



احسان با صمد و الجلال و الامتنان و الشکر منعمان که
بسم صمد و جلال و الامتنان و الشکر منعمان که
بسم صمد و جلال و الامتنان و الشکر منعمان که
بسم صمد و جلال و الامتنان و الشکر منعمان که

شکری

بسم صمد و جلال و الامتنان و الشکر منعمان که
بسم صمد و جلال و الامتنان و الشکر منعمان که
بسم صمد و جلال و الامتنان و الشکر منعمان که
بسم صمد و جلال و الامتنان و الشکر منعمان که

این بصدائق من شکر خداوند تعالی علیه الدنیا والاخره از تخطیه اغراض نموده باصلاح کوشیده و نسبت من محمدان که سزاوارتر است
و این در کتب علمیه ما بر آن گذشته بی تا نسبت بیاج که در دست در بندی با وحت چهار یا سهائی نسبت است با کتاب نصف نهاده معجزه خیر متوج
این تالیف بقدر خط و مراد برسانل فارسی که مآخذ تالیف واقع گشته واضح خواهد شد و از امر اضافی انی نسبت با خداین تالیف است از امر
نظم ادق و لغات متقنی که در اشک و استشادات آمده ازینا باشد تفصیل اکثر طالب بدلائل و وجه تسمیه بعض الفاظ ملقب که اجمالاً در ماخذین وارد
ازیناست که چون ما بران کامل و کاملان ما بر از هم التفات بقوانین فارسی تعریفات الفاظ مصطلح صرف و نحو چنانچه باید و مسائل علم معانی که
اکثر متکلمان عربی و فارسی است اقتضای بیان فرموده فقیر حقیر برای دفع فارسی خوانان تعریفات مذکور که جامع و مانع باشد و اکثر متکلمان
علمی با بیان و از قیود جنس و فصل اندوختن مختصا در دین رساله آورده و ازیناست که اکثر کلمات و جمل این رساله موافق قواعد فارسی است
عربی نظم باشد یا شعر و ازیناست ترکیب و بیاج کلمات و مطالب سرخی پوشید مباد و یاد و ازیناست اگر کسی بر علوم معنی بر بعض
صرف نحو و منطق و حکمت و فن اثبات با سانی در امتداد اکثر مسائل علم معانی و ازیناست که در بیان مطالب جمله که عربی باشد ترکیب آن مرقوم
در نقل از غیر آمده و ازیناست سنا و مضمونهای پسندیده یا غیر آنها بوفان و ازیناست که این رساله کو یا شرح رسال فارسی است و نیز خرد
معانی الفاظ لاحق برای سولت بر سابق صراحت نموده شد و مقاصد عامه اجتماعا و بویان مذکور برای اشاعت مفاخریت چشمن مشوی
متکلمین آمده و بلکه از محبت و آداب نیکو فحش نموده از آنجا که این فقیر غلام و خادم دستگیر دارین غوث الثقلین است این مختصر را بقول
و استیکری میسمی گردانیده ای کریم بی نیاز از این حرف پاره های کم قیمت را با شتر اخلاص و عام کران بنا کردن و یا غفور بنده نواز این رساله
جان حسیار بر روی پیدی اجهان برسان و بکن با چنینکه توافیق و سزاوارانی و بکن بمن چیز که سزاوار لائق انتم رباعی شایان از کرم درین
نموده بر حال حسن و دلش نکرده چند نیم لائق بخشائی تو بر من نکرده و خوش نکرده و روح سرافروش غنی کریم علیه التحیه و التسلیم را وسیله این رساله
تا بر که این مختصر خواند مولف عاصی را بفاخته یا در فرمایده عمر عزیز بستی سید ما و طلبه بیا که متروک تا کان است بلامی و سانی صرف کرده و نهاده
و او امر الهی که مطلوب لبان خدا باشد نحو التفات بوقوع نیامده ای خوان با صفا برگاه این قسط برده کسان علم و فم بضاعت مزجات بحضرات عزیز
بحسن اخلاق یوسفی از عطای غله استغفار غایع عصبان را شبعان فرمایند آن الله لا یضیع اجر المحسنین واقع و بجز کرک بحر کشت تصبیب
یوست کجی من واقع و صراحت و استعداد و بام چاه حسیه نشوند انسان مرکب من الخطا و انسیان شافع این ناقص العقل کامل الجمل با وجود
تعلیم و حرف فارسی صحبت زباندان نیامده بیلین بعضی ازینو متعاقب محبت و ریاضت مطالعه ده و دوازده سال این تالیف را بشهر حیدر
دکن صاحبان اقدس عن الافات و الفتن صورت اختتام و بی حس الزام داده و قطعه تارنج سان تا رجم از اعلام گفت با تف رشت علام شد
توانین دستگیری نامی سرفقش و ان سس ان تمام اسمی کتبه ماخذ این تالیف است بدین تفصیل فرنگ جان کیری جمال الدین حسین بنحو لغات عابری
فاضل بران قاطع محمد حسین بنجل بران مستحب لغات و فرهنگ نسیدی هر روز عبد الرشید حسینی مدنی است از روی اصل و توی از روی مولد باج
عباس احمد حسینی علوی فتح آبادی عرف بدینک جامع العلوم قاضی عبد الباقی احمد کزنی قاضی سلسل نظام محمد الدین محمد فرید آبادی دارالافاضل الله و وفی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ان باب هو استنباط بعضی صفتی چنانچه درین شرح این کلمات است که گاهی یک لفظ ساخته سازد و گاهی دو و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
کلیه است و بسیار از الفاظه سازد و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
گفته تا باقی برسد و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
معراج سرور عالم است و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
که در آن است و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
زین باب فعل میفهمد کسی را که کسی را خاص و عام است و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
فاعل بود و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
بود و فاعل بود و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
بر دو را با فعل جمله ای در آن بال و لام است و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
فاعل یعنی صفت آن تمام شود و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
و امثال آن که در بعضی نام و الفاظه تصریف و تکرار
باشد و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
زود و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
اینها از مصدر بودن متعارفند و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
حریف است و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
تکرار و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
چنانچه از آنکه مقدم سلطان است و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
مست جمله ای است و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
شود و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
نظم نظام چون قوی و اما و قوت و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
ظلمت است و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
و جانی است و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
شست و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
ظلمت است و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار
لازمی نام و قوت و گاهی یک لفظ تام از الفاظه تصریف و تکرار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مستقطب حرف پیش الف بود در مضارع آن سین بجای بهاء مفتوح مبدل گردید چنانکه در خواهر و کارها از خواست و گاه است و جایی به
 یا مفتوح چنانکه در را کرد و پیراید از آت است و پیراست و بر خیزد از برخاست نشاء است و بصورتیکه حرف پیشیش غیر الف باشد
 در مضارع آن سین بیشتر بعد نقل فتح حرف پیشین حذف نموده شود چنانکه در باید و شاید و از بایست و شایست تواند و در اندازند
 و دانست آید و گریز از زیت و گریست و رسید از زیت مشتق از زیتن بر وزن زیتن فز و فتن بجای یا بحر و مثال آن و گریز و گریست
 نشاء است و گاهی بنون مفتوح مبدل گردید چنانکه در بند و پیوند و شکست از زیت و پیرست و شکست و زیادت و آل ساکن
 آخر لفظ بند و پیوند بعد نقل فتح نون بر حرف آخرش برای دفع التباس خط است از بند و پیوند و شکست از زیت نشاء است
 و گاهی بی بهاء مفتوح تبدیل گردید چنانکه در چند و در از زیت و دست بفتح جیم و را و گاهی بی بهاء مفتوح چنانچه پیوند و زیادت و زیت و دست
 بضم اول و زیادت و او ساکن برین یا بنا بر بیان صنف حرف است و گشت مرادف گشت است مضارع آن نیز لفظ گسدر و زیت
 گویند گسدر مضارع گشت است سوم اگر ماقبل آخر آن ماضی تا و ازین بجم حرف پیشیش الف باشد در مضارع آن ثنین برای مفتوح مبدل
 شود چنانکه در انبار و پیوند و کار و در و از انباشت و بنداشت و کاشت و داشت و گویند افراشت در اصل افراخت بوده و این
 سبب مضارع آن هم افرازد آمده و بعضی گویند که افراشت مضارع ندارد و بصورتیکه حرف پیشیش غیر الف بود در مضارع آن ثنین جای
 می نمود و برای مفتوح مبدل گردید چنانکه در کرد و کرد و از گذشت و گشت و زیادت و آل ساکن بلفظ کرد و بعد نقل فتح را بر حرف
 برای دفع التباس گسدر است کاف فارسی بمعنی غبار و جانی بسین مفتوح مبدل نموده شود چنانکه در رسید و نوید از زیت و زیت و زیادت
 یا ساکن بران سین بنا بر بیان کسر حرف اول باشد و بعضی برانند که زیت مضارع ندارد و برید از زیت و پیرا زیت نشاء است
 و جانی مفتوح گشته سلاست مانند چنانکه در بر سر شد کسر سین و را و گشت از زیت و گشت بضم کاف تازی چهار هم اگر آخر آن
 ماضی فاعل بود و بنا مضارع گاهی مفتوح شده بحال مانند چون با ف از بافت و گاه از شکافت و اکثر حرف باء ایچ و او و ابدل گردد
 زیرا که نزد اهل فارس و او و او فاعل یکدیگر آیند چنانکه آید اما تبدیل فاعل او مفتوح چون از رفت بفتح را و شفت و کافت و یافت مضارع
 می شود و کاف و او و آید لیکن در یافت بهر دو صورت درست شود همچو تا و و تا بدلیل فاعل بیشتر چون از کوفت و یافت
 و یافت و شفت و رفت بضم را و شفت مضارع که بدو تا بدو و تا بدو و شتابد و رود و آید و هر گاه بنا بر لفظ
 و او و رفتن و آشفتن حذف نمایند یا قبل از آن بحال خود گذارند تا دلالت بر حذف و او رفتن و آشفتن گردد و مضارعش نیاید
 از شفت مضارع سنبه آمده چون فون برابر فاعله نیک بلفظ نیاید و جزیونی معلوم نشود پس درین لفظ نیز کویا با مقابل فاعله که
 ماقبل را و اهل بود فاعله سازند چون از کوفت که دو از پذیرفت پذیرد و در کوفت حرف یا افزوده اند برای کسر حرف اول
 بنا بر دفع التباس از کرد و تحقیق نویسد گاهی بعد نقل فتح بر حرف پیشین محذوف گردد و همین صیغ برای مثال آورده بودیم
 مباد که در اینجا سه کاتب است زیرا که فاعله ماضی ساکن است نه مفتوح و الفتن با فاعله زین و معنی آشفتن و نهفتن و فتن مضارع هر
 اگر در زجلی اند چون آفتد و نهفتد و فتن در صورت امر آن مشابه ماضی خواهد بود و سبب فرماید همیشه شتر بجای با و زیت

گفت پس از رفتن آخر زبانی بخت بود چنانکه بخت هم از سر باید پست نگه کرد شوریخ از خواب کلفت پیر افست
خوانی و کوئی بخت بود از گفت گوید شاذ است بخت هم بر ماضی که آخرش دال سبیل آید پس در بنا مضارع دال خود ساکن و
ان مفتوح کرد و اندازد، هر که برای اظهار حرکت فتح آخر ماضی چون از کرده و غیره آید و در مضارع پیاید و بعضی دال ماضی را
حذف کرده دال ساکن دیگر بجایش آرند و ما قبل آن فتح و هم صد قاصد واحد است چون از خورد و بسکون را خورد و بفتح را و بفتح
بر و بضم با و بر خوانند و خوانند و سپرد پس اگر ما قبل چنین ماضی الف باشد در مضارع بسبب تعدد تحریکش مخدوف گردد چنانکه در استند
و افتد و فرستند و نهند از استند و افتاد و فرستاد و نهاد و در بعضی جا قائم ماند و بعد آن یا تحتانی برای وقایع فتح نیاید کنند
چون اگر کشا و کشاید و از زاده و زاید زیرا که در صورت عدم از و یا در بنا مضارع صورت نمی بست و در صورت حذف الف مضارع
کشا و کشاید می شد مضارع کشتن بضم کاف تازی و مضارع زادن با ضی زین و می تواند که کشاید مضارع کشودن باشد چنانچه
و زیادت نون مفتوح بعد الف در ستانند از ستاد و تبدلش به مفتوح در و در از دال در است و مضارع ستانستن مخفف
ستاندن یعنی گرفتن نیز همان لفظ ستانستن است فتح نون ششم بر کاه قبل دال ماضی را و اصل بود کاهی بخون بدل شود و بنا بر قرب
مخرج چون از کرد کن فتح کاف ماضی بضم بدل شود و در مضارع بنا بر رفع التباس از مضارع گذار کردن بفتح کاف تازی آید و در
بعضی جا قائم ماند لیکن مفتوح شود زیرا که دال ساکن ما قبل مفتوح علامت مضارع باشد چون از خورد بسکون را
خورد و از شمر و شمرد و از کستر و کسترد و از افتاد و افتاد و از بر زد و زد و از رفع التباس مضارع بر و بضم با صیغه ما
و از بر زد و زد و از آورد و آورد و از سپرد و سپرد و از بخت و بخت و از استعمل است خصوصاً در تفریح چون آورد و عبد الباسط در رساله خود
نویسد که کاهی دال مضارع در جمع حاضر با جمع تبدیل یا به چنانچه از کنید کنیت و از رسید ریت شود و از کرد و کرد و از زد و زد و از
تمام شد کلام بود و کاهی قبل از یک الف زیاده کرده بسیار و گویند شیخ نظامی فرماید میت سپارنده بادشاهی شود سپر و از جهان
هر چه خواهی بیتی و در بعضی جا قبل یا تحتانی زیاده کنند چون از مرد و مرد و برخلاف قیاس باشد و ضم میم را بکسر بدل کنند برای مناسبت و
بعضی عام و بعضی خاص است و همچنین است در تحقیق هم اگر قبل آخر آن ماضی نون باشد و مضارع مفتوح شسته سلامت مانده چنانکه در افشا و افشاند
و از اند و ماند از افشا و خواند و از اند و ماند و تحقیق نویسد آینه از آینه شاذ است پوشیده میباید که وجه شد و زیادت یا است شقی از آینه
یعنی برگردن و آینه ماضی آئیدن بر وزن پاکشیدن یعنی بر ساختن جمع شسته اگر آخر آن ماضی و او بود درین فصل است اول
بالف بدل نمایند خلاف قیاس زیرا که ضمه ما قبل و او مقتضی تبدل الف نیست و ما قبل الف را فتح دهند بسبب رعایت الف و دال را ساکن کنند و
آنکه ضمه ما قبل و او را بفتح بدل کنند بعده و او را الف سازند و دال را ساکن نمایند پس درین دو صورت اجتماع ساکنین رود و در الف و دال
و قایه آورده و جمع اجتماع ساکنین نمایند سوم آنکه بعد حذف دال ماضی دال ساکن دیگر آرند و او ساکن بر آنکه ما قبل دال است فتح
درست چون مضارع صورت نیکر و ناچار و او را نقل کرده با قبلش دهند تا قاعده یافته شود که و او در اصل متحرک بود و ما قبل آن ساکن
بفتح شد و او بالف بدل گشت و اجتماع ساکنین رود و یا قایه آورده و رفع آن کرده بنا بر مضارع نمودن هر کیف مطلب و جدا

[illegible]

[illegible]

بر مضارع آید مثل لا یفعل و می کند و یا خواهد کرد آن یک در اول علامت استقبال در ارد و معروف و مجهول صرف نفی فعل مستقبل
 معروف نخواهد گفت، نخواهند گفت، نخواهی گفت، نخواهید گفت، نخواهم گفت، نخواهیم گفت، صرف نفی فعل مستقبل مجهول
 گفته نخواهد شد، گفته نخواهند شد، گفته نخواهی شد، گفته نخواهید شد، گفته نخواهم شد، گفته نخواهیم شد، چون گفته خواهد شد، گفته خواهد شد
 گفته نخواهی شد، گفته نخواهید شد، گفته نخواهم شد، گفته نخواهیم شد، در تخته و تحقیق و بر عایت و وزن میان
 این لفظ و دخولش نیز فصل جائز بود چنانکه در مقول صائب است و امن افشان از سر حاکم گذشتن بهیئت: آتش این شعله
 خواهد آمد من شکر گرفت: در تخته نویسد لفظ خواهد اگر برای تاکید بر مصدر آید همان معنی استقبال باشد همچو یار و رفو خواهد آمدن ای التماس
 خواهد آمد در صبح نویسد لفظ توان برای امکان و قدرت فعل و طاقت آن می آید و باید که برای تاکید آید و این هر دو لفظ مصدر
 ماضی را بعضی حال و استقبال کرده اند مثل توان کردن و توان کرده باید کردن و باید کرده و لفظ خواهد نیز بر صیغه مصدر بر تاکید آید
 تمام شد کلام او سبک فرمایست خدا و دست اگر در مذیست: نخواهد شدن دشمن دوست دوست: ای هرگز نخواهد شد
 بد آنکه در ترجمه فعل مستقبل بعضی در زبان هندی همچو ترجمه خواهد گفت چای که میگویند غلط میکنند که باید گفت میرین قیاس با
 همچنین است در تخته فائده فعلی که کاین است در ضمن امر و نهی و استهتام و تمنی و عرض قسم مختص زمان استقبال است سواماضی
 حاضر که اینها دال بر طلب فعل در زمان آینده همچنین است در آخر و باید ضیائی یاد دارد که در سایل خواهی یافت فصل در بیان امر
 چون خواهی که امر بنا کنی گرفته شود از مضارع نزد جمهور خلاف امر هندی که بیانش بیاید پس در بنای امر حاضر یا ای خطاب از آخر
 واحد حاضر مضارع رود کن و بعضی دال ساکن از آخر مضارع واحد غائب ساقط کنند لیکن اول مناسب است وجه مناسب است
 امر حاضر را از مضارع حاضر ساختن موافق قیاس است و از مضارع غائب خلاف قیاس باشد هر حال بعد حذف یا خطاب یا
 دال مسلسل صرف آخر که را ساکن کن چون از کوئی یا گوید یا کو و از دهی یا بدیده و از کنی فکند فکن و برای جمع حاضر یا بختائی
 و دال بیفر چون گویند و مید فکند و از امر غائب و متکلم معروف و مجهول که در بناء اینها صیغه مضارع بعینه می آید لفظ کو که با کاف
 بی کاف زیاده کن برای فرق امر از مضارع همچو گوید یا بدیده و گویند تا گوید بیت هر که خواهد گوید یا بدیده که خواهد گویند کیر و دار حاجب
 درین دربار نیست: در موبد الفضل نویسد اما در تشریفی شرح کافی معنی لیضرب باید که بزند آورده است و نیز از غزیری نقل میکند
 که همچنین محقق است و صحیح همین باشد زیرا چه لفظ کو در امر متکلم درست می آید تمام شد کلام او و کاهی امر غائب را حذف نمایند
 علامت امر غائب محذوف نشود و جمید گوید متکلم بر لکون اشک خویش کردیم سواره راه از خود رفتگی کو صد یا بان مشتبه ای
 گو که رود و تحقیق نویسد کاهی امر غائب بنا کنند از امر حاضر مصدر کردن لفظ کو چنانچه گویند و کو یا و مثالش در نظم قبل از چند
 نیز که نشد و جایی امر و نهی غائب متکلم بدون لفظ کو نیز یافته شده و به قرینه حالی یا مقالی نسق امر و مضارع معلوم گردد چون
 فلاق چنین کند و همان چنین کند بعضی بر آنند که کند و خورد و زرد و امثال آن مضارع نیستند بلکه امر غائب است و این مردود است
 چنانچه گذشت و بعضی گویند که شکر است که در پارسی صیغه حال صیغه است چون خواهد کرد کاهی باء زیاده

[illegible]

اسم فاعل است حذف کرده بقلب عبارت مفعول را مقدم نموده چنانکه دولر بادشکر خا و اشکبار حاصل شد و گویند فقط علامت اسم فاعل
بی قلب عبارت حذف کرده اند که چنانکه زده دولر باینده و شکر خاینده و اشکبار زده بودم کلامم و چنانکه معنی جهانگیر دولر با جهانگیر
دولر ایربا بود و چنانکه مفعول مقدم و دیگر امر و ضمیر مخاطب مقدر فاعل آن محو است مراد بر نعم هر حلقه نهند است که دلی و خدار او شکر ای
است با شد برون ایم ای دست را گیر گاهی این ترکیب بلا مفعول هم معنی فاعلیت بخشد همچو زود خیز و خیز و خانه خیز ای خیزنده زود و
رونده تیز و خیزنده از خانه و گاهی مرکبی را بمنزله اسم قرار داده بالحق صیغه امر معنی فاعل گیرند ناجی گوید بیت آمد بتی بجلوه دل برق
آب کن از این فرو نیامده پا در رکاب کن و در چنین ترکیب برای ضرورت شعر فاعله نیز می آید و بیانش در آخر همین فصل و در
باب ششم نیز بیاید دوم معنی اسم مفعول در چون ولایت زاده شیر مال و آب ساور و شناس و دلپذیر و جامه زرد و زود دست اوین
ای زاده شده ولایت و مالیده شده شیر و سائیده شده آب و شناخته شده رو و پذیرفته دل و جامه زرد و دخته و دست خفته
سعدی فرماید بیت زبان تابو دور دنان جایگزین شای محسود بود و دلپذیر و ترکیب این هر دو قسم مذکور صفت موصوف
واقع شود همچو شاه جهانگیر و شاه دولر با و مرزیز و روشن و دلپذیر و سنگ آب ساور و درین هر دو ترکیب معنی فاعلی و مفعولی یا مصدر
آخر لاجری شود معنی مسطور مسلوب شده معنی مصدر از ان حاصل آید چون کام خشی و بامالی سوم معنی حاصل مصدر باشد چون گوشه
و یا بوس و پی روی معنی مالیدگی گوشه بوسیدگی یا و پی روی بود و همچو بیت بر تو اضع ما تو من تحب کردن ابلهی است پای بوس
همه پا فلکند و دیوار را بطای فرماید بیت توئی برترین دانش آموز ناک ز دانش قسم رانده بر لوح خاک درین بیت اشکال وارد شود و
صابطه است که هرگاه در فارسی صیغه امر را با که دیگر ترکیب باین معنی فاعل حاصل شود چون کن صیغه امر است معنی کار کن کارکننده یا
بلفظ آموز امر است معنی دانش آموز آموزنده دانش و معلم دانش باشد پس لفظ ناک لغز است چه لفظ ناک را که معنی صاحب است برای
معنی اسم فاعلی آید و در اینجا بدون ضم لفظ ناک معنی اسم فاعل حاصل شد جواب است که دانش آموز در اینجا معنی حاصل مصدر است
یعنی دانش آموزی چنانچه قدسوسن پای بوس که معنی قدسوسنی و پای بوسی است پس سبب ترکیب لفظ ناک معنی اسم فاعل حاصل شد و
است که آموز ناک مثل آموزگار معنی آموزنده است و دانش مفعول باشد و برترین صفت دانش است یعنی الله تعالی آموزنده دانش
و علی است و مراد از دانش اعلی علم ذات و صفات الهی است چه ظاهر است که افراد علم اگر چه بسیار است لیکن اعلی و آشنی افراد علم خدا
و صفات من شرح سیف الدین کجراتی و درین شرح میریم سبلی لفظ راه نمون که خلاف قیاس صیغه امر است معنی حاصل مصدر آمده
بیت ساقی سوی میخانه مرا را نمون کن و آگاه بیک شاغری رفع جنون کن همچنین دست در تحفه و در تحقیق نویسد لفظ را نمون و کار
از نمون که در اصل راه نادر کار از ما بود الف را بعد ضمه دادن ما قبلش بود و بدل کرده فونی در آخرش زیاده نمودند و معنی مصدر گیرند چنانچه
در شعر مذکور تمام شد کلام او بد آنکه اخافت قلب لازم بر سه ترکیب مسطور است یعنی اسم فاعل و مفعول و مصدر و این سه ترکیب را ترکیب فاعلی
نامند و سی شدن این ترکیب در حصول دو معنی دیگر ترکیب فاعلی بنا بر است که معنی فاعل بسیار میسرید و لا اکثر هم الکمل و صاحب سبلی لفظ
نویسد امر لفظ ماضی نیامده است مگر لفظ خفت و سفت زیرا که این هر دو در مضارع وضعی نیامده تا امر را از ان گیرند چنانکه رفت و گفت را روید

آمده است پس همان بحذف دال علامت مضارع است در پارسی می آید اگر کوئی خفت را مضارع خسپ آمده است گوئیم لاسم کو این
 مضارع خفت است بلکه این مضارع خسپ است لیکن بغیرورت این برودر مضارع بانی استعمال کرده اند زیادت دال یعنی خفتند
 و مقتضی امر آن بحذف دال منوره بلفظ ماضی شد تمام شد حاصل کلام او در مدار الالفاضل تولید ترکیب امر یا مفعول مقدم مفید معنی
 فاعلیت است چنانکه کارکن و خدا ترس و جان آفرین مکرلفظ خوشوار که اکثر خبر دوم امر نیست مفید معنی فاعلیت است بمعنی بخیزنده خون و
 مثل این ترکیب فصل درست نیست زیرا که در معنی مضاف و مضاف الیه مقدم است یعنی گفته کار و ترسند خدا و آفرینند
 جان صاحب سوخت میکند بر صراع دوم بیت بوستان است بنا هم انداز جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین که معنی آن آفریننده
 سخن بر زبان است لفظ بر زبان فصل آمده است و نیز در جواب آن گفته که در اصل نسخه چه گویم سخن بر زبان آفرین است یعنی چه گویم
 بر آفریننده زبان و آنکه بجای چه گویم حکیم خوانند غلط است و سبب مغلطه نیز ذکر کرده که کتابی بود قدیم که چه گویم را کرم خورده بود آنرا حکیم
 خوانند و در نسخ مصحح چه گویم است و معنی آن مستقیم باشد یعنی چه سخن گویم بر آفریننده زبان یا گوئیم که فصل بطرف در تازی است
 برین قیاس در پارسی نیز می باید درست باشد بخت کثرت وقوع آن اما در فارسی منظور نظر شده و همچنین است ترکیب امر بغیر
 مفعول هم مفید معنی فاعلیت است چنانکه زود خیز و شتاب رو و در بر باز و زود کردار بدانکه آنچه مرکب بغیر امر مفید معنی اضافت بود
 یا صفت اگر جز اول موقوف باشد آنچه مقدم بود صفت باشد یا مضاف الیه بر حسب مقام چنانکه کهن در معنی دیر بیکه کهن است
 کجلی پزند یعنی پزند که سیاه است و مثل این ترکیب مفید معنی تشبیه هم آمده چنانکه ماه روئی و شکبوری و پلین یعنی روی که همچو
 است و موسی که همچو شکست و تنی که همچو میل است و سالار قافله یعنی سالار از این قافله است و آنکه گویند فلانی زشت خوست و
 نیکوست یعنی خداوند خوشی که زشت است و صاحب روئیکه نیکست و این قریب بمعنی فاعلیت است شرح تحریف قاعده
 از میر سندی که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از مضارع حال برابر چون بر آوردن امر از کلمه ماضی شکل است بنا بر این
 بر این سه کلیه داشته اند اول تشبیه بمعنی قریب سیری شدن و سیری حاصل نباشد مثلاً کلمه شده دال ماضی را انداختند نشین منقوط
 مضمر مخدول ماند ضمیر اشباع ساختند چنانچه استا و دوستا دشو امر شد و شاد چنانچه زد که امر شس زن آید نه زد دوم تحذف مقصور
 از حرف آخر یعنی حذف کسبش کلمه کوتاه شود چون پذیرفت تا ماضی را طرح کردند پذیرف مانند تحریف فا پذیرا شدند و همچنین شید و مید و خرید و آید
 و غیره تا دانند چون دید و کرد و غیره که امر اینها بین و کزین آید سوم تبدیل بشرطیکه تبدیل حروف از قبیل خرج شود بدانکه حرف وسطی را با حرف
 حلقی و شفقی نسبت رابطه است یعنی مجاورت با هر دو حرف حلقی را با شفقی مناسبست فاعلیت یعنی کمال بعد است تفصیلش غریب
 پس از به کلمه ماضی بعد تحریف و تبدیل کلمه امر که بوزن حروف شس برای جان و قیاسی است و چون حروف کم و زیاده شود شاد است
 همچنین است در قلم و کلمه فارسی چنانچه در لفظ نمود چون متحرک ماضی حذف کردند نمونو باقی ماند و او را بالف بدل کردند تا امر شد بعد از آن
 یا زانو آوردند چون دید و دعا و دعای و رضا و رضای و جزا و جزای دال یا یائما ضم کردند تا امر مضارع شد و همین قاعده بر بود و مورد
 که مضارع اینها باید و ساید آید و شنید و غیره تا فاست چون نوشت و میوشت و گرفت و مرفت و خفت و غیره تا و از آورد که ماضی است

[illegible]

[illegible]

بر این مفسر آن هر دو واژه است بر وزن بدانتن و ندانتن معنی قصد کردن و آنگاه نمودن و پس خواستش که درین باشد
 معنی پیچیدن هم آمده است که نافرمانی کردن باشد و نوشتن که نمودن و او معرفت که چیزی کتابت کردن باشد و ضم اول هم
 بنظر آمده است و بفتح اول و تانی هر دو درین وطنی نمودن و پیچیدن باشد و بر وزن و و ختن معنی نوشیدن و آشامیدن باشد
 و غسن معنی طایر کردن و سستن معنی بودن و یارستن معنی توانستن پس ماضی دیگر صیغ بنظر نیامده نوع ششم آنکه قبل حرف
 آخر ماضی که یا باشد در بناء امر بعد حذف حرف آخر نیز حذف کرد و چنانچه رسیدن رسیدن پیچیدن پیچیدن و از آوردن
 بین و از پیچیدن پیچیدن و از گردیدن گردیدن شاذ است و قضایاتش مضارع ماضی که بیان شد گذشت باید جست لغز معنی
 آنکه حرف آخر ماضی که حرف باشد در بناء امر بعد حذف حرف آخر حرف با بدل شود و در مضارع نیز همچو یافت یافت یاب یافتن یافتن
 و نیز قیاس گرفتن گرفتن و شتافتن و غیر لغتن و برای تخفیف و آوردن و رفتن و آشتی یافتن را حذف کرده برضه اکتفا نمایند تا دلالت کند بر حذف
 و آوردن رفتن و آشتی گرفتن و شتافتن که نیز در مضارع و امر مضارع بضم سین معنی سوراخ کردن بنون بدل شود چون مفت سنب
 و در مضارع و امر لغتن و رفتن بفتح را و کافتن و شتافتن و او بدل شود همچو گوید گوید و در و در و کا و در و شت و شت و او با گرفتن و رفتن
 شاذ است چه مضارع و امر اینها گیر و گرفت گیر و پذیر و پذیرفت پذیر و پذیرفتن و آفتن معنی آفت کردن و رفتن بزرگ معنی مضمر
 معنی افتادن و گسستن بضم کاف معنی پیرمرد شدن و شفتن بضم شین معنی چکیدن و در بنا نیز ماضی صیغ دیگر بنظر نیامده پوشیده
 حساب و اگر کوفی که در غیر این حروف خوشایف نیز اعلان و تبدیل و تحریف شود چنانکه در بحث مضارع گذشت و در حروف تهنی نیز آید پس در تخصیص
 بحروف علت چه باشد گوئیم که اعلان غیره در حین سرف قیاسی است و در غیر اینها سماعی و شاذ یا گوئیم در حروف اکثریت در غیر اینها سماع
 و آنکه چنانچه در عربی اعلان غیره در حروف علت اکثری است و قیاسی در غیر اینها سماعی و آنکه بدانکه امر نیز بر شش صیغ آید و از آن
 امر حاضر است یکی برای واحد حاضر مذکر و مونث است دوم از آن برای تثنیه و جمع حاضر مذکر و مونث و چهار از آن غائب است
 یکی از آن برای واحد غائب مذکر و مونث است دوم از آن برای تثنیه و جمع غائب مذکر و مونث را سوم از آن برای تکلم واحد مذکر و
 مونث را چهارم از آن برای تکلم تثنیه و جمع مذکر و مونث را و از جمله انواع انشاست و این معروف و مجهول ابد نه مثبت و منفی صرف
 امر حاضر معروف کن بکنید پوشیده میباشد و که لفظ کنیه مشترکت میان تثنیه و جمع امر حاضر معروف و تثنیه و جمع مضارع حاضر
 و منفی میان دو تا باعتبار قرینه است همچو گفتن مالک مملوکان خود را این کار کنید که صیغه امر است و مانند گفتن استفهام کنندگان
 مرقومی را این کار کنید یا نکنید صیغه مضارع است و قیاس کن برین باقی را اگر خواهی که مجهول بنا کنی لفظ شوبعد ماضی مطلق مجهول و از
 ضمیر تثنیه یا جمع بلفظ شوبضم کن چنین است در ترتیب صرف امر حاضر مجهول کرده شوب کرده شوبید صاحب تخته نو بید اینجا
 یا خطابی یا دال را آخر که علامت مضارع بود حذف شده که در اصل کرده شوبی یا کرده شود بود صرف امر غائب معروف که کند که
 گوئیم گوئیم صرف امر غائب مجهول که کرده شود که کرده شوب که کرده شوبیم و یا به موحد امر نیز درین صیغ
 بر علامت مجهول می آید بنا بر حصول فصاحت چون کرده بشود کرده بشوید و اگر امر را مکرر سازند یکی از حروف تاکید بر سر امر آورده گوئیم

همچو البته بیار و هر چه کن فایده در خدا داد و خدا بخش و خدا ساز و دست او بر که یعنی بخش خدا و سازش خدا و او برین است
 بخلاف قیاس یا بدست یا باید گفت که در خدا داد و اخذ کرد و بدو بکثرت استعمال در اصل خدا داد و بدو چنانچه در پیرایه و صاحبزاده بخلاف یا نیز بخلاف
 همچنین گفته است عبدالباسط فاضل در بیان نیوان هم باعتبار مخاطب غائب بودن شخص منی بر دو نوع است نی مخاطب نی غائب و
 صیغ نی مخاطب معروف و مجهول گرفته شوند از صیغ امر مخاطب معروف و مجهول و درین سیم مفتوح بجای باز اند یا بر سر امر یا صیغ نی غائب و
 مجهول حاصل کردند از صیغ امر غائب معروف و مجهول بدخل نمودن فون نی بجای باز اند همچنین است در تحقیق و حرف اول الفظیک
 بران سیم نی آید ساکن یا پیخواند اصغی کوید صیغ لاله رخاں به تمام معروضه برین است که پسند گشتانی را به نکر جائیکه حرف دوم
 ساکن بود همچو مخوان و معروف و مجهول است محسوس و نی که طلب و باز داشتن نفس از فعل بطریق استعمال
 ممکن و مکروه و نیز دلالت کند بر فرد و شتاب از پنجاست که در حال استعمال شود و چون خواهند که باستقبال رجوع کنند خواهی گفت
 گویند بنون فی معنی درست نیست گفتن قدران به کام و گاهی در غیر معنی خود استعمال شود مانند عا و عرض و تندی و القاس و جز آن مثال
 تطاعی علیه الرحمه فرما بدست فرود آمدیم بدرگاه خویش مکران سرشته از راه خویش مثال تندی بخور قول تو مر غلامی را که امثال امر
 تو نیکند امثال مکن امر را پس ظاهر است که نیست مراد تو طلب غلام از امثال و گاهی بر است لطف آمدن سبب القاس چون قول
 مرهم مرتبه خود را مکن ای برادر و گاهی برای دوام و ثبات آید مثل قوله تعالی و لا تشکبن الله غفلا یعنی همان مکن که خدا بیخفا غافل است
 ای دایم همیشه باش بر این و امر و گاهی برای طلب دوام و ثبات آید مثال مرد و ازین است هوید است بیت از کس وفادارترین روزگار
 میکن و فایده و لیکن در این ششم گاهی برای نفرت مخاطب آید چنانچه گویند سگباش برادر خود باش زیرا که برادر خود بودن امر است بی
 اختیار پس مراد از نی همان امر است و این نیز همچو امر انشاست و بر شش صیغ آید معروف و مجهول باشد صرف نی حاضر معروف
 مکن کنید صرف نی حاضر مجهول گفته میشود گفته میشود صرف نی غائب معروف کو که نکرده کو که نکرده کو که نکرده
 کو که نکرده صرف غنی غائب مجهول کو که نکرده کو که نکرده کو که نکرده کو که نکرده کو که نکرده کو که نکرده کو که نکرده
 مجهول مقدم آمده بنا بر وضاحت و آوردن نی فعل مجهول هم جایز است چون کو که نکرده شود کو که نکرده شود کو که نکرده شود
 و گاهی بر نی مخاطب هم لفظ کو داخل گشته از آن غائب گردان چنانکه درین قول اشن بیت ابر بر کو که نکرده کو که نکرده
 صحرا هنوز از کریم مجنون تر است همچنین است در تحقیق و صیغ امر و نی گاهی بی لفظ کو نیز یافته شود چنانکه کوئی فلانی چنین کند چنان
 نکرده و نی در حالت تاکید لفظ زهرا و دیگر و نحو ها کو که نکرده چنانچه شتاب و میر کردن و نی مرکب اسم و ازین فعل معروف نیز جایز
 و فاده معنی هم فاعل و مثل خدا ترس و سخن شنو و چندان و هیچ میرز معنی از خدا ترسند و سخن شنو و هیچ نداننده و هیچ
 نیز زنده و متبیل است می کشیش اگر کسی بود فاد و تر با خدا ترس من رحم خدا و در تر و جانی مفید معنی اسم مفعول بود و مانند
 کس مخوان کس مخزن کس میاب بعضی بخوانده کس و تخریده کس و نکرده کس و نباشه کس جانی فرماید بیت جانی کشیده و از باز که ازین
 است کس کو و تخریش کس مخوان همچنین است در تحقیق و گاهی خلاف قیاس صیغه نی با کس و سبب فرماید است مرا فتنه خوانی و کس

مختص در اینجا هم بر سر ماضی آمده معنی آنی داد و فصل در احتمال افعال متشبه آنها و مصادر با صلهای مختلف از انقضای
 و غیره پوشیده می باشد و که مراد صله در اینجا بحر است و متعلقش بفتح لام اعنی فعل متشبه آن موصول و تفسیر بدینجا از آن نموده شد
 که در ضمای از باب دوم معنی صله موصول بکار آمده پس مرا که گفتن و در و چار شدن و سر و کار داشتن و مطلب و مرادف آن چون و سر و کار
 باشد ملاقات کردن و شناسائی داشتن و بحث کردن و در افتادن و در او یختن و چیدن و دوستی یا دشمنی اختیار کردن و نسبت همسری شدن
 چکیدن و چیز را شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا مصرف اولی بود یعنی در صله این افعال با آوردن بهتر است و از بجای با
 آوردن نوح است و دلیلش محاوره مضامین با تو گفتیم و با تو سر و کاری دارم و با فلانی ملاقات کردم و با تو شناسائی دارم و با تو بحث میکنم و با
 دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت همسری با تو بجوم و با تو میجویم و با تو میجویم و با تو میجویم و با تو میجویم و با تو میجویم و با تو میجویم
 و لطف بلام است و لطف بنون یعنی معما اللام و النون و ترسیدن و رسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و بستن و دانستن
 و افتادن و کشیدن چیزی و بر آوردن و بر کردن و آوردن و گردن زدن و نالیدن و گریستن و خندیدن همه جا استعمال از باب دوم
 از تو ترسیدم و از تو رسیدم و از تو شنیدم و از تو گریستم و از تو خندیدم و از تو گریستم و از تو خندیدم و از تو گریستم و از تو خندیدم و از تو گریستم و از تو خندیدم
 خاندن بر می آید و در از استن زید فاشا مذم یا شستم یا رفتم و از در می نام و در می گیم و از نشاط می خندم و دلیلش محاوره زیاده از آن و در استن
 چیزی چیزی همچنین جدا کردن و او یختن و هر چه مثل اینها از قسم کار کردن باشد و اول این سبب و اینکه اینها مشترک در میان از و با
 ای این الفاظ که از استن تا اینکه تخریر آمده مشترک در میان استمال از و با یعنی آن هر دو درست است مانند سویی سر باب شستم و از اب شستم و
 محتمل کاشی کویدیت پس برسان کنند سیر که جیریل شود عبا که میوش از اب سبیل و نگاه کشتن و از نگاه میوش بهاء الدین
 در میان و حلا کوید ابیات از درم ناکه در آمدی جواب لب که از ان از رخ بر افکنده نقاب کاکل مشکین بدوشش انداخته از نگاه
 کار عالم ساخته شعری از تیغ ابر و خون شستن و در در از استن بر انگشت جدا کردم و فلانی را بر همان شستم و او را بشاخ دخت
 او یختم و از شاخ دخت او یختم و سرش بچوب شکستم و از چوب شکستم و قلم و از قلم نوشتم این همه افعال تعلق با که دارند چه شاخ دخت یا چوب
 بران چیزی باید نیز مذکر که او یختن است و اب که شستن و نگاه که کشتن و تاراج کردن نزد شعر اقله نزد شعر اقلید این لفظ را
 است که نگاه حقیقت که کشتن و تاراج کردن نیست لیکن شاعران مجاز از مقام محب می بندند فافهم و تیغ که مقل و چوب
 یختن و بر همان که بستن و چوب که شستن و سر انگشت که گرد افتادن و ازین سبب بجای باین سبب و از اینکه بجای بگویند
 صحت دارد تمام شد کلام او و صله گذشتن بر و از اید سعید علیه الرحمه فرماید بیت قضا را من و پیری از فار یاب بگذشتم
 بر روی دریا ز آب به وصله خریدن از وصله فروختن یا اید و دخول از بایع و مدخول مشتری باشد چون آب خریدم از یزد و
 فروختم بعمرو و در اینجا بایع است و عمرو مشتری و صله افتادن را اید سعید فرماید و من در رفتاده وصله زدن بر وصله
 گویدن با اید سعید فرماید بیت از ان ما بر پای داعی مذکر که ترسد سرش را بگو بر بستن وصله رسیدن و کاسیدن و شکویدن معنی
 ترسیدن و شکویدن باشند و کاف مضمر معنی لغزیدن بود از اید سعید فرماید برانجی ز جانی رسیدم ز بند ظهوی گویدم نکامیده یکم از

خوشنظران و ثباتی در باره شکوید و از زرتی چنین: شمس الهم فخری کویدع کاندردم قناد شکوید از کلون: و صله ماندن و مانیدن برون
 با ریدن معنی گذاشتن و گذاشتن است که صاحب کویدیت هر که اویدیم در عالم گرفتار بودست: کار حق بر طاق نسیان مانده و کار خود دست و خط
 در اینجا پنجه درین صاحب و برین معنی ویدیم که بکنه شش فاشته: و با هم بیت شیره کر و تو پنجه اب: پنجه بند و غسل آفتاب: مزین برین
 معنی نگیدن صله ایشیل زاید حکیم سوزنی کویدیت در رخ چون شش کردیم گاهی در زمان: از لب چون کوششش بوسه مزین چون شکر و تحقیق
 اصطلاحات نویسد رسیدن تقدیر آن بیا و موجد و کلمه با و در هر شمی آید اول شهر تانی سلیم طهرانی کویدیت بالطف سعادت بدینضا غیر
 پیشین است سخن میخانی رسد: و ثالث خواجده حافظ فرماید بیت چنان بری که اگر خاک ره شوی کس را چنان خاطر می آید که از راه مانده و میرزا صاحب کویدیت
 در تلافی کوه غم از خاطرش بر شستم: دوش ز کس اگرانی از سبوی من رسید: و تقدیر رسانیدن بیا و موجد و کلمه را هر دو می آید و شش سجدی میگوید
 بیت خبرن رسانید برغان چمن که هم آواز شاد قفسی افتاد و سپید: و نانی خواجده حافظ فرماید بیت ای صبا که چراغان چمن با زری: خدمت من در سان
 سرو و کل و یگان را و خدمت در مقام تحت استمال که چنانچه درین بیت و گاهی رسیدن معنی سر او را برون آید تقدیر آن بکنه را از شش فاشته
 مراد را سد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی: ساختن موافقت کردن تقدیر آن اکثر با و موجد و کلمه گاهی بکنه را از شش فاشته
 فروین می کویدیت نسیان از مرثیاد و جد از آن سر و ناز ایشیل بیا ای غم زمانی با من سیدل بسیار ایشیل میرزا صاحب کویدیت که ایشیل
 رسیدن آن رویه بی نقاب مرا و چو نخل سوم نسیان از آفتاب مرا و صله افکندن و گستردن بر و صله آمدن در آید سید فرماید مع کلمه
 هما افکند بر سر مع کاین سایه بر خلق کسترده مع کراقبال خوابی درین سایه ای: و صله مالیدن بر آید سعدی فرماید مع شبا که کار در جلقین مالیدن
 و صله نهادن بر و صله که رسیدن در آید سعدی فرماید بیت پنج بر سر نه و علم بر دوشش: و عیال کش چه خوابی برون و گذاشتن ایشان و ناز
 برون معنی گذاردن است که نهادن و او کردن و جهان کردن یعنی پیش کش کردن و گذاردنیدن بعین معنی نهادن صله آن بر معنی او کردن
 گاهی صله آن از آید کوید بر طاق که شست و قرض کشت است از زنده خود فصل در بیان اماله و آن کسر حمزه در لغت بمعنی چسپانیدن و میل دادن
 از زنده عرب کویدیت الشی اماله و فیکه بری چیز را بسوی غیر جتی که آن چیز در دست و در اصطلاح شست که میل و بی فتح را طرف کسر و با نظر که فاشته
 این چیزی را کسر باشد و بنوشانی فتح را از صوت او از کسر بی فتح میان فتح و کسر مفلوط کرد و در اینجا الف باشد پس آن الفی شود و میان
 الف و یا و این تعریف اولی است از تعریف قوم و آن اینکه میل و بی فتح و الف طرف کسر و یا زیر که فتح گاهی تنها امالت کرده شود بسوی
 بر شش من الضر و من الکبر پس تعریف قوم جامع نباشد بلکه اهل حجاز را اماله میکنند و احصی مردم بر اماله نویسیم هستند و سبب اعی و غایت
 بر اماله قصد عنا سبب صورت نظمی قوامت بفتح بصوت نطق تو کسیر یا یا یا غیر این که همگی اسباب اماله بفت از پس اگر باشد سبب اماله حجاز
 پس نباشد مگر کسر چه ضم و فتح مناسب با اماله نازند پس کسر که او ال اسباب حجاز اماله است گاهی پیش الف باشد بواسطه کسوف
 و مثل عا و کسیر عن جمع عماده بمعنی بناء بلند و ستون و بواسطه دو حرف که اول آنها ساکن باشد دوم متحرک و مثل شملان کسیرین مع
 سکون می که نامة شکسته است و گاهی کسر پس الف باشد چون عالم کسیر لام که درین لفظ میان کسر لام و الف فاصل نیست و سبب دوم حجاز
 یا است و جز این نیست که از می کند قبل الف نه بعد آن و قبل الف نیز از می کند مطلقا بلکه هر گاه باشد و مثل سیان بفتح سین و یا و یا و یا و یا

وختی است خا در در نیز گویای است که خا سفید را در چون او را کشند شیر سفید از آن بر آید و همچو شیبان بفتح شین معجم و سکون یا تختانی
و باد موجد که نام در قیله است هر کدام را شیبان گویند و را اولی یا قبل الف است بغیر فاصل و در ثانی بکرف فاصل و یا در و ساکن است و خواه
مرا مالکد اسر اکثر اینست که کسر و بیرونق مناسب است بخلاف لفظی که چنین نباشد مثل حیوان بفتح حین جلد حلی و یا تختانی که زنده بود است و
زنگان و در فارسی سکون یا فتح آن معنی جانور شایع و تفصیل سباب همچنانکه باقی در علم صفت و اما که کرده نشود و حرفت جهت قلت تصرف
اینها و اما که از باب تصرف است و از برای آنکه الف و اینها اصلی ندارد و اما که کرده نشود و برای مناسب است اگر نام شود چیزی ایسی از اسماء حروف
پس چو اسماء است حاصل سخن نیست که هرگاه با سیم حرفی شخصی اسمی سازند باید از حرفیت داخل شود زیرا که است پس اگر در بیرونق مقتضی
در بوده باشد اما که کرده نشود و اگر مقتضی ناله نباشد اما که کرده نشود پس مثل ناله که سبزه و تشدید لام که حرف است و اما که سبزه و تشدید
سیم که حرف ترویج است در حالت علمیت ناله جایز و در علی و الی که سبزه و الف مقصور در مورد جایز نیست زیرا که حکم کرده نشود و الف چهار
حکم الاول تا در حالت علمیت ناله بدل زیاست و لهذا درین یک نام تشبیه این دو تا یا میکند مانند الی ان فی انیان کسر اول و تشدید دوم و تشبیه
تشبیه ثانی معنی زن حامله و اگر الف چهارم نباشد و نام کرده نشود چیزی را بمثل ما و لا که حرف نفی اند و مثل علی و الی اما که کرده نشود و از برای هر که تشبیه
این اسماء از بناماء و او از برای ناله بناماء و اولی بیشتر است نسبت بیا و از پنجمه میگویند در تشبیه الی و علی در حالت علمیت الی ان کسر اول و فتح دوم
و علوان بفتحات ثلث و تفصیل این امور در علم صفت اما که در لغت فرس هم بسیار است چه در الفاظ فارسی و چه در الفاظی که از لغت
اندی در کلام خود استعمال کرده اند و جمله آنها اسماء حروف تخیلی هستند که در آخر آنها الف است چون از برای و در ثانی و سیم بقیاس بی حرف
میسور و اگر مخالفت حروف استعلا که صا و ضا و ط و ظا و ضا و غین و قاف است ملحوظ شود اما که حا و طا و ظا و خوا و قد چنانچه در علم صفت
و در حروف ملغوظی و مکتوبی اما که کرده نشود بدلیل مجاوره این پس سعدی فرماید پست اگر خود و هفت سحر از بخوانی بچو آشتی الف بی ثانی و بی
و قرافی همان چون اولی و طولی و ماوی و بنی بضم نون و با بختانی کشیده بمعنی قرآن و فربنی بمعنی فربه و بی بمعنی نه می آریم چنانچه ادیب صابر در کلام
نامه خویش گفته است پست در لهر اسیر است و جان عشق فدای می گوشتش من آید ز لفظ عشق ندی و درین قصیده فربنی و بی آورده است
همچنین است در معیار و معجم و اعتماد و کتب در کتب عتب و کتب کتاب حبیب حساب است فرماید پست نه هر جا که می غلط
توانی طمع کرد و تش در کتب بقدرت بکند از بالا و شیبان خداوند دیوان روز حبیب و اقبیل در اقبال زیبا است و از برای آرزو را به
قافیه کرده اند و آید در آباد که با خورشید قافیه کرده اند و ازین قبل است ایسی ناله امامی که شیخ سعدی در ترجیع امامی بر محمد عکرماسطی
قافیه نموده و از باب صناعت قافیه در غنایب تحلیله شیخ کرده و شمس فخری اصفهانی در معیار جهانی در مقام عذر گوئی لباس عجب جوی
که با بزرگی مثل شیخ بدین قدر مضایقت نتوان کرد و لیکن در غنایب است خطابان بزرگ خطائیت بزرگ چه شعراء متقدمان فرس و مثال
این اقوال در اشعار خود آورده اند و ظاهر است که هیچ فرق میان اقبال و تسبیل و اعتماد و عثمید و امامی و امیمی نیست و مولوی روم نیز
و شمس فخری شریف امیم قافیه دریم نموده لیکن در قافیه امیمی سیسیه سخن دیگر است چو ای ایسی از اصل مکه است زیرا که امامی یا تخلص است
در شاعر هروی را و یا در سیسیه برای نسبت است و این را از غیر قافیه نموده اند و لهذا حکیم انوری در قافیه بنادری و در بادی بارادی و در ادوی

نخسته زیر که می نماید و مبادی اصلی است و یا در ادی و در ادی زائد باشد و حق آنست که در کتابت الف با ی و ث و بعضی در
 کتابت نیز با را اعتبار کنند موافق تلفظ لیکن بعد از جمع معلوم شد که عند خواستن حکیم انوری نه از این جهت است که مذکور شد بلکه بنا بر آنست که رادی و داد
 بنا بر قاعده دال و ذال بدل می آید و مبادی بدل می آید چنانکه رباعی حکیم مسطور که در آن قاعده فخری دال و ذال مذکور شود بنا بر اینست
 در شنیدی و این کسره همزه و یا مجهول ماله آنست بدین همزه یعنی بی همزه بعضی گفته اند که این بفتح که می بینیم صیغه صفت است و این
 بر این تقدیر از آنست که ماله باشد نخواهد شد بدانکه منسوب در اصطلاح نیست که لاحق کرده شده است در آخر آن یا باشد و تا دلالت کند الحاق
 نسبت شخصی که موصوفت منسوبی آنکه محروم است از آن یا در احتیاج بسوی علامت بنا بر اینست که غرض از نسبت کردن اینند منسوب است
 منسوب الیه یا از اهل آن و این معنی حادث است پس در علامتی می باید و برای آن علامت یا اختیار کرد و نیز برای آنکه اخف است از او اگر افعی
 او در اندام اعراب تقدیر می شد پس یا باشد و آورده تا بیا به تکلم ملتبس شود مانند جل ناشی و بصرفی و کسائی و یا دلالت کرد و درین الفاظ نسبت بر جل
 بسوی ما شوم که نام یکی از اجداد رسول علیه السلام است یا بسوی شهر بصره بچند تولد یا سکونت او در آن یا بسوی منزلت و ماموست که او
 منسوب کردن تشبیه جمیع علامت این دو را حذف باید نمود و چنانچه مقتضای مقصود از منسوب در حاصل شود پس علامت تشبیه جمیع صانع شود پس نسبت
 زیر آن و زید و بن و صابران و صابر بن زید و صابنی به تشبیه یا آید و به تفسیر یا پس باری و این یا در پارسی مخفف باشد و در حرف یا آید
 مصغر لفظی است که زیاده کرده شده است در آن چیزی تا دلالت کند بر کم کردن از روی تحقیق نزدیک قایل مانند حبس یعنی مرد و مردگان از روی
 استه و حکم پس قرآن زیاده کرده شده است برای شمردن این مصغر و غیر آن را از قول دلالت کند از خارج شد ما سوای مصغر
 دلالت بر قلت از خواص آنست و اعتراض کرده اند که این حد جامع نیست جمیع افراد خود را زیرا که شامل نشود تصغیر را که گاهی از برای تعظیم آید
 و نیز بضم دال مفتوح و او و سکون یا بمعنی جای بزرگ که تصغیر و ایهیه باشد که بمعنی جا است و نیز شامل نشود تصغیر را که برای شغف است چنانکه
 گویند یا بضم یا و محدود و فتح نون و تشدید یا تصغیر این بمعنی ای بسکه شغف کرده من و جواب او اند از او آن که و ایهیه و قی عظیم باشد
 که سریع الوصول شود پس تصغیرش از بهر تقلیل مرتبت و از روم بلکه داخل است در محدود سلامت نمیداریم آنرا که در آن تقلیل نیست زیرا که
 شغف با تقلیل منافات ندارد و نیز باید دانست که تصغیر مخصوص سما است و در افعال و صرف بی آید و در عربی اکثر برای تصغیر یا
 ساکن است یا تغییر اعراب و در پارسی علامت تصغیر کاف و او و است و در باب سوم باید فصل در بیان تشبیه جمیع مخفی مانند
 شنی لفظی است که لاحق شد آخر معر از الف در حالت رفع یا یا نیکه حرف قبل آن مفتوح باشد در حالت نصب ج و نون کسره که
 عوض باشد از حرکت یا از نون که در آخر مصروف است تا دلالت کند آن لحوق بر اینکه با آن معر و واحدیت در حالیکه آن واحد از جنس آن معر
 است و قوله تا دلالت کند از اشارت بسوی فائده لحوق این حرف با اسم معر و نیز اشارت بسوی اینکه جائز نیست تشبیه نمودن همی باعتبار
 در معنی مختلف پس نکته شود قرآن بضم قاف و سکون را و مهمل تشبیه قاف بضم قاف و سکون را و همزه با آخر و اراده کرده شود بان طهر و جفن بلکه
 اراده کرده شود بان در طهر بر مذرب امام شافعی مطلبی مولف از مقلدان است یا در حوض بر مذرب امام غزالی رضی الله عنهما و
 محبتها اگر کسی گوید که این منقوض است با بون معنی پدر و مادر و قرین معنی جتاب و آفتاب چه تشبیه کرده شده است اب باعتبار معنی مختلفین

ان اب و ام است و همچنین تشبیه کرده شده است قمر بختیار و معنی مختلف که آن ماه و خورشید باشد جوابش اینکه جائز است که در این دو
شود ام را سماء با سم اب از روی اوزار برای قوت تناسب میان ام و اب پس دلیل کرده شود اسم را بمعنی شمس یا به حاصل شود مفهومی که شامل شود
دو تا را پس شمس در این دو پس تشبیه کرده شود هر دو اجزاء و قمر باعتبار این مفهوم پس میشود معنی اب و قمر مستمین اب و قمرین است حال در شمس نسبت
قمر و مائت میان این دو تا بدون اینهاست و دو کوب کلان روشن چون زردان و زردین و خرمای پس حقوق الف و نون یا با و نون یا خور
و لالت کند بر اینکه بازید و احد است از جنس مجموع می است که دلالت کند بر جمله احاد مقصود بحروف مفرد آن تغییر یافته احاد و
بهره مد و جمع احد و قمر مقصود معنی تعلق گیران احاد مقصود قابل و ضمن آن اسم و قمر بحروف مفرد آن معنی بحر و فیکه آنها ماده بستند
مفردان و این مفرد است که دلالت کند باشد بر یکسان آن احاد و قمر تغییر یافته معنی در حالیکه آن حروف متکلمین باشد تغییر یافته معنی تغییر
که باشد و این تغییر حروف مفرد بحسب صورت در جمع کای زیادت حروف باشد و کای نقصان حروف کای باختلاف حرکات و سکات
پس چرا در قمر بحروف مفرد آن متعلق است بقوله مقصود و قمر تغییر یافته متعلق است بتکلمین مفرد که حال واقع گشته از حروف یعنی در حالیکه متکلمین باشد
حروف مفردان تغییر یافته مثال تغییر زیادت ضاربون و ضاربین کسر اجمع ضارب و ضاربات جمع ضاربة و رجال جمع رجال و رجال و مثال تغییر
نقصان هر یک از جنس جمع ضارب یعنی ضارب و مثال اختلاف در حرکات و سکات اسد بضم بزه و سکون بین مهمل جمع اسد بفتحین بمعنی شیر و قمر دلالت کند
بر جمله احاد جنس است که شامل شود مجموع را و اسما و اجناس اجناس اگر چه دلالت نکند بر احاد از روی وضع مکرر دلالت کند بر آنها از روی
و نیز شامل است اسما و جموع را بهیچ قوم که جماعت اند از مردان و زنان با هم و مردان خاصه نیز داخل شود قوم را زنان تبعیت قسم شده و حقیر ایشان
و هم شامل است اسما و عدد را چون سه و ده و غیره و بقوله مقصود بحروف مفرد آن خارج شود از تعریف اسما و اجناس هرگاه مقصد کرده شود با آنها
نفس جنس افراد آن پس خارج شوند بقوله مقصود و هرگاه مقصد کرده شود با آنها افراد جنس از روی استعمال پس خارج شوند بقوله بحروف مفرد آن
و همچنین خارج شود بقید بحروف مفرد آن اسما و جموع و عدد زیرا که اینها را مفردیت مثل قمر از قسمیکه فارق است میان آن و واحد آن تا
و حدت یعنی قمر بمعنی یک خرمای و کرب بفتح راه و مهمل و سکون کاف بمعنی سواران شتر از قسمیکه اسم آن جمع است و این دو جمع نیست قول
اصح که آن قول سیبویه است بلکه اول جنس است دوم اسم جمع چنانچه جماعت اسم جمع است و فرق میان این دو تا اینست که اسم جمع واقع شود بر یک
و در و از روی وضع بخلاف اسم جمع که اطلاق بر یک و در استعمال است و در وضع اطلاق یا بر جمع پس اگر گفته شود که کلم بفتح کاف و
کسر لام اسم جنس است و معنی اولی نشود بر کلمه کلبتین جوابش آنکه این عدم اطلاق بحسب استعمال است و اما بحسب وضع اطلاق بر کلمه و کلبتین باید
و گفت بر اصح مکرر برای احتراز از قول نخستین است گفته است جمیع اسما و جموعیکه را اینها را احاد باشد از ترکیب اینها چون جابل و باقر و کبک جمع
بستند یعنی جابل جمع جابل است بمعنی شتر و باقر جمع باقر است بمعنی گاو و کبک جمع کبک بمعنی سوار شتر و قمر گفته همچنین است اسما و
که واحد را نیز چون ترجمه قمر و نخل جمع نخله و اما جنس و اسم جمعیکه واحدیت اینها را از لفظ اینها چون ابل بکسرین بهره و باد و محد بمعنی
شتر و غنم بفتحین غنم و نون بمعنی بز پس بستند جمیع باقیان و این هر دو قول غیر اصح باشد بدانکه در اسامی کتب مثل شافیه و کافیه
کستان و کستان زنند و بازند و خرمای و نامهای علوم چون حرف و خرمای و منطق و حکمت و مثلها شیخ ابن بهام قدس سره میگوید که اینها اعلام

اشخاص است زیرا که هر مسئله از علم صرف شایسته و صرف صادق نمی آید و همچنین صادق نیاید کافی و خوب بر مسئله مسئله از علم خود والا لازم آید که
 واحد از علم صرف شایسته و صرف گویند و مسئله واحد از علم خود کافی و خوب خوانند و این باطل است بلکه مجموع مسائل صرف و خود را که حاضر در زمین بنجاب
 است و معبر بالفاظ مخصوص بنشد شایسته و کافی نامند و مجموع مسائل صرف و مجموع مسائل خود خوانند و مجموع مسائل از حقیقت مجموع شخص
 است پس اشخاصی که علم علم اشخاص هستند و بعضی هستند بسوی اینکه اسمی کتب و علوم اعلام اجناس است و هستند لال آورده شده بر این
 باینکه الفاظ مفوظ بر لسان بر واحد حکم کرده شود و بر اینها که واحد از نه متعدد و همچنین معانی معقول را از زبان طایفه شمار کرده شود معانی و واحد
 پس ریشه اعتبار کرده شد و درین الفاظ و معانی تعین و نباشد این تعین تعیین شخصی بلکه تعین است و معنی این دو تا در فصل معروف و مکرر از باب دوم
 و احتیاج بود ملاحظه بهاری که اینها اسماء اجناس اند و دلیلش اینکه اگر باشد اسمی کتب و علوم اعلام اشخاص و اعلام اجناس داخل نمیشد
 بر اینها لام تعریف و حالیکه داخل شود لام بر اینها سماء التوراة و الانجیل و الکافیه و الشافیه و الصرف و التوحید و البته شد که اینها
 نیستند نه شخصی و نه جنسی بلکه اسماء اجناس است در شرح سلم و حواشی بران از مولانا عبد العلی ره ویر قول اشکالی وارد و فصل
 که کتب مبسوط باید است و اسم جمع مثل ربط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از ده مت و نفر بفتحین گروه مردم از نه تا ده مت
 و اگر کتب بفتح را بمعنی شتر سواران و اسب سواران از عدد نه افزون مت و جهات بمعنی گروه و آن بضم کاف فارسی بر وزن ستره جا
 مردم را گویند و آنه بر وزن از ده بمعنی بسیار خواه بسیاری از مردم خواه از چیز دیگر جمع و اینها نیستند جمع و واقع نشوند از روی وضع
 بر واحد و اثنین و از روی استعمال جائز است و اسماء اجناس مثل مرد و نخل بالفتح و خشت خرناکه اطلاق یا بند از روی وضع بر
 و اثنین و جنس رنخ چیز است که باشد اجزاء آن و واقع شود در حالیکه مجزوست از تبار قبیل و کثیر مثل بمعنی آب و تر بفتحی و نیت بمعنی
 روغن و خشت از یون و ضرب بفتحین ضاد جمع و راه مهمل بمعنی شهادت خلاف جل و درین همچنین است در فرایضیانی و در منطق علم جنس موضوع است
 برای مابیت لایه شرطی ای مطلق مابیت چنانچه جنس موضوع است برای آن و فرق میان آن و اسم جنس منکر اینکه حضور ذمینی مابیت
 است در آن و غیر معتبر است در اسم جنس و فرق میان آن و اسم جنس معرف بلام جنس اینکه علم جنس دلالت کند بر حضور ذمینی بلام جنس و اسم
 جنس معرف بلام دلالت کند برین حضور بلام جنس معنی کتب است و اطلاق علم بر این با وجودیکه معنی علم جزئی است این نظر بر
 احکام لفظی مختص به علم است همچو بودنش مبتدا و ذی حال و موصوف شدن معرف پس برستیکه اعتبار حضور ذمینی که نیست بر وجه تقدیر
 منافات ندارد و مجموع و اطلاق آنرا و چیزیکه منافات دارد و از این جهت و بعضی بخیران هستند بسوی اینکه علم جنس موضوع است
 برای مابیت بشرط وحدت شخصی ذمینی و در وقت باشد آن جزئی و لازم آید ازین بودن اطلاقش بر افراد اطلاق مجازی و منکر
 از چیزیکه ذکر کردیم اینکه معرفه اعم است از جزئی چه که شامل کلی هم باشد چنانکه مکرر اخبر است از کلی زیرا که خبر در معرفه معلومیت است
 شخص و عدم شرکت و بدستیکه اعلام جنسی اعلام تقدیری هستند چه حضور ذمینی درینا معتبر است چنانچه تصریح کرد جازقی الدین استرآبادی
 گفت میرزا بدر جاشبه که بر شرح جلالی تنذیب المطلق است و در میان فرق هم مکرر از جنس ابیات اسم کلی هست مکرر فوج باشد
 خواه جنس و در علم کبر و عمومی نیز مکرر دان برام چون بود ملا علی اسم و فاضل شتر مثل چندی و دیگر توضیح و ذوالکرام و فرق از مکرر میان

جنس و نوع آنست همین که در کلام مکرر بر کلماتی است عام بدانکه باصطلاح نحوی اسامی جمیع کلیات اسم جنس اسم نکره باشد و خبری
حقیقی را علم مانند کلماتی اسم نیز خبر عموم پیدا کرده مکرر شود و آن وقتی است که چند کلمه چندین اتفاقا بیک علم موسوم شوند مثلاً ملا علی که
برین نام فاضل مجتهدی و در شریعی نامور شد و پس حقیقت نکره عام شد و حقیقت اسم جنس یعنی کلی و در حقیقت علم یعنی خبری حقیقی و فرقی میان اسم جنس
نکره و اگر کتب نحوی پس شده تمام شد حاصل شرح جواب و تشبیه و جمع خاص اسم است و در فعل حرف نمی آید و آنچه در فعل تشبیه و جمع آمده چون
کرد و کرد و کرد و گفتند و گفتند و نحو ما باعتبار فاعل است یعنی فاعل تشبیه و جمع شود نه باعتبار فعل چه مفهوم این صیغ فعل واحد
نه تشبیه و نه جمع و نقد و در فاعل است بحسب مقام زیرا که در گذشته معنی صدر که کردن باشد یک است نه دو کردن یا سه کردن و در گذشته معنی
کفایت باشد یک است نه در کفایت نیست کفایت و بهر تفسیر است بوی آثار و پاری برای تشبیه حفظ جدا گانه موضوع نیست بلکه از صیغه جمع کلماتی
کلماتی است که در کتب و نحو همیشه در مقام خبر باشد مانند کلماتی که در کتب طالع نگار که من و یا چون و در کتب محاسبه ای و یا در کتب
نموده این مدین است برای تشبیه صیغه جمع آمده شاعری گوید بیت سی و نخت مرا گلگ قضا تو ام نخت به لب یار رسیدیم و سیاحت
ایضا درین برای تشبیه صیغه جمع آمده یا بر لفظ مفر و لفظ در آورده معنی تشبیه کنر شیخ نظامی فرمایند و سیاحت در شیراه و غیره و تشبیه
بهر کیف مفر و لفظ در آورده جمع آن ناشی از روح است معنی آن یا غیر ذی روح اگر ذی روح است خواه از ذوی العقول باشد یا غیر ذوی
العقول چنانچه از انسان و حیوان اغلب الف و نون جمع کنند چون مردان و زنان و سپاهان و شتران و تملک پوشیده میا و که در کتب
مفردی که الف و نون باشد و تشبیه نون را فتح داده علامت جمع در آخر شش اند برای اقتضا و الف فتح ماقبل را چون سپاهان
و یا زرگان یعنی از جمع مخفف با زرگان با کاف فارسی بالف کشیده و نون زده یعنی سوداگر یعنی بازرگانان و سلمان و مسلمانان
و مانند اینها بدانکه صیغه جمع عربی را با زنها جمع کردن مثل شایان و کابران و کتب و ادبها مانند آن خلاف قانون باشد همچنین است در
و اگر غیر ذی روح است اکثر هم الف چون سنگها و کوهها و در کتب و غیره کلماتی بر سبیل قدرت و قدرت هم بر عکس آید چون درختان و بهاران و
مسکندان و مانند آن معنی و تشبیه و آفتابان و ماهان و سیاحت فرمایند بیت پیران منبر درختان چون جامه عید نیکنان هم او فرمایند
بیت درخت اند بهاران زرشان زستان لاجرم بی برک ماند اثر الدین گوید بیت که چه سو کند از خوری کاگزین کوتر دامت بهمن
نیم زانها بجه الله که باورد دامت بهمنی و شایر شمر با داندان برگاه ملک حاضر آورند هم او فرمایند قطعه که ایان پنی اندر روز و شب
چون باو شامان چنان نورانی از عبادت که کوی آفتابانند و ماهان و در عبادت و سپاهان و باور باو و شمر باو و حاصل ترجمه شرح عربی
و تحقیق لفظ عالمیان اینکه اسم خالی نیست از آنکه اسم جائز است یا نه جمع اولی الف و نون است مانند زبان و سپاهان و مرغان و کج و پیش
الف و نون اگر در آخر اسم ساکن باشد مانند عالمیان یعنی کلام و سیم و ادبیان اگر در آخر آن حرف است بحاف توسل نمایند مانند
و بنکان و نهانی را با جمع کنند مانند اسما و بهار زمین و سنگها و ساهما و اگر چیزیست صاحب نمودن از ایشان یا خبر و القضا قبول نمایند
از آن بهر وجه جمع کنند مانند درختان و لبان و بهار و شبان و شب و روز و روز و قول عالمیان جمع عالمی بیای نسبت
چنانکه آدمیان جمع آدمی بیای نسبت شرح در مدار الفاصل نویسد صاحب شرف نامه گوید اگر در کتب کلمه الف باشد چنانچه ترسای معنی

تشریح است الف و فون زیاد کنش بی تغییر کلام اول ترسان گویند یا غلط است اما در استماع چنانست آن الف اخیر را بیابد میکتند و
ترسیان گویند و بعد چند سطر نیز نویسد و ترکی چون مغزی را خوانند جمع کنند آخر او لفظ الف لام آرند چنانکه آن بدو قصر یک سب
و آن لری یعنی اسپان تمام شد کلام و در بعضی جا که برخلاف قیاس الف و و جمع ذی روح و هر کس این معنی الف و فون است
غیر ذی روح آمده باشد باید در کلام و اشعار قدما و مستادان فارسی مقام است نظر بر همان لفظ باید داشت و جای دیگر از خود استخراج
بر قیاس آن نباید کرد که بی محاوره شود چنانچه فردوسی طوسی لبان و رخاں جمع لب و رخ بالف و فون آورده درین بیت
و نامرسی که بر تاج جمع که بر تکه ذی رحمت بالف و لبان نموده درین بیت رسد تا بر سر کوه تیر
قاصد پیکر و سپید از دوری این راه شد بال که تر تا به برین موارد و مختصر باید داشت تا سر نش و خطا زانسانه نکردی چنانچه درین بیت
غنیمت بیت مقفل شد و مان را ز کوه و مختم شد زبان عجب جو با تیر و میزد که از روی ترکیب اگر را ز کوه را مضاف الیه و مان خوانند
را ز کوه مان باید خواند و جمع ذی رحمت اینجا چون از روی قاعده این معنی مرعوب نمیشود و بدانکه را ز کوه با صفت و ذات نام بقاعده و جمع
درست افتد که در مان از غیر ذی روح است بلکه بر آن بود که و مانهای را ز کوه گفتی بچنین گفت عبدالباسط و بر سر سالد خود اما در غیر ذی روح
فخر را حذف کنند و جمع چون خامها و نامها و جامها و نامی مفوظ را بحال و از چنانچه که بها و زیر بها و چا بها و در ذی روح بها
فارسی بدل کرده بالف و فون جمع کنند چون نسر دگان و بندگان و زندگان و مردگان و نواحها و اعضای ذی روح را بچنانچه
ذی روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پاها و سرها و گردنها و نواحها اگر مراد عضو باشد اما اگر مراد از سر و پا و از گردن بهتر و در
قوم باشد بالف و فون جمع نموده سران و گردان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان و گاهی اعضای ذی روح را نیز بالف
و فون جمع کنند سپهر و ابروان و چشمان میت ز ابروان قوی اختیاری ترسم به بر ترضی که ازین فو الفقار می ترسم و نیز نام علی شاه
گویند شعر خلق ز نگاه تو در آشوب افتاده و چشمان تو از بسکه پری فتنه گرا آمد بداند که تغییر ذی عقل بلفظ کدام و کس و که ویر که ویت
نمایند و تغییر ذی عقل بچرخ و چرخیت چه کنند مگر لفظ کدام در بر دوستان درین بیت است که ام صبح که مشرق انتظار میت کدام
شب که سر کرد و در کدام میت لطیفه شخصی سر از علی عقل برین مطلع مرا نا جامی میت بسکه در جان نکار و چشم بیدارم توئی
بر که پیدا میشود از دور و بیدارم توئی با اعتراض کرد که اگر خری پیدا شود مولا نامرود و بیدارم توئی و گویند کیمیت نیز در غیر ذی عقل
مستعمل شود سالک قزوینی گوید میت که در شکست نفس با همخان نشوی درانی درین مصاف که سپ درنده کیمیت به خان از دلف
است حرف که نیمی از بیدارم تو میت دی خفت که ناله در کجا خفت بکل که ویم فغان از چه بیاد نتران قلیه فعل شش فعل را
فاعل ضرور و هرگاه سند الیه تشبیه و جمع باشد باید دید که از نوع حیوان است یا غیره اگر غیر حیوان باشد مطابق میان سند الیه
و سند ضرورت است بلکه سند را مغر و آوردن اولی است شیخ سعدی فرمایند مگر چشمان که در چشم خانه هم کردید و نظر میکرد و خط
فرمایند است مقام امن و بی شش و شقیق کت مرام میسر شود و ذی توفیق مثال فعل مغر و مقدم و فاعل جمع غیر
ذی روح و عزیت دست او بریدم چه طفلی میگفت به پاره خواهد شد ازین دست که پانی چند و اگر از نوع حیوان است باید

که عاقل است یا غیر آن اگر غیر عاقل است مطابقت مسند با رابط مسند الیه اولی است و غیر مطابقت جائز مثال اول سعدی فرمایند
 که چاشمه بود شیرین به مردم و مرغ و مورگر آینه شنج نظامی فرمایند و پس از آن در خطوم هر کس که یکی برده خواند و دیگر نشانی
 مثال ثانی از دست پست شد آن چشمی را که بود از شستن بفرمود گشتن در آن گشتش قائل بکنه جش را حیوان صامت قرار داد
 و کلمه بود و فرمود هم از دست پست و شیر کرسنه است و دیگر آن کور که باب آن کسی راست کور است زور و اگر عاقل است
 مطابقت واجب باشد و غیر ضمیمه آوردن ضروری و عدم آن غیر جائز چون زید عمر و دیگر آمدند و ایشان در مناظره مشغول اند و محبوبان
 آمد و در خور آرائی مشغول است گفتن خطا و غلط باشد همچنین است و در مستویه ساکنه فعلی که در آخرش باشد چون دیده شنیده
 شامل است واحد و تشبیه جمع تا را چه شخصی دیده و در مرد یا جمده مردان دیده هر دو درست است بخلاف بی تا که جز واحد را بیان نمیشود
 چنانچه گویند مرد دیده اگر مردان دید چون در صیغه ماضی واحد غائب است جمع و تشبیه را شاید همچنین گفت عبد الباسط در رساله خود
 پوشیده بسا و در عربی هرگاه فعل مقدم بر فاعل مؤخر تشبیه یا جمع فعل همیشه مفعول باشد چون غش الرجال و فعل الرجال و در فارسی
 فعل را جمع آورند بدلیل محاوره سید فرمایند است اگر زبای رعیت ملک خرد و سیبی بر آورند علایمان او درخت از بیخ به نیم میضیه که
 سلطان ستم روا دارد و زنده لشکر یا تشبیه از مرغ بسنج به در صرع دوم صیغه آورند فعل جمع و علایمان فاعل است و در مصرع
 زنده فعل جمع و لشکر بیان فاعل آمده چنانچه نعمت خان در وقایع نیم نوشته مشرق غائب با نان قلمو حریف قمار عجیبی بکار بردند اول شب
 شته دو تنه بازی پیش دیده پیش پستند و حایکه مسند الیه از کارکنان قضا و قدر باشند مسند را جمع آوردن و فاعل آنرا حذف نمودن
 انفع باشد حافظ فرمایند است آسمان را امانت نتوانست کشید قرعه فال نام من دیوانه زدند و ازین قبیل است اگر مسند الیه کبریا
 غیر معین باشد چنانچه سعدی فرماید مشرقان را پسیدند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان چنانچه درین رباعی از آخر کار عالم اند
 کشید ای سوزگاران ز ما تم اندیشه کنید با تجربه دنیا کنید آینه نشین از آتشک جهنم اندیشه کنید به صاحب تحفه نوید گاهی در زوی العوالم
 نیز برای تشبیه جمع صیغه مفعول آورند شرف الدین علی شفا بی کرمیت خوابان اصفهان چو شفا بی پسندیت به بکر گزین و باز یحیی حاکم روم
 و یحیی خوابان جمع است و لفظ نیست رابط مفعول آمده و این مکرر است همچنین است در تحقیق الاصطلاحات و این نیز مثل شعر
 تا نباشد چیزی مردم نگوید چیزها به در بخار مردم جمع است مولانا روم فرمایند است اولیا را است قدرت از آله بهیر بسته باز کرد و اندر
 و یحیی اولیا جمع علی است و مبتدا و کرد و اندر مضارع واحد غائب خبر آن و تواتر مفعول و تشبیه جمع در شصت و سه در پارسی ضروریست لیکن
 همچنین کمتر است تمام شد کلام او گویند زید و عمر و یحیی اندر جرأت فصل در پارسی یک لفظ گاهی مفعول گاهی جمع آید چون مردم
 مثال مفعول سید فرمایند است سک احباب کف روزی چند بی ننگان گرفت مردم شد امیر سر و فرمایند است سخن نه جان است بکر
 زبانش چو مردم مرده ماند جوشن مثال جمع غربتی گوید پست ای غربتی بجایمان زاید کجا نشیند او بند زبده و تقوی
 ما مردم قلندر است صف کشیده هر روز ترکان بکانت ستاده اند و صلح خواهد شد که مردم در میان استاده اند و گاهی بالفی
 جمع هم میسر از محمد حسن که از گوید پست مردان زمانه سر تا پا به صورت مکرر شکل تدریس و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراء است

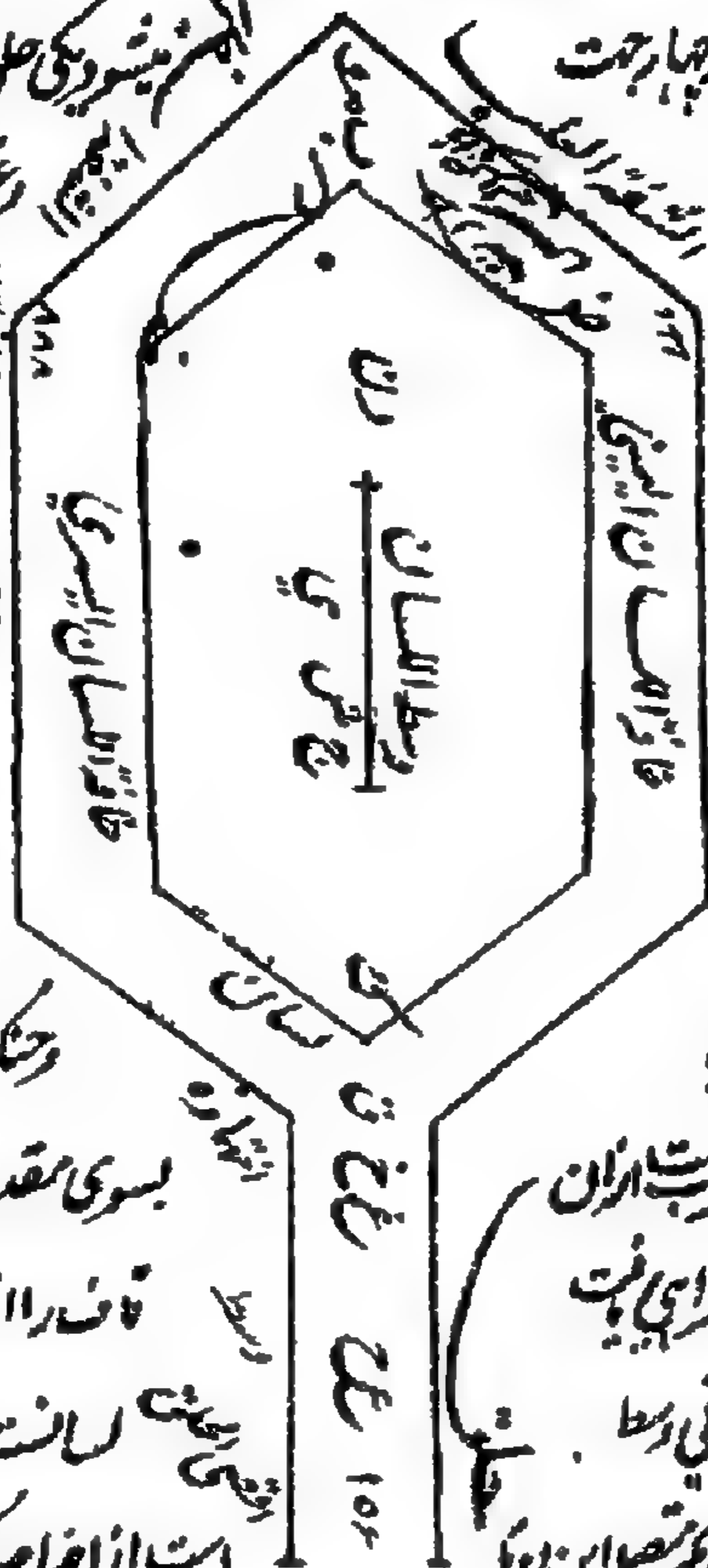
فارسیان کاتبی مفرد و کاتبی جمع استعمال کنند مثال مفرد وانش کویدت حور اگر کیم ترا بنم قصور وانش است و جوی چاره کجا این دل را بشی
مثال جمع عربی کویدت شکفته باستان عیش تو ز انسان که حور خلدت کنگه از نور کس و کاهی بالف و فون جمع کنگه سعدی فرماید بیت
حوران بهشتی را موزج بود اعراف و از درویشان پس که اعراف بهشت است و اعراف بفتح هزه متر است میان بهشت و دروزخ و گویند سوز
میان بهشت و دروزخ غبت و برگاه فارسین حور را مفرد استعمال کرده اند بنا برین جمع نموده حوران میگویند و الا جمع عربی را بجا می جمع کرد
مثل مثایحان واکا بران و کتبا و شیا و در غایت رکاکت است از شرح نور الله احرا ری و در دستور سوزانین قسبل است و
یعنی کاهی مفرد و کیده سعدی نماید مصرع دشمن چه کند جوهر بان باشد و دست و کاهی جمع از دست است که دشمن شوخ چشم بی باک
تا حیب مرا این نماید کیسایک ازین بختی خبر ندارد و دست سابق ازین که است از صحبت دوستان بر خیم کاخلاق هم غایب باشد
لفظ دوستان را که بصیغه جمع است و بوی بصیغه مفرد میخوانند و لفظ نمایند را بنمای تغییر میدهند با آنکه در هیچ نسخه یافته نشده است تمام شده حاصل
او و کاهی بالف و فون جمع سازد سید فرماید بیت دوستان را کجا کنی سر و دم تو که با دشمنان نظر داری دشمن در اصل شست
بر و و شست بضم و ال و سکون شین بمعنی بد و زشت و من دل اگر یزد پس معنی ترکیبی آن بد و زشت باشد بر آن تخفیف تا را انداخته دشمن خست
بهم و شست بضم و ال و یاء سی کسور بخجانی کشیده و بلام زده بمعنی دشمن است که غدو باشد و آن گری است در میان کشت و دست
و معنی ترکیبی آن زشت پیل است یعنی گره بد و زشت بمعنی بد و زشت و پس کسر یاء سی بمعنی گره باشد و بخت تخفیف تا را انداخته اند
و و شست بضم و ال و یاء سی کسور بخجانی کشیده و بلام زده بمعنی دشمن است که غدو باشد و آن گری است در میان کشت و دست
و معنی ترکیبی آن زشت پیل است یعنی گره بد و زشت بمعنی بد و زشت و پس کسر یاء سی بمعنی گره باشد و بخت تخفیف تا را انداخته اند
و و شست بضم و ال و یاء سی کسور بخجانی کشیده و بلام زده بمعنی دشمن است که غدو باشد و آن گری است در میان کشت و دست
و معنی ترکیبی آن زشت پیل است یعنی گره بد و زشت بمعنی بد و زشت و پس کسر یاء سی بمعنی گره باشد و بخت تخفیف تا را انداخته اند

جایگاه و جهت استعمال این الفاظ در القاب بزرگان در تحقیق نویسد هرگاه بر سبیل انگسار لفظ بنده و فقیر و مخلص و مثلهای جای سخن است
 کرد و بهتر است که فعل مستند آن لفظ مانند فعل مستند این ضمیر بصیغه واحد تکلم آورده شود و واقف گوید شعری که کرده کرد و آن
 من کنون صلاح نیست که بنده نیز از آن بیرون آید که اگر رعایت ظاهر لفظ فعل را بر صیغه واحد غائب آنست بکر ایت و ابود
 و اگر لفظ بنده مقابل خواجده استعمال بصیغه واحد غائب واجب باشد تمام شد کلام او سبب فرماید قطعه خواجده بانه پری
 خضار چون در آید بازی و خنده چه عجب که خواجده حکم کند وین کشد باز چون بسته بداند که بعضی الفاظ در پارسی یعنی
 اصدا و دید چون سوختن بسین کسور و ثانی مضموم و او جهول چیزی از چیزی بر آوردن و چیزی را در چیزی بر آوردن و بر آوردن و بر آوردن
 حکیم انوری نظم نموده است چون در باد شهرت جانش بر سپرد و سر از کربانش و معنی فرو بردن حکیم سوزنی گوید بیت ولی را که
 نه برگاه بنشان : عدد و راه کس در چاه سپرد و فرزند با اول مفتوح معنی گشاده و بسته آمده سبب فرماید بیت بروی خور
 در اطلاع باز نتوان کرد و چو باز شد بدستنی فراز نتوان کرد و درین بیت فراز یعنی بستن آمده حافظ فرماید بیت حضور مجلس نیست
 دوستان چند و آن یگان و بخاند و در سر از کند و فرزند در محامی کشادن آمده و آید که اینک و آن یگان و الدین کفر و
 که لقونک بالصاریم لما سمعوا الذکر و لقون انما لکن و ما سیر الا ذکر لکنا لکین برای وضع چشم زخم بسیار تر است و چو در سخن
 معنی برگردن و خالی ساختن آمده معنی اول نظامی فرماید بیت نکند باین آینه بر در خستم : آینه دیده در انداختم : بلیست بر کرم
 عمارتی پر درخت : رفت منزل دیگری برداشت : تو سخن بروزن سوختن این لغت از اعداد است معنی فرو کردن و معنی بر
 قوییدن بزاجم بروزن کشیدن معنی ناخت و تاراج کردن شد و معنی انداختن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن و
 گزاردن و داد نمودن هم است و امثال اینها بسیار آمده فصل در بیان محارج و صفات حروف با تقدیم بعضی مقدمات مخفی نماید
 که حیک فتح حاصل و نون باطن اعلی و من است از داخل اسفل آن از طرف مقدم بحین قس و فارسیش کام است بکاف
 تازی و بحین نشین لحنی است لفتح لام و حاصل و الف مقصور در لغت معنی تحمل بودیدن ریش که نک بفتح فاء و تشدید کاف تیر گویند ش
 و در اصطلاح طب لحنی اعلی و نک اعلی مرکب از چهارده استخوان بدین طریق که شش از آن مرد و ششم است و در عظم دیگر که هر چه
 مثلث الشکل است و در عظم دیگر که مستحرف واقع اند و در عظم دیگر که برآمده اند و در وسط که از اعظم و جنبه گویند بفتح و او و سکون جم و با نون و با
 پارسی چهارده است و در استخوان از آن برین است و لحنی اسفل مرکب است از دو استخوان که با هم پیوسته اند یعنی یکقطعه از زمین است دیگر
 قطعه از بسیار و در زیر رخ هر دو پیوسته اند و حد این دو استخوان از ابرو تا نخدانت در طول از طبع تا صدغ در عرض صدغ بالضم تا کف
 گویند و حد فاصل میان لحنی اعلی و اسفل نیایانست بدانکه در اصل بینی دو استخوانست تا نصف بینی رسیده و بعد از آن دو غضروف که با استخوان
 مذکور اتصال دارند ناشی شدن اند و تمامیت آن گشته و نمایان غضروفین عظیمین راست است غضروفی عاجز شدن خوف انف را دو قسم
 ساخته و درین ازین دو تخفیف است و این دو تا اصل بینی رسیده اند و باز آنجا یک شده و درین مجمع دو راه افتاده است یعنی دو تفرقه در آن
 کشوده است یکی از عظم مضغات جهت خروج آلائش و باغ دوم از یک جهت وصول نسیم بریده و خروج رطوبات حلق نزدیک حاجت و مضغات

در این کتاب
 در این کتاب

به سیم استخوانی است نرم متخلل که بر وجه این دو عصبه زاید که آن ششم اند موضوع شدن و در روی ثقب است چهار
 مانند روزن های اسفنج یعنی ابر مرده و در هر دو رگی سی در دندان اند شش تیره دندان در فک اعلی است و شش
 دندان در فک اسفل و این باعتبار اکثر ناس است و الا کاه باشد که در بعضی نواحی نبود و در فکین زیاده از میت و شش دندان
 نباشد اما آسانی انسان بدین وجه است ثانیاً جمع غلیظه بفتح ثانیاً مثلث و کسوف و تشدید یا و آنها چهار دندان پیش
 و دو بالا و دو زیر و بعد از این ربا عیات است بفتح را و کسر عین مهین همان وجه جمع ربا عیه بفتح را و کسر عین
 و تخفیف یا و این با شست دندان عریض اند و سرنیزه از دندان قطع اشیا با آسانی شود و بعد از این با انیاب اند
 بفتح همزه جمع نای و این با نیز چهار دندان در غلی و در در اسفل و جسم اینها آکنده و سرنایشان فک و در
 است تا کسر اشیا و صلب اسهل بود و اینها را چارسی دندان شش گویند و بعد از اینها طواصن اند جمع طاحن و اینها
 اضراس بفتح همزه نیز گویند جمع ضرس بکسر ضا و در سکون را و طواصن شش تیره هستند و شست در فک بالا
 و شست در فک زیر پس از هر جانب چهار چنانچه مری است و اینها را به پارسی دندان آسیا
 گویند و اینها آکنده و همین کسر مخلوق شدن اند تا طحن یعنی خرد کردن اشیا انسان باشد و بعد از این با انیاب
 است جمع نواجذ و اینها نیز چهار است و دو بالا و دو زیر و ماورای این با محسل روئیدن
 دندان نیست و اینها را انسان الحکم نیز گویند زیرا که در اکثر امر بعد بلوغ میرویند تا سن توقف
 و اینها را پارسی دندان خرو و دندان عقل گویند باعتبار آنکه بعد بلوغ که وقت کمال عقل است بروز
 میکنند و آنکه اگر در بعضی اینها بر نیایند باعث نقصان عقل او شود و کمالا یعنی و در جمیع اللغات شش
 که نواجذ میان انیاب و اضراس است و در نهایت گفت که نواجذ از انسان ضوا حاک است یعنی
 آنکه حال صحت ظاهر شود و بعضی مراد از انیاب و اضراس دانند اما اکثر و شهر همان است که گفته
 نموده برای اینکه نواجذ اقصی انسان اند همچنین است در شرح قانونچه و حاصل جا بردی شرح ثانی
 اینکه ثانیاً چهار دندان پیشین است و دو بالا و دو زیر پس اینها را با عیه اند و دو بالا و دو زیر و پس اینها
 انیاب اند چهار دو بالا و دو زیر و پس این با اضراس اند و این با میت هستند از هر جانب
 و از جمیع اضراس ضوا حاک چهار دندان و دو بالا و دو زیر و پس اینها طواصن هستند جمع طاحن و این با دندان
 شش بالا و شش زیر از هر جانب شش و پس این نواجذ اند و اینها و اخر همه باشند و چهار هستند و دو بالا
 و دو زیر از هر جانب یک یک نیز باید دانست که مخرج حرف جانیست که پیدا شود حرف از اجا و معرفت مخرج بان
 طرز است که ساکن کن هر سه فیکه دریافتن مخرجش منظور باشد و داخل کن بران همزه وصل و نظر کن بآنکه کجا
 مستهی شود و از پس هر جا که آواز مستهی شود همان مخرج است چنانچه گوی آت و خاموشش شوی پس با بی طابق کی از و بی

ویک شش مخرج با مابین دو لب باشد و قیاس کن برین و تصویر حلق و لسان و حاقه بینی و بستی آن و دو لب بالا و زیر و مخارج حروف این
 شکل معلوم یابد و هر یک از مخارج حروف نشان از دوی قریب یعنی مناسبت و ملاست با قمل تحقیق دارد و اگر قول تقریبی
 نباشد بلکه تحقیقی باشد تمام نشود زیرا که از دوی تحقیق هر حرف را در حقیقت مخرجی است علاوه موافق هر حرف و در شرح مادی
 شایسته نوشته اختلاف مخارج باعتبار چهار جهت
 ایشخ خایم و کسر شین نقطه دار غرض
 یار که است درون بینی قس و عریف
 و راه ساکن بنها بر استخوان نرم
 پس آنکه مر حلق و بهفت حروف اند
 بسوی چیزیکه متصل است بسوی مخرج هرزه باشد پس
 عین و حاقه عین مطهر است پس بعد از آن
 بنحی که منسوب بسوی حلق اندر مخرج
 آن باشد از حلق اعلی مخرج کاف از زبان
 کاف ارفع است از مخرج قاف ای اقریب از آن
 و قف کنی بر قاف و کاف مجرای واک خواهی یافت
 مخرج برای جیم و شین منقوط و بار شنی تحتانی و ساط
 مخرج ضا و جیم اول یکی از دو حاقه لسان چیزیکه متصل این دو
 مهمل و تخفیف فایضی جانب و کنار چیزی و باید دانست که نیست مراد ما و ال حد فاتی چیزیکه آن در مقابله اقصاد زبان و چیزیکه
 متصل آن باشد زیرا که در ضا و جیم است از قاف و کاف و این ذکر دلالت کند بر تا مخرج آن از مخرج این دو تا و هرگاه موخر آمد فکر این
 از ذکر جیم و شین و باید دانست که مخرج ضا و مقابل مخرج این است از حاقه لسان لیکن اقریب بسوی مقدم دس این
 در این مخرج ضا و است پس اخراج ضا و از جانب چپ ایست نزدیک اگر و کاهی مساوی باشد بر دو جانب نزد بعضی مخرج
 لام چیزیکه درون طرف لسان است تا تهی آن و مراد بطرف لسان اول یکی از دو حاقه زبان باشد و این مخرج برای اینکه ابتدای
 مخرج لام اقریب بسوی مقدم دس از مخرج ضا و در از شود این مخرج تا تهی طرف زبان و چیزیکه محاذی شود از آن از حلق
 اعلی و قف ضاحک و ناب رابعیه و تیره و فوقی یعنی از ک بالاست و نیست در حروف و سبج تر از مخرج از لام مخرج در مهمل
 مازون طرف لسان تا تهی آن و مافوق طرف لسان چیزیکه متصل مازون طرف لسان و مافوق طرف است مخرج فون چیزیکه یا
 طرف زبان و فوقی ثانی است و این مخرج اخراج و بعد است از لام نظر بحقی حاصل است که مخرج فون اخراج است اندکی از مخرج



و جمال الدین ابو عثمان بن ابی بکر مالکی المذهب معروف بن حاجب چیزی که مشهور است ذکر کرده چنانچه میاید و فائز این صفات
 و قسمت میان ذوات حروف چه اگر این صفات نمی بود و در آینه متحد میشدند اصوات اینها و میبردند اینها مانند اصوات بهایم
 که ولایت میکنند بر معنی و در اینجا ترجمه از عبارت شافیه نوشته شد یعنی بعضی از الحروف مجهول هستند بعضی مجهول است و بعضی مجهول است
 کردن و آواز بلند کردن و سبب بفتح با و از نرم دادن و بعضی آنها شدیدند و بعضی رخوه شدید صفت نیست از شدت که
 شین بعضی سختی و سخت بکسر را بهل و سکون عجم یعنی نرمی و بعضی میانی مرد و بعضی پاره شدید و پاره رخوه و بعضی از آنها مطلق اند و بعضی منقطع
 اسم مفعول است از اطلاق یعنی برابر کردن و منقطع اسم فاعل است از انفعال یعنی کشاده شدن و بعضی از آنها مستعملی و بعضی از آنها
 اسم فاعل است از استعمال بکسر یعنی بالارفتن و بعضی اسم فاعل است از انفعال بکسر یعنی پست شدن و بعضی از آنها حروف ذوات
 و صمت اند و لاقت بفتح ذال محقق که همیشه غریب آید و صمت اسم مفعول است از اصوات بکسر یعنی خاموشی بودن و در
 و بعضی از آنها حروف قلقله و صغیر اند قلقله بفتح دو قاف سکون لام اول یعنی بانگ کردن و جنبانیدن و صغیر بفتح صاد و کسره
 بانگ کردن مرغ و بانگ مرغ و مانند آن بعضی لاین و مخرف لاین بفتح لام و نشاء یعنی نرم شونده و مخرف اسم فاعل است از مخرف
 یعنی برکتش و خم شدن و بعضی از آنها حرف مکرر است و بعضی حرف هتوت مکرر اسم مفعول است از تکریر یعنی تکرار
 بکثره بعد از بار بار کردن و آواز یعنی صاحب هوا که باد است و هتوت اسم مفعول است از هتوت بفتح تا و نشاء یعنی فوقانی که در
 میشود پس حروف مجهول هستند که مختص شود جری نفس بانگ آن انحصار یعنی کوتاه شدن است و جری بفتح جیم یعنی روان شدن
 و نفس بفتح نون یعنی دم حاصل است که چون ایشان را متحرک کوئی وقت کفن دم باز آید و این حروف ماسودی حرفهای ششگانه هستند
 پس بر استقبالی قریب است و ششگانه مثلث مضارع مونت غائب از باب منع ششگانه شش بفتح شین الحاح و مبالغه است
 و بر رسیدن و خصم بفتح خاء معجم و صاد و مصل و فام زنی است و حروف مجهول خلاف و ضمه مجهول اند که بنده و جریان نفس بانگ است
 و تمثیل آورده شده اند حروف مجهول بقیق که سه قاف اند و حروف مجهول بگلک که سه کاف اند از هر گاه که کوئی ققی می یابی
 محصور در هر گاه که کوئی گلک می یابی نفس جاری و غیر محصور و نشان باین دو قسم حروف از برای آن آورده اند که چون تان
 و تقاریر در حروف متقارب که قاف و کاف است ظاهر شد در حروف متباعد تان و تعاریر ظاهر شود و اینها مذکور شد و قول
 است و بعضی مردم می گفت کرده اند مجهول را پس که دانیدند ضاد و ظا و ذال و زاء و حجات و عین و همل و غین معجم و یا تحتانی را از مجهول
 و که دانیده اند کاف و تا و فوقانی را از مجهول و گمان برده اند که حروف شدید تاکید میکنند چه را و نیست امر چنین و خبر این نیست که شد
 انحصار جریان صوت است نزدیک اسکان حرف محرق و جریان جریان نفس است بانگ آن چنانچه گذشت پس گاهی جاری شود
 نفس جاری میشود صوت چنانچه در کاف و تا درین ترکیب آت پس باشند معجم و شدید و گاهی جاری میشود صوت و جاری میشود
 نفس جریان ضاد و غین معجم پس ترکیب اخ و اغ و بغ و ق ظاهر شد میان شدید و مجهول و حروف شدید و حروف که بنده و جریان
 و آواز آن نزدیک که نشاء معجم آن پس نشان میشود و از مجموع میکند حروف هشگانه شدید را این ترکیب اجدک قطبت اجدک و

است از وجوه این کسر و او معنی در استق و قطب با ضی معلوم مخاطب که از باب ضرب شقی از قطب بفتح قاف و کون طار بکسر بابت کجاست
 برابر و افکندن یعنی میدادم ترا که شراب باب می آمیزی یا در راه ترش می پیروی و حروف رخوه بخلاف شدید اند یعنی مختصر می شود و آواز
 در مخارج آن نزدیک سکان بلکه جاری می باشد که از آن حروف نزدیک لفظی آنها در جزئی شقی است از تفاوت بفتح را بهیچ معنی
 شدن در آنها نیز در حروف اند که تا شکست چهار همل و خا همسم و زان هم در نقطه و در وین همل و شین نقطه و در و صا و همل و صا و هم و ظا
 هم و عین نقطه و در و فا و تا باشد چیزی که میان شدید و رخوه است حرفها هستند که تمام نمیشود در آنها را اختصار و در جری که مذکور شد در
 جمع میکنند حروف شکسته میان شدید و رخوه را این ترکیب هم یروختنا کم بسلام و فتح هم در اصل لما بود الف از بهر تخفیف حذف کرده اند
 ویرس معضاج معلوم که فاعل است از باب نصر از روع بفتح و بمعنی ترسیدن و ترسانیدن و نامفعول بیروغ و ضمیر در آن فاعل
 چرا ترسانند ما را و این حروف را شدید بنا بر آن گویند که ماحوز است از شدت که قوت و زور است زیرا که صوت هرگاه مختصر
 و خرسج و روان نشد شقیست قبول آن نرمی را و شقیل آورده شده اند شدید و رخوه و ما بین هر دو باین سه لفظ ج و ط و ش و خل
 و این سه کلمه را موقوف باید خواند از بهر آنکه اگر در قف ج بفتح ج و ط بفتح ط و ش بفتح ش و خل بفتح خل و ش بفتح ش و خل بفتح خل
 و اگر وقف کنی بر ش بفتح ط و همل و شدید شقی همسم یعنی باران ریزه باریدن بیای او از خود را روان و اگر وقف بر خل بفتح
 هم و شدید یلام معنی سر که بیای او از خود را این بین و مثالی نه حرف آورده شد یکی شد یک هم است دوم رخوه که شین است سوم بین
 که لام است و کلمات مذکور را ساکن بنا بر آن تقدیر کرده اند تا ظاهر شود اختصار صوت در مخارج یا جبر این آن با میان هر دو یک است
 حروف سابق مجبور و هموس که در حرکت ظاهر ترند و حروف مطبق چیزیت که منطبق شود در مخارج آن حک حاصلش اینک حروف مطبق
 حرفها هستند که منطبق شود در زبان با اینها بر حک اعلی میسخت شود صوت در یزوت میان زبان و چیزی که مجازی است از حک
 و اینها صا و همل و صا و هم و ط و بی نقطه و ط و هم اند و اطلاق مطبق بر این حروف بطریق مجاز است زیرا که مطبق زبان و حک است و اینها
 پس این مطبق عینه است یعنی این حرف چیزیت که مطبق شود در زبان و حک نزدیک تلفظ بآن پس حذف کردن نقطه عینه را و گفتند
 چنانکه شکر فیه را مشترک نامند و مانند این در لغت بسیار است همچو مستحکم که در اصل مستحکم است و ششم محتمل مندر و معتبر و حرف
 منفع خلاف و ضد مطبق اند پس مختصر شود صوت نزدیک لفظی با اینها میان زبان و حک بلکه می باشد چیزی که میان زبان و حک است
 منفع و کلام در تسمیه این حروف منفع مانده کلام در مطبق است زیرا که این حروف منفع نشود بلکه زبان منفع شود از حک نزدیک تلفظ با اینها
 و حروف مستعلی حرفها اند که بلند شود در زبان با اینها بسوی حک و این حروف همان حروف مطبق اند و دیگر خاموشی معنی
 قاف اند و لازم نمی آید از استقلال مطبق بودن و از اطلاق مستعلی بودن لازم می آید از این معنی وقتی که لفظی که بیجا و عین و قاف
 مستعلی شود و اقتضای زبان بسوی حک غیر اطلاق و وقتی که لفظی که بیجا و احوات آن مستعلی شود در زبان نیز منطبق بر حک بر سطر
 و حروف مستعلی را بنا بر این مستعلی گویند که زبان نزدیک لفظی با اینها بسوی حک مستعلی شود و پس نزدیک لفظی این حروف در زبان مستعلی
 میگردند و تسمیه اینها مستعلی بطریق مجاز است چنانکه مجاز است در قول ایشان لیل نام گویم یا حاتم یعنی خواب در روز در روز

و انقضت و حروف متحقق خلاف حروف مستغنی است و حروف ذلالت حرفها هستند که جدا تشویش لفظ را با عی و خامی از چیزی از چیزی
بجست سهولت و نرم بودن آنها جمع کنند اینها را امثال نقل مرصع امر است و نقل بفتح فون و سکون فامعنی غنیمت و همه است ای حکم کن غنیمت
حاصل نیست که امر کن تا غنیمت بخش کنند و این حروف ذلالت بنا بر آن گفتند که ذلالت در لغت شتابی در گفتار است و بنا شد
این حروف مگر بطرف سر زبان و در لب این دو تا خارج این حروف ششگانه است پس باشند سریع تر در لفظ چه سه تا از این ششگانه
از لفظی از برای منسوب بذو لفتح ذال محسم و سکون و او و فتح لام بمعنی طرف زبان و سنان و اینها لام و او و نون اند و
تاشغوی اند که اینها با ویم و فاباشند و حروف صمت خلاف حروف ذلالت هستند زیرا که خاموشی کرده شده است از این حروف
در بنا و در با عی و خامی یعنی گویا که هرگاه نکر و ایند در این حروف امطوق به خاموشی ساختند اینها را یا خاموشی شدند مگر آن از آنکه
بگردانند از اینها را با عی و خامی حروف قلقله حرفها اند که منضم شوند بسوی شدت در بناتکی زبان در حالت وقف و جمع کنند
این حروف را ترکیب قطع و این ماضی است از طبع بفتح طامعنی نادان شدن و زدن بر چیز میان تکی مانند سر و غیره بمعنی تحقیق است
یا بر چیز میان تکی زدن خلیل این احمد گفت که قلقله شدت او اند است و لقلقه شدت صبا است و آن بکسر صاد مهمل صرشت باقصای طاعت
و این حاجب در شرح مفصل گفته که این حروف را بنا بر آن لقلقه گویند که او از اینها او از حروف دیگر اند است ماحو از قلقله که او از چیزها
خشکت و حروف صغیر حرفها اند که او از کرده شود با آنها و تسمیه اینها و اضافت بصغیر بجهت آنکه هرگاه وقف کنی بر این حروف
بشغوی آوازی که مانند صغیر است زیرا که اینها خارج شوند از میان شایا و طرف زبان پس منحصر شود آواز انجاری آید مثل صغیر و اینها
صاد مهمل و ز او مجسم سنن مهمل اند و حروف لاین حرفهای لاین اند و آن الف و او و یاباشند زیرا که قابل تطویل اند و آوازی
خود را در همین مراد است از لاین محقق گفتارانی گویند که اگر حرف علت متحرک باشد از حروف مدد لاین بگویند از هر آنکه در آن در آوی و از
و نرمی نیست و اگر این حروف ساکن باشند حروف لاین گویند بواسطه آنکه درینا نرمی است از غیر سختی برنجس و اگر در وقت ساکنی
خروجت حرکت ماقبل آن از جنس آن باشد یعنی ماقبل الف فتحه و ماقبل وادضمه و ماقبل یا کسره و از آن حروف مدد لاین است از جهت آنکه
در دولت با است و آواز است مانند قس و قول و مبع و اگر حرکت ماقبل حرف علت موافق آن باشد حرف لاین گویند
حرف مدد پس این حروف گاهی حروف علت باشند و گاهی حروف لاین و گاهی حروف مدد پس حرف علت عام است از حروف لاین و حرف
لاین عام است از حروف مدد چنانکه عام محبت از صداقت و صداقت عام است از عشق از هر آنکه تواند بود که در میان جمع کثیر متحقق باشد
و صداقت در میان جماعت قلیل و عشق جزو میان دو کس میباشد و حرف مخرف لام است زیرا که بهر شکی زبان مخرف شود
از یک لفظ بآن بسوی داخل حلق و حرف مکرر اهل است برای تشریف زبان بآن و تشریف بهل و تاء مثلث بروزن تصرف مکرر
بضم شین مع و کاف تازی و او و مجهول و خا و منقوط و یای معروف و در ال غیر منقوط یعنی لغزیدن و بسر آمدن چنانکه شخصی در راهی
و تیر میزنند باشد بایش برسکی یا کلوخی بر خورد یا بسورانی در رود و نیفتد گویند شکو حیدر یعنی حرف مکرر است بنا بر آنکه در شکو
وقف کنی بر راه بینی زبان را که متعثر شود از برای تکرر زدن حرف او یا الف است برای التلوع و فراخ شدن هوای صوت

در جاری نویسی چه بدستیکه بالا رود و در خارج خود که اقصای حلق است و قتیکه بکشی آنرا بغیر عمل عضوی در آن و میباید گفته که الف حریت
 که کشاده شود برای هوای صوت محسوس آن شدید تر از انشاع محسوس و او را چه بدستیکه ضم میکنی و لب خود را در او و بر میداری در
 زبان خود را پیش شک یعنی اینکه و او را مثل الفاند مکرر بدستیکه تو ضم میکنی و لب را در او و بر میداری زبان خود را بسوی شک
 و را پس حاصل شود و در عمل محسوس چنین نیست الف چه بدستیکه توی بی در الف و من و حلق را کشاده و غیر معترض شونده بر صورت بدستیکه
 فشارش را توی اسم فاعل است از توی بضم یا و تشدید یا یعنی بالا رفتن و ففتح آن فرو آمدن و حرف هتوت با ست بر
 پوشیدن بودن و ضعف آن و سحر آن بر زبان است از هت که ففتح یا و تشدید یا و فوقانی نسبت حرف نون و محسوس کفش است این
 گفته است در شرح مفصل برای وجه تشدید بدستیکه یا حرف شدیم پس مستثنی شود صوت که خارج شود با آن و اگر می بود چه
 میباید جاری میشد نفس را مکرر بدستیکه نزدیک وقف را جاری نمی باشد نفس آن پس تحقق شد بخلاف آن و وجه دیگر از جاری
 با یخست **فصل** در املا بکلمه در لغت مهلت دادن و نوشتن و یاد نویسی اندن و کتاب املا کردن و امان و روزگار در
 بکذا نشن و بعد از آن که نشن شود در اصطلاح ارباب کتابت از نوشتن حروف و کلمات مفرد و مرکب برنجیکه اصحاب این فن
 تعیین کرده اند و اینکه بگویند طایف املا را در دو اقسام که کتابت شش موافق تعیین ارباب این فن است و بجای تاسین و ج
 سین صاد و عکس ننویسند و خط نقش کردن لفظ است بحر فاء بجای آن مکرر اسماء حروف و قتیکه قصد کرده شود بنامها حرفها میباشند
 آنها بجای بکسر یا هموز و الف ممد و تقطیع لفظ است بحروف آن و شش یعنی تلفظ کردن حروف متحرک باشند یا ساکن ای هرگاه
 خواهند لفظ را به تصویر کشند و بنویسند بحر فاء بجای آن یعنی بمسمیات زیاد ال که زنی در سینه خواهند نوشت زید نه با سماء
 مسمیات مکرر اسماء حروف و قتیکه مقصود مسمیات آنها باشد اینها را با سماء بنویسند مثلاً الف با تا تا بنویسند و رسم خط باعتبار اختلاف
 لغت مختلف شود چنانکه رسم لغت عربی دیگر است و رسم لغت پارسی دیگر و رسم لغت ترکی دیگر چه رسم خط بر لفظ جاری است
 زیرا که بعضی حروف مفلوط شوند و مکتوب نگردند و عکس و در بعضی لفظها حرفی در کتابت بدل حرفی مکتوب شود چنانچه الف
 نوشته شود بصورت یاد رکمه الی و علی و بصورت و او در صلو و زکوة و لهذا در او آخر کتب جدا گانه بنویسند و چون این را شناس
 بدانند لفظیکه مقصود است تصویر آن یا از سماء حروف نیست یا نه و اگر از اسماء حروف نباشد یا آن معنی دارد که صحیح الکتابه است
 یا نه پس اگر مفهوم آن صحیح الکتابه نیست مثل زید و مکرر غیرها و هرگاه که بنویسند بکر را مکتوب شود و مسمی یا و کاف و را با این صورت بگویند
 اگر امل اول صحیح الکتابه باشد مانند ست و صراح و رباعی و غیره پس چون که بنویسند بکر را با این صورت بگویند یا نه
 بر آنکه مقصود لفظ رباعی است نوشته شود با این صورت رباعی و الا نوشته شود و آنچه بران اطلاق رباعی گنند مثلاً رباعی
 زمانه نابینا شده و شک و مسک و حرس علی میباشد و نیز یکی زمانه رنگی دارد و می رفت و سب رفت و کو و میا نشد و میر بنقیاس است
 الفاظ سکا نه اول اگر قرینه قائم شود آنکه مقصود ازین نه و نوشته شود و آنچه بنویسند و چیزی بگوید ازین سکا نه برد اطلاق یا بدو اگر لفظ از
 اسماء حروف باید دید که نام کرده شده است یا نه مسمی دیگر یا نه پس اگر نام کرده نشده است یا نه مسمی دیگر و درین هنگام مقصود

خلیبه و سلم و در زمان ابی بکر و عمر رضی الله عنهما بر سه مراتب پس بعضی از آنها بیست قیراط بود مثل دیار و بعضی از آنها دراز و ده قیراط و
خمس و دیار و بعضی از آنها ده قیراط و نصف و دیار پس اول زن عشره یعنی ده دریم وزن ده دیار است و دوم وزن سته است یعنی
برده درسم وزن شش دیار است و سوم وزن حمله است یعنی برده درسم وزن پنج دیار است پس تاریخ واقع شد میان مردم
در ایقاعه استیغاف پس عمر رضی الله تعالی عنه گفت از مرفوع و نحر و خط نموده تارا کرد و انداخته تارا سه درهم مستادوی پس خروج کرد
بر درسم از روی وزن چهارده قیراط پس قیامه عمل برین تار و زما که اینست در بر شئی از بیعی شرح کنده باشد وزن ده دریم که
و چهل قیراط که آن وزن سبعة و نایست و قیراط نزد اهل حجاز پنج شصت باشد و برین درسم شرعی بقا و جو باشد و درسم و بی چهار
و شصت جو باشد و برین تحقیق درسم شرعی زیاده شود و بر درسم و بی شش جگر مساوی باشد شعیر یک جو و بی را پس شد حساب
و بی دو صد و شصت و درسم و سه ربع درسم و یک و واجب پنج درسم و ربع آن و چهار ده جوست معدن شرح کنده آگاه
که در جمع کتب فقه نصاب در صد درسم زکوة شش درسم است مراد از این دراهم شریعت آدم بر مطلب یعنی مراد از مرفوع در کتب مسائل
مسئله مقصود است و در کتب مترجم متن در کتب طب ایما از طب است و از زرح یا از زره رحمه الله پوشیده باشد
اگر فقط رحمه الله نوشته باشد یا ضمیر است و اگر لفظ علیه باوی یا بود یا و فانی یا بخواند و از زره رضی الله عنه مراد است اگر
واحد ذکر باشد و رضی الله عنها باشد اگر مؤنث باشد و اگر مرضی تثنیه است رضی الله عنهما و اگر جمع است رضی الله عنهم یا عنهن مؤنث
تذکره و نایست پس اشارت از سوال پیش منقوط در شرح متون از شرح مراد است و از لفظ تعالی مقصود است صل
میں در کتب طب از صفت آنست و اگر با این وضع بود اشارت از صوة الله علیه است و از صلعم صلی الله علیه و سلم مراد است
نوشته مساوی که در بعضی رسائل مثل تربت بداه آمده یعنی هر که نویسد چنین خاک آلود باد و در کتب علم و علم مختصر علیه السلام
و از لگت کذا مراد است مختصر مذخلف باشد فث مختصر نه بحث فخر مختصر فی نظر باشد لا فخر مختصر لا نسلم هم اشارت
بمنوع و سلم از طب از متقال یا طین بدل مراد است رطل بفتح نین من و آن دراز و ده اوقیه است و اوقیه چهل دریم است و یکس نیز آمده
مبت و در صراح رطل و هزار و چهل و سه صد شبه است مگر در طب از من کل واحد اشارت است مع در کتب طب معتدل است
مصر و مصر اقصا رصغ است و مقصود مقصود از مقصود مراد است آن آنچه مراد باشد و می در طب اشارت بیاست
یک بیت از هندیت یقینا مراد از اقیال است و بر حاشیه مراد از سنگ است و بر حاشیه مراد از بیت انتخاب است و اشارت
از غار مراد است در کتب منطق از ج چه مثلا موصوع مراد است و از ب مثلا محمول در خطب کتب حدیث و فقه ازین قسم کنایات
اشارات بسیار آمده است و در کتب هندسه اکثر حروف مفرد نویسنده چنانچه از ملاحظه آنها واضح شود و بیوضیان علامات
حرف متحرک صفر نویسند مثاله ۵ و علامت حرف ساکن الف نویسند مثاله او چون یک حرف متحرک باشد و دوم ساکن صفر و الف
نویسند مثاله ۵۰ و این سبب است و هرگاه هر دو متحرک باشد و صفر نویسند مثاله ۵۵ پس ثقیل است و چون دو
حرف متحرک باشد و حرف سوم ساکن و صفر و یک الف نویسند مثالش ۵۵ و این و مترجم است و چون یک حرف ساکن در میان

در بیان معنی لغت و اومی آورد و بعضی اوقات این چه باشد جواب فائز آنست که اومی آورد معطوف علیہ هر قدر که
باشد معنی آن لغت است نزد همه اهل لغت و آن خلاف نبود پس چکی را پس آن مشترک باشد و چنانکه اومی آورد دلالت میکند که معنی آن
لفظ یکی ازین دو است بنا بر اختلاف که در دست چنانچه الامم محرکه الغایت و المشتی و الغضب و الامم الملو من خیر او شر و السفینه المستحتر
پس آن مشترک است میان غایت و مشتی و غضب و اخوف و آن مشترک است نیز میان ملو من خیر او شر و میان سفینه مشحونه با خوف و لکن خلاف
یکی از دو معنی است بعضی گویند الملو من خیر و شر هم موافق بعضی الفاظ و رایجای قبل می آورد چنانچه گفت الخمر ما العنب او عام سوال موافق بعضی
نیز ماضی مضارع را تکراری آورد و حرکت تدوین میکند عین را چه حرکت باید و او در صورت در بعضی جها می مضارع بی تکراری آورد پس
این مضارع را قیاس مضارع سابق توان کرد و باید جواب معطوف موافق آنست که هر ماضی مفتوح العین که از باب کتب آمده و هم از باب
ضرب و مضارع تکرار ذکر میکند یکی مضموم العین دوم مکسور العین تا معلوم شود که این فعل از دو باب است و بعد از آن همان ماضی مضارع دیگر ذکر
میکند و یک صیغه مضارع می آورد تا معلوم شود که این معنی از باب ضرب و مضارع است فقط چنانچه در باب الراء گفته خطرباله و علیہ خطره و یخطر خطره
ذکر بعد بیان و خطره الله تعالی و الفی فی نزهة یخطر خطره ضرب بینهما و شمالا سوال موافق در تفسیر بعضی الفاظ مشترک می آورد پس
اینجا متنبه باید گرفت یا بعضی بر تقدیر بعضی ترجیح بلام حرج لازم می آید جواب و در چنین جا ما البته معطوف تفسیری می آورد و قریه هم میشود و هم
معطوف و بر قریه عمل می یابد چنانچه در باب الیا گفت تخفی ایتسل و اجتهد حال آنکه ایتسل در باب الاام چند معنی آورده و ایتسل بسیار در معنی
و کم کردن و زدن را کسب کرد و برای اهل خود و شکار کردن خواست پس معنی ایتسل در باب الیا بر قریه لفظ اجتهد معنی کسب کردن بر
اهل خود باید گرفت نه معنی دیگر سوال موافق یک لفظ را چند معنی می آورد بعد از آن لفظ دیگر ذکر میکند بکاف تشبیه پس لفظ دومی در معنی
بالفظ اول شریک است یا نه چنانچه گفت در باب الطاء المریطاء کالغیر او ما بین سره و الصدر الغائیه و جلد رقیقه بینهما او غرقا
یعنی علیهما الضلج و ما غری من الشفة السفلی و الشبه فون ذلک و ما اکتف لعنقه کمن جانیهما کالمرطاء و ان جواب آنکه لفظ دومی در معنی
شریک می باشد فقط زیرا که داب موافق آنست که در چنین جا که در معنی شریک میشود میگوید لفظ فی الكل اگر سه معانی یا زیاده باشد و اگر دو
معنی باشد میگوید لفظ بینما چنانچه در باب الضاد گفته الغرض کفر طاس الغلیظ من الناس و من الابل و الاسد التخیل العظیم کالغرض و کفر طاس
و گفت و العارض الناقه المرفقه و الکبیره و صفه الخد کالعارضینما سوال موافق لفظی را موزون به بدو صیغی آورد چنانچه میگوید لفظ
و یخف الرجل العظیم او الطویل و باز طر را در مجلس آورد طر کفله بلام و تشدید ز او کجفت و عتل پس در مثل کلمه احتمال پیدا شد
بکسر طاء و میم و فتح میم و ضم طاء و میم و اگر با احتمال دوم حمل کنیم بیافان میشود چنانکه لفظ کجفت هم آورده باقیما در دو احتمال پس از آن که
بیکرم جواب بر وزن اول که در فلز گفته که او را ترجیح است لهذا اول ذکر کرده سوال موافق گاهی فرق میکند میان اسم خاص
تا چنانچه الشکر معروف الواضح شود که گاهی فرق میکند میان واحد و جمع بنا چنانچه در شروع کتاب گفت ابا و قی ابا و جمع پس
چیت جواب اول بسیار است و بنا بر دو مذنب و اختلاف در آن نزد بعضی ابا اسم نسبت است و در برخی جمع سوال
موافق یک لفظ را چند معنی می آورد بعد سبب جمع می نویسد پس خزل جمع برای همه آن معانی است یا برای معنی اخیر است جواب از باب

باشد که بجای سکهای خورد و ثبت افتاد و در قاموس است غفر بالتحرک صغار الکلام و منتخب لغتین سکهای خورد و کجا چنان هست که در
قاموس مولف شاید بجای کلا که بمعنی کلاه است کلاب باشد و الا غفر باین معنی از جای معلوم نمیشود و قریه سیاق نیز از آن بابا ممکن
ششم از آنست لفظ دست رساندن بآلیه که سفند تا که معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد که این عبارت را از کتاب مولف
مناسب نموده در قاموس غبط الکلبش غبطه حسن آلیه که نظر به طرق اتم لا و کلمه لیعرف بنزله من میمند و مایه غبطه لا یعرف
حتی غبطه در منتخب غبطه بالفتح دست رساندن بآلیه که سفند تا معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد و دست بردن و تکیه که
بنام آن تا معلوم شود که فریب است یا لا غر است در اینجا معلوم میشود که لفظ طرق که در عبارت قاموس واقع است و آن بالکسر معنی
است مولف از اطلاق بالفتح خواند که بمعنی آب منی است و لهذا عبارت قاموس اصل بر روی نمود و ظاهر معنی اول بسیار بعید است
بر این قطع نظر از غر است آن از سوزن آلیه چگونگی معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد و اگر اینک بجای آلیه خوانده باشد و دیگر اینکه در عبارت مذکور
قاموس طرف بمعنی آب منی در نایه چنان است آیه غفر است از آنست لفظ ستاره های خرد پوشیده که عرض بحرهای کوتاه و
سبک آوردن اتفاق افتاد و در قاموس است انجم من الخوم صغار الخلیفه و در منتخب غموم بالضم جمع غم بحرهای کوتاه و سبک در بنی مقام از نشان
مولف کجا عجیب میناید که چگونه بقدر معرفت بکار برده و معنی ناورد که سیاق و سباق از آن بابا میکند ترشین باشد اغلب که در قاموس
بجای من الخوم من البحر و بجای صغار ناقصا و بجای الخلیفه الخلیفه باشد و الله اعلم ششم از آنست لفظ ضایع کردن کاریکه
از معانی فحش بجای مهمل داخل کرده و حال آنکه این معنی علاوه از فحش بجا هم دارد که لغات شکر فی قاموس باشد فیه فحش الا مکنه ضعیفه شاید در
قاموس مولف آن لغت را کاتب حذف کرده و معنی آنرا بجا مانده باشد لهذا مولف این معنی را نیز نموده اول چنانکه
اولا ان ماده را در کتاب مولف افزوده و آن معنی را زیر شش آورده ششم از آن لفظ بارانی است که مولف از او بیان
الفظ معیا لفظ مطر آورد و گفت طر بالفتح باریدن و شتاب رفتن و بالکسر بارانی و حال آنکه این معنی را علاوه از مطر است که مولف آنرا
نکر نموده لهذا لفظ مطر را افزوده و بارانی را بر شش کشیدن مناسب تر نمود و شش ماده مساو که وجه علاوه بارانی از مطر است
که در قاموس نویسد مطر بفتح هم اول و طاء و مطر بکسر هم اول و فتح طاء و مطر بکسر زیادت تا در آخر ثوب صوفیت که گاه باشد شود
طر مطر که آب سحاب است و ششم از آنست که لفظ کوبی که بجای لفظ ریسائی ترقیم نموده در قاموس است الود الود و جبل و در منتخب
بود بالفتح ریسائی و بیج است شاید مولف لفظ جبل را که بمعنی کوه است بجای مهمل خوانده و آنرا ریسائی تغییر نموده و حال آنکه قطع نظر از عدم
صحت آن الحاق با وحدت در بنی مقام در آخر لفظ ریسائی معنی ندارد و با آنکه باریه عبارت و کمال صاحب قاموس مولف را علاوه
نیست چگونه را و ابل کتاب خود را اعتراض بر صاحب قاموس کرده و حال آنکه در فم کلامش چه قدر غفلت نموده تا بقدر درجه کمالش
نموده و الله من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا فصل هر گاه در ترکیب دو کلمه حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس و تریب
مخرج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف یا اتمام بیاورد در حرف اول کلمه دوم برای فصاحت اما علامت حذف است که آن مرکب
در لفظ مخفف سبک شود و حذف افکندن حرف را گویند مجویم را که من ترکیب کنیم بنیم که نیم نه نیم من قاضی شرف جهان گوید ایسا

در وضو کن پنجم استجاء در هر دست و روی نهم راه پس این نهمی که می ماند پای شود چنانچه میدانند یعنی این نهم من استجاء کنم
 من مردست و روی را بگذار و در هر صرع دوم پشت اول تقید لفظی است و از بارام مغرب یک میم را حذف نموده با داسف خواسته شریف
 شغره سب پلست چون شکل خنده بکشد آن حیات به در میان بسته سی و دو بار با داسف نهمین و از سپید و یوسید یو گویند و در دو
 پلست نهمین یو از تو نماند آن من و مر از تو هم سرخاک آمد و وارگر در دهن کرد و من حکیم زاری قهستانی گوید پلست پارک پرگناک
 گرد و بنک و سست پیمانک محکم دلک بشک ناک بشک بفتح با و سکون ثانی یعنی عشق و غم باشد و همچنین غمخنده و شرمنده و بالا نماند
 و آبستن و پنا و غیره که در اصل غم مده و شرم مده و بالا نماند که بالنگ است یعنی بر حسب جنیت کش که بهندی با گد و خوانند
 آب بستن و پنا بود و با افاده معنی محمل میدهد همچون ناک و در از نا و تیز نا چنانچه کمال اسمعیل که پلست از وصف تیغ تو زبان قاصد
 که اندیشه به بریده گشت چه بر تیز نمانش کرد که از هم او که پلست در از نای جهانش اگر شود و پلست ان به کند خیال که با دست تنگ حجاب
 در چنین حسد و رنج و غمی یا مسروقی خوانند همچنین است در تخط و اگر آن مرکب در تخط مشد و ثقیل باشد باید دانست که او غام است
 و حرف اول را بدغم گویند و حرف دوم را غفیم آگاه باش که او غام در لغت داخل کردن چیزی است و چیز دیگر عرب که می آید
 الشیاب فی الوجود یعنی داخل نمودم یا چهار در و عاکه که بر او باروان را گویند و او غمت الفرس اللجام یعنی داخل کردم در و من غلب
 لغام را در اصطلاح است که بیاری و در حرف که اول ساکن و در دوم متحرک باشد از مخرج واحد بغیر فصل قوله و در حرف بنا بران
 که او غام بی و در حرف متصور میشود زیرا که او غام داخل حرف است و در حرفی و لا بد است از سکون او تا متصل شود حرف ساکن بر دوم چه
 اگر حرکت داده شود حرکت حاصل خواهد شد میان این دو تا پیش متصل نشود و دوم و لا بد است نیز که متحرک باشد و دوم چه این بیان کننده است
 در حرف اول را و حرف ساکن چه مرده است که بیان نمیکند نفس خود را پس چه بیان کند غیر خود را قوله از مخرج واحد احتراز است از مثل فلس
 مخرج لام بی از طرف زبان است تا نهایت آن و چیزی که محاذی آنست از حنک بالا و مخرج پس از طرف زبان و ذوات ثانی است
 قوله بغیر فصل احتراز است از مثل ریا که اصلش ریا بود و همزه ساکن با قبل کسور یا بدل شده ریا گشت یعنی صریح خبر چه مراد غیر
 فصل از قلع زبان است تا آن و در حرف ارتقاء واحد یعنی یکبارگی چنانکه شود حرف ساکن اول مثل باک کرده شده نه بر حقیقت تداخل
 که عبادت است از بودن و در حرف واحد بلکه باشد آن و در حرف معایر مر و در ادب است حرف مشد و در زبان تلفظ آن
 و طویل شد از زبان تلفظ حرف واحد و اقصر باشد از زبان تلفظ و در حرف و در تلفظ یا بین ریا ارتقاء زبان دو بار است چنانچه
 در کتب صرف ثابت است بهر کیف در پارسی وقت اجتماع و در حرف از یک جنس یا قریب مخرج که موجب ثقل است
 کاهی که حرف را از هم حرف نمایند چنانچه در پشت سابق گذشت و کاهی در جنس او غام سازند چنانچه در شبرات و فرخ
 و شبا و زو که در اصل شب بود و شب برات و فرخ و شب باز بود و مثال حذف الفاظ قریب شرح نیست چون یکان و شبر و زو
 و او ند و نحو که در اصل یک کان و بدتر و زو و در آب و بدتر و در یکان کاف اول را که تازیست حذف کردند و کاف فارسی را
 بحال نه شدند و در بدتر و زو و در آب و بدتر و در یکان کاف اول حذف نمودند و بدتر و زو و در آب و بدتر و در یکان کاف اول حذف نمودند و بدتر و زو و در آب و بدتر و در یکان کاف اول حذف نمودند

تاریخی در زمان هجری و در آب و فو بار اخذ کرد و از آن شد مثال او غام در حرف قریب مخرج چون شیر و شیر و بشکر که در
 در اصل شب و شب پره و بدتر بود در اولین بای تازی را با عجمی و در سوم دال را با تاشقشت بدل نموده در حرف دوم
 در غام کرد و سجد فریادیت که نه پند به روز شیر و چشم چشمه آفتاب را چه گناه و فائده هرگاه در میان یا آخر کلمه نون
 اصلی یکجا بهم آیند نزدیک ضرورت هر دو را بهم می شد بدل کرده نویسنده خوانند و بی ضرورت بحال خود گذارند همچنان بر اصل خود
 چون کتب و کمال با اول مضروب و ثانی زده بافته باشد از چشم که چشم و دشت باشد اکثر فقیران مردم فو یا به پوششند و به
 زیادت یا در آخر هم آهن رضی الدین فیثا پوری گوید علت دراز کار بود که بسوت کلمه بتاج و تحت کند میل رای پیر کدای
 خنث و خم بضم غم معجوبه ثانی زده و باء ابجد ظریفی باشد که شراب و امثال آن در آن کند خنثیه باراء و دشت بر وزن
 سنبله خنثیه را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سب رنگ را نیز گفته اند و حمزه بر وزن و معنی خنجه آمده و خنک بضم خا جمع
 بر وزن اردک برسم وزن کفهای دست باشد با اصول نوعی که از آن صد آبراید و جامه دشت خشن که در رویش
 و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه است از جیشان و خنک بضم خا جمع و نسخ میم شد و معنی دست بر دست نوزدن
 صدای آن باشد با اصول مولانا و مردم فریادیت ای خواجه مرستک شدی بر عاشقان خنک زوی است خداوند خودی
 کوفتی با خدا شیخ نظامی فریادیت در ادبش و مردم کا و دم و بنگل من خام رویند خم و دشت و دم سب و دم کنب بضم کاف
 تازی و سکون فون نام شهرت که نزدیک بکاشان باشد و نوعی از چهارم است که از آشنه خیار خوانند و کم بضم کاف تازی نام ولایت
 از عراق و عرب آن قم است و اکنون تجرب شهر دارد و مولوی معنوزاد پیت نویدان خدای بنکر که صد اعتقاد بخشده زچهره سیاهی
 مروی زچهره راضی است کنبی و انبله بفتح حمزه و باء و مود و نون زده میان این دو تا بر وزن خطبه تر بندی را گویند و هند انبی و امله
 بفتح حمزه و میم شد و معنی انبله طهر فارابی گوید علت که عدولانی را با تو محبت می کنند عاقلان دانند و مورا را روشتند از انبله و حاکم
 نوشته است سید اینک حرفین مذکورین را اکثر میم شد و بدل کند و کاهی تخفیف نیز دهند و کاهی فون را فقط میم ساکن بدل نمایند چون
 کند و چند و انبار تمام شد کلام او در عربی چنین فون را میم باید خواند خواه در یک کلمه یا قنبر و غیره خواه از دو کلمه چون من بعد و اگر عربی
 در دو کلمه بعد فون و اواید نیز فون را میم خوانند چون من و را و چنانچه در رسائل قرات مسطور است و قاعده میر طون مشهور فائده
 چون در کلمه با فون مقدار شود با بر فون مقدم باید کرد چرا که باء زائد است و حرف را بدو میان کلمه معقول نیست چون بناید و
 بنشکا فذ مقدم باء زائد بر فون و تقدیم فون بر باء غلط است حکیم سنا فریادیت جان را نازدین غذا ساز و ورنه باید
 غذا اینک ارد و در کلمه که باء زائد می بود و آیندی مقدم باشد بر باء چنانکه کوشی می شنید **فصل** در بیان چند قواعد فو اند
 قاعده بدانکه ما قبل او معروف و مجهول البته مضموم خوانند و ما قبل یا معروف و مجهول مکتوب لکن در پارسی بعد از ضمه او و بعد از
 کسره یا در بعض جایهای آید چنانکه در حرف او و یا یا بدو را ملا ترکی اکثر اعراب بحرف باشد یعنی فتحه بالف مثل لاز و کسره با هجر
 آید و ضمه او مانند اول دیگر مثال از چار شربت قاقاب بخشی کوشی او شوال این قاعده میم نیز مشهور است که دین او زری معرفت گوشت

مربی از عربی ای که ترکیبش فی الاسلوب بود اصل کلمه را عربی بایر داشت چون عوام الناس تشدید میم و خواص الملک تشدید صاد و حجاج
بت الله تشدید جیم و در باب الارض تشدید باو و در صورت ترکیب اسلوب پارسی مخفف چون عوام مردم و خواص
بادشاه و حجاج خانه خدا و در باب زمین سعدی فرمایند شمر نفسی که فرو میرد مدحیات است : و این ترکیب گاهی باضافت باشد چنانچه
استند گذشتہ و گاهی بصفت چون تاجان و خدرخشان و نیز بمقیاس بطرف چون ممد و معاون ایشان باشند قاعده بدانکه در کلمه اعلی و غیا
مصطفی مختبی و مرضی و امثال آنها بجای یا الف نباید نوشت مگر باید خواند و نقطه پاین یا بنایداد هم در عربی و هم در فارسی زیرا که کلمه
است هر یک که بدل از الف و همزه شود زیر آن نقطه دادن خطا است و غمزہ را غمزہ نویسد یا غمیخت و سباب و معنی بن نیز آمده
و دیار را دیر نوشتن و خواندن و قافیه کردن جائز است بر ضرورت شعر و سنگ خار را بالف و سنگ خار را باا هر دو متصل است بدلیل
پارسیان اسیر کویت هر جا نمت رواج دید گوهری شکست : بر سنگ خاره رشک برند آگینانه حافظ فرمایند بیت کس مشعر
که چون شمع از غیرت بسوزد ز دلبر که در کف او برم است سنگ خار را به انگار و انگاره نیز همین نقطه باید خواند و لفظ فتاوامضا و ماجر
و تماشا و تما و تر جا و قولاً و نحوئاً را که مقول لام یائی هستند و اقبن باد فتاوامضا و ماجر مفتوح و در باقی مکسور است در پارسی یا الف
نوشتن و خواندن درست است و در عربی یئی و ماجری و ماضی را بیاید نوشت و الف خوانند و ماشی و منی و ترجی و تولی را بیاید
و خواند و هر جا که یاء یا نویسند و الف یا همزه خوانند نقطه زیر آن بنایداد مگر عدد آن ده باید گرفت نه یک باعتبار کمتری و
الفظی در حساب حمل معتبر نیست و معنی تماشا نظر باصل ماده که مشی و رفتن باشد بایکدیکر پیاده رفتن باشد و چون یاء
اکثر برای تفرج باهم پیاده سیر میکنند و عرف بمعنی تفرج و انس گرفتن و کشف غم نمودن مستعمل شده قاعده هرگاه الف محدود
در آخر جمع یا مصدر یا اسم جامد از الفاظ عربی واقع شود در عربی بعد الف همزه بخط مخفی باید نوشت برای اظهار مرود و پارسه بودن
چون افتا و استفا و ملا و ضعفا و غربا و شر فاق و فقر و صحر و پیدا و امثال آن تا هرگاه مضاف یا موصوف سازند در پارسی نیز همزه
مکسور افزاید همچو صحرا در زندگان و بیدار شیران و استقامت شد و عزبا و شهر و ضغفاء زمانه و صحراء نا پید الکی و افق و صبح و غرباء و
و بدستور اکثر الف مقصور در صورتین مذکورین همزه زیادت باید کرد چون عصا، موسی و عصا، سبز و رجاء، هنده و رجاء، کرده
و گاهی این همزه را بیابدل کنند چون موسی و رجای کرده قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل نگاشتن
مثل ان شاء الله و در پارسی نون آن باشین شا متصل بسبب آنکه در پارسی هر دو را یک کلمه دانند و قاعده عربی ملحوظ اندازند
و همچنین عنقریب و علیحدہ و غیر آن از ترکیب حرف با اسم یا بفعل که در پارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکی نوشتن درست است
و اما مرکب از دو اسم یا از فعل و اسم را در پارسی هم علیحدہ باید نوشت بجز نوشتن خطا است چون حق سبحانی تعالی فائده لفظ سلطنت
و زیادت و شتر او نخواهد که از مصدر است باز یا مصدر یا بحر الحاق کرده سلامتی و زیادتی و اشتراکی خواندن خلط است حافظ
فرمایند مصرع سلامت همه آفاق در سلامت تست فایده خبر و تقابل بزرگ بود و نوشتن خطا است چه خورد بود و اما است از خوردن
و خرّم بضم خا و تشدید را بمعنی خوش و دوست و خاصت بمعنی قیام نموده و آنچه خوب است بود و ماضی است از خواستن ترجمه دعا

گزاردن بر این هجوه بمعنی ادا کردن است و بدان معنی ترک کردن آمده مصرع یکی ناز را و در کار ناز کار فاعل مخفی همانند که در
 حمد و در او افعال کلمات عربی و فارسی سردومی آید و در او هر کلمات عربی آید و در او هر کلمات فارسی آید و محاوره ای در
 لسان بر آوردن و نیارون و دلیل هجوه مقصور در او افعال و احسن کلمات عربی و فارسی می آید و در محاوره و معنی هجوه مقصور
 در آخر کلمات می آید غیر معنی هجوه است که در او افعال کلمات آید پس بدانکه مقصود چیست که آخر آن الف باشد و هجوه باشد و در آخر
 ممکن است یعنی لفظی که جانی در کسره و تنوین را یعنی نون ساکنی است که باخر کلمه در تلفظ آید و مکتوب نباشد چون زیر کسره و زیر یاء
 و زیر یاء مجریم مقصور است ممکن باشد که آخر آن الف معز آید و وارد می شود و مانند زید در حال وقف زیرا که الف آن بدل از تنوین است
 پس نیست لکن با کلمه و وارد نمیشود مثلاً فی و از ایز بهر آنکه افعال هم نیست بلکه حرف و دوم اگر چه اسم ظرف است اما ممکن نیست بلکه معنی
 پس هر دو از قول آنکه اسم ممکن است بر آن معنی و قول و معنی از آن است از معنی و مثل عصاره جی بفتح را بمعنی آسپا و ممد و در آخر
 که باشد بعد الف در آخر آن هجوه و مقصور را بنا بر آن مقصور گویند که آخر آن از اعراب محبوس و ممنوع است و نقص بفتح قاف بمعنی باز
 است و ممد و در او افعال آن ممد و گویند که آخر آن در آورده شده است بسبب هجوه و در بفتح میم و در ال می شد و بمعنی کشیدن است
 مثل کسب و کسب کاف بمعنی کلیم و در او بکر را و چادر یک بر دو شس که نیز در تفصیل این اجمال در کتب صرف عربی باید دید پس هجوه
 است که ماقبل آخر لفظ الف واقع شود و خود شس پس آن آید چون صحرا بفتح صاء بمعنی بیابان و بیداء بفتح باء معنی بیابان
 و حجت و کیا باشد و نحو هما و مقصور یعنی است که در آخر کلمه آید و تا بدون هجوه پس مقصود است صفت الف است حقیقه و آنکه هجوه را مقصور
 گویند حجاز است چه مقصور الفی است ساکن بی ضمه و فتنه و در زبان نه هجوه با ضمه و دیگر بیان این دو تا در الف و هجوه آید فاعله لفظ
 بعضی و در عبارت عربی بدون یا و در فارسی بیاد لفظ نفس را پارسی بسین مجهول و در عربی بصا و مجهول یا در نوشتن همچنین است در جامع فاعله
 در نوشتن نام و غیره یک کلمه را در دو سطر نباید نوشت چنانچه عبارت را بعد از آخر سطر اول و در سطر دوم همچنین لفظ کاتب را در دو سطر
 نباید نوشت چه قطع کلمه غیر جائز است اگر چه آن بدو کلمه ترکیب یافته باشد چون آورده باشد لیکن مضاف مضاف الیه و موصوف و صفت
 در دو سطر نوشتن جائز نمیشود و در سطر اول و دوم و بزرگ در سطر دوم زیرا که قطع کلمه حقیقی لازم میاید که مضاف غیر مضاف الیه
 است و موصوف غیر صفت فاعله چون نامه بر رقه و آید نویسد اگر بطرف اعلی باشد تا ممکن قصد با بکرده بلکه لازم باید دانست که
 مطلوب نامه در حوزه رقه باید نوشت و اگر رقه وارده نباشد احتیاط باید نمود که عبارت بر حاشیه مکتوب نوشته شود و اگر بسیار
 باشد مضایقه نیست قاعده عرض شد اگر در کاغذ سیاه نویسد و در ضمن آن اشارت بجناب بادشاه اتفاق افتد چنانچه
 والا و اقدس اعلی باشد در پیش خط باین بالشتم نویسد و در سطر عرض شد بقدر آن سعید بگذارد و چون در وجه اتفاق افتد سبب
 بهر طور بگذارد و اشارت بر همان یک لفظ مسلم دارند و این قاعده در عرایض که با اعراف خطام نویسد نیز مستحسن لازم بود قاعده خط
 عرض شد است مرسن جناب خلافت کرد که ممکن نیست و بیشتر با کاغذ عرض شد است بند کاغذ ساده که بیک تا باشد به چینه تا حرف
 آن در چیدن بهم پیوندد و استعمال خط سبزه بر آن کند و بر ارض مرسن جانب امر نیز لازم در تحسین بود قاعده ابداً عرض شد

در کتب صرف عربی باید دید

پادشاهان بر بسم الله و بعد از آن امر اگر بسم الله نوبسند خلاف قاعده نیست لیکن در عرض امر اینست تعیین و با شتمه و سحانه و این
قسم دیگر هر اسمی از اسماء الهی که مناسب باشد نیز نویسد و در مساجد و ادنی نیز رعایت نسبت اگر بعمل آرد خوشتر بود چنانکه اگر نامه فقیر
نویسد ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم
عرض شد که بعضا بطحیران سیاق بعد نویسد و اسم کاتب را بدان مضاف آید که در آینده از لفظ بعضی میرساند خبری نگارند غلط
است و معنی ندارد اگر در خبر بلفظ آن نویسد و کاف بیان ضم کرانند که عبارت از لفظ آنکه باشد صحیح شود چه عرض شد است
عرض شد شده مبتدا است اگر از خبر بعضی میرساند نویسد مبتدا را در خبر مکرر آورده باشند و برای فهم عوام دلیل بر تقدیم این است
که التماس عرض شد یک حکم دارد و در خبر التماس لفظ آنکه نویسد در عرض شد هم همین حکم روا بود و اگر عرض داشت مبتدا است
و اسم کاتب مبتدا باشد بعضی میرساند خبر صحیح بود لیکن یک شرط است که اسم نویسنده در عرض داشت مبتدا و جمعی ندارد که خلاف
است و اصل وضع نوشتن مداری چنان معلوم می شود که چنانچه در سیاق مد نویسد و مطلب را از ضمن آن اعلان نمایند برین
قاعده از مردمی که واقف نبوده اند در وقت بحرام و حرام راجع است نظر بر کثرت رواج صحیح توان داشت اما بهتر آنست
که اگر این قاعده اطلاق صحیح دارد در خواندن ابتدا از عرض داشت بکنند آن را چون پیش از افراد حساب و سیاق نوشته شده تا کلام
صحیح باشد و قائل الا نشاء قاعده صیغه تشبیه را بر علی در حال رفع بلف نویسد مثل سلمان و مومنان و متقدمان و متاخران
و غیره و یا نویسد در حال نصب و در حین مسلمان و مومنین و متقدمین و متاخرین لیکن بفتح ماقبل یا صیغه جمع مذکر سالم را بیاورد نویسد در
حال رفع مثل مسلمان و مومنون و متقدمون و متاخرون و اما بیاورد نویسد در حال نصب جبر مانند مسلمان و مومنین و متقدمین و متاخرین
لیکن بکسر ماقبل یا در نفحات الانس رسول صلی الله علیه و سلم بر دست طائفه از ملائک مقربین بحضور او یا بمتقدمین و متاخرین که اینجا حاضر بودند
خلعتی در روی پوشانید در اینجا لفظ مقربین صفت ملائک مجرور و متقدمین و متاخرین صفت اولیا که مضاف الیه محضر اوقع گشته پس هرگاه
صیغه تشبیه در فارسی در محل رفع واقع شود چنانچه مبتدا یا خبر یا فاعل یا نائب فاعل نیز بلف نویسد چون بپایان آمدند نوشتند بکران یعنی دو
مسی بگوید یا نویسد اگر در حالت نصب و در واقع شوند چون زوم زیدین را و ویدم غلام بکرین را و نیز بیاورد نویسد اگر صیغه جمع در محل
رفع آید چنانچه مسلمان آمدند و تشنه مومنون و یا نویسد اگر در حالت نصب جبر باشد مثل بیدم مسلمان او غلام مومنین سعید فرما
مشرع علی ای اولی الالباب که مؤلف الفار علی در نیام در اینجا لفظ اولی مضاف الیه ای است و مجرور و اینها بیا نوشته و لفظ اولی بلفا مبتدا
و در نیام خبر و اینها را که اعرابش بحرف نویسد بیاورد نوشته و نیز فرمایند مظهر الدین ابوبکر و لفظ ابوبکر عطف بیان مظهر الدین است
و لفظ مظهر الدین بدل است از خداوند که مبتدا است در اینجا نیز ابوبکر که در محل رفع است بیاورد نوشته نیز از دست بیت بسم الله
این سیرت در راه نیست اما ابوبکر بن سعد است قوله این سیرت در راه نیست مبتدا است و در این حرف جبر و اما ابوبکر
بن سعد و متعلق بجا است خبر پس ابوبکر که بواو کینت محذوف است در حال خبر حکایت بواو آورده پوشیده است و در کلام مضی فی سیر
جمع بطور اهل فرس آمده نه بطور عرب چون بجای مسلمانان و بجای مومنین مومنان و بجای متقدمین متقدمان و بجای متاخرین

متاخران و غیر باید دانست که مرکب نام یا ناقص از عبارت عربی در کلام فارسی باید اعرایش موافق نحو عربی باید خواند و چنانچه در کلام
خوانند و فتح و ضم آن غلط باشد باب دوم در تعریف کلام و تقسیم این بطرز خود و غیره امور متعلق بآن در مبحث و پنج فصل با چند قواعدا
و قواعد مناسب بدان فصل است که در کلام شش تن از کلمات کاف و سکون لام که در لغت جرح و زخم نمودند چه تاثیر کند معنی
هر دو در لغت و در اوقات از خوشی و اندوه مانند جرح و زخم است که تعبیر نموده بعضی شعرا از بعضی تاثیرات کلام و کلام جرح جانکه
گفته اند شعر جراحات الانسان لما الیام به ولا یتام ما جرح اللسان یعنی زخم ما زبانه برای این پیوستگی است و التام
نیاید چیزی که جرح نمود آن را زبان و در اصطلاح کلمه لفظی است که وضع کرده شده است برای معنی معزوف لفظ در لغت بمعنی رومی و
مذاخن است پس نقل کرده شد در عرف تحت ابتداء یا بعد که در اندیش معنی معزوف چون خلق بمعنی مخلوق بسوی جرح که تلفظ کند بآن انسان
از روی حقیقت یا از روی حکم مایل باشد یا موضوع معزوف باشد یا مرکب و لفظ حقیقی چون دید و زدن و غیره و لفظ حکمی مثل چیز منوی در زیر زدن
چون که در زیر ضمیر او مقدر است و در زیر ضمیر تو زیرا که آن منوی نیست از مقوله حرف و صوت اصلا وضع کردن نشد برای آن لفظی
و نیست و جزین نیست که تعبیر کردند از آن باستعارت لفظ مفصل مر از آن نحو او و تو و اگر در زبان احکام لفظی است و سند الیه
بر آن و تاکید آن و بدل عنه و ذی الحال و غیره پس شد منوی لفظ حکمی و غیر معزوف لفظ است از روی حقیقت زیرا که کای تلفظ کند بآن
بآن در بعضی اوقات و کلمات است و داخل است در لفظ چه آنها چیز نیست که تلفظ کند بآن انسان و برین قیاس است کلمات ملائکه
مثل قول جبریل عم تو و ثوت ائمة کثرت و اگر نزدیک شوم مقدار یک انگشت بر آئینه سوزم و کلمات جن درین بیت قبح حرب بکان و قبح
فیس قرب قبح حرب قبح و ثوت ائمة کثرت و اول ابیستم آید و و ال اربع که بیانش در باب پنجم آید غیر داخل است در لفظ پس حاجت نباشد تعبیر
ز آنکه از آنجا که وضع تخصیص شیئی است بشیئی بجهتی که هرگاه اطلاق کرده شود یا احساس کرده شود شیئی اول فخصیص شود از شیئی
شیئی اول را و ال موضوع گویند و شیئی ثانی را مدلول موضوع که معنی مفهوم نامند بتعارض اعتبارات که بیانش در باب پنجم آید و مقرر کننده
اول را مقابل شیئی وضع گویند و در آن اختلاف کثیر است عنقریب آید قوله اطلاق چنانچه در وضع الفاظ برای معاد قوله احساس آه مجوز در وضع
و ال اربع قوله معنی و این چیز است که قصد کرده شود و شیئی پس آن بر وزن مفعول است بفتح عین هم کان بمعنی مقصد یا مصدر میسر است
بمعنی مفعول یا مقصود یا مختلف معنی است بکسر نون و تشدید یا اسم مفعول پس خارج شد فقید وضع مهلات نحو الفاظ متابع که در و ال
همین باب آید و الفاظ دال لطلب که در و ال باب پنجم آید زیرا که متعلق نشود باین دو تا وضع و تخصیص اصلا و یا قیامند در وضع حروف بجا آنکه در وضع
برای غرض ترکیب نه بمقابل معنی و خارج شد مفعول بر اسمی وضع اینها برای غرض ترکیب کلمات است نه بمقابل معنی و معزوف صفت
است و فقید معزوف خارج شود مرکبات مطلقا بر است که باشند کلامی یا غیر کلامی که بیانش در همین باب آید لغت اصوات اند که تعبیر
کنند با آنها هر قوم از اغراض خویش و جامع نویسد نزول لغت مشتق است از لغو و الفاظ بعد از معنی سقوط و افاد و نیا
بمعنی اسقاط و نراخن پس گوید که وقت مکالمه که سخن از زبان انسان می افتد یا می اندازد محمودی و در شرح کتاب سنا
مستطورت که لغت مشتق است از قول عرب که لغی بالشیء اذا تهج باشد بمعنی خوشش وقت شد آن شخص یک چیزی را زیرا که هر قوم

چ

خوشوقت میشوند بخت خود اصطلاح در لغت بایکدیگر صلح کردن در رسم و روش و در اصطلاح موافقت کردی بر امری مثل
 صرف و نحو غیر هما و در جامع نویسد که معنی قرار دارد است و متنی بودن قوی است در مقرر نمودن لفظی جهت معنی تمام شد کلام او پس
 مخفی نماید که برای الفاظ موضوع معانی را و اوضاع را بهر جهت بخلاف عباد بن سلیمان ششمی معتزلی که گفته بسوی اینکه الفاظ افعال
 معانی کند غیر وضع و اوضاع بلکه بذات خود دلالت کند بر معنی برای مناسبت طبعی میان لفظ و معنی بدلیل اینکه اگر این مناسبت متنی شود بر این
 خواهد بود تخصیص الفاظ معین بسیمای معین ترجیح بلا مرجع و این اصل است پس مناسبت مذکور شد در حاجت و اوضاع نماید جز آنکه
 این تخصیص حاصل شود بار آورده و اوضاع یا بخاطر آن در دل و اوضاع پس ترجیح بلا مرجع لازم نیاید و دلیل برینا در این قول آنکه اگر دلالت
 الفاظ بر معانی بالذات و بدون وضع و اوضاع بود و در مختلف نشد لغات با اختلاف امم و نواحی و اطراف شهرها و البته بر ایشان است
 یافت بسوی بر لغت و بر آنست می بود وضع لفظی مردود و در تقیض راجح چون لفظ قمر و بفتح قاف برای حیض است و طهر و ج
 بفتح جیم و سکون و او برای سواد و بیاض و ساقب بکسر قاف بمعنی قریب و بعید و لفظ امکان خاص بمعنی سلب ضرورت از دو طرف و
 مثلا کونی زید کاتب است با مکان خاص یعنی در حرکت است و عدم آن ضرورت نیست و همچنین باشد جزئی جزئی است و لا جزئی جزئی است
 بر مفهوم مفهوم است و لا مفهوم مفهوم است و بی شئی است و لا شئی شئی است و درین امثال لفظ امکان خاص و جزئی و مفهوم شئی و تقیض
 اطلاق یافته همچنین است در جمیع العلوم و این هر سه لوازم باطل است و انتفاء لوازم دلیل است بر انتفاء ملابذات یعنی دلالت لفظ
 بر معنی بی وضع و اوضاع هم باطل متنی است و هرگاه مقرر شد ابطال مذرب عباد و مقرر شد و اوضاع پس اختلاف کرده اند و در سلب
 در و اوضاع پنج مذرب پس شیخ ابو الحسن شری و این قول که گفته اند بسوی اینکه و اوضاع همه الفاظ الله تعالی است و علم عباد
 بر وضع لغات حاصل شود بتوفیق الله تعالی ایشان را بر آن و بر همین معنی می شود این مذرب بیدرب التوفیق همه لغات بر
 مذرب ترقیفی است با معنی که خدا تعالی همه الفاظ را وضع نمود بر اسمانی و نگاه ساخت ما را بر آنها و این توفیق بطریق حق است
 بفتح و او در رسالت و پیام و نام خدا تعالی و اشارت و سخن بزم و در دل انداختن چیزی و نوشتن و نهان سخن گفتن
 و اشارت کردن و این مخصوص بنبیا است علیه السلام یا بخلق و آفریدن اجسام و جسمی از اجسام و اسماع و شنو شنیدن آن و اح
 یا جماعتی را از اناس چنانچه قصه شنیدن موسی علیه السلام کلام الهی را از شجره طور مشهور است یا بخلق علم ضروری و در واحد یا در جماعت
 و به سبب همین علم و اوضاع وضع کرده اند الفاظ را بر اسمانی و این دو قسم اخیر غیر مخصوص است با نبیا علیه السلام بلکه
 است انبیا و اولیا و علماء و غیرهم را و استدلال آورد شیخ اشعری بر مذرب خود بدلیل خمس که سه از آن منقول است و در منقول
 دلیل اول از دلایل منقول قوله تعالی است و علم آدم الاسماء كلها و جهتمک بآیت اینکه خدا تعالی تصریح کرد باینکه پیدا کرد آدم علم
 با اسماء آنها را پس دلالت کرد بآیت بر اینکه اسماء همه آنها توفیقی است زیرا که اگر
 اصطلاحی در وضع نشد میباید احتیاج بتعلیم اسمانیشد و وقتیکه ثابت شد این وضع خدا تعالی در همه اسماء ثابت شد وضع خدا در
 و در وقتیکه بزرگواران قائل بفصل و فرق میان اسماء و افعال و حروف و بر اینکه کلمه با اسماء بدون انضمام افعال و حروف متعذر

پس ضرورتاً تعلیم اسماء تعلیم افعال و حروف و دلیل دوم از آنها قوله تعالی ان هی الا اسماء و حیثیون انتم و اباءکم ما اتزل الله بها من
 سلطان و جهت شک بآیت اینکه خدا تعالی دوم نمود ایشان را بر تسمیه ایشان بعضی شایع است که سبب تسمیه از ذات مای خود غیر توقیف الله تعالی
 نمی بود و کل اسماء توقیفی بر آئینه استحقاق و هم نمیداشتند ایشان دوم را به سبب این تسمیه و سوم از آنها قوله تعالی است و من آیات خلق
 السموات و الارض و اختلاف اسمکم وجه استدلال بآیت اینکه این آیت سابق است بر آیه شده برای دلالت بر کمال قدرت الله
 تعالی پس نیست مراد بالاسم جوارح مخصوص یعنی زبانها چه اختلاف در غیر آن مثل چهره و دست و غیره از اعضا ابلغ و اکثر است
 نمیرسد اختلاف در اجزاء زبان بحدی که استغراب کرده شود و استدلال آورده شود بآن بر مطلق که کمال قدرت الله
 پس درین هنگام مراد بالاسم لغاتی است که جاری شود بر آن از قبیل تسمیه شئی با اسم سبب پس میشود معنی آیت اینکه خدا
 علم است و از آیات او است خلق لغات مختلف و تعلیم آنها را و اما دلیل محمول بر وجه است اول اینکه اگر باشد لغات اصطلاح
 یعنی اگر باشد وضع لفظ برای معنی بوضع بشر و اصطلاح اولیة محتاج خواهد شد و وضع در تعلیم الفاظ غیر خود را بسوی اصطلاح
 پس اگر خود کند در مرتبه از مراتب بسوی اول لازم شود و در اول لازم آید تسلسل و این بر دو حال است چنانچه ثابت است در
 مقام خود چیزی که موقوف بر محال است محال باشد پس باطل شود بدون الفاظ اصطلاحی و متعین گشت بودن لغات توقیفی و دلیل دوم
 اینکه اگر باشد لغات اصطلاحی البته جائز باشد تغییر وضع اول و تبدیل آن با نظیر که اصطلاح کنند قوم متأخر بر غیر چیزی
 که اصطلاح کرده بر آن قوم مقدم پس جائز است که مراد از عسله و زکوة مثلاً در زمان ما چیزی باشد که غیر مراد بود در این دو تا در زمان
 رسول کریم علیه السلام و درین هنگام مرتفع شود امان از شرع و این باطل است بخلاف آنکه باشد الفاظ توقیفی پس جائز نمی شود تغییر
 الفاظ پس حاصل شود و توقیف بشرع و او باشد جماعتی رفته است بسوی اینکه مجموع الفاظ بوضع بشر و اصطلاح او است برای
 واحد باشد واضح باجماعت پس حاصل شد تعریف و شناخت الفاظ مردم باقی را که سوای واضح پناه مستند سبب اشارت
 بسوی معنی که موضوع است لفظ برای آن و تردید و اگر و اندین آن و قرآن جایا مقامی چنانچه حاصل شود و علم معانی الفاظ برای کودکان
 بسبب این امور و استدلال آورده درین باب خود باینکه اگر باشد لغات اصطلاحی البته باشد توقیفی زیرا که واسطه نیست میان این دو تا
 لازم و باطل است پس ملزوم نیزه توقیف که معنی اعلام بوضع الله تعالی است الفاظ را برای معانی باشد ان اعلام بطریق وحی یا
 عجز و روی در عاقل یا در غیر عاقل نیست راه بسوی یکی ازین سکانه را بهما آتا وجه نبودن راه بسوی اول پس بر اقتضای آنست مراد
 بعثت رسل را مقدم بر لغات چه مضمون وحی بیواسطه رسل معلوم نمیشود و لیکن بعثت رسل متأخر است از لغات بدلیل قوله تعالی
 و ما ارسلناک من رسول الا بلسان قوم پس این آیت واجب کرد که باشد مردم را لسانی یعنی لغتی اولاً پیشتر فرستید رسول را با آن لغت
 و آتا وجه نبودن راه مردم پس برای اقتضای آنست که باشد آن عاقل مکلف زیرا که شخصی که دانست که الله تعالی وضع نمود الفاظ را
 برای معانی پس برستیکه دانست الله تعالی را بر ضرورت و بداهت و وثیقکه دانست الله تعالی را نباشد آن شخص مکلف بمعرفه
 الله تعالی چه این مستلزم تحصیل حاصل است و وثیقکه نباشد مکلف بمعرفت الله نباشد مکلف بباقی تکالیف شرعی چون نماز و روزه

و غیره چه نیست فرقی میان تکلیفی و تکلیف دیگر لکن این عدم تکلیف باطل است زیرا که هر عاقل مکلف است باجماع است و اما وجه بودن
 راه بسوم پس برای استبعاد عقل است که باشد غیر عاقل عالم با چنین الفاظ بشری و معانی در حق و رفته است قاضی ابو بکر با قائل
 و اتباع او از محققان و امام رازی و اتباع او بسوی وقف در وضع چه احتمال در آنست که جمیع لغات توقیفی باشند یا جمیع اصطلاحی
 یا بعضی توقیفی و بعضی اصطلاحی و دلایل متعارض است و نیست دلیل قاطع بر یکی از این سه تا احتمال و سعد الدین تقی زانی رفته است
 بسوی این و بعضی رفته اند بسوی مذمب توزیع یعنی بعضی الفاظ توقیفی است و بعضی اصطلاحی و استاد ابوالحسن اشعری پس متعین شد که بعضی
 که جائز باشد لغات توقیفی یا بدلی که دیگر در آنرا البوم باشد همه لغات اصطلاحی برای چیزی که در منشأ اشعری پس متعین شد که بعضی
 توقیفی باشد و بعضی اصطلاحی و درین هنگام ابتدا شروع وضع بعضی الفاظ که انقدر الفاظی است که تنبیه واقع شد با آنها از الله تعالی بر اصطلاح
 و وضع آنها توقیفی است مثلاً کلمه صلوٰه که برای رکعات مخصوص است یا افوال بیات خاص و زکوة برای اداء مال مخصوص و صوم برای
 امساک مخصوص و حج برای قصد مخصوص و غیره و باقی الفاظ با اصطلاح مصطلحان باشد بدلیل اینکه اگر نباشد مقدار الفاظ که محتاج الیه
 ناس است و تقریر اصطلاح آنها توقیفی بلکه کل اصطلاحی باشد لازم آید تسلسل برای احتیاج معلوم در هر اصطلاح لغتی بسوی اصطلاح
 آنکه سابق باشد بر آن چنانچه گذشت و باقی الفاظ که غیر محتاج الیه ناس است احتمال دارد که توقیفی باشد یا اصطلاحی و در وی رفته اند
 یعنی ابتداء وضع بعضی لغات اصطلاحی است و وضع بشر و باقی الفاظ احتمال دارد که اصطلاحی باشد یا توقیفی همچنین است در کتاب تحصیل
 حصول نام فخر الدین یازنی لکن در کتاب منتخب و حاصل تاج الدین ارموی جرم است باینکه باقی الفاظ توقیفی است و تفصل این در کتب اصول و فروع
 و غایه الشول شرح منہاج الاصول و در وجهت همین اختلاف در واضح اکثر محققان در تعریف کلمه وضع بصیغه مجهول می آرند چنانچه پوشیده
 نشاند مخفی نماید که کلمه بر قسم است یکی هم و این کلمه است که دلالت کند بر معنی فی نفسه و غیر مقرر باشد بر یکی از اینها می آید که در
 فهم از لفظ آن کلمه که دال است بر معنی آن قره بر معنی فی نفسه ای دلالت کند بر معنی که در ذات آن کلمه است بدون ضم کلمه آخر یا بودم و بود
 معنی و نفس دلالت کلمه است بر معنی از غیر حاجت بسوی ضم کلمه اخیر بآن برای استقلال معنی و مفهوم شدن پس بقید فی نفسه بیرون شد حرف
 از تعریف اسم و از قید غیر مقرر بیرون رفت فعل و فاعله قید و فهم در تعریف فعل معلوم خواهد شد چون زید و در و دانستن و در تحقیق قید
 از خواص است دخول حرف جار و حرف کاف و ضمیر و حرف جمع و یا و وحدت و یا و صدری و یا و نسبی و مبتدا و و فاعل و مرجع ضمیر و موصوف
 بودن و مفعول و ماری و مضاف و مضاف الیه شدن و پوشیده می آید که حرف جار و مضاف الیه معانی از آن مجزیه که با و زاید مثلاً
 بفعل نیز آید قره مضاف یعنی فعل معروف مضاف شود و مکرر تاویل و فعل مجهول مضاف شود چنانچه در فصل اضافت آید و از آنها است
 جمع شدن و مصغر گشتن و منسوب بودن و منسوب الف و ذاء و کاف و حاء و واد و تصغیر و یا و موصول و یا و لیاقت
 و امثال اینها و مانند خواص مذکور و غیر آن در مقام خود مسطور و در فعل و این کلمه است که دلالت کند بر معنی فی نفسه بدون ضم کلمه آخر بآن و مقرر
 باشد بر یکی از از منته سه گانه در فهم از لفظ آن فعل که دال است بر معنی آن بدینکه فعل مشتق است معانی یکی از آنها حدث است که آن معنی
 مصدر است دوم از آنها زامانی است از زمانها سه گانه و سوم از آنها نسبت فعل بسوی فاعلی مثلاً ضرب بمعنی زدن آن یک در زمانه گذشته

و یضرب نیز می‌خواهد زدن یکدیگر در زمان حال یا استقبال که هر واحد ازین ماضی و مضارع مرکب است از سه اجزای معنی مصدر که زدن است
 و دوم زمان معنی زمان گذشته در ماضی و زمان حال استقبال در مضارع سوم نسبت فعل مذکور بسوی فاعلی که گذشته آن فعل باشد
 نسبت در یک نسبت فعل بسوی فاعل معنی حرفیت معنی غیر مستقل در مفهومیت پس مراد از معنی فی نسبت شدن آن نسبت به
 که معنی در تعریف فعل موصوف با قرآن بر زمان است خارج شد زمان نیز پس متین شد که مراد از معنی در تعریف فعل حدث است که مستقل بمعنویت
 پس مراد از معنی نسبت معنی مطابق فعل بلکه معنی اعم است لیکن یا قه نشود آن مکرر معنی تقصی فعل که حدث باشد پس خارج شد باین قید حرف
 معنی حرف مستقل بمعنویت نیست و قوله در فهم از لفظ تا آخر جواب سوال مقدم است تقریر سوال اینکه ضرب بمعنی زدن و علم بمعنی دانستن و غیر
 متقرن یکی از زمانها است که خواهد بود پس تعریف اسم جامع و تعریف فعل مانع شد چه بعضی افراد هم مثلاً زدن و دانستن از حد اسم بیرون
 داخل تعریف فعل شد و شرط است که تعریف جامع باشد مراد از خویش را و مانع بود افراد غیر را جواب که اینجا قرآن بر زمان در فهم نیست بلکه اقرا
 در تحقق و ثبوت پس از قید در فهم از مصادر خارج شد و هم ضارب بمعنی زنده و عالم بمعنی داننده بطریق اشکال سابق که در مصدر مذکور است و در
 جواب که اینجا هم قرآن در تحقق است و در فهم نیست و اگر کسی اشکال کند که زنده در روز و در ماه و در راه که اینها قرآن بر زمان در فهم
 است جواب که این هر دو مثلها بقید از لفظ آن ضاله خارج شد چه این معنی از کلمه زنده و در انانیت بلکه این زمانه ماضی از لفظ در روز و
 زمانه آینده از کلمه فردا مفهوم شده و قوله متقرن باشد به صفت بعد صفت است برای معنی و خارج شود باین قید اسم از فعل
 حرف و این کلمه است که دلالت کند بر معنی غیره یعنی کلمه است که دلالت بر معنی که حاصل است در غیر آن ای نشود آن معنی مستقل بمعنویت
 بچنانکه صالح شود برای محکوم علیه و محکوم به بلکه ضرور است هر حرف درین دلالت بر معنی از انضمام و پیوستن چیزی با و محقق نمائند که
 برای همین جهت محتاج شود حرف در جز شدنش برای کلام بسوی اسم یا فعل و جزء عام است که در کلام باشد چون سنده الیه مثلاً فاعل
 نائب آن و مبتدا و خبر مثلاً فعل و شبه آن و اسم یا غیر رکن کلام باشد یعنی فاعل و خبر و شبه آن و حال و ظرف و جار مجرور و غیره
 و نسبت مراد اینکه معنی حرف با انضمام امر آخر صلاحیت دارد که محکوم علیه و محکوم به بشود بلکه مقصود نسبت که معنی حرف بعد انضمام امر
 آخر جز شود از محکوم علیه و از محکوم به یا از غیر این دو تا بچنین گفته صادق حلوائی در حواشی خود بر مؤلف ضیائی مثال فاعل آمد زدن و نائب
 مثال نائب فاعل زده شد بی عقلی و مثال مبتدا تا عاقل کم فاسم و مثال سنده زید ناخر و مند است و مثال مفعول آمد مرا زید و
 مثال شبه مفعول شد زید بی مال و مثال حال آمد زید با سواری و مثال ظرف زید عمر و دراد خانه بد آنکه در صورت حرف با اسم مفرد
 منضم شده آمده است و امثال انضمام حرف با فعل در مفعول حرف استنباط و نفی و شرط و غیره اما باینکه محقق نمائند که لفظ ابتدا مثلاً
 است برای معنی سبب که آن مطلق شروع است و موقوف نشود تصور این معنی بر ادراک متعلقات آن بفتح لام
 مثلاً بصره و باشد مستقل در مفهومیت و مثل آنکه موضوعیت برای مطلق نهایت و موقوف نباشد این معنی بر دریافت متعلقش که کوفه باشد
 مثلاً و باشد مستقل در فهمیدگی و لازم نشود این ابتداء انتهار العقل متعلقات این دو از روی اجمال و تبع از غیر حاجت بسوی فکر
 و اینها پس این در اسم اند و لفظ من که ترجمه اش از باشد موضوعیت برای محصل آن معنی کلی مانند ابصره و ابتداء کتاب و

شروع خاص پس تصور مفهوم این حصص موقوف باشد بر تصور متعلقات آن و اگر چه نباشد متعلقاتش داخل در مفهوم اینها چه اگر هر واحد از
 متعلقات قید باشد برای مفهوم اینها و خارج از آن و تقید داخل است در مفهوم اینها پس بسبب دخول تقید در مفهومات حروف
 اینها غیر مستقل در فهمیدگی چه که تقید نسبت است و تصور نسبت موقوف است بر تصور و طرف آن و باشد نسبت آن که برای تصور متبیین که بر وجه
 باشند یعنی ابتدا خاص و انتهای خاص حالت و آنکه اندر برای طرف حال سیر که مبتدا است و بصره مبتدا منه و نیز سیر مشتبی باشد و کوفه
 مشتبی مبتدا در قول سیر نمودن از بصره تا کوفه پس من از والی و تا باشند غیر مستقل در فهمیدگی و این جزئیات یعنی ابتدا خاص و انتهای
 خاص صلاحیت ندارد برای محکوم علیه محکوم به چه لا بد است در هر واحد از این دو تا بودن آن ملحوظ قصد آنما که باشد که اعتبار کرده
 بستن میان آن میان غیر آن بلکه این جزئیات متعلق نشوند مگر بکه متعلقات اینها که باشند این جزئیات آلات برای علامت
 احوال اینها و همین است مراد از قول ایشان که حرف کلمه است دلالت کند بر معنی که در غیر نیست این تخصیص جزئی است که در آن را
 شریف محققان اجمالاً در حاشیه رضی و توضیح نموده است که تفصیل کرد آنرا اسوه و همان از روی محصول حاصل در فوائد ضیائی
 بسبب جزئی که گذشت از تحقیق ظاهر شد که مختل نشود در اسم از روی جمع و نه در حرف از روی منع با سماء لازم الاضافه
 یعنی صاحب و فوق بمعنی بالا و تحت بمعنی زیر و قدام بمعنی پیش و خلف بمعنی پس اینها چه اگر معانی این اسما مفهومات کلی مستقل اند
 به مفهومیت و ملحوظ اند در حد ذات خود لازم شد آنها را تعقل متعلقات اینها از روی اجمال منتج از غیر حاجت بسوی ذکر اینها لیکن
 هرگاه جاری شد عادت قوم با استعمال این اسما در مفهومات خود را در حالیکه مضاف اند بسوی متعلقات مخصوص زیرا که این
 متعلقات غرض اند از وضع این اسما لازم شد ذکر متعلقات برای فهم این خصوصیات نه برای فهم اصل معنی اسما پس این
 اسما و ال اند بر معانی خود را در حالیکه مضاف اند در حد ذاتهای خود نه در حد خویش پس اینها داخل اند در حد اسم نه در حرف و لیسب خبر
 گذشت که جواب سوال مقدم است تقریر سوال آنکه اسما لازم الاضافه بی ذکر مضاف الیه معانی اینها فهمیده نشوند پس داخل شدند
 در حد حرف پس حد اسم جامع شد و در حد حرف مانع نکشت جز این یک سبب چیزیکه گذشت پس آگاه باش که در عربی هم مثل متصرف
 کم از حد حرف نشود چون ضرب و نظر در محل و من بمعنی شخص اسم غیر متصرف است و کلام در متصرفت و قی حاسس از وقتی بود که
 بهره و نقل احاشش اقول بود بضم همزه و اکثر اسم تا هفت حرف باشد چون تکرارم بک بهره و اکثر نقل تا شش حرف مثل شکرم
 و حرف از یک تا پنج حرف چون افتح و من بک سیم و الی و لعن تشدید لام دوم مفتوح و لکن به تشدید زین مفتوح و در باری اقل اسم
 فعل در حرفی آید چون وان سرور زد و شد و التراسم تا ده حرف چون ایگر ایندن و آباد ایندن معنی ستودن وافرینستن وافرور ایندن
 و اکا ایندن و اکثر فعل تا نه حرف چون انکر ایندن و آباد ایندن و اکا ایندن و اکثر فعل یک حرف چون بهره استقامت هم که بیانش در کلام لغت خبر است
 تعلیل باشد یا کثیر و در اصطلاح لفظی است که متضمن باشد و در کلمه را با سماء و حقیقه باشد آن دو کلمه چون زید قائم است و حیات
 یک کلمه حکما چون کن و غر و صیفه امر یک کلمه حقیقه است ضمیر مخاطب صیغه فاعله که در آن ستر است و با کلمه حکمی باشد و اسناد و لغت
 بمعنی نسبت کردن است و در اصطلاح نسبت کردن یک کلمه بکلمه دیگر بحثیکه افاده کند مخاطب یا فاعله تام که صحیح باشد سکا

سامع بران طاعت پریش از مگر نامزد و قائل و سامع از ان معنی در یابند و خبری یا طلبی معلوم کنند پس کلمه لفظ که در تعریف واقع
 شده شامل نیست فعلات و مفردات و مرکبات کلامی و غیر کلامی را یعنی تام و غیر تام و صادق و آید لفظ بر همه اینها و تقید متضمن باشد و در
 خارج شد معملات و مفردات و تقید اسناد خارج شد مرکبات غیر کلامی مثل غلام زید یا اضافت و مراد فاضل با صفت و حاصل نشود این
 کلام مکرر در ضمن جمله اسم چون زید قائم است یا اسم و فعل چون کرد زید و ترکیب ثنائی عقلی میان اسم و فعل و حرف بخشش اقسام
 شود سه از جمله اول اسم اسم فعل فعل حرف و سه از جمله دوم اسم و فعل و حرف و فعل و حرف و ظاهر است که کلام حاصل شود
 بدون اسناد و برای اسناد ضرورت است از سند الیه و سند و این دو تا یافته نشود مگر در ضمن دو اسم یا اسم و فعل چنانچه گذشت
 اما اقسام اربع باقی پس در حرف هر دو مفقود است چه حرف بسبب عدم استقلال بالمفهومیه سند الیه و سند نشود و در فعل
 فعل و فعل و حرف سند الیه مفقود است چه فعل سند الیه نشود و در اسم و حرف یکی ازین دو تا مفقود است زیرا که اگر اسم سند الیه
 شود حرف سند نشود و اگر حرف سند شود حرف سند الیه نشود و در دو چیز پیدا می شود که سخن بضمین و خام معرفت و بعضی
 کلام گویند بضمین اول و فتح ثانی و ضم ثانی و فتح اول و ثانی آیه و سخن اول و ضم ثانی و واو و فون هر دو ساکن معنی
 سخن است که کلام باشد همچنین در بران و کشف اللغات و غیره جالبین در جامع الفوائد که طاشیلا نوشته که را سخن گویند و سخن بر
 گویند است یکی بر آنکه که از اثر خوانند و دیگر بر آنکه که از انظم و شعر گویند و این سه است زیرا که معنی سخن کلام است نه کلمه چنانکه دانشی
 و نیز نظم و ترصفت کلام است نه وصف کلمه مخفی نماید که کلام شیخ ابن حاجب در کافیه ظاهر است در یکدیگر آینه زدم زید را و در
 سواری که مجموع این کلام است چنانکه گفت الکلام تا نظمین یا اسنادی آوردن ضمیر و این مجموع متضمن کلین است که آن نام
 بخلاف کلام جار است و خبری در فصل چنانکه گفت الکلام به مرکب من کلین است و احد تا الی الاخری پس در سببیک این
 محبت در یک کلام همون زدم است فقط و متعلقا تن معنی لفظ تاکید و مخوان و حال خارج است از ان جبر که ضمیر و فونش
 برای فصل است میان بودن خبرت و خبر پس فائده در خبر سند الیه را که الکلام باشد و سند که مرکب است تا آخر جمله که مراد
 کلام است بقول کثر جارت است از ضمیر شیخ صاحب نوید زیرا که کلام و جمله حاصل شود بدون اسناد و این را منتسبین باین
 سند الیه و سند پس این دو تا را اگر عارض شود چیزی که سلب کند آن خبر از ان در صلاحیت سکوت را بران و در و جاتمند کند این را بسوی
 بسوی جمله دیگر یعنی معنی شرط و خبر جمله شرطی باشد چون اگر یاید زید مرا زید کی خواهیم داد و اگر این معنی عارض شده است این دو تا
 و بسند و خبر باشد از سند الیه از روی لفظ یا از روی تقدیر پس جمله ای است همچو زید قائم است و قائمست زید و کلمه قائم در مثال اول منخر است
 از روی لفظ و در ثانی از روی تقدیر و اگر سند مقدم باشد بر سند الیه پس جمله فعلی است مانند نشست زید و اگر جای سند ظرف و جار
 باشد پس جمله ظرفی باشد چون در خانه است زید و زدن است بکامل مثال جار و مجرور است در مثال ظرف در میان اینها مرکب غیر تام و در
 فصول در بیان جمله ای بداند که اگر مرکب تام که صحیح باشد سکوت سامع بران جبر اول اسم و سند الیه و ضم
 و خبر ثانی اسم باشد یا فعل یا شبه فعل یا غیر اینها همین شود و جمله اسمی که جبر اولش را مبتدا و تا یا خبر گویند پس مبتدا اسمی است که خالی باشد

و خبر

از حال لفظی که فعل مشبیه آن و غیرها است و مستند الیه ای نسبت کرده شود و بسوی آن مستند آن یعنی خبر آن و خبر کلمه ایست که محالی است
از حال لفظی و مستند به بودای مشوب مبتداء خود باشد از روی اثبات یا از روی سلب سبب بودن لفظ رابط مثل است یا نیست و غیرها
چون زید تشنه است پس زید مبتداء است و تشنه خبر آن و نسبت تشنه که بسوی زید است این را اسناد گویند و لفظ است رابط
و همچنین زید کو یا نیست و کای رابط محذوف شود و بی دشت بیاضی کوید پیت مرا خوشش آنکه بعد از یک نظر حق زیدی و کوئی
مقدور لطف کر از ابریکم چه میگرددی در اینجا لفظ و رابط است و ثابت است مرا خبر مقدم باشد و لفظ خوشش مبتداء و موصوف لفظ و اگر متعلق
است بنات با رابط است از اینجا محذوف است ای ثابت است مرا خوشش آنکه تا آخر کای کلمه رابط در میان مبتداء و خبر ظهوری است
کوید پیت دل است ای که عجز و نیاز آورد و زید خبرش و ناز آورد در اینجا لفظ دل خبر مقدم است و لفظ این مبتداء موصوف لفظ است
میان مبتداء و خبر این و کای کلمه رابط مبتداء و خبر مقدم آید جانی سرایم پیت برادی غم منم فتاده زمام فکر ز دست داده
نه بخت یاور نه عقل بهر نه تن توان نه دل شکلیا در اینجا لفظ بخت و عقل متن مدلل مبتداء است و لفظ یاور و زید و توانا و شکلیا خبر
نه یعنی نیست در هر جمله مبتداء و خبر مقدم است و هرگاه دو جمله متصل یکدیگر واقع شود در هر جمله اول کلمه رابط آید مستحسن است که در جمله دوم
نیازند سبب فرمایند شریک است از دست دلیری بسته است و خبر شیری شکسته در اینجا لفظ است بعد لفظ شکسته
محذوف است و اگر در جمله دوم کلمه رابط آید مستحسن است که در جمله اول نیارند و خبری زیدی کوید پیت مشکلی دارم که پرسم از تو یا از آن
تو به جمله خوبی چه منع نمائشای چه بود و در اینجا لفظ بود بعد لفظ چه که بار اول واقع شد محذوف است بد آنکه مبتداء کای مقدم باشد
بر خبر از روی لفظ و در تبه چون زید قائم است و کای مقدم باشد از روی تبه زید از روی لفظ چون قائم زید در اینجا از روی لفظ
موصوف است و در مرتبه مقدم از خبر خود که قائم باشد و جهت موصوف یا چه چنانچه در بحث آید و اصل در مبتداء یعنی چیزی که سزاوار است که مبتداء
باشد بر آن و قتی که مانع منع نکند تقدیم است بر خبر چه که مبتداء است و خبر حال صفت آن و ذات مقدم باشد بر صفت و نیز
اصل در مبتداء معرفه بود و نسبت چه معرفه موصوف است برای چیز معین چون زید و عمر و غیره که مفهوش یکذات معین باشد بخلاف نکره که معرفه
است برای چیز غیر معین و چیزی که مطلوب و ضروری و بسیار وقوع باشد در کلام نیست و خبرین نیست که حکم شود بر امر معین و
کاهی مبتداء نکره واقع شود و قتی که تخصیص یا بر آن نکره بوجهی از وجوه زیرا که بسبب تخصیص شود اشتراک آن در او و پس قریب شود و خبر
مثل بنده مومن خیر است از خواجده شرک بدستیکه بنده شامل بود سلمان و کافرا و قتی که موصوف بمومن تخصیص یافت صفت
ایمان پس گردانیده شد مبتداء و خبر تا آخر خبر آن و مبرین قیاس مرئی در دست خدا و زین نخل دشمن خداست شیخ نظامی فرمایم پیت
سک کیت رویاه نازورمند که شیر زباین را رساند که زید در اینجا لفظ رویاه نکره است و موصوف و نازورمند صفت آن و سک کیت
خبرش تا آخر مشهور است که سک که شیر کوچ خود باشد و نیز سک بجایت صاحب خود شکار کند بنا برین اراضاف سک بسوی کلمه که
لفظ خاص است یعنی دارا گوید سکندر که رویاه نازورمند است سک که نام کسی باشد که بجای شمشیر یا زکریا رساند و مثل آن
مرد در خانه است بازن پس کلمه باین کلام دانند بر سببیکه یکی ازین در خانه است پس سوال کند مخاطب را از تعیین آن پس گوید

گفت کدام کس این نوا مرکه معلوم است بودن یکی ازین دور خانه کاین است دران پس هر واحد ازین دور تخصیصی باین صفت بودن
پس که و انیده شد هر واحد مبتدا و در خانه خبران و مثل فعل قوفیت یکی است از قوفی نکره یعنی یکی درین عبارت واقع شد در خبر نفی پس افادت
کرد عموم افراد و اصول آنها پس متعین و تخصیص شد زیرا که نیت تعدد و جمیع افراد بلکه آن امر واحد است و همچنین است هر کمره در اشبات که
تعدد کرده شد بآن عموم چون حرمانیکه است از مخرج ماخذش اینک سوال کرده شد عرض از کفاره مخیر میکش گشت مخرج را پس سر و سر و سر
من خبره و مثل قول تو شر با هر ار آور و ذائب این معنی شش خبر با و از آور و سک یا شر عظیم نه حقیر با و از آور و سک را و این مثلی است
زده شود برای مرد ظالمی که عاجز شد در حادثه و مثل قول تو در خانه است مرد برای تخصیص آن بتقدیم خبر زیرا که وقتی گفته شد در خانه کشته شد
چیزیکه مذکور شود بعد موصوف شود صحبت استقرار آن در خانه پس این در وقت تخصیص است بصفت و مثل قول تو سلام برتست ای سلام
در اینجا سلام تخصیص یافت به نسبت بسوی مکمل تفصیلش از کتب خوباید حیت و کاهی مبتدا متضمن معنی شرط بود شیخ سعدی فرمای
بیت عزیز یک از در کشتن سر یافت بهر در که شد شیخ عزت نیافت به کاهی مبتدا القی متضمن معنی که صدارت کلام را خواهر
استفهام مثل کدام کس معشوق است و کاهی مبتدا و خبر هر دو معرفه باشد چون برادرش برادر من است یا جنر فل بود چون زید آمد درین
بر سه صورت تقدم مبتدا بر خبر و حیت الیکان ضمیمه وزن و غیره خلاف صورت اول نیز در پارسی آمده است کلمه کویدیت در
شک تو کاهی چشم می آید که کجاست که یکبار از میان نیست به کاهی مبتدا معرود چون زید رود و کاهی خبر غیر تام چون
بیست و کاهی این هر دو مرکب بود چون چشمش فتنه بهانست و کاهی مبتدا مرکب بود خبر معرود چون غمزه معشوق فتنه است و کاهی
مبتدا معرود بود و خبر مرکب چون یار آفت روزگار است و کاهی مبتدا متعد و خبرش واحد علی قلی خان و آنکه دهستانی کویدیت
اجیات و کیمیا عمر دوباره و وفای این هم میرسد هم بار بسم غیر شده در اینجا لفظ اجیات و کیمیا و دوباره و وفا مبتدا است و لفظ انهم
میرسد هم خبر است و واقف کویدیت صبر و طاقت دل و جان تاب و توان کم شد و من یاد آن کم شد و میکنم و میکنم و کاهی
مبتدا واحد باشد و خبر متعد و شاعری کویدیت حالت دل چه کویدیت هست بزم سرشته بخون نشسته سوخته برشته
در اینجا مبتدا در صرع اول مخدویت و آن لفظ دل است پس عبارت صرع اول بحقیقت این است که حالت دل چه کویدیت دل است بزم
سرشته و لفظ بزم سرشته و خون نشسته و شکسته و سوخته و برشته خبر است و ازین قسم است بیت عربی بیت هرگاه که
چشم من و عرفی هم افتاده در بزم کریمیم و کریمیم و کد شمیم در بجا هرگاه حرف شرط است و که چشم من تا آخر فعل شرط و لفظ در
کریمیم و کریمیم و کد شمیم خبر است مبتدا مرکب از آن دو و غرض ازین تاکید است یعنی مسامح را اشتباهی باقی نماند مولوی جابر
فرمایند با غی خرمایان را جان مبتلا میخواهند زخمیکه زنده جراحیخواهند این قوم این قوم چشم بدور این قوم بخون میریزند
و خون بجایخواهند در بجا لفظ این قوم مبتدا است و این لفظ سه بار در صرع سوم آمده و لفظ خون میریزند خبر است پس اگر مبتدا مرکب بود
سامع را شاید قوم میشد که مقصود کوینده خون ریز بودن شخص دیگر باشد و لفظ این قوم بحسب اتفاق از زبان او رسیده احصا شد
جایی مکرر میکنند که در بیان حال آن غایت اتمام رود و ازین قسم است بیت و آنکه دهستانی بیت منم نمم و منم و منم و منم

کعبه و دیوار صحن بطاعتی که در حرم استقبالی و کاهی خبر مبتدا را حذف کنند و آن جائی است که قرینه بر حذف آن قائم باشد و نیز از نصب
کو بر پلست شورش شقی که در سوای جهان ساز و در راه بی نیاز از نام و فارغ از نشان ساز و در راه اول این بیت مبتدا محذوف است
و عبارت بحقیقت نیست شورش شقی که که آن شود و در جهان ساز و در راه چون لفظ شور بکار در مصرع اول آمده باین قرینه محذوف
نموده چنانچه در مخرج دلی که جوابی وصل تو نیست یعنی دلی که آن دل جوین وصل تو نیست چون لفظ دل بکار آمده و باز در دوم
قرینه محذوف شده آن خبر که مستندش نیز کویند کاهی خبری چون زیر پیما است و کاهی مرکب غیر تام چون زیر دانا و در هر بیت
و انا مضاف به هر بیت و در مضاف الیه و کاهی جمله اسمی بود چون زیر نشینده است پر را و در اینجا زیر مبتدا و اول است و نشینده
است مبتدا و دوم و پر را و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی است و خبر واقع شده اندر مبتدا کاهی از جمله فعلی چون خالد نشست پس را و در اینجا
خالد مبتدا است و نشست فعل و پس را و فاعل آن در این فعل فاعل جمله فعلی خبر خالد است و کاهی ظرف زمان یا مکان یا جار و
واقع شود پس نزد اکثر از نخاه که علماء بصره هستند آن خبر یک طرف واقع است تاویل کرده شود جمله تقدیر فعل در آن ظرف
هرگاه تقدیر کرده شود در آن فعل خواهد شد آن ظرف جمله جملات خبریکه تقدیر کرده شود در آن اسم فاعل چنانچه این مذهب بعضی است
که ایشان علماء کوفه اند پس هر یک در وقت آن خبر مفرد خواهد شد و وجه اکثر آن نیست که ظرف را لا بد است از متعلق که عامل باشد در آن
و اصل در عمل فعل است و وقتیکه واجب شد تقدیر متعلق عامل در ظرف پس تقدیر فعل که اصل است اولی باشد و وجه بعضی اینکه اصل در خبر
افراد است چرا که این خبر قسم اسم است و اسم مقسم این خبر واقع شد مضاف است پس خبر نیز مفرد خواهد شد و هرگاه اسم فاعل در
ظرف فاعل نمایند آن خبر مفرد خواهد شد و لهذا ایشان در ظرف تقدیر اسم فاعل کنند فعل مثال خبریکه ظرف زمان واقع گشته بخبر
الصلوة یوم الجمعة تقدیرش مذهب علماء بصره الصلوة استقرت یوم الجمعة یعنی این نماز استقرار یافت در روز جمعه در اینجا الصلوة
مبتدا است و یوم ظرف مضاف و جمعه مضاف الیه آن و متعلق ظرف که استقرت باشد فعل ماضی است و ضمیر بی که در آن مستتر است
فاعل آن و راجع است بسوی صلق و این فعل فاعل جمله فعلی خبر مبتدا است و مثال ظرف مکان زیر عندک تقدیرش نیز ثابت عندک
یعنی زیر ثابت شد نزدیک تو در اینجا زیر مبتدا است و عند ظرف مکان است و کاف مخاطب مضاف الیه آن متعلق
ظرف ثابت فعل ماضی است و ضمیر مستتر در آن و راجع بسوی زیر و این فعل فاعل جمله فعلی خبر مبتدا است و مثال جار و مجرور زیر
فی الدار تقدیرش نیز استقرار فی الدار یعنی زیر استقرار گرفت در خانه در اینجا زیر مبتدا است و کلمه فی حرف جار است و الدار
و متعلق آن استقرار فعل ماضی است و ضمیر مستتر در آن مستتر است فاعل آن و راجع بسوی زیر و این فعل فاعل جمله فعلی خبر
و در مذهب علماء کوفه تقدیر مثال اول الصلوة مستقر یوم الجمعة باشد در اینجا متعلق ظرف که مستقر باشد اسم فاعل است
و خبر مبتدا و تقدیر دوم زیر ثابت عندک در اینجا متعلق ظرف لفظ ثابت است و تقدیر سوم زیر حاصل فی الدار در اینجا متعلق جار و مجرور
و لفظ حاصل خبر مبتدا است و بعضی از اقسام خبر چنانست که در عبارت محذوف باشد و لفظیکه متعلق با نیست مذکور شود چنانچه نیست
خدا را و در اینجا لفظ منت مبتدا است و خبر آن که لفظ ثابته بالفظ لایق یا لفظ دیگر که معنی آن قریب بمعنی این هر دو لفظ است محذوف

است و لفظ را که بمعنی برای است متعلق به است مابین مخدوف پس معنی این است که این استیلاست برای خداست و همچنین است حال خبر
ظرف یا جار مجرور باشد و بعضی نسخ که لفظ را کرده تو به است از شرح و توضیح است و لابد است در جمله که خبر متداست از عائد یکدیگر راجع باشد
بسوی مبتدا و ربط در این جمله را باقی مبتدا چرا که جمله مستقل شود بمفهوم و اقتضا نمیکند ربط خویش را غیر که در اینجا مبتداست پس این ضمیر ربط در
جمله را باقی مبتداست یعنی فرمایند پست در را که طبیب صبر میفرماید و این نفس را شکر بسیار طبیب مبتداست و صبر مفعول مقدم
و میفرماید فعل و ضمیر مستتر در آن فاعل آن خبر مبتداست و عائد و ضمیر که در میفرماید است راجع باشد بسوی طبیب و گاهی خبر مبتدا
ایضا خبر مقدم و مبتدا پس شد آن خبر دریا زیاده و این تقدیر گاهی بحسب لفظ و معنی باشد و استعمال چنین خبر بدو وجه است بطبیعی که آن خبر
بمعنی عالم و عاقل باشد و عالم و عاقل است مثال عطف فیضی که بر پست نانی پس شرح زبانی به برده و آن جا از آن شید انی پست
بی عطف شاعری که بر پست حالت دل حکومت است به غم سرشته خون شده نگاشته سوخته برشته و گاهی خبر مقدم
بحسب لفظ شود بدون معنی چون این شراب ترش شیرین است پس این دو تا در حقیقت خبر واحدای مفرضم میم و تشدید زای لفظ
و در معنی ترش شیرین یعنی شراب خوش مزه و در صورت ترک عطف بهتر است لفظ بر وحدت حقیقی و بعضی نظر بصورت تقدم
بعطف نیز جائز دارند و گویند این شراب ترش شیرین است و گاهی خبر را که را زنده و غرض از آن هم تاکید است فورا العین و است
بنا سوی کو بر پست اینست که شمشیرم آخته است : اینست که کار همه را ساخته است : در اینجا لفظ این در مصرع اول و در
و در ابتدا مصرع ثانی خبر مقدم است و لفظ شمشیرم آخته در مصرع اول و لفظ که کار همه را ساخته در مصرع دوم مبتداست و خبر است و حرف
کاف در آغاز خبر دوم مبتدا بمعنی هر که است و لفظ این در آخر مصرع اول و آخر مصرع دوم خبر مکرر است پس اگر خبر مکرر میسر و سماع داشته باشد
که مقصود گوینده بیان احوال مشارا الیه نباشد و هر چه گفته است بحسب اتفاق است الحاصل مکرر خبر هم در جانی است که در غایت اتمام
منظور باشد همچنین است در منتخب نحو سیده مباد که قوله اینست خبر مقدم و شمشیرم آخته مبتدا و خبر یا بعدا است
مبتدا و شمشیرم آخته خبر بر تقدیر اول خبر مکرر و بر تقدیر ثانی مبتدا مکرر و حرف کاف در آغاز خبر دوم مبتدا بمعنی هر که این را مفهوم
محصل پیام بلکه کاف در هر دو جار ابط است میان مبتدا و خبر یا بیانی و خبر را مبتدا و خبر باشد از روی اصل لیکن اگر خبر
مضرب بود و نیز متضمن چیزی باشد که بر سر کلام آید مثلا متضمن معنی استقام در صورت مقدم از مبتدا خواهد بود چون درین بیت
در اینجا که کسی حال من نمیرسد : کجاست مرگ تا آورد بداد مرا : در اینجا لفظ کجا ترجمه این است و در عربی متضمن است مستفاد
را و مقدم آمده و مرگ مسبب تا موخر و اگر خبر صحیح بود مبتدا و خبر را برای بسته شدن نیز مقدم باشد چون در اول بیت یا در اینجا
لفظ یا بسبب تقدم خبر مبتدا تخصیص یافته و قریب معرّفه شده مبتدا شود و بیان این هر دو پیش از رسد ورق گذشته و خبر گاهی مخدوف
باشد استاد که بر پست تو از سنجاب دادی طوق من از آهن ای قمری : بین سر و تو بر جم است یا سر و من ای قمری : در اینجا لفظ من
در مصرع اول مسبب است و خبر آن که لفظ دارم است مخدوف باشد و عبارت بحقیقت این است که تو از سنجاب دادی طوق
من دارم از آهن ای قمری و گاهی خبر را متعلقات باشد مثل مغایل و ظروف و بیان و علت و غیره چون زوم زونی زید را بنا

ادب نزد میر و دیوانخانه از چوب قوله زود فعل ماضی است و میم فاعل آن و لفظ زودنی مفعول مطلق و زیر را مفعول به و بنا بر ادب
مفعول به است و علت مرز و را زود میز و کالت و مفعول فیه و زود دیوانخانه جار مجرور و از چوب بیان است مرآه زود را
پوشیده مباد که در فارسی خبر مبتدا همیشه مذکر آید اگر چه میست به ماموت باشد بدلیل محاوره فصحا و فوسس که فرماید غیر عقل
چیز شد که نفس خسیس غالب آمد در اینجا نفس با صفت خود مبتدا است و غالب خبر آن و نکت غالبه بتا تانیت در شرح جواب نویسد احکام
جمله از مبتدا و خبر با صول مقدم ایات بعد از این تمثیل شده شرح جمله انجین: آب باشد سر و آتش گرم و دولت بی قیام: آب و
آتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا: سر و گرم بی قیام شدن خبر وصفی تمام: از روز ذات جزئی آید مبتدا کلی خبر: چون که انسان است حیوان
کفتم اینها بر مقام: باشد مبتدا اگر چه شبه خبر: چون رعیت بیج و سلطان رخسار ای نیک نام: در تساوی از دورانی کن کنی را
مبتدا: چون شجر حیوان مطلق تا آتش اسم نام: وصفی آنکه مبتدا افتد که گردد معرفه: مثل شوخ یا بود پر کار در آن طفل است خام
گردد همیشه مبتدا اگر چه خبر: چون لب او باوه آمد نرگس او مبتدا جام: در دو اسم معرفه هم اختیار مبتدا است: سام باشد خبر هم
رستم مبتدا سام: نکره دارد و تخصیصی توان شد مبتدا: چه نکره مرد جاهل از اعمی است مبتدا کلام: نیز در بعضی قوان مبتدا آتش ساختن
مثل مردی بود با تو یازنی در روز شام: در روز ذاتی هر قدر احکام کفتم بمقترب در دو نکره میتوان مری نمودن هر مقام: بدانکه اکثر اعمی در
صالح مبتدا و اسم وصفی صالح خبر باشد مثل آب سر و دولت بقیام است که آب و دولت اسم ذاتی مبتدا و سر و دولت قیام هم و
خبر باشد معنی این اسم: آب چهارم آید و از دو اسم ذاتی معرفه مبتدا و نکره خبر است و قوله چون لب او باوه آمد نرگس او مبتدا
که هر چهار اسم درین مثال ذاتی اند که لب او و نرگس او معرفه و مبتدا او باوه و جام نکره و خبر باشد همچنین از دو اسم وصفی معرفه مبتدا
چه در حالت تعریف ذاتی بکر و دو نکره هر آینه خبر افتد مثل شوخ یا پر کار است پس لفظ شوخ اعم و صفتی بعلاقه صمیم معرفه و ذاتی
مبتدا باشد و لفظ پر کار که هم وصفی و هم نکره است لاجرم خبر باشد و اگر دو اسم ذاتی نکره باشند پس طریقی چند است یکی آنکه
جزئی مبتدا و کلی خبر افتد چنانچه انسان حیوان است که انسان جزئی و مبتدا و حیوان کلی و خبر باشد و تعریف در باب پنجم آید درم آنکه
شبه مبتدا و شبه خبر افتد مثل رعیت بیج و سلطان درخت است که رعیت و سلطان شبه و مبتدا و بیج و درخت شبه و خبر باشد
و همچنین سخن گفتن بکر جان سخن است سوم آنکه هر چه نوعی تخصیص یابد مبتدا افتد و دیگری خبر مثل مرد جاهل مبتدا از اعمی است که مرد نکره
بخصیص صفت یعنی جاهل مبتدا باشد و لفظ بزرگتر محض خبر باشد بدانکه نکره کاسی تقریبه هم مبتدا شود مثل مردی بود با تو یا
زنی اه که قرینه درین مثال استقام صنف انسانی از مرد و زن است نه شخص معین و در عرب هر گاه نکره را مبتدا سازند و محض از خبر افتد
چنانچه فی الدار رجل و در مجلس تقسیم و تاخیر هیچ شرط نباشد چهارم آنکه هر گاه در بر دو اسم ذاتی نکره از اصول مقدم هیچ باشد و در وقت
اختیار مبتدا است هر واحد را که خواهد مبتدا کرد و دیگری خبر مثل قوله چون شجر حیوان مطلق اه و اگر بر دو اسم ذاتی معرفه باشد
نیز اختیار مبتدا است مثل سام خبر است یا جد رستم سام است بدانکه محققان بر تقدیرشادی و دو اسم دو قاعده کلی مقرر
اند اول آنکه اعم صلی صالح مبتدا و صلی صالح خبر باشد مثل انسان حیوان مطلق است نیز حقیقت انسان صلی است لهذا مبتدا باشد

حیوان ناطق حی است لهذا خبر باشد چنانچه در منطق در بحث معروف قول شایع از حد و رسم تمام و ناقص مبرهن است و تساوی
 در شئی در منطق چنانست که هر دو بر ذات واحد کلی صادق آیند مثلا انسان و حیوان ناطق بر زیر و در خود فن لغت و اسم مترادف
 لغت یا حیدر اکانه حکم مساوات در نزد چهره نادر و آتش و تعریف کلمه مترادف هم نزد ایشان جائز پس اگر نادر نامشهور و آتش
 باشد چنانچه نزد فارسیان اولین مبتدا و ثانی خبر افتد چنانچه نادر آتش است و اگر بالعکس باشد چنانچه نزدیک عربان بالعکس است
 مثل آتش است و همچنین اسم نام و نام هم است دوم آنکه اگر در اسم از قسم جمیع اعتبارات مساوی باشند پس نظر کنند
 که هر چه مناسب محل اصل سخن و موردی بمقصد قابل باشد و جانب خلاف مقصد مخوف نگرداند از ابتدا و دیگر را خبر گردانند مثلا
 که در بیان رخ بشوید آن مه پمانه نوش : خانه عطار کرد و کلبه مایه سروش : و ین مثال اگر خانه عطار را مبتدا و کلبه مایه سروش را خبر
 قرار دهند بجانب خلاف یعنی دوم مخوف شوند و اگر بالعکس سازند هیچ مقصود قابل رسند که بهالفاظ غیر مثبت تن معشوق
 و هر کلام که برود معنی مخالف دلالت کند از اهل معانی صنعت محفل الضمین و ذی الوجدین نامند و در آنکه گاهی میان مبتدا
 خبر و اوصاف حاصل افتد مثلا در قول شیخ نظامی ع سخن گفتن و بکر جان بفتن است و اوصاف را بر آنکه مبتدا یعنی سخن گفتن را خبر بکر
 جان بفتن خبر نباشد و همیشه قوانین بحسب اکثریت ضبط شده چه گاهی خلاف قاعده بحسب اتفاق افتد و این اصول استقرار
 مبتدا نیست تا در حین فهم کلام دیگری در بندش سخن خود مرعی و ملحوظ داشته باشند و در رسائل دیگر همچو مبین نشده فاعده در
 اختلاف مذاهب و بعضی فاعله و محذوم و زیر ابیات فصل ناقص یا متمم یک با سند الیه میدد از جمله فعلیه است بی شک یا
 فعل بر یک با ضمیر متصل فعلیه است : چون بیاد می بخور که خورده شد کتم کلام بخندم که کفتم با سبق در جمله : باشد ازین مصطلح
 نزدیک بعضی از کرام : از دلیل آنکه جمله نیز مسند به شود : مثل من بایم به بند آن ماه رفتن که دام نزد ایشان دایما مسند به
 مسند الیه : جمله اسمیه باشد در همه مقام عام : بفعل مثبت اگر بفیاض صله مسند الیه : نزد ایشان نگاه باست جمله فعلیه نام : چون
 شنیدم منکه آمد زید و داد او این خبر : گذشته شد یک یکینه کرد به شهرت در عوام : در چنین جمله ضمیر متصل بکار در آن : با وجود مرجع از نائب
 به حاجت در مقام : لیک من گویم علم خور کار از جمله است : از ترس فعلیه اسمیه حاصل نیست کام : اصل جمله دان و در خبر مسند به
 هر دو معز و یا مرکب خواه ناقص خواه تام : ارتباطی که تحقیق بود در مسندین نسبت حکمیه دان منفی مثبت با دوام : کترین جمله مذکور است
 یا هم فعل خواه لفظا خواه تقدیرا با سبب مقام : هست لفظا مثل عاشق نا صبور و رفت شوخ : هست تقدیرا اگر کوئی بی از خاص عام
 اینست مسلم جمله که خوانند ی بحث آن : و آن مرکب تام کافی سکوت اندر کلام : پس محدود خوان نباشد که در خبر مسندین : و در خبری
 زائد بر پیش نیست نام : بدانکه از فعل لازمی تام و ناقص متعدی معروف و مجهول همیشه با ضمیر متصل بازر یا ستمر جمله فعلی حاصل شود مثلا
 جمله در قوله چهره بیاد می بخوراه و آنچه حد و تعریف اقسام مسند به بر مذرب دوم با و اهل کتاب در بیان لازمی تقسیم آن آه آمده و بعضی
 در جمله فعلی یا ستمر اصلی آن آید از همین جهت است که فعل همیشه با ضمیر متصل جمله فعلی باشد و دلیل آنکه هر جمله اسمیه خواه فعلی مسند الیه
 مسند به تواند بود چنانچه در اصول فقه مبین شرح ایما شده مکرر مسند به بشرط است که ضمیر از آن راجع بسند الیه بوده باشد مثلا قوله

مثل نین پیم به بدان ماه زلفش کردام به یعنی لفظ پیم به به جمله ای و سنده به باشد که سنده الیه آن ضمیر من مقدم است و محض زلفش کردام
جمله فعلی و سنده به که سنده الیه وی آن ماه است و در هر دو مثال ضمیر سنده به بسوی سنده الیه راجع و مجموع مسندین جمله ای باشد پس بقول کلی
دوم بهر جا که مرجع ضمیر متصل که اتم جنس و فعل و جمله شامل باشد چنین جمله را جمله فعلی دانند مثلاً آمد این خبر و او گشته شد و عوام کردید و هر جا که مرجع
هم شامل باشد پس آن مرجع را سنده الیه و آن جمله فعلی را که ضمیر متصل تنها حاصل آید سنده به نشاند و مجموع مسندین جمله ای باشد مثلاً زید آمد و این خبر
و او یک بیکه گشته شد شصرت در عوام کردید مگر گاه آن مرجع بعد فعل بلافاصله است و آنجا که ضمیر متصل که نائب مرجع است بیکار کرد و خود
مرجع قیام فعل نماید پس لا جرم جمله فعلی حاصل آید بنامی در قول چون بنیدم من که آمد زید و داد او این سنده گشته شد یک بیکه کرد شصرت در عوام
پنج جمله فعلی تا خیر مرجع باشد که جسم و چهارم جز سوم و دوم جز اول افتاده و اختلاف هر دو مذکور در احکام این دو جمله قریب الصدور
که مذکور است اول از لازمی نام و یک معروف و مجهول همیشه بی مرجع و با مرجع جمله فعلی حاصل شود و از فعل ناقص بی مرجع جمله فعلی و
با مرجع جمله اسمی حاصل آید و تقدیم و تاخیر مرجع هیچ شرط نباشد و مذکور دوم از همه اجناس افعال بی مرجع جمله فعلی و با مرجع جمله
باشد بشرطیکه مرجع بعد فعل بلافاصله نیفتد و الا برین تقدیر نیز جمله فعلی باشد و مذکور سوم اصح است مگر در جمیع تقدیم
و تاخیر مرجع نیز شرط نباشد چه تاخیر مرجع در عرب اکثر آید و نصیح باشد مثل آمد زید بخلاف عجم که زید آمد فصیح باشد و بی ضرورت تاخیر
نمایند و شرح مرجع در فائده ضایع آید و گاهی جمله نیز مرجع و سنده الیه افتد مثال از لالی بیت آیت و محفل کلام نکوست هیچ
نمیدانم و تفسیر است که هیچ نمیدانم جمله فعلی بسبب حرف بودن سنده الیه و مرجع ضمیر مستتر از فعل ناقص مصرع ثانی تواند شد و در تمام است
دو جمله همیشه که ثانی جز اول افتاده و در انتخاب الخ و مولوی میر جید بلگرامی که ترجمه انگریزی آن پریشان منشی سابق مذکور دوم
مفهوم مکرر و مکرر ایشان در اکثر اصول و ترتیب فصول پیروی عرب نموده اند و پوشیدم مباد که از زبان انگریزی در معلوم شده
که پریشان منشی نام دو کتاب است زبان انگریزی یکی در صرف و نحو هندی دوم در صرف و نحو فارسی و از دیگر زبان دانی شنیده شد که پس
یکسان پیروی و سکون را اصل رسین همل مفتوح زبان انگریزی یعنی فارسی است و آن هفت هزه و سکون درین زبان کلمه اخافت است هشت
کایاکی و منشی لفظ عربی است در اصطلاح ایشان معنی آموزنده پس ترجمه هندی فارسی کایاکی را یعنی مستمای این اسم آموزنده را
فارسی است و جمهور دیگر را در بحث فعلی و اسمی نزاع بسیار است و شرح آن بیج سود ندارد بلکه کار از مطلق جمله است که مصحح سکوت
سامع تواند بود پس طریقی انیق سید شریف علامه مظلوم میسازد و قولاً اصل جمله و جز تا آخر یعنی اصل جمله سوای سنده الیه و سنده به جز و دیگری
ذمت حکمی که بیانش گذشت قوله کترین جمله زود اسم است تا آخر یعنی بیج جمله کم از دو کلمه باشد لفظاً یا تقدیراً و زیادت را حد معین نیست
چرا که وجود جمله یا از دو اسم تواند بود که یکی سنده الیه و دیگری سنده به افتد چنانچه از عربی گذشت مگر در عجم سنده به بی تقدیر رابطینا پیش بندک
بیچارگی است یا از اسم و فعل که اسم ذاتی سنده الیه و فعل سنده به افتد مثل زید آمد و فعل هم از اعراض است پس همیشه سنده به سنده الیه
و اقسام و احکام اسم ذاتی و عرضی در مقام خود مرقوم است و در ترکیب نحوی چنانکه مرکب ناقص بجای اسم مفرد باشد جمله هم بعلاقه
ضمیر بجای اسم مفرد باشد مثلش در خبر جمله گذشت و صرف سنده الیه و سنده نشود چنانچه گذشت قوله است لفظاً مثل عاشق نا صبور و نیست

درین شان جمله اول رود و ثانی اسم و فعل لفظ باشد و ثانیاً مثلاً جمله تقدیر است چه در واقع در لفظ باشد یعنی تو یا و جمله اگر بسندین
 تنها شتمن باشد چنانچه بحث آن تا اینجا گذشت از آن جمله مجرور گویند و اگر چند زودتر هم داشته باشد از آن جمله مجرور یا مانند و تو را ید مثل تو ای چنان
 لواطی چون حال و استثناء و ظرف زمان و مکان و صرف جار و مانند اینها که هر یک در مقام خود مستقر و روشن میباشد و که قوله جمله
 اسمی و فعلی مسند الیه تواند شد چنانچه نظر بنام نه در عربی و نه در فارسی بلکه دعوی با دلیل است فصل که قوله جمله فعلی و خبر
 پس اگر مرکب نام جزو اول فعل باشد خواه معروف خواه مجهول جزو دوم اسم اول فعل دوم را فاعل گویند اگر فعل معروف باشد چون
 رفت زید و زورید و زور را و نائب فاعل خوانند اگر فعل مجهول باشد چون زده شده عمر و مجموع را جمله فعلی نامند و اینجا جزو اول مسند است
 باشد و جزو دوم که مسند الیه است فاعل است در اول و نائب فاعل در دوم آگاه باشد که فاعل فعل گاهی اسم ظاهر باشد و گاه ضمیر و همچنین
 آگاه اسم ظاهر که ضمیر نام اسم ظاهر آن که زید و زورید و زور را در اینجا زید فاعل است و عمر و مجموع هر دو اسم ظاهر از ضمیر گاهی مستتر باشد
 چون زید نیست در اینجا لفظ او که ضمیر است مستتر باشد در کلمه نیست فاعل آن و راجع زید و گاهی باز و این متصل باشد چون گفتی و گفتید در اینجا
 وید ضمیر باز متصل است و منفصل چون گفت تو و گفتند شما در اینجا تو و شما ضمیر باز منفصل است و مثال مفعول مضر چون عمر و زورید و زور
 زور زید و زور این کلمه او در اینجا ضمیر مفعول منفصل است راجع بسوی عمر و که مفعول است و گاهی فاعل مقدم بر فعل آید چون گشت مراد اینجا فاعل
 مقدم است بر گشت که فعل است و درین جمله فعلی اگر فعل لازم بود و فاعل تمام شود و اگر متعدیست مفعول نیز میخواهد که تقصیبات در باب اول
 گذشت و گاهی فعل محذوف باشد نزدیک بودن قرینه مثلاً کسی سوال کند که اگر از غم محیب گردید عمر و را یعنی بزین عمر و را در اینجا سوال سایل قرینه است
 بر فعل محذوف حلقانی گوید بیت تو همان در که خاقانی را دل غمزه است زورید آمدنست ای تو یا ایله در میکنی و خاقان را در اینجا کاف
 و او عطف است و لفظ میکنی در اینجا محذوفست بقیه سیاق کلام تا جمله شرطی پس بداند مرکب نام که مشتمل بر حرف شرط و جزا و دوای حکمی
 مشتمل حکم دیگر کند سلبی بود خواه بجای آن جمله شرطی خوانند و حرف شرط در باب چهارم بیاید و آن مرکب است از دو جمله اول را شرط
 و جزو دوم گویند در نحو مقدم نامند در منطق دوم را لازم و جزا نامند در نحو ثانی یعنی پس آئین در منطق چنانچه درین بیت کرصد نامرسم
 صفت مشتاقی ما ناز عشق تو صد ساله حکایت با مصرع اول شرط است و دوم جزا و گاهی جزا محذوف باشد سعدی فرمایند
 خدا گشتی اینجا که خواهر برود اگر ناخدا جامه بر خود در در مصرع دوم جزا محذوفست ای هیچ فائده نخواهد کرد و مصرع اول را جزا نمیتوان گفت
 و الا در معنی خلل واقع شود و گاهی جزا بر شرط مقدم آید بیت قرار سیر از خلق آه و زاری ما بین و از اگر ماند سقاری ما مصرع
 اول جزا مقدم است و مصرع دوم شرط و جمله شرطی که بیانش گذشت چون نزد من هست و در خانه است عمر و از شرح جزا هر در بیان
 جمله فعلی و اجزاء اصلی آن و اقسام فعال متغی که ابیات فقرای مثلاً بالا هر سه قسم فعل جمله فعلیه و این لیکن مجرور و انضمام
 فعل و فاعل فعل و مفعول است اصل فعلیه یا که فعل و فاعل و مفعول یکد و لا کلام فیصل جمله در جز و ان بقول معتبره چنانچه مسند الیه و خبر
 تمام لازمی نام را فاعل بود مسند الیه فعل مسند به و راجع است و رستم آمد رفت سام چنانچه متعدی معروف را باشد ولی فعل با مفعول
 یکد و هست مسند به مدام یک بود مفعول در فعل جوارج لیک و و است در فعل عطا و لطف و جبل و عقل عام مثل نان خور و و من زور و

کشتن از یار شصت و یکم کند فیه شش مفعول و درام کاه در جای دو مفعول است بر یک الکفای چون که دل درام خطاب کردم مفعول کار
حکم است و مفعول مفعول شش مفعول است و فعل مسند به بود چون خوردند چیزی طعام یک کف فعل مفعول است مفعول ای اشیاء در
مفعول فعل است مسند به مدام چه که او بد گفته شد این کار بد و گفته شد زلفه را و گفته شد و اسلام قوله فقهائمه بالا ای معنی آن فقرات باشد که شعر
لازمی است که معروف و مفعول در فصل چهارم نظم شد جمله فعلی حسب و نامند ای بدون انضمام زوائد و الا جمله فعلی و نیز خوانند که در فصل نظم
قوله فعل فاعله از تعریفات و امثله فصل چهارم مبرهن شد که اجزاء اصلی جمله در فعل لازم و وجه باشد یعنی فعل و فاعل چنانچه من میرفتم
و قومی که در متعدی نیز در وجه یعنی فعل و مفعول مثل قوی خوانده شد و خوردن شد طعام و از متعدی معروف به چیز فعل و فاعل مفعول خواه یک
مفعول است مثل من خواندم ترا خواه در مثل قومی که گفتی سخن ازین راه چهار جزء هم باشد طبقه مراد از مفعول است که به در و در تمام فعل مفعول
علیه یک یک باشد چنانچه سخن و زید درین جمله سخن زید گفتیم چه سخن را مخاطب مخاطب سخن ضرورت است و فعل گفتن بدون گفتن
تمام نشود و همچنین زید ویدی درین جمله زید را بدیدیم که در تمام است و فعل دانستن بدون هر دو تمام نکرد و در مفعول است
عطف چنین باشد چه فعل هر واحد بدون دیگری تمام نداشت چنانچه ازین جمله متعدی یک مفعول مضموم شود طلبیدم زید را طلبیدم عمرو را
طلبیدم زید و عمرو را و در باب سوم گذشته است که مرکب عطفی هم منزله ثانی مفعول باشد پس هر سه مفعول با مرکب تمام یا ناقص از اجزاء اصلی یا زاید
جمله چند عطف لفظی یا تقدیری است و در شکر کرد و مجموع را در حکم شی واحد باید شمرد و بداند که از مواد مسطور در او فصل ضمایر چنانکه مرجع ضمیر
فاعل مفعول شد تمام جمله فعلی کند همچنین تها ضمیر متصل هم کند و از اجزاء و ارکان اصلی جمله محسوب باشد و تفصیل مرجع که قبل ازین گذشت
مبارک که این تفصیل اجزاء اصلی جمله فعلی کتب مذکور است و ذکر مذایب عقرب آید و نیز اصل جمله در جزایان بقول معتبره بدانکه در بحث جمله
و مذایب است یکی مشهور که بالا گذشت دوم مذایب بعضی محققان که زیر سرخی اختلاف مذایب گذشت و مراد از فعل معتبر چنین باشد که قوی میسر
و او چون مسند الیه جز اعظم سخن و بنا جمله برنت نظیر سر باشد که ثبوت است و چون مسند به با تمام اجزایش متمم ترکیب جمله است نظیر تن باشد که
ممکن است آن نسبت و مجموع هر دو را جمله اسمی نامند پس در فعل لازم فاعل مسند الیه و فعل مسند به باشد و هر لازمی که در جمله اشش همین دو جزء بود و از
لازمی تمام گیرند اگر محتاج چیزی دیگر متمم شود از لازمی ناقص خوانند که در اول کتاب گذشت و در متعدی معروف نیز فاعل مسند الیه باشد مگر فعل
بدون یک مفعول دو مسند به تواند شد قوله یک بود مفعول در فعل جراح یک دوا افعال جراح آنکه از افعال است چ بدن خلق دارد
خوردن نشیندن زدن بستن زدن چنین افعال متعدی یک مفعول آید افعال عطا آنکه بافاست و افادت خلق را در چون بخشیدن و خوردن
بمعنی ظاهر کردن و آشپختن بمعنی تعلیم و افعال خلق آنکه بقول تکلم فعلی دارد چون گفتن خواندن سرودن و افعال جعل آنکه بصناعت و غیره
تبدیل فعلی دارد چون کردن ساختن نمودن گردانیدن و افعال عقل آنکه بفهم دارد که فعلی دارد مثل دانستن انگاشتن فهمیدن شمردن و اینها را
افعال قلب نیز خوانند و این چهار جنس اخیر سوای افعال جراح اکثر متعدی بود و مفعول آیند و بر دو با فعل کجا شده مسند به شود مثل سلطان
زلفه را و پس زلفه را و مفعول با فعل مسند به باشند و سلطان مسند الیه است همچنین در دیگر اجناس و افعال قلوب و عصبانی تا
هم متعدی شود چنانچه در دلیل ترکیب شرح کرده و گاهی در اجناس مگر کبرجای دو مفعول بر یکی هم بقریه الکفای و چنانچه امثله منظم شد و

باید که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

و در متعدی مجهول مضارع فعل سنده باشد مثل مان خورده شد که مان مضارع سنده خورده شد سنده است مکرر اجناس و مضارع
 از افعال عطا و غیره مضارع که بقدری مدعا قابل استناد باشد سنده الیه شود و مضارع دیگر با فعل سنده افتد مثل با قوت را اکر خورده شد
 یا اکر با قوت نمیده شد پس مدعی قوت و در ثانی اکر سنده الیه و باقی در هر دو سنده باشد همچنین در اجناس دیگر و مصنف برین بحث
 در ویل ترکیب اصول در آورده بدانکه بحسب ضرب دوم در جمله جمیع اقسام افعال ششمرج غیر متصل سنده الیه تواند شد نه خود ضمیر متصل چنین
 اصلا حیت ندارد مگر اقام جمله فعلی تواند کرد و چنانچه بند است سرایا شدن فصل بیان جمله های متصل اگر جمله ایچ مر از ایا زده فرج است
 یکی جمله مسانف که ابتدائی نیز گویند و آن چیز است که ابتدا کرده شود و آن کلام از روی شروع مانند این مصرع شش سوزانی
 چون حکایت میکند یا از روی جواب برای سوال مقدم چنانچه در کتب منطقی و حکمت و غیره آمده و نیز تفصیلات در فصل هفتم باب ششم بیاید
 در دوم پس کسر با که اگر از مفصل کسر صادم گویند و آن چیز است که بیان کند محمول را از کلام سابق بر وجه تفصیل علت عزیمت که از در پیش سر تا
 بهر در که شرح عزت نیافت به مصرع دوم پس مصرع اول است سوم معنی کلام میشود است و آن چیز است که واقع شود علت و چیز
 قبل خود را بر این است که باشد قبل آن جمله اسمی مانند علم فوریت در دل چنانکه میر و ظلمت جمل را از ان با فعل ماضی چون زوم زید را
 چرا که بود آن موزی یا فعل مستقبل مثل هرگز بدو نخواهم گفت زید را زید که آن غیر مقصود است بکسر در ای خدمت من یا جمله
 امر باشد چون زید را چنان شیر است یا نهی بود چون مزین زید را زید که آن مظلوم است چهارم معترض و آن چیز است که
 میان دو کلام ابتدا از غیر دخل درین دو تا که اگر از او رکنند در معنی متوراه نیاید مثل محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل خلایق و
 اشرف انام اند پس جمله معترض است میان محمد رسول الله که بدست و افضل خلایق که خبر است و مثل هر چو که تمام
 از مرده بدو بخانه ام ام در اینجا تمام زمره با جمله معترض است پنجم حالی و آن چیز است که واقع شود حال برای صاحب حال چنانچه در حال ایستیم
 نتیجه و آن چیز است که پیدا شود از کلام سابق چون قول تو شمس طالع است پس بدو موجود باشد و کسر آشفته است پس چگونه عزیز دانی بنا
 و گاهی پیدا شود از دو کلام مثل قول منطقی عالم متغیر است و هر متغیر حادث پس الم حادث باشد هفتم جمله مقطوع و آن چیز است
 منقطع باشد از کلام سابق چون قول تو باب اول در بیان فلان و باب دوم در بیان همان فصل اول در ذکر چنان و فصل دوم
 در ذکر چنین پس باب دوم فصل دوم مقطوع است از چیزیکه دیاب اول فصل اول باشد هفتم معطوف و آن چیز است که عطف کرده
 شود در کلام سابق چون زید آمد و طعام خورد و هم مرد و آن چیز است که تکرار کرده شود در آن میان دو امر حرف تکرار برابر است که باشد
 دو امر موجود در ذهن یا در خارج مثال اول این می شکاک است یا متواطی که بیانش در باب پنجم آید و مثال دوم این عدد زوج است یا فرد
 صحیح و آن چیز است که تحقیق شود در آن بر یکدیگر است بر تحقیق برابر است که باشد مقصود از آن نفی اشتراک غیر اینها مانند است و خبر
 نیست که زید در خانه است یا دفعه تکرار که در روز امرا باشد مثل البته این عدد زوج است یا ثبوت حکم و نفس الامر بود مثل بدو شکاک
 خدا یا تعالی بر هر چیز قادر است یا زود هم از عائی و آن چیز است که ثابت باشد در آن حکم بدلیل قطع در خارج مثل خدا اله است محمد نبی ما
 صلی الله علیه و سلم و برای همین گفته اند اهل اصول که این قسم نیست از چیزیکه احتمال صدق و کذب دارد و اگر جمله فعلی است و این

بروز که نه باشد یکی فعلی خبری و این چهار قسم است یکی ظرفی دروم شرطی سوم حالی چهارم معطوف دروم از جمله فعلی الثانی است و این بر
 یازده قسم است یکم طلبی ازینها هفت ازین یکی دروم دعائی سوم استعجابی چهارم تمنی پنجم مترجی ششم جمله امر بمقتضی جمله فعلی تفصیل اینها
 در باب ششم در فصل الثانی آید اما جمله غیر طلبی چهارم نیز یکی قسمی است که در باب سوم آید دروم عقدی و آن چیز است که منعقد شود در آن کلام
 روی عقد شرع و لایحه است در آن از اجاب و قبول و کلامیکه اول صادر شود از اجاب گیرند و کلامیکه بعد از آن پیدا شود از قبول گیرند
 مثلاً در نکاح قول تا که نکاح کردم و از طرف منکوح قبول کردم و در بیع قول باع فروختم و قول مشتری خرید کردم و امثال اینها سوم اجاب
 و آن چیز است که واجب کند در آن جواب را بحرف اجاب بعد جمله منعی آید نیستیم رب شما گفتند بی ای رب ما هستیم پس قول
 هستی جمله اجابی است چهارم اعراضی و آن چیز است که اعراض کند مثلاً در آن از کلام اول از کلام دوم مثل قول قوی قاضی مرید را بر من بزار
 و بیار است بلکه یا نقد پس قائل این قول اعراضی که در از هر که اول گفته بسوی یا نقد و برای همین باطل شود و امل و ثابت کرد و دوم
 همچنین است در رساله جمل صفدر علی شیرازی پوشیده میاورد که بانکه تا مل اقسام دیگر هم برمی آید چنانچه مخفی نیست بر مثال
 بدار آنکه در آن کلام را در او ششم یا هم و فعل این اسم یا خبر و عمده کلام است چون مبتدا و خبر یا فاعل و نائب آن که آنز مفعول یا اسم فاعل
 گویند در عربی و نیز فاعل یا اسم ظاهر یا شد و کاهی اسم ضمیر و کاهی اسم اشارت و اسم موصول و کاهی اسم معرفه و کاهی اسم بشرط و کاهی
 چنانچه گذشت یا خبر و فصله کلام گفته چون چنانچه و مساد و ملحق با آنها چون حال و تمیز و استثناء و فعل حقیقه باشد یا شبه آن و این
 مصدر است و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت و شبه و اسم فعل و فعل التفضیل و ظرف زمان و مکان و این امور اکثر اصالت باشد و گاه
 به تبعیت پس ذکر توابع هم ضرور در معانی اینها در فصول جدا گانه بطریق نحو و بطرز فارسی نیز نویسد فصل در بیان فاعل و آن اسم است که
 اسناد کرده شود بسوی آن فعل یا شبه آن با صالت نه به تبعیت و مقدم شده باشد بر آن اسم جهت قیام فعل و شبه آن بآن اسم
 جهت صدور یکی ازین دو تا از آن بقصد اصالت بیرون شدن از تعریف توابع فاعل و مراد از شبه فعل چیز است که مشابهت دارد با فعل در
 عمل مثل اسم فاعل و غیره و اذ قید مقدم شده باشد اختراز است از زیر و ترکیب زیر و وجه در اصطلاح زیر را مبتدا گویند نه فاعل و زود
 خبر گویند نه فعل و قید نه جهت صدور از آن نموده شده که تا بیرون زود فاعل از تعریف درین مثالها یعنی مرد زود و زود از شد بگو و گواه
 گذشت خالد زیرا که درین امثله اسناد فعل بسوی فاعل بطریق قیام است نه بطرز صدور و مولوی روحی الطیفه فرموده ایست یا ت یا ت زیر
 زید که فاعل بدی کی چنین در مانده و عاطل بدی یا و بحسب نحو لفظ فاعل است و در نه ام مفعول و موقش قائل است : شرح جواب هر چه
 و زود بگو خالد را شست و زود فعل است و زید و بگو فاعل و خالد مفعول و را علامت آن و زید شسته است پد را و زید مبتدا اول است
 و نشینده شبه فعلی است و مبتدا دوم و پد خبر و فاعل مبتدا دوم و این مبتدا و خبر جمله تا و مل مفعول و خبر مبتدا اول است و اصل و او
 در فاعل اگر مانع منع کند متصل باشد فعل را با اینطور که بعد فعل آید و شئی آخر از معمولات بران مقدم نشود زیرا که فاعل مثل خبر است
 از فعل بحسب شده احتیاج فعل بسوی آن پس برای همین اصل جائز شد زود و علامش زید و مستغنی گشت زود و علامش زید را زیرا که
 و امثال اول مرجع ضمیر که زید فاعل است لفظاً و خبر است از ضمیر و مقدم است رتبه از آن و در مثال دوم مرجع ضمیر که زید مفعول شد از زودی لفظاً

ورتبه مؤخر است از ضمیر پس اضمار قبل ذکر مرجع مطلقاً یعنی هم لفظاً و هم رتبه لازم آید و این جایز نیست و هرگاه باشد فاعل ضمیر متصل با ضمیر
 آن ضمیر متعدی فرمایند پس شنیدم که سفندی را زردی را بنید از دیان و دست کردی به میم متکلم ضمیر بارز است و فاعل فعل و کو سفندی
 یا مستکن شرطیکه باشد مفعول مخرج از فعل خود و ازین شرط احتراز است از مثل زید را زردم که با وجود بودن فاعل ضمیر متصل مفعول
 فاعل مقدم شده چون زید زرد غلام خود را و ضمیر که زرد پوشیده است فاعل و راجع است بسوی زید و غلام مفعولش واقع شده یا
 فاعل و مفعول هر دو ضمیر متصل حافظ فرمایند صریح میگویم دعا و ثنا میفرستد به میم درین هر دو صیغه ضمیر متصل است و فاعل و تا هر دو را ضمیر
 متصل است و مفعول باشد مفعول فاعل بعد حرف استثنای چون زید زردی که عمر و در اینجا عمر و مفعول است و بعد حرف استثنای واقع شده
 فرمایند است نه بنید یعنی جزو نیستی را که دارد زردی پندار در پیشین نه بنید مضارع منفی است و مدعی فاعل و خویش مفعول است بعد کلمه
 جز که حرف استثنا باشد آمده پس واجب است درین هر چهار صورت تقدیم فاعل بر مفعول تا وجه تقدیم در صورت بودن فاعل ضمیر متصل پس بر
 منافات اتصال است مراد اتصال یعنی اگر مفعول مقدم شود بر فاعل هر آنکه فاعل از فعل منفصل خواهد شد و اتصال فاعل با فعل نخواهد ماند
 و اما در صورت دوم و سوم اگر مفعول ابر فاعل مقدم کند نیز اتصال ضمیر فاعل بر فعل فوت شود و هم ترجیح شکی فضله و مرجع که مفعول
 بر عمره و راجع که فاعل است لازم آید و اما وجه چهارم پس برای عدم انقلاب حصر مطلوب است پس بستیکه چیز که مفهوم است از قول زید زردی که عمره
 انحصار ضابیت زید است و عمره و با جواز بودن عمره زده شده مخرجی دیگر را و چیز که مفهوم است از قول زید زردی که عمره است
 زید با جواز بودن زید زنده مخرجی دیگر را پس اگر مقلب شود یکی ازین دو ترکیب بترکیب دیگر مقلب است و شد حصر مطلوب پس اگر در جای ترکیب
 که انحصار ضابیت زید و عمره و مطلوب است ترکیب دوم آید حصر مطلوبی است خواهد شد و انحصار ضرورت عمره و زید که غیر مطلوب است پیدا خواهد شد
 و هرگاه متصل شود بفاعل ضمیر مفعولی که راجع باشد بسوی آن چون زید را غلامش مع برودن یا دشمن بهلوی من یا واقع شود فاعل بعد
 حرف استثنای چون عمره و را که زید و مع نکست از جان مرا جزو سه نفر یا زید باشد مفعول ضمیر متصل فعل و فاعل غیر متصل باشد فعل مانند زودت
 و مع زید و دوت یا زید نوشت دلا یعنی زید را و ترا را و واجب است تا خیر فاعل از مفعول درین صورت که نه اما تا خیر فاعل
 مفعول در صورت اتصال ضمیر مفعول بفاعل پس تا که لازم نیاید اضمار قبل ذکر مرجع از روی لفظ و رتبه و اما در صورت وقوع فاعل
 بعد حرف استثنای بجهت اینکه مقلب نشود حصر مطلوب که انحصار ضرورت عمره است در زید و اما در صورت بودن مفعول ضمیر متصل
 و فاعل غیر متصل پس برای منافات اتصال است مراد اتصال همچنین است در کتب نحو مخفی همانند وقتیکه تنازع کند و فعل یا در وجه
 فعل یا نبوده از و در اسم ظاهر که واقع باشد بعد از این بستیکه باشد این تنازع در فاعلیت و این هم است که باشد حقیقی یا حکمی
 شامل شود مفعول یا لم یسم فاعله را یا بنظر که اقتضا کند مرکب ازین دو تا این را که باشد اسم ظاهر فاعل مرخودش را پس باشد این
 و موافق در اقتضای فاعلیت مثل زید و کشت مرا زید و گاه باشد تنازع در مفعولیت باین طور که اقتضا کند مرکب ازین دو تا این را که
 باشد اسم ظاهر مفعول مرخودش را پس باشد متفق در اقتضا مفعولیت مثل زدم و در اندم زید را و گاه باشد تنازع در فاعلیت و مفعولیت
 در حالیکه مختلف باشد این دو فعل و این تنازع بر وجهی است یکی ازین دو تا ایست که اقتضا کند مرکب ازین دو فاعلیت و اسم ظاهر

بسیوی آن و مشرب مفعول لم یسم فاعله در حذف فاعل و اقامت آن در مقام فاعل اینست که تغییر و بی محل معروضات بسیوی مجهول
 چنانچه گذشت در باب اول **فصل** در بیان ضمیر که آن در لغت ذابل است یعنی خرمای باریک و سر و پیکر شسته و در حل
 خاطر فتن و ضمیر مفعول است از ضمیر که در لغت در دل چیزی نهان داشتن و در دل چیزی گرفتن و ضمیر که آوردن و هر دو در اصطلاح
 اهمیت موضوع برای متکلم ازین حیثیت که آن متکلم است و حکایت کند از نفس خود و تئید حیثیت بیرون شدن از موضوع برای ذابل
 متکلمی که بیرون وصف متکلم و تئید حکایت کند از نفس خود بیرون شده لفظ متکلم یا موضوع باشد برای مخاطب ازین حیثیت که
 آن مخاطب باشد و توجه کند بسیوی آن خطاب و فوائد و قیاس متکلم است یا موضوع باشد برای غائبیکه سابق شده باشد و اگر
 آن و باین قید خارج باشد اما ظاهر اگر چه هستند موضوع برای غائب زیرا که تقدم ذکر غائب شرط نیست در بیان و این تقدم
 کما هی لفظی باشد باینطور که مقدم و مرجع ضمیر مقدم باشد حقیقه مثلاً زود زیر غلامش را یعنی غلام خود را میبوی گویند و در اصل
 بتوی سپارم او را بچه کار خواهد کرد که نگا دارم او را در اینجا لفظ او ضمیر است و مرجع لفظ ذابل است و در عبارت مذکور باین
 باشد چون زود غلامش را زید که در اصل زود زیر غلامش بود و غریبی گویند و باین عجب هیچ و تاب افتاده زلف بجز زنجیر شش و کمر
 قضا زید و در هنگام سر بریدن ضمیر صریح اول راجع معشوقه قائل است و آن مقدم و تصور در ذهن شاعر است و کما هی تقدم معنی
 و مراد از تقدم معنوی اینکه مقدم مذکور باشد از حیثیت معنی نه از جهت لفظ چنانچه قول تعالی اعدوا له اقرب للتقوی یعنی عدل کنید
 که آن اقرب است بتقوی بدستیکه مرجع ضمیر درین مثال معنی عدل است که از لفظ اعدوا مفهوم شود و کما هی تقدم حکمی باشد و این تصویریت
 مذکور ضمیرشان یا ضمیر قصه و این بر دو ضمیر است بی مرجع که قبل جمله آورده اند اگر مسند الیه در جمله که بعد آن آید ذکر باشد ضمیرشان گویند مثل قل هو الله
 احد یعنی بگو ای محمد آن خدا یکی است در ذات کلمه هر که قبل جمله یعنی شاهد واقع گشته ضمیرشان است و اگر مسند الیه منوث باشد
 ضمیر قصه خوانند مثل ی زبیده صاحبه یعنی آن زبیده بیکو کار است هرگاه مسند الیه که زبیده باشد منوث است کلمه بی را ضمیر قصه خوانند
 و بقاعده علم معانی مقصود از آوردن ضمیرشان یا ضمیر قصه تعظیم مسند الیه است و مرجع ضمیرشان و قصه در حکم مذکور باشد و معهود و معبود میان مکلم
 مخاطب که آن مسند الیه جمله باشد و این دو قسم ضمیر در فارسی یافته اند پس مقدم بودن بر ضمیر ضرورت در عربی بخلاف فارسی که ضمیر
 نیز آید پس کمیت خون من در گردش که یاد دارد از حسن بهر که بازی با سخی دستی کند در کردنی و در اینجا ضمیرشان راجع
 است بسیوی هر که که در صریح دوم آمده و ضمیر قبل ذکر جائز است در فارسی و در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است
 که آن در لفظ مستقل نباشد تا که با قبل خورد و پیوند و اینهاش **تم** اند و سه برای تثنیه و جمع نذر مدغم و آنکه ضمیر متصل
 کما بی مرفوع میباشد چون کردم در اینجا ضمیر متصل است و مرفوع بنا بر فاعلیت و کما بی منصوب چون بخشیدش که ضمیر متصل
 و منصوب بنا بر مفعولیت و کما بی مجرور چون علامی که علام مضاف است و یای متکلم ضمیر متصل است و مضاف الیه آن
 و ضمیر منفصل که محتاج احاق با قبل خود نیست بر اصحت تلفظ اینها با استقلال نیز نشسته است شبر که مفرز او تو من و سه
 برای تثنیه و جمع و ایشان و ایشان و ما و ما و آن یکی از ضمایر متصلین منقوط است که در او خراسه افتاده

معنی ضمیر واحد غائب و در بعضی اوقات باشد و این را ضمیر مجرور میگویند و پیش از علامت و آمدنش در نوشتن می آید که اسماء مضافات
 و این مضاف الیه و در اواخر افعال معنی او را بود و این را ضمیر منصوب نامند چون دادش و زدش و آوردش و بردش و خواستش و
 چویش و درین مثل مفعول این افعال است و معنی برای او چون ز را انداختش و قباوشتش معنی ز را انداختن و قباوشتن برای او و قباوشت
 برای او و در جواب هر فرسیده که درینا فرقت و تفرق بود ششیده می آید و که حرف فین در اول مفعول است و درینا مفعول مثل ضربت زید
 و ضربت تادیا که زید در اول مفعول است و تادیا در ثانی مفعول و باقی تفصیلات در حرف نشین آید و اسماء مضافات
 که برای واحد حاضر است و در اواخر اسماء معنی تو باشد ای مضاف الیه مجرور و چون است و غلامت و خواندت و شنیدنت و در
 اواخر افعال معنی ترا یعنی مفعول و ضمیر منصوب باشد چون سیکریت و سکریت و اردت و بردت و چویش اگر بر فعل مقدم آید
 افادت معنی مفعول کند چون است داد و غلامت بخشید و این نیز مانند نشین معنی خود آید تا تیر کویت از خستین بگفت مست و خرام کرد
 کمری سیخ نکردم که کبابم کردی و کمر سیخ کردن کنایت از آنکه آرام نمودن است و تفصیلات در حرف تا آید سوم از اسماء
 که در اواخر اسماء فاعله ضمیر متکلم واحد و بعضی من ای مضاف الیه و ضمیر مجرور باشد چون روزم و ششم و در اواخر افعال مضافات
 فاعل فعل باشد ای ضمیر مرفوع بود چون آمدم و رفتم و عالم و فاضلم و چون بر فعل مقدم شود معنی مراد بر مفعول و ضمیر منصوب بود چون نرم
 داد و کوبیدم و کاشی موخ از فعل نیز معنی مرا آید حکیم و کما در لفظ نیک است دم کویت خوشنیت و زنده مانده ام از بی سعادت من چون
 کم نیکم دم زهر عادی بنیکشده فعل منفی است و یم مفعول و زهر فاعل آن و هرگاه این بر سه حرف مسطور راجع کند الف و فون در آخر اسماء
 ملحق سازند چون شان و مان و مان و در بخال ضمیر متصل خواهد شد و متصل چهارم از اسماء ملحق بکون فون و دال اجد در آخر اسماء
 فاعله معنی ضمیر تثنیه و جمع غائب کند چون مردند و تو نکردند و اگر بنشینند انما ید بسکون یا حطی و دال مهمل در آخر اسماء
 و افعال فاعله ضمیر تثنیه و جمع حاضر باشد چون چه کس آید و تو کردید و خوردید و کشتید و شستم از اسماء ملحق بسکون یا تحافی و یم در آخر اسماء
 و افعال مضافات فاعله ضمیر تثنیه و جمع متکلم یا غیر کند چون مردانیم و عالم و آیدیم و شستم و هرگاه یکی از این ضمائر شکانه متصل یا
 لفظ مست را بسکون سین که برای ربط کلام است و فاعله حکم کند بلفظیکه اکثرش تا بگوئی غیر ملغوظی و لفظ تو باشد ملحق کند بضمیر مفتوح
 و میان ضمائر مست و لفظ دار و تو در آخر تا التقاء ساکنین نشود و هجش در حرف نشین گفته شود و چون جامه شش و گفته اش
 و جامه ات و نوشته ات خانه ام و کرده ام گفته اند و فرزند او را انداخته اند و آید و دیوانه آید شسته ایم و فرزانه ایم کرده است
 جانانه است ذکر تو اش و غلام تو ام و بار تو اند و میار تو ایم و خوا تو فرق گویند الف در ضمائر شکانه اصلی و بجهت کثرت استعمال
 شده است و در وقت ضرورت با زبان الف را بیاورند و جماعه دیگر گویند این کلمات بی الف موضوع خود در ترکیب کردن با لفظی
 که با دار و غیر این جهت جمع شدن دو ساکن الفی در میان آورند و این قول راجح است و بهتر بگویند ششیده می آید و جبر حجاب
 و قول دوم لکن معنی اصلی بودن الف آنست که با انداختنش کلمه از معنی میفتد چون از اندام و انجام که الف اصلی در زنده اند و زنده اند
 و انجام گویند بی معنی خواهد شد پس در قول اول که الف اصلی است هرگاه اندازند اگر بجهت کثرت استعمال که خوانان تحقیق است

بقاعده اصلی لازم آید که ضار بعد حذف الف بی معنی شود و نیست چنین بخلاف قول دوم که این اعتراض بر آن نیاید اگر کسی گوید که باین
 توجیه لازم آید که قول اول خطا باشد و قول دوم صواب نه راجح که مبنی بر تسلیم جواز اول باشد اگر چه هر دو جواز پیش این که این قاعده در الفاظ
 متصل است و نه بافتاق اصلی است و در ضمائر متصل که غیر متصل است یعنی شست م ندیدیم ما و امیکه با قبل متصل شود معنی نشود
 پس الف که در اصلی بود شش اختلاف است و در عرض ترزل چون الف بر قول اصلی بود شش حذف شود با وصف عدم استقلال این ضار محفل
 معنی نخواهد و کلمه است که از برای ربط و اتمام کلام است در اثبات جمله مفتوح در اول بجهت جمع شدن در سکن با شش لفظ که
 شریک است و هرگاه حروف ضار متصل آخر لفظی که الف با قبل مفتوح و او با قبل مضموم داشته باشد باید اکثر جمله فاصل را بیاورد
 جایش و قبایط و سرایم و رویش و گویت و میوم گویند و جانش و قبایط و سرایم و رویش و گویت و گویت بحدف یا نیز از فرشیخ عطار فرمایند طاعت
 جانت دریم جای بس و در آخر ترسایم روح افزای بس و یکی از ضار متصل است و است برای مفرد غائب و دوم از آنها توبه ای مفرد
 مخاطب سوم از آنها من برای واحد شکم چهارم از آنها ایشان و نشان برای تشبیه و جمع غائب پنجم از آنها شما و تان برای
 تشبیه و جمع حاضر سنانی و زما بدیت که در از آن قوم میر عدل سوال که کیا نیاید چیت تان احوال ششم از آنها ما و مان برای تکلیف
 البی که تان است تشبیه و جمع را بعد از مایط از دست تو مشت بردان مان خوردن خوش تر که بدست خویش تان خوردن و لفظ
 ما در اصل مان بود و باینکه اشتغال تان ساقط شد و اشتها در تقدیر ثبوت لفظ مان است در صرح اولی الا نه و کلام در
 استقامت وزن و عدم آن بر تقدیر ثبوت مان از شرح جوید و کابی باز و یا دهم یان با خرج صیغه متبوعی الجمع و مع الجمع حاصل
 بیچو ما یان شما شما یان او شما یان همچنین است در مقابل و کابی برای جمع غائب او شما و برای حاضر تان و برای
 مانان گویند همچنین است در دستور و ضرورت بجای او استعمال لفظ وی که مخصوص بر زمره توانیانت جائز بود سعدی فرماید
 پلست در خرمی بر سرای بربند که بانگ زن از وی براید بلند نوعی گوید پلست شب از طرب که دل خوشی او وی را شنید نفهم
 جان سوزنی را به ظاهرت که لفظ او شش و اول بجهت عدم سقوط جمله محل فصاحت و در نمایی مانع قافیه بود و در تحقیق نویسد هر ضربه
 منفصل غائب بحسب اصل جمله در ذوی العقول متصل است مگر بعضی اشعار اساتذہ در غرض ذوی العقول بهم استعمال یافته شاید که بر
 رعایت وزن و ادا داشته باشند چنانکه درین قول صائب پست گفتار تو شب بدست که جانها مکاشست : رقتار تو سیلی است
 که خزل خا خوسل دست : و در بقول طغر که بجهت پست بیادش غمزدانان نغمه پرواز : بود متقارشان مضراب یکسان تمام شد
 کلام او و هرگاه تو من با حرف را مرکب شود برای حصول فصاحت و دفع نقالت ترا و مرا گویند بحدف و او و تان و ایشان و او و ی بر
 ذوی العقول طلاق کنند و اگر لفظ بر و در و از بر لفظ او و ی آید بر غیر انسان نیز اشارت کنند و نظم نه در شعر سعدی فرمایند خری
 و بلی تعلیم میکرد بر و بر صرف کرده عمر دایم : مثال در میر جان گوید پست در دل تنگ که جا دارد غم جانان در او : جای آن دارد که از نشاء و
 بخت جان در او : مثال دی بخت خرم کسی که طفل صفت خانه ساخته : در وی زرقته باز و ویرانه ساخته : و نیز بداند که ضمیر منفصل مرفوع
 مکرر بطور تاکید چنانچه کردم من و خوردی تو در اینجا کلمه من و تو ضمیر متصل است و تاکید میم تکلم و یا خطاب مرفوع بنا بر فعلیت واقع گردید

پیت تا از آن خوش گزینید من به خوشی در میان ندیدم من به میم در بیجا ضمیر مگر است و من تاکید آن موصوب و مفتی شود
که با حرفی از حروف رابط ترکیب یا بیلی کو پیت دم آخر است و من نشس که از یکدم که بعد بنابر حسرت بتو میگذارم و او را به لفظ
او ضمیر متصل مرکب بلفظ را مفعول میگذارد و واقع گشته و مجرور بسیار آید چون دل من و جان شما و چشم تو و خود را زیرا که این ضمائر و من
ترکیب مضاف الیه واقع شدن بدانکه ضمیر مستتر است چون زید گفت و دیگر که داعی گفت او و کردی یا یا زید و این متصل بود چون
گفتی و کردی و کردم هر دو زوشن یا منفصل چون دل او و روی تو و جان من و هم برین قیاس باقی تحقیق نویسد تنبیه از تفصیل مذکور
و واضح گشت که هر یک از تا و نشین ضمیر فاعل مکرر و هر واحد از می و میم وید و ندید ضمیر مفعول مضاف الیه نشود و ضرورت
وزن یا قافیه یا رعایت سجع و حریت فصاحت روا بود که هر یک از هم و ت و ش را حوله ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول از
کلمه ملحق جعقی آن جدا کرده بغیرش ملحق کند و صورتیکه این غیر و آن ملحق به از اجزاء یک کلام باشند و مثال هر واحد شیب
ازین اشعار ظاهر است سعدی فرماید پیت تو لای مردان این پاک بوم به برانچشم خاطر از شام و دروم به معنی برانچشم خاطر از
بلای کو پیت چنان از پانکند امروزم آن رفتار و قامت هم که فردا بر بخیزم بلکه فردا کی قیامت هم به سعدی فرماید پیت کرت
ز دست بر زید چو نخل باش کریم به ورت ز دست نیا به چو سرو باش زاده و اعطای پیت کم مباحث از دخت سایه فکن به هر که است
زنده تر بخشش دانش کو پیت بچاکس در عهد خسار تو با کل خوب نیست به باغبان از دشمنی در زخم آتش میباید به فیضی کو پیت آ
شجره نشو برومند کشتن دفنا نه پانیفکند و لفظ کشتن مخفف که آتش است درین لفظ اگر همه را بعد از آنه تا نقل حرکت آن
بر کاف حذف نمایند صحت کاف مفعول گردد و اگر بعد دور کردن با آنرا بغیر نقل حرکت بیندازند بکسر کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف اول
موافق قیاس است بر خلاف ثانی و در صورت ضرورت کاهی شش بر مرجع خود مقدم کرد و چنانکه درین قول عربی پیت آسمان در یزد
که در وقت آتش تا م کرده علی از آذینه کو شش بیلای من به و درین قول طغرائی پیت زبس قمری به سویش کشیده به لباس سرو
سرماسر و دیده به و بعضی جاضیر منفصل واحد غائب نیز بر مرجع خود مقدم آمده چنانکه درین قول غنی پیت لشکر صنف بهر تاخت مکرر
سرو به که ز عینک بلف آورد سپردیده من به و درین طور آوردن ضمیر غائب را اخبار قبل الذکر گویند و این در نظم به بالاتفاق روا بود
و هم بنا بر رعایت وزن از دو ضمیر یکجنس حذف ضمیر لاحق بر قیام ضمیر سابق جائز چنانکه هم درین قول سست پیت کفتم
کلیم از باغ به کل دیدم دست شد بمویی به یعنی دست شدم بمویی و ت درین قول که از دست پیت تفت باد پیوسته چو پیت
برای پیش دل چو تیر سست به و ت درین قول غیری ابیات منادیت در کوچه می فروشش که امروز در هر که یابند بهوشن کریشان
بهر فردا من کشند کشان تا بدیوان کسان برند و در یک شعر اجتماع دو ضمیر مگر با مخاطب که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد
که چه ضرورت درست است لیکن مستحسن بود و اول چنانکه درین قول خرمین پیت کو تا به صغیر قسم را بگذارد به جائیکه رسد ناله غریب
رس ما به چنانکه درین قول خسرو پیت خسرو غریب است و کذا افتاده و کوی شما به باشد که از بهر خدا سوی غریبان بگریه و نیز هر یک از ضمائر متصل
ت و ش متضمن معنی هست در بعضی جملها اسمی خود را بطریق متصّل میگوید و در بعضی دیگر در آن جمله خبر افتد چنانکه درین اقوال

کریم تو خدا فی ما بهاریم شما تندرستید ایشان سوارند یاران بیدارند انهم صامری یعنی هم یعنی هستم و می یعنی هستی و یکم یعنی هستیم
 وید یعنی هستند و بعضی هستند روابط مثبت اند چون خواهند که آنها را روابط منفی گردانند اول لفظ نه که برافاده نفی موضوع است
 بتوسط جمله و قایم مفتوح یا کسور زانها داخل ساخته یا محقق را از ان لفظ حذف نمایند پسر این جمله را بیا بدل کنند چنانکه در نیم و نیم و نه و
 نیمه و نیمه مکرر یا خطابی را بقا عین رسم خط از خط دور نموده جمله و قایم را بر ادالت تلفظش بحال قرارند و بعضی این نوع ضار که روابط
 مثبت هستند کاهی افاده تخصیص و حصر هم دهند و بیشتر در صورتی از طبعی به خود جدا شده به تداحق گردند چنانکه میم در پیش بهیست
 هم آن آهوی حشت زده و شت جنون که بر نیاید و بر ام الفت صیاد مرا و درین قول جامی که بتوحید فرموده عیت توئی جمله
 غیر تو بی عیت و درین نکته یکم و نیم و پنج نیست و در تحقیق است هر جا در یک جمله فعلی باشد یا اسمی و ضمیر متکلم یا مخاطب یا
 غائب هم آیند و تکریب یکی سنده الیه و دیگر مضاف الیه بود یا سنده الیه آن جمله هم ظاهر یا اسم اشاره باشد و ضمیر غائب مضاف
 مضاف الیه که بسوی این سنده الیه راجع شود نیز در ان مورد بود درین صورت واجب کرد که بجای هر ضمیر مضاف لفظ خود را که مفید معنی تخصیص
 و تاکید باشد بیازد بشرطیکه آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل بود چنانکه درین اقوال من اغیار را در رزم خود بار نمیدهم تو جان خود بنا او بازن
 خود محنت دلی دارد زید میثک با خود مشغول است. انکس پر سپ خود سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل باشد در صورتی که
 ضمیر را بمعنی خود گیرند چنانکه درین اقوال صائب گوید عیت سبک درجی جو باد صبح در گلشن بی آید که ریزم در قدم چون برک کل نقد روانم
 تاثیر گوید عیت از نخستین نکت بخور و خوام کردی بگری سنج نکردم که بام کردی به غموری گوید عیت هند خور بر طرف دای ز تارش بگری
 روی توئی کرد و شکارش اینست حقیقت بودن میم و ناوشین بمعنی خود در خاطر فاتر و التفتائی اعلم است بحقیقت حال و جائیکه لفظ خود
 استعان یا بد موافق روزمره صاحب زبانان سخن نیست که ضمیری مناسب مقام در آخر آن زیادت کنند چنانکه درین اقوال من خودم میروم و خود
 بگو ما خود مان رفتم شما خودتان بنید زید خود شش چنین کردید یاران خودشان آمدند محققانمانند که ضمیر مرفوع متصل که عمده است سوا
 ضمیر منصوب مجرور متصل که فاعله اند تر شود و لیکن این استثنائیت بر جمیع صیغ بلکه در فعل ماضی برای قائب واحد مذکر و قیقه باشد سنده
 ظاهر مخبر به ضرب یعنی بندد و برای واحد مونث غائب قیقه باشد سنده بظاهر مثل هند ضربت یعنی بندد و پس رسیکه تا علامت ناست
 است ضمیر مرفوع و الا جمع شدی با فاعل ظاهر در مثل ضربت هند یعنی زودند و فعل مضارع برای تکلم مطلقا ای برابر است که واحد باشد
 یا نحو واحد مذکر گوید یا مونث مثل ضرب و ضرب بمعنی زخم و زخم در اول ضمیر نا بمعنی من و در ثانی ضمیر نخی بمعنی ما ستر باشد و بر او واجب است
 مذکر مثل ضرب بمعنی زنی انت بمعنی تو ستر است و برای واحد مذکر غائب مونث غائب قیقه باشد سنده بظاهر مخبر به ضرب هند ضربت
 زنده در اول ضمیر مجرور یا ضمیری هر دو بمعنی او ستر است بخلاف تضر بان که الف درین ضمیر تشبیه فاعل است و یضرب بان و تضر بان که واحد
 درین دو تا ضمیر جمع مذکر و فاعل است یضرب بان و تضر بان که فاعل است و فاعل است و تضر بان که فاعل است و تضر بان که فاعل است
 و فاعل و تضر بان که فاعل است و فاعل است و تضر بان که فاعل است و فاعل است و تضر بان که فاعل است و فاعل است و تضر بان که فاعل است
 و فاعل است و تضر بان که فاعل است و فاعل است و تضر بان که فاعل است و فاعل است و تضر بان که فاعل است و فاعل است و تضر بان که فاعل است

باشد یا مفرد یا صفت مشبیه یا فعل تفضیل و برابر است معزوف باشد یا تشبیه یا جمع مذکر باشد یا مؤنث و قیاس باشد یا مستند لفظاً مثل زید ضارب
یعنی زید زنده است و زید ضارب یعنی زنده زنده است در اول ضمیر بود و ثانی ضمیر است و جانشین است آوردن ضمیر مفصل
بابتیه یا منصوب برای چیزی مکرر است تفسیر مفصل چه که وضع ضمائر برای اختصار است و ضمیر متصل اخبر باشد از مفصل پس هرگاه ممکن است
اتصال ضمیر جائز باشد انفصال این نیست اجمال تفسیر که در فرائضی آمده و وجه اختصاص ضمائر است با تفضیل الحروف اندک بحث آوردن
و تبا و جبهه و غیره حرفی بخلاف اسماء ظاهر که ثلاثی و رباعی و خماسی میشوند و ضمیر را یا کما و انما لفظاً یا و آن است چنانچه در مقام خود
است همچنین است در حاشیه علوی ره و امثال فارسی و از اجماع عربی ظاهر است یا در این را که در رسائل نخوابی یافت فصل اسم اشارت
اسمیت مخصوص برای معنی که اشارت کرده شده است بسوی آن با اشارت حسی که ثابت آن بوجوه و اعضاء و اشارت حسی متبادر
خطی است موصوف موصوف شروع شونده از مشبیه بشار الیه قوله متبادر خطی ای در انری مشرب بخط و مثل خط باریک قوله موصوف ای و موصوف در دهم است
نه در خارج قوله مشبیه معنی اشارت کننده و مشبیه نهایت رسیده و مشار الیه ای چیزی که اشارت کرده شود بسوی آن پس گویا که نقطه خروج کند
از مشبیه و حرکت کند بسوی مشار الیه پس باید که متبادر خطی مذکور را و تفسیر اشارت حسی خارج شد ضمیر غائب و امثال آن چه این برای اشارت
است بسوی معنی مشار الیه با اشارت ذهنی نه حسی همین است و ضمیر و اسم اشارت فرق معنوی و در بک فرق میان اشارت و ضمیر
اینکه ضمیر عوض اسم آید یعنی هر دو یکجا جمع نشوند بخلاف اسم اشارت که گاهی با اسم جمع شود و او وی که ضمیر ملکی با مرجع جمع نشوند بخلاف
آن و این که با مشار الیه آیند چون آن کس و این کس آن بار و این دل و نخواهند گفت او کس و وی کس و یا رو و یا بار و یا بریل محاوره صا
گوید است بجهل آن بری رو و کر تعاب از چهره بردار و پیروانه دست شمع کرد و در تماشایش یعنی هرگاه کسی از دور و در شناسایی بیند
و برود داشته بیند همچنین شمع که روی آن پیرو و بیند پیروانه را بجای دست کرده می بیند و همه اسما با اشارت شش اند و از آنها
یعنی آن و این برای مشار الیه معزوف است و چهار دیگر یعنی آنان و اینان و آنها و اینها برای مشار الیه تشبیه و جمع و در دستور فوسید که
مشار الیه آن و این غیر انسان باشد و گاهی در افراد انسان نیز از نزد خسر و فرمایند است ای خوش آن و قیاس آن بد عهد با یا رو و و این مشار
در در اداری او با زار بود تمام شد کلام او چون اشارت مشار الیه واحد قریب کنند این گویند که مشار الیه بعید کنند آن گویند
فرمایند شریف دشمن مجاز و غرور و مزاح مخز که آن دام زرق نهاده است و این کام طمع کشاده و گاهی بر سبیل قدرت بالعکس آید چنانچه در
سعدی آمده شریف چنین مجلس و خط چون کلبه بر از آن است کجاست نقدی ندی بضاعتی استانی و اینجا تا از آتیا ری سادتی نبی با اشارت لفظ
آن بسوی کلبه بر از آن است و آن با وجودیکه در لفظ قریب واقع شده مگر بجهت بعد که در آن حجب و محدود خارجی یا فنی شود چه از ماضی فیه خار
و برای تشبیه ذکر آن اختیار افاده پس گوید و مرتجع خود است اگر چه قرب لفظی لفظاً بهر معنی عکس این ترتیب مینمایم همچنین است در شرح و در
و دستور فوسید باید دانست که چنانچه اشارت مشار الیه محسوس در خارج کنند حقیقه همچنین گاهی اشارت مشار الیه معقول و تصور در ذهن
نیز کنند مجازاً و بسوی استاد ابو الفضل گوید است این نامه که ز دست فن انشا بظام کرده خردش در شش مراع الا الشانام بر نقد
که و یا چه الحاقی نباشد یعنی این نامه که در ذهن معقول است و تا حال موجود دنیا مرده حافظ فرمایند است اینکه میگویند آن خردش در شش

مجلس شورای اسلامی



یار ما این دارد و آن نیز هم یعنی اینکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحت و از حسن بهرست با راه و در و در و چون امر معقول نسبت به غیر
لیک کونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای تعبد است اشارت کرده و بعضی گویند که آن بمعنی ادا است لیکن در کتب لغت و نظایر
و است خواه حافظ که است نشاء آن نیست مری و میانی دارد بنده طلعت آن باشد که آنی دارد و مرید قول بعضی است پوشیده
مباد که قوله به تقدیریکه تا وجود نیامده این مفهوم محصل نیامد صواب نیست که مشار الیه این در بیت یوسفی غیر حتمی و مقصور در زمین است
خواه در باب قبل تصنیف کتاب باشد یا بعد آن زیرا که الفاظ موجود در خارج نیستند چه از زمان و وقت تلفظ بلام تلفظ مبره فایست و وقت تلفظ
حافظ بلام فایست و همچنین قیاس کن باقی را پس تخصیص اللفظ تقدیر بقید الحاقی باشد معنی ندارد و چنانچه مخفی نیست بر طبع سلیم و صاحب
تموید الفضل گویند که آن اشارت به بعد ضداً این و معنی از آن و نمک نیز آید و از شیخ واحدی منقول است که آن اشارت بسوی حسنی
که در گفتن نیاید و از تقریر و بیان متجاوز بود و در کتب معنی به کام مسطور است و نیز اشارت بسوی آن جهان بود یعنی آخرت و در
نسخ آن بمعنی شرب و عقل بود و آن جمع است بمعنی آن کسان و این و آن از جهان و موز کار همچنین است در مولد و نیز کنایت از
دنیا و آخرت و عبارت از تشکر یک و اشارت بقرب و بعد و نیز برای تعظیم و تحقیق و اصطلاحات نو گویند که در کلام سعدی تیرازی برای
اشارت جمع آمده چنانچه فرماید بیت از خطائی بچه از خطائیت عجب با آنکه از اهل صواب اند خطائیز کنند و تحقیق نویسد لفظ آنها و
آنان برای جمع مشار الیه بعد اینها و اینان برای جمع مشار الیه قریب لیکن استعمال آنها اینها و در ذوی العقول غیر ذوی العقول بهر دو
واقع است برخلاف آنان و اینان که در ذوی العقول استعمال از فقط صائب کمریت در دست چه دارند بجز کاسه خالی یا آنها
که درین باغ چو زکس نکرانند یعنی آن کسان که طوری گوید بیت متاب با کتان و خندان با سمن نکر و آنها که در حجر توبه با جانان
یعنی آن جزینا و و کابی این با و نون این میم بدل شود چون شب و امروز و اسال بمعنی این شب و این روز و این سال شاعر گوید بیت
سال اول شیخ بودم سال دوم خان شدم غلج چون از آن شود اسال سید می شوم و این کلمه بدون این سه لفظ جائی استعمال
همچنین است در تخته و ام صبح و ام شام گفتن غیر جائز بدین اینها در محاوره اهل ایران همچنین است در شجره انت بسکون نون
و تا قرشت بمعنی انت بفتح نون باشد یعنی تر آن چنان گویند انت بسکون نون بمعنی نون و خه که کلمه تحسین است هم گفته اند و آنکه
بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر است که اشاره به بعد و چیز دور باشد همچو اینکه که اشاره بقرب و چیز نزدیک است و بمعنی آنکه که از
برمی آید هم گفته اند و بسکون کاف مخفف آنکه است و بضم ثالث در عربی سرب را گویند و آن درون بمعنی آنجا و آنجا و آنگاه و آن زمان
باشد همچو آید و آن که بمعنی اینجا و همچنین و این زمان است بع بد آنکه چنان کلمه است که در مقام اشارت به بعد استعمال شود و معنی قدر و مقدار
و کیفیت از آن حاصل گردد و لفظ چنین در مقام اشارت قریب از خود تا کاف بعد اینها بنا بر معنی تشبیه استفاده کرد و در بلکه بمعنی اشارت
باشد مثل ع چنان ماند و چنین نیز هم خواهد ماند و مثال تشبیه سعدی فرماید بیت تیر شه کس نخرانند ز روی سنگ حار کحل چنانکه
آنکه در شربت میخراشد و آن درین شعر نایه لفظ چنان بدون کاف بمعنی تشبیه نظر آمده و این نادر است چنانچه درین بیت کل چنان بی
نرمهای چمنی پوشند آنچنان عجب ترا خلی محسن میبردند ای چنانکه کل همچنین است در تخته و برین قیاس حال چنان و همچنین همچو که مفید

چنین باشد سلیم که در پست لذت دشنام او دل میبرد از کف عظیم و همچو شیرینی ندرم که تلخی جان برود بعضی جملات همچنان معنی نوزد
 ترافند چنانکه درین قول ظهوری است همچنان فصل مزاجیم اگر شیرینیم که چه کردیت بجا که چیزین که بشنیدیم و جائیکه لفظ آن و جهان لفظ
 این چنین هم آیند و در اینجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانده نگریه لفظ سابق را زانند شمارند چنانکه درین قول حزن پست بگریند و محرومان
 شود و دل آید و سینه سوزانم این چنین و لفظ همان و همین مقرر است برای اشارت چیزی که سبب تخصیص لفظ است و بعد از آن مثلا
 لفظ همان بدین شهر هر چه کاری همان در بود و بعضی جملات این لفظ بمعنی همچنان سپان تر بود چنانکه درین قول صائب پست روشنی
 همیشه سفر و وطن کنند استاده است فصیح همان گرم رفتن است و لفظ چندان بمعنی انقدر سعید فرماید و تشریح آنکه پاسی از
 کثرت چندان بر وزن دندان مقداری باشد همچون غیر معین و گاهی بجای لفظ انقدر و تا آن زمان و جهان هم استعمال میکنند
 چندین معنی است قدر بشارت قدر و مقدار چیزی که موضوع است ظهوری که پست چندان پیش وید که بهوشی آورده شاید که یاد
 من بفرموده بشی آورده و همچنین است در تحقیق بدانکه مشارالیه از اسم اشارت گاهی مقدم است نظام الدین صانع بلکه ای که پست
 نه سر و شمشاد با تو ماند تبارک الله چه قامت این نه قامت این که فشت این نه فشت این قیامت این و در اینجا لفظ قیامت
 و افت و قیامت مشارالیه و مقدم است و گاهی مشارالیه موزن سعید فرماید پست در من این عیب قدیم است بر می زود که سرای می
 و محشوق بسری زود و در اینجا لفظ عیب مشارالیه و موزن است و گاهی در میان اسم اشارت و مشارالیه فصل نیز آید ظهوری که وید
 تشریح که مرعی میدارند اندازه چاکس نبوده و نخواهد بود تا آخر در اینجا میان این و میان مرعی میدارند کاف فاصل آمده سعید فرماید
 پست آن نه من باشم که روز جنگ پنی پست من بدین منم کاند میان خاک و خون پنی سر در اینجا آن اسم اشارت و من مشارالیه
 فاصل میان این دو آمده و در تشریح جواب فرموده مضمیر بر دو گونه است یکی متصل بفعل که بمنزله جزو کلمه باشد چنانچه در کفتم دوم منفصل از فعل
 جزو کلمه باشد بلکه از فعل مقدم و موزن و قریب و بعد شدن توان چنانچه من و تو و ضمیر متصل هم دو گونه است یکی مستقیم یعنی مقدر و
 که در فعل موجود باشد و معنی آن یافته شود چنانچه در فعل ماضی مثل گفت و کرد که حرف ضمیر متصل درین هر دو موجود است و
 ضمیر واحد غائب فهمیده شود در دوم بار زنی ظاهر که در فعل موجود باشد چنانچه در کفتم و کردی و هر دو ضمیر متصل و منفصل واحد یا
 جمع باشد چنانچه گفت واحد غائب و گفتند جمع غائب گفتی واحد حاضر گفتید جمع حاضر گفتیم واحد ماضی گفتیم جمع ماضی و همچنین همین ترتیب
 او و نشان تو شما من ما حاضر منفصل باشند و هر یکی ازینها فاعلی و مفعولی و اصنافی باشد چنانچه در نظم گوید کشت بیان از مضمیر
 فاعلی متصل فاعلی متصل رفته روی رفته است رفته ایم و رفته اید و رفته اند از خاص و عام اسم مضمیر فاعلی منفصل فاعلی منفصل
 چون تو شما ایشان و او و هم من و ما یا فیم از ذات یحیی انضمام گاهی بجای او نشان لفظ ایشان هم آید قوله یا فیم از ذات یحیی انضمام
 انضمام بفا و صا و فصل شکسته شدن چیز است که از هم جدا گردد و در بقول لطیفه توصیف گفته یعنی ما همه از موجودات که محصور مشکوک و مخاطب
 و غائب باشد از ذات یحیی تمیز و تعیین شده ایم بطوریکه از ان ذات جدا گشته بلکه هر قید تعینات و شخصات مرتفع گردان
 ذات یکی شویم چنانکه گفته اند پست در حقیقت در گری نیست خدا ایم همه بلکه از کردش یک لفظ جدا ایم همه پس کردش فی

همین قسب باشد چنانچه لفظ خود را در کتب خود گوید و خود حدیث و خود میسوزد از ما و شایهانه ساخته است زلالی گوید عیش خود عشق
 بروی عشق بازدهد ما را و ترا بهانه سازد و مخاطب و حاضر یکی است اسم مضمیر مفعول متصل متصل مفعولی که گفتنش کفایت نشان
 گفتیم من گفتت تا نیم عین اندر غلام اسم مضمیر مفعولی متصل متصل مفعولی که گفتنش کفایت نشان را ترا بهیم شمارا هم مرا را در بر آید
 صورت دیگر در بابا الصاق این چنین من بدو گفتم بنو گفتم من گفتمی سلام قوله گفتت تا نیم عین اندر غلام یعنی ما همه مثل آنیم
 در این بهمان و بر مراد از این باشد قوله در آید طعام ضمیر در راجع است بسوی ذات حق قوله صورت دیگر در آید یعنی ضمیر مفعولی متصل
 بلحق با الصاق صورتی دیگر باشد چنانچه بدو گفتم یعنی او را گفتم و لفظ در آن مخفف و درست و کاتبی در نظم لفظ وی بجای او و لفظ او را
 بجای او را استعمال شود اسم مضمیر اضافی متصل ثالث اینها اضافی متصل غرض در علم سر بیانت درست تان درست نشان با کلام
 اسم مضمیر اضافی متصل زان اضافی متصل چون کار ایشان کار او فرق من بای شمارای تو رای ما دام کاهی و ضمیر متصل در یک
 فعل طبعی شود خواه یکی فاعلی دروم مفعولی باشد چنانچه دادیم یعنی دادی مراد و ادیش یعنی دادی و خواه یکی فاعلی دروم اضافی باشد
 چنانچه سعدی فرماید عیش تو لای مردان آن پاک بوم بر آنکس خاتم خاطر از شام دروم در لفظ بر آنکس ضمیر مستتر غائب فاعلی راجع است
 بسوی تو لا و ضمیر ثانی یعنی میم مضمیر اضافی راجع است طرف شکر و خاطر مضایف ابن ضمیری تو لای مردان آن خاک خاطر مرا از شام دروم مراد
 مثال دیگر تا بگوید شمس جدا تا بگوید شمس لب ای تا که جدا را که دیدم و لای تا نیم بدو گفتم یعنی مفعولی و فاعلی ضمیر ضمیر مفعولی و فاعلی
 و فاعلی بندرت آید و ضمیر تا فوقانی صرف اضافی و مفعولی آید و کاهی اینها بمعنی خود آیند شمس دلش دولت و درلم هر سه بمعنی دل خود
 و در بیان اسماء اشارت از ضمائر مبت اسماء اشارت این و آن به جمع ایشان نیز زمان نیز آنها از غلام این اشارت بر قرب
 و آن اشارت بر بعد فاعل محسوس اکثر نشان در ذی مرام و زره و خورشید یکجا آن دمان این روی تو طرف این کرد و زره و خورشید
 با هم یکجا بداند که از قسم ضمائر متصل اسماء اشارت اند که بر چیزی بطور اشارت دلالت کند و آن چیز مدلول را اشارت الیه خوانند
 چنانچه مدلول دیگر ضمائر مرجع مانند اعم اشارت بیشتر بر اشیای محسوس دلالت کند خواه قریب چنانچه این درخت خواه بعید
 آن درخت همچنین آن در مصرع اول زره و این بر خورشید دلالت کند و کاهی بر امر ذی عقلی دلالت کند چنانچه در قوله طرف این که
 زره شد شهید و نمک با هم یکجا درین مصرع بعد این معنی تمام جمله اشارت الیه ذی باشد و در بیان فاعله ضمائر و خصوصیات احکام متصل
 متصل از ضمائر بر یکی راجع باسم مظهر است مرجع خود را از تکرار است حاشا در کلام من فصل در ابتدا و هم جواب و عطف خاص من
 غرض هم چیست عاجز من و تو ز من یکجا فاعله جمیع مضمرات و اسماء اشارت همین است که مدلول خود را از مکرر آمدن در عبارت محفوظ دارد و خود
 نائب مدلول باشد و لفظ حاشا بصاحب معنی محفوظ دارد و است مثلاً اگر چنین کوئی زید آمد و زید نزد من نشست و دید این
 سخن گفت پس لفظ و بد که مدلول مرجع ضمیر غائب است در عبارت تکرار باید و همچنین فصیح باشد هر چه چنین کوئی زید آمد و نزد من نشست
 این سخن گفت درین صورت عبارت موجز و فصیح باشد و مرجع سبب ضمیر نائب خود را از تکرار محفوظ ماند و معلوم باد که در صورت فاعله بسیار
 التباس بدیگری تکرار مرجع ناگزیر است خصوصاً در معانی و عبارات شرعی و خاصه ضمیر متصل است که در ابتدای کلام آید و ضمیر

شود چنانچه من غیرم و در جواب اتهام افتد مثلا من در جواب کیت عاجز و معطوف علیه و معطوف تواند بود مثلا تو در ضمن حکام و یا غیره
 ضمیر متصل نباشد قلیبه چنانکه اسم مظهر مرج ضمیر متصل متصل افتد ضمیر متصل نیز مرج ضمیر متصل افتد پس مرج متصل دو باشد مظهر متصل و مرج
 منفصل بجز اسم مظهر نباشد و این معنی در بحث جمله فعلی و اسمی کار آید و اسم مظهر و ضمیر متصل در مرج عام است که مفرد خواه مرکب صریح
 یا مرکب ناقص باشد و اسماء اشارت بعینه ضمایر منفصل اند و در جمیع خواص و احکام منفصل شامل و دیگر احکام مرج ضمیر نسبی مرج
 قریب و بعید مقدم و مؤخر و مقدار و اختلاف با مرج در وحدت و جمع و استعمال حقیقی و مجازی در کتاب دلیل ترکیب مبسوط است
 و مجازی آنکه مثلا ضمیر فاعل را بمعنی مکمل یا مخاطب آورده چنانچه در مراسلات و محاورات پس تا مل و تدبیر کن پوشیده
 که قولها را خطاب است تا آخر خلاف جمهور است عقلا و نقل انا نقل از کسی ما بر نیامده و اما عقلا برای تفایر معنی هر دو از روی واضح
 تعریف هر دو پس ازین دانستی در مدار الفاصل تولید نیز برای فاعل غائب و واحد لفظ آن و او آید لیکن برای مذکر عاقل آید زیرا که خبر
 لفظ هست و آن اگر چه ترجمه بی است لیکن در پارسی بر مذکر هم اطلاق کنند چنانکه گوئی ضرب زوان و در صورت زوان زن و نمیکند که
 او زن چنین کرد و او اسب چنان دوید بلکه در هر دو جا آن گویند تمام شد کلام او پوشیده و مباه و فیکه میان این دو بیان کرده اصلی در
 بلکه اصل همانست که لفظ آن با مشار الیه جمع شود و کلام او با مرج سبع نشود چنانکه دانستی پس نظر بسوی کون و نقائل آن مکن فصل در بیان
 موصول آن است که جزو تام از کلام واقع نشود مگر به صله و عائد و مراد از خبر تام چیست که محتاج نشود آن در بودن خود جزوئی
 که مصل و کشاده شود بسوی آن مرکب در مرتبه اول بسوی انضمام امر آید چنانچه پیش مبتدا و خبر و فاعل و مفعول و غیر اینها و صله مکمل
 و لغت بمعنی پیوستن است و در اصطلاح نحو جمله است که مذکور شود بعد موصول و مشتعل باشد ضمیر که عائد باشد بسوی آن و این صله
 جمله خبری آید نه انشائی بنا بر آنکه در موصول ابهامی باشد پس آن جمله و خبری از وجه دور کننده ابهام است و عائد در لغت بازگشت کننده
 و در اصطلاح ضمیر است که راجع باشد بسوی موصول مثل انچه کتوب الذی نعم الدنيا مخلوقه که قوله الحمد مبتداست و لام حرف جر و واجب
 مجرور موصوف و الذی اسم موصول و نعم جمع نعمت مبتدا دوم و مضاف و الذی مضاف الیه و مخلوقه خبر و لام حرف جر و ضمیر مجرور
 و راجع است بسوی موصول و این جار مجرور متعلق است بمخلوقه و این مبتدا و خبر جمله خبری صله واقع شده برای الذی و موصول با صله
 خود صفت واجب است و جار مجرور یعنی الواجب متعلق است بثابت مقدور که خبر الحمد واقع شده یعنی همه افراد سپاس ثابت است
 و ابی را که نعمت های جهان پیدا کرده است قوله همه افراد سپاس مبتداست و ثابت است خبر و واجب را بمعنی برای و ابی و ابی
 حرف جر است و واجب مجرور موصوف و یا موصول و کاف بیانی و نعمت های جهان مبتدا و پیدا کرده است خبر و این مبتدا و خبر جمله خبر
 صله حرف یا واقع شده و موصول با صله خود صفت واجب است و جار مجرور یعنی و ابی را متعلق است بثابت و در پارسی موصول یا یا
 است ترجمه الذی و مصدر صله کاف بیان آید چنانچه از مثال مذکور هویداست و ازین قسم است کسیکه بیاید مرا پس اگر ام کنم آنکه ترجمه الذی
 یا یعنی فاگر من باشد و یا نش در حرف کاف و یا نیز خواهد آمد فصل در بیان کنایت بکسر کاف و آن در لغت و اصطلاح تعبیر است از شی
 معین بلفظ غیر صریح در دلالت بر آن برای غرضی از اغراض مثل ابهام بر سامعان چون آن فلان و ارادت کنی از آن زید را و

مراد در اینجا لفظی است که کنایت کرده شود بآن نه معنی صدری چون فلان بضم اول شخص مجبور خبر غیر معروف باشد و همان بروزن همان
 نیز همین معنی دارد و بیشتر با هم استعمال نمایند و فلان از فلان کنایت از لاف و کراف کردن شایع و استعمال اینجا هم بجای هم
 میشود و در رسم و محل تحقیر جامی فرمایند بکنایت بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی به کافرین راه فلان این چیزی نسبت به حکیم سنائی
 گویند بکنایت تو برآورده دست بر همان که چاره دست می برآورد آن و در حوام این لفظ بهمان شهر شده چنانچه گویند فلان بهمان
 غلط است و از آنجمله است لفظ چند و اند چون بیت از آن تنهایی و ملک و غریبی شد بوسه با راه که روزی چند شناسیم ماکس بر او کس
 و معنی این بود در کرب عددی بسیار و ازین قبیل است لفظ قدر و بعضی واقف گویند بیت دل چه گویم این قدر با تقدیر سخاوته است روزی
 بجزویت شام و صبح بجزویت و همچنین است بسا و بسی کسی بگوید بکنایت نام نیکو بیچاره سال که یک نام ششش کند بایان هم او فرمایند
 بیت بسی تیر و دیاه و آردی بهشت به برای که خاک باقیم خشت بخرین گویند بیت این است که دل برده و خون کرد کسی را به اسم الله
 اگر تاب نظر است کسی راه و ازین قبیل است لفظ چندی که کنایت است از افراد غیر معین و لفظ چندین عبارت است از افراد معین که گمان
 کلام مشکوک مخاطب باشد و همچنین لفظ عمر که مجازا معنی زمان در امر مستعمل شود و واقف گویند بیت عمری گذشت و روز نکردهی شب مرا
 آخر بگو که مهر تو ای آسمان چه شده و همچنین لفظ چنین مثلا فلانی چنین و چنان میگوید و کنایت در اصطلاح اهل علم بیان بر معنی می آید
 معنی مصدر است که فعل مستکمل باشد یعنی ذکر کردن تکامل لازم را و ارادت نمودن ملزوم را با جواز مقصور در اشتق لازم نیز پس لفظی که کنایت
 کنایت کنند مکنی به معنی میگویند و میگویند کاف و کسوف و یا بشد و گویند معنی کنایت گشته بآن و معنی آنرا مکنی عنه نامند یعنی کنایت کرده
 شده از او و در هم نفس لفظی که ارادت کرده شده باشد بآن لازم معنی حقیقی آن با جواز ارادت آن معنی حقیقی لازم آن معنی
 طویل همچا دبکسوف و معنی در و لیل شمیر در قرآن زیر لیل ایجاد دای طویل القامت یعنی زید و از قامت است پس در مثال از لفظ طویل
 که ملزوم است مراد قائل طویل القامت است و جایز است قائل را که معنی حقیقی آن که در لیلی و لیل شمیر است ارادت طویل
 سعدی فرمایند بیت کبی بر طارم اعلی شینم کبی برشت پای خورده بنیم بر طارم اعلی شستن کنایت از بلند مرتبه است و سر
 برضا و سر برشت با نخینه دیدن کنایت از عدم اطلاع بر امور واضح و ضامین پیشین افتاده پس بر شد که کنایت تخالف
 مجاز را و غیر آنست چه در کنایت معنی حقیقی لفظ مقصور و شستن با ارادت لازم هم جائز است بخلاف مجاز در قول که راست آسانی انجام
 است یعنی دیدم مرد دلیر را در حمام که در اینجا از اسد معنی حقیقی آن که حیوان مقرر است مراد داشتن نمیشود زیرا که لفظ حمام قرین
 است معنی حقیقی را و تمیز قیاس فلان کنیز را و معنی فلان مرد بسیار است خاکستر در خانه او و فلان جبان الکلب یعنی بانه مرد است
 و فلان مبرول الفصیل یعنی فلان لاغر است فصیل او یعنی چه شتر که از مادر جدا شده باشد مراد ازین عبارت فلان کس سخن نیست چه
 کسی که در خانه او خاکستر بسبب کثرت همانان بسیار باشد یا نامرو باشد سگ او بسبب زیادت میسر شدن طعام یا لاغر باشد فیصل او
 از کثرت بار برداری همانان بخاوت لازم باشد او را و کنایت بر قسم است اول آنکه مقصود از کنایت ذات موصوف باشد و لفظ
 دوم آنکه مطلوب از کنایت صفاتی باشد و مراد از صفت در اینجا چیزی قائم بغیر است نه نعمت بخوبی سوم آنکه عرض از کنایت

اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نه صفتی از موصوفی آتاسم اول ارکانیت که مقصود از ان ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه
 این قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص موصوف معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو از ان صفت ذات آن
 موصوف باشد چنانچه خاقانی گوید بیت آسمان که زهره آفتاب کان خمیر آفت هر چه آفتاب از کوه و کان نیکخته چیزی را که آفتاب از کوه
 و کان نیکخته جواهر است ایضا در مخاطبه شمس خاقانی گوید بیت بالات شجاع اغوان تن زیر تو عرو و دشمنان بهر از شجاع اغوان
 تن میخ است که بالای آفتاب است و عروس اغوان زن زهره که زیر آفتابیت اماکنیت بعید ازین قسم آنست که چند صفت را که
 از حیثت مجموع مختص موصوف معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط مثل قول تو کانیته از انسان حی متصور
 القامت عریض لاطفا ظاهر است که این صفات تنها مختص بانسان نیست اما از حیثت مجموع اختصاص بانسان و در فقط چنانچه درین بیت
 مسعودی است بجواه آن طبع را قوت بجواه آن کام را لذت بجواه آن چشم را لاله بجواه آن مغز را عطر بجواه آن مقصود از مجموع این صفات
 شراست درین بیت خاقانی بیت سارا آن عجمی صاحب بر لب از بر زم جرج به سوز آن قرای صاحب طلیسان نیکخته ظاهر است
 در بر جم سرج عجمی صاحب بر لب زهره و قرای صاحب طلیسان تسلیت آتاسم دوم ارکانیت که مطلوب از ان نفس صفت
 باشد فقط نه ذات موصوف و این نیز قریب بعید آید قریب آنست که از انتقال لازم معلوم بوساطت دوران حاصل شود و اینهم بر دو گونه
 یکی آنکه کنایت در و واضح باشد یعنی حاصل شود انتقال ذهن ارکانیت بسوالت دوم آنکه خای داشته باشد یعنی متوقف شود
 انتقال ذهن ارکانیت بر تامل و اعمال بود مثال اول مثل قول ایشان طویل الخاد کنایت از طویل القامة و در رازی آن لازم در از
 قامت است و ازین باب است این بیت سنائی که در لغت گفته بیت طیتی فی از و خمر تره سالکی فی از و شمر تره تشمیر و امن بر
 زدنست و آن کنایت است از مستعد راه بودن و درین بیت خاقانی بیت دست کفچه مکن تو پیش فلک که فلک کاسدایت خاک انا
 دست کفچه کردن کنایت چیزی خواستن است و درین بیت مخاری بیت همان آسوده تن با شند ز اکر ام تو در دنیا پس از آن
 خرب ز نذر انعام تو در محشر و افکنه کنایت از خلقت است درین بیت فعالیت نسخه نسخ سامری کاغذ تو تیا شود و چون بدست
 آید سر سامی را کاغذ تو تیا کنایت از یکا شدن مثال دوم چون قول ایشان عریض القفا کنایت از کلاه و این معنی از علم
 قیافه معلوم شود و عظم سنان فراط نیز از چیز نیست که استدلال کرده شود بان بر بلاست مرد پس بر واحد این دو تا معلوم است بر بلا
 بحسب اعتقاد لیکن در انتقال ازین بسوی بلاست نوعی خلاص است که مطلع نشود بر این هر مرد و چنانچه درین بیت خاقانی بیت عجمی
 کشتی به تیغ غمره چند آنکه بدست چپ شماری به دست چپ شمردن کنایت از کثرت شمار است زیرا که در حساب عجمی انا مل احاد و
 عشرت را به دست چپ و میات و الف را به دست چپ می شمارند و درین بیت سنائی که در لغت گفته بیت در جهان
 خدای من زنده ماه غریب بر روی او دیده بهر آد آنست که دین او را کرامی داشته چه ماه نور را بر روی کسی بیند که او را کرامی باشد
 اماکنیت بعید ازین قسم آنست که از انتقال لازم معلوم بوساطت حاصل شود چنانچه همان دوست را کثیر الرما دگریند و ازین
 است این بیت شیخ نظامی بیت بزرگی بایرت دل در بخا بند سر کس بهر ک گندنا بند بستن مرکب بهر ک گندنا کنایت از تجمل

و اتمام در سخاست و در بخا نیز انتقال است از هر یک کند تا بستان یکم نبودن سر کسبیه و از آن بزود و اشدن و از آن بزود و شیدن
 اما قسم سوم از کنایت که غرض از آن اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفه باشد مرف کفر و خلق نیکو و سخاوت
 و مروت از آن است که در جایی که زود شدن سرت ای مخرج مروت بضم سیم و نقل و او مردی و جو اندری و تخلف مروت است
 مرا که چشم سلوک گنسی کردن و خبا و کبر خا و جمع و بد خیمه است و مراد قائل است که صفات مذکور را در مخرج اثبات کند مخرج
 پس گفت خیمه که بر سر مخرج زده اند مجموع این صفات در آن خیمه است و چون در عالم سیاه خیمه بسیارند اختصاص این صفات
 به خیمه که بر سر مخرج زده اند فاده اختصاص مخرج میکند و همچنین است قول ایشان الحمد لله ثوبه و الکرم بن برودیه یعنی برزکی
 در دو جامه او و کرم در دو دره او است محروم را در جامه و در او مخرج ثابت کردن کنایت از ثابت کردن در ذات
 است و از این قسم است بیت مخاری بیت دامن جنت سرفراز شدن کردن چرخ را گریبان باد و دامن جنت مخرج را گریبان
 آسمان گفتن کنایت از آنست که محنت او بلند تر از آسمان باد و این بیت کمال محبت است یا رب چه قنیه بود که نه پیشتر
 تیر خود همه در دگر ان نهاد و تیر در دگر ان نهادن مرغ کنایت از آنست که نام و شد و شیوه زمان اختیار کرد و این بیت
 حکیم اسدی بیت نکو گفت و انا که دختر مباد و چو باشد بجز خاکش سر مباد یعنی در زیر خاک باد و پوشیده نماید که کنایت
 شود بجهت تعریض و تلویح و مراد اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایت موصوف غیر مذکور شد آنرا تعریض نامند چنانچه در
 شخصی که مسلمان را از بیت رسا مذکور می است که سلامت مانند مسلمانان از دست زبان او و غرض توفی اسلام از آن بود
 باشد و چنانچه کوئی در عرض کسی که نوشد شراب را و اعتقاد دارد در حلال از او قرار است کنی تکفیر از من اعتقاد کنم حل شراب را و این
 کنایت از اثبات صفت کفر مازاد بود و دیگر این کنایت از کفر نیز بسبب اعتقاد حل شراب را عرض به معنی جانب است
 پس تعریض که با اشارت کردن بجانبی و ارادت بجانب دیگر نمودنت و بیانش در باب ششم تمیذ و احوال اقسام کنایت که اول
 باشد یعنی انتقال از لازم بلزوم در آن بواسطه حاصل شود اگر تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط غیبت اما در لزوم آن نوع غایب است
 تعریض اتفاقا که گذشت آنرا مکرر گویند و اگر هیچ یک از آنها و اشارت نامند مرف کفر و مخرج را یا نه یعنی مجذرا
 انداختن رطل خوشی و در آن سبب که بر گشتن نشد بر کور او را رطل قامت انداختن مجذرا آن سبب کنایت از ما جد بودن
 است و عدم بر گشتن کنایت از دوام و اتمار نیز از مرف کفر و از معنی که شود خالی قریش و زقریش اندال پاک مصطفی و معنی تلویح
 اشارت کردن است از دور و مراد اشارت از نزدیک بسبب اخفا از گوشه ابر و یا از لب بلکه از باب بلاغت اتفاق برین دارند که
 مجاز و کنایت از حقیقت و تصریح تلویح تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب تلویح تر بودن مجاز و کنایت آنست که در
 مجاز از لزوم بلازم انتقال میکند چنانچه اگر کوئی آفتابی را دیدم و مراد تو معشوقی باشد تلویح تر از آنست که کوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند
 است که با کواه باشد چه وجود بهر طریقی باشد و چه دل از خود است بجهت عدم انعکاس لازم از لزوم و این مثل دعوی است که کواه
 با غیبت و فرق است در دعوی با کواه و دعوی بی کواه پس فهم کن اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه تشبیه

در جایی که زود شدن سرت ای مخرج مروت بضم سیم و نقل و او مردی و جو اندری و تخلف مروت است

در دو جامه او و کرم در دو دره او است محروم را در جامه و در او مخرج ثابت کردن کنایت از ثابت کردن در ذات

در جایی که زود شدن سرت ای مخرج مروت بضم سیم و نقل و او مردی و جو اندری و تخلف مروت است

نوعی است

نوعی است

نوعی است

و شبهه کامل تر از شبهه باشد و در استعاره شبهه را عین شبهه یا دعای نماینده و راجحه التمثیل در آن نمیباشد و قریب عدم از شبهه
 شبهه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم و مجری با کوه دارد چنانچه مذکور شد حدائق البلاغه فصل در بیان معرفه و معرفه
 اسی است موضوع موضع جزئی یا کلی جزئی یعنی بذات معین معلوم در مکالمه مخاطب را و محدود میان این دو تا پس چه مقید باین معلومیت
 و محدودیت و قیاس موضوع شد مر آنرا نمی پس آن معرفه است و وقتی که موضوع شد مر آن را اسی باعتبار ذات آن چیز یا قطع نظر از این
 پس آن نکره است پس قول اسی است موضوع مر چیز را شامل است معرفه و نکره با و قبول بعینه بیرون شود و آن نکره و وضع جزئی
 است که تصور کند وضع مفهوم جزئی را و وضع کند اسی را باز از مقابل آن چنانچه در علم شخصی چون زید و عمر و غیره که در اینجا وضع و
 موضوع که هر دو خاص است و وضع یکی نیست که تصور کند وضع در وقت وضع مفهوم کلی را پس گرداند آن مفهوم را اله و مرآة برای ملا
 جزئیات و وضع کند لفظ را باز از هر واحد از آن جزئیات و اینست معنی بودن وضع عام و موضوع که خاص و این مذمب صاحب
 بواسطه رسید شریف است و ضمائرین بر مذمب اینان اینها موضوع است با و از معنی معین شخصی باعتبار امر کلی پس بدستیکه و
 ملاحظه نمود و لا مفهوم مکرر و احد را از این حیثیت که کلیت کند از نفس خود مثلا و گردانید این مفهوم را که برای ملاحظه افراد آن و وضع کرد لفظ
 آنرا باز از هر واحد از آن از و بصورتی که نمیده نشود و مکرر واحد مخصوصه سوای قدر مشترک ای مفهوم کلی پس در عقل آید و وضع مفهوم کلی
 برای آنکه شدن در جزئیات را نه برای موضوع که گردانیدن پس وضع و ضمائر وضع کلی است و موضوع که جزئی مشخص گرداند آن مفهوم
 اله ملاحظه جزئیات او وضع کند لفظ را باز از مفهوم کلی و عین است مذمب متقدمان در ضمائر و تابع است مرایشان را علامه تقی زانی پس
 سیکونیکه ضمائر موضوع اند باز از مفهوم کلی لیکن شرط است که احتمال اینها در جزئیات باشد و مثل لفظ انسان که موضوع است برای مفهوم
 مطلق و اینست معنی بودن وضع عام و موضوع که عام و در مشتقات نیز وضع کلی است پس بدستیکه اسم فاعل مثلا موضوع است
 برای شخصی که قائم با و فعل همچنین اسم مفعول موضوع است برای شخصی که واقع است بر او فعل و آن معرفه شش اشخاص است
 استقر اول از اینها مضمرات لغوی و تفسیر آنها گذشت دوم از اینها اعلام از جمیع علم فیه و آن ای است که موضوع باشد برای معنی از و
 شخص باز و حیثیت آن اسم غیر متداول باشد غیر خود را موضع واحد ای متداول موضع واحد پس بقید بعینه احترام از آن نکره و بقید
 غیر متداول شد غیر خود را احترام است از معارف باقی پس بدستیکه اینها استمان بند و فردی از افراد بر سبیل بدلیت بعینه
 و تقبیل موضع واحد بیرون زود اعلام مشترک یعنی هرگاه جماعتی سنی شوند بر فردی سنی بگو و گویند سنی بخالد پس هر واحد از اینها اگرچه متداول است
 غیر خود را لیکن اتنی اول موضع واحد نیست بلکه با و ضاع متعدد باشد و برابر است که علم شخصی باشد چنانچه وقتی که تصور کرده شد ذات زید و وضع کرده
 لفظ زید باز از آن در حیثیت معلومیت و محدودیت آن ذات یا جنسی چون تصور کرده شد مفهوم اسد را که حیوان مفترس است و وضع کرده
 شد لفظ اسامه بضم هزه باز از آن از حیثیت معلومیت ای آمدن معنیش پس ازین محدودیت آن در میان مکالمه مخاطب پس این لفظ
 باین حیثیت علم است مر آن معنی جنسی را و معرفه بخلاف وضع لفظ اسد باز از این مفهوم جنسی یا قطع نظر از معلومیت و محدودیت آن پس
 بدستیکه آن لفظ باین اعتبار ردوم نکره و علم شامل است اسم که خالی باشد از کلیت و لقب و لقب که آن لفظی است که قصد کرده شود یا

مرج را مثل تهمید و له و مشیر الملک و نحوهما یاد هم را مثل ابوجان و ابولهب و غیرهما و نیز نشان است کثرت را و آن لفظی است که بر سر آن کلمه کن
 یا اتم یا این یا نبش باشد مثل ابوالقاسم و اتم کثرت و این جبر و نبش عمران و سوم از اینها بهمت اند یعنی اسما و اشارت و موصوف
 و نامین شدن بهمت برای اینکه اسم اشارت بغیر اشارت بهسم است و همچنین حصول بغیر صله و به سبب اشارت و صله هر دو
 متعین شود و این بهمت از قبیل وضع عام و موصوف خاص است پس در سببیکه اینها موصوف اند باز از معانی معین که موصوف موصوف اند
 میان تکلم و مخاطب از حیث معلومیت و موصوفیت اینها وضع عام کلی پس سببیکه وضع مکرر تعقل کرد و مثلاً معنی اشارت را الیه مفر و مکرر را و این
 کرد لفظی را بازار هر واحد از افراد این مفهوم کلی شد این وضع وضع عام برای اینکه تصور معتد برین وضع عام است و این تصور عام مشترک
 است میان افراد و موصوف خاص است چه آن خصوصیت هر واحد از آن افراد است به مفهوم مشترک میان افراد موصوف که در ظاهر بود
 در بهمت نیز هست و چهارم از اینها معرف بلام است مثل الحرب یعنی در معین و پنجم از اینها معرف بهمت است چون یا اتم
 بمعنی ای مرد معین و ششم از اینها اسمیکه مضاف شد باضافت معنوی بسوی یکی از این پنج تا چون غلام زید پس غلام اسم نکره است
 بست اضافت بسوی زید سرزد شد و قیاس کن برین با را پوشیده میا و که چیزی مقابل معرف بلام در فارسی نیامد
 و بیان انواع لغت که بسیارند از آن جمله است فوج پس شود و فوج اول اصلی است و لغت منسوب باصل و در اصطلاح لفظ مستعملی است نزد
 طایفه مخصوصی شهر از مردم سیاهانی که ایشانرا اعراب گویند بفتح همزه و نیت واحد مر این را و نسبت اعراض آمده و علوم ادبی و قوا
 عربی علما اصرار بلام این قوم و لغت این گروه استنباط کرده اند عرب بضم عین و سکون را و بفتح آن خلاف عجم و ایشان بکسان
 و صارا اند یا عام و گفت شارح وقایع ارض العرب ما بین العذیب الی اقصی سر بالیمین بهمة الی حد الشام و سواد عراق العرب ما بین العذیب
 الی حقیقه حلوان و من الثعلبیه و یقال من العذیب الی عبادان قوله ما بین العذیب بضم عین مهمل و فتح ذال مع تصغیر عذیب بفتح عین
 ابراهیم کرده شود بان باقیم قوله الی اقصی حرج بفتح حاء مهمل و جیم مفتوحین شهرت عظیم بر کرده اند پس قوله بهمة بفتح همیم و سکون با بدست از
 قوله بالیمین و آن در اصل نام رجل قبیله است که نسبت کرده بسوی آن اهل مریه پس نامیده شد آن مقام بهمة این مذکور بیان طول ارض
 عرب است و اما عرض زمین عرب پس آن میان نمبرین بفتح یا تحتانی و سکون با و موصوف و هنا بفتح و ال و سکون با در مل عاج تا مشارق
 الشام که آنها قریهائی اند که منسوب شود بسوی آن نیوف مشرقی و اشارت کرد شارح بقول خود الی حد الشام بسوی بیان عرض زمین
 قوله و سواد عراق العرب ای قریهائی که نامیده شوند بسواد برای سبزی درختان و زراعت با آن قوله ما بین العذیب الی حقیقه
 بیافست برای عرض سواد عراق عرب و عقبه بفتحات عین مهمل و قاف و با موصوف جای بر زمین و شوازه که بدشواری از آن بالا
 توان رفت و حلوان بضم حاء مهمل و سکون لام اسم بلد است قوله من الثعلبیه بیان طول است و آن بفتح ثاء مثلث و سکون
 عین مهمل منزلی است از منازل و به و علت بفتح عین مهمل و سکون لام و ثاء مثلث قرینه است موقوف بر سادات علوی و آن
 عراق است جانب شرقی در حله و عبادان بفتح عین مهمل و با موصوف حصر صغیر است که تا رود پدیدانکه شهر است که عرب از بلاد
 اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام مستند همچنین است در بعض حواشی و جلال الدین سیوطی آمده در اتقان فی علوم القرآن

گفت و اقدری که پیدا شد بر ابراهیم هم بر سر و نیز بر سال از خلق آدم هم و گفت نووی که اسمعیل اکبر اولاد ابراهیم علیهما السلام اند و
حجاز یکسر حار و جمل مکه و مدینه و طائف و شهر یار دیگر که میان زمین نجدای بلند و غور خلاف نجد واقع شد مت فوج دوم
در لغت مشتق از اشتراک معنی انبازی کردن و در اصطلاح لفظ موضوع با وضع متعدد و از برای معانی متعدد خواه آن معانی از اضداد
خواه نباشند مثل چون بفتح جم که موضوع است برای غیب و میاه و عین برای چشم و چشم و غیره این اضداد یکی از اقسام مشترک باشند
چنانچه از شرح شرح قاضی عضد مستفاد میگردد و مشترک واحد و دو فوج نباشد از انواع لغت چنانچه بعضی کماکان برده اند و تعدد
وضع در مشترک از شرحین مضاعف و شرح مقاصد علامه تقی زانی و شرح مواقف محقق شریف مفهوم میگردد و سوم معرب مبتدیان
مهل مستوح و لغت مشتق از تعریب تعریب کلمه که نه عربی شد عربی ساختن و در اصطلاح لفظیکه اصلش عجم بوده باشد و عرب
و شهر ما و قریه ما باشند در تصرف نموده مثل قلیله که در لغت عجم کلید بود و نموده مکشور را زیادت کرده کاف را بقاف ساکن بدل کرده اند و چون
در لغت دال مهمل و ثانی غیر مشت و جانوری باشد که آنرا قائم گویند و گریه صحرائی را هم گفته اند و معرب آن دلق است و زن و داله و محاله
و جانه و پشمینه و خمره و مرقع در و نشان را نیز گویند و مشتق از لغت عجم یا تحتانی و میم مستوح و سکون ثانی و اما زده قبا و جانه و پشمینه را گویند و
معرب آن ملحق است یا آنکه با تغییر تصرف نقل کرده اند و منهاج کلام خود استعمال نموده باشند مثل ابراهیم پس مدین فوج و داخل لفظ
اما وضع ابراهیم بود خواه سندی باشد چون سندی بنضم سین و دال معنی سید همچنین است و در افتان خواه فارسی چون استر قبی
و بیاض غلیظ معرب استر و دهجیل معرب سنک کل خواه رومی چون قسطاس بنضم کس قاف معنی میزان همچنین است و عضدی شرح مختصر
اصول ابن حاجب خواه شمی چون حبت بکسر جم نام شیطان همچنین است و در افتان پس اگر عرب لفظ عجمی را وضع کند از برای معنی چون
ابراهمیم که نام فرزند خود سازد مثلا آنرا معرب نکونید اما عجم گویند چون عجمه اعم است از معرب چنانچه از اشارت شیخ قاضی عضد الدین
و تصریح محقق شریف در حاشیه شرح مذکور مفهوم میگردد و بدانکه چون بعضی الفاظ معرب گشتند از عجمیت بیرون آمدند و مانند الفاظ عربی
شدند و از اینجا است که در قرآن مجید و احادیث ازین نوع بسیار واقع است چنانچه علامه زنجبیل و کشف مکرا باین معنی اشارت
کرده است و عجم بنضم عین و سکون جیم و بفتح آن خلاف عرب قس خواه فارسی خواه سکر و حمران بدانکه آدم بفتح همزه زائمه
الف اصلی و فتح دال مهمل در او میان اصلش آدم بوده همزه دوم بالف قلب گرداندر روی و حوب پس آدم عربی بود چنانچه در شرح رضی شافعی
و مفصل مذکور است اما در کشف مبالغه بسیار است که عجمی است پس منافات باشد میان کلام کشف و مفصل و جواب آنست که آنچه مفصل مذکور
است مذمت سیویه است چه مفصل مذمت است و کشف تصنیف سیویه است اما مذمت علامه نیست که در کشف مفصل است و اینجا
که در مواضع بسیار کشف مخالف مفصل و سایر کتب نخواست و حق آنست که عجمی است چنانچه در از امیر الیاس مذکور است چون شیهه اسمی انبیاء
السلام سریانی است یا عبرانی و اصل آدم بسریانی ادا م بوده همزه و الف بعد از دال معنی قبضه خاک پس برین تقدیر آدم معرب بود
و چون از قبضه خاک مخلوق شد بهمان اسم گشته و حمران بفتح حاء و تشدید و او و الف ممدود و با و در میان شتی از حی زیرا که مادر سر زنده است
فرزند آن آدم چنانکه در مذمت الاسما مذکور است یا آنکه از زنده مخلوق گشته چون از استخوان چپ پهلوی آدم هم است چنانکه در جمیع الماصول مسطور

اما حق آنست که بر تقدیر یک عربی باشد مشتق بود از حقه بضم حاء و او شد و معنی سیاهی که مانع پسری باشد یا سخی مانع سیاهی در اینجا
 معنی اخیر مراد است چه خواص موصوف باین لفظ بوده چنانچه در بعضی تواریخ مذکور است و نیز اشتقاق اندکی مقتضی آنست که چنانکه یکنه خواص چهار
 مولد مثل مغرب در لغت مشتق از تولد و تولید از اصل چیزی بیرون آوردن و در اصطلاح لفظی که مولدان از لغت اصلی اخذ کرده باشند
 بتصرفی و در کلام عرب استعمال باشد مثل بدایت میان تختانی که از بدایه اخذ کرده اند و این نوع را عامی و سخت نیز گویند چنانچه که است
 است در اصل وضع امره بود و اطلاق مولد بر این لفظ و برین طائفه بطریق مجاز چنانچه در اساس مذکور است و مولدان که روی
 از محکم که در دیار عرب متولد گشته نشود و نمایان باشد مانند عکس چنانچه در شرح مفتاح علامه شیرازی مذکور است یا کردی از عرب یا اعراب
 که با هم مخلوط شده باشند چنانچه در شرح مفتاح فاضل المعروف بالکاشی مذکور است و این طائفه را عرب قریب و مغرب نیز گویند
 بکسر یا یم مختلف بفتح لام مشتق از اختلاف و اختلاف با یکدیگر خلاف کردن و در اصطلاح لفظی که ائمه لغت و خلاف کرده باشند
 که در اصل عربیت یا عجمی مثل طست بسین مجهول در قاموس نوید الطس و یفتح و نشد بدین الطست و در تحب نوید الطس طست
 بهم مثل مولد و لغت مشتق از عجم و عجم که در عجمی ساختن و بعضی درین مقام گفته اند که عجم کردن یعنی نقطه دادن کتاب و شکست آبی است و در اصطلاح
 عجم کلام عرب بکلام خود نقل کرده باشد مانند ک تغییر اصلی بود یا عرب یا مولد و در عبارت نظم فی نصر فراهی ازین قبیل بسیار است
 چنانکه کسوت در قول اوع زنی و لباس کسوت چون جد و خط بخت زنی بکسر زاء نقطه دارد و یا بشد و لباس کسوت و یا در حرم
 و کسوت بکسر کاف و سکون مجهول و تاء مد و در این بر سه لفظ عربیت یعنی پوشش و ناظم کسوت ترجمه کرده اند و اینجاست تاء و یاء
 نوشته به فقه معروف در لغت مشتق از معرفه و معرفه بمعنی شناختن و در اصطلاح لفظی که بهر دو زبان عربی و عجمی موضوع شد بی تغییری
 چون مک و مدینه و بصره و کوفه و اکثر اسما و مواضع و ادویه و اعلام ازین قسم است چنانچه در آخر صراح مذکور است اما آنچه از مختصر شیخ ابن جابر
 و شرح مستفا مذکور در این نوع داخل معرفت و اتفاق لغتین بعید است و اعلام مواضع موضوع نیست در لغت و از حیث است که در احکام
 و محصور اعلام را از اسم حقیقت و مجاز خارج گردانیده بشتم اسم مصدر آگاه باشد که مولوی حسن لکنوی در شرح سلم نوید که سبحان اسم
 تسبیح یعنی تسبیح یعنی تسبیح تسبیح و در جامع العلوم نوید علم مصدر که آن هم مصدر است چون سبحان بکسر سیم است و موضوع تسبیح
 آن مجوز و اعلام نه مصدر پس آن لفظ تسبیح بمعنی تسبیح بگاری یا بکیرگی یا درون شل اسلام که اسم تسبیح است و وجهه بکسر واد اسم
 بهر کیف اسم مصدر بر چهار قسمت اول وصف حاصل مفاعل را و قائم با و مترتب بر معنی مصدری که آن تاثیر است و این قسم را حاصل
 نیز گویند چنانچه در تلویح مذکور است و جمیع مصادر را بر این معنی اطلاق کنند چنانچه در ترجمه محقق شریف مذکور است مثل جوار و آ و در و ابودون
 معنی حاصل مصدر است و دوم معنی مصدر و فرق میان مصدر و حاصل مصدر و جمیع الفاظ بحسب ظاهر است و در بعضی الفاظ بحسب لفظ
 نیز ظاهر است زیرا که چنانکه از برای مصدر لفظی موضوع است از برای حاصل مصدر نیز لفظی موضوع است مثل فعل کفر فامعنی کردار حاصل مصدر
 بفتح فامعنی کردن مصدر باشد و حاصل مصدر را بر معنی دیگر نیز اطلاق کنند و آن مصدریت است و معنی فعل مثل خلق یعنی مخلوق چنانکه از شیخ
 و شرح در بحث عکس و غیره و از شرح عقائد در بحث افعال عباد است و میگرد و در قرابت با معنی که آنچه در این باب مذکور است که است و میگرد

اگر در مثل اکله بضم همزه و سکون کاف بمعنی آنچه خورده شود استعمال بر وزن اسم مصدر گویند و دوم سمیت مشتعل بمعنی مصدر که مشتعل منته فعلی
 نکته آخری بختین قاتین و سکون بمعنی باز پس گردیدن چنانچه در آیه این حاجب مذکور است سوم سمیت که مرادف مصدر و مخالف
 فعل سبب علو از حروف فعل لفظا و تقدیرا بی عوضی مثل قتل و غل و خلاف قاتل و قتال و عدو و غدر چنانچه در شرح تسهیل این
 مذکور است پوشیده میاید که قتل بختین عین و تا و تقدیر نام اسم احتمال است بمعنی بیدار شدن و قاعده است که در مصدر حروف با
 خواه اصلی خواه زائد میباشند چنانچه در قتال و قتال حروف قاتل لفظا موجود اند و در عدو حروف و عدو تقدیرا موجود استند چنانکه اصل عدو
 و عدو بود که عین و او حذف شد عوضش آن پس در مثل همزه مثل ثامره نه لفظا و تقدیرا چهارم سمیت مرادف مصدر و مصدر مجیم که آنرا مصدر
 میگویند نیز مثل مضرو که هم چنانچه در رضی مذکور است مرقوم از شرح معتبر نصاب الی نصر فرای با شرح بعضی الفاظ فصل در بیان آنکه نکته زیر است
 قسم است یکی مصدر که مشتق منته هم گویند اسمیت مرادف است را که ساخته شود از حروف و شبیه آن از اسماء مشتق و مرادف از حدیث معنی است که قائم
 باشد بغیر خود عام است که صادر شود از آن حدیث از آن غیر مثل ضرب بمعنی زدن و موشی بمعنی رقت و غیرتها یا صادر نشود بلکه قائم باشد بان غیر مثل
 طول بمعنی دراز شدن و قصر بمعنی قاف و فتح صادر بمعنی کوتاه شدن و کوه که ساخته شود تا آخر از است از مثل ضاربت و سمیت و قاترت
 و عالیت بشدید یا زیر که مشتق نشده است از اینها فعل و شبیه آن بلکه اینها مصدر جعلی هستند چنانچه باید و مصدر بر دو نوع است یکی
 معروف که آن معنی است منسوب میشود بسوی فاعل حقیقه و بسوی غیر آن مجازا چون حمه بمعنی ستودن و ضرب بمعنی زدن و دوم مجهول که آن معنی است
 منسوب و حقیقه و بسوی مفعول بسوی غیر آن مجازا مانند جبرمی ستوده شدن و ضرب بمعنی زده شدن پس مصدر معلوم و قتیکه اعتبار کرده شود
 نسبت آن بسوی فاعل آنرا مصدر بسوی لفاعل گویند همچو حایت زید بمعنی ستودن زید و ضاربت بکر بمعنی زدن بکر و اگر اعتبار کرده شود نسبت
 مصدر مجهول بسوی مفعول آنرا مصدر بسوی المفعول خوانند مثل مجهولیت خالده بمعنی ستودن خالده و ضاربیت عمر بمعنی زده شدن عمر و اگر
 اعتبار نسبت آن بسوی فاعل و مفعول کنند و مجرور ازین نسبت گیرند آنرا مصدر سافج معرب ساده و قدر مشترک نامند که شامل است همه اقسام
 را و معروف همین است بدانکه از مصادر دو چیز است یکی نفسیت حاصل وقت حد و فعل از فاعل یا قیام فعل یا آن که امر قار و ثابت است
 و نفس الامر و در ذات خود معنی است بجای حاصل مصدر و این دو قسم است یکی حاصل مصدر معلوم که معنی است واقع شود از فاعل و قائم شود
 بمعنی متاثر شدن و در وقت مشهور ششم نیز است که حاصل مصدر مجهول است که معانی الذات باشد حاصل مصدر معلوم را و نسبت اثر این
 کتب قوم و محل نمیزانند که اثباتش کند مگر اینکه حاصل معلوم را حاصل مجهول اعتبار کنند نیز آنجهت که حصول و قیام آن بتصل مترتب بر مفعول
 است بر اتصال مفعول چنانچه سنخ واصل وجود مفعول مترتب است بر ایقاع فاعل پس این حاصل را دو اعتبار است اما باعتبار اول حاصل
 بمصدر معلوم گویند یا اعتبار دوم حاصل مصدر مجهول در بعضی گفته اند که ششم هم چون قدر مشترک است که میان معانی مذکور که قبل ازین مذکور شد قاطع
 عبد البنی در حاشیه میرزا بدلا جلال همچنین گفته دوم ایقاع عقلی که عقل بعد دریافت از آن نیست حاصل معنی اشباع کند و تعبیر کند آنرا
 بخاری بر کردن اگر متعدی باشد آن مصدر باشد که لازمی بود و همچنین است در حاشیه سید قمر الدین بر سر میرزا بدلا جلال
 و این ایقاع بر چهار فرع است چنانچه اقسام اربع اول که قبل ازین مذکور شد علامت در پاسی دو چیز است چنانچه گفته اند نسبت مصدر است

بود روشن و آخرت پسین و نیت و در اول علامت نه نیت که در وقت در لفظ مستقل علامت مصدر است که باحق اینها معنی مصدری
حاصل شود بلکه مطلب اینکه مصدر پارسی غالبی از وزن و تن نخواهد بود زیرا که مصدر از صیغه ماضی مطلق ساخته شود با انضمام نون مصدر و اخلاص
تا قرئت بود یا دال بجز پسین که بر مصدر وزن و تن خواهد شد و در وزن علامت مصدر علامت مصدر شرط است که بعد حذف نون و
سکون ماقبل آن ماضی صیغه ماضی شود از آن مصدر چون از وزن زد و از آن رفت گرفت و نیز لازم است که در ترجمه بندی مصدر لفظ نا آید
چون معنی وزن ماضی گرفتن بکرنای پس لفظ کردن بکاف فارسی و در پیشتن و استقن بر وزن و استقن نهفته و پنهان را گویند و در
بجای در شک داشته باشد و حق در مثال اینها مصدر است اگر چه در وزن و تن در آخر و در هر که شرط مذکور درین الفاظ یافته نشود و در
نادر ترجمه این الفاظ می آید در مقابل فارسی نویسد که صاحبان سلف علامت مصدریت نوشته اند از آن وزن تن ادن آیدن و در
ستادن مدرن است پوشیده می آید که در مقابل فارسی اه علامت مصدر حسب تحقیق همه اسامی مذکور محققان فرس وین و تن
و ما سواي آن هر چه باشد اعتبار را نشاید از آنکه در آخر مصدر بخزدن و تن یافته نشد که در ماقبل آن یکی از حروف تاجی بوده باشد مثل ادن
در قادن و فرستادن و آیدن در سر آیدن و در باییدن و در دست کردن و غنودن و مدرن در آمدن و ستادن در ستادن و
فرستادن و ستادن مصدر نیز آمده معنی استادن گرفتن بدانکه ماقبل تن غیر از چهار حرف از روی استقرار یافته نشد اول غایب
چون آنوقت دوم بین مهمل چون آستن سوم شین منقوط چون افراشتن چهارم ناچون تنو ماقبل دن سو اشت حرف بظریافته اول
الف چون استادن دوم راهل چون برودن سوم زاء منقوط چون زدن چهارم شین منقوط چون شدن پنجم میم چون آمدن ششم نون چون
خازن هفتم واو چون استودن ششم یا تخمانی چون سائیدن پس اگر ماقبل را اعتبار نمایند مصدر و مفت میشود و اعتبار کردن آخر
در علامت مصدر خلاف فعل و نقل است مرقوم پنجم حاضران مصدر در از امنت مصدر گویند که معنی لغزش جا مصدر است و فعل و اسم است و از
همی آیند و در قلم نویسد که مصدر شش قسم است یکی مصدر معروف آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی فاعل چون کوفتن صالح است برای اسناد
بسوی زنده و مصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی مفعول چون زده شدن که صالح است برای اسناد بسوی زده شده حال
معروف آنکه نیت وقت صدور فعل در فاعل آید و تغییر آن در پارسی پسند دفع کنند کای بجز صیغه ماضی اطلاق کنند چنانچه گرفت گرفت
عالم سعدی فرمایست گفت عالم بگوشتش جان شوی ورنه ماند بگشتش و او کای لفظ از آن لاحق کنند چون گفتار زید و قاتل
عمرو و کای حرف صیغه امر چون خرام عشوق و کای شین در آخر آن لاحق کرده ماقبل آن کسور سازند چون جنبش برو و کای الفاظ
مذکور که دال از مرتبت که در فاعل آید وقت صدور فعل منقطع در معنی مصدر معروف استعمال کنند و صلاحیت دلالت کنند چون لفظ گرفت
سعدی فرمایست وقت ضرورت چو ماند که ریز دست بگرد و شمشیر تیز حاصل مصدر مجهول آنکه نیت بعد وقوع فعل در مفعول آید و تفسیر
کای صیغه ماضی کای صیغه امر که تاجی بعد تیار جانه گویند که درخت و تراش جامع خوبست و مصدر مبنی للفاعل آنکه بنا شده است برای
فاعل و طور بنایش نیت که آخر صیغه اسم فاعل یا تخمانی مصدری لاحق کرده ما را بکاف پارسی بدل کنند چون سرانیدی و زمینیدی
و مصدر مبنی للمفعول آنکه بنا شده است برای مفعول و بنا آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل است از صیغه اسم مفعول چون بستگی و غیره

[illegible]

پنج کرد و درش حجاب آساید و گاهی از امر حاضر چون از گاه یکاف تازی کامیدن ظهوری گوید پست نکامیت یک جوار بود خوشی در خلوت
نقشینی که بود خوشی و از او آوردین لطایف فریادیت چو شرط پرستش بجا آوردید ایدیم من زیر پا آوردید و از ره رسیدن سعدی فرما
مصرع بدایکی ز جانی رسیدم ز بند و دوم مشتق لفظی است مأخوذ از مصدر که دان شد بر معنی مصدری و مقصود باشد آن لفظ دلالت بر آن معنی
پس تعبیر قصد خارج شد اسمیکه ساخته شده از مصدر و موضوع است برای شی که مناسبت دارد معنی مصدر را و قصد کرده شود بآن اسم
استعمال دلالت بر آن معنی مصدر مثلاً ضیف معجم که موضوع است برای شیر و مشتق از ضغم اگر چه معنی ضیف و حقیقت آن که حیوان مختلست
مناسب باشد معنی ضغم را که گزیدن بود لیکن در استعمال مقصود از آن ذات شیرست نه گزیدن و قار و ر به معنی حدقه چشم و جیر که بر
یابد در و شراب و مانده آن یا مخصوص از زجاج چنانچه در قاموس آمده اگر چه این معنی مناسبت مقرر و آرام گرفتن را لیکن در استعمال
مقصود از آن معنی آرام گرفتن پس در اصطلاح مثل ضیف و قار و ر و امثال اینها را مشتق نخواهند بلکه جامد است سو چه جامد
لفظیکه نه مصدر و نه مشتق یعنی چیز نیست که شی دیگر از او مأخوذ نباشد مثل مصدر و نه خود از شی آخر مأخوذ نباشد مانند مشتق چون حجر و سنگ
و شجر و درخت و رجل و مرد و نر و چنانچه در عربی متصرف و جامد باشد و پاری نیز متصرف و جامد بود چون ناز و نثار که نمیتوان گفت می ناز
و می نثار و متصرف چون شکافت و فوخت که نمیتوان گفت می شکافت و می فوخت و فرق میان مشتق و جامد آنکه هر صیغه که مصدر است
شدن و گردن آید جامد است چون فوختن شدن و نثار کردن و هر صیغه که مصدر است بی انضمام لفظ شدن و گردن از اصل صیغه آید
است چون شکافتن و خوردن و غیره و مشتق از مصدر اگر اسم است شش انواع است که آن اسم فاعل و صفت مشبه به اسم
مفعول اسم تفضیل و اسم آل و اسم زمان و مکان است و اگر فعل است سه قسم باشد که آن ماضی و مضارع و امر پس اقسام مشتق
نه شود چنانچه علی اکبر بن علی الهادی در اصول کبری تصریح کرده و بعضی بنی را نیز تحت امر ادراج کرده اند پس بر این تقدیر است مشتق
شود و نیز بدانند که مصدر اصل است مرفعل را و نیست عکس چنانچه بعضی گفته اند و فعل فرع است بر مصدر را از روی لفظ و معنی زیرا که صرف
مصدر و معنی آن بمنزله ماده است برای فعل و معنی آنرا چه معنی مصدر جزئی شود از اجزای معنی فعل چنانچه در فصل اول همین باب گذشت
و همین قیاس مصدر اصل است مرا اسماء مشتق و این قاعده اشتقاق مخصوص بعربیت لیکن در پارسی به بعضی اقسام اشتقاق
یافته شود و در بعضی دیگر چنانچه پس دریافت حال این قسم معلوم شود و اینجا اسماء مشتق و چند فصول بیان کرده آید بدینکه
درشت گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن و جزآن و شکافتن و سخن را پچ و رشت برودن و خصوصت بی قصد و پچ و رشت رفتن
در آن محلت و در اصطلاح حرفیان یافتن تست میان دو لفظ تناسبی در لفظ معنی قوله یافتن تست میان دو تناسبی بمنزله جنس است
شامل شود مقصود را و غیر آن را قوله در لفظ فصل است که خارج کند و لفظی را که میان ایشان مناسبت در معنی است لیکن نه در لفظ مثل
مقود و جلوس پس گفته نشود که فعل یکی ازین دو تا مشتق است از آخر برای فقدان تناسب در لفظ و قوله معنی فصل است که خارج کند
در لفظی را که میان ایشان مناسبت است در لفظ و معنی مثل ضربت معنی زدن و ضربت معنی رفتن پس گفته نشود که فعل یکی ازین دو
مشتق است از آخر برای انعدام مناسبت میان این دو در معنی بدانکه تعریف اشتقاق بیافتن تا آخر مستقیم نیست چرا که اشتقاق صفت لفظ است

و وجدان مناسبت صفت مکمل پس محمول نشود یکی ازین دو بر آخر پس ولی اینکه گفته شود اشتقاق خروج لفظ است از لفظ آخر بشرط اینکه باشد میان این دو مناسبت در لفظ و معنی آن بر سه انواع است صغیر و کبیر و اکبر پس اشتقاق صغیر اینکه باشد میان مشتق و مشتق عنه مناسبت در حروف و ترتیب چنانچه ضرب بمعنی زدن از ضرب بمعنی زدن پس میان این دو مناسبت است در حروف و ترتیب و همیشه نشد این نوع صغیر مگر برای اینکه شخصیکه نظر کند بسوی ضرب داندنی تامل که این مشتق است از ضرب برای حصول مناسبت میان این دو در لفظ و ترتیب و کبیر اینکه باشد میان دو نام مناسبت در لفظ سوای ترتیب مثل جذب و فتح چیم بمعنی کشید از جذب بمعنی کشیدن پس میان این دو نام مناسبت است در لفظ سوای ترتیب و نامیده شود این قسم کبیر برای اینکه شخصیکه نظر کند بسوی جذب داندنی تامل که این مشتق است از جذب برای انعدم مناسبت در ترتیب و اکبر اینکه باشد میان دو نام مناسبت در معنی مثل نفق از نفق اول بمعنی آواز زدن و ثانی آواز زدن پس میان این دو نام مناسبت در معنی است و نامیده نشد این نوع با کبر مگر برای اینکه شخصیکه نظر کند بسوی نفق داندنی تامل قوی که این مشتق است از نفق برای فقدان مناسبت در حروف و ترتیب و جبر انحصار برین قسم ضروری است چرا که تصریف میان مشتق و مشتق منه خالی نیست از اینکه باشد تبدیل یا بتقدیم و تاخیر یا باشد این هر دو پس اول اشتقاق اکبر است و ثانی کبیر باشد و سوم صغیر و مراد از اشتقاق مذکور در اینجا اشتقاق صغیر است و این اشارت بسوی اشتقاقیکه ثابت است میان فعل و فاعل آن مصدر یعنی اشتقاق صغیر باشد برای حصول مناسبت میان اینها در لفظ و ترتیب همچنین است در مراد الارواح و شرح آن مثال اشتقاق صغیر در فارسی صادر کامل تصریف و ناقص تصریف و مشتقات ازین دو و مثال اشتقاق کبیر بمعنی رفت و بمعنی بلندی و دیگر امثله در چهار قسم مشهور مقلوب که از مبالغه لفظی است باید حجت و مثال اشتقاق اکبر کلماتیکه در آن تبدیل بعض حروف بعض شده چنانچه در باب سوم آیند یاد دار که بکار آید فیصل در بیان اسم فاعل و صفت شبهه انا اسم فاعل اسمی است که مشتق شود از حدوث برای ذاتیکه قائم است بآن ذات آن مصدر بمعنی حدوث و مراد از حدوث تجدد و وجود حدث است مراد فاعل را و قیام اوست بآن در حالتیکه مقید باشد آن حدث یکی از ازمینه سه گانه پس در قول ما مشتق شود از حدث داخل است اسم فاعل صفت شبهه و اسم مفعول غیر او به قید قائم است بآن ذات خارج شد ماسوا صفت شبهه و بقید حدوث خارج شد صفت شبهه چون در روزگینده گفت و امر و زانیده آمد و مراد از روزگینده رفت یعنی گفتن و آمدن و رفتن متحد است در آن ذات اگاه باش علامت اسم فاعل مفعول که نون دال است بر صیغه امر حاضر مفعول و برای جمع آن الف و نون در آخرش زیاده کن و ناکه در مفعول است بکاف فارسی بدل ساز و این تبدیل قیاسی است چنانچه در تبدیل حروف بیاید بعضی گویند که ما را از آخر مفعول حذف نموده لفظ کان فارسی را علیاره بیارند چنانچه در مراد الا فاعل نوشته و این اصلی ندارد چه حذف با خلاف قیاس است و لفظ کان علامت جمع در فارسی نیامده و امریکه آخرش الف با او باشد و بعد ازین دو تا یا سبک کن که در مضارع بوده بجهت کثرت استعمال که مقتضی تخفیف است حذف شده و در اسم فاعل که نیست امر قلیل الاستعمال است باز آید چنانچه از امثله واضح شود و اجتماع ساکن نشود میان حرف آخر امر و حرف اول علامت اسم فاعل پس بر این جمع اجتماع ساکنین جبهه بر کسر و بند ما قبل علامت فاعل یعنی حرف

بشماره

[illegible]

در چنین ترکیب با بر ضرورت شعر فاصله هم واقع شود چنانچه در باب ششم آید و گاهی ترکیب صیغه نبی با اسم مفید معنی فاعلیت باشد چون چمن
ای هیچ ندانده و گاهی الحاق یا تحتانی با و اخر اسم مفید فاعلیت گردد چون کسبی و کفایتی و محبتی و تکراری و تمهیدی و حتی
و غوغائی و حکمتی و نحو ما همچنین است در ترتیب اما صفت مشتبه پس این صفت شبه تشدید با و مکتور از آن سبب گویند که تشبیه
باسم فاعل در تشبیه شدن و جمع و تکرار و تانیث و آن اسمیت که مشتق شود از مصدر لازم برای ذاتیکه قائم است آن حدث بان
ذات بمعنی ثبوت نه بمعنی حدوث چنانچه رحم یعنی ثابت است رحم ذات آن شخص و رحم طبیعت آن شخص شده نه آنکه رحم متجدد است در آن شخص و
کریم یعنی ثابت است کریم در ذات آن شخص و کریم طبیعت آن شخص شده نه آنکه کریم متجدد است در آن شخص و معنی ضیق به تشدید بیاید
مفترج که صفت شبه است تنگ باشد و معنی ضائق که اسم فاعل است آنست که در آن تنگی آمده پس در صفت شبه تنگی بطریق مجاز
است و در اسم فاعل معنی حدوث و در پارسی مثل خروشان یعنی خروشانیدن ثابت است در ذات آن شخص و خروشان
طبیعت آن شخص شده فردوسی گوید بیت ز کابل خروشان میرفت زان فرو بستن و بر بسته بان سعدی فرماید شر و بدستش
که افغان و خیران میرفت ای افغان و خیران طبیعت آن لوم شده و در خروشانده و خنده و خیزنده این مصادر در ذات فاعل
پس در اسم فاعل معنی تجدید معتبر است و در صفت شبه معنی ثبوت معتبر و نیز بدانکه اسم فاعل قیاسی یعنی از همه مصادر متصرف فارسی
و صفت شبه سماعی باشد یعنی موقوف بر سماع و در محل غیر مسموع نیاید و لهذا از دوزبان و از شنو شنوان نمیکویند چه مسموع نشد و از شنو
عربی پیشش صیغه ای مثل کریم کریمان کریمین کریمه کریمتان کریمات بروزن فعلیلان فعلیلان فعلیلان فعلیلان فعلیلان و همچنین
حسن بختین و صوب بفتح صاد سکون سین و شد و در پارسی الفاطیکه در معنی چنین گمان باشد چون نیکو و دشوار و سخت و در پارسی لفظان
بعد صیغه امر حاضر آورده معنی صفت شبه گیرند چون کرمان و خندان و غیره و بعضی این را حالیه گویند همچنانکه در تحفه پوشیده و معاد
که این تشبیه ظاهر است باشد چه این اسم با سنی هیچ مناسبت ندارد اگر از حال زمانه حال گیرند چنانچه متبادر در همین معنی است زیرا که با
ضمیمه لفظ دال بر یکی از زمانه باین صیغه زمانه ازین مفهوم نمیشود و اگر بمعنی حالت و صفت گیرند و حبی دارد و لهذا گفته شد ظاهر است
باشد و نیز بدانکه در پارسی برای اسم فاعل دو صیغه اند و برای صفت شبه یک صیغه آید بدلیل مجاوره چنانچه از است که گفته شد و واضح شد و
کتابی معنی اسم مفعول آید شیخ نظامی فرماید بیت زیر سوختن زنی چون سنگ بگردن درفش رو یا یا لیلک ای کشیده شده چنانچه
شایع نوشته و بازان و بریان رکنای هیچ گوید بیت بهر جولان خس و در عرصه چون تازان کند عاشق بیدل بجای کوی جان بازان
کند فصل در بیان اسم مفعول و آن اسمی است که مشتق شود از حدث برای ذاتیکه واقع شد آن حدث بران پس مضروب
زده شده و مضروب است برای ذاتیکه واقع شد بر مضروب قوله مشتق شود از حدث شامل است مرسم فاعل و صفت شبه و نحو ما را
و بقید واقع شد بر و خارج شد اسم فاعل و صفت شبه و غیره و این نیز در عربی پیشش صیغه آید مثل مضروب مضروبان مضروبون مضروب
مضروبان مضروبات بروزن مفعول و مفعولان مفعولان مفعولان مضروب و در پارسی برای مفعول صیغه علاحد و موصوع
مکمل امتش و چیز است اول لفظاء مختفی که آخر صیغه اضافی مطلق معروف افزاینده مثل رفته و گفته و آورده و گاهی بنا بر کثرت

[illegible]

بلندتر از شمس و پس گفته اند که ترجمه من است بر کوه و شمس و که مفضل علیه است امره شاعری گوید است قصه شوق ترا که مختصر خواهم نوشت بیشتر از
 بیشتر از پیشتر خواهم نوشت سعدی فریاد است دوست نزدیکتر از من من است وین عجب تر که من از وی دورم به مثال اضافت چنانچه
 کوئی زید بهتر و من است و غاب رسیده تر که است اما اولی ترا ولی اسم تفضیل است حاجت کلمه تر که در فارسی ایدات تفضیل است باز
 لیکن فارسیان تر از این الحاق کنند خارجی کرمانی گوید است مراد می گوید بر سر کردن او تر که گفته اند بر سر بشو و در بخور مگر آنکه گویند
 اسم تفضیل حیاء در کلام عرب بمعنی اسم فاعل صفت مشبه هم آید و معنی زیادت در آن ملحوظ نشود و در صورت الحاق کلمه تصحیح می تواند
 همچنین است در تحقیق الاصطلاحات و کلمات بی لفظ از او اضافت نیز آید لیکن شاذ است ع شهنشاه تر بر آنکه مهربان تر و کلماتی لفظ از
 مقدار آید سعدی فریاد است چو دخلت نیست خرج بسته تر که میگویند ملاحان سرودی به ای بسته تر ازین کن و کلماتی اسم تفضیل بنا بر
 ضرورت وزن از مفضل علیه بر حرکت و چنانکه درین قول سعدی ع سک از مردم مردم از از به یعنی سبک بهتر است از مردم مردم از از و کلماتی تفضیل
 علیه بحسب اختصار بر قیاس حذف کرده شود چنانکه درین شعر خدا بزرگتر است یعنی بزرگ تر است از همه و در نتیجه نویسد که حذف لفظ
 درای سماعت در کلام اساتذہ هیچ گونه جائز نیست مانند و نازک و غریبه با زین و بهترین نازک کل و نازک تر از کل بیکه معنی دار و همچنین
 عزیز و عزیز تر است و از فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز تر تنگ تر که در مجاز و در فعل صحرا را به تمام شد کلام او مثال حذف لفظ باز
 لفظ ع کبر زان یار در خود و شماره و در مقابل فارسی نویسد که از از و با و کلمه ترین باخر لفظ صیغه مبالغه حاصل شود چون خوب
 خوبتر خوب ترین تمام شد کلام او اول صیغه صفت است دوم اسم تفضیل سوم مبالغه و همچنین است بدتر بدترین و نیک نیک تر
 نیکترین و کم کمتر کمترین و به بهتر بهترین و اسم مبالغه لفظی است که موضوع باشد از اسم فاعل بقیه صیغان بسوی صیغه آخر یکسان شود
 آن آخر از حد اسم فاعل برای مبالغه در فعلیه مشتق است آن لفظ از آن فعل حاصل شد است اینکه وزن اسم مبالغه غیر وزن اسم فاعل
 و چو اسم فاعل است در عمل و شروط آن در عربی مثل ضرب بفتح ضاد و تشدید را و ضرب بفتح ضاد و مضارب بکسر میم بمعنی بسیار
 و علیم بمعنی بسیار و نند و حذر بفتح حاء و ذال معجم بمعنی بسیار تر سنده و در شرح جواهر نویسد و بر گاه در جملات تفضیل هم پیش می آید
 مانند و در هم لفظ تر و ترین تفضیل و در بعضی غریب ترین و بدترین برای مبالغه باشد مثل اش کذشت و تصغیر که ضد تفضیل است بیانش
 در وسط باب اول گذشت فصل در بیان اسم ال و اسم زمان و مکان و ظرف و اسم آن اما اسم ال چیز است که مشتق شده است از
 فعل برای چیزی که استعانت کرده شود بدان چیز در آن فعل مثل مقضب بکسر میم و سکون قاف بمعنی ال بریدن مثل شمشیر و غیره پس
 اسم است مر چیز را که بریده شود بدان چیزی و مکسح بکسر میم و سکون کاف ال رونق مانند جاروب اسم است مر چیز را که بریده شود
 جای بدان و مفتاح بمعنی ال کشادن چون کلید اسم است مر چیز را که کشاده شود فعل با آن و گاه اطلاق یا بد اسم ال به چیزی که فعل کرده شود
 در آن و تشبیه باشد آن چیز از جمله اموریکه استعانت کرده شود بدان در آن فعل مثل محلب بکسر میم و سکون حاء مثل ظرفیکه در آن شیره ریخته
 و صیغاه مطروکش در عربی بر وزن مفعول مفعله مفعان بکسر میم آید مثالهایش گذشت و در پارسی صیغان مقرر نیست مگر اسمائیکه موضوع
 امر امری را که استعانت کرده شود بدانها در کار یا مانند شمشیر و قلم و تازیانه و تبر و تفک و سنان و سوزن و شلبا که استعانت گرفته شود از آنها

و کما را چون بر زمین و نوشتن و زدن و دوزیدن و غیره همه اسم زمان و مکان اسمی است موضوع برای زمان و مکان و مکان
موقع فعل در آن مطلقا یعنی بدون تفسیر شخصی یا نه بانی از آن نه سده کانه و هر دو در عربی گاهی بروزن مفعول این لغت میم و عین و سکون فاجیه
مشرب بمعنی جای نوشیدن یا زمان نوشیدن و مقل بمعنی جای کشتن یا زمان کشتن و گاهی بروزن مفعول آید بکسر عین مثل مشرب
بمعنی جای زدن یا زمان زدن و موه بمعنی جای و عده یا زمان و عده و در پارسی صیغه مقرر نیست مگر از کاه ترجمه مصطلی که صیغه ظرف
مکانست از تعصیل و عید کاه ترجمه معید ایضا ظرف مکان که مشترک است در اسم مفعول ظرف و اخیر از تعصیل بمعنی عید حاضر آمدن
عید کردن تاج و کورستان ترجمه مقابله بضم با و فتح آن و محرکاه و صبحگاه ترجمه مسخر بفتح میم و حاء معل و میر کاه ترجمه مدرسم
روزگار جوانی ترجمه مشرب به تشدید با و نکام پیری ترجمه مشرب به شین میم و امثال اینها در پارسی بجای اسم زمان و مکان آمده
یافته و نیز فارسیان بعضی اسما و ظروف عربی را مانند مشرب از ضرب و مجلس از جلوس و مقتل از قتل و مسجد از مسجد و شرق از شرق
مغرب از غرب و مطلع از طلوع و مثله در استعمال آورده و نیز فارسیان بعضی ظروف عربی را استعمال کنند و اعراب و رسم الخط آنرا که در
عربی است بجایش میگذارند و از جمله آن لفظ اول و ثانی است چنانچه زید اول و عمر و ثانی یعنی زید در زمان اول و عمر در زمان ثانی
و مد و قاعده زبان عرب آنست که این چنین ظروف را منصوب بنون میخوانند و در آخر آن الف میگذارند خاقانی گوید بیت خاقان اکبر که
شرف هشت سلاطین در کف بهاران جو در از ابر کف شرق و غرب و غر باریخته ای در شرق و غرب و تعصیل نصب و تنوین و رسم الخط و فصل نیز
آید ظرف بفتح میم و سکون را باروان و خانه چهری یعنی کاسه و پاله و خوری یعنی آوند و زیبا شدن و زیرک شدن کشف اللغای
و در اصطلاح اسمی است که دلالت کند بر زمان وقوع یا مکان وقوع چیزی و آن چیز را مظهر و کونیه چنانچه گویند تمام روز نوشتم در خیابان
روز ظرف است زیرا که زمان وقوع نوشتن است و نوشتن مظهر آن و همچنین گویند آب در کوزه کردم در خیابان لفظ کوزه ظرف است از آن
مکان آب است و آب مظهر آن و این هر دو قسم است یکی حقیقی باشد که ظرف و مظهر هر دو در جسم باشند مثلاً یا را مد در باغ دو
مجازی که یکی از ظرف و مظهر در جسم نبوده چون زید در بازار است و خواب در چشم و نیز در دو قسم است یکی ظرف زمان و این نیز در دو
قسم است مهم و محدود و مثال ظرف زمان مهم و درست که یکی از اسما حسنی خداست تعالی است و زمان دراز و بحد و در هزار سال
و عین بکسر حاء خطی بمعنی دیر و وقت مهمی که صالح است مرعیه از زمان را دراز باشد یا کوتاه و بمعنی چهل سال و هفت سال و دو سال و شش
و ده ماه و وقتیکه میان ما زاید تا طلوع آفتاب و آخر روز و روز قیامت و مدت قس و وقت و کاه و نکام و فردا و دوشنبه مثال ظرف
زمان محدود الیوم بمعنی امروز و لاس بمعنی در روز عالمگیری و لیس و نهار و شب و روز و ششم و ماه و حوال و سال و غیره دوم ظرف کاه
این هم دو قسم است مهم و محدود و ظرف مکان بهم تفسیر کرده شده است بجهات شش گانه و آنها امام بفتح همزه بمعنی پیش خلف بفتح خا
و سکون لام بمعنی پسین بفتح با و کسر میم جهت دست راست و یسار بفتح یاجت دست چپ فوق بمعنی زیر و بالا تحت بمعنی زیر و تحت
باین اسما شش جهت لفظ بیرون و درون و دور بمعنی جای بعید و نزدیک بمعنی جای قریب و بعضی جالفظ پسین بمعنی زمان پسین
پسین بمعنی زمان پسین هم آمده است سعدی فرماید بیت برک عیشی کجور خوش فرست بکس نیاید پس تو پیش فرست و بعضی ظروف

ن

مکان ترکیب صورت گیر مثل لاله زار و کوه سار و سرمدان و گلستان و بوستان و ظرف مکان مجز و مثل مشتج یعنی خانه و غیره
 و مثله باری از ترجمه مذکور باید فهمید که فاعل معنی ظرفیت دید در باب چهارم آید پوشیده میباشد که فرق میان اسم زمان و مکان
 و ظرف و در عربی آنست که اسم ظرف صیغه است مشتق از مصدر که دلالت بر وقوع معنی مصدری در زمان یا مکان میکند و آن زمان و مکان
 ظرف گویند مثلاً مضرب اسم ظرف است چه اگر صیغه است مشتق از ضرب که دلالت کند بر زمان یا مکان و وقوع ضرب در آن پس بر
 بر زمان یا مکان که ضرب واقع شود ظرف است و میان این دو تان نسبت عموم و خصوص مطلق است چه هر جا که اسم زمان و مکان یافته شود
 ظرف هم بر و صادق آید بدون عکس کلیه برای نیافته شدن اسم زمان و مکان در بعضی ظروف چون جهات تشکیکانه مذکور که اینها را ظرف
 گویند و اسم زمان و اسم مکان گویند بدانکه هرگاه در ظرف معنی محلیت چیزی ملحوظ شود از مبادی که متعلق به فعل یا مصدر یا اسم فاعل یا اسم
 مفعول یا غیر آن اشتقاق باشد و همچنین ظرف را مفعول فیه گویند شرف الدین عراقی گوید پست بطواف کعبه بنفتم بحرم دهم غار دزد که برون
 چکر دی که درون خانه آبی در بیجا لفظ درون ظرف است و متعلق به لفظ آبی و مفعول فیه است صانع بلگرامی گوید پست چه بلاست شوق
 و غریب وصال نازت پس و در برت کشیدن تو و احترام کردن در بیجا لفظ ظرف است و متعلق بمصدر یعنی کشیدن و مفعول فیه باشد
 و چنانچه میگویند زید بفرسیده است در خانه در بیجا لفظ در خانه متعلق بنویسنده و مفعول فیه است و چنانکه گویند زید زده شده است
 در خانه در بیجا لفظ در خانه متعلق بلفظ زده شده است و مفعول فیه و گاهی متعلق ظرف در عبارت محذوف باشد چون زید در خانه است
 ای زید موجود در خانه است و هرگاه در ظرف معنی محلیت چیزی ملحوظ باشد و فعل را اسناد بآن کنند یا بمعنی که فعل قائم بان باشد
 پس درین صورت با استقلال فاعل واقع شود و مفعول فیه باشد نیز از اسم صوفی گوید رباعی کرم که فلک جدم و مساز آید به ایام
 انشاد و طرب و ناز آید پاران موافق از کجا جمع شوند وین عمر گذشته از کجا باز آید در بیجا لفظ یا هم ظرف است و با استقلال فاعل لفظ آید
 و اگر فعل نسبت کنند یا بمعنی که واقع بر آنست با استقلال مفعول به باشد و مفعول فیه نشود ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی
 در بیجا لفظ وقت که بار دوم در مخرج واقع شده مفعول به لفظ کردی است و مفعول فیه نیست و همچنین هرگاه در ظرف محلیت چیزی ملحوظ شود
 مبتدا همی افتد چنانچه لفظ وقت که در مخرج مذکور بار اول واقع شده مبتدا است و لفظ خوشش خبر است و در تحقیق نویسنده هر ظرف که
 بمعنی ظرفیت استعمال نیاید یعنی در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا مفعول واقع شود و از ظرف متصرف نامند مثلاً لفظ زید درین ع تار یک شد
 ز رفق تو روز خوشم و هر ظرف که بمعنی ظرفیت مستعمل گردد از ظرف غیر متصرف گویند مثلاً لفظ خانه درین ع یا در خانه و من در جهان کرم
 و چنین ظرف بواسطه ظرف استعمال نیابد لیکن آن حرف یا یا و مثلاً اکثر متصرف باشد بر ظرف زمان مجز و در ظرف زمان و
 مکان بهم بیشتر مذکور بود بر ظرف مکان مجز و پوشیده میباشد که وجه تسمیه اول متصرف بفتح را اینک اصل در ظرف محلیت است
 و چنانکه محلیت نماند که در آن تصرف کرده و غیر محل آورده اند چون که ثانی بر اصل خود است غیر متصرف نامیده و فعل در بیان فاعل کرج
 قسم است یکی از آنها مفعول مطلق است و آن اسم چیز نیست که در آنرا فاعل فعلی که مذکور است بمعنی آن ای شامل باشد بمعنی فعل بر آن
 اسم مثل استعمال بر جز و قوه مذکور صفت فعل است و قوه بمعنی آن صفت دوم فعل است مثل ضربت ضربا یعنی زدم او را از دینی پس قوه را

چنانچه

مفعول مطلق است و نامیده نشد مفعول مطلق مکرر برای صحت اطلاق صیغه مفعول است بر این تفسیر این بایستی یا مع یا له بخلاف مفعولین چهار
باقی پس بدستیکه صحیح نیست اطلاق صیغه مفعول بر اینها مکرر تفسیر آنها است یکی از اینها پس گفته شود مفعول بر یا ضیه یا مع یا له و گاهی
این مفعول برای تاکید و تحقیق مفعول مذکور را اگر نیامد و مفهوم آن زیادت بر چیزی که فهمیده شود از فعل چون جلست جلوسا یعنی نشستنی
قول جلوسا تاکید است مفعول جلست را و گاه آید برای بیان نوع اگر دلالت کند بر بعض انواع آن مثل جلست جلسه یکسری جمعی نشستیم
مثل درازان و چهارزان و گاه آید برای بیان عدد اگر دلالت کند بر عدد آن چنانچه جلست جلسه بیستم یکسری نشستیم گاه باشد مع
فعل را در لفظ بحسب ماده چون قدرت جلوسا و جلست قعودا یعنی نشستیم درین دو تا قدرت و جلست معاصر مفعول را در لفظ بحسب
ماده مصدر را که جلوسا و قعودا است بحسب باب مثل انبت الله نباتا حسنا یعنی رویا نبت از خدا تعالی رویدن نبت بیت
انبت فرستادن و ثواب و کن: انبت الله نباتا حسنا: قوله انبت از باب افعال است و قوله نباتا مصدر ثلاثی مجرد و بیت مفعول
منوم خوانند لهذا اخر اسم منصوب بنون الف میکارند و فارسیان نیز تبعیت آنان میکنند و اگر اخر اسم منصوب باشد الف ننویسند
مثل اصالة و نباته مکرر علامت و فتحه که نشان نصب و توحین است بران می نویسند و در فارسی هیچ لفظی بنظر نیامده که مفعول
آمده باشد مکرر الفاظ عربی که دران زبان مفعول مطلق واقع میگردد و محاوره خود مستعمل سازند همچنین است در تحف و کوشش
که حق است که در فارسی نیز چنانچه خواهی دانست لیکر لفظ عربی اعراب و رسم الخط آنرا بطوریکه در زبان عربی مقرر است بجای
میدارند بنا بران بیان آن ضرورتا دو کاتبی فعل مفعول مطلق را در عربی بقرینه حذف کنند مثل حمدای حمدت حمدای حمدی میبار
نمودم سپاس نمودی و خصوصا ای شخص خصوصا یعنی خاص شد خاص شدن و عموما ای عموما یعنی عام شد عام شدن
و در فقر دوم نویسد هر چند میداند که در وقت قریع خاطر و مشاهده احوال بر اختلاف روزگار اشغال این مقدمات ناخوش می آید و در خوا
اخوان روزگار خصوصا و قتیکه اندکی زمانه در مقام غنچ و دلال شده اگر مالشکی میکند تلخ می نماید بعد آنکه موضع استعمال خصوصا از حیث
ترکیب موقع استعمال و ادعای عطف است چنانچه در محلی که تو کوئی آمدن همه مردم و بادشاه کوئی آمدن همه مردم خصوصا بادشاه
و از حیث ترکیب باینکه معطوف معطوف علیه مربوط شود باید که دخول خصوصا نیز ربط گیرد با قبل آن چنانچه کوئی آمدن بادشاه که بجای آمدن همه
مردم قائم شده پس درین مثال دخول خصوصا که قوله و قتیکه اندکی زمانه در مقام غنچ و دلال شده بجای دخول قوله میداند قائم شده
پس دخول قوله خصوصا معطوف باشد بر دخول قوله میداند یعنی بهم مفعول میداند واقع شده همچنین گفت خیر الله ابن لطف الله
در شرح فقر دوم نویسد در و دنا محدود و بدیدار و اح طیبه معاشر انبیا و رسول که سالکان اصوب طرق و مادیان اصل سبل انبیا
و خصوصا ای عام شدن آن در و دعام شدن جمیع انبیا و خاص شدن در و دخاص شدن پیغمبر علیه و علیهم السلام در دنیا و آخرت
ای باد مطلقا ای اطلاق مطلقا نیز در فقر دوم نویسد طریق ماند و بود و نشست و برخاست و کربا با مطلقا بر و کربا نشست
اینکه بحسب اقتضای مقام جائی فعل غائب و جائی فعل حاضر یا مستکمل تقدیر باید نمود و در بابی فعل مفعول مطلق را همیشه محذوف می سازند
از جمله ان لفظ مثلا است و تمام عبارت در کلام عربی شکت مثلا باشد یعنی مثل و در کجاست مثلا را در اینجا عرض را آوردن مفعول مطلق تاکید

و از جمله این لفظ ایضا هست و تمام عبارت در زبان عربی ایضا باشد یعنی رجوع کرد و بگنج رجوع کردن را در اینجا هم غرض تاکید است و لفظ ایضا
را چنان می آرند که کلام لاحق در حکم ایجابی یا سلبی بکلام سابق رجوع کند چنانچه علم خود را ندانم و ایضا منطلق حاصلش نیست که خواندن متعلق
به خود علم است لیکن در پارسی و اولاً زعم است چنانچه ابو الفضل در دسترس دوم نویسد چون ایضاً او ضاع و اطوار در خانه خانه
و کلیات و جزئیات این خود را سائر دوستان بدانند چنانچه در کلامی ایشان که بخت بهین خدمت متعین انوشیروان و متعین است
و ایضا تعادلی که در بعضی احوال مذکور گشت ازین باند که فرصت میسر بود و احوال که در خیر سرده دان ایشان مقصود است و متعلق
که سماع شده باشد زوده یا زده کم و بیش نخواهد بود و دران شروع نمیکند و در پارسی لفظ هم و نیز افادت ایضا کند چنانچه سبب از ارفق و نیز
سبب پس رفتن متعلق به بازار و باغ هر دو شد در شرح جواب نویسد مفعول مطلق در جمله فعلی مصدر همان فعل باشد و بر کم و کیف آن
دلالت کند و در مجسم کمتر پیش می آید که معنی جندی از شیخ نظامی است بیاسنا از باده بردارند به پای میموند باده چند پیش میموند
چند مفعول مطلق برای فعل امر مقدم باشد مثال کیف یعنی چگونه از شیخ سعدی است بخت نگه کرد و شوریده در من فقیه بنگه کردن عالم اندر سفینه
و نیز مثال مصرع پنجم مفعول مطلق است در دوم مفعول به و آن اسم خبریست که واقع شود بر و فعل فاعل و مراد از وقوع فعل مطلق
مفعول به تعلق فعل است بان مفعول بلا واسطه حرف پس میگویند در زدم زید را زدن واقع است بر زید و زید مفعول است
نمیگویند که در گذشته زید کشتن واقع است بر زید و زید مفعول است بلکه زید مجبور یا جار است و قتی که یافته شود مفعول
در کلام با غیر آن از مفعول جار است و وقوع آنها در جای فاعل که آن مفعول مطلق و مفعول فیه است معین بشود مفعول
برای وقوع آن در جای فاعل بسبب شدت مشابهت آن با فاعل و چه شبیه اینکه چنانچه تعقل فعل موقوف باشد بر
فاعل همچنان موقوف ماند بر مفعول به پس زدن مشابهت ممکن تعقل آن بغیر زنده همچنان نیست مگر تعقل آن بغیر زده شده بخلاف
مفاعیل پس اینها نیستند باین صفت چنانچه قول تو ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شد بدیعنی زده شد زید و در روز جمعه
پیش امیر زده شدن سخت ضرب ماضی مجهول است و زید مفعول به و اینجا قائم مقام فاعل گشته و یوم الجمعة ظرف زمان است
و امام الامیر ظرف مکان است و ضربا مفعول مطلق است با صفت خود که شدید باشد برای بیان نوع ضرب و فرق میان اسم
مفعول و مفعول به است که اسم مفعول صیغه است که دلالت کند بر چیزی که معنی مصدر واقع بران است و مفعول عبارت از
چیز است چنانچه خالد درین مثال کشت زید خالد را مفعول به است زیرا که کشتن بر و واقع شده و خالد را اسم مفعول نمیتوان گفت
برای آنکه صیغه نیست یعنی از آن مصدر ساخته اند پس اسم مفعول گشته شده خواهد بود و خلاصه کلام اینست که اسم مفعول
مفعول به نمیتوان شد و در زبان پارسی بیشتر آنست که مفعول بر فعل مقدم می باشد پس اگر عبارت را باین طور گویند که
کشت زید خالد را ترجمه زبان عربی خواهد بود و باین طور کفن و صیغ است که زید خالد را کشت همچنین است در انتخاب لغت
علامت آن در فارسی لفظ است بعد مفعول آید همچو درین بیت خموشی را زبان دادم ادب را اینجا کردم بجانان
هر چه بادا باد عرض مدعا کردم درین مثال خموشی و ادب مفعول به است چرا که دادن و کردن را بسوی آن بطوری است

نقشه
چهارم

کردن و کردن واقع است بر آن و حرف را علامت مفعول و کاهی لفظ را مقدر باشد خان از زود گوید پست کبری تو زینجامه
 میکرد و آنچه در خواب ندید است تا شام میکرد و در چنان لفظ میکرد و فعل است و لفظ مفعول و حرف را مخدوف و عبارت بحقیقت نیست که مفعول
 و میکند و ثابت گوید مع تا حنا بر چوبه بستی بخت خون دین نام یعنی تا حنا را بر چوبه بستی و مفعول مظهر است و مضمونش ظاهر گشت
 اما مضمون در پیش و بگفتم او را در چنان لفظ نشین و او ضمیر مفعول است اصنی گوید پست چندان پیش و مید که میوشی آورده شاید
 که یاد من بفراموشی آورده و قوله میش می مفعول اول و ضمیر مفعول دوم و مید فعل و ضمیر مخاطب فاعل آن و کاهی فعل مفعول
 قریبه مخدوف شود مثلاً کسی سوال کند که اگر از تم مجیب گوید زید را یعنی بزین زید و قریبه در اینجا سوال سائل است و کاهی مفعول بر
 فعل مقدم آید برای اتمام خصوصیت بانی معذری فرمایند پست خدا را ندانست و طاعت نکرد و که بخت و روی و قناعت نکرد و یا برای
 ضرورت شعب و هیچ و غیره حسین گوید پست گریه ام را دید و خندان رفت از چشم حسین و زینخت برگریه خود خنده می آید مرا و فاعل را
 معشوق قائل است و حسین که نام شاعر است عطف بیان یا بدل از نیم چشم و اکثر مخرج از فعل آید و همین است موافق محاوره فصحا مولا
 معنوی فرمایند پست سینه خواهم شریسته از فراق تا بگویم و داستان شتیاق و در اینجا بگویم فعل و میم فاعل و داستان مفعول
 و شتیاق مضاف الیه و کاهی فعل متعدی و دوم مفعول آید چون وادم زید را در می داد و فعل است و میم فاعل آن و زید مفعول اول و دم
 مفعول دوم و صاحب مخدوف در مثال دوم مفعول از سینه آورده این پست زیدم چهار و فاداری و آنچه کس از یو فاداری و بدید
 است و میم فاعل آن و همان مفعول اول و را علامت مفعول و فاداری مفعول دوم و پست زیدم و کس از یو فاداری و بدید
 که زید مفعول ضرور اگر دیدن چشم که زید یک مفعول خواهد بود و او نیز برای سه مفعول آورده از واقف این پست دل همان روز ترا
 دشمن جانی دانست و که ترا یا رفلائی و فلائی دانست و دانست فعل است و دشمن مفعول فاعل راجع بدل و ترا مفعول اول و دشمن
 جانی مفعول دوم و همان روز ظرف زمان است متعلق بدانست و کاف در صرح دوم به علت باشد و دانستن را و ترا یا راه جمله فعل
 دانستن ترجمه علم و مفعول خواهد بود و اما دانانیدن ترجمه اعلام بکس و همزه سه مفعول را خواهد چون دانانید فلان زید را
 که عمر و فاضل است و نیز مراد از مفعول در اینجا مفعول به است خاص به فعل متعده معانی و دیگر که در فعل لازم هم آید چنانچه در مقام
 خویش ثابت است لیکن مناقشه در مثال از باب مخلصان و تحقیق نیست چنانچه در کتاب منطق و غیره آمده است زیرا که بدش مثال دیگر آوردن
 میتوان شد بعد از آنکه مفعول اکثر مفعول باشد چنانچه امثال شش گذشته و کاهی آید میلی گوید پست ساز و خموش تا حسن است و خود
 را گوید شفیقه ام سخن نانشوده را و در اینجا گوید فعل است و شفیقه ام فعل با ضمیر مفعول جمله است مفعول گوید و واقع گشته و کاهی که
 افتادست معنی مفعولیت بخشد اول با موجد که معنی را باشد واقف گوید پست یا بمن ده دل نمکین مرا یا یا شفیقه ناله حزین مرا و ای
 یا مراده دوم تا قرست خطابی است که در آخر افعال و اسماء و معنی ترا و در اکثر ما قبلش مفتوح باشد و کاهی ساکن مثالش در ضار گشت
 و تفصیلش در حرف تا آید سوم حرف را که در حرف را آید چهارم نشین منقوط که در ضار گشت و پنجم هم معنی مرا هم در ضار گشت
 ششم هموز که بعد صغره واحد ماضی آید که در باب اول گذشته و بگفتم یا شفیقه که بعد اسماء و معنی کرده شده و در چون رعایتی و حمان

ای رعایت و حمایت کرده شد و ششم صیغه امر که با ستم ترکیب یافته معنی هم مفعول و دیگر که هم در باب اول گذشت و یکا بی لفظ تا بر صیغه
 امر آمده معنی هم مفعول ساز چون نایاب ای چیز تا باب ای چیز تا یافته شده و از قسم مفعول به است منادی البضم میم و آن چیز نیست
 که مطلوب باشد اقبال و توجه و بسوی تو بروی خود یا بدل خود بچونیکه نائب است مناب ادعوا و حروف مذکوره مناب ادعوی حرف ندا
 بجای ادعویا شده منادی مفعولش پس معنی بازید ادعواک باشد یعنی می خواهم ترا و حروف مذایا و یا یا بفتح همزه و یا یا بفتح وای بفتح
 همزه و سکون یا وای بکسر همزه در عربی از حروف ایجاب است بمعنی علی وادی همچنین است در فواید ضیائی و مثال توجه بروی خود بسوی تو چنانچه
 تذکره شخصی را که مقبل است بر تو و مثال توجه بدل چنانچه مذکوری شخصی را که مشغول باشد بکاری باین طور که روی نمودن بسوی تو نمیشود اند
 لیکن بسبب مذکور توجه بدل جانب تو خواهد کرد و نیز این توجه حقیقی باشد مثل ای زید یا حکمی چون یا آسمان وای زمین وای کوه پس بدستگاه
 اینها نازل کرده شده اند بجای کسی که مراد را صلاحیت ندانست پس داخل کرده شد بر اینها حرف مذکور قصد کرده شد و اینها پس اینها حکم
 شخصی اند که طلب کرده شود اقبال آن بخلاف مندوب و آن چیز نیست که تفتح و افزوده کرده شود بر آن از روی وجود یا عدم پس داخل
 کرده شد بر آن حرف مذکوره یا باشد و وانه غیر آن دو تا برای تنها تفتح برای نازل کردن آن بجای منادی و قصد برای آن پس
 متفجع علیه چیزی نیست که تفتح کرده شود بر عدم آن چنانچه میگوید که گریه کند بر آن نادب چون یا زیداه و یا عمر واه یا ووا حرف مذکور است
 در عربی و زید و عمر و مندوب و متفجع علیه عدی و الف در اینجا برای دراز شدن آواز است و ما برای وقف و اقف گوید پست سودن بر کوه
 قدم یا چنان یا قسمت سودن دست شده قسمت یا یا قسمت ایجاب بسبب حسرت بعد موعبی قسمت گفته می شود و در جواب هر
 الف برای تفتح بود شایسته است که دارد لیرا شها نود ایجا تا جدارا کواد او را به تمام شد کلام او نمود بر وزن کوه بمعنی فوجم رسیده و
 بمعنی بریج و پسندیده نیز آمده که بفتح تازی و سکون و او مردم نزدیک و عاقل باشد و بفتح کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی دلبر و شجاع
 و مبارز و پهلوان و هنرمند و بزرگ هم آمده است بلع و متفجع علیه وجودی چیز نیست که تفتح کرده بر وجود آن نزدیک کم شدن متفجع علیه عدی چون مصیبت
 و حسرت و دلیل که لاحق شود مذکور کننده را برای کم شدن است مانند یا حسرتاه و یا مصیبتاه که حسرت و مصیبت متفجع علیه وجودیست که پیدا
 شدن است بسبب نابود شدن میت پس هیچ مندوب باین قید از تعریف منادی و بنا برین مصنفان جدا کنند احکام از آنکه بعد منادی
 و این حرف مذکور که مذکور باشد که امثال او گذشت و کای میگذران از واکبر ابادی گوید میت گاه از تو دارم که چه کرده تو با من بفضک ترا
 رسا ندیم که کبی اثر نکردی بمعنی ای آه که از تو دارم و درین نوع دین خویش بدشنام میا لا حائث بمعنی ای صاحب و حروف مذکور پارسی
 است که در آخر منادی آید چنانچه در حرف الف آید و یا یا بفتح همزه و تحمائی بالف کشیده حرف مذکور است و در مقام حسرت و افسوس هم استعمال
 شود بلع فردوسی گوید میت ایانشا همچو کشتو کشی بکار از من تیرسی تیرس از خدای و در جواب بر نویسد ای بکسر همزه وای بجهول مشترک است
 فارسی و هندی بلکه افصح در هندی ای همزه و یا همزه تحتانی رسیده و مومیر کسره همزه ای است آنچه عبد الواسع مائسوی در شرح نوشته
 پست چه لغت پسندیده گویم ترا علیک الصلوة ای نبی الوری ای بفتح همزه در کلام عرب حرف مذکور است مثل یا واکر بکسر همزه و یا
 ختم لغتین بی ضرورت لازم آید و نوشته شده میباشد که مراد از ضم لغتین اینکه اگر بفتح همزه خوانده شود و اگر بکسر خوانده ای کلمه

تازی است و باقی کلمات عربی و فارسی بعضی همزه درای هم جنائی رسیده زبان بعضی از بلاد سند است و این برای تصحیح و ترمیم برای ضرورت
 تنادی بود چنانچه ازین شعر شرف الدین شفا نی همین استفاد شود و بیت اری کیدی تو کجاردک کجا شعر کجا : لاف چیز که ندانی چه زنی پیش
 کسان : و این از توانی لسانین بود کید بکسر کاف فارسی و سکون یا و در ال بعد غلیظ است و آن شش ماه نر و شش ماه می باشد و
 گویند یکسال نر و یکسال ماده چنانکه مشهور است که شخصی را شخصی رسیده که ششماه نر و ششماه ماده می باشد جوابد که اگر کسی را بپرسد
 که یکسال غلیظ بود و بنا بر آنست که کسی را جویت و غیرت باشد بگوید نیست کند و کیدی گویند مع شاعر کنی گویند بیت کاف فارسی روی
 کاف لاری بود و سستی هو : انس تا که نه نور و جسی تنی تنی بود و در اندام طلب را منادی گویند و آنچه عرض از ندا باشد از مقصود
 بالند اخوند و این اکثر بعد حرف ندا و منادی آید و گاهی قبل از حرف ندا و منادی آید چنانچه قیل گویند سر یا جانی ای باد صبا در قاف
 شوقم سرت کردم مکرر گوئی او بسیار میگوید و گاهی برای تنگی وقت حرف ندا و منادی و مقصود بالند از حذف باشد چنانچه
 قول مسلی در جهاد کافران یکیشند از اینی ای مومنان تا سید کنید و اینجا حرف ندا و منادی و مقصود بالند از حذف اند و گاهی
 بعد از کاف و صاف مخصوص منادی را حذف کنند چنانچه درین بیت ای در کش باوه حمد تو شاما به یک موج زوریای شاما
 ز با نهاده در صاف مذکور قرینه هست که خدا یقانی است منادی و برای ضرورت وزن شعر چنانچه واقف گویند بیت
 صبرست دوا ای دل بیمار تو واقف : افسوس که کم داری و بسیار ضرورت : حرف ندا حذف شده ای واقف حذف منادی
 نیز از قیل گویند بیت وعده بخواب میکنی که بکنم ترا طلب : ای که بوعده صادق خواب من از خدا طلب : یعنی ای فلان و گاهی در غیر معنی
 مذکور مستعمل شود مانند اظهار تاسف و تحسین چنانچه درین بیت شادمانی عیان و مابصورت ملتفت : ای درون جمل خون ای
 نادانی سیاه : ملاطرا گویند بیت مهر او که باز دل بیرون نهد ای حیف دل : لطف او کرد دست بردارد ز من ای وای من : و در
 اظهار کمال بطاقتی و کثرت شوق که یک کوه جنون از آن ظاهر شود و چنانکه مخاطبات با باد صبا منازل معشوق و چیز نادر دیگر که
 خطاب نباشد بیت ای صبا با ساکنان شهر بزد از ما بگوی : گای سزا حق شناسان کوی چو کان شما : برای تعجب آید چنانچه
 درین بیت الا ای آبر نور زری شبان روزی بمن مانی : نه از گریه نیاسایی نه از خنده فرومانی : و برای سحر یا آید اکثر بحدف
 حرف ندا از چنانچه درین بیت صوفی بیا که آینه صاف است جام را : تا بگری صفای می لعل قام را : یعنی ای صوفی و گاهی
 منادی مقدر از یکیت عموم فائده که زمین سامع به طرف که خواهد بود و عربی گویند بیت ای متاع در در بازار جهان انداخت
 که هر هر بود در حبیب زبان انداخته : یعنی ای حکیم ای قادر و جز آن هر چه از صفات کمال باشد و مناسب مقام میر محمد صالح
 گویند بیت ای خوش آنم که فراغ از عجم کارم باشد : کوشه باشد من باشم و بارم باشد : یعنی ای مخاطب خوش آنم تا
 آخر در بیخام از مخاطب عام است هر مخاطب که باشد و کلمه یارب گاهی برای یمن و تبرک آید چنانچه درین بیت تو خیر اندیش
 خلقی پس چنین آید دعای تو : که یارب هر چه به خلق اندیشی همان مینی : اگر ندانم که اختلاف او مخاطب در هر یک کلام لازم
 آید بکی منادی دوم ممدوح مخاطب و این غیر جائز است در تحقیق اصطلاحات نو رسیده و این مرکب از حروف ندا و کلمه یارب

کافی از آن معنی لازم بود باشد فطرت می گوید پست مکن کو یا بعرض مدعا یارب زبانه را به زخم موشی بزین شیرازه اوراق و باغ را به
 او کای نیست و خواه حافظ را به پست ای دست دست حافظ تعویذ چشمم چشمم است یارب به بیمم آنرا در گزیت حامل و میرصدی طهار
 گوید پست یارب چنانچه تو که خوابان شخص را چون کل هزار چاک بدل از موی تست در هر دو بیت خطاب به عشوق است بهر
 تعالی نشان پس در امثال این مقام یارب برای تعجب باشد مثل سبحان الله و الله اکبر و لهذا کافی یارب را مفرد قرار داده
 جمع کنند و یا به ها گویند و از آن ناله اراده کنند میرزا صاحب گوید پست چه بخور خدا کردیده ای از خدا غافل و نادر و این
 مراد غیر یارب به تمام شده کلام او و کافی برای اظهار غرض عرفی گوید پست و او را ای نه سزای تو بمن تعریف است که عیدیم
 عدلیت خود راوند علمیم اگر برای نماز بود یکی از دو لفظ ای و الف آخر و او را از انبر مراد شود بلکه یکی برای نداست دوم
 برای اظهار غرض بعضی شاعران همچنین گفته لیکن ظاهر نیست که برای تاکید در خبت مدوح یا استماع مدح باشد همچنین است در جواب
 و باقی بیان در الف نداید سوم مفعول فیه و آن چیز که کرده شده در آن فعل مصدر یک مذکور است از روی تضمن در ضمن
 فعل مفعول یا مقدر باشد به این چنین ای مفعول یا مقدر از روی مطابقت و قتی که باشد عامل مفعول فیه مصدر حاصل مفعول
 ظرف زمان یا مکانی است که کرده شده در آن مصدر یک مذکور است بدلالة تضمنی در ضمن فعل و شبه آن یا بدلالة مطابقت
 و قتی که باشد عامل مفعول فیه مصدر مثل سیر روز و خفتن محل خوش است و عام است آن چیز که زمان باشد یا مکان پس قول چیزیکه
 کرده شده در آن فعلی شامل مراسم زمان و مکان و همه آنها را چه بنا باشد زمان یا مکان آنکه کرده شدن فعلی درین دو تا
 برابر است که ذکر کرده شد فعلی که کرده شده درین دو تا یا نه و بقید مذکور خارج شده بآن چیزیکه مذکور شود فعلیکه کرده شده در آن چون
 روز جمعه است پس این اگر چه کرده شده در آن فعلی لا محاله لیکن این مذکور نیست چون گفت لیل و صبحت نماز ای جزوم شبی و
 روزه هادم روزی و جلست فی الدار و جلست فی المسجد معنی شستم خانه و نماز کردم در مسجد پس لیل و نهار و شب در روز مفعول فیه
 زمانست که فعل اهل و صوم و خوردن و روزه نهادن کرده شده در بنا و دار مسجد و خانه مفعول فیه مکانست که فعل جلوس نشستن
 صلوٰه و نماز کردن کرده شده در بنا و لازم است بودن معنی حرف ظرف در اینجا با واسطه آن تعلق مفعول فیه با فعل باشد آن شود
 پس کافی حرف ظرف مذکور شود کافی مقدار مثال اول میرزا انرف جهان قزوینی گوید پست در نامه بجان من حیران چه نویسم جز اینکه نسیم
 غم حیران چه نویسم در اینجا لفظ نامه بواسطه حرف در که دلالت بر ظرفیت میکند مفعول فیه است و لفظ نویسم فعل و ابی گوید پست از دوستی در
 ولم صفت پیدا می شود مجلسی کاجا دوست غوغا میشود به مثال مقدر سعدی فرماید پست ای بهی که روز روشن شمع کافوری نهد بر زود
 آتش بسبب روغن باشد و چراغ ای در روز روشن و در شبی بهی گوید پست چنان قاصد و ستم تا ناید عرض حال آنجا که شکم
 اگر بگذرد یک خیال آنجا در اینجا لفظ بگذرد فعل است و لفظ آنجا مفعول فیه و ظرف مکان ای در آنجا آگاه باشد که ظروف زمان همه
 آنها بهیم باشد زمان یا محدود حرف ظرف در بنا که مقدر باشد و در وقت در محل نصب باشد چون روزه و ششم دهری و افطار
 از سبب سعدی فرماید شمشیر شب نال ایام گذشته میگردم و ظرف مکان اگر باشد مکان بهیم حرف ظرف مقدر باشد و نیز درین مقام محل نصب

باشند مثل ششم خلف تو ای پس تو را که محذو و باشد واجب است که حرف ظرف و درین وقت در محل جری باشند چون ششم در محله
مسبح الزمان خان گوید است که مراد به باغ بی رویه نظر بر کل فتنه کل فتنه چشم من چشم اگر کل فتنه که نتوان گفت که مراد باغ و کل فتنه
چشم یا دو را که بکار آید و دلیل این که کتب نحو جوید قبل فصل مفاعیل حمل تحقیق اجمالاً بیان این نیز اجمالاً گذشت چهارم مفعول
و آن چیزی که کرده شد برای قصد تحصیل آن یا بسبب خود آن فعل و مصدر یک مذکور است پس خارج شد بقول برای قصد تحصیل آن یا بسبب خود
و آن باقی مفاعیل از چیزی که کرده شد مطلقاً یا به یافیه یا مع قول مذکور ای مفعول از روی حقیقت یا از روی حکم پس خارج شود ازین چیزی که با
فعل آن مقدر چنانکه وقتیکه کوئی برای تادیب کسی که گفت چرا زدی زدی را ای زدم برای تادیب پس بقول مذکور احترام است از
مثل با عجب او را و تادیب پس اگر کوئی چگونه صحیح شود احترام بعد از این مثال و آن ای فعلیکه کرده شد برای آن مذکور است فی الجمله
ای در ترکیبی از ترکیب چنانچه در زدم به یاد گویم مراد مذکور مذکور یا مفعول است و درین مثال زدم با تادیب مذکور نیست مثل ضرب
تا دنیا یعنی زدم او را برای ادب دادن و قدرت عن الحرب چنانچه ششم از جنگ بسبب نامردی پس تادیب چیر نیست که کرده شد برای
قصد تحصیل آن فعلیکه آن ضرب است چه تادیب حاصل شود مگر زدن و مرتب کرد بران و چیر نیست کرده شد بسبب آن فعلیکه ششم
پس بدینستیکه مفعول واقع نشد مگر مثلاً اول در میان بازار قوم درین شهر و در حقیقت مع تقدیس فی مضمون بودن و سراج معنی یافتن
از نشسته پاک سرستان در ورق کروانیدن قوله پی بمضمون مفعول است و علامت این را از ابعاد لفظی بمضمون بودن محذوف است
یعنی در حقیقت مع تقدیس فی مضمون بودن را یعنی برای پی بمضمون بودن اندیشه پاک سرستان در ورق کروانیدن است ای برای
تحصیل پی بردن فعل ورق کروانیدن کرده شد و احتمال دیگر نیز است یعنی قوله صحیفه طرف است پی بمضمون بودن هم ظرف است یعنی
در صحیفه مدح تقدیس و در پی بردن مضمون آن اندیشه پاک سرستان در ورق کروانیدن است و برین تقدیر استشاره خواهد شد و قوله مدح
معنی یافتن نیز این دو احتمال دارد و چنانچه درین شعر بنا بر توانی بر خاستن نمیتواند مثال دوم صیرفی گوید طیت بر سر دار کشیدند کل
ترکس را که کر و سمان چمن نظرم ز در دید است و در اینجا در دید فعل است و ضمیر مقدر فاعل آن راجع به ترکس و مجموع فعل و ضمیر جمله شد پس مضمون
جمله یعنی در دیدن ترکس مفعول است مفعول بر دار کشیدن را ای بسبب وجود زوی ترکس فعل بر دار کشیدن کرده شد و نیز طیت بهر تو
شنبیده ام سخن با شایده که تو شنیده باشی و در اینجا بهر تو مفعول است مفعول شنیدن را که در شنیده ام است ای بسبب وجود و چنانچه
فعل شنیدن کرده شد **ششم مفعول** مع و این مذکور است بعد و او معنی مع برای صاحبش معمول فعل را قوله بعد و او ختم آن
است از مذکور بعد غیر آن چون معنی پس و جاد مجرور معنی برای صاحب متعلق است بمذکور ای و باشد ذکر آن پس و او برای صاحب
آن معمول فعل را و افادت آن مرصحت را برابر است که باشد آن معمول فاعل چون استوی الماء و الخشب یعنی برابر شد
او با چوب در اندازه یا مفعول مثل کفاک و زید در یک معنی کفایت کرد و ترا با زید یک در هم پس شبه در مثال اول و زید در مثال
دوم مفعول مع است و مذکور پس و او برابر است که باشد این فعل لفظی چنانچه در مثالین گذشت یا معنوی که از مخوی کلام معنوم
شود چنانکه مالک و زید ای ما تصنع و زید یعنی چه صنع و کار داری باز و مراد بمصاحبتش برای معمول فعل مشارکت نیست

بج

بج

مر از اهران فعل در زمان واحد مثل سیرت و زید ای سیر نمودم بازید یا در مکان واحد حرکت آن که و فصلتها از ضعتها ای اگر گذشت شود
 ما و شتر با چرخش را میانه شیر نوشتا انداز این مستقض نشود تعریف بخور و عجب و او عطف چون آمد زید و عمر و چه و او دلالت بخند و کر
 مشارکت در اصل فعل سوای مصاحبت و معول معر و فارسی مفعولی است که مذکور شود بعد لفظ بلکه معنی تمنع است و هر چه در معنی
 بود فضی کویدیت با قاتلش سیرت من تیر و بخت را به مانند نمود دیگر پسند و خست را به با متعلق است یکی از افعال عموم که آن کن
 است و ثبوت و وجود و حصول شاعری کویدیت افعال عموم زواریاب مفعول و کانت و ثبوت است و وجود است و حصول به ای
 حاصل است با قاست او سری تا آخر پس لفظ حاصل شبه فعل است و قاست مفعول معر و اسطر یا بخت اتمام بآن مقدم شد
 و سر من تیر و بخت فاعل آن و درین تعریف الفاظ به سبب وزن شعر واقع گشته و وجه نامیدن این افعال بعوم اینکه هرگاه متعلق
 حروف چهار یا ظرف در کتب یافته نشود مفعول شبه آن ازینها مشتق نموده متعلق اینها قرار دادن جائز است مثالش در همین بیت گذشت
 بخلاف شش قاتی که غیر ازین مصا در چهار کاره باشد غیر مذکور شدن متعلق حروف و ظرف نمیشود چنانچه انمعنی بعد دریافت حال ترکیب
 ظاهر شود و شاعری کویدیت خدا شکوه زبان من است ناخنده من و شکایت آنکه ز تو خدا نکند و در اینجا لفظ شکایت مفعول است
 و واسطه و او معنی مع و لفظ من فاعل و فعل آن مقدر و آن لفظ باشم است و عبارت بحقیقت اینست که باشم من باشکایت در
 بک زمان این را خدا نکند و هم شاعری کویدیت کسی دل ز تو کبر و کجا نکند ارد من و دل از تو کفر حق خدا نکند ارد و در اینجا لفظ دل مفعول
 است و لفظ من فاعل و فعل آن مقدر است و آن لفظ باشم باشد و عبارت بحقیقت اینست که باشم من و دل در کجا این را خدا
 نکند ارد و تحقیق نویسد قیاس ازین مفاعیل چهار کاره مفعول به مختص است بفعل متعدی در فعل مجهول قائم مقام فاعل محذوف شده
 بنائب فاعل نامیده شود و برخلاف مفاعیل باقی که هر واحد ازینها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل متعدی افتد و هرگز صلاحت
 نیابت فاعل ندارد و میتوان گفت که همه مفاعیل مذکور در یک جمله هم آیند چنانکه درین شعر خالد امر و پس خود را با برادرش برای تعلیم خط نزد یک
فصل در بیان ملحقات مفعول یکی از آنها ما حال است و آن دلالت بمعنی انقلاب است و نامیده نشد این قسم بیان کرد
 بدرستی که آن غالی نباشد از انقلاب غالباً و در اصطلاح چیز نیست که میان کند نیست و شکل فاعل به مفعول به را ازین حیثیت که آن
 فاعل و مفعول به فاعل و مفعول به است و لفظی باشد تا علیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار لفظ و کلام و منطوق آن بی اعتبار امر
 خارج از آن یا معنوی یعنی باشد فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار معنی که مفهوم شود از مخوی کلام بی اعتبار لفظ و منطوق آن
 پس سبب نیست بیرون رود از تعریف چیزیکه بیان کند ذات را همچو تیز و سبب اضافت نیست بسوی فاعل یا مفعول بیرون
 رود از تعریف چیزیکه بیان کند نیست غیر فاعل یا مفعول را مثل صفت مبتدا مثل زید عالم برادر تو هست یعنی زید که عالم است برادر تو هست
 چه عالم درین مثال نیست زید که مبتدا است بیان نموده و بقیه حیثیت بیرون رود از تعریف صفت فاعل یا مفعول چون آمد مرد عالم و دیگر
 مرد عالم را پس سبب نیست دلالت کند نیست فاعل یا مفعول مطلقاً یعنی دلالت کند نیست فاعل یا مفعول را بر است که با
 فاعل یا مفعول متصف بفاعلیت یا مفعولیت یا نباشد و این برای آنست که مرد در مثال اول متصف شود و اولاً بعالم پس ترسانا کرده شود

اصل آمدن بسوی آن و همچنین دیدن واقع شود بر هر چه که موضوع شود و لا بعالم بخلاف حال که در وقت ثبوت او مردی حال را شمرده است
 که متصف بصفه فاعلیت یا مفعولیت باشد چنانچه اخیر سر و دشواری بیخون در بیان و فن لیلی میفرماید بیت کریان حکم زین کشتا و غیره
 نمک و زنده و زنده حکم زین مفعول مقدم است و کشتا و فعل ضمیر مقدم فاعل آن کریان و گریان حال را ضمیر کشتا و زنده است فاعل یعنی کشتا و زین کشتا و زین کشتا
 این کلام منطوق لغت بغیر از اعتبار معنی خارج از آن کلام و فاعلیت در اینجا موقوف حقیقی است چنانچه گویند رستم را در جنگ مردانه دیدم
 رستم مفعول مقدم و علامت مفعول و در حرف جر و جنس مجرور و جار مجرور متعلق است بدیده که فعل متکلم است و میم فاعل آن پس لفظ مردانه
 حال است که بیت مفعول یعنی رستم را بیان میکند و مفعولیت رستم موقوف حقیقی است سعدی فرماید بیت بلند آسمان پیش قدرت نخل تو
 مخلوق و آدم هنوز آب و گل و آدم اه جمله اسمی حال است از نائب فاعل مخلوق ای پدید اگر دشمنی و حال آنکه آدم هنوز از طایفه کنت
 نبیا و آدم بن الاء و الطین و کاهی حرف و آدم افادت معنی حال میکند یعنی چنانچه او در واقع شود حال باشد محمد قلی میفرماید کوه بیت
 مردم و بر زنده کاهم می آید که توه خوی آن پیدا و ناداری که با مکر و در اینجا جمله بر زنده کاهم می آید حال است که بیت متکلم را که فاعل
 فعل مردن در صیغه مردم است بیان میکند و زید فی الدار قاعا ای استقرار یعنی زید استقرار یافت آن در خانه در حالیکه قائم است آن زید
 موقوف حکمی است پس بدستیکه فاعلیت ضمیر متکلم در متعلق ظرف یعنی استقرار باعتبار لفظ این کلام است و منطوق آن بغیر از اعتبار معنی خارج
 از آن ضمیر متکلم زید حال که در استقرار موقوف حکمی است مثال فارسی یار در خانه است خرامان و زید قاعا ای استقرار و زید
 یعنی اشارت میکند یا تنبیه میکند زید را در حالیکه زید قائم است مثال مفعولیت زید نیست باعتبار لفظ این کلام و منطوق
 بلکه باعتبار معنی اشارت یا تنبیه است که مفهوم شود از لفظ و مثال فارسی این زید است خندان و شرط حال نیست که نکته نکره اصل
 است و غرض از حال تنبیه مضطرب است که منسوب باشد بسوی صاحب حال بحال آن غرض حاصل شود بلکه و تعریف امر زید است
 غرض پس اگر معرفه آری حال را واقع شود تعریف حال ضایع و امر را به مقصود همین جهت نکره از و حال را و نیز شرط است که صاحب
 معرفه باشد زیرا که زید بحال محکوم علیه باشد در معنی بدلیل آنکه اگر مینه آری عامل حال را باقیمانده مثلا از جا زید را کب زید را کب پس
 واقع شود و در الحال و حال مجرور خبر پس اصل در زید الحال که محکوم علیه شود معنی تعریف باشد در اکثر موارد و حال کاهی معرور باشد
 چون آدم سوار یعنی آدم در حالیکه سوار بود و دیدم یا ر ز خندان یعنی دیدم یا ر و در حالیکه خندان بود سعدی فرماید بیت کز آن
 خوشن باده شیمان که لاجرم گویند شادی کنان به قوله شادی کنان حال است از ضمیر فاعل گویند که راجع است بطرف دشمنان
 و عرفی گویند بیت آمد آشفته بخوام شبنم آن مایه ناز به روش هر فرا و بنگه صبر که از به قوله آمد فعل است و آن مایه ناز جمله بتا و بل معرور
 فاعل آن و بخوام شبنم ظرف است متعلق با آمد آشفته حال است از فاعل و نیز قوله بروش هر فرا و بنگه صبر دوم است و قوله بنگه صبر که از
 جمله حال سوم و حال کاهی خبری میباشد و مثال جمله اسمی آمد شیرین و خندان بود روی او و رفت فرزند پرچین بود چمن او پس قوله خندان
 بود روی او و پرچین بود چمن او جمله اسمی حال است از شیرین و فرزند و او باو الفضل در نامه که بدو نایان فرنگ توبه که با تعاقب جمیع ارباب
 حل و نخل مدلل و مبرهن است که نشأ صوری و نبوی در برابرش که معنوی یا اخروی چه قدر در او و عقلای روزگار و کبرای هر دوازده

جواب

در تکمیل این حالت فانی ظاهری چه قدر مساعی حمل در دواعی جزیل با قدم میرساند قوله چه قدر دارد است نهادم است یعنی قدر قرار داشت صوری
در بر اینست معنوی و قوله و عقلا در روزگار راه جمله حال است از قول او که نشا صوری است و چنانچه درین مصرع دقت آن شوخ و خفاست
بجریان کام و قوله و حراست است و حال واقع شده از آن شوخ که فاعل رفت باشد مثلاً حمل فاعلی مذکور و در و گوید و غلام و ای در و جبار
و ظهوری گوید است چنانچه در شش است و دو تا چنگ و دو و دل تاریای ناله و چنگ و قوله تاریای ناله مفعول و در چنگ جبار و شش است
بدر و مقدم نیست پس در آن راجع است بسوی اول و این فعل مقدم یا ضمیمه مفعول جمله فعلی حال است از دل که فاعل دود باشد و دو هم
تیمیر است آن همی است که رفع کند ابهامی که ثابت و واضح است در معنی موضوع که میسر از ذات مذکور یا مقدر نه از وصف قوله رفع کند
ابهام را احتراز است از بدل زیرا که مبدل منته در حکم در و کر و نیست پس آن رفع کند ابهام را از چیزی بلکه بدل ترک مهم و ایراد معنی است
چون آنکه بدو برادر و برادر بدل منته است و برادر بدل قوله در معنی موضوع که احتراز است از مثل هم عین را که جاریست پس قول او که جبار
رفع ابهام کند که عین لیکن این ابهام غیر ثابت است بحسب وضع بلکه پیدا شده در استعمال باعتبار بقدر معانی موضوع که عین قوله از ذات
احتراز است از رفت و حال که هر یک ازین دو تا رفع کند ابهامیکه مستقر واقع است در وصف نه در ذات چون آمدن و سوار یعنی در حال سوار
و آمدن و عالم قوله مذکور یا مقدر صفت و ثابت مثال ذات مذکور یک رطل زیت پس زیت تیمیر است عین که در ابهامی را که در رطل ثابت است
زیرا که معلوم نشود از کسب وضع که از جنس است یا خل یا غیر آن و مثال ذات مقدم چون خوش شد از روی نفیس پس این قول در وقت
قول است خوش شد چیزیست منسوب بسوی زید و نفس رفع کند ابهام را از آن چیز مقدم درین مثال پس اول از تیمیر که رفع ابهام کند
از ذات مذکور رفع کند ابهام را از ذات مفرد مقدار و در غالب و اکثر موارد یعنی چیزی که اندازه کرده شود بآن امری و این مقدار کاهی مبتدا باشد
یا خبر و جمله اسمی و کاهی فاعل یا مفعول باشد و جمله فعلی و این مقدار پنج قسم است اول جمله چنانچه گویند نزد من صد درم است قوله نزد
من بقرینه جو و نزد من خبر مقدم و لفظ صد مبتدا و خبر و در ابهام است که کلمه درم از آن رفع کرده چنانچه گویند فرام آمد نزد درم درم در اینجا فاعل است
لفظ ده فاعل و آن هم است و درم رفع ابهام نموده و چنانچه گویند ششیم هم برادرینا و لفظ ششیم فعل است و لفظ برادر مفعول و آن هم است
و درینا رفع ابهام کرده و درم کسب بفتح کاف و سکون یا بمعنی پناه مثلاً گویند نزد من و تغییر کند هم است و لفظ نزد من خبر مقدم است
و تغییر مبتدا و خبر و هم و لفظ کند هم از آن رفع کرده و تغییر پناه است مقدار و دوازده صلح و از زین چهل و چهار که شریعت است و چنانچه گویند
من آمد و تغییر کند هم در اینجا و تغییر فاعل آمد است و هم و لفظ کند هم رفع ابهام نموده و چنانچه گویند ششیم هم برادرینا و لفظ برادر تغییر و اینجا
مفعول ششیم واقع شده و هم و لفظ کند هم ابهام کرد سوم وزن مثلاً گویند نزد من یکم شکر است در اینجا لفظ نزد من خبر مقدم است و لفظ
یکم مبتدا و خبر و هم است که لفظ شکر از آن رفع کرده و چنانچه گویند هم آمد نزد من و من شکر در اینجا لفظ و من فاعل آمد است و هم و لفظ شکر
رفع ابهام نموده و چنانچه گویند ششیم هم صد من شکر در اینجا صد من مفعول ششیم واقع شده چهارم مقیاس بکسریم اندازه و آنچه بآن اندازه
چیزی بکسریم مثلاً گویند بر خیزه غیر شیرین مثل آنست شکر در اینجا لفظ بر خیزه بقدری موجود مثلاً خبر مقدم است
و لفظ مثل مبتدا و خبر و هم که کلمه شکر رفع ابهام کرده و چنانچه گویند که است با خیزه غیر شیرین مثل آن شکر در اینجا کلمه مثل آن فاعل فعل است

مستند باشد و از آن جمله نادره و معجزه از اعمال صالح و اول حکم نیامودن را جمیع اطوار بضاعت متعلق کرده و بعد از آن سبب را از آن
اخراج نموده و مثال تعدد الخبریات که مقدار است چون نیامد الا زید یعنی نیامد احدی مگر زید در اینجا مستثنی منه مقدار است یعنی کلمه احدی و
گویند است زول که نسبت بتاریخ و زمانی چند بنامه است بجز ناله و فغانی چند در اینجا مستثنی منه نیز مقدار است اچیز ناله بجز ناله
و فغان و گاهی نسبت ضرورت مستثنی منه موخر از حرف استثنای آید نیز از وقت است جز از روی یک نکته لطف ای بتان و دیگر حد
نموده است گناه شما در اینجا لفظ گناه مستثنی منه است و موخر و مثال تعدد الاجزاء که ملغوظی باشد مانند خرم عبد راجع نصف آن پس عبد
منه و مقدار است اجزاء آن یعنی نصف ثلث ربع خمس سدس سبع ثمن تسع و عشر و اینها اجزاء عبد است بحکم شریع در ربع و مثال تعدد الا
که مقدار باشد چون تخمیرم الا ربع آن ای تخمیرم عبد را مگر ربع آن پس درین مثال عبد مستثنی منه مقدار است و مستثنی منقطع اسمی است که
مذکور شود بعد الا و اخوات آن و غیر مخرج باشد از تعدد و بعضی مستثنی منقطع نیست که بعد حرف استثنای مستثنی منه داخل نباشد مذکور
خواه مستثنی از جنس مستثنی منه بود چون نیامد مرقوم مگر زید و از مرقوم جامعی اند که زید در آنها داخل نیست درین مثال از روی اثبات مخالف است
مستثنی منه را و خواه غیر مستثنی منه باشد چون امر مردم مگر خرم یا چچکس در آن شهر ویران بنظر نیامده مگر در زندگان در اینجا لفظ چچکس
مستثنی منه است و لفظ در زندگان مستثنی است و این از مستثنی منه بیرون نیامده شده است چه لفظ کس را بر ذوی العقول اطلاق
کنند و در زندگان از ذوی العقول نیستند در منتخب التوفیر بعد انا آنچه بعد لفظ الا می آید و از روی اثبات مخالف میباشد مثالش قول سعدی
است شرکه را ضعیفی شود الا بزوال نعمت من درین عبارت لفظ الاحرف استثنای است و لفظ مستثنی منه که هیچ چیز است محذوف باشد و عبارت
بحقیقت نیست که راضی نمیشود و مسود و هیچ چیز الا بزوال نعمت من و لفظ بزوال نعمت مستثنی است و حکمی بآن متعلق است حکم مثبت است
زیرا که معنی نیست که بزوال نعمت من راضی میشود پس مستثنی مستثنی منه را از روی اثبات مخالف شد اما آنچه بعد لفظ الا می آید و از روی
مخالف میباشد مثالش از زور العین و اتف است این عبارت بر غیبه شکفت الاول من و ای واه اول من ای و اول من و در اینجا و
اول لفظ الاحرف استثنای است و لفظ هر غیبه مستثنی منه حکمی که بآن متعلق است حکم مثبت باشد و لفظ اول من مستثنی است و حکمی بآن
متعلق است حکمی منفی است از آنکه معنی نیست که غیبه اول من شکفت پس مستثنی منه را از روی منفی مخالف شد اما لفظ حروف استثنای
متعلق شوند بعضی است که واضع زبان پارسی از واضع کرده مثل لفظ مکر و خبر و بعضی است که واضع زبان عربی از واضع کرده و باز
هم از زبان خود استعمال میکند مثل لفظ الا و سوای و غیره و در مثل آن تمام شد کلام او اما آنچه بعد لفظ مکر آید و از روی اثبات مخالف
باشد مثالش قول سعدی است شرکتا بعزت عظیم و محبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود و در اینجا مکر حرف
استثنای است و مستثنی منه لفظ هیچگاه باشد محذوف است و عبارت بحقیقت نیست که قدم بر ندارم هیچگاه مگر آنکه که سخن گفته شود و
حکمی که بآن متعلق بل لفظ هیچگاه است حکمی منفی باشد و لفظ آنکه مختصرا نگاه مستثنی است و حکمی که بآن متعلق است حکم مثبت است پس مستثنی
مستثنی منه را از روی اثبات مخالف باشد اما آنچه بعد لفظ مکر می آید و از روی مخالف میباشد مثالش هم قول شیخ سعدی است
آشور در سایه دولت خداوندی همکشان را راضی کردم مگر حسود را در اینجا لفظ حرف مستثنای است و لفظ همکشان مستثنی منه حکمی که در آن متعلق

است که در لغت و معنی و حکمی که بان متعلق است حکم معنی است چرا که معنی نیست که حضور را راضی کرد پس معنی نیستی منتهی را از روی مخالف باشد
 و در جواب بر نویس لفظ گذشته و جز ترجمه غیر است و فرق اینجا آنست که اول مضاف هم در لفظ و هم در معنی میباشد و دوم مضاف نمیباشد
 مگر در معنی شیخ نظامی فرمایند **میت** نیاید زما جز نظر کردنی و در خفتی باز یا خوردنی و استاد محضی گوید **میت** که شت چتر تو مگر کس
 در حجاب کرده و در خود شید را ز یکدیگر دور در بران قاطع نویسد گذشته بضم کاف فارسی مفتوح ذال معجم و سکون نشین نقطه دار و فوقانی
 گذشته شدن باشد چنانچه معنی و معنی عبرت است یعنی مجبور کرد و از اب گذشته و معنی راه نیز آمده است که عبرتی طریق گویند و ماضی پیش افتادن است
 هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشته معنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و بجز برداشته و تجاوز از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار
 و مال این دو معنی یکی است چه هر دو در معرض ترک دادن باشند و معنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشته آن یعنی از بعد آن در مقام خبر
 جزیم استعمال میشود و گاهی از قطع شدن نفس آخرین آدمی را **میت** میگویند و در معنی ماضی است و در معنی اسم معنی حرف
 است و مجاز از ترجمه نویسد حرف مکرر برای استنباط جانی آید که ما بعد شش علت نبود برای ما قبل خود چنانچه در امثله صدر ظاهر است و اگر در
 در محل احتمال معنی شاید آید پیام گوید **میت** ناله میرصد مگر گوشش بغا و من است و می چید دل شاید آن بی رحم دید و من است و تمام کلام
 او در بجا متوجه بودن گوش معشوق بسوی غریب و شکم علت است برای رسیدن ناله قائل و چنانچه درین **میت** شده و می که ناله نامی میرسد و حامل
 مگر بعضی کرامی میرسد و در بجا رسیدن حال شکم بعضی کرامی علت است برای رسیدن ناله نامی بقائل و در جامع نویسد که لفظ
 مگر در بعضی صور برای تحقیق ما بعد آید اثباتا باشد یا لفظا مثال دل سعدی فرمایند **میت** مگر دشمن است اینکه آید جنگ و زور دشمن میزد و مگر
 جنگ و مثال دوم **میت** آنروز که تعلیم تو میکت معلم و در لوح تو نوشت مگر حرف و فارا و تمام شد کلام او و لفظ مگر در **میت** اول برای
 تاکید و تحقیق و دشمنی که بان آمده و در دوم برای تاکید و تحقیق نوشتن حرف و فاداف کشته و در جواب نویسد کاهی در مقام غلبه و ظن مستعمل شود چنانکه
 گویند فلانی چنین و چنان سرج دارد مگر کیما اگر است درین صورت درست نشن معنی استنباطی بر ادعای نفی احتمالها میباید باشد پس تقریر
 معنی استنباطی مثال مذکور باین طور میتوان کرد که فلانی که چنین صاحب خرج است حال فعل دیگر ندارد مگر آنکه دخل وی از وجهه کیما است و گاهی
 بسوی تیریم مستعمل شود چنانچه از شیخ نظامی **میت** مگر کاشکی بر فرزند لعل و در آتش نبند از پی شاه نعل فصل در بیان اخافت و تعریف و
 تقسیم آن بسوی معنوی لطفی و تعریف مضاف و مضاف الیه و تعریف وصف و تقسیم آن بسوی صفت بحال و بحال مضاف بحال مضاف بحال مضاف بحال مضاف بحال
 که اخافت نسبت چیز است بسوی چیز آخر بواسطه حرف جر لفظی باشد آن حرف مثل گذشته نیز پس گذشته که در گذشته نسبت داده شده
 نیز بواسطه حرف جر لفظی که با است یا تقدیری چون غلام بد که تقدیرش در عربی غلام ازید باشد یعنی غلام مزبور را پس کلام مکرر ترجمه لام است و اینجا
 بقدر است و مضاف اسمی است منسوب بسوی آخر که مضاف الیه باشد و مضاف الیه است که نسبت کرده شده است بسوی آن چیزیکه مضاف
 باشد بواسطه حرف جر لفظی باشد یا تقدیری مثال هر دو گذشته و این اخافت بقدر نیز در تقسیم است یکی معنوی ای منسوب بسوی دیگر که
 این اخافت فایده دیدار روی معنی در مضاف تعریف را اگر مضاف الیه معرفه باشد چون غلام در غلام زید که پیش از اخافت مکرر بود و این
 معرفت مکرر آنکه بعضی اسما مکرر پس پیش و مثل مانند و غیره و بنا بر تو غل جام و شدت نکارت با و جود مضاف شدن بطرف معرفت مکرر

یا تخصیض را که معنی تحلیل شرکا است اگر مضاف الیه نکره باشد چون غلام در غلام مرد و کنیز و کنیز زن پیش از اضافت شامل بود غلام مرد و زن را
و کنیز مرد و زن را و بعد اضافت تخصیص یافت مرد و زن دوم لفظی ای منسوب بلفظ تنها سوای معنی زیر که این اضافت سرایت نکند بسوی
و فائده اش تنجیف و لفظ است چنانچه در نحو ثابت است پس اضافت معنوی علامت شش بدون مضاف غیر صفتی که مضاف باشد سوای
مفعول آن معنی فاعل یا مفعول آن چون غلام در غلام زید اسم است و صفت نیست و لفظ مضاف معنی کشتی کننده و کریم معنی سخاوت
مصر و کریم جمله اگر چه صفت است لیکن مضاف بمفعول نیست زیرا که مضاف الیه یعنی مصر و بلاد ظرف مضاف است و اضافت لفظی علامت شش
مضاف است صفتی که مضاف باشد بسوی مفعول خود چون ضارب زید یعنی زنده که زید باشد و ضارب عمرو یعنی زنده است فلان عمرو در او
معنی نیکو رو و مضاف در مثال اول و سوم مضاف است سوای فاعل که زید و وجه شهود در مثال دوم مضاف است بسوی مفعول که عمرو باشد
و اضافت معنوی بدلیل استقرار جستن در کلام عرب بسوی آمده است یکی معنی لازم باشد که ترجمه اش در پارسی کلمه مرو برای باشد و در
منتخب التوحید لفظ برای که در پارسی بخت تعین است مانند منت مرخدا برای منت برای خدا و ظاهر است که منت عام است که
خدا را باشد یا حدی از انسان را و باضافت متین شد تمام کشت کلام او و تقدیر لازم در ترکیبی است که مضاف الیه غیر جنس مضاف باشد
یعنی مضاف الیه صادق یا بدیه مضاف و بر غیر آن و ظرف مضاف نیز باشد چون زید در مثال مسطور جنس و ظرف غلام نیست پس این اضافت معنی
لازم است یعنی غلام مرزید را دوم معنی من ترجمه اش در پارسی کلمه از باشد و این در ترکیبی است که مضاف الیه جنس مضاف باشد یعنی صادق
و بدیه بر مضاف و بر غیر آن چون فقه در فقه تقدیرش خاتم من فقه باشد یعنی اکثریت از سیم و ظاهر است که سیم کشتی بعضی از مطلق سیم
پس میان این سیم مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من وجه باشد و اینجا لابد است از یک ماده اجتماع و دو ماده افتراق چه هر دو صادر
بود بر اکثریت سیم و مضاف صادق آید بدون مضاف الیه بر اکثریت زید و مضاف الیه صادق آید بغیر مضاف بر پایه سیم طغرا که بدیه است
اول آذاری بود که در تار نام معنی نباشم از چه رو نیز از تار نام صحیح و ای نیز از تار نام سوم معنی فی ترجمه اش در پارسی کلمه در غایت و این در
ترکیبی است که مضاف الیه ظرف مضاف باشد چون سوار کشتی و نشینده خانه و اینجا مضاف الیه که کشتی و خانه است ظرف باشد مضاف
که سوار و نشینده است و منتخب التوحید که بخوان را قاعده است برای دریافت مواقع تقدیر لفظ برای و لفظ از و لفظ در باین تفصیل حاصل
که مضاف الیه مضاف را مبائن باشد و ظرف مضاف باشد پس در بصورت لفظ در مقدر خواهد بود و مراد از مبائن بودن آنست که مضاف
الیه بر مضاف و مضاف بر مضاف الیه صادق یا بدیه و مراد از ظرف بودن آنست که مضاف الیه محل وجود مضاف باشد چنانچه فلانی و عدو
آدمین فردا که در پس و اینجا لفظ آدمین مضاف است و لفظ فردا مضاف الیه و یکی بر دیگری صادق می آید زیرا که آدمین را فردا یا
گفت و فردا را این نمیتوان گفت و هم در اینجا و در محل وجود آدمین است و ازین تقریر واضح شد که لفظ آدمین فردا بحقیقت آدمین فردا
است و هر جا که مضاف الیه مضاف را مبائن باشد لیکن ظرف مضاف نباشد پس در بصورت لفظ برای مقدر خواهد بود چنانچه غلام زید
و اینجا لفظ غلام مضاف است و لفظ زید مضاف الیه و یکی بر دیگری صادق می آید زیرا که زید را غلام و غلام را زید نمیتوان گفت و هم
و اینجا لفظ زید محل وجود غلام نیست و ازین تقریر واضح شد که لفظ غلام زید بحقیقت غلام زید است و هر جا که مضاف عام مطلق باشد

البته خاص مطلق پسین صورت هم لفظ برای مقدر خواهد بود و مراد از خام مطلق بودن مضاف است که هم بر مضاف الیه و هم بر غیر آن صادق است
 و مراد از مطلق خاص بودن مضاف الیه آنست که غیر مضاف صادق نیاید چنانچه علم فقه پسین ریحا علم مضاف است و لفظ فقه مضاف الیه و
 علم هم بر فقه غیر آن که مثلاً مطلق حکمت است صادق نمی آید زیرا که فقه را هم علم توان گفت و لفظ فقه بر غیر علم که مثلاً پیر جوانی است صادق نمی آید
 چرا که فقه را علم توان گفت و پیری و جوانی را نمیتوان گفت و ازین تقریر واضح شد که لفظ علم فقه بحقیقت نیست که علم برای فقه و هر جا که میان مضاف
 و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد یعنی بر یکدیگر گاهی صادق آید و گاهی نیاید و مضاف الیه اصل مضاف نباشد یعنی مضاف از مضاف الیه
 متمم باشد در صورت هم لفظ برای مقدر خواهد بود چنانچه فقره خاتم در اینجا لفظ فقره مضاف است و لفظ خاتم مضاف الیه و گاهی فقره بر خاتم صادق
 می آید یعنی فقره را خاتم می توان گفت و آن وقتی است که خاتم فقره باشد و گاهی صادق نمی آید یعنی فقره را خاتم نمیتوان گفت و آن وقتی
 که خاتم از غیر فقره باشد و همچنین حال خاتم است و در اینجا مضاف یعنی فقره را از مضاف الیه یعنی خاتم نساخته اند بلکه امر عکس است یعنی خاتم را از غیر
 ساخته اند و ازین تقریر واضح شد که لفظ فقره خاتم بحقیقت نیست که فقره برای خاتم و هر جا که مضاف و مضاف الیه گاهی بر یکدیگر صادق آید و
 گاهی نیاید لیکن مضاف الیه اصل مضاف باشد یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته باشد پس در صورت لفظ فقره خاتم و چنانچه خاتم فقره و چنانچه فقره
 مضاف است و لفظ فقره مضاف الیه و هر دو گاهی یکدیگر صادق می آیند و گاهی صادق نمی آیند و مضاف الیه یعنی فقره اصل مضاف یعنی خاتم است چرا که خاتم از فقره میسر شود و ازین
 واضح شد که لفظ خاتم فقره بحقیقت نیست که خاتم از فقره و مضاف را احتیاجی نمیکنند تمام شد کلام در کراهت مخبر و مقدر نباشد و لفظ و مضاف مضاف اند و درین
 هنگام در آخر مضاف کسر و نیخوانند و این ترکیب را ترکیب اضافی تعبیری نمایند چنانچه نسبت مر خدا را بجای منت خدا و انگشتی از سیم کجا
 انگشتی سیم نشینند و در خانه بجای نشیننده خانه و نیز درین ترکیب تعریف یا تخصیص مضاف حاصل نشود چنانچه در عربی ثابت است که
 وصف بودن اسم است و آن مردوات بهی که ما خود است با بعضی صفات آن مثلاً احمر که موضوع است مردواتی را که گرفته شدن است
 با بعضی صفات که آن حرمت و سرخی است و فرق میان صفت و حال آنست که حال است فاعل ریلوت حد و فعل از آن یا نیست مفعول
 و قریب فعل بر آن بیان میکند چنانچه قبل ازین حال گشت و صفت نیست مخوف را بغیر این خصوصیت بیان میکند چنانچه از آنست که بعد ازین
 آید روشن شود و فایده این بابا تخصیص است در موصوف نکره چون مرد عالم آمد و ریحا لفظ مرد موصوف و نکره است و لفظ عالم صفت و
 موصوف را با این تخصیص حاصل شد پس اگر مرد هم عالم باشد و هم جاهل و مرد جاهل ازین صفت خارج شد و گاهی توضیح است در موصوف
 چون ازید تاجر بشهر آمد و ریحا لفظ ازید موصوف و معرفه است و لفظ تاجر صفت پس در مکانی که دو کس با زیادت از آن گشتی زید باشد و درین
 صورت از آن صفت تاجر واضح خواهد شد که از شخصی خاص می باشد چنانکه تاجر است آمده و این هر دو صفت قید احترازی هم میگویند و گاهی می آید برای
 شفا غیر قصد تخصیص و توضیح مثل اسم الله بنام خدای که سر او پرستش الرحمن نیک کننده بر خلق موجود است و حیات الرحیم بخشنده بر ایشان
 بهما و محافظت از افات و بلیات و الله اعرف معارف است و الرحمن الرحیم که صفت است بعد صفت بر اسم بیان ثنا و ستایش و
 همچنین است خدای کریم و لفظ کریم لفظ کریم خدا موصوف و معرفه است و لفظ صفت است لیکن این صفت فاعل توضیح نمید چنانچه در زید تاجر
 مثلاً این وصف مفید توضیح شد که در کسان مسمی زید بعد از آنکه گنجایش تقدیریت پس فاعل این وصف مختص ستایش است

و در موصوف
 اسم دارد

بجای آوردن

یا نهادن مثل نمودن با شیطان الرجیم قوله اعوذ بانه میگیرم والتجانی بایم قوله بالله بمعبود حق و خداوند مطلق قوله من الشیطان الرجیم و سوسه در پی
فریضه کشش دور مانده از رحمت بی غش قوله الرجیم رانده از ریاض جان بامیده گشته از طبقات آسمان و الشیطان بسبب الف
لام تعریف معروف است که ابلیس باشد و رجیم صفت است برای بیان ذم آن و نامیده شدن آن برای اینکه ابلاس کرد از رحمت خدا و بلا بس
عززه نامیده شدن از رحمت و خاموش ماندن و گین شدن و کمیت او ابرمه است و نامش سریانی عزایه است و عبری عارت و چون
بی فرمانی حق تعالی کرد اسم و صورت او بدل شد و از این جهت ابلیس نامیده شد تا حاصل کلام ادعای ملکوتی و مثال قاری بر
ملعون پناه بخدا تعالی باید برد و در اینجا ابلیس موصوف و معرفه است و ملعون صفت و در اینجا نیز این صفت افادت توضیح نمیکند
ابلیس که است پس فائز این صفت محض نیست و این بر دو قسم صفت را قید واقعی هم نمیکند یا تنها تاکید مثل نقشه واحد چه و حد
تخیده شود از کلمه تاکید نقشه است پس تاکید آورده شود و واحد و حقیقت در قسم است یکی صفت بحال موصوف یعنی و صفت که قائم باشد بذات
موصوف و در بحال متعلق موصوف یعنی وصفی است اعتباری که حاصل شود موصوف را پسب متعلق آن چون مردنیکو رو که نکویی ثابت است
مرور را حقیقه و ثابت است مرور را مجازا باعتبار متعلق مرد که روشن شد و نیز بدانکه در عربی صفت بحال موصوف تابع شود موصوف را در
دو امور یک یافته شود از آنها در ترکیب چهارویکی ازین اعراب است یعنی رفع و نصب و جر و دوم از آنها تعریف و تنکیر و سوم از آنها افراد و تشبیه
جمع و چهارم از آنها تذکر و تانیث و تسبیح اینها و امور شد و صفت بحال متعلق موصوف تابع شود موصوف خود را در پنج چیز اول که
انما رفع و نصب و جر و تعریف و تنکیر یافته شود از آنها در ترکیب دو چیز و در بانی پنجگانه که آن افراد و تشبیه و جمع و تذکر و تانیث است این
شامل فعل شود و این در عربیت و از علم معلوم شود و اما در پارسی حالت مخفی است که فصل در بیان مرکب غیر کلامی یعنی مرکب غیر کلامی
که صحیح باشد سکوت محکم بران شش قسم است یکی از آنها مرکب اضافی است و مضاف در پارسی اگر مقدم بر مضاف الیه میباشد مگر بعضا
که مخرم آید چنانچه معلوم گردد و همچنین است در تحفه بدلیل مجاوره بخلاف عربی که همیشه مضاف بر مضاف الیه مقدم میباشد و مضاف الیه
کسر میبندد و در پارسی مضاف مکسور میباشد اگر مضاف الیه ضمیر متصل باشد چون من و سیات و اگر ضمیر متصل بود مفتوح شود چون است
و نامش دلم درین صورت معنی اخافت درینا ثابت است مگر علامت اضافت که کسر مضاف است ظاهریست و مضاف الیه بحال خود
که ساکن است یا نه اگر خود مضاف بسوی کلمه دیگر باشد چون بقره سبیل و اگر مضاف بسوی کلمه دیگر بود خود نیز مکسور گردد چون
تنای الی و درین ترکیب مکسور است چرا که مضاف الیه لفظ ثنات و مضاف بسوی لفظ من و کاهی مضاف الیه صفت واقع شد مضاف
و الیه مضاف خود شود ساکن کویر است کبک از حیرت رقا قیامت زایش بکسکه استاده بره رخنه خون در پایش قوله قیامت زایش
صفت واقع است مرفقا را و مضاف الیه آن درین قول صاحب تحفه تکلف است چه قوله قیامت را صفت رقا است فقط و به مضاف
الیه را و او در وجهی ندارد بلکه کاهی در تطبیح کسره اضافت را بجای حرف حساب کند چون من سید ان پس حرکت بجای حرف که عبارت
از یا ساکن است محسوب شود یعنی منی بیدل بر وزن معا میل میباشد حاصل تحفه و تحقیق اینکه اضافت بر چند قسم است اول اضافت
بیانی که مضاف الیه بیان مضاف بود چون شمع مردم و خاتم فقره روز جمعه است و کوه از روز و مانند اینها و مضاف الیه اصل مضاف نیز باشد

[illegible]

مانند که روی را درین بیت بکل و زلف و مشک و عنبر تشبیه داده و تشبیه را ذکر کرده و این استعارت با کلمات است و مجرور را بستان که درین
 خوانند که در کتب خطا رساختن که از لازم کل مشک است بروی و زلف منسوب نمودن و این استعاره تشبیلی است و بعضی اصناف را در قسم کرده و اصناف
 حقیقی و اصناف بیانی گویند حقیقی چون خانه زید و اسب عمرو و بیانی چون چشم درمنج فیض و کتم عدم و ابر بنای و نشسته زیاکی و کوه المیز و کبر فکر و یا
 آن تمام شد کلام ایشان و قبول بعضی آنکه هرگاه مضاف اثبات یا بدیهی مقصود باشد ناسید و شود و مضاف مطلق چون کوزه آب و غلام شهر یا وید
 عیت و برکن درخت و در عدم اثبات مضاف یعنی مضاف الیه بیان مضاف باشد اصناف بیانی گویند چون باغ انکور و درخت سیب و دانه بر و
 روز آید و مسدود خلق بضم خا و مصدر لطف و تشبیه فیض و مجرور و تشبیه مانند آن در دستور زید مضاف الیه اگر بیان مضاف شد
 آنرا اصناف بیانی خوانند چون روز جمعه و درخت از آل که جمعه بیان روز و از آل که بر سر بزمه که در بندی بیگویند تفسیر درخت واقع شده و اگر
 مضاف تشبیه به مضاف الیه تشبیه باشد اصناف تشبیلی نامند چون نای کو طبل شکم و صندوق سینه یعنی کلو که همچون نای است و شکم که مانند طبل است
 و سینه که مثل صندوق است و اگر هیچ یکی ازینها نباشد پس اگر ملائت در میان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مضاف
 الیه را حقیقه باشد چنانچه خانه زید و اسب عمرو آنرا اصناف حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اصناف مجازی و استعارات چون سر و
 عدم فکر مشک که اثبات سر و عدم برای پوشش فکر محض اعتبار شکم است باین معنی که پوشش و فکر را صاحب سر و عدم ملاحظه نموده و این قسم در
 تخیلات شعر بسیار بسیار خاصه در اشعار متاخران که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته تمام شد کلام و اصناف مطلق با وصف فاقد
 تعریف و تخصیص جانی یافت ملکیت در چنانکه در اسب بهرام و فیل پادشاه و جانی فاقد لیافت و قابلیت چنانکه در آدم کار و مرد میدان و جا
 فاقد ترجمه و رفیت چنانکه در پیر پیران و شاه شاهان و مصدر لازم هرگاه مضاف کرد و مضاف شود بسوی فاعل چنانکه درین شعر خوشوقت
 شدم از آمدن دوست یا بطرف طرف بی ذکر فاعل چنانکه درین شعر بگذر شتم از رفتن دیر روز یعنی از رفتن تو در دیر روز و مصدر متعدی چون
 شود مضاف گردای بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود چنانکه درین شعر تمکین بستم از کشتن زید عمر و خواه مخدوف باشد چنانکه درین شعر
 بیوشش شدم از سر آمدن مطرب یعنی از سر آمدن مطرب فاعل یا بطرف مفعول با ذکر فاعل چنانکه درین مصرع خردون خردون دل ز ششم شدم
 او ترخه ام به بانی ذکر آن چنانکه درین شعر اختیار کردن بهتر است و گامی بسوی طرف بی ذکر فاعل و مفعول چنانکه درین شعر خرسند شدم از زدن
 و مرد یعنی از زدن یا قریب را درین معنی است در تحقیق بهر کیف گامی مضاف الیه بر مضاف خود چون صفت بر موصوف مقدم آید بنا بر این
 وزن شعر جملیت خدایا جان پادشاهی تر است به زماخت ای خدائی تر است به ای پادشاهی جان مگای با مضاف لاحق شده و اگر
 برای ضرورت شعر جملیت که باشند شتی که ایان خیل بهمان دار سلامت طفیل دار اسلام نام ثبت و تادرسش مضاف الیه طفیل
 شخصیکه ناخولت بهمانی روز بیشتر کردگان خرد و سال ناخولت بهمان بکسان بیضایت میروند لید امان ناخولت را بهر چه که باشد بر اجرام
 طفیل تصغیر طفل خوانند و طفیلی بالحق یا که میگویند مشهور است بطفیل که نام شخصی بود در کوفه که دایم ناخولت بطعام عروسی حاضر میشد و
 است در شرح یا به سبب محاوره اهل لسان چون بیدانه و کارخانه و حرف آب و دل را با و نحو مادر نصیر کسره مضاف ساقط شود و این
 اصناف منقلب و اصناف محمول بر قلب که درین ترکیب بعد قلب اصناف منقلب علامت اصناف که کسره حرف آخر مضاف

پیدا می آید پیش از قلب سیح علامت اضافت در وی ظاهر نمی باشد و بعد قلب اگر علامت اضافت بمضاف نرسد نمی طلب از عبارت حاصل شود چون پادشاه جهان و دانه بهر خانه کار و آب برف و باین دل اتمام می که تقدیم و تاخیر در آن به سبب محاوره اهل لسان باشد آنرا همان تقدیم و تاخیر استعمال نمودن افعیل است در صباح و لیل که در زبان عربی کتب مبسوط در هر یک از علوم مرقوم است آنچه از سائل قرآین فارسی دریافت میشود است که سائل مخصوص فارسی از اهل لسان دریافته و از قواعد عربی آنچه ممکن و مطابق بود و خصوصاً الفاظ مصطلح صرف و نحو بلاغت اخذ کرده مجموع موضوع نوشته اند لیکن استیجاب کلی نقل همین منظره داشته و بیان بطور آسان که باز بدان را مفید شود نصب العین داشته باشد و بعضی مقام اصطلاح نو قرار داده چنانچه در اضافت آنچه از علم نحو و بلاغت مناسب است تحت نظر داشته اصطلاح نو مقرر کرده تمام اضافت بیان نموده اند و تحقیق نوشته بوجه استعمال اهل زبان یا بضرورت شعر بعضی مرکبات اضافی بقلب مضاف و مضاف الیه و بعضی قطع کسره اضافت هم وارد اند و هر واحد از آنها در صورت اول بر یک اضافی مقولوب موسوم گردیده اند و اضافت و شمس و برادر زاده جهان پادشاه و خدا دوست در صورت ثانی بر یک اضافی مقطوع نامید شود مثل دوست دشمن و بر خیزد شمشیر و صاحب خانه و بعضی هر دو سازند برای و بنا بر وجهی که در حالت انضمام بچو مضاف واقع شوند باید که آنها را بشبه مضاف تعبیر کنند تمام کلام هم فاعل سالم قلب اضافت ندارد و چون خوش آید و دیگر گویند و اسم فاعل کسی یعنی و اصل کلمه شمس شکست راه یافته باشد بقلب اضافت بسیار آید چون دل آرا و گره کش دل فریب و زبان دان یعنی آراینده دل و گشایند گره و زمینده دل و داننده زبان و همچنین خدا ترس و یار و دل آرام و دلستان و کارکن و سخن شنود و دولت خواه و عثمان آن و مثال فعل مجهول بقلب و اضافت چون حلال زاده و وزیران زاده و خلیف و مانند آن و بقیه قلب بسیار آید چون سوخته فراق و گشته معشوق و بر گزین حق و تربیت یافته مرشد و مانند آن و اگر حرف جر برب مضاف الیه آید درین صورت علامت اضافت که کسره مضاف است ظاهر نمیشود چون سع در افاق کر سیر پادشاست و درین مصرع قلب است ای اگر پادشاه منیر در افاق است و استشهد در ترکیب سیر سیرت و کلمه سیر اول مضاف است به سیر دوم سبب آمدن بابر کلمه سیر دوم کسره مضاف ساکن گشته و استعجال قلب و سیر در ترکیب آمده اضافی باشد چنانچه گشت یا توصیفی چنانچه باید و در مضاف و مضاف الیه کاهی فصل واقع شود گشت فرمایید تیغ تیز است نیک مروی ترس به ترس بضم تا و گشت بهی پیچیده نیک مروی خبر است و فاصل واقع شده میان ترس که مبتدا مضاف است و تیغ تیز که مضاف الیه باشد ای سیر تیغ تیز نیک مرویت و تیغ حکایت بشهر اندر افاق و جوش به ای جوش حکایت مضاف کاهی حذف شود معنی فرمایید چیت چو سیرش در افواه و دریا قادی زلزله در ایوان کسر افاقه ای در افواه اهل دنیا پس لفظ اهل که مضاف است حذف شده و در بعضی نسخ بجای دنیا کلمه عالم آمده تقدیرش افراد عالم بود و کاهی مضاف الیه نیز مخذوف میگرد و همچو درین بیت یارب بسبب حیات حیوان بعزت به از خوان کرم نعمت الوان بفرست یعنی ای رب من پس لفظ من که مضاف الیه است مخذوف شده و در بعضی نسخ ماضی معروف مضاف نشود اگر آید نادر است چون خواست خدا و گفت رسول و ساخت زید و مانند آن که صیغه ماضی درین مثل مضاف آمده از روی لفظ و از روی معنی ماضی مصدر است یعنی خواست خدا و گفتن رسول و ساختن زید یا بمعنی فعل مجهول خواسته خدا و گفته رسول و ساخته زید و در عربی فعل مضاف نشود اصلاً معروف نه مجهول قاعده و در تحفه نوید هرگاه ترجمه عبارت فارسی که مضاف و مضاف

باشد بزبان هندی نموده آید جایی لفظ کا و جایی لفظ کی بیا بمجرع جایی لفظ کی بیا معروف بعد مضاف الیه گفته شود چون در زبان
 ما را ده دانه رو سوختی و این در صورتی که مضاف الیه لفظ من و ما و تو و خود و خویش نبود زیرا که در اینجا بجز ترجمه گفته نشود چون بسم من و نام
 ما و ما و تو و دوست خود و زمان خویش و هرگاه مضاف الیه بر مضاف مقدم شود لفظ کی و کا و کی نیز مقدم شود همچو در نحو صبح خدا یا جهان یا
 تر است یا ای خدا جهان کی یا و شای و در قلم نویسد که ازین قسم است اصناف و صنفی زیرا که معنی اضافت نمیدارد و اضافت تشبیهی که عرض
 صفت تشبیه مراد باشد چنانچه در کامل مشک رنگ که کامل تشبیه است و مشک تشبیه به که صفت کامل است به تشبیه رنگ و نیز اگر مضاف الیه مضاف
 بعد وی لا و بعد او باشد حال صفت موصوف و در تمام شد کلام معنی در ترجمه این چنین کی کا کی بیا بد گفت بد را مکه لفظ کا بعد مضاف الیه
 گفته می شود که مضاف مفعول و در قیاسی یا سماعی باشد و در جمیع آن لفظ کی بیا بمجرع چون پس زید و باغ خالد و پسران زید و باغهای خالد
 و در مفعول تشبیه و جمع مؤنث قیاسی باشد یا سماعی لفظ کی بیا معروف چون زن عمر و دین پر و زبان زید و زمین ما خالد و هم برین
 قیاس بد آنکه مذکر مؤنث قیاسی که حقیقی هم گویند آنست که در حیوانات میباشد چون زن مقابل مرد و ماده اسپ مقابل پسر و همای
 آنکه در آن اثری از تائید و تذکر نبود لیکن واضع آن زبان از او مجاوره خود با الفاظ تائید و تذکر بیان نموده باشند چنانچه شمس
 و نفس غیر آن در عربی مؤنث سماعی است و مفعول کوکب مذکر سماعی بد آنکه گاگی کی بکاف پارسی لفظ هندی بر فعل مستقبل در ترجمه هندی
 اطلاق میکنند چون خواب که زید و خواب که مرید و مردان چنین خوانند که در ترجمه اول کا آید و در دوم کی بیا معروف و در سوم کی بیا بمجرع
 و کلمه فی بیا بمجرع که هندیست بر اسم فاعل در ترجمه هندی اطلاق می سازند چون کشته فاعل در ترجمه نویسد بد آنکه عوام در ترجمه مرکب
 و در دل بر سر روی یا رو چون خاک و چوب آب و مانند شیر و مثل پلنگ و مثلاً به حیوان و مثل آن بیج دل کی او را در بر سر کی او برین
 یا بر کی او را ند خاک کی او را مثال یا پی کی او را ند شیر کی او را ند پلنگ کی او را ند حیوان کی میگویند غلط است بلکه میباید گفت
 دل من بر پر یا برین خاک سا یا پی ما شیر جیسا چیتی جیسا حیوان جیسا زیرا که حرف غیر متصل است بمفهوم مضاف و مضاف الیه
 نمی آید و اسم بودن مضاف را شرط است و این حرف اندک عوام معنی می مقرر کرده اند بهند تشبیه میگردانند این مرکب که آیا ترکیب اضافی
 است یا ترکیب حرف که اسم و نیز بد آنکه لفظ بیج و او بر ترجمه در دل و یا است که اسم اند و در حرف پس بموجب محاوره زبان
 هندی ترجمه بیا بد کرد و تارفع تشبیه کرده و لفظ مانند و مثل و مثلاً به و غیر آن که اسم است هرگاه از ادوات تشبیه واقع شود معنی اینها
 بعضی حرفی بیا بد گرفت چنانچه در فقه صدر نوشته شد و قول بعضی آنکه بعد لفظ در و بر و با و خود و مجرور غیر آن که معنی اضافی حاصل می آید به تشبیه
 و ضلای است بلکه معنی اضافت بواسطه حرف جر است از روی لفظ اند این ترکیب را جائز مجرور گویند تمام شد کلام اینان قاعده هرگاه
 لفظی که آخرش با حرف تشبیه باشد مضاف سازند و آنکه بعد از آن خط منحنی که صورت همزه است نبویسند چون بیا
 مس و خانه تو و دایه ابریت علی زمان کن ای فلک و عده وصل یا در را چاره از میان بر بر این شب انتظار راه و همچنین همزه را همزه
 و قایه کسر اضافت گویند و کاهی با راس خط کرده حرف قبضش را کسر و هندی فرمایند پلست بد گفت کای نازنین پس من
 که داری دل کشت از بهر من یا ای چهره من و هرگاه بعد مضاف او را ضمیر متصل آید همزه مفتوح در میان او ضمیر زیادت کند چون جان

و حذات و نامش برای اجتماع ساکنین میان ما و ضمیر فاعله هرگاه لفظی را که آخرش الف یا قبل مفتوح یا واد ساکن یا قبل مضمر باشد
مضاف نمایند یا موصوف نمایند بعد الف و و یا تحتانی زائد آرند برای اظهار کسره مثال الف صهبای ناب و همچو درین بیت چید
چون ماه خالی شدم جای کسی دارم چه سراپا شکل آغوشم تنای کسی دارم به مثال و او چون موی کامل و سبزه شراب و بوی کلاب و
روی خوب شاعر کویت چوی چید ترا در قفس بر موی میان کامل و میندام میان قست یا موی از آن کامل و طالب کلیم کویت
که نام خرمین کل را کشید و آغوش و کز آب اینده بوی کلاب می آید و مانند شراکشتی سیم کشتی نوح و زکی شام و شبنم تو چنین
یا رایای و قافیه اضافه نامند همچنین است در تخته و در جواب فرسید اما زیادت بر الف از انجست است که آخر موصوف و مضاف در
فارسی مکتوب باشد و الفاده قبول حرکت نمیکند لذا عوض آن کسره یا زیاده کنند و زیادت بر و او از برای آن بود که کسره بر و او
حقیل است لذا عوض کسره یا زیاده کنند ازین است که در کلمات آن آخر آن بود بکسره کفایت کند اگر چه در بعضی مواقع منظم
بود یا مفلوظ شود و این قاعده کلی است و در بعضی مواضع از زیادت استثناء می افتد باضافت و حال آنکه در آن قصد اضافه نیست چنانچه
و قصیده حسن ثنائی که بنا قافیه آن بر کسره است و در ابیات دیگر کسره بنا بر اضافه است متقیم است مگر درین بیت کشته همدم اختیار
که برم آمدی و دوش و همان رفت بعد جای دلم چه درینجا لفظ جای بطرف دلم مضاف خود نمیتواند شد پس بجهت تحقق کسره میگویند
ما که چون حرف سوای بار موقوف خوانند در آن هرگز بوی از اعراب نیبانشده اگر با موقوف خوانده شود هر چند که قصد کسره بنا
لیکن چون یا انجست کسره است بوی کسره از آن خواهد آمد و همان بوی بجهت تصحیح قافیه کافی است و ازین قبیل است از جواب
بیت چه خوش گفت حبشه باری زن که با پرده کور به جای زن چرا که رای زن تمام لفظ مرکب بر قلب اضافه است و جای
آن باضافت و فاعلی ره در شرح قصید که مصرع اول از مطلعش اینست ع مومن اسعد ابن سمیل و تفسیر لفظ فاشیه آورده که
با پیش و بعد از آن گفته که درین بیت کسره لفظ فاشیه را انداخته و مثال این در کلام قدما بسیار است از آن جمله طبر الدین طیار
کویت نشاء محبت از چرخ کوبر با و که در حساب نیاید با چنان کوبره نام شد یعنی یا نیکه در لفظ بهای از برای اضافه لفظ
چنان کوبره با چار است و اینجا مخذوف شده است از جهت استقامت وزن و بعضی گویند این تکلف است و صحیح نیاید از ماد میافتن که
در اینصورت نه احتیاج زیادت یا میباید از برای احتمال کسره اضافه و نه ضرورت بحذف آن میشود از برای استقامت وزن و
اول صح است تمام شد کلام او هرگاه چنین اسما با ضمائر متصل ترکیب یابند گاهی یا مذکور را بحال خود و ازین چون موش و جغالت
و و نایم و گاهی نزدیک ضرورت شعر حذفش کرده موش و جغالت و و فام گویند و گاهی برای ضرورت وزن شعر آخر مضاف را
قتید و دهند فردوسی کویت سر و دیوان ازین جهت و جبهه چه است و چه دید اندرین گفت و گو پس لفظ فاکه مضاف است
سوی دیوان و ساکن است رای آن برای وزن شده و آمده فاعله هرگاه آخر مضاف یا تحتانی یا قبل مکتوب و مکتوب
باید خواند طالب اکی کویت اکم مکن ای شرم بنزدیکی آن کوچه شاید بلفظ یا رزم دست بشوید پس لفظ نزدیکی که مضاف
است بسوی هم استارت که کلمه است یا پیش را مکتوب خوانند و جایی برای ضرورت شعر شده و خوانند سعدی فرما برع که دشمن

توان بود در زنی دوست و زنی بکسر زانچه و نشد بد یا تحافی جامه و صورت و نیز آرایش را گویند اگر گویند که زنی عمریت باشد غیر
پایین ضرورت شعر معنی دارد گویند آری که این کلمه شد الاخر است لیکن هر کلمه عربی شد و الاخر که در پارسی آید از آن مختلف باید خواند چنانچه در آخر
باب اول گذشت پس زنی را نیز ساکن الاخر باید خواند و درین مصرع که شد و آنست برای ضرورت وزن است و در کلامی را که آخر
آن یا اصل باشد و ماقبلش مفتوح مضاف کند یا را وقت خواندن بهمه ملین بدل سازند چون می انگور و دوی جشن و دوی بفتح و
و سکون ثانی نام روز نهم ماه فارسی و درین روز از ماه وی فارسیان جشن سازند و عید کنند بجمع و در عراق و ری نام شهری
است که در عراق دوی قدم معنی نشان قدم باشد و زنی تو زنی ماست و زنی بفتح زانچه و سکون ثانی جهان و حیات و زنی
گویند بجمع قاعده بدانکه در اکثر ترکیب اضافی کسره اضافه است بنا بر ضرورت وزن شعر یا بسبب کثرت استعمال و مثل آن خوانده
نمیشود و درین دو صورت است اول واجب چنانچه وقت ترکیب مضاف با ضمائر متصل چون چشمش و پایم که درین ترکیب
مضاف مفتوح میباشد برای خفت فتح همچنین لفظ جو و چون که از ادوات تشبیه است مضاف شود و واقف گوید است چنانچه در اول
مقام داری ای جان کسی چه نام داری و در اینجا لفظ چون معنی مثل مضاف است و جان مضاف الیه فیضی گوید صلت جو
عمریت میسر شود و یکبار شد میسر و دیگر میشود و در اینجا لفظ جو معنی مثل مضاف است و عمر مضاف الیه و همچنین لفظ جو معنی غیر و لفظ بی معنی
نمی که هرگاه مضاف شود مکرر خوانند بلکه آخر مضاف ساکن میماند بیل محاوره واقف گوید است شکر میگویم که از من خاطر
دل گیر نیست چکس لان ازین اوزان جز بحر نیست بنویسند چنانچه بحر مضاف است و در بحر مضاف الیه رضوان گوید صلت جو
بی روی تو منظور نظر داشته ایم استیسی است که بر دیده ترا داشته ایم و در اینجا بی معنی غیر مضاف است و روی تو معنی لب خنای
علامت اضافه این را اضافه کنی و مخفی خوانند دوم جائز یعنی کای آخر مضاف را مکرر خوانند و کای نه و این را فک اضافه
گویند و هر چند قاصد برای آن مقرر نیست مگر در چند جا اکثر چنین استعمال شود و نظم در شعر چنانچه در الفاظیکه با محقق دارند همچنین لفظ
صاحب و سر و شان که ضمیر است همچنین است در تخته و لفظ بیل که مضاف بلفظ آب شود و لفظی که یا نسبت داشته باشد هرگاه که اینها را
مضاف کنند کای کسره دهند و کای نه مثال محقق بی کسره لفظی فرمایند است ایشان همه شسته بنده فرمان و او بر همه شاه چو
چون سلیمان ای بنده فرمان چو شیده مباد که در تخته نوشته مثال دومی ناپیت عطر مالیدن یا رمی آید و فتنه و
می آید در اینجا سهو است زیرا که عطر مالیدن مضاف بسوی یا نسبت بلکه حال است با تعقید یعنی یا رمی آید در حالیکه عطر مالیده است
و در لفظ دست نیز همجانی گوید صلت محروم باد چشم کلیم از رخت اگر کلمه سه بی تو در نظرش دست نیز نیست و در اینجا اگر
خوانند یعنی ما و سه را بهمه ملین بدل کرده بر زبان آرند و وزن نیماند مثال دومی نا با کسره سعدی فرمایند صلت وقتی افتاد
در شام مکرر از کشته فراتند مثال صاحب چون صاحب دل و صاحب نظر نیز فرمایند صلت دو صاحب دل که دارند موی و عین
سکینش و از م جوئی و در اینجا صاحب مضاف است بسکون با و دل مضاف الیه هم او فرمایند صلت صاحب دلی میسر
آید و خانقاه بنکست عهد صحت اهل طریقی را بعد از آنکه اکثر صاحب دل و صاحب نظر و مانند آن مکرر اضافه موزون کردند

حافظ فرمایید پیت ای صاحب کرم است شکرانه سلامت به روزی تقدیر کن در پیش منوارا به روست لیکن بی کسر مشعل کردن
 و خواندن فصیح است مثال سرچون سرخه و سر آغاز و سر انجام و مانند آن حسن یک قزوینی گوید پیت بطعنی دایه و شش میگویند
 وزیر لب میگفت که این سرخه از خون کسان مگنون شود و روزه درینجا که لفظ سر را که در صریح ثانی است بنا بر تقدیر آن وزن نمیتوان خواند
 طالب گوید پیت با صد کسر شده آن بت سرست میروند و خود میکنند خرام و خود از دست میروند و این را تیر کسبه مستعمل گویند و در فصیح
 چون صاحب مثال سیب فرمایید پیت شاید بدو دو کار نشان بدهد که کسب نیست بر درویشان به مثال کسره اضافی خسرو فرمایید
 بنفشه خشم و آنکه درین قسم مردند تا نیکم کرد بر تربت شان خواهم گفت به پوشید مباد که این پیت را صاحب تحفه در مثال
 کلمه نشان که مضاف باشد آورده و این بدو وجه غیر صحیح است اول اینکه لفظ شان ضمیر اول معارف چنانچه در عین باب در فصل
 و نکره گذشت اگر مضاف شود بسوی آنکه لازم آید طلب ادنی که تخصیص است با حصول اعلی که آن تعریف است و اگر مضاف
 شود بسوی معرف لازم آید تخصیص حاصل پس ضائع شود اضافت جائیکه افاضت نکرد تعریف را و به تخصیص دوم آنکه لفظ شان
 درین برودیت مضاف الیه است نه مضاف و حق آنست که لفظ شان از قاعده مضاف ساکن الا نیست بلکه قاعده چنین است
 که لفظ شان هرگاه مضاف الیه واقع شود و لفظ مضاف بان پس پسین مضاف را ساکن الا خوانند و جائز است خاقانی
 نیست زمانه فرمایید پیت دل شان شکسته چو شمع و نایق شان به دین شان نام چو اهل حجاب شان به درینجا لفظ دل و در صریح
 اول و لفظ دین در صریح دوم مضاف است بسوی شان و کسر نمیتوان خواند و الا وزن میروند و جائز آن گفته شد که بعضی
 هم آمدن چنانچه لفظ و نایق بفتح و او کسر آن معنی بند در عین پیت که مضاف است بسوی شان و لفظ حجاب که مضاف است
 بسوی شان مگنویس مثال سیل بی کسره صائب گوید پیت عمریت و خارش در دین متاب ماند پیت خاشاک درین و
 از ویلاب ماند مثال سیل با کسره خسرو باید پیت میخ شروت نشای آب زندگی به با آنکه سیل آب جز اندر نیست به مثال نیست
 پیت بجز صبح و صلیت نکرد و سپید به سیاهی شب هجرای ماه من به ای سیاهی شب هجرای اینا اگر اضافت خوانند نامورون گرد و صبی
 گوید پیت در سیاهی تو صد نور بنان می بینم به قصه کوه شب امید مرا نام تو بی به لفظ سیاهی را مشد و مگنویس باید خواند و کاهی بی
 قید الفاظ مذکور فک اضافت کنند حسن دهری گوید قطعه خسرو از راه گرم پذیرد به آنچه من بند حسن بگویم به پنجم چون
 خسرویت به سخن نیست که من میگویم ای من سده باضافت من بسوی به پنج قائم مقام و نائب سباب سعدی فرمایید
 شخصی در آن بقعه کشور گذشت که در خانه قائم مقامی نهشت به دور بنام ایزد جامی راست پیت بنام ایزد عجب کلمه سینه نور
 ولی از چشم هر بی نور به لفظ و نیست اول و لفظ نام در پیت ثانی ساکن است و در شجره نوی فک کسره مضاف قیاسی بنا
 بلکه سماعی و در بعضی مواقع فصیح است به سبب کثرت آسمان چون صاحب کمال سرشته و بهر وقت و بن قیصر و در بعضی جا
 غیر فصیح چنانچه مولوی مسنوی فرمایید پیت چون خدا خواهد که پرده کس در ویلش اندر طعنه با کان بر وای پرده کس بگوید
 مباد که در کلام بسیار ضحاکم پیشین واقع شده است پس غیر فصیح گفتن بی است شیخ لفظ می راست پیت تو بی کافیه

مرکب توصیفی است بدانکه خبر اول را موصوف کونده و آن اسمی است که یکی از اوصافش بیان کنند با و در آن اسم دیگر بعد از آن و خبر دوم
 که همان اسم دیگر است صفت خوانند و معنی و فوائد آن سابق گذشت و اکثر قدما بنا بر تمیز در مرکب توصیفی و اضافی بعد موصوف یا موصوف
 وصفی اگر چه چون اضافی منکر و کماهی فاحش و غلامی عاقل خلاف متاخران که گفتند که کسر کندی چون صیغ شمشیر بر آن پس مرکب
 از حالین مذکورین غالی خواهد بود و سبب نوشتن یا آنکه درینا در روش بیان بعضی ترکیب التباس ترکیب توصیفی با اضافی میشود و لهذا بعد
 موصوف یا آنکه و این همیشه ساکن میباشد چون غلامی عاقل یا متیاز پیدایم و احتمال ترکیب اضافی نماند و جائیکه احتمال التباس
 نبود یا نویسنده چون راه دور فصاحت در بحث یا تنگی و یا دلتها را اضافت بیاید و قاعده اینست که در زبان پارسی هرگاه موصوف
 بر صفت مقدم باشد صرف آخر موصوف را مکرر خوانند چنانچه پادشاه و پادشاه و پادشاه و درینا لفظ پادشاه موصوف است و لفظ و پادشاه
 آن لفظ حرف آخر موصوف را که ثابت مکرر خوانند و واجب است و بعضی ترکیب حرف آخر موصوف را مکرر خوانند از جمله
 اینست که موصوف را میان دو صفت آرند خیر و کرمیت بیچاره خسروسته را خون بختن فرموده است و خلقی همت کفر
 آن شمع تنها یک طرف و درینا لفظ بیچاره صفت است و لفظ خسرو موصوف و لفظ خسته صفت ثانی است پس موصوف میان
 دو صفت آمده و حرف آخر آنرا که و است مکرر خوانند و الا وزن می رود و از جمله است که لفظ مرغ را بلفظ آبی موصوف سازد
 سعدی فریاد پست سگین آبی که مرغ غنی در و این نبود که کمترین موج آسیا سنگ کنارش می رود و درینا حرف غین لفظ مرغ
 را مکرر خوانند و از جمله است که صفت جمله واقع شود و در آن حرف کاف آرند و اقف کرمیت
 دل که یک عمر بخون جگرش پروردم و عاقبت بر سرم او در بلا یا قنمت درینا لفظ دل موصوف است و حرف آن را
 اگر مکرر خوانند و وزن مفقود شود هر گاه صفت کای مفرد آید چون تنبور پاپا و کاهی جمله خبری واقع شود بشرط بودن موصوف
 مکرر چه جمله همیشه نکره باشد و درین جمله بودن ضمیر راجع بسوی موصوف ضروری است که جمله متعلق است در مفهوم و ربط بغیر خود نمی آید و با و در
 ضمیر غیر متعلق شود و موصوف که در چون که ششم بر دی که روی او چون ماه بود درینا جمله یعنی روی او چون ماه بود صفت مرد واقع
 شد و مرد موصوف نکره است و تقدیر جمله خبری برای اینکه جمله انشائی واقع نشود صفت مکرر تاویل نمید چون آمد مردی که زن
 از آبی گفته شد است درینا آن زن ای ستمی است که امر کرده شود و در آن چرا که صفت واجب است که باشد
 مضمون آن معلوم برای مخاطب قبل از ذکر آن تا که صحیح شود فایده آن اینکه شناسنده مخاطب موصوف بهم را بسبب خبر که بود معلوم
 مر از او نشناخته مضمون آن معلوم برای مخاطب قبل از ذکر آن همچنین است در حاشیه عبدالرحمن بر فواید ضیائی کاهی دو صفت
 واقع شود و درون عطف چون آمدند بر عاقل عالم و کاهی با عطف سعدی فریاد پست خدا و بخشنده و دستگیر که کرم خطا بخشید و درینا
 و کاهی موصوف با صفت صفت چیزی واقع شود چون صفا آگین که درت رفته درینا صفا آگین موصوف است و کدورت رفته صفت
 پس بسوی موصوف و صفت لغت صحیح آمد و کاهی مضاف مضاف الیه صفت واقع شود چون در بخشنده و درینا بخشنده مضاف
 و در مضاف الیه پس مجموع این صفت مرد آن و کاهی موصوف مرکب اضافی با تقدیر در صورت صفت بعد مضاف الیه واقع شود و مضاف

مسوئی است و بطا بر تبار دیگر در که صفت برای مضاف الیه است فقط لیکن بحقیقت صفت مجموع مرکب اضافی می باشد سعیدی فرماید پلٹ در این
 وزیر ناقص عقل جمله که انبی بر دستا رفتند در اینجا لفظ پس از مضاف است و لفظ وزیر مضاف الیه و این مرکب موصوف است و لفظ تا
 عقل صفت لیکن بطا چنان توهم میشود که صفت لفظ وزیر است گاهی موصوف و صفت محدود و جدا باشد چون زود اول و شب
 دوم روز و شب محدود است و موصوف و اول دوم عدد است و صفت آن و گاهی دو کلمه که با یکدیگر شبیه و مشتبه باشد صفت واقع
 شود چون ماه بلال ابرو یعنی ماه که مراد از معشوق است ابروی او مانند بلال است و در صفت بحال معنی موصوف صفت همیشه
 مقدم بر موصوف حقیقی خود میباشد چنانچه زید خوش بود در اینجا لفظ خوش بحقیقت صفت رو است لیکن باعتبار آنکه روز از اعضا و اعضاء
 صفت زید هم واقع شد و گاهی موصوف در عبارت مقدم باشد و آن وقتی است که تقطیع موصوف مقصود شود یعنی متکلم خود را بآن
 مرتبه نداند که موصوف بر زبان آورد و این قسم وقتی است که متکلم برای موصوف صفاتی را ذکر کند که اختصاص بآن داشته باشد
 پس ذهن سامع بجهت خصوصیت صفات در یاد که موصوف باین صفات فلان است سعیدی فرماید پلٹ بنام جهاندار جان
 آفرین و حکیم سخن بر زبان آفرین و در اینجا لفظ خدا موصوف است و مقدر و عبارت بحقیقت نیست که بنام خدای جهاندار جان آفرین و
 ظاهراً است که عدم ذکر موصوف در مقام بنا بر تقطیع است یعنی سعیدی خود را بآن مرتبه نداند که نام او سبحانه را بر زبان خود آورد یا بنا بر است
 که صفاتی که برای خدا شایسته ذکر کرده اکثرش اختصاص بجن غرضی دارد مثل جان آفرین و سخن را بر زبان آفرین و گاهی صفت محذوف شود
 لیکن نزدیک حذف صفت یا بختیانی محمول بعد موصوف قائم مقام صفت آفرین چون یا قلم مالی ای مال بسیار یا مال اندک این دو کلمه
 بسبب یابید شود چنانچه در حرف یا آمد و گاهی میان موصوف و صفت فاصله آرند بنا بر ضرورت و وزن ع یکی تیغ زدن بر کردتش ای
 تیغ نیز و لفظ زید میان موصوف و صفت فاصل واقع شده و گاهی صفت بر موصوف خود بنا بر ضرورت و وزن یا محذوفه مقدم آید
 در صورتی که موصوف که لازم است ساقط شود چون عیخ اب جگر بسینه ریزان بای آب تلخ و در استور تیزاب و بلند
 بالا و خوب صورت و نیک یرت و سخی قد و تنک سال و خشک رود و دشمن پادشاه و مانند آن و درین ترکیب صفت موصوف
 مقدم است و موسوم است بقلب و همچنین اگر صفت جمله ای که موصوف نیز محذوف شود اصفی گوید پلٹ دل که طویر مار و خا
 بعد من محزون راه پاره کردند نه انسته بتان مضمون راه و آوردن کاف بر سر جمله صفت ضروری و گاهی در موصوف چنین صفت
 حرف را الحاق کنند و آنرا یا صفت گویند سعیدی فرماید پلٹ دلیکه عاشق و صابر بود مگر سنگت و زعشق تا بصوری هزار
 و سنگت این بین گوید پلٹ گمی که مرکب تغییر تا زیاده کنی سخن بصرفه کن ای دوست تا زیان کنی و هرگاه مرکبی را که بقلب صفت
 مشتعل بود مضاف نمایند کسره آخر موصوف که بواسطه قلب حذف شد بوجهت اضافه باز پیش آرند همچو درین ع صابر دل
 خیزن نکرده و در اینجا لفظ صابر صفت است مقدم و لفظ دل موصوف است و موصوف مجموع آن مضاف است و لفظ ما مضاف الیه
 لهذا لفظ دل را مسوئی خوانند ضروری و درین ع غمگین دل من نشا و کردید ای دل غمگین من فایده بدانکه در عربی مطابقت
 میان موصوف و صفت ضروری است یعنی هرگاه موصوف ذکر باشد باید که صفت هم ذکر باشد هرگاه موصوف مؤنث باشد باید که صفت نیز

موش باشد پس در عربی و ترکیه زید را موصوف بعلم نمایند عالم میگویند و هرگاه زینب را موصوف با علم نمایند عالم میگویند از جهت کسانی که موش
و زبان پارسی خندان میگردند که در پارسی هم مطابقت ضرورت و این همان ایشان غلط است و مطابقت و عدم مطابقت در ترکیه
و تائیت در پارسی هر دو برابر است میرزا صاحب گوید استی و تیسر رتبه عام است اینجا و اینجا تازه سواد این خط خام است اینجا و اینجا
لفظ رتبه موصوف است و لفظ عام صفت است مگر پس اگر مطابقت ضروری و میبایست که میرزا چنین میگفت که رتبه عام است اینجا و اینجا
عربی گلستان هم گفته که مطابقت در پارسی غیر معتبر است زیرا این اثر آورده اند که سیاه را در آن مدت نفس طالب بود و شهود غالب در اینجا
لفظ نفس شهود موصوف است و موش و لفظ طالب و غالب صفت است و مگر اگر مطابقت ضروری و میبایست که شیخ چنین میفرمود
که سیاه را در آن مدت نفس طالب بود و شهود غالب همچین است در منتخب النسخ پوشیده میباید که برین تقدیر نفس طالب مبتدا بود و
ثبت فعل نام و خبر و احتمال دیگر اینکه بود معنی کان فعل ناقص است و ضمیر مترادف اسم آن راجع بسوی نفس طالب خبر و برین احتمال
استظهار نشود و بسبب عطف کلمه بود بعد شهود غالب نیز مقتدر شدن همین دو احتمال دارد و قول غیر معتبر جانشیت که موصوف موش باشد
و صفت لفظ عربی یا تا تائیت بلکه ترک تائیت ضمیم است بدلیل محاوره فصحا چنانچه در گلستان نام آورده صادق به عیت ضعیف مدعا
ما ضعیف و یا معیده و مانند اینها تا جائیکه صفت لفظ فارسی است چون حالت تبا به وزن پارسی و طاقون خوب صورت مدعا ماند
اینها رعایت تائیت غیر ممکن است لیکن در عربی بعضی الفاظ بمعنی صفت اند مثل والد و والده یا اسم معرفه چون فاطمه و عائشه یا اسم
مکره چون جد و در پارسی نیز همچنین آیند چه لفظ والده بحدف باشد و چه بحد فاطمه و عائشه بحدف و طافه ضمیم گردد
یا در آنکه در رسایل نجاشی یافت در شرح جواب بر نرسد از لفظ نرو ماده مذکور موش را است و اگر چه در تازی علامت تائیت نیست
و مشهور تا فوقانی باشد که بار بسیار به بدل سازند چون شاعر و معشوق مذکور و شاعره و معشوقه موش است لیکن در عجم برای تائیت
و تائیت لفظ نرو ماده آورده شود چنانچه نر و ماده گاو و قلب صفت و شیر نر و شیر ماده مکرر بعضی اجناس نامی خاص هم مقرر
است چون وزن و سب و مادیان و مرغ و ماکیان تمام شد کلام او در پارسی مطابقت موصوف و صفت بقیودیکه در مذکور
است چنانچه گذشت ضرورت نیست زیرا که بعضی قیود چون اعراب و تعریف و تنگی و تشدید در پارسی ممکن نیست بدلیل محاوره و حال تذکیر و تائیت
و استی و صفت موصوف جمع دارد باشد یا بی نام در ترکیب فارسی الاصل مفرد آید همیشه بدلیل محاوره فصحا سعدی فرمایند شتر تنی چند از
مردان واقع دیده و جنگ آزموده را بفرستادند و ندیم او فرمایند شتر است حاکمان عادل و هست عالمان عالمان بخلاف در غرر و غرر
فرانده و مانند آن که عربی الاصل و لیکن بطور فارسی آمده و تیر بدانکه هرگاه آخر موصوف را و ما قبل مضمرم یا الف ما قبل مفتوح باشد
در میان موصوف و صفت یا تحتانی مجرول افزایند و این تا وقت خواندن بهمه ملین بدل شود چون خوی خوب و روی زشت و
پای کوتاه و جفای بسیار و هر سیمکه آخر آن یا اصلی باشد و ما قبلش مفتوح آنرا موصوف کنند یا را وقت خواندن بهمه ملین
بدل نمایند مثل می لعل سعدی فرمایند می لعل در ساغر زنگار و هرگاه آهی را که آخر آن یا اصلی بود موصوف نمایند و یا و صفتی را
بان الحاق کنند در آن اسم دوامی نگارند و یا و صفتی وقت خواندن بهمه ملین بدل میکنند زیرا جانساری در ششوی محمود و یا ز سیکوید

می کردی خردی برک کرده علم از یک سوره شادی مرک کرده و هر اسمیکه در آخر آن حرف با مختفی باشند و از آن موصوف کنند مادر
 وقت خواندن بجزه ملین بدل شود چنانکه سین بی کینه و چهره سرخ و نامه دلکش و جامه سبز شاعری گوید ملت نکاهم کشت زهر الود
 امروزه چه ویدم در بر جامه سبزه و چنین با و همزه را یا و قایه کسه صفت و همزه و قایه کسه صفت خوانند و چون مرکب اضافی مضای
 الیه قید مضاف و در مرکب توصیفی صفت قید موصوف می افتد بنا بران هر یک بر یک تقیدی نامیده میشود و در شرح جواب هر کس
 است مبدل اسم عام و اسم بدل مشهور و خاص چون رسول محمد فوج را فرزند جام بدانکه ملحق ترکیب موصوف و صفت
 ترکیب مبدل و بدل که اسم صفت و اسم خطاب و تعیینی اسم عام و اسم کنیت غیر مشهور همیشه مبدل افتد و اسم خاص و علم یا اسم مشهور
 که تعیین و توضیح آن مبدل تواند کرد بدل افتد و هر دو معروف الاخر باشند و آخر مبدل سوال مقدر و بدل جواب آن باشد چنانچه
 در مثال متن رسول حق اسم عام و خطاب مبدل است و بعد آن سوال امی لفظ کلام مقدر و محمد اسم خاص و علم بدل و جواب سوال
 مذکور است و همچنین فرزند فوج مبدل و جام بدل شده اسم کنیت چنانچه ابو القاسم لقب محمد است چه قاسم یکی از فرزندان محمد فوج
 و از قبیل ترکیب مبدل و بدل این مثال است و امثال آن خاص صاحب متفق هر بان نور خان که هر سه الفاظ مقدم مبدل باشند
 نور خان بدل است و بتا مل مضموم شود که این ترکیب نیز از قبیل صفت مقولبت چه بدل بجای موصوف و مبدل بجای صفت
 و در عربی بدل چهار قسم آید و در پارسی سوای بدل کل قسم دیگر منحل نیست که امثله آن بالا گذشت و در رسائل دیگر که انواع این
 قسم مقامات تفرق آمده بتابعیت نحو عرب و غیره باشد برای فارسی خوانان مفید نیست و فایده ندارد و پوشیده میباشد که این حکم است
 بدلیل آن که در قسم دیگر چنانچه عنقریب در فصل قواعد آید سوم از آنها مرکب صوتی است و آن مرکبی است که جز
 و دوش کلمه حقیقی باشد و جز و دوش کلمه حکمی چون سپهر که مرکب است از سبب بکسرین و یا مجهول یعنی سرشته و نام میده اینست که در
 خراسان میشود و از آرایب نیز که میند و در عربی تفاح خوانند و از ویر بفتح و او و سکون یا و نا، هنوز کلمه استلذذ است و کلمه تحریص با
 یعنی و اخ کشف اللغات و اخ با جا، نقطه دارد و وزن کاخ بمعنی یقین است که در برابر گمان باشد و کلمه است که چون از ویر
 و شنیدن چیزی خوب طبع را خوشش آید یا لذت یافتن از چیزی بر زبان رانند و در محل انشعاش طبیعت بطرقی تحسین تکرار کنند
 و گویند و بمعنی رست و درست هم بنظر آید و بع پس بدستیکه جز و اخیرش صوتیت غیر موضوع برای معنی پس نبود این کلمه لیکن در کلمه است
 زیرا که جاری کرده فتن است این بجای اسماء معنی و باقی بیانش باید در کلماتیکه مفید معنی نسبت است چهارم از آنها مرکب
 تضمینی و مرکب عددی نیز گویند و آن مرکبی است که در گیرند باشد جز و دوش حرف عطف را مثل احد عشر که در اصل احد و عشر بود و جهت تخفیف
 حذف شد و ترکیب داده شد عشر با احد پس احد عشر گشت و همچنین است اثنا عشر تسع عشر که در اصل با و او بود و نگاهی در گیرنده باشد غیر حرف
 عطف را چون بیت بیت بفتح با و مرود و سکون یا احتیانی و تا، و فانی در آخر بر دو که در اصل بتی الی یکنک بود یعنی خانه من و یا
 خانه تست یا همگام از اول و کلمه الی و کاف از دوم برای تخفیف خلاف قیاس حذف نمود و بیت بیت شد بفتح تا، اخیر در هر دو و در
 حساب علی است که دانسته شود از رعایت کردن قواعد آن طریق حاصل کردن عددی مجهول از عددی معلوم مخصوص مانند قواعد جبر و معادله

در ترکیب
 و در ترکیب

و خطای آن و غیره که در مقام خود ثابت است و موضوع آن عدولیت که حاصل باشد در ماده و عدد و لفظی است موضوع برای کثرت
 و حکمی که اشیا که عدد در آن بنا برین تعریف داخل شود و در تعریف عدد و در بعضی عدد و کثرتی است که نصف مجموع دو حاشیه
 خود باشد یکی تحتانی و دیگر فوقانی چون دو که حاشیه تحتانی آن یک است و حاشیه فوقانی آن سه پس مجموع چهار شد و نصف چهار باشد و
 حاشیه تحتانی آن دو است و حاشیه فوقانی چهار پس مجموع شش شد و نصف شش است و برین قیاس است باقی پس بنا برین تعریف
 واحد از عدد میرون شد زیرا که واحد حاشیه تحتانی ندارد و کماهی تکلف کرده شود از جهت احوال واحد در تعریف عدد باید
 شامل گرداند اطلاق لفظ حاشیه را که بر کسر نیز گویند که حاشیه اعم از آنست که صحیح باشد یا کسر و پس واحد داخل شود در تعریف
 واحد نیز نصف مجموع حاشیه خود است از جهت آنکه حاشیه تحتانی آن نصف است و حاشیه فوقانی آن واحد و نصف است پس
 مجموع دو شود و واحد نصف دو است و اصول اسماء عدد و از زده کلمه اند که آنها یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده صد
 و هزار باشد باقی اعداد و فروع اینهاست و کلماتی را که از یک تاده است مفردات گویند و الفاظی را که از یازده تا نوزده باشند
 مرکبات استراجی خوانند بسبب آنکه شدن جز دوم با اول و این کلمات را بمنی بیت بی چل پنجاه هشت هشتاد و نود و صد
 نامند و از بیت و یک تا بیست و نه را و از سی و یک تا سی و نه و از چهل یک و نه و از پنجاه و یک تا پنجاه و نه و از شصت و یک تا شصت
 و از هفتاد و یک تا هشتاد و نه و از نشتاد و یک تا نود و نه و از نود و یک تا نود و نه و از صد و یک تا صد و نه و از صد و یک تا صد و نه
 که در اوقاف میان این دو آمده و فرقی میان مرکبات استراجی و غیر استراجی نیست که مرکبات کوز عربی بود و مقدار باشد چنانچه گذشت
 و در پارسی و اواز کلمه از تبدیل یا به چنانچه بیاید و مرکبات غیر استراجی خواه در عربی خواه در پارسی بود و آید و هرگاه عدد را از یک تا نه
 برده اند از این جهت که اول معطوف علیه و خبر ثانی معطوف شود همچو یک و ده و دوه تا آخر درین صورتان و ده یعنی نوزده و صد و
 حذف افزودن حروف می شود و نیز از یازده تا نوزده عدد کمتر را بر اکثر مقدم کنند و از بیست و یک تا بیست و نه و از سی و یک
 تا سی و نه تا آخر نوزده بر عکس یعنی عدد اکثر را بر عدد اقل مقدم کنند و او عطف میان معطوف علیه معطوف می آید چنانچه در ابتدا
 ظاهر شد هر کیف در یک و ده بجای و او عطف لفظ از او در دیک از ده شد بنا بر نقل کاف را حذف کردند همزه را با الف بدل نمودند
 یازده شد و نه و از ده که در اصل دو و ده بود لفظ از بجای و او عطف آوردند و حرکت همزه باقیل دادند و از ده شد و این و او
 کماهی نیز الف خوانده شود و در سیزده که در اصل سه بود نا مختفی را دور کردند و بعد حذف حروف عطف لفظ از را بجایش نهادند نظر کنید
 باقیل الف را بیا بدل نمودند سیزده شد و در چهارده که در اصل چهار و ده بود نقطه و او را حذف کردند و در پنج و ده بجای از او ده جم را
 حذف کرده الف را میان یا و عی و فون نهادند پانزده شد و در شش و ده بجای و او از او ده شین اول حذف کردند و حرکت
 همزه بشین دوم دادند و میان الف و ز الفون افزودند شانزده شد و در هفده که هفت و ده بود تا و او عطف را افزودند و در هجده که هشت
 بود از بجای و او آوردند هشت از ده شد شین و تا و الف را افزودند و شده شد و باعتبار تبدیل زاء عربی کماهی نجیم و کماهی
 بزاجی مجده و شده شود و در نوزده که در اصل نه و ده بود از بجای و او عطف آوردند نه از ده شد و نا مختفی را بود و بدل نمودند

[illegible]

چهار وقت در خوابی مگر این پنج روز در یابی یعنی پنجاه سال رفت است و دو باد که اگر کسی بخت شاه سوم بر آید در روی کمر
از لطف نگاه یعنی با باد سوم و در شریک بر اختصار صورت ثانی حذف نموده شود گاهی اسم عدد و تنها چنانکه درین شعر شایسته نظر اندازد
جانی دوم بانی سوم زبانی یعنی دوستان نمط اول جانی استنداده و گاهی با اسم عدد و چنانکه درین شعر کلمه بهر قسم فعل حرف یعنی قسم اول
از آن سه قسم است و قسم دوم فعل تا آخر مخرج نماند که در عربی بمنزله تاده مجبور و مجموع آید از روی لفظ مثل ملته رحان یا از روی معنی مثل
رشد و آن جماعتی است کم از ده مرد سوار زن و نیز از یازده تا بیست و نه و مضروب شش و باشد مثل احد عشر رجلا و تسعة و تسعين رجلا
و نیز مائة و الف و ثنیة و جمیع این دو تا مجبور و مفرد آید مثل مائة رجل و الف امرأة شاعری گوید قطع تمیز اندر عدد و بر سه جهت و آن
رسته تاده بمجموع است و مجرور و زده تا صد بمجرور است و مضروب بر عدد برتر بمجرور است و مکسور و در پارسی همیشه مجرور و
سعدی فرمایند مگر این پنج روز در یابی و نیز فرمایند شش شنبی و ده من طعام مجروری و نیز فرمایند شش سه صد و پنجاه و نه بندش در آموز
مگر یک بند که در تعلیم ارفع از اختی پنجم از آنها مرکب است و آن مرکبی است که پیش از علیت مثل برساند باشد یعنی صحیح
شود سکوت بر آن پس از آن علم چیزی شود بیکی و زیادت و تغییر در لفظ پس بدستیکه این باقی بماند در حال علیت بر حالیکه بود بر آن قبل علیت
زیرا که نام نهادن باین قسم جمله مجرور را می شود مگر برای اولالت است بر قسمة غریب پس اگر راه یا بدیسی این تغییر و تبدیل ممکن است که
خواهد شد آن دلالت بر آن قسمة مثل تا بطن شتر آید یعنی در فعل گرفت بدی را پس نام نهادن شخصی را که همیشه در فعل شمشیر میدشت و با
مردم پیغمبر میکرد و برق خنجر یعنی تابید سیئه آن زن پس نام کردن زنی را که خوب صورت بود مثال فارسی شرم یعنی زبانی یا قیام پس
نام شد پس زان را و اسمش تهن است و اما بعضی مرکبات تمام اصطلاحی که بمعنی مصدر و حاصل مصدر است علیت در آنها مفقود است
چون نهان شخص گشت ناموشش کا و چرید پس بهمان شخص میدشت گشت ناموشش کا و چرید که کنایت از زانمودن شخص بیکانه باشد
باز پیش خبر آن و فلان کس شش از بام افتاد پس فلان کس میدشت و ششش از بام افتاد که کنایت از حصول رسوا شدن
مردی محضی پس بدیست بار و کس ششش از بام افتاد خواب سر باریست و بیدار را این بین گوید علیت بر عین
سهم از جانب دوست دارد این شش بدی است که از بام افتاد و ششم در کلاه ندارد کنایت از شخصی است که قدر و مرتبه را
نداشته باشد و مانند آن ششم از آنها مرکب فرجی است این مرکبی است که باشد میان بخارانش امتزاج بکری که ترکیب آنها
ظا هر نشود و نباشد میان اینها نسبت اسنادی و نه اضافت و نه صفت و نباشد جز ثانی آن صورت و نه متضمن حرف مثل غلگ
بفتح با و سکون عین و فتح لام و بار دوم و کاف تازی شد و مفتوح علم بدی که مرکبت از فعل که نام بت است و از یک که
صاحب این بدی پس گردانیده شد این دو تا اسم واحد از غیر اسمی تصدیق کرده شود میان دو نسبت اضافی یا اسنادی یا غیر این دو
و مثالش در پارسی دیوار که در آید و دیوار ای مانند دیوار یک و در اخذ کردن دیوار شد و شمشیر در اصل شمشیر بود و بکسر میم
و لغت ناخن شمشیر را گویند چون واضع قیغ را بصورت ناخن شمشیر نام کرد و در مغرب نویسد زانه بفتح زانه نقطه دار
و ضم آن از ساع است و گفته شود از در پارسی شتر کا و طنک و در حاشیه حموی بر شهاب و نظائر نویسد که آن حیوانی است طویل البینه

عبد

عبد الواسع

نیل

و فی الجمله برعکس است از یروغ و بلغار باغین نقطه دار بر وزن کلر از پوست مار رنگین خوشبوی موج دار را گویند و از انلا تین خنند
 و نام شهریت نزد یک بطلات و آن در زمان سکندر باشند و بواسطه بقایت سرد می باشد و طوطی در آن شهر زنج نیمه و بلغار
 بر وزن مشتاق معرب بلغاک است که گفته و آشوب و شور و خروغای بسیار باشد و بلغاک با کاف تازی بر وزن بلغاق است
 و بلغاکه بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح بر وزن بسیار کام را گویند چنانکه بلهوس بسیار راجع بن معنی بسیار
 جمع در تحفه نویسد که عبد الواسع بالنسبه نوشته که بلهوس را و الهوس نوشتن خطاست چه بفتح و چه بضم و الف و لام بر کلمه
 هوس که پارسی است نوشتن شاید زیر که بر خط پارسی داخل کردن الف لام تعریف جائز نیست بخلاف ابو الفضل و ابو العجب که عربی
 هستند تمام شده کلام بالنسبه یکی این قتی است که هوس پارسی باشد زیرا که لفظ هوس و هوس متعین است که عربی بود و هم این
 شهرت که اندیس و مابقی هوس نیز از صراح و قاسوس هوس عربی می شود و اگر بخواهی لسانین در فارسی و عربی هر دو بمعنی واحد باشد
 پس الف لام هم نوشتن خطا نباشد و تمام شده کلام معترض بپوشیده مباد و که اینجا معترض قتی است که هوس در قتی باشد
 و اگر هوس با اول مضموم و و او مجهول معنی بود و هوس چنانچه صاحب فرهنگ و رشیدی و برهان بدان تصحیح کرده اند بگیرند با اتفاق
 پارسیست و مراد عبد الواسع همین باشد پس اعتراض مذکور ساقط است در شجره نویسد و ازین قسم است علم کب از مبدل منه و بدل
 چون نیز از اشید و نواب آصف الدوله و شاه قاسم انوار و با با فانی و آخر مبدل منه ساکن باشد مگر بندت کسور این و علم کب از دو
 اسم چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و ما منصرف آخر لفظ اول این اسامی پیوسته ساکن آید و حرکت آن غلط است و غیر صحیح و علم کب
 از مضاف و مضاف الیه چون عبد الله و عبد الباقی و غلام محمد و غلام حسین حرف آخر لفظ اول این اسامی متحرک است فصل در
 بیان قواعد تابع لفظی است متاخر و متاخرین اعراب سابق و از جهت واحد شخصی مثل جاری زید العالم پس کلمه عالم را
 ملاحظه کرده شد بازید بود در مرتبه دوم از زید و اعراب عالم از جنس اعراب زید است که آن رفع باشد و رفع در هر واحد این
 دو تا پیدا شود است از جهت واحد شخصی که آن فاعلیت زید عالم است چه آمدن که منسوب بسوی زید و قصد متکلم منسوب
 است بسوی آن با تابع آن نه بسوی زید مطلقا یعنی زید با علم بی علم پس قول فاعلیت است متاخر شامل است مرقوع را و خبر
 مبتدا و خبر کان و آن واخوات اینها در دوم و مفعول باب غننت و اعطیت و قول با اعراب سابق خود اخراج کند همه را که با
 ما خبر مبتدا و دوم و مفعول غننت و اعطیت و قول ما از جهت واحد اخراج کند این اشیا را زیرا که عامل در مبتدا و خبر اکبر
 باشد چون ابتدا یعنی خبر هر واحد از عوامل لفظی برای اسناد و لیکن این معنی ازین حیثیت که مقتضی است سند را باشد عامل در
 مبتدا و ازین حیثیت که مقتضی است سند را باشد عامل در خبر پس باشد از قبیل این دو تا از جهت واحد و همچنین غننت ازین حیثیت که
 مقتضی است غننون فیه و غننون را عمل کرد و در مفعول خود پس باشد انتصاب این دو تا از جهت واحد و همچنین غننت ازین حیثیت که مقتضی است
 اخذ و ما خود را عمل کرد و در مفعول خود پس باشد انتصاب این دو تا از جهت واحد و خبر که در غننت زید فاعل زید غننون فیه است و فاعل غننون در این
 زید باشد و در مرقوع و خبر و تابع است یکی در انفاست است و آن تا می است که دلالت کنی که در مرقوع است مطلقا معنی که غیر متعین باشد و خبر و مرقوع

احترار است از باقی توالیع و اگر نشود برین تعریف بدلی که در مثل قول تو در اعجاب آورد زید و علم او مراد او و نشود برین معطوفی که در
مثل قول تو در اعجاب آورد زید و علم او مراد او و نشود برین تاکید می که در مثل قول تو آمد قوم همه اینان برای دلالت بر کلیه
همه بر معنی شمول در قدم پس دلالت توالیع درین امثله بر حصول معنی در مجموع بجهت خصوص ماده است نه مطلقاً و لیس آنکه اگر توالیع
این امثله را ازین مواد و کلمات در اعجاب آورد زید و علم او مراد او و نشود برین تاکید می که در مثل قول تو آمد قوم همه اینان برای دلالت بر کلیه
که نسبت ترکیبی که می باشد میان صفت و موصوف دلالت کند بر حصول معنی در مجموع خود و هر ماده که باشد و نوائد لغت مفصلاً در فصل اضافت
و تعریف وصف گذشت و درم از آنها معطوف بحرف است و آن تابعی است که تصدیق کرده شده است نسبت آن بسوی شئی یا
شئی بسوی آن یا نسبتی که واقع است در کلام با متبوع آن و متبوع را معطوف علیه گویند یعنی چنانچه می شود تابع مقصود با آن نسبت
متبوع آن نیز مقصود با آن نسبت چون آمد زید و عمر و پس عمر و تابع است چنانچه معطوف است بر زید تصدیق کرده شده است نسبت آمدن بسوی
آن تابع نسبت آمدن که واقع است در کلام چنانچه بدست است که نسبت آمدن بسوی تابع مقصود است همچنین نسبت آن بسوی زید
متبوع نیز مقصود است همچنین است آمد زید و عالم عاقل قریب معطوف بحرف احترام است از عطف بیان که بیانش باید و قول
ما که تصدیق کرده شده است تا با نسبتی احترام است از غیر بدل که باقی توالیع است چنانچه غیر مقصود است بلکه مقصود متبوعات
آنهاست قول با متبوع آن احترام است از بدل چنان مقصود است سوای متبوع آن و متوسط شود میان آن تابع و میان
آن یکی از حروف عطف قول با متوسط شود تا آخر برای زیادت توضیح است و عطف در لغت امالت و سپاسیدن است و
این حروف نیز میسبب پیوستن چیزی را که بعد خود است چیزی که قبل خویش است لهذا نامیده شود باطاف پس بطرف لفظی است که آنرا لفظ
که سابق از است بواسطه حرف عطف مربوط کنند تا مشارک لفظ سابق گردد و در آن نسبت که در کلام است یعنی در مستند
بودن یاد فاعل و مفعول شدن هر دو ترکیب باشد چون رفت زید و خالد زید معطوف علیه و خالد معطوف و و او حرف عطف
است و نسبت رفتن بسوی زید است که فاعل آن باشد و خالد درین نسبت با وی شریک است و عطف بحرف را عطف
گویند و عطف هم بر مبتدا کرده شود چون الحمد و سمود آمد و هم بر خبر چون زید آمد و رفت و بدستور بر فعل چون دید و شنید خالد
همچنین فاعل متاثرش گذشت و همچنین بر مفعول چون زید و عمر و را و بکار آمد آنکه اگر ضمیر متصل که برای فاعل بود عطف نمایند اول تاکید
بضمیر متصل آورده عطف کنند چون آمد من و زید و گفتی تو و زید و این برای آنست که ضمیر متصل مرفوع که یا خبر است از چیزی که
اتصال یافت بآن از روی لفظی بجهتی که جائز نیست انفصال از آن و از روی معنی ازین جهت که این فاعل فعل است و
فاعل کایه است از فعل پس اگر عطف کرده شود چیزی را بر آن ضمیر بدون تاکید باشد این عطف چون عطف چیزی بر
حروف کلمه و این جائز نیست پس بنا برین تاکید کرده شود متصل اولاً بمفصل چه بسبب تاکید آن متصل اگر چه باشد نسبت
مفصل شود از حقیقت حقیقت و حاصل شود او را مفعول استقلال مگر اگر فاصله واقع شود میان ضمیر متصل و معطوف پس چنانچه
ترک تاکید چه بدست است که در از شد کلام بوجود فعل پس نیک شد اختصار بترک تاکید را بر است که فعل پیش حرف عطف باشد

از دم امروز و زبیر و غیره را بعد از آن چون نه شکر شدیم و نه پدران ما این سرستیکه معطوف پدران است و نه کلمه لغی است
 بعد حرف عطف برای تاکید لغی آمده و تفصیلات از کتب نحو باید جست و اگر معطوف علیه ضمیر مفصل باشد احتیاج تا کید
 نبود چون این معنی و زبیر یک است و هرگاه عطف بر ضمیری نماید که با موجد و لفظ برود و غیره بر سر دارد البته حرف
 مذکور را عادت نمایند چون گذشته بود و زبیر همچنین عادت نمودن مضاف ضرورت است اگر معطوف علیه مضاف الیه
 باشد چون این مال میان من و میان تو است و اینجا تو معطوف است بر من مضاف الیه میان واقع شده یا عطف بر ضمیر مضاف
 الیه باشد چون اعدا برادرش و برادر زبیر و اینجا زبیر معطوف است بر مضاف الیه برادر است چه اتصال ضمیر محذوف
 بجای خود است از اتصال فاعل متصل به فاعل اگر بنا شد ضمیر متصل جائز است اتصال آن ضمیر محذوف و مفصل میشود
 از جاز خود اصلا پس مکرر شده عطف شی بر آن ضمیر محذوف میشود این عطف همچو عطف بر بعض حروف کلمه لهذا عادت عامل اول کنند
 معطوف و این در تکرار برای ضرورت شعر ترک آن نیز جائزند دلیل مجوز للشاعر ما لا يجوز لغيره و نیز بدانکه عطف مفرد بر جمع
 چون من تو سعید فرماید ملت من و تو خواه ما شایم بنده بارگاه سلطانیم و یا عطف جمله بر جمله عربی گوید ملت خوش
 آن ساعت که میرفتی و طاقت میرید از من و تعاف تو میرید و سرت میگیرد از من اینجا معطوف علیه معطوف هر دو جمله
 اند و هرگاه معطوف متعدد میباشد بر معطوف حرف عطف آوردن ضرورت نظم باشد یا اثر نشان نظم بیدار گوید رباعی اکبرم که
 سریت ز بلور چشم است سنگش و اندر آنکه او را چشم است این مسند قائم و سمور و سنجاب در دیده پوریا
 شیان چشم است مثال شعر سعدی فرماید خدای پند و میسر شد و میسرایی بنده و سر شد مگر با بر ضرورت شعر حذف
 چنانچه درین ملت زبیر چشمت بغارت داوران صف بسته مژگانا شکیب و صبر تاب و توانا دین و ایماناه و صریح دو
 میان صبر و تاب و توانا دین و اوصاف قطعه برای ضرورت وزن شیخ سعدی ملت همه شوخی و دلبری است
 جفا و ناز و کرشمه شکری است و در اینجا میان لفظ کرشمه و لفظ شکری و اوست و هم قاعده زبان پارسی است که هر
 علیه که در شروع مصرع دوم باشد ماقبل آن حرف عطف نیاید و بعد اقبل از لفظ جفا و اوست و عطف که در دو
 متحد لغی باشد از عطف تفسیری گویند چون نشو و نما و خوش و تبار و قبال و عشا و ملک قی گوید ملت کند خوش و
 تبار و نماز میرسد بحسن یک تن اگر یک قبیله ناز کند و اینجا خوش و تبار بمعنی اهل قرابت است همچنین است
 و منتخب انحرورین نوع عطف با یک معطوف نیست معطوف علیه واضح تر باشد تا که معطوف منفرد معطوف علیه باشد و اینجا
 عطف در وجهی که متحد است حاصل آن دو نیز باید چنانچه درین شعر اکبر سیرت عفو را و تجا و از کتابی که نسبت
 کرده باشند عادت کن همچنین است در تحقیق و حروف عطف در پارسی و پس و پیش و تا و یا و نه است
 و کاف عطف و نه عطف و لفظ حتی و بل و لیکن که عربیت سوا این حروف عطف عربی که قاعده و او و اتم و فتح و غیره
 و یا با یکسره و لا است و در پارسی نیز مستقل اند و بیان هر یک از اینها که مستقل فارسی است کرده شود تا معلوم گردد که از اینها

اینها
 عطف است

چه معنی مفهوم شود و کجا مستعمل گردد و آنکه داور برای جمع طلق است ای برای جمع کردن دو چیز یا زیادت تحت حکمی بلا ترتیب و مهلت
یعنی ترتیب معطوف و معطوف علیه در یک حکم از آن معلوم شود نه ترتیب تعلقی حکم معطوف و معطوف علیه حافظ نماید و مهلت بر
از من قرار و طاق و بهوش و بنی مسکنین و لی سمن بنا کوش و در اینجا اشتراک قرار و طاق و بهوش و بریدن مفهوم شد و ظاهر مکرر در
که بهوش را اول برود یا قیود را یا بعد را یکبار و دیگر احوال و او عطف در بیان و او اید پس ترجیح فاست برای جمع با ترتیب غیر
مهلت و این چهار قسم است اول برای تفریع یعنی برای اینکه ما بعد این خبر او شرط ما قبل این شود که شرط است چنانچه گویند اگر زیاده
و ضوفا بعد پس غار خواهد بود و دوم برای علت یعنی ما بعد آن علت ما قبل آن شود چنانکه گفته شود اگر رفع تخیر خواهد پس طلب مرید
از اهل قبور و کاسی بعکس یعنی ما قبل آن علت شود و ما بعد آن را چون اگر آفتاب طلوع کند پس روز موجود خواهد شد سوم برای تفسیر
ما بعد این تفصیل ما قبل این که در آن اجمال واقع شود چنانکه گویند که برادران شما آمدند پس زید که قابل طالب علی بود برای کسب علوم بهای حلال
منزله شد و عمر که طالب نوکری بود صورت سرخام پس و سلاح نموده نوکر داشتند چهارم برای تعقیب و ترتیب بلا مهلت
یعنی ترتیب در امور اتفاقی بلا علاقه شرطیت و علت چون آمد زید پس عمر و پس خالد یعنی اول زید آمد بعد بدون مهلت عمر آمد و
بعد بدون مهلت خالد آمد پس آمدن از اینان مراد آن دیگر را شرط و علت نسبت بلکه تقدم و تاخر بحسب اتفاق است و پس
پس که ترجمه تم بضم ثملکست برای افادت معنی جمعیت با ترتیب مهلت است چون آمد زید پس خالد پس عمر و پس بکر اینجا در
عمر و در وقت بکر ترتیب و مهلت معلوم کردید و پوشیده مبار که لفظ ترک افاده تفصیل کند به سبب آمدنش بعد از علی
فایده مهلت افزود و سپس بکر اول یعنی پیشتر باشد پس این لفظ مشترک است میان این دو تا اما ترجمه حتی است و مثالش
در حتی آید در ترجمه فید که یا برای تردید و یا بر فائده آن در عبارت رد و تسلیم است مثال آن یا شما درین خانه بماند یا من بمانم یعنی
یکت کس بماند پس قائل ماندن خود را در خانه مسلم داشته است و ماندن غیر خود را رد کرده یا بعکس و آن استغما می بود و غیر
استغما می مثال استغما می در روز شهاب سوار بودید یا دیگری و غیر استغما می است که گذشت و بکر مثال من قائل آدم صاحب
خلق و بامر و من فاضل باشد یا شاعر و کجا ذکر آن اولی بود از آنکه در دو جا ذکر آن کنند مثال حرف تردید که مکرر ذکر کرده شد و امروز را
بزار و دنیا را از تو بگیرم یا ترک ششائی میکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی برمی آید امروز بزار و دنیا را از تو بگیرم یا ترک
ششائی میکنم و حذف آن در هیچ موقع جائز نباشد مگر بندت در روز مره چون فلانی برو من بروم هر دو برابر است تمام شد
کلام های فلانی برو یا من بروم قول رد و تسلیم است یعنی با تردید میان دو چیز آید بطریقی که مکلف یکی را رد میکند و دیگری را
قبول یا مخاطب را اختیار میدد که یکی را از این دو چیز رد کند و دیگری را قبول و این تردید مختص در دو چیز نه در زائد از دو قسم
تواند بود ملاجی سر باید است عارض است این با قمر لاله حمر است این یا شعل شمس یا عینه و لها است این یا حاشا عری
کو بر طیت چشم تو جادوست یا آهوست با ضیا و خلق یا دو با دام سید یا زکس شمس است این یا عجب الواسع و عجب الباسط
و یا صاحب سید و اکثر اهل این فن نویسند که یا کلمه تردید است که بهر بی ام گویند تمام شد کلام ایشان پوشیده مبار که کلام عربی

بالتاق حرف عطف است و کسی از حرف تردید گفته و یا که ترجمه آنست پس باید که حرف عطف باشد نه حرف تردید مگر این که گفته شود که زبان و انان اصطلاح بر این تسمیه کرده اند و نیست مشاحت در اصطلاح و شاید که همین جهت صاحب تخته این را از حرف عطف شمرده و زیاده که یا ترجمه او و امثال آن برای دلالت است بر یکی از دو امر یا در امور جالی که آن یک مهم است و غیر معین تردید است مگر چون زیاده را عمر و کاتبی معطوف و معطوف علیه بر دوام آورده و تصور است که بی مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت باشد و فایده چیست بوسه گفته توقف چیست یا بدیه یا بگوئیم داده و کاتبی برین تقدیر با یا و عطف نیز آید چون این یا اب است یا ترا خواه معنی یا چون خواه دی خواه غیری پس از آن توام معنی یا دی یا غیری و نه که معنی لا است برای نسبت حکم است بسوی یکی از دو که معطوف علیه و معطوف باشد بر تعیین معنی کلمه نه که ترجمه لا است موضوع است برای نفی حکم ثابت مر معطوف علیه را از معطوف پس در اینجا برای معطوف علیه است نه برای معطوف چون آمد زید نه عمرو پس حکم آمدن برای زید است نه برای عمرو و چون نیا مد زید نه خالد ای آمد خالد بقاعده نفی بر نفی اثبات شود و تفصیلات در باب چهارم در فصل حروف نفی آید و حتی حرف عطف عربیست معنی یا که نشاء و حروف آید و در فارسی نیز استعمال برای ترتیب و هلت است مگر هلت درین اقل است از هلت ثم پس حتی متوسط است میان فائده نبود در آن هلت بحسب وضع میان ثم که مفید هلت کثیر است و معطوف آن بحسب اقتضای وضع جز قوی باشد یا ضعیف از متبوع آن که کل و معطوف علیه باشد تا افادت کند عطف بآن قوت را در معطوف یا ضعف را در آن و بسبب این قوت و ضعف معطوف که جزء است ممتاز و جدا شود از معطوف علیه که کل است پس صلاحیت دارد معطوف که گردانیده شود آن غایت و انتهای مرفعی را که متعلق بکل است مثلاً جز قوی مردند ناس حتی پیغمبران پس پیغمبران جز قوی هستند مگر کل را که ناس باشد و مثال جز ضعیف قدم نمودن حاجیان حتی پیادگان پس پیادگان جز ضعیف اند مگر کل را که حاجیان باشند و شامل پیادگان و پیادگان را هلت و قوت کنون بحالت جز و خنده میزنند به چهاره بر چید داشت ز دل جگر کر سیت و بهل و آن بعد از آنات برای صرف حکم است از معطوف علیه بسوی معطوف چون آمد زید بل عمرو ای بل آمد عمرو پس حکم آمدن در تعقل برای معطوف است سوای معطوف بر عکس لا و معطوف و حکم سکوت عنده است پس که حکم کرده نشد بر آن چیزی نه با آمدن و نه بعد از آمدن و اخباریکه واقع شد از و نبود بطریق قصد و برای همین صرف نموده شد از و بکلمه بل و تا کلمه بل بعد نفی چون نیا مد زید بل عمرو پس درین قول خلاف است پس رفته اند بعضی تخمین بسوی اینکه کلمه بل را صرف حکم منفی است از معطوف علیه بسوی معطوف ای بل نیا مد عمرو و معطوف در حکم سکوت عنده است پس آن در نفی و اثبات بر طریق است و بعضی ایشان گفته اند بسوی اینکه بدستیکه آن اثبات کند حکم منفی را از معطوف علیه برای معطوف او و معطوف علیه در حکم سکوت عنده است یا حکم منفی است از و پس معنی نیا مد زید بل عمرو ای بل آمد عمرو و زید یا در حکم سکوت عنده است یا آمدن منفی است از و و در پارسی اکثر بعد بل کاف مطلق کرده بلکه گویند بلای که میست چنان از پاکند و معزوم آن رفتار و قیامت بهم که فردا بخیرم بلکه فردا قیامت بهم و معنی شاید و اغلب همی آید محویت چنانی دل گشت مراجعت ندانم و یکبار بهایا بلکه نهایی تو باشد مثال فائز ثابت گویند نیست شد هر که در چهارم پیشتر تک گفته ام ای ای ترا می ترا که ترا باشی و کاتبی بدون کاف نیز آید چنانچه ابو الفضل در دفتر دوم نوشته

الحمد لله که مفاد صحت قدسی انقباض خداگان درین مصیبت کبرکش فحیبت عقلی برهنه زن مره بعد از مرگ بر اسم و ماحت بل لوازم
 طلبا بت بتقدیم رسانیده این سرگردان بادیه وجود را با من جبریل رضای آورده و گاهی لفظ بلکه لفظا مذکور بود و بل مقدر باشد و نشان
 در حرف نون ترویج اید لا کن بشدید فون نزدیک علامه بصره کلمه معروف است و گفته اند علما کوفه که این مرکب است از لا و ان بکسر
 و تشدید فونی که مصدح کاف زائد است پس اصلش لا کان بود پس نقل کرده شد کسره همزه بسوی کاف و حذف کرده شد همزه پس
 لا کن گشت و کلاما قادت کند که مابعد شش نیست همچو ماقبل آن بلکه مابعد مخالف است ماقبل را از روی نفی و اثبات و کلام آن
 تحقیق کند مضمون مابعد را به کیف برای استدراک است و آن رفع توبیجی است که پیدا شود از کلام سابق پس هرگاه کوفی آمد
 مراد از پس کوفی تو هم شود که عمرو نیز آمد ترا برای الفت میان آن دو تا پس رفع کنی این تو هم را بقول حمولا کن عمرو بنیامد و متوسط شود میان
 دو کلام متناظر از روی نفی و اثبات و ضرورت در اینجا تعارض معنویت و تعارض لفظی گاهی باشد چون آمد زید لا کن عمرو بنیامد و گاهی
 چون زید حاضر است لا کن عمرو غائب و این لا کن از حروف شبه فعل است و نصب در هر اسم خود را و رفع در خبر را چنانکه تا
 است در نحو و لا کن بسکن نون و هم یکی مخفف است از متقل و آن حرف ابتدا است یعنی حرفیت داخل شود بر جمله اسمی یا فعلی
 و عمل مذکور میکند نزدیک جمهور و این خلاف است مرشش و یونس را که اینا قائل عمل اند پس اگر متصل شود این را کلام پس آن حرف
 ابتدا است مخرج و قادت استدراک را و نیست عاطف و اگر متصل شود آن را مفردی پس آن عاطف است بر شرطی که مقدم
 شود و آنرا قی یا نهی دوم آنکه مقترن نشود و او قوی گفته اند که لا بد است و او بالا کن اگر معطوفش مفرد بود همچین است در قاموس مثال اتصال کلام
 مثل آمد زید لیکن عمرو بنیامد زید لیکن عمرو آمد مثال اتصال با مفرد چون نخاست زید لیکن عمرو و ای خاست عمرو و نه نشست خالد لیکن
 ای نشست بکروایت اجمال تفصیلی که در عربیت انا در فارسی مثلا چند چیز نظام در یک صنف شریک باشند برای بعضی از اینها
 حکمی در کلام مذکور شود و سامع بنا بر شرکت و صغی کمان برود که این حکم متعلق به بعضی دیگر هم خواهد بود پس مکمل رفع تو هم نماید و بیان کند که آن حکم
 بعضی دیگر نیست سعدی فرماید ابیات اگر با پدر چنگ جوید کسی پدر چکان چشم کبر لسی به اگر خویش را ضعی باشد ز خویش چه بگفتن
 پیش عمر کریم فیضان ناشی شفیق به غم سنگ بگریزد از تو فیتی و گریزه چاک بنیاید کاره عزیزش ندارد خداوند کاره اگر ترک خدمت کند لشکری
 شود شاه لشکرکش از وی بری و لیکن خداوند بالا و است به عصیان در رزق بر کس نیست تو ظاهرا است که میان پدر و پسر و میان دو خویش
 و دو رفیق و میان بنده و خداوند کار و میان لشکری و شاه لشکر علاوه تربیت و پرورش است و این علاقه میان خداوند کار و بنده کان هم یافته شود
 پس تو هم کرد که همچنانکه در پدر و پسر و غیر آن بنا بر اخشنودی این علاقه منقطع کرد و در خداوند کار و بنده کان هم انقطاع خواهد پذیرفت بعد از انقطاع
 لیکن این تو هم دور کرده و فرق میان استدراک و استناد نیست که مستثنی داخل استثنی نمیشد و در استدراک داخل مابعد در
 ماقبل لازم نیست و در لفظ لیکن در عربی بعد لام حرف الف میخوانند و هم الحظا است که بیان نمید و نقطه زیر یا بنا میروند و فارسیان ابالت
 لیکن بکسر لام و یا مجهول میخوانند و یک مخفف است و لیکن است سید فرماید طبع نخلندم و علی درستان و شاه هم
 من ولی نه در کعبان همچنین است در تحجب الخ و نیز در فارسی قبل از لیکن لفظا اگر چه یا هر چند لا بد است لفظا یا تقدیرا مثال لفظی همچین است

در این حاجت طلبان ترم ساری ستم لیکن از خالی از امید واری ستم مثال مقدار عیت صبر است مرا چاره چنان تو لیکن
چون صبر تو را که مقدور غایت است یعنی هر چند چاره صبر مانند اگر چه و هر چند لفظ لیکن نیز مقدار را بد صائب کوید عیت اگر چه خوش نبود
سیر پستان تنها گرفته ایم اجازت را باغبان تنها ای لیکن گرفته ایم و اگر کلام دوم را بنا بر غرضی مقدم از پس حاجت لفظ لیکن
باشد چو عیت یک نامه بنام بفرست از ره لطف و هر چند ز نام بود رنگ ترا در اینجا غرض مطلب نام است که قائل عیت قریب
کلمه هر چند آورد بار دوم پس کلمه هر چند لفظ لیکن بیاورد و این قسم است نیز این عیت است بهر محنت از خاک ره مراد دارد
اگر چه دیگر از خاک بر نیاید اینجا نیز بر پاری قریب لیکن کاهی و از منزه فرایند لیکن کویند و هم از آنها مالک است و تو کیند گویند
و آن در لغت استوار کردن است و در اصطلاح تابعی است که مقرر کند امر متبوع خود را نسبت با در شمول قوله امر متبوع ای حال و آن
تو یک سامع معنی میگردد تا کید حال متبوع را ثابت و مقرر نزد یک سامع و متبوع را موقوف کف نیز گویند قوله در نسبت یعنی در مورد
متبوع منسوب یا منسوب الیه پس ثابت و تحقق شود تو یک سامع منسوب یا منسوب الیه درین نسبت همون متبوع است نه غیر و این کید
برای دفع ضرر غفلت است از سامع یا برای دفع ظن سامع است کلام غلط را در دفع حاصل شود بیک لفظ منسوب چون در عین دید بیک لفظ منسوب
در عین دید می شود ویرامی ای کار است به زودت ندیم دامن از دست به معشوقه که در بر میریزد آخره از آن که میریزد و اینجا
تکرار لفظ در افادت بسیاری در بر نماید و این قسم است از شرکت بخاری این عیت از لعل جانان یک حرف کز خست آمد به شیشه صدها
سنگ آمد سخت آمد یا برای دفع ظن سامع است کلام تجریر از این عیت که سامع که مخاطب ازین کلام معنی مجاز گرفته است و آن
تجریر در نسبت مثل قریب تو ز قریب است قریب این تا کید بر آن دفع تو هم سامع است که ارادت نمود کلام بقول ضرب شدید را پس واجب است
درین هنگام که لفظ منسوب باقی مانده شک بسامع در ارادت معنی حقیقی از لفظ قریب یا در منسوب الیه پس بایستی که گاهی منسوب شود فعل
بسوی شئی و مراد نسبت آن فعل است بسوی بعضی تعلقات آن شئی چنانچه درین قول قطع کرد میوزد را ای قطع کرد غلام امیر که متعلق است
پس واجب است درین هنگام که منسوب الیه از روی لفظ چون زود زود یعنی زودان زودنه شخصی که قائم است مقام آن یا اگر بر آن از روی
معنی چون زود زود یعنی این قول یا در شمول ای یا تا کید چیز است که مقرر کند امر متبوع را در شمول آن مراد خود را و این قسم تا کید بر
دفع ظن سامع است تجریرانه در منسوب الیه بلکه تجریر در شمول متبوع مراد خود را چه با و نسبت کرده شود فعل بسوی جمله افراد
منسوب الیه با وجود آنکه سامع را ارادت کند نسبت فعل را بسوی بعضی افراد متبوع پس دفع کرده شود این و هم سامع بسبب ذکر الفاظ
تا کید که مفید عموم و شمول است باشد مراد خود را پس بقول مقرر کند امر متبوع را خارج شود صفت و بدل از حد تا کید تا
خروج بدل و عطف ظاهر است چنان دو تا مقرر کنند امر متبوع را بلکه این دو مقصود بالنسبه است در ذات خود و اما خروج صفت پس با
اینکه وضع آن برای دلالت است بر معنی که ثابت است در متبوع و موصوف خود و افادت آن موقوف موصوف خود را در بعضی مواضع نیست موضع
بلکه مخصوص ماده است چنانچه دانستی در صفت و اما خروج عطف بیان ازین حد اگر چه آن افادت کند توضیح متبوع خود را پس آن مقرر کنند
امر متبوع را و تحقیق کنند آنرا لیکن آن مقرر تحقیق نسبت و شمول چنانچه عنقریب آید و این قسم است یکی لفظی ای منسوب

لفظ که حاصل شود از تکرار لفظ دوم ضوی ای منسوب معنی که حاصل شود از ملاحظه معنی لفظ پسین کید لفظی تکرار لفظ اول است منسوب به
 یا منسوب به اول تکرار کای حقیقی باشد که اشکالش گذشت و کای حکمی چون نزدی تو و زوم من پس رسید که آن در حکم تکرار لفظ اول است
 هست این دوم مخالف برای اول از روی لفظ چه ضرورت و حاجی است بسوی این مخالفت وجه ضرورت مخالفت اینکه جائز نیست تکرار ضمیر متصل
 صیغه زدی است و هم مشکلم که در صیغه زوم است لذا در اول ضمیر متصل یعنی تو و در دوم من آورده شد پس کویا این ضمیر در
 حکم ضمیر متصل است و تاکید معنوی مختص است با لفظی که بعد در محسوس است چون نفس و عینه برای تاکید واحد فکر در قول
 یا جانی زید نفس و عینه ای آمدند و ذات و کلاهما برای تاکید تشبیه است چون جانی الزجلان کلاهما ای آمدند و در هر دو
 و کله و لجمع برای تاکید خبر و وی اجزا چون اشتریت العبد و اجمع ای خرید کردم بند را همه آنرا و تمام آنرا ابو الفضل
 و فردوم غریب قطع نظر از این خبریات شایسته که از شما و منسوبان شما بنظر آید کدام بزرگ زمانند میسر شد که در این باجمعا
 ناید و بیجا لفظ اجمعها تاکید خدمات واقع شد و کلمه و اجمعون برای تاکید بسع مذکر مثل ما رنی القوم کلمه اجمعون یعنی این
 قوم عتقان و بعد و قیاس کن بین باقی را و از این قسم است الفاظ متابع که عنقه پید آمد و کلام و خبره و تاکید کرده نشود و لفظ کل
 همه مگر صاحب اجزا یک صحیح شود و افتراق آنها در حسن چون اجزا قوم با در حکم شرع چون اجزاء عید و شرط بودن مگر صاحب اجزا
 از آن نموده شده که تا باشد در تاکید کلمه کل و غیره فائز چون آمد مذکور همه آنها پس لفظ همه تاکید است برای شمول قوم را جزا خود را
 که عبارت است از افراد یعنی زید و عمرو و غیره و خرید کردم همه آنرا پس بعد تجزیه شود در اشترای حکم شرع مثلا اگر دو شخص خریده
 غلامی را پس غلام و نصف و در خریده اگر سه یا چهار را زیادت از آن غلامی را خریده پس غلام نیز سه یا چهار یا زیادت از آن تجزیه شود
 نشد پس صحیح شود تاکید غلام بلفظ کل و غیره تا افتادت کند شمول همه اجزاء حکمی غلام را بخلاف آمدید همه آن و این تاکید غیر صحیح
 است برای عدم صحت افتراق اجزاء آن نه حتی و نه حکمی در حکم آمدن بر زید و تفصیلش از کتب نحو باید جست اما در باری چون زید یا
 خودش رفت درین مثال زید مگر است و لفظ خودش تاکید که اثبات رفتن زید بخانه خودش کرده بخانه دیگری چه اگر فقط
 یک گفت که زید بخانه رفت کمان میث که شایسته دیگر نیست است و کای تاکید در نسبت تکرار لفظ سند باشد مظهر فرامیست
 مگر نه آه پیش من مکررید که معشوق کسی عاشق نواز است و اینجا تاکید نسبت گفتن بسوی مخاطبان بسبب تکرار لفظ مکرر است و کای
 اثبات و شمول باشد یعنی ثبوت نسبت و علاقه با جمیع افراد مگر باشد کاتبی کویت کاشکی اهل تمام همه را خون ریزی و تا بگویم که زید
 تمامی است و از این قسم است قول شیخ سعدی شتر دست یگان یگان برکت بستند و جائیکه لفظ همه مقدم بر لفظی آید که آن لفظ
 مکرر شدن دارد و حافظ فرامیست که من آورده دامنم چه عجب همه عالم کو اه عصمت اوست تا بگوید نامیده نشود و اگر یک گفت
 عالم همه کو اه عصمت اوست تاکید میشد و کای مکرر محذوف بود و تاکید مکرر محذوف درین بیت بر من از دست تو هر چند که بیدار بود
 چون رخ خوب تو غم همه از یاد دروید ای بیدار همه و چنانچه از شیرازی بیت هر چند که از جور تو ام خون در دوازد دل از در چو در اینجا
 همه بیرون رود و از دل در اینجا لفظ همه تاکید است و مکرر لفظ شکایت که محذوف است و عبارت بحقیقت است که از در چو در اینجا

شکایت همه بیرون رود از دل چهارم از اینها بدست است و آن تابعی است که قصد کرده شود نسبت بسوی آن نسبت چیزی که منسوب
 شد بسوی متبوع سوای آن یعنی نباشد نسبت بسوی متبوع مقصود از روی ابتدا نسبت چیزی که منسوب شد بسوی آن بلکه باشد نسبت بسوی
 آن از روی توطیه و تمهید نسبت را بسوی تابع برابر است که چیز منسوب متبوع مسند باشد یا غیر آن چون آمد مرا زید برادر تو و زید برادر تو
 اول مثال است برای چیزی که باشد چیز منسوب متبوع که فاعل نسبت و مثال ثانیا برای چیزی است که باشد منسوب غیر منسوب بلکه آن واقع است
 بر تابع زیرا که متبوع درین مفعول است و منسوب است بسوی فاعل که آن میم است چنان است در حاشیه عیبه الرحمن بفرمان پس بقول
 که قصد کرده شود نسبت بسوی آن نسبت چیزی که منسوب شد بسوی متبوع احتراز است از لغت و تاکید و عطف بیان چه اینها نیستند
 مقصود و چیزی که منسوب شد بسوی متبوع بلکه متبوع مقصود است بآن چیز و بقول بدون آن احتراز است از عطف بحرف پس بدستیکه
 متبوع در آن مقصود باشد چیزی که منسوب شد بسوی آن با تابع و آن بر چهار نوع است اول بدل کل ای بدلی که آن کل بدل منه باشد دوم
 بدل بعضی ای بدلی که آن بعضی بدل منه باشد سوم بدل اشتمال ای بدلی که سبب باشد غالباً از اشتمال یکی ازین دو تا بردیکه اشتمال
 بدل باشد بر بدل منه چون کشیده شد زید برادر چه آن یا بعکس آن مثل یلکونک عن الشجر الحرام قال فیهی پسند ترا از ماه حرام
 از قال در دو قول قال فیه بدل اشتمال است از شجر حرام و این مثال است قال را چهارم بدل غلط ای بدلی که سبب شود از غلط بین
 محل بدل آن بدل اول است چه متحد و شود هر دو از روی ذات نه از روی مضموم تا که باشند مترادفین چون آمد زید برادر تو پس زید که بدل
 منه است و برادر تو که بدل است اگر چه مختلف اند از روی مضموم پس آن دو متحد اند از روی ذات و عرض از گفتن کلام باینطور است که برادر
 بدل منه شهری و ذوات اعتبار نباشد و او را علقه با معبری باشد نام او را با علقه مذکور می آرند پس آنچه نوشته شده معلوم گردید که بدل میسر
 در کلام برای توطیه و تمهیدی آرند بدل بعضی جز بدل منه باشد چون زید برادر اسر و پس زید بدل منه است و سر که بدل باشد جز
 و خالک سرش را نکستم درینجا لفظ خالک بدل منه است و لفظ سر برادر از بدین خالک و لفظ سر است درین قول سعدی بیت که بسته کردن کن
 بر درت تو برستان عبادت سرت و بدل اشتمال میان آن دو میان بدل منه علقه ملائمت و محالطت باشد بچنانکه خوب کنند
 نسبت بسوی متبوع نسبتی را که بسوی تابع اجمالاً بغیر آن دو نایمی باشد آن ملائمت سوای علقه اتحاد که در بدل کل است و سوای علقه
 جزئیت که در بدل بعضی است چنانچه زید جامه او را کشیدم درینجا لفظ زید بدل منه است و لفظ جامه بدل و ظاهر است که جامه عین
 و پاره اذن نیست و علقه باز بدو دارد یا معنی که از قسام لباس او است و مجوز در عجب او زید علم آن چه دانسته شود در ابتدا که زید
 باعتبار صفات خود را باعتبار ذات خویش و متضمن نسبت عجب بسوی نیت نسبت آن را بسوی صفاتی از صفات آن اجمالاً چنان است
 کشیده شد زید برادر آن بخلاف زید برادر اسرار آن زید را غلام آنرا چه نسبت زدن بسوی زید تمام است و لازم
 نیاید در صحت این نسبت اعتبار غیر زید پس باشد بدل درین دو مثال از باب بدل غلط و بقول بغیر این دو تا داخل شود
 درین چیزی که باشد بدل منه جز از بدل باشد ابدال بدل از بدل منه مرتب برین ملائمت چون دیدم قمر افلاک آنرا
 پس فلک کل است که بدل واقع شده اند قمر که جزء است و دیدم درجه اسد را برج آنرا پس برج که دوازدهم حصه باشد از فلک

کل هست بدل واقع گشته از درجه که سی ام حصه باشد از برج زری که برج عبارتست از مجموع سی درجات چه ملک ای منطقه آن قسمت کرده
 شود پس در وقت حصه که نامیده شود هر یک از اینها بدرجه پس از قسمت کرده شود منطقه فلک بر دوازده حصه که نامیده شود و هر یک از اینها
 بهر یک از اینها که مجموع سی حصه را گویند و گردانیده نشد این قسم بدل قسم پنجم و نامیده نشد بدل کل از بعضی برای فلت و در وقت
 این بلکه گفته نشد برای عدم متوجع آن در کلام زری که این امثله مصنوع اند و بدل غلط است که تصدیق تو بسوی بدل بی اعتبار است
 میان این دو تا بعد از آنکه غلط کنی بغیر بدل که آن بدل منه است مثالی که شد و امثله انواع از ربع بطرف فارسی اما مثال بدل کل چون
 برادر محمود رفت احمد بدل منه است و برادر بدل آن نسبت رفتن جانب هر دو است و نیز پیدا است که در ذات محمود برادر محمود
 واحد است مگر مقصود ازین نسبت برادر محمود است نه احمد و استعمال این کلام جائیت که مبدل منها از جمله مشابهت است نه نام
 شخص ذی اعتبار که او را با و علاقه باشد با آن علاقه بیان سازند مثال بدل بعضی چون زید دستش بر تافتم مثال بدل
 اشمال چون زید پوستش در زیرم مثال بدل غلط چون سوخت زید خانه اش ای سوخته خانه زید لفظی و عبارت اول سسوا بود چرا
 که مقصود سوختن خانه است نه سوختن زید و آخر بدل منه است ساکن باید خواند نه مکسور و بدلیل محاورت پنجم از اینها عطف
 بیان است و آن تابعی است غیر صفت که ایضاح کند متبوع خود پس تابع شامل است بر جمیع توابع را و غیر صفت احتراز است از صفت
 و بقید ایضاح کند متبوع خود را احتراز است از بدل و عطف بحرف و تاکید و لازم نیاید ازین بودن عطف بیان واضح تر از متبوع خود بلکه جائز
 است که حاصل شود از اجتماع این دو تا ایضاحی که حاصل شد از یکی ازین دو تا بر افراد پس صحیح شود و در این اوضاع از نانی همچنین است در موارد
 ضیائی مثل ابو حفص عمر خلیفه دوم است پس ابو حفص کنیت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رض است و عمر عطف بیان باشد و ابو حفص محمد الرحمن
 ابن عمر رض است قس و ابو حفص بنی بنین و جاهل ساکن کنیت است و محمد الرحمن عطف بیان و حضرت عمر رض است غلام خویش افغان نام
 عقیق همزه و سکون فاء و فتح لام و حاء و جمل در آخر خبری رده و جان شیرین بجای آنکه سه رده و تفصیلش در الریاض النضره فی احوال العشرة
 المبشرة آمده و ازین قسم است ذوالنورین عثمان رض خلیفه سوم باشد و ابو تراب علی رض خلیفه چهارم است سعدی فرما بدیت الکنشیم
 ارادت کنی نظر در دیوه فرشته ایش نایب چشم کروی و کروی عطف بیان فرشته است همچنین است در شرح و آن تخفیف اسادات ملاک
 از قس نظامی فرما بدیت که چون شاه و ملک فیلقوس برابر است ملک جهان چون عروس درین بیت ملک فیلقوس عطف بیان
 است از کلمه شاه و روان و همچنین است حال خزنه نانی بعضی اعلام مرکب مانند خواجه عزیز و سید و میرزا رشید و شاه قاسم فصل در بیان
 الفاظ متتابع چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید آید و علی و معنی ندارد مثل حسن حسن و در قاموس نوید که بسن اتباع الحسن یعنی لفظ
 بسن تابع کلمه حسن شده می آید و میگویند حسن بسن یعنی بسیار زیاده شیطان بفتح شین اسم بلده است و هر کس ستم و از انس از جن یا
 از دابة و بیطان بفتح با که از اتباع است بان ضم نموده میگویند شیطان بیطان یعنی بسیار کثرتش و کاهی دوم کلمه نیز معنی دارد مثل بعضی بفتح
 با و سکون یا تحتانی یعنی سختی و تنگی و حصن بفتح حاء بر بستن و یکسو شدن از راه عرب که بدو وقع فی حصن و حصن یعنی افتادگان
 اکس در احتلاطی که نباشد محصن از آن قس اختلاط آتخن و مشورده و تلبه شدن مت محصن جای که زین تاج و همچنین در پارسی

بعض الفاظ برای تاکید یعنی هم کلمه موضوع باشد برای معنی یا جعل با افعال منضم شده اعماد است تاکید کنند و اما در عربی بی واسطه عطف باشد
و در پارسی اکثر با واو چون توی و تنگ با تا، قرشت و باروزن ز می و فلک بمعنی برهنه و عریان و تویی و خاسیه لے تیب و شب بکسر او را حین
نقطه و بمعنی گزیده و مذخوش و پیرا و حیران و سرگردان و شتاب زده قرنت و مرث باتا، قرشت بروزن هیچ مرجع بمعنی ناخته و تاج و هدیه
وزیر پرکننده و پریشان و زیان رفته و نقصان آمده و ازهم افتاده و تار و مار باسیم بروزن کار و بار بمعنی برگرفته و از بهیم پاشیده
وزیر و وزیر شدن بسیار پریشان باشد و ناچیز و نابوده گردیده و انیسر گویند تال و مال باسیم بروزن دال و ال بمعنی زیره ریزه
شد و از بهیم ریخته و پاشیده و متفرق و پریشان گردیده باشد غار و غور باغین نقطه دار بروزن مایه و بمعنی هرج و مرج و آشوب
و فتنه چیز و نیز بازاء هنوز بروزن پیش و غیر بمعنی چیزی کم و اندک باشد و عربی بضاعت مزجیات خوانند جز دوم در بعض اول و نیم بمعنی
تسلسل و چیزهای سهل و زیروزیبر باشد و در مورد الفضا خبر و مورد باد و مسدول در ثانی بمعنی ریزه و ترجمه نکسته نوشته
در اس و طوس بعض ثالث و فتح دال اجد و لام بواسطه رسیدن بین بی نقطه زر بمعنی ضائع و ابتر و دور افکندن باشد مانند خار و
خنخاش و خاش و امثال آن و بمعنی سفید و سفله و دون ستم هست خاش و خاش ففتح حاء نقطه دار و میم بالف کشیده و بین
قرشت زده بمعنی خاش خوش است که خس و خار و ریزه های دم مقرض و قشقه و چیزهای افکندن و کار نیامدی باشد خاش
خشی تا شین قرشت بروزن و معنی خار خوش باشد و قاش ریزه را نیز گویند که از دم مقرض است و آن حیاط و دیوار و دروازه و درخت
درودگران بریزد و امثال این قسم الفاظ بسیار است و گاهی بی واسطه نیز آید چون یایای با تخانی و بالف کشیده و بیاض حلی
شور و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد و یایای بوی بانا و بوا و یایای بوا کشیده و بیاض حلی زده شور و غوغای ارباب
حرب و میرزائی و عروسی باشد برخلاف یایای که شور و غوغای ماتم زدگانست و یایای تکراری بمعنی زود زود و جلد جلد و
شتاب و تعجیل باشد و معنی یایای هم هست که شور و کریم صفت زدگان است و یایای بوی بانا و بوا و بوا و بوا کا مجوی بمعنی یایای بوی
است که شور و غوغای میرزائی و عروسی باشد و معنی زود زود و سسم آمده است که تاکید در شتاب باشد و بلا یلا بفتح دو یا حلی و دو
لام الف بمعنی بیابا باشد که تاکید در آمدن است و در عربی تعالی تعالی میگردد پس سینه سپاه و که افادت کثرین الفاظ
از قسم تاکید معنوی است نه لفظی چنانچه بیان هر دو قسم تاکید در قواعد گذشت و اکثر اهل این فن اینها را از الفاظ تاکید نوشته اند
پس برین تقدیر ترجمه چنین الفاظ بکمال زیادت و بسیار و امثال آن باید کرد ولیکن در کتب لغات بنظر نیامده چنانچه از تراجم
الفاظ معلوم شود صاحب تحفه نوید الفاظی که در زبان هندی متداول است بی واسطه چون مل جل و مهم دام سچج
و غیر با فصل در بیان تعریب عبارات از گردانیدن کلمه عجی بر اسلوب عربی دان بر چند قسم است اول تبدیل حرف
بحرف شریف بنا مثلث از ترید با تا و فوقانی بروزن و معنی تربیت است که ریزه کردن باشد در شیر و دوغ و غیره و آنرا سنگه نیز گویند که
اول ثالث و وزن معروف و آن نانی باشد که در انگشت ریزه کنند و معنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام فوائی است از
و پنجاه از بنک و میرفین از سر کین و رو فیله از رویه و فسق از بسته به تبدیل با و پارسی و ما بغا و قاف و صنگ از چک به تبدیل با و

[illegible]

راجه مان گوالیاری است و کلمه نیم مفتوح و کاف تازی که معروف لغت هندی است بمعنی مکس و نسیان بنویسند اول مفتوح
 بیا تحتانی نزد هندیان هفت نام ماه به قمر از سال در میان و آن هفت نام از آفتاب است و بر سر حل شرح میرزا جان فائده
 در سراج اللغات آنکست فتح همزه و سکون و کاف فارسی نشانی که بر زبان دربارچه کنند برای حسابی که پیش ایشان باشد تا
 گویند از سخن تاثیر ما از لفظ نامی انتخاب است بسته نامی خوش قاشق بر زبان آورده است و قافیه غزل رنگ و رنگ است
 و بخاطر موافق برسد اینجا همان آنکست که در هندی بکاف تازی در اصل بمعنی اقوام اعداد است و بر زبان هندی موافق قرار داد خود یک چیزی
 مقرر نمایند موافق آن حساب کنند و آنرا آنکست و آن کاهی لفظ باشند و چون قافیه حرف تازی با فارسی صحیح است مثل
 شک و کشتن و کور در ذیل قوافی کاف فارسی آورده پس مقرر شد و ظاهر توافق این باشد چرا که در کلام قدما مطلقا بمعنی بنظر نیامد
 معنی نامی که اشتراک لغات هند و فارسی در هندی چند وجه است اول توافق است و آن کاهی بمعنی بود که همان لفظ که همان معنی که در پارسی است در هندی
 نیز باشد چنانچه کلامی که بهر دو زبان همین معروف آمده کبی فتح کاف تازی و ثانی مشد و غیر مشد در هندی و اکونید عموما و میمون سیاه
 خصوصاً و زبان علی هند نیز میمون را کبی میس کنند و آن جا نوبت شبیه با کلامی کاف تازی و بر زبان همان تارک سرست که ما بین فرق سرد
 پیشانی باشد و در عربی ماند کبی اعضا و غیره شدن چشم و در هندی شراب فروش را کونید و ضم اول کوزه که کوزه را میگویند یعنی شخصی که کوزه و
 کاسه کلی و خالی میسازد و در عربی فخر گویند و زبان علی هند و سستان هم کوزه که را کلال گویند و دوم آنکه در یکی از بن زبان اندک تغییری باشد
 و صرف مثل ده و دس که عدد معروف است اگرین در هر دو زبان به بدل شود مانند ماس و ماه که در عربی شهر گویند یا در حرکت مانند نیکو که هندی بن
 و یا بی معروف و فتح کاف و واد ساکن و در پارسی بیاجمول و واد مجمل است بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیار است چنانکه مشتق و
 نیست و کاهی در هر دو نسبت عموم و خصوص بهر چنانکه لفظ سن که در هندی بمعنی کل است و در فارسی کل مخصوص کاهی نسبت جزو کل چنانکه آنکست که
 بتا هندی در هندی بمعنی سر بهام است و در پارسی آنکست مطلقاً و همچنین لفظ بدن که بمعنی بر و صورت است و در پارسی بمعنی تمام تن لیکن بر
 لفظ عربیت و کاهی کبی و زیادت بود در هر دو لفظ مثل یک و ایک که در هر دو زبان بمعنی واحد است و کاهی اختلاف در کیفیت حروف و
 مثل لفظ اشتراک بتا قرشت است در پارسی یعنی بعیر است و هندی بتا هندی که لفظ آن بر غیر هندی دشوار است بمعنی مذکور سووم اتفاق است
 چنانکه لفظ جار که در هر دو زبان بمعنی کنیت است که بدان جنس غاشک را بنده لیکن در هندی چهار نوع مجمل لفظ تلفظ به است و را هندی
 ما خود از چهار تا که بمعنی هفت و روشت و در پارسی مخفف جاروب و چون این قسم اختلاف موجب تفاوت نمیکند و چنانکه در تلفظ اشتراک است
 آمده این هم اشتراک باشد چنانچه هم تفریس است چنانکه لفظ آنکست که اصل لفظ هندیست و فارسیان میگویند که گذشت استعمال نموده اند این اکثر
 بنا بر ضرورت باشد و این عالم است آوردن اعلام هندی که فارسیان در کلام خود آورده اند و درین معلمان را غلط واقع شود چنانکه کبی
 کاشی که بیست سر را چپو تان بگفت سنک بود که بهشت نه فلک سنک بود و حال آنکه سنک اول با آنکه کاف مخلوط تلفظ
 بهام است بکسر اول بمعنی شیر و سنک دوم بفتح اول است بمعنی معروف و همچنین لفظ بهروج که در اشعار و لاطراف بفتح با و سکون را اصل
 و فتح و او واقع شده بمعنی شهری که نزدیک احمد آباد است و در هندی بهروج بیا مخلوط تلفظ بهام و فتح را هندی چشم اترام باشد

چنانکه در اشعار ملاحظه کردیم الفاظ هندی را عمدتاً در اشعار خود آورده بی ضرورت و غیره ششم تنبیه است و این اصطلاح فقیر است
 و آن آوردن الفاظ فارسی است و در زبان هندی چنانکه الفاظ فارسی که در دما ترندی نویسنده مثل روزنامه و دریافت این امر
 خیلی متعجب باید که کار بهر سبب نیست مگر چیزی که خواست خدای کریم و هدایت کرد و بهر طریقی مستقیم فصل در بیان چیزها که علاقه به علم خود دارد
 آگاه باشد که عوام جمع عام است زیرا که عامل فاعل اسم است نه فاعل صفت مثل کابل معنی میانه در شان که جمع شود بر کواحل گفته
 جمع عامه است بمعنی عمل کننده در معمول خود بنا بر قول عبدالقاهر بن عبدالرحمن جرجانی صدستند و اینها بر دو گونه اند یکی لفظی ای منسوب
 بلفظ دوم معنوی ای منسوب بمعنی و عوام لفظی و قسم اندکی سماعی که معروف است دانستن آنها بر سماعت از عرب و عوام قیاسی
 که قیاس و عقل میداند آنها را پس عوام لفظی از آن صد و دو یک هستند و عوام لفظی قیاسی از آن هفت اند و عوام معنوی از آن دوازده
 چنانچه در مثنوی و حاکمه پس این عوام لفظی در عربی قبل معمول اکثر بعد از آن اقل می آیند مثلاً گویند بر فاعل مرفوع است و هر مفعول منصوب و هر
 مضاف الیه مجرور یعنی هر چیزی که در کلام عربی فاعل یا نائب فاعل یا شبه فعل واقع شود پیش دار کرده و مثال فاعل فعل ضرب زید
 عمرو پس ضرب فعل معروف است و زید فاعل آن و عمرو مفعول مثال فاعل شبه فعل زید قائم علامه پس زید مبتدا و قائم خبر آن و علامه فاعل
 قائم باشد مثال نائب فاعل که مفعول مالم یسم فاعله نیز گویند ضرب زید پس ضرب فعل مجرور است و زید نائب فاعل آن مثال
 مفعول حقیقی که نشئت مثال شبه مفعول کان زید قائم پس کان فعل ناقص است و زید مسم و فاعل آن و قائم خبر و شبه مفعول باشد مثال
 مضاف الیه بتقدیر حرف جر جانی غلام زید پس جانی فعل است و فاعل آن و فاعل آن و قائم خبر و شبه مفعول باشد و علامه فاعل مضاف
 و زید مضاف الیه بتقدیر لام ای زید مثال مضاف الیه حرف جر لفظی مرتب زید مرتب فعل و ت فاعل و با حرف جر و زید را مجرور گویند نه
 مضاف الیه و تقدیم عامل بر مفعول ازین مسئله ظاهر است و عوام در پارسی معمول میگویند گفت عبدالباسط در ساله خود پدر آنکه کلمات
 پارسی را از جهت حرکت و سکون حرف یا حرفی که در حکم حرف آخر بود سه حالت است نخستین متحرک یکی از حرکات مکث که فقه و کسر و ضمه
 که در عربی نام حرکات مبنی است و رفع و نصب و جر و این را خفض نیز خوانند اسم حرکات معرب باشد بهر کیف این حرکات مکان را در فارسی نیز
 و زبر و پیش میزند دوم متحرک در اصل و موقوف در تلفظ سوم ساکن هم در اصل و هم در تلفظ و علامت حرف ساکن را که خزم گویند و آره خورد
 بالای حرف نویسنده پدر آنکه در پارسی اجتماع ساکنین در دو محل رواست یکی آنکه ماقبل آخر کلمه ساکن باشد چون گفت و کرد و خورد
 و جاوید زیرا که کلمه پارسی همیشه موقوف الاخر خوانده می شود و متحرک میخوانند مگر بعضی چنانچه مخفی است آید دوم آنکه ساکن غیر از صورت
 اول جمع شوند در یک کلمه و ساکن اول یکی از حروف مد بود که آن حرف علت ساکن و حرکت ماقبلش مرافق آن بود چون دو حق و کالبد و ختن
 و در چنین الفاظ ساکن دوم را متحرک مینمایند و در تقطیع چنانچه در علم عروض ثابت است و اجتماع سه ساکن نمیشود مگر آنکه کلمه حرف سوم آخر کلمه باشد
 چون دوست دوست دوست که اشت داشت کی سخت بخت کار و آرد از دوست بنکوست مصباح اکنون آید است که آخر کلمه فاعل
 را متحرک میخوانند مگر بنا بر پنداشتن سببی از اسباب که بیان هر یک در چند باب کرده شود در تخته نویسی سبب اول در بیان
 مفتوحات بعد از آنکه آخر لفظی که متصل شود بنا خطاب و شین ضمیر غائب می ضمیر ملکی و وزن مصدر چون گفت و دولت و در کسر و شین

و دیدیم و با هم آمدن و رفتن مستوح باشد همچنین بالحق الف و الف با و چون کرایا و گفتا و نصیر خواه الف با حرف دیگر چون مردمان و زبان
 و خروشان و جوشان و خیزد و خوار و بزرگان و مانند همچنین آخر لفظی که متصل شود با نون و دال جمع چون کردند و گفتند و بزرگان
 و جزو مستند بر ستویم شکم با اتصال ضمیر متصل مفعول مخاطب یا غائب چون بردمت و گفتمش و همچنین با اتصال کلمه را چون مرا و همین
 اتصال را بالحق الف و نون جمع چون تان و شان و مان و نیز او و بلفظ او و قتی که الف آن ساقط شد بر کلمه را دید چون در او همین طرز
 آخر لفظی که ما هنوز غیر اصلی بآن ملحق شود چون لاله و یکساله و عاشقانه و زرینه و گفته و کرده و در او افتخ زبان مانل و بوسط
 میگرد و چون رب سبب دوم در بیان مکسورات مانند آخر لفظی که متصل یا تحتانی شود و برابر است که معروف باشد یا
 مجهول خواه تنها چون کردی و گفتی یا معروف و مجهول و آتی و روغنی و جان ستانی و زریه و و بی و مانند آن خواه با حرف دیگر
 چون کردید و گفتید و کردیم و گفتیم و زریه و زریه و شمیم و شمیم و همچنین با اتصال شین مصدری چون کشش و پوشش و برش و نیز
 آخر لفظی که متصل نده که علامت اسم فاعل است شود چون کننده و برنده و برآورنده و برآورنده و برآورنده و برآورنده و برآورنده
 غمناک چشم کریان و دل بریان و نیز هرگاه چیم فارسی بلفظ را متصل شود چون چرا و در او اگر سه زبان میل یا بین کنند چون
 رب سبب سوم در بیان مضمومات مانند آخر معطوف علیه که در اول یا در وسط مصرعه باشد چنانچه در دو سیلاب است
 بر وزن نبروان یل از جمله به شمشیر و خنجر بگز و کند برید و درید و شکست و بست و یلان و سر و سینه و پا و دست و درین شعر
 صنعت لف و نشر مرتب است و تفصیلات در او اهل باب ششم آید و بدستور با اتصال تا خطاب بواو و بلفظ او است و حرف
 چیم فارسی با اتصال و او چون تود ترا و تست و چه مضموم آید و در ادای نهم زبان میل یا لا کند مثل رب سبب چهارم در بیان تخریک
 در اصل و موقوف در تلفظ چون گفت و کرد و غیر آن از صیغ ماضی و واحد غائب چه گفت و کرد و مشتق است از گفتن و کردن
 و تا و دال در مصدر متحرک صنعت است و در ماضی موقوف خوانده می شود یعنی هم این دو تا ساکن و حرف تان یا نایز ساکن سبب پنجم
 در بیان سواکن هم در اصل و هم در تلفظ مثل آخر مصدر و مضارع و امر نپی و ضمائر و سین است رابط و کاف تصغیر و او
 این زیرا که مضارع همچو کند از ماضی محو کرده گرفته شود پس دال در هر دو جا ساکن است و امر از مضارع گرفته شود چون کن اند
 کند و نپی از صیغه امر ساخته شود چون مکن از کن پس آخر حرف هر دو جا ساکن باشد و چنانچه درین اسمایعی خدا و کدا از اسماء
 مقصور و نیکو و بیاله و لاله و عشقانه و زبان و بزرگان و مانند آن و آخر این اسماء در اصل وضع ناکن است و هم ساکن الا آخر
 شود تنبیه التماساکنین در عربی در حالت وقف مطلقا جائز است و در غیر وقف بجهت چند امور جائز باشد چنانچه در
 خود ثابت است و فارسی بلا وقف و بغیر سببی اجتماع ساکنین جائز است پس اگر جانی اجتماع ساکنین یا سه ساکن شود هر چند
 سکون یکی ازینها از روی وقف بود لیکن جمیع سواکن مذکور موجب قباحتی گردید یعنی حرف ساکن دیگر بآن پیوسته و در صورت بنا بر
 رفع اجتماع سواکن میان دو کلمه که موجب ثقل است حرف متحرک فاصل آید چون کرده ام و خورده ات و برده اش و مانند آن
 و حرف فاصل اکثری از سه حرف علت میباشد و گاهی در اجتماع سواکن که باعث قباحث شود حرکت دهند یا حرفی را نفاک کنند مثال حرکت

مخفی در لفظ جا است کویدیت که نظر بر غیر دارد گاه بر ما چشم او تلبسه یا است می افتد بر جا چشم او و مثال حرف ساقط صائب در لفظ
 زنده است کویدیت جان ز شوق تو سیده است لب صائب بهیچ وقتی بد ازین نیت اگر می آید و درین بیت با ساقط شده است
 و در صورت عدم حاجت اجتماع ساکنین بلکه تاسه ساکن رود از جنون باد و در دو کار و وار و حسن کویدیت طرفه سرو کار است که
 بر و عده معشوق و صائب بتوان بود و تقاضا نتوان کرد و فائده جانکه از مضاف یا باشد وقت اضافت کسره داده شود چون کسره
 بهوشی باز ناصر علی بیت سیر در عالم بهوشی یا ممکن نیست به نقشی یافت درین ره که قدم لغزشی است و مقایسه یا کلمه و کسره مضاف
 یا موصوف جمع شود آن پیشد خوانده شود چون یا بطوطی درین بیت در لباس شکر مثلاً ارشاد در رسول فضل حق بهر تو طوطی پس آینه است
 و حرف قبل الفی که در تنگی وزن ساقط نشد متحرک بحرکت آن الف شود و مصرع آخرین بیت نظائر اعراب هر سه الف باید فهمید بیت
 فیضش علم و عرفان پرور آمد در ارشاد و در او تادی سر آمد مضاف و موصوف همیشه مکسور باید دانست چنانچه گذشت مکرر
 حالیکه کلمه مقلوب الاضافة را نام موصوفی قرار دهند انگاه آن کسره را از آن بکنند مثلاً است دیدار که آخر مضاف مکسور است مقلوب
 نموده یعنی مضاف را که است است موزن مضاف الیه که دیدار است مقدم ساخته نام شخصی بنا نهاده دیدار است بجای یک کلمه بعد از
 کسره تا دست شاقط شود ناصر علی کویدیت در و درون عاشق ناکشته خویش و چنین در بقا که کجا کرد دلش ریش و ای عاشق در و درون
 ناکشته خویش اما اینجا که قاف عاشق مکسور خوانده شود بعلمت مضاف شدن در و درون عاشق است که یک کلمه گردیده بسوی ناکشته
 ز لای گفته بیت درین کشتن که خوبی رسته اوست به رخ کبرک ششم شسته اوست به ای شسته ششم اوست و کسره آخر شسته از
 مضاف شدن است بسوی اوست بلکه دوباره کلمات مقلوب الاضافة را اگر پی هم آورده هم رواست چنانچه ناصر علی کویدیت
 که خون تشنه آمد به پیش به که چون کل بخت در آغوش خویش و تحت لفظ تشنه خون بود چون مقلوب الاضافة اگر آورند خون تشنه
 یک لفظ مرکب نام معین گردیده بعد از آن بسوی نکا مضاف کردند خون تشنه نگاه شد انگاه باز مقلوب الاضافة آنرا خوانند
 که خون تشنه گردید انگاه آخر تشنه مکسور باشد یعنی خون تشنه نگاه یک لفظ مرکب نام کسی که نگاه او تشنه خون شده و اینجا که آخر تشنه
 مکسور گردیده بقاعده است که یا وحدت ساکن بود بسبب الحاق ساکن اجتماع ساکنین باشد پس برای رفع اجتماع ساکنین یا سا
 شود و این کسره علامت یا مخدوف باید دانست چنانچه در مقام خود مذکور است و حکم اعراب اضافت بیانی فارسی که از مضاف
 الیه جز بیان مضاف چیزی تفاوت ندارد همان حکم اضافت مذکور است چنانچه کوبیده بحر اشک که از بحر اشک مراد است بیت که معروف از
 اشک بحر مغفرت است به محیط رحمت حق موج دامن تراوست به محیط رحمت همان رحمت به چیز دیگر اگر از آخر مضاف حرفی افتاده
 باشد جمله بران رقم نمایند برای دلالت بر تعذر کسره ناصر علی بیت چه تخته بند جهان کشته بهیچیری به که تا بهم زده چشم عالم
 و کری به بر زده و کشته جمله باید نوشت برای دلالت کردن بر حذف یا بی که بدان مضاف گردیده و در شسته اوست که پیش ازین
 گذشت همین قاعده معلوم باید کرد و اگر مضاف با تا را بصیری ضم نمایند برای رفع اجتماع ساکنین الف وصل میان ما و ضمیر سید انامید
 بیت سید ما غانه مزین آینه نام را بر رنگ به حسن یکتا کلف کثرت آغوش مرده به در لفظ آینه ام الف وصل باید دانست و مثال یا یکتا کلف

مضاف با الف و د و امیر نماید و در وی و پای این دو مصرع با ی و میسر و ی که قناتر قدم از غنچه کشاید طبع پای در دیش بزیگ
بودی به کسره آخر حرف تشبیه ساکن با قبل مضمر اگر چه مضاف باشد نیز خوانده شود مثل مجروح و چون و چون سعدی فریاد شتر قفس حبیب
که چون فیکر مجروح زای مثل شکر در قفه منش کش که چون کاغذ ز میز زای مثل کاغذ و چنانچه شکست کوی بیت بگشت سحران شدیم از بسکه گرفته است
چون کبتین دلغ تو از شجعت مرا ای مثل کبتین پس لام مثل حرف تشبیه است مکرر باستی به حکم چنانکه را که حرف تشبیه است درین بیت اگر چه
شعر پیشین فک کسره اضافه را داشته اند اما سحران از جمله عیوب دانند و چند ضروری باشد مولوی روم فریاد بیت از خدا خواهد که
پرده کس در ده میلش از طعنه پاکان برود درینجا بجز طعنه پائیده مکرر خواندن معتد است برای وزن و تفصیلش در بیان اضافه
و بعضی جای الفاظ بشرط اضافه کاهی شده و کاهی مخفف خوانده شود چون فروقه و شکوه و زدن و صر و خد و خط و مانند آن و بعضی جاها از پس
کثرت استعمال آن کسره اضافه مخفف شود حصول آن کلمات که بلفظ صاحب مرکب آمده باشند چنانچه صاحب دل و صاحب کنه و
صاحب نظرو مانند آن حافظ فریاد بیت دل میروزدستم صاحب دلان خدا را به در واکه راز نهان خواب شد آشکارا به سعدی فریاد بیت
آنروز که خط شاد برت بود و صاحب نظر از نظر بر اندرت و لفظ فزوه را و قطره را بلکه لفظی که آخرش با باشد بعضی کسان بک اضافه
را داشته اند لیکن درین بیت ناصر علی معنی پنج دیگر هم تواند شد بیت هر زره خاک چشم برایت تشنه است به هر قطره اشک
در سر کویت دویده است ای خاک با هر زره و اشک با هر قطره خویش منظر تماشای تست و درین بیت بیدل نیز در میان شیشه و شراب
اضافه نباید خواند بیت بغیض دیده تر نشسته بی اثر باشد به تو ساز نیکه کن ما و این دروشه شراب ای شراب دوشیه معنی
دوشیده خبر مقدم و شراب مبتدا و حرکت که سبب تقدیم خبر تخیص یافته و جایی حسب ظاهر بیت فک اضافه دل بی تامل منزل در اشعار
استادان اختراع کند و حال آنکه چون متبعی دریافته شود خطا خود را قائل شدن ضرور افتد چنانچه ناصر علی کوی بیت ازین زدن
محرومی صدائی برنجیز و سریر آسمان یک حلقه زنجیر است پنداری به ظاهر اضافه حلقه زنجیر معلوم می شود اگر چه مقدمان این
چندان عیب نمیدانند اما چون در متاخران جایی بنظر نیامده باعث تردید خاطر گردید چون بغیر دریافته شد معلوم گردید که یک حلقه زنجیر
مقلوب الاضافه نام بر صورت یا زنجیر را خبر باید گفت یعنی آسمان یک حلقه است و آن حلقه زنجیر است و چون ما بعد حرف علت
ساکن را خبر علت صفت و اضافه و مرکب شدش بضمائر و غیره متحرک نباید خواند چون کایان و خون و درون و چین و چین و مانند
و اکثر جاها در شوی شریف قاصد بالف زانند و حقیقه باتونین به تخفیف آورده چنانچه درین ابیات قاصد ازیر اکیم از چرخ بلند تا شکسته
میر من تنده بشنود ای دوستان این دوستان و خود حقیقت نقد حال ماست آن و اعراب الفاظ که ترکیبش به وجه و در خط
است آنچه مطابق سباق کلام با قبل و ما بعد شناسانده نمیده باید خواند و اگر چه در وجه درست آیند نیکوتر چنانچه درین غنما مدح بیت
دل بجائیکه آشنایان بوده محرم بند مرعانه بوده اینجا هر دو وجه درستی دارد دل را بهر دو مصرع فاعل یا در مصرع اول و مفعول مصرع ثانی
و محرم و بند با هم مضاف و مضاف الیه پس بطریق اول آخر است مکرر و بطریق ثانی معروف باید خواند همچنین است در رساله عبدالباسط
فصل در بیان مقدار زبان میان آدم و محمد و انبیاء دیگر و ایشان علیه و علیهم الصلوٰه و السلام از و هب بن منبه مذکور است که

میان آدم و طوفان نوح علیها السلام دویزاد و صد و چهل و دو سال است میان طوفان و وفات نوح مصد و پنجاه سال و سی و یک سال و ابراهیم و اسمعیل
 صد و چهل سال و میان ابراهیم و موسی علیهما السلام هفتصد سال و میان موسی و داود علیهما السلام پانصد سال و میان داود و عیسی علیهما السلام
 هزار و دویست سال پس منقطع شد در رسول بعد عیسی تا وقت محمد علیها السلام و در میان این دو تا فترت و تا مبعده شد این زمان فترت
 برای اینکه دین کند و سمت شد بود و قماره گفت بویان ایان پانصد و شصت سال و کلبی گفت پانصد و چهل سال و گفت شصت سال
 خفاک گفت که موجب بن منته گفت بود میان این دو تا شصت و شصت سال همچنین است درستان فقیه ابی اللیث و عبد الرحمن جامی در تفسیر
 الفیوه چنین فرمود که از وقت محمد تا عیسی علیها السلام شصت و شصت سال بود و از عیسی تا داود و عزم هزار و دویست سال و از داود تا موسی
 پانصد سال و از موسی تا ابراهیم عزم هفتصد و هشتاد سال و از ابراهیم تا نوح عزم هزار و چهارصد و شصت سال و از طوفان تا آدم عزم هزار و دویست
 و چهل سال که جمله شش هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد محمد تا ششمین محمد قاسم نعمانی از روی مذہب و نقشبندی از روی مشرب
 هر دو سی و از روی مشاء و خشتانی از روی مولد و در شایده الاصفیاء فرمود حاصل ترجمه شش کیلعه دنیا از خلق ابی البشر آدم عزم تا روز
 قیامت بر قول اکثر از علما اربع و احد است از ابراهیم آخرت ای هفت هزار سال و مترو بعضی اکثر است از ان و لیکن جمیع معین میکنند این سالها
 بلکه تفویض کنند اینها را بسوی مسلم الله سبحانه و تعالی ان متفق اند بر اینکه آن ختم نبوت نبی ماست محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و منقضى شود
 مدت دنیا بعد از یکمتر از روز برای سال قطع و یقین و اختلاف نمود در سالهای فاصل میان رسول گفته شده روایت از موجب بن
 منبه رضوانه قبل ازین مذکور شد همچنین اختلاف کرد در عدد دنیا گفته شده که بود در عدد هزار و چهارصد و شصت هزار لیکن بخلاف عدم است
 و گفتند ایشان سه عدد و سیزده سال اند برای چیزیکه آمد از نبی صلی الله علیه و سلم که فرمود مرا حجاب خویش از روزی که شما بر عدد و مرسلان سستی
 و لیکن مذکور است از ایشان در قرآن تسمیه یا بقصه نيف و بیت نبی اقول انشان ابوالبشر آدم عزم و بود عمر او نه صد و شصت سال و
 کرده شد بلکه در تاج القصص است که وقت انتقال هفت هزار و سیزده و در خیر جمع شده بود و در یکان یکان را در کنار یکدیگر و پدید میگرد
 و میگرد است و نیز در شایده الاصفیاء فرمود وفات یافت بعد آدم عزم و هفت سال بجه و بود و در فرزندش شیث عزم نه صد و دوازده
 سال و عمر ادیس و قتیله مرفوع شد باسمان شتاد سال و بود عمر نوح عزم هزار سال مگر پنجاه سال و در دفن شد بیت المقدس و مکه
 مرد نوح عمر فرزندش سام چهارصد سال و زنده ماند بعد و دویست سال و عمر عزم یکصد و پنجاه سال است و گفته شده چهارصد و چهارصد و شصت
 سال بخیر موت و عمر صالح عزم یکصد و شتاد سال است بلکه معظم و عمر ابراهیم الخلیل عزم یکصد و پنجاه سال است بقدر سن بضم قاف
 و عمر اسمعیل عزم یکصد و هفت و بی سال مرد بعد پیر خود و هفت و چهل سال بلکه معظم و عمر یعقوب عزم یکصد و هفت و چهل سال و عمر اسحاق عزم
 یکصد و شتاد سال و عمر یوسف عزم یکصد و شصت سال و عمر موسی عزم یکصد و شصت سال و این چهار و لوط و عزم دفن شد بیت المقدس و بود عمر
 هشتاد سال و عمر شعیب عزم دویست و چهار و پنجاه سال است بلکه معظم مرد یار و ن عزم قبل برادر خود موسی سه سال از سه صد و شصت سال و در شیب
 بکسر تا بنی بیان و بود عمر نوح بضم یاء نون پیر خواهر موسی عزم یکصد و شصت سال وفات یافت بقدر سن انا عمر الیاس و خضر پس گفته شد
 که عمر این دو در از نشود و قیامت آما یونس بن متی دفن شد بحدود کوفه و یافته شد بیان مدت عمرش در کتابا آنا عمر و دویست سال و عمر سلیمان

و عم نيف و پنجاه سال و در فن شنبه نيزه او قيا نوس و عمر اوب عم سوهشت سال و در فن شنبه نيزه او قيا نوس و عمر اوب عم سوهشت سال است و عمر بن دكر
 پنج و نود سال و هيت المقدس و در ولادت عيسى اعم سوهشت و شصت سال و كذا شد از سالهاى مكند و عمر ايشان و قتيكه مرفوع شد
 باسان سوهسي سال بود و مكنت كند بعد نزول از آسمان بزمين پنج و چهل سال و در فن كرده شود پهلوى نبوي ما عليها اسلام و وفات اعم
 ايشان مريم صديق بعد شش و شصت سال از دوازده و صد سال بود عمر فري الكفل و اين است بيع بيع يا حسين لعل بر قول پنج و هشتاد
 سال و عمر اشمون بكمه نيزه شصت و سال و عمر عزير بضم عين و هفت و شصت سال و كذا شد اعلم است بحقيقت حال اينست چيزيكه ذكر كردن ليكن صحيح
 است شود معين عمر اكثر ايشان و در فن بعض ايشان بكمه نيزه شصت و سال و در فن بعض ايشان بكمه نيزه شصت و سال و در فن بعض ايشان بكمه نيزه شصت و سال
 شد و تفريل لفظ اسباط بيع هجره جمع سبط و مراد از ايشان اتحاد يعقوب عم ياد و اين ايشان و در ذرا اسفا و ان كسان انكه بود اكثر
 بهمان انبيا و نيزه كور است در قرآن شريف از اعم سالف نيف و هيت ولى از نسا و رجال آقا رجال از نيت ان است لقمان و پيدا شد
 بصر بقرينه سودان بود از اولاد خواهر اوب عم يا خاله ايشان و جمهور بر اين افند كه بود حكيم بود نبوي زنده ماند تا كه يافت از اولاد عليها اسلام
 و بود كه نبوي ميدا و قبل بعث ايشان از نيت است طالوت و ان نيز بود در عهد داود و از نيت است اصف ابن برخيا بود و زير سليمان
 عم از نيت است مومن آل فرعون كه شمشير بر سر ايشان شمعون و زير عيسى عليه السلام گفته شد كه ان بود نبوي از ايشان است حبيب بنار
 الطائي بود از اصحاب شمعون از نيت است يهودا از نبوي اسرائيل كه بود براي برادرش و جنت از انكه و خرم از نيت است ذوالنورين
 و جمهور بر اين افند كه نبوي اختلاف كردند در زمان گفته شد بود موسي و گفته شد بعد چنين در عمر او گفته شد كه مراد از بيع و نيزه سال
 گفته شد غير اين آقا از اصحاب كه هفت پس ايشان هفت مرد اندر اصرار بود و واقعه ايشان قبل رفع عيسى عم و گفته شد بعد ايشان و اين
 در زمين دمشق است و از ايشان است تبع نبوي حميري ببا مثنى مضموم بود بعد نبوي ايمان آورد و نبوي ماقبل بعث ان صلى الله عليه و سلم
 نيف و نيزه سال آقا پس بعض از ايشان است خواهر مريم كه سابق شد ذكر اين دو تا و مادر مريم جنة و دختر فاطمة و فاطمة مضموم و ذال
 نيف و نيزه سال و در آخر و خاله مريم ايلع يا ساكن بعد هجره مكسور و ادبجي عم است و در دختر شعيب عم بي مسمي بصفر ارم صغير و
 خواهر مريم و مادر موسي ابو خاندنيا و تخافي و حار و عجم بنت لاوي بن يعقوب و شهور است كه بنو است يعني نو خاند و الله اعلم و ساره زوج
 ابراهيم عم بود مادر اسحاق و فات بعد خليل عم و اسيد زوج فرعون قتل از ايزدش تا ترك كند ايا نيزه نبوي عليه السلام و طقيس زوج
 سليمان عليه السلام و فات يافت قبل ايشان و الله و انما است بصواب تمام شد كلام و موسي بن ربيع الدين برادر شاه عبد العزيز و طقيس
 در ساله و تاريخ از تاريخ طبري نويد ترجمه اش اينكه بدستيكه غلبه افراسياب بر منوچهر بود و در زمان موسي عليه السلام بود و كعبه و در عهد داود
 و عم بود و طوي طوي كيان در حاليكه اول ايشان كعبه است سته و هيت شصت و چهار ريزه و در تقويم التاريخ نوشته كه ابتدا ملك
 بخت نصر در سنده يك و چهل و شصت و چهار ريزه است و در تاريخ بيت المقدس است بدستيكه بخت نصر بود امير لهر سب فارسي كه
 كرد نبوي سلطنت را كين و ابتدا ملكش سنده هفت و چهل از انت تخریب بيت المقدس بنا بر سنده هفت و شصت و شصت و چهار
 ريزه و در تاريخ مسمي بصريح الدلالات نويد در سنده دو و نيزه و در عهد چهل و دو و ابتدا دولت پيشداديان طبقه اولي است از طوك فر

و جلوس کیومرث بر تخت ولادت از فخر بن سام و مدت ملک کیومرث چهل سال بود و بعد از او طهمرت سی سال و بعد از او شمسید
 به بقصد سال و بعد از او ضحاک هزار سال و بعد از او فریدون پانصد سال و بعد از او چهار یکصد و هشت سال و بعد از او نوذرت سی سال و بعد
 از او سیا دوازده سال و بعد از او شش سال و منقرض شد در نهمین هزار و هشتصد و نه وفات از فخر بن سام در اوایل عصر شمسید و عمر او چهار صد و هشت
 سال بوده و در نهمین هزار و هشتصد و نه وفات بن نوح عم و نهمین هزار و هشتصد سال و در نهمین هزار و هشتصد و نه وفات بن نوح عم و نهمین هزار و هشتصد سال
 بن کور که بن نوح عم و نهمین هزار و هشتصد سال و در نهمین هزار و هشتصد و نه وفات بن نوح عم و نهمین هزار و هشتصد سال و در نهمین هزار و هشتصد سال
 و بعد از او شمسید و بعد از او ضحاک و فریدون و منوچهر که شش تن باشند و بعضی از ده تن را گفته اند که ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه
 سال پادشاهی کردند و اول کیومرث دوم هرشنگ سوم طهمرت چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذرت نهم افراسیاب
 ترک دهم زوینج را و سکون و او پهلایک بن منوچهر و زوینج دهم که شش پسر بقیه ابو اللیث در بستان نویسد که با آنکه نازل کرد خدا ایتجا
 بر انبیا و خویش چهار است تورات بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی و قرآن بر محمد علیه و آله و سلم و روایت است از وهب بن
 که نازل کرده شد صد صحف و چهار کتب پس پنجاه صحیفه از انما نازل شد بر شمس بن آدم و سی صحیفه بر ادریس و بیست و نه بر ابراهیم و چهار کتب بر نوح
 مذکور در جامع العلوم از عبد الرحمن بن یونس این ابیات است قرآن که خوب و در کشت است و شش هزار و شصت و شش
 یکصد و سی و سه و در کتب و یکصد و شصت و شش و در کتب و یکصد و شصت و شش و در کتب و یکصد و شصت و شش و در کتب و یکصد و شصت و شش
 بحث حلال است و حرام و صد دعا تسبیح اندر صبح و شام و شصت و شش و ناسخ ای باب و فهم کن و الله اعلم بالصواب و زیر
 بن ثابت که که جمع سوره آن یکصد و چهارده است و همین است قول عامه اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و همچنین است در
 عثمان بن عفان رضی الله عنه و سایر مصاحف امصار و مرویت از علی بن ابی طالب که جمع آیات قرآن شش هزار و دو صد و سی و سه است و جمیع کتب
 گفته جمیع کلمات قرآن هفتاد و شش هزار و چهار صد و سی است و عبد الله بن مسعود گفته که جمیع حروف قرآن سه لک و شصت و
 و هزار و شصت و هفتاد است و درین هر سه قول اختلاف است بحت تطویل بر یک یک روایت اختصار نموده و الف و قاف
 چهل و شش هزار و شصت صد و هفتاد و دویست و با یا زده هزار و چهار صد و شصت و شش است و تا ده هزار و یکصد و نوذرت
 است و تا یک هزار و دو صد و هفتاد و شش است و حیم سه هزار و دو صد و هفتاد و سه است و حایر سه هزار و دو صد و هفتاد و سه است
 خا و هزار و چهار صد و شانزده است و در ال پنج هزار و شصت و چهل و دویست و در ال چهار هزار و شصت و نوذرت و هفت است
 را با زده هزار و هفت صد و نوذرت است و را یک هزار و پانصد و نوذرت است و سین چهار هزار و شصت و نوذرت است و شین چهار
 و دو صد و پنجاه و سه است و صا و دو هزار و سه صد و شصت و شش است و طایک اید و دو صد و هفتاد و چهار
 است و ظا شصت صد و چهل و دویست و عین سه هزار و دو صد و شصت است و غین دو هزار و دو صد و شصت است و فا شصت
 و چهار صد و نوذرت است و قاف شش هزار و شصت صد و میزده است و کاف نه هزار و پانصد است و لام سی هزار و چهار صد
 سی و دویست و میم شصت و شش هزار و یکصد و سی و پنج است و نون بیست و شش هزار و پانصد و شصت است و وایت و چهار صد
 و شصت و شش هزار و یکصد و سی و پنج است و یون بیست و شش هزار و پانصد و شصت است و زایت و چهار صد و شصت و شش هزار و یکصد و سی و پنج است

و آن ملک پیام او است و تا ریافته و این زبان منسوب به دوست و در قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از دوری چون که
زودست میان ما و راه اند و خراسان ثالث فرات که رودست در کوفه و از باب الالباب که نام شهریت از یونان زمین
که مولد شیر حکما از اینجا است تا کنایه دریای عمان که مرور بر خیز است و برورایام و تغیر از زبان هر ولایتی موسوم باسی شده و از پارس
جدا گشته اول چون نفیرس قدیم خراسان مشرق را میگفته و آن ملک در مشرق است و بکر حمزه و سکون سین مهمل و فتح تا و فرشت و قشت
اصطخر که نام قلعه است از ملک پارس واقع شده خراسان نامیدند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپهان
و قری و قصبات آن عراق عرب آن ملک را عراق عجم موسوم کردند و در زبان نیک اسپهان بروزن معنی اصفهان است
و آن شهری باشد در البطله در ملک عراق با پارس هم آمده است و آن شهر را در قدیم الایام در الیهودی گفته گویند و جال ازینجا
خروج کنند و ابتدا قحط عالم از اینجا شود و بر که چهل روز در آن شهر باشد بخیل و محک شود و در جمیع سپاه نیز مت و جمیع ملک هم گفته اند که تا
کلب خوانند چه در کتاب عجم البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند حاصلش اینست که اصفهان است از جنبدی و آن لفظ اصفهان است
و قتی که رد کرده شد بسوی اسم آن بفارسی باشد اسپهان و این جمیع اسباه است و اسباه اسم است مر چند را و کلب را تخفیف کرده
شود پس گفته شود که جمیع آن بفارسی اسپهان است و در تیسر نویده اسباه و به لشکر و یک همچنین اسباه و به و ازین ماحوذ است
چه آن شهر همیشه موضع اقامت سپاه ایران بود و در آن سک نیز بسیار بود و چنانکه مراف تاریخ اصفهان علی بن حمزه گفته و الف و نون
برای نسبت است و ازین است سلمان را که مولد شرفش از فواخی اسپهان بود و پارس منسوب میدارند و زبانی را که درین ملک
مردمان بآن میگویند پاری میماند و عرب این فارسی است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است و فتح الباری در شرح
باب من نكلم بالفارسیة آورده ترجمه اش اینست که فارسی منسوبست بفارس پس عامور میر یافت پس فتح علی بنیاد علیه الصلوة و السلام
و بعضی از روایات گفته اند که فارسیان از ایران بدرام بن افخش بن ساسان بن فوخ عم اند و در رام ده و چند پسر داشته
که ایشان همه سواران و دلیران بوده اند و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند ایشان باین نام موسوم شدند و پیش ایشان
صاحب بودای ستاره پرست پس از آن نقل کردند و درین مجر س و بنیاد آتش کرده نهادند و بودند ایشان را ایل ریاست است
و حسن مملکت و تدبیر جنگ و نهادن چیزهای آجای که اول بودند و مرا ایشان را بودند و آتش و پاکیزگی و اختراع ترکیب طعام
و خوشبوی بنیک و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند و با آنکه زبان پارسی برفت گفته باشد چهار زبان جمله
است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هر وی است ای منسوب به ذات بروزن صفات
نام شده است در ملک خراسان منسوب به سکنه کبیر سین مهمل و سکون کاف فارسی و زاء فقطه دار نام گوئی است بسیار بلند از
را بلستان مابین طلیح و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگویند و گویند تولد رستم زال در اینجا واقع شد است و آنرا سکنه
از انجست گویند و ساکنان را بلستان را بنام آن کوه میخوانند و سکنیان میگویند و بعضی گویند سکنی معنی سیستان است چه نیست از
سگستان هم میگویند و عربش سگستان است و آن مخفف سگستان است و عرب سکنی سجزی باشد کبیر سین و سکون جیم نام

و لقب آن بجای است چه بامیان بر وزن عامیان الکه است میان برات و بلخ که میان آن و بلخ ده منزلی است و پنج را بدر و سبب بلخ نامی
 گویند همچنین است در کشید و برخی گفته اند که در زبان مردم بدخشان است و بدخشان بر وزن بکدران ولایتی است مابین هندوستان
 و خراسان و فرقه آورده اند زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن مشکلم شده اند در زبان منسوب بدر پاوشاه چنانچه در مندرج
 اردوست و کیان بفتح کاف تازی جمع کی بفتح اول سکون ثانی یعنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه
 پادشاهان بزرگ تر باشد و عربی ملک الملک خوانند و پادشاه چهار طبقه مرتبه را نیز گویند و این نام را در بلندی و قدر را بگویند که
 اند چه و بلندترین کو اکب بسیار است و بعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه چهار است و در قدیم این چهار پادشاه را که کیکاؤس و
 و قیباد و کی لهر اسپ باشد کی میگفته اند و بعضی پنج میگویند و گویند که مورت اداخل میداند و آن اول کسی است از فرزندان آدم
 که پادشاه شد پس در کشته و پادشاهی بدست پرشیدی بفتح و طایفه میگویند که در زمان بهمن بن بهمن پادشاه چون مردم از اطراف عالم درگاه او
 می آمدند و زبان یکدیگر را نمیفهمیدند پس سرور داد و آشنایان زبان فارسی قصیح وضع کردند و از اداری نام نهادند یعنی زبانیکه درگاه
 پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کردند و تمام محاکم که باین زبان سخن گویند و جماعتی برانند که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر
 گویند در زمان بهرام دوری بدان سبب خوانند که هر کس از خانه خود بیرون آید باین زبان مشکلم شود و این وجه خوبی نیست چه به
 هر تقدیر که فرض کنند از ادعای باید و وضع از اسبی در کار است همچنین است در برهان و منسوب بدزه که را نیز گویند چون
 کبک دوری و این باعتبار خوش خوانی هم میتوان بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی گزینی است و فردوسی طوسی تمام
 شاه نامه را باین زبان دوری گفته و الفاظ عربی و دیگر پارسی بندرت آورده چنانچه نقل است که کسی بفردوسی خطاب کرد که با وجود
 ادعای التزام اینکه لغت عربی نیازی درین مصرع فلک گفت است ملک گفت زده چه الفظ است که عربیت گفتی گفت که من
 نگفته ام فلک گفته است و آن سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرموده که اذ اراد الله امر فیه لیس اوحی به الی الملكة المقربین بالفارسیة
 التبریه و اذ اراد امر فیه شدة اوحی به الی الملكة بالعربیة الحجة و نیز میفرماید که لسان اهل الحجة عربی و فارسی دوری و بعضی گفت که ملائکه آسمان
 چهارم بلفظ دوری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق برانند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است برین تقدیر میباشد که زبان اهل
 دوری باشد و سوم پهلوی بر وزن شتوی منسوب به پهلوی بفتح لام نام پسر سام بن نوح عم است که این لغت از زبان اوستفیس گشته و در
 نبطون بجا پای فارسی و فرقه به بیان آورده اند که پهلوی منسوبست به پهلوی بفتح پاد پارسی و لام و سکون دوم که آن ولایت را
 و نیز بر باشد و پهلوی زبان مردم آن ولایت است و گوی برانند که پهلوی بفتح لام شهر را گویند مطلقا و اوحی اصنامان و نیز
 اند و زبانی را که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خوانندگی است که به پهلوی و سوم است و از شهر می
 میگویند این معلوم شود که پهلوی شهری یک معنی دارد و حکیم فردوسی پهلوی را بعضی شهر آورده درین بیت - مویرون رفت کاوش شاه
 ز بهر همیکشت کرد سپاه و جمعی مرقوم ساخته اند لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم کردند و پهلوی نامند و پهلوانی
 بر وزن لن تازی شهری و زبان شهری را گویند و منسوب به پهلوان هم است و زبان پارسی پاستانی را نیز گویند که پارسی قدیم باشد

بع در کتب احادیث و اخبار مطهر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم احیاء زبان پارسی تکلم فرموده اند چنانکه آورده اند که روزی آن سرور صلی الله علیه و سلم در شکم طاری گشته بود سلمان فارسی گفت یا رسول الله پدر و مادر مرا درم فدای تو باد چه جایی داری فرمود که یا سلمان انا انکم بدر و دین فرموده اند العنب در و دو لفظ در و فارسی است قصد اینکه شخصی خرمانی لقمه بختن خورد پس فرمود خرماد و دایه خرماد و زیادت ازین عدد بناید خورد و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیت کریم و ما ارسلنا من رسول الا من لسان قومهم گفته که امام ابو عبد الله بخاری باین آیت استدلال میکند بآنکه آن سرور عارف بوده اند بهر زبانها زیرا که معوت بوده اند بر جمیع اعم با اختلاف لغات ایشان و آنحضرت پیواسطه احدی افاضه حقائق و معارف با طوائف میفرموده اند و آن جماعت نیز بهر سبب غیری افتاده و استخاضه افوار مشکوه هدایت از ان هر سپهر رسالت منموده اند و دلیل بر آن رسالت آنحضرت است آیت کریم یا ایها الناس فی رسول الله الیکم جمیعاً بل الی التقلین بلکه ازین آیت چنان معلوم شود که آن معبوت بوده اند برین و انس و جن و المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور که با بود در افروخته اند یا با بود در ان و این ماجه قزوینی که یکی از مصنفان صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابواللیث سمرقندی درستان که یکی از اصناف اوست آورده که آن سرور بخاری تکلم فرموده اند و این حدیث را روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه انی تمرصه تم و عندنا و الحسین فاخته ترا و ادخله فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فی فیه و قال کلمه کلمه اخرج التمره من فیه و کلمه کلمه گفت پارسی است که سرور کاف ناری و سکون هر دو خاکله الیت که آنرا در وقت فقرت فرمودن از چیزی گویند و هم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر آنحضرت هر سیکه از کتختائی از وظایف بر وقت رسید که خدا شت گفت بی فرمود که ولیمه که خدائی چراغی بزی اگر چنانچه قدرت نداری بزی را فوج کن و اگر برین هم قادر نیستی کجاشکی را ولیمه کن آن مرید حجب امر آنحضرت ولیمه تیار نموده معروض داشت در آن هر کسی از اصحاب که بوازیت میرسد میفرمود که فانه انخذکم شویا کلمه شویا یعنی چوبیست که در درخت چسبیده که در غره حنق جابری عبد الله انصاری رضا از گوشت بز خاله طعامی بخته بود و رسید عالم صلی الله علیه و سلم را بهمانی طلبید آن سرور با و ازینند با جاعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمود که ان جابر انخذ شویا فحیلاً بکم لفظ شویا باین معنی یقین پارسی است دیگر در فضیلت و نصاحت زبان فارسی در کتاب غایت التحقيق که شرح حاشیائی آورده که قرات کردن در نماز بعد از عربی پارسی جائز است به سبب مناسبت فارسی در فصاحت عبری و بیچ زبان دیگر جائز نیست و عبارت اینست که وقیل الخلاف فی الفارسیة لانهما قریة من العربیه فی الفصاحة فاما القراءة بغیر فلا یجوز بالاتفاق و صاحب مجمع البحار در حاتم کتاب نوید الکلمات المنسوبة الی النبی صلی الله علیه و سلم مثل انکم بدر و العنب در و دو و کونه بز و موضوعه در معانی نوید را تا سبب آنکه کلام منظوم را شعر خوانید و ابو عبد الله قاسم بن سلام بغدادی که یکی از ائمه لغت بوده است بگوید که یعرب بفتح یا تجتانی و سکون عین مهمل بن تحطان بفتح قاف بن عاب بفتح باء موحده بن ارفخشذ بفتح همزه و سکون را مهمل و ففتح فاء و سکون خاء معجم و شین معجم مفتوح و و ال مهمل بن سام بن نوح معجم که چهار صد سال عمر یافته است و او را یعرب ازین جهت خوانده اند که عربی گفته است و بعد از طوفان لغت عرب در عصر او منقرض شده است

باسجاع و قرآن مشغول بوده است و بدان سلی داشته و چون در آثار اسجاع عرب مصراعات موزون می افتاد بعرب از ادبیت و بقوت طبع میان موزون و ناموزون کلام ایشان فرق کرد و ابتدا این دو بیت گفت شعرا الخلق الاول و اقم حد من حمل و حد من علم یا بین خلقی بینی و حلم فی موج طور و اطوار نیم پویشیده میا و حد یفتح حاد تشدید و ال حائل میان دو چیز و نهایت و رفیع بکسر را و حمل و سکون یا تختانی و عین معجم غبار و تراب و حلم بضم حا و حمل و بضم تین رویا و خواب پس موج یفتح نیم و سکون و او حر و اضطراب طور یفتح طاء و حمل و سکون و او یکبار و اطوار جمع بهم یفتح تا و هوز و تشدید نیم اندوه مت قوله یا الخلق اه نیست مخلوقات مکر برای پروردگار است یعنی یک پیدایش در دنیا است که درین دار دنیا مخلوقات بنی آدم منسوب شود و بپروردگار گفته شود که فلان ابن فلان این فلان کس است و یک پیدایش در آخرت است که در آن دار آخرت مخلوقات بنی آدم منسوب خواهند شد و گفته خواهد شد که فلان پسر فلان زن است قوله حد من اه نهایت است از جهالت یا نهایت از دانش حد حمل دارد دنیا است که علم قطعی درین دار حاصل نیست و حد علم در آخرت است که در آن دار علم قطعی هر چیز حاصل خواهد شد قوله یا بین خلقی اه چیز که در میان خلقی است عجا و خواب است یعنی بین پیدایش دنیا و پیدایش آخرت عالم برزخ است که در آنجا خاک شد نیست و حال آنجا مثل خواب است چنانچه وارد شده که النوم الموت و اخوت از هر دو جانب است قوله فی موج طور اه در اضطراب یکبار یا در باره اندوه یعنی حال قبر که خواب است در آن خواب یکبار اضطراب است و مراد از آن اضطراب است که همه را خواهد شد یا در آن خواب باره اندوه است و مراد از آن عذاب قبر است که گنگارای خواهد شد نه یکبار از مسموم از بعضی معاصران و در محفل خاص که اکابر و اعیان و خویشان او حاضر بودند اشک و دایان چون بر سر کفن نشینیده بودند گفتند یا هذا التریل الذی ما کنا نعرفنا یک بقوله این نیست سخن و ترتیب کلام است که ما پیش ازین از قوه ندانسته ایم که این جنس سخن گوئی او گفت و اما ایضا ما شعرت به من نفسی قبل یومئذ من یتریش ازین این جنس سخن از خوشتن نیافته ام پس به سبب آنکه او را بی سابقه تعلیم و تعلیم کلام موزون شعرا و آثار شعر خوانند و ناظم آنرا شاعر گفته در مناظر فرساید که علم انشا و رسایل و خطب از جلال نام و دوازده گانه علم ادب است و هر شش فصلی خاتم فضائل و چشمه زلال مقال کامل زیر که عنان ظهور افضلیت آدم و زمام نظام تمام عالم بدست شمس و کلام و کف و کاف ترجمان اقلام است چه یقین است که نگورن اشیا بلغظ کن است و انتهای تمام مظاهر سخن صاحب کتاب مثل اسرار و دلائل ترجیح منشی بر شاعر کی این گفته که منشی حقیقی در هر تعلیم کی یا دوست یا مطلقانیت و شاعر یک گفتن شعرا باشد و وجه مراتب شعرا بنظر رویت نادر بر بلده و ناحیه و افرو و تگانه و دلیل دوم اینکه مثال خاطر شاعر از نگاری نیست متواتر بانی صد است و چمن حال منشی از احتیاج ملوک صاحب صولت بانصواب سحاب نعمت البته منتظر و دلیل سوم اینکه شمس عبارت منشی که صبح بخوابد و هر گز نماند و قاسم اشعارت باشد و تحصیل جلال و رب ملوک چنان موثر است که سواد کثرت کنایه تر و شدت تاثیرش عظام ذواب می نماید و با وجود خرم و بیچ سطر بلاغت موکبش چچای ضربهای سیوف تواضع معینه صورت مخراق لاعب دارد و دلیل چهارم اینکه از بیال کمال انبیا از غبار گفتن اشعار بهتر است و خارج مدلت شعرا و کلین قرآن مجید ظاهر و پدید او تعلیق قدرت بر شستن که شعراست دال است علیت شستن منزه آن که شعراست تر و علما با هر و پدید و دلیل پنجم اینکه در غرر عبارت کتب آسمانی قرآن

کتاب منشی و شاعر
در بیان تفاوت
و در بیان تفاوت

درج شریف شتر است و این معنی او را محال مبادات و فخر و شک نیست که بواسطه این دلائل که بر تاج شتر شک در درری مهر و محمود و جبرئیل
بر دست و صاحب مخزن نویسد که هفت حرف آتشی و هفت حرف بادی و هفت حرف آبی و هفت حرف خاکی اند از روی قاعده علم جبر که مستند

| | | | | | | | | | |
|----------------------|---------|-----|------|------|-----|------|-------|-----|------------------------|
| است بجعفر صادق رضا | سج سیکا | زحل | شتیر | مرنج | شمس | زهره | عطارد | متر | چنانکه درین جدول |
| ویدانکه قبل از زبان | آتشی | ا | ه | ط | م | ف | ش | ذ | رسول تقبول علیه الصلوة |
| و اسلام زبان کایار | بادی | ب | و | ی | ن | ص | ت | ض | بر اصل اصول قوانین |
| خود بود چون بن قاص | آبی | ج | ز | ک | س | ق | ث | ظ | ملک فارس را فتح نمود |
| و ز کور و انان خاندن | خاکی | د | ح | ل | ع | ر | خ | غ | کسری مجبور شد در |
| عرب آمد در شرف | | | | | | | | | باسلام شدند و بعضی |

متوسل به و در میان رسالت کشند از آن زمان زبان عربی و فارسی مخلوط شده ریخته گردید چنانکه فارسی و هندی فی زمانه التقرن
زبان فارسی فی نفسه بر قاعده اصلی خود نماند و این فارسی که در کتب نظم و نثر مشهور و معروفست روزمره بلاد پارسیان است زبان
علم فارسی مگر بعضی لغات آن فارسی البته در شا به نامه و دشواری مولوی روم مستعمل اند و در کتاب زند است که در زمانه کتایب
ابراهیم زشت برین آتش پرستی تصنیف نموده زبان پارسی با تغییر و تصرف با اصول و قوانین اصلی خود دست قوانین علم عربی اکثر قریب
کلی مجمع و در موطا اند و شاید در بسیار کتب و قوانین پارسی اکثر طریق شاف و نادر موضوع و بر قاعده کلی بسیار کمتر در کتب تاریخ
اجبار صحیح منقول است که زبان این هشت عربی خواهد بود و زبان اهل دوزخ نیست و تمام شکلام اوقوله زند است با سینه بی نقطه و نامی
فترت بروزن رفت از جهان نام کتاب زروشت باشد که با عقدا و آسمانیت و آنرا زند و سنا خوانند بفتح و او لبع باشد بروزن
با بند تفسیر زند باشد و بر عکس این هم گفته اند یعنی زند تفسیر یازند و قوله پشت تو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و در واد مجبول زبان
افغانی را گویند بفتح فصل از اینجا که نظم را با شتر ارتباط نام است مناسب مقام پاره کلام میر غلام عسکری آزاد بلکرامی با شرح بعض
کلمات و کلام از صدر سید و از ادب حوزه تحریر آرد تا مرد و وضع تمام پذیرد بلکه در باب سیر اتفاق دارند که در محفل اقدس رسالت بنا
در سائده نفائس و حی الی علیها فضل الصلوات و اکل التجیات نسیم سخن موزون میوزید و غنچه لعل مبارک با قسم شایسته میگردد
و هرگاه خاطر ملکوت ناظر از استماع سخن میکشود و مخاطب را بخواندن شعر و کلامی هم اشارت میفرمود و روز و نمان پای تخت رسالت
به جو شرکان مامور ساخت و طائفه معنی طرازان را با انعام صلوات و اقام عیایات میخواست خطاب انجوا الکفار فانه اند
علیم من رشتن النبل یعنی بگویند کافران را پس بر سیکه جو سخت تر است بر ایشان از انداختن تیر بر ایشان و نصب منبر بر ا
حسان بن ثابت رض و دعاء اللهم آیه بروح القدس و حدیث بجایم حسان شریفی و اعطاء میرین نام جاری بختان خود و صلوة
شعر و انعام بر در مبارک بکعب بن زبیر در جائزه قصیده بابت سعادت مشهور است و در کتب معتبره سطور خود در تفسیر قرطبی آورده قال کعب
شعر جاء السخینه کی تعالی ربنا لیعلن منالک العلاب حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لقد مدحک الله یا کعب فی قولک

در این کتاب
در بیان
در بیان
در بیان

و در روایتی آمده که حضرت فرمود آن اندک نیست و یک کعبه یعنی بر ستم که الله تعالی فراموش نکند این شعر که ترست و مژده
از خیمه تنجا و مجسم بر وزن سفینه قریش اند و در اصل خیمه طعامی است که در دوروغن تزیین در بند قریش این طعام را اکثر اشغال میکردند
مردم دیگر ازین وجه قریش را طعمه میخوانند تا بحدی که نام ایشان بخیمه افتاد و یغلبن مضارع مجهول است بالام تاکید و فون تخیله و محالب هم فعل
از مفاعله و غلاب بفتح غین لفظه در او تشدید لای صیغه مبالغه یعنی آنقدر قریش تا غالب شود بر در کار خود را و البته البته مغلوب شود غلبه
جبریده بر سبکه سخت غالب است یعنی حتی سحانه تعالی و طلال الدین سیوطی ره در خصائص کبری روایت کند تا بقیمت شعری در حضور
حضرت صلی الله علیه و سلم خوانده فرمود و اجرت لا یفرض الله فاک یعنی شعر حمید گفتی نشکند خدا تعالی در آن ترا عذرا بعه یکصد و چند سال
در آنی نریخت و در روایتی سرگاه و دمنانی می افتاد بجای آن دیگر میروید و حتی در دلائل بابی مستقل عقد کرده و گفته باب اختیار
صلی الله علیه و سلم الشعر و حدیثی طویل آمده اجا بر رضا حاصل مضمون حدیث آنکه مردی در رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد
گفت یا رسول الله پدر من میخواهد که مال مرا بگیرد حضرت فرمود پدر خود را پیش من بیا چون پدر او آمد حضرت فرمود من تو میکوی که تو
مال او را میگیری عرض کرد که پرس یا رسول الله او را که مصرف مال او نیست مکررات و قریبات او یا صرف نکم طرک اندر انفس خود
و عیال خود پس نازل شد جبریل عم و گفت یا رسول الله این شیخ در نفس خود شعری گفته است که تا گوش او نرسیده
یعنی منور از زبان بر نیامده حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید یا یاقتی در نفس خود شعری شیخ گفت لایزال یزید نا الله قفا
بک بصیرة و قینا یعنی همیشه افرون کما دمارا الله قفا بصیرت و یقین را و گفت عذرا یاتی که گفته بود بعضی رسا بند اولش آنکه
شعر غزوتک مولود او متکلف فعا به نقل با اجتناب علیک و منقل به قوله غزوتک ماضی مشکلم از غزوتک مولود و حال است از کاف خطاب
قوله متک ماضی مشکلم از موت یعنی ریح و محنت قوله یا فعا حال از کاف خطاب عرب کوبد یفیع انجیل بالا بر آمده که راقوله نقل مصداق
مخاطب از عل بفتح عین و تشدید لام معنی دیگر باره شراب دادن و خوردن قوله اجتناب ماضی مشکلم از اجتناب بفتح جیم و سکون فون و یاب یعنی
میوه از درخت قوله تهل مضارع مخاطب از تهل بفتح فون و ما بهوز معنی اول شربت خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن
جا بر رضا کوفی رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم اخذ ثوبین اینه و قال ان ذنب انت و مالک لایک یعنی اگریت حضرت صلی
علیه و سلم از استماع ابیات پس گرفت کربان پس را فرمود و بر تو و مال تو پدر تراست شمله تصرف پدر در مال پس بقدر ضرورت
بهین حدیث ثابت شده و در حدیث شریف آمده و ذکر عند رسول الله صلی الله علیه و سلم الشعر فقال هو کلام فحسنة حسن و قبیحة قبیح
و این سیرین گفت بل الشعر کلام لا ینال سائر الکلام الا فی القوانی فحسنة حسن و قبیحة قبیح مقصد آنکه شعری بفتنه نمود
بلکه حسن و قبیح راجع شود بعد لول و درین امر خود بنظم و شمس و است و معنی قبیح آنست که مخالف شرع باشد مثل خود سمس
یا کذب که موجب اضرار باشد نه کذب که محض برای تحسین کلام از حد قبیحه بانه است سعادت و اوان اغراقات و اورد و متضمن نقل
با سعاد و تشبیه رضاب بتراب است و رضاب بضم راء مهمل و ضا و لقطه دار آب دهن را گویند که شعر تجلوه عوارض و اظلم
اذا اتممت به کاتنا منهل بالراح معلول به تجلوه مضارع معروف از جلا و فاعل در آن مضمون راجع بسعاد و عوارض مفعول یعنی دنیا و

پیش و ذی ظلم بمعنی ابدار صفت عوارض بر تاویل ذات ظلم یا مراد از عوارض هر یک از دندان با باشد و اگر ذی ظلم بخلافی صفت محض
مخدوف باشد تقدیر پیش عوارض هم ذی ظلم و قسمت موش فائز از اقسام بمعنی خندیدن و کاتن بقتلیدن و اسم و خبر خواهد بود
فائز اسم آن راجع بسوی دندان و سعاد و مثل اسم مفعول است از افعال بمعنی آب دادن خبر افعال معلول خبر دوم یعنی روشن کردن
سعاد و دندانهای پیش آید و خود را چون بخندد جهان میماند که دندانهای سعاد و قتراب پیر کرده شده است یعنی روشن است حضرت
صلی الله علیه و سلم این همه را شنید و انکاری نکرده و ازین زیادت ترا نگه و اصف حضرت در حدیث کان عنقه حید و میگوید تصویر عا
کردن مبارک را بکمال تشبیه و از آن مضائق نرفته و حید لای که از اکابر علماء است گفته که کذب شعر کذب نیست بلکه
قصده کذب تحقیق قول خود است یعنی کذب را صدق و امیناید و قصده عرخص تحسین کلام است از اینجا ثابت شد که تحسینات موزون
برای ترغیب شمار و تحلیله بنات انکار جائز باشد و لفظ القائل شعرت بآنت سعاد و ذوب کعبه و اعلی کعبی کل ناد
و یفتح و اعلی را اهل مشهور و در لغت بمعنی شیر است و در آن خبر بسیار باشد نزد عرب پس اراده کرده شد بان خبر و یکی را مجاز
قوله تحت صیغه موش فائز است از مخرج میم و سکون جا اصل بمعنی نیست کردن قوله بآنت سعاد یعنی نصیحت بآنت سعاد و اعلی
قوله ذوب باضم جمع ذوب لفتح ذال نقطه دار و سکون ثون بمعنی گناه مفعول تحت واقع گفته قوله کعب یفتح کاف و سکون عین مضاف الیه و یفتح
و اسم قائل قوله اعلی کعبه اعلی صیغه ماضی فائز است از افعال بمعنی بلند کردن و کعب دوم بمعنی شرف و مجد و بزرگی مفعول آن ضمیر کعبه
بکعب اول قوله کل ناد و اصلش نادی است بمعنی مجلس قوم در روز یا مجلس جنگی که در آن قوم مجتمع باشد و حضرت صلی الله علیه و سلم کامی مثل میزد
مصرعی و غیر موزون است ترین کلمه که شاعر گفت بید استع الا کل شیء ما خلا الله باطنی و مصرع آخرش اینکه و کل نعیم لا محاله زائل و حیا
فصل موزون با این ع و یا نیک بالا خبا رن لم تنز و مصرع اولش اینکه سبیدی لک الالبام ما کنت جابلا و قائلش بن قیس بن طرفة
است یعنی قریب است که ظاهر کند برای تو ایام یعنی زمانه آن چیز را که هستی تو ناشناسا بان یعنی پیغمبر آخر الزمان پیدا شود و بسیار
ترا خبر نامی غیب آنکس نوشته مذبی او را یعنی برسانیدن اخبار غیب از تو ابر طلبه مانند که همان صد ایش قول الهی است حل
فل لا یسکلم علیه اجراء و هر جا که کلام الی و حدیث رسالت پیاپی ذم شعر و شعرا واقع شد با اتفاق اند دین در باره ترا خایان
مشکان است و اتانفی تعلیم شعر از حضرت صلی الله علیه و سلم در کیمه ما علمناه الشعر و ما ینبی له از برای آنست که اگر حضرت صلی الله
علیه و سلم فکر شعر شعرا جزو میساخت پست نظر تان کان میبردند که نکم مبارک بایات بنیات از جنت سلیقه زبانی است نه سفارت
زبانی و این نکته دلیلی است بر براعت این صناعت مع بذا حیانا از ان مرتبه جامع صلی الله علیه و سلم کلام موزون سر بر نیز و از تحلیله
است شعر الله بنی لا کذب و انا بن عبد المطلب و کاهی اصلاح شعر میفرمود سید محمد بر بنی عربی رحمة الله علیه در بعضی
خود آورده که کعب بن زبیر درین شعر انال الرسول نوریت تقا و یه همد من سیوف الله مسلون و سیوف الله گفته بود حضرت
صلی الله علیه و سلم سیوف الله ساخت را تم الحروف که در ظاهر اسباب اصلاح حضرت صلی الله علیه و سلم آنست که لفظ زائد در کلام واقع
چون همد تقی را گویند که مصراع از این همد باشد گفت چه بری المند السیف المصنوع من حیدر الهند و دیگر فضیلت کلام موزون است

که بجای روایت میکنند آن من الشعر حکمت برضا حکمت بیا مان و طایع وقت دستگان سپید است که بعضی از شعر یعنی شعر که شعر علم
باشد مندرج در مفهوم حکمت است زیرا که مفهوم شعر اخص من و جمل مفهوم حکمت است و مقصود از این کلام بیان فضیلت شعریست پس سزاوارست
که بحر عنده واقع شود و مقدم در ذکر باشد و حق عبارت اینکه گفته شود بعضی شعر حکمت است اما حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود من الشعر حکمت تقدم
را بر اصل خود که استیفاء تمام شأن شعر و افادت صواب معنوی را قلب کرد و حکمت را بحر عنده ساخت بجهت مبالغت در مدح
شعر یعنی ماهیت حکمت بعضی از شعر است و لازم آمد که جمیع افراد حکمت بعضی از شعر باشد و مندرج در آن که اندراج ماهیت مستلزم تمام
جمیع افراد است و نیز حضرت صلی الله علیه و سلم از افادت صواب تقدیم خبر و ادراک کلام با سبب تاکید چه قدر بر مراتب مبالغه افزود و در بیان
تفضیل شعر را تا کمالی فرمود پس معنی کلام شریف چنین شد که برای همه حکمت نیست مگر بعضی از شعر لطف کلام صاحب جوامع الکلم را صلی
الله علیه و سلم باید دریافت که مبالغت بشعر مناسب است داشت این مناسبت شعری را در کلامی که برای مدح شعر آورده رعایت نمود
و در ستاویزی برای جواز مبالغت و تشبیه مصلحت شعری مقتضی باشد افادت فرمود صلی الله علیه و سلم و طبعی شایع مشکوة در بیان قول حضرت
صلی الله علیه و سلم آن من البیان لیسر امیکور که من بعضی است و مراد تشبیه بیان لیسر است و حق کلام اینکه گفته شود آن بعضی البیان
کالمع حضرت صلی الله علیه و سلم قلب کرد و خبر را مبتدا ساخت و اصل را فروع و فرع را اصل کرد و نه بجهت مبالغت و این ماجر روایت
کنده حکمت الحکمة ضالة المؤمن حیث ما وجدناه فواحق بهای معنی حکمت کم شده مومن هر جا که یابد آنرا پس او سزاوارتر است باخذ آن و قید
سر جا که یابد سیرای آنست که میباید نظر این کس بقول باشد نه بقائل چنانکه در باب خیم آید و در کفایة الحاکمه شرح حسن این ماجه کویر معیار
عربی حاصل است اینکه حکمت ضالة مومن است یعنی مطلوب است او را در حال مطلوبیت پس لائق بحال مومن اینست که بجهت حکمت را
جنا نکه میجویر کسیکه کم شده خود را این کلام بطریق ارشاد و تعلیم واقع شده نه بطریق اجبار چه بسا مومن که اصلا طلب نداشت و باطل
اخبار واقع شده محل مومن بر فرد کمال تمام شد کلام و حکمت شامل باشد نظم و شعر را بجهت عموم لفظ مومنین است آن من الشعر
حکمة بطرف اینکه اطلاق کلمه بر قصیده هم آمده و در زمان قدیم شعر عرب همین قصیده بود گفت جریری القلیة القصيدة بطرف لها اکنون علم
در حدیث آن من الشعر حکمة اگر قطع نظر از مبالغت کند و اصل معنی اخذ نماید یعنی بعضی شعر حکمت حاصل شود باضماع آن با حدیث
شکل اول باین طریق بعضی شعر حکمة و کلمه الحکمة ضالة المؤمن فبعض الشعر ضالة المؤمن کلمه الحکمة کبری
فبعض الشعر حکمة الحکمة لفظ کلمه در صغری زیادت کرده شد زیرا که شعر حکمت قریب است و جت قاطع باشد در اثبات نتیجه آنچه مسلم است
میکند که گفت شریح صحابی رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و سلم روزی فرمود یا ایهاست باقر از شعر انتمیه بن الصلت
کفتم است فرمود یا پس خوانم می را که خوش آمد انحضرت را فرمود زیادت کن تا آنکه خوانم من حدیث و ازین حدیث استفاد شد
استجاب طلب شعر محمود که نتیجه شکل و است باین طریق طلب شعر رسول خدا کرده اند و آنچه رسول خدا کرده اند مستحب است پس طلب
مستحب است و استجاب طلب زیادت و استجاب انشاء شعر و استجاب طلب از هر جا که باشد چه انتمیه بن الصلت کافر بود و حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود ان من لسانه و کفر قلبه و کتب میر آمده که شعرا در حدیث طراز حضرت رسالت مآب صدف شصت و نه از احادیث

این خبر تقدیم شد

و دوازده از سا بودند و باستان ایت کریم الا الدین انموذ علمو الصالحات سر میا را بآسمان میسودند و همچنین بسیاری از کبریا است
و فصیحای ملت کوز سر بسته عرش را با بختیج زبانا کشوده اند و نقائس معانی را با سلوب شعر ادا نموده و اول کسیکه جواب سخن
در رشته نظم کشید و این تحفه موزون را از خزانه غیب بقلم و شمسود رسا میآدم هم هست چون قایل باین یا شربت شهادت چنانچه
مرثیه فرزند شهید در ملک نظم کشید از جمله است ابیات تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغیرت و تغیر کل ذی طعم و
لون و قتل بشاشسته الوجه اللع و فوال اسفا علی یاسیل ابینی و قتیلا قد قضیته الضریح و ابن اثیر و حم غفر این ابیات را با آدم رساند و کرد
اند و جمع دیگر انکار نموده اند که انبیا علیهم السلام از گفتن شعر معصوم اند و تفسیر معالم التنزیل از ابن عباس روایت کرده که آدم
این مرثیه را با سلوب شعر ادا نمود و بغرض غزلان و صیحت نمود که همیشه متواتر شود و برین مصیبت عظیم رقت نمایند چون یعرب بن
رسید از زبان سریانی بلسان عربی ترجمه کرد و موزون کرد و ایند امیر سرود فرمایید بیت ما همه در اصل شاعر زاده ایم و دل باین
محنت نه افرو داده ایم و میرزا صاحب کو بیست آنکه اول شعر گفت آدم صغی الله بود و طبع موزون حجت فرزند ی آدم بود
اکثر مورخان آورده اند که اول کسیکه شعر فارسی گفت بهرام گور است روزی لشکار رفته بود تیسری را صید کرد و از غایت بشاشت
زبانانش گذشت این عجم آن پیل و مان و ستم آن شیرین و بهر بفتح یا بختی و لام و با زده یعنی را کرده و دوان و دلا را مچنگی که
محبوب او بود و سخن که از بهرام سرسبز و مناسب آن جواب هم میرساند در مقابل گفت ع نام بهرام ترا و بدرت بوحسب و چون
بهر بهرام بسیار جسیم و بهمان بود او را بوحسب گفتند و با برای اظهار حرکت فتحه برای اقامت آمده حاد و بعضی نوشته اند که در عهد عبداللّه
دوبلی در کتاب قصر شیرین که تا آن وقت سلامت بود این بیت بزبان قدیم نوشته یافتند بیت بزرگایان انوشه بزرگ جهان را
نگهبان و نوشته بزرگ و بزرگ بفتح ما و کسر زاده یا سری یعنی پسندیده و نیک و الف برای ندر است و انوشه بفتح اول و رابع
خوش و خوش حال و نوشته بفتح لون و ثالث و سکون ثانی و ظهور را یعنی پادشاه نوحوان و بضم اول و ثانی مجهول و خفا و انوشه
است و زری امر است از زیستن و از اینجا بوضوح میرسد که وجود شعر فارسی پیش از زمان اسلام بود و صاحب تاریخ صبح صادق نقل
میکند اول کسیکه بعد از بهرام گور عهد اسلام شعر فارسی گفت عباس مرویت چون مامون خلیفه برورفت قصیده در مدح او پرداخت
و صله جزیل یافت طلعت شمس میت میت ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین و کسرا نیاید بخود و فضل در عالم بدین و ابتدا و خلافت
مامون سینه طشت و تسعین و مایه بوده است و بعضی قلمی نموده اند که یعقوب بن لیث صفاری روین کرد که در احد و خمین و مائین
استیلا یافته پس او که روز جمعه با اطفال جزریا بخت هفت جوز بکو افتاد و یکی بیرون ماند پس نا امید شد اتفاقا جوز غلیظه بکو رسید
از غایت سرور و بزرگان پس گذشت ع غلطان غلطان همیرو تالب کو و این کلام بدقایت یعقوب خوش آمد و با فضل در میان
او بود و بعد از خوش مصرعی از بحر هزج یافتند و مصرعی و بیتی دیگر ضم ساختند و و بیتی نام کردند و رفته رفته رباعی نام شد اما در شعر او
عرب تا حال و بیتی نام دارد و برخی آورده اند که ابتدا شعر فارسی در اسلام ابو حفص سفدی گفت و او در حدود سنه ثلثمیه بوده و
شعر که باو نسبت دهند اینست بیت اهر کوی در دشت چگون و دوا یا رنار دلی یا چگون رود ابا با جمله تا حدود ثلثمیه هجری

متبع است و بعضی بسبب بعد که صورت قریح یا قلع عتیف است و چون حال صورت مطلق که کیفیت هر است مفهوم شد معلوم باید کرد که این صورت
 مطلق را کیفیت دیگر عارض کرد که از یکدیگر متمیز گردانند مثل زیر و بم بودن و غنچه و لجه از گران کوی هم رسد و کیفیت خاص دیگر و سطح
 مخارج و تقطیع اجزای هوایی عارض صورت می شود که در زیر یا در بم یا در غنچه و یا در لجه و یا در گران از هم جدا شود آن را حرف نامند شیخ ابوعلی
 در شرح این کیفیت خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف ثمره و بعضی از بزرگان
 و قائلین بحدیث عارض معروض را حرف شناسند و همانکه این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت حرف مبتنی شد حقیقت حال عدد آن چنان
 که هر طائفه در آن اختلاف دارند چه نزدیک عرب بیت و ثبوت حرف است که بهره صورت باز کرد و در بصورت اب ت
 شج ح خ د ذ ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی و این قتی است
 که بهره را که خط منحنی است در صورت عراز الف که خط مستقیم است در صورت آ متمیز نگردانند و الا بیت و نه حرف خواهد شد و آنکه
 در مفردات لام و الف یکجا نویسند در صورت لا غریب طائفه آخر است و چون الف همیشه ساکن باشد تا که بر او را یک حرف متصل
 نگارند و باعث بر اختصاص لام آنست که دل لام الف و دل الف لام و منحنی مانند که در زبان سابق حروف را اعراب نمیکردند و
 حلقه از متاخران برای آسانی آنرا بنقطه غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً که بیاییم نوشتی اعراب آنرا بنقاط شکری یا کاشتی چنانکه
 فتح را یک نقطه سرخ بر بالای حرف نهدی چون ف و برای ضم یک نقطه در پیش حرف ک گذاشتی چون ف و بحت که یک نقطه در
 پایین حرف ثبت کردی چون ب و بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آنرا تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جانی مخصوص قرار دادند
 چون ضل بصیفه مجهول چنانچه امروزه مشهور است و نیز حرف را دو قسم سازند معجم یعنی حرف نقطه دارد چه انجام یعنی از الیه
 است و حرف غیر منقوط را اصل خوانند یعنی نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاق جمع حروف تجمیع را معجم نامند چنانچه بنقطه دفع شتابه
 شود بعد از نقطه نیز از الیه آن صورت می بندد و همچنین است در دفتر سوم ابوالفضل قوله صورت می بندد و پوشیده میباشد و حال
 بسبب عدم نقطه امتیاز یا بد از افعال معجم و دال بسبب عدم نقطه امتیاز یا بد از افعال معجم و دال بسبب عدم نقطه امتیاز یا بد از افعال معجم و دال
 همین قیاس باقی و در حاشیه خطی که اعراب و سکون و تشدید بر حروف حجاج بن یوسف با اتفاق علماء وقت گذاشته بد آنکه حروف
 مفرد موضوع برای غرض ترکیب کلمات عرب بیت و نه حرف است و مرکب ازین حروف را اسم معین که سمی جزء اول آن اسم
 و رقع شده مکر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بسکون متعذر است لهذا اسم آنرا بهره مصدر کرده اند و بر این تقدیر اعتراضی وارد
 نشود یعنی سمی بهره جزء اول اسم خود واقع نشده جوابش اینست که بهره اسم حادث است و اصل وضع امره بود بقیاس
 اسمی حروف و دیگر چون بهره را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست کای بود و نویسند چنانچه بد از جزو ک و کای
 بالف چنانچه رایت جزاک و کای بیای چنانچه نظرت الی جزو تک و نزد پارسیان نیز وجود مقرر نه قدما بحت اشعار برین
 عدم تقرر وجود بهره بکام تقدیر لانی را که دال است بر نفی وجود او در کتابت بجای آن گذاشته اند لام الف او را خوا
 خط است و آنچه که از صورت بهره یعنی خط منحنی چون ع و د میان جمهور مشهور است اختراع متاخران باشد و بعضی بر آنند که خط مستقیم

اینست

متحرک چون که آنرا در حرف همزه گویند ابتدا تعداد حروف با نیت و ساکن که بالف شهرت دارد در شمار اسما بعد از اول قیاس شده
چون ابتدا با ساکن تعذر است لهذا لام را که اتحاد قلبی بآن دارد با وی ضم کردند و ملا شد اگر چه این وجه در با وی الظهور و جبر
ناید لیکن بتمسک فکر معلوم شود که ابتدا همزه کردن در تعداد و سمیات از حروف تعجی نمودن خلاف شهر و مخالف جمهور است چه نزد
ایشان ابتدا بالف است نه همزه همچنین است در دستور در مویید الفضلا نویسد که الف متحرک که آنرا همزه خوانند دو سه تنگی
متحرک است صورته معنی و آن همزه است تمام آورد و متحرک باشد صورته و ساکن معنی که آن الف وصل است همزه است تمام در فاعل
مضموم آید و در شرفنامه است که در بعض نسخ بخط محققان بعد همزه است تمام در فارسی و او معدول معاینه شده چون درین خانه او
زید است یا عمرو و آنکه مفتوح شش خوانند خطا است اما الف وصل جائی مضموم باشد از بهر موافقت و جائی مفتوح از بهر خفت یا
موافقت و جائی مکسور از بهر موافقت یا باعتبار آنکه در تحریک ساکن کسره است تمام شد کلام او و در کشف اللغات در باب
الالف مع الالف نویسد که آن مضموم ترجمه مفتوح تازیت که معنی است تمام بود و در بعض نسخ بخط محققان بعد همزه است تمام
فارسی و او معدول نشسته معاینه گشته است و او معدول مثل و او خود و در شریف باشد که ساقط التلظظ بود و همزه است تمام
فارسی که فی مفتوح بخوانند که تحقیق ندر از چنانچه در شافیه است است ابا خلعت فاخر از حریمی بی رفتی و می نوشتی و می
بدانکه صاحب فریبک در شیدی و دستور و غیر هم نویسد الف ابا که درین بیت است زانند نوشته اند چنانچه
در حرف الف آید در جواب نویسد هر کلمه که مصدر همزه باشد اگر آن همزه جزء کلمه نیست و با اتصال کلمه دیگر دلالت بر معنی دارد
پس آن همزه مضموم است یا مفتوح اول افادت معنی است تمام کند چنانچه در مویید الفضلا و غیره مذکور است و این همزه را به
اشباع و او نیز آورده اند و این مثل همزه است تمام بود در کلام عرب که فتح مستعمل شود چون ازید قائم و در سر به سلیمان
است که این همزه برای تعجب بود و در دوم افادت معنی نفی کند زبان و ساز که کتاب اولین غیر هم است چون اجنبان معنی بخت
و اخوابستی بمعنی بی ارادی همچنین است در بر زبان و بدین معنی مشترک است درندی چون ابی انکه از کسی نترسد و انت و آنکه بجا
نداشته باشد واجب آنکه بر وظیفه ممکن نباشد فصل جمله حروف تعجی قسم است اول سروری که در حرفی است و در
با تا تا حار از اطاطا فایا و اینها اسمی اند و سمیات اینها ای مکتوب بدین صورت ب ت ش خ ر ز ط ظ ف ه ی
دوم مغلوبی که آن سه حرفی و سبزه بود و حرف آخرش از قسم اول باشد الف جم دال ذال سین شین صا و ضا و عین غین قاف
کاف لام و سمیات اینها باین بیت است ا ج د ذ س ش س ص ض ع غ ک ک ل س م م ک ت و م ق ل و ی و این نیز سه
حرفی مگر آخرش حرف اول است که مغلوب توان خواند و اینها سه حرف اندریم وزن و او و س می اینها باین صورت آید م ن
ی و سیده م با و که اسما در این تمام سکا نه اصطلاحی اند و بیان مناسب میان لغوی و اصطلاحی ضرور لیکن وجه تسمیه
اینها در کتابی بنظر نیامده و نیز از ما بر این فن بساعت نرسیده و نیز باید دانست که در وجه تسمیه اندک مناسب میان
لغوی و اصطلاحی کفایت میکند و مویید این معنی است لا مشاحه فی الاصطلاح یعنی نیست مناقشه در اصطلاح بنا برین پنج بطر

فائز آمده نویسد قوله سروری ای منسوب به سرور که اسم مفعول است از سرست بمعنی شادمان کردن از اینجا که مقصود از اسماء
 سمیات هستند این اسماء در حرفی اند و در محاوره فارسی که مکمل بهر علت تلفظ نموده بمقصود یعنی بسیات میرسد بخلاف دو قسم
 دیگر که ثلاثی هستند و قید فارسی از آن نموده شده که در عربی آخر اینها بحرف هم آید مثل با و تا و تا آخر پس سه حرفی شود و نه دو حرفی
 و نیز در خواندن اینها عقد لسان نشود و گویند با تلفظ این اسماء را پنج سرت حاصل شود و ازین جهت به سروری نام نهادند و هم
 در لغت پسراف نسبت بریده را گویند و چون ناف پس میریزد از شیمه بی علاقه شود و هم پیش از ناف بریدن با شیمه
 خود کل بود و بعد بریدن ناف که جنینی کم شده نقصان داشت غالباً بنا بر اسم کم از سه حرف نمیشود و اینها بسبب دو حرفی
 بودن از برادران خود یعنی از اسماء سه حرفی بی علاقه شدند چون سرور پس ناف بریدن که بی علاقه شود و از شیمه خود یا اینها نسبت
 با اسماء سه حرفی چون سرور هستند و نقصان و بنا برین قاعده نامیده شدند و سرور قوله مفعولی ای منسوب بمفعول که اسم مفعول
 است از لفظ بمعنی از درین خواندن و چون حرف اول اینها که س می است غیر حرف دوم و سوم است و نسبت بیک اکثر است
 و غالباً اکثر را حکم کل دهند پس کوا سمیات اینها ازین اسماء خارج و افکنده شده اند بنا برین مفعولی نامیده شدند و قوله مکتوبی
 ای منسوب بمکتوب که اسم مفعول است از کتابت بمعنی نوشتن و چون حرف اول اینها که س می است عین آخر واقع گشته
 و س می برین اسماء و جانه نوشته نشود و براین وجه س می را زیادت نسبت بکتابت ثابت نشد و میان س می و اسم علاقه جزو کل است
 پس اسماء چنین سمیات را بکتابت نسبت داده بمکتوبی نام نهادند و قوله مقلوبی ای منسوب بمقلوب که اسم مفعول است
 از قلب بمعنی بازگردد کردن هرگاه که پس از قلب ستوی همین اسماء باقی ماند بمقلوبی تسمیه کردند و آنچه در نسخ عام این فن بجای مقلوبی
 بقاف مقلوبی یا بعد لام واقع است سرناسخان باشند بجهت اینکه مقلوب اسم مفعول است از لب بضم لام و تشدید باء و مراد
 بمعنی مغز و خالص هر چیزی در میان هر چیزی و دل آن و عقل و متد درخت یا از لب بفتح باء برابر شدن و زدن شمشیر بر موضع از کردن که مقتضی
 است و با لکسر و یک لازم کاری باشد یا از لب بفتحین بمعنی جای نخر شتر و جای قلاده از سینه و ریک باریک و خیز یک بسته
 شود و در سینه چهار پایه مانع شود خائیدن یا لان را بچنین است در قافوس و تخت و وجه تسمیه ازین معنی هیچ مفهوم و دل بر حجت کلمه مقلوبی
 اینکه بعضی ما بر این فن تحت قسم سوم نویسد که مقلوب ثوان خوانند و برخی دانشمندی نگارند که مقلوب ستوی بود و هر کفایت یکی ازین
 دو تا بیان است مرتسم سوم را پس باندک کلام هر شود که مقلوب بقاف است نه مقلوب بدانکه بعد از تالیف این کتاب چهار کاره
 میگردید که وجه تسمیه چنین نویسد الف این دو ازده اسماء سروری بتلفظ انگار نمیشود بلکه هر یکی ازین اسماء بجای الف یا مجهول
 مفعول میگردد و مانند بای تاقی و ثاقی و غیره و اگر یا معروف مفعول میگردد و هرگز اشتباه بخاطر نمی رسد پس چون که الف و باء
 اسماء هر دو بتلفظ پوشیده است ازین جهت سروری نامیدند و سرور اسم مفعول است از سر بکسرین بمعنی سر کشیده
 آمده و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسماء بطرف سرور مینمایند و مفعولی آنرا میگویند که سه حرف مرقوم گردد و آخرش
 مانند اول بتلفظ نیاید و آن نیز ده اسم است الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام و مکتوبی آنرا

لغات آمده لیکن در اول آخر کلمه فارسی مطلق نیامده و هر لغتیکه اول آن آخر آن ذال بود و نه س که پارسی نیست و اگر در بعض کلمه
پارسی چون استا در آخر باشد بقا صحت که در حرف ذال گفته آید بدان اصل خواهد بود و بعضی گویند که ذال غین همچین و بار تازی
جیم عربی و فانی در اصل لغت پارسی نیامده است و در کلمه که یکی ازینها باشد در اصل لفظ دیگر بوده باشد چنانچه بجای غین منقوط کاف
پارسی و بجای با و فا پارسی و بجای جیم عربی جیم عجمی تمام شده کلام ایشان و غین جیم نیز در فارسی کم آمده و اکثر بجای آن کاف پارسی
آمده همچنین است در رسیدی و نیز بدانکه ازین جهت حرف که بر سبیل قدرت در لغت اصل ما در اله که نام ولایتی است که
افزبان دارند آمده است که بقید قلم آید مثل لغت بضم با نام مسجد است و زین و زاق لغت متعلق به بنی عیال و اطفال و عکله بفتح عین
و تشدید کاف هندی هو کا قرت و قرت و قلت و قنته هر چهار بفتح قاف بمعنی دیانت و بی حیثیتی و بفتاح با و سکون غین جیم
بفتاح با طاحطی بر وزن و معنی بفتاح است که طایفه و کلاه و فرجی و برکتوان باشد و ثقیق بفتح ثین و قاف و دست بر وزن
یا اصول باشد چنانچه صدائی از ان بلند شود و قوت بضم قاف اول و فتح ثالث بمعنی قوت بضم قاف سکون دو و او که تکه و کلاه
پیراهن و امثال آن باشد و همچنین است در تخته و در برمان نویسد سبک با باء و بعد بر وزن کینرک روده بره فریه باشد که آنرا قطعه
قطعه کنند و هر قطعه بقدریکو جیب پنج رادیکه یکر چید در آنست که ماسابه باشد اندازند و خوانین تخلفی و تیرگی بجایهای دیگر
و مستند و حلقی بر وزن قهوچی حلوت است که آنرا از لیبیا گویند و عبری زلابیه خوانند و صاب بسکون باء و بعد بر ناتی را گویند که آنرا
تیسری باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از ان چیزی بر آید سفید مانند شیر و بصفا نانی سبب را که تفاح باشد صاب
خوانند و در عربی جنطل را گویند و صاب بضم اول و نانی با ف کشیده و برای قرشت زوده خرمای هندی را گویند که تر هندی باشد
و بفتح اول در عربی معنی سنگ سخت باشد و صلابه بفتح صا و ممل بر وزن ملا بر افراختن آتش را گویند بخت سرمای سخت و فریادی باشد
که بخت طعام دادن بدرویشان و فقیران و چیزی فروختن کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند و ضحاج بکسر ضا و جیم و جیم با ف کشیده
و جیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید باشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی بعضی بدین
باشد و بفتح اول هر درختی را گویند که در دو دام آنرا بهریند و در عربی معنی بانک و فریاد کردن باشد و ضرب بفتح ضا و سکون
راء ممل و باء و جیم جنول را گویند که خا پشت تیر انداز باشد یعنی خار را خود را چون تیر اندازد و در عربی معنی زدن باشد و طاحک با خا
نقطه دار بر وزن ایک نوعی از درخت است که آنرا طاق گویند و عبری علقم خوانند و بعضی گویند که طاحک میوه درخت طاق است
بعضی گویند میوه درختی است که آنرا کرکان زبر زین گویند اگر به نام برگ آنرا بخورند میزند و طاق و طرم بضم طاء و راء بی نقطه و سکون میم
طرم طاق و کرو و خود نانی باشد این هم از لغات مترادف است و طرم بضم اول بر وزن سرفه چیز را گویند که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید
و در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود خواه شنیده که در دو بفتح اول نام یکی از سنانول قر است در عربی و نقطه سرخی را نیز گویند که بسبب
آسانی و ضربی در چشم بهم رسد و طراک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی طراک است که آواز کوفتن و شکستن چیزی باشد و اما تیار
صحیح آنست که آن کلمه بتشدید با و طاحطی در اول عربیت معینش آن است در اصل این کلمه مستعمل شکارخانه بود یعنی چون شکار

و باشد و مانند بعد تعلیم قابل گرفتن صید میشد قریب یعنی دار و ده لشکار خانه میکرد که طیارای بران کردید سپس در عرف عام منقول شد
 بنوی هر چیزیکه ساخته و اما در شش باشد در حاسب بر دستور الفرس مولوی با قراگاه ایلوری ره همچنین نوشته و تعلیم بر وزن علم
 نام مرغی است که آنرا شتر مرغ گویند و در عربی بعایت ستم کنند را گویند عجم بفتح عین و سکون جیم و سیم بالف کشیده کسی را گویند که
 هیچ خبری و شتر مرغی و نه سیده باشد و در عربی حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن کردن نباشد علاما بفتح عین بر وزن کلاما بانکه
 شود و عجم باشد و تشنج و کنایت و حرف پهلو دار از آنرا گویند و عدنگ بر وزن خدنگ مردم ابله و نامطبیع و نادان را گویند
 عجم بفتح تهر و عین و سکون هر دو را درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام مرغی است و قانع بکسر لام و سکون
 نون و فتح جیم پرنده است که آنرا شیر افغان عجم بفتح عین و تشدید کاف و عربان عقق و صلصل خوانند و بعضی گویند قانع فاخته است
 قاه قاه باد و قاف بالف کشیده و دو با ساکن خندیدن با و از بلند را گویند و قلقبان بفتح اول بر وزن بهر بان سسکی باشد کوتاه
 و آنرا بشکل استوانه تراشیده یعنی مدور و طولانی و بر پشت های بام غلط انداخته است با سخت و محکم کرد و مردم دیوت و حی است
 و چشم خود بین و قواده را بفتح قاف هندی کشنی نیز گویند و سکون ثالث هم آمده است و قربان معرب آن باشد و صاحب فربنگ
 نویسد که اصلش قلقبان است بواسطه قرب مخرج عین را بقاف بدل کرده عوام قلقبان گویند و صاحب تحفه نویسد که این تاویل
 باید کرد که لغت قلت و قلته بفتح قاف نیامده باشد و حال آنکه خود شش این لغت نوشته و الله اعلم بالصواب پس سیده و
 که اکثر الفاظ مرقوم الصدور عربی و ترکی نیست اصلا چه صاحب بران درین کتاب اصالت این دو قسم لغات نوشته متظنون
 است که فارسی باشد و موموم است که غیر این است باشد و بعضی از لغات پارسی که دران ازین حروف مشتکانه آمده در در سوم از حروف
 لغت فربنگ باینجهت و صد و شصت و قدر و قاف بمعنی خشک معرب است که در اصل صد و شصت و کند و کاک است و بعضی
 گویند که صد و شصت را بنا بر رفع التباس از شصت ماضی و صد میکنند و صد و شصت چنانچه در کلام پارسی شصت حرف مذکور است
 مخصوص معرب است همچنین چهار حرف دیگر که پا و جیم و ذ را و کاف باشد خاصه لغت فارسی در کلام عرب بی قلب بحرف دیگر نیاید شاعر
 گوید قطع حرف مخصوص پارسی هر چهار پا و جیم و ذ را و کاف ای محاربه در کلام عرب بغیر بدل نشود و هیچ کاه استعمال پس کلام عرب
 مبنی بر بیت و شصت حرف باشد و زبان پارسی مبنی بر بیت و چهار حرف و در شرق نامه مذکور است شش حرف تا بثلث و حاجلی و
 ذال و ضا و محین و عین مهمل و فا باشد در ترکی نمی آید شاعر و یا عجمی آنچه نبود ترکیش و خل به است شش حرف ای متوده عمل به
 اما و حا و ذال و ضا و قاف و عین بکفتش با و کن مهمل پس سیده و این بهر سه با خصوصیت اضافیت یعنی این
 شصت حرف مخصوص معرب است نسبت به فارسی ای و فارسی نیایند و این چهار حرف خاصه فارسی است نسبت به عربی ای و در عرب
 نیایند همچنین است در زبان شش حرف در ترکی نیست و در زبان مذکورین نه خصوصیت مطلق باینجهت که این حرف خاص به عربیت
 و در دیگر زبان نمی آیند و این چهار حرف خاص فارسی اند و در دیگر زبان نمی آیند زیرا که زبانها بسیار اند و از طایفه آنها متعذر احتمال
 است که در دیگر زبانها آمده باشد بلکه واقع است در کتب لغات خصوصاً در زبان یاد و در این را که در دیگر جا خواهی یافت

مرجع الواصله بالنسبة لاختيار ميتة و ثبوت حرف و كلام عرب استيفاء تمام اعداد و مفردات و مرکبات متراجی و غیر متراجی باشد
اقتضای آن میکند که هر کس حرف باشد لیکن عوض و عقد عائل ضروری که میت و بی باشد و در آن کم کردن و تنبیه بر استیفاء تمام اقسام
بجست اشعار است بر اینکه میثات این اقسام اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث پوشیده میاید که اعداد در این
قسم است یکی مفرد که آن از یک تا ده است دوم مرکب و آن بر دو گونه باشد مرکب متراجی که بدون واد واد یا زده است
فوزده و مرکب غیر متراجی که بر او عطف آید و آن از میت و یک تا فوزده است سوای عقود چهارم عقود جمع عقد کانی از میت تا صد
هشت عقود میشود یعنی میت سی و پنج هشت هشتاد و هشتاد و نوزده و غیره که مرکب متراجی معیا است و عقد میت غایت آن
و همچنین مرکب غیر متراجی از میت و یک تا میت نه معیا است و غایت آن عقد سی و این عقود برای تعیین این دو معیا ضروری
و لیکن عقود از معیا خارج است و ازین وجه غیر ضروریست بدینکه ده را بدین سبب عقود عائل ضروری نگفت که عدد ده مشترک است
میان مفرد و مرکب مفرد بدان جهت است که مفرد است بذات خود و با عدد دیگر ترکیب نیافته و مرکب بدان معنی که مجموع عقود
اعداد و بدو باز بسته است مانند آنکه دوزده میت میشود و این عقد اول است زیرا که اول عقد با ده پیوسته عقد دوم سی
که در بار ده بدو پیوسته و برین قیاس است باقی و هرگاه دانستی این را پس بدانکه قوله که استیفاء اعداد تا آخر صفت است
مقول اختیار میت و ثبوت حرف را و موصوف با صفت خود مبتدا و قوله اقتضای آن میکند تا آخر خبر مبتدا مذکور است قوله یکی
سی حرف باشد چه برای مفردات از یک تا ده میاید و برای مرکب متراجی از یازده تا فوزده باید و برای مرکب غیر متراجی
از میت و یک تا میت نه میاید و برای تعیین هر دو معیا عقود میت و بی نیز ضروری پس ازین بیان قول مذکور ثابت شد
لیکن عوض و عقد عائل ضروری که میت و بی باشد و در آن کم کردن و تنبیه بر استیفاء تمام اقسام تا آخر توهم ناشی میشود که حروف
بی باشند پس دفع نمود این توهم را بقول خود لیکن عوض تا آخر جمله عقد میت و بی که از معیا خارج است و غیر ضروری لهذا در
کم کردن پس میت و ثبوت حرف نشدند قوله و تنبیه بر استیفاء تمام تا آخر عطف است بر استیفاء تمام یعنی تنبیه و دلالت عدد و حرف
بر استیفاء اقسام چهارگان اعداد و بجست اشعار است بر اینکه همه میثات این اقسام اول است یعنی تمام مفردات قوله اسامی از قبیل
ثانی و ثالث یعنی اسامی بعضی حروف که متصل در کتابت است خواه از سروری همچو با تا تا حاطا طافا یا خواه از ملغوظی چون
جیم سین شین عین غین خواه از مکتوبی مثلاً میم از قسم مرکب متراجی است و اسامی دیگر حروف که فی الجمله منفصل در کتابت است
همچو ز و الف و ال و نال صاد و قاف کاف لام و فون و واد و از قسم مرکب غیر متراجی و بعد از تالیف رساله تعلیق افادت ما
مفتی سعد الله لکنونی بر نکته مرعوبه الواصله بالنسبة یافته تاکید آنجا نویسم بدانکه نکته در لغت کند میرن زمین است از سر
و غیر آن مثل کاه و در اصطلاح دقیقه است از کلام که بدقت نظر مستبط شود از آنجا که متفکران در حال استنباط و قائل زمین را
باختیار میگویند پس کویا این معنی باعث حصول اوست لهذا دقیقه را نکته نامید و از قبیل تسمیه اشئی با اسم جمیع
بعد از باید دانست که لفظ نکته مذکور در رساله مشهور بلاضافت است از مقطوعات کلام مثل ابواب و فصول و فوائد چنانکه تا

بشعر که در اکثر نسخ بنظر آمده بمسم ولالت بر این معنی دارد یا مصاف است در صورت اول لفظ نکته را در جزو بیت کلام داخل نباشد بلکه مبتدا همان لفظ اختیار است در صورت ثانی مبتدا خود نکته خواهد بود بهر تقدیر قوله اختیار بیت و مثبت حرف اه موصوف است و قوله ایضا تمام بلفظ غیر متراجی باشد صفت اوست قوله اقتضا آن میکند تا آخر خبر مبتدا مذکور است و بمسموع جمله متوهم است و قوله لیکن عرض و عقد حائل تا آخر در این پس از توضیح عبارت بتفصیل مطالب گوئیم که اعداد قسم است مفردات مرکبات متراجی و غیر متراجی مفردات عبارت از آنست که در لفظش ترکیب نباشد و آن بیت لفظ باشد در عربی یعنی از واحده تا عشر و عقود ثانی از عشر تا تسعین و مائه و الف و زیاده از بیت در فارسی ای از یک تا ده و عقود ثانی از بیست تا صد و هزار و یک و کمر و مرکبات متراجی آنست که لفظش مرکب بود اما از شدت متراجی کم کلمه واحد پیدا کرده باشد مثل احد عشر تا تسع عشر در عربی و یازده تا ده در فارسی و مرکبات غیر متراجی آنست که لفظش مرکب باشد و مترشح شده باشد مثل احد و شش و ن در عربی و بیست و یک و فارسی پس حاصل نکته اینکه چون حروف را بر اقسام ثلثه اعداد و مقالت فرمودند و اینها تا بیسی تمام شدند و این حروف را از انداز بیسی مقرر کردند یعنی عدد هر چند که در جانب ابد نهایی ندارد ولیکن استغناء و استیفاء باقسام ثلث مذکور تا پیشین حاصل شد و آئینده را نهایی نمی نمود و لهذا فقره بر تثنی و در افتاد و سوال حروف را بر اقسام سیاره کلام بحسب نظام با ایام ماه مقالت ساختند و معتمد در این صورت نیز حاصل شد و در صورت مقالت حروف بر اعداد تشبیه تمام حاصل است زیرا که همچنانکه ثلث از مفردات و غیره در اعداد ثابت است همچنین در حروف نیز چنانکه عنقریب خواهیم دید نیست برخلاف سیاره کلام الله و ایام ماه و تدریج که کوئی استیفاء اقسام مذکور تا بیت یک نیز نمیتوان شد پس بر همین قدر اکتفا بایستی فرموده الا آنکه گفته آید چون مرکبات متراجی را ضرورتا تا عقد حائل گرفته شد مرکبات غیر متراجی را نیز برای سبب تا عقد حائل دیگر گرفته آمد و قوله لیکن عرض و عقد حائل ضروری است بدانکه حائل بودن و عقد حائل تا بیسی منصوص است و آن عبارت از دو نقطه بود که ارتفاع منطقه مانع فلک القمر و منطقه البروج بر آسمان پیدا شده که میان آنها کل تثنی واقع شد و آن دو نقطه را بعربی رس و ذنب گویند و هندی را کویت پس دو عقد بیت و سی را نیز با شتر اک می گویند و حروف را از حروف مقیس علی الاعداد کم کردند اگر کوچکی که نزدیک باب نجوم حائل شدن بخمس و سیست و اینجا حیلولت عقد لازم نیامده زیرا که عقد سی بر یک طرف از طرفین اعداد مقیس واقع شد و بیت اگر چه حائل است اما منصوص نیست چه مقیس است که حیلولت عقد واحد و دخل بخمس نزد پس قیاس مذکور از قسم قیاسی علی مغایره باشد که نیم اینجا مراد از حیلولت فقط اجتماع است و اشتراک اسمی و اینقدر نیز از بیان نکات بس بود لیکن باقی ماند این که حروف تثنی بیت و نه است نه بیت و مثبت چنانکه از تعداد و در بعضی گفته اند که همزه خارج از حروف است زیرا که صورت معین ندارد و قریب است لا طائل زیر آنکه کلام در ذوات حروف است نه در صورت آنها و لهذا صاحب رساله آورده که پس کلام عرب معنی بیت و مثبت حرف باشد و ظاهر است که بنا کلام بر ذوات حروف باشد نه بر صورت آنها پس جواب خدشه مذکور را بنکه همزه و الف پیش اهل فرس شیء واحد است و وقت اهل عربیت را بنظر نظر ندارد و از اینجا است که صاحب رساله در بحث همزه و الف غرق نگردیده و قوله سمیات این اسماء مراد از قسم اول مفردات است

و مراد از مسببات مثلاً باء صموم و بران مکسور و ر باشد و مفتوح و براری و کذک حروف یکدیگر و ظاهر است که اینها همه از قسم مفتوح است و مراد از اساسی الفاظ این حروف تجمعی مثل الف با تا عین غین و شک نیست و در حرفی اینها از مرکبات استرأجی است یعنی حرفی از غیر استرأجی یا اینکه بعضی از اینها در کتابت متصل نوشته شوند مثل عین غین با تا و بعضی منفصل مثل دال ذال در نصیحت استرأج و عدم استرأج باعتبار کتابت باشد و محتمل که مراد از استرأج وحدت اول و آخر است چون و او و میم پس گویند که اولش با آخر مترشح شد و مراد از ضروری در عبارت صاحب رساله عقد حاصل ضروری آنکه هنگام تعداد اینها کسر نباشد و آنچه بعضی طلب علمان معینی بدین مقابله نظری گرفته اند تکلف و دراز کاری نمایدند اما القی فی البال و الله اعلم بحقیقه الحال فائده چهار حرف مخصوص لغت قمری را که در نقل منتهی بهشت حرف بودند قائم مقام آن بهشت حرف کرده در کلام فارسی بهیت و چهار حرف گفتا کرده اند و از حسن اتفاق بنا کلام فارسی بهیت و چهار حرف از آن تواند بود که ساعات شبهار و روزی بهیت و چهار است و دیگر وجه ازین آیات حکیم سنائی استفاد میکرد و ابیات ربیع مسکون چو از طریق شماره شد بفرسنگ بهیت و چار حرف تو اگر واقفی بصرف صروف بدیش کن بهیت و چار حروف به کلمه حق چو در شمار آید عدد حرف بهیت و چار آید یعنی از حرف دوازده برج یعنی از حرف دین دوازده درج و پوشیده میباشد که قول کلمه حق اه مراد بآن لا اله الا الله محمد رسول الله است قول نهیمی از حرف جان اه یعنی از نهیمی اول لا اله الا الله که دوازده حرف دارد حرف جان است یعنی جان کائنات و در قبول کند و در عظمت و بلند ی رتب مثل دوازده برج آسمان و اندک بلکه بهتر از آن قول نهیمی از حرف دین اه یعنی از نهیم دوم محمد رسول الله باشد و مومنان این دوازده حرف را در صفا و روشنی و تفریح دل مانند دوازده درج مرور میدادند و در و نافع تر از آن فصل چون شروع در بیان حروف است لازم آمد اول بیان در سه قاعده کلی تا بکار آید باید دانست که حروف مفرد اصلی اند که معنی مقصود بی وجود آنها تحقق نشود و داخل بنا کلمه باشند همچو خدا که مرکب از خا و دال و الف است یا بدل از اصل چون خوا و از خواب و غیره و میان هر یک باید پس میل اگر با تاج و مخرج یا قرب مخرج بود قیاسی است و الا شاذ و سماعی و حد از اصل همچو سخوان از استخوان و دره از راه و غیره یا از غیر اصل چون شترانه شتر و غیره و زیادت برای حصول معنی است همچو میراد از میرد الف اینجا مفید معنی دعا است یا بلا یعنی چون بیار از آرد و شناه از شناکه با و باز آید است بی دخل و معنی و هر یک از اینها باید و بدل و زیادت و حذف که برای اشتقاق افعال و غیره است داخل بنا کلمه است و بدل و حذف و زیادت و حرکت و دادن ساکن و ساکن کردن و محرک و غیره جهت دفع ثقل است یا برای تعذیر یا برای فصاحت کلمه و کلام یا بطریق رسم الخط یا جهت مجاز پس اینهمه واجب است و الا جائز و این کلیه برای شعر است نزدیک ضرورت بهر برای شکر که جائز نشود برای شاعر چیزی که جائز نشود مرغی از اینچنین است در تحفه بهر کیف نخستین از حروف بحال الف است و معنی مردی زن که بعبی عزب گویند و در کی است در باطن محض بسوی ذراع و واحد از بر شئی و معنی و الف گفته و طعنه و عیب و نقد و معنی معشوق تشبیه و استعاره کند و صوفیان اشارت بذات غرام نموده اند و از کار شرطاریان الف اشارت بلفظ الله است و در جواب نویسد فارسیان اطلاق بر هزه نیز کنند مثل عرب که گویند

الف وصل الف قطع و الف استقام و این بر طریق توسع بود اما در حقیقت همان همزه است و پس نیست آنچه محقق ابو الفتح میدانی در رساله
 نذوی للتادی بیان نموده و در اصطلاح ایشان همزه که پیش از الف واقع شود حرکت همزه را مد و آن همزه را الف محذور نام است و
 اگر ما بعد همزه غیر الف باشد حرکت همزه را قصور و این همزه را الف مقصور گویند فاقش اطلاق قصور بر فتح کنند و غیر نکنند تمام شد کلام او
 بحساب ابجد یکصد دارد و عدد حروف ابجد بر طریق شمارند اول بطور زیر چنانچه ظاهر است از این قطعه یکان شمار از ابجد حروف تا
 حطی و چنانکه از کلمه ده ده است تا سقصف و یک از قشفت تا ضطغ بود صد و دل از حساب حل شد تمام تخلص دوم بطریق
 بینه ای از هم حرف اول را که داشته باقی را بحساب زیر عدد دیگر مثلا الف را که در زیر یکصد دارد و بینه یکصد و ده گیرند سی از لام
 هشتاد و از ف و همزه نیز بحساب ابجد بطریق زیر یکصد دارد و بینه پنجاه و دو عدد دارد و درین قیاس سایر حروف بعد از آنکه زیر
 معجم مضموم و با و ص و ذ را اهل عبارت است از یک کلمه یا زیادت که با کلمه دیگر یا زیادت مساوی باشد و حساب حل چون لفظ کل و لفظ همه
 که هم عدد است عبارت اول من اس و عبارت علی بن ابیطالب که عدد هر کدام دو صد و شصت است گویند که خوانند کار و هم بصاحف
 ثانی شاه جهان پادشاه هند نوشت که همین یک ملک هند در تصرف شماست تلقب شما بلقب شاه جهان چه طور درست تو اقم
 ابوطالب کلیم جواب بهرسانید که هند و جهان در عدد یکی است و این بیت به نظم آورده که داخل جواب نامه شد ملت هند
 جهان ز روی عدد چون برابر است پادشاه ما خطاب ازین رو مبارک است و میرزا بدیع نصر آبادی که بر باغی در کتابش
 است و علی است پادشاه عالم همه بنده اند و از او علی است پادشاه ملک و علی موافق بعد پد یعنی نمک سفره ایجاد علی است و سینه بفتح با هم
 و یا بجمانی شد و کسور تقریفش اینکه گرفته شود و اسماء حروف از لفظی و از اخره شود حرف اول از هر اسم مثلاً میم که سه حرف است
 حرف اول که میم می است اند از میم باقی ماند آنرا با لفظ ا د هم مساوی سازند عدد هر کدام پنجاه است شاعری گوید بر باغی
 بود یک الف و ما و دو لام و عاجز شدن از کنه کائنات انهم از بینه الف علی را بطلب و از ما و دو لام جو محمد را نام پادشاعری
 گوید بر باغی که در حساب اسم الله تمام در کوی محمد و علی که مقام از بینه اسم علی ایمان جوی و از بینه اسم محمد سلام همچنین
 در غزلان البند آگاه باش که الف همیشه ساکن باشد بی ضغنه و تسلیدن زبان و ما قبل مفتوح و در رسم خط با بعد خود هر کس
 بیرون در و در واسطه و ادخکات آید چون خاک و باد و صدا و نوا و مانند آن و هر چه متحرک بصورت خط مستقیم یا خط منحنی یا ساکن باشد بی
 زبان همزه بود مثل ذنب بکر و لای سکون همزه یعنی کرک و این فرق در عربیت یکی از فاسیان اطلاق الف بر متحرک و ساکن با ضغنه یا بی
 لسان یا بر چنانچه از محاوره ایشان برید است و در تحقیق نویسد همزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود جز در کلمه نیاید و اگر عارضی
 باشد جانی در صد لفظ و جانی در وسط و جانی در آخر شش آمده شود و در صد بیت الف مرقوم کرد و چنانکه در اندام و اندرون بود و در وسط و در آخر
 بی نقطه چنانکه در تنهایی و کبرنی و در آخر بصورت سرعین بالای حرف اخیر نوشته شود چنانکه در سبته و حوزة و از بعض جا با وجود و در
 در وسط لفظ همچنان بیست الف نویسد چنانکه لفظ رساله است مثلا و از نوشتن آن بشکل سرعین در حروف تهجی میان لفظ لا و حرف
 اشارت برین صورت های است و متاخران همزه را که در صد کلمه افتد و ما بعد شش الف باشد چنانکه در اباد و از او شکل خط یک کج عرضی بالا

[illegible]

[illegible]

باز

با کرد و خواجوی کرمانی گوید پست بسوزان زارم ز عشاق و نوازی زیرو با می بر نیاید و برین قیاس شمع و امرو یا در اینار و نشان
 و چابوک و سخن استاد رودکی گوید پست بودی بودی یار کنون و رطل بر کن کوی میشن سخن و اسد الحکا گوید پست چه چابوک دستی
 است بازی سگال که در پرده داند نمودن خیال و مولانا نظر در تعریف اسپ گوید پست بنیای آنجا نکه به عین پروری سبک و پیشان
 پای مویشهای تار است و خواجه جمال الدین سلمان گوید اسیات در دیاری کا ندر و ابل کرم دیا نیست و ناکمان افتاده و
 در مانه ام پاست من یک یک کرده غارت بی سرو پایان شهر و تا بدستار و سروایزار پای و پیرین و تمام شد کلام او چون
 بهر همة معدود که در حقیقت اول همة دوم الف است باء و هاء و اء و میم نی و نون نقی باید به همة اول را بیا بدل کند و هاء
 نکته مکرر در صورت شعرو الف بحال خود ماند چون بیار است و میاز و نیاز مود که نمیتوان گفت و در شعر کلام با آراست و ما ز ما و ناز مود
 بدلیل محاوره فصحا در بران نویسد اسیا معروف است و آن حسنی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگ و دیگر که آب و باد و
 آدمی و حیوان دیگر آنرا بگردانند و بعضی گویند پنجه باب کرد و اسیا گویند و پنجه بدست گردانند یا چار و اگر داند اسیا میگویند چه
 اصل این لغت آس آب بوده بسکون سین و سین را کسره و اء و آس آب شده بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف
 مکرر باشد و چون فارسیان الف معدود را و الف اعتبار میکنند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه که مصدر یا الف معدود باشد
 یکی از این چهار حرف که باء و اء و هاء و میم نی و نون نقی باشد در آوردند یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بحال خود
 میگذارند و چون کلمه آس را بر آب افزودند و یک الف آنرا بیا قلب کردند اسیا شد پس اسیای دست و اسیائی و
 گفتن صحیح نباشد و لهذا اسی که بخروگاه و گردانند خراس و پنجه بدست گردانند دست آس گویند و چون در فارسی و او
 با و بر عکس تبدیل میاید اسیا گفتن صحیح باشد و درین لغت با و او هر دو بکثرت استعمال افتاده است و بعضی رجحان میکنند
 و تعریبا بعین محل مل شود چون عاقره از اگر که همچنین است در تحفه و غیر معدود بر دو قسم است اصلی و وصلی اصلی نیز بر دو قسم است
 اول آنکه معنی مقصود بی وجود آن متحقق نشود و بهر چه آنرا حذف نتوان کرد و چون انجام و اندام و ابلق و نس و الفحن و برون
 جستن معنی بهرسانیدن و جمع کردن و انداختن باشد و الفحن باغین نقطه دارد و ال بی نقطه بر وزن معنی الفحن است
 الفحن بافاء بعضی بر وزن برداختن معنی بهرسانیدن و انداختن و جمع کردن و الفحن بر وزن برسم چیدن معنی بهر
 کردن و بهرسانیدن و جمع کردن باشد که بعد حذف ندام و انجام و ابلق و نس و الفحن و فاحن و فحنیدن بسکون اول
 باقی ماند هیچ معنی ندارد و دوم آنکه اگر حذف کنند بی معنی شود بلکه معنی اول ماند و این سه نوع است اول آنکه چون ما قبلش ما بعد
 آن که ساکن باشد پیوند و باء وجود ثابت ماندن در کتابت و تلفظ و تقطیع با قاطب باشد چنانچه همة لفظ از درین پست پیوسته
 عیب مردم دیده چشم خویش میاکن و بهم بر زن و دختر کان عالمی دیگر تا شاکن و اینجا همة مقصور از کلمه از ماقط شد و دوم آنکه بی اتصال
 لفظ از کتابت محذوف شود و بی معنی نکرده و بلکه بر معنی اول ماند چون فغان از افغان و سخوان از سخوان و وزیر از وزیر و حکیم از زکی گوید پست
 بهریم خان چون خیزران تو شب در روز و جو خیزران بود و اندرین عدد و سخوان و خیزران با یا فارسی و سوم موقوف چوبست که بهرند

بد خوانند جامی سر بایطت نماید تا همان از دو نیم به فتان خیزان بسوی اوست تمام در صورت بعد حذف ما بعدش را حرکت
 آن خوانند پس فتان بکسر فا خواندن غلط است و این هر دو نوع مذکور برای نظم است و در متراجزیه سوم آنکه در نظم و شعر حذف آن
 جائز باشد چنین اشک و استم و اشکره و اشتم و اشتر و اشکر و واند اسباب و مانند اینها که بعد حذف شکم و شکره
 بکسر اول و شتم و شتر و عجم بضم اول و شتر و اشکر و واند اسباب بفتح اول میباید و منصرف نیز ما بعدش را حرکت آن میخوانند اینها لغات
 دری اند که صفت آن یعنی بی نقصان است چنانچه گفته شد و بعضی برخلاف این گویند که این همزه بجهت ضرورت افزایند و الا این
 بی همزه موضوع اند همچنین است در تحفه فائده اگر چه حذف و افزودن در مواضع ضرورت در شعر جائز است اما فصحاء بلاغت و تاس
 و بلاغ فصاحت شعار را به حسب که از استعمال چنین الفاظ که در محاوره فارسی متداول نباشد و غیر مانوس بود احتراز کنند زیرا که سواد
 شعر در روزمره مسموع نشده که استخوان را استخوان گویند و همین است دلیل بر اصلی بودن این همزه اما همزه منضبط که قسم دوم
 اصلی است در اواسط الفاظ عربی و فارسی و اواخر کلمات عربی آید اگر که کسور بصورت یا و اگر مضوم است بشکل و او چون تائید و
 و طائوس و زائیدن و کائوس و اگر در اواخر الفاظ باشد بصورت الف نویسد و برای رفع التباس علامت همزه آخرش کار غیر
 مثل نشاء و طباء و مانند این و نشاء بفتح نون و سکون شین و همزه باخره یعنی بالیدن و طباء بفتح تیمم و سکون لام و همزه باخره یعنی
 شدن و طباء بفتح تیمم و سکون لام و فتح جیم و همزه باخره ساء کاه و این هر سه لفظ عربی است و در آخر لفظ فارسی الاصل همزه دیده نشاء و طباء
 هر گاه همزه بصورت یا نوشته شود نقطه دادن زیر آن یا خطا است مثل قائل و دائم و قائم و سنائی و شفاء و مانند اینها
 در حجاب نویسد همزه بیاء تازی بدل شود چون اندیشه بند نشاء بفتح فک و تامل و الفتح و بلفح بر و مویی جمع کردن اسفندیدن
 و بسفندیدن بغین نقطه دار بعد سین مهمل بر وزن پرستیدن ساخته و آماوه شدن و اسفند و بسفند ساخته و آماوه بالند
 نیز آمده چون اسفندیدن و سفند و اسفند و آماوه شدن و اسفند و بسفند ساخته و آماوه بالند
 کرده و کج اسفند نهان تسلیم استاد فرخی گوید اسباب بدانکه چون کج هر کان بفرخ روزه بیجک دشمن و ارون کند
 سپاه و ارون بد و او یعنی بار کوه برشته در خور و خورده کجا بنودشیمان به هر که داد و بخور و از آنچه که بلفح و بجاء میخورد
 است و خسته بلفح استخوان خرم و انکور و مانند آن و در بن بخت است چه است بدون ما یعنی استخوان آدمی و حیوانات دیگر
 و تخم و دانه میوه است همچنین است در بران و چون توانی و شتر اک این زبان در مندی بسیار است و در مندی است بهاء و
 بعضی استخوان حیوانات آمده اغلب که فارسیان ماء آنرا بالف بدل کرده اند و دیگر بدان ملحق نموده و بعضی مطلق استخوان استخوان فرموده
 باشند برای مطابقت خسته و ازین اشتباه می افتد که خسته بدل است مگر آنکه بدل البدل باشد چنانچه در کلام عرب
 و او قسم در و الله لا ضرر لک بدل است از باء باشد لا ضرر لک چنانکه و او از تاء باشد لا ضرر لک چنانچه تصریح کرده بان مبدل
 در مادی اللثامی و الله اعلم است بصواب و برین تقدیر کونسته در اصل معنی استخوان متحد بود و آنچه در فرنگ نام داشت
 یعنی سرین و طرف مجاز باشد و میتواند که کلمه کونسته درین ترکیب برای معنی نسبت بود مثل یا در کرند که مرادف این است و ممکن است

لفظ یکسون پیوسته تا بود یکسان به هماره تا گینا به حسیست از بابون به مخالف گو که کمتر به یرو و بابون است نزدت بر و فنا بازین کجاست
 چهاره مخفف همواره بابون محض و برین قیاس دران و درین عبد القادر مانی گوید علت آنکه مع شاه خواند از در چون باز و دانش بوی
 آید بر و نایب این باب لغت نوشته اند معنی از بر و یاد از عدم اعتبار بود و به این باب فارسی بعد از صد و بیست و دو
 اینون که معرب است از آن باز و نه باز بافتح و ترکیب و هم باز بهیم بجای فون لغت است و بنگاله و بنگاله در باب و یا تختانی و برین معنی
 وقایع مغلان و این ترکیب است بر رهای جامی گوید علت برخت دامن نصب ساختن احکام شرعی را به مقدم کرده بر اخبار قرآن یا سلطان
 خواجه شیراز گوید علت شکر شکن نشوند به طوطیان پسند به زین قند پا و که به بنگاله میرود و این کویا است قوی که بهمت قوس بر
 فرو نارد که در امور جهان با فلک بود و به باز به هر چه رای قوروی آورد و در ضا بد به بدین قدر که قضا باشد دران و نه باز به هر کوی
 فرماید علت به قوی و در رای همه و در چه بود که در خیال در آورد کسی ترا از باز به ناخر سر و گوید علت داد کن از نام نیک خوازی
 عقل ترا نزل دشمن است همچون به و با یا چون از معان و بر معان بافتح و ضم سوم سوغات و راه آورد و از معانی مزید علیه آن نظامی فرمای
 بسی از معانی تا راج نرنک به بر سوم فرستاد بی وزن و رنگ به کمال سمعی گوید علت چه فکر است بمعراج معنی خرامد به همه حورین آورد و از
 رشتید و طوطا گوید علت هم خاسته به نخر و هم یافته بود به از خصم خود قوروی و از من قوروی معان به و برین بفتح یا تختانی در رسم و این
 ترکیب است ری و اکدش و یکدش و کسر اول و سوم استراج و اتصال و در چیز که با یکدیگر و اطلاق آن بر مرکب از دو چیز مثلاً سر کنکین
 ای که پدر و مادرش از یک جنس باشد و از این تا به بیست و پنج خاندن معنی محبوب و مانند آن مجاز است و صاحب شرفنامه و موی این را
 در لغات ترکی آورده اند علت نظامی اکدش خلوت نشین است به که نمی سر کنی انجین است به نظیر الدین فاریابی گوید علت
 نعل می بستند روزی اکدش است را بر دوم به حلقه کم گشت از ان در کوشش قصیر یافتند به این معنی گوید علت حذا فصلی
 کس بی می از تاثیر آن به میکنند مستی و مخموری چه چشم یکدشان و و تا زانه و تا زانه مرکب است از تا ز که حاصل بمصدر تا ختن است
 و یکی از کلمات نسبت و بعضی اول را مخفف ثانی گفته اند و بعضی مرکب از تازی که عبارت از اسپ تازی است و اول همچون
 قوی تر است هر گاه باء امر یا نون و هم نفی و نهی یا سین و هاء از لفظ مضاف بر و در آید نیز یا بدل شود چون بیکدن
 و بیکدن و میزند از و میزند خست و آسیاب که در اصل آب بود و چنانچه تصحیح کرد بان رشتیدی تمام شد کلام او و هم از هر دو
 همزه همزه عارضی است یعنی وصلی و این نیز بر دو قسم است معنوی و غیر آن اما معنوی در عربی با اول سماء و افعال وصل شود و با
 حصول معانی مختلف از مصدر مثل اگر ام و اسراف و احتمال و اعتبار و افعال مکرر اول و مانند اینها و جمع مثل اخبار و احوال و اوضاع
 و مانند اینها بفتح اول و اسم تفضیل مانند اگر ام و شرف و مانند آن بفتح اول و امر مثل انصب بضم همزه و اضرب بکسر همزه و مانند
 بدانکه امر بنا کرده از مضارع امر حاضر از مضارع حاضر و غائب از غائب بزیادت لام مکرر بر اول مضارع با جزم آخر مثل یضرب از
 یضرب و هم برین قیاس پس امر حاضر معروف از مضارع حاضر معروف چنان با پذیرد که علامت مضارع را که از حروف این است حذف
 کرده با بعد نکرند که متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد آخر را ساکن اگر حرف علت باشد چون از تعدد و از تضع وضع و اگر حرف علت

باشد ساقط شود چون انتقی ق و تالی و اگر ساکن بود نظر کنند برین کلمه که مضموم است یا مفتوح یا مکسور در صورت اول همزه مضموم در اول در آخر همزه
آخر ساکن کنند اگر حرف علت نباشد چون نصر الف و از قتل اقبل و در صورتین آخرین همزه مکسور آید و آخر ساکن کنند اگر حرف علت نباشد
نباشد چون از ضرب اضرب و از فتح افتح و اگر حرف علت باشد ساقط کرد مثل ارفع از غوغ و اقم از ترمی و اخش از تخشی و در صورتین
علامت واحد مکمل مذکور و نوشت آید چون اقبل و کای همزه مفتوح برای ندای فریب آید و کسم را بر رخ کند چون آید و بگر و در فارسی بعد
ما مخفی در او اخر کلمات آید و مکسور مضموم باشد و معنی اکثری از اقسام یاءات بود اول یعنی یاء نسبت چون لیث و فقره و چشمه و نشسته
و مانند اینها و اگر یاء نسبت بعد الف و و او و اقبل مضموم آید همزه مکسور قبل از یاء خوانند چون طائی و لیمونی و لیمونی و مشکوی و مینو و
نیکو یعنی بهشت و میا هم آمده و مشکو و مضموم سکون شین معجم ضم کاف بود و مجهول معنی بتخانه و گوشک و اگر یاء نسبت بعد یاء یا قبل
مفتوح آید یاء اصلی همزه مکسور خوانده شود چون مویا بی منسوب بر مویا بر مندر رود ستای نامی است یونانی هر کسی را که با
زفت و قار سیاه باشد و می منسوب بی است دوم همزه یعنی یاء خطابی که بعد اضال از خسرو فرما یت بوسه بن دادی
رخش باستان کر نه پسندید و سوم یعنی یاء اثبات صفت که معنی هستی در و آخر اسم و حرف آید و سست فرما یت
توان در کمون بکدانه که پیرایه سلطنت خانه و مثال حرف نظای فرما یت من خاک توام بدین خرابی با خوا آید که
که روشن آبی و قوله آب که ای لطفه کدام کسی و اگر این همزه بنون نفی متصل شود معنی نیستی و در سعدی فرما یت
توان نه که از صحبت تو بر گیرنده و در طول شوی و لبری و در گیرنده بداند که چون یا معروف و مجهول آید این همزه نیز بر سطر آن
معروف و مجهول آید و اتمام معروف گذشت و از اینجا مجهول شروع شد چهارم یعنی یاء وحدت و تنکیر ثابت که یاء یت او
گوهری چنین یاء پاره و آید بر وزن مطلع ابرو ستاره و پنجم یعنی یاء صفت و بعد این بودن کاف بیان لابد یت خواه قریب
ظفر خان گو یت چون رشته که آب دهنش برای تاب و آبی نخورده ایم که تابی نخورده ایم خواه بصیر سعدی فرما یت
یت خانه را که چون تو همسایه است : ده دوم سیم کم عیار آرد و ششم برای اظهار کسر در حالیکه مضاف یا موصوف شود
مثال برود یت رسته طول امل و جهان تنویر است : چه قدر بر سر این کاسه غالی شو یت : و اگر آخر مضاف یا موصوف الف و او و اقبل
مضموم بود نیز بعد این دو تاء و قایت زیادت کرده همزه خوانده شود چون جای یار و خدای غفا و موی میان و روی عرق نشان
چشم برای اظهار غم در حالیکه معطوف علیه شود سیم گو یت بخوبی تو کسی کمتر آفرین خدا : ترا کشیده و دست از قلم کشید خدا
در آخر کلمه کشیده همزه برای اظهار غم خوانده شود و نیز معطوف علیه اگر لفظی بود که آخرش الف یا او و ساکن یا قبل مضموم باشد
یا قبل او عطف همزه غیر مکتوب خوانند ازین شعر بیت مثال برود یت بیازاد طریق صلح کل هم عالمی دارد و توفیق
ملوکی شاهی هر کاری و هر مردی : بدانکه بالای چنین یاءات و او و عطف و تاء هموز خط منحنی که صورت همزه اختراع متاخر
است می نویسند اما همزه غیر معنوی که قسم دوم همزه وصلی است و زائد بر اصل کای در او اقل بود و اسطر و او اخر کلمات آید
چون باونی و در و بر و پید که از او بدن همزه با و آبی و اگر و ابر و آبی داد شود هر مان معنی و شاهی گو یت چه گو یت که

ابا جانم اشتیاق چه کرد چه کار که بفرموده فراق چه کرد یعنی با جانم حکیم سیدی کویدیت بدو گفت ای درانی کام تو به نپویم نه
 جویم بجز نام تو سید فرمایدیت بدی را بدی سبب باشد جزا که اگر مرد حسن الی من اسما در وری کویدیت تاخوی ابر
 کل رخ تو کرده شبنمی پشتم شده است سوخته چون اشک ماتی حکیم سوزنی کویدیت شکاره یار است و من عاجزی به که تا
 ابایی داد او چون کم بداند که اگر این همزه در اول کلمه تابی آید همیشه مفتوح باشد و مابعدش بحکمت خود چنانچه از او شده واضح است که
 بر کلمه ثلاثی و رباعی و خماسی آید مابعدش ساکن کند و حرکتی که مابعدش در اصل داشت با آن دهند چون اتم و اشر و یگرف
 و صاحب رشیدی کوید این حرف درین صورت حکم الف وصل دارد در کلام عرب و بی تنوع مولف کلی نماید و اگر کلی نباشد اکثری خواهد بود
 تمام شد کلام و بعضی الف را بدلیل اینکه در اثر یافته شده اصلی دانند بلکه همزه این الفاظ را اصلی شمارند و بدستور همزه افزودن
 و افکندن و افزودن و غیره را اکثر و صلی و بعضی اصلی دانند و نیار و درش جائز شمارند و گاهی در دو کلمه برای رفع اجتماع ساکنین
 که موجب تغیر تلفظ و نقل زبان باشد در آورند چون سایه ات و دایه اش و سینام و گفته اند و دیده آید و شنیده ایم و خاد
 توام و آمده است و رفته است و مانند آنها که سابق گذشت و بعضی این همزه را نیز اصلی دانند و حذف کردنش جائز
 شمارند و وقت حاجت بازش آورند و گاهی در لفظ است نزدیک اتصال کلمه چه و نه تا هنوز را که برای رسم خط است حذف کرده
 همزه را بیاختاری بدل کرده چیست و کیمیت و نیت کوید و گاهی بنا بر ضرورت شعر و همزه مذکورین را حذف نمایند و مثالش در
 صفت و بحث همین حرف گفته شد در لفظ همایه است و نیز بدانکه همزه معدوم که در او خسر جمع یا مصدر و غیره آید در عربی یا همزه
 نویسد برای اظهار مد و در فارسی بی همزه چون نصحا و بلغا و قدما و استقام و املا و حمرا یعنی زن سرخ رنگ و صحر اوید
 و مانند اینها که در حالت اخافت و وصف چون نصحا و بلغا و قدما و یونان و استقامت و غیره و بدستور حالات مذکور
 بعد الف مقصور همزه افزایند چون خدا و بزرگ و کد ادبی و توشه و عصا و موسی و در حال همزه و مانند اینها و در محاوره پارسی این
 همزه را بصورت یا نویسد و همزه خوانند چون جای خطرناک و رضای یار و در عربی همزه گاهی از الف بدل شود مثل آمن از آمین
 در اس از اس و گاهی از واو مثل قوس از قوس و یوز از یوز و گاهی از یا چون سیر یکسره یا معنی چاه و حیت و نیت که در اصل
 بشر و حیت و نیت بود و گاهی از ناء همزه مانند نیت از ارقمت مشتق از ارقمت بمعنی ریختن مائعات و میناک از اباک و مین
 از این اما الف بر دو وجه است یکی اصلی که الف کلمه نیز کوید و این بر دو گونه باشد یکی آنکه هیچ وجه از حذف نتوان کرد چون
 انار و نیاز و عبا و قبا که بعد حذف الف نزو نیز و عب و قب میماند و معنی اصلی فوت شود دوم آنکه اگر آنرا بنا بر ضرورت و
 شعر یا محاوره حذف کنند در بناء کلمه خل روی بندد بلکه بمعنی ثابت باشد چون راغ و ماغ و شاه و ماه و شام و شام و شام و شام و شام
 و مانند اینها که بعد حذف الف از اینها رند و مند و شه و شه و شخ و خموش و پیکنده میمانند و همان معنی اول و این سبب تغیر
 ابتدا بسکون در اول الفاظ نیاید و در وسط و آخر آید و همچنین است الف و صلی که حذفش جائز است در نظم و نثر که عارضی نیز کوید
 و این بر دو قسم است یکی معنوی دوم غیر آن که در معنی دخل ندارد و در ذیل معنوی اشارت بان کرده آید و معنوی بر دو گونه است

اول الفا میکه در میان الفاظ آید و این بر چند نوع آیند نوع اول الفی است که قبل حرف آخر افعال آید و آن در قسم بود و اول
 است که برای حصول معنی دعا آید نیک باشد که در عربی دعا که گویند باید که بتازی دعا علیه خوانند و این قبل حرف دال در مضارع الفا
 بسیار آید چون در دعا و در رسا و شود و شود و مانند آن لیکن در صورت منفی بودن آن فعل فون نفی را بهم نمی بربل نمایند
 بدین مناسبت که دعایز مانند نفی دلالت کند بر معنی طلب چنانکه لفظ مباد و مکناد و میناد و میرزا و سعیدی فرمایند طاعت جوان مرد
 تنگدستی مباد که سفله خداوند هستی مباد و همچنین است در تحقیق حافظ گوید طاعت مقام اصلی که نوشته خدا با است به خدا نش خیر و داد آنکه این
 عمارت کرد و حکیم فردوسی گوید طاعت هزار آفرین بر چنین زن بود و هر آن زن که چون او نباشد مباد و دوم الفی است که کاهی
 معنی آن باد و موحدا و آید که بلوای نعال در آید مانند کنا و میرام یعنی بکنز میرم سعیدی فرمایند طاعت جهان آفرین بر تو رحمت
 کند و ذکر هر چه گویم فسان است و باد و شرف شرفه گوید طاعت که در سر قپای تو پروانه دوام با بوی بد ای شمع که دریای تو
 میرام و در لفظ کربا ز لای گوید طاعت بخون کربا و چشم عاشق زار که بیند جلوه کا دیار بی یار و اگر بار در اول طبع بحال
 که آشته ما قبل حرف آخر الف در آید و نیز در تعداد الف دعائی است نظامی فرمایند طاعت گرفت پیر پیرمانا و ده کوکان شکن که پیرمانا
 و در لفظ برسا و در رسا و ظریف یابی گوید مشغولی ای نوبت تو گذشته از چرخ می بینی نوبت مباد عالم نفسی و آوازه نوبت بهر کس برسا
 لیکن برسا و نوبت از تو کسی بد آنکه آوردن این الف در مضارعی که با الحاق التباس بصیغه ماضی شود جائز نیست چون فتق داد
 و نهد نهاد و در کشاد و ستاد و کلا و صد گشتن و گشتن بضم اول اراده نمایند الف دعائی است و از صد گشتن و ستاد و صیغه
 ماضی که نیتا التباس نشود و لفظ با که اکثر محل دعا آید اصلش بود است بضم یا بحت تخفیف و او را حذف نموده بار افخته داده
 با و خوانند حافظ فرمایند رباعی ای رسم عهد حق بختار تو باد و فکر زن و مرد جلد در کا تو باد و گفتند که بچنگ میروی در صف زخم
 الله محمد و علی یا تو باد و کاتبی دو الف را در یک کلمه بخت تاکید و مبالغه آورده افادت معنی تاکید در دعا کند و در الف مبالغه کرده
 نوع دوم تقیم یعنی زانکه بخت حسن کلام یا ضرورت شعر آورده و در معنی دخلی ندارد چون سید سار و سبک و پیر کار و سبک کار و آموزگار
 و ستا خیز که در اصل سید و سبک و پیر کار و سبک و آموزگار و سبک و پیر کار و سبک و آموزگار و سبک و پیر کار و سبک و آموزگار
 که در کار حافظ فرمایند طاعت پیاله در کف من نه که تا سحر که حشر زوی روز سرم سهل رستا خیز و صاحب رشیدی نویسد که بعضی گفته اند
 سر و سار و کار و بر و لغت علیحه است و از همین قسم است و از اب نام پادشاه که در اصل در اب بود چون او را در اب یافته بودند و
 می گشت بر این تقدیر الف زائد باشد در و اب آورده اند که چون بمن دختر خود را که های نام داشت بدین محوس خواستگاری کرد
 و نمای حامله شد بمن خبر بعد از آنکه پسر زانید بگفته میخان که بدین است در اب سر و اده را کاوری یافته پرورش نمود و بفرزندی برفت
 چون آثار پادشاهی از او ظاهر شد مردم معلوم کردند که پسرهای است بعد ازهای او را پادشاهی برگزیدند همچنین است در حجاب و
 گفته اند از بعضی درخت است و در اب مرکب باشد از و اب و اب که هر که او را در اب نزدیک درخت یافته بودند برین تقدیر الف زائد
 نبود در و اب چنانچه موسی که مرکب است از موسی که زبان سر لفظ موسی تا بخت است موسی اب چون پیش از عام فرعون

در میان تا بوقت در دریای نیل یافته بود برین اسم کشیده برین قمار دوم استناد برین لفظ نشود و نوع سوم بر الف ساکن که میان دو کلمه تجانس یا متباین واقع شود آن الف برای مجر و تقارن و اتصال بود چنانچه نوشتا نوشت یعنی یک نوشتن متصل بود نوشتن و کلماتی فرما
 عیت پشت اجزای آرام کردند نوشتا نوشت می در جام کردند و تجلی ای یک پس طح بود هیچ دیگر ایسه و فرما عیت
 زبیا چ آن شب که در هم شرح دور لغزش را در رخ دادن توان طرح و چنانچه ای خمیدن یکی طح بود خمیدن دیگر خمیدن بر وزن
 رسیدن معنی دم زدن و کوشیدن و تیزه کردن و بر روی کسی جتن باشد یا بمعنی بجای حرف ثانی عین نقطه دار هم آمده است مثلاً
 ای آواز زده گفتن یکی متصل بزه گفتن دیگر است و حقا حق ای یک حق طح بود حق دیگر حق بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که ماست را بر
 زنده تا مسکه و کره از آن جدا شود و بضم اول مخفف جرق است و آن چوبی باشد که بر گردن کاو کردند و کش نهند و گاهی بر کاو کردند و آن
 اطلاق کنند و همچنین است چکا چک و خزان و شکاک و آن هر دو کلمه که متجانس اند در بعضی مواضع معنی حال نیز باشد چنانچه در نوشتا نوشت
 خدا خند و در آرد و واقع این آیات نظامی فرما عیت تا رسیدند بر دو نوشتا نوشتن بر بیابانی از بخار خوش و حکیم انوری گویند
 وضع چشم بر جهانی را به همچنان نرم نرم و خدا خند هم او گویند عیت شده نرمی سیاستم فرموده در بلا که مگوشتن و در آرد یعنی تا
 رسیدند بر دو درین حال که دوش یکی متصل بود بدوش دیگری و در هم تخم درین حال که خمیدن یکی تقارن بود و خمیدن دیگر در بلا که مگوشتن
 درین حال که یک شتابی متصل بپای دیگر یعنی قدری تاخیر کن و هم ازین قبیل است رو اردو کفتم و پیای رفتم ای کفتم درین حال که روی من بلا
 بروی او بود و رفتم درین حال که پای من متصل بپای او بود و صائب گویند عیت تو میروی و من از خوشی میروم هر دم که وقت عرض نظم در
 رو اردو عیت به و همچنین است شتاب تا ختم ای درین حال که یکش طح بود شب دیگر اینجا شب جز شب مراد است از قبیل ذکر کل و
 ارادت جز چنانکه کوئی بسیار شب فته است و آنکه مانده یعنی بسیار اجزاء شب رفته است و همچنین اینجا نیز بمعنی تا ختم درین حال که یک
 جز شب متصل بود جز دیگر و همچنین است سر اسرافتم یعنی با فتم درین حال که یک متصل بر دیگر ای طرف متصل بود بطرف دیگر یعنی تمام فتم
 و میرید است بمعنی را استعمال ایشان در محل سر اسرافتم با ظهاری در مقام الف و قوله سراپا ازین قبیل است همچنین است در مورد العضلا و در تخفیر
 نویسد که الف اتصال برای افادت معنی قرب و ملاست و توالی اکثر در میان دو کلمه تجانس را نیز بمعنی با موصد که برای افادت معنی محبت است
 چون رود رود و در در کنار رنگ پیای و در ماد و سال و لبال و شتابی مانند آن ای رنگ برنگ و پی بی و در مد و قیاس
 کن برین و گاهی در میان دو کلمه مترادف آید چون نگا بود نگا و در اینجا بمعنی داد عطف است که نگا بود نگا و در اینجا بمعنی را بعضی الف عطف است
 و این الف بخارین و لفظ جای دیگر بنظر نیامده و گاهی میان دو کلمه متضاد آید چون ستا خیزد و گاهی در میان دو لفظ متضاد چون شبار و
 و گویند شبار روز در اصل شب بار روز بود بنا بر قاعده که در باب اول گفته شد یک بار حذف کرده شبار روز گفتند و باز یاد نوزد ماقبل که شبار روز
 مشهور است ظاهراً و است باشد و اگر از شبار روز و شب و دیگر مراد باشد میتوان شد و الف اتصال جانی معنی ملازمت و در نظامی
 فرما عیت تا رسیدند تا آخر یعنی رسیدند بر دو بلا نوشت یک دیگر و گاهی چیز را بمعنی فاعل آن که دانند هم او فرما عیت در هم تخم خند
 یعنی در یک دیگر تخم خند و شاید الف خند از قبیل الف فاعل باشد چنانچه جوید کوشا و نیت بمعنی جویند و کوشنده و نیتند و کلام

کلام او و الف اتصال در زبان هندی هم متداول چون چلاصل و در اردو و زبان گاهیاک و مولا بول و مثال الف اتصال در میانین نیز فوج هم گفته اند
و در جواب نویسد زانکه چنانچه در سبزه رنگ و شستاسنگ فلاخن و سنگ زوز که پهلوانان برست گردانند و فرق بین آنها است که رنگ بالف و بر
الف هر دو آمده بر خلاف سنگ که بالف مستعمل نیست علی شطرنجی گوید پیت تیج خوشتر از طعنه دشمن است بهتر از سنگ شستاسنگ
مولوی جامی سر مایه پیت بگفت این کشتید از زیر پستری چه بر یک بید سبزه رنگ خنجر مولا تا مظهر گوید پیت تازه با دوت گل عیش
از نفس شک این فووش با دوت می اصل از صم سبزه رنگ به نظیر اندین فاریابی گوید پیت آرنک زرد با دوت چو نرنگ روی خشم به پادش بر سر
چو سر گفته بلورنگ و در تگاه و در تگاه و جانا و رشاید که تمام کلمه او برای نسبت بود و مخفف آن و شاید که مزید علیه آور بود از عالم
رنگ و از رنگ و این همون قوی تر است فوج چهارم الفی است که در میان کلمه پیت افادت معنی همه و تمام و در آن چون سراسر و سرایا
و معنی آن همه از سرتاسر که مراد از سر و دم باشد و از سر تا پست حکیم فردوسی گوید پیت سراسر به بندید دست بهوا به سوار امارید فزما
روا به سیکه فرمایید پیت بخدا بپای پیکر دوستی است به خبر از دشمن و اندیشه دشنام نیست و این الف در غیر این دو کلمه دیده
شدن صاحب فرنگ همچنین گفته و از موی الفضلا واضح شود که این هر دو کلمه مشترک است میان دو معنی یعنی از حال چنانچه مرقوم شد و در
معنی همه و تمام نیز فوج چشم الف عطف چون تگاه بود تگاه و معنی تک و پود تک و در و این الف نیز جز این دو کلمه بنظر نرسیده
مولوی معنی هر مایه پیت جز در آن کس که لب دلب خود مکت به جز سوری که لکت داد تگاه پوی مکن به همچنین است در فرنگ در جواب
نویسد کابی افادت معنی و عطف کند چون سرایا و سالاه و شبهار و ز بلکه شبانه روز نیز آمده و شبهار و زبون در رسم خط
بدون تا حیره می شود لیکن در صحت آن تامل است و اغلب که واد تگاه از عالم دوشاد و شش و یابی باشد یعنی افادت ایصال معنی کلمه
اقل بکلمه نانی کند جامی فرمایید پیت چو یوسف هشتین شد باز یخا و شبهار و ز قرین شد باز یخا و در موی الفضلا نویسد اما آنچه مرکب است از و شبا
و میان آن الف ساکن است مانند سه شبار و ز و تگاه برای سه شبار و ز و در و در و با پوریدین در و است که اینجا الف را بمعنی واد و کویم
با رعایت معنی تفاوت بدلیل آنکه سه شبار و ز ترجمه طشت ایام و لیا است و سرایا نیز ازین قبل است و میتوان که الف استادی باشد
ای از سر تا پا در جواب نویسد در لبالب و سراسر افاده معنی استیجاب کند یعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب بلکه در سرایا نیز بدین است
معنی از سر تا پا و این همون قوی تر است و فرق بین آنها است که در صورت معنی عطف استیجاب مجاز میشود و در صورت معنی استیجاب حقیقت
شبه ای طومر کس گوید پیت سراسر به بندید دست بهوا به سوار امارید فزما و روا به شیخ شیراز فرمایید پیت بخدا و سراسر پیکر دوستی
خبر از دشمن و اندیشه دشنام نیست به فوج ششم الف بافت که در الفاظ عربی قبل لام کلمه آرند و ما قبلش شده و کند و معنی علو کردن
در چیزی از آن ستفا نمایند برون فعال بفع فاعله مدین شل صراف و عطار و طحان و دباغ و عطار و سشار و مانند آنها شاعری
گوید پیت ای ز تو خدانه و لیکن بخدا به ستایه عیوب و قاضی حاجاتی به و در فارسی کاهی و الف را در یک کلمه پیت افادت تا کید معنی
و مبالغه زنیگی قبل حرف آخر کلمه و دیگر در آخر چون کم شود او بهر ساد و چنانچه در الف معانی اشارت شده است و فرخی گوید پیت سراسر از
جدا که در مرا که شود از جهان نام سفر به بعضی الف دوم که آخر کلمه آید الف تهر را گویند در جواب نویسد کاهی افادت معنی کثرت و مبالغه کند چون

گویند و در نگارنگ دوم از معنوی الفاظیکه در آخر کلمات آید چند نوع است اول الف مزاد آن بضم نون و کسر آن در لغت
 صورت واکو از ر گویند و بیان مادی در مفعول به گذشته و آن با و آخر القاب و اعلام آید چون مشفق و هربا و صاحب و پادشاه
 و سرور و مانند آن نظامی فرمایند خدا یا جهان پادشاهی تر است یا خداوندی تر است و الف در خدا برای معرفت
 و بیان نشود حرف یا آید و پادشاهی در اصل پادشاهی بود برای رعایت قافیه که در مصرع ثانی کلمه خدائی آمده ما را حرف نموده بجزه و تقایم
 میان الف پادشاه همیشه ساکن میباشد و یا که کسره ما قبل میخورد و در پادشاهی شد و الف دو گونه است قسمیکه مادی مذکور بود
 در صنعت تنسیق الصفات کو پیشب لاله خاص بر سر و روان کیستی سنگ و لایتم که افت جان کیستی و در این صفت صفات
 نیک یا کسری بیان نموده است خواه آن صفات متعلق بذات موصوف باشد خواه با جزاء آن و در لفظ بدر او بلند قدر احوال اصفهانی
 گویند یا عی صدر را برست تشا چون من صدر را بدردت پناه نیک و مرا را به خورشید زدیدن تو خورشید شود و کریم کنی بلند
 قدر را به قسم دیگر که مادی مذکور باشد سعدی فرمایند بسا نام نیکو ی پنجاه سال یک نام زشتش کند پایاں خسرو
 کو پیش خورشید هندوستان و در نفق دین به شریعت را کمال عز و تکیلی یعنی ای فلان بس نام نیکو اه و ای فلان خوش هندوستان
 اه و الف خوشا و بار صاحب فرمک و مورد الفضل گویند که این از قسم مذات است که مادی مذکور باشد چنانکه گذشت و صاحب تصور
 دستور العمل و قانو پنجه گویند که این الف جت کثرت است بمعنی بسیار خرس و بسیار بعضی برای تحسین کلام گویند چنانچه آید و ای از
 انواع انشاست و تعریفش در باب ششم آید و در الف مذکور این بضم نون در لغت برآمده کریمت باشد و معنی مندوب و اقامت
 مادی گذشته و این الف در مقام ماتم زدی و صیبت و اندوه و حسرت و استغاثه در او آخر الفاظ نوحه و گجای برای درازی صورت آرم و چون
 آگاه و فریاد و حسرت و دای و دای و اغوا و در او و صیبا و در او و دریا و مانند آن سعدی فرمایند در داک طیب صبر میفرماید و این
 نفس حسین اشک میبارید شاعری کو پیش و افزاید و عشق و افزاید و کارم یکی شوخ نگار افتاد و با و بقول سید عظیم الله جالند
 الف در او و یقارای ند است که در مندوب شمس است و لفظ اینی در بیع بر این دلیل و صاحب تحفه گویند شاید اشعار استادان بنظر آن
 بزرگوار نگذشته اند چنانچه حافظ فرمایند پیش همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم به کای دریا بود شمس سیدم و برفت ای برای
 و الف برای ند است نظامی فرمایند پیش چو گفت آن زلف و آن خالی دریا زبانش چون نشد لال ای دریا به تمام شد کلام او
 و الا اجتماع دو حرف ندالا لازم آید و این بخیر جائز است باتفاق سوم الف فاعل که صرفش گذشته و معنی فاعلیت بخشد و بعد
 صغه امر حاضر آید چون دانا و بینا و گویا و شنوا و بویا و جویا یعنی داننده و بیننده و گوینده و شنونده و بوینده و جوینده و صاحب تحفه
 گویند که این مظهر نیست بلکه سماعی است زیرا که در زن و کن زنا و کنایه تمام شد کلام او را اگر بعد اسم آید معنی کننده و در بعد و در چون شکبیا
 و زیبا و فریبا ای شکب کته و زیب و دهنده و فریب دهنده و این هم سماعی است به قیاسی محذره که بر با عی هم حرمت نشکبیا
 از است به هم جا و در هم پری فریبا از است به خوبان جهان چنانکه زیبا کردند و آن خوب توئی که جامه زیبا از است و و کاهی
 نون بعد این الف مطلق ساخته همان معنی اراده کننده چون بویان و جویان و مانند این همچنین است در تحفه پوشیده میا و کلاه

نویسد که گاهی در الفاظیکه الف نسبت آید فون افزایند چون فرخنده و ازنا و تارکنا بمعنی فراخی و درایی و تاریکی سعدی فرماید طیت سیه
 قطره باران زاربری چکید: و نخل شد چو پهنای دریا برید: و لفظ استا و چا ازین قبیل است و گویند پنهان در اصل بن ناپود چون تنگ نا
 چه ناپادند بمعنی محل نمیدهد بنا بر اجتماع دو حرفت که جنس یک فون را حذف کردند پس الف درین الفاظ بقول دل برای نسبت است
 و بقول دوم برای مصدر و لهذا مثال الف مصدر جدا نیاموده شده و در جواب نویسد الف درست است افادت بمعنی جهت کنی یعنی طرف است
 همچنین است در شیدی و کاجی محض اند چنانچه اخیر سر و فرماید طیت سوی استا کرده فقیر جاست: و امیر تن سوی است
 است و حق است که در همه این کلمات مفید معنی نسبت است و قاعده معانی از مقتضای مقام ناشی شده چنانچه تا بل معلوم شود
 هم الف اشباع و آن حرکت سیر گردانیدن باشد و در اصطلاح پر خواندن هر سه حرکت است که فتح و کسره و ضمه است بحدیکه
 حرفی از حروف علت که مناسب حرکات مذکور و اخوات آنها مشهور اند بطوریکه چون او فاده از افستاده و آفاده از افا و
 بقصر الف و ایستاده از استاده و آتیش از آتش بکسر تا و سائیس از سائس و چوان از چنان بنا بر ضرورت وزن شعری
 اصچان و چنین را چون آن و چون این نوشته اند بنا بر ضم شدن دو کلمه جزء ساقط شد چوان و چنین مانند برار رفع تعالمت و آنرا
 حذف شد چنان و چنین کردید سعدی فرماید طیت او فاده است در جهان بسیار بی نیز از همد و عاقل خوار: شاعری گوید
 طیت از بسکه تم سوخته شد ز آتش فرقت: در غرقه بحر شعله آتش زارم: و الوری گوید طیت نفرو دهمد دولت او ملک و جاه
 چو ناله طعم دلون ثمره و آفتاب: صاحب قلم گوید الف اشباع در وسط کلمات آید چنانچه در لفظ سار و بار شاعری گوید طیت
 مرا که بی ز گویم روسیه سار: چارانی مرا ای یاسمین بار: و لفظ ستمکار و غیره ازین قبیل است بهر کیف الف اشباع الفی است
 که متقدمان آنرا الف اطلاق عرب گفته اند چه عربان در قافیه جلال و جمال و غیره بامت امتقار وزن شعر حرف زارند پس اگر لام
 و نخل فتح آید الف طحق سازند و جلالا و جلالا خوانند و اگر در محل ضمه باشد و او آرد و جلالو و جلالو گویند و اگر در محل کسره آید جلالی و جلالی خوانند
 اگر الف و او و یا در نظم که حرف اطلاق نام دارد بنا بر مطلق گردانیدن حرف روی و بر طرف کردن قید سکون از آن و نزدیک و دور
 شعر حرف اشباع نامند و این مر سه حرف مذکور جز از اشباع بر سه حرکت تخمیز و چون آخر کلمات فارسی همیشه موقوف و ساکن است
 لهذا بنا بر اقتضای وزن حرکتی را با الفی حرف ساکن را متحرک کنند و الف را بان طحق سازند تا قاعده فارسی برقرار ماند بیدار رازی می
 رباعی قافیا اگر تو سخن نیک دانی: پندی بگویت بشنود ای کایا: و جو کسی مکن که بسنیده بود ز تو: شاید که او پیر بود و تو
 ندانی: شاعری گوید مرغ دوش ششی بود خوب و خشنا: و متاخران بر کز این الف نیارند و عیب عظیم شمارند و هم الف کثرت
 که در او اخرا سما آید بمعنی بسیار و چون خوشا و بدو بسا و خشکا بمعنی بسیار و خشن و بسیار و بسیار و خشکا بمعنی
 خورثا نیز می آید و لفظ اندک ازین قبیل است و بعضی این الف را استمرار دانند و بعضی الف نداء و برخی برای تحسین کلام گویند
 و سید علیم الله جاند ری شایع بوستان الف اشباع و اندک گویند الف بسا اصلی است و بس مخفف بسا است و یا بسی را
 بدل الف دانند و گویند بسا از لغت اصدا و است بمعنی بسیار و کم همچنین است در تخمین یا زو هم الف تسمیه که در او اخرا اعلام و الفا

نسخه

زائد آن چون طائفاً لغاً و صائفاً و نصيراً و صمداً و جلالاً و کمالاً و ما نند اینها مثال الف زائد که مخصوص بر پیرایه ای صابر بر کهای
 غنچه است با پاسبانند کهای صائفاً و صمداً و نصيراً و جلالاً و کمالاً و ما نند اینها مثال الف زائد که مخصوص بر پیرایه ای صابر بر کهای
 مرحوم که در نظم شد رحمت و اصل و لا شید و جو طالب کویر قطعه شب و روز و خدمت طایفاً پانی حقیقه و نموی در تک است با مکر قول
 به غیر شش و نیت که دنیا است مردار و طالب ملک است با حدیث شریف الدینا حقیقه و طایفاً کلاب و در مندی تحقیق بنابر مذهب چون
 فقیر و پیر او ما نند آن و در آن قسم الف قسم که مقسم بر این شش و تا یعنی قسم حق و قسم رب سعیدی فرما بدیت حقا که با شش
 در رخ برابر است با رفتن پای مردی همسایه در پشت با آنکه در فارسی برای قسم یکی همین الف است و دوم با موحده که بر اول مقسم است
 چون بخدا و مانند آن و در حرف با مذکور شود و در قسم سه چیز باید حرف قسم و مقسم به و جواب قسم نظیری که بدیت تو بخوتن چه کرد
 که با کنی نظری با بخدا که واجب اندر خود اختیار کردن با حرف قسم است و خدا مقسم به و از و واجب اندر خود جواب قسم و درین شصت
 تجرید است که عبارت از جدا کردن متکلم است ذات خود را و شخصی دیگر قرار دادن و بخدا یا نیت حرف زدن سیزدهم الف تنوین که در
 و آخر کلمات عربی در مقام نصب نوینند و در حالت تخفیف تنوین الف خوانند چون مثلاً و حقا و مطلقاً و طویلاً و عازلاً و ایضاً و مانند اینها و تنوین کلمات
 منقول مطلق گویند که ترفیش گذشت و فعل بر این کلمات مقدم است ای ثلث مثلاً و ثقت حقا و طلت باطلا و اطلقت مطلقاً و طعت طوعاً و کره
 کره و ایضت ایضاً بصیغه متکلم یا بصیغه غائب مقدر باشد چون مثل و حق تا آخر شاعری که بدیت شمع از سوز دل من کریم بسیار کرد
 غالباً سوز دل من در دل او کار کرد و در معانی نوید الفاظیکه در لغت عرب بدل تنوین باشد چنانچه الف را بیت رحلاً و تشریت حملاً
 نشاید که روی کنند و اگر ضرورتی اقتضا بکند از کلمات مشهور که در محاورات پارسی شمل است چون عدا و قطعاً و اصلاً و محلاً و تجار و کجند و آنچه خفا
 نموده است ملت حافان اعظم که شرف آمد سلاطین و الکف بازان خود از ابر کف شرفاً و عزاً بخته اگر چه مشهور و فعل نیت چون
 نیک تازه است عیب آن الف پوشیده شده است چهارم الف جمع چون ما اگر جمع من که بد معنی بغیر لفظ چنانچه در عربی
 الا راجع ذو کویند و نسا راجع امراه خوانند که ضمیر متکلم مع الفیر است و در تحفه نوید گویند مخفف مان است و این اصح است تمام کلام او و نیز
 الف مذکور اگر در آخر اسم مفرد غیر ذی روح ایما فادت معنی جمع کند چون بیاد ما و جامها دور ما و دیوار ما و مانند آن جمع بیاده و جامه
 و دیوار باشد همچنین است در موبد الفضل یا نر و سیم الف تعظیم و تصغیر این هر دو بعد از اسم آید در لفظ تنوین
 و در همه تنافرد سی که بدیت نیچید بر خویشتن نیز ما که چون رزم آرد بر نه تنافذ همچنین است در قلم بشرین با باد بجز و تانی مجهول و
 راجع بر وزن معنی همچنان که بیکر و خواهر زاده رستم باشد و در موبد الفضل لایب الف ساکن که در آخر کلمه آید برای تصغیر بود و در روایت
 این در تحفه مذکور است در لغت با زا یا زبراج گفته است با زا یا تصغیر با زنی است و تصغیر برای تحقیر باشد و تعلیل نیز و از آن است
 که برای تعظیم آید بر وجه استعاره و برای مرج و شفقت و تطف و ملاحظه آید چنانچه در عربی مشهور است و در فارسی الف سلطانیا و دیو
 که در بیت سابق ازین آمده از قبیل است یعنی الف سلطانیا برای تحقیر است و الف درویشیا برای تعظیم و شفقت و سوق کلام
 نیز مرید نمایی است و محرم جانی گویند که قابل هیچ معنی نتواند بود و شاتر و سیم الف یا نیکه در الفاظ عربی از یاد آن شود مثل مصطفی

[illegible]

تو در آوازی موافق و خواست دارا و در اکثر نسخ چنین آمده فرستاد چندان بدو کج و کلن پس این مصرع استشهد نشود و بمعنی سبب چنانچه درین
 قطعه چمن بار کابی که برداشتم و عیان جهان بر تو بگذاشتم و تو نیز بچند داری بآن توشه در راکن مرا اندرین گوشه یعنی سرگاه من سبب
 یک پیکر شراب که احتیاج کرده ام و در آن قناعت نموده ام عیان جهان را بر تو بگذاشتم و در بعضی تصرف تو دادم اکنون تو نیز باید که در بعضی آن
 مزاحم احوال من بشوی و در بطور خود درین گوشه بگذاری و برای مقابله و معارضه خواجهاصفی کویدیت فرما که غم را با چمن میفروشند و مسکین کران
 خرم است از آن میفروشند و خواجها نظامی فرمایات فلک را با هر که بندد کمر بر آب افکند چون زینش سپرد عطا بیکه باشد کیر دستیز کرافت
 هست کو بخریزد و میرزا صاحب کویدیت اگر چه لاد طور است روی روشن او و چراغ صبح بود با بیاض کردن او و بمعنی الی خواجها
 حال الدین سلمان کویدایات تاکی ای نور نظر کویدیت با دیگران چه چشم از مردم خود روی پنهان داشتن به من پری چهره که مارا نگران میدارد
 چشم بر ما و نظر با دیگران میدارد و بالغات تو با من توان مشاهده کردن و که چون کند عظام ریم روح اعادت به میرزا صاحب کویدیت
 نظر با ساعده شمس چراغ صبح را مانند برادر کویدیت سرازیک استین با او و سراج المحققین کویدیت بیت نظر بمعنی نگاه کردن نیست
 تا با معنی الی باشد بلکه بمعنی قیاس بمعنی قیاس و اندازه براتی ساعده سیمین معشوق میدیضا اگر سرازیک استین معشوق برادر و چراغ
 صبح را میماند که بسیار کم قد و بی رونق بود و از قول او فرستاد با او معنی معیت معلوم می شود و این مصرع نیز دلالت دارد که من این
 قناعت زیرا که اگر کجای فرستاد با او فرستاد با او کویدیت خلاف محاوره می شود و در قول او چمن بار کابی کلمه با بمعنی با وجود است پس
 بیت چنین باشد که من با وجود پیکر که برداشتم عیان جهان بر تو بگذاشتم و برداشتن میانه در بجا کمالیت از نشا جهانگیری و ملک ستانی است
 و بمعنی مناسبت است نه بمعنی سبب نیز بمعنی سبب نظیر دیگر بنظر نیامده و تنگی آن توشه و این گوشه با وجود معرفت کشتن سبب آن و این برادر
 نفیض و تحقیر است و بمعنی تنگی از آن مراد نیست اتقوا بمعنی و عطف ظهیری کویدیت تفاوت کفر و دین آمد بمعنی میان عدل او با عدل کفری
 ای و عدل کفری و شیخ شیراز فرماید بیت فوق است میان آنکه یارش در برید با آنکه در چشم انتظارش در برید با بمعنی و او است چنانچه
 کویدایات پری چهره با آن پری سکرین به شد و از بس کج و کلن بر کران به پلنا من کار داران روم به سوی کیدرستان از آن مرز و
 در بوستان پیت رئیس جوی با پسر دردی به گذشتند بر قلب تا بنشینی به ای و پسر و برای استعانت حکیم سنائی فرماید بیت
 یکی چشم دل نکور دین زندان خاموشان به که اینجا صد هزاران کس نه میان ندم بینی به محمد عرفی کویدیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه
 آرمی شود و ظل من صورت حواس به محمد سعید اشرف کویدیت خط مشکین است قطع محبت میشود به با سیاهی طفل را مادر زیستان چینی در
 و بمعنی فی خواجها شیراز کویدیت و دیگر دینار و ناز با حسن دوست به خرم آن که تا زینان بخت بر خور دارد و است به خواجها حال الدین سلمان
 کویدایات میدیدم آن رشک ترو ز کل بصد و تازه تر به رفت و که داند تا و که کل گلستان کی رسد به جان پیارم با استقبال آمد طالب
 توفی از تو که با جان پیار آمد است به بمعنی من صله محمد قلی سلیم کویدیت حسن مهر و وفا بیکانه است به هر که عاشق می شود دیوانه است به
 بمعنی من تفضیلی با قرا کاشی کویدیت چنانچه ترشایف تو با کفتمای من به شیرین تر است لعل تو با قند عسکری به و اگر بای کلام بر تجا بلی باشد
 پس تصحیف یا تجانی جزا بود تمام شد کلام او و ما در مضمون یعنی سمای آن که بین صورت سبب و کسند در اکثر معانی ترجمه با و مکتوب تر است

[illegible]

[illegible]

دوسه با خطای که معلوم معنی صاحب جبر است پس را برین خریدم ای با این الهام گوید پست **مخبر** زو چون سوی تربیت من کاچ چید گفت
 این کور فلان است بر شامی چند و مخفی نماید که معنی آن صاحب زین و شتراک آن با فرس است در استرا و خریدی و لازم نیست که زین در حاکم
 خریدی پس به طعن باشد با فرس پس معنی الصاق مستلزم صاحب است و معنی صاحب مستلزم الصاق نیست همچنین است در خوانند ضیائی چهارم یعنی طرف
 دخول طرف واقع شود و غیر از طرف زمان باشد یا مکان چون بر روز جمعه داخل شهر شد و مسجد نماز کرد و روز بعد داخل شد و در مسجد نماز
 ادا ساخت پس در خوان که روز جمعه است طرف زمان باشد و مسجد طرف مکان و طرف را مظهر طرف ضروری که درین مثال دخول شهر و کار کردن نماز
 مظهر واقع شدن و این ظرفیت بر دو گونه است اول حقیقی هرگاه که طرف مظهر از جسم باشد مانند اش کذشت دوم مجازی در غیر جسم همچون
 کردم در کتاب قیل گوید پست از نازیدم کفایتی قربان زبان تو و دشنام من وادی شکر بران تو و دکابجی با طرف مقدر آید گویند دست فلانی
 این کتاب بخوانم واد معنی بدست فلانی و خانه میروم ای بخانه میروم جسم معنی قسم که با قسمی گویند چون بخوانم بر رسول طوسی گوید پست بیا
 با ده کلون و خاکبای قبح که نیست و در دین امر و جبر و دعای قبح و دکابجی با قسم محذوف شود چون شما که من نیام یعنی بجان شما ای قبح جان
 شما و بیانش در الف تم کذشت ششم معنی استعانت چون نوشتم بقلم ای باستعانت و چون لفظ بدو دست درین بیت منم و ولی که دایم بود
 او را تو اگر نگاه داری بتوی سپارم او را تو دکابجی مقدر آید دست خود نوشته ام یعنی بدست خود نوشته ام همچنین است در شجره و در شجره
 نویسد که اهل ایران حذف با درین هر سه قسم نصیح دانند هفتم معنی برای حافظ فرمایند پست آفرین بر دل نرم تو که از بهر صواب بکشته غمزه
 خود را بنام تو و بتسلیم فلان آدم و بتادیب جان زدم و او را یعنی برای تعلیم بر آید و پست پوشیدن میباد که این با عکس با علت
 چه آنجا دخول با علت شود و مردیک را و دیگر را و دخول با که تعلیم و تادیب است معلول و مفعول است مراد آن وزدن را و این هر دو علت است
 شش و تحقیق نویسد و این نوع با بعضی جا افادت معنی اضافت در چنانکه درین قول رفیع پست کسی بر زاده خود خصم نیست حیرانم که سنگ
 بر چه کردید دشمن بنیاد یعنی بچکس خصم زاده خود نیست ششم معنی استعلا و این بر دو گونه است یکی حقیقی و این در جام باشد چون ماه
 من بجام آمد ای معشوق من بجام آمد پست ساق همین او بلورین که غلط گفته ام بکردن من و دوم مجازی و این در غیر جام است چون
 برودین است یعنی کو یا بار قسری بر کردن یا بر پست مقروض است شاعری گوید پست بر که انتصاب خنجر بر کوی من نهند بی نیم سر
 بر زمین تا پا بروی من نهد و نهم معنی مقابل یعنی در دخول با بدل و عوض چیز آخر شود و چون یک شعر نظیری را در دیوان دیگران مشاهده
 یعنی در عوض یک دیوان حافظ فرمایند پست پدرم روضه رضوان بدو کندم بغر خشت و ناخلف باشم اگر من بجوی نفرو ششم و دهم براس
 تعدیه یعنی فعل لازم را متعدی کرده اند چون کذشتم زید یعنی بروم از امثال دیگر فلانی من رفت یعنی مرا هم برد مثال دیگر با کسی رفتم یعنی بروم او را همچنین است
 در شجره و صاحب تحفه و جامع نویسد باینکه معنی را از اینرا با تقدیر گویند صالح بلکه ای گوید پست ز تو ای خرد نریدم چو کشت و کار خود را به بجزن حماله کردم
 همه کار و بار خود را به سلیم گوید پست ره در رسم کرم از دور بر افتاد سلیم میدهند چه کرمان بکدا و دشنام است شاعری گوید پست لب بگو کرد
 چنان عام رسم احیا را که میدهند باجل مضرب میجاریا به جید رکوع گوید پست یک دیدن بدو دل و دوم کشتن گرفتارش و دهم جان من بدو
 اگر نیم و گریار شش ناصر علی گوید پست دولت تیز بنا اهل صاحب کرده و دایم این عرق در اغوشش منی افتاد است شاعری گوید پست شجب

نمودند پس نامه اعمال مرا به صبح دهم که بدستم سرسوی بود پس کشیده مباد که حاصل بیات استشهاد اینکه دخول با مضول واقع شده مرا عتبار
که در انداخته است و میان باده تقدیر که در عربی مشهور است و با این معنی که در فرق بسیار است پس اگر این بار با مضول گویند مناسب بلکه مناسب
مگر اینکه گویند اصطلاح اهل فرسین بر واقع شده و نیز لا مناقشه فی الاصطلاح است یعنی میتوان شد یا نشد قسم بمعنی طرف و سمت یعنی هر
با طرف سمت واقع شود چون غلانی بکد رفت و از خانه بازار رفت یعنی طرف که دوسوی بازار رفت و این با احتمال معنی در ندارد
چون هنوز در بازار رسیده است که بازار رفتن او قرار دهم عربی گویند سمت زهی صفای عمارت که در تاشایش بدیده باز نگردد نگاه از دور
میرزا اشرف قزوینی گویند سمت بهار شد نکند دل بسیار غمرا شکوفه بی قیوینهای دل را دوازدهم بمعنی توسل و تبرک و واسطه یعنی مدخل
بایکی ازین سه باب مقام واقع شود مثل بحر است بقی و آل احوال و دینون و صا و شیخ ابو سعید ابوالخیر فرماید با عی یارب بر سالت
رسول الثقلین یارب بغزاکمده جبرئیل و عصان مراد و نیمه کن در حرصات یعنی پیش چشم جبرئیل و حسین دوست سببی
مصنف تشریح الحروف بمعنی توسل نوشته تشریف آفر رسول گناه مرا بخشای توسل آن پاک شیر و هم بمعنی نزدیک حافظ فرماید سمت
دست از طلب غلام تا کام من بر آید یا تن رسید بجانان یا جان ز تن بر آید و این در حقیقت با وصله است همچنین است در تشریح ابو سعید
ابو الخیر فرماید با عی یارب تو مرا بیاورد ساز رسان به آوازه در دم هم آواز رسان به آنکس که من از فراق او گشتم و او بمن و مرا با بازار
چهار و هم بمعنی اتصال که با ملحق و متلبس نیز گویند در دو لفظ متجانس این چنین گویند و در دم هم ملحق که نظرم فدا شود چشم چشم در هر دو
در هم غم ترا که لنگت مومنه و این بمعنی حرف تا است که برای غایت این بمعنی الی همچنین است در تحفه یا نزد قسم قسین عدد و مقدار
سعدی فرماید شمر بخوی نیز زده ای بمقدار جز نیز از دست سح به نیم بقیه که سلطان ستم روا دارد ای هدیم بقیه و اندیش نظامی درین بیت بویشت
سودقان پیر بهمن می فرستد بدیوان میر بهودین طبع که بهر موی سری برین جانف باشد بهیچ زلفت همه را و در قدرت اندازم باز خواجه نظامی
درین بیت چنین تا بمقدار بقدر مرد به تیغ آمد از در میان در بر و اگر تیغ را با شمشیر بهیچ واده پس طرفیت باشد یعنی بقدر مرد و میان آنش شود
که بیدند و اگر به برق نازل تشبیه داده و تیغ بمعنی تحت تیغ بود و میتوان که برای الصاق باشد یعنی به تیغ آمدن ملحق شد بمقدار بقدر مرد و چون
درین قسم مواضع لفظ مقدار مخدوف شد مجاز بهین بار با مقدار می میتوان گفت و نظیر این با قسم است زیرا که آن نیز برای الصاق
است چنانکه گویند قسم بر تو چون اگر لفظ قسم را مخدوف کرده بر همین باقیاعت کنند آنرا با معنی گویند و گاهی این بار نیز حذف کنند
و گویند سر تو در برین قیاس سر پیر جهان تو در این محاوره اهل عراق است و در کلام باند و قسمت بالله بر دو قسم است اما هیچ یکی بدون
با احتمال بنا نه چنان است درجه بر شانه نزد هم بمعنی تشبیه و مانند معنی گویند طغی است بهار شامو مانی به قهر شمس محمود قهر کافی به سیم گویند
بیت بصورت قومی کمتر آفرید خدا ترا کشیده دوست از ظم تشبیه خدا به سعدی فرماید طبع مکر ملائکه بر آسمان و گردن بشر به حسن صورت
او بر زمین نخواست بود و نیز از دست ع بالای او در جهان مرد نیست بای مانند بالای او مقدار قسم ابتدا و آغاز بمعنی متعلق بالفظ
شود که معنی ابتدا از دو حاصل است بهیچ فرمای طبع بنام جهان و در جهان افرین به حکیم سخن بر زبان افرین بای ابتدا اکنم این کتاب
بنام ازلالی گویند طبع بنام آنکه محمودش از دست غمش بخیزد و نیز از دست و در کتب بهم الله هم میرد یعنی است چه تقدیر

نزد اکثر چنانست که ابتدا میگویند این چیز را بنام خدای که رحمن رحیم است و بعضی این را با استعانت گویند پس تقدیرش چنین میشود که ابتدا میگویند
 چیزی را و حالیکه استعانت کننده ام بنام خدا یکده شصت و هجده معنی من و از طالب آبی گوید بسیار است متن بویا کند کههای تصویر نمایی را
 بسیار رسیده و نقشش قافی را به خود خفت و کوی توشتا قاف شیدا را به خم زلفت بقلب محبت میکند ما را به چنین است در رساله
 عبدالباسط در تحقیق نویند و نیز این با جانی متضمن معنی سبب و جانی مفید معنی استعانت بوده در صورت اول یا تعلیل و در صورت ثانی یا
 استعانت موسوم که در وید کوریت باب وید زبس پای در کل است مرا به سفر ز کوی تو بسیار شکل است مرا به معنی به سبب است
 سعدی فرماید است پیر که ز جانی پیر توان بر خاست الا بصاکیش عصا بر خیزد یعنی با استعانت عصا نور و سحر و سحر
 اخلاقی و صفاتی گوید است شاید بدعانی تو گویم حکایتی به یکا عرض حال مرا میتوان شنید حسن گوید است نفس در تزلزل دارد که حجت
 که بخین بر اول تو ساخت مرا به معنی توفیق و تسخیر نظامی فرماید است چنین تا بقدر بقدر و مرد به تیغ آمد تا آخرای زیر تیغ و در
 ع کرا پای خاطر در کید بسک ای زینک پلکست و یکم به معنی پیش در لفظ بدولت شد اگر بدست مرا کنیت بدولت هوای قبح به جای
 با و ده که جان میدهم برای قبح است و دوم به معنی لائق در لفظ در و در مان صائب گوید است در باد و در و در مان میتوان است
 بیماری نهج به مقدار طیب است فرد حاجت کنون که در و در مان غافه است و آن به راه چاره و تدبیر سریم است است و سوم به معنی
 بفتح سین که تقدیرش گاهی بحرف بر است که فرماید است که شوت آتش است از دی پر میر و بخود بر آتش و فرخ مکن نیز و گاهی بحرف
 از دست است است بنماید که صورت میتوان کرد و با یواهنه از ز شرف و زنگار و گاهی بحرف انداز دست است عجب است با
 که وجود من بانه تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند و گاهی بلفظ اندرون فضی گوید است بنکر که به پروه اندرون است به پروه این
 به این معنی است و بعضی این را با تخرید و اندون عبارت از گرفتن معنی یک کلمه است از دو کلمه که یک معنی باشد و کند آتش معنی دوم و
 بعضی این را برای زینت کلام دانند و بعضی گویند که گاهی کلمه در و بر با با ظرفیت آید برای تاکید درین دو بیت مذکور همان در و بر است
 و برای تفسیرت همچنین است در تحفه و ترتیب القواعد پوشیده میباشد که بر تقدیر بودن با مشتق لازم آید بودن در و اندرون مشتق کبر
 سین کسی از ما بران اینها را حرف تفسیر گفته است و چهارم به معنی محاذی در و بر و آید مثال آن بروی پر نور است قرص آفتاب چون
 چراغ روز تنگ بر تو است یعنی محاذی روی پر نور است همچنین در شجره است و پنجتم ای زائد که عدم وجود آن برابر است
 غیر معنوی و بر افعال مکتوب یا مضموم آید و گویند بضم خواندن غلط است و این نزد مردم آید است چایان یا مار که خورند همچنین است در شجره
 بکریف بعد این به سبب توج باشد یا مکتوب یا مضموم در صورتین اولین مکتوب خوانند و در صورت اخیر مضموم چه اگر اینجا نیز مکتوب خوانند خروج از کسر
 بنوی نمده که عبارت از بودن و او است بعد کسر لازم می آید و از فصاحت می افتد و اندرون این به در امر یا ماضی بهینه حکم جمله وصل
 دارد که در کلام عرب آید یعنی ما بعد با که بجای فاکمه است باید دید که متحرک است یا ساکن اگر متحرک است پس باید دید که متحرک بفتح است
 بکسر درین هر دو صورت بار مکتوب خوانند چون بر و در است و در اصل رو و و است و در اصل بفتح اول مبدی و در است بزرگ که در اصل
 و در زیت زید است بکسر اول و اگر متحرک بضم است بار مضموم خوانند چون مکن بکسر که در اصل مکن گفت گوید بوده بضم اول و اگر ساکن

با بعد از آن نظر کنند اگر محتاج باشد به کسر است یا نه اگر کسر خوانند چون بگذارد بگذارد که در اصل گذاردند داشت گذارد و بضم اول بود چون
 با آمد کاف ساکن چند تیره تیره و تیره تیره که در اصل سیزده تیره و تیره و کسر اول بوده هرگاه با آمدین ساکن گشت برای تخفیف و اگر مضموم
 است باز این مضموم خوانند چون بسوز بسوز بسوز بسوز که در اصل بسوز بسوز بسوز بسوز و بضم اول بوده چون با آمدین ساکن گشت این حکم
 با سحر اولی نماید و اگر کلی باشد اکثری خواهد بود همچنین است در دستور سروری در شرح عربی تحت طبع است ای مرغ عشق زیروانه بیا موزده او
 حاصل شد بیکه فاعله در قمره با و داخل بر صل آنکه اول فعل و فاعله باشد مضموم با حرف تنوین یعنی با و فاعله و مضموم مثل بگذرد و مضموم
 بین و بغیر باید و بغیرای و باله و بال و موز و موز و غیره که مذکور شد خواهد بود و بکسر تمام شد حاصل آن بداند که حرف اول لفظیکه بران باز
 آید ساکن باید خوانند چون بشکند درین طبع شکفتی دل من بی خست بخواب غریبه چگونه بشکند آن کل که آفتاب ندیده بکس حائیکه حرف دوم
 باشد چون بن و بده و بخواب و بخواب درین هر دو و اول است محسوب نیست تمهیدی در لفظ بخواب گوید طبع خوش آن شب که در اعتراف
 گیریت تار و زبریر سوز دست من بخواب و در حرف و اسم نیز از آن آید مگر مفتوح همچنین است در تحفه و جامع پنجاه و غیره و کل و بی و کل
 میگرد لفظی گوید طبع زان دم که از کردگی بسوی اهل دیگر بسوی خویش ندیم روی حل و بعضی در زانند و در این با شرطی از بد معنی بعد آن برآید
 و اندر و در آن آید طبع فریاد طبع کرم پای ایمان نغمه ز جای به سر بر خیم تاج لطف خدای به باد بر زانند است مثال دریم او گوید طبع
 بشهری در زانند غوغا و در کفر پیروی مبارک نهاد و لیکن حق نیست که در بر زانند است و بعضی این بار برای حسن کلام بپندارند و بعضی مفتوح
 چنانچه گذشت بدانکه با تیره که در اول امر آید باعث حسن آن گردد و در اول فعل ماضی مضارع نیز آید لیکن کلام را از پایه فصاحت اندازد و مانند
 با و اول امر در شریع داخل شود و در اول ماضی مضارع و رای نظم بناید پس ظاهر شد که برای حسن لفظ و نظم نیاید بلکه بضرورت همچنین است
 شجره تحقیق بدانکه با غیر زانند و فارسی همیشه مفتوح باشد و در عربی کسر باشد اکثر زانند و با غیر زانند و قبل مفتوح آید نیز با اسم ظاهر پس
 کتاب المکوة بخاری شریف در باب صلوة الامام و دعائه بصدق بفتح با آمده بروی او و در جواب بر نویسد رسیدی گوید چون در کلمه با و زانند
 شود با و بر وزن مقدم باید خوانند چون بناید و بنشکافد چرا که با از حروف زیادت است و حرف زانند در میان کلمه مقول نباشد و درین نظر
 زیرا که فون ثقی بر مقدم می آید و قیاس نیز همین را بنماید چرا که با کاف جز منفی است بر خلاف میم نمی که در اینجا با مقدم بریم آید زیرا که میم جز منفی است
 و بدون آن معنی ندارد استناد فون کوبد ابیات این سه و هر توداری و تودانی به این سه و هر توداری و تودانی به این سه و هر توداری و تودانی به این سه و هر توداری و تودانی به این سه
 بان سالیان همچنین و بگذارد و موزی مضی نسو باید طبع با بنامیند فون عذرا بگذارد مرا مگر زبالا و خشکانه مکن چه میسر نبوی گوید طبع
 ای خواجه بکوی هر چه خواهی به از ما بکیر هر چه گوئیم ملا فونی زدی گوید ابیات یا زانند ترک سالو سکن به یا زانند بخیر جو سکن به و کز مکن
 آشنائی من به بغیر و نشو به ریائی من به کمال طبع کس طبع نه است کس قدر این محبت به نه شناخت کس قدر این عتاب به شیخ نظامی
 و ابیات میان دو بر گذشت شاه به درین دوران گردنیکو گاه به نه شناخت از یکدگر از نشان به نپی بر و بر پرده رازشان به میرزا
 جلال السیر طبع از طاقت من بخش چانه پیری به شاید که بگویم تو عهده پیری به و اما اصلی در پارسی کاهی پای فارسی بمل شود چون تبه
 و تبه و زده برای تازی قبل دال و زده به فارسی و زانند و نام شهریت و پر زوی منسوب بان و با چون زبان و زانان و زانان گوید فونکی

[illegible]

مسافت است مثال استقامت زمانی شاعر کویت عاشق نور سینه مکان کرد که اجابت کس دید در افاق یک شهر دور جاده یعنی از ابتدا
مسافت زمانی که عشق نور سینه جا کرده است تا حسی کویت تو تا میزد در وادی ای خورشید خاور تا رنگ دره روزن سپید و زرد
یعنی از ابتدا مسافت زمان دیدن تو آینه را و لفظ تا معنی ابتدا مسافت مکانی با مقدار ناقصی جا به نظر نیامده پس تعمیم ابتدا و غیر صحیح است
لفظ تا ترجمه حتی نوشته اند و لفظ حتی نیز در کلام عرب بمعنی ابتدا مسافت مکانی نیامده بدلیل استعرا و لفظ تا را که ترجمه حتی نوشته اند
از قبیل تفسیر عام خاص است چه کلمه تا بمعنی بسیار آمده چنانچه از امثله واضح شود مثال استقامت زمان صاحب کویت جانی نیر و
که دل بکمان من به با بازگشتن تو بعد جانی و تو معنی استقامت مسافت زمان بازگشتن تو شاعری کویت آسمان شب زره پوش است
و به هم تا سحر تا حد تک آهن بر روی نکرده کار کرده یعنی تا استقامت مسافت زمان سحر و درین شعر زده داریم تا شام یعنی از ابتدا مسافت
صداقت تا استقامت زده لفظ از ابتدائی بر شرب در شعر مذکور نیز مقدار است مثال استقامت مکان مولوی معنوی صیت پرست بر سر
سیکندرش با بصره به گفت کجی یا غم اما بصره یعنی استقامت مسافت مکان صدر صاحب کویت میتوان رفت یک چشم بدین نامصره بوی
پیراهن اگر قافله سالار شود و در شجره توید که ابتدائی دال بر ابتدا و حذف آن مجموع مثال آن تا با تو است شده ام از خود بیکانه ام
او استانی بر دو گونه است یکی بجهت دلالت کند بر استقامت فعلی در آن حادث شود و چون یک آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا غلامی
با من دوست نخواهد شد کار من رونق نخواهد یافت و در بعضی حروف بی از فعل اوج دارند مثال آن تا من ازین سخن معاودت کنم
بی تو نخواهد رفت یعنی تا که من ازین سخن معاودت کنم شما بجای نخواهد رفت پس ثابت شد که تا بجای تا وقتی که در تحریر و قلم مستعمل است
و دیگر بجهت دلالت بر وقت بگذرد آن نیز دو قسم بود یکی بجهت دال بود بر متنی شدن فعلی بجزی یا بجای که آن چیز در آن مکان از حصر آن بیرون بود
مثال آن از خانه تا خانه زید مرتسم یعنی بجای زید مرتسم بلکه تا جائیکه سکون زید در آن است دیگر مثال آن شب دیوان نظیری را تا این
غزل که مطلع است بیت کجا بودی شب سوختی آرزو جانی را به بعد در صورت طول ادبی هر زمانی را به ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه
کردم بلکه تا جائیکه این غزل از بجا شروع شود و دیگر بجهت آن چیز در آن مکان از حصر آن فعلی نباشد مثال آن از خانه تا خانه زید مرتسم یعنی در خانه
زید نیز رقم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم فی مقطع را نیز دیدم و این هم مجموع الحذف است و تعلیلی نیز بر دو قسم بود یکی بجهت
حاجت بنفی فعل دیگر یعنی مثال آن می خواهم که خود را بر دو قسم هلاک کنم تا مردم ترا با شوق کشی بنام کنند و دیگر بجهت افادت بنفی فعل دیگر یعنی کند
مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان بکفر من نخندند یعنی برای اینکه مسلمانان وصف من کنند و تعلیل در تابی جمله فعلی درست نباشد بخلاف
کاف که تعلیل در آن بجای است نیز تمام شود مثال آن وضو کلاب نیکنم که کلاب آب مضافت درین مقام تا صبح نمرد و تکیه جمله فعلی بوی سحر
و مثال آن وضو کلاب نیکنم تا مردم مرا محتاط دانند و چنین شد که وضو کلاب نیکنم تا گویند که کلاب آب مضافت است آب مضافت عبارت از آن
است که اطلاق لفظ آب فقط بر در دست نباشد مگر چون چیز دیگر مضافت کند در دست بود مانند آب کل که کلاب مقلوب است جا
و تا کابی مخدوف شود لیکن همین معنی که از گویند تا برادران در وادی ای اگر از لفظ نگویند لفظ تا دور کنند جائز بود و جا در جا بر نویسند تا افادت
معنی بیان کنند در وقت بجای کاف مستعمل شود چنانچه کاف بجای لکن در از مقام تردد انتظار و استقامت و استغراب نباشد چنانکه گویند

با چه پیش برانی به پیشیم چه پیش می آید و چون ما چه خواهی گفت که در این میان چه چیز است که در این میان
 تا چه خواهد کرد و یارب بادل بر زمین من به چهره کریمی که بجز میکند آینه را به چهره شیراز و یارب بادل
 خواسته که در کاه است به چهره لطیفی که در باده است و یارب بادل باده را به چهره شیراز و یارب بادل
 کاه می تخم برای بیان آنکه در هیچ یکی از شروط مذکور در آن نباشد مثلاً نظام است غیب کویت شب بیا و بوی جامی چند در محفل زدم به سینه بکنم
 انقدر تا ناخن بر دل زدم به برای شدت الترام بن الامین و سرعت ترتب امر ثانی بر احوال چنانچه بگوئی تا موش از سوراخ برآمده که به شمشیر
 و مثال آتشی مسافت زمان درین است تا بقادر جهان بود ممکن به ذات پاکت همیشه باقی باو یعنی ذات قوی باقی باو و تکیه در جهان بقا ممکن باشد
 و این ظاهر است و بعضی این را تا در شرطی و برخی دواجی خوانده اند و معنی است چنین گفته گفته یعنی همیشه بقادر جهان ممکن است همیشه ذات باقی باو و
 این خطاست و چنانچه شیراز فرمایند **طیبت** فرق است زاب خضر که ظلمات جانی اوست به آب ماکه منبت است و اگر است و حذف این تا
 اگر قرینه دال باشد جاز است چنانچه درین مصرع عثمان بخاری ع ملک است ز جهان چندان که زند به قسطنطنین به ای تا قسطنطنین و نیز صاحب کویت است
 به این میرسد چاک که بیان بکنند از آن راه به محفل که آن دست نگارین میشود پیدا به ای تا بدین اما اگر این با صله رسیدن باشد پس از راه
 سخن نمیدانم و بود و بعضی حتی او حد الدین الوزیری گویند **طیبت** در صاف قضا چون عدوت به تا بشم شیراز بکنون و در از محمد عربی **طیبت** است
 قطره که صید و دل کردم دلخ به تاز نوک مره غلطیه به امان فرم و همچنین درین **طیبت** بروی بستره و کل خواستم کمی نوشتم
 ز شیشه تا بقیح نختم بهار که نشسته به عابیان قلت فرصت است و برای بیان منفعت و غرض و علت سبب چنانچه چهره شیراز فرمایند **طیبت** شیشه
 پوشی تند خوانش نشسته است به از شیشه رخساری بجز تا ترک بشیاری کند به محمد عربی گویند **طیبت** تا به مرکان تو کرد شیشه و دیده را برش
 بیکان میز غم به چهره لطیفی فرمایند **طیبت** بفرمود تا کوس رخسارین زدن سر بریده بر پشت پروین زدن به لیکن در چنین کلام حذف و ایضا اصباح
 ای بفرمود که چنان چنین کنند و این خبر تا باین حد شد که کوس رخسارین زدن و این عبارت که چنان چنین کنند حذف کرده عبارت تا کوس رخسارین
 با کله بفرمود وصل کرده و علت تا برود قسم است یکی آنکه دخول سبب علت غائی جزا نباشد چنانکه گویند ع تا نباشد چیزی که مردم نکیند چیزی با بدو هم
 دخول آن علت غائی جزا بود چنانکه گویند خواب تا آرام بشود در صورت جزا سبب علت وجود دخول آن بود زیرا که وجود علت غائی در حقیقت معلول
 است و این بر دو حقیقت است و کاهی بر فایده مترتب نیز کرد و این مجاز است چرا که فایده مترتب بر چیزی غیر علت باعث غائی است و محلی تا کله
 اگر چه مقتضای ترکیب آنست که دخول در وجود مقدم باشد و وجود امر علی بن موجود چنانچه کوئی تا نخواهد تا وضو نکند لیکن درین
طیبت نقش بر تنی تا چه بر دشمن نزد بر سر به تا بزند خشن در نفس الا مقصود بر علت است چه برتن رسیدن اول میشود و پرداختن از جان بعد
 آن صورت میگیرد و او با چون با دواء تحقق بموقع و حزم قطع کوئی تا باین جان مخالف محارب در بریدن سر اول بموقع آمده است باعتبار حال
 این سبب اختیار فرمود و نیز باید دانست که آوردن تا بعد از کلام که آن نیز افادت معنی علت و سبب کند چون بدان و از آنجا و مانند آن
 و بی تفاوت چه برای حصول این معنی تنها همان تا کافی است بلی اگر بجای تا کافی بود از روی معنی سپان تر شود و آوردن کافی پیش از تا
 و بعد از روی هر دو و است و درین **طیبت** بدان تا چه آیند از راه دور به زیر تیره جانی بر آید و نور قول و بدان تا در انتقام واقع شده که گفته

برای آنکه چون آیند از راه دور نام شده حاصل کلام او در شجره نویسد تاکید بر یک قسم است و همچنین تجایی و هر دو ممنوع الحذف است مثال
هر دو تا کردی که باش تو مردم نا اعلی خورشید فلانی بر ما بجا کرده است تا فلک با چه کند تفسیری نیز مثل تجایی یک قسم است و آن مفسر کلام
بسمک و مثال آن سناشن و صبار گفت تا فوژن مردین بکست و تمام شد کلام بعد از آنکه بگفتی هرگز زینهار و آگاه باش ای سعیدی خبر باید بپشت
عرض سخن نشینی به اگر کاربندی پشیمان شوی یعنی باز صاحب غرض زینهار سخن نشینی و صاحب جامع الفوائد نویسد که این تا بعضی تو آمده یعنی از
صاحب غرض تو سخن را مسموع از برای ویران عمل کنی و اگر کنی نانی احوال ظاهر شود که از راه غرض بود بدست بری آن وقت هیچ سود نخواهد بخشید
و در شرق زمین مرقوم است تمام شد کلام او مثال تجایی غنائی کویت ما خود بدست سرانگشت کردیم به تا روزی از آن که باشد طب توفه
مثال تاکید بپشت حافظ ترک جهان گفت دلیل خوش دلی است تا چنداری که احوال همان داری خوش است به ای زینهار زینداری و تفسیری را
که بیانی نیز گویند مثال سبب کاشی کویت صبح که شایسته ذات تو باید گفت و پس بکویت تا گوید قیامت یا امیر المؤمنین به قائم کویت پشت
باین روایی آن است کام این کام داده تا گرم از لبش یک بوسه صد ششام داد و برای شرط جامی فرمایا بیات از صف روزه بود و عظیم
تا روزه بر طرف نشد و اگر کسی ندیده تا کس لعل باز بقید یام مانع است ساقی می عشرت بکام ما و معنی فرزند است که نقیض جنت باشد
او بعد از طاق گویند و محض تا که تخمه کاغذ باشد مولوی معنوی فرماید پشت که بگویم شرح این حد بود و مشهوری شد تا کاغذ شود و محض
خاقانی کویت است آن پشت تا بر لب که جاز است پشت در هر تا از و طری فرموده هر تاریخته و معنی مثل و مانند چون هتای یعنی هم مثل و
عدا پیچون بختا و دو تا و سه تا و مانند آن گویند که تاریک و دو تا یعنی واحد است چنانچه مثالی سه واحد و آنکه معنی عدد است و تحقیق نویسد
تا محض که تفاوت و او محض در چنانکه در مقول ظهوری که بر صف عدل مدوح خود گفته پشت تفاوت که در بین آمد یعنی به میان عدل او تا عدل کسری
یعنی میان عدل او و عدل کسری و در بعضی بجای تا با واقع شده چنانچه در حرف با گذشت و بحساب بجه چهار صد عدد دارد و سهاش است در دو
قسم است اصلی چون تخت و تخت و مانند آن و تخیم تازی بدل شود چون عارت و غایب چنانچه در فرنگ قوسی است و لغت و معنی که مخی که بد
پشت یک روز بکر با فر و آب بی تخت به مردی بزدنش لفظ بر در و پلیر شمس غنسی کویت پشت که کینه کشد رای وی از تخم و افلاک
بر جم شکر طارم افلاک یک لچ و تخیم ناری چون پس و پس بضم باید که از راه افضل بی صد را شود مجد الدین علی قوسی کویت پس بان بعضی است
و در آن بدل شود چون زرتشت و زرتشت بر وزن انگشت اول معنی افریده اول و نفس کل و نفس مطلقه و عقل و فلک عطار و در و نور و در و عقل
افضل در رب الزمان و است کوی و نویزدان شد و زرتشت را نیز گویند که پیش رود و شوی آتش پرستان است و بعضی گویند زبان بر
نام ابراهیم عم است و بعضی دیگر گویند که زرتشت بر وزن بر و امان ملت ابراهیم بود و لچ و نام علمی است در زبان کشتاب دعوی مغیری که
و کیش مخان بنا نهاد و زرتشت است احکام آتش پرستی و نموده و نموده و دستاس و دستاس آتشی باشد که از ابد است
که دانند و وقت و نور و زرت معروف که در عرف بر پیوه آن درخت اطلاق کنند و این مجاز است و بت و بت باضم معبود باطل و بدست
و ال معرب بود و جمع آن ناخر و کو بر اسپات افضل و قول زبان یک نهاد و باشن میانش بدل خلاف زبان چون شیر زان و ز
مباشن و در خوشن مگوی خیره مرا که من ترغی لطیف خوشن قوی موزه تو پیش عطار فرماید پشت چو از نه حیره میکروند اسن لذت و آسای چرخ

در مدار الفا فصل نویسد نیز زبان خواندم بدل ال ای چون کردیت و وقتیت بجای کردید و مقید تمام شد کلام او و بسین مصلحت چون سیر بر وزن
 نیز که مقابل کند است چنانچه در سروری است و کاف چون چاشت و چاشک بجم فاری دل روز و بجا طحا میکا اول روز و خورند و چاشک دن
 طریقه طعام چاشت در لکن که از جمال الدین عبدالرزاق کویدیت ای چاشک است چرخ ازرق و وی نما در وقت چرخ اطلش صاحب فرستک
 چاشک یعنی خرم که مضبوط کرده و همین است بسند آورده و الله اعلم است بقضوب همچنین است در جواب و تقریباً مثلاً و بطاء محل بدل شود
 ترید و تری که ریزه کردن مان باشد در شیر و دودغ و غیره و طابق از تا برود و آخر ماضی در بنا مضارع هم مثال شود چون رود از رفت و دارد انداخت
 و ساز و ساخت و مانند آن و کاهی از آخر بعضی کلمات حذف شود چون رست و در این چنانکه در باب اول گذشت و تا در عارضی که
 بر اصل و چینه قسم است اول تا ضمیر و این بر دو نوع است یکی مضانی یعنی منسوب بسوی مضاف ای مضاف الیه واقع شود و در آخر اسما اکثر متقل
 آید و ما قبلش مفتوح و معنی مخاطب و واحد و بدو مثال مذکر و مؤنث بمعنی تو لجان اصنافی در صنعت مراعات النظر کویدیت رباعی دیت در مای
 و علت مر جان : زلفت بجز صف دهن در دندان : ابرو کشتی و چین پیشانی موج : که در آب بلا غیب چشم طوفان : و این صنعت معنویت
 در کلام خیر چند را از روی معنی با هم سناستی داشته باشد مذکور سازند و این صنعت را تا سبب نیز خوانند و این تا را برای ضرورت شعریا غیر مضاف
 آن متصل سازند لیکن بودن آن غیر از اجزای کلام یا از تعلقات آن که نام مذکور از آن کلام تعلق داشته باشد شرط است چه ضمیر مضاف الیه یا
 خود متصل یا چنانچه درین بیت بر دو هرگاه عشقت از دل صبره توان ضبط کرد که جواب بر یعنی بر دو هرگاه عشقت از دل قوسبر را در خیال بر دل
 است و عشق فاعل آن و از دل بیان آن است و صبر مفعول پس عشق مفعول یک فعل تعلق است و هرگاه این تا بعد از محقق افتد جمله مفتوح بنا بر رفع
 ساکنین با قبلش افزایند علی تقی امامی کویدیت در حکمت جلایند روش ضمیری را : ز سر و سایه ات رونق بهار بی نظیری را : و اگر محقق بنا
 مستحکم کرد و در حاجت آوردن جمله بنوعی نکت و مانند آن و کاهی ما قبل این ساکن آید و ضمیر و صنعت ترجمه اللفظ که آخر
 ایشانست فرمایند و داریم از رو که حکایت کنیم بات : لاله علام روی تو صد برک ز پر پات : و این صنعت آوردن لفظی است در پی لفظ
 که بطریق لطیفه ترجمه لفظ اول باشد و دوم تا خطابی معنوی باشد که در او آخر افعال و اسما اکثر و در آخر کلمه کسری شود و معنی ترا و بدو اکثر ما قبلش مفتوح
 بود و کاهی سأل در مثال فعل حافظ فرمایند ای بهر صبا بسبای فرست : بنگار کجای میفرست : مثال اسم نابت کویدیت با کسری معنی
 نکت را سرو کار است : چون ز کس محمود تر آب خار است : مثال حرف نظامی فرمایند بیا شد پادشاهی زوت بهتر : هم او را بندگی کن
 کوت بهتر : و اگر تا خطابی مضانی یا معنوی در اول کلمه ملحق شود مضموم بود پس اگر جمله دیگر متصل نباشد و او بیان صحنه غیر ملفوظ در آخرش افزاید
 برای اتمام لفظ و اظهار حرکت و تو گویند و الا یعنی اگر پیوسته باشد و او نیز فرایند چون ترا و نکت و اگر لفظ را از کلمه تا بنا بر ضرورت شعریا
 باز قول متصل کرده نویسد نظیری کویدیت هزار دام مشغور کنیم و بر داریم : تو مرغ خوشی فارغ ز بند را چه خبر : و اگر پیش از الف آید مفتوح باشد
 چون لفظ ثان که برای جمع مخاطب است بمعنی شما حافظ فرمایند پست عمر نام ای ساقیان نرم جم : که چه جام داشت بر می رود و
 شما : سوم بمعنی خود آید نابت کویدیت بر سر حرف ای که می آری چو طوطی بسته را : از لب بخت طلسم کشته بسته را : نظامی فرمایند
 گفت : من فرستش با غمت را : و هم فرستشنی چه غمت را : سعدی فرمایند پست ای آنکه باقبال تو در عالم نیست : بکرم که غمت نیست غمت

به پیوند هر کدام آن دیگر را دوست باشد پس معنی معروف مجاز بود و قاید بیا و یا تحتانی قبل دال محل بروزن شاید معنی ناکه ترجمه معنی
 نوشته اند به شک این بیت حکیم قطران ملت خداوند است میر و میر زاده از عهد و عصر آدم فایده اکنون به و این ظاهر تحریف است صحیح تاکنون
 دانشا علم است بصواب جواب و در عربی کاهی بدل محل شود مثل اجد سوا را جمعوا و فرد از فصاحت صیغه مستکلم از فز معنی رسیدن مطلب
 و کاهی از طاء محل مثل خط از فصاحت صیغه مستکلم انحصار معنی دوختن و کاهی از نا چون همه از رحمت و علامه از علامت و این در حالت
 وقف شود حرف ثانی مثلث که تا نهند نیز گویند معنی شمی نرم و نیز کسیکه زندگانی کند از هر چیز چشم زخم و سرخ و کاه و ماده که از
 تیر و دوشند و بحساب بجهت با نصد عدد و او و سماش ش جز اصلی نباشد و فارسی نیا چون ثناء و شمار و مانند آن که عربیت معنی فتح و فتح
 را فارسی دانند گویند سوانی این دو لغت در فارسی نیاید به کمان نشان غلط است چه فتح معنی نیست در اصل فتح است بفتح فاء سکون
 غیر معنی هم بفتح فرغانه و ماوراء النهر و ارتک در اصل ارتک است بنا و فوقانی بروزن فرمک کاه خانه معنی تقاضا باشد و نام تجانه
 پسین هم هست و نام کتابیت که اشکال مانی در انقش است و تقریباً بدل تا فوقانی آید مثل کثیر از کثیر بود در سائر از و اعد فارسی غیر است
 داخل فارسی نموده اصلش پسین محل نوشته و ندانسته که این لفظ ترکی است و جوابش ترکی خوان و اندام در ترکی نیز ثناء مثلث است یا چنانچه
 که شد و آن بکسر هزه و ثالث تحتانی رسیده در عربی نقطه مفتوح ثناء مثلث زده نام برادر فراسیاب بن شنگ بن تور بن افیرون
 است که بخت موافقت ایرانیان بر دست برادر گشته شد و کیو مرت بفتح کاف تازی و فارسی و یا مفتوح ثالث کشیده و میم مفتوح و سکون
 را و تا قرشت اول کسی از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد و پیوسته در کشتی و پوست پوشیدی و معنی ترکیبی این زنده گاه
 چه کیو معنی گویا و مرت معنی زنده آمده است و میان ساخران کاف تازی و ثناء مثلث مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در
 کلام قدیم ثناء مثلث نیامده و ظهورت در اصل نهمور است بفتح طاء محل نام پادشاهی بود از بنی ثانی بنوشنگ گویند ابلیس را مرکوب سا
 بود و سوار می شد و مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند که او را تهمورس دیو بنده میخوانند و نفس طاقه فلکی را نیز گویند
 و این حرف در عربی سیاه تحتانی بدل کرد چون ثانی از ثالث حرف جیم تازی بمعنی شتر فر به و شتر سماش ج و بحساب بجهت
 سه عدد دارد و جز اصلی نباشد و جواب هر نویسد بقول بعضی از متبعین فارسی نیست و اگر در کلمه یافته شود در اصل مثنی فوقانی یا تحتانی یا خام
 مع یا دال محل یا زاز تازی یا پاری یا کاف فارسی خواهد بود چون انگ و پنج به قصد کشش و نازک و نازخ بنون میوه معروف و خشک
 و خشک به و قصر و یا مجهول ضد و مخالف و لهذا اطلاق آن بر عناصر نیز صحیح شده و لیلانک و لیلنج بفتح هر دو لام نیل که بدان چیز نازک
 همچنین است در فرهنج و ظاهر از مرید علیه لیل بدل نیل است یا بالعکس پسین کسر باشد نه بفتح و کمان و همان بالفصح و بالکسر ماسوی باشد
 و جن مخفف آن و کمان مخفف کاهان که مرکب است از کاه که اطلاق آن بر زمان و مکان هر دو آید و آن کلمه نسبت چون رزم کاه و سگاه
 و سحر کاه و سجا کاه بمعنی جای رزم و جای وقت سحر و وقت صبح و برین تقدیر کاهان بمعنی صاحب کاه و بود و می تواند که مرید علیه کاه باشد چون سگاه
 مرید علیه است و کمان ماله آن و کالیوس و کالجوشن کاف تازی نوعی آتش ماحضر که در ایشان بزم و بیخ و جوغ بود و مجنون چه بکسر کردن
 کاه و طبع بسته زمین را بدان بسیار کنند و معنی مخفف آنست ابو شکور گویند در این کلام که پیش تو گویم دروغ و دروغ اندازد و سرمن بهیج نکال اصل

گوید اسباب خوابگاه با فراگنون خوردن کاجی و سماج دولت معدنی و اینها باین نیز هم بخورد کنند کاسها کالجوش بکینی ثورات و تار
 یعنی ثرات افضل الدین خاقانی کویر پست هم بر سر خاکش از کرامات پاتا و در میرود بتارات نور شیدی کویر که جمع تار است
 یعنی بکرات و مرآت داین عربیت و معنی تاراج شایه می نیافتیم و شعر خاقانی مناسب معنی اول است نه معنی تاراج چنانچه صاحب
 فرسنگ گمان برده تمام شد کلام او حاصل معنی اینکه بکرات و مرآت پاتا و بر سر آن خاک بکنند بخت یمن و تیرک و در تخته گوید که جواش ظاهر است
 تمام شد کلام او شایه وجه ظهور آمدن کلمه تارات باشد معنی تاراج دولت بهر تقدیر و تارات و تارات صفت قلب است و این نکته بعد وقوع حق
 است که جیم تازی در لغات نژد و پازند آمده چون جیایا معروف و باد فاسی نیز هم و جاتن بقوقانی مفتوح و سرفون نام این دو و جاتن
 بقوقانی و سرفون و کسرفون و فتح قوقانی و همین وزن جاسوقن بسین محل جاگو تن بکاف تازی معنی آمدن و روشن و آوردن و تیر
 الف و شترام شد حاصل کلام او و بر آرد منقوط چون جوهر بر وزن و معنی چوره است بمعنی بچه مرغ که در مرغی آنرا فرج خوانند و درجه بفتح اول و تا
 طحانی باشد که جامه و لنگی و چیزهای دیگر بالای آن اندازند و زده بفتح اول تخفیف ثانی بمعنی رجه و یعنی تیر که بکینند و بر آرد پارسی چون کجدم و کژدم و کلا
 و کژ و کج و کژ کاج و کاز که بمعنی کاش و غیره که ذکر یافت آج و باز بمعنی خراج لحن بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و ثانی و سکون
 ثانی و لحن بفتح اول و ثانی و سکون میم و کژم بفتح اول و ثانی و سکون میم هر چهار بمعنی کل تیره و لای سیاسی را گویند که در نه حوضها و تالاب و جویها
 آب میباشد و جیر بر وزن فقیر نام بر قارن بن کاوه است که او را سهراب و قیقه بایران میرفت در پای قلعه سفید و سیر و ارد و جنگ زنده
 گرفت و بضم اول معنی خور و نیک و نیکو زنده و خلاصه باشد و تیر بر وزن و معنی جیر و بشین منقوط بنا بر اتحاد خرج چون کاج و کاش و کاش
 لحن بمعنی لحن باشد که بری اخول گویند بمعنی یک چیز بود و معنی کاش و کاشکی هم است که بمعنی افسوس و تاسف باشد و بمعنی لیت خوانند
 و از این نیز وقت طلب چیزی یا کردن بطریق آرد و گویند و سیلی و کردنی را هم گویند و نام رباطی است مابین قم و ری و نام دشتی باشد که آنرا لغز
 صنوبر الصغار گویند و کاف عجمی چون شیخ بکسر راء و سکون تخانی و جیم بمعنی نقیض و ضد مخالف باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند عبارت
 حدیث و خشک با کاف پارسی بر وزن و معنی شیخ است و شجانه و خشکان جمع آن و مانند آن و تقریباً بدل کاف پارسی و طاء هوز که چون
 آج از بنگ و صبح از بنگ و فرج از فرنگ و سرخ از برنگ هر دو بر وزن خندک که بمعنی بای برنگ است و فیروز از فیروزه و راج از راجه بضم
 ثانی و فتح راج دو است کثیر التفعیل و آن و کاهی در حالت تعریب در بعضی الفاظ افزایند چون دیباچ از دیبا و عربی عوض
 یا در تخانی آید و دریا گفته آید حرف جیم فارسی که نمیشد از جیم تازی سه نقطه است بدین صورت ج و این اصیل و عارضی باشد و در عهد
 و مخرج مطابق جیم عربی است و در عربی متصل است اما اصیل جزو کلمه است و معنی علاحه و نه چون چشم و چشم و مانند آن و عارضی که
 معنی علاحه و پیش از که در اول کلمه آید و مضموم بود و او اظهار ضم بان ضم نوزده چو گویند بضم ایل و سکون ثانی مجهول تا لفظ تمام خوانده شود و حرکت ظاهر
 و این بمعنی مثل و مانند آید معنی فریاد پست جو تو ای خردمند فرخ نهاده غار و جهان تاجان است یا و به بلاضحی کویر پست نهاده که بمن
 چشم غار نش چو سرمه حور زده که بیرون نیاید آوازش و برای شرط بمعنی هرگاه ثابت کویر پست کشت چو صبح وصال تو شمع جان را بهر
 بشند پروانه استخوان مرا و بآنانی معروف مخفف خوب است و اگر کسر بود پس اگر بکلمه دیگر نوزده بهاء و هوز غیر مملو طحی ساخته چو گویند بکسر اول

و خفا شانی و اگر بکلمه پیوسته احتیاج نباشد و مانند چهره و چون به چسبند و مانند آن برای علت است یعنی چیزی که دیگر کسره ملحوظ شود چنانچه کوفی و غیره
از طرف فلان طعام خوردیم چه تعلیل معنی در آن کلمه است زشتاوش کجا بروم سید چه باری از صوبه کس خجسته و برای استقامت و آن معنی
قسم است بکاری و استجاری مثال کاری که حاصل آن نفی فعل باشد و چه گفت و چه شنید یعنی هیچ گفت هیچ شنید معرظرت کویت زبان
خامه شرح حال شتاقان چه میداند مصور کشیدی کاشکی در نامه تصویرم یعنی زبان خامه حال شتاقان گفت هیچ نمیداند استجاری چون چه میکنی
و چه حال داری میفرادین منت کویت آه این چه پتر است دل اندرون براید و این چه انگار است از دیده خون براید و تحقیق فریبها
متضمن معنی نباشد برپیل زجر چنانچه چه میکنی یعنی چنین کن تمام شد کلام اولیکن جنس است مقام معنی را که اقتضا کند همچون معنی مراد خواهد شد و آن
عبارت مشترک در دو معنی باشد یعنی حیرت و محب حبس کلمه است چه شد آن وفای عهدی که تو عده نمودی و تو من چه گفته بودم تو من چه گفت
بودی و نیز از شرف هلمن کویت زمین همیشه کنی راز خویش را بنهان چه کرده ام که من عطا و توان کرد و معنی تقطیع و بزرگی و کلانی آید شاعری
چیت فی ناسری نوری صوفی یا دیکنی و بریدلان خویش چه بیدار میکنی بای بیدار کلان و بزرگ انوری کویت آن دولت کام خواهد شد
که احتفا و بی بندگی و دشمن جویشم چه دشمن یعنی دشمن کلان قسم و برای تغییر حافظه نماید چیت من چه باشم که بران خاطر خاطر کلام لطیف میکنی
غاک درت باج سرم و کبابی مخف چیز از سعیدی فرماید شمر چه پاید و لبسکی را نشاید یعنی هر چیز که دیر پاید و لبسکی را نشاید صاحب
و صفت تشبیه کویت زینت خود ساخت دولت هر چه را در کرد و فقر و مشغله از کهن دلق که ایا بآن روشن است و این صنعتی است معنی
که عبارت از وقت دادن کلام است کلام دیگر که از مشهورات باشد و بیان هر دو کلام از روی معنی مماثلت باشد و معنی هر چه بودنی کویت
او برین خیریت رهبر تو چه میسر شود با و برسان و برای تمام و حسرت حافظه نماید چیت دولت که بران بودی چه بودی و توان ناتوان بودی
چه بودی و برای تغییر معنی نماید چیت مود چه پای زری از شن چه شمشیر جندی نمی بر سر شن لیکن معنی مساوات اینجا از تغییر
است لهذا بعضی برای مساوات نوشته اند هم اولیاید چیت جوانمگ رفتن کند جان پاک و چه چیت مردن چه بر روی خاک و
لیکن بکار شرط است چنانچه صاحب جامع نوید که کلمه چه چون مکرر شود برای افادت معنی تصویر و تعداد اشیا آید چه فی و چه غیر فی و
در برای نفی ما بعد و تعلیل ما بعد و معنی کلام ما بعد و انانی و علت ما قبل و می شود و این مثال این هر دو قسم چه احتیاج چه در عبارات کثیر الوقوع
تمام شد کلام از در صلاح نوید برای تفصیل و تفسیر آید چون همیشه بدست آمد چه از نقد چه از جنس معنی بسیار چنانکه کوفی چه باشد و چه حتی
ای بسیار باشد بسیار حتی استی صاحب کویت بیاض کردن او که دست من افتد چه بوسه های کوسه و انتخاب کم پای بسیار
بوسه بگیرم سیدی و نماید چیت چه خوش گفت بختن با خیل تا شن جو شمن خراشیدی این مباحث و بختن شمع با و محدود و قدرت بختن
خفتا شن نام یکی از بادشاهان خازم است کویت یا معنی ترکیت و کسر اول هم آمده و خیل تا شن با بالف کشیده بشین نقطه دارد و سپاهی و لشکری را
کویت که بعد از یک خیل و یک طائفه باشند و صاحب چهار نیز گفته اند و جواب بر توید فاعله نیز آید چون غم و غم تری و طوبیت و نانی و نانی
که از ارجی نوازند و لف و لعل که کف و کف و شیر و جز آن کفک مثله و در کف و نانی است غرض در بندی عبارت از بلم که یکی از اخلاط
چهار است و برین تقدیر منجاست عموم خصوص بود و فعل معنی سرین و بر علیه گفت که مشترک است و عربی با ستد لال کفک جمع است و کل و کل و کل

[illegible]

و زبان آورد و سماش رخ و حساب ایچ شست حدود و یکی از شست حرف متروک پارسی است و جز در الفاظ عربی نیابد مگر تغییر بجای
 که نقطه مان نیز ای حلی بخوانند و آن بروزن مال و میل را گویند از ادویه حار است و عبری قاقله صفا خوانند یعنی قرار و آرام نراده است
 و آن میلها را نیز گویند که بخت جوکان بازی هر دو سر میدان از سنگ و کج سازند و نیز بروزن معنی خیر است و همیشه اصلی باشد چون حدود
 حوض و محفل و غیر آن و بهاء بروزن بدل شود چون نهادن از لوح او اند که بیاید و گاهی بدل باهروزید چون ضحاک از ده اک و اک بروزن چاک بونی
 حبیب و عا را باشد چون او به عیب که رشتی میکرد تا بی قد بسیار بی غرض و سخت و بی شرمی و بیجائی و پرخوری و شکم خوارگی و بدزبانی و
 ظلم و قهاری و شتاب زدگی و دروغ گوئی و بدولی باشد از آسته بود بدین نامش خوانند و نام او بهر سبب است و وجه تسمیه اش اینکه پیش از
 پاوشایی ده هزار سبب داشته است و در زبان دری بهر بروزن زبده معنی ده هزار شده و او را با این اعتبار بدین نام خوانند و اندر همچنین است
 در جواب حرف خا و محم که سقوط نیز خوانند معنی همی و درست و در فارسی معنی بار کین کسر رابع و سکون تختائی و لون یعنی گویند در آن اها
 کثیف چون بکلیج و زید آب جام در آنجا رود و نیز امر است از خائیدن و مخف عائیده و این معنی بی ترکیب صورت نه بند چون شکر خا و از خا
 و زار را تا و فارسی بروزن قاز بونه گیسای باشد بجاییت سفید و شبیه بر مرند در نهایت بی مزگی و هر چند شتر از آنجا میزد م شود و به سبب بی
 فرو بردن و انداختن میزه را تا از گویند و تا از خائید که است و سماش رخ با یک نقطه که برود و در حساب ایچ شست حدود دارد و همیشه اصلی
 بود چون پنج کسر اول و بار پارسی است که شخصی انگشتان خود را در زیر زدن بگریز و حرکت دهد که آن شخص اقد و پنجه بالام و وزن یک کوه و پنج
 بالام بروزن زنجیر هر دو معنی پنج باشد که عبری و غرض و هندی که کدی گویند بضم هر دو کاف فارسی و جواب بر نویسد و بجم تازی بدل شود چون اسفانخ
 و ساج و سنج و پنجاه و سرف که بدان نام خویش کنند و مجد الوین علی قوسی گوید که صحیح نباشد اما در زدن ایران بجم متعارف است حتی مولانا هم
 کاشی با امواج و تاراج قافیه کرده و برین تقدیر اسپانخ یا اسپانخ باشد مولوی معنی فرمایند است اسپانخ خویش و آن
 با ترش ز و شیرین با برودن و مکیان تا با تپیوستم و بشین بجم چون فراخیدن و فراشیدن بقا مورا اندام بر خاستن و در هم شدن
 پوست در ابتداء و پ و افراختن و امر استن بلند کردن و بالا بردن و اغلب که بین مبدل او را شدن بود و اخلکند و شککند و که معنی
 او انباشتم یا بدو این قلب اخلکند و به جم کاف بر لام است و سارخک و سارخک پشه اشرالدین خسیکی گویند است شارخک فیل انسان
 بر زمین زند و یک نه غرض و بازوی صرصر است و شنج عطار فرساید یا پاست پیش آفتاب نام برود و به سارخک و چپیل آید و بیارند نه خود
 چپیل اگر چپیل گیری به جزودی بسا رخی میری شمس فخری گویند طغرا از ایت و لسا و باشد باسان طغلهکان از اخلکند و تمام شد کلام
 و معنی بجم بنا بر اتحاد خرج چون سنج و شنج هر دو بکسرین معنی چیزی است مانند ستون و نیزه تاخ و تاغ معنی درختی که آتش چربک از پیرم و بکر و پیرما
 و عبری آنرا اخضا گویند و کاف عربی چون خان یعنی جا بجم بروزن معنی مکان نیز اندازی باشد و گویند کان در اصل خان بوجه اعتبار آنکه هر خانه
 از آن نمی دارد و بتغیر آنکه خا کاف بدل شده است و معنی ختم شدن هم است و دو چیز ختم شده را نیز گویند و جواب بر نویسد و بجم که معنی
 ختم و بیج و انطاف درین نیز ظاهر است و خرا تا و کرنا می برزک و قیس علیه خط و خوک و خربه است و تلخ و تلک بقوفانی طعم معروف
 و معنی از تخمیل مجاز است و تخار و تخا بضم قوفانی تیر میان کمر مخف آن و ستاخ و ستاک بالکسر شاخ درخت و معنی قید در ستاده و نازک کرده اند

نوشته که در شیر زرد شستی که در لغات فارس بود کتاب نژاد یا نژاد استاسانیکو می نیست هرگاه در خواندن نژاد باین لغت میرسد بضم دل
مهل بخواند و می گفت که در کتاب نژاد استاسانیکو می نیست که در اول آن لفظ آورده بود بر تقدیر فتح ذال هیچ وجه درست
نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمالی و غیرهم آورده اند و لفظ را قافیه ساخته اند چنانکه مشهور است و محمد ابن خلیل از
نوشته که در زبان دری ماقبل ذال سوای رای اول را هم وزن و یک حرف باشد چون که در مورد و در مورد و بکنند و حرف رای
همه ای غیر منقوط بمعنی درخت گفته اند و کچه سر و در کچه سر و کچه سر و کچه سر کاف تازی و ثانی جانویت که بر بدن کوفتند و
و شتر و گاو و خروس و اسب و انسان را بسیار پیدا می کنند پیش خون جز در بعضی قاف گویند شتر و اسب و گاو و خروس و اسب و انسان را بسیار پیدا می کنند
یعنی زائد مثالش حافظ فرماید پست محرم را ز دل شیدای خود و کس نمی بینم ز خاص و عام را با انوری گوید پست بران مثال که
توقیع تو بران نبوده از زمانه طلی شکند جز برای حصار را یعنی هر سر را بیکه توقیع و شان تو بران نبوده از زمانه او را نمی بیند مگر برای بستن حصار است
یا مثل کاف نژاد و شکر سعدی فرماید پست خرم آن فرخنده طالع را که چشم بر جهان روی افتد بر باد و پای خرم آن فرخنده طالع که
چشم او در دنیا ضمیمه زلفت و معنوی بر چند قسم آید اول معنی مفعولیت باشد لفظا بود یا تقدیرا مثال لفظی ظاهر و کبی گوید پست جلوه
زلف کتابی برده دل میرده را و بی کجا بر کسی طایفه بربیده را و مثال تقدیرستی گوید پست سینه روزن چینی چون زهرم خوابی زلفت
که تو بمسایه نشوی زنده بر باد خوشتر است یعنی سینه را و کاسی لفظ را بعد غیر صاحب خود آید عیسی زاهد را بدیدم خواب یعنی بکی
از امل این در صورتی واقع شود که آن غیر را تعلق از کلام متعلق صاحبش باشد چنانچه از مثال بعید است دوم بمعنی اضافت بود ضایفه
آید در صورتیکه بیاض و مضاف الیه تاخیر و تقدم باشد یا فصل واقع شود همچو پست چون رد و قبول همه در پرده غیب است زنها تو کس را
نکستی عیسی پست ای کس است پست کس را زانند تا که اندر سر برید تو گفتی بد و زنده سندان به تیر یعنی تا که آن کس از زلفت در حیرت
تو در شان کمال صنعت تیر اندازی آنرا می گفتی که سندان را به تیر مید و زنده و تیر ایشان از این می کند و چنانکه در مقول و اعطاف کاشفی نظر زنده است
بسیار و زنده را دشمن شمار یعنی دوست زنده بسیار است و دشمن زنده را بی شمار و کاسی بی فصل شیخ سعدی فرماید پست زنده را دل
نخواهد آب زلال بگورنه بکشد شتر بردان بکشد ای تشنه و کسج بضم سین مهمل و کاف بزوزن ترجیح کنده دین را گویند سوم بمعنی
برای و در سطر آید جامی فرماید پست خدارا برین بیدار بخت ی به پاسخ لعل شکر بار بختی به ای برای خدا شیخ سعدی فرماید
شتر آورده اند که نوشه روان عادل را در شکار کا صید کبابی میکرد ای برای نوشه روان عادل چهارم بمعنی از شیخ سعدی فرماید پست قضا
بر پیوسته از فایاب بوزن ششم و خاک مغرب باب یعنی از قضا پیچ بمعنی جانب خواجه حافظ فرماید پست دل میرود ز دست صاحب دلان
خدا را به دریا که راز پنهان خوابد است شکار را یعنی دل از دست من بجا نب خدای صاحب دلان را خدای راز من بگو شیدای صبح
احتمال دیگر هم هست همچنین است در دستور و آن احتمال این است که را بمعنی برای باشد و بالعطف تو دین و که در هرگاه طلی شود حرف
و او و وزن و کاف و زنه بنا بر تخفیف حذف یا بد چون ترا و مرا و کرا و کاسی تضمن بمعنی تنبیه چنانچه درین قول شیخ سعدی نظر هر چه در
است وقف محض جان است یعنی هر چه از ملک در و شایسته وقف محتاجانست در جوار هر ترکیب نوشته ع بر بدل بدیدم ده دم را در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علیت و عده و صلی که ایمن پاره یادت رفته است چاره درین پاره یادت رفته است ای از یاد رفته است و سبب از صاحب کوید ایست
هرگاه بهر را بهر شاکنی از دست کار رفته بانی خبر بهاتج بر دست کار نشسته باشد گرفت و گیر چون بهر دست در کمر یا میگویم ای دست از کار
رفته بهر بالام بهر وزن قوه پوستی باشد که باند ام بچه دست دوز و میر شکاران بر دست کشند و چرخ و بازو شاهین را دست گیرند و چرخ
سکندت به معنی از سر گذشتن و این نیز در کلام متاخران بسیار آمده و مثل روزه و آتم از چرخه تا غروب سالی از ابتداء مسافت روز جمعه تا آفتاب
مسافت غروب آفتاب برای بتین ایست یعنی برای اظهار مقصود از امیوم و علامت آن صحت وضع کلمه موصول است بجای آن مثل وری کنید پلیدی
از او نشان ای پلیدی که آن بتانست پس نیکو بعد لفظ پلیدی آمده یا موصول است و ما بعد شمس صد ای غنی کویت رسانی ای صبا هر جا که می
آن نگر و در ایسلام از اول پیام از جان و از من بندگی اورا به ای سلامی را که پیدا شود از اول آخر و آنچه شیر از فرمایید بشت عدن اگر خواجه
ما به خانه که از پای خمت روزی بخواهیم که تر از از هم بخواهیم نظامی سر میاید بپشت بر اینجاست زرمی چو باران میغ بگرگش سیکان و باران ز تیغ
و برای استعانت چون بریدم سر دشمن ما از خجری ای با استعانت خجرو خوشتر از قلم ای با استعانت قلم لا ادري بپشت که می شود عبار کلفت
دل عند لیا زاده در آن کلشن که کل از خون خود خساری شود بهای با استعانت خون و برای بعضی علامت صحت وضع لفظ بعضی است در جای آن
چون که رقم از در اجم ای بعضی از او چنانکه درین شمس خاوت از شائل کریم است و بخل از خائل لیم ای بعضی از آنها شیخ شیر از فرمایید بپشت یکی
تب آمد ز صاحب دلان بکسی گفت شکر بخواه از فلان یعنی یکی را از زمره صاحب دلان و برای سببیت چنانچه کوئی راحت از تحت
و قربت از طاعت ای سبب محنت و سبب طاعت و بخواهیم نظامی فرمایید بپشت هو معتدل بوستان و لکشت است بهوای دل و بوستان
نمان خوش است یعنی سبب هوای معتدل بوستان هوای دل و بوستان که عبارت از خواستش دل ایشان باشد خوش است و در لفظ هوای
دوم ایام است و برای اجلیت چنانچه از او حد الدین فرمایید بپشت در وقت فتح جای سازی با از کوری دشمنان لوا را بهای برای کور کردن دیده
دشمنان لوا می خود را در دیده فتح جای پیدا میکنی همچنین است در شرح و لفظ الدین ظهوری در تعریف صورتگیری مهر و کوید بپشت بچیمان باغ فصل
خرد و بد شکسته بچیمان از چشمان باد یعنی برای بچیمان باغ تصویر و فصل خرد و که متهای بهار و در آن میباشد شکسته میشود بچیمان آن باغ از چشمان باد
یعنی در ابتداء برگ ریز عالم ابتداء بهار آن می شود و معنی را که علم مفعولیت است چنانچه از علامت غنی درین بپشت چون کرم از لب آن شمع
بوسنک مفیده منکه چون صدف از آن به دندان دارم از لب آن شمع ای لب آن شمع را و این چیز را کرده شده و فراموش کرده شده و نه نیر
در آید باقر کاشی کوید بپشت تو خودی میکنی از من فراموش کن کجا جان میکند از تن فراموش کن و در ویش اله هر وی بکیم نوشته بپشت حکمت نیم
نصیب که چنانچه از من بدین شمس را موش کرده و بخواهیم شیر از فرمایید بپشت نیم از من بدین سحر گوی یاد که در حساب خرد و نیت سهو و قلمت و
خواهیم نظامی سر میاید بپشت بخوبی نهد رسم بنیاد و از دولت به نیکی کند یاد یعنی دولت را به نیکی یاد کند و چون سر است که هرگاه کسی در خیر و خیر
بیا که از کار ی گرفته آید به عا اچنانست که دولت برای یاد کند که سبب آن مصدر را خبر کرده و در مصرف مقبول صرف شود میتوان گفت که چنانچه
با بعضی نشان نیک و باد کار است بر بیل تجر پس در صورت کلمه از برای استعانت باشد و بعضی اول است از شیخ شیر از درین بپشت شب
سر نشان برده از وجه خواب به چو حراتا مل کمان ز آفتاب ای آفتاب رابعی چنانچه حراتا مل کمان ز آفتاب و خیال طلت او دار و همچنان

منظر آفتاب بود که کی میرسد و من مجاوزت شیئی بود تعذیه است از تنی دیگر و آن مجاوزت بر حال آن شیئی است از شیئی دوم و وصول است بسوی سوم چنانچه ختم تیر از کمان بسوی شکار پیشی اول یعنی تیر زایل شد از شیئی دوم یعنی از کمان و رسیدن سوم یعنی شکار یا آن مجاوزت حاصل شود در آن شیئی اول تنها بسوی سوم بدون زوال آن از دوم چون که فتم از علم را پس رسید اول یعنی علم بسوی سوم ای تعلم بدون زوالش از دوم ای از معلم آن مجاوزت حاصل شود بسبب زوال شیئی اول تنها از سوم بدون رسیدن بسوم چون ادا ساختم و در نمودم از دین را پس شیئی اول که دین است دور نمودم سکون از سوم ای ذات خود را از شخص دیگر و چنانچه درین عالم از دل برود و بر نجا زده بر رفت بدو بر نجا حرف از معنی برود و بر رفت را بدل دیده رساند و معنی مجاوزت دوری نیز هرگاه دوستی این معانی را پس آنکه کلمه از کتب قرآن کاتبی می بیند و جانی معنی عن آید و معنی فی خواهی نظایمی فرماید ایست چنان و ز خود را که فتم زمام کا ویم از چهل روز کرد و تمام همه صورت از پیش و نمک و رای بدینهاش صورت بود برای بدلیکن بنابر نسخه صحیح همه صورتی بیا در تکیه و جدت معنی هر صورتی در معنی آن همه وقتی و همه حلیتی و امثال این شیئی شیر از فرمایید پست چو دست از جمعیتی دست به حلال است بدون شمشیر دست به مولوی جامی سر مایید پست جان صورت که اول زدی و راه به در آمد بارخ روشن تر از ماه به خوا نظامی پست پناهنده را یاد که از تخت پست که بر کار مکاری درست به ای در آغاز کار خدا را یاد نموده بعد از آن نیت را بر کار مکاری درست ساخت و از عرفی درین پست حایم از دیده کند عقل و جمیع دارد به هر که را کعبه مدح تو بود ناصیه ساری به مراد از جا ما و او مکان بود نیت پس که معقول شاعران باشد که مکان بدون و ما و ای من عقل از دیده خود کند از بیانی است از عالم انکشتار از طلا سازد و الا بعضی فی ای چنانچه در دل و جای کرد جای من در دیده خود سازد و بعضی علی خواهی نظامی سر مایید پست عروج جان داشت انداز بر شش بر عروجان دیگر بگردش شش چو پر کا چرخ از برگه و درین دایره متی بر گذشت به و خان از بر شد آذری چو بر سر چرخ کل که دین و فری به پیشی آن در از بر شش بر بالای او و فوق او باشد و برین قیاس دیار ایست مذکور و همچنین پست و سبب خوش از خشم ناخوشی است به بر افشا ندان آب از آتش است به چو آبه شیر از فرمایید قطعه اعتمادی است بر کار جهان بلکه اگر بدون کردن نیز هم بگویند موسیقی از کنگره عرشش نیمه علم عشق تو بر بام سموات بریم به خیر شود که پست ای بهر از ملک و جوی میانه باز بدو کن که شد او بی نیاز به مولا نابائی گوید پست ای قریب از اعتبار خود چه میبازی بکیر به عیبت از روزی که من بهم اعتباری شدم و معنی مع خواه جمال الدین سلمان گوید پست جان زندگی از چشمه پر نوشی دارد به دل استکی از پیشی کل نوشی دارد و برای تشخیص چنانچه گفته شود که این است غلامی است و بخیرم از غلامان یعنی خاصه از ذات همچنین خواهی نظامی درین پست از دوم و کشور یکبارگی به ستوده آمدند از شما کارگی به و اغلب که در دوم از سببی و در صریح اول از صله ستوده آمدن بود و مراد از اول نجوم و کشور اولی هم کشور بریل تجوز از عالم فاسل القریه و مومید این تقریر است شیخ شیراز پست زمین از تب و لرزه آمد ستوده به فرو گرفت بر دشت شیخ کوه به و همچنین عبارت تیر از کمان جست و وقت از دست رفت که درینها از برای طله جستن و رفتن است نه برای معنی مجاوزت چنانکه بعضی کمان برده اندازی معنی مجاوزت و در جستن و رفتن حاصل است و بر این موضوع و اعرف از چیزی مثلا ایست از آن باعث شرب ز غیب ساختن صائب بنیکه یک آبوی خوشی نیت این مجرای لکشتن را به نشاند از سر کوشش کن برای شست به که رنگ باغ بهشت است پای دیوار شش و از آن چون از نا کمان و از ناگاه و از بهر غلام و از برای غلام و نا نماند این کمال محیل که ایست چه لطف بود که تشریف دادی از ناگاه به که یادت از من بخور نا توان آورد به که آفتاب شربت بطالع مسعود به باغ سرچ است

از کجاست که حافظ فرماید بیت شاه عدل بای من یکد از برای من به نقش و نگار روزگار تازه نوین و مستحق از شایسته این بیت محمد عربی
 بیت از نیک بعد بریدن تمام شانه شود بگره کش ده نکر و در طره شمشاد به نوشته اند که مصرع اول مبتدیه است و مصرع ثانی خبر آن و این
 غلط فاحش است زیرا که کلمه از و غیره با متعلقات خود مبتدا واقع میشود و مثل حروف جار در کلام عرب و نیزین المصراعین اسناد هم نیست بلکه
 ازین متعلق بقول استاده نکر و دست چنانچه پوشیده نیست بر اندک شعور دار و اکثر امثله و استشادات از جواب هر قوم شده و کلمه نه اکثر مکتوب باشد
 چون بیت زخمشم کردی که ندامت محبت را که با من شناسا کرده ویرانه بر اول کلمات که الف معدود از نیکمیزه سا قط شود و الف باقیمانده
 و خود مفتوح کرد و زیرا که حرکت همزه با آن میدهند و این در نظم است نه در شرفانی گوید بیت بر کما چشم و نازت با من ای خود کام هست
 یک طبع ناکرده زان لب این همه دشنام نیست و اگر همزه سا قط نشود به صورت مذکور که خواهد بود همچو بیت امر از آمدن خود مسازمت دارد
 که این تیجه ایام انتظار من است و اگر همچنین بر کلماتی که اول آن همزه مقصور باشد چون ابرو این و او غیور آن در آید همزه سا قط شود و حرکت
 همزه با آن انتقال ناید مفتوح باشد یا مکتوب یا مضموم مثال مفتوح بیت زین فردا را امید وفا دارد زان رو که بوی مهر درین روزگار نیست
 مثال مکتوب بیت میروم زین شهر و در دل در دیاری میبرم و در دیاری از دیاری میبرم مثال مضموم سعدی فرماید بیت تکریم
 آن ملک عتق ریب نکزه خاطر از ده کرده عزیز با و اگر همزه سا قط مذکور مکتوب خواهد ماند چون بیت غم مقارنت و محضه های روز و فراق به زهد
 و زان تازه بیان بخش است به کثیف برای یکی از معانی مکتوبی آید و کما میانی اضافت است چون این سپ ازین است فلان خانه از تو است
 ای سپ من و خانه تو و گاهی زاید بود چون بیت بشوق بزم وصال و دیده می آید ز بهر دیدن رویت دیده می آیم به شاعری گوید بیت
 زهر آصف ازین به دعا غیظ طلبم که با دشمن از عمر و جاه برخوردار حافظ فرماید بیت شاه عدل بای من یکد از برای من به نقش و نگار روزگار
 و به تازه نوین و حرف از ارفارسی سراسر مصدر به نقطه خصوصت بهم دارد و مخرب چون تین منقوط ای در میان
 و آنچه متصل است بان از حکام علی با ثقات زبان چون اثر و در حد مطابق زان تاریست که عدد هفت دارد و جز اصل غیبات و در حد
 مطبق نیاید و جواب نویسد بعضی احوال مثل زان تاریست و از نشان است که کیم تازی بل شود چون دانه و آنچه به اعداس چنین است در شمشاد
 فرنگ دایم و در آنجا بود و نیز آورده و این ظاهر تحریف است و ازین سخن و شش حرکت لام و شین بجز زمین کین لغزیده و کل سیاه باب آنچه استاده
 گوید بیت کردم تی و دیده خود را ز خون دل تا شد ز اشکم آن ز می خشک چون شین و شیرالدین است که گوید بیت خصمانش که بزور چشم ازین
 چون خاک خشت خورده میزند در لاشن رفیع الدین لبانی گوید بیت پیش دست تو که لاف ستازد و در نه به بحر را بهر چه در خلق نهاد و بجز
 بکس نون و فتح دویم مهر ده و اندو کین و غضبناک و شکلی و کزک و کجک کز به تحریک نیز یعنی است بعضی اکثر که بیان فیل اند و این تازیانه است
 و منیش و منیجه نام دختر از سیاه و قاره مرید علیه فاشه برای فارسی و فاجده من دره و خیاره که سبب شمار و کلال بهر سرد و باز و باج حراج و کار و کار
 بکاف تازی احوال و درین و درخت صنوبر و نور و نور و نور مرید علیه آن و تازی و با و نا جو همه بنون در اول مثله ای یعنی درخت صنوبر یا خضر که
 بیت ای بی خبر خوب بهر خردت که به خود شرم ناید ازین قامت چون نازده خواجه نظامی فرماید بیت رسولان رسیدند با سواد
 باج و مایون کنان شاه تخت و تاج به تخت مراد باج باج این باج بود و خورشید بود و چون شکان فلک بهر شمشاد

در بند وستان بادشاه بیارتای شهرت گرفته ظاهر از جهت استکراه لفظ پادشاهت که زبان منبذ قبیح است و پادیر یا معروف کشتبان و چون که در دنیا
 گفته که شرف بر افتادن بود بگذارد تا نیفتد مرکب است از پادیر که کلمه نسبت است و میتوان که قلب دیر یا بود و درین صورت نیز محال است
 استاد و روه کی در تعریف عمارت کویدیت نه پادیر باید ترانی ستون نه دیوار خشت و نه زامن ترا و ترا بفتح قوافی و در اصل دوار
 گویند و آنکه بمعنی یک یک فیضان لغت بندیت و اصلش انگشتین مهمل چون این کاف مضموم بود و اتصال آن بسین در تلفظ قبیح میبود و از بدل کردن
 اند مثل زمار و غوزن و معنی سمار و غوزن سمار و غوزن که در شرکال از جامه رنگ بریده و آنرا خانه دیرین یا دیر یا بجان کلاه و
 و حوام خرمای نیز گویند و ابو حفص سغدی بمعنی شهر آورده تمسک این قول استاد محضی پیت کجاست چشم دارم بر خجایت و کل و لاله زوید از سمار
 و همین است اقوی و صاحب تاج الماثر کویدیت تو کوئی که طو است و موسی مهاوت و بجای محاسن آنکه مار سیکه و فریاد احوال کویدیت و شسته
 بهشت پس چرا بر آنکه ز چو از شک در دست پادای مانند برق و بکس چنانکه گذشت و شین مجسم چون کشتی بالضم از ماده کستن بمعنی کوفتن
 و چون در حرف با هم روز کشیدی آن دیگری را میخواهد که بر زمین بریزد و گوید سوسد سلمان کویدیت پس زوریکه چون کند کشتی به بند و
 پس را و بدست پی حکیم قطران کویدیت غم و غم کوئی هست با جانم بکسی در زور و غم شوم نرمان بدین بیت پرستی در پد و نرمان مخفف
 هر زمان است که افادت مردم و سرساخت کند و فرشته و فرشته بمعنی مطلق فرستاده شدن و آنرا ابهری رسول ملک گویند و اخوان
 الکت بمعنی رسالت و اطلاق فرشته بر ملک از جهت آنست که ملائکه فرستاده میشوند از جناب حق بخلق مشیای طوس کویدیت بدان
 زکین شد بر خیزد چین و فرشته فرستاد زری شاه چین و یا مبدل پرسته پاد فاری بمعنی پرستنده است و ملائکه پرستنده حق اند نه غیر ممکن
 است که مرکب بود از پرویی از کلمات نسبت ملائکه اولی اخواند و میتوان که مرکب بود از فرمعی محفل و شکوه و خوبی و زیبائی یا از فوی یا فویش بیار
 مجهول بمعنی خوشا و نیک و خوب پسندیده است و ملائکه خیرین خلق پسندین خالق اند و فرشته با شایع تختانی نیز آری حکیم سوزنی کویدیت
 اندر بیان آدمیان چون فرشته است و اندر دل فرشته گان چو آدم است و مختاری کویدیت ویش آن او آن از که شست پس ختم کرد و بکار گزین
 سازند پس از از خفانتش و مسوهری کویدیت فریش آن بنظر میمون و آن سر خنده تر خجسته که منظر از او خوار و در غار و در مخبر یا میر مغری کویدیت
 فوی سید سلطان و فرخ جشنی بفرید و مبارک باد بر سلطان نیک اختر و حکیم ازرقی کویدیت پری است که پری چاکر وینت حسن و فوی
 سیکه پری چاکر وینت فوی و فوی مخفف آفرین هم باشد حکیم قطران کویدیت بران بود که چو پرورد دیر از فوی بران زمین که جنو آورد
 هزار آباد و بالوس بالوشلام و و معروف کافور غشوش و این بجای است مشهور مرکب از باد الصاق معیت و لوس بمعنی رغش و بغا چون بیت
 چغت بضم حیم فارسی جامه تنگ چپان چین است در فریخ و ملام چون سج و رخسار و بودن بسین حیم فارسی مسافات ندارد و چرا که میان این دو
 اتحاداتی است و تفرقه صفاتی و ممکن است که قضیه بر عکس باشد چنانکه از ادب بود قاضی نظام الدین کویدیت چون رفتم سوی کعبه میر جرج پس بنگ
 سودم ز ریح بنگ سود و مخفف سنگ اسودای حجر اسود و ز ریح حال است از فاعل فعل سودن که در اینجا ضمیر میم مشکلم است و سج بفتح اول و سکون
 بمعنی رخصت و بضم او برین فعل را گویند و بود و چون تارن با تو بارتاری و و معروف نیست و بهما چون خرو و چنانکه بیاد و اما
 اما شرف شرفه کویدیت خصمت ز فوی یافت ز معین سرور و چو شود فوی طبل ماه بود و در پس غلبه زانین شد فضل الدین خاقانی کویدیت

و کذا اکثرش و گذاردن بضم کاف فارسی تغییر خواب گذارشن بنون جیشین نزد علیله آن و باز شنو بازه بخانی حرکت و جیشین ازین مرکب است
 بازه مرادف تب لرزه و تب بازه مرادف شیرک و در بر یا بمعنی ازمان دراز و دیر بازه بود تصحیف نیست و با تشکف یا تنگ بسیار فارسی خیار یک
 برای تخم گاه بدار و میخیک کویدیت آن سک ملعون برفت این سدر را از خوشن و تخم را مانند با تشک اندیش بر جای ماندیت
 از دیر بازه رفته نیست آن غزال تا نشود نا امید زوینوش این حسن کمال اسمعیل کویدیت فراموشت کنم کشتی بزودی به مرا از دیر باز
 این بخت یا دست به برام کویدیت چو شنید و غدو کارشن خواب به سوی خانه برفت راه شتاب به دغد و بضم دال معلوم غین مجرم
 ساکن بروزن پر کو مادر زوینوش است و از نسل فریدون بود و بی شوای طوس کسی بدیت مر این خواب را بچریش او به مگوی و زنادان کرد
 محو ملاحظه الله القی کویدیت چو دریا رفتن غرضش کند به زمین همان را از شنش کند به شمس مخری کویدیت ز فضل و شش و از گوشش از
 مالک بر سر دار و غرضه و اقامت معنی نیست نیز کند چون پوشش بهر دو بار فارسی بهر با ستلال و کوچک و بوب و بوب بهمین معنی و بوب
 کاکل مرغان باشد و آن بیری چند است از برای مقرری دراز تر سراج مقری کویدیت بر شاخ شای تو اگر نیست نوازون به فرق سراج
 با و به شاخ چو بوب و به بند و شاه کویدیت الا تا باز کوید از سلیمان به که با بقیس و صلش و ادب و یک به و در تشیدی لمبید که این هر چهار
 بسیار تازی معنی بدیت چه بوب و آواز بد باشد چون گو گو آواز فاخته بعد از خود شنیدین نام سخی شد و بالش و بالین تکیه که زیر سر گذارد
 اگر گفته شود که ما خود است از نال معنی بر بار زوی مرغان چه از اصل وضع از پر نام و گوشتا کنند و از شنوی آگندند درین صورت بالش
 صحیح نمیشود و مگر بجز این بهتر است که کویم ما خود است از نالیدن معنی افزودن و گذارشن آن نیز بر موجب افزایش خوابت و گذارشن
 بوزن معنی گذار و تشیدی کویدیت و اغلبه شکر است در بندی و کند بوی ناخوش را کویدیت و چریش و چریش و چریش
 و خواب و مانند آن بند و چربی حیوانات مولوی معنی نسایدیت چریش بجا و آن که جان فری شود به کار نا امید بجا به شود و تمام
 شد کلام او و هر گاه در صدر و ضل ماضی بعد الف باشد در بنا مضارع و امر بر عمل مل شود چون کار و از کاشت چون قبش الف باشد
 سین عمل با بدل شود مانند پید از زشت و نوید از زشت و کویدیت برای رعایت کسر و ماقبل است تمام شد کلام ایشان یا بر عمل
 چون گذار از گذارشت و کاهی در بنا مضارع بدل خامم به چون فروشت از فروخت معنی بیچ چنانچه گفته شد اما نشین عارضی که را بر اصل
 بر چهار قسم آید اول چنین و این بر دو قسم است یکی اگر در ادوات اسماء و فاعله ضمیر متصل واحد غائب و بهر معنی او باشد و این را نشین مضاف
 الیه خوانند چه ماقبلش مضاف نشین مضاف الیه است چنانچه در ضمائر گذشت و اکثر این نشین مفتوح بود چنانچه اخف حرکات ثلث است و
 کاهی مکتوب است بدون حرفیکه قبل نشین آید مکتوب در اصل چنانچه از مثال وضع خواب شد و کاهی ساکن و این برای ضرورت وزن است
 و در ثمر نایب نیز از مثالش ظاهر خواهد شد و اگر بعد از مختفی غیر مخطوط آید برای رفع اجتماع ساکنین ماقبلش جمله مفتوح افزاید مختفی ثانی که اجتماع ساکنین
 در باری اگر چه جائز است بلکه در اکثر ترکیب واقع لیکن این بر دو قسم است یکی جائز همچو کرد و گفت و کیت و کیت و مانند آن و دوم متعجب
 مثلاً ما پیش در فصل نماز گذشت و دلیل بر جواز اول امتناع ثانی محاورت فصای باری است چه قسم اول هم در نظم آید و هم در شعر با وجود سبب آن
 و اجتماع ساکنین درین بر دو قسم می آید مثال ماقبل مفتوح طالع و صفت مبالغه کویدیت بر کجا دره عشق تو بیا بانی بود که در باد شمس

کرداب شد از گریه ما به و این صنعت وصف یا دم کسی بیان نمودنت در نهایت بلوغ و آن بر سه قسم است که در باب هفتم آید مثال ما قبل کس
پیت شاه و بعد بر آن کثیر توفی به حرم دل آن سپاهکش میر توفی به و درین شعر صنعت تجنیس مرکب مفروق است که عبارت از آوردن
و لفظ متجانس است یکی بر اصل وضع که معروف در اصل است چنانچه لفظ کشمیر که شهر مشهور است در صرح اول و دیگری مرکب که سبب ترکیب باشد
آن شود چو کشمیر که در صرح دوم واقع است و این دو قسم است یکی آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه یکدیگر باشند و
این را تجنیس مرکب شایسته گویند دوم آنکه دو لفظ متجانس در عبارت متشابه و در کتابت مختلف باشند و این تجنیس مرکب مفروق خوانند و صنعت تجنیس
قسم دوم در سماع صنایع مسطور مثال ما قبل ساکن فردوسی کو پیت پشک آنکه بود برادرش بود و ثرا و گریان کو پشش بود و مثال هزده مفتوح ظهوری
در صرح ابراهیم شاه عادل که پیت ز نقاشی بر یکی جره ار است که نقش ساده اش چین رونق داشت و کاهی شین مضاف الیه ضرورت یا غیر
مضاف خود متصل این غنیمت کو پیت ز حیرت سازد و در کتبش که با قاصدنی ماند جواش یعنی از حیرت سازدش آب کرده و این در صورتی که
غیر نموده از خبر کلام یا از متعلق آن باشد که شین مضاف الیه از آن کلام متعلق دارد چنانچه در حرف تا که شین دوم آنکه بعد افعال آید و این را شین
مفعولی گویند و معنی او را باشد و ما قبلش شین مفتوح و مکسور و ساکن باشد معنی برای او نیز آید چون زرا انداختن و انداختن برای او و قبا حوت بر
او همچنین است در جواب هر دو اگر بعد لفظ توافقه هزده مفتوح ما قبلش زیادت کند تاریخ اجتماع ساکنین شود مثال ما قبل مفتوح پیت گفتش طبع
است که بیان شما به گفتنی مطلع خود شد که بیان شما به و درین شعر صنعت جواب و سوال است که شاعر در صرح اول سوال کند و از
مطلع جواب شود و این صنعت را مراجع نیز گویند مثال ما قبل مکسوری کو پیت اینجا تجوی شد بروند کاش با دفناز پانیفکند و بعضی کتب
مخفف که اش دانند مثال ما قبل ساکن شد و پیت هر که مزاج خود بخورد و خورید وقت خرمش خوشه به چید و مثال هزده مفتوح بعد لفظ توفی
آنکه خبر صرح تواتر و رو نباشد شب و روزه و آنکه جز ذکر گوشتش کار نباشد و سالی و این شین کاهی نیز ضرورت از فعل خود بفصل واقع شود مقدم
حرف مثال مقدم در مثال شین ما قبل ساکن بر صدر ذکر گفت معنی وقت خرمش خوشه باید شین مثال مؤخر حافظ فرمایند پیت نظر کن بدویشان
منافی زبردت نیست به سلیمان چنان چشمت نظر با بود با موشن ای نظر با بود شین مؤخر و شین ضمیر بر دو قسم است کاهی پیش از بیان مصرع آید و
این را اضا قبل ذکر مرجع خوانند خلاف عربی که روایت ظهوری در وصف مینا بازار کوید که اگر ز کبیره شین صدیک بها و فا کردی کان از
هوس خن بکرا فاده در لیش خیال سودای این بازار بدل آوردی ثابت کو پیت از ره ناز بخونم کنی رنگینش کج و در پای تو دامن
قبایم است به دوم از چهار قسم شین معنی خود است ظهوری کو پیت هند خور بر طرف دای ز تار شین که کرد در توران سیکار شین صاحب
جامع نویسد که کاهی بعد اسم افتد و با وجود تاخیر فعل معنی او دیگر دران مقام معنی خود است باشد مثال هر دو پیت محمد شش قلم چون نامور است
در پیش حلقه طوق بو کر ساخت به حشر شست که شین لفظ کن و احتمال دارد در صورتیکه قلم فاعل باشد معنی آزا باشد که ضمیر مفعول است و راجع به محمد
و در صورتیکه محمد فاعل باشد و قلم مفعول پس شین معنی آن باشد و برین تقدیر شین ضمیر در صرح ثانی معنی خودی شود و کاف در هر دو صورت برای
است تمام شد کلام او و از مقدم خبریت که کتابت کردند بآن کائنات در لوح محفوظ همچنین است در تفاسیر سیم شین مصدری که فاعلت معنی حاصل بمصدر
و وجه صغره امر حاضر آید و ما قبلش مکسور باشد خلاف شین ضمیر خود ساکن بود و کو پیت مدعی آن عبادت از زبان بار کرده آه این پیشش را

بیمای در نهای پرسیدن و قیاس کن برین دانش پیش و خواهش و کاشش و کشش و غیره چهارم فاعل و مفعول و خبرش و سوار شده و فاعل
خوش خوب نویسد و این در محاوره ایران شائع است و در اشعار کثر شاعری گویند **بدریا کشش** یعنی خال بود که چشم خودش هم بدینا بود
سعدی گویند **بدریا کشش** و در بزرگی فلاح از در غایت پیغمبری هر که در خور و بی آنچه و بی ادب و شوخ باشد و بزرگی پریشان
و خوار کرد و استدلال برین میت وقتی شود که کند بصیغه معمر و باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما در بعضی نسخ قدیم معمر کند بصیغه جمع و نظر
استدلال نشود و میت ثانی که میت جوب تر را چنانکه انی هیچ نشود و خشک جز بکشت است باونی تا مل میزدند و اول است چنانچه پوشیده
مانده چنان است در دستور **حرف صا** و مصل که غیر متقوط نیز گویند یعنی هر روی و هر وسیکه در خاک مرا کند و شاعران چشم کنایت که در دستاویز
بحساب ایجاد و در جوب اصل نباشد و در فارسی نیاید که در الفاظ مغرب چون صفت و صفت برای رفع شبهه از اندر یکدیگر است مایه و
عربی بعضی کلمات هم بصاد و هم بسین می آیند چون صراط و سراط و از تازی فوقانی چون لصت هر سه حرکت از لحن تشدید صا و بعضی در ذوات و از آن متقوط چون
فروزی از قصیدی دار لام مثل الطبع از اصطنع و مطلق معنی نیکوئی کردن و برگزیدن و از آن تحتانی مثل قصیت از قصص و تقصیر و صادی نقطه
بریدن چنان است در تحفه و در جواهر نوید صا و ضا و طوا و طو و عین این پنج حرف مخصوص عربی است و صد و شصت در اصل بسین ممل بوده و سده پانزدهم
خریده معروف هزار پایه نیز گویند و سده و بیستم ماه که روز آبان و در در جشن میغان است و از آن روز تا آخر سال سده روز تمام و سده مغرب
آن شبوای طوس گویند و یک شب کردن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرده متاخران از جهت اشتباه جمله دیگر بصا و ضا
و همچنین طراز و طبرین و طبایخ و طلا و طشت و طارم در اصل فوقانی است و لفظ صم و غزیت در ذوات و ابراهیم زردشت پیغمبر ایران که بزبان
پهلوی بشاه هند نوشته فرستاده بود و آذر پاره که شاکر یو اسطه ابو جبر است بالاس و شیران بران شرجی نوشته و گویند است و سده و بیستم
کلمات دلالت دارد که فارسی الاصل باشد و طلا یک معنی فوج بر احوال است در اصل طلال جمع طلعه بوده که معنی مغرب است همان کرده اند و معنی طلوع آن
عجائب و ملائک و شایخ و غیر آنست که در رساله البطلان ضرورت تفصیل نوشته ایم اوحد الدین انوری گویند و طیت قهر و طایه بدریا کشش و طو
و در مصحح جوف حذف دانند اما در اکثر آنست که عین کلمات عربی را با ممل می کنند چون طیت و معنی معفف یعنی آواز سک آنست بعضی
لام و فتح قار و وزن و معنی لغبت است و آن صورتیکه با دخترکان از پارچه سازند و بازی کنند و بکسر اول ضم ثانی نیز بنظر آمده است و بهر تقدیر
عین در فارسی حکم همزه وصل دارد پوشیده میا و کرد و تطبیح کاهی سلامت نمود که بی ساقط شود و این پیش بعضی زمتاخران مکرر است
محمد عربی گویند و طیت بسک یا زده عقدی که از آن دو لوله علی بن مطهر و بتول دریا با یعنی عین عقد ساقط کرد و اگر نام هنوز لفظ یا زده مملو باشد
و اگر غیر مملو بود خودش ساقط کرد و عین بحال ماند چنانکه بسک یا مفاعل نه به قدی خلاص کن از او و مفاعل لور و مفاعل با این که بسک یا مفاعل
از و عقدی خلاص کن از او و مفاعل لور و مفاعل و الی و گویند و در چار فلک مجروری سی و در چار زمین علی موسی و عین سی و تطبیح ساقط
کرد و چنانکه در چار مفعول فلک مجر مفاعل بر دیسی مفعول در چار مفعول نمی علی مفاعل موسی مفعول و این زمتاخران اصلا جائز نیست همچنین در
شعر مجروری و از نور الدین محمودی این بیت بسیار قافی آن مایه قوت را که سازد علاج عقل فروت را به غلط کاتب است و لهذا اطلاع اولا
منیر نوشته که سر عقل را باید برید یا پای علاج را و صیح که سازد و جان عقل فروت را یعنی عین عقل و تطبیح ساقط شود یا هم علاج میفشد چنانچه که سازد

در بعضی نسخ
طیت

[illegible]

و ممکن است که درین دو لفظ همچنین در لفظ فلیو و فلیو معاملة بالعکس یا ترادف بود تمام شد کلام او بود کلمه کشف کاف و لام میوه است و چون
 و کجاک بر وزن مرومک دانه باشد سیاه شنبه بدانه امرو و مغر سفید دارد و از آن خورن ربع و تعریب بدان پارسی آید چون فیل و پیل
 که شت و گاهی احوال بدل کرد و چون قریح و درج یعنی شت و تمام دوام بر وزن لام معنی قرض وین است و رنگ و لون و شب و مانند را
 نیز گویند و بدین صورت بر بنام مضارع چون کا و داز کا فست و گاهی بدان عربی آید چون فا از باه فانه از زبان و همچنین در بنام
 چون تا بد از تافت و ترو بعضی فادر فارسی هر جا که است عوض پارسیست چون کپتن بضم اول ز کفتن و در عربی حرکت فتح اول هات
 بمعنی پس آید برای عطف چون فیکه یعنی پس چون داز تا دشت بدل کرد و چون جوف از جوش که بفتحین بر را گویند و داز فروغ تروغ
 کج جمع فرغ است بفتح فلو سکون را و اصل شت و آن مخرج است از دلو میان عراقی و این بفتح عین و کسر قاف جمع عروقه است بفتح عین چون
 و ضم قاف بمعنی عراقات و لو قس حرف قیافت حرفت از حرف جاد و سورنی از سورستانی و پنج بخش است زنی رند و خیریت مردم رند
 و معنی تو که یک استغنی از خلق باشد و نام کوی است مشهور و مطرب سکون گویند یا نصفه سنگ لا دارد و بیشتر آن در است و هر صیاح چون
 آفتاب بر آن است شعله آن بر میخاید و چون منعکس کرد و بگوید و این میباید که غلط باشد چه در حرکت برین است که لون لازم احجام
 مرکب است و بیط را از لئون بهره نیت همچنین بر بران ثابت شت که ارتفاع اسم جلال از دو فرسنگ نیم زیاده میباشد و الله اعلم
 بع صاحب عالم گیری از عجائب البلدان آورده یا نصفه سنگ ارتفاع دارد و چون آفتاب بر آن می تابد شعاع سبزی آن بر آب آید و
 چون منعکس شود آسمان لاجوردی رنگ نماید و الا رنگ آسمان کبود نیست در منتخب نویسد کوی است کرد و کرد زمین و گفته اند که آن از مرد
 است و هیچ کوی نیست که از وی در آن رنگی نیست مولوی بدر علی در شرح این مع که سیمرغ در قاف قسمت خنوز و نویسد سیمرغ بضم سیم و سکون و این
 است که زان بر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بسبب ایند رسانی آن مرغ حسب مناجات حضرت هود و عم بفرمان باری تعالی در
 زمین مغرب بکوه قاف محصور گشت و وجه تمیز آنست که هر لون از الوان الفراع مرغان در پر اوست و گویند سلیمان عود و حضرت جلال عرض کردند
 که آبی بنوا هم که ضیافت مخلوقات تو کنم حکم شد که یا سلیمان ازین محال در گذر حضرت سلیمان را رویکر التماس کرد الهی بر خدای من حاجت
 روا کن حق سبحانه تعالی قبول نمود پس حضرت سلیمان عمت خود و رفیقها ساختن اطعمه و شراب به مصروف ساخت و پشتهای عمت و در قی از
 طعام و شراب انبار را فراهم آورد و چون دید که حسب از زوی خویش ماده کردید بخت احدیت عرض کرد که خدایا و طیفه خواران خود را بفرما که بر
 خوان دعوت من حاضر شوند خداوند تعالی سیمرغ را فرمان داد که سیمرغ بفرمان الهی از کوه قاف حرکت کرد و گویند چون سیمرغ پرواز را از بسبب
 شدت عروج باد طوفان عظیم رویداد و شاههای درخت از هم پاشید و آسمان تاریک گشت و زلزله در زمین پدید آمد حضرت سلیمان
 ضیافت او شد و آنچه بدتی فراهم آورده بود پیش سیمرغ گذاشت سیمرغ دفعه یک لقمه نمود ای طعام و شراب را فرو برد و هنوز سیر نشد
 پرواز کرد حضرت سلیمان از جبارت خود استغفار نمود و اقرار برزداتی حق چون علف فرمود و بر آمدند گویند تمیز و بزرگ بخت سیمرغ و او که
 سوم شد و با جمول و ضم را و اصل سکون و او حرف و فتح پارسی او و او سکون را و تاد آخر نام کوی است بر زبان بخت گشت
 فتح بین و سیمرغ کاف تازی و تاد موقوف ای نظم منظم که در وسط زمین واقع شده است و مقادیرش که بر زمین فرو داده شده تا زود

یا فک شیده یعنی از برای آن و از جهت حاصل اینکه مابعد کاف علت شود و قبل از آن چنانکه فلا زائد دوم که مفید بود یعنی فساد علت است مر
زود را علت تر از در دیده جادارم که از مردم نهان باشی و نه ستم که آنجا هم میان مردمان باشی و میر جلیله کوییت ای طیب این شصت
است بشیر کوشش که علاج بوی ماز سیدانه گذشت و کاهی این کاف بالفاظیرا و بقاعده تجرید یکت ازین هر دو گیرند اکثر این چنین کاف
زیرا اید و برای ضرورت وزن قسطنطنیه نیز چنانچه درین بیت بجدل را که کردیم نکرده و به زیر غم ز خوردن کم نکرده و و این چنین کاف
علاف کافی که در هر کلمه اید مگر می باشد معنوی بود یا غیر معنوی یعنی زائد دوم کاف تشبیه و این چو کاف تعلیل است بآنکه فرق که
این با تشبیه اید و آن نه چنانچه از امثله واضح شود بیک بیت مکن کردن سر ازین تالار و دریا مالیت بکاف فی آخر بحر مکن سر تا برون
کرده و همچنین است در تخته در ترتیب و در قلم نویسد که برای تأیید آید و آن نند کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که این برای تأیید
آید و آن تعلیل صانع کشمیری کوییت محبت را پس از قطع تعلق لذتی باشد که غرض شایع پیوندی به از اول مکر کرده و ناصر علی کوییت محبت کی
که شاعرانم طریا کرد و که از سائیدن منزل کجا نقصان در شایع پیونده میا و که معنی تشبیه درین آیات از تأیید بسیار تر است سوم
کاف تشبیه که معنی مانند چو اید و حیدر تعریف را که ز کوییت حیان از خم نیل آن حکس لب کافانوس نایب در تیره شب لای مانند فانوس
نظامی فریاد بیت چنان بخورد و زنی خام را بکاف زنی خورد و زبانه را و در قاف الا نشا نویسد فرق در میان تشبیه و کاف تشبیه است که تشبیه
ای که صفات مشابه بر مساوی باشند و کاف که این چنین باشد و این کاف در عربی بر اول کلمات اید و مفتوح باشد و یکی از حروف جازیه
فریاد شاعران بطوری لباب کبیت الصق حوالیه من کل فم عمیق ذای یاقی الناس حوالیه یعنی پس مرده با در مردی را که همچو کعبه است و می
ایند مردم اطراف آن در از راه زلف و صاحب قلم و ترتیب نویسد که برای صفت اید و معنی چو و شل دید شاعری کوییت نیست و جنگ
که سلی را که او به بنوش و دعا کار که او ای مثل و چهارم کاف صله معنی کسی اید و تحقیق معنی صله و غیره در باب دوم گذشت مثال آن هر که با من
من دوست و هم یعنی هر کسی که تا آخر چنین است در خبره و صاحب قلم نویسد که کاف معنی کسی اید و معنی صله و غیره در باب دوم گذشت مثال آن هر که با من
کبیتی همی جای جا و نیست ذای کسی را پوشیده میا و که بر قول مرزا قتل اشکالی آید چه عبارت مثال مذکور ترجمه کنی چنانچه بخت هر که معنی
کل حل هم موصوف است نه موصوف و قوله با من دوست است این جمله صفت موصوف واقع شده نه صله موصوف موصوف با صفت خود متنا
است چنانچه واضح شود از بحث مبتدیان و ضیائی و قوله دوست ایدم خبر آن و مکن است که این را کاف نکره کویید زیرا که مترجم هر که کل حل است
و بر حل نکره است پس این را کاف نکره که متن مناسب است لکن قائلش در نظریا چه پیستم هر که سعدی فریاد بیت در کشور آباد دیند خواب
که دارد دل اهل کشور سرباب یعنی هر که دارد هم او فریاد بیت خدار نیست و طاعت نکرده که بخت و روزی قناعت نکرده یعنی هر که بر
بخت و روزی اید پوشیده میا و که در چهارم و پنجم تقسیم نظری و آن اینکه کاف معنی هر که فی اتصال جمله دیگری اید و کاف صله همیشه
بجمله مری اید و در معنی هر دو واحد است چنانچه از مثالها بویید است و اگر باین جهت اتصال کاف صله معنی انوی کویید میتوان شد و شصت
بیان و این بر خط بود و یکی آنکه برای بیان ایهام اید بعد از آن و این جهان چنین و همان و همین جهان معنی آنقدر و با موصول و شصت
مضاف الیه که مقتضی بیان باشد مثلاً بدین اقرارال کنون از دوری تو براغم که از جهان بگذرد چنان از زندگی تنگم که هر دم مرک را یاد میکنم همان که

روی قریب را به غیر چندان خود هم گزیت که دل کشیدن به یاری که موافق نباشد یا برعکس و ای برعکس که دین را برای دنیا بر باد و در بهر صورت بعد از
 که محتاج بیان باشد مثلاً بدین احوال هست که می خواهد توام باز و دارم که پیش تو می برم می خواهم که گوشه اختیار کنم همچنین بعد تقسیم به چنانکه درین تشریح که کرد
 مکرر دوم آنکه با بر بیان صفت آید بعد اسمائیکه توصیف آنها منظور بود خواه اسماء ظاهر باشند خواه ضمایر متصل و کاف صفت به سوم که در چنانکه
 درین احوال اصطلاحی شعر دل که بر از وصف حیا میشود و آینه نوز خدای شود و درین قول قبل شعر که کشود اما داند خدائی بقصص حق که خون
 به کس ریزی و پروا کنی و دازین قبیل باشد کافی که میان کجاست و نیست و کجاست و نیست واقع شود چنانکه درین قول عامی طبع جلوه حسن قبح
 کجاست که نیست و جذبه معشوق تو که است که نیست تقیید لیکن کافی که بعد از موصول میان کجاست و نیست به مثله مانند کجا و نباشد می است به منزله خبر
 لایتنک بود که حذفش هیچگونه جائز نیست بر خلاف آن کاف که بعد از الفاظ آید که ذکرش مشروط با اقتضاء مقام محبت است تحقیق در تفسیر فواید کاف بیان
 کاف صله نیز گویند و این بعد از صفت و اسماء اشارت آید و هر یکی ازین بر دو قسم است قریب و بعید قریب آنکه در میان اسماء اشارت یا یا
 صفت که غیر مجبور باشد و کاف بیان حرف یا کلمه فاصل نبوده و بعید عکس آن و مثال قریب با یا صفت میرزا افازی و قاری در صفت عکس کس که
 به طبع لطفی که می شنیدم در چهره تو دیدم و در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم و این صفت مقدم کردن جزویت بر جزوی و ثانیاً عکس آن نمودن
 یعنی مقدم را موصوفه و موصوفه را مقدم ساختن و این تبدیل نیز گویند صفت مذکور سوای طور بر چند طریق دیگر هم هست و در کتب صناعه مطبوعه مثال کاف
 بیان که از یاد صفت بعید افتد و مدت گوید طبع بیکای بی جای رسیده که تنها و از نام گشتائی مانگ یکجمله مثال کاف قریب در لفظین
 که اسم اشارت محبت گوید طبع مختصر این که یک نفس به رخ تو میزنم و تا بجای کم در از اینم گفت کوی را و مثال بعید در لفظین کیم در صفت جمع معنی
 گوید طبع حسن عشق از هم نشان نیست جدائی سرگزیده ای مقدم است که آن یوسف این پیر من است و این صفت داخل نمودن دو چیز است در یک
 نوع و فرق ظاهر کردن در جهت داخل مثال کاف بیان قریب بلفظ آن که اسم اشارت است سلمان در صفت تاکید الجمع باشد به اذم گوید طبع
 نام تو بر دل فرشت گشت عزیزه مکرر مکرر دست تو میکشد خوار می و این صفت چنانست که اول ز سوق کلام معلوم شود که قائل بعد از اراوت دوم
 و چون و اگر سند ظاهر کرد و تاکید مع است مثال بعید بلفظ آن طبع زلال و یا چه قدر فاحشه و بیباک است و می شود جمع بانگ کس در و مساک است و درین
 شعر صفت بزل بر آورد با بخت است که عبارت از آوردن کلام است بطوریکه مراد از آن بزل نبود و قیاس کن برین دیگر اسماء اشارت را که او و می
 و غیره باشد و کاهی کاف بیان بعد شین صغیر که بعضی آید باشد می آید به بار بودن آن معنی اسماء اشارت است صفت گوید طبع چو خانه خالی معشوق است باز
 بود توان کریت بجای کش پاک باز بود تمام شد کلام او بگوئید سیده و مباد و او و یغیر از صواب است که بجای این دو تا آنان اینان و آنان و اینان و اینان
 ولیکن مناقشه در مثال از داب محققان نیست و نیز میان معنی تین و صله تبائن است و نیز معنی صله اصطلاحی کاف در پارسی نیامده چنانچه در
 بر اطلاق کاف صله بر کاف بیان خالی از غایت نیست مگر ممکن است که گویند معنی وصل و صله لغت پیوستن است و در صله و موصول چنانکه
 پیوستگی میشود چنان در بین کسر و وین وین بفتح با و جی پیوستگی می باشد این جهت اطلاق کاف صله بر کاف بیان نمودند و نیز تقسیم کاف بیان
 بسوی قریب و بعید خالی از استعجاب است بعد از تقسیم در اسماء اشارت و در حروف مذای باشد چنانچه هر یک در مقام خود در استی نه درین میان
 که گویند که قریب در لغت معنی نزدیک شدن و بعید معنی دور شدن است و در صورت عدم فصل کاف قریب شود از یک اسم اشارت و در صورت فصل بعید

توضیح

وینستاید که اینجست اصطلاح واقع شده باشد لیکن میباید در نظر بیامد و شعر کاف بیان برپیل قلت کاهی که استمرار صریح ساکن جماید و غیره و کوفت
زلف تو سیه چهر است ماناک بسیار راقا کشته بهیر زاقیل کویت نکرده در دامن باز دواناک بهیر سی حال من ای آفت جان چشم کاف من
یعنی کاف تعریف که نوعی از کاف بیانت و فرق آنکه کاف بیان بعد یا صفت و اسماء اشارت آید البته و این نه یعنی این کاف رایج صوری که مکتبی
و چنان کند لا زم نیست چو بیت میدانم چه الف چشم من بارف او دارد که چون در کف بر قطره شکم تاز و دارد جامی فرماید بیت میگویم که چشم عزیزم
نزد آخر تر از کمر کنیزم و حافظ فرماید بیت شعر خون رس ای باد بر باد بخوان و کوز ترکان سیه برک جان زوشم و قاسمی گوید بیت خضر کر آب حیوان
داود و ذوق زندگی جان را نه توان خضری که وادی زندگانی آب حیوان را نه چینی است در تیره پوشیده میا و منی معرفت از نفس این کاف حاصل
و اسم تکوین آن را بعد آن نام استفاده تعریف ازین کاف کرده باشد غنیمت چنانچه از انشا ظاهر است پس چنین کاف را بدین اسم خوانند
و همی ندارد مگر اینکه التزام کنند و گویند که این کاف اکثر بعد معرفت آید چنانکه کاف بیان بعد تکوینا بدین نام نامیدند لیکن قائلین بنظر
بیشتر کاف اتهام و آن بر سه قسم انکاری که مقصود از آن نفی مضمون کلام باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که بر عزم من است و بقیل عاشقین
که رست و اینکه میگوید که محبوب عزم من کرده خلاف واقع است بلکه بقیل عاشقین که رسته شاعری گوید بیت که گفت در قیاس من شب از
تو باش ساقی و در شیشه زهر ناب انداز و اقراری و تقریری نیز گویند که غرض از انبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت که هزاره بر باد و مطلع
که بر سر از دهر شب بصدیق شوق و غم و در سینه دلم کم شده همت بکندم و خیر از تو درین خانه کسی راه ندارد یعنی از دزد دل من تو هستی و بجز تو
غیت و استجاری که مدعا مستطاب علم از مخاطب باشد چو کر اکتفی و که آمد و گیت و غیره افرین گوید بیت در گلستان جلوه کر سر و رخساران
که بود و رخت دیوار گلشن چشم حیران که بود و کاف اتهام در مصرع باشد نیز از بدیع اعلی آن خبر که بر فلک همیز و پهلوی بر درگاه او نشان نهاد
رو به دیم که بر کنه شمشیر خسته بهیشت هی گفت که گو گو بهیر زاقیل کویت که سرقل من مسکین نداری رست گو به جز تو کافر خصم جان عاشق
نما گوید کاف که در مصرع اول فارسی است و در مصرع ثانی عربی است نهیم کاف که ای شمس که فرماید بیت با مرش و خود از عدم نقش است
که دانه جز تو کردن غنیمت است و ای کدام کس داند جامی فرماید بیت بخوازد درین کارت که اندخت و که بر دایمان جز و بارت که اندخت و
حق است که این کاف استقامی تجاری است و چون در مسائل دیگر علی و از آن نوشته اند را تم نیز به بیت ایسان نوشت و این کاف
منضم بالفی که در وزن ساقط شود نیامده مگر جائیکه در سخن نامه آمدن بیت جز او که این تیغ روشن کند و کلید از دزد و کج این کند و ای جز تو
که نام این آیه چنین است الباطل گفته و کاف تعریف که معنی تا بدیت مجادیم جو سکان بهر پاس در گیت و فرشته را کدام که بگوید
سویت دای تا بگذرد و درین ع بر بخشش کنم و ای که بگوید نام تو بهر تائیان کاف است که معنی تا آمده و باقی عبارت مثال است
مباشتم نیک نام همچنین است در شرح جواب هر کاهی کاف و تا بهر دو هم آیند تا بعد کاف یا کاف بعد تا پس یک معنی ازین دو تا که در قاعده تجرید که در حرف کاف
نشد مثال تا بعد کاف شرف گوید بیت لب بر لب نهاد و در نهاد و لب بر لب رسید که تا و ادب و سده مثال کاف بعد تا بهیچ بیت بعد تا
که بجائی رسی و در و بکشتن بدوئی رسی یا زو هم کاف خلف معنی و او عطف میان دو جمله آید چنانچه سعدی در ابتدا مصرع ثانی فرماید بیت
ای بسا سب نیز که باند که خزلک جان خزل بر دوا علی و خزلک در مصباح نویسد لیکن درین مثال معنی بلکه گفتن مناسب است نیز سعدی فرماید بیت

کاف اتهام

[illegible]

نمیدانند مگر آنکه مصرع اولی این باشد بر قافیه است نصبی بر بند هر کف کاف برای ترم آمده مولانا روم فرماید پست کاف حمت کفتمش
 نیست و بعد که بگوید طغلم تخیر نیست و برای تعلیل چون اندک و همچنین است چندک و اندر وزن معنی چند بمعنی چندان باشد و ثما جوه
 است از سه تاء و از اعرابی نیست و وضع خوانند و بعضی گویند مراد از این با قصه قرن است که عبارت از پانزده هزار سال است و اندک تصغیر است
 بع و برای تعلیم چون باب و بابک و نام و نامک بمعنی پدر بزرگ و مادر بزرگ شیخ شیراز فرماید پست پستش ای بابک نام جوی از پستی مشکلت
 بجوی حکیم سوزنی گوید پست چون کودکان ندایه و نامک رخت خویش پدید می نشان دایکی و هر مایه همچنین است در جواهر و برهان و برای مع
 گوید پست تازه که یا شیر خوشتر است یا هوکان از شرکش شیر است یعنی آهوان خوب بیک و نیکو مظهر شاعری گوید پست هندوک لاله و ترک
 سهل عرب بود و سبیل بن یعنی هندو خوب صورت و سهل بن حنیف اوی بری است که ثابت ماند با نبی صلی الله علیه و سلم در روزاء
 صحبت داشت با نبی بعد نبی علیه السلام و سبیل تصغیر است از شهر از عالمگیری و کاف ساکن در سطرکات از پند چون زلزل و لک و فتح
 معجم و لام بود کشیده کرمی است که در آب پیدا میشود و چون از آب صغری می چسباند خون را می مکد که در پندی جوک خوانند و بعضی میگویند که
 بلکه سوزنی و نیم اول هم درست است و در گوشت بضم را و اول مع کاف فارسی بر وزن سلوک که کرباس و جامه و لکه گفته اند هم رفته باشد و در گو
 بکسر اول و سکون ثانی و ظهور داء مجوز در کوی بر وزن رکوه بمعنی که فرید علیه السلام و در پستک بکسر بارسی و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع
 کاف ساکن نام پرند است که پست دوم سیاه و سینه اش سفید و غارش سرخ باشد و در صف خانه اش بیان میکند و از اعرابی خلاف گو
 و پست بمعنی آن در پرتو که مرید علیه السلام و پست مختصر بر سه تاء و در عربی ابابیل نامند سر راچندانی گوید پست بقصر جانش از بهر پستک
 کند از شمشیر سرخ کابک و پست و پنجم کاف مقوله نظامی سرماید پست چو آمد بر شاه کردون خرام که با و تر افتخ و حضرت مدام و بیو
 از پادشاه آمد اول سخن را شروع بدعا کرد و گفت که تر افتخ و حضرت همیشه با و پست و ششم کاف فنی سعدی فرماید شربیری مردن به که بکسر
 ریتن ای نه بکسر سنی و در چهارچین هم او فرماید پست خزینه تنی به که مردم سرخ و دل و گستان جمع تر که کنج و یعنی از مردم به رنج و نه جمع
 همچنین است در وقایع الاثنا پوشیده میباشد و این کاف بمعنی از چنان تر است بقرینه لفظ بهتر که صیغه تفصیل است پوشیده نیست
 بر ما چنانچه سعدی فرماید شربیری که شعوبی شرح این کاف را بمعنی از نوشته اند و صاحب تحقیق استشهداد باین قول سعدی کرده پست
 باینوی تخت این سخن بازیدید که از منکر این ترم که مرید ای نه از مرید و اینجا کاف بمعنی از نمیتواند پست و هفتم کاف که
 قشین قوت و بیان ساخته باشد محمد عربی گوید پست هر سوخته جانی که بکشته در آید که مرغ کباب است که ببالد پراکند یعنی اگر بالفرض مرغ کباب است
 او را این حال است که ببالد و میشود و این را که کاف مخافات گویند بآن مناسبتی ندارد و چه عرض در اینجا بیان سبب این حالت مخاف
 میشود و دیگر آنکه در کاف مخافات این قدر میباشد که آنچه مقدم شده بر کاف علت علت دخول کاف نباشد چنانچه کوئی از خانه برآید
 که درنده بر در بستهاده بود چه ضرورت این کس از خانه سبب حاضر شدن درنده بر در شده است و همین حال است درین عبارت شیخ ابوالفضل
 در تفسیر و تائیف همچنان تازه بود که واقعه حکیم مقفوش است و همچنین درین عبارت که هنوز رایات مضروب کشید و ریا مده بود که بهادران نصرت
 سرتان مایه نسا و را بدرگاه والا آوردند علی اگر این کاف را از روی گویند و می است چه کاف از روی است که ماقبل کاف علت سبب

و این قاعده در زبان هندی هم جاریست و در حرف کاف یافت می شود و در حقیقت با س که هنوز در خانه می کارند و کاه ها را در دو دروازه ها
سین هال چون کسل از گشت چنانچه گذشت و در عربی لام بود کونه است اصلی که آن کاهی متحرک باشد چون قاعده معنی درشت
و کاهی ساکن چون قاعده معنی حرم کردن و عارضی و این نیز در دو وجه متحرک و ساکن اول کاهی برای تاکید مثل بر اول مضارع آید و مفتوح باشد
چون *أَفْعَلْنَ* البته البته کند آن یکم و کاهی برای حال یعنی مضارع را که متحرک است میان حال استقبال مخصوص کند زمان حال مثل
نیز یعنی آن *أَفْعَلْنَ* یعنی بدست یکم در آمدن ثمان یوسف را و لام امر مکرر باشد و آخر را جزم دهد چنانچه در باب اول
و لام جاریست و جبر و جمل و غیره و خود هم مکرر بود و کاهی برای اختصاص ملکیت آید مانند مثل المال نیز یعنی مال خاص ملک
و کاهی بغیر ملکیت چون *أَفْعَلْنَ* لغزین یعنی حل هر چه است بغیر ملکیت و برای تعلیل یعنی علت بودن مدخولش یا قبل را خواه فعلی باشد
آن تعلیل چون ضربت لسان و سب و ریختن و سب علت ضرب است خواه خارجی مثل خربت لسان یا فنگ یعنی بیرون شدن سبب ترس و
و بعضی عن آید با کلماتیک از ماده قرآن باشد مثل قلت لزی ای عن زید یعنی گفتم زید پدر تو را آید چون روف کلم ای روف کلم ای سوار شد از پس شما
و بعضی قسم آید یا تعجب چون *أَفْعَلْنَ* لا یسر الا بمل یعنی قسم خداست که تاخیر نکند موت و استعجالش یعنی قسم در چیز نامبرک است پس گفته شود
باشد *أَفْعَلْنَ* طار الذباب یعنی قسم خدا هر چه تحقیق برید مکرر برای محاقبت و انجام آید شعر ملک می آید کل بوم و مره انسان را نوشته
است که ناکند در هر روز *أَفْعَلْنَ* و اینو لخر اب بیز آید که احزان موت و عمارت بنا کنید که آخر آن حیرانی است و دوم معنی
لام ساکن با همزه وصل بر دو گونه است معنوی و غیر معنوی یعنی زائد بر اصل که برای زینت کلام آید مثل *أَفْعَلْنَ* حشیش مر فله الشول و فله بکسر فاء و سکون
لام باره است از حکر و از زو و از فقه و از کوش و متول یفتح با موحده لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها است برای القطع است از دنیا
زمان خویش و زمان است رسول الله صلی الله علیه و سلم از روی فضل و دین و حب یا بخت القطع از دنیا بسوی خداست یا قس هم بر دو گونه
اسمی حسنی ای معنی الهی و الهی می آید بر اول هم فاعل معنوی صفت منتهی مثل الضارب و الضارب ای الهی یضرب و الهی تضرب الشریف
و التثنية ای الهی شرف و الهی شرف و این اسما بحسب قرائن کاهی معنی مضارع و کاهی معنی ماضی می شود چنانچه در نحو ثابت است و حرفی معنی تعجب
آید که میانش در باب ششم آید در جامع نوید حرفیکه بلام تعریف معرف شود و لام مذکور مفعول مذکور و از آن هم می گویند چنانچه در روز ششم حرف ششم
از که جمیع آن مستطردند و مضطر باشد و حرفیکه لام تعریف بر مفعول مذکور و از آن قری خوانند چنانچه در الف و حرف قری تا زده اند که جمیع
آن از بلغ چون *أَفْعَلْنَ* و بقیه و همزه در حکم الف است پوشیده و ساکنین برای استقبال و قیمت و متطد بنا مثلث از تطد و شذوذ
که معنی هر دو در لغت نیافتیم و در امر است از روز ششم بر اهل سکون و او را هم در کسر معنی از مودن و بر حرف خود مودن و
مودن آن است و مضطر یفتح ضا و سکون نون و طاء مهمل شکی و گرفتن زن و در بار او یفتح نون نیز خوشی و پیه و لاف زدن قس و طاف
و بر است از اطلاق معنی رسانیدن یا ماضی آن و محوک بفتح جیم و سکون حاء مهمل و او را آخر معنی از بن بر کنند قس و کاف ضمیر خطاب
و حرف امر است از مخالفت معنی نرسیدن بقیه با حرف جبر و عقیقه نازانیده از مردوزن و باد و روز قیامت و جنگ سخت است و یا ضمیر
غائب و حرف میزده کانه مصدر را شمس از آن جهت که کانه چنانکه از طلوع شمس که اگر یک فایده شود معنی از طلوع نرا این حرف

لام غائب شود و سواى اينها حرف شائزده گانه را قمرى خوانند زير که چنانچه از طلوع سحر و اکبر بگذرد غائب ميشود و همچنين لام از عاقبت
اينها بتدريج تغيير پذيرد و از فلک تلفظ بيرون رود فقط لعل الله بحدیث اترأشاید که خدا يتعالى بيا کند امرى بهتر از اين مذکور و لام در جاي کاي
يا تحتاني بدل شود مثل طيت از علت مشتق از اطلاق کيسر هه معني امار کردن و طول کردن اين دن و نزد بعضى هر دو لغت مستقل اند و کاي لام
تصرف از سيم بدل شود مثل طيس من انبر انصيام في السفر که در اصل ليس من البر انصيام في السفر بود و اين تبديل در لغت جبريست بکسر ج و کو
سيم فتح ياکه ان قبيله است از مخي قصه ايکه شخصی از بني حمير از بني کریم عليه التحية و التسلیم سوال نمود اين مير انصيام في السفر ليس سات يا
در جواب عبارت مطوفه بود يعني آيا از برويني است روز ما در سفر حرف ميم معني شراب صاف و بنده حرما و در ياد و شاعران از دهن کن
کنند و حقيقت از حرف ج و سماش هم و جباب بچيدل صودار و واصل ياکه جزو کلمه بود چون ماه و مرغ و دام و مانند آن و بيا بدل شود
چون سم و سب و دم و دنب و بنون چون بان از يام که بر وزن موي و ام است که قرض باشد معني تشبيه و نظير و مانند و لون و رنگ هم آمده است
و کاي بدل لون يا چون کيم انجين بفتح اول و درون کين بر ستوان باشد که درون از ابراهيم کج نهاده باشند و در روز جنگ پوشند و سب را
نيز پوشانند و بکسر اول در و درون را کويند و کاي بهاء و چون سرم و با سره مرد و با سين موقوف و فتح را زميني را کويند که بخت کشت و زرع
اراسه باشند شمس غمزي است پليت پيرسته کشت بار هيدت ز آب کام و ميراب با و تا که بود نام با سره و صلي و عارضی که جزو کلمه
و زائد بر اصل باشد مثب و ثب اول سيم شکر که در احكام افعال اسما و صفات افادت معني متکلم واحد کند و اين هميشه ساکن باشد مگر عارض محال شود
و چنانچه وجه اين نخستين بعد افعال ضمير متصل مستقيم فاعل بود چون آدم و رفتم و مانند آن و ما قبل اين هم هميشه مفتوح باشد اگر فاعل مفرد و اگر جمع باشد يا
ساکن مجهول سيم نيز افزايند چون اديم و رفتم و مانند آن و کاي اين سيم بقرينه سيمي که در عبارت سابق مذکور شد باشد حذف کنند و سيم مفرد و سب
معدی فاعل پليت گفتیم که کي بچيم از باغ پاکل و ديم دست کشت از بوني باي شتم انوري کوييت القصة بکشم و آبخانه نود و بارگرو و باي
از پس استوار اى ادم و اگر بعد از مخفي که برای اتمام حرکت اخرا خال می آيد بايد جمله مفتوح برای رفع اجتماع ساکنين قبل آن در آنند و تخصيص
تخفيف است ملاحظه ال کوييت کتم از زيار لغت روز و شب ششم به روی از من تافت پذاري که کفري گفته ام و و هم سيم مفعول بود
که معني مراد و کاي بضم مقدم باشد خواه قريب چون زرم داده که هر خم شيد فغانی کوييت انتظار را نوب کويم که زارم بکشد با ناهيد بهاي بعد
انتظار م بکشد و خواه بعيد اي در صفت تخفيس نام کوييت یک بوسه هر کرم لب شيرين بري داده کويي نهال عاشقي ما بري داده اي هر کرم را
نداد و اين صفت آوردن دو لفظ متجانس است متحد در لفظ و کتا بت و تغاير در معني و کاي اين سيم بضم زحل موخر نيز معني مرا ايد پوشيده
مبا و که ديم مفعول زحل شبه مفعلي بودن شرط است چه مفعول در لازم می آيد بوسحاق علاج طعمه کوييت خور بر رواق نيلي چون رخ دهند
بر روی با و ادم مرعوف در صحن لاجوردی بهر آنکه درين ششم سيم ضمير مضاف خود متصل است که در اصل ادم آيد و بايد وجوه از ش
رفت که غير مذکور از متعلق آن علام است زير که ضمير منسوب با فعل متصل يا ضمير مضاف با مضاف خود مکرر ضرورت شعر چنانچه در حرف تا که نشئت شاعری
کوييت بکشت چمن سروي نداد و از قاشق ادم که چو ساي چو شسته در پائين نقيادم و ما قبل اين هم هميشه مفتوح باشد مگر کاي بيا خبر و
وزن ساکن نيز از نظايي سر ماید پليت کردی از قصيده های چون در دست و دهن سيم را يرد و اگر اين سيم بعد از مخفي و لفظ خوانند جمله مفتوح

هر چند را بتجربین بحیرت محسوب کنند و فرق درین صفت ازلف و نشر اینکه اینجا تین است و اینجا بی یکوشیده مباد که درین دو تا تفسیر سیاح
 و تاسا هل است چنانچه پوشیده نیست بر ما هر صنف و بابی اینکه از کتب نحو بیاوریم یک ساس نه آورد و در دستور نویسد که کاتب افادت
 معنی فاعلیت کند چنانچه دوم و سوم معنی دو کننده یک را و سه کنند دور و درین قیاس این مختص با سمارا عددانچه چنین گفته شد و ترویج
 میم در سمارا عدد برای تعیین محل است معنی فاعلیت است این بابی که میم در کلام استعمال شده چنانچه با برسی تعیین مدت چون
 یک ساله و یک روزه محقق نماید که این عدد و حقوق میم فاعل را و اعتبار است که اعتبار تفسیر و محل یعنی میگرداند این عدد مفرد و حقوق میم چون دوم و
 سوم عدد و اسرار انقضای که مثلاً یک و دو باشد از درین عدد انقضای یک عدد چون دوم یک یعنی دو کننده یک را بسبب انضمام بان عدد انقضای یک
 است و سوم و یعنی سه کننده دو را بسبب پیوستن خویش بان عدد انقضای دو باشد و بسبب این چهارم سه و پنج چهارم و ششم پنج و هفتم شش و هفتم
 هفت و نهم هشت و دهم نه معنی چهار کننده سه را و پنج کننده چهار را و شش کننده پنج را و هفت کننده شش را و هشت کننده هفت را و نه
 کننده هشت را و ده کننده نه را و جاری نشود این قاعده نه تحت اثنین که یک باشد زیرا که قبل از عدد نیست و نه فوق عشر زیرا که بالای ده یازده
 دوازده عدد مرکبی است که میسر شود اشتقاق چنین عدد و حقوق میم که افادت معنی فاعلیت و بدان از این مرکب و این دلیل و حرکت و در پارسی دیده شد
 و نیز درین اعتبار عدد و حقوق میم مضاف شود بسوی عدد انقضای چنانچه که شد و دوم اعتبار حال و مرتبه باشد بر آن عدد و حقوق میم را از متعدد بدون اعتبار
 معنی تفسیر چون یکم و دوم یعنی عدد و این در مرتبه اول و ثانی واقع شده است تا دهم و ازین قبل است فلک و فلک دوم تا فلک نهم و عقل اول
 و عقل دوم تا عقل دهم و بوی سی و نه و بایت عقل اول را در مرتبه اول و دهم و بای از سر کنده باشند و نهم و دوازده و دهم و دوازده و دهم
 آنکه عدد و این در مرتبه جادی عشر و ثانی عشر واقع شده تا نوزده و دهم و این اعتبار اول گفته شود سوم و دهم و چهارم سه باضاف عدد اول بسوی عدد
 ثانی انقضای دهم چنانچه که شد با اعتبار ثانی گفته شود سوم و دهم چهارم و سوم پنج باضاف عدد اول بسوی عدد سراسری یا
 نازده و مراد از آن یکی است نه مطلق بلکه باعتبار واقع شدن عدد و آن در مرتبه ثالث یا در مرتبه رابع یا در مرتبه خامس و در اعتبار ثانی جای
 است اخافت عدد اول بسوی عدد مساوی و عدد زائد چنانچه که شد و در زائد زده کوئی باز دهم یازده و یازده دهم دوازده باضاف عدد
 مرکب اول بسوی عدد مساوی و عدد زائد معنی آنکه عدد و این در مرتبه جادی عشر واقع شدن و برین قیاس است تا نوزده و دهم نوزده
 یعنی آنکه عدد و دهم در مرتبه تاسع عشر واقع شدن چنانچه که شد و کتب نحو و کاتبی لفظ یک بجای میم یکم و دوم و سوم چهارم هم آمده چنانچه
 یک و سه یک و هشت یک شاعری است قطع بی خبری گفت مرا از پدر به نیست میراث جوی سیم و زده از ترواد خشک عجب حالتی بیج
 نزارم بس از آلتی بگفت ظریفش که خیر و بجهت هشت یک ملا از اینجا بیا که بجای لفظ سوم اکثر سه و یک در استعمال استادان آمده و کلمه سوم
 کمتر آمده چنانچه در قصیده عبدالواسع حبیبی است ابیات بنان است و شش شان است در کوشش لقای است و در مجلس
 است و رسیدن پیکی ارواح را قافله دوم از راق را باسطی سه و یک و بعد را با یه چهارم فتح را بر بان و همچنین گفت عبدالباسط
 جامع الفوائد و در نسخه نویسد کاتبی بجای این میم لفظ دیگر از ملا جامی سرایدیت یکی بر زده و دیگر از لعل بر زده و یک زیاده و قوت خام
 زده یعنی سوم مگر این لفظ در شمار استادان سوای آخر عدد سه نیامده چهارم میم علامت موزن است چون نه یکم و خاتم و تیرم و همچنین

در کتب لغت

در کتب لغت که یکم در بارسی می گویند با تانی مجهول وزن خوشی است که در مع و وصف زمان است همچو کی در بندی و در ذیل
صاحب جناب لغات نویسی بکسر زانکه چنانکه قانون و این در اصل سیدی بوده بکسر استعمال یا و در ال فادوستی شده
بعضی گفته اند معنی است جات حکم نوری که در مع گویند سنی زن عقیف است تمام شد کلام او و تیرم نفع ثالث بروزن یکم
اعظم و قانون بزرگ را گویند و بعضی ثالث نیز همین معنی باشد نجم میم را ندیدم بخانه خودم میروم و بر سپ خورم سوارم یعنی بخانه خود میروم
و بر سپ خود سوارم و این در محاوره کاهی استعمال و در شعر و نظم کثیر بهجت گوید پست تو در میان نکویان شسته باشتی و من نظر
کنم بنوازم با انتخاب خودم خاقانی گوید **بسر بر سر ششم میلان** یعنی کرد در شش سپاه میلان یا میر خسرو فریاد شهر اگر معنی بارید
ز لایب بودیم بختار و رم آفتاب در اول شعر میم را ششم و در شعر ثانی میم معنی زیادت است اصلا معنی ندارد بدانکه در زبان رومی اصط
بضم اول سکون ثانی تر از و را گویند و لایب آفتاب را اصطراب یعنی ترا ز و آفتاب و نیز نام یکم و نام پسر ادیس علی السلام ششم
میم نبی حاضر که برای منع از کار با صیغه امر حاضر بید مفتوح باشد همچو مد و میلا و مرغ و ستان و ستیز صاحب گوید پست و من خوش
در شام میلا صاحب این ز قلب هر که دهی باز دهی بدانکه حرف اول لفظی که بران این میم آید ساکن یا بیخانه همچو خوش و مانند
آن برای تخفیف مکرر جای که حرف دوم ساکن باشد برای رفع اجتماع ساکنین بر حرکت خود مانند چون مکن و خواه و در محاوره و اول
محبوبت همضم میم نبی غائب که بعضی فون نبی غائب بعد از آمدن الف دعائی آید همچو مر ساد و میناد و مباد و مانند آن قائم گوید پست
مباد و آنکه با موسی سفلی در عشق کار رفتند که شکل میشود و شکل کرد در پند زار نیست صاحب گوید پست کیت جز خانه صاحب
که زویش مر ساد و آنکه دار و سخن تازه حل اصفا نرا با ساد و قدیم میم نبی به اسم نیز آورده اند و معنی آن مباد و او شسته اند که چون
تر و ک الاستعمال است نظامی فرما ی پست جو خضر چنین روزی روزی که به چوبست آب جیان خرم شیر و هم او گوید پست ستاج و مادر
شاهنشاهی که ماند ز و ادای دولتی یعنی هرگاه آب جیان موجود باشد بلوا تر ما و مباد و شیرای چه احتیاج است و هرگاه دارای
دولت نبود مباد و آنکه مباد و آنکه کسیکه از او این فروع اقیف ندارد چه حرام چه شیشه تاج و نه او رنگ بخواند از مخزن ششم
میم علامت و این مخصوص بعربیت که در کلمات عرب از جمله علامت و اسم فاعل و اسم مفعول اسم ظرف و اسم الاید و در مضارع مفتوح
و مشدود مانند **کسور** و **کسور** و مانند آن مضارع و مشدود و مانند آن ظرف ثانی محو مفتوح مثل مقل و مضرب و مسجد و مانند آن و در غیر آن یعنی
رباعی و غیره نیز در مضارع بروزن مفعول آن باب بفتح یا قبل آخر همچو حرج یعنی جای و زمان غلط اندن و منقشش جای یا زمان نقش و
و اسم الیکسور باشد همچو نظر و کسب یعنی جاروب و محتاج میی کید و مانند آن و در اسم فاعل مضوم آید بکسر یا قبل آخر همچو **مکرم** و **مفتار**
و مانند آن و در اسم مفعول ثانی محو مفتوح آید همچو مضنون و موزون و مطلوب و مانند آن و در غیر آن مضوم باشد بفتح یا قبل آخر چون **مکرم** و
و مشدود و معرج و مانند آن و میم در عربی از باب و یاء تختانی بدل شود همچو با سبک اندا اسمک یعنی چیت نام تو و یاس از و یاس
همچنین است در فتح و آن بکسر دال یعنی برده و سرب که در بندی شیش گویند و حام و جمع آن دیامیس و دایمیس بفتح دال و کسر میم آید حرف
نور و حریت از حروف جاد و دوات و مای و هتر و شمیر و کناه و شمیر و سیاهی و تیر و تله و رخت و نام شهری و در فارسی مخفی کردن چنانچه در

مشوی شریف و شاهنامه فردوسی بعضی جایب آمده است و کنایت از چاه زندان و ابروی محمود نیز دارنده جامی سر بایست برین
 و چون طرزه صادرش نوشته کلک گنج او صادرش و تماشای حساب ایچ چاه حدود واصلی و عارضی باشد اصل چون تنگ و نان تنگ
 و مانند آن بعد از ازیم آید چون بان از نام مولوی شبنوی فرمایست سرفروکن یکدی از بان پسرخ بازیم چرخا برسان چرخ و دور آفاق
 گاهی بدل را بدین مبین آید چو کند از کرد و بند دازست و گاهی از انداید چمن زنده از ندون و نیز اگر جمع کنند با هم فاعل کرده اند از انداید چمن کنند
 و زنده و آیت و درنده و مانند آن و کنندگان و زندگان و آیدگان و دورندگان و مانند آن همچنین است در تخته بد آنکه در قول زیادت این قسم
 محض زیادت و تکلف است بلکه جزو کلمه است و چون اصلی که بعد حرف علت آید شود چو زمین و زمان و زبون و مانند آن از آنون غنه گویند بشرطیکه
 خود ساکن و حرکت ماقبلش موافق حرف علت باشد و در امثله مذکور سکون فون لازم و ضرورت است چه تقسیم فون بطریق غنه متلفظ شود
 و غنه بضم ضین و تشدید فون بسیار کلام است و در لغات و لغات بفتح لام کوشت پاره است برآمده بر حلق یا چیزی که میان جای انقطاع
 زبان تا جای انقطاع دل است از بالای این قسم و بسیار کلمه نیز بطریق غنه آید چون مثلاً در اول سبب و تفت چه از باعث وقف سکون
 لازم شود و اگر این فون در میان مصرع باشد و تفتیع ساقط شود چو کند بروزن فاعل و جهان کند چنین کند بروزن مفاعل و اگر در آخر مصرع
 و حساب حرف ساکن خواهد بود همچو ای رخ نور شک بر آسمان که بروزن متعلق مفاعل فاعلان آمده و اگر فون ماقبل کاف یا پاء
 آید یا آنکه بعد حرف مدولین ای حرف علت بود در میان کلمه بغنه خوانده شود چون سنگ و سنگ و اینک مانند آن حزن گوید یا عی بری
 بنا بر سبب هزاران رنگ پایی پرستش می دیو سحر کنند آنک و بکنک غش کنند و سنگ پامان و زهی سعادت کنگ و زهی شرافت تنگ
 و اعلان فونیکه ماقبل آن الف یا و یا ساکن ماقبل مضموم یا یا ساکن ماقبل مکسور باشد بی عطف و اضافت و توصیف و علاقه با رابط یا ضمیر و غیر آن آنچه
 سبب التقاء ساکنین نباشد بر قیاس بود هر چند قدما در متون اعلان نموده اند شاید که در غزل قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان
 خن و دین چنین مثال اعلان فونیکه یا ساکن و ماقبل آن مکسور است سعدی فرمایست بشوید بر حال سکین هر دو فرو جو چشم از سخن برون
 مثال آنچه برای التقاء ساکنین باشد نیز از سبب مایه است هر که مزبور خود بخورد خود بد وقت خرمش خوشه با چید و با عطف و اضافت
 و توصیف و غیر آن اعلان آن درست بود چون جان نود جان و دل جان شیرین و چون دین من و دین دل و دین تو و خون بز و خون
 آب و خون سیاه و با رابط مانند است و این است و چون است و با ضمیر چون باغم و خوم و دیم و در التقاء ساکنین مانند زبانی و زبونی
 و جینی و مانند آن و مثال فونیکه ماقبل آن و او ماقبل مضموم و یا ماقبل مکسور نباشد قسمل کبیر با عی یا شاه دو کون مرتضی و ستم کبیر ای
 و ارث مصطفی و ستم کبیر و از هر یک شتر تیج جفا در وقت مصیبت و بلا ستم کبیر و درین اعلان جائز است همچنین است در شجره و عارضی
 که زائد بر اصل است بر چینه قسم باشد که بیاید لیکن هر گاه این فون در ابتدا آید و بحرف دیگر نبویند و یا مختفی بان ضم کرده تلفظ نموند
 بهست نه هر زن زن است نه هر مرد مرد و خدا صریح هر دو یکسان نکرده و گاهی نام مذکور را بیاختیاری بدل کرده و فون را برای مناسب
 کرده واده فی بیاه مجول خوانند و این در حالت اشباع حرکت و قد صوت می باشد و گاهی بنا بر ضرورت و زن شجر را مذکور را حذف نمایند برخلاف
 متاخرین نظامی فرمایست از چشمه برون دوید بخود و نزد امیر حسن داشت نزد و با کور نوشتن طلحه و نشوای متصل کلمه که حاجت الحاق

میانه چون گفتن کردن و غیره که بعد حذف نون گفت و کرد میماند که هر دو صیغه ماضی است خلاف خوشتن و کردن کاف عجمی ترجمه خوشی
 زیرا که اینها با وجود بودن تا و ال قبل از نون مصدر هستند حاصل علامت مصدر فقط نون است ندون و تن چرا که کردن و تن با علامت
 مصدر فرضی کنیم معنی مصدری از یک حرف یا دو حرف ناقص ای بی معنی حاصل شدن ممکن نیست مثل شدن و زدن و بستن که نقطه
 نشین و زدن پس معنی ندارد بلکه شده و زدن است صیغه ماضی اند که نون مصدری ملحق ساخته مصدر کرده اند همچنین است در تنه و کاهی
 این نون را بیندازند و افادت معنی مصدر نماید لیکن برین تقدیر اکثر کلمه دیگر که ضد آن باشند متصل شود چنانکه گفت شنید و
 درفت و داد و ستد همچنین است در فربنگ پنجم نون حالی که اشتراف فاعل که بعد صیغه امر آید ملحق ساخته معنی حالت و صفت
 از آن حاصل گشته چون افتان و خیزان و مانند آن خوشی کویدیت نیست خوشی فرصت بودن درین پنج گاه به صید ناوک خورده ام افتان
 و خیزان می رود یعنی وقت رفتن من حالت من این بود که افتان و خیزان می رفتم و ترو بعضی این نون با الف در آخر صیغه امر آید
 علامت صفت شسته باشد و فارسی چنانچه گذشت و همین صح است و شاعران الف و نون را تکرار شایگان غنی گویند چنانچه در حرف
 الف گذشت و در یاء تختانی گفته اند ششم نون جمع که با الف آید در او سراسر اسماء مفرد و جمع و زان و شبان و حران و مکان و مردان و ما
 آن شمس این الف و نون را شایگان جلی نامند که در حرف یا آید به مضمون است چون رین منسوب بریم و جوش منسوب
 بر وزن کوش حلقه را گویند مانند حلقه زده و پنجم منسوب به بی لب کده و فاضل منسوب به ششم نون را بط چون خوشن و کشن یعنی خوش
 است و نیک این نون کار را ربط کند نهم نون زان چون زیبان از زیبا و جانان از نا و پادشاه از پادشاه و شمس از پادشاه و معنی جرجانی کویدیت
 یگان که دو شش که عطایه بدست نزار فایده با صید نزار پادشاه و شمس پادشاه که مکافات نیک است و کاهی الف با نون زیادت آید
 حسین ثنائی کویدیت پرده چون از رخاں بر اندازد و در تخمیری بجان در اندازد و ای از رخ و احتمال دارد که اینجا الف و نون جمع بود بلکه
 جمیع نونهای زان بر اصل معنوی بود یا غیر معنوی چون در سه کلمه آید ساکن بود و هم نون تاکید و این مخصوص به جمعیت که با و اخر احوال است
 و امر و نوبی آید کاهی مخفف که نون خفیفه گویند و کاهی مشدده که نون ثقیله خوانند مثل فصل بسکون و نشید آن چنانچه در نحو مرقوم است و نون در
 کاهی از هم بدل شود مثل بنام از بنان بتقدیم برون معنی سرنگشت و جای که نون ساکن قبل باری موحد افتد و رکتا بت نون و در
 خوانند خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه چون بنام از بنان قاعده در پارسی هم هست چنانچه در سبب که در مسم خوانند و مانند آن و کاهی از یاء
 تختانی بدل شود چون در بنا را زدن و نون و کاهی از لام همچو اصیلا از اصیلا ن تصغیر اصلا ن جمع اصل که وقتی است که مابین
 و مغرب و در تاج بعضی شباهت است و این تصغیر نادر است و قلیل الوجود و کاهی از نام و زبیر و مسم از نام قسطن حرف و او که حرکت
 از حروف هجا و معنی شتر و گومان و کلمه شتر و اندن و شماش و بحساب بجد شش عدد دارد و یکی از سه حروف علت و اخنت ضمه است
 به ضمه پیدا شود چنانچه الف به نصب و یا به کسبه پیدا کرد و بر سه قسم آید مکتوب ملفوظی و مکتوب غیر ملفوظی و ملفوظ غیر مکتوبی یا کاهی
 مکتوب ملفوظی آنکه تلفظ در آید خواه تحرک مثل برق و شمع و توان و دووان و مانند آن خواه ساکن چون رود و سرود و روی و موی و
 مانند آن و این و او ساکن بر دو قسم آید معروف و مجهول شرطیکه ماقبل این مضموم باشد و خود ساکن معروف آنکه در تلفظ مضموم شود و مجهول

بضم ماقبل سوی نیافته ایم تمام شد کلام ایشان مکرر شد و در آنجا می پست زحوی شصت و نه بار با راب و
و نیز میرزا بیدل کوبید پست مقدار خون در عدم خورده باشند که بر خاک آبی و من مرده باشند و کاهی بطریق قدرت اینجا مضموم و کسر در
اصل هم آمده همچو اخور بضم ثالث با و او معدول جای علف خردن اسپان را گویند و سخنان را نیز گفته اند که در زیر گردن و بالای سینه
می باشد و از بربی تر فوه خوانند و آخر سال را میرآخورد سال را در پیش سفید و طوطی را گویند و جمع و خوشی بکسر اول و ثانی معدول و سفل
بیش معروف است که اقوام و خوشاوند باشد و معنی خود هم هست و قله را نیز گویند و آن چوبی است که کا و آهن را بدان محکم سازند
و زمین می کشند و بعضی کا و آهن را گفته اند معنی خوب و نیک هم آن است و وجود را نیز گویند که نقیض عدم است و نوعی از بافته گشتن
باشد و خوشی بضم ثانی معنی خود است اما عارضی که قسم دوم مکتوب غیر ملفوظی است بر چند قسم آید اول و عطف که در میان دو کلمه آید و بدن
اول را با دوم ربطی پیدا شود و این مکتوب غیر ملفوظی وقتی تواند شد که در میان مصارع و یا در میان نثر یا اینجایی خالص کوبید پست نیکویم
درین بخش کلمه باغ و بهار از من به کل اندازد و بهار را با ر و یا را رین به و اگر بزا اول بیت قطعه و بر اول مصرع ثانی بیت و فقره دوم آید و مکتوب
و ملفوظی است چنانچه هر کف این و او کاهی میان دو فصل آید که هر دو قائم باشند یک کس همچو آمد و رفت و خور و خورد و مانند آن محکم
کوبید پست گفت حکایات دوری از هر دور گذشت و خواند شکایات فرقت از هر باب بدانکه درین بیت و فصل نشست و گفت
گذشت و خواند از یک کس صدور یافته نشست فعل است ضمیر غائب فاعل آن و گفت نیز فعل است و ضمیر غائب فاعل آن و در اینجا عطف
جمله فعلی بر جمله فعلی شده و هم برین قیاس است مصرع دوم با قائم باشد و کس پست رفتی و رفت با تودن بقیاس از من اینجا باشد
تی زد و کوبید از من و معنی رفتن در صیغه رفتی قائم بخاط است و در صیغه رفت قائم بدل مکتوب و کاهی میان دو اسم که شریک
باشند و قیام فعل با اینا همچو محمد سودا کند بزرگ و کوچک حج شدند و قبل از نوشتن اسپ و شتر خریدند پست و بر
همچو هر ماه که یوم دنیا را ندارد مثل آسایشی و بدیم دنیا را و درین بیت که دیدن قائم است بهر ماه و هر شریک اندر آن و یا شریک
باشند و در وقوع فعل بر آنجا همچو زید و عمر زده شدند بگو و خالد شسته شد و شاعری کوبید پست دل و دین بر دو باشد و در پی جان به ترخیص
و شمس است و درین بیت و دین مفعول است و بر و فعل و نفس فاعل آن جافی سراید پست بگو آخر دین کارت که انداخت به که
بروای انسان خرد وارت که انداخت صاحب تخته نویسد این و او خود ساکن و مقابلش مضموم خورده شود و عطف و ملفوظ نکرد و مکرر صورت و در
و ستور نویسد این و او را در شتر اکثر بیخ ظاهر خوانند و در شعر همیشه شتی و صاحب شیدی نویسد چون ماقبل این و او مضموم بود و در ضمنه ماقبل از آن مضموم
نکرد و داخل و اوست غیر ملفوظ نموده اند و این در شعر فارسی بسیار است و در شتر کتر و کاهی در شعر تلفظ را زده و فتح و بند و این در شتر بسیار است
و در شعر کم چنانکه در دو سی کوبید پست و دیگر که کیتی ملارد و رنگ و ساری سپنج چیرین و چه تنگ و در در تنگ گفته که این و او ملفوظ و در نظم کلام
و در فصاحت ساقط سازد و در شتر تمام شد کلام او و در خواه خواه جدا خواندن و او در نظم غلط محض است و در شتر لیکن در شتر هم سوای اول فقره دوم
و دیگر مواقع پوشیده خواندن فصیح تر است همچنین است در تخته و او عطف را کاهی در نظم برای ضرورت ساقط سازند نه برای فصاحت
و در شتر و او و مقدر مانند صائب کوبید پست بقدر هر سکون حیرت بود و بکر مراتب را و درین متن استادان شستن و مردن و نجیبا

مطوف با معطوف علیه کبر و هم سپان و ما سبب الیکر قالمش بنظر یاده معلوم و او سبب عواد و کاروان میان سبب کبر عن
و سبب بعد بفتح آن در اند چنانچه در لفظ من و کار و حافظ فرمایید پست من و کار و شراب این چه حکایت باشد نه از این قدم خصل کفایت
باشد من سبب کبر عن و شراب سبب بفتح آن یعنی من و کار و دوری از شراب نخواهم کرد همچنین هست در قلم چهارم و او جالی که
کشت چو پست رفت انکسوخ و خرابست ز جهان کارم و طاقم طاق شد از خلق چه پنهان دارم انکسوخ فاعل رفت است و شراب
تا آخر آن حال سبب فرمایید پست که مرد و چه بر حاصل است نه نیایا بدود و ستایش غریق نیایا بد فعل شرط است و ضمیر فاعل آن
راجع به مرد و دو ستایش غریق حال از آن ضمیر فاعلی کوید پست و اعم ز نامهای فوسس زندی به دندان ماند و درین و لب کزیدی است
تا مفضل است و ضمیر فاعل آن راجع به دندان و لب کزیدی است حال شد از آن ضمیر مخم و او ترمیب و آن تکام ترسانیدن میان را
و محبوب این فردوسی کوید پست چو فردا بدید بلند آفتاب بمن در ز میدان و امر سیاب به درین پست شکم خود را محبوب قرار
داده و امر سیاب را راهب و دود که میان از سیاب و میدان آمده و او ترمیب در تخته نوید و او ترمیب که برشته و آید و غی
استشاد کند قتل در لفظ من و این کار کوید پست از تو بر گیرم و دل و دگر یار کنم ای بفرمان تو صد دل من و این کار کنم و دور کار
اثبات کرد و پوشید و همی و که این بیت را در مثال است و آوردن مناسب و سپان پست از گردانیدن تیش و او ترمیب ششم
و او ترمیب یعنی یاید و سغدی فرمایید پست کل همین پنج روز و شش نشن باشد و این کستان همیشه خوش باشد ای پنج روز یا شش هفت و او را
همچو بر و سوزن و سوزن سوزنی صاحب بر و سوز و صاحب تن همچنین هست و صاحب قلم نوید حاصلش اینکه این و او برای مبالغه
است و معنی بسیار و قوت در معنی صاحب غم بسیار و صاحب تن قوی سغدی پست بر و سوز و شش دخت امید به شش سوز
و در شش رحمت سغدی بنظای سوز پست تن و سوز را قدر چندان بود که در خانه کالبه جان بود و اما و او موقوف غیر مکتوب که قسم سوم از
و او است و او است که سبب کفایت نشود و بدل آن بجزه آید و این وقتی است که دو و او جمع شوند اول متحرک و دوم ساکن همچو طایفه
و کاوس کاف تازی که نام یکی از پادشاهان کیان باشد و معنی هر دو را گویند جمعی فرعون را و شام و نام شخصی و سیادتش بر وزن بناکو
همان سیادتش است که پسر کاوس باشد و بفتح و او هم آید است و معنی برنده هم هست که از اسرخاب گویند و او که در اصل طاووس
و کاوس و شام و در سیادتش و او و او و او و او اصلی بها حرف بدل شود اول بالف همچو است و او سبب بفتح اول بر وزن و معنی آید
که تفسیر زند باشد و آن کتاب است تصنیف زنده است در احکام آتش پرستی و معنی ستایش خلق و حلق هم هست از تب و در تب
اول بر وزن و معنی آید است که کج و محرف باشد و تری قیفاج گویند و کسر اول هم گفته اند که بر وزن و معنی فریب باشد و در ج بفتح اول
و سکون ثانی و هم معنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد و در وزن در وزن از وزن فاروق بادی را گویند که از کلو بر
و بجای چنین قاف نیز گفته اند و با عبوق قافیه کرده اند که بندی دکا خوانند و مانند آن دو هم بیا و هیچ چو نوشتن و نوشتن و درین
بر وزن قلم زن حلقه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زمان در دست و پای کتد و در دست کتد دست برین و آنچه در پای کتد پای برین
خوانند و مانند آن سوم بیا و چون دایم و دایم که بر وزن و معنی دایم است که قرع باشد و معنی شبیه نظیر و مانند و رنگ و لون هم آمده است

نخستین معنی خرج که مقابل دخل است مجاز باشد شیوای طوس کویدیت نهفته با ناز و کوچ کن و دل زینتی کنج کن و سوسو مستور و مقهور
و نیز در تحت مضبوطی از ی کویدیت اگر بفضل بچم مراد است به بصق دعوی من آید آسمان ستود عبد القادر ثانی کویدیت بهشت
مستوی تخت با اگر خوشتر را شناسی دست به حکم بودی کویدیت بر کردل سرخ کشیده خط بنوی با خلق جهان را بخند زان کجاست
ناصر کویدیت به لالوش جریان زوین همیش اندر قوسش را در بالوش کن و بالکسین کشت و بدان چون شنبه و شنبه بول
زین کویدیت زین کوده قوس آن عبارت از بلندی میس پس زین بود غایتش بلندی پیش را پیش گوید گویند و طبعش پس گوید خوانند چنین است
در سروری منوچری کویدیت نصرت از کوسه زینت نه فرود است نه بره دولت از کوشه تاجت نه فراز است و نه باز بهال نیک
مبارک شنبه غنید کیده روزگار نیک به بد و بدین محل چون راه و در پس و این لغت از ندر و باز ندر است و بغین معجم چون ملهم و طعم نور
و معنی هر هم که معرب است چنانچه در میردست و لغت چون ته و ته وقف و قنوجان که کشت و بکاف تازی چوپروانه و پیرانک لطف جانور یک
پیشایش شیر و آواز گمان تا جانوران دیگر آواز او نتید و خود را بر کنار کشند و از اسب او صحران باند و فراف معرب است
خاقانی کویدیت شام غضنری تو پروانه تو من پیروانه در پناه غضنر کویدیت به پوت و پوتک پیاد فارسی و و او محمول خرنه و خننه
شاه داعی کویدیت دل بفرخت نه و نگوته بنده از جنت زنده بجان پوت به بند به چین است در شنیدی و این بهر است و صحیح و صحیح
معنی کمر بند و در کمر که اخرا آن باشد و خواهد که حاصل بهدالف و نون جمع باوی ملحق کند بکاف فارسی بدل شود چون بنده و زنده بنده
وزن می و زندگان و زندگان و اگر قرینه دال باشد در غیر کلمه ذات الهمایزه این عمل کنند چنانچه لفظ فریکان بقرینه فاختگان از میر معز
پست اندر دهن فریکان ساخته بر طوطی و ندر کلوی فاختگان ساخته طنبوره ای نمیا و موجود شده است بر بطوطی و طنبور و احتمال بودن کاف
تازی بر قیاس فرزندگان در اینجا خطاست زیرا که فرزندگان جمع فرزند است بکاف تازی و بلام چون چاه و نخ و چال و نخ و نخ و نخ است
که چال در اصل معنی کوه دال است و لهذا کوی را که حولا بکان پاد خود را در آن گذارند یا چال خوانند کوی تاریک را که کنا هکاران در آن
مجبوس باشند چال گویند چال به معنی بیره که لفظ عربی است مجاز بود این بین کویدیت شد دل بسته من قشچال بخت به زانکه انباشته
تا بلبان چال از شک به تخم چون با سر و با سرم با تازی و سین و رار ملین زمینی که برای کشت و زراعت است از بسته باشند
کویدیت پیوسته کشت زار امیدش ز آب کام به سیراب باد تا که بونام با سر و پناه و پیامه این از ترکیب چشم پیام ستفاد شود که
معنی تعویذ است که برای دفع چشم زخم با خود دارد و از این حسن نشید کویدیت بنا کار از چشم به ترس می و چاره داری با خشتن تو چشم پیام
و تحقیق است که پیام در اصل معنی سار و پوشنده است و لهذا پارچه ربی را که بر دو گوشه آن دو بند میوزند و متابعان ز روست و در کام
خواندن زنده پاد زار بر روی خودی بندند بواسطه آنکه روی ایشان را پوشیده میدار و پیام خوانند و برین تقدیر چشم پیام
معنی پوشیدن روی از چشم به باشد که مجاز معنی تعویذ استعمال یافته و شنیدی کویدیت پیام مختلف پیام که معنی نهالت است و اغلب که پیام به
پنهان باشد کمال معنی کویدیت با اکا تجلیس و خلوت به گفتگوی پیام میخورم بهرام ز راتشت پردوی کویدیت
بشدت زار دای ویراف پیامی بر رخ کیش بر ناف ایراف بکر حزه و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بفار زوه نام به راز

که پارسیان اورا پیغمبری دانستند و بیع و بیرون آمدن لیلای بهمن یعنی آمده و گشتی بضم کاف تازی بروزن گشتی از نالوان گشت
باشد که ترسیان بر گزند بیع و بیرون گشتی و گری چنانچه گذشت و بیا چون راهکان و رایگان چیزی است و مفت که گویا در
راه یافته اند و شاهان و شایگان کار بی مزد میروند که آزاد عرف بیجا رویند و امن و این بالمد و این مرکب است آینه که در آن روی
می بیند و غریبه و غریبی بیکسره و بیاهم و بیچین بدو و بدی بفتح موحده خطیله مربع طولانی که از چرم یا پلاس و مانند آن دوزند و آنرا در
عرف هند بوری خوانند و در بیفت اول و ثالث که پارسی باشد و در پی و در پی بفتح دال و پیوند و پی که بر جامه پاره شده دوزند و آنرا
بتازی رقه گویند و در روی بالضم آنجا بتک نشیند از روغن و آب و شراب و مانند آن و تکه و تکی بیکسره و قانی ز که طلا معرب است
و کره و کری بکاف فارسی عقد میسر گویند بیت اعدای شاه کیتی غریبه شدند و لاغر از تن شدند لاغر و زخم شدند و زخم
افضل الدین خاقانی گویند بیت صد برده و برده یافت بیکسره فتح هندوستان محضی به حکیم ثانی گوید اسیاب
چه خواهم و در احم و خواهم و در ویم و زانکه بهتر بود آن هر دوزنه یا نقد بدی روز مردی از مدح کی از اهل انشدای بهار یک ابر زنده گشت
در به از هر و به بر دوزم و کرید روز برق آن زنده و شمع عرفان زهرت افروزم و شمس کو توانی گویند بیت زبس در به که زو خرق
خوش و زسنگینی بدی افتاد من شین سیف الدین است که گویند بیت سلطان اولیا دید جد تو در طریقت از جامه مخضر زو به جامه توری
حکیم سوزنی گویند بیت سیه کیم خری زنده جل شام کند و زنده کشیش در بین پذیر و زنده رفو مولوی معنوی فرمایند بیت که ز رحمت تو
برده ام پنداشتی من مرده ام و قصانی و من مرده ام کی صاف در وی حوار شد و معانی نویسد ما دو قسم است اصلی و وصلی اصلی
است و در اضافت و جمع و تصغیر و وصل در لفظ آید و در عرض بحر فی محسوب باشد چنانکه ما کره و زره و ماه و شاه و انچه و انچه
که در اضافت کوئی و زره من و ماه آسمان و انچه او و در تصغیر کوئی زربک و ماهک و در وصل کوئی ماست و انچه است و در
جمع کوئی ماهها و زرها و در کوهی ع زره پوشیده و در ماه رادی و نوارات و وصل است که درین صیغ در لفظ است
و در جمع و تصغیر کاف عی بدل شود و بیا یکان و همیشه کان و جا ملک و خاک ملک جز ضرورت قافیه بحر فی محسوب باشد چنانچه ع
دارم سینه و حرمت همیشه و هیچ از بیاد است روی را شاید و رسید سمرقندی و قسمت نوارات گفته است اصلی است که کلمه بی
معنی خویش نمید چنانکه شانه و بهانه که اگر از این کلمات ساقط کردانی فتان و بهان مانند بسکون نون و معنی خویش نمید و ماهی
است که کلمه بی آن معنی خویش چنانکه شانه و بهانه که اگر از این کلمات ساقط کرد و بهان معنی دهد که با امید او و این باطل است
و فاسد بهر آنکه شان و بهان نه از انجاست معنی تمام نمید هر که از ان ساقط شد است بلکه از انجاست معنی نمید بلکه نون مفتوح ساکن
شده است و تمام معنی آن در حرکت نون است و هیچ علی کنه الادلالت فخر نون و اما آنچه گفته است که بی ناو با معنی تمام نمید بهر مملو
است از بهر آنکه شانه و دیگر است و شان و دیگر و میان و دیگر چنانکه دندان و دیگر است و دندان و دیگر و دیگر و دیگر
نوارات اصلی و وصلی بر پنج ضوای است که نموده شده تمام شد کلام بهر کیف تا بر دو قسم آید یکی مکتوب غیر مملو که فقط برای حرکت و تمام
کلمه در رسم خط فارسی است همچو به و چه و کونه و مانند آن پس بهتر از خبر اصلی کلمه شد و بغیر از بیان حرکت حرف ماقبل فاعله و دیگر غلط

[illegible]

مقتضی و قبحی از قبضه فتح قاف و باء و حاء و سکون عین و فتح ثاء و ثلث و زاء و هاء و الف مقصوره و فارسی الف بجم را با و بدل کنند
 مانند مصطفی و مقصودی حافظ فرمایند و بپشت و پنجم کل جی که کشید و بنحوا بجرع مصطفی یا شراب بولبی است و اگر این را بعد از مختفی
 اید گاهی خود را بهمه مکسور بدل نموده خوانند چون بسته و سرته و نقره و اکثر تقوی گویند شاعری گوید بپشت بسته جاسه تا بهر کرد و بهر
 را خار در نظر کرده و گاهی بجم بدل شود چون ساوچی که ساکن ساوه باشد و گاهی با وقت نسبت بود و بدل سازند چون سلمانوی از
 سامانه و کرانوی از کرانه بکسر کاف تازی که نام شهرت و گاهی با حذف نمایند و ما قبلش را کسر دهند برای اقتضای چون کبی
 از مکه و مدنی از مدینه و بکایی از بکاله جانی بسته یا مدنی برقع و کبی نقاب و پرده نشین و بهمه و گاهی با بکاف فارسی بدل
 سازند چون خانگی از خانه و خانگی از خانه و بکایی از بکانه و بیعانی از بیعانه و اگر آید نسبت بعد یا ساکن ما قبل مفتوح یا مکسور آید یا
 را کسر دهند چون می از می و کبی از کبی و دینی از دینی و فتح اول سکون ثانی نام علمی است و بکسر اول روز گذشته را گویند بچنین است
 کلامی که می تخلص شد گفت این بیت می بکسر و در ایضیت کرد که بگوید روز طوفانست پوشیده مباد که صواب نیست که
 ساکن را بهمه مکسور بدل نموده خوانند چون مینی و کبی و دینی تا اجتماع یابین که موجب ثقل است لازم نباید در و را الا فاضل نویسد و اندکیت
 برای نسبت لفظی با کاف فارسی یا تازی در آخر کلمه که صاحب ابا شد بسیارند و در آن کلمات میفتد چنانچه خریدگی و خانگی و جانی
 بندی و شرمندی پوشیده مباد که حق تبدیل با بکاف است تا که حذف حرف او زیادت کاف بلا قاعده لازم نیاید پس نظر کن سخن و نظر کن
 بقابل آن و اگر آخر اسمیکه در آخر تر باشد ما قبل مکسور یا الف مقصوره بود یا نسبت آید آن یا و الف بود و بدل شود چون مهدی از مهدی و وهدی
 از وهدی و عسوی از عسوی و موسوی از موسوی و عسوی از عسوی و کاهی الف و فون زائدین قبل نسبت در آنند چون جسمانی و روحانی
 و نفسانی و علمانی و نورانی و ربانی و حقانی و گلستان نامه بیت در آن دم که ششم بیانی رسید به کان کیانی بنای کشیده شاعران بگویند
 که یا کیانی نیستی است و کیان جمیع کی پوشیده مباد که منسوب الیه خود باید در جمیع چنانچه در منسوب و هستی پس در اینجا منسوب
 کیان نباشد بلکه کی هست و الف و فون زائد است نه علامت جمیع در زائد قرار دادن در اینجا و حوا با معلوم شود تا خلاف قاعده لازم
 نیاید تا امکان در براتی جوارا چون حرف ثالث گفته باشد گاهی حذف نمایند چون قرشی منسوب به قریش یا قبی گوید بیت شاه قرشی
 یا شعی خیل زلفین تو بر دو لام و اللیل و باقیاء آن یا نیز از چون سینی از حسین و گاهی کسر هم دومی باشد و آخر آن یا باشد از حذف
 الف و زاء مکسور ما قبل یا نسبت اندر چنانچه از رازی رازی رزی فتح اول سکون ثانی نام شهرت در عراق و نام پادشاه زاده هم بود و
 نور ابراهیمی بود و از نام دشت هر دو اتفاق شهری بنا کردند و بنام آن ایشان را با هم نزاع شد چه هر یک میخواست بنام خود بنا کند و
 آن زمان برای دفع نزاع شهر را بنام ری و اهل شهر را بنام راز کردند و حالا نیز شهر را ری میگویند اهل شهر را راز و زبان فرنگی پادشاه
 گویند و گاهی اگر اسمی سه حرفی باشد و آخر آن و او باشد در صورت الحاق یا نسبت زاء مکسور یا نسبت زیادت کنند چون مروزی
 از مروزی فتح اول سکون ثانی نام شهرت در خراسان شهر مرو را بنام راز کردند و بنام راز کردند و بنام راز کردند و بنام راز کردند
 مروزی و رازی اند و هم از اینها ضعیف و حرف یا خطا است این بر قسم است اهل آنکه بعد افعال آید و معنی تو در چون گفتی و کردی و بگوید

بجم بدل

بجم بدل و الفاضل

[illegible]

باید در این باب
توجه داشت

مقابل تشبیه و جمع است هرگاه کوئی مردی آموزنی رفت مردان باشد یک فرد و یک فرد زن اند و نه دو نفر و در اینجا همین وحدت و جمعیت
است و ای معلومت حقوق و عدم آن بخلاف یا تنگی که در اینجا وضع عدم معلومت حقوق منظور باشد و در این باب که در
با نخواستی یافت و درم یا تنگی که معنی بی معلومت دیدن حقوق خود و نکره بودنش نیز شرط است چنانکه با تعریف جمع نشود و این یا تنگی
اینکه چیز معلوم نباشد و این نام معلومی به تنگم باشد یا تنگم بحسب قرائن و مقامات یا بهر وجهی که کوئی کسی میگفت که شخصی امروسی بود
یعنی شخص نام معلوم گفت که مرد نام معلوم امروسی نام معلوم برداشت چه میگوید با کردنی سر در کمریانی بلکه ما را نیز در میدان دل تنگی است
جولانی پوشیده میباشد که در بعضی الفاظ معنی تنگی و وحدت بهر وجهی شود و مرد او باشد چنانکه کوئی مردی آموزنی رفت یعنی که مردی
و یک زن نام معلوم و بعضی جای وحدت آید بدون یا تنگی چنانچه در لفظ عصائی و عوجی از قول سعدی آمده که غریب آید چه مرد او از عصا
موسی علم است و از عوج عوج بالضم بن عوج بالضم باشد که هر دو معنی تنگی سانی است و این ماد است و بعضی جای یا تنگی آید بدون یا وحدت
چون بقوله که مردانی را در مردم ای مردان نام معلوم و وحدت سانی جمع باشد پس میان این دو تانست عموم و خصوص باشد اما اصل قوانین
بعضی صراحت چنانچه صاحب شجره و بعضی اشاره معنی اکتفا بر مثله نموده و میگوید که ایاق یا وحدت بعد هم معرفه جائز است هم در معرفه معنی
یک چیز معین حاصل است اگر با حاق یا وحدت زیدی آمد و خالدی رفت که تنگم تحصیل حاصل لازم آید و آنچه در بعضی اشعار آمده مثل لفظ قیامتی
درین بیت زلف در رخ تو نور نظر مبتلای تو به روز قیامتی و شب قیامتی شده و کلمه نیت الهی درین رباعی هر کس که در نیت دل کای
و کعبه مقصود ندارد و راهی بود دل طوت اسرار الهی باشد از دل تنگم است نیت الهی و اما مثالی در تقدیر تسلیم نیز خلاف قاعده است
و معیوب بدلیکه گذشت و تسلیم از نیت گفته شده که در اینجا قیامت و کعبه حقیقی نیست بلکه با دعاء قائل است پس این قیامت و کعبه بمنزله نکره
معروفه و در حدیث معلوم است که هرگاه کوئی بگوید که بگویم است بلکه قسمی از یا وحدت و غریب میان این دو تا تحقیق یابد و اگر در سائل نخوا
یافت که یا وحدت و تنگی مضمر معنی مطلق غیر مکتوب باشد و حالیکه بعد از محقق در آیند تاثیر کویت از توقیفه به نگوئی مثل شود و چون پیش
مصرعی که زمین غزل شود و اگر این هر دو یا بعد الف و و او ساکن یا قبل مضموم آید همزه ملین قبل از یا زیادت نموده خوانند و نیت که بیان کردند
و در جنون و نیت بیانی بهجرت بعد ازین دست من و دامان صحرائی به فیضی که نیت مبرتن من کند کرانی به موی شده به ناتوانی بود و اگر
چنین یار را مضاف یا موصوف سازند در هر دو صورت یا را سا قاطب آید که چون مرد روزه و آب و روزه و یار من و دوست شما چه نوشتن با
و صورتین مذکورین بی اعلاست و آنکه می نویسد خطا میکند و وجه نوشتن اینکه هرگاه چنین اسم مضاف یا موصوف شود محل تنگی نباشد چنانچه
اضافت تعریف یا تخصیص و بسبب وصف تخصیص در آن اسم متحقق نشود و تنگی معنایی آن چنین است در هر تنگ و برهان جواب از صاحب
اینکه تنافی و تنگی لازم آید که تنگم مثلا از یا شیرین روزه و یاری و غیره معنی تنگی را دوت کند و اگر نقطه بنا بر رفع التباس از مرکب اضافی
توصیفی که در پایی اکثر یک وضع آید بدلیل محاوره قدما و استادان مسلم الثبوت یا اندکی چون تنافی خوانند شیخ سعدی فرمایند که
اما از راه دور و دلی بر ارادت سرنی پر غرور و کوشیار بر وزن پوشیار بکاف فارسی نام حکیمی نموده از فارس که ابو الحسن کنیت است
و گویند استانی علی سینا بود و مکرر مرکب اضافی حرف با البته نباید نوشت که خطاست بقول جمهور پوشیده میباشد و جواب

باید در این باب
توجه داشت

۲۸۱
 یادآور شود که این کتاب
 در کتابخانه...

ازین جواب اینکه در صورتی که بخواهد بگوید که این کتاب را من نوشتم و این
 باقی معنی خودش مضاف بر حرف نشود و اگر نشود و یا حذف کرد و چنانچه در کتابین مذکورین آمده یا در او که دیگر جایز نیست یا نیست و نیز در این
 اظهار اضافت که عقرب یک جایگاه است که مضاف الف یا و او ساکن ماقبل مضموم باشد یا نیز نوشتن یا ضرورت است برای وقایع که در
 سرای یا روئی دلدار و هم یا تخصیص ازین یاد و جانی بجانب خاص درین ایامی نمایند و از تنگی تخصیص که این بهیچ وجه نیست همه بر زبان منم
 خیال مایی بهیچ وجه چشم به خود نهد بکس نکاهی و در لفظ کسی چیزی که نیست من و از دو تماشای گشتان کسی بهیچ وجه نرسند
 گشتان کسی بهیچ وجه نیست سازا با حدیث اولی برانی را به یاد و هر نشان هیچ مسلمانی را به چهارم یا صفت که معنی اشارت است
 بمعنی چنین و چنان و آن و بعد این یا کاف میان که کاف جمله نیز گویند ضرورتا متصل خواهد بود چنانچه در حرف کاف نیز گفته و این یا بمعنی یا و وصل
 آید و آنچه مابعدش مذکور شود صله آن باشد همچنین است در تفسیر شرح جواب هر نوی که بعد یا و صغی و موصول ضرورت است که کاف تفسیر بر حمله صله
 و آن صله کاهی فاعله تعریف و بهیچ طفلی که عقل بر دارد و کاهی فاعله تخصیص چون جائه که زمان بر سر کنند و کاهی فاعله توضیح و بهیچ دلیل آید
 که محراب دل است مثال کاف متصل یا صفت سعدی فرمایند عریض بیکار از کوشش سر بیافت بهر که شد هیچ عزت نیافت بهیچ کلام گوید
 طیت و میکه بر قد و بجای او نگاه کند ز یاد و استم دلی اختیار آه کم و مثال کاف منضم شاعری گوید طیت قاتی خون مرآت که در روز
 نظر از ناز بهیچانه نشکر کند به شاعری گوید طیت از بی امام که سازند سحر از خاکش به نور ذاکر حق است طیت پاکش و این یا نیز مفعول غیر
 مکتوب آید از کاف متصل یا منضم مجوز درین طیت میان ماست زیاری طریقه که در و بهیچان خل نباشد حدود و بگو را و هرگاه این یا بعد الف
 و او ساکن ماقبل مضموم آید برای وقایع الف یا و او کسره یا جمله آید سعدی فرمایند طیت که اینک شیر ز زین نهد و بوز میرا سپید و زین
 نهد و مولف گوید طیت حد و بیکه اظهار غیبت کند به باز دوستدار یکدخا کند بهیچ یا بهیچ استمراری که معنی همیشه در چون کردی و کفنی طالب است
 گوید طیت فیض غایب از باب سعادت بودی به ناله مخصوص غزل الان سرم بایستی بهیچ بود صدالتین گوید بهیچ یا غی کر و من و مهدی دلی یا فتنی بهیچ
 چهاره مره بهیچ فتنی بهیچ از آتش دل سختی سر تا پا بهیچ و دیده نمی یا فتنی و این یا همیشه در صغیه ماضی آید چاه مفر و یا نشین یا جمع مطلق باشد
 یا مخاطب یا غائب خواه طیت باشد یا منفی شیخ سعدی در مذمت نجلی فرمایند طیت نخر روی که خاطر بیاساید شش غذا دی که فردا بکار
 آید شش در تخته نویسد که کاهی یا موصول لفظی استمراری آید مولوی معنی فرمایند طیت فقره و زکریا بودنی سنان بهیچ پرورش کی یا فتنی که
 یعنی اگر نبودنی یا فتنی و این یا از قسم استمراری است بسبب بودن آن معنی زیر که کلمه می هرگاه بر صغیه ماضی آید فاعله معنی استمراری
 و کاهی یا بهیچ استمرار ماقبل خود لفظ شد و بود و میخورد و طیت بکفت از بدست منستی همواره بهیچ و فتنی که در کوشش در قطار را ای اگر بد
 من بودی پوشیده مسا و بهیچ شش اینک حرف شرط که در بیجا لفظ است فعل شرط را میخورد و طیت بهیچ یا فتنی که بهیچ و بهیچ
 بهیچ آید و اگر از مقام حسرت و از زور در آخر صغیه ماضی در از زچنانچه در لفظ بهیچ بودی و ضرورتی سعدی فرمایند طیت چه بودی که بایم
 درین کار کل بهیچ فتنی از کام دل و چون حرف تنها باشد کاش و غیره یا حرف شرط مثل اگر فعل آید اکثر مذکور باشد و نیز از
 قطعه که امر و زوری خداوند چاه بهیچ و کردی خود از کردی نگاه بهیچ کردی از بار که حاجت شش فرو کو فتنی بنا و بهیچ و کاهی

خواب این باینه جازست نفعی ای اثر کویت صبح بیری شدید غفلت ماکم نشد و کاش بیداری نصیب با بقدر خواب بود ای نقد
خواب بودی جلال سیر کویع اگر دیوانی بگیری شبت بای پیغمبری شستی هضم یا اظهار اضافت و این بعد الف و و اما قبل مضموم
برای اظهار کسر چنانچه ایمانی ازین دریا تنگیه نیز کرده شد مثال الف ثابت کویت ماکم نشای بدانت کرد حیران غنچه را و شایع کل
وستی است در زیر زخندان غنچه راه دوست زیر زخندان دشتن کسایت از حالت فکر و حیرت است مثال اوایب کویت روی بر کوه
بصحف شبیه گفت به کشتن سید دلک لاریب فیه گفت و سوای این دو صورت نیز یافتند شبر طشتا است مرکب توصیفی با اضافی
برای رضع التباس از مرکب اضافی و توصیفی زیرا که در پارسی این هر دو مرکب تطابق کلی دارند چون غلام عاقل که میتوان گفت موصوف و صفت
یعنی چه طور غلامی که خودش عاقل است یا عاقل نام دوم مصاف و مضاف الیه یعنی غلام کسیکه او عاقل است یا عاقل نام دارد اینجا جفت
تصرف در اسر موصوف یا باید نوشت چون غلامی عاقل و شیر برنده و مانند آن میلی کویت منم و دلی خرابی بومی سپارم او را با یک کار
خواهد آمد که نگا بدارم او را چشم یا تعجب و این یا مجهول وقتی خواهد بود که تعجب منه غائب بود چنانچه کوئی فلان مرد بدست و فلان زن
همچنین است در جامع و تنه نهم یا نظم که قسمی از یاد وحدت است که معنی عظمت بزرگی و مرتبه آید مثلا فلان شخصی است و فلان عزیز است و
فلان مرد است یعنی فلان شخصی رتبه است و معزز و محترم باشد و مرد و ملا و و هاد است و در لفظ تقدیری یعنی تقدیر کننده بزرگ انوری کو
پیت مقدری نه بآلت تقدیر مطلق بکند شکل بخاری چون تقدیر ازرق و صاحب جواب این یا را یا تعجب نوشته است و بعضی برانند
که باید توصیفی است حافظ فرماید پیت عشق آخی است سیر و جوازا خبر کنید من بخیر شدم و اگر اندر خبر کنید ای عشق آفت بزرگ است
و هم یا تخفیر که معنی اندک و حقارت و در چنانچه در اینجا چیزی یافتیم معنی چیز اندک و تخفیر یافتیم فلان غلامی است یعنی غلام حقیر و ذلیل و در لفظ مکس حافظ
فرماید پیت یا و دارد سر صید دل حافظ باران و شا بهازی لشکا و کسی آید و در لفظ مکس یا تخفیر است و در لفظ شا بهازی تعظیم و در لفظ
خاک درین پیت حاکی کو تا که از جورتان دادی کنیم پیت خاک جبین یا بزم و فریادی کنیم یا زویم یا مقداری که بعضی اندازه دهد بطوری
کویت سخن را با خاطر بود که بی نبود شمس صاحب شکو بی بای مقدار کوه و تحقیق نویسید یا وحدت جانی متضمن معنی بعضی بوده بیا
بعضی ناسیده شود چنانچه بلطف جانی ای بعضی جابجوقت و جانی مفید معنی تنگیه شسته یا تنگیه موسوم که در چنانکه درین قول واقفیت
دل نمیدانم که دور از من کی افتاده است یا تقدیر دائم که جانی در بلا افتاده است و جانی متضمن معنی عجب بوده بیا تعجب ناسیده شود چنانچه
درین قول بیا شمس چشم بدو عالمی و ایمان من محزون و در این محزون و جانی مفید تعظیم و تعظیم شده برون مقام یا تخفیر یا تعظیم موسوم که در چنانچه
درین قول سعدی شعری با زواریه بلا درشت و عصائی تنیدم که عوجی بکشت یعنی تنیدم که عسل حقیر عوج بزرگ را کشت و جانی
متضمن معنی مقدار عید یا تقداری ناسیده شود چنانچه درین قول منم شعرا که کجی بر عایان بخش رسد مر کدائی را بر بخی بای مقدار
و در زویم یا کداجی که معنی کدام کسی در چنانچه از مصرع ثانی شعر طوری از لفظ صاحب مثالش هوید است ای کسی صاحب همچنین است و در
سیر و هم یا جمع که با قبل مییم تکم واحد آید و فائده معنی مستکم با غیر در خواه تنیده باشد یا جمع چون اکریم و کتیم و تنیدیم غزلی کویت شوری شده
از خواب عدم چشم کشودیم و بدیم شب فته دراز است غنودیم چهار و هم یا مست که برای استغرق لغی آید چنانچه گویند که زنده گانی میادی

یعنی هیچ بنیاد ندارد همچنین است در جامع و ازین قبل است که دنیا اعتباری ندارد و مانند آن پانزدهم یاد زائد که محض برای اتمام کلمه زیادت کنند
 و قصد اضافت و توصیف را در آن هیچ دخلی نباشد و این اکثر بعد الف و دوام واقع شود چون خدای و کبریا و جای و جای و بیای و امثال آن
 کمال اسمعیل کویت که سر بر آورد و چون که و تا تو بد کمال تیغ تضای بکنش چون چهار پای به محمد سعید اشرف کویت جز نبی و دین حق راه مد
 خدای را باز معرفت در عالم کبریا را به عبد الرزاق فیاض کویت پیش رخ تو بر کمال لاف زدن زانگی در رنگ حیا و در خدایچه بیجای را
 و درین شعر فائده دیگر است که حذف اسم اشارت چه مراد شاعر این بیحیاست و این قسم حذف در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانکه گویند فلان
 شخص را سلام کردم بی در و مطلق بحال من نبود خست و نیز گویند که فلانی را بسیار زدند و مسکین با صلا فریاد نکرد و همچنین است در جواهر کاتبی بر اضافت
 در کلام آید چون هر وقتیکه خواسته باشیم معنی هر وقت که خواسته باشیم در آخر اسمهای که آخر آنها الف یا و او ساکن یا قبل مضوم باشد اکثر اید
 آن مضاف یا موصوف بود چنانچه در یاد اضافت گذشت و خواه در جامی فسر یا بیت الهی چه بیجای یا کلی از روضه جادیه یا
 و ظهوری کویت زدهای غلجین چنان رنگ شوی که زنگار کون شسته لبهای جوی بود اگر این یا ارات و در شونزد معنی خصل نشود و این یا مخصوص
 بالفاظ فارسی است چون خدای و کدای و جای و نوای و سرای و روی و موی و خوی و جوی و مانند آن و در لفظ ثانی تسیل کویت
 چند یاد و تشادل شد آشنای را به قوت پاوه ای خدا مرکب شکر است برای را به و در الفاظ عربی کمتر آید چنانچه بیجای در بیت عبد الرزاق فیاض
 گذشت که در اصل جیا بود بعد و قصری معنی شرم که اسم اشارت مقدس یعنی جیا را و الحق که در الفاظ عربی آوردن این یا غیر مانوس است تا مقدر
 بناید آورد و در حالت مضاف و موصوف نبودن که یا اید و الفاظ فارسی و چه در موشن باشد همچنین است در تحفه پدرا که آوردن این قسم یا شعر
 برای ضرورت وزن است چنانچه از انشود صدر میر است و گاهی این یا برای قفا یا بدو قیاسم مقصود میسادی شود چون خدا یا پوسیده
 که یا بدو قفا یا از آنجست گویند که الف هم مقصود خواهد که همیشه ساکن باشد و الف مذکور که ماقبلش مفتوح بود پس یا مفتوح میماند و تا آمده مقتضای
 بر و در انکاش است و این قبل بر مذمب آمان است که لفظ خدا را اسم معر و غیر صفت دانند و بر مذمب کسانیکه آنرا صفت مرکب معنی مخفف
 خودای پذیرند یا اصلی است که در صورت الحاق الف مذکور برای ساکن تلفظ یا ساکن مخدوف عود کرده مفتوح گشت و در جوا هر نویسد که
 یا زائد در آخر کلمات آید اعم از آنکه عربی بود یا فارسی چون نورمان و نورانی یا فتح سوغات و راه آورد و در معانی و در معانی که گذشت و زبان
 و زبان و فلان و فلانی و همان و همان حالی که حالیا مزید علیه و با همانی مسیح است و در جوری و قربان و قربانی و انتظار و انتظار و جری
 و جریانی و زیادت و زیادتی و فضول و فضولی و حضور و حضوری و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی و لایحیانی و کیلانی کویت
 اگر لازم ذات شصت بودی یا بکسر نیز ندادی خدا یقضا و اضل الدین خاقانی کویت بهر سازای در ساز و دل بر ناخوشی خوش کن که آبت
 ریر کا هست و کلمات زیر یقضا پس اعتراض ابوالبرکات بنیر برین لفظ که درین شعر محمد عربی واقع شده از عدم اعتبار بود بیات بعد جمله حسن
 کلام من انداخت به خست به قول شایع نظم کمال نقصانی و معرخی که من از بهر روح ساز و هم نه انوری و دینی فلان نه بهما و است و علی بن حسن با خور
 کویت بیات چشم چه که کند روی ساد که ششم بدزد و حدیث بهما و ز مطرب سرود آن و هم نگویم فلانی تو یا بهما و کمال اسمعیل کویت
 و لم تو داشتی بی برادری حاکم بد آنکه مرده حاصل تو ناگهان آورده بنجیب الدین جواد قانی کویت بهر آن دقیقه که بر لفظ که ریاض قدای

حال کسند استقبال و خواهش از فرما پادشاهت حالها خانه براندازد و دین من است تا هم خوش می باشد و هم با یکدیگر شکر از نوکیلیان
 و او صفت و حوریان نفس گمان ساغر شکرانه رنند و خمر سیاهت اگر در خون اشارت به زویب او بیندیش فلطی کلن نگار راه ضروری گزینی از وفا
 مشو حافظ و منی مانی من تهوی دایع الدنیا و اهلها به سود سلمان کوی بیت یافته از تو با هزاران لطف و خلعت و نورانی و دیگران محفل سلیم
 بیت نسبت و من بین از خود که در کاشانه سپید که از آب چشم خود ریخته یابی میکند و میرزا صاحب کویا پسات نیست بی گشتی کلن
 خلاصی پذیر محفل تا بساط اندوخته که دایب می باید گذشت و بزرگ خاک غمی را بر مردم و پیش با اگر زیادت نیست حسرتی چند است از غفلت
 خود صاحب محال نیستیم و من که با شتم تا کم تلقی که هست کن مرا و ملاطفت از تعریف ساقی کوی بیت شب بزم اگر قحطی روح نیست و چراغ
 از نور کوشش است و نور الدین ظهوری کوی بیت در انتظار ای اشک جنای بوم و رسید وقت ز شوق نگار میگیرم و در وسط کلمات نیز که
 چون فلاسفه و فیلسوف بفاصلی ظاهر و کار کرد و کار یک صلح و اعلی صرف خسرو کوی بیت جاندار تجریش ز بار داد و بیدار یکبار از کج بر
 داد و و کلیک برود و کاف فارسی معنی نگار است چنانچه آید و چون گمان غمی جوکان تحریف جوکان بلام مرکب از چو غمی منحنی و خمیده و کان که
 نسبت است و صولجان هر آن بیت با غم بکسر بر من بکنی و پشت من چو کشت چو کان و این من کوی بیت روده کوی
 لطافت چو کان سزاف و زود بران بهی قدر و طر جان سزاف و کاهی برای آن باشد که کویا آن امر معلوم مخاطب نمیداند از جهت عدم عمل
 علم چنانچه از شیخ شیراز درین بیت زگوشت من به برون آرد و اخلق به و در کوی می ندی و در روز دای بیت و اگر بری تنگ در مصاف الیه است کوی
 راجع است بسوی مصاف زیرا که مطلب تنگ و اوست بلکه غرض آنست که روزیت که در آن داد کرد و هر یک خواهد رسید و چون مخاطب بر
 ظلم است چنین میگوید که کویا نمیداند و اغلب که در چنانچه برای تحویل و ترجیب است و آنچه شارح فرموده فائده ضمنی است و چنین درین بیت بچو کان
 این قدر دلیر باش که روز حشری تو سر دای و جزای الیه است و کاهی محض برای تاکید شلاطین هر گاه ری ساختند و میل آن اند
 و شایسته انداختند و این در سنده الیه بود و در غیر سنده الیه برای نوعیت باشد چنانچه هر گاه می بینی از کار و اگر بعد از لفظ هر ترجمه کل امر است
 واقع شود افادت معنی جدا گانه کند چنانکه گویند بر لری و باراری یعنی هر واحد از راز بازاری علیحد است و از ضم لام طائفه باشد از صحر
 نشینان و مردم مستان لایع و برین قیاس هر کاری و مردی و هر که بایکی از اسماء اشارت یا اوت تشبیه چون این و آن چنین و چنان لفظ
 دیگر عمل شود و حکم معنی هم رساند پس الحاق با تنگ و آنچه قائم مقام آنست درست باشد مگر آنکه برای تعظیم یا تحقیر بود چنانکه کوی چنین چیزی کجا
 و از شیخ نظامی درین بیت جو خضر از چنین روزی انروزه کیر و جوت ایوان چه خرمایه شیر و تمام شد کلام او و کاهی برای ضرورت وزن شعر
 مگر بر چه معروف چه بخواه وقت مصاف و صرف نمودن که ما سوا ی این یا مستند من خوانند واقف کوی بیت آمدی و ششم در جان زدی
 رفتی و ششم دامن ندوی و بشد بدیاء آمدی و کاهی کسور نموده مخففت خن از چو بیت روزم یک اشارت ابر و شیر سده بر کز بنا توانی من
 نمیرسد و هم برین قیاس کن و کاهی برای ضرورت وزن در کلمه که چه و نه و با هم زیاده بدل کرده کی و بی و بی خوانند مولانا روم فرماید بیت گفت
 ای جان صوب تر ششم خدا نیکی اندود و زخمی تر سد چو ما و کاهی درین بر سه حروف تریک الحاق لفظ است و میم سکلم الف و صلی این بیت
 بیامدل کرده و با حذف نموده کیت و بیت نیست و کیم و نیم خوانند بعد از آنکه با ساکنی که پیش آن الف متحرک واقع شود و طغی و نشود و چنانکه

مع سینی از عشق او جدا نشین در قطیع نوشته شود که درین صورت سینه از عشق فاعلاتن قاجده فاعل معشوقینند فعلات و بعضی را می گویند
از از قبیل اسقاط الف وصل میدانند و میگویند که حرکت الف بیا متصل شود و الف اسقاط شود و این مصراع قطیع چنین کرده میشود سینی از عشق فاعلاتن
و تقوی این سخن است آنکه در اکثر کتابهای عروض معتدلیه گفته اند که مثال در مکتوب غیر مفلوطی بود که ای است اگر بیا نویسند هیچ مثال دیگر نیاموده اند که
در صورت یا افتادی بایستی که از مثال آورده اند که در کلام بسیار رواج است و محتاج تشندی نیست بلکه در غایت کی است پس معلوم شد که بانی
افتد و نیز اگر اسقاط یا را در افتاد تشندی چه تفاوت میکند که بعد از یا الف وصل باشد یا حرف دیگر پس بایستی که چون گفتی احمد روست که بر وزن فاعلاتن
باشد با اسقاط یا و گفتی جعفر نیز روا باشد که بر وزن فاعلاتن یا اسقاط یا بود و نیست چنین بلکه بر وزن فاعلاتن است با ثبات یا و اگر مفلوط شود قضا
شود در قطیع چنانکه معنی است یعنی از عا کو بیان مجوز از او و قطیع معنی فاعلاتن از عا کو فاعلاتن یا مجوزا فاعلاتن از او فاعل فاعلاتن
جواب در بعضی کلمات اشتباه می افتد سبب آن اختلاف حروف بود فقط چون رخ بدل رخ بر او معین و کج کاف تازی و رخ کلام هر کدام بضم یا
و او نیز نام کیایی که از آن بوریا باشد و از آن تازی حیر کو نید شاکر بخاری کویدیت و دی مرا بحر کرد زرد تر از رنگ زرد کردن من عشق
کرد نرم تر از دوزخ و دوزخ و خراش غراش غیر محسوس در شش بیا و تازی یعنی خراشیدن پوست میز سر و کوید اعیات بسا که اگر کشین
به تسلیم بر بر زاره باشد خوشش می بینیم و تو که عشق حقیقی لایبی ای دوست به غراش سوزنی بنای دی دوست به خزینه و برینه بهاء جزو کرزیه بگا
خاری کجینه میرزا صائب کویدیت هر شیشه جان خزینه اسرار عشق نیت به ناموش نیت است که در بار عشق نیت به حکیم فردوسی کویدیت هر شیشه
بماند از کج کن و دل زهستی کج بی کج کن و دوپو به معنی خراج که مقابل خل است مجاز باشد و زغال و زغال بضم زاء تازی و شکال و تشیخ و
و کال بود و انکشت نا و فوجته و فلاسنگ بفا و فلاسنگ بکاف تازی فلاحن و تشید کویدیت فلاسنگ بکاف و و کال بود
ظا هر تصحیف است و اصل فلاسنگ فلاحن سنگ یا فلان سنگ و درین تامل است چو فلاسنگ بفا و تحتانی قبل الف و فلاسنگ
بکاف ویم قبل الف و فلاسنگ بدون ترکیب بلکه سنگ نیز آمده و این دلالت میکند که فلاسنگ فلاسنگ مخفف فلاسنگ باشد یا در
پسین مزید علیه بر دو نخستین و فلا مخفف فلاسنگ و بر تقدیرین بقاف تصحیف نیت تاثیر الدین سبکتی کویدیت همین تا قطب طوطی است
کند اخضر و شکر یا تشش یک پایه است و از دیگر فلاسنگش و خاثرخان بخا و محم و زاء فارسی و عین محم و قارخان بقاف و قارخان بهر قاف
و یک که در آن طعام بر زنده و سیر جیم فارسی و سرخه بدان سرخه بر او معین و سرخه براء تازی نوعی از حصه و آن خوشی بود سرخه
و کلونه و لونه بود و و لونه میم و لونه براء تازی و و لونه بهر دو عین محم بوزن و معنی کلونه و لونه باله و و لونه بود و کلونه نیز به معنی است
حکیم نزاری کویدیت صبا سپیده و لونه کرده بر کل سبب و بنفشه بر زده سیر سبزه از لب جود افضل الدین خاقا کویدیت بجم موسی عاز
اصلی ندارم از حیات بهر کلونه بقافی هم ندارد که هر م و و بکندن بهاء فارسی بوزن و معنی افکندن و او بکندن بود و بکندن و او بکندن
مزید علیه آن مولوی سبکتی فریادیت حاجب آوردش بفلت سوی من و او کویدیت شش کشتن در کوی من و و کلا به براء تازی و کلا به بقاف
و معنی کلاوه بود و خواجه آصفی کویدیت ز ناله بهر حال فلک کلاوه کند اگر نه وصف حسن ترا خردار است تاثیر الدین سبکتی کویدیت بجم
بدرون و دغل در است کوئی کلا به لاس است کلا به بکاف تازی با بار بعد بر وزن و معنی کلا به است و آن پسمانی باشد خام زرد و کج بخور خند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هم میگویند و سب را نیز باعتباری سرزنش چنانکه مرغان شکاری را دست بیع و فراغ باز آمدن بعدی فرماید پست و حق افتاد و شام در کمر
از گوشه فرستند یعنی سوی طرف و جانب و کج و کوشه باشد یعنی پیش و پیشتر میان و وسط هم آمده است یعنی بالا و بلندی و قریب و سب
دور و نزدیک هم است یعنی برود که بعربی علی و فی خوانند و معنی همه و مجموع زیادت و اخذ کردن و ستانیدن هم آمده است بیع و فروختن و بیع و
و تانی جاورسید هم چون فروخت و فروخته یعنی بخت و خورد و مرشد قلجان مخمر گوید پست بلکه کردم ز کار بناری بخت رقیم و سطره اندر فروخت
چون بخیر در آب یعنی رفت و گاهی معنی می زیر باشد همچو از هم فرو آمد و تفر و بر و فوی از پستین و باده باشد و آن کرم ترین پوستین باده است
بصار آن نموده و دیگر قاف هم چون خواند شمایم و بر شمایم و برید است این بدین گوید پست روزی بر از هم پست می آید و تا خود غلک از پرده چه
از سیر و ن به شاعری گوید پست در یاران ششم سی و ششم و خود غلط بود و پستیم بد آنکه خود خویش اول نمیرد یعنی پست واقع شود و پستیم
مکر و کلام متاخران خویش نیز پست آورده شده شغالی گوید پست خویشستم بر سر زلفی دل ناخیر را که در این قلب سید را باز در کار کسی بدو خود با
تانی معدول معنی بوا باشد چنانکه گویند خود و اندیشه او و اندیشه معنی ذات و تقیض غیر هم آمده است چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنان میداند یعنی
ذات خود را ندیده و دیگری را در اینجا مصاف مضمری آید و ضد یکا نه هم است چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی یکا نه نیست بیع و همی شاعری در صنعت
مع کویر ایات سبک و آن یار که می کزری به اولویت جویی قتل و خبری به تراچه سود که مار با جوی سوزی با ادا و خست به ادا و خست فی ضرر
و این معنی است لفظی که مصری بحر و مصری پارسی شده و گاهی معنی استوار و بد که بر ماضی مطلق داخل کرد و بعدی فرماید پست همی که تخم از مردمان
بکوه و بدست که خبر خدای بودم به یکری که کوه را به بر صراع آید معنیش را مخصوص زمانه حال کند لیکن استمالش بیشتر در نظم است چنانکه درین قول
رسید و طوطا که بیع خود گفته پست من یویم بابرمانندی که خواند از خرد و شک و با همی بخش شد و می گویند تو همی شایشی ای خندی
و معنی اکثر با ضل خود متصل باشد و کاسه منقش نیز واقع شود سنایی گوید پست من میو بهی سراج ندانم گجام پای از بر من دور کوی که گجانی
انجی بهی ندانم گجانی و خراز ضل نیز آید نیز از و نور زامی از چاه زرخش آب و داروان چه مکر از چشمه خورشید و دار و حرم کشتار و
و قفا معنی کشت و دید و کشت معنی است در تخته و دستور و ترتیب و نظم کشتار کاف تازی و تا و قشت بروزن شیار جالور سبل که و در گویند
که بعربی بنوع خوانند بیع و کشت بروزن طلعت ماضی که دیدن باشد بیع دیوار بروزن و دیوار ترجمه روست است یعنی آرخ و روی و چهره باشد و
بعربی رخ نمودن و در بدن هم هست چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و عینائی و قوت با مره نیز گفته اند و معنی بیدار و بیدار هم هست بیع
پوشیده مسا و که الفاظ اولین معنی الفاظ دومی بالعکس و ثلث یافته شد و شاید برای همین گفته دیگر با دران فن در رسائل خود نوشته
به سعدی فرماید مرا که تم بری کشت چشم بی داشت چنین است و تخته پوشیده مسا و که لفظ هر آنکه معنی هر کس رای احاطه او را است
و بیع اول سکون تانی گفته است افادت معنی محرم و بیج و جاور کس و مانند آن بودا نه هم هست که در میان کند و برود و خوردن آن
ضرر و در و از با برین از کندم جدا کند و بلغت پسوی معنی کند با خد که قاعل است و ترجمه کل هم هست و عربی بر او مشد و ناخوش و کوه
شمر و در و خوب ندانستن باشد بیع و با زلفانی فرماید پست خوب از بریدم از خورشیدها به فارغ شده ام بهر شمشاد ای خبر بریدم باز بود
خازنه است شعور و سرف که سلاطین و اکا بر شکار فرماید و کثادکی میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بکشایند و از نیز تیری که

و کشتار و
و حرم کشتار و

[illegible]

و پرسیدند و روزان و شبان چنین است در خانه و کانه بکاف جایی بر وزن خانه لفظی است از الفاظ را اند که در آخر هر یک از اعداد و ایزد و بی
 همان عددی که زیادت مفهوم کرده چون دو کانه و کانه و مانند آن فصل در بیان حروف و کلماتیکه در اواخر اسما و افعال برای حصول معانی
 در آید و بدون ترکیب افادت معنی بخشند ششم درواز و قانون قانون اول بیان کلماتی که معنی خداوندی و صاحبی از آن است
 مندر بر وزن قند معنی صاحب و خداوند باشد و بیشتر در اسرار کلمات آید همچو خردمند و دوتمند و مستند و مست بضم اول سکون ثانی و قاف
 کله و شکوه و شکایت باشد و پنج کیاهی هم هست شبوی که عبری میگویند تخم آنرا قوری خوانند و معنی غم و اندوه نیز آمده است و ازین است
 که تخمین و اندوه ناک را مستند میگویند معنی صاحب غم و اندوه و آنچه با هم بر وزن نقشند معنی عزیز و گرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه با
 چهار ارج بفتح اول سکون تا و نیم معنی قدر و مرتبه و معنی صاحب و خداوند است و و ناودان شمشیر را هم گفته اند و هر چه قیمتی را نیز میگویند
 معنی حنا و غلبه کننده هم آمده است بجا آنکه اگر لفظ مندر آخر کلمه ثانی آید یک و او فسناید بعد مندر طبق سازند همچو پرومند و نومند و کین
 کاف و جمیع سکون فون معنی صفت هرگاه با کلمه ترکیب سازند چون شرمکن و کرکن و امثال آن افادت معنی صاحب هم میکنند معنی صاحب
 و صاحب گر که جرب و ارب باشد و کانه بر وزن چار لفظی است که افادت فاعلیت کند و قتیکه بلفظ دیگر لاحق شود چون خدمتکار و ستمکار و کانه
 و آموزگار و سازگار و لفظ کر مراد فاعلیت است و معنی خداوند هم نظر آمده است و چی بکر اول سکون ثانی مخفف چیز است که ازین
 شتی خوانند چون در آخر کلمه ترکی افزایند معنی مانع و فاعل آن چیز شود همچو شپاچی معنی کشتی که و با لایخی معنی دروغ گوئی و و لایخی اول سکون
 ثانی سبق و تخته اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانچه فلانی فلان چیز ورید بر معنی تعلیم میدهند و در سن گویند معنی گرمی و حرارت هم
 آمده است و مخفف و اگر هم هست چنانکه و و تو باشی مرا نباشد غم یعنی تو باشی و با جمیع معانی مترادف است یا هر چه در پاری با و و
 هم تبدیل میاید و افادت معنی صاحب و خداوند دارند هم یکند و قتیکه با کلمه ترکیب شود همچو دشور و تاجور و بارور و امثال آن فاعلیت
 دارند و پانزده سیند را گویند که عربان صدر خوانند و کاهی و او را ساکن ساخته با قبلش صنف دهند با تخفیف همچو بخور و بخور و سوز
 مزدور بر وزن پرز و معنی شاگرد باشد و مزدور بر اینر گویند معنی شخصی که کار کند و برست کیر و کاهی الف در میان و او را اضافه کرده
 میخوانند چون امیدوار یعنی صاحب امید و که خدا بمعنی صاحب خانه و خدا بمعنی صاحب ملک آمده است و در اصطلاح
 عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر و کار ساز و هم کرامت دارد و پادشاه را هم که خدا میگویند و دی را نیز گویند که زن داشته باشد و زوجه
 دلیل روح است چنانکه که با فو دلیل سم باشد و کیفیت و کیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و اگر یکی ازین دو باشد عمر مولود
 را بقائی نیست و کد با فو اول بی بی و خاتون و بزرگ خانه را گویند چه که معنی خانه و با فو معنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح
 بی بی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را بر وجه لائق کند و پیش مخان دلیل سم است چنانکه که خدا دلیل روح و کیفیت و کیت
 مولود ازین دو اصل استخراج کنند و این دوی هم نباید که باشد و هر کدام ازین دو که بی و دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کد با فو بی بی یا
 خوانند و معنی آن چشمه زندگی است و کتخدا و نا خدا که مخفف نا و خداست یعنی صاحب خانه و صاحب نا و ای کشتی بفتح کاف تازی
 سفینه را گویند قانون دوم در بیان کلماتی که افادت معنی بسیاری و انبوهی و جای انبوهی دهد با همچو دریا بار و رود بار و کد با فو بی بی

بسیار دارد و در جوی سبک فرمایند و یک جوی از غرض رود و باره که پیش آمد بر یکی سوارید و تا بروزن کار چند معنی دارد و یکی پشت
دختر و آنچه پشت توان برداشت ۲ نامی است که از آنها خدایتعالی معنی برزی و طخت و شان و شکت باشد ۳ دخت و اجازت را گویند
عمر و دخت و اجازت راه دخول ملاقات و رامن پیش کسی باشد خصوصاً کت و مرتب و نوبت و دخت را گویند ۵ پنج دین هر چیزی را
۶ مرادف کار است چنانکه گویند کار باره جای انبوی بسیاری چیزی میگویند و باره باره و مثال آن ۸ بارن را گویند چو زلف مشکبار
و باره باره و مثال آن و امر باریدن هم آمده است یعنی بسیار مختصر یا هم هست ۹ ماصح حجت را گویند از میوه و گل و غیره ۱۰ اغشی
دره عفران و مشک و غیر آن کنند و آنگاه آن و جای کند ۱۲ ابرو و سر پرده و باره باشد ۱۳ ایا رود و ست را گویند ۱۴ اصل زبان
و حیوانات دیگر و پر کردن طبق از طعام باشد ۱۵ غم و اندوه و گناه بسیار باشد چو با کیری محتب بقال و مان با و قصاب و مثال آن دارد و
با بار گرفته ۱۶ انباری را گویند که بخت فوت ز رحمت بر زمین کم روزی زنده ۱۷ اسازانیکه طران و از اندر چو قانون و ظنیر و مانند آن ۱۸
دارد و برنج و از زن باشد که بخت مجزیه و بیار ساخت باشد و نور از صاف کرده باشد ۱۹ نام دخی است از ولایت طوس ۲۰
اینچه باز و زعفران و کد از نهند ۲۱ آنچه نویسد کان نویسد ۲۲ هر چیزی که از اخم زد ۲۳ شاخ را گویند ۲۴ تکلیف یا لایطاق باشد و سار
چون نلکسار و شاخسار که سار یعنی بسیار رنگ و شاخ و کوه و غیره نام علی کوید است رنگ عشرت بر منبتا بدول رزده امه سنگسار خنده کلم
درین نلکسار نام و سار بروزن چای یعنی تر باشد که معنی راس گویند چو کون سار یعنی سوزید و کز کا و سار یعنی کرز کا و سار خلوقی است
که سار و سارک و بدن او بدن آدمی ماند و پرده است سیاه و خوش اواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ طنج خوار نوعی از است
و معنی شرم آمده است چه شتر باز اسار بان گویند چو باغبان و در بان و معنی جا و مقام و محل باشد عموماً محل بسیاری و انبوی چیزی
را گویند خصوصاً چو نلکسار و کوهسار و شاخسار و با معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته میشود و معنی از نلکسار و کوهسار و کوه و کوه
از بسیاری و انبوی و معنی جای شرم آن کوید هم هست و معنی معصر خوانند و معنی بلند و بالا و معنی شب و ظنیر و مثل و مانند هم آمده است
چو و دوسار و خاکسار و مانند آن در رخ و از رخت باشد و کلمه فی میان خالی را نیز گویند و معنی صاحب و بد او هم هست چو شرم
یعنی صاحب شرم و زار چون کزار و سبزه زار و مانند آن معنی بسیار کل و سبزه و لاله محمد عاقل خان کوید است یا ران خبر از
نزل عشق پسر سید پای علم آید زار است برینید و زار بروزن لا یعنی مکان روئیدن باشد چو کزار و لاله زار و علف زار
و معنی انبوی بسیاری هم آمده است و ضعیف و خفیف و خوار و خفیف و مالان و کریان و کرید کردن بسوز را نیز گفته اند و معنی و ستان
بکر اول بروزن نشان چو کستان و بوستان و خارستان و نکارستان و ترکستان و سیستان و مانند آن و معنی پشت
خوابیده و جای انبوی و بسیاری چیزها باشد و با معنی بدون ترکیب گفته میشود و حکیم انوری هر دو معنی را نظم نموده ابیات از زلزله
حمله چنان خاک بچید که زمین نشناستند کون را بوستان و ملک و ملکس مان و طراوه پدیدان هوا طعن زنده لالهستان را
و معنی بی مهربانی طاعت نیز آمده است و مخفف استان هم هست که جای نقش کردن است در خانه باقی اول ستانده را گویند
که چیزی گیرنده باشد و امر یا معنی هم هست یعنی استان و کج و زوم مفتاح اول در استان معنی سر باشد که در مقابل کمر است

و در شکی نیست که حق نیست هر چه را که معنی در آن دون و در او اند برای نسبت است اما چون نسبت کاهی افادت معنی است و مانند
 آنکه بعضی کمان برده اند که بعضی مانند است و در آنچه برنجیده بضم تا و تانی یعنی مانند ترنج مولوی است و فرمایند طبعیت گفت شتابان و فرود آمدن
 رنج باشد برنجیده و در ترنج ترنج بضم لام لب را گویند قانون چهارم در بیان کلماتیکه افادت معنی تصغیر در چه چون طالع و غیره
 و کاهی یا تحتانی معروف با قبلش از اینجه یا غیبه که ساکن تازی چو یک و ساکن چو پسر و بیان این هر سه در حروف گذشته نیزه چو یک
 باز از نقطه دار بر وزن تخفیفه معنی مشکب است که خیک و شک کوچک باشد قانون ششم در بیان کلماتیکه فائده معنی علت و دلیل است
 چه مکتوب طلب آبی کوید طبعیت ای کاشش گوش غنیمت احوال شدی چشم تا هر چه گفتی از تو مکرر شنودی و لفظ کاشش معنی احوال است
 چه خوش افتاده و معنی دیگر در حرف جم گفته شد که سلیم کوید طبعیت را شکم ز گفتگوی تو خاموش میکند نامت نمی برم که دلم گوش میبرد زیرا
 بکسر اول ثالث بالف کشیده معنی از برای آن و از اینجه طبعیت که می رسم بخدمت معذورم و زیرا در چشم و صداع سرم است و درین معنی
 صنعت چشم است که عبارت از آوردن لفظ است و کلام که معنی مقصود بی آن تمام باشد پس اگر کلام را از پای سلامت بپذیرد و در
 قیج گویند چنانچه در شرط و اگر بسبب مزید حسن کلام است طبع خوانند و در حالت توسط متوسط کاهی لفظ زیرا با کاف علت آید و مثلاً
 کاف گذشته از بر وزن نصیر مختلف معنی باشد که از برای تعلیل است معنی از برای این و از اینجه مولوی روم فرمایند طبعیت بگوید
 که کردم نکر و در زیر غم خوردن کنم و در دایره بر وزن و معنی زیرا از برای آن و از اینجه حکیم خاقانی کوید طبعیت دانی اینچه سرخ زویم
 ایراد بسیار میسوم کاشش غم هم او کوید طبعیت خاقانی را نشاء ایراد چو دینی و خوشنیت پرستی و چو اصفی اول بر وزن سراب معنی چریدن
 باشد و بکسر اول معنی از برای چه که در حرف جم گذشته قانون ششم در بیان کلماتیکه معنی لیاقت باشد چو یا معروف که در اول
 آید چون کشتی و فاختی و مانند آن که در حرف یک گذشته و وارثل سوار و کوید معنی لائق پادشاه و لائق گوش که بیانش در قانون سوم گذشته و
 مثل مروان و زمران و شادانه و برزگانه و در شیدی نوید تحقیق است که در اینجا برای نسبت است که بکسر مردان و شادان طبع شده و جرمانه و غیره
 یعنی از برای که لائق هر چه و در شادانه و در مجاوره دیده شده معنی شب و مانند نیزه چو طبعیت من نتم و در کوی او فاما
 از رفتن بید لایق پید است و کاف عجمی بر وزن جان مختلف لائق و کسر اول باشد چو شایگان و در ایگان که معنی آن گذشته و پادشاه و
 سلاطین ظالم را نیز گویند معنی زیستن هم آمده است و افادت معنی جمع میکند و قیج که در آخر کلمه آید که آخران کلمه باشد چو استادگان و شکان
 و گویند لفظ کان برای نسبت باشد چنین است در تحفه قانون هفتم در بیان کلماتیکه معنی نسبت باشد چو آن که در او خراسما آید یعنی پنج تن
 و ثالث بر وزن صحن معنی بزرگ منسوب بطنج بضم اول سکون فاعل معنی لب کنده و مطرب باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض
 فرو کند از نوید لفظ انداخت و پارچه کشت بی استخوان را نیز گویند معنی زن به کاره و با چشم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است
 و خسر و کوید طبعیت خداوند زبان و روی کرده است و سیاه و لعل و قریب و بزرگ و درین معنی تیار است منسوب به ج که در حرف نون
 گذشته ساکن چو یک آید بیانش در حرف گذشته که معنی فرمایند تر و تکراری بهرست نه بال و تکرار بیج و در فوقانی و کاف فارسی معنی توانا
 و خداوند و قوت و این لفظ مرکب است از لفظ توان معنی توانا و تانی و طاقت و از لفظ که از حروف نسبت است معنی منسوب بتوان که معنی نسبت

و در استعجال کمالی آن الف مخدوف می شود و اطلاق توانگر بر صاحب مال است که او بواسطه مال در زیر امور دنیوی ظاهر میگردد و من
 است در شرح یا معروف چون عبری و عبری که در حرف یا گذشت این هم جزوین و همین و مانند آن مندرج است و در این کتب و مانند
 و گویند که تنها در ابعده حرفین که گفته است افزایند و ازین زمین و زمین سیمینه ای محض خاک منسوب به فتح و فتح فادیسگون ثانی
 فرغانه و ماوراءالنهر معنی است باشد که عربان صنم خوانند یعنی معشوق و صاحب کسی را که بسیار دوست دارند هم آمده است و گفته
 انجوان خلوص است و صاحب من هم است و خاک انجم اول و ثانی بالذات سیده و کاف زده یعنی ابله و نادان و بی عقل باشد و حرام زاده را
 نیز گویند و معاک منسوب به فتح و اول سکون ثانی یعنی گذشت که عبری همین خوانند یعنی رودخانه هم آمده است انجم اول تش است
 گویند بکسر اول مخفف بیع است و آن بخاری یا تیره و ملاحظ زمین و تپاک منسوب به فتح تا و سکون ثانی یعنی اضطراب و تفراری و
 بی آرمی باشد آن چون ایران و توران ای منسوب به ایر و تور که هر دو ملک ایشان است دارد و کاشان منسوب به کاش که این است
 معروف از عراق باشد همچو مانده و در زمانه و شبانه و مانند آن و در هر چه سیوید زیر که در شرح مندرج بود چنانکه یا ضعی یا از برای هم
 کرده که گفتم خنجره سیوید در رنگ و صفات منسوب بود به باران باین اسم موسوم شد و قاصد گویند معناه رانحه التفاح بنابرین در اصل
 بود و درین تقدیر بخلاف باقاعل یا پشت مخالف کلمات و یک که در خطاب آمده منسوب به سیوید ندارد و باقی بیانش در مرکب صوتی گذشت
 و راهویه پدر سحاق محدث مشهور زیر که در راه را زانیده بود و گویند زیر که خوش خلق بود و عمرویه زیر که پدرش سحاق عمرو نام داشت و باو بود
 زیر که پدرش ب نام داشت و قتیبه زیر که چرین و بد بود و چون گفت و شیر و پیر و شاهویه و نامویه و یک قانون هشتم در بیان
 اوقات معنی یافت بخشد و از بروزن غار مطلق درخت را گویند و چون یک دروازه از آن بجای آویزند و چون یک در آن خانه پوشند و معنی دارد و
 و قتیکه با کلمه ترکیب شود همچو زردار و مالدار و معنی آنکس دارد و محافظت کننده هم هست همچو ابدار و گفتار و نام شهریت در هندوستان و نام
 که از افضل داری گویند و معنی داشتن و امر بدشتن هم هست و معنی دارد هم آن است که یکی از نام اله خدا تعالی باشد و عبری خانه
 و محل را گویند بان سکون نون معنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاه دارنده را نیز گویند و قتیکه با کلمه ترکیب
 شود همچو اعبان و در بان و ساربان و سابعی شتر و امثال آن معنی آنکس در پیاد و او از بلند هم آمده است و صاحب خداوند و بزرگ را نیز
 و نام درختی است که فراوان راجع الیه خوانند و در یابی هم غالبه گویند و آن مانند پسته میباشد لیکن در پیشگاه و عربان فستق الهامیه خوانند
 معنی دادن هم هست و آن نوعی از غنچه و شمره است باشد که عبری حصین الیه گویند و شک بید را نیز گفته اند و کسری یکسوف عجمی و ثانی و
 یا تخمائی همچون سنی که باشد مطلقا عجمی اگر که ریمان و جوب و امثال آن و کردن را نیز گویند که عبری حید خوانند و ازین جهت
 است که بنیه جامه را کریبان یکسوف یعنی بکار کردن چه بان معنی بخندارنده است و در و یک پلا و نیز مجازی کردن کو سفید بر بان
 گویند خوانند یعنی بای کردن و آن بروزن کان نام است از ولایت شروان و شب و مانند و نظیر را نیز میگویند معنی نگاه بان و یک
 و حارس و محافظت کننده هم هست همچو که وان و دشت وان و فیلوان و پلوان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و درین معنی
 بخندارنده بندی و بندی کسی که بپزند باشد و عوام بندی را بنده و آن گویند و این محض غلط است و محض است در دستور معنیات الدین رام پوری در

عیانت القنات نویسد که بنویسند در اصل سندی بان بود معنی کسیکه کجبان قید بان باشد عوام در لفظ و معنی غلط کرده اند که بجای بنویسد و او
 می خوانند و بجای سندی که بجای اسیر است بنویسند آن را قیدی و اسیر گویند اما قانون هم در میان کلماتیکه معنی لون و رنگ است فام
 بر وزن و معنی و ام است که بعضی قرض وین خوانند و معنی لون و رنگ و شبیه و مانند و نظیر هم آمده است همچو شکفام و سیه فام و مانند آن
 نام قضیه است از تصببات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر و مراثی تمام است ازینجا است بام بر وزن و معنی و ام است
 همچو کلام با بدل است و ام بر وزن لام معنی قرض وین است و رنگ و لون و شبیه و مانند را نیز گویند و معنی دوم را که رنگ و لون و شبیه
 و مانند باشد بدون ترکیب استعمال نیاید همچو عنبر و ام کون کاف عجمی ضم و مکن فانی و لون باشد چه گلگون و طرنگ را گویند همچنین
 است میگون و کندم کون و مانند آن و معنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است که نه بضم کاف فاسی فتح لون معنی رنگ و
 لون باشد همچو گلگون و غار زه را نیز گویند که زمان جزیره مانند معنی جزایر و عارض هم است که بعضی مذکورند و هر دو طرف سیرین و فضل را نیز گفته اند
 و ترجمه لفظی است که بعضی بنویسند و اجناس مع این دو کلمه و کون که کون آن چهره یا عجمی مفتوح و تا قرشت بر وزن شطره معنی رنگ و لون یا
 و بجای توقانی دال بحد هم آمده است چه و پارسی دال بحد تا قرشت هم تبدیل میابند همچو سیاه چهره و سیاه چهره و این لفظ سوای لفظ سیاه
 و سیاه نیست حافظ فرمایند است آن سیه چهره که شیرینی عالم باوست چشم میگون لب خندان دل حرم باوست و جوده بضم هم تازی
 وزن مرده اسپ را گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و پ خبی را هم میگویند و فتح اول اسپ زرد رنگ را گویند و سیه
 پست ترک من سرکش نبرده غیب و کشتن آخر همان جرده خوش و قانون و هم در بیان کلماتیکه فائده معنی را تصاف بخیزی و پاک
 بر وزن خاک لفظی است که محبت بیان را تصاف بر صوفی بصفی در آخر کلماتی آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون غنظی طوی و
 طرب ناک و غمناک و مانند معنی آلوده و خسته هم آمده است و بر بنفشه معنی یعنی هر چه کرد در آن بخش و اصل کرده باشند استعمال کنند عموماً و
 و غیر بنفشه را گویند خصوصاً و نوعی را امر و دو سیم است که از آن شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر نیاید و کام و ملازه نیز گویند و فک اعلی
 فک اسفل را هم گفته اند که کام و چانه باشد چه فک اعلی را فک بالا و فک اسفل را فک پائین میگویند و سندی یعنی بنی باشد که عربان خوانند
 و نام جانوری را هم است آنی شبیه به سگ و بعضی معنی دارنده و مانند چون منک و سمنک و در دناک وین همچو عین و اندوهین و مانند آن
 و احتمال نسبت نیز دارد چنانکه پیش ازین مذکور یافت کین کاف فارسی بر وزن سین معنی صاحب و خداوند باشد چون با کلمه ترکیب کنند
 در آخر آن کلمه در آورند همچو عکین و خرم کین و معنی صفت هم است هرگاه با و اصف مرکب سازند و معنی گویند معنی پر است که در مقابل غایی
 باشد چه کین در اصل آگین بوده معنی آن باز غم و پر است هم باشد قانون باز هم در بیان کلماتی که افادت معنی حاصل مصدر و مرکبی چون
 بخشندگی و شرمندگی از چون گفتار و رفتار و کردار است چون امرزش بخشش قانون و باز هم در بیان کلماتیکه افادت معنی ظرفیت
 کند ما چون نیکسار یعنی جای نیک را و چون کارزار یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جای رودستان چون ادستان یعنی جای
 ادب و آن بر وزن نان مطلق و اندر را گویند مخفف دانه است و امر بر وزن هم است یعنی بدان و چون در آخر کلمه آید معنی ظرفیت است چون
 قلندر و سرمد و آن وقوره دان و مانند آن مع معنی جای و جای سرمد و جای قهر و سنج معنی فرماید پست چه جای سی در جایان

در این
 کتاب
 کلمات
 عربی
 و
 فارسی
 و
 ترکیبی
 است

ان تر از جایی که نیست پویشیده مباد و قوله نادان که از نامی بی و در آن معنی جای مرکب است پس معنی ترکیبی آن باشد و اگر نادان
 باشد که در فعل جایی بر نادان اسم فاعل درست نمیشود و اگر مجموع جایی که معنی کاهل گنده گیر و حملش بر آن درست باشد و برین
 تشبیه و نحو برین اندک در اصل آب و در بار بار و بدل کردن بعد از آن تحت اجتماع دو و او یک و او را حذف کردن فیصل در بیان
 و ربط معنی الفاظیکه در جمله نامی بعد خبر واقع شده اند را با سبب مربوط و منسوب گردانند و در پاریسی هیچ جمله خالی از را بط نیست باشد خواه جمله است
 باشد یا منفی چه بدون را بط کلام نام نمیشود و آن است و دست که با بدل زبیره است و بود و خواهد شد و مانند آن باید دانست که
 گاهی کلام سابق را بر ابط تمام سازند و در لایقی مقدر شیخ سعدی فرماید شرجان در حمایت یکدم است و دنیا و جوی میان دو عدم و گاهی
 در دست او خبر ابط از پیش ترک است تا ویب دو او بیب و مرکب یار بود و دای و طبیب و آوردن دو را بط در شرجان است که در
 وسط باشند خواه مختلف بود یا متحد مثل زبیرت شاعر و خالد است یا باشد کاتب و در آخر و فقره غیر ضمیمه و در نظم مطلقا جائز است
 شیخ سعدی کویدیت و اشاده انگه بی نماز است و در خود و شش زفاقه باز است و لفظ است بسکون بین جمل و تا فوقانی است
 پس اگر ما قبلش یکی از حروف علت ساکن باشد بحال الف فاصل غیر موقوف از مثال الف محویت را غنیاست هر که از گذشت چشم
 از جهان برداشت و مثال با بیت کارزار و زهر کشی است و خوی عشاق با ده فوئیدی است و مثال و اویت دیده بایکد قناره کند
 جلوه یار و زهر سوی است و گاهی بین الف فاصل بی بدل شود و درین شعر که در صفت تشبیه است است لاله بروی خوبت و
 که سرخ رویت و رویت بلا مانند زان رو که خال دارد و تشبیه عکس چنانست که در خیر را بیکد تشبیه کنند از ابدین و این را بدین است
 که وجه تشبیه در هر دو تشبیه یک باشد و در هر کدام جدا جدا مثال ثانی گذشت مثال بیت اول من محوکل در کف دست شاه و کل محوکل در
 دست ماه و و جایی اجتماع ساکنین رو و دارند و الف فاصل نیارند مثال و او صائب کویدیت نازک اندامی که عالم تشنه اغوش است
 سایه بالای او از کشتی جدوش است مثال الف قائم کویدیت وجود می میان جانی است و وین کجاست از ویر و استانی
 است و نشان یا منفی فطرت کویدیت خال جاکر و بکج لب شکر شکستن اتفاق است سیخنی و این خوش وطنی و گاهی یا را بدین
 وصل نموده خوانند با الف وصل محویت این چه بی رحمی است و بیدادی و وین چه سفاکی است و جلادی و و اگر ما قبلش باء بود
 بود اکثر مفتوح خوانند و الف وصل در کتابت ثابت ماند و در لفظ ساخط صائب کویدیت با عشق تواند تشبیه گویند گنده است عشاق
 ترا ترک دو عالم دو گنده است و اگر نامحقی باشد از جهت قند و خمر کیش همزه در حال آن بگذارد چنانکه در بقول صائب شعر کردش کرد
 چشم گریخته است و عالم اگر کیفیت حسن تو یک میخانه است و و برای رعایت وزن گاهی با و همزه بر دو را حذف کنند و تلفظ همزه
 در کتابت باقیمانده چنانکه درین قول سعدی بیت پسندیت بنشایش و لیکن پند بر ریش خلق آزار مرهم و و جائز است که لفظ
 بر رعایت سجع یا برای حفاظت وزن یا غیر طبعی با آن لاحق کنند اول چنانکه درین قول سعدی شعر عالم ناپرسیز کار کویت شعله
 نیانی چنانکه درین قول سید شمع و ریت که دولتی است بیدار و مردم و خواب هم نمیدیم و همچنین بطرورت رو با شد آوردن
 لفظ است و نیست در صدر جمله سرخوش کویدیت است دولت معنان دل سیر را خانه را و نه میند باشد از همه اقلیم زرخیز تر و جا

فدایا شعر از میانست که عیب آمد نیست و اما کسی خدا ناست بداند که لفظ است مثبت بر جمله مثبت جانی آید که فاعل فعل موجود باشد
 دلالت بر وقوع نسبت نام در زمان حال کند سعدی فرمایند شرعی تعبد پیاده رفته است و عالمی متهاون سوار خفته هم در مایه شریعت از بهر
 شود ناپسندیده است و از علما ناپسندیده هر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون با سیری هم در شریعتی پیش برود و دو سه و غیره را
 با پیچان ربط دهد که کلام از آن ترکیب یابد و سکوت متکلم بر آن صحیح باشد چو بیت وصل هر چند بر سر دلم اندر طلب است کوزه هر چند بر آبست ولی خشک لب
 است به و درین شعر ارسال المثل است که عبارت از آوردن شئی است در بیت مثبت و نیست در جمله منفی آید به طور مستطوف و یا در بیت کفایت
 که افتاده آن زلف دو تانیت به در یکدیگر نیست که دای زبلا نیست و لفظ بود خلاف لفظ است باشد یعنی در جمله مثبت جانی آید که فعل فاعل
 نبود و دلالت بر وقوع نسبت در زمان ماضی کند و بود بر جمله منفی آید گویست آتش در دل شمع بر فروخته بود و دیده که آب نمی بخیزد
 دلم سوخته بود و بداند که در شعر اول ازین عبارت که دلم اندر طلب است معلوم میشود که طلب در ماضی است لیکن تا حال موجود است بخلاف آنچه
 بود و سوخته بود که دلالت میکند بر اینکه دل سوخته بود در ماضی لیکن میسوزد پوشیده میاید که گاهی نیست معنی معدوم است معنی موجود
 می آید و در وقت اتم است نه حرف ربط چنانچه در مضمون اول لفظ آمده و شروند و اندام این نیست است ناماده اما تم روزگار او پرستی او دنیا معدوم
 موجود نمانده است و دلیلش اینکه لفظ نیست و اینجا موصوف است و هست نامصفت واقع شده و حرف موصوف نمیشود و لفظ خواهد شد و نخواهد
 در جمله مثبت منفی آید و دلالت بر وقوع نسبت در زمان استقبال میکند چنانچه در شعر آخر خواهد شد و لفظ بود و نخواهد شد و غیره که فعل است برای ربط
 و در لفظ مافی نامیده شود برای دلالت بر زمان و در وابط زمانانی بسیار است و مجموع آن ضار غائب و حاضر و تکلم است مثل خون و دال و لفظ
 بودند و دال و لفظ بودند و مثل می در لفظ بود و مثل می در لفظ بود و همچنین شدم و شدیم و مانند آن است و است برای مفرد است و اند که برای
 متضیه جمع باشد و هم و هم و هم و هم را بطر غیر زمانی مستند چه زمانه در اینها نیست در تحقیق نویسد در حقیقت لفظ است و است اختلاف است
 بعضی بر آنند که اینها اتم حرف هستند و تحت تضمن معنی بود که مضارع است بر زمان حال بر زمان ستم و دلالت کند و در جمله ای احوال و احوال
 شوند چنانچه از آنکه صدر واقع شود و بعضی بر آنکه از جنس افعال ناقص اند مشتق از این معنی بودن ازین سبب گاهی مثل فعل تام خود ستم یافتند چنانکه در
 سعدی شمر که را دشمن و پیش است اگر کشد دشمن خویش است در قول عربی ع تا شمر در آبست امید خمری است و همچنین وجه تصریف لفظ
 مانند تصریف فعل آمده است پس اینها باعتبار ارباب اول و ارباب غیر زمانی باشند چه در مصوت بالا اصل دان بر زمانی تند مگر تصریف معنی بود
 و باعتبار معنی ثانی محمود که افعال و ابط زمانانی هستند و الله عالم است بحقیقت حال در جواب هر نویسد گفت شراح سروری حاصلش اینکه لفظ است را بلی
 است که عادت ثبوت کند پس هرگاه متصل شود بکلمه مفتوح الآخر چیست اثبات الفان از روی خط و اما از روی لفظ پس چنانکه حذف
 و اثبات آن وقتی متصل شود لفظ ناساکن الآخر از روی وضع مثل نیک یا از روی استعمال مثل جوهر است حذف آن از روی لفظ و از روی
 تمام شد ترجمه آن و بهر تقدیر ترجمه کان است و کان دوم بود تمام و ناقص است ترجمه تام است و ترجمه ناقص لهذا است بدون ستم و ستمند
 هم ستمل شود و معنی صحت سکوت کرد و بخلاف است و این محض مجاوره است نه اصل لغت وضع خواهد شد از فرمایند پست جهان و کار جهان چنانچه
 هیچ است بهر بار این بحث کرده ام تحقیق نمایی باشد خواه نظامی فرمایند پس ستمن به که روین تن است باز مردی چه لاد که از خبر

[illegible]

قطب الدین رازی در تحقیر قواعد منطق

کہ اگر کسی نے

که آخرش دن یا تن بود و عارضی که در آن یا مصدری و غیره باشد نیز می آید همچو بی آمدن شام و بی رفتن من و بی بقی و بی دانشی و مانند آنها
 پس سبب این تحقیق لفظ نامراد بود و گوید که در عرف عام شهرت تمام دارد و غلط محض است بی مراد و ناوکر باید گفت و اگر معنی بی نوکر چنین گیرند که آن شخص نو
 ندارد و درست است لیکن عوام سبب نادانی بر عکس استعمال میکنند مولوی سنوی فریادیت عاشقان از بی مراد و بی خورشید با خبر گشتند از مولای
 خورشید بد آنکه خلاف قیاس لفظ ناتوان که معنی بی طاقت است چهار بار در بی توان می بایست و اگر تخف ناتوانا گویند متواترند لیکن این قسم تخفیف
 درست نیست چرا که الف مفید معنی فاعلیت است حذف میشود و لفظ کسی در جمل مرده لفظ می شود چنانکه ناکس و یک همچنین است در جامع و کس فتح
 کاف تازی و سکون پس معنی مردم باشد چندی مردمی و ناگسی مردمی را گویند و در جاهای نوید اکثر است که نامی آید بر کلمه همچون باشد یعنی بطریق
 مواطاة یعنی از اشتقات و صفات باشد چون نادر و مند و ناوشتیار و نا سمرج و نا بالغ و نادر بعضی مواقع که خلاف قیاس آمده مثلاً نا بهی و معنی بی
 و نا که یک چیزی ناخورده باشد چه نا مرغی خورشید است و نا کام و در بوستان آمده چه و صفت که سعدی ناتمام ای اهام و ناقص و قتل
 و این از آنست است که قبول معنی مقبول است همان فارسان آمده از عالم سلامت معنی سالم چنانکه گویند فلان چیز قبول افتاد ای مقبول شد
 حکیم زلالی کویت خریداران که در بازار نازند و علامت قبول از او سازند و سراج المحققین فرماید که بعضی از فضلا عصر لفظ نا پاک معنی بی با
 از مذکب نقل میکردند فقیر کفتم که تصرف کاتب را در بناب و خلی است پس هر قدر که به ثبوت رسیده باشد کتفا باید کرد و از بهمت لفظ نا قوت که
 مترادف ناتوان است از و یک فقیر ترسیده بخلاف ناتوان که کثیر الاستعمال است و کلمه نادان ازین باب نیست بلکه از قسم اول است چرا که
 میتوان که تخف نادانا باشد یا گوئیم که دان در اصل معنی داننده است پس میتواند که کلمه نادان داخل شدن باشد و نظیر این لفظ ناساز است
 بمعنی ساز ناکنده و غیر این دو لفظ تنها استعمال نکنند تمام شد کلام او و آنچه محمول بر طور مذکور نباشد یعنی کلمه بی کنند چون شعری و فکر و مثال آن
 درین صورت درین است خواه لفظی است تو دادی او است بیدار کرد و تمیزان زور او ترا زوی از و اگر لفظ کرنی بود بیدار کردن صحیح شد
 اما بعضی مواقع عکس این یافته میشود چنانچه توان که اسم غیر مشتق است بر لفظ نادان داخل ساخته ناتوان می گویند و بی توان مشتق
 درین تقدیری سپاس گفتن هم صحیح باشد چنانچه درین بیت یحیی خاوری بی سپاسش نوازش کر بهار و بی قیاس با یعنی نسبت بهری
 از شما که بی سپاس سر بر روی ارادت بمانی آوردید و مطیع و متا و حکم دار بوده اید و احتمال دارد که در بجای سپاس معنی بی منت باشد یعنی
 در حق شما نوازش ما کنیم منت نه نیم و درین اشارت است بآیت *و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الا فدا و درین بیت که بیت جهان آفرین کار ساز*
تو ناکن ناتوانا نواز به ناتوانا بد و نون بعد الف معنی ناتوان است چنانچه توان یافته چه توان معنی طاقت است و الف اعادت معنی ذوق است
 میکنند و ایراد لفظ نابران درست نشد و اگر الف ملحق نمی شد بی توان گفته می شد و تناظر هم مقتضی همین است که ناتوانا بعد از الف
 نون نداشته باشد و اگر ناتوانان جمع ناتوان بود اگر چه در معنی خلی میشود لیکن موافق قاعده مذکور بی توانان گفتن لازم می آید چون بی زران
 و بی طاقتان که نازران و نا طاقتان گفتن صحیح نیست و مع ذلک انتقال از اسلوب وحدت و افراد بسوی جمع واقع میشود و مبتدا علی و چه
 نیست که نه بر جمله اسمی و نه بر جمله فعلی نیاید و بی چون بر جمله اسمی در آید جمله دوم نیز مصدر
 چنین بی باشد و این حکم حرف عطف دارد چنانچه در صرح چهارم این رباعی شمع جانکه از دم تو صبح دل کشائی به سوزم کرت نه پنجم

جوی نمایی تا نزدیک پنجاهم دور پنجاهم که ستمانی تاب وصل دارم فی طاقت جدائی با و گاهی برای نفی ذوقی و رجوع بطرف اعلیٰ از
 استعمال کنند گاهی از برای نفی خاص و رجوع بطرف عام نیز می آید اول چنانکه کوئی تشریبا آورد خاک آن درنی سر به چشم من ای
 بلکه تشریب کسی که بلند تر از من است دوم چنانکه است بمون داد و زیور ترسند را با ستم قدری بچنان چند را تشریب باشد که لفظ کم و مانند آن در مقام
 معده و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زیور ترسند کم ترنگ میشود و غرض صدم را کتاب باشد و چنانچه لفظ اندک درین بیت مراد آن یکی بود چنان
 یکی با درستی فراوان غریب انگلی چه غرض آن نیست که ستم بکلمه تشریب هم دارم بلکه مدعا آنست که غریب اصلا نیست چنانچه نامحکم گوید که
 دروغ کمتر کوبیده و غرض آن نمی باشد که من سخت داده ام که اندک دروغ میگفته باشی لیکن اختیار مانند این کلام محبت آنست که آدمی بقتضای
 بشریت از تمام چنین قیاس با کلیه پاک نیست و اندک پس اگر با سطر و امکنه ممکن الا مثال باشد و اگر خبری در محمول بر صدق تواند شد و بدین
 است درین بیت پس پیش چون اقامیم کی است با فروغم فراوان غریب اندکی است با حاصل شرح جواهر اینکه اسم ذاتی ای منسوب بذات
 که از ادعای غیر گویند و موصوفتش و آن که در مشق برود و نوع باشد یکی اسم مضموم اسم مظهر و اسم وصفی ای منسوب بوصف که غرضی است حاصل
 باشد درین اسم فاعل و مفعول و صفت شبیه غیر آن و از خواص این دو است تفضیل و عدول و غیره تفضیل بحد و منقوط در باب دوم گذشت
 و عدول آنست که اسم را بحرف نفی مرکب سازند و عدول نامند و عجب اکثر اسم وصفی بلفظ نامعدول شود مثل تا کسی و نادان و ذاتی بلفظ
 بیدان و بی نشان و الفاظ کم و غیر مثل غیر جنس و کم شعور و معنی غریب اند و گاهی عکس این پیش بی روزگار و بی توکر و ناچار و در عربی هر دو بس معلول
 شود مثلاً لا عاقل و لا حاصل و لا دوام و لا علاج و اسم ذاتی در حالت عدول و صبی کرد و اسم وصفی معدول و نامعدول در حالت مصدق
 و موصوف شدن ذاتی شود مثال اول نیز گاهی و نام کسی و بی دلی و مثال ثانی شوخ ما و خوش خرام شما **فصل در بیان چند حروف و کلمات**
 متفرق که اکثر عبارات فارسی بآیند از آنجه است بی آنکه بر دو کلام که اول متنی دوم مثبت باشد آید و بی آنکه مثالش آورده شود بر خاطر خیر صاحبان
 نفی و اثبات مثبت است جامع خیر یا بد کلمه و عاقلیت که در وقت ملاقات گویند خیر سر و فرماییدیت کند که بوستانی درست با سلام این
 خیر یا دار نخست و نیز کلمه خفت است چنانچه در وقت وداع دوست گویند خیر یا دو خدا حافظ بیدل گوید تشریت اندازی مابست تشریب سپاس
 بدین و تو سنان درشت بجام از گوش خوابانده حلقه بکوش سر کونی و از لکشتانده و خیر یا دشویه حروفی ای کشی زلالی گوید پیت بپوش
 لب و نوش بیکر و دهان دم خیر یا دوشش بیکر و دهان یعنی اول مقابل خیر مقدم است که عرب در وقت قدم گویند جمال الدین سلمان گوید پیت را
 کو قدم در جان نهاد و دیگر هر دو در جهان خیر مقدم است و بر معنی علی نیز جزو جبر است بمعنی استعلا و این بر دو گونه است یکی حقیقی چون زید برحق است و
 مجازی هم چون بر خالک دین است پس گوید پیت با بی طرا باشد ای چه بد چنان منت پست بر تخت بایر رسته جان منت با و معنی با درخت و مثال
 آن و تن و سن و سینه و پستان و زن جوان و اغوش و کنار و غل و نیز گویند و سنای هر چیز و طرف و جانب و یاد و حافظه و حفظ و نگاه داشتن بخاطر
 و نفع و فائده را هم گفته اند و معنی دیگر سر لوحه نوزمین خشک بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برک درخت باشد و نام درختی است در هند و
 پرنده را نیز گویند و امر برون هم است یعنی بر لب و در جواهر زیند بر معنی اتصال و الصاق مجعونی گوید پیت دوشش بر دوشش نبی در شرف ذات
 که عظیم است و عظیمش چهره او عظیم و خواجده نظامی فرماید اینیات غلامان کچهره و در لربای با کمر بر کمر و خوشنمایی بای زمین بر زمین تا باقصای

روم و شمس و باطل و یوم و زمین متصل در این کلمات بر معنی علی باشد پس همین بر زمین عبارت از اطلاق آن خواهد بود چنانچه از شیخ شمس
درین جهت آنکه چون بسته دیدش همه معرفت پوست بر پوست بود و چو پیاز نه تنها ز پوست پست برست پاس خاطر بجا رکان و شکر بر ما و خدای
جلدین است پس چرا چون بر عرض مقدمه چیزی یا ترک کرده شود بگوید که بر فلان چیز فلان چیز گرفت یا ترک که مشتاق صاحبی نوکر بر او شتم و چون
در حال میتوان گفت که فلانی دشمنی گرفت یا نوکری که شست بر دشمن او بر ضرورت دخول لفظ بر سب ما تقدم باشد و ازین قبیل است از خواجگان
درین بیت جهان آنکسی است که در نبرد و پیروزی مرد نکند شست بر هیچ مردی ای بر مرد ضعیف و زبون و معنی الی چنانچه درین بیت سکه بتاریکی که در شست
ره روشنی خضر یا بدربارک و خواجگان شمس از فرمایید بیت مژده سیامت اگر در خون ما شارت به زویم او سیدش غلطی کن کار با وجود
بر صیغه مصدر یا اسم فاعل آید و بصیغه مفعول است نیت پس درین عبارت شیخ ابو الفضل که بر ضامین مختلف معلوم است ظاهر لفظ معلوم مصدر
است چون غوثون و سوسود معنی غوث و سوسود در مثال این عبارت که در آن بر قدر فلانی و در خسته اند یعنی با نازده قامت او و سوسود معنی کویست
نه اطلال ملک نه شود عطف و شش به نوکری بای تو دوزخ اگر لباس به هرگاه چنین گویند که بر قدر فلانی بریده اند مراد آن سیامت که این امر را
فلانی کرد اندیشه اند و بیکری سیدیت لباس فقر اندازد من است سلیم که جامه است که بر قدس بریده خدا و در معنی فی زیر است
آبی کویست از دو شمت در دو مصدر شست پیدا میشود و مجلسی بنا دو بستند غوغای شود یعنی میشود و لفظ دل رسانید پس
این حروف نباشد معنی فعل اسم چنان نشو و خور و بفتح اول سکون ثانی در خانه و سرای و امثال آن باشد و بعد از باب گویند و در کوه
نیز گفته اند معنی کرت و مرتبه هم است و باینکه در کتاب باینکه کاتبی در احکام دین نزد شست است شست بآب و آنرا صدر در نام نهاد
و نوع شست را نیز گویند و معنی دریدن و پا کردن باشد و آخر بر پا کردن هم است یعنی بید و فاصل دریدن را هم گویند و شست که
چو چو در نوعی از مرغ صحرائی را گویند و آنرا صحر و خزانند با سینه و صاور و حطی بی نظیر درین فقره و شست را نیز گویند که بعد از این خوانند
و بعضی درون باشد که نقیض بیرون است چنانکه گویند و خانه نیت یعنی برون رفت و نام پیوه و شست است که از اوقات سرگشته
و بعد از شست خوانند و بیک و نماز با هم شستند و بدان پیش رنگ کتوب و در جواب پیوه و معنی فی و این محذوف نیز آید سر را
صائب کویست باینکه ببار باروی طبع شست شست زشت لال را به خواجگان نظامی فرماید صحر و زن آن به که در
بود پای او پای بود معنی الی اثر الین است که کویست تا ناری نشود و بدین معنی باشد به شست و شست که در کوه
نگاه شیخ شمس باینکه غیر از قولا و ملحی اتم است به هم در نوکر نرم اگر نرم یعنی شست خواجگان نظامی فرماید بیات مشو حاصلی در
خدا و خوشی خداوند ملک پیوه و خوشی به زین یکی شست بر خاک راه به زمین شسته در آمان رو سیاه به معنی راه که علم مفعولیت است
خواجگان نظامی سبایت از تو آیتی در من اموختن به زمین و پیورادیده بر دوختن و پیوه نوعی از شست باطن باشد به معنی قرب و
مصاحبت نیز سبایت دل تو داد است نشانی مراد تو هم که سبایتی مراد به بخت تیرین کلام نیز آید و این در اوج صلوات و احوال
باشد چون در خواستن و در دادن خواجگان نظامی سبایت زبانه چنان بسیار و به شست که در ستانیدی در و در و در و در
در زمین معنی بر آمدن حکیم شرف الدین شغالی کویست زده کرد و گمان غمزه غمزه شغالی که جو صله کرده این نام را به چه در آید این غزل بر

علم مغولیت کاهی در وسط ترکیب انسانی که مضاف الیه در آن مقدم باشد و رفع میشود و در صورت حال میباشد بر فاعلیت مضاف یا مفعولیت
و حتی گشتین چنانکه کوئی از پیش پهلوان شد و شیخ شیراز فرمایند ملت کسان را نشاندند و کاندید کرد که گفتی بهوزند سلطان به تیر و پوسین چنانکه کوئی از
پسر شته ای پسر زید را و خواجہ نظامی فرمایند است تختین صف میمه سا کرد و در تیغ از و را رادعی کرد و چو شکست از میر بدشت را بهر
آمین درشت را به کرد و دوزده صرف کوثر سر و شش سخن را کوثر بر راس و کوشش با آماجیکه قصد در مفعولیت محض مضاف از مضاف باشد چنانکه در کتاب
و چوب نیست بلکه اکثری از چنانکه کوئی خدمت طعام و شنیدم کلام حکیم شرف الدین شغابی گوید ملت بهلاک وصله دیده های گستاخ که چون از نظر
تاب می آرد و خواجہ شیراز فرمایند ملت خواهم که پیش میرتای بیو فاطیم به بیمار باز پرس که در انتظار است و برای تخصیص حق نیست خدا را و
نی چنانچه درین عبارت که شب را به یوستان بایکی از دوستان اتفاق میت افتاد و خواجہ نظامی فرمایند است که چون صبح را شاه چین بود
عروص حاصل بدینار و او بهر شاه کا مد جبار پدید بدست تو داد و فرستاد کلید چنانکه سخت بگرفت خرطوم را که زندان او شد بر و دوم را و درین
است نیست بآنکه آن بر و دوم که محل عیش و طرب می بود و همان معینه مقام گال و بال او که در حیرت سر و کویت تخت نمک مفتشان سینه را به پشت
صحت درین راه و بعضی علی خواجہ نظامی سراییت شد از مول آن بازی سمناک به برسد کافه سیه را بهلاک که محمد عرفی گوید ملت حرا
اهل معنی را پسیدن نمک خوانی به که نهو سینه کرم و دل بریان نمک نش به چه صلح لفظ حرام و لفظ اقاون که برای تنزل است بر می آید و بعضی
و می از آنکه کسی بود یا بعضی از تعزی اول چنانکه شیخ شیراز فرمایند ملت مضاف را من پیری از قاریاب به رسیدیم بر خاک مغرب به آب و قضا را ای
قضا ای آلمی در و دو چنانچه نیز از جلال اسیر کویت ملت دشت از کرد در اهرم باز میماند سراب به که در دور افتاده ام کامل روان عشق را
ای باز کامل روان عشق سوم چنانچه خواجہ نظامی فرمایند ملت دهن ناگشاده لب ابیکه که آید لب غنچه را بونی شیر و ای از لب غنچه و در وقت
اقتباس و طلب چنانچه خواجہ شیراز فرمایند ملت مضاف را سوی شتاقان گاهی به پیایی کر نباشد گاه گاهی به تمام شد کلام او و دیگر او یک میان لفظ
از و دوم نویسنده غلط است بلکه زاد و بوم از قبیل که بان جدید و محقق بر قلب است معنی بوم زاد یعنی زمین ولادت که در محاورت عرب مقطع الراس یعنی
کویند جامع سعدی فرمایند ملت و از آنکه برادر جهان میت دست رس به در زاد و بوم خویش عزیمت و ناشناخت به در شرح نویسنده زاد و بوم
الا ضاقه است بوم زمین تیار نگردد و زاد و بوم معنی مطلق از زاد و بوم و در اینجا حاصل به صدمه است معنی بیدایش معنی زمین بیدایش کو بضم کا
فارسی برای تساهل می بردای آید چو مالی اگر گرفت گرفته باشد و امر بکشتن هم هست یعنی بگو و ناگانی بچول کا و رانیز کویند که عربان بقر خود نشاند
کوئی مضاف حاضر از گفتن و مجاز معنی به شب و نمک آید مانند کو یا کاف فارسی است که فرمایند شتر کتم از اینان یکی سر بر نیدارد که دو کا نه بکند و
چنان خفته اند که کوئی مرده اند هم او فرمایند ملت کوئی رک جان یکسکه نغمه ناسازش به نا خوشتر از آوازه مرک پدر او از تن و کو یا بهوزن
بعضی سخن گفته باشد و زبان را نیز گویند که بعضی لسان خوانند و ساز سیرانک را نیز گفته اند و بعضی ظاهر او خال با هم آمده است به و گاهی در آخر
کوئی الف را اندازد بجای سراییت به نیز و گویا چون ناشکیبی به لوح از نقش فریبی به معنادار و به خود که از برای ترقی ماقبل است
بر و دو متحد الحال اند چنانچه ابو الفضل به فیضی نوشته اند که قوم شت بود که چند خمر و قنق را میداد که ناپسند است و با هر که مضافات آن در
سینم و قبل نمی پسند معنادار نیست به و چراغ در ظلمت آبا و بی صبری از خسته نمی شود و هوای این استعمال ثانی به چند قسم می آید اول آنکه چنانچه

دو کلام متغایر یکدیگر کلام ماقبل مثبت باشد کلام مابعدی منفی بود و معنی با وجودت زمین و آواریا که من مثال شرمین همیشه بدو
 می آمد و با وجود این اتفاق ملاقات نمی افتاد و اگر کلام ماقبل منفی باشد کلام مابعد مثبت بود مثال بند کاهی شرف اندوز مجرا و نواضا
 نشد با وجود این از عطاء جبریل سرور فرمودند و گاهی هر دو کلام مثبت باشد معنی فرمایند شرمین باز رکابی که با وجود نعمت و
 ولایت و غلامان و کثیران و لا و نیز و شاکردان چابک دارد و گاهی هر دو کلام منفی معنی فرمایند شرمین که ترا و شرمین این منظور
 و بهاء مودت بر تو نیست با وجود معنی لائق قدر علما باشد خود را تمیز کردن و جوری ادیان بر دین و لفظ بند نیست در تعالی کنایت
 از جریان امور بوجه حسن و نظام ضبط و ضبط معنی نگه داشتن و نسق ترتیب کردن و ضبط و نسق معنی بند و دست آمده و لفظ کم و کما
 هر دو اگر چه باعتبار وضع با هم مراد اند لیکن باعتبار افعال لفظ کاست بمعنی زیادت می شود که مقابل کم است اگر این هر دو لفظ مصدر یکدیگر
 بی معنی شوند چنانچه شخصی گفته شود یا نوشته شود که حقیقت اینجا را بی کم و کاست بر نگارند یعنی در تحریر کم و زیادت نکنند درین
 هر دو لفظ مذکور باید یکدیگر را متن و مخاثر شدند و لفظ ظاهر و پدید آمدن معنی که هیچ اشخاصی از آن چنانچه بر رای ارباب سخن دقیقه یاب
 ظاهر و پدید است و کلمه قطع نظر هر دو کلام آید و راجع گرداند کلام ثانی را بر کلام اول چنانچه شخصی از روی نصیحت گفته شود که قطع نظر از
 که شرف دنیا و آخرت است از صحبت نا اهلان احتراز باید کرد و گاهی بدون طوق کلامین در استعمال میان یک کلام آید چنانچه ابوالفضل
 حضرت والدۀ بوالدۀ خود نوید راه بهیضی رفتن قطع نظر از آنکه عمر را به بحث صرف کردن و انقاس قدسی را در نامرضیات الهی مصروف
 است به تنفس و حال قدس ضرر میرساند و علیاده و ضمیمه است افادت از دیاد ماقبل خودی آید چنانچه ابوالفضل در رقه پنجائیان نوشته است
 روزی چند که زیاده در مقام کوشش یک طرف اجبار و حشمت انداز جانب کجرات رسانید و یک طرف بدوری تنها گفتا نکرده در ناو
 بعد التشریق انداخت و ضمیمه اینجا که تیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن قاصدان آن اقبال آناری که از همه جا نگاه تر بود شد
 و علاوۀ این حالت پر ملالت شماتت اعدا و مقالات لا طائل تحتی و هم بود در رقه پنجائیان نوید آمد که خدمتی بتقدیم رسید که از برای
 بزرگی نفس پیشخوان زمان و داغ شدن انباء روزگار و مغمومۀ عالم که بحسب صورت فوق حالت داشته باشد چه جای مساهم و مقارن
 بی ضمیمه خطاب و اضافه منصبی حسن و جود و امین طرق صورت بست کیف که معنای الهی بایسرا و ضاع خطاب که منتها متعالی خمر از بیان حال
 و ماضی بوده ضمیمه آن شد ای پس چگونه داغ نخواهند شد بلکه بطریق اولی داغ انباء روزگار زیادت خواهد شد و لفظ کبر و دار بر دو صیف
 است یعنی این را بگوید و آنرا بگوید که در مقام حکومت گفته شود و کایت از کبر و است و لفظ نیز که ترجمه ایضا باشد در صورتی که دو حکم
 مختلف بیک شخص یا یک حکم بر شخص مستحق باشد می آید یا دو حکم متحد بیک شخص است کرده استعمال کنند مثال اول زیکستان میخواند و نیز می نویسد
 مثال دوم زیکستان میخواند و نیز مثال سوم زیکستان میخواند و زیکستان نیز و هنوز برای تجدید جمله آید چنانکه کوئی زیکستان
 هنوز و میماند است هنوز و در بران نوید هنوز و روزن تصور بمعنی تا اکنون و تا حال باشد و کاف کن معنی فرمایند بهت چنانچه
 در کاف کن نکرده اند گفته اند نیکانش کن پوشیده میباشد و گاه باشد که تعبیر چیزی است از هم او کنند مثلاً تا تشریف گوید و
 که تو و منی گویند و سخن خواهند انوری گویند بهت تا تشریف صاحب عادل که جلال بعدل چون است و هزار بهین قبل است که سبک کاف

کلمه بود از آن لفظ کن در آستانه نوشتن و مباد که بعضی الفاظ در فصول گذشته و آینه مکرر مرقوم است اینها را شکر لفظی باید دست کرد
لفظ برای معانی جدا جدا باشند مثل کلمه عین و اگر لفظی برای معنی موضوع و برای دوم مستعمل حقیقت و مجاز چون اسد و اگر لفظی برای دو معنی است
فعل باشد بقول است همچو صلق و غار و صوم و روزه و غیر بعضی الفاظ نظیر بعضی معانی هم است و بعضی از فعل و بعضی دیگر به همین قیاس الفاظ
در فارسی می آیند بعضی در بیان اصوات که آنها بر سه کوه اندازی از آنها صوت و آواز یک صادر شود از حیوانات چون عاق بکسر قاف و کاف
تنوین داده شود آن حکایت صوت غرابت شب بکسر شین هم و سکون یا تحتانی حکایت اصوات لبهای شتر باشد زرد نوشتن
از جادوات مثل طوق بر فتح طاهل و سکون قاف حکایت صوت سنگ است نزد و قح بعضی بر بعضی و بکسر طاصوت عوگ است در حالیکه
از کانه نه در قف بفتح قاف و سکون با حکایت وقع و اقدادن تیغ است بر ضربت بفتح صاد و کسر را بر وزن فیعلت یعنی مرز و
شد تیغ و دوم از آنها چیز است که صادر شود از آن نزدیک عروض معنی را از آن فتن همچو قول است کشته یا تعجب کنند و وی
بفتح و او و سکون یا که در محل مردی بر زبان آید همچو قول در دست آه بعد غره و همچو قول سرفه داراچ بنیم همزه و سکون عا و ممل و همچو قول
اف حركات ثلث همزه و تشدید تخفیف فا و این الفاظ نیز غیر موضوع اند بلکه دال استند بر معانی بواسطه طبیعت و سوم از آنها اصواتی اند
که آواز کرده شود با آنها برای حیوانات نزدیک طلب چیزی از آنها همچو آمدن یا رفتن و نوشیدن یا خوردن و نشستن یا برخاستن و
جز آن همچو برفق فون و تشدید تخفیف خا و نقطه دار می گویند نزدیک نشاندن شتر و بلا بفتح و لام و بالف در آخر برای جرس
و سر زدن مریخ و آب را و حد حسن فتح صین و دال مملین و سین بی نقطه زجر است مرفعل و ستر او و سید بکسر و بفتح آن و سکون
یا تحتانی و دال ممل در آخر زجر است مرا بل و شتر او این الفاظ نیستند امر و نه با چه اینها صلاحیت خطاب ندارند بلکه این الفاظ
اند که عادت گرفته اند حیوانات نزدیک صد و اینها از انسان با قدم بر این امور و در پارسی ازین قسمها است همچو بکسر و ضم همزه
با پارسی و سکون همزه کلمه باشد که شبانان بر زبان پیش خود خوانند و نوازش کنند یا بی بکسر و دو تا فوقانی بر دو و یله تحتانی کلمه باشد
که در میان زبان طلبند و قاف و دال و آواز زراغ و کلغ کلغ بکاف عربی و بالف کشیده بر زن چار باغ بانگ و آواز طلاع
را گویند و آواز زراغ را هم گفته اند و در آخر بفتح و دال نقطه دار و سکون دور او ممل آواز صدائی که بسبب کوفت شدن از کوفت خواب کردن
از مینی آوی بر می آید و سنگا شک باشند نقطه دار و بر وزن چاک و آواز پای را گویند که به گام راه رفتن بر آیه چاک چاک بفتح اول بر وزن
چاکر تخفیف چاک چاک است که صدای زدن شمشیر و زراغ باشد از پی هم صدای بر هم خوردن و دندان زدن گویند و چاک چاک بر وزن غمناک صد
و آوازی در پی زدن گرز و شمشیر و مثال آن باشد فصل در حروف تشبیه و آن در لغت و دلالت است بر مشارکت امر مراد از حرار
و معنی پس امر اول شبه است و امر ثانی شبه به معنی وجه تشبیه باشد و از قیة معنی احتراز است از مشارکت در عین مثل شریک شدن
عمودا در خانه و این نامیچ نشود و تشبیه و مراد از آن در علم بیان دلالت باشد بر مشارکت امر مراد از حرار و معنی بختی که نباشد آن
بر وجه استعارت تحقیقی که آن بودن شبه و تشبیه به بر دو امر محقق مثل دیدم اسد را در جام ای مرز و جمع را و نه باشد بر وجه استعارت بالکن
آن و کرمودن شبه است و مراد شبه به دارند مثل ضرورت و نیست الفاظ خود را نیست معنی موت است و الفاظ جمع ظفر بمعنی ناخن است

[illegible]

مسلمان نبود و معنی چنین میگوید که فلانی را بجز زدم که جانش بلب رسید و او صدالدین الفوری گوید نیست
تقدیری نه بآلت به قدرت مطلق بلکه شکل بخاری بکنند از فلان چنین کنند و میگویند که در اینجا برای مهالعه و عظیم باشد معنی چون او میگوید
گویند که در اوربستی هنر خلق را چون اتفاق خصوصیت و بی ادبیتی به دادی اول میارود و دومی بیاد معروف بروزن لاغری
جنگ باشد و چنان چنین معادری استمال کنند که در چیز یا شخص محمل الحقیقه مراد باشد چنانچه درین بیت آمده از خوشیست چنین
چیز دارد از چنان چنین و چون حرف مانده برینا آید اعداوت مییخت و تزییل مادی کند و این بمنزلت میایستد باشد بزبان عوام چنانکه
نوعی از دشنام است او صدالدین الفوری گوید بیت بانک برزد و خرد مرا که خوشش شود که باری ای چنان چنین به تالاب هر مخفف است
معنی هم مثل کاتبی گوید با معنی چون خواه نظام نیست بزم آرائی بی صورت خوشش میارود خالی جانی نه هر سار که هست نای او بتوان دریافت
منور است آنکه خار و تالی به و طرف لطف در اختیار این لفظ ایهام و اشتراک است در معنی و سخن فیه و تار ساز تمام شد حاصل کلام او و بیان
و نیز بکسر و ال محل و سکون ثانی مجهول و زله نقطه دار رنگ و لون را گویند عموما چنانکه اسپ یا خسر و پرویز را شبید و نیز میگویند معنی شبرنگ
و رنگ سیاه را گویند خصوصاً و رنگ عاکسری سیاهی مانع را نیز گفته اند که مخصوص سپهر و خورشید و بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا دوش
سیاه کشیده شده باشد معنی چهار قطعه هم آمده است و نوعی از ندیک و پاتیل سبیل باشد و نوعی از شفاف است که در چشم رفته کشیده
چیز و اثر و غزال را نیز گویند و نیزه بر وزن ریزه معنی دیر است بعبدانکه اگر در میان دو چیز اتحاد و کریف باشد آنرا مشابیهت گویند
چنانچه زید مانند شبیر و جرات و اگر در اصاف باشد مناسبت چون پسر زید مثل پسر عمر و است و اگر در شکل باشد مشاکلت مانند مثلاً دو مثلث
 $\triangle \triangle$ یا $\square \square$ و اگر در وضع باشد موازات خوانند مثلاً دو خط متوازی \parallel و دو خط موازی \parallel و دو خط موازی \parallel و دو خط موازی \parallel و دو خط موازی \parallel
نکته این دو خط اگر چه اخراج کرده شود در جهات بسوی غیر نهایت همچون خط \parallel و دو خط موازی \parallel و دو خط موازی \parallel و دو خط موازی \parallel و دو خط موازی \parallel
در سطحین مستدیرین غیر متوازیین میشود و تاقی نکند اگر چه اخراج کرده شود در جهات بسوی غیر نهایت همچون در سطح $\square \square$ و اگر در ابعاد
باشد مطابقت گویند مثلاً اطراف دو مثلث که سه خط محیط اند سطحی و اطراف دو مربع که چهار خط محیط مستقیم محیط است سطحی و این همه
اند و در باری بخت بر یک لغتی موضوع است بمعنی در بیان کلمات و حروف تنبیه که عبارت از آگاه و توجه ساختن شکم است
مخاطب طرف خود تا بخوبی بخشش گوشش را میبرد برای همین نامیده شود و اینها کلمات تنبیه از جمله است الا بقوتین لفظ عمویت لیکن در فارسی
بمقام قبح استعمال کنند بیت الا ای ابرو زوزی شباروزی بمن مانی به ناز که بیاسائی نه از خنده فرومانی به شیخ شیراز فرمایند
الا ای خردمند خنده خوی پسر من نشنیده ام عیب جوی به مان بروزن کان کلمه تنبیه است یعنی در محل آگاهانیدن و تاکید در کاری
و لغوی بکار برده خواهد بود امر باشد خواه بعنوان بی خواه بخوشش و طرافت و خواه تصدیق و جد و امر شتاب کردن هم هست معنی
و جد باشد بشیخ معنی فرمایند بیت مان تا پسر فغانی از جمله تنبیه که در اجزاء منبیه است معنی اول و سکون ثانی بلطف و
دلفت مندی معنی هست باشد بقابل نیست و کلمه است که بخت آگاهانیدن و خبر و آگاهانیدن در مقام تهدید و تحریف و جر و استهزا گویند
گاهی در مقام تحنین گفته اند معنی اول و کوی معنی فرمایند بیت گفت دایت مر تر افغانان بی اند که مبارک دعوت و فرخ بی اند

و بعضی روم حکیم نوری گوید پست خوشترین در نظرت جلوه میگردان جهان و آسمان گفت که رسیده کنی خود را می پذیر از پست گفتن این دلیل باید گفت
 گفت و آری که گویند می بین بر وزن شین یعنی این و اینک باشد و بعضی دیگر گویند و بعضی گفتن هم گفته اند و گفته است بعضی زود و شتاب
 و بعضی که میگویند و گویند یعنی زود باشد و بعضی سیلاب هم آتش است و بعضی گویند با بعضی غریب است و آری که میگویند پست است پس چه گویند
 و ستا و نیز راه از خان روز ستا خیز را و صاحب تخته و ترقیب این از الفاظ تفسیر شده و ازین قسم است آگاه باش و یاد و یاد و بعضی از اینها
 بود پست یا یاد و آنکه زما وقت سفر یاد نکرد و بود مع دل غمیده باشد و کرد و بداند که کلمات تنبیه اگر از ادنی بسوی اعلی است برای عرض
 و در عکس برای تنبیه پایین است در تخته محقق نماید که معنی عرض بقول بعضی از آنها محبت و قوع شمس است که چه باشد علم عدم وقوع آن فعل و در عکس
 گویند که یاد و نیتند فعلی است که مطلوب باشد و وقوع آن مخاطب را بجا نیاید ترک کرد و از این حاشیه صادق بر فوائد ضیائی مثال عرض
 بنا خضیب جزای آگاه باش که بشود نزول از تو و باید صاحب نیکی از ما بود و هر یک از اینها بر سر جمله آید تا غافل نشود و مخاطب از چیزی که القا کند سکون
 بر روی آن از ابتداء کلام و اشارت با بعضی سیلاب گوید زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم و چو یک وزی و جندا و مان آمد و یک
 بگردد و با تانی مجهول معنی و یک سها که تانی و آن لفظی است عربی و گفته ترجم است یعنی ای نیکوخت و ای نیکو ای خوب و بعضی گویند معنی
 و ای است که در وقت ناسف و گفت بر هم سودن گویند و بعضی و یک اسم استعمال کنند و آن لفظی است عربی و گفته عذبت یعنی ای نیکوخت
 و ای زشت و ای زبون و ای بد معنی و بیان الفاظ و دوم فعل و دوم در عربی فعلی است که معنوی باشد برای اثناء و دوم از
 است نمک و سکون و سکون معنی و فتح میم و جده که مرکب است از حب و فتح حاد و باشد و مفتوح و دو اسم اشارت و در پاری نیز مستعمل است
 و محنت خان در وقایع هشتم نویسد چند الاف کراف قناعت و دروشی که اگر دیناری از جا کثرت کم آید مالک دینار را به تحت خیانت زود
 کنداری به مثل نعم الرحمن از بعضی از بخت مردیکه زیر نام است و ساء فتح سین و بجزه و الف میان این دو تا و پس بکسر و سکون بهره و سین
 همچو ساء الرحمن بکسر معنی بدست مردیکه بکسر نام باشد پس نعم فعل و ساء فعل و ساء و الف میان این دو تا و پس بکسر و سکون بهره و سین
 بزم و در تانی باشد و در پاری به فتح یا پاری و سکون تانی که است که هنگام تحسین یا حیرت ایخته بزدان را ندانند و اگر ازین بگذرد به فتح بهره و پاری
 و سکون بهره و گفته است از تانی که در هنگام تحسین یا حیرت ایخته گویند کمال اسمی گویند و بعضی از حایان چو بنیدان بکار فکر پس به پدید در وی نام
 برنده فتح اول سکون تانی یعنی خوش و خوشا و زه و زری و به باشد که گفته تحسین است و خنده یعنی خوشا و خوشا و به پدید و زه و بعضی به فتح
 با و کسر تا بتوسین و بارک الله گویند زه بکسر اول سکون تانی یعنی بادش نیکی است و گفته باشد که تحسین گویند چو آفرین و بارک الله و بعضی خوب
 و خوش هم هست و زانیدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و با بعضی فتح اول هم آمده است و بعضی گفته و بزم و بزم هم گفته اند و ازین راز و زود
 و رحم و بزم و از زه دان میگویند با بعضی فتح اول هم آمده است و جمله کان و ابرسم و بوده تا بیده را نیز گویند و کانه هر چیز هم هست همچو زه کانه
 زه و خور زه و صفه و امثال آن و فتح اول و ظهور تانی مکان چو نشین و بر آمدن آب و فتح اول و خفاء تانی الت تناسل باشد و فتح
 و بعضی خوب تر شنیده اند چنانکه گویند و ش آمدی و به فتح و او و سکون بلکه است که در محل شنیدن طبعیت بطریق تحسین گویند و بعضی فتح اول
 بر وزن زهی گفته تحسین است که مرکب است از زه و ی یعنی مرعبا و بارک الله و آفرین خوشا با تانی معدول بر وزن رسا معنی ای خوش باشد

و بعضی از اینها

که بیرون برون لغت جان در مقام ششم نویسد و شاعر می رازی و او عای بی تعلقی که اگر حکیم تمام کفر بر سر شد حال نازده اضطراب زبان است و بیخونی در ارکان و اخ
 و او خام و بیخونی که بیخونی است که در بر کمان باشد و است که چون درین تنیدین طبع از خوش می آید تا بن آخر بر زبان نهند و در آن تعارض طبیعت بطریق تحسین که در
 راست و درست هم نظر اند و تبع و احمی با و او بر وزن لای چاهی را گویند که زیند پایا بران ساخته باشند تا باسانی بتر رفته است و از
 و معنی که راه نیز آمده است و لغتی باشد که محل ازاری و دردی و المی بر زبان آرند و معنی اول و المی بر وزن تا مجیده شده است و معنی
 و ای هم هست و آن لغتی است که محل دردی و المی و ازاری بر زبان می آید و گاهی لفظ ذی برای ذم نیز آید همچون ذی ماسعود و همچنین است
 تخته شاعری که در بیت نه زن یا و میکی ندلم شد میکی به همه پیدا میکی وی ازین شوخی تووی رباعی و ای ازین شاعران نادیده به غلطی را
 بخود پسندیده به سرور اقدار میگویند به سر و جویت نازشیده به شاعری که در بیت ترک من دی سخن به می گفت به هر که دیدش ز در می گفت
 حکیم سانی که در بیت با و اگر خوشش آمد و دلکشش بر حدش بگذرد و نباشد و خوشش بود و وی که در بیت قضا گفت که و قدر گفت ده به فلک گفت
 احسن ملک گفت زده حکیم از وی که در بیت پنج ای یا رخ خدای دلدار هم وفادار و هم جبار داره و در جامع است کلمه سبحان الله برای یاد
 معنی تعظیم یا بعد خود و در صورت قبح آید و قبح که علت محکم است اطلاق یا بر برادر اک امر عربی که پوشیده باشند سب آن و این قبح کای
 سب باشد بر جا و کر را و کای علت شود مرفح و خوشی را و کای مرغم و اندوه را و کای مرخوف و ترس و این قبح عارض شود در اطفال
 در کوهاره و برای می بخندند و میگردند و در واقع لغت جان آمده سبحان الله شهور است که علاوه آشتی می باشد پس این هم از کرامات این کبر
 است که در جنگ بخوابد و فریاد شکر کنم سبحان الله و دران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصورت و در دیباچه اشاراتی الفصل سبحان
 این چه فارسیان هوش افزا اند چون که از زبان هوش را باشند نه هوش افزا و اینجا که از زبان هوش افزا اند از روی قبح کلمه سبحان آورده
 یاد دار که دیگر جا نخواهی یافت **فصل در بیان حروف ايجاب و وجه تسمیه اینها بحروف ايجاب** اینکه در جمیع اینها معنی ايجاب
 معنی تحقیق یافته شود از جمله فتح نون و جین مسمل و میم ساکن و عربی مقصور و محقق مضمون چیز است که سابق آن مذکور باشد و عام است چیزی
 که استقام باشد یا خبر پس نعم در جواب اقام زید معنی قائم باشد معنی وقتیکه کسی سوال کند که آیا خاصیت پیش قول تو نعم معنی خاص است زید معنی
 و انعم نعم زید معنی نعم زید باشد معنی آیا خاصیت زید پس قول تو نعم معنی خاص است زید شود و در قول تو نعم در جواب اخبار به قائم زید معنی قائم
 زید باشد و قول تو نعم در جواب اجلد به لم یقم زید معنی لم یقم زید شود مثال اول برای استقام است و دوم خبر پس نعم درین باشد تقریر و تحقیق
 مضمون سابق نموده و در فارسی عیسر که در بیت اقبال کرم میکرد ارباب هم را به همت خود و بیشتر از قسم را به سعدی فرماید شتر
 و یک لغتی تو اگر آن متغزل از بهی است ملاهی و نعم طایفه هستند برین صفت که بیان کردی قاصد است که در لغت که میرند و نمند و بخورند
 و نمیند و علی فتح با و لام و الف مقصور و عربی محقق با جاب نفی است یعنی می شکند نفی را که در کلام سابق است و میگرداند از کلام جواب
 و مثبت برابر است که باشد آن نفی عالی از استقام مثل قول قبل در جواب شخصی که گفت بطریق اخبار ما قام زید معنی خاص است زید معنی
 تقدم می شود یعنی بدستیکه خاصیت زید یا آن نفی مقرون با استقام باشد پس بی بدین هنگام برای شکستن نفی است که در کلام سابق
 و در کشته همچو قول خدا تعالی است بر کلمه یا میستم پروردگار شما فالو بی گفتند در جواب کلمه بی ای است و بنا معنی تویی خداوند و مالک است

نسخه

در کوهاره و برای می بخندند و میگردند و در واقع لغت جان آمده سبحان الله شهور است که علاوه آشتی می باشد پس این هم از کرامات این کبر

واصل آفرده مایه کلمه علی شکست فنی سابق را و احباب و اثبات ما قبل کرد و گاهی ای که سبب نیستند برای تصدیق بحاجت
 در جواب تمام نیتانم برینی تصدیق و باور کن که غایت بدو پاری لفظی بکسر لام و یا مجهول آید جامی کویدیت بی دل زین سخن آگاه باشد که از اولها
 راه باشد همیشه فرماید شکر گفت توان نیستی که پدرم ترا از قید و بند و بیا سسرید کتم بل بده دینا خرید و بصد و بیار به دست و گرفتار کرد
 اری ترجمه بی است موری در فرس کوید شروایکه خود بنفس نفیس قبح بخیر و بیایچه خرم و دوزخ اند و اعراض منظور آری بیخ کن و عین الکمال
 با حقه لای شایه را خرفی لاچار است پیت زخم دزدان خوش ناگردان لب پر خنده را پیت از خون میشود آری حقیق کننده را پیکر پند امیری
 معنی اول گفته بسوی شاعر که حافظ فضل بود و بد تا که مصرع دوم هم رساند شاعر جواب گفتن توانست و میرزا صاحب که گوشت شاعر و خرد و
 بود مصرع دوم بدانه گفت این خوش شده نزد خود نوشته تزیین نمود پس رسید جائیکه رسید است بر وزن ماست نقیض کج و ضد دروغ با
 سعدی نسرا پیت است خوابی بزرگ چشم جهان بگو برتره آفتاب سپاه به فصل در بیان حروف روع بفتح راء و اصل سکون و ال که
 عبارت از منع کردن سکون است شخصی از چیزیکه گمان صحتش نموده حاشا عرب کوید حاشا منم فلا مینی بیرون کرد و خدا تعالی از آن قوم فلان
 کس را و حاشا الله و حاشا الله معنی معاذ الله ای پناه و در خدا تعالی و کلا بفتح کاف و لام مشدود بالفاء کشیده میباشد و صلوة و سوره
 خود برای روع منع و زجر و تحقیق بر دوزخ است و در پاری هم آید حافظ فرماید پیت حاشا که من بوسم کل ترک می کنم من لاف عشق منم
 این کار کی کنم ای مینوشم و کلا تنه ای آید در فارسی مکرر بالفظ حاشا و کله حاشا بدون کلا بسیار آید هر آنکه حاشا اگر بر جمله مثبت آید مقصود
 نفی آن بود و سبب پیت کلاه سوری و تاج شاهی بهر کل کی رسد حاشا و کلا ای خواهد رسید و عکس است اگر بر جمله منفی آید مقصود
 اثبات آن بود چنانچه در قول خواجه حافظ گذشت و این اکثر برای تنوید که عبارت از تنوید کردن شخصی است از حالیکه شکم از آفتاب و از چنانچه
 ابو الفصّل در دفتر دوم مجمل طبع خان نوشته شعر حاشا امری دیگر تصور خاطر حق گری شود و خواب و تبویلات را به گفتاری او باب فطابق
 مسرک باشد فصل در بیان حروف شرط و جزا و کلمات مجازات نیز گویند آگاه باشند که اینها داخل شوند اکثر بر دوشل خواه هر دو
 خواه هر دو ضارع یا اول یا صنی دوم ضارع یا بعکس ای سبب بودن اول سبب بودن دوم و این سبب است و سبب حقیقی باشد مثل
 طلوع کند آفتاب پس روز پیدا خواهد شد یا باعتبار شکم چون اگر دشنام اگر ارام خواهد بود و تراپوش نام سبب حقیقی نیست مگر ارام را و اگر ارام نیست
 سبب حقیقی آن نه در خارج و نه در دین لیکن بتکلم اعتبار که نسبتی را میان دو تا بجهت اظهار کارم اخلاق خود یعنی کارم اخلاق قائل نمیشد
 که دشنامیکه سبب انانت است نزد مردم سبب ارام باشد نزد آن و نامیده شود فعل اول بشرط بجهت اینکه اول شرط میکرد و برای تحقیق
 دوم و نامید شود دوم بجزا چونکه ابتدا یا بدوم بر اول جمعا بجهت جواز فعل و بودن اول سبب و ثانی سبب نیز اکثری است چه گاهی اول
 سبب و ثانی سبب میباشد چون اگر باشد روز موجود پس آفتاب طلوع باشد و جزا بهر سبب حروف شرط اگر که در آن خف آنست و ثانی
 اول و حروف صل که گذشت و دوم کلمات تشبیه اما اگر نصیر الدین طوسی را قیاس من فصل چهارم از مقابله سوم آورده که لغت عربی است
 شرط همیشه تقارن کلمات فعلی باشد و ادات شرط و تازی مانند آن و از بکسر حروف و بی بود و فارسی مانند اگر چون و ادات علامه و تازی اوضح نموده و با بکسر
 و مانند آن در فارسی یا و اگر و بجزا و این نیز جای تدریس است که چنانچه در ادبی العم آمده در آنانی را و شرح این است احمد الدین التوری پیت روزی خود

شادی نشاء

شادی و نشاط و طرب است و ناف هفتم است اگر غره ماه چرب است و آورده که در زمان قدیم هر شنبه ملوک شنی میکردند و بی خوردن
 و غشتر مشغول میشدند و در آن سال که حکیم این قصید گفته غره ماه چرب بحسب اتفاق شنبه بود و مروج را دوست داشته که آن شنبه بود
 تعظیم ماه چرب شنبه و مجلس به ساز و خطاب با و نکرده میگوید که اگر غره ماه چرب است اما روزیست که ناف هفتم است یعنی در وسط
 است و از قدیم الایام ملوک این روز را بعبثت میکردند و انداز این است آنچه در معنی این بیت مشهور است اما انصب و اصوب من حیث اللفظ
 و المعنی آنست که گوئیم حکیم درین مقام لفظ اگر را چنانکه رسم قدما است و انشاء الله تعالی بعبثت بقیصیل مدگو شود و محض یاد شود و تمام
 کرده و درین وقت محصل معنی بیت استقامی است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد بر اختیار احد الامور من یعنی این روز و چنین
 وجه که ناف هفتم است و از غره ماه چرب است و این بیت که غره ماه چرب است و این بیت که غره ماه چرب است و این بیت که غره ماه چرب است
 خواهد شد ناف هفتم است یعنی این بیت مختار است بآنکه بعش و طبر و دیانکه غره ماه چرب است و این بیت که غره ماه چرب است و این بیت که غره ماه چرب است
 و باید دانست که اگر منتهی بوقوع غره ماه چرب در شنبه بشود غرض حکیم تخلص بر باد خواستن و بزم آراستن خواهد بود یعنی این روز ناف
 و زیاده خواستن است یا غره ماه چرب است و این بیت که این وضع هیچ بآن نمی ماند که روز بعش باشد بلکه مشا به بر و عباد
 چه روز شنبه را که چرب است بعش میکند و در چنین روز چنین نبرد و نیایشند و چنین در شرح این بیت این طرفه ترک است
 بر اعداات نیز تنگ پس چاه یوسف است اگر چاه پیرین است یعنی جهان چاه پیرین است بواسطه آنکه بر دشمن تو تنگست یا چاه یوسف است
 آنکه اگر بیا تو بر تو تنگ است و باز گفته حق آنست که استعمال اگر بعضی یا تردید خصوصیتی باطل سخن ندارد بلکه قدما و اهل خراسان
 خصوصاً ارتکاب کرده اند بیت تمکا رخ نمیش آورد اگر بهر منند و اینمیش را بی منند یعنی شکار خوانیم او را یاد او کرده و منزند و
 او را یابی بهر ازین قبیل است از خواجه نظامی بیت اگر اشکارا بدی در نهان و بان در شندی تا جدار جهان و ای اشکارا میرفت
 نهان لیکن در عرف حال در قضا یا منفصل یا تردید می آرند مثلاً حد یا طاق است یا حفت و میگوید حد و اگر طاق است و اگر حفت
 بلی در عطف جمله شرطی که معطوف و معطوف علیه در واقع حکم منفصل دارد و لفظ و کرمی و اینچون این جمله حکم منفصل دارد و کای بر عطف
 علیه یا تردید دارد و در عطف و کرمی صوفی شیرازی گوید که با عی یا صوفی را از معنی خود کام و هید و و کام نمید هید و شام
 و هید از رف و دو چشم خود و این کجاست سودائی و اینفت و با و ام و این و محل تردید و تنگ اکثر استعمال در استقبال است و در ماضی اگر در آید
 مقام تردید واقع شود چنانکه گویند اگر زید آمد دلالت بر صحت است و اگر نیاید علامت جنگ بلکه در مستقبل نیز همین حکم دارد و این بسب آورده
 جمله دوم است که معطوف است چنانچه نظامی فرماید بیت کرایه یاری کرمی سیر یار و کرمی تیارا فیت این دیار یعنی اگر یاری
 یا و شاه بیا مداین دیار سلامت بماند و اگر نیاید علاج میرود و صیفه گویند درین بیت هر چند در ماضی است لیکن در معنی مستقبل است و در
 مثبت حکم و تقریر آن ماضی آورده شدن و کای در محل استعمال یا بلکه آن معنی ترقب و متوقع نبود چنانکه گویند اگر چنین روی داد علاج ندارد
 و این ماضی حکم ضارع دارد مثل سابق و این نیز یک گونه تنگ است چنانچه ابیات اگر چه کردن خطائی نموده باین خافه دست
 از ماضی نموده و شاعر جمله آن زیاده که رفت بکنای ندارد در آنجا که رفت یعنی این قسم خطا نمودن چرخ برین خاندان مد نظر نموده و اگر

کنه سکن نیست و ممکن است که جز این شرط محذوف باشد یعنی کنه و جرح است و بیت دوم معطوف بود بخلاف عطف بر جزء مذکور و
 خیر القیین فرماید که در اینجا لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست چنانچه در مقام شک و شبهه است بلکه معنی هر چند متعلق شده و جواب آن در بیت
 است و قول او در آنجا که رفت تاکید و تکرار است و الا مطلب بی این تمام بود چه مجاوره دان پوشیده نیست که فارسی نیست که گویند
 فلانی در کشتن فلانی کناه ندارد بلکه گویند فلانی از کشتن فلانی کناه ندارد و درین تقدیر لفظ در اینجا ضرورت پس کناه از برای تبیض مورد
 تا قول او در آنجا که رفت تاکید آن تواند شد متنی شد کلام او و گاهی در مقام جزم استعمال کنند لیکن با دعام شک که سبب تارسانی و حسرت پیدا
 شود چنانکه هرگاه شب دراز باشد عاشق گوید اگر صبح برآمد برآید بهم و هرگاه در خول لفظ اگر یکی از حروف استمرار باشد افادت معنی نکرده و در
 کلام عرب و بیخان است که اگر میثبت در آید افادت نمی کند و اگر بر معنی آید افادت اثبات کند چنانچه ابیات کریم سخن خوشتر از جان بد
 سحره عیسی سرقان بدی بکر سخن کامر میسر شدی و کاذب می زلفک بر شدی یعنی چون سخن خوشتر از جان است سحره عیسی سرقان نیست بلکه
 سحره غیر ما باشد صلوات الله علیها چه اگر خبر خبر تر مردم خبر تر دهند پس جز و اول که معنی بود مثبت شد و جز و ثانی که مثبت بود منفی گشت و ازین
 قبیل است بیت دوم و معنی اگر چه که ترجمه آن و صلی الله علیه و آله در جانی می آید که جزا بر تقدیر استقار اولی بود چنانکه بگوئی یحیی و انکان فقیه و انوالا
 یکرم و انکان ناقصا چه عطا کردن زید بر تقدیر دولت و معزز بودن عالم بر فرض عالم کمال بطریق اولی باشد و در فارسی سخن خوشتر از فرمایست
 جو در رویت بخند دل شود در دشت ای بدین که بر کل اعتمادی نیست که حسن جهان دارد و خیر سر و گوید معیت ای که بنی کشته خود کشته
 مرده توان گفت اگر خفت و و میرزا صاحب گوید معیت ای نماید که بظا هو اس دولت وسیع و دستکامش سایه بال بمانی پیش نیست
 و محسن تاثیر گوید معیت اتقادی اگر در سر وقت با کشتن تاثیر ولی گشت فدای تو زودی و چون در استقبال فادت همان معنی کند که لفظ اگر کینه
 یعنی جانی واقع شود که بوقوع و لا وقوع شرط یقین نباشد چنانچه گوئی اگر زید بیاید سلامش بکم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست و ازین
 سبب است که اکثر مستقبل می آید زیرا که وقوع و لا وقوع خیر یکدیگر پیدا شود جزم معلوم نمیشود و در ماضی و حال آنجا استعمال کنند که جزم مذکور باشد
 چنانچه بیت سکه شش هفت کشور غانده نماند کسی چون سکه رانده و از کلمات عادات خواه و یا و در و معطوف است علیه می آید
 و فرق بینها است که دخول خواه در هر دو جا مثبت میباشد و دخول یا در یکی منفی و در دیگری مثبت چنانچه از طالب آملی درین بیت نام
 گرفته بود در آیین حسن یک و هر دو فاضل نام یا بود یا نبود و شیخ شیراز فرمایست یا مکن با بیلبانان دوستی یا بباکن خانه و جز و اول
 یا مرو یا رار زرق پیرهن یا بکشتن یا خانان انگشت نیل یا و اگر معطوف آید فقط نیز مثبت باشد چنانکه گوئی زید آمد یا عمر و او حدائق
 انوری گوید بیت اینکه می بینم بیدار است یا در خواب و خوشیتن را چنین نعمت پس از چندین عذاب و درین صورت گاهی اول
 نیز با و جمع کنند و گویند زید آمد یا عمر و چنانچه درین بیت سن این شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخن پند گیر و خواه ملال و تا هم
 کلام او در تحقیق نویسد لفظ اگر بعضی مکرر آمده معنی مساوات دهد چنانکه درین قول ظهوری که بهصحیف بها گفته شعر بر سوز و غالی مجسم
 خیابان خیابان هوای ارمایه یعنی از شدت خنجر چه بشام و چه بپاشت هوا صبحی و سبزه ناشینی بنماید و از آنجا است وقتی و هرگاه و در صورت
 و عالم و بشرط و بتقدیر و مانند هر چهار کلمات اخیر این نظرات معلوم شود و در صورت هر کردن بر آن قبول نزد مکتوب عنه خواهد شد ای

بیعت دارم و لا یحیی الله بعد کون بعد کون در میان و فیصل و طوفان و فیصل و در جامع نویسد که کاهی لفظا
 و جواب و جزاء لفظا اگر چه و هر چند چون کلمه لیکن واقع شود تحت خان در واقع خیم نویسد اگر چه مردان عرصه آوردگاه بر فتن و
 اندوخت و دستند که حناء زینگی رنگی و لفظ قطع نظر از مدعا و دیگرند که سرمد انتظار نشانی بخشد و الهما از رحم شاه زلف خاطر پشیمانی و رنگها
 شده آینه صورت حیرانی اما حکم والا کو شوره منع جمع شد که با سستی تمام در جلوه کاه و پوشش در آیند و بیجا کلمه اما در جواب و جزاء اگر چه واقع
 و نیز نویسد که لفظ هر چند در مقام شرط آید و کاهی با لفظ مبالغه ترکیب یافته برای تاکید فیصل اگر چه وجودی و عدمی تمام شد کلام او مثال
 ولی دشت بیاضی کو بیعت هر چند میروم کنیا می شود یا دیده بر قیاس کشاید می شود و در اینجا این عبارت که میروم که نیام شرط
 و جمله می شود جزاء آن مثال دوم هر چند معنی ترین نام مستی لیکن با فلان همه بخوابی شد و خان آرزو در دوست عظمی نویسد اما لفظ هر چند
 پس مقامش آن بود که خوش سبب جمله دوم بود و در آن مقام سبب دوم متنی شده باشد چنانچه درین بیت عاشق دل شده هر چند
 او اند به کوه تلکین تو مشکلی که صد بار زنده عری کوی است این بق بنجاست که چه از کمر من نه صحت سولی کو هر ذات ابی عم را نه
 و در میان بهر باز نکر دو و هر چند بهر محط و در وقت شرم را معنی نیست که بر زکی آبا و اجداد و مع آبا و اجداد است نه بر زکی من که ظاهر است
 بنجاست این شام چنانکه هوا که بوی گلابد باغ میرساند و از انشیر میسازد و چرخس بر می کل را بدان منسوب نسازد و مطلب آنکه علت ظهور
 متصف بدان شئی شود و در چند با کاف و جیم فارسیین و وزن بروزن و معنی هر چند که مبالغه و در چند باشد و چند مقدار است غیر
 بع در تحت النویس که کاهی فارسیان کلمه از اینجا در مقام شرط استعمال کنند چنانچه از اینجا که محمود نیامد من هم نیامدم و در جامع نویسد
 لفظ از اینجا که برو و کلام آید و کلام اول را دلیل کلام ثانی کرد و در وجودی چه عدمی از اینجا که این لفظ بهر حال کثیر الاستعمال است ایراد عدم
 ایراد مثال این مساویت تمام شد کلام او در واقع خیم کو گنده آمده از اینجا که عدالت حضرت پادشاه و ادبش هر چه بر چنین ناحی را ضعیف شد
 حکم قضا تو ام بسر کردگان نام شرف صدور و شید و از اینجا است هر چون و اگر نه که نه اما هر چون معنی هر کف و جلوه کاهی معنی شرط
 نیز شود در پارسی مانند کفار عربی شکی که با مجلس مجلس بر می خیزد که نشانی خواهم شد بران منت نیز و مانند هر چه که در اینجا هم مانعی بهی که
 باری خواهم ماند بران شکل و در حرف اخیر خاص کلام معنی آید مثل اگر نیکی کنی نیک باشی و گوید ای اگر نیکی کنی بر باشی و تا کاهی معنی شرط
 مثالهایش در ص ترکیب و حرف تاکد شد و لفظ بسکه و از بسکه و از بسکه را هم در مقام شرط استعمال میکنند معنی این بهر لفظ در
 مقام این است که از بسیاری آن مولوی جانی کو بیعت بسکه در جان نکا رو چشم بیدارم توئی هر که آید و نظر از دور پندارم توئی و اینجا
 و در صرغ اول عبارتیکه بعد لفظ بسکه واقع شده شرط است و صرغ دوم جزاء آن صانع بلکه ای گوید و با عی ضعیف پیری ز بسکه بگذشت مراد
 هر که نظر کند نشاخت مراد از صحبت من کون تا زانگ است و این معنی ضعیف روئیده ساخت مراد و اینجا در صرغ اول
 عبارت که بعد لفظ ز بسکه واقع شده شرط است و صرغ دوم جزاء چون لفظ ز بسکه مخفف لفظ از بسکه است احتیاج آوردن مثال دیگر را
 از بسکه نیست و لفظ چندان در پارسی چو معنی است در عربی برای زمان و متضمن معنی شرط و کاف بیانی در آخرش ضرور و مثالش شرط و لفظ
 و در شیخ سعدی در ص ترکیب که شد بدانکه اکثر این حرف بر سر کلام آید تا دانسته شود از اول امر که این کلام از قسم کلام شرطی است

و نیز نویسد

و نیز نویسد

و نیز نویسد

از دیوان حاجی طبع است از باقیاس ساحت قدسش بود چنانکه موری کند مساحت کردون رتقیر چاه و شهرت بکسر فاو را در وقت و سکون
 بتفصیلی باشد و ابتدا کتاب که در آن اظهار آنچه از باب فصل در آن کتاب شده باشد بیان کنند و نوشته را نیز گویند که در آن اسامی کتاب
 و عربان فهرست یکویند بخت تا چنانچه گفته اند الفهرست کتاب الذی یجمع فیہ الکتاب معرب فهرست قس استن زیادت کردن چنانچه
 بخت خوش آیند کی چنانچه زیور و لباس پوشیدن و از سر سر بر خرا خال نمودن و دهم برابر کشیدن و مانند آن فرخی گویند طبع است یا
 به نیز که استر نهید خاتم و یا بهر که مردانه تر زده استم و استر نهید است و پیر استن کم کردن چیزی باشد و هفتم زیبائی و
 خوش آیند کی همچو بریدن شاخهای زائد از درخت و موی زائد از بدن گویند شبی یا ز با بر سلطان محمود در حالت سستی زلف خویش را بر بر روز
 دیگر سلطان از آن حالت پریشان خاطر گشت محضی باین رباعی سلطان را از که درت بیرون آورد و رباعی که عیب سر زلف است گشتن
 است و چنانچه هم نشستن و خاستن است و جای طرب و نشاط و می خوش است و کار استن سر و زیر استن است و هر هفت روز زن
 بهفت یعنی اگر پیش مطلقا و از شمع زیت زنانه را نیز گویند که آن حنا و سیمه و سرخی و سفید آب و سرمه و زک باشد که زرد ورق است و
 بهفتم را غالیه گفته اند که خوشبویی باشد و بعضی ها رضی را گفته اند که از سرمه بکج لب یا جامای دیگر از خسار و کد از اند و هفت و هفت
 یعنی هر هفت و از ایش زنانه است که حنا و سرمه و سیمه و سرخی و سفید آب و زک و غالیه باشد و هفت جاکه دست و پا و چشم و ابرو
 و هر دو جانب رو که بر روی خدین گویند تمام خسار که از سفید آب و سرمه و زک باشند و نور و زینی روز فواست و آن دو باشد یکی نور و
 و دیگری نور و ز خاصه و نور و ز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول حمل باشد و رسیدن او بان نقطه اول بهار
 گویند خدا تعالی درین روز عالم را آفرید و هر هفت کوب در اوج تدبیر بود و اوجات همه در نقطه اول حمل بود و درین روز حکم شد که بسیر
 و آید و آدم علیه السلام نیز درین روز خلق کرد پس بنا برین این روز را فروردین گویند و بعضی گفته اند که جمشید که او اول جم نام داشت و عربان
 او را منوشه میگویند سیر عالم میکرد چون با دریا بجان رسید و نمود تخت مرصعی را بر جای بلندی و بجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر
 بر آن تخت نشست چنانکه آفتاب طلوع کرد و بر توش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شدند
 و گفتند این روز فواست چون بزبان پهلوی شعاع را شنید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خوانند و خوش عظیم که روز و از آن روز
 رسم میداشتند و نور و ز خاصه روزی است که نام آن روز خرد است و آن ششم فروردین ماه باشد و از آن روز جمشید تخت نشست و خاصه
 را طلبید و رسم ناز که گذشت و گفت خدا تعالی شما را خلق کرده است بایم که با بهار پاکیزه تن بشوید و غسل کنید و سجد و شکر او بشوید
 و بر سال درین روز زمین دستور عمل نماید و این روز را بنا بر این نور و ز خاصه خوانند و گویند که اگر سال از نور و ز عامه تا نور و ز خاصه
 بیش از روز باشد حاجتهای مردمان را بر آورده و می و ز را بنا بر آن زد که در دنی و مجرما را عفو فرمودی و به عیش و نشاطی مشغول بودند
 و معرب آن نیز روز است و نور و ز بزرگ نور و ز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صائیت است و سیتی بیع همان در اصل
 یعنی اعزاز است و چون در ضیافت اغازی را از دو میا شد بجا زمینی ضیافت استقال یافته و بر و را یا م یعنی ضیف شهرت گرفته حتی که
 معنی ضیافت در عرف حال متروک گردیده و دلیل معنی اغاز و توافق لسانین است که در هندی اصلی همان بدین معنی آمده پس با بر همان

فهرست
حج

تیر است

بخت

بخت

بخت

نور و ز خاصه

بخت

نسخه
کتابخانه

اصفاقت ظریف بود و می نمود باشد کمال اسمعیل کویت بی نهایتهای برده بر زکر و نه چو خواند خیل چین را بهمان ترکس سعیدی
 فرمایا سیات چه کنم کرد و ای صدر سر خنده پی به زعفریت برگاه می بیکر باشد شستی کدایان خیل بهمان دار اسلام از خیل
 خواجه نظامی فرمایست بهمان شمه بود خاقان چین و دو حور شید با یکدگر کشین و میسر و کور سیات روزی اگر آن ماه بهمان من ایک
 دوران فلک در تر فرمان من آید دل رفت در همان او گفت آن او ایم آن او بیکرست این دل آن او خرازان من بجا به هر تقدیر لفظ
 مرکب است از بعضی رئیس و شریف و مان می شسید و نظیر یا معنی رخت و سباب خانه پس معنی ترکیبی آن ماه بریس و رئیس اثاث است
 باشد غایتش بر معنی فلک اصفاقت استعمال یافته مثل سگانی و غیره همچنین است در جوابر فائده فرق میان ضابطه قاعده نیست که
 جامع باشد فروع را از ابواب شتی ای برانگنده و ضابطه جامع باشد آنها را از باب واحد این مذکور همین است اصل از اشباه
 و نظائر معنی اصل در لغت چیزیست که ابتدا بنا کرد و بر وجهی دیگر پس اصل نقل یافت در عرف بسوی معانی آخر مثل چیزی را جو
 قاعده کلی دلیل از تلویح حاشیه توضیح پوششیده که این فرق در اولین معنی است در فارسی اطلاق ضابطه بر قاعده و یکمصل و فصل
 در بیان مخدوفات و مقدرات و زیادت حروف در کلمات و الفاظ تاج الکلام از غرض و غیره مخدوفات چون از اندوه اندوه و اگر
 کرده و انبوه انبوه که و بود و نبود و شکوه شکوه و ستوده ستوده و از بنود نو و بنود کز بنود اکنون کنون و نون و فراموش فراموش و فر
 و خاموش خاموش و خوش خوش و کوه کوه و دمان دامن و ناکاهان و ناکاه و ناکه و شاد باش شاد باش و استاد استاد و ستاد ستاد
 و شاه شاه و ماه ماه و راه راه و چاه چاه و گاه گاه و نگاه نگاه و دان دان و پنهان پنهان و چون آن و چون این چنان چنین این هر دو
 ضیح تجم و یا بکسر آن خواندن خطاست و هفتاد هفتاد و شستاد و شستاد و افلاطون و افلاطون و ارغنون و ارغنون و افغان افغان و زمین زمی
 و هر کجا کجا و هر کرا کرا و چون او و او و اینک یک و وی بی بغیر و بغیر یا ر هفتاد و هفتاد پس و شاخ شاخ بخذف الف و گاه کو باجذف و گاه
 و او باجذف نون و از نمون آزمون و گوزن کاف پارسی و او و فتوحین کوز و پیوده پیوده و بغداد نام شهر که از زبانغ و او میکنند از آنکه هفت
 نوشیروان عادل دران باغ بارعام وادی و بلاد مظلومان رسیدی و خورشید شید و بخوردی نظامی فرماید شعر کجا کام ز رخک لک
 او زمین یافت سر سبزی از کام او ای هر کجا بدانکه درین مخدوفات بعضی کلمات اصل ضیح تر اند از مخدوفات مثل کوه و شکوه و شوره
 و انبوه و بنود و هر کوز و اینک و وی و شاخ و بعضی مخدوفات ضیح تر اند از اصل مانند چنان و چنین و ناکاهان و ناکاه و دامن دمان
 و بغداد چنانکه عادی که شعر ختم شد بر تو سخا چنانکه شد بر من سخن و این سخن در روی نکردن بگویم بی براس و فرود بی گوید شعر
 خندید و گفت انکی که چونین نگوید مگر ابطی درین هر دو بیت چنان و چنین نهایت ثقیل و غیر ضیح اند اگر چه اصل ضیح است
 مخدوف هر دو ضیح اند چون اکنون و کنون و خاموش و خوش و فراموش و فراموش و این همه در محاورت متقدمان و متوسطان
 مستعمل اند مگر شعرا متاخران اکثری ازینها در کلام خود می آورند و بعضی بی آرد و دلیل مضاحت کثرت استعمال مضاحت است و چند
 مخدوفات متقدمان دیگر هستند که متروک الاستعمال متاخران اند مثل از نهان نهان و از جهان جهان و از شنید شنید و از گروه گروه
 و از برین برین و از استین استین و از بر سر بر سر و از بر فارسی و از دختر دخت و از تو از تا ند و از سنگ جان سنگ جان و از

و این قسم در شوی بسیار از مقدرات کاف بیانی و او عطفی که در فارسی مقدری آید در باب سوم گذشت مابعد لفظ کم باشد
 مقدری آید به کثیرترین چند گرفت و جمع به عالم نباشی کم است معنی یعنی اگر عالم نباشی کم از مستمع باشد میرزا جمال کوید شعر شوی
 ای قری شفت برای مجنون و او سرگشته نامن غار یا با نیا میگوید قری شوی تر باشد و ای مجنون تو هم تر باشد زیرا که مستمع
 من سرگشته نامن و من در سودای عشق او غار یا با نیا میگوید لفظ یک بروی باید که مقدار مقدر بود چون یک و یک و یک و یک بیان
 و یک نفس و شمشیر که میداری لباس عایت بجا ناز و پریا نشسته بر خود یک نفس بالید و رفت و شاعری کوید شعر یک چشم زدن غافل
 ماه باشد و شام که نگامی کند آگاه باشد ششم شعر اول انگه بر بیان شعله مقدار یک نفس بر خود بالید و رفت و معنی شعر ثانی آنکه مقدار یک چشم
 غافل از آن ماه باشد از برای آنکه شاید طرف من نگاه کند و من آگاه باشد چنانی بقرینه مقام عبارتی و جمله کلام مقدر میشود و حسب مقام
 دریافت باید که سبب تا وقت این قاعده مقدرات اکثر مردم در کتب معنی شعر متوقف می شوند و میفانند و در غرض معنی و فکر مطلب
 آید سر و کوید شعر کس نبود راه تحقیق او و در بردار که بتحقق او و در مصرع ثانی این شعر خفته معنی مقدر است یعنی کسی راه تحقیق ذات باری
 عزتانه نبود و اگر می بود نیست بدون آن مگر بتوفیق او و همچنین سعدی فرمایند شعر شب چه عقد غازی بندم چه خود را بداد و فرزندم
 ای هرگاه وقت شب عقد غازی بندم باین خیال بریشان خاطر می شود که فردا فرزندان من خواهند خورد و جانب کوید شعر از آن عقد
 بیک و نو آید به ره و کاروان ز صدای در آید به درین شعر حرف تشبیه مقدر است یعنی چون ره و کاروان ز صدای در آید به درین
 رسید شعراء متاخران حرف تشبیه بسیار مقدر میدارند و این چنین مقدرات در کلام الله بسیار جا آمده چنانچه این عقد نیم فانی عبادک و ان
 تغفر لهم فانک انت العزيز الحكيم یعنی ایشان بچاره اند هر چه کنی سر او را بشان است اگر خداست از بندگان تواند و اگر آمرزش
 کنی پس کوئی عزیز و حکیم و چنانکه تحت زنا صاحب حضرت مریم را نصیحت میکند آیت کریمه ما کان ابوک امرأ سوء و ما کانک انک فحشا
 ای مریم نبود پدر تو مرد بد و بد بود و مادر تو بیفرمانی کشته پس ترا این بدی از کجا رسید که این فعل زشت ترا من گیر شد بعد حرف بالفظ
 وجود مقدری آید بجای کوید شعر جویش داد و یوسف کای بریز او پنا به پالتو کس را از پری یاد یعنی با وجود کس را پری یاد می آید در
 بعض مقام حسب ضرورت بعد کلمه شرط جزم مقدر را بید چنانکه از نظامی درین شعر که آید بیاری کری شهر باره و کر نه تاراج رفت این دیار
 در مصرع اول فواله او که جز شرط بود مقدر است دیگر آنکه اگر یک لفظ در مصرع اول در آید و در مصرع ثانی نیز آوردن آن ضرورت بود و در مصرع
 یکی وزن کجایش آن نباشد معنی مقدر خوانند گرفت و این در کلام سعدی بکثرت آمده چنانچه درین بیت هر که جنگ آرد بخون خویش
 بازی میکند روز میدان آنکه بگریزد و بخون لشکری به در مصرع ثانی بازی میکند مقدر است هم او کوید شعر باندسا لها این نظم و ترتیب
 هر ذره خاک افتاده جانی به معنی این شعر هم بقاعده مذکور است لفظ با و اکثر در مقام عامی آید و گاهی مقدر هم میشود عرفی کوید شعر با س
 آید بچنان تو مقصود کنیز بود و نا بود و سودان حرمان آلائی بدین شعر کلمه با و مقدر است و هر جا وقف معنی بر مقدری در شعر یا نظم باشد
 لفظی مناسب محاش مقدر باید کرد و الفاظ تاج الکلام معنی الفاظ که اکثر بر سر کلام واقع میشوند صاحب مخزن یازده نوید مر جها خند و یک
 سبحان الله تبارک الله باک الله تعالی الله خوش الله زهی خنی نان شعر مر جها خوش آمدی از روضه دار سلام به جها خوش و آید

[illegible]

چون عشرتگرده و سبزه و حیرتگرده و مانند آن و پاره با ماه و آتش صحت و اند چون ماه پاره و آتش را به این قیاس خورشید پاره نمیتوان آورد و قیامت
پاره هم بعضی زبان و نامان قبل نداشته اند قائل آن دیده باشد چنانچه از شخص الدین نقیروین ع زمین کردی قیامت پاره من آسمانی را به فصل درج
بیان مقدرات و مخدوفات از نه الفصاحت به شرح بعضی الفاظ و تشوید چنان مقدار است مثال فلانی هر روز به بیت اللطف میرود و نشود که در چند روز کار
برسد ای کشمینی چنان شود و بیت اللطف بفتح لام و طاء اصل معنوی گوی خانه و در محاورات اردوی هندی چکه گویند و در خوار و کجا میرود و مقدار است
مثال خداروین می گجا میرود و خداروین و عانی است که بار و نه گویند نظیری فیثا پوری گویند ~~در~~ در خداروای دل سر کجا واری به که یک
شد آتش زیر پا دارش و در حقی و نویدی و نروده و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمه و دشنامی و بهر چه مثل اینها صیغه امر مقدار است یعنی صیغه امر اولی که
مناسب مقام باشد بعد آن مقدار سازند چنانچه از مانند ظاهر شود یعنی رحم آورد نروده برده و نویدی برده و نگاهی بکن و نظری بکن و لطفی بکن و کر
سوده و دشنامی برده و عهد بیاوردت بود الا لفظ نروده بی یا هم بتقدیر امر آید و همچنین در نروده و خوشش روزگار تو و نظائر اینها لفظ با و مقدار باشد
و یا بهر یکی از ضمیر غائب و مکتوم و حاضر ضمیر دیگر مقدار بود مثال از لفظ احمی تا ضمیر دیگر آنکه از قوله با هر یکی از قاصد دیگر آغاز کرده یعنی جانشیکی از انجا
ثبت مقدم مذکور شود آن دو ضمیر باقی مقدار باشد پس اگر مکتوم مذکور شود غائب و حاضر مقدار باشد و اگر غائب مذکور باشد مکتوم و حاضر مقدار و
حاضر مذکور است غائب مکتوم مقدار باشد چنانچه از مانند ظاهر شود پس فهم کن حاشا هر حقی ظالم بحال زارم و روز لطف بسوی من نگاهی بهر
قاصد نویدی جانم فدایت تا چند سوزم از داغ دوری ع نروده با و صبا گامه جانها بر لب ع ای سر و خزان نظری سوی من زار ع خوبی
تا یکی ای رشک ماه و مهر دشنامی ع ای با و سحر نروده که تنگ آمد از جرع نروده ایدل که سیجا نفسی می آید ع قوله نروده ایدل آه مصرع دوم
این است که انفاس خوشش بوی کسی می آید ع بلبل بهار آمده خوش روزگار تو شهر جهان نا پایدار است ای برادر نه من مانع نه تو
خی ماه و خورشید مانی و مانده مقدار است اگر چنین بگویند هم صحیح بهر ع نه تو مانی نه من فی ماه و خورشید مانع و مانده مقدار است و تقویم
ضمیر غائب نیز درست آید ع نه او مانده تو فی من در غیاب مانی و مانع مقدار است و در هوا ابر است تقدیر این مجلس بعد هوا ابر است باشد
و این اصطلاح است و هوا ابر است کنایت باشد از حاضر بودن محل و بهر هم زن کار یعنی این مجلس محل است و در سر شما سلامت تقدیر بر
در اول سلامت و تقدیر با و در آخر آنست یعنی سر شما سلامت با و در چه کار مقدار است مثل مارا چه یعنی مارا چه کار با و در سرت در کرد
مقدار است سرت در کردنت بمعنی سرت در کردنت با و می آید کس خواهرش و مثل آن بتقدیر پاره میکنم و بکس خواهرش و مثل آن
بتقدیر کرم مستعمل است مثال هر کس خواهرش را میکنم و کرم بکس خواهرش و نکلتو بتقدیر و یا صاحب بود مانند نکلتو و یا صاحب
نکلتو ع این موی نکلتو که نه ریش و نه بر دست است و نکلتو هر دو تاد فوقانی و کاف تازی ریشی را گویند که باختلاط سبیل دراز شده باشد
که هندی آنرا لکچ میگویند و چند بتقدیر تا چون چند نام بمعنی تا چند نام و حرف فقی در ضعیف مقدار بود که بعد تا آید مثال تا من ازین سفر معاودت
کنم شما بجای نخواهید رفت یعنی تا من ازین سفر معاودت نکنم و آفرین و رحمت خدا و لعنت حق و مثل آن بتقدیر بر تو با و درست آید
ع آفرین ای صنم سیه سیه بمعنی نظری بر تو با و ای صنم سیه سیه خدا که سخن خوبی گفتی بجای حمست خدا بر تو با و که سخن خوبی گفتی
و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که فیضان زمین ترا بسوی بجای لعنت حق بر تو با و هیچ بتقدیر میکنم و شنیدم

[illegible]

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری
۱۳۸۵ هجری قمری

میسر شد و وقتی برای مقابل برتخیزد این وقت اگر بگوید چه عجب بود یعنی چه عجب که زیادت از خود کار میکنی در تو و خدا استقام بخاری
 مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من این کاره بستم تا درین کاره برای لیاقت است و در من و خدا که دروغ نمیکویم یا که راست میگویم
 و هر چه مرادف آن مقدر است مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی و انسانی درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمیکویم یا راست میگویم فلانی
 است و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری تقدیر تقدیم بجان الله و بر مقام استعجاب آید یعنی بجان الله تو و این خیال و من و این دعوی
 آن از سر تو زیادت است و این از زبان من زیادت و بعد بی تقدیر جواب فعلی بود تسلیم موافق آنچه سایل گوید مثال عمر و از زید میر سراج
 شنیدی که بگفته شد زید میگویی بلی بگفته شد و آب آب و نظائر آن چون آتش آتش تقدیر مندوب و امر مومکد با صیغه ماضی بعدند
 مانند یارید یارید سوختم سوختم و تکرار لفظ که با صرف رابط نیز باشد مثال آب آب ای دوستان یارید یارید و آتش آتش یعنی ای
 دوستان سوختم سوختم آتش آتش است و میتواند بگوید هر آب آب بخورم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آتش آب بخورم آب بخورم و بعد
 آتش به تم در گرفت تقدیر نموده شود مانند آتش آتش بجای آتش به تم در گرفت آتش به تم در گرفت و بعد آب آب یا آتش تقدیر یارید یا سوختم
 تیر صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگردد آب یعنی اینکه آب یارید یا آب بخورم یا در وقت شدت سرما فایا میگردد آتش یعنی
 آتش یارید یا آتش بخورم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر بخورم بعد هر آب و یا آتش آتش تقدیر یارید بعد هر آتش درست آید و بعد
 فلانی و مثال آن مثل ای زید و زید و آید و کجائی مقدر است یعنی ای فلانی بجای ای فلانی تو کجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی مقدر باشد
 برای طلب اجازت مثلا زید از عمر و میرسد که اگر رخصت دبی تا شای سبزه و آب روان را بخورم عمر و میگویی بسم الله یعنی بسم الله برو تا شای سبزه
 و آب بکن و انشاء الله اگر خدا هست آرد تقدیر مضارع مکمل حاضر غائب بعد این در جواب سالی که سوال کند از فعلی و لیکن صیغه مقدر
 برابر است که باشد از روی لفظ یا از روی معنی مطابق آنچه شخص بگوید خواه بود مثلا زید از عمر و میرسد که شنیدم که فردا بکابل میروی یا خواهی رفت
 عمر و میگویی ان شاء الله تعالی یا اگر خدا هست آرد یعنی ان شاء الله تعالی میروم یا خواهی رفت یا اگر خدا هست آرد میروم یا خواهی رفت این است مطابق
 در لفظ مثال مطابقت در معنی زید از عمر و میرسد که شنیدم که فردا تشریف بکابل میری یا خواهی بروی عمر و میگویی ان شاء الله تعالی یا اگر خدا هست آرد بجای ای
 تعالی میروم یا خواهی رفت این مثال صیغه مضارع مکمل بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید به عمر و میگویی خدا و من جم درین شهر دولت خواهیم
 یا بهین قسم تویی دست خواهیم بود عمر و میگویی ان شاء الله تعالی یا اگر خدا هست آرد یعنی ان شاء الله تعالی یا اگر خدا هست آرد دولت میری یا خواهد
 رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این است مطابق در معنی مثال مضارع غائب زید به عمر و میگویی میر من سیج میدانی که فاضل
 میشود یا نمیشود خواهد شد یا نخواهد شد عمر و میگویی ان شاء الله تعالی یا اگر خدا هست آرد یعنی ان شاء الله تعالی یا اگر خدا هست آرد فاضل میشود
 یا فاضل خواهد شد یا علم نصیب او میشود یا خواهد شد و بعد یارید تقدیر هر چه میشود و چه خواهد شد و چه مرادف آن باشد همچنین بعد بی غنیمت
 آید مثلا زید به عمر و میرسد که حالا هم ارادت شیرازی طرداری عمر و میگویی یارید یا بهین قسم یعنی یارید چه میشود یا چه خواهد شد یا بهین قسم میشود
 یا چه خواهد شد یا چه بطور یارید یا چه بطور خواهد شد و اینجا تقدیر صیغه مضارع که بر زمان حال و استقبال دال بود به از مضارع دال بر زمان مستقبل
 باشد و بعد چه میشود معنی کار که میفرمائی یا خدشتی که ارشاد میکنی یا میی جمی ارم مقدر بود مثال زید به عمر و میگویی اگر بخانی بلا زمان شریف زنده شود

[illegible]

اینکه باشد با جمله از الفاظ و عباراتی که مخصوص توریان باشد یکی بود بجای او و دیگر بجای صبح دیگر بجای شام و آری بجای
بلی و سب بجای پدر زن و طغای بجای برادر مادر و خفته اس بجای مادر زن و سوره بجای برادر زن و غیره بجای شوهر خواهر و دیگر بجای
زن برادر و اد بجای برادر و سب بجای و سب و سرخک باز آری بجای شمع و کرک بجای شلم و بلبو بجای جفت و بلبو بجای پس و بالین
و کافتن بجای جستن و پرتافتن بجای انداختن و تیر و تکی بجای رفته و رفتی و شستن و خروستن بجای شستن و عاقبت بجای فکر و سوار شدن
روز بجای گذشتن روز و سوار شدن آب بجای زاده شدن آب و پائیدن بجای قرار نمودن و پائیدن بجای خوابیدن و زیر کردن و بخش کردن
بجای مالیدن سوسو بجای طرف و شوهر بجای شوهر و مانن بجای نهادن و بر و بجای گذشتن از و چون طلاق چیز را بر طلاق ماند
هم و فلان پس خود را حب علی نام نهاده است یا مانده است و اینجانه را بماند یعنی بگذارد یا علانی زن خود را مانده یعنی کایید و
بجای مانده نهادم از این چند ان قبیح نیست بلکه راجح اما گذشتن صبح تر از هر دو بود و بجای طلاق دادن نیز ماندن متعل می آیند زن
طلاق داده را مانده گویند و نیزه ز بجای در روز و خلاصیدن بجای کائیدن و پائیدن شدن بجای فرو بردن و گاه بود که است بجای
اینکه بی حلاوت بوده است قربانت هم بجای قربانت شوم و کسان و قلبان بجای قمر ساق و بعد مثل لفظ طوری مانند مثل فلان و در
نیز مخصوص اینها باشد عاقبت و سرخک باز آری و خیمه و کرک و بلبو مخصوص بکابلان باشد و دیگر بقیه نشان این الفاظ را
استعمال کنند و لفظ او در علایق و کافتن باطنیان اختصاص دارد و باقی مشترک قریه مشترک بجای بیت از اختلاف بسیار در ملکی
و بزرگ و کوچکی و در حبس و قتل و غیره و عین حجم از باب فعل خود را بگفت مثل ساختن قوله طغای بختی و الف و کسرتانی برادر مادر قوله
نیزه بفتح یا تختانی شوهر خواهر را گویند قوله یک بفتح یا تختانی و سکون نون و کاف فارسی در ترکی زن برادر را گویند قوله و بفتح ثالث برون
بلغت مادر النهر یعنی برادر و دوست را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند قوله خیمه خیمه و سکون و فارسی و فتح حجم فارسی شاخ و خیمه
و بکسر است را گویند قوله کرک بکاف عجمی مفتوح برون زردک باقلانی در آب جوشانیده را گویند و نوعی از خمر زه پیش رس است
و تصغیر هم است قوله بلبو بفتح بر و لام مخفیة را گویند که با شک و سیر و غیره مثال این است که فریاد است زهی دولت مادر و کاف
که بلی چنین برود در کنار و قوله جستن یعنی طلب کردن و یافتن قوله شستن بفتح شین و سکون مثل معنی شستن و در بران سکون
نورسته قوله شستن بفتح با فارسی و سکون حاء و آخر شین عجمی این است چه مرده شاعر گویند چشم مادر شستن لم را بخش کردن و نیزه زن
ترکان قطعی ای قیفا قوله کائیدن بکاف فارسی معنی حلق کردن قوله قلبان معنی گذشتن قوله و آری بفتح و او معنی مانند شمره دوم
فارسی ایرانیان بدانکه از الفاظی و عباراتی که خصوصیت با ایرانیان دارد و توریان را با آن آشنائی نباشد یکی بفرمانید بود بجای شنید و
بر خاستن کسی برای تعظیم کسی دیگر و غیره مثل میر و قوت آمدن کسی بجای کسی و جواب آن خیرش نامم بود و آواز قیامی خیمه و آواز قیامی دیگر
و جالبه بجای برادر مادر و در خانه بجای دربار و اشک آقاسی را در غم و دیو خانه و شتون معنی سپاه و کشک خانه چه که خانه و نیزه خانه شخص
و نیزه شل کردن کشتاده و قوی حمره شسته و عرض خدمت ملازمان شما و در زندگیا بودی و ریش بابایش بریم و زن پدرش را بخرم و بشوم
چشمش که رشود و بر از رختها و داده و هفت رویه در پای من نوشته است و حیرت معنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن

چیز خوردن شب و شب بخیر گفتن کسی وقت در آمدن بخانه او سر شام و جواب آن شب بمعادوت بود و سبب بجای ابروت و کنگه بجای
سبب که در خانه گذاردند و درین جلسه و درین مجلس و کس ده مادر و کیه خورده و خایر نیز دشنامها ایشان باشد و شما این چک و چانه کجا هم رسانید
این کرد و پیش من نمیدوردم در دوازده بسته بودم و امروز غده کن م کار رفت و اول کاسه در دوام و روز بهمان آتش در کاشته و آنچه در انداخته است
گروه خلیفه که در اینجا کمال کند و بخند نیز زده که خوش است بمی و برادرش چه وقت بجای کدام وقت و فرزند کجائی بجای مردم کجائی و اگر بگوید کجائی
سفید است با و غلام و فلانی ثنایا نزد من و هر چه بدترش ایا که کردم و کجا راب میروم و از آن گرفته بجای فرو شد و از من بقیه باف من میگردد و در
ایش کردم و آنچه در چهار برین حالی نمیکنی و چه خودم است و شما خودتان چه این و چه آن خود ما هستید چه اسر که میفرستی و حضرت کجائی
و قدر و اشک بجای برادر و مرده شود بر و کلشش را دای دای در مقام تحب و سنده و زمره و مرک شما که بنده خواهم رفت و نگاشتن برادر
و کم شود و شمرمت نمی آید و خیر است از تو و خدا برود دست شکسته و بال کردن و جان شماس میروم و برای یک کس که به جیرا غم در تحب
الاهی است و فرود به بنده خانه تشریف بیاید و چشم که گریه میخورد و کس نش میخورد و مرده و بنکی چه نمیده است و اینم حرکت و سواران
و در اینجا مازا بلد نمودم و بر سر من زده است سرشاده است و تخم خوبی نیست و زانویش او تیره کرده است و با جمله هر لفظی که مستعمل قریب
است مقابل آن لفظ دیگر که در میان فارسی اهل توران نوشته شده بر سینه اهل ایران جا بست و ایشان بجای عین خاف و با
بست لفظ بر انداخته و آنچه را قریب الوطن را قریب الوطن که بنده چنان قریب مساق را غر مساق و زنی قبه را زن کعبه و بجای الف و او در کلام
بسیاری آید و از چون و مان را چون و این است از زبان ایشان است دولت بخون دادی و نعمت بگون هم پس ما بمانشای چون
آمده ایم و خواص و عوام ایشان چنان نش گفتند که بعضی از راه تکلف ازین چیزها احتراز دارند که چنین است چون این را دوستی آید
صفایان لفظ قریبی بجائی در دستر استعمال کنند چنان کجا کجا میروند و لفظ خدا بر و مرک بجای تسم و بغیر ما تید بجای نشین چنانکه گذشت مخصوص
باشان باشد و دیگران از ایشان یاد گرفته اند و هر کس و کاه و کون معنی احمق و من را بجای مراد شود بجای شب لفظ خراسانیان باشد
و ایشان بر الف را بود و بدل کنند بخلاف صفانیان که ایشان الف را که ماقبل فون غنه نباشد با و او بدل سازند و جان را چون گویند
و اما مگویند و خراسانیان شمار را شمرد و مارا مگویند و فارسی ایشان را سبب سرت حروف اصلی مخلوق شود و بجای ریخته و سخته
ریت و سوت از زبان ایشان بر می آید و از زبان خراسانیان است این رباعی سلسله الف بر رخ ریت و بری و کل سئل هم ریت و بر
پیش چمن کری دان تار زلفان به پرتاری و لی آو ریت و بری قوله ریت ای ریته قوله دیری ای داری قوله آسیت ای سخته
قوله کری بیض کاف تاز کسر را و اصل تجمانی کشیده خانه عکبریت و دوام عکبریت که برای گرفتن مگس می تند من قطاس اللغات و در
اوست از دانستن قوله آو ریت ای ریته بآبش یعنی قریب مساق نیز لفظ اهل خراسان است قوله اوتاق لفظ مجمل جمله قوله او جاق بضم
همزه قوله ایشک اما سی بکترین و کاف زده و الف محدود و قاف مفتوح با الف در بان و در او ع و یو اتخانه قوله قشون بضم قاف قوله
پیری مثل شخص مابون معنی کوفی قوله توی بضم ت و نشنی نو قانی بر وزن کوی معنی اندرون باشد مطلقا اعم از اندرون خانه و اندرون
و معنی و امثال آن ب قوله در و مندر کجا بودی بجائی استعمال کنند که کسی با دوست جانسوز خود بعد رفتی ملاقات کند و آن دوست بگوید

کجا بودی قوله هفت رویه در پای من نوشته است ای بنام من قوله سبیلست بکسر اول و لام سکون ثانی و تائی قرشت سرشیم را
 گویند و آن چیز است چسبیده که از چرم خام پخته و کاکران و غیره است آن کجا بر بند با اول ثانی مکسر و لام و فوقانی زده نیز با نیت گفته اند
 بکسر اول و فتح لام و عریض یعنی بروت و سل باشد که مری پشت لب است قوله زن جلب این بفتح جیم لام زن فاشه و با یکبار باشد قوله
 جگ و جان در دهم فارسی کنایت از تقریر و گفتگو باشد بفتح جیم من نیز دای کند است قوله در دهم در واره شسته جدم ای درون در واره
 قوله امروز بنده کس بدم کار رسیدند کار نکاف فارسی روزاء عریض یعنی آلتی که بپای و غیره و من و غیر آن بر بند و مقراض و چسبیده و کلیر را نیز گویند
 ای شسته شد و قوله کرد و سر خلیفه ای تصدیق است بر دینی آنچه خواند من است از ان شهابت قوله ده بکه خوش اه حاکمی در مختار شده حاصلش
 و ذات خود خوش صرف ساخت و به یکا نه هیچ ملا و پس آن یکا نه کرده بکه خوش الخ قوله اگر بگوید که ماست سفید است باور ندارم
 فلان کس جان در دهم گوشت که اگر راست هم گوید باور نمی آید قوله فلان را سپاندم ای اعلام کردم قوله هر چه بدیش بدتر کنایت از کج
 است قوله کنایه کنایت از بیت انحلاست قوله از ما گرفته بامیغ و شد ای از ما گرفته با الرام میدید قوله الش بکسر لام یعنی
 بدل کردن طالب علی گوید پشت صد جان بدل یک نگه گرم میکنم یا چشمم نیم است قوراضی باکش است بقله حاله سکنی بجای حلقه
 و لام بهر ظاهر که بر سر میفرستی ای ناخوش می شوی قوله حضرات کجا رفته اند لفظ حضرت برای تعظیم است و جمع ایضا برای تعظیم حاصل
 بسیار تعظیم قوله نزد کش بفتح قاف و کسر آن در او اهل ساکن و فتح و ال مهل و الف و ثین معنی خوش و در او و این ترکی است
 مر و شوبه بر و شکل شش یعنی میر و قورده سنده و زمره معنی بر از غلیظ و سخت و زمره و رفیق قوله مرکب شمای قسم شما قوله نکش بر و در کم
 کنایت از لطافت و در دست شکسته و بال کردن مثلاً بر زید بر وضع باشد کس از و برسد که حال بر سر چیست زید گوید و دست
 الفی یا با نیت کرده خوش پیش خود آید قوله کس که کنایت از خر مهره باشد قوله الاغ بالضم اول بروزن جلاخ قاصد یک را گویند و
 که در و با بخت قاصدان که از بند و یکا رو بروزن کار فرمودن را نیز گویند و بجای عین قاف هم درست است قوله چشم ای چشم یعنی چشم
 و در حارم و بخانه تو خواجه امیر و در دیکه چه نمیده است و بیک بضم اول بروزن اردک و بلی باشد دوم در و از کما از از حوب و سفال
 هم سازند و با نیکان در زیر فعل گرفته و از نیت بفتح قوله حرکت ای احمق است قوله هوا را است در جای استعمال یا بد که آگاه کردن
 شخصی از حال مخالف او و جب باشد مثلاً زید و جمع احباب خود نیست حضرت عمر رضا غازی مؤید نموده است که احدی از مجانب عمر رض
 نشسته است پس دوستی از زید گوید بر او است شش قوله بدای واقف قوله بر سر میزند ای دست قوله پشت سر ای پشت پشت قوله
 تخم خرب نیت ای حرام زاده است قوله زاف پیش او نه کرده است ای شاکر و است ثمره سوم در بیان فارسی اهل هند لیکن یک
 مقوله مجالس اهل زبان نباشند و آن بر دو گونه بود یکی فارسی کنایه و آن بهر چند خلاف هر دو زبان واقع شود لیکن بهر
 مثال آن در و ز جهان بخاطر من جانم و که باسی از و ز برآمده برای ملاقات کرامی بیایم لیکن یکی از دوستان بن گفت که مر و
 پی کاری بر جناح استحال جانب فریاد قطره زن شده اند شمار از رفتن و چنین شد که ما و هم آغوش حرمان باز آمدن چه حاصل
 اگر چنین خیال بخاطر بسته اند یک هفته مشغول کار دیگر با جرمه ماند تا میرزا از کور از کار خود دل جمعی حاصل نموده بخانه خود بیایند از زمان

اگر دل و توری و در فتنه سخن شیرین و لایزال را به کام آورده و در رنگ تنگ و طبع انجمن باید نمود و بنا بر آن در آمدن مخلص و توفیق ظاهر
و دیگر فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشترک هندی زبان را بی تحقیق جاسازی کرده اند و این غلط و بسیار قبیح موجب تشنج و تشنگی آن فزونی
از خانه بیرون نتافته بود و معرفت یکی از کشانیان با امیری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و ثن را دیده چنان گفت که اگر بر اندکی قناعت
بفرمائید شش همراه خودی هم قصد آن شکار غایت خوش دلی در پیرین بنجید و بجانب گفت که امروز خوش بود نیست و در روز وقت شام
آمده خواهد شد و رانای گفت و کسی در گوشه ی مخفی گفت آن شکار را از جای خود حبست و در میان خانه خود رفت و در خانه ای
و سوری گرفته خانه خود باز میگردد آن شکار ازین گفت که من بجای خود میروم شش صفت نمودم چون تمام از نظم نظری از راه پیری شد که یکی از عجب اموری
و بجانب ریچان رسید که خون از رگهای زمین میجود و چنان شد که بر زمین است اکنون آن حالت اگر بیاد می آید مرغ دل در سینه پر پر و در
کسی چیز را از خوشی آید القصد از آن مکان خطر قدم در راه نداده بخانه آمدم از شکار در آن جگه حاضر نبودم و خوش فتنه بسوی آب پر کرده بودیم
اکنون پای چنان در میگذرد که تو کوئی استخوان آن گسسته است و طفل را امروز خوانا میدم و بگوید و کودک که در خواندن سستی نمود آنرا اطباء بخانه
بچه ها کشتم الحال کسی علاج که مارا نمیکند آن صاحب از زبان جمعی گوید که من از ذوات شام توقع بسیاری نمیکردم مثال فردا و بجانب او باید رفت
که درین شکار اکثر الفاظ خلاف محاوره اهل فارسی است هندیان بی تحقیق فارسی آن ساخت اند چنانچه و بجانب یعنی من و شتافته بودیم
شتافته بودم و این بجای من و شش بجای منت و منم بجای نگاه میدادم و گفت بجای کفتم و خوش و در زمین سعید و در روز بجای فردا و خواستند
خواهم آمد و شکار اسباب بجای سیم اسبابی آید بجای می آمدم و بجانب میسرا و برید بجای کرید شست بجای شستم و آوردم بجای آوردم و کس بجای
تنگ و از بجای آنها را کس بجای زدم و کس بجای کدام و ما را بجای ما را بگوید بجای بگوید جاد و تحقیق نوکیده قنبه محققان فرموده اند که
هر صاحب سخن که قادر سخن بود و در نظر چند بنا بر ضرورت جائز است از روی قدرت ناز روی عجز از جمله یکی تحریک ساکن است چنانکه
بلفظ و بچشم بفتح دادن یا در تقول طغراش و در شب و در شب و در شرق و مغرب است و در نه از تنگی اینجا نفس میگوید و ازین قبل باشد استعمال که کسی
نمودن پس سندی سر بایت بس که سینه خفت و کس نیست که گیت و چنان طلب اند که بر کس نکست و در کشت و غیرت و چنانکه
شد و میرا به صد و در تقول هائب شعر ترا ز شوره بگویی خود جهان شوریده می بینی که این سخن در بحر رضا حاصل نمیکند و محض بود استعمال بر تو و در و
را از بریدن و درین تحریف راستی را میگوید طغراش گفت کن بجای که می بینی و در و در نرم را تیغ تیز و دیگر شجاع حرکت چنانکه شجاع فتح
لفظ و در تقول جامی شعر با و چک چمن من گرفتار که اول طرم اندر بر نه و در و در و شاع کسره چه در تقول شاعر چه در هر چه سیراب چشم
لب و ازین بابت در طاهر را مختصر بنمال که چنانکه در تقول عریض شعر پیش عریضه از دست سخنان کین است و در خوش ابله بود است و لا ابله است و در
در تقول فصح شعر عکس از چمن در کفام اقله شد کلام که مبر جاده و جام اقله و در بقیه تعریف و در بقیه خوف و تاخیر و تقدیم کلمات که در
تقدیم و تاخیر در بقیه شش فصل در بیان چند الفاظ توضیح اعراض از محزون و بلکه هست نیست را از ایت که معنی قائم است ساختن و تلفظ را
بجا و اصل موجب قاعده بدل کردن نیست شد معیار آن بیکثرت استعمال حذف شد هست که در بد و باز و اصل حسب قاعده مذکور بالف بدل
است شد و همچنین نون فیض نیست آوردن نه ایت کشت الف اما قطع کرده برای نقالت نیست قرار یافت معنی ما قائم رفته رفته بر وجود

عدم اطلاق یافت همچنانکه در اصل بود و الف در میان آمد و شد چنانچه از شود و او بود و سبب تقیالت حرف
 گردید و او شد و او فتل بود که حرف شود و پوشیده میاید که در جفت و اول هم باست و نیز بعد حذف و ضم بار ابناء است الفتح بدل کرد
 و عدم فتل در دوم فتح ثبوت باشد و ستم که برای تمام شهرت دارد غلط است صحیح بر مفتوح است و وجه تسمیه اش آنکه مادرش که دختر عراب کابی بود
 نام داشت وقت زادن بنایت شدت در دوزخ جان طلب بود چون بارنا بی اختیار از زبانش برآمد که ستم ای را ستم همون نقش کردید و
 الاناش تهنیت بود و ستمی تهنیت در زبان پهلوی قوی چندی و هموارتن است همچنین نوشیروان که در اصل نوشین روان است پیش از تولد پیشش
 اسباب طرب حسن میباشند چنانکه گوید گیسو نگار پروازان گفت نوشین روان ای شراب روان سازیدیمون لقب کردید و الا با
 کسری بن قباد بود و لفظ کرسنه هم ساکن الا وسط هم متحرک الا وسط است سعدی فرمایند شعر چون بعینی قند از شهر خویش بگذرسته خید تلک
 نظامی سر نایب شعر کرسنه چو با سیر جای کباب به بغیر ترین اقدار و ثواب به لفظ برین نیز از متحرک و ساکن است عود کوی شعر دلیر از پیشش
 از لایتنا و به گفته بر منی صورت سلیمان به سعدی فرمایند شعر چو تخته خایه شد از اینجی به برین نکه کرد خندان من به سخن به بجای مفتوح و مضموم است
 سعدی فرمایند شعر سخن را بود ای سروین به میاد سخن در میان سخن به ظهوری کوی شعر درین سخن کیت صاحب سخن به کوشقی بودید به شعر لفظ
 کن در محاوره تقدمان به تحقیق است به شعر که در شعر کن مکن او است ز نو تا کن به هر چه کند کیت که گوید مکن به متاخران به مفتوح آورده اند
 است به از سر نو با زمین راه آئین و کرامت شد خاک کن را به ضمیر آن نام کل مضامین مفتوح به تقدیم یا بهیم است نه تقدیم میم بر یا و ضم صاد بهین سخن
 به هم و به فتح سعدی کوی شعر چنان به چنان که کم کترو به که بهیچ در قاف قسمت خند و به انیسر و کوی شعر لعل ترا ناله بروی چمن چون کل سوز
 بهم گردین به نظاره و نشسته هم شد و هم مخفف به در متصل است چه در تقدمان و چه در متاخران است و کوی شعر کل از هر نظری نظاره کرده به بقا
 به بر اصدا پاره کرده به نظای کوی شعر نظاره کنان شهری و کسری به بر زمین و انصاف ایکنند ری به بهر ستم به فتح اول ضم ثانی به هم بکسر اول و فتح ثانی
 نام شهری که نشسته به بر به بد و سبب است تنویر و قوم و غم و هم و حاد و اصل شده اند و در محاوره فارسیان مخفف الوزی کوی شعر بران مثال که توفیق تو
 بران نبوده به زما به طی کنه جز برای حاد را به خضر با کسر و ثانی ساکن در محاوره فارسیان و در کلام اند به فتح اول و ثانی مکسور است به در و در است
 گنجشک به مخفف به ضم کاف فارسی است بکاف تایی غلط مشهور و دن نیز بکاف فارسی است ظاهر بکاف تانز شدت دارد و به جبه که در اصل و به
 و جمع و به فتح معنی بهیم تازیت و بعضی که بهیم فارسی نوشته اند غلط است زیرا که لفظ عربیت بهیم سر و کوی شعر کل که لباس خنیش
 از خوی و به جبه بهیم است به خوی نام پاچه است از جبه بسیار علامه و تنگ معنی کل که لباس خنیش در بر دارد از عرق خنیش بهیم سر است غنچه تیر
 بهیم تازیت به کوی شعر دلش که چه در حال زور نبوده دو اگر خوشی چون غنچه شد بعضی غنچه بهیم فارسی بهیم نوشته اند مشک که عرب آن
 مشک است بکسریم و سین مهل ساکن بهیم اول هم بکسر اول و قافیه خشک و گنجشک آمده نظای کوی شعر شناسم من از ناز گنجشک را به چنان از
 جگر نافه خشک را به هم او کوی شعر سبیری باز دران بر و مشک به بدل کرد با نوشته از خشک به ستم بهضم کاف فارسی و ثانی مفتوح
 صحیح است نه بکسر سین زیرا که گشت نامیش و قافیه تنگت و لبست آمده برینه به جمل ساکن متحرک به در آمده بهیم سر و کوی شعر برینه کتشته
 کل باغ به باد کن گیسو از روی لایع به سعدی کوی شعر شکر ذکا شکفت است و کاه خوشیده به درخت کاه رسته است و کاه پر نشیده به

نحت و شکوفه هر دو شور بکاف فارسی است لیکن بخت صحیح بکاف نازیت و شکوفه بکاف فارسی و شور در اصل دو دست و ال مثل کثرت استمال فط
 گردید و بهوش عسیت و در شش صدر یعنی رفق و فصل در بیان الفاظیکه اکثر اشیا را با آنها معنی نموده نویسند و کاتس در انستق ان
 و آنها را قضاات گویند یعنی در آنچه نقد و حسن یا نیز سائر مذمات که در ان از اسامی و فاعله ذکر را سببی و نوشت را سماء و شریف و در زیل را غیر
 نویسند و سببی محو و سماء بر ابع وید مصطفی یک بشو قبول مکنف و چهار شریح و پنج نفر پیاده و قرآن شریف و کتاب و حرم مدیوح را جلد و
 زنجیر و زنجیر را سلسله و زین را سرج نویسند و شریح را نفوذ و مار بدانکه نفوذ و بیجا تغییر یافته که در اصل بگیری نوشتند همچنین در تحفه فقر بختین در لغت مردم
 چنانکه نامادون ده از مردان مثل نفیرش و آسپ و استر و جز و جز و جاسوس کادویند کادو که سفند و قوج و بر زراس و سر نویسند و یک
 بفتح اول شیر و کوزن و سیاه کوش و سگ و کبر و جمیع سباع شکاری را افلا و کازند و فلا و به کس فاف چیزیکه انداخته بر کوزن و آب و جز و کوش
 و کوبه یا پیک ای جانور شبیه بکوزن به درام چیده و مثله دور نویسند و در بضم اول بر وزن مور معروفست که تقیض نزدیک باشد و بفتح اول خواند
 و سبای که شمشیر پیاده شراب را نیز گویند و جاسوس که اخبار اعدا و اعیان را تحقیق نموده بملاطین و پادشاهان نویسند و معنی ایام و عهد
 زمان هم هست و در بنام او و در بدال هندیت و باز و جزه بضم جیم بر وزن غره زینه هر جانور باشد از هر جنسه و پرنده و حیوان و زینه باز را گویند
 خصوصاً چار جزه باز مراد باز زود و بعضی باز سفید گفته اند خواه زن باشد خواه مرد و بجمع و شکره و بحری و جمیع طویر شکاری و سپر و آینه و
 قیج و شانه و تیش و تبر و استره و قراض و در شش و غزال و پر وین بر وزن کر وین انقی باشد که بدان ارد و شکر و او ویه عازر گویند و
 ان پیروز و سائر آنچه بدست انکمال نایند دست بایر نوشت و قرب و بندوق و جزائر و غیره را ضرب و اسلحه را مثل شمشیر و کلاه و زنجیر
 کارد و خنجر و دکان چله داره اقبضه و کمان بی چله را حلقه نویسند بدانکه جزائر جمع جزیره لفظ عربیت اما در محاوره هندی بمعنی جزال که در
 گویند آمده و تیر را ناکه بحد دست ز سیده سیم و چوبه و چون بحد دست که سی چوبه باشند رسد دست و دستهای مقدور بقید عدد و چوبه عدد دست
 تا آخر و ترش را جبهه نویسند و ترش بفتح اول و کاف بر وزن کسش مختلف ترش است که تیردان باشد بجمع و میاس مختلفه که تا است
 فتح برای تخفیف است و جبهه بفتح جیم و بکون عین مثل بمعنی بت تیر است و همچنین کاف غدر را ناکه بحد دست ز سیده تا و تخته باقیه عدد
 تا و مقطوع و طولانی است بند و نصف بند را عدد و چون بحد دست که بت چهار تخته می شوند رسد دست نویسند و دست بفتح
 اول بر وزن بسته یا روم و کاف و جاعت مردم را گویند و قبضه کار و شمشیر و تیشه و تان و امثال آن و آنچه بر کاسه عدد و قبضه وصل کنند و
 از کل دریا حین و سبزه و علف و جاروب و کیا های دیگری بندند و دست کاف غدر را نیز گویند بمعنی گستاخ و بی ادب و مردم را کتا
 که در این زن باشد و بضم اول سنگ را گویند و بعلی حجر خوانند و بجمع و پارچه و خسته پوشیدنی را اگر جدا است بقید عدد و بجمع و کاف
 و خور و آنچه یک لوح شمشیر را و دسته بایر نوشت و پارچه و خسته را پس اگر تان است و تان و تان و تان و تان و تان تا آخر تا
 بکون وزن بمعنی و تان که بجمع نم خوانند بعضی اندرون و تان گفته اند و مار را نیز گویند که نقیص بود باشد و شش چیز را هم میگویند
 جولا بکان از پشای کار زیده آورند و اگر انبافند و ضمیر مخاطب جمع هم هست بجمع و اینکه تا بعد از اعره لفظ بندیت و اگر پارچه
 است و تان نیت و صلحه نویسند با قید عدد و در عدد و کاف و دیگر از اشیای و غیره و تان میان و دیگر و سه چوبه و قلم و زنجیر و طاق

بعضی خیمه را مثل زمین و در و در او فی و متوجه صحرایه و سرایه و دیال و طهارت خانه و غیره و آرد آیه بر وزن حرا یعنی گردون و پیل و نحوه نهادن
 بهائی و حویلی و کشتی و پاکلی و نالکی و سگال و چندول و محقه بالک و کشیدید فاما نند به موج و خیزش است که در آن پاران و برزگان نشینند و
 مشکت و پلنگ خواب و عمارت بالفتح عین و موج و محل و کجاوه را منزل نویسند بدانکه خارج عین من بر وزن بهار نام شخصی است که عمارت
 را وضع کرده و بهر سائیده است و عمارت را نیز گویند و آن چیز است در انشیه کجاوه و بعد به موج خوانند به موج در نه العضا حه نویسند منزل را
 خانه اسمی است یعنی بنا که استاده استادان و برای رتبه و کاری از موضوعات اهل منزه صدوق و جامدانی و بعضی آلات را مثل کالبد و
 و قضا نشیه و خود در پاکلی و حقیقه و سحر و سحاب و قائم را عدد نویسند بدانکه کلکی بفتح کاف تازی بر وزن فلکی پیری باشد که در بزم و بزم بر سر
 و بر که حقیقه خوانند به موج و چاه را دهنه باید نگاشت و قلم و علم را و بچه بان مانند نینو نویسند و او نند معین مثل دیک و دیک و رکاب و رکاب و رکاب
 طرف باقیه عدد و قیود و دیگر محظوظ کلی ده عدد طرف سی و برنجی حینی و غوری و شک باید نوشت و اقامه جواهر را عموماً رقم نویسند
 به موج و جواهر کرانه و اگر جواهر کلانست قطعه به موج بقطعه اما سببی اگر خرد است دانه بچوکیدانه و او بر و در دانه زمره و آن بضم که بفتح و
 و ضم تر حقه زمره حقیقین که بریت سبز و امکن مراد بر کلان را قطعه خوانند نوشت بلکه عدد خوانند نگاشت و اگر جواهر بکین است بکین
 نویسند بچوکیدان اما سببی بکین با قوت و جواهر را اگر در زیور کار برده و صیغ کرده باشند سوار و الا پیاده باید نوشت و فلوس جمع
 بر وزن محافل بفتح می جمع مروی یعنی روی است و در ذات فلوس نسبت رویه و اشراف ظاهر است اما فلوس را مروی و رویه را مبلغ
 که یعنی بکال رسیدن کثایت از چید است گویند مرقوم از بعضی معاصران رویه و اشراف را مبلغ و عدد و مکر و بکال اشراف را همان بکال
 و محظوظ و فرمان و پروانه و کبوتر و قلم مرغ غیر نگاری و درخت و مرغ و زمین افتاده و چوب و دندان فیل و ماهی و کرک و قلع
 کاف تازی و سکون ثانی و بکاف فارسی را اخر کردن را گویند و آنجا نویست معروف و رند و ستان شبیه کاهوش و بر سر شمشیر شاهی و
 و تصویرات و خطوط و غیره را قطعه نویسند به موج بقطعه خط و بقطعه کبوتر و درخت و بقطعه باغ و بقطعه تصویر و در قطعه دندان فیل و چند قطعه زمین
 افتاده و زمین مزروع و قابل مزارعت را اراضی و مزارعی جمع موتی بفتح می که بفتح قطع است و آن باز زمین مناسب دارد مرقوم از بعضی
 معاصران و باقی یک بیکه و بسوه و غیره نویسند و مقدم زمین بسوه از قدم متر فیل مندی که چهل و شصت انگشت است بست قدم در طول
 او یک قدم در عرض میشود و آن مقدم متر فیل اینجا که شازده انگشت است شصت قدم طول و مقدم عرض میگرد و بکسر آن یکصد و شصت قدم
 اینجا میشود و بست بسوه را یک بیکه خام میشود و بیکه شصت است مرقوم از بعضی معاصران و شصت را قاصد و چیز را که یکجا باشند
 مثل دوشاله و پاپوش و قالین و شمشیر و چانه و غیره و زیور و خنجر در آن نهاده باشد پس اگر مکر سماعی و قیاسی است زوج و مجموع
 یک زوج و باز و بند و زوج و کبوتر یک زوج و شک و اگر مکر سماعی و قیاسی است جفت باید نوشت به موج بکفیت یا پوشش یا زوج
 و بکفیت جهان گیری نام زیور یک دست میدارند به موج دست بند و بکفیت مرعایه و برین قیاس و واحد آنها را فرد و مجموع فرد و شال و فرد
 و فرد و شال و فرد و جاکم که آن بر وزن خادم پلاس را گویند و تشریف باشد که آنرا از نند الوان و زعفر و فرد و قالین و خنجر و زیور را اگر مرصع است
 باقیه ترجیع بقیده فقره و طلا و الا ساده فقره باشد یا طلا و اگر مرصع قلب است باقیه فقره و طلا باید نوشت و زیور را ی دست و با و بکفیت و شال

و اما در کسری بفتح و او و موزنه و کشتن و آنچه بدان نامند بات نویسنده بات با پارسی و تاده موقوف قرشت و در پارسی او رنگ و سر بر
و تخت را گویند و بر زورهای کلور مثل مال و جگنو و غیره را عقد نویسنده بکسری و محل سکون قاف یعنی قلاوه و جگنو و هم و نون و سکون کاف تار
که در کسری گویند و اکثری را فاضل و یک کاشت و فاضل کات ثلث و تشدید صا و خاتم را گویند یعنی زیور کشت و شاید نیکه بوزن می در پارسی
سجده میشود مثل قله و امثال آنرا تا که بحد من که چنان باشد مثلاً ز سده قله که روالا من و دوس و سه من و چهار من تا آخر نموده باید که
در مکملات و قمر و خروارگان و قمر بکسر و او و سکون قاف یعنی برداشتن با کران است و نان را قمر و نویسنده و قمر صم قاف و سکون
را و صا و ملین نان کرده و در طعام مثل ملا و بضم یا پارسی و چلا و بضم جم فارسی و مر و غر و زرده و دم و خشت و مثله را قاب نویسنده
اش و دیواره و قلیه و غیره را کاسه کات تازی بفتح سین و حرف است و آن طرف باشد که چیزی در آن خورند و در فالوده و فربه و کباب
و ماقوی نیم قسم طعام همچو فربه لیکن زرد رنگ میشود و نموده را را که نویسنده و آن بروزن چنانکه نعلیک که بندی تشری گویند و طبعی باشد
و در انگور و انبه و انجیر و مثل اینها و آن نویسنده و در خربزه و تر و زرد و سوده و مانند اینها و آن نویسنده و در شیشه و پار و کلاب و عرق
و پیر شک و عرق بهار و غیره را میا نویسنده و آن بروزن میا آگینه را گویند و آگینه الوان را هم گفته اند که در مصع کار به کار می
و صیحات مکان و محال در بر کات و موضع و قریات نویسنده صیحات جمع صوبه بضم صا و محل در لغت به جمع یا از طعام و پیر کات
بر کسری بفتح و کاف پارسی و نون سکون تازی یعنی را گویند که از آن مال و خراج بگیرند و در خر و بٹائی و ضبطی و دانه بندی بکار می
و خسر و دانه بندی تخمین غله در کشت زار است میگویند درین کشت زار اینقدر غله است و در آن کشت زار این قدر و بند و حساب است
پس غده حساب آینه خسر و بند دانه بندی میا مند و بٹائی یعنی تقیم غله است میان حاکم و زارع فرد حساب از آن بند بٹائی گویند
و معنی ضبطی ظاهر است و بند ضبطی و فرد حساب است در آن می نویسند این قدر محاصل این فریه در سر کار ضبط کرده اینقدر میسند
رسانند و قوم از بعضی معامران و در مناصب همچو وزارت و قضا و افتا و تها و بصدارت و غیره خدمت نویسند همچنین است در محله لیکن
و معنی الفاظ زائد نیست پس در بیان اوزان فلزات جمع فلز بکسر فاولام و شد و زار و هم خاص میس خید که گروانیده شود از آن و یکبار
یا خشت و چرخ آهن یا حجاره و شکما یا جرم زمین همه آنها یا چیزیکه نفی و دور کند آنرا و مثلاً بکسر از هر چیز که اخته شده از اینها قمر و شرح
نصاب البیان گویند فلز آنچه بکشد از کوبه را مانند زر و نقره و آهن و غیره فلزات و حقیقت متحد اند و معارض مختلف و اختلاف اوزان
فلزات ازین دوست ابو نصر و ای ظاهر شود قوله ز روی جبهه بقا و و یکدم سیاب و چهل شمشیر است زانند زنی و شمشیر
نویسند صد است و سرت بجهاد و بهی این پنج و سبیل و بیج است و نقره و بجهاد چار و جبهه بضم جم و تشدید تاء مثلث تن مردم و مراد اینجا
است از هر کدام از کانه ها که اند که در جم مساوی صد مثقال اند و در طرق دهنن مساوات حجم مذکور بر وجهی که فاضل جهان ابو یحیی
در کتاب میزان الحکمت تحقیق کرده است که ظرف سازند بر شکل کله قندی و مانند او و آن پشت نمی بگردش متصل گردانند و کله ترا از
به بند و چون حسب بلدان و اصول به مختلف بود ظرف مذکور را از آب همچون که نه بطبع است متها بخواند در ادوات خصل حریف بر سازند
و صد مثقال زرد در آن ظرف وضع کنند بعد از آنکه در تقسیم آن از شش مبالغه نموده باشند و شک نیست که بمقدار حجم آن از ظرف مذکور کسب

بیرون رفته در گفته تر از وقت خواب گرفت پس آن آب را بسجده باز ظرف مذکور را پر آب کرده قطعه از روی شکار این ظرف وضع کنند و آبیکه بیرون
 رود بسجده و همچنین باقیه ظرفات و چون وزن آب سجده شد از هر یک از ظرفات باقیه وزن صد مثقال زیر باشد ظرفات و حجم مساوی باشند
 اما در وزن مختلف از چنانکه وزن قطعه از روی چهل و شش مثقال بود و سیاب مقدار دو یک و از زیر که قلمی نه سی و شش و در سیب چاه و نه و نه
 چهل و پنج و شش و سیل و پنج و فقره چاه چهار نه است انچه ناظم قدس سره از اجزای هر یک قطعه کشیده اما انچه از اجزای چهل و شش است روی چهل
 شش مثقال و دو دانگ است و سیاب مقدار دو یک مثقال و یک دانگ است و از زیر سی و شش مثقال و دو دانگ و دو سو و این چهل مثقال و دو دانگ
 و پنج چهل و شش مثقال و شش دانگ و فقره چاه چهار مثقال و دو سو و شش مثقال که میم سنگند و در آن مقدار در هر یک و شش و شش و شش و شش
 و دو سو و در ام با لکسر عرب درم وزن آن شش دانگ است و دو دانگ دو قیراط و قیراط یک قاف و طسوج است و طسوج با فتح و فتح بدین
 معرب نسو که دو جو میانه است در تحب اللغات که در اتق بفتح فون و کسر و دانگ شش یک درم و آن مقدار شش جو میانه است معرب دانگ
 است لیکن انچه ناظم قدس سره تحقیق نموده است تحقیق شیخ ابو علی حسین ابن عبداللہ بن سینا است و بنا بر آنکه در توضیح دو بیت که شیخ
 مذکور منسوب است ایراد نموده میگوید و فی هذا المعنی ایضا و معنی در اینجا معنی مقصود است و ایضا بفتح همزه و سکون یای تحایر و صا و هم مقول
 مطلق است منسوب است محذوف ای اضی ایضا یعنی رجوع کرد و جمع کرد و فی معنی این قطع دیگر در ظاهر کردن این مقصود است که قدر
 کانیهای نگاشته است که بیان شده در حال که بازگشت از بیان مذکور بطریق مذکور شروع کرده در بیان مذکور بطریق حساب
 بسهم جم و قسیدیم مفتوح و کانی تخفیف آن قوله نه فلزمستی الحکم را چون کثرتی اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه به جمع بفتح
 حاصل سکون جم و کونیند و عبارتش که اختلاف وزن دارد هر یک کانی نیست از تسامی زیرا که در وزن مسو شش اختلاف نیست چنانکه
 خواهد آمد و میاید که از قبیل تغلیب باشد یا اکثر احکام کل داده باشد یا آنکه گویند عبارت صریح نیست در اختلاف هر یک یکدیگر و نیز ناقصه
 در عبارت بعد از توضیح مراد از اباباب تحصیل نیست قوله زر لکن زیق الم اسرب و من از زیر حل و فقه ندانیم یکی مسو شش و صفر
 زیق یکسر از نقطه دارد و سکون یا تحایر و فتح باء موحده سما ب را کونیند و اسرب بضم همزه و باء موحده و سکون بین معنی رصا حاصل شود
 که بندی شش گویند و شش به جمع شش و بضم موحده و بضم صا و سکون فاروی پس عدد لکن صحت و عدد الم هفتاد و یک و عدد
 و من چاه و نه و عدد حل سی و شش و عدد و نه چاه و چهار و عدد یکی چهل و عدد و پنج و عدد و چهل و شش فصل در بیان اسامی الہی
 عرب باشد ایندو بکر اول و ثالث و سکون ثانی و دال اجد نامی است از انحاء بار خدای جل جلاله ال بکر اول زبان سریانی یکی از نامهای حکم
 است جل جلاله و نام شهر ولایت هم هست و در عربی محمد و یحیی را خوانند و ایل بکر همزه زبان عبرانی یعنی الله است و اسر بمعنی عبد
 اسر ایل معنی عبد الله نام یعقوب علیه السلام آمده یا خدا آنکه همه کس را باردهد و این بر غیر خدا اطلاق نتوان کرد و کاهی پادشاه بزرگ
 نیز گویند و سمانی گویند معنی خداوند روزیت از بخت بر خدا اطلاق کنند و کاهی پادشاه بزرگ را نیز گویند و ری منوچهری گویند و ط
 ملکانش رو با رضا یا نیز در ملک یافته و بار خدائی به پروردگار جل جلاله و کنایت از پادشاه نیز هست و پروردگار هم گفته اند که از
 رب النوع خوانند مگر یکی بکر تا سکون یون و ترکی نام خداست و معنی است شکبار و روزن زنجار است و نامهای بار خدای جل جلاله

و باصطلاح سالکان حضرت باری تعالی است باعتبار وحدت حقیقی که با کجائی هیچ نسبت ندارد بطریق وجود و نه اندک تعقل و شخصی یا نیز گویند که
 کس را پیش خود راه نهد و مردم نزد او بشواری باریا بند و چیز را نیز گویند که بدشواری یا بدست آید و بغایت عزیز الوجود باشد جانشین
 بهم و فتح تا در فانی یکی از نامها باری تعالی است بلفت زنده یا نه مع جان جان بکار جان کنایت از روح اعظم است و اشارت
 به حق است زیرا که جان زنده بدست کنایت از ناست و طامی را نیز گویند که بدو یک چسبیده باشد خدا مالک و صاحب چون
 مطلق باشد بر غیر ذلت باری اطلاق کنند مگر صاف بخیری باشد چون که خدا و ده خدا و نظیر این در عربی انظار است که بر غیر اطلاق
 کنند مگر با صفت چون رب الدار و رب العرش و لال الدین و دانی در شرح عقائد از امام فخر نقل کرده که معنی خدا خود آینه معنی
 واجب الوجود و این غلط است چه ترکیب خانه خدا و مانند آن دلالت میکند که معنی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند و برین تقدیر
 باید که درست نباشد و نیز گفته شیخ نظامی است خدا یا جهان پادشاهی تراست و ناصحت این خدائی تراست و دلالت دارد که معنی
 صاحب باشد و خدا و خدیو یا مالک و خدا یا کان نیز با معنی است و باید که مطلق بر غیر استعمال نکنند و می خدای معنی صاحب و مالک
 خدیو و خدیو بر وزن تنه نیز آمده و خود کار یعنی صاحب امور و فرمان و حکومت اما معنی ترکیبی این الفاظ باشد صاحب و مالک است
 چه و نه اینجا معنی مانند است چه و نه کلمه نسبت است چنانچه بیا نظامی خرمایطت خواج مع القصه که در بنده است که چه خدا نیست خلوت
 است و برین تقدیر باید که بر خدا اطلاق کنند مگر آنکه معنی ترکیبی آورده باشد لیکن احترام از آن اولی است و او را بر وزن باران
 خدای عز و جل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن داد آورنده و دادور بنده است و او آفریدگی از نامهای خدا تعالی است
 و نام نوائی هم هست از موسیقی داده که سه و ال سوم و سکون نامی است از نامهای خدا تعالی و نام روز چهارم از نامهای ملک هم هست
 و او فرمای با فویم بر وزن پای بر جای یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاه عادل را نیز گویند و او که بفتح کاف و سکون راء می
 اسمی است از اسماء الهی و معنی عادل هم هست و نام شبنمی باشد از جشمنهای ملک و او بر وزن و معنی دادگر است که نام خدای عز و جل
 باشد و او را بر وزن خارا نام پادشاه مشهور است که دارای اکر باشد و او را داراب نیز گویند و او در زمان بکند گشته شده و دارای
 پسر است و معنی دارد هم هست و اشارت بذات باری تعالی و او را بر وزن یارای معنی پروردگار جل و کنایت از پادشاه
 نیز هست و پرورنده را هم گفته اند که از هرت النوع خوانند و او بر وزن خاور نام خدای عز و جل است و پادشاه عادل و پرستش کنند
 را نیز گویند یعنی شخصیکه میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و عبری حاکم گویندش و در اصل داد و بر وزن دادگر بود و بر او یا نام تخفیف و او
 اند و او رفته و معنی داد و در مان هم بنظر آمده است و در بعضی از نامهای خدا تعالی باشد و سیدین بفتح دال
 اصل و یار ساکن بر وزن سرزمین نامی است از اسماء الهی نام فرشته است و معادیکر هم آمده و روی بهر بفتح دال و کسر باء موجود و هم
 سکون با و را قرشت نامی است از نامهای خدا تعالی و نام فرشته است و معنی آنم بع و دیبا و دین بفتح دال و اول دال دیگر بر وزن
 شرم آگین نام فرشته است و یکی از نامهای آیه هم هست و هم هر دال مفتوح و معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که
 است از اسماء الهی و تقاضا حکم فرود می گویند و چهره بر آوردیم هر روز تا تازه تر بود و بر وزن دوم روز یا نزد هم باشد از مبراهه

در بیان این که
چرا در این کتاب
از این بزرگواران
نویسید که سلسله نسب ایشان
بانی عبد الله بن جعفر طیار
برادر حقیقی عیسی مرتضی رضی الله عنهما متقی میشود و ابو عبد الله از علی مرتضی اکبر بود بدو سال و دو ماه یافت در سنه ثانیه هجرت است در شاره الاصفیاء تصنیف محمد ششم محمد قاسم النعمانی و نیز نویسید ناظر کفر اینها را بهشت فرزند از و انظیره جعفر طیار رضا است و بکثرت استعمال را و مبدل بنون گردید و تفسیرش بناید و در مخطوط عبد الفتاح که از مریدان مولانا حبیب الله قدس سره بود مرقوم است که شیخ علی هاشمی صاحب تفسیر جامی از قوم ناظر اند و مولوی محمد باقر اکا به چنین نوشته و نیز نویسید که حافظ علامه محمد صدوق قرن تاسع اعظمی شیخ جلال الدین محمد شیخ شافعی المذهب در کشف الانساب احوال قوم موصوف بدین منوال تحریر نموده ترجمه عبارت عربی که بعد از صلوٰه مسکوم که بنو ناظر قومی اند از اولاد عبد الله و ناظر ابن سمیع که وفات یافت در مدینه منوره و او سرزند امام جعفر صادق است سبب برآمدنش از بخاری که روزی واقع شد فیما بین او و حجاج بن یوسف تکرار بسیار و قیل و قال بشمار باین مرتبه که او غالب شد بر حجاج و ملزم نمود ازین مجالس غضبناک شد بر عبد الله و ناظر اولاد او و قبائل او از بخاری اضراج نمود پس آنجناب مع جماعه خود تا دال بغداد و شریف گردید و در ناظر که موضع است سه منزل از بغداد تا مدت دراز در آن مقام سکونت و در زید در آن اثنار و افض غلبه کردند بر اهل اطراف بغداد و تکلیف دادند آنها را بر فض و بدعتهای سخت بعضی اشخاص با جابت آن پرداختند و طبع وی شدند امیر و افض این قدر اقتدار داشت که تکلیف مذکور بقوم موصوف دیدار استجابت دعای شان و بزرگی سیادت آنان پس عذر برداشت و بحضورش قاضی فرستاد مع خط مضمون آنکه مذهب شیعه حق است و خلافت بعد رسول خدا صلی الله علیه و سلم متحقق است بعلی رضی الله تعالی عنه در آن هیچ کس را دخل نیست شما سادات بزرگ مستند بر اقرار خلافت برای جد خود نمیکند و تحقیق اطاعت بارز و ممتد است که حقیقا لایمیر مایدها صلش اینک اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول او را و اطاعت کنید اولی الامر و آن عبارت از سلاطین و حکام است پس بهتر آنست که معترف شوید بطریقه ما قبول کنید مذهب ما و الا بر شما جزیه و سراج مقرر شود پس کناره نمودند بنو ناظر از اطاعت و قبول مذهب او و هیچ شئی از جزیه ندادند و متوجه شدند بدعای بدو حق آنها تا این درجه که الله تعالی نازل کرد بر گروه مذکور و باطلا و انداختن آنها را عیب و پیداشد با آنها ترس و هیبت پس

که است مجموع ششده میشوند و بر اسمی و از هزار اسم الهی درین بزرگواران تبصره است مخصوص هزار را که در هر ده ضرب کنند ششده هزار میشوند و امیر سینی گفته شعرا اول از کلمات عقل و جانت و و در پی آن نه فکر کردانست و درین جمله جو بکذری چاه ارکانست و پس بدن و پس نبات پس حیوانست و در خلاصه المناقب از سید علی منقول است که عوالم وجودی صده و شصت هزار باشند و در بعض روایات چهار هزار و در بعضی بزرگواران عالم باشد چنانکه عقلیه روحیه نفسیه طبیعیه فکریه جسمانیه مثالیه خیالیه برزخیه حشریه جانیه جنمیه اعرافیه روحیه صوریه جمالیه جلالیه و مجموع عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت باشد مندرج است عالم اول شهادت و در بیان بنی نایط بدانکه در کستان نب نویسید که سلسله نسب ایشان بانی عبد الله بن جعفر طیار برادر حقیقی عیسی مرتضی رضی الله عنهما متقی میشود و ابو عبد الله از علی مرتضی اکبر بود بدو سال و دو ماه یافت در سنه ثانیه هجرت است در شاره الاصفیاء تصنیف محمد ششم محمد قاسم النعمانی و نیز نویسید ناظر کفر اینها را بهشت فرزند از و انظیره جعفر طیار رضا است و بکثرت استعمال را و مبدل بنون گردید و تفسیرش بناید و در مخطوط عبد الفتاح که از مریدان مولانا حبیب الله قدس سره بود مرقوم است که شیخ علی هاشمی صاحب تفسیر جامی از قوم ناظر اند و مولوی محمد باقر اکا به چنین نوشته و نیز نویسید که حافظ علامه محمد صدوق قرن تاسع اعظمی شیخ جلال الدین محمد شیخ شافعی المذهب در کشف الانساب احوال قوم موصوف بدین منوال تحریر نموده ترجمه عبارت عربی که بعد از صلوٰه مسکوم که بنو ناظر قومی اند از اولاد عبد الله و ناظر ابن سمیع که وفات یافت در مدینه منوره و او سرزند امام جعفر صادق است سبب برآمدنش از بخاری که روزی واقع شد فیما بین او و حجاج بن یوسف تکرار بسیار و قیل و قال بشمار باین مرتبه که او غالب شد بر حجاج و ملزم نمود ازین مجالس غضبناک شد بر عبد الله و ناظر اولاد او و قبائل او از بخاری اضراج نمود پس آنجناب مع جماعه خود تا دال بغداد و شریف گردید و در ناظر که موضع است سه منزل از بغداد تا مدت دراز در آن مقام سکونت و در زید در آن اثنار و افض غلبه کردند بر اهل اطراف بغداد و تکلیف دادند آنها را بر فض و بدعتهای سخت بعضی اشخاص با جابت آن پرداختند و طبع وی شدند امیر و افض این قدر اقتدار داشت که تکلیف مذکور بقوم موصوف دیدار استجابت دعای شان و بزرگی سیادت آنان پس عذر برداشت و بحضورش قاضی فرستاد مع خط مضمون آنکه مذهب شیعه حق است و خلافت بعد رسول خدا صلی الله علیه و سلم متحقق است بعلی رضی الله تعالی عنه در آن هیچ کس را دخل نیست شما سادات بزرگ مستند بر اقرار خلافت برای جد خود نمیکند و تحقیق اطاعت بارز و ممتد است که حقیقا لایمیر مایدها صلش اینک اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول او را و اطاعت کنید اولی الامر و آن عبارت از سلاطین و حکام است پس بهتر آنست که معترف شوید بطریقه ما قبول کنید مذهب ما و الا بر شما جزیه و سراج مقرر شود پس کناره نمودند بنو ناظر از اطاعت و قبول مذهب او و هیچ شئی از جزیه ندادند و متوجه شدند بدعای بدو حق آنها تا این درجه که الله تعالی نازل کرد بر گروه مذکور و باطلا و انداختن آنها را عیب و پیداشد با آنها ترس و هیبت پس

نامند نمودند بنمودن سبوی خدا تعالی و همایش نشان حاضر شدند برای معذرت اگر چه بطون برادر مکرر و عارض نمودند که
 دعا کنید برای ما تا دفع کند او تعالی از ما بلار ابر برکت شما و نیز بخدمت التماس دارم که بعضی مردم قبول اطاعت نمائید
 به سبب عدم اطاعت شما مناسب تر اینست که هر واحد از شما یک تخم مرغ عطا کند تا بجلالتی آگهی شود که جماعت معلوم
 اطاعت امیر کردند و در سراج دادند پس بنوالواطاط التماس او قبول نمودند بعد مشورت بلحاظ دفع فساد و عیسا و
 پس بر کسی از جماعت با میر شقاوت تخمیر بیه عطا فرمود پس حکم نمود که همه را در مکانی غلظت بهم نمایند هرگاه جمع شدند
 خلط کرده گفت که جائز نیست از اولاد فاطمه رضی الله عنہا قلیل یا کثیر بگیرم و گفت حق خود از آن بچهها بگیرید و با مکتب خود مراجعت کنید
 پس هر واحد از شما یک که حق غیر خود گرفت و با میر گفت که حق خود گرفت و راهی مکان خویش شدند و آن چیز که فی الحقیقت
 اختلاط یافته از جاده طحلیت بدر رفته بود با کل خود آوردند پس بعد سه روز قاصدی پیش نشان فرستاد و پیام
 داد که کذب و فساد شما ظاهر شد زیرا که شما بر ملک غیر قابض شدید و تناول نمودید پس از نجات شما و کناه عظیم حاصل شد
 اول کذب و ثانی اکل حرام اکنون جزیه دهید یا قبول مذهب ما نمایند پس گفت که شد و آنها مشغول بدعاء بودند و قبول
 نکرد حق تعالی دعاء آنها را زیرا که قبول آن بدو شرط است یکی اکل حلال بود دیگر صدق مقال بعده مسلط نمود و ظالم
 لشکر خود را بر مطهران و حکم کرد بظلم و اید و اخراج از جای سب حجت کردند از اینجا پسوی بصره و فائز شدند و پیش قوم
 موصوف که سید عبد الرحمن بودند در آن مقام و دعیت حیات سپرد پوشیده کند او را الله برحمت و رضوان و مغفرت
 و حسان و آن وفات و هجرت و تفرقه و وفات در سینه صد و پنجاه بود از هجرت نبوی علیه السلام بعد حلت ریش مرقوم الصدر
 هجرت نمودند از بصره جانب کار را دریایی سینه و قطن کریم نهشتی شد ترجمه آن نیز نویسد که قوم مذکور سبب کثرت سؤال
 در زمان خواص به بنی ناطط و در لسان عوام بنواطاط جلی بلکه بنواث است بنا بر کثرت شهرت و حقیقه بنواطاط هستند و
 در نجار عبارت عربی شیخ جلال الدین که هو این جعفر الصادق است ایزد عظیم دارد و شود چه سینه ولادت امام جعفر صادق
 رضی الله عنه بنیستاد و سه هجرت و سینه وفات شریف یکصد و سی و شش باشد و زمان هجرت قوم از مدینه طیب حین
 تسلط حجاج بن یوسف در بکام حکومت یزید بن معاویه و آن سینه ششم بود و یک زیادت پس چگونه در مدینه طیبی شود
 شاید باقتضای سوره شری بجای جعفر طیار لفظ صادق تحریر نمود و بیانی الحقیقت صاحب رساله طیار نوشته باشد که در اول
 نقل از سوره ناسخ لفظ صادق تحریر آمد یا لفظ جعفر مطلقا و مستطیر باشد و بعد فهم و تامل بحران لفظ صادق مندرج گردیده باین حال
 است که مذکور جعفر صادق متقی نمیشود که در دو قوم پیش از مدت ولادت آنجا است و پس در پس پوشیده مباد که حجاج بن یوسف
 بن عبد الملک بن عیین است عامل عبد الملک بن مروان و بعد او برای ابن ابی ولید و در راه شوال سینه پنج و نو در آخر زمان ولید
 بن عبد الملک بن عیین بنیستاد در عالم گیری و جعفر طبری که امام اهل تاریخ است در تاریخ خود احوال قوم چنین قبلم آورده که ترجمه عربی
 اینکه ناطط سینه سینه از قوم قریش و تفرقه یافتند از مدینه مدینه برای خوف از حجاج بن یوسف که قتل کرد و چاه هزار از علما و اولیا عدا

محبت نان
 عاتق مری برانسیب چارل الم کجلی
 نمود و بخل و شش و شش طوطی و موی مجسم
 جود و اندر نقی من کشد الان اول و
 بری و نایبی برانسیب و کجلی و
 به چاه و دور و دور و دور و دور
 خا خا خا خا خا خا خا خا خا
 صد و چاه و دور و دور و دور

کتاب الفقه
در بیان
حقوق

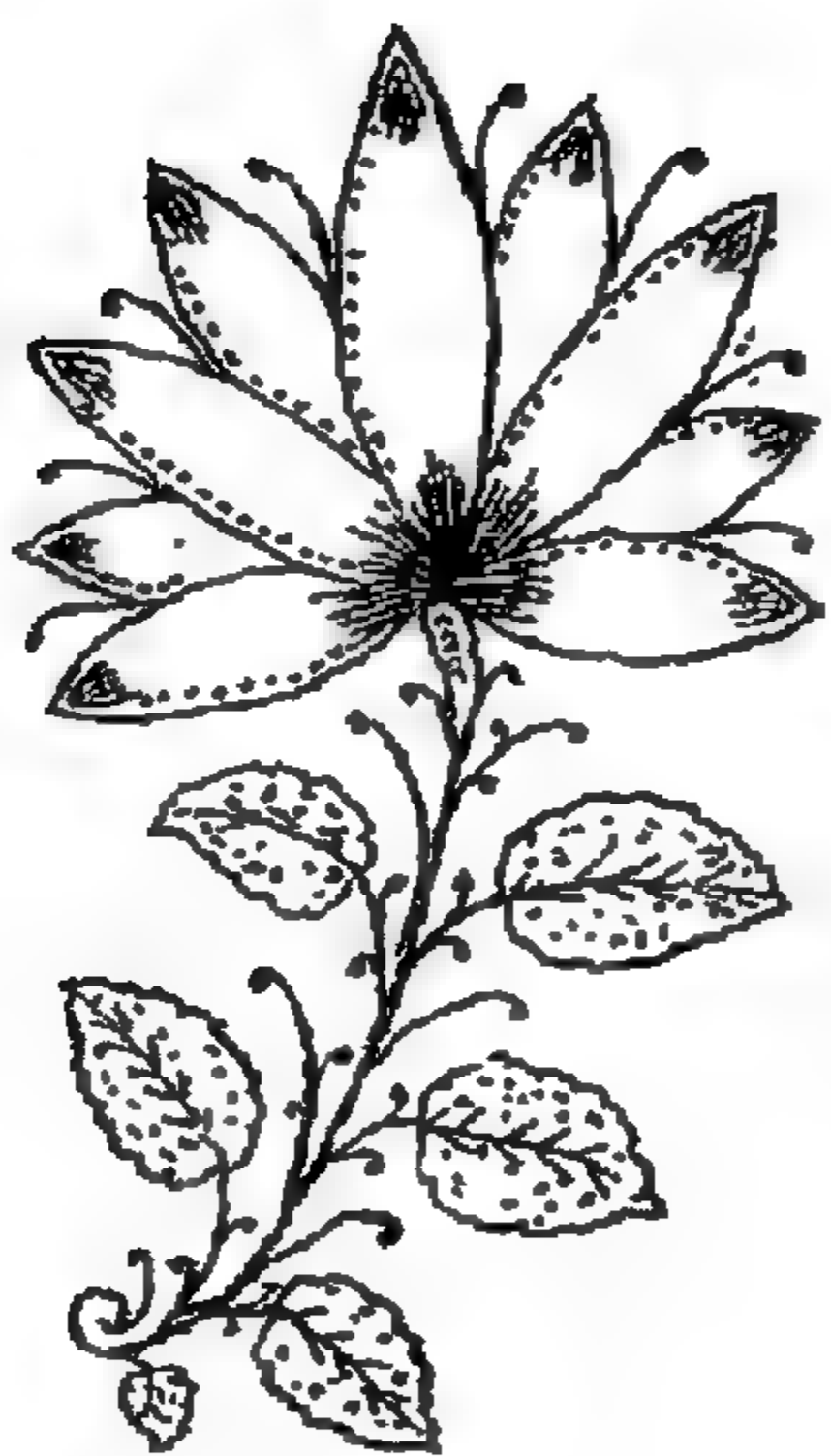
بغیر حق پس سرت کرد تا که اصل شد پس بوی ساحل پس وطن کردند و در میان دران و آن تفرقه بود و در سینه و دو پنجاه و یکصد
از هجرت نبوی و قریش اولاد و نظایر کنان بن خزیله بن مدرکه بن الیاس بن مخزوم بن زید بن عدنان از اجداد رسول
صلی الله علیه و سلم و آن دو از هم است ایشان همچنین که در کتب فقه و غیر آنها از کتب تواریخ مثل
کتاب الطالین و غیر آنها و همچنین است در صحاح جوهری و در
تحقیق و سبب فضیلت و احوال سنی تا ششم عموماً نوشته فایضی الوائظ خصوصاً دران اندراج نیست و خلاصه عرضش اینکه ناظر از قوم بنی هاشم
بن عبد مناف بن قصی است زیرا که بنی هاشم آل علی و عباس و سبط و عمار بن عبد المطلب اند در حدیث صحیح آمده که حرام کرده
است الله تعالی برای شما ای آل هاشم زکوة و صدقه مسنون جائز است یعنی میگویند که صدقه عرض جبرین وقت سبب رسیدن
خمس نیز جائز است و او شان مشهور اند با سنجاب است دعا و زبان آنها اثر تمام دارد و هجرت نمودند در زمان حجاج بن یوسف از مدینه
منوره و در سینه شصت و یک هجری که دران زمان زید پدید در ابتداء حکومت خود جناب امام حسین رض و بهقتاد و دو تن که جان
او بود در شیب سخت و در انتهای آن تخریب کعبه محترم نمود از ضرب منجنیق تفصیلش در کتب مبسوط است و در وانه شدند قوم مذکور
سوی کناره دریا و بعد بعد معتقد آن بجای هزار آدمی از دست آن ظالم نصیر حق پس هرگاه وارد بلاد کفر شدند بعضی از آنها کسب رو
و زبون اختیار نمودند و در زبان کافران بودند از ملاحان شهرت یافتند تا که بعضی اهل لغت همچو محمد الدین البوطا هر چند بن مقبول فیروز
مصنف قاموس هم نوشته یعنی التواتر الملاحون پس صاحب قاموس همچو که نوشت غلط مخصوص بی اصل است بیا مژد در جمل
العلوم نوید ترجمه عربی اینک نوایت قومی هستند از شرفاء عرب قریش که اخراج کرد ایت زاحج بن یوسف از دیار عرب از
روی سلم پس گوشت نمودند در دیار کون و وطن کردند دران و اشتغال کردند بعضی از ایشان بفضل و توکل و فقر و کسب و حال
بطریق سابق خود و بعضی ایمان کسب نمود ایشان ملقب اند بقبائل اعراب و از زمره ایشان اند استاد من حافظ
بصیر و بدستیکه که نسبت ذکر شریف ایمان در بیان احمد ذکر و شرافت او از جهت نسب و حسب اظهر است از اینکه مخفی شود و این
در اصل نوایت بود پس تصرف تنهایی نوایت شده و چیزی که گفته اند که نوایت قوم ملاحان اند و حالیکه متمسک اند بحریکه و قاموس
است التواتر الملاحون واحد نوایی باشد غلط فاحش است که پیدا شد از سوء فهم بدستیکه بر کمالک و ائمه علم صرف رد و اند که لفظ بر وزن
عربی بودن و جمع جمع ناست است همچو توابع جمع تابع یا جمع ناست چون طوالب جمع طالبة پس میان دو لفظ ای لواتی ناقص بانی و
نوایت صحیح الایم چون بعد است پس جایکه مذاتند علم سباح و شنای غرق شدند و قاموس و در مابین هرگاه بودند
الاجمعه قصد کردند پس بدین را مثل طائوس سوی کنگرهای بندنی پس واقع شدند مثل قاموس در وصل تحت ثری تمام شد ترجمه آن نیز
مردی با قراگاه ایلوری که فردی بود جامع الحال و صاحب عظیم المثال احوال قوم موصوف را در اول دیوان خود که مسمی است
بنسخه العنبریه فی مدحه خیر البریه در شرح این شعر طاولت بی خط و بیان بنو ناظر مدح مرثعهم باغاه و قوله طاولت ای غالب
و بر طول و ارتفاع ای فاحش و در خط بسکون را و حرکت آن قوم و قبله آن در بیان بضم ذال معجم و سران و سکون با و موحده است

[illegible]

و طریقت و معدن بود برای ارشاد و مای معرفت و تحقیق مراد را بود و اقتضای حیل و بزرگیهای قوی و رسائل مکتوب و کتاب
 تازه و خوش اسلوب و قصائد جدید و نظریات بخدی و نکات و جوی و نکات شهودی بعضی از آن لبرنی و بعضی از آن بخاری تحقیق
 شرف شد در حالت بیداری چند بار از رویت جناب مقدس صلی الله علیه و سلم مخصوص نموده و او را به نیک نیت کردن او در باطن و ظاهر
 و بدستیک گفت در حالیکه حدیث کشته است باین نیت بهتر تصدیقه خویش که تائی است و آن اینکه شعرائی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 جالسی سبقتا و موقبلتی و عندی افراد السخاوی خطبه اطلاق باب الطاهر مناخل و یعنی تشریف آورد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 عین بیداری و نشانده مراد بود در حالیکه آن قبله من بود و نزد من افراد سخاوی که کتابست در فن سلوک در حالیکه خط او بود و من مطالب
 میکردم باب طار از آن کتاب در خلوت خود در تصدیقه کجاست شعرائی رسول الله صلی الله علیه و سلم خطبه عین نقطه عینا و جا مرة بعد مرة که کما عمر
 الفاروق بن من بن خنجره که اصطفی الله الله فی هو قد و فی معنی دیدم انجناب رابع عین بیداری ظاهر و مقابل یکبار بعد یکبار ای مکر همچنین
 دیدم امیر المؤمنین عمر فاروق را در انظار ایشان اصحاب صلی الله علیه و سلم همچنین جناب صلی الله علیه و سلم را که او مقتدای من است و مراد است
 اشعار رائق و الفانس صادق بخت طول کلام مرقوم نشد و بود و ایا لان بزرگ و شاکر دان صاحب ولایت از آن میان خلف
 و اوقاف مقام پدر خود بود صاحب بزرگی عظیم و خل و حیه فائز شونده و شیفته شونده و هم دل و فقیه و آن مولانا شیخ صلی الله علیه و سلم خاص شد
 او را که اوقات و روشنی مقامات بزرگ و آرا ناست محیط فضل ظاهر و باطن بلا اشتباه مولانا شیخ بنیم الله و او را دیوانی است لطیف
 در فارسی و همچنین و مندی و اشعار او در بلاغت و سنانست مستحی است ظاهر شده اند حقائق در بهترین لباس اسرار مجاز و قریب است که فائز شونده
 بعد از آنکه از آنهاست و اصل کشف راز افشاح و احتیاج مولانا شیخ عبد الفتاح حده و آن کسی است که نوشته است ملاحظه در احوال شیخ خود
 که مانند است بلوح محفوظ شرف یافتیم بطلان آن چند بار و گاه شدم در آن احوال حضرت شیخ بر چیزی که دست درازی میکند در بار او این
 قوم است چشمه فیضیاری که شوش است بلا علی قاری و آن غیر ملا علی قاری نمی است و موعرازان و از آثار روشن است شرح عربی
 غوثیه یافته ام و او را نهایت پاکیزگی و استواری و تحقیق بط کرده است کلام علم و عرفان و ذوق و وجدان و دلیل و برهان و آراها
 مولانا شهاب الدین محمود بن محمد امایه علی او را از اشکات و نظریات فایده بر چیزی از نو اندیش و او را آسانست محکم کننده بنیاد تعلیم و تدبیر
 درس و منده تبیان و تلقین و تقدیس اعنی مولانا شهاب الدین محمد حسین شهبازم صاحب رسب بود جامع مقول و معقول و احاطه کتده مفعول و اصول
 است که فایده روشن و روشنی یافته بسر لدنی بدستیک احاطه کرده است از استقامت نهایت آنرا و از کرم است روشن تر آن طار
 معارف روشن تر آن و از کاشف بنده تر آن و از تصانیف او در عربی تفسیر سورة فاتحه و موعود با زبان الفاتحه و تحبیب الطیب و النسا
 الی حمزة سید الانبیا و رساله دفتن ریاضی و در فارسی کتابی است در عقائد که علامه شرح مواقف مقاصد و شرح عقائد ملا عبد الله
 افتخارانی بود ملا جلال دوانی و حواشی آن هر دو سائر کتب کلام است و شروع کرده بود و پشت پس قطع کرد و او را مرک و رساله آورده و خود
 وجودی متقی شد و رجعت آن در بعضی رسائل دیگر احوال قریل مروج بدینموا لبطالنه رسیده که بنویسند قبیده است با شمی که سلسله آن
 نیزه جعفر طیار در منتهی میشود در پاس شریعت غرا و خط حده و آن کمال احتیاط ملاحظه می شد حجاج بن یوسف و در جرین شریعت را و طار

تشراف و تظلم شده که باستصال الطائفه است که مشهور تر باستجاب است دعا بود و ندادند و بکفر ظلمی پایان خود را از امکان تقدس نشان اخراج نمود و بار خدای تعالی بفرموده رسید و در دست حاکم اجماع که اشد راضی بود که قاتل شد و بفریب و اغوای شیطان از هر واحد آنها میضه بدست کرد و برای آنها کمال تکلف از محاصل و جرم ضیافت ساخت ایسان از عدم اطلاع آن امر سر اسر ضرر با کشتن برداشتند بعد از آن آن خروس سخن باختلاف تخمهای مذکور بآنک برز که مقصود من حاصل شد یعنی از اینها تا غیر و عادت که سانی اکل حلال بود و از قساوت قلبی آن گروه ستم کشیده را پستیهای سفرها نمود و چون آشنای سفر طومان هلاکت نشان و شورش با دو باران بعل آمده اکثری از آن محمدیگان سبب آن صدمه جان سنان عرق کرد آب ممت نشد و بعضی از آن جان سلامت بر ساحل نجات رسیدند یعنی نسبت کوکن عادلشای که معرفت مانده عود میماند فائز شده از نفس رنج و محنت آزاد شدند و کاینکه بطوریک نظام شایه رسیدند یافت شد بدست آمدند یعنی در دست ناظم اجماع که راضی بخت بود و در شد او پیش از ظاهر دینی که قادر رخصه بود که قاتل اندازان میان مردمانیکه حمیت دین داشته بر مذمت طوطی پشت پاز و ندر سر کرده اقلیم صبر و قناعت کشند و بعضی از آن که علم و هنر نمیداشتند حمیت دین غالب بود و بخواهی الک حبیب الله اختیار نمودند و بان لقب مشهور شدند و بعضی نظر خود را از خدا بر داشته بجهت جاه راضی شده مضرب دنیوی حاصل نمودند و از شرف اخروی باز ماندند و میان دارد کوکن عادل شایه و صادر کوکن نظام که هر دو اتحاد نسبی دارند تفرقه عظیم بهم رسید حتی که سلسله قرابت و نسب از ایشان قطع شده چه پیشری از آنها تبدیل مذمب نمودند و نسبت با مخالف بعل آوردند و از انده بالاضراب قائل از اکبر نامه اورنگ زیب عالم گیر شاه بن شهاب الدین شاه جهان بن نور الدین جهان گیر شاه بن اکبر پادشاه بن نصیر الدین محمد جلیون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن محمد عمر شیخ میرزا بن سلطان ابو یوسف میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میران شاه بن صاحب قران قطب الدین والدین امیر تیمور کورکان بن امیر طراخان بن امیر طرکل بن الکثیر بهادر بن بعل نوید بن قراچا نوید بن سوجو جیحون بن اردجی ابرلاس بن قاجولی بهادر بن تومنخان بن بسترخان بن قایدون خان بن دوشین خان بن بو قاقا اک بن محمدرضا اک بن القوانباجون بهادر بن یلدوز بن سکی خواجه بن تیمور ماشی است و او از نسل قیسان بن ابلخان بن تنکرخان بن سکیخان بن یلدوزخان بن ایخان بن کنخان بن اغرخان بن قراخان بن بخلخان بن انجیخان بن کنزخان بن دست ما قوی بن النجیخان بن ترکخان بن یافت بن فرج علییه نام بن لامک بن سوشلیخ بن اخنوخ بن یاروبن بهلائیل بن قیسان بن انوش بن شیت بن آدم علیه السلام تمام شد نصف اول توین





[illegible]

فاعل منفصل آن در وصول اثرش بسوی آن و مراد از فاعل در اینجا قوت عاقل است و از منفصل مگر یعنی ترتیب امور تا آخر که عنقریب اینچنین
برای بخار که واسطه است میان آن و حجاب در وصول اثرش بسوی قانون قاعده کلی است که منطبق باشد جمیع جزئیات آن تا شناخته شود
احکام جزئیات از آن چون قول بخاف به فاعل مرفوع است پس این امر کلیست که شناخته شود احکامش از آن تا اینکه داند زیر مرفوع است و در
قول ما ضرب زحمه ما بیان حاجت بسوی آن پس رستیکه اگر ندانست غایت علم و عرض از آن هر آنکه باشد طلب شارع عیب چرا که شروع
اصل اختیاریست پس لا بدست که داند اولاً که برای این علم فائده است و که نه منتهی شود شروع مطلقاً چنانچه بیان نیست است در موضع خود و اما
وجه توقف بر موضع آن پس رستیکه تا از علوم بحسب تائیر موضوعاتست زیرا که علم فقه مثلاً اعتبار زیادت از علم اصول فقه مگر موضوع آن چه
علم فقه بحث کرده شود در آن از اخیال مکلفان از حیثیکه آنها محال اند و حرام و صحیح هستند و فاسد و عالم اصول فقه بحث کرده شود در آن از اولیای
از حیثیکه مستطاب شود از آنها احکام شرعی پس هر گاه بود مراد این را موضوعی و برای آن موضوع آخر شد این دو علین متمایزین در حالیکه منفرد است پس
ازین دو تا از آخر اگر ندانست شارع در علم که موضوعش کدام چیز است آن تمیز یافت علم مطلوب نزدیک آن پس نباشد مراد از اولیای بصیرتی و مگر
بوجود موضوع مطلق اصل از مطلق موضوع علم و علم خاص سبق است بعلم عام و چه شد اولاً تعریف مطلق موضوع علم تا حاصل شود معرفت موضوع مطلق
موضوع علم چیز است که بحث کرده شود در آن از احوال آنی آن مانند بدن انسان و علم طب پس رستیکه بحث کرده شود در آن از احوال بدن انسان
از حیثیت بحث و عرض چون کلمه و کلام در نحو پس رستیکه بحث کرده شود در آن از احوال این دو تا از حیثیت اعراب و بناء و عوارض ذاتی امور
هستند که لاحق شود یعنی رافعات آن را چون تعجب که لاحق شود مراد از ابالات یعنی بغیر واسطه یا لاحق شود یعنی را بواسطه جزو آن مثل حرکت
باراد که لاحق شود انسان را بواسطه اینکه آن انسان نیست و مراد از انسان است یا لاحق شود یعنی را بواسطه امریکه خارج است از آن
و مسوی باشد آن امر خارج مراد را مانند ضحک که عارض است انسان را بواسطه تعجب که مساویت آنرا و این هر سه قسم نامیده شود بواسطه آن
چه اینها مستند هستند بسوی ذات معروض تعجب و ادراک امر غریبی است که خفی باشد سبب آن و اطلاق یا بدین ترتیب انتضایی برای نفس تمهید
ادراک امر غریبی که پوشیده باشد سبب آن پس گفته شود تعجب انتضالی نفس است از چیزی که خفی باشد سبب آن و مراد تعجب در قول ایشان
که تعجب عارض است مراد از الذاکره همین معنی اول است و الا تعجب بمعنی دوم لاحق عارض است مراد از بواسطه ادراک امر غریب و این
ادراک مساویت مراد از این باشد تعجب بین وقت لاحق مراد از بواسطه مساوی پس تر بدانکه اطلاق تعجب بین دو معنی یا باعتبار اینکه
حقیقت است درین دو تا برین شتر که حقیقت است در یکی ازین دو تا و مجاز در سراسر تمام شده حاصل جامع العلوم و در اینجا قسم دیگر آنرا اول خارجی
است بواسطه امر خارج اعم از معروض چون حرکت باراد که لاحق شود مراد از بواسطه اینکه آن ازین قسم است و این علم است از ابیض و غیره دوم
عارضی است بواسطه امر خارج اخض محض ضحک عارض مراد از بواسطه اینکه آن نهانست و این خص است از حیوان و خارج از این هر دو کل خارج باشد از
سوم عارضی است بسبب سبب چون حرارت عارض مراد از بواسطه آتش این مبائن است مراد از این هر سه قسم نامیده شود با عرض غریب چه در دنیا
غایت و غررت است بقیاس بسوی معروض اینها و در علوم بحث شود مگر از اعراف ذاتیه و هر گاه تمهید یافت تصویر مفهوم مطلق موضوع پس گوئیم موضوع مطلق
معلومات تصویر بیستند که از این مطلق که مراد است بسوی مجهول تصویر که حقیقت انسان باشد معلومات تصدیقی چون عالم متغیر است و غیر

که حاصل است بسوی مجهول تصدیقی که عالم حادث است و تصدیقاتش از کتب منطق بآید و حکایت بدانکه علم و ادب حصول صحت شیء است نزدیک عقل و این علم با تصور
 صحت است یعنی ادراکی که حکم نباشد با آن و گفته می شود این را تصور سافرج تیر و سافرج معرب ساده است چون تصور ما انسان را غیر از حکم بران باقیات می
 یابنی آن و یا تصویر نیست که با آن حکم هم باشد و گفته می شود مجموع تصورات و حکم را تصدیق می گوییم پس از آنکه تصور کردیم پس از آنکه تصور کردیم بران که کاتب است کاتب
 نیست اما حکم است و چیزیست بسوی چیزی که خواهد یا بجا خواهد یا بجا نیست را گویند و سلب انتزاع نیست پس هرگاه گفتیم انسان کاتب است
 یا کاتب نیست پس سببیکه سزا کردیم کاتب بسوی انسان و اطلاق نمودیم نسبت ثبوت کاتب بسوی آن و این اطلاق بجا باشد یا نه
 نمودیم نسبت ثبوت کاتب را از ان و این رفع سلب شد پس لا بد است در تصدیق از ادراکات چهارگانه اول ادراک انسان پس مفهوم کاتب
 نسبت ثبوت کاتب بسوی انسان پس وقوع آن نسبت یا لا وقوع آن پس ادراک انسان تصور محکوم علیه است و انسان تصور محکم علیه و ادراک
 کاتب تصور محکم بر باشد و کاتب تصور محکوم به ادراک نسبت ثبوت کاتب بسوی آن تصور است حکمی است و ادراک وقوع نسبت یا لا وقوع
 یعنی ادراک باینطور که نسبت واقع است یا واقع نیست همین حکم است و نسبت حکمی غیر حکم است زیرا که کاتبی حاصل شود ادراک نسبت حکمی غیر حکم
 چنانچه شخصی شک کرد و نهستی یا تو هم نمود از این پس سببیکه نسبت یا تو هم آن بدون تصور آن محال است و در اینجا نسبت حکمی موجود است و حکم فی نفس
 تصدیق حاصل شود و ما می که حاصل نکردیم حکمی ادراک نشی که واقع است یا واقع نیست و نیز ترجمه نسبت حکمی در مقابل زید قائم عبارت زید را
 قیام کند و در مقابل زید لیس قائم زید را عدم قیام و ترجمه حکم و قول دل عبارت زید قائم است می نمایند و در دوم زید قائم نسبت و بعضی از تصور
 چیزیست که آن حاصل است برای ما بلا نظر بر بی نیز مانند چون تصور حرات و برودت و بعضی از انا چیزیست که حاصل است بنظر و فکر و آن
 ترتیب امری معلوم است برای ما و بسوی مجهول مراد ما بر وجه مافوق و احد است همچنین است بر جمع که استحال یا در تعریفات این فن
 و دیگر آن ملاحظه معقول است برای تحصیل مجهول ی نور چیست بسوی امر معلوم برای تحصیل امر دیگر غیر معلوم باشد مجهول عام است تصویری باشد
 یا تصدیقی چنانچه و شک که تصدیق کنیم معرفت انسان را از دو قسم حیوان و ناطق را و ترتیب دادیم این دو تا را باین طور که مقدم نمودیم حیوان را
 و موخر ساختیم ناطق را تا که متادری باشد ذهن ازین بسوی تصور انسان که مجهول ضرورت چون تصور حقیقت ملک که آن جوهری بسیطی است
 صاحب حیات و نطق محقق است غنی از ماده و جن که آن حیوان است و نهایت که متفقد قیام باشد جرم او بیجان است که تشکیل شود با اشکال مختلف همچنین
 است در حاشیه مدیحه المیزان همچنان از تصدیقات چیزیست که حاصل شود بلا نظر به تصدیق باینکه شمس شرق است و منحرق باشد و بعضی
 از انا چیزیست که حاصل شود بنظر و فکر چنانچه هرگاه از ادوات کردیم تصدیق را باینطور که عالم حادث است توسط نمودیم متغیر را بیان و در
 مطلق حکم کردیم باین طرز که عالم متغیر است و متغیر حادث باشد پس حاصل شود برای ما تصدیق بحادث عالم که مجهول تصدیق است
 و تصورات نظر منطقی تا الزام و معروف تحت است و این دو از قسم معانی است نه از الفاظ مگر چنانچه متعارف است و در حد و غایت و موضوع
 در حد کتب منطق تا افادت که بعیرت در شرح همین متعارف است ایراد مباحث الفاظ بعد مقدمه تا امانت کند بر افادت و تفاوت و آن باینطور
 که بیان کند معانی الفاظ مصطلح متعارف در محاورات اهل این علم از معرود مرکب و کبی و غیره پس از الفاظ از حیثیت افادت و تفاوت نیاید
 مگر دلالت پس برای این شرح کرده شد در بیان دلالت و مقام آن و لفظ معرود و مقام آن بدانکه هرگاه بموقوف بود و افادت و تفاوت

معانی بر الفاظ ضرور نشد نظر نمودن با الفاظ بدون نظر نمودن از جهت دلالت آنها بر معانی ابتدا مقدم شد کلام در دلالت و این بودن بی است
 بحالتیکه لازم شود از نخست آن علم بشی آخر و شی اولی دال گویند و ثانی را مدلول و اگر دال لفظ است پس دلالت لفظی است و اگر غیر لفظی مثل
 دلالت خطوط بر الفاظ کجی خط است و علامت نوشته و نوشته و نوشته و خط کشیدن بخت فال خواندن و معنی اصطلاحی در باب اول که بحث و دلالت
 عقود و این را علاوه بر دلالت لفظی جمع نصبه بضم فون که علامتی است مضروب و طریق برای معرفت راه و چنین مسافت و دلالت اشارت بر معانی
 مثلاً الیم که معنی است این چهار بر دو ال اربع و هر یک این دو دلالت اگر باشد بسبب وضع واضح و چنین او و هر شی اول را بمقابلته شی ثانی پس دلالت
 وضعی است مثل دلالت لفظ زید بر ذات او و دلالت معانی بر معانی خود و اگر باشد دلالت بحسب اقتضای طبع پس دلالت طبعی مثل دلالت لفظ
 اح لاج بفتح هاء و ثقیف یا بضم هاء و سکون هاءین بر در و در و دلالت بر سرعت نبض که غیر لفظی است بر تپ و اگر باشد دلالت بحسب امر غیر
 و طبع پس دلالت عقلی است مثل دلالت لفظ زید بر معنی زید و یارب بر وجود و لفظ و قد پس یارب را از آن کرده شد که اگر باشد بر وجود و باشد وجود
 معلوم بحسب تصویر بد دلالت لفظ زید بر مثال لفظ زید که حاصل است از آن جهت او کرده شد که اگر لفظ موضوع مثلاً زید او کرده شدی دلالتش وضعی
 می شد یعنی دلالت و خان بضم دال بر آنش پس قسام دلالت شش شد و مقصود به بحث در اینجا دلالت لفظی وضعی است چه برین
 مدارا قادت و تفاوت و این دلالت مطابقی و تضمینی و التراجیح می شود زیرا که دلالت لفظ بحسب وضع و وضع یا بر تمام معنی موضوع است
 مثل دلالت انسان بر حیوان یا طوطی که دلالت مطابقت نامند و این را از آن جهت دلالت مطابقت گویند که لفظ انسان مطابق و موافق است بر
 معنی را که وضع شده است آن لفظ برای آن معنی یا دلالت بر جزء معنی موضوع له باشد چنانچه دلالت لفظ انسان بر حیوان فقط یا بر ناطق فقط که در
 نقص گویند و این را از آن جهت دلالت تضمن نامند که جزء معنی موضوع له مثلاً حیوان یا ناطق در ضمن کل یعنی حیوان ناطق یافته شود یا
 یا دلالت بر امر خارج از معنی موضوع له است که دلالت التزام باشد و لابد است درین دلالت لزوم معنی بودن آن امر خارج با اینست
 که مستحیل باشد تصور معنی موضوع له بدون آن و این لزوم عقلی باشد چنانچه دلالت عی بمعنی عدم بصیر بر بصیر محال است و لفظ عقل که لزوم معنی مفهوم
 عی و ذهن آید تصور لازم معنی مفهوم بصیر که میثاقیت نیاید یا عری باشد مثل دلالت حاتم که نام معنی است بر وجود معنی بخشش چنانچه محال است
 این عرف که تصور لزوم معنی ذات حاتم بدون لازم معنی سخاوت بشود و شرط لزوم در التراجیح از آن جهت است که دلالت لفظ بر معنی
 بحسب وضع برای یکی از دو امر میشود یا برای اینکه آن لفظ موضوع است بمقابل ثانی یا برای اینکه لازم شود از فهم معنی موضوع له فهم لازم و در
 لفظ موضوع بر سه امر خارج است و اگر لزوم بهمانه بود امر ثانی نیز مستحق نشود پس لفظ بران امر خارج نخواهد شد و اما تسمیه این دو دلالت التزام
 برای اعتبار لزوم است چنانچه گذشت و لفظیکه دال بر معنی بمطابقت اگر قصد کرده تو بجزئی از آن لفظ دلالت بر جزء معنی آن پس گویند
 و که به مفرد مثل رامی الحجاره یعنی اندازنده سنگها پس بر سببیکه رامی قصد کرده شده است دلالت آن بر معنی انداختن که منسوب
 به موضوع مطلق حجاره بکسر جاء محل جمع حجر مقصود است دلالت آن بر سبب معین مجموع معین یعنی رامی الحجاره است پس لابد است در مرکب
 تحقق چهار چیز اول باشد لفظ از اجزاء دوم باشد معنی از اجزاء سوم دلالت کند جز لفظ بر جزء معنی چهارم آنکه باشد این دلالت در
 بانها و هر واحد ازین قیود چهارگانه متحقق نشود مفرد پس برای مرکب یک قسم است و برای مفرد چهار قسم اول چیزی که باشد لفظ از اجزاء و

چون همه متفهم دوم چیزیکه باشد جز برای آنکه لفظ الله سوم چیزیکه باشد دلالت بر مظهر لفظ را بر چیز معنی آن همچو زید و عبد الله در حالتیکه
 علم شخصی را در چیزیکه دلالت کند بر لفظ آن بر چیز معنی آن لیکن دلالت بر مظهر باشد چنانکه حیوان ناطق در حالتیکه علم باشد برای شخص
 انسانی پس شیئی درین هنگام مابیت انسانیت با تشخص و مابیت انسانی مجموع معین حیوان ناطق است پس حیوان مثلاً جز لفظ حیوان
 ناطق است و دلالت بر چیز معنی مقصود که تشخص انسانی است چه بدستیکه حیوان دلالت بر مفهوم حیوان است و تشخص انسانی است و این
 مابیت انسانی جز معنی مقصود است معنی مابیت انسانی با تشخص لیکن دلالت حیوان بر مفهوم این مقصود نیست و در حالت علمیت بلکه مقصود
 نیست از حیوان ناطق مگر دلالت تشخص و لفظ مظهر و اگر حاجت ندارد برای تجربه شدن پس آن دلالت است بر منطقیان همچو زید و فعل ماضی زید
 در خانه نه بر ماضی پس زید مخبر عنه است و تشخص مخبر به در و نه و برادر اخبار دخل نیست و تشعیه با دوات اینک در لغت ادوات را گویند
 و این نیز الکت شود و ترکیب الفاظ بعضی از آن با بعضی چنانچه در مثال گذشت و در اصطلاح نحو حرف سمی است بحرف چنانکه گذشت
 اگر اصل حاجت دارد به تجربه شدن پس اگر دلالت کند به تشعیه خود بر زبان معین از زمانها سکانه ماضی و حال و استقبال همچو زید که خواهد
 سمی است بلکه نزد منطقیان وجه تشعیه اینک پس بدستیکه آن کلمه مشتق است از کلمه فتح کاف و سکون لام معنی صرح کویا که الکلمه هرگاه دلالت کرد بر
 بیان آن زمان متحد و متعده است یعنی منقطع پس کلمه و جرح کند خاطر را بسبب تغییر معنی خود و فعل نازل نحو و صرف چنانچه گذشت و ماضی و از
 بیست صورت و تکلی است که حاصل شود برای حروف کلمه باعتبار تقدیم و تاخیر حرکات و سکانات آنها و ماضی و صیغه ماضیه است یعنی حرف تشعیه
 و صیغه کلمه است و صیغه برای اخراج امر است که دلالت کند بر زمان نه نیست خود بلکه بجز ماضی و ماده خویش نشان در آن ویریزد و الیوم معنی امروز
 و صبح و بفتح صا و هم و ضم با معنی تسلیم و وقت صبح نوشتند و غموق بفتح غین هم و ضم با معنی شرایک وقت شب نوشتند بدستیکه دلالت اینها بر
 بجز ماضی و ماده خود است نه نیست بخلاف کلمه که دلالت آن بر زمان محبت است بدلیل اینکه مختلف شود زمان نزدیک اختلاف میست اگر چه متحد
 باشد و ماده مثل ضرب بضر یعنی زود و زایل ماضی است دوم مضارع و متحد شود زمان نزدیک و متحد است اگر چه مختلف باشد ماده مثل ضرب و طلب
 یعنی زود است و در زمان گذشته این در عریست بخلاف پارسی است چه در عربی از آن ماضی و مضارع و غیره مقرر است نه در پارسی لیکن علماء
 ماضی و مضارع و مقرر است چنانچه باید بدانکه حال نزدیک حکما آنی است فاصل میان ماضی و استقبال و نباشد آن موجود و محقق اعتبارانی
 و تشریح تلخیص چنین تغییر کرده که حال اجزاء زمان است از او اخر ماضی او اول متقبل که متعاقب است بغیر تراخی و مهلت شناخته شود مقدار
 مگر بحسب مقام و اما لیکه منسوب بسوی آن مثل صلی معنی نماز کرد و هیچ معنی حج دادا کند متفاوت شود مقدار و بحسب آن دلالت کند
 بر زمان اسم است مثل زید و علم و غیره و اسم ماضی است از معنی بلندی از بخت این قسم را باسم نامیدند که این اشعار دارد و برادر خود که
 فعل حرف است اسم مخبر عنه و مخبر به میشود و فعل مخبر به میشود و حرف حاجت بر و در و در معنی گفته اند که اسم ماضی است از و هم معنی علم
 بر آنکه انهم نیز علامتی است دلالت بر سبی خود و بلند گفته شده است لا مشاعه و الا اصطلاح معنی نیست شیئی و شیئی در اصطلاح بلکه جائز است بر معنی
 که اصطلاح کند بر چیزیکه خواهد و نام ندارد با مذک مناسبتی و باقی بیان این سکانه در باب اول و دوم گذشت بدانکه چیزیکه متفاوت میشود و لفظ
 آنکه بجز ماضی شده است از آن لفظ سمی شود و بجز مفهوم و باعتبار آنکه بجز ماضی شده است از آن لفظ نامیده شود معنی مقصود و باعتبار آنکه

نظراست بر آن نام نهاده شود و نیز هر دو لفظ است با مختلف اند با اعتباری و مسیات اینها متحد اند بحقیقت و تراسم یا اینکه باشد معنی آن چهار
یا گیر اگر باشد معنی آن واحد پس مفهوم هم معنی چیزی که حاصل شود بر عقل و این مفهوم اگر شخص است ای صلاحیت دارد که مقول شود بر کثیرین یا بر شخص
شود ای صلاحیت دارد که مقول شود بر کثیرین پس اگر شخص است آن معنی بر صلاحیت دارد که مقول شود بر کثیرین مثل بر مرکب و غیره اما نمیدانیم
و عرف نجات چه صلاحیت دال است بر شخص معین و خبری حقیقی و عرف منطقیان و اگر شخص شود صلاحیت دارد که گفته شود بر کثیرین پس آن کلی است
همچو انسان که مفهوم آن تشکیک حاصل شود نزدیک عقل متعین نیست صدق آن بر کثیرین و کثیرین که بر مرکب و غیره باشد افراد است جمادی و جمادی
جمادی کلی را گویند و جمادیان بر وزن شرابیان معنی کلیات باشند پس حصول کلی در افرادش که ذهنی و خارجی اند بر سبب است یا فی نفس
مادی است افراد و ذهنی و خارجی در حصول آن و صدق آن بر آن افراد نامیده شود و متواطی جمادی و نفس متعلق است و معنی آن ماحول است
و اطو معنی توافق چون نهان و پس بر تشکیک در انسان را افراد است خارج و عقلش بر آنها سبب است و نفس ماحول است در ذهن و عقلش
بر آنها نیز سبب است و اگر مادی نباشد افراد بلکه باشد حصولش در بعض اول و اقدم باشد از بعض آخر نامیده شد تشکیک بر کفایت
شد و تشکیک بر وجه است تشکیک با ولایت و آن اختلاف افراد است در ولایت و عدم آن چون وجود پس تشکیک آن در وجه است
و اثبت و اقوی آنرا که ممکن است و تشکیک تقدم و تاخر و آن میباشد حصول معنی آن در بعض افراد تقدم حصولش در بعض آخر چون وجود پس
حصولش در واجب قبل حصول است و ممکن و تشکیک شدت و ضعف و آن اینکه باشد حصول معنی آن در بعض افراد شد از بعض آخر و وجود پس
پس آن در واجب است از حصولش در ممکن چنانچه وجود در واجب الوجود اکثر است چنانچه فیاض و آن تعریفی بصورت در فیاض و تشکیک معنی
برف اکثر است از چیزی که در فیاض علی معنی در زمان فیاض نامیده شد این کلی تشکیک که برای اینکه افرادش مشترک اند در اصل معنی مختلف اند یکی
و وجه مکان مذکور پس ناظر بسوی این اگر نظر کرد بسوی جهت اشتراک تجلی که در آن متواطی است برای توافق افرادش درین اصل و اگر نظر کرد بسوی
جهت اختلاف در وجه انعکاس این اختلاف ناظر را که این کلی مشترکست که با این کلی لفظی است که مراد از معانی باشد مجموع پس ناظر درین
و یا این متواطی است یا تشکیک پس برای همین نامیده شد و اگر باشد ثانی ای اگر باشد معنی کثیرین یا متعلق باشد میان این معانی نقلی یا سبب باشد
موضوع برای معنی اول پس تر لحاظ کرده شد آن معنی وضع کرده شد برای معنی آخر بجهت تمایز میان اینها و تشکیک باشد نقلی بلکه
و معنی برای آن معانی سبب است ای چنانچه باشد موضوع برای معنی باشد موضوع برای آن معنی از غیر فطر بسوی معنی اول پس آن تشکیک
برای اشتراک میان آن معانی چون همین که موضوع است برای با صره و آب و از نور و زرد و غیر بر سبب و اگر نقل کرد میان آن معانی نقلی
پس ترک کرده شود و معنی اولی پس اگر ترک کرده شد نامیده شود آن بلفظ منقول برای انعکاس از معنی اول بسوی ثانی و یا
یا شرح است پس باشد لفظ منقول شرعی چون صلوة و صوم پس این دو در اصل برای دعا و مطلق اساک اند پس نقل کرد این دو را شرح شرعی
و اگر آن مخصوص اساک مخصوص بانیست آن و یا غیر شرح است و آن یا عرف عام است ای چیزی که معین نشود و نقل آن پس آن مقول عرفی است
و لغوی نقل و آیه بتدبیر بایس این در اصل لغت اسم است برای هر چند بر زمین پس نقل کرد اگر عرف عام بسوی ذوات چهار پا یا از
اسب و حمار و غیره عرف خاص ای چیزی که معین نشود و نقل آن و شرح اگرچه داخل است درین مکرر ارجاع کرده شد ازین برای شرافت آن نامیده شد

و تشکیک

لفظ منقول اصطلاحی همچو اصطلاحات نحویان و صرفیان اما اصطلاح نحاة چون فعل پس این بود اسم برای چیزی که صادر شد از فاعل مانده
 نوشتن عدون بستر نقل کرد و از آن نحویان بسوی کلمه که دلالت کرد بر معنی آنی گفته مقرر است یکی از زبانهای سکانه و اما اصطلاح صرفیان
 همچو معتدل در لغت چهار شونده پس نقل کرد و از آن بسوی الفظی که در آن حرف علت باشد که آن را و او یا و الف است اگر ترک نشود معنی آن
 که اول است بلکه استعمال شود در آن نیز تأمید شود بحقیقت اگر استعمال یافت در معنی اول و آن منقول عنه است و تأمید شود بجا اگر
 استعمال یافت در ثانی و آن منقول رایحه است مثل اسد پس آن موضوع است اول برای حیوان غیر پس بستر نقل کرده شد بسوی رجل شجاع علقه این
 و آن شجاعت است پس استعمال آن در معنی اول بطریق حقیقت است و در ثانی بطریق مجاز و حقیقت ما خود است از حق طایان الامراض
 یعنی ثبات کرد و طایان مثلاً زید کا ردا یا ما خود است حقیقت او اکت منته علی قیام یعنی یقین کردم آنرا که تو چنگ شد لفظ مستعمل در موضوع اصلی خود
 یعنی ثبات است در مقام خویش معلوم است دلالت آن مجازاً خود است از جاز فلان القی یعنی گذشت طایان مثلاً زید چیز را و تو چنگ استعمال آن
 در معنی مجازی پس بخاک و در مکان اول خود را و موضوع اصلی خویش را پس اگر باشد مناسبت میان معنی اول و دوم مناسبت در بعض امور
 لفظ مستعار باشد چون اسد برای مرد شجاع و اگر آن مناسبت سوای مناسبت است پس آن غیر مستعار باشد یعنی مجاز مرسل مثل خبری الذی معنی
 جاری شد آب و اگر باشد نقل غیر مناسبت پس آن مرسل است که ما خود است از آنجمله کلام سخن بداهت و مفکر گفت و مثال مرسل جعفر است در
 که نام شخصی نیست پس این منقول است از نه صغیر لا مناسبت همچنین گفت سید احمد رحمه الله تعالى و ایضا لفظ و قتی که نسبت و هم از آن بسوی لفظ آخر پس
 متوافقی باشد معنی ای باشد معنی هر دو یکی یا مختلف باشد و معنی ای باشد مراد را این دو معنی برای امر معنی آخر پس اگر باشد متوافقی
 پس آن مرادف است برای آخر و دو لفظ معنی شود مترادفین در حالیکه ما خود است از آنرا و فیکه آن رکوب اصدا باشد پس آخر کو یا معنی دیگر
 است و دو لفظ رکب اندر آن پس باشند این دو مترادفین چون لیث و اسبی شیر و اگر مختلف اند پس آن میان است مرادفرا و دو لفظ متبا
 هستند چه بمانت معنی متفاوت است و برکاه مختلف شد معنی باشد مرکب یک پس متحقق شود متفاوت میان دو لفظ برای تفرقه در دو مرکب
 مثل اسنان و فم و ایضا کی متع باشد وجود افراد آن در خارج مثل ترکیب با سبک و لاشی و لا وجود و لا ممکن و این معنوعات را کلیات فرضی گویند
 فردی از افراد اینها در خارج موجودیت یا ممکن باشد وجود افراد آن و لیکن یافته نشود و فردی از افراد کلی متعلقاً قطع عین ممل که طایر است
 فرض کرده چنانکه در خارج وجود ندارد و در قیاس پس طایر المعروف لا یمم محمول است برده که معروف است به آن و ما معلوم جسم آن یا یافته
 فردی از افراد کلی با امکان وجود غیر آن مثلاً شمس نه شخصی که جان ندارد و وجودش یک و نه شمس جسمی است کردی صفت غیر بالذات یعنی روشن
 و روشن کننده مریک را مرکز است و در جم فلک خارج المکرز مفرق است و آنکه در خارج بخیر یک فرد یافته شد یا یافته نشود فردی از افراد کلی
 با قیاس وجود غیر آن مثلاً مفهوم واجب الوجود که بخیر است یا یافته نشود افرادش مریک را با تاجی آنها مثل کعبه بسیار
 و کعبه جسمی است کردی صفت مریک و فلک مریک و الجمله یعنی روشن شدن کننده مریک را بواسطه آفتاب مانند صتاب و بالذات همچو آفتاب است
 کلی است که صادق است بر کعبه و کعبه بسیار و غیره و هرگاه قید بسیار معنی بسیار است با کعبه منضم شد پس افراد کعبه بسیار در صفت منحصر شدند
 یکی که مریک است نیز اصغر و فارسیان صباغ فلک بفتح صاد و تشدید باء موحیه گویند و کلماتش فلک اول است و اقلیم پنج برده منسوب است

تفاوت معنی

تفاوت

تفاوت

دوم عطار در مسمی است بکاتب و فارسیان و بر نیز نکریند و کائناتش فلک دوم است و اقلیم روم بدو منسوب است اسوم زهر و ملقب است بصفیر
و فارسیان اولی فلک و طرقت و اید نیز نکریند و کائناتش آسمان سوم است و اقلیم ماوراءالنهر بدو منسوب است چهارم مسمی است بر نیز عظم و طایف فلک نیز نکریند
و کائناتش آسمان چهارم است و اقلیم خراسان بدو منسوب است پنجم مسمی است باجمعت سرخ رنگ بودن آن و سلسله نیز نکریند و فارسیان
بر ارم و خوز نیز فلک نیز خوانند و کائناتش فلک پنجم است و اقلیم ترکستان بدو منسوب است ششم شتری که مسمی است بسعد اکبر و کائناتش آسمان ششم است
اقلیم چین بدو منسوب است هفتم زحل مسمی است بکیوان و کسین هم کوریند و کائناتش آسمان هفتم است و اقلیم هند
منسوب است و چنانچه شاعری گفته که باغی فلک بریاده کرد و نظم هر دوستان شتری چین ترک مرغ و زحل هندوستان روم را رسید
عطار در مسمی را باشد قمر و ماوراءالنهر زهر و خراسان آسمان ششم را باشد شتر و اقلیم روم را باشد سلسله و طایف فلک نیز نکریند
که قائل بقدم عالم اند زیرا که افراد و معلوم الله تقا و افراد و نفس با طقه غیر شاهی اند بر این قول بعضی بقدم عالم یا معنی است که اجرام سموات با
بیولی و صورت جسمی صورتی و شکل کروی که ثابت است مرا بنهار با شخاصا قدم مستبعدی نبودن سبق عدم برایشان بلکه موجود اند از ازل
تا ابد و اما حرکات افلاک قدیم بالنوع و حادث باشخاصا مستند یعنی طلی حرکت قدیم است و افراد و حرکات حادث اند و اجسام خام از ازل
بیر قدم بالنوع و حادث باشخاصا مستند یعنی نوع بر یکی از این چهار کاره قدیم است سبق عدم بر بنیای ماده و اشخاصا اینها حادث اند و متبدل
متغیر میشوند و دیگر انواع مثل انسان و فرس و بقدر غیر ما را نیز قدیم دانند و اشخاصا اینها را حادث بسبب تغیر و تبدل در بنیاد صاحبان فاع
شمارع عقلا در نفسی و غیرها همچنین تصریح کرده اند و این قول ملاحظه باطل است بخصوص قرآنی و احادیث نبوی و همه احادیث مستند چنانچه در کتب
عقائد مبرم نامرورم است بدانکه جزئی مقابل کلی است پس جمع شود چیزی را از قیام کلی و بدستیکه کلی متواظی مشکک متقابل اند و جمع نشود
در چیزی و اما لفظ مشترک بر کلی باشد جزئی بحسب هر موهنی آن مثل نید و قتیکه نامیده شد بان و در خصوص کای باشد کلی بحسب دو موهنی آن
مثل عین معنی زهره و شمشاد و کای باشد کلی بحسب یکی از دو معنی آن و جزئی بحسب معنی آخر همچو لفظ انسان و قتیکه گردانیده شود و علم بر آن
شخصی نیز پس انسان معنی حیوان ماطنی کلی است و باعتبار معنی شخصی جزئی و در قتیکه اعتبار کرده شد معنی مشترک کلی است باشد متواظی مشکک
مثل لفظ موجود و قتیکه نامید شد بان شخصی پس آن باعتبار معنی شخصی جزئی است و باعتبار معنی حقیقی آن کلی مشکک باشد
و قیاس کن بر مشترک حال لفظ منقول را پس برستیکه جائز شود جریان این قیاس درین پس جائز نبود که باشد و معنی منقول عنه منقول
و جزئی یا دو کلی یا یکی جزئی و دیگر کلی آری لفظ منقول مشترک متقابل اند و جمع نشود و همچنین حال است در حقیقت مجاز یعنی این دو کل
منقول متقابل اند و جمع نشود همچنین تصریح فرموده سید شریف در تائیه خود بر قطعی ایضا نسب میان دو کلی بخبر اند و چهار تساوی عموم و خصوص مطلق
و عموم و خصوص من وجه و تبائن زیرا که کلی و قتیکه نسبت داده شود بسوی کلی آخر پس صادق آیند این دو بر چیزی یا صادق نیایند پس اگر صادق
نیایند بر چیزی اصلا پس این دو تبائن اند چون انسان و فرس چه صادق نیایند بر چیزی از انسان بر چیزی از فرس و عکس و اگر صادق
آیند این دو بر چیزی پس علی نیست صادق آید بر واحد این دو بر چیزی که صادق آید بر واحد صادق نیاید این پس اگر صادق آید پس این
تساوی اند چون انسان و ماطنی معنی مرکب کلمات و جزئیات پس هر چیزی که صادق آید بر انسان صادق آید بر ماطنی و عکس و اگر صادق

بجای

[illegible]

توجهیت و فردیت موجود در ذهن است نه نفس الامر و مثل اینها مبهمی میشود یعنی فرضی و مثال ما و افراتق از جانب ذهن بسیار چیزها در نفس الامر
موجود هستند و با معلوم نیست پس این چیزها در نفس الامر موجود اند و در ذهن محسوسند و میان خارج و ذهن نیز نسبت عموم و خصوص من وجه است
مثال ما و اجتماع هرگاه تصور کردیم معانی زمین و آسمان و چیز میان این دو را که موجود در خارج ما و در ذهن نیز و مثال ما و افراتق از جانب
خارج تصدیق امور کاذب و تصور معانی کلیات خمس که موجود در ذهن اند و در خارج و مثال ما و افراتق از جانب ذهن بسیار اشیا
که در خارج موجود اند و علم آنها باینست پس این اشیا در خارج موجود اند نه در ذهن امیم بر مطلب پس کلی قتی که نسبت داده شود بسوی افراد
و اگر محقق است در نفس الامر باشد این کلی حقیقت آن افراد و آن نوع است یا کلی جز حقیقت افراد باشد پس اگر این کلی تمام مشترک
میان فردی از افراد خود و میان بعضی از افراد دیگر پس آن تمام مشترک جنس است و اگر این کلی که جز حقیقت است تمام مشترک نباشد پس فصل است
و گفته شود در اصطلاح اهل منطق مرای سه تارا ذاتیات که جمع ذاتی است و ذاتی بمعنی آمده یکی داخل و جزو شئی را گویند دوم مایه یا علی که خارج عن شئی
گویند یعنی چیزی که نسبت خارج از شئی خواه جزو شئی باشد یا علی شئی و معنی دوم عام است از اول و در اینجا معنی دوم مراد است چه نوع حقیقت افراد و چه
باشد و ذاتی معنی اول برین صادق نیاید جز فصل هر دو خود باشد چنانچه سیار یکی خارج باشد از حقیقت افراد او و گفته شود مرای کلی را ع
که مقابله ذاتی است معنی نانی پس نشان این کلی محقق با فرد حقیقت واحد یا محقق نباشد پس اول را خاصه گویند و عرض عام این است دلیل انحصار کلیات در
بیچ و بر اینند بیچ تا بر وزن رسانید معنی حقیقت و چگونگی باشد بعد اول از کلیات جنس است و آن لفظی است یونانی که در لغت ایشان چهار
امد و اول از آن موضوع است معنی نسبی را که اشتراک دارند در این اشخاص این مثل علویت برای علویان و محضوت برای مضریان که اولاد مضرب باشند
و این نام بریده است معنی منسوب اعلی شدن و منسوب بضر شدن معنی نسبی است که تقابلش با علوی معنی علی و مضرب میشود و گویند معنی
که علوی منسوب به علی مضرب و اعلی باطل ظاهر زهره و درون شریست و از حسنی باشد یا حسینی و چه میشود که علوی و در این حقیقت گویند غلط است اطلاع
ایشان را بنویسم گویند و دلیل اول اینکه عبد الرحمن جامی از شیخ عبد القادر جیلانی را علوی حسینی نوشته دوم اینکه صاحب تاریخ ابن خلکان انبیا را
بعلی قید کرده دوم آن واحد را گویند که منسوب شوند بسوی اشخاص این مثل علی و محمد که منسوب شوند باین دو تا علویان و مضربان سوم نام
نیز در حرف و صناعات را مثل نجاریت و طباحت و خیاطت با جناس قیاس اینها بسوی مشترکین در اینجا تمام هم گردانند نفس شرکت بر جنس
نفس کرده شده بسوی معنی مصطلحه بجهت مشابهت این معنی آن امور مذکور را از این جنسیت که معنی مصطلح جنس معقول و احدیت که ثابت مرای نسبت
تشریف که مشترک اند در آن چنین تصریح کرده است صاحب الامور و ان چیز است که معقول و محمول شود بر تشریف که انواع است مختلف
و در جواب ما مثلا انسان که حیوان ناطق است و فرس که حیوان مایل است و اسد که حیوان خشن است و حمار که حیوان ناهق است و غیره و اول
جواب ما هر که آن سوال است از تمام حقیقت پس اگر اقتضا کرده شود در سوال و اگر واحد باشد سوال درین وقت از تمام مایه یا علی که محقق است
بان امور واقع شود نوع در جواب اگر باشد چیزی مذکور در سوال از شخصی جزئی یا واقع شود تمام در جواب اگر باشد چیزی مذکور در سوال حقیقت کلی
مثال اول اگر کسی سوال کند که زهره ما بود در جواب انسان گفته شود مثال دوم اگر کسی سوال کند که انسان ما بود در جواب حیوان ناطق گفته شود و اگر
گفت در سوال خود میان امور متعدد باشد سوال درین بهنگام از تمام مایه یا علی که مشترک است میان این امور پس آن امور اگر باشند متفق در حقیقت خود

توضیح
در این باب
نیز در این باب
نیز در این باب

۱

۱۰

مسؤل عنده تحقیق که متوجه است در این امور واقع شود و نیز در جواب مثلاً اگر شخصی سوال کند که زیر خود و دیگر ما هم در جواب آن انسان که گفت
 گفته شود بداند که حیوان بفتح حاء و یاء و اصل حیوان بود و بواسطه کرامت اجتماع یائین یا و اخر الی و بعد که در حیوان شد یعنی تقیض موت
 و جنس حیوانه قسم و معنی زنده شدن نوح و اصطلاح حکما یعنی جسم نامی حساس متحرک بالا رده آمده از قاعه جوهر عرض خارج شد و از تقیید جسم حیوان
 لا یتجزی خط و طبع جوهری خارج شد و میان این تا سه در شرح آیات کبر و تقدیم نامی حیوانات خارج شد و از تقیید حساس نبات بیرون شد و در
 قاعه متحرک بالا رده خارج میشود مگر نباتات پس است در آن یکی ازین دو تا لازم آمد و جوابش بدو وجه داده اند یکی آنکه تعدد حس قریب فنی حیوان
 را محال است بود لکن در مقام خویش سطر و لکن تعدد فصل قریب برای اشباع ذاتیات و در اصطلاح معروف بفتح راء جاست حساس متحرک
 بالا رده که در فصل قریب حیوان اند ازین قبیل است و تمیز این جواب است آوردن جوهر و تعریف حیوان یا وجود و حمل آن جسم دوم آنکه فصل قریب
 حیوان با معلوم نیست و حساس متحرک بالا رده که از لازم است بجای فصل قریب آورد و همچنین است در حاشیه سید شریف بر توضیح الاسرار
 آمده است و میگوید که در جواب دوم است آنچه کلاماً اصول میگوید که علت تمام نقص مندرجه معلوم نیست و نکند یا در وضو که در کتب فقه مرقوم است
 از لازم این علت است که وضو را میسکند و اگر این نقص را علی گویند در نقص وضو که معلول است لازم می آید و قرار عمل متعدد در بعضی از
 و این باطل است و در مقام عرض مرقوم نیز بداند که حیوان تمام جزء مشترک میان ما بیت انسان مثلاً و انواع دیگر مانند فرس و شتر و اسب و غیره
 در تمام جزء مشترک چیزیست که نباشد و رای آن جزء مشترک میان دو تایی ما بیت انسان و فرس و شتر و اسب و غیره چیزیست که نباشد و رای آن
 جزء خارج از این ای از تمام جزء مشترک بلکه هر جزء مشترک میان این دو تا باشد این نفس تمام جزء مشترک یا جزئی از آن مثلاً حیوان که تمام جزء مشترک
 است میان این فرس و شتر چیزیست که میان این دو مگر این نفس حیوان است یا جزئی از آن همچو هر جسم و نامی و حساس و متحرک بالا رده
 و هر واحد از اینها اگر چه مشترک میان این فرس و شتر این هر واحد است تمام مشترک میان این دو تا بلکه بعضی حیوان است و نیست تمام مشترک
 میان دو تا مگر حیوان که مشترک است بر همه اجزاء و مذکور پس جرح کنیم بسوی خبریکه بودیم در آن و گوئیم هر گاه دانستی که تمام جزء مشترک میان حقایق
 مختلف جنس است پس واقع شود جنس در جواب از سوال امور مختلف الحقائق مثلاً اگر شخصی سوال کند که الا انسان و الفرس و البقر ما هم در جواب
 گفته شود حیوان پس لا بد است که واقع شود جواب از مابقی و از بعضی حقائق که مختلف اند مر آن ما بیت را در تحقیق خود و مشارک اند
 مر آن ما بیت را در آن جنس یعنی حیوان پس اگر باشد جنس با این جواب واقع شدن جواب از ما بیت و از هر واحد از ما بیت
 مختلفی که مشارک اند مر آن ما بیت را در آن جنس پس این جنس قریب است مثلاً حیوان که واقع شود جواب مر سوال را از انسان و از هر واحد
 مشارک اند انسان را در ما بیت حیوانیت و اگر واقع شود جواب از ما بیت و از هر واحد مشارک اند آن ما بیت را در آن جنس پس این
 بعید است مثل جسم که واقع شود جواب از سوال با این و بجز واقع شود جواب از سوال با انسان و شتر و فرس مثلاً بلکه جسم نامی جواب
 واقع شود زیرا که در اینجا مسؤل عنده تمام مشترک چیست؟ جواب میشود جسم نامی که تمام مشترک است جواب واقع شود و دو هم از کلیات خمس نفع است
 و آن در لغت یونانیان موضوع است معنی شئی و حقیقت آنرا پس نقل کرده شد از آن بسوی معنی اصطلاحی باشد که یکی از آن نامیده
 شود بحقیقی دوم از آن مسمی است با صافی و نوعی حقیقی خبری است که مقول شود بر کثرتی که افراد است مثل زید و عمرو و غیرهم و متعلق بر حقیقت که

حیوان ناطق است در جواب مابودگای گفته شود بر مابیتی که محمول شود بران و بر غیر آن جنس در جواب مابو مثل انسان تپاس سوی حیوان پس
بسیار است که انسان مابیتی است که محمول شود بران و بر غیر آن مثلاً در جنسی در جواب مابو مثلاً اگر کسی سوال کند انسان و الفرس مابیتی
انسان و فرس چه چیزند این جواب حیوان گفته شود و در اینجا اشکال آنکه تعریف مابیتی نیست زیرا که صادق می آید بر شخص مثلاً زید و غیره
مثلاً روی چه واحد ازین دو نام مابیتی است که محمول شود برین و بر غیر این جنسی مثلاً اگر کسی سوال کند که زید و الفرس مابیتی در جواب حیوان گفته شود
سوال کند که روی و الفرس مابیتی در جواب حیوان گفته شود و برای دفع این اشکال بعضی شارحان مراد از المابیه که در کتب فن منطق واقع است
لام محمول در جواب مابو گفته اند پس هر که محمول شود در جواب مابو سنا شد مگر یکی به جزئی باشد مگر خود را نه عرضی پس شخص از قیدی صنف از قید
و تانی خارج شده و از مابیت و بعضی این سخن بعد لفظ مابو قول تانی زیاد کرده اند پس بعد از یاد این قید بر تقدیر عدم مراد ذکر نیز اشکال صنف
خواهد آمد زیرا که بعد از یاد قید مذکور معنی عبارت تعریف مسطور چنین خواهد شد که نوع اضافی مابیتی است که محمول شود بران و بر غیر آن جنس در جواب
مابو محمول تانی ای محمول شدن اولی یعنی بلا واسطه پس همان که سلسله کلیات منتهی نمیشود مگر با شخصی خاص نوعی است مقید به شخص مثلاً زید و غیره
و مگر نوع اند یعنی حیوان ناطق و مقید به شخصات و قیاسات که الوان و اشکال و احوال و وضع و این نشانست و بیان این هر دو در هر یک
بیاید و بالای اشخاص اصناف اند و صنف نوعی است مقید به صفات عرضی یکی پیچ و روی و ترکی و تجزائی یعنی انسان که ساکن روم است
و فرس که برادره ترک است و کاکه که در جرات متولد پس انسان و فرس کا و انواع حیوان اند و مقید شده اند به نسبت عدم و ترک و جرات و این نسبت
عرضی یکی اینهاست و بالای اصناف انواع است چون انسان و فرس و غیره و بالای انواع اجناس اند مانند هر جسم نامی حیوان است
انسان و فرس و غیره و غیره و قیاسات مرتب یعنی ذرات ترتیب داده شده بری و واحد و جمل و جمل عابران شئی بواسطه آن
سافل بران یعنی پس حیوان مثلاً صادق یا زید و زید که شخص است و بر ترکی که منف است مگر بواسطه محمول شدن انسان بر زید و ترکی محمول
بر انسان که نوع سافل است حمل اولی است یعنی بلا واسطه و قیاسات تانی درین تعریف برای احتراز است از صنف پس مابیتی که صنف کلی
است که محمول شود بران و بر غیر آن جنس در جواب مابو اگر کسی سوال کند که ترکی و الفرس مابیتی ترکی و کبک چه چیزند این دو تا در جواب گفته
حیوان لیکن محمول شدن حیوان بر ترکی نیست مگر اولی بلکه بواسطه حمل نوع است بران صنف یعنی اولاً بر ترکی انسان محمول شود و بواسطه این حمل
حیوان محمول شود بر ترکی تا نیامد بقید اولیت خارج نشد صنف از حد پس نامیده شود نوعی اضافی و شخص هم خارج شود زیرا که حمل حیوان بر ترکی
اولی نیست بلکه اولاً بر زید انسان محمول شود و بواسطه این حمل حیوان تا نیامد بر زید محمول شود چنانچه در شئی قبل ازین مختص میشود نوع یعنی بعد
باسم اضافی چنانچه اول مختص بود با حقیقی و اضافی از جهت که نیکه که نوعیت این با صفت و نسبت است بسوی چیزیکه فوق است که جنس است و فوق
یعنی اولی از حقیقی از آن سبب نامند که نوعیت آن نیست مگر نظر بسوی حقیقت و احداث که حاصل است در افراد خود و میان این دو نوع نسبت
عموم و خصوص من وجه است زیرا که صادق آید بر دو معنی بر انسان که ماده اجتماع تعریفین است و ماده افتراق از جانب حقیقی چیست که صادق است
تعریف اضافی بران چه بسیار است که حیوان مابیتی است که محمول شود بران و بر غیر آن مثلاً نبات جسم نامی و قیاسات سوال کرده شود که الحیوان و نبات
مابو در جواب هم نامی گفته شود و ماده افتراق از جانب اضافی عقل و نفس و حروف و نقطه هستند چه بسیار است که اینها انواع حقیقی اند و تعریف

نوع

نوع

فصل
در

فصل حقیقی برینا صواب که این فیضها به انواع احیاء زیر که هر واحد از آنها محیط اند نیست مراد اینرا جنسی تا عمل شود برینها و بر غیر اینها و میان عقل و نفس
نقطه بسیار شرح ایات پیراجناس که بی مرتب میشوند در حالیکه متعاضد هستند باینطور که باشد ترقی خلوص بسوی عام و این ترقی را
نوع است که جنس جنس مثلا جسم نامی عام باشد از حیوان که خاص است از آن همچنان جسم نامی خاص باشد از جنس نامی که اخذ است و جوهر عام باشد از جنس که اخذ است
و جوهری است که نیست جنسی بر آن فوق آن و این است معنی علی حقیقی و نیز نامیده شود جنس الاجناس و انواع که بی مرتب میشوند در حالیکه متعاضد
اینده هستند باینطور که باشد ترقی از عام بسوی خاص و این ترقی برای نوع است که نوع النوع مثلا جسم نامی خاص باشد از جنس نامی عام است و جوهری است
نوع جسم نامی که عام است و همان خاص باشد نسبت حیوان و انسان نوعی است که نیست نوع دیگر مراد از این و این است سافل منی سافل حقیقی و
به نوع بالا نوع و اموریکه هستند میان این دو معنی میان عام و سافل و سافل سافل اجناس و انواع می شود متوسطات پس اموریکه میان جنس
مثلا جوهر و سافل مثلا حیوان هستند اجناس متوسطه اند مانند جسم و نامی اموریکه میان نوع و مثلاً جسم و نوع سافل مثلاً انسان هستند انواع متوسطه
چون جسم نامی و حیوان معنی نوعی است غیر معنی عبارت ابل منطق که در اینجا متوسطات است درج باشد بسوی مجر و علی و سافل و اگر راجع باشد به
جنس عام مثلاً جوهر و نوع سافل مثلاً انسان چنین دو تا که مذکور اند مراحث می عی عبارتت اینان چنین شود و اموریکه میان جنس علی و نوع سافل متوسطه
هستند یا جنس متوسط است فقط چنانچه جسم یا نوع متوسط است فقط همچو حیوان یا جنس متوسط و نوع متوسط است معانی با هم مانند جسم نامی را که
کافی جنس باشد جنس مفرد و نوع می باشد نوع مفرد و اجناس مفرد و جنس است که باشد بالای آن جنسی و نیز باشد زیر آن جنسی و مثلث عقل اهره
و این بر تقدیر است که باشد جوهر جنس مراد از این بر سببیکه عقل نیست از جنسی نیست تحت آن مگر عقل و عقل و اینها انواع مطلق عقل اند و اجناس آن و است
انحصار جنسی زیرا که نیست فوق آن مگر جوهر و بر سببیکه فرض کرده شده است که این جوهریت جنس آن و نوع مفرد نوعی است که باشد فوق آن نوعی
و هم باشد تحت آن نوعی و نیز مثلث عقل آورده اند و سببیکه جوهر را جنس عقل قرار دهند پس بدست که عقل تحت آن عقل و اینها از اول
عقل اند و عقل اند و حقیقت عقل مثل افراد انسان پس این عقل نیست عام از نوعی نیست تحت آن نوعی بلکه اشخاص هستند که عقل باشند و نیست
انحصار نوعی زیرا که نیست فوق آن نوعی بلکه فوق آن جنس است که آن جوهر باشد و میان جوهر و عقل و عقل و این باب مفصل است و در کلیات جنس و
این چیز است که عقل شود نوعی در جواب ای شئی هوئی ذاتی که ای شیخ هزاره و یاد شد بحسب لغت موضوعت برای طلب چیزی که غیر درستی
از اموریکه مشارک اند مراد آن شئی را در چیزی که اصافت داده شده است بسوی اینچنین کلمه مثلاً و سببیکه جنسی را از بعد و قیاس کردی که آن جسم
است لیکن تر و دردی در اینکه آیا آن حیوان انسان است یا نفس یا غیر ازین دو تا و سوال کردی که ای حیوان یا معنی که مراد حیوان است این شئی
جواب داده شود چیزی که خاص کرد اند و تمیز در آن از اموریکه مشارک اند مراد است مشول را در جوهریت و سببیکه دانستی این را پس گوئیم و سببیکه سوال
الانسان ای شئی هوئی ذاتی یعنی انسان که مراد شئی است و ذرات خود باشد مطلوب ذاتی از ذاتیات انسان که تمیز در مراد انسان در آن
اموریکه مشارک اند مراد انسان از شئیست پس صحیح است که جواب داده شود همچو این باطل چنانچه صحیح شود که جواب داده شود و مناطق پس لازم
صحت وقوع حد در جواب ای شئی و نیز لازم که تعریف فصل مانع باشد بر این صدق تعریف بر حد و این از جمله اشکالهای امام فخرالدین
رازی است در مقام و جواب ازین داده است صاحب محاکمات باین طور که معنی ای شئی اگر چه هست بحسب لغت طلب تمیز مطلقاً بر است

[illegible]

بر او انسان و غیر آن از انواع حیوان مثل فرس و قور و غنم و غیره و هر واحد از خاصه و عرض عام اگر متشعب باشد انفکاک و جدا شدن آن
 از شئی که معروض خاصه است یا معروض عام پس این چنین خاصه و عرض عام را لازم گویند و این لازم دو قسم است یکی لازم ماهیت دوم لازم
 وجود و لازم ماهیت شئی چیزیست که لازم شود شئی را بنظر بسوی نفس ماهیت شئی باطلع نظر از خصوص وجود آن شئی در خارج یا درین و این
 لزوم لازم شئی باشد که هرگاه یافته شود شئی در خارج یا درین باشد این لازم ثابت مران شئی را و لازم وجود شئی چیزیست که لازم باشد
 شئی را بنظر بخصوص وجود خارجی شئی یا بخصوص وجود ذی شئی و این بحقیقت دو قسم است یکی لازم وجود خارجی شئی دوم لازم وجود ذی شئی
 پس اقسام لازم این تقسیم سه باشد یکی لازم ماهیت مثل زوجیت مراتب را و فردیت مثلث و معنی زوجیت اقسام متساویین است یعنی
 قسمت پذیردن بر دو حصه برابر و معنی فردیت اقسام غیر متساویین است یعنی قسمت پذیردن بر دو حصه غیر برابر و این زوجیت لازم است
 مرماهیت اربع را خواه در خارج یافته شود یا درین و فردیت لازم است مرماهیت مثلث را هم در خارج و درین و لازم وجود
 خارجی است مثل حرارت و برودت و مراب را پس حرارت و برودت لازم وجود خارجی است نه لازم ذی و در آن تصور
 آب حرارت و برودت محسوس می شود و چنین لزوم لازم وجود ذی است مثل کلیت طبیعت انسان را و این کلیت لازم
 است طبیعت انسان را و درین نه در خارج برای این معنی این قسم لازم را معقول نمائی نیز گویند چه اولاً سیعته انسان در
 دین که در توانا معنی کلیت از اجزای میگرد و چنانچه بیاورد نیز این لازم دو قسم است یکی لازم بین دوم لازم غیر بین و بین یعنی با و باشد
 منصوص صفت مشبه است یعنی بویلا و پیدا شونده و کسود در اصطلاح لازم بین دو قسم است یکی لازمی است که لازم آید تصور آن از تصور
 ملزوم آن چنانچه لازم شود تصور بصری بفتح با و صادر مفتح شئی پس اقسام از تصور عامی معنی عام بصیر و گفته شود مران قسم لازم بین معنی آن شخص
 یعنی آن شخص است از معنی دیگری که بیاورد و درین هنگام لازم غیر بین لازمی است که لازم نیاید تصور لازم از تصور ملزوم مثلاً کاتب بالقوه مر
 انسان را پس بدستیکه اگر کسی تصور کند معنی انسان را ضرورتیست که تصور کند معنی کاتب بالقوه را و دوم لازم است که لازم آید از تصور لازم
 با تصور ملزوم و تصور نسبت میان لازم و ملزوم جز ملزوم میان این دو تا مثلاً از زوجیت اربع پس بدستیکه عقل بعد تصور اربع و تصور زوجیت
 و تصور نسبت زوجیت بسوی اربع حکم کند جز ما باینکه زوجیت لازم است مراتب را و گفته شود مران معنی را لازم بین معنی عام یعنی اعم
 است از معنی اول زیرا که هرگاه کفایت تصور ملزوم در لزوم لازم هر این کفایت نخواهد کرد تصور لازم با تصور ملزوم و تصور نسبت نهاد در لزوم
 لازم نیست عکس این معنی هرگاه که تصور کفایت کند در لزوم لازم کفایت نخواهد کرد تصور ملزوم فقط در لزوم لازم بالبدیهه تقسیم برین قوت
 لازم غیر بین لازمی است که لازم نیاید از تصور لازم با تصور ملزوم و تصور نسبت میان این دو تا جز ملزوم لازم مثل حدوث مر عالم را پس
 بدستیکه اگر کسی تصور کرد عالم را و حدوث نسبت حدوث را بسوی عالم جز ملزوم تواند کرد و در عالم حادث است بلکه محتاج است به دلیل
 که عالم متغیر است و هر متغیر حادث پس سبب این دلیل جز ملزوم کند عالم حادث است و این تقسیم ثانی که بین و غیر بین است و در حقیقت دو قسم است
 یکی بین معنی اول و غیر بین مقابل آن دوم بین معنی ثانی و غیر بین مقابل آن و اقسام چهار است چنانچه مخفی نماید اگر نباشد بر واحد از خاصه
 و عرض عام متشعب الا انفکاک بلکه جائز باشد انفکاک آن از عرض خود پس این قسم خاصه و عرض عام را عرض مفارقت گویند یعنی عرضی است

این لازم ماهیت است

این لازم وجود است

این لازم ماهیت است

شونده از عروض خود و این عرض مخارق دو قسم است یکی آنکه دوام همیشه مانده با عروض خود مثل حرکت مرفلک را پس بیکه است که حرکت
 دوام است مرفلک را اگر چه متعین است انکساک آن از فلک بنظر بسوی ذات فلک دوم آنکه زائل شود از عروض خود و این نیز دو قسم است
 یکی آنکه زائل شود از عروض بهر علت و ثباتی دوم آنکه زائل شود از عروض بطور دائمی مثال سرعت حرکت محل و سرعت محل است محل بفتح
 معجم و جمع کسوریه صفت متعین معنی مرد شده و محل بفتح و او کسجم صیغه صفت متعین تر شده پس سرخی روی و نخل و زردی
 روی و محل عرض مخارق است و زائل شود بهر علت و مثال بطور شایسته بفتح شین معجمی جوانی بفتح شین مسکون یا معنی پیری که این
 هر دو عرض مخارق است و زائل شود بهر فائت مفهوم کلی ای معنی که اطلاق یا بدو لفظ کلی ای مفهومی که متعین نیست در حد صدق آن بر کثیرین
 سیمی شود کلی انطقی ای منسوب بطن چاهلی منطق تصدیق انداز کلی معنی را و عروض آن معنی چیزی که صادق است بر این مفهوم معنی میشود کلی طبعی ای
 منسوب بطبیعت است اینک این عروض طبیعی است از طبائع یعنی حقیقی است از حقائق موجود در خارج یا برای آنکه این عروض موجود است در طبیعت
 یعنی در خارج مجموع مرکب از این عارضه کلی منطقی است و عروض کلی طبیعی است مثلاً انسان کلی و حیوان کلی نام نهاده شود بکلی عقلی سبب اینکه
 نیست در حد در این مجموع را که در عقل و همچنین بسته الی و بجهت کلی طبیعی و کلی عقلی میشود همچنین جنس و نوع و فصل و خاصه و
 جاری شود در هر واحد از این خمس این اعتبارات ثلث مثلاً مفهوم نوع یعنی کلی مقول بر کثیرین متعین حقیقت در جواب ما هو ما شود و نوع کلی
 و عروض آن مانند انسان و فرس نامید شود و نوع طبیعی و مجموع عارضه عروض مثلاً انسان نوع نام نهاده شود و نوع عقلی و همچنین
 قیاس است چهار باقی بلکه این اعتبارات ثلث جاری شود در جزئی نیز و قیاس که نفسی و غیر جزئی است پس مفهوم جزئی یعنی چیزی که متعین است
 و در حد صدق آن بر کثیرین سیمی شود و جزئی منطقی و عروض آن معنی زید نامیده شود و جزئی طبیعی مجموع عارضه عروض معنی زید جزئی نام نهاده
 و جزئی عقلی و حق این است که وجود کلی طبیعی و وجود اشخاص آنست و نه او نیست که شکی درین که کلی منطقی غیر موجود است در خارج پس
 کلیت عارض نشود مگر مفومات را که حاصل اند و عقل و برای همین است که کلیت را از مقولات ثانی شمارند چه اولاً طبائع و حقائق و
 مثلاً طبیعت حیوان و طبیعت انسان و طبیعت ناطق و طبیعت صاحب طبیعت ماشی و عقل می آیند و عقل ادراک اینها کند و ثانیاً کلیت عارض
 این مفومات را و همچنین ذاتیت از مقولات ثانی است که ثانیاً عارض گردد و حقیقت حیوان و انسان و ناطق را و همچنین عرضیت از
 مقولات ثانی است که ثانیاً عارض گردد و حقیقت ضاحک و ماشی را و همچنین است جنسیت حقیقت حیوان از نوعیت حقیقت انسان را
 و کلیت حقیقت ناطق را و این مفومات را مقولات اول گویند زیرا که اولاً این مفومات در عقل می آیند و مقولات ثانی ثانیاً عارض
 میشوند این مفومات را و در عقل برای این این عروض بعضی ذهن را شرط گردانیده اند یعنی عروض مقولات ثانی از مقولات اول را که
 است بدون ذهن که شرط است یافته شود و برخی ذهن را ظرف گردانیده اند یعنی عروض مقولات ثانی از مقولات اول را که منظور است
 غیر ذهن که ظرف است یافته شود و ایند که مقولات ثانی امور است که شرط عروض آنها یا ظرف عروض آنها از مقولات اول
 و این است همچنین تصریح فرموده است سید شریف علامه درام الحاشی که بر تشریح قدیم خبر بدو بسته و نیز جنس منطقی و نوع منطقی و خاصه
 منطقی و عروض عام منطقی و جزئی منطقی که معانیش تفصیل فرموده شده در خارج موجود هستند بلکه از مقولات ثانی اند چه اینها ثانیاً عارض میشوند بهر مفومات

بهر عرض

مقولات

در میان چنان که محلی مثلا انسان کی حیوان کی و مناطق کی و محاکم کی و مائشی کی غیر موجود است و خارج زیرا که انشای جزو مستلزم شود و انشای
 کل را و بیجا جز که کی مطلق است معدوم است و خارج پس کل که مرکب از کلی طبیعی موجود است مطلق معدوم است نیز معدوم خواهد شد و از آنجا
 در کلی طبیعی است مثلا انسان ازین جنسیت که آن انسانست که عارض شود و مرکب از کلیت و محلی یا جنسیت انسان موجود است و خارج پس
 وجود افراد خود با طبیعت موجود بلکه نسبت وجود و خارج مگر در افراد انسان موجود و مازول فیهب جمهور حکما است و ثانی مذرب بعضی متاخران
 باشد و ازینسان است سعد الدین تقی زانی و گفت در تنزیب المنطق حق نیست که وجود کلی طبیعی یعنی وجود اشخاص نیست یعنی کلی طبیعی
 موجود و خارج نیست بلکه اشخاص آن موجود اند زیرا که اگر یافته شود کلی در ضمن افراد خود لازم آید انصاف نشی واحد که کلی طبیعی است و اشخاص
 متضاد مثلا در زیر بعضی اللون پیچیدی متصف شود و در عمود اسود اللون بسیار متصف شود و نیز لازم آید وجود نشی واحد که کلی طبیعی است و اشخاص
 متضاد بسبب سکونت افراد آن در مکان یا متعدد و این باطل است بضرورت بعضی رد این بطلان بنفذه مذکور و بعضی بطلان این کرده اند
 اختصار رساله در تفصیل اشخاص مذکور شد و تفصیل اشخاص معرف نشی چیز است که مستلزم باشد تصور آن تصور آن شی یا امتیاز آن
 نشی را از هر چیزی که سواي آن نمی است نسبت مراد تصور نشی تصور آن بهر تا و الا بهرینه باشد اعم از نشی یا اخص از آن معرف مران را
 هر یک از این دو تا که می مستلزم باشد تصور آن تصور آن شی یا بهر تا و الا بهرینه باشد و اول یا امتیاز آن نشی تا آخر مستدرک چه بهر معرف مفید است
 تصور نشی را بهر تا بلکه مراد تصور است بکنه حقیقت نشی و آن تمام است مانند حیوان ناطق پس تصور نشی مستلزم باشد معرف حقیقت نشی را
 و بکنه یا امتیاز آن نشی تا آخر تا شامل شود و مراد تصور در رسوم پس استیکه تصورات اینها مستلزم نیست تصدیق نشی را بلکه امتیاز آن نشی باشد
 از جمیع اعیان آن پس معرف بکسر باشد نفس معرف بفتح را یا غیر آن جائز نیست که باشد نفس معرف برای واجب بودن معرف معلوم
 معرف نشی دانسته نشود نفس خود پس شن شد که باشد غیر معرف و حالی نیست معرف مساوی معرف را یا اعم از آن یا اخص از آن یا
 مران نیست راه بسوی اینکه باشد معرف اعم از معرف زیرا که اعم قاصد از افادت تعریف پس استیکه مقصود از تعریف تصور
 معرف است یا امتیاز آن است از جمیع چیز که سواي آن است و اعم از نشی افادت کنه چیز را ازین دو تا و نیست راه بسوی اینکه باشد
 از آن برای بودن آن اخصی چه اخص اقل باشد از روی وجود و عقل پس بدینیکه وجود خاص و عقل مستلزم است موجود عام را و گاهی باقی
 شود عام و عقل بدون خاص و معرف لا بد است که باشد کلی تر از معرف و نیست راه بسوی اینکه باشد معرف باین معرف را چه اعم
 به اخص هر گاه جملیت مذکور برای تعریف با قرب این دو تا بسوی نشی معرف پس تعریف باین بطریق اولی جائز نباشد چه این در
 غایت بعد است از آن پس واجب شد که باشد معرف مساوی معرف را در عموم و خصوص و بهر چیزی که صادق آید بر آن معرف صادق
 بر آن معرف و بالعکس و لا بد است که تعریف جامع و مانع باشد و معنی جمع نیست که باشد معرف مشا و ل مره و اصدرا از افراد معرف
 بطریقی که خارج نشود و روی از افراد معرف و معنی منع نیست که باشد معرف بطریقی که داخل نشود در این چیزی از اعتبار معرف
 معرف حد است یا رسم و هر یک ازین دو تا نام است یا ناقص پس این چهار شد پس حد نام چیز است که مرکب باشد از جنس و صفت
 چون تعریف انسان حیوان ناطق اما تسمیه آن بحد پس استیکه حد و لغت بعضی منع است اما تسمایش بر ذاتیات مانع است

از دخول عبارت اجنبی در آن دو اقسامیه آن نام پس برای دیگر ذاتیات است و آن همه آنها و حد ناقص چیست که باشد فصل قریب
 آنها یا بآن و بحسب تعریف انسان بناطین یا جسم ناطق یا بودنش حد پس برای چیزی که مذکور شد و ما بودنش ناقص پس برای
 حذف شدن باز ذاتیات است انسان و رسم تمام چیست که مرکب شود از جنس قریب و خاصه مانند تعریف انسان با حیوان ضایع
 اما بودنش رسم است این که رسم دارد اثر است و هرگاه بود این تعریف قریبی بآن خارج لازم که آن اثر است از انانیت پس باشد این تعریف
 با انانیتی و ما بودنش نام پس برای مشابهت است بحد نام ازین حیثیت که وضع کرده شده است در آن جنس قریب مقید است با مرکب
 است بشری و رسم ناقص چیست که باشد خاصه تنها یا بان خاصه و بحسب تعریف انسان باضاحک یا جسم ضاحک اما بودنش رسم پس برای
 چیزی که نشئت و ما بودنش ناقص پس برای حذف بعضی اجزاء و رسم نام است از آن دو حیثیت احتراز از وجه اختلاف و این دو قسم است تعریف
 و لفظی پس بعضی از وجه های اختلاف معنوی تعریف بشری است بچیزیکه مساوی باشد مراد معرفت و جهالت ای باشد علم یکی ازین دو تا با علم
 با خبر و باشد جل یکی ازین دو تا با جهل یا خبر مانند تعریف حرکت بچیزیکه باشد مسکون پس بدینیکه این دو تا در مرتبه واحد است از علم و جهل پس
 شخصیکه نیست یکی ازین دو تا را دانست آخر یا جاهل شد یکی ازین دو را جاهل شد آخر و حرف و است که باشد مقدم از روی معرفت
 از معرفت زیرا که معرفت معرفت علت برای معرفت معلوم باشد بر معلوم همچنین است تعریف نوح بچیزیکه باشد نوح و اما اختلاف
 لفظی در تعریف مقصود میشود مگر و قیقه قصد کند انسانی تعریف بشری را برای تعلیم غیر خود و این اختلاف باین وجه است که استعمال کند در تعریف
 الفاظی که ظاهر الدلالة نباشد بمقصود نیست بسوی آن غیر پس فوت شود و غرض تعریف که آموزانیدن غیر است مثلا استعمال
 الفاظ غریب حشری را که اخفی از معرفت چنانکه گفته شود در تعریف ما که آن استقطبی است فوق السطعات و اسطعین یعنی
 مسکون بین محل و ضم تا محل و بین شد در آخر لفظی و نانی است یعنی اصل مرکب و نامیده میشود و غا صریح با سطعات مکرر برای اینکه
 عناصر اصول مرکبات انداز اجزایات و بنات و معادن و مثل استعمال الفاظ مجازی چنانچه گفته شود در تعریف مردی که آن عنوان
 است یعنی لاغراست شتر و از کثرت بابر داری همان یا کثیر الرما د است یعنی بسیار خاسته و است بسبب یاد بخت برای همانا
 و استعمال الفاظ مجازی در تعریفات بدست برای تبادر ذهن ازینها بسوی معانی حقیقه که غیر مقصود انداگر باشد قریبه و اگر قریبه باشد
 جائز است استعمال آنها و در استعمال الفاظ مشترک در تعریفات ذهن متروک باشد میان مقصود و غیر مقصود ولیکن احتمال دارد که محل کرده شود
 لفظ مشترک بر معنی غیر مقصود پس باشد این بدتر از استعمال الفاظ غریب چه فهمیده نشود در الفاظ غریب چیزی اصلا پس خلل در اینجا
 است بسوی تفسیر معانی اینها پس طول شود مسافت بغیر فائده آری اگر باشد برای سامع علم بالفاظ حشری یا باشد در اینجا قریبه و دل
 واضح بر مراد جائز است استعمال آنها چنانچه در اول این باب در تعریف فکر لفظ معلوم آمده و علم یعنی کثیر حاصل در عقل و اعتقاد و جازم
 واقع آمده چونکه تفسیر شش در کتب منطق یعنی اول مشهور است باین قریبه آوردنش در تعریف یعنی حصول عقلی جائز شده بدانکه حد نام
 است از جمیع اجزاء محدود و مثلا حیوان ناطق و محدود مراد است از ماهیت مثلا انسان و این هر دو متحد بالذات و متغایر باعتبار
 یعنی در جانب حد تفصیل معبر است و در جانب اجمال و همین حال است در تصورات حد و تصور محدود یعنی در تصورات تفصیل

معتبر است و تصور محدود و اجال و باین فرق گفته شده است و است تصورات مجموع به مجموع تصورات محدود یعنی تصور
 مجموع اجزاء هر که با تفصیل است حکم کند و مجموع تصورات مابین را که با اجال است محدود نامند و بهترین قیاس است در تمام رسوم
 آن و حد ناقص و رسم ناقص و قسمة مرکب باشند و تعریف لفظی چیزیست که تصدیق شده شود و بسبب آن تفسیر معنی لفظ یعنی مقصود ازین
 تعریف تعیین معنی لفظ است در میان معانی که خوانده شده اند و در دل معانی حیوان مختص و حیوان ناطق و حیوان عاقل و حیوان ناطق
 و مائل میدانند معنی اسد را که حیوان مختص است اما نمیدانند که معنی مختص چیست پس لفظ اسد در قول مجیب
 که مختصرا اسد است تعریف لفظی است که تعیین کند معنی لفظ مختصرا از میان معانی مخزون در دل سائل حیوان مختص پس این
 لفظی تحصیل مجهول از امر معلوم چنانچه در معرف حقیقی میباشد و چنانچه معرف حقیقی کامی در ناقص اعم میباشد همچنان و تعریف لفظی
 کامی صرف اعم واقع شود مانند قول ایشان که سعدانند است و سعدانند بفتح سین مهمل در مندی ناکر مود باشد و بنت بفتح باء
 مود معنی کنیاه اعم است از آن و صداء مود مود و صداء بفتح صاد مهمل و زن حمرا چشمه است که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از
 آب یافته شده است و مود بهضم میم و فتح و او تصغیر است معنی چشمه مود آب و عام است از صداء و معرف لفظی صداء واقع
 شده فصل در بیان تصدیقات قضیه قولی است که احتمال دارد صدق و کذب را معنی قضیه باشد تراک یا بحقیقت و مجازا طلاق
 یا بدیو کتب بر الفاظ مخصوصی که تلفظ کرده شود بآن مثلاً زید قائم است و دیگر معانی معقول آنها و اطلاق نهانی اولاً و شیب است چرا که
 قضیه معقول است چنانچه در موصوف تصدیق و کذب و ایصال بسوی مجهول و اما اطلاق اول پس اعتبار کرده نشد مگر برای دلالت
 آن بر معقول و تمثیل اول قضیه از قسم تمثیل دال با هم ملول است چنانچه الفاظ دال است و نهانی معانی ملول و همچنین لفظ قول در
 عرف فن منطق اطلاق باید بر الفاظ موقوف و معانی معقول یعنی قول لفظ مرکب است و جنس مر قضیه موقوف را یا مفهوم عقلی مرکب است
 جنس مر قضیه معقول را و هر واحد ازین دو تا شامل شود و اقوال تام و ناقص و نشأت را مانند امر و نهی و غیر جمیع قضیه معقول
 مفهوم عقلی است که مرکب باشد از محکوم علیه و محکوم بر و حکم پس این سه معلومات ازین حیثیت که حاصل اند در ذم می شود و قضیه
 و علم باینها معنی میشود تصدیق نزد امام رازی و اما نزد حکما پس تصدیق علم معلومی است که آن حکم است چنانچه دانسته حکما بی اطلاق
 یا بر تصدیق معنی المصدق به معنی تصدیق مصدر یعنی معقول بر قضیه اطلاق یا بر چه علم تصدیقی متعلق نشود مگر قضیه جمیع اجزاء قضیه که
 مذکور است یا بعضی اجزاء آن که حکم است بر مذکور حکما همچنین سید شریف گفت و این قسم اطلاق از قبیل تمثیل متعلق با هم ملول
 است و مراد از متعلق بفتح لام شده و قضیه است و از متعلق بکسر لام شده و تصدیق و در تعریف قضیه سوالی مشهور است تقریرش آنکه
 در تعریف قضیه صدق و کذب ما خود است و در تعریف این دو تا خبر ما خود است چه صدق نزد جمهور خبر است مطابق مروج
 و کذب خبر است غیر مطابق مروج را پس دانستن قضیه موقوف است بر دانستن صدق و کذب و دانستن این دو تا موقوف است
 بر دانستن قضیه که مراد خبر است پس لازم آمد دور و برای رفع این سوال بعضی چنین گفته اند که معنی صدق در جمیع مطابقت است
 مروج را و کذب عدم مطابقت است مروج را و لفظ خبر تعریف این دو تا نیاروده اند تا لازم نیاید دور و جماعتی گفته اند که صدق

و کذب را دو احتمال است یکی آنکه صفت خبر واقع شود چنانچه در فقره معترض مذکور شد اگر شما صدق و کذب را صفت خبر در بر دارید
هر آینه دور لازم آید دوم آنکه صفت خبر واقع شود پس ما صفت خبر داریم چنانچه گفته اند قضیه قولی است که صحیح باشد اینکه گفته شود
مقابل آنرا مستحکم فائز صانع است یعنی مطابق واقع گفته است یا کاذب یعنی غیر مطابق واقع گفته پس بصورت دور لازم نیاید بواسطه آنکه در
تعریف صدق و کذب که مفهوم شود از صدق و کاذب اخذ خبر نکرده اند و بر حق جواب گفته اند صدق و کذب موقوف بر خبر نیست چه اگر خبر
باشد و غیر حق گفته اند که قضیه خبر بر این استند و تعریفی که قوم نموده اند تعریف لفظی است پس اگر باشد حکم در آن قضیه به ثبوت چیزی خبری
یا نفی خبری از آن چیزی قضیه می شود و حکمی و این روشم است یکی موجب دوم سالب پس حکمی موجب آنست که حکم کند در آن به ثبوت شیئی بر حق
چنانچه زید قائم است و حکمی سالب آنست که حکم کند در آن بسلب شیئی از شیئی مثل زید قائم نیست و اجزاء قضیه چهار اند نزدیک تاخر آن
یکی محکوم علیه مثلاً زید دوم محکوم به چنانچه قائم سوم نسبت حکمی که از نسبت تقییدی و نسبت بین بین نیز گویند و ترجمه آن در قضیه موجب است
مثلاً زید اقام و در قضیه سالب مثلاً زید را عدم قیام چهارم نسبت حکمی که از نسبت تام گویند و ترجمه آن در قضیه موجب مثلاً زید را
است و در قضیه سالب زید را قیام نیست و ایشان حکم را عین نسبت تام دانند و امام فخر الدین را زید از ایشانست و اجزاء قضیه زید
است و نسبت تقییدی را اعتبار میکند و مختار سعد الدین در تریب همین است و مانند در قضیه سه جزء ذکر کرده و مقروض بکبر نسبت تقییدی
نموده و سومی شود محکوم علیه بوضع از بحث که وضع و معین کرده شده است آن تا حکم کرده شود بر این ثبوت شیئی یا نفی شیئی از آن و
نامیده شود محکوم به بمجول بواسطه آنکه این بر موضوع حمل و بار کرده شده است بدانکه اگر یافته نشود نسبت تام در چیزی از دو طرف
که موضوع و مجول اند پس آن قضیه حکمی است مثل قول بر انسان حیوان است و هر حیوان انسان نیست و اگر یافته نشود نسبت لیکن تام بنا
بلکه نسبت تقییدی باشد پس آن نیز قضیه حکمی است مانند قول حیوان ناطق جسم ضاحک است و حیوان ناطق جسم ناطق است
و اگر یافته نشود نسبت تام لیکن در یکی از دو طرف قضیه باشد پس این نیز حکمی است مثل زید پدر اوقام است و زید پدر اوقام نیست
و اگر یافته نشود نسبت تام در هر دو طرف قضیه لیکن آن نسبت ملحوظ اجمالاً باشد و محاط اجمالی آن است که التفات و قصد کرده نشود به
نسبت بلکه التفات و قصد سوی مجموع باشد ازین حیثیت که آن مجموع مجموع است پس این نیز قضیه حکمی باشد چنانچه زید قائم است منقضی شود
آنرا زید قائم نیست و زید قائم نیست منقضی شود ازین قائم است و اگر باشد نسبت تام ملحوظ تفصیل یعنی باشد نسبت قصد و التفات کرده شد
سوی آن پس باشد این قضیه شرطی که یا تش غریب بیاید و لفظ مذکور در قضیه ملحوظ که دلالت کند بر نسبت حکمی مسمی شود برابط معنی
و بنده محمول موضوع و این نام از قبیل تسمیه و ال با سم ملول است زیرا که رابط از روی حقیقت بمون نسبت حکمی است که ملول آن
لفظ واقع شده و درین قول یعنی دلالت کند بر نسبت حکمی اشارت است سوی اینکه رابط او است چه رابط دلالت کند بر نسبتی که معنی حرف
و غیر مستقل بمفهومیت است برای توقف آن بر محکوم علیه و محکوم به لیکن رابط کاهی باشد و قالب کاهی هم چنانچه ضار و کاهی باقی در قالب
همچنانچه فعل ناقص غریب بیاید چنانچه ازین موضوع محمول است که تغییر کرده شود ازین دو تا به لفظ مثلاً زید قائم همچنین ازین نسبت حکمی است که دلالت
نمود بر این لفظی که مسمی برابط است چنانچه اگر کسی گوید که مراد نسبت حکمی است که آن مورد ايجاب سلب است یعنی تقییدی یا بوجوب

۱۰۵

ملاحظه

نسبت ولاقع نسبتی که آن پنجاب و سلب است یعنی نسبت تام پس اگر اول نسبت اول باشد مقصود از جزو اخری که آن وقوع نسبت یا
لاقع نسبت باشد و لا بد است که دلالت کرده شود بر آن بعبارت اخر و اگر باشد هر دو نسبت نسبت ثانی پس بیابید که باشد نسبتی که
که آن مورد پنجاب و سلب است جزو دیگری تا دلالت کنانیده شود بر آن نسبت بلفظ اخر حاصل آنکه اجزاء قضیه محلی چهار اند
حق اینهاست که دلالت کنانیده شود بر اینها بلفظ اخر و اینها را نسبت ثانی است چنانچه نسبت دوم که اعتبار کرده نشود بان وقوع یا لا وقوع
را می شود آن نسبت را به نسبت حاجت بسوی دلالت نسبتی که مورد پنجاب و سلب است چنانکه دلالت است بر وقوع نسبت تام دلالت نسبتی که
مورد پنجاب و سلب است نیز پس و جزو یعنی وقوع نسبت نسبت تقییدی از قضیه او گرفته شود بلفظ واحد که دلالت است بر وقوع نسبت دلالت
مطابق و نسبت تقییدی دلالت التامی پس لازم بیاید جمع میان حقیقت و مجاز همچنین است در حاشیه عبد الحکیم و برای همین گفته
شود آن لفظ اول جزو واحدی از اجزاء قضیه تا آنکه منحصر شود از اجزاء قضیه رسد و اختلافی که میان تقدیم آن که قائل به تشکیل اجزاء قضیه است
و مآخران که قائل به ترجیح اجزاء قضیه از چنانچه مذکور شد باجمعی است که اجزاء قضیه از حقیقت لفظ با اتفاق فریقین است که حالیا مذکور شد
و اما اجزاء قضیه من حیث المعنی نزدیک تقدیم آن سه اند و نزدیک مآخران چهار چنانچه پیش ازین مرقوم گشته بدانکه اجزاء چهارگانه مذکور
اند و ادراک سه گانه اول از اینها یعنی محکوم علیه و محکوم به و نسبت تقییدی از قبیل تصویری است که از نشان اینها باشد که اکتساب کرده شود
بقول شاعر و ادراک اخیر یعنی ادراک وقوع نسبت یا لا وقوع نسبت چیز است که سیم شود بقصد نقلی که از نشان آن باشد که اکتساب کرده شود
و سیم شود این ادراک بحکم و گاهی سیم شود این مرکز یعنی وقوع نسبت لا وقوع نسبت بحکم نیز و برای همین گفته شده که لا بد است
قضیه از حکم یعنی وقوع نسبت و لا وقوع نسبت همچنین گفت سید شریف در رابط کاهی مذکور شود و قضیه و کاهی حذف شود برای شود و سیم
نزد قیام قرینه و بر تقدیر اول نمیده شود قضیه ثنائی تحت سه جزو بودن قضیه و بر وقت که آن موضوع و محمول رابط باشد و بر تقدیر ثانی
نمیده شود قضیه به ثنائی از باعث ذکر شدن دو جزو که موضوع و محمول است و لغات مختلف است در استعمال رابط بدستیکه گفت
عرب کاهی استعمال کند و کاهی حذف نماید و لغت یونان واجب کند ذکر رابط زمانی را بخلاف رابط غیر زمانی که کاهی ذکر نماید و کاهی حذف
بیان چیز که نقل کرده است از این شیخ رئیس در کتاب شفا و لغت عم یعنی فارسی استعمال نمیکند قضیه را حالی از رابط بلفظ آن چنانچه قول است
است و نبود و امثال اینها یا بجزکت مانند قول ایشان زید و بر یکسر را وقع آن بمعنی زید و بر یکسر است همچنین است در شرح تفسیری شرح
و بدستیکه عاریت خواسته شد برای رابط کلمه بود و عرب بداند رابط منقسم است به قسم بی رابط زمانی که دلالت کند بر اقرار نسبت
حکمی یکی از از منته ثلاث دوم غیر زمانی که دلالت کند بر اقرار مذکور و ذکر نموده است فارسی که ملقب بمعلم ثانیست که حکمت فلسفی یعنی منسوب به
هرگاه نقل کرده شد از لغت یونان بسوی عربی یا منته قوم رابط زمانی را در لغت عرب که آن افعال ناقصه مثل کان و صار و غیره را و لیکن بیابید
در آن لغت رابط غیر زمانی که قائم شود مقام است و فارسی استثنای بضم همزه و تا و بسکون سین مجهول و نون بعد از لغت یونانی پس عاریت خوا
برای رابط غیر زمانی لفظ هو و ی و غیره را از ضمایر با وجودیکه این ضمایر و اصل اسماء اند نه ادوات پس این چیز است که اشارت کرد مصنف
تهذیب بسوی این بقول خود که قد استغیر لها هو باشد و کاهی ذکر کرده شود برای رابط غیر زمانی اسماء مشتق از افعال ناقصه مثل کان

که هم فاعل است از کان و موجود که هم مفعول است از وجود و زید کائن قائم یعنی زید است قائم قیس موجود شاعنی قیس است شعر کوی کائن
و موجود یعنی هست را بط غیر زمانی اندرین دو تاختیه خبر کرد اگر نباشد حکم ثبوت نمی یابد یعنی از ان پس قضیه شرطی است برابر است
که باشد حکم ثبوت نسبت بر تقدیر ثبوت نسبت آخر مثل اگر باشد لغت طالع پس در موجود است یا باشد حکم ثبوت نسبت بر تقدیر ثبوت نسبت
آخر مانند نیت اگر باشد شمس طالع پس شب موجود است یا باشد حکم مبادات میان دو نسبت مثل این عدو یا زوج است یا در یعنی این عدو
یا زوج است پس فرد خود را بدو یا در است پس زوج خواهد بود و میان زوج فرد مبادات است یا باشد حکم سلب این مبادات میان
او و نسبت مانند نیت یا اینکه باشد انسان سیاه رنگ یا کاتب و در اینجا حکم سلب مبادات میان این دو نسبت چه جائز است
که انسانی هم مسود و هم کاتب باشد پس قضیه اول شرطی متصل است و ثانی شرطی منفصل و باید که بر قضیه در حلی و شرطی بنا بر خبر یک
کرده شد هر حلی است که در است میان نفی و اثبات و اما هر شرطی در متصل و منفصل پس هر استقرائی است و نام نهاده شود جز
شرطی به مقدم بجهت پیش بودن آن در ذکر و جزو ثانی شرطی تا بی که هم فاعل و متعلق است از تو کبر تا فوقانی و سکون لام یعنی پس آمدن از با
پس آمدن آن در جزو اول را که مقدم است اگر کسی گوید که چه وجه است که در قضیه حلی گفت سعد الدین که حکوم علیه را موضوع مینامند و حکوم را
محمول و گفت در قضیه شرطی که حکوم علیه را مقدم میگویند و حکوم را تا بی بلکه جزو اول و جزو ثانی گفت جواب گفته اند که اهل عربیت و اهل منطق
کرده اند که آیا حکم در جزو ثانی شرطی است که از اجزا گویند یا میان شرط و خبر است اهل عربیت بر آنند که حکم در جزو اول و شرط و قید حکم است
قبیل ظرف یا حال از حکم واقع گشته پس مثل اگر باشد شمس طالع پس موجود است پیش اهل عربیت که حکم در جزو ثانی است که ما موجود است
بواسطه آنکه اثبات وجود بنا بر برای آن کرده اند پس حکوم علیه بنا بر باشد و حکوم به موجود پس در بیضوت جزو اول و جزو ثانی را حکوم علیه حکوم
نتوان گفت و پیش اهل منطق این است که حکم میان جزو اول و جزو ثانی است که شمس طالع و بنا بر وجود باشد زیرا که حکم در اینجا تعلیق وجود بنا
بر طلوع شمس پس معلوق علیه که طلوع شمس است حکوم علیه باشد و معلوق که وجود بنا بر است حکوم به پس سعد الدین در تندیب جزو ثانی گفت
که حکوم علیه و به وجه آنست که مذمب اهل عربیت دارد و آنست که مذمب اهل عربیت ندارد و لیکن عبارتی میگوید که این بر هر دو مذمب
صحیح باشد و از اینجا تقسیم است در قضیه حلی را باعتبار موضوع و برای همین لحاظ کرده شد و تسمیاتی هم حلی حال موضوع و موضوع قضیه حلی
جزئی یا کلی پس اگر باشد جزئی نامیده شود قضیه شخصی مخصوص یا موجب جزئی باشد مثل قول زید انسان است یا سالب جزئی یا نکره
قول زید نیست بجز اقسامیه شخصی پس جهت اینکه موضوعش شخصی معین است و اما تسمیه اش مخصوص پس برای خصوص موضوع است و اگر
باشد موضوع قضیه کلی پس باشد حکم بر نفس حقیقت و طبیعت این کلی یا بر افراد آن و بر تقدیر اول نامیده شود قضیه لطیفی برای آنکه حکم درین
قبیل طبیعت است مانند قول حیوان جنس است و انسان نوع پس بر سببیک حکم درین دو تاختیه نخست و ثبوت نیت بر چیزیکه صادق است
بر این حیوان و انسان از افراد بلکه حکم بر نفس طبیعت حیوان و انسان است و بر تقدیر ثانی یا بیان کرده شود در آن قضیه کبریت افراد موضوع انکسیت و
بخصیت یا بیان کرده شود و اگر بیان کرده شود در آن کبریت افراد موضوع نامیده شود قضیه مجبور و مسور یعنی هم فاعل و هم متعلق و اما تسمیه اش مخصوص
برای هر فرد از موضوع قضیه است و اما تسمیه اش پس پس برای مثال بودن قضیه است بر کلمه سو که آن فعلی است حال بر کبریت افراد موضوع کلاً یا بعضاً و این بخود

باین قضیه حلی
موضوع و موضوع
قضیه حلی

تقریر افغانی
مجموعی

از سوره بدیع سیم محل سکون و او معنی دیوار پس چنانچه این دیوار حصر و احاطه کند بر این لفظ و ال حکایت افراد حصر و احاطه کند و اول
موضوع را و این محصور چنانچه قسم است چرا که حکم بر آن بر کل افراد است یا بعضی آنها بر تقدیر حکم یا بجا است یا بسلب پس اگر باشد حکم در آن
بر کل افراد پس این قضیه کلی است یا موجب کلی که سوش لفظ کل باشد و الف لام استغراق در عربی و هر چیز که فاعله اینها و از هر لفظی که باشد چنانچه در فاعله
لفظ بر معنی کل است و لفظ کل و قسم است یکی کل افروزی که مراد از خودش هر واحد واحد باشد بر سبیل عدلیت و دوم کل مجموعی که مراد از خودش مجموع
عده باشد و حکم بر واحد ازین دو تا غیر آن خبر باشد بحسب قرائن مثلاً هرگاه کوئی کل انسان سیر کند اگر این خریف یا منوع دارد آنرا این طریقی خبر
و احراز افراد انسان سیر کند آنرا این بان یا کنجایش دارد آنرا این خانه که مراد از کل میقول کل افراد باشد و قول صحیح شوند و اگر کل مجموعی مراد از هر دو قول صحیح شود
مجموع افراد و آنرا یک سیر کند و یک خانه کنجایش ندارد و مراد در اینجا کل افراد است نه کل مجموعی مثال موجب کلی کل انسان حیوان است یا سالب
کلی که سورتش نیست شئی و نیست واحد باشد چنانچه قول ما نیست شئی یا نیست واحد از آنسان بحار یعنی نیست چیزی یا نیست یکی از افراد آن
بخور و هر چه با معنی بوده باشد مثل وقوع نکره در سیاق لفظی مثل نیامد مرا احدی یعنی نیامد مرا یکی و اگر باشد حکم بر بعضی افراد موضوع پس این
جزئی باشد یا موجب جزئی که سورت آن بعضی و واحد باشد و هر چه تفاوت معنی آن کند چون وقوع نکره در کلام مثبت همچون قول ما بعض حیوان
و احراز حیوان است بعضی افراد حیوان یا یکی از افراد حیوان انسان است انسان را یعنی بعضی افراد انسان آمدند مرا یا سالبه جزئی که سورت آن
لیس کل معنی نیست هر و لیس بعضی معنی نیست بعضی لیس بعضی نیست آید و ترجمه بعضی سرخ است بروزن کرخ مثل نیست چیزی
انسان و نیست بعضی حیوان انسان و بعضی حیوان نیست انسان و فرق میان اسوار ثلث اینست که لیس کل دال است بر
ایجاب کلی بدالات مطابقت بر سلب جزئی بدالات التزام و نیست بعضی نیست بعکس است یعنی این دوتا ی اخیر دال است
بر سلب جزئی بدالات مطابقت و بر رفع ایجاب کلی بدالات التزام اما نیست هر که دال است بر رفع ایجاب کلی بدالات
مطابقت پس برای اینکه هرگاه کوئیم کل حیوان انسان است میباشد معنی این ثبوت انسان مرید واحد واحد را از افراد حیوان
و این ثبوت ایجاب کلی است و هرگاه کوئیم نیست کل حیوان با انسان میباشد مفهوم صریح این قول عدم ثبوت انسان مرید واحد واحد
از افراد حیوان و این عدم ثبوت بر رفع ایجاب کلی است و اما نیست کل دال است بر سلب جزئی بدالات التزام پس برای اینکه هرگاه
شد ایجاب کلی یا میباشد محمول سلب از هر واحد واحد موضوع و این سلب کلی است یا باشد محمول سلب از بعضی افراد و اما
بر بعضی لو بر هر دو تقدیر صادق آید سلب جزئی یقیناً و سلب جزئی از ضروریات مفهوم لیس کل ای رفع ایجاب کلی و از لوازم آنست
پس باشد دلالت لیس کل بر سلب جزئی با التزام و اما نیست بعضی و بعضی نیست که دلالت کنند بر سلب جزئی مطابقت
پس بر است برای اینکه هرگاه کوئیم نیست بعضی حیوان انسان یا بعضی حیوان نیست انسان میباشد مفهوم صریح این قول سلب انسان
از بعضی افراد حیوان بسبب صریح آمدن لفظ بعضی و داخل شدن حرف سلب بر آن و این سلب انسان سلب جزئی است
این دوتا دلالت کنند بر رفع ایجاب کلی بدالات التزام پس برای این است که هرگاه محمول سلب شد از بعضی افراد حیوان
نشود ثابت هر کل افراد را پس شود ایجاب کلی مرتفع این است فرق میان لیس کل و دوتا ی خیسر و اما فرق میان

آخرین یعنی نیست بعض و نیست پس این است که نیست بعض کای دیگر کرده شود برای سلب کلی سلب کم از هر واحد واحد افراد
کلی هر که بعض نیست بعض غیر معین است چه نفس بعض افراد خارج است از مفهوم قضیه جزئی پس مثلاً به سلب کلی هر که در سیاق نفی واقع شود
پس چنانکه نکره در سیاق نفی افادت در عموم را پس در جای غیر احتمال دارد که فهمیده شود از آن سلب در بعض که غیر معین است و این سلب
مفهوم شمس بعض غیر معین سلب کلی است بخلاف بعض نیست چنانکه لفظ بعض در جای اگر چه نیست غیر معین مگر این بعض نیست واقع در سیاق نفی یعنی
نیست یعنی متوجه بسوی آن بلکه اعتبار کرده شده است اولاً و سلب کرده شد از آن محمول پس سلب در حد است بعض بعد اعتبار از آن پس فائده
مدرک این سلب در حد بر بعض عموم را و بعض نیست کای دیگر کرده شود برای ایجاب عدولی تا آنکه هر گاه گفته شود بعض حیوان نیست انسان
ارادت کرده شود اثبات لا انسانیت مر بعض حیوان را نه سلب انسانیت از آن و فرق است این دو با چنانچه بیاید بخلاف نیست
بعض چه ممکن نیست تصویر ایجاب با مقدم بودن حرف سلب بر موضوع فائده باید نیست و تکیه کنیم بر انسان حیوان است پس در جانب موضوع
که انسان است و در امر است یکی مفهوم حقیقت آن که حیوان نامش باشد که از او صنف و عنوان آن نامند و عنوان بعض معین محمول
آن و سکون آن یعنی نام و نشان و آغاز هر چیز را گویند و وجه تمایز مفهوم موضوع بعنوان اینکه ازین دسته شود ذات موضوع چنانچه در
شود کتاب بعنوان در باب آن دوم چیزی که صادق آید بر آن مفهوم انسان یعنی افراد آن که زید و عمر و غیره باشد همچنین در محمول که حیوان
دوم چیزی است یکی مفهوم و حقیقت آنکه یا نش گذشت دوم چیزی که صادق آید بر آن مفهوم حیوان یعنی افراد آن پس در اینجا تصور شود چهار احتمال
اول در جانب موضوع افراد و ذات و در جانب محمول مفهوم همین است مطلوب پس معنی کل انسان حیوان است چنین باشد هر دو که صادق آید
بر مفهوم انسان ثابت مراد را مفهوم حیوان و بهرین قیاس در هر قضیه و جمله که باشد چه در عربی و چه در فارسی در جانب موضوع افراد
و در جانب محمول مفهوم مراد باشد دوم عکس این معنی در جانب موضوع مفهوم در جانب محمول افراد پس معنی چنین شود که بر مفهوم انسان
ثابت مراد افراد حیوان و این غیر معتبر است زیرا که اجراء احکام بر ذواتی میشود که متماثل اند در وجود باحوال آنها و ذوات متماثل
مستند و احوال متفاوت الفاظ است و در اینجا حکم بر حال مفهوم است به ثبوت فرد و ذوات و لذا غیر معتبر شده سوم در هر دو جانب
یعنی موضوع افراد که زید و عمر و غیره و این خواهد شد هر دو که صادق آید بر مفهوم انسان ثابت مراد افراد و هر دو که صادق آید بر مفهوم حیوان و این با
است چه افراد و هر دو که صادق آید بر مفهوم انسان آنها پس اینها افرادی هستند که صادق آید بر آنها مفهوم حیوان و تکیه نموده شد از افراد موضوع محمول
مفهوم قضیه ثبوتی مر ذات خود را ثبوتی نفسی یعنی برای ذات خود ضروری می شود پس مختص خواهد شد همه قضا با وجهها و قضیه ضروری که
ثبوت محمول بر موضوع را ضروری بآنچه کل انسان حیوان است بصورت یعنی ثبوت حیوان مر انسان را ضروریست و این قضیه بصورت
ماده یعنی از جهت که حیوان از روایات انسانست صادق خواهد بود هر گاه کوئی کل انسان کاتب است پس برین تقدیر پیش چنین شود
که ثبوت کاتب مر انسان را ضروریست و این باطل است چرا که نقیض ضروری که ممکن باشد درین ماده صادق آید مثل نیست بعض انسان
کاتب با مکان عام بعض افراد انسان را کاتب ضروریست چهارم در هر دو جانب یعنی موضوع و محمول مفهوم که زید و عمر و غیره
که بر مفهوم انسان را ثابت است مفهوم حیوان و این باطل است چنانچه وجه یکی آنکه لفظ کل در عربی و کلمه هر فارسی که برای بیان کثرت

الانسان

کلی

نکته

نکته

افراد را که در دو جانب مفهوم اعتبار کرده اند از خود جدا شده و نباشند بر این را فائده دوم آنکه لفظ موضوع و محمول مثل لیت و لظن
 مترادفین خواهد بود پس هیچ نباشد محمول در معنی بلکه محمول در لفظ باشد تنها برای اقدم تعاضد یک در هر محل شرط است و معنی محل اتحاد المتعارفین
 زیرا فی الوجود خارجاً محققاً او موجوداً یعنی محل اتحاد و یک شدن و چیزیست که متعارض باشد با وجود و ظلی و ذهنی در وجود متاصل و خارجی عام
 است این وجود متاصل آن و چیزیست محقق و ثابت باشد در نفس الامر محرز نیست و عمرو بر خاست یا این وجود مفروض و مفهوم باشد چه
 پرنده است و شریک با رب تعالی متنع است و مثالین اولین مفهوم زیر و شست و مفهوم عمرو و بر خاست متعارض است و ذهن و وجود
 اصلی محقق معنی ذیل و شست و معنی عمرو و بر خاست یکی است و مثالین آخرین مفهوم عقا و پرنده و مفهوم شریک باری و متنع متعارض است
 و ذهن و وجود و اصل مفهوم معنی عقا و پرنده و معنی شریک باری و متنع یکی است و نیز محمول شئی و قسم است یکی محل موافاة و
 محل اشتقاق محل موافاة آنکه باشد شئی محمول بر موضوع حقیقت و بلا واسطه چیز دیگر چنانچه قول ماکل انسان حیوان است پس حیوان محمول است
 بر موضوع که افراد انسان است بلا واسطه چیزی محل اشتقاق آنکه باشد شئی محمول بر موضوع حقیقت و بلا واسطه بلکه محتاج باشد به چیزی دیگر
 مثلاً بیاض و سواد نسبت انسان پس بدستیکه اینها محمول نشود بر حقیقت و بلا واسطه پس گفته شود انسان بیاض است یا سواد
 بلکه محمول نشود مثل اینها بلا واسطه و معنی صاحب یا بواسطه اشتقاق پس گفته شود انسان و بیاض است و سواد یا انسان بیاض
 معنی چیز سفید رنگ و اسود است معنی چیزی سیاه رنگ و محمول بیجا بیاض و سواد است بواسطه دو یا بواسطه اشتقاق محمول گشته و اگر سیاه
 کیت افراد و کلاً و بعضاً شود این قضیه را محمول مگویند بواسطه اجمال و فرود گذاشتن در بیان کیت افراد مانند انسان در خست و انسان
 نیست و خست یعنی چیزی که صادق آید بران انسان از افراد و نقصان است و انسان غایت و نقصان محمول انسان حیوان اگر مراد از الف لام
 الف و لام عهد و معنی باشد قضیه محصل است و اگر الف لام عهد خارجی باشد این قضیه شخصی است و اگر الف لام استغرق باشد این قضیه
 کلی است و اگر الف جز باشد این قضیه طبیعی است و ملازم است و از معنی باید که لزوم دارد قضیه محصل قضیه جزئی را بداند که قضایا معتبر در علوم
 همین محصورات اربع اند بحث اینکه محمول جزئی ملازم اند در صدف چه هرگاه صادق آید حکم بر افراد موضوع فی الجملة معنی بی بیان کیت
 بعضیت افراد صادق آید حکم بر بعض افراد موضوع و بالعکس مثلاً هرگاه صادق آید قول انسان در خست صادق آید بعض انسان در
 خست و بالعکس اما اول پس برای اینکه حکم در محل بر افراد موضوع است و هرگاه صادق آید حکم بر افراد موضوع پس صادق آید این حکم بر جمیع
 یا بعض آنها در مورد نقد صادق آید حکم بر بعض افراد همین است مفهوم جزئی و اما عکس پس برای اینکه هرگاه صادق آید حکم بر بعض افراد
 صادق آید حکم بر افراد مطلقاً معنی بی بیان کیت و بعضیت افراد موضوع و همین است مفهوم محمول پس قضیه محصل مندرج است تحت جزئی و قضیه
 بحث کرده نشود از آن بخصوص آن چه نیست کمال در معرفت جزئیات برای تعویر و عدم ثبات بلکه بحث از جزئیات نمی شود مگر در ضمن
 محصوراتی که حکم کرده شود در آنها بر اشخاص از روی اجمال قضیه طبیعی بحث کرده شود از آن در علوم اصلا معنی نهاده و ضمناً زیرا که طبائع کلی
 مثل انسان و حیوان از حیث نفس مفهوم اینها چنانچه باین حیثیت موضوع قضیه طبیعی میشود و غیر موجود هستند در خارج پس کمال نیست و معرفت
 احوال طایع مذکور و قیود حیثیت از آن جهت نموده شد که طبائع اشیا از حیثیت تحقیق آنها در ضمن اشخاص منزه در خارج میشوند چنانچه

در بیان
این حکم

بیان آن در کلی طبیعی پس منحصراً مقتضای اعتبار است و تا چار است در صدق قضیه موجب از موضوعی که حکم در موجب ثبوت
شئی است برای ثبوت شئی برای شئی افزع ثبوت ثبوت است یعنی چیزی که ثابت کرده شده است محمول بر آنرا یعنی موضوع پس صادق نیامد
این حکم که وقتیکه باشد موضوع موجود در خارج و مراد خارج چیز خارج از شاعر باشد یعنی قوتی که در آن کشته که جمع مشعر است بفتح میم یا کسر
بمعنی موضع شعور یا آلت شعور یعنی وجود موضوع میباید سوای ذهن و در خارج در حالیکه این وجود محقق باشد و این قضیه را خارجی گویند یعنی
خارج پس حکم درین قضیه بر موجود خارجی باشد مثل کل انسان حیوان است یا یعنی که هر انسان که موجود در خارج است حیوان است و خارج یا این
وجود مقدر باشد یعنی تقدیر وجود موضوع کنیم در خارج اعلم از آنکه موضوع باشد در خارج مثل کل انسان حیوان است یا موضوع موجود باشد در خارج
اما بحقیقتی باشد که اگر یافته شود در خارج متصف شود بمحمول حکم بجایی و سلبی که در قضیه کرده شود صادق باشد همچون حقا طائر است اگر حقا
موجود نیست در خارج اما اگر یافته شود خواهد بود طائر و این حکم بجایی صادق خواهد بود پس حکم درین نیست بر چیزی که مراد وجود است در خارج فقط
بلکه حکم بر چیزی که تقدیر کرده شده است بعد از آن که بر است که باشد موجود در خارج یا معدوم پس درین حکام اگر نباشد موضوع موجود پس حکم درین
بر افراد مقدر الوجود میشود و اگر باشد موجود پس در آن نیست مقصود بر افراد موجود بلکه بر سائر افراد که مقدر است وجود آن نیز چون کل انسان
چون است و این تقدیر در افراد ممکن میباشد در افراد متضاد مثل اولی شریک باری و لا شئی و این قضیه را حقیقی میگویند و سلباً آنکه این قضیه حقیقت
و ما بهت قضیه است که مشعل است در علوم چه استعمال قضیه باین اعتبار بسیارست همچنین است در حاشیه عبیدالکلی و فرق میان این دو تا این است
که خارجی نخواهد بود وجود موضوع را در خارج و حکم در آن مقصود میباشد بر افراد خارجی بخلاف حقیقی که نخواهد بود وجود موضوع را در خارج بلکه جائز است که باشد
موضوع موجود در خارج و نباشد موجود در آن و وقتیکه باشد موضوع موجود در خارج پس حکم در آن نیایش مقصود بر افراد خارجی بلکه شامل شود
حکم بر افراد خارجی را و افراد مقدر الوجود را و موضوع اگر باشد موجود پس خالی نیست که باشد حکم مقصود بر افراد خارجی یا شامل باشد اینها را بر
افراد مقدر الوجود پس اگر باشد حکم مقصود بر افراد خارجی صادق یا یکگانه خارجی سوای کلیه حقیقی چنانچه وقتیکه منحصراً شکل در خارج در
پس صادق آید بر شکل مربع است باعتبار خارج و این ظاهرست چنانچه یافته شود در خارج و باشد شکل پس آن مربع است در خارج صادق
نیاید این قول باعتبار حقیقت یعنی صادق نیاید بر چیزی که یافته شود در خارج و باشد شکل پس آن حقیقی است که اگر یافته شود باشد مربع
بوسطه آنکه میتواند بود که بعضی از اشکالیکه بعد ازین یافته شود در خارج مربع باشد بلکه مثلث باشد اگر باشد حکم جمیع افراد محقق و مقدر
صادق آیند هر دو هم مثل قول ما هر انسان حیوان است و اگر موجود باشد پس حقیقی صادق آید سوای قضیه خارجی چنانچه هرگاه باشد چیزی از
درجات موجود در خارج صادق آید باعتبار حقیقت هر مربع پس آن شکل است یعنی بر چیزی که اگر یافته شود و باشد مربع پس آن حقیقی است
اگر یافته شود باشد شکل و صادق نیاید باعتبار خارج برای نمودن وجود مربع در خارج باین چیزی که مفروض شده پس است میان قضیه کلی موجب
خارجی و موجب کلی حقیقی عموم و خصوص من وجه است و هرگاه دانستی مفهوم موجب کلی را ممکن است ترا که شناسی مفهوم باین محصور
بقیاس بر کلی موجب چه حکم در موجب جزئی می شود در بعضی افراد موضوعی که بود بر آنها حکم در موجب کلی پس امور متردد موجب کلی باعتبار
کل افراد معتبر باشد در موجب جزئی نیز باعتبار بعضی افراد و معنی سالب کلی رفع ایجاب بود و در کل واحد و معنی سالب جزئی رفع ایجاب است

از بعض احوال و چنانچه اعتبار کرده شد موجب کلی بحسب حقیقت و خارج همچنان اعتبار کرده شود محصورات آخر باین دو اعتبار و گذشت فرق
میان دو کلیه موجب خارجی حقیقی و اما فرق میان دو موجب جزئی خارجی حقیقی این است که موجب جزئی خارجی اخص مطلق است از موجب
جزئی حقیقی بواسطه آنکه هرگاه حکم بایجاب محمول از برای موضوع محتاط حکم بایجاب محمول از برای موضوع محتاط یا مقدار آن باشد مثل بعض
انسان حیوان است بدون حاکم یعنی نیست چنین که هرگاه حکم بایجاب محمول از برای موضوع مقتدر حکم بایجاب محمول از برای موضوع
محقق شده باشد مثل بعض غنا طائر است و چون معلوم شد که موجب جزئی خارجی اخص مطلق است از موجب جزئی حقیقی پس غالب کلی خارجی
اعم مطلق خواهد بود از غالب کلی حقیقی بواسطه آنکه تقیض اخص اعم است از تقیض اعم چنانچه در نسب اربع بکتب منطق ثابت است ماده
اجتماع مثل نیست چیزی از انسان خبر ماده افتراق از جانب حقیقی مثل نیست چیزی از غنا طائر و هرگاه در دو موجب کلی خارجی حقیقی
و خصوص من وجه بود پس میان تقیض اینها که غالب جزئی خارجی است و غالب جزئی حقیقی بها است جزئی خواهد بود و آن صدق هر دو
است ازین دو تا بدون آخر فی الجملة ماده اجتماع مثل بعض انسان نیست سنگ و ماده افتراق از جانب خارجی مثل بعض غنا نیست طائر
و ماده افتراق از جانب حقیقی مانند بعض شکل نیست مثل بر تقدیر که فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج منحصر در مثلث اند و باین وجود موضوع
در من باشد پس قضیه نامیده شود بر منی مثل قیل شریک باری مستنسخ است باین معنی که هرگز یک یافته شود در مثل و فرض کن از آن
شریک باری است پس این نیز موصوف است در من باشد و در من با مثل وجود و در مقام اعتراض کرده اند که همچنانکه ايجاب تقاضا وجود موضوع میکند
همچنین سلب تقاضای وجود موضوع میکند و من جواب گفته اند که اگر چه سلب تقاضا وجود موضوع میکند لیکن ايجاب تقاضا چنین وجود
موضوع میکند که سلب تقاضا آن وجود نمیکند بواسطه آنکه ايجاب تقاضا وجود میکند و وجود موضوع در حال حکم و آن مشارک سلب
درین وجود و یک وجود دیگر قطع نظر از حکم بواسطه آنکه ايجاب ثبوت نمی است از برای ثبی و ثبوت نمی از برای ثبی فرض ثبوت نیست
است و مراد قول آنکه گفتیم ايجاب تقاضا وجود موضوع میکند این وجود است سلب تقاضای این وجود نمیکند بواسطه آنکه صدق سلب
باین معنی میباشد که موضوع موجود باشد و محمول از او سلب باشد همچنین با تقاضا موضوع هم میباشد پس معلوم شد که سلب تقاضا این
وجود نمیکند و گاهی کرده اند که حرف سلب را جز از جز یعنی از موضوع فقط یا محمول فقط یا از هر دو پس قضیه بر تقدیر اول نامیده شود
بمعدول الموضوع محمول مالا حی جاد سست و بر تقدیر ثانی نام نهاده شود بمعدول المحمول مثل قولان جاد و لا عالم است مگر لا
و بر تقدیر ثالث سستی شود بمعدول الطرفین چون قول مالا حی لا عالم است و یا باشد و معنی نازنه قضیه را بمعدول از انجنت گویند که این قضیه
مستلزم است بر حرف سلب مالا یعنی نادنی و بی که موضوع است در اصل برای سلب در رفع محمول خود و وقتی که دانیده شود این حرف
سلب یا غیر خود مانند چیز واحد و ثابت کرده شود در آن محمول چنانچه در موجب معدول الموضوع یا ثابت کرده شود این برای سلبی است
چنانچه در موجب معدول المحمول سلب کرده شود از آن چیزی چنانچه نیست مالا حی عالم یا سلب کرده آن از چیزی همچونیت عالم مالا حی پس
معدول کردن این حرف سلب از معنی اصلی خود که سلب در رفع باشد بسوی غیر این که جز شدن است یا غیر خود و این تسمیه را قبیل
تسمیه کل با هم جز است چه معدول حرف سلب از معنی خود بسوی غیر و آلا یعنی اگر نشود حرف سلب جز مرشی را از موضوع

این جز مرشی را از موضوع

یا در محمول آمده شود قضیه حاصل می شود و صادمه است و بر این است که موجب باشد قضیه یا سالب مثل قول زید کاتب است یا زید نیست
 کاتب و وجه تسمیه آنکه حرف سلب هرگاه باشد جزئی در طرف قضیه پس هر دو از طرف قضیه مفهوم وجودی است که حرف سلب جز آن نشود محقق و حاصل
 کننده است بر مبنای خود را این هم از قبیل تسمیه کل با هم جز است چه محصل معنی هر واحد است از دو طرف قضیه یعنی موضوع یا محمول و گاهی
 تخصیص کرده شود استسم محصل قضیه موجب و نام نهاده شود قضیه سالب بی شرط چه اگر بی شرط چیست که نباشد مگر از اجزای حرف سلب
 است موجود در قضیه مگر این جزئی از دو طرف قضیه نشود است و اینجا و این هم از قبیل تسمیه کل با هم جز است چه بی شرط شونده هر یکی از دو
 طرف قضیه است مفاد قضیه فصل قضیه شرطی متصل است اگر حکم کرده شود در آن مثبت نسبت بر تقدیر آخر یا منفی نسبت از آن پس شرطی
 متصل موجب قضیه است که حکم کرده در آن با اتصال دو نسبت که واقع اند در مقدم و تالی و متاخر که نسبت و متصل سالب قضیه است که
 حکم کرده شود در آن سلب اتصال دو نسبت مثلاً است هرگز هرگاه طلوع کند شمس باشد شب وجود و این متصل لزومی است اگر باشد آن حکم بر
 عساقه و این امر است که نسبت آن اصحاب کند مقدم تالی را چون علت طلوع شمس برای وجود نهایی پس لزومی موجب قضیه است
 که حکم شود در آن با اتصال دو نسبت برای علاقه مثل هرگاه طلوع شمس پس و ز موجود باشد و لزومی سالب قضیه است که حکم کرده شود در آن
 باینطر که نسبت اینجا اتصال برای علاقه برابر است که باشد اینجا اتصال چون نیست هرگز هرگاه باشد شمس طلوع پس شب موجود است
 یا باشد اتصال لیکن نه برای علاقه مانند نیست هرگز هرگاه باشد انسان ناطق باشد حار ناطق پس اگر چه باشد میان نطق انسان
 و نطق حار اتصال اتفاقی لیکن نه برای علاقه چه نطق نیست علت مشترک برای نطق حار در مثال اتفاقی سالب صادق نیاید و اما شرطی اتفاق
 پس آن قضیه است که حکم کرده شود در آن بجز اتصال یا منفی آن از غیر اینکه باشد این مستند سببی علاقه چون هرگاه باشد انسان ناطق باشد
 حار ناطق نیست هرگاه باشد انسان ناطق باشد و پس ناطق بدانکه فرس نباشد پس نسبت اتصال میان نطق انسان و نطق فرس چنین است
 در حاشیه عهد النبی بر شرح تخریب و شرطی متصل است اگر حکم کرده شود در آن به تنافی دو نسبت یا بلا تنافی این دو تا از روی صدق و
 کذب و این منفصل حقیقی است برابر است که باشد دو نسبت نبوی چون این عدد یا زوج است یا فرد چه بودن این قضیه شرطی اینکه مذکور در
 نیست یعنی اگر باشد این عدد زوج پس نیست فرد اگر باشد فرد پس نیست زوج و قیاس کن بر این باقی امثله شرطی منفصل را یا باشد دو نسبت
 سلبی یا باینطر که سلب ما خود بود درین دو مثال این شئی یا لا شجر است یا لا حجر پس این شرطی منفصل است در ماده مانع الحلو یا دو نسبت
 بود مانند این شئی یا سنگ است یا نیست سنگ پس اگر باشد حکم در قضیه تنافی دو نسبت پس آن منفصل موجب است و اگر باشد حکم بر
 دو نسبت پس آن منفصل سالب است مثل نسبت البته این شئی یا باشد زوج یا منقسم بسوی مساوی و اگر حکم تنافی و لا تنافی از روی صدق
 فقط باشد ای نه در کذب پس میده شود با نفع الجمع یا از روی کذب فقط ای نه در صدق پس مانع الحلو باشد یعنی منفصل مانع الجمع قضیه
 است که حکم کرده شود در آن تنافی دو نسبت یا بلا تنافی دو نسبت و صدق فقط مثال موجب این شئی یا باشد شجر یا باشد حجر مثال سالب
 باشد این انسان حیوان یا اسود پس جائز است اجتماع این دو و جائز باشد ارتفاع این دو و منفصل مانع الحلو قضیه است که حکم کرده شود
 در آن تنافی دو نسبت یا بلا تنافی دو نسبت و کذب فقط مثل یا باشد زید و بحر یا اینکه غرق شود مثال سالب باشد این انسان بر

یا برنجی پس جائز است ارتقاء این دو سوای اجتماع این دو تا در یک ازین سه تا عارض است اگر باشد منافات میان مقدم و تاالی
 منافاتیکه ثانی است از دو ذات این دو تا در هر ماده که تحقق شود همچو منافاتیکه میان زوجیت و فردیت است نه از خصوص ماده همچو منافاتی
 که میان سواد و کتابت است در انسان باین طرز که باشد آن سیاه رنگ و غیر نویسنده یا باشد آن نویسنده و غیر سیاه رنگ پس منافات
 میان دو طرف این منفصل واقع است نه برای دو ذات مقدم و تاالی بلکه بحسب خصوص ماده باشد چه کاهی مستمع شود سواد و کتابت در
 صدق یا کذب در ماده آخر پس این قضیه منفصل حقیقی اتفاقی باشد فصل در میان لواحق قضا یا و احکام آنها یعنی تناقض و عکس
 و عکس نقیض و قیاس بین آنکه نقیض هر شئی رفع است چون انسان و لا انسان و حیوان و لا حیوان و این قدر کافیت در اخذ نقیض است
 هر قضیه باشد نقیض آن رفع آن قضیه پس قضیه کفیه بر انسان حیوان است بضرورت پس نقیض آن نیست چنین ای بعضی انسان باشد حیوان باشد
 عام و تناقض اختلاف دو قضیه است بچگونگی لازم شود مراد از آن صدق هر یک ازین دو کذب آخر و عکس قوله اختلاف دو قضیه است
 بدو قضیه برای اینکه تناقض نباشد در مراد از آن صدق هر یک ازین دو کذب آخر و عکس قوله اختلاف دو قضیه است
 بچگونگی لازم تا آخر خارج شد باین قید اختلافیکه واقع است میان قضیه موجب و سالب چنین چنان دو تا کاهی صادق آیند با هم در
 بعض حیوان انسان است و بعضی آن نیست انسان پس تحقق نشد تناقض میان دو قضیه جزئی قوله و عکس ای لازم شود از کذب هر یک از دو
 قضیه صدق آخر خارج شد باین قید اختلافیکه واقع است میان قضیه موجب و سالب کفیه زیرا که این دو تا کاهی کاذب شوند با هم مثل
 چیزی از حیوان با انسان و حیوان انسان است پس تحقق نشد تناقض میان دو قضیه کلی پس دانسته شد که اگر باشند این دو قضیه محصور
 در جهت اختلاف این دو تا در کفیت یعنی اگر یکی کلی باشد دوم قضیه جزئی باشد و نیز شرط است که اختلاف در کیف باشد یعنی اگر یکی
 باشد دوم قضیه سالب بود چه اگر هر دو قضیه موجب بودند یا سالب کاهی متجمع شوند در صدق و در کذب و در تناقض شروط دیگر و عکس
 عبارت از جعل و گردانیدن جز اول از قضیه ثانی و گردانیدن جز ثانی اول با بقاء صدق و کیف بحال این دو تا و مراد از جز اول
 در قضیه محلی و مقدم باشد در قضیه شرطی و مراد از جز ثانی محمول است در قضیه محلی و تاالی بود در قضیه شرطی قوله ثانی یعنی موضوع یا مقدم را محمول
 تاالی باید گردانید قوله اول یعنی محمول یا تاالی را موضوع یا مقدم باید گردانید و نسبت مراد بقاء صدق اینکه باشد عکس و اصل هر دو صادق
 در واقع بلکه مراد نیست که اگر اصل فرض کرده شود صدق آن لازم است صدق عکس و مراد بقاء کیف اینکه اگر باشد موجب باشد عکس نیز موجب
 و اگر باشد اصل سالب باشد عکس هم سالب هرگاه را در آن گردیم عکس قول که هر انسان حیوان است بدل کردیم آنرا جزئی و کفیه بعضی حیوان
 انسان است و عکس قول نیست چیزی از انسان محمول بر کفیت چیزی از حیوان انسان عکس نقیض جعل و گردانیدن نقیض جز ثانی است از
 جز اول و گردانیدن نقیض جز اول است از قضیه جز ثانی با بقاء کیف و صدق بحال خودش و مراد از جز ثانی محمول یا تاالی است
 و عبارت از جز اول موضوع یا مقدم باشد و مراد از بقاء کیف صدق آنست که عکس تری گفته شد قوله نقیض جز ثانی اه یعنی نقیض محمول
 یا تاالی را موضوع یا مقدم باید گردانید قوله و نقیض جز اول اه یعنی نقیض موضوع یا مقدم را محمول یا تاالی باید ساخت پس و کفیه
 گوئیم هر انسان حیوان است باشد عکس نقیض آن هر چیزی که باشد حیوان باشد انسان پس قضیه موجب کلی عکس مثل نقیض خودش

نکته

نکته

می شود مثالش گذشت و موجب جزئی را عکس نقیض نیاید برای صدق قول بعضی حیوان لا انسان است و بعضی انسان لا حیوان است
 کاذب باشد و قضیه سالب خواه کلی باشد یا جزئی منعکس شود بسوی سالب جزئی پس وقتی که نقیضیت جزئی لا انسان نفی است
 بعضی آن نفی پس صاق این نیست بعضی جزئی نیست و نیست انسان مانند حمار و منعکس نشود بسوی سالب کلی برای صدق قول
 نیست چیزی از انسان یا نیست بعضی انسان نفی پس کاذب است قول نیست چیزی از لا انسان زیرا که بعضی لا انسان همچو
 حمار انسان است و نقیض این است تا از کتب منطق با حجت مقصد قضی مطلب علی از فن منطق کلام است در قیاس چنان آمده است
 حاصل کردن مطالب تصدیقی و تحذیری و دیگر و دیگر با این نظر که آن قول مولف است از قضایا بجا تسلیم کرده شوند آنها لازم شود از آنها امر
 ذات آنها را قول آخرش یعنی مرکب است و این اعم است از مولف زیرا که اعتبار کرده شد در مولف مناسبت میان اجزاء آن چه این
 مأخوذ است از الفت و در بیرون وقت ذکر مولف بعد قول از قبیل ذکر خاص است بعد عام و این متعارف است در تعریفات و مراد از قضایا
 مافوق قضیه واحد است تا شامل شود قیاس بسیطی را که مولف است از دو قضیه و آخر از کرده شد از این از قضیه واحد که مستلزم است
 ذات خویش عکس است و عکس نقیض را پس این قضیه نامیده شود قیاس قولی که هرگاه تسلیم کرده شوند اثبات است بسوی اینکه این قضایا
 واجب نیست که باشند مسلم در نفس خود بلکه واجب است که باشند بحیثیتی اگر تسلیم کرده شوند لازم شود از آنها قول آخر تا که مندرج
 شود در حد قیاس صادق المقدمات و کاذب آنها مثل قول لا انسان حمار است و هر چه حمار است پس این دو قضیه اگر کاذب
 مگر این دو تا بحیثیتی اند که اگر تسلیم کرده شوند لازم شود این دو تا که انسان حمار باشد و قول لازم شود از آنها اخراج کنند و استقرار
 تمثیل را چه مقدمات این دو تا وقتی که تسلیم کرده شوند لازم نیاید ازین دو تا چیزی برای امکان تخلف مدلول این دو تا که
 نتیجه است از آن دو قول مرزات آنها را احتراز است بان از چیزی که لازم شود برای ذات قضایا بلکه بواسطه مقدمه غیر خارج
 در قیاس مساوات و معنی استقرائش قیاس مساوات از کتب منطق با حجت قول آخر باعتبار حصول این از قیاس نامیده
 شود و نتیجه باعتبار استحصال آن از این مطلوب مثل قول ما عالم متغیر است و هر متغیر حادث بود پس این قول مرکب است از دو قضیه
 و قیاس تسلیم کرده شود این دو لازم شود ازین دو مرزات این دو را عالم حادث است و این قیاس استثنائی است یا اقترانی زیرا که باشد
 نتیجه یا نقیض آن مگر در قیاس بالفعل باشد چیزی ازین دو تا مگر در آن بالفعل و اول استثنائی است همچو قول اگر باشد این چیز
 پس آن متغیر است لیکن این جسم است نتیجه و در این قیاس که آن چیز متغیر است و این نتیجه معینه مگر است در قیاس یا لیکن آن چیز نیست
 نتیجه و در این قیاس که آن چیز نیست جسم و نقیض این نتیجه ای قولی که آن چیز جسم است مگر است در قیاس و نامیده شد این قیاس
 استثنائی برای استتالش بر حرف استثنائی لیکن و دوم اقترانی باشد مثل قول ما جسم مولف است و هر مولف محدث باشد پس جسم محدث
 است پس نیست این نتیجه و نقیض آن مگر در قیاس بالفعل و نامیده شود این قیاس با قیاسی برای اقتران حدود و آنها اصغر و اکبر و واسطه
 درین قیاسی قید کرده شد که نتیجه یا نقیض نتیجه در تعریف به بالفعل چه اگر مقید نمیشد به مقید داخل میشد اقترانیات در حد قیاس استثنائی
 چه اگر نتیجه مرکب است از ماده که در طرف است یعنی محکوم علیه محکوم به و از صورت که آن نیست و ترتیبی است واقع میان دو طرف نتیجه

بجای

در قیاس

برابر است که تحقق شود در ضمن اجاب یا سلب ماده نتیجه مذکور باشد در اقترانیات و ماده شئی چیزیست که حاصل شئی بآن چیز بالقوه پس باشد
 نتیجه مذکور در اقترانیات بالقوه پس اگر اطلاق کرده شود ذکر نتیجه در تعریف البته مقتضی قیاس استثنائی از روی منع برای
 دخول اقترانیات درین و مقتضی تعریف اقترانی از روی جمع برای خروج اقترانیات و قیاس اقترانی حملی است اگر مرکب باشد
 از دو حملی یا شرطی است اگر مرکب باشد ازین دو تا و قیاس حملی اقرب بسوی بساطت برای بودنش اقل از روی اجزاء از شرطی
 پس لابد است دران از دو مقدمه که یکی ازین دو تا مشتق است بر موضوع مطلوب همچو جسم در مثال مذکور و دوم ازین دو تا بر محمول همچو
 حادث در این دو مشترک اند و در حد وسط همچو طرف پس موضوع مطلوب نامیده شود با صغر برای بودنش در اغلب اخص از محمول و اخص
 اقل است از روی انرا پس باشد اصغر و محمولش نامیده شود با کبر برای بودنش اعم پس آن اکثر است از روی انرا پس باشد اکبر و حد مشترک
 میان اصغر و اکبر نامیده شود در حد وسط برای توسط آن میان دو طرف مطلوب و مقدمه که دران اصغر است نامیده شود با صغر
 برای بودنش مشترکات اصغر و مقدمه که دران اکبر است بکبری برای التماسش بر اکبر و اقتران صغری بکبری در اجاب این دو تا و در
 سلب این دو تا در کلیت این دو در جزئیت این دو نامیده شود بقرینه و ضرب و هیت حاصل از وضع حد وسط نزدیک و دور
 آخر مثلا موضوع محمول بحسب حمل آن بران دو تا یا وضوحش برای این دو تا یا جلالتش احد یا وضوحش برای آخر نامیده شود شکل و
 آن چهار اند زیرا که حد وسط اگر باشد محمول در صغری و موضوع در کبری پس آن شکل اول است و اگر باشد محمول در کبری پس آن شکل ثانی
 است و اگر باشد موضوع در کبری پس آن شکل ثالث است و اگر باشد موضوع در صغری و محمول در کبری پس آن شکل رابع است و ضرب
 نتیجه و هیت شکل اول چهار اند و ضرب ثانی نیز چهار و ضرب ثالث شش مستند و ضرب رابع هشت و مثال شکل اول گذشته مثال
 شکل ثانی هر انسان حیوان است و هیت چیزی از اجزاء همچو ان پس هیت چیزی از انسان بکاد و مثال شکل سوم هر انسان حیوان است و هر
 ناطق بانی پس حیوان ناطق است مثال شکل رابع هر انسان حیوان است و هر ناطق انسان باشد پس بعض حیوان ناطق است مثال
 اول که مرکب است از شرطیات حرف مانند هرگاه باشد شمس طالع پس بنا بر موجود است و هرگاه باشد بنا بر موجود پس عالم مضی است پس
 هرگاه باشد شمس طالع پس عالم مضی یا مرکب باشد از حملی و شرطی چون هرگاه باشد این شئی انسان باشد حیوان و هر حیوان جسم است پس هرگاه
 باشد این شئی انسان باشد جسم و شرطیات استیصال اربع و تفصیل ضرب اینها از کتب منطق با حجت فصل چنانچه
 واجب است بر منطقی نظر در صور اقلیه همچنین است بر و نظر در مواد آنها تا ممکن شود از احتراز از خطا و فکر از وجهت صورت و ماده و
 مواد اقلیه یقینی اند یا غیر یقینی و یقین اعتقادی شئی است باین که آن چنین است با اعتقاد آن که ممکن نیست که باشد مگر چنین اعتقاد
 مطابق برای نفس لامر غیر ممکن است زوال آن پس بقید اول خارج شدن و بقید ثانی چند چهل مرکب و بقید ثالث خارج شدن اعتقاد
 بمقلد بکلام اما یقینیات پس ضروریات اند که آنها با دای اول مستند در کتاب و نظریات اند که منتهی شوند بآنها اما ضروریات
 پیشش اند چرا که حاکم بصدق قضایای یقینی عقل است یا حس یا مرکب ازین دو تا برای انحصار مدبرک بکسر از حتم عقل پس
 اگر باشد حاکم بحد عقل پس باشد حکم عقل بحد و صورت طغین یا بحد وسط پس اگر حکم باشد بحد تصور این دو تا نامیده شود انقضایا یا بحد اول

انقضایا

اند و اما کل علم است از خبری کل مقدار غنی است و مقدار از خبری آن و اگر باشد عقل مجرد تصور من بلکه بواسطه پس است
 که غایب نشود آن واسطه از ذهن نزد تصور این دوتا و الا نباشد آن قضایا مبادی اول نامیده شود و اینها قیاسات آنهاست یعنی قیاسات
 هستند که قیاسات اینها با اینها باشند مثل قول اربع زوج است پس تحقق یک تصور کرد اربع را و زوج را تصور کرد و انقسام را
 در حال و مرتب شود و در هشتس که اربع قسم است و مساوی و این و غیره پس این اربع زوج است پس آن قضیه است که قیاسات این
 است و اگر باشد حکم همین پس آنها مشاهدات اند پس اگر باشد از خود عقل بر نامیده شود تحتات چون حکم با اینطور که شمس غنی است
 و اگر باشد از خود اساطیر نامیده شود و حدیثات مثل حکم با اینکه برای ما خوف غضب است و اگر باشد حکم مرکب از حقوق و این
 یا با شمس یا غیر آن پس اگر باشد جمع پس اینها متواترات اند و اینها قیاسات اند که حکم کند عقل با اینها بواسطه سماع از جمیع کثیر که محال داند حاصل شود
 ایشان بر کذب محض حکم مایه وجود مکه و مدینه و مبلغ شهادت غیر مختص است در حد چنانچه قوم نموده بعضی بیان بلکه حکم بحال عباد
 حصول یقین است بان خبر و اگر باشد غیر شمس محض شود عقل در جزم حکم بسوی تکرار مشاهدات مره بعد از مره یا محتاج نباشد پس اگر
 محتاج است تکرار پس آنها مجربات اند و بفتح را شد و مثل حکم با اینطور که شرب سقمونیا موجب آسایش است بواسطه مشاهدات
 تکرار و اگر محتاج نباشد بسوی تکرار مشاهدات پس آنها حدسیات اند چون حکم با اینطور که نور مستفاد است از شمس برای اختلاف
 نوری قریب اختلاف و ضاعش شمس از روی قریب و بعد از این انتقال کند از اینها بغیر فکر و ترتیب بقدمات بسوی مطلوب مذکور
 نور مستفاد است از شمس در سرعت و در لغت زود و در یافتن چیزی و در مصلح سرعت انتقال و این است از مبادی بسوی مطالب و مقابله
 فکر باشد چه فکر حرکت زمین است بسوی مبادی و رجوع است از آن مبادی بسوی مطالب پس لا بد است درین از دو حرکت حرکتی
 برای تحصیل مبادی و حرکتی برای ترتیب اینها بخلاف حدس زیرا که نیست حرکت درین اصلا و انتقال در حدس نیست حرکت چه حرکت
 بتدریج موجود شود و انتقال درین در آن پیدا شود و حقیقت آن اینکه حاضر شود مبادی مترتب در زمین و دفعه پس حاصل شود مطلوب
 در آن و زمین قوتیت مرفس نا طهر را که شامل است بر ظاهر و باطن و آماده کند نفس را برای اکتساب علوم همچنین است در جامع العلوم و در
 مطلوب نوید ذکاء بالضم و الله قوتیت مرفس را که آماده کند برای اکتساب آرزو نامیده شود این قوت بذین و مجربات و حدس
 نیستند حجت بر غیر برای جواز اینکه حاصل شود آن غیر از حدس یا تجربه که موصل اند علم را بسوی غیر این دوتا و بر آن قیاسی است مثل
 از یقینات بر است که باشند ابتدای بلا و اسطر و اینها ضروریات تشکیک اند و اینها نظریات هستند و جدا و وسط درین
 لا بد است که باشد علت مرئوس اکبر را بسوی اصغر و زمین پس اگر باشد این علت مروج و آن نسبت را در خارج نیز پس این بران
 نمیست چنان میدهم حکم علت آن را در زمین و خارج مثل قول ما این متعفن الاطلاط است و متعفن الاطلاط محموم است پس این
 محموم است پس متعفن الاطلاط چنانچه علت است برای ثبوت حی در زمین چنین علت است برای ثبوت حی در خارج و اگر نباشد همچنین بلکه
 باشد علت مرئوس را که در زمین پس آن بران آتی است بشدید و نملک و زید که معنی شود اقلیت و تحقق نسبت را در اصغر و
 در زمین سوای لیت آن در خارج مثل قول ما این محموم است و متعفن الاطلاط است پس متعفن الاطلاط است و حی اگر چه باشد

این
 است

اینکه

علت برای ثبوت نقض الاطلاعه در ذین کفر نیست علت مر از ادراج بلکه امر عکس است چنانچه دانستی در بیان ثبوت او اما غیر یقینات بلضاح
شش اندکهاست مشهورات و آنها قضا یا مستند که اعتراف کند بانجام مردم و سبب شهرت اینها میان ایشان استانی آنهاست بر
عام چون قول عدل حسن است و ظلم بیج یا چیزیست و طبائع ایشان از رفت وهربانی کردن مثل قتل مراعات ضعیفان مجبور است یا چیزیست
و ایشانست از حقیقت و غیرت مانند قول کشف عورت مذموم است یا انفالات ایشان از عادت ایشان چنین است و بیخ حیوانات
نزدیک اهل هند و عدم شش تر و غیر ایشان یا از شرانع و آداب چون امور شرعی که خدا تعالی واحد است و عبادش فرض و محض و محضی
علیه و سلم رسول است و صدیق و عمر رضی الله عنهما خلیفه برحق اند بعد نبی کریم علیه التحیة و التسلیم غیر آنها مثل ارسطو علم اول است و ابوال
فارابی علم ثانی در برای هر قوم مشهورات اند محبت عادات و آداب ایشان چون تعلیم و غیر حسن است نزدیک بنویسد بخش مذموم و بر
بر اهل صاحت نیز مشهورات اند بسبب صناعات ایشان چنانکه نخوی گوید هر فاعل مرفوع است و صرفی گوید هر مفعول که در این حرف علت باشد
مقتل بود و از آنهاست مسلمات و آنها قضا یا مسلم اند از خصم و بنا کرده شود بر آنها کلام برای و فقیه بر این است که باشند مسلم میان
خصم و مستند میان اهل علم و شلیم کردن قیاس میان اصول فقہ را چنانچه مستند لال کنند فقیه بر وجوب زکوة در زوری که بالغ است
مرضا ب را قبول آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی الحلی زکوة در زوری زکوة است پس اگر گوید خصم این خبر واحد است پس تسلیم کنیم که این حجت باشد
پس گوئیم مر آن خصم را تحقیق ثابت شد این یعنی بدون خبر واحد بنفید برای وجوب در علم اصول فقہ و لا بد است که بگیریم این خبر را در حاکم مسلم
و قیاس مولف از مشهورات و مسلمات نامیده شود بحدل بعضی خصوصیت کردن و عرض از ان الزام و اسکات خصم است و اقسام خود
گردانیدن کسی قاصر است از ادراک مقدمات برهان و از آنهاست مقبولات و آنها قضا یا مستند که ما خود شوند از شخصی که اعتقاد
کرده شود و حق آن یا برای امر آنگاه از معجزات و کرامات مثل انبیاء و اولیاء صواب ترک این است زیرا که قضا یا که ما خود اند از ادراک
قضا یا یقینی نظری اند که مستفاد است از قیاس بر بانی و آن اینکه این قضیه خبر شخصی است که ثابت شد صدقش معجزات و هر خبر که شاک
اینست پس آن صادق است و شاید تا نلش را درت کرد اخبار را بنیاد را در غیر احکام تبلیغ پس کذب ایشان درین جائز است از روی عقل
عدم و قوش از روی نقل بنا بر خبریکه بیان شده در محل خویش همچنین است در مانند شبهه عبد الحکم خطیبی یا برای اختصاص بر عقل و دین ما
اهل علم و در این قضا یا نفع اند قضا یا در تعظیم امر خداست و شغقت بر خلق او سبحانه و از آنهاست مطلقونات و آنها قضا یا مستند که حکم
کند عقل با حکم راجحی یا نحو نقض آن چون قول باطلان طواف کند در شب پس آن در و است و قیاس مرکب از مقبولات و مطلقونات
نامیده شود و بخطابت بفتح خاء جمعی خطبه خواندن و آن بالضم کلامی است مشهور مسجع و عرض ازین ترغیب مردم است در چیزیکه نفع و
ایشان از امور معاش ایشان و معاد ایشان چنانچه میکنند این را خطیبان و واعظان و از آنهاست تحلیلات و اینها قضا یا اند که تحلی
کرده شود و آنها پس تر شود و نقل از ان از روی بسنگی و شادکی پس کند از ان یا رغبت نماید چنانچه وقتی که گفته شد شراب با قوی
میال معنی بسیار روان منبسط شود و نفس و رحمت کند در شراب آن در قیاس گفته شد تلخ است قی از زده منقبض شود و نفس و نفرت
کند از ان و قیاس لفظ ازینا نامیده شود و شعری ای منسوب به عرض ازین افعال نفس است بر غریب یا ترغیب و زیاده کند

اینکه

اینکه باشد شعر بر وزن لطیف یا شعر خوانده شود و باو از طیب یعنی بدستیکه شاعر وادار کند مقدمات مجتلی را بر حقیقت قیاس که منتهی باشد
 نتیجه را لکن این غیر مقصود است از ان بالذات و مقصود ترغیب است یا ترهیب پس این دو با متر و نتیجه است مرا از این چنین است در
 حاشیه بعد از حکم و از آنهاست و حیات و از آنها قضا یا کاذب اند که حکم کند با آنها و هم در امور غیر محسوس و قیید با امور غیر محسوس
 برای اینکه حکم و هم در محسوسات نیست کاذب چنانچه وقتیکه حکم کرد و حسن یا بمعنی زن و بصورت و قبح سوء بمعنی زن زشت صورت
 و این برای اینکه هم قوت جسمانیست برای انسان بسبب این قوت ادراک کند جزئیاتی را که برآورده شده اند از محسوسات پس این
 قوت تابع است محسوسات پس وقتیکه حکم کند بر محسوسات باشد حکم صحیح و اگر باشد حکم بر غیر محسوسات با حکام آنها باشد کاذب
 همچو حکم بشی باینکه هر موجود را الیه است چه خدا تعالی موجود است غیر شایسته و برستیکه و در عالم قضا نیست غیر مثالی و فضائی
 فانی بودن مکان و ساحت خانووزین فرائض است پس آن سوی عالم قضا نباشد و از چنانکه شناخته شود بان کذب و هم
 اینست که ساعدت کند عقل را در مقدماتیکه نتیجه اند و قیض چیز را که حکم کند و هم باین چنانچه حکم کند و هم خوف از موتی باینکه موافقت کند
 عقل را در اینکه میت حادث و بهر حادث خوف کرده نشود از آنکه این قول صحیح است برای قولی است خوف کرده نشود از آن که بر
 عقل و هم بسوی نتیجه نکند و پس با رفتن کند و هم از او قیاس مرکب از آنها نامیده شود بسط و غرض از تعلیل و انکشاف است
 نیست و اعظم فائده و حیات معرفت آنها است برای اجتناب از آنها و بسط و فتنه پس اول و سکون فاسد است و استقامت
 بمعنی حکمت و سطر بمعنی تدبیر و پنهان داشتن عیب یعنی حکمت مخوفه و تقویه بمعنی زرا اندود و نقره اندود کردن چیز را فائده و
 فی اثبوت و واسطه فی الاثبات و واسطه فی التصدیق و واسطه فی العروض باینکه معنی بودن شیئی واسطه برای اثبوت و
 برای امری اینکه باشد آن شیئی علت برای ثبوت آن وصف مر آن امر را و این دو قسم است یکی ازین دو تا اینکه ثابت نشود آن
 برای واسطه اصل پس باشد اینجا عارض واحد و عرض واحد بالذات و بالاعتبار مثلا اعراضی که قائم اند بمکانات بواسطه و حسب
 دوم ازین دو تا اینکه تصف شود و واسطه بان وصف و بواسطه آن متصف شود آن امر یعنی اینکه تحقیق اینجا و انصاف حقیقی اندیجه اتقا
 قیام وصف واحد و موصوف از روی حقیقت بلکه انصاف واحد است بحقیقت برای واسطه و تابع شود این را آن امر و نیست عبار مجاز
 تعدد شیئی بالا اعتبار و این قسم نامیده شود بواسطه فی العروض پس واسطه فی العروض چیزیست که باشد معروض در حقیقت مثل حدید بر
 و واسطه است برای عرض حرارت باب و مثل سفینه که واسطه است برای عرض حرکت مروی الواسطه را که جالس سفینه باشد و گاه واسطه
 سفیر بحث و علت محض باشد باینکه ثابت نشود عارض مر واسطه را بحسب حقیقت مثل نقطه عارض برای خط معروض بواسطه تنه
 این دو واسطه فی اثبوت چیزیست که افادت کند بحق شیئی را برای شیئی آخر و واقع ای باشد آن علت برای این بحق مثل تعجب پس بر
 این علت است برای بحق ضحک مر انسان را بواسطه فی التصدیق چیزیست که مقول شود آن بقول لانه مثل تغییر در قولی که عالم منظر است
 و زیرا که تغییر واسطه در تصدیق است باینکه عالم حادث و گفته شود این واسطه را و واسطه فی الاثبات نیز پس واسطه در اثبات علت
 برای معنی ایتقان و واسطه در ثبوت که آن علت باشد برای نسبت که در جمله باشد جامع العلوم و فصل در بیان معنی مقدمه و مبادی و

مقدمه

مقدمه

روشی نیست پس مقدمه که مذکور شود و در او اهل کتب علوم بکسر دال مشدود فتح کن ما خود است از مقدمه انجیش چه عرب اطلاق میکنند
 لفظ مقدمه را بر طائفه که پیش از لشکر باشند و در بندی فوج هر اول خوانند و این مقدمه انجیش ما خود است از مقدمه فعل متعدی بمعنی تقدم
 لازم و مقدمه که در ابتدا کتب صرف و نحو منطق و غیره مذکور میشود و قسم است یکی مقدمه العلم دوم مقدمه کتاب اولی اطلاق یا
 بر اموریکه موقوف باشد بر آنها شروع در سائل آن علم مثلاً تعریف علم نحو که آن علم است بر اصول و قواعد کلی که دسترس شود با آنها احوال
 او هر کلمات مکان که اسم فعل حرف اند از اعراب و بنا و کیفیت ترکیب بعضی از آنها با بعضی و غرض از نحو گاه در امتتن ذین است
 از خطا و نظمی که واقع شود در کلام عرب از اعراب بنا و موضوع علم نحو که کلام است زیرا که بحث کرده شود در آن از اعراب و بنا و
 ترکیب بعضی کلمات با بعضی که غرض ذاتی این دو مستند و لاحق شوند مرادات اینها را بلا واسطه و همچنین تعریف هر علم و غرض از آن
 و موضوع آن و این سه جز را مقدمه العلم گویند و این امور اگر مذکور قسم علم در او اهل کتب ما خود می شوند زیرا که هر گاه دانست شارح
 در علم این امور را میشود آن شخص بصیرت و میانی دلی در طلب آن علم مانند شخصی که ارادت نمود سلوک را پی که ندیده است از
 لیکن دانسته است امارت و نشان از این شخص بصیرت باشد و در حق آن دوم یعنی مقدمه کتاب اطلاق یا بدر طائفه
 از کلام کتاب که مقدم کرده است بر مقصود اینکه سائل آن علم است برای ارتباط مقاصد با آنها و برای انتفاع شارع در علم
 طائفه در آن مقصود و اگر مراد از کتاب الفاظ و عبارات گیرند از طائفه کلام نیز مراد الفاظ و عبارات خواهد شد و اگر مقصود از کتاب
 معانی گیرند از طائفه کلام نیز مراد معانی خواهد شد و عام است که مقصود بر آن طائفه موقوف باشد یا نباشد چون فهرست کتاب و سبب لفظ
 کتاب و مبادی و فتح میم و کسر دال جمع مبداء یعنی چیزیکه موقوف باشد بر آنها سائل علم دانند و قسم اند یکی مبادی تصوری دوم
 مبادی تصدیقی اما مبادی تصوری پس آنها حدود و تعریفات موضوعات اند و حدود و اجزاء موضوعات اگر باشند مرکب
 ذی اجزاء و حدود و اعراضی که ثابت شوند برای موضوع و محمول شوند بر آن مثال حدود موضوعات همچو تعریف کلمه و کلام در علم نحو
 مثال حدود اجزاء موضوعات چون تعریف اجزاء کلام که کلمات باشند و مثال حدود اعراض موضوعات مانند تعریف اعراب
 و بنا که عارض شوند کلمه را در علم نحو اما مبادی تصدیقی پس آنها قضایا اند که مرکب شود از آنها قیاسات علم چنانچه در مقام خود
 مسطور اند و گاهی مبادی اطلاق یا بدر بر اموریکه ابتدا کرده شود با آنها قبل از شروع در مقام صوطلیم است که داخل باشند در علم
 پس باشند این امور از مبادی یعنی اولی خارج باشند از مطالب علم و موقوف باشد بر آنها شروع در علم بر وجه خبرت و بصیرت
 و نامیده شوند اینها بمقدمات بنا بر معنی دوم چون تعریف علم و بیان غایت آن و موضوع آن و فرق میان مقدمات
 مبادی با معنی ظاهریست چرا که مقدمات خارج باشند از علم لا محاله بخلاف مبادی پس مبادی نباشد بود و نه قدما از مسطقیان که ذکر
 میکرد در صدر کتب خویش بحث چیز را بنا بر بودن اینها از مقدمات یا از مبادی بمعنی عام و نام نهاده اند اینها را بر دو قسم
 بجهت آنکه اینها بمنزله راس و سر اند و باقی مطالب بنیانه باقی بین اولی عرض علم را ذکر میکردند تا نباشد نظر شارح
 طلب علم بحث و میخانه بدو که چیزیکه مترتب میباشد بر فعل اگر باشد باعث مرفاع را بر صدور آن از این نام نهاده شود چنانچه

بعضی علت غائی و اگر باعث نباشد حاصل را برسد و فصل نام نهاده شود آن چیزها را در منفعت و غایت و باین فرق میان اینها
 گفته اند که افعال اینها معلول نیستند یا غرض اگر بشود از غایات و منافع بیشتر که راجع اند بعبادته و تعالی چنانکه افعال او معلول با غرض است
 لازم آید که او سبحانه در کردن افعال مضطر و عاجز نباشد این محال است پس لازم است که افعال او تعالی نشانه وی منفعت باشند
 لازم آید که غایت باشد این نیز غیر جائز و باقی میان در باب هفتم خواهد آمد و هم ذکر میکردیم منفعت و مصلحت علم را تا که میل و خواهش را عیون
 طبائع معلوم است و علامت علم را ذکر میکردیم و وجه تسمیه علم متکانه نامیده شد منطق منطبق بکلیت است اینک لفظ منطق در لغت اطلاق یا در منطق
 طایفه ای که آن کلمه است و بر باطنی که آن ادراک کلیات باشد و این علم تقویت و بر معنی اول و دوم را پس اشتقاق کرده شد برای این علم
 اسمی از منطق یعنی منطق در مشهور و فتح میم مصدر می است یا طرف و بکسر میم که صیغه الله است و صحیح همین است چنانچه لفظ مستقبل فتح با مشهور
 و صحیح کسر آن همچنین است در حاشیه صادق حلوانی بر مربع المیزان و ازین قبیل است لایحه لوائح شریف در مشهور قریب چنانکه بارها
 ازین است نزدیک تحقیق است و مفت اند مثل فصل در فصول الحکم و لمعای لمعات شیخ عراقی که بیت و مفت اند همچنین تصریح کرده است
 الواجه شرح اللوائح الحاصل در ذکر وجه تسمیه اشارت اجمالی میشود بسوی چیزی که تفصیل کند آنرا مقاصد علم چهارم مولف علم را ذکر میکند
 تا سکون اطمینان یابد دل متعلم از معرفت حال اقوال بسبب معرفت رجا و جناحه نشان و حال مبتدی همچنین میباشد در مبادی حال
 اما محققان پس میدانند در حال را بسبب قول حق و نمیدانند سخن حق را بسبب رجا و برای همین فرموده اند علی کرم الله وجهه لا تنظر
 الی من قال فی النظر ما قال و مقصود این منطق و حکمت ارسطوست که جمع نمود این دو را با هم میکند علیه السلام و برای همین ملقب شد بـ
 اول پس بعد و نقل کرد و بعضی مترجمان این دو علم را از لغت یونان بسوی لغت عرب پس تهذیب و ترتیب و احکام و اتقان نمود این
 بار دوم ابو نصر فارابی که ملقب بـ معلم تائیت و اشتقاقات ابو علی حسین بن محمد الشیبی سیما از کتب تصنیف کرده الی
 پس تفصیل و تحریر فلسفیات کرد بعد از اضاغت و احتراق کتب ابی نصر و گشت تمام با احتراق اینها و هرگاه ارادت قل او کرد و سلطانی
 محمود فرمود بسوی بعد از آن و گشت وزیر شمس الدوله و بود ابو علی بر بدست امام ابی حنیفه ره همچنین است در حاشیه شرح تهذیب
 و حاشیه لغت عالمگیری پنجم ذکر میکند که این علم از کدام جنس است از اجناس علوم عقلی است یا نقلی فرعی است یا اصلی چنانچه بحث
 کرده شود که منطق از جنس علوم حکمت است یا فی و برهانه و بودیش از حکمت پس آن از حکمت نظریست نه از حکمت عملی و مقام تحقیق منطق
 کلام نمیدارد ششم ذکر میکند که این علم در کدام مرتبه است تا تقدیم کند متعلم آنرا بر بعضی علوم تا خیر کند از بعضی چنانچه گفته شود که متعلم
 علم منطق بعد از تهذیب اخلاق فطریست و بعد تقویم فکر بعضی منسیات و ذکر نمود جلال الدین دوانی ره در بعضی رسائل خود که منطق
 نیست که تاخیر نماید علم منطق را در زمان ما از تعلیم قد صالح از علوم ادبی چه درین زمان تدوین علم منطق بـ لغت عربی شیوع یافته
 هفتم ذکر میکند در قسمت علم و کتاب را پس اول چنانچه گفته شود که ابواب منطق نه اند اول کلیات خمس یعنی نوع جنس فصل خاصه عرض
 عام باب دوم تعریفات باب سوم تضایا باب چهارم قیاس و در برادر آن که استقرار و تمیز باشد باب پنجم بران باب ششم جد
 باب هفتم خطابت باب هشتم معالطه باب نهم شعر و بعضی بحث الفاظ را باب آخر قرار داده اند چنانچه در فصل آئید بحث بخوبی بیاید

باینجا

باینجا

پس ابواب مطلقه میشوند و این رساله گنجایش تفصیل نیست بر اجمال گذشت و دوم چنانچه گفته شود که فلان کتاب مشتمل است بر چندین
ابواب و فصول و قواعد و فواید و این ظاهر است بهر قسم ذکر میکردند آنها تعلیمی را یعنی طریقی که مذکور است در تعلیم برای عموم نفع آنها در علوم و
تفصیل از آخر شرح مطلع بایست و نشان از هر صدار رساله خارج دانسته بر قاضی گذشت فصل در بیان چهارده علوم که
موقوف است بر علم دینی را بنام بعضی از آنها چیزیست که آن فرضیه است یعنی دانستن آن بر شخص فرض است و آن اصول الدین
باشد و بعضی از آنها چیزیست که آن فرض کفایه باشد یعنی بدست گرفتن بعضی از اساطیر شود فرضیت آن از بعضی از اخبار بالذات که آنانیست
و حدیث و قرآن است یا برای توقف غیر آن بر اینها که آنها صرف و نحو و ما بعد ما است و از این است طبعی که شناخته شود بان حفظ
مطلوب برای قیام عبادات همچو قیام بها شش بلکه ضرورت تر است پس اول از آنها علم اصول الدین است و آن علمی است که بحث کرده شود
در این چیزیکه واجب است اعتقاد آن چون عالم حادث است و صانع عالم خدائی یکتا باشد و نحو ما و دوم از آنها علم تفسیر و آن علمی است که
بحث کرده شود در آن از احوال کتاب عز و قرائن مجید سوم از آنها علم حدیث است و آن علمی است بقوانین که شناخته شود
از احوال سند و متن و مراد از احوال تحت و حسن و ضعف و علو و نزول و کیفیت تحمل و ادوا صفات رجال غیر ذلک و سند و تفتیح بین
عمل و نون اخبار است از طریق متن و متن چیزیست که منتهی شود بسوی آن غایت سنده از کلام چهارم از آنها علم اصول فقه است
و آن با اعتبار لقب علم است بقواعد یکده صده کرده شود با آنها بسوی استنباط احکام شرعی فرعی از ادله تفصیلی احکام و اما تعریفشان
اصافت پس لا بد است در معرفت مرکب از معرفت مفردات آن پس اصول جمع اصل است بمعنی چیزی که منتهی شود بر آن غیر آن
و مراد با آنها ادله باشد و فقه علم است با احکام شرعی فرعی از ادله تفصیلی آنها با استدلال پس حاصل تعریف برین تقدیر مجموع
و علم به احکام شرعی تا آخر خیر هم از آن علم فرائض است و آن علمی است که بحث کرده شود در آن از قدر میراث و قسمت
آنها ششم از آنها علم نحو است که تعریفش در آخر مقدمه گذشت هفتم از آنها علم تصرفیت و تعریفش در ابتدا ابواب اول گذشت
هشتم از آنها علم احوال است و تعریفش نیز در باب اول گذشت نهم از آنها علم معانی است و تعریفش در باب بیستم بیایدیم
از آنها علم بیان است و آن علمی است که شناخته شود بان آوردن معنی واحد بطرق و تراکیب مختلف در موضح دلالت بر آن
باین طوره که باشد بعضی طرق واضح الدلالة بر آن معنی و بعضی از آنها اوضح و بعضی خفی یا در هم از آنها علم بدیع است و آن علمی
که شناخته شود بان وجههای نیکو کردن کلام بعد رعایت مطابقت برای مقتضای حال و نگاه داشتن و موضح دلالت ای
خالی شدن از تعقید معنوی و در آرد هم از آنها علم تشریح است و آن علمی است که بحث کرده شود در آن از اعضاء انسان و کیفیت
آنها سیزدهم از آنها علم طب است و آن علمی است که شناخته شود بان حفظ صحت و به شدن مرض چهاردهم از آن علم تصوف
است و آن تجربه قلب است برای خدا تعالی و احقار و خوار داشتن چیزی که سوای اوست سبحانه همچنین است در تعابیه و اتمام الدایم
که مانت و شاد حش جلال الدین سیر طریقی است رحمه الله تعالی و سیر و اسیر و بضم اول قرینه است بصعید و این بلاد است
که پانزده روز است مسیر آنها از روی طول فصل در بیان مجاز مرسل و اقسام آن بدانکه مجاز مرسل است اگر با

علامه صحیح برای مجازیت سواست میان معنی مجازی و حقیقی و الا یعنی اگر نباشد علامه غیر مشابهت بلکه باشد علامه مشابهت
 پس استقادت باشد و این بدو معنی آمده یکی لفظ مستعمل در چیز که تشبیه داده شده است این معنی اصلی این لفظ برای علامه مشابهت
 مثل اسد بقران دیدم اسدیرا که تیرا زود دوم بساوقت اطلاق با بر فعل مکالم ای بر استعمال اسم تشبیه به در تشبیه و در موقت باشد
 بمعنی مصدر و صحیح شود از تشعاق الفاعل و باشد مکمل مستعیر لفظ و لفظ تشبیه به ستا چرا که لفظ تشبیه لبا سی است طلبیده شد عاریه
 از تشبیه به برای تشبیه معنی تشبیه به ستا معنی تشبیه به ستا معنی تشبیه به ستا معنی تشبیه به ستا معنی تشبیه به ستا معنی تشبیه به ستا
 اینکه ارسال در لغت معنی اطلاق است و ستا معنی تشبیه به ستا معنی تشبیه به ستا معنی تشبیه به ستا معنی تشبیه به ستا معنی تشبیه به ستا
 و علامه مجاز مرسل احصا کرده اند در دست پرخ نوع اول استعمال اسم سبب است برای سبب مثل قوله علیه السلام صلوا ارحاکم ای
 قرآنکم احسان کنید بسوی خویشان شما و قول عرب رَحِمَا الْغَيْثِ چرا اینیم سبز را و مراد از غیث در اینجا نبات است و در لغت باران
 که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانچه درین بیت سنائی پیت ای زود کشته سبزه چرا این است بوی دو تا از نرم رکوع این است پیت
 در اینجا معنی سبزه را زدن آمده و میری سبب پیراری از غذا میشود و دوم عکس این چون قول ایشان انظریت السماء نباتا ما بارید اسما
 باران را و پیرا مراد از نبات باران است که سبب روئیدن نبات میشود و چنانچه درین بیت سنائی پیت سر و کرم زمانه
 تا حوزده به نرسی بر در سر پرده مراد از سر و کرم زمانه انقلاب اوست و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود سوم کل برای جز
 همچو اصابع معنی انگشتان در انا معنی سرای انگشتان در قوله تعالی یجملون اصابعهم فی اذانهم من الصلوة حق و می آید از اهل این بیان
 از بیم آن سرای انگشتان خود را در گوشهای خود از بیم صدای صاعقه که بدیشان نرسد و صاعقه آواز است مائل که در آن آشتی باشد
 بی زبان و دود که هر جا که رسد سوز و چنانچه درین بیت فقریت مرثات دل ز کف اسکان میرود دست راست و دست چپ
 مراد از دست بردن پنجه بردن است و پنجه جز دست است چهارم عکس آن همچو وجه برای ذات مثل قوله تعالی ایما توفیک وجه اللیس
 هر جا که رو کار گیر پس ایجادات خدای است یعنی جت طاعت اوست و چنانچه درین بیت سنائی که در نقبت گفته پیت عشق را بجز
 دل را کان و شرع را دیده بود درین را جان و مقصود تمثیل درین جالفظ دیده است که معنی با سببان آمده پنجم لزوم برای لازم همچو لفظ
 برای دلالت درین بیت مولف ضرورت کلامت ناطق است بر لطف کفایت سلامت رهای حسن الطوار ای کلام تو دال است بر
 لطف کفایت و در شکش آتش افتاد ای حرارت افتاد ششم عکس این چون شد آذر برای اختزال از نسا و قول شاعر پیت قوم از
 حار بودند و اما زهر هم دون الساء و لو بابت با طهاره ماز جمیع میز معنی شلوار و اطهار جمیع طهر یعنی قوی هستند و قتی که جنگ کنند
 می پندارند از آراء خود را نزدیک زنان و اگر چه شب باشی کنند با طهاره و پاکبای معنی یکسو شوند از زنان و هنوز در مطبخ حرارت است
 ای آتش است بهنقم کی از دو مشتابه در صفت از روی شکل مثل زیر قمر است یا غیر آن چون اسد برای شجاع ششم مطلق است
 برای میخچون بفراده جواب دینی ای بقیامت هم عکس این چون میخچون زید و قمر هم است ای لب زید و میخچون هم لب شتر و هم خا
 است برای عام و خوش اولادک رفقا ای رفقا چه نیکو اند این جماعت از روی رفقا و مانند و را اهل اسلام همه شتر مانند ای رفقا

زین لطف در انگشتان است

باسم جان آن مثل قوله تعالى وانا الذين انبئنا وجوههم في رحمة اى في الجنة التي نحن فيها الرحمة يعنى كسانيك در قيامت روى
 شان كسفيد باشد در رحمت خدا خواهند بود مراد از رحمت جنت است كه محل رحمت باشد و ازین قبل است اين است خاتمانى است
 در كز منكست بگفت ربع مكون و زياد اوج مريح از تنج مرصقاتش از اوج مريح مراد است و ان محل اوج شجرت و معنى بيت منكست
 است كه اسد از تنج مرصقات مروج جدى فرياد كرده و فرياد اوج مكون را در مركز منكست يعنى در كره آتش گرفت و مقصود آنست كه
 فرياد او آتش ربع مكون زود نوزد بسم تميه شى باسم الت آنست همچو لسان براى ذكر در قول خدا تعالى و جعل لى لسانا صادق
 اى ذكر احسان و كردن از براى من زبانى رست يعنى ثناء نيكو در بيان پس امكان و لسان اسم است براى الذكر و مانند خدايا زبان من
 شيرين كردن اى سخن من سعدى سرنايست كه او را بر هر دست قدرت بخت پتر ابر كرم همچنان دست است به اى قدرت است
 هم او فرياد شير چاره در ان حالت ناپذيرى بزيانى كه بخت اى بختى كه كلام كند بان و ديچا از زبان معنى لسان گرفتن غلط فاخت است
 سرى همچنين نوشته و چنانچه در بيت سائى بيت متوسط بيان صورت و همش شده زين سوزبان و زبان سوكوش
 اين بيت در تعريف نفس كلي است و مراد آنست كه نفس يك از عيلى تفاوت ميكند و اجسام افادت مينمايد و زبان آلت افادت سخن
 و كوش آلت افادت آن بستم كى از دو بدل است براى اخرا مثل فلان اكل الدم اى التريه يعنى فلان خور و خونهارا بخت و يكم كره است
 در اثبات براى عموم مثل قوله تعالى علمت نفس ما قدمت اى كل نفس ما نذ نفسى انجاز ميش فرستاده اند از عمل خير و معاصى بخت و در
 اطلاق هم احاد الصدين است بر اخرا مثل قوله تعالى و جزا الله سيئه مستجابا و ادرش كم و ادريد كه ايت مانند ان ناسيه شده و هم نسيه براى
 مشابته اين اول در صورت و مانند زيديا سخي است اى تحيل است و عمر و شجاع است اى جان است ميت و سوم اطلاق معرفت نام
 است و ادوات واحد منكر مثل قوله تعالى و ادخلوا الباب اى با من الواجا و اريد بدرى از در اين و بيه كه ايليا است يا اريكان
 چهارم حذف است كه غير مضاف و مضاف اليه مثل قوله تعالى من اينك كذا ان تضلوا اى انك تضلوا بيان ميكند خدا تعالى احكام مى
 براى شما تا كراه كنو ميت چيم زاده است مثل قوله تعالى ليس كشيئ من شئ با نكاه و چيزى لفظ مثل كرايت و شرطيت در استخوان
 مرسل سماع جزئيات آن آرى و آج است سماع انواع علاقات مجاز كه تفصيلش كه ثنت پس جائزيت احداث علاقه و احتمال
 بان در غير موضوع پس جائزيت محب گفته محبوب مراد دارند و بعكس آن و عاشق گفته معشوق مراد دارند و بعكس آن و كل گفته غنچه
 كره و بعكس آن فصل در اقسام جوهر كى است و اقسام عرض نباشد شرح بايتيكه منسوب بنصير الدين طوسي است بنا بر قول صاحب
 جامع و ان ايت قوله موجود قسم بر دو قسم است ترو عقل واجب الوجود يا ممكن الوجود يعنى چيزيك وجود دارد است دو قسم باشد كلي و
 كه وجودش بالذات يعنى بلا واسطه امر اخرا ضرورت و قابل عدم و فنا پذيريت و ان ذات خدايت تعالى شانه كه ترجمه شش
 در فارسي كره است بكم كاف فارسي بوزن كشور يعنى واجب باشد كه در مقابل ممكن است مع دوم ممكن الوجود بدلكه امكان باشد كه
 لفظى اطلاق يا بر دو معنى كى امكان عام كه كاهى تفسير كرده شود بلب ضرورت و اى از جانب مخالف براى حكم چنانچه مبنى شش است
 و كاهى تفسير كرده شود بلب امتناع و اى از جانب موافق براى حكم پس امكان اللجب معنى آن بر تفسير اول عدم ضرورت سلب است

تفسير
 قوله تعالى و جعل لى لسانا صادق

و بر تفسیر دوم عدم امتناع ایجاب است و امکان السلب معنی آن عدم ضرورت ایجاب است بر تفسیر اولی عدم امتناع سلب است بر تفسیر دوم
معنی بر انسان کتاب است با امکان عام عدم کتابت نیست ضروری یا کتابت نیست تمتع برای ذات انسان و معنی هیچ انسان کتاب
کتابت نیست امکان عام وجود کتابت نیست ضروری یا عدم کتابت نیست تمتع برای ذات انسان و معنی غایب بر تفسیر اولی
از روی تحقق چه ضرورت احد الطرفین مستلزم امتناع طرف آخر پس عدم ضرورت احد الطرفین مستلزم عدم امتناع طرف آخر باشد
امکان خاص که معنیش سلب ضرورت از طرفین است چون بر انسان موجود است با امکان خاص معنی وجود عدم آن ضروری نیست و الله
تعالی نیست ممکن با امکان خاص لکن او محال ممکن است با امکان عام مقید بجانب وجودی ایجاب و تنزیک الباری نیز ممکن است لکن
با امکان عام مقید بجانب عدم ای سلب پس امکان عام کاهی ارادت کرده شود بان سلب ضرورت از احد الطرفین و امکان عام
باین معنی عام است و کاهی ارادت کرده شود بان سلب ضرورت از جانب مقید بوجود و کاهی ارادت کرده شود بان سلب ضرورت
از جانب مقید بعدم همچنین است در جامع العلوم پس هر اواز ممکن الوجود ممکن الوجود است با امکان خاص معنی وجود عدمش غیر ضرورت
تقریبات خود و اگر نظر بسوی علت موجودش کند آن ممکن ضروری الوجود خواهد بود قوله ممکن دو قسم گشت یکی جوهر و در عرض با جوهر
یخ قسم شد ای تا علم عقود جسم و در اصل و که میونی و صورت است پس عقل و نفس این همه را یاد گیر و بدانی معنی وجود ممکن الوجود
است یکی جوهر که معرب کوهر است بمعنی مرادید که بعد از او خواهد آمد و مطلق جوهر را نیز گفته اند بمعنی اصل و ثلث و فرزند باشد و معنی ذات
هم آمده است چه هرگاه که هر یکی کوهر را از آن ذاتی باشد بمعنی سنائی و صفات پوشیده که ظاهر شود عقل و رنگ جسم است
و در اصطلاح هیتی است و تنبیه یافته شود در خارج بیاشد آن مابیت در غیر موضوع معنی محتاج بموضوع نیست باید دانست که
محل محتاج باشد بسوی حال مسمی میشود محل بیولی و حال بصورت و اگر حال محتاج باشد بسوی محل نامیده شود محل بموضوع و حال
بعض چنانچه سواد و میاض که محتاج است بکاغذ و دیوار و مانند آن و جوهری قسم است یکی بیولی ظاهر است که لفظ یونانیت بمعنی
اصل و ماده همچنین گفت ما شمس طریفه و فارسی آن پذیرا است همچنین است در اصطلاح جوهریت بسط که تمام میشود و چون
بالفعل مکرر تنبیه حلول کند در آن صورت جسمی پس این محتاج است بسوی جسمی در وجود و بقاء خود و صورت جسمی محتاج است بیولی و
شکل و قتیکه جسمی متصل آب و آتش منقسم و متصل بدو باره یا سه شود این بیولی قبول اتصال کند و این قبول از خواص است
و قتیکه دو قطره آب یا دو باره آتش یکی شود و متصل گردد همین بیولی قبول اتصال کند و این قبول اتصال هم از خواص است
و بعضی نظیر بیولی صورت جسمی بتلیط آورده اند که مثلا چادر دراز و پهن سفید رنگ فرض کنیم و صورت های انسان و اسب و گاو و
برنگ دیگر بر آن نقش کنیم پس بیولی مثل چادر است و صورت جسمی همچو صورت های منقوش بر آن شد و در صورت جسمی که آن جوهریت
ممتد در جهات ثلث معنی طول و عرض و عمق و بعضی محققان گفته اند که جسم متصل و کوکری را مثلا افترقی و تقسیم نموده بدو قطعه یک کزنی
پس این صورت جسمی بالذات پیش از تفرقی متصل و جدائی کوکری بود و بعد از تفرقی همین صورت جسمی متعده و مفصل شد بدو باره
یک کزنی و بیولی تبعیت این صورت جسمی پیش از تفرقی جسم مکرر متصل و جدائی کوکری بود و بعد از تفرقی متعده و مفصل شد بدو باره

ای جوهریت صاحب وضع یعنی ممکن است اشارت حسی نمودن بسوی آن ازین قید خارج شد محروم است اگر چه ایشان نیز قائل به
 برای انقسام مگر اشارت حسی بسوی ایشان نمیتواند شد زیرا که ایشان مخصوص نیستند قابل نشیو و قیمت را بهجتی از جهات ثلاثی
 از روی قطع و بریدن برای صلاحیت و سخت شدن آن و نه از روی کسر و شکستن برای محو و بودن آن و نه از روی و هم برای
 و هم قائل میشوند بر تشریف از طرف بسبب غایت صغران و نه از روی فرض یعنی جائز نیست در عقل قیمت را در آن بخت غایت
 صغران و فائده اثبات هر نظام میشود مسئله معاد زیرا که عادت ابدان در روز قیامت ثابت است نزدیک این
 حواله با عدم اجزاء ابدان یعنی فانی شوند اجزاء بدن بعد موت مگر خدا تعالی باز عادت ابدان خواهد کرد و یا بتفريق اجزا
 اگر جائز است عادت معدوم پس امر ظاهر است حاجت با ثبات اجزائیت و اگر جائز نباشد عادت معدوم و حال آنکه اتفاق
 اتفاق کرده اند انبیا علیهم السلام بر اثبات مسئله معاد پس حاجت شد ثبات شدن بتفريق اجزای ابدان بعد موت منحل و تجزئ
 با جزاء لا تجزئ میشوند آن اجزاء در خارج موجود میباشند از وقت مرگ تا روز قیامت پس الله تعالی آن اجزاء را فراهم نموده عادت
 ابدان خواهد کرد همچنین است در شرح امالی و حکما که تأمل معانی و مبتدئ دلائل عقلی در جزاء لا تجزئ نموده ترکیب جسم از بسوی و صورت جسمی
 کرده اند چنانچه در مقام خود مذکور است فائده مذکور است که جسم بیط آب مرکب است از اجزاء مفروض لا
 که موجود است بالفعل و نیز این اجزاء متشابهی است و نظام محتمل میگردد که این اجزاء غیر متشابهی است و از دلائل اجزاء متشابهی یکی
 ایست که اگر باشد مساحت متشابهی المقدار مرکب از اجزاء غیر متشابهی موجود بالفعل چنانچه گفته است بسوی این نظام هر اشیائی
 شود قطع آن مسافت در زمان متشابهی چه ممکن نیست قطع این مسافت مگر بعد قطع نصف آن و ممکن نیست قطع نصف آن مگر بعد
 نصف نصف آن و همچنین الی غیر النهایه پس متعین شد قطع آن مسافت مکرر زمان غیر متشابهی و طبعی نخواهد شد سریع السیر
 السیر را و تکیه متوسط شود میان این دو تا مسافت قلیل چه آن مسافت مرکب است از اجزاء متشابهی که ممکن نیست سریع
 السیر را قطع آن در زمان متشابهی پس طبعی نشود سریع بطی را یقیناً و بطلان لازم که آن اشباع قطع مسافت متشابهی در زمانهای و عدم
 تحقق سریع است بطی را و دلیل بطلان لازم است که آن بدون مسافت است مرکب از اجزاء موجود بالفعل غیر متشابهی حکایت کرد
 شود در سستیکه خلاف هرگاه آورد این الزام را بر نظام التجارب و بسوی قول طغری پس گفت بدستیکه متحرک گاهی قطع میکند مسافت را
 با سبب که محاذی شود بعضی اجزاء مسافت را سوای بعضی اجزاء دیگر همچنین است تفصیل این اجمال در مقصد سوم و چهارم از شرح
 رابع شرح مواقف بآید و دانست که جز سوم جسم صورت نوعی است و آن جوهریت که مختلف شود اجسام بسبب آن از روی انواع
 و مقوم و محصل جسم است یعنی جزء جسم میگردد و یک نوع جسم را تمیز در انواع اجزای جسم و نامیده شود طبیعت نیز باعتبار بودن
 او مبدأ برای حرکت و سکون و این جسم را تمیز نامیده شود و بقوت باعتبار تاثیر آن در غیر و اختصاص اجسام با جواهر
 باین حیثیت که اقتضا کند جسم سکون را وقت حصول در آن چیز و حرکت را بسوی چیز خود نزدیک خروج از آن چیز بلکه اختصاص
 اجسام بر یک ذات را خواص خود را بسبب همین صورت نوعی است چنانچه ثبوت حرارت در پوست برای آتش و حرارت و طبیعت

برای هوا و برودت و رطوبت برای آب و برودت و یوست برای زمین از خواص صوری و معنی عامه است و چنانچه بودن جسم کرده اند
 و نیز خود که آن مقعر فلک و آن مجذب کرده است و نیز کرده هوا مقعر کرده اکثر مجذب کرده آب مقص مجذب کرده زمین که در آن اقالیم سبع
 واقع است و نیز کرده آب اکثر مقعر کرده هوا و بعضی مجذب کرده زمین که در آب عرق است و نیز کرده ارض اکثر مقعر کرده آب و بعضی مقعر کرده هوا
 است که بالای زمین واقع است و نیز در معنی آمده یکی معنی مکان چنانچه یا تعریف آن دوم معنی وضع و ترتیب معنی برای صاحب
 چیز وضعی و ترتیبی خاص باشد که بآن از اجسام دیگر نیز یا چنانچه شیخ طریقات گفته و همین معنی اخیر فلک نیز را نیز ثابت میشود و تصفیه است
 بیان صورت نوعی نکرد بنا بر اختلاف که در وجود آن واقع است در مقام خود چهارم نفس است خواه انسانی خواه فکلی معنی جوهر است که از نشان
 است که علاقه دارد با اجسام عرضی و فکلی و در جسم است بواسطه طبیعت که آن قبول اطلاق توفی است آلی که بر مصالح بدن موقوف است
 آلی بر غیره و تشدید یا منسوب با آن است یعنی طبیعت است شوری نفس چنانچه تشبیه بخار را در هم بگیری است چنانچه در احصای همین معنی
 چشم دوم که از شخصی دیگری میرسد و این از تاثیر نفس است و باید دانست نفس انسان که مسمی بنفس نام است نزدیک حکما برای این نفس
 مراتب است مرتبه اول است که می باشد نفس در مرتبه خالی از جمیع معقولات تصوری و تصدیقی مگر استعداد اینها دارد چنانچه در ایام
 شیر خوارگی این معنی ظاهر است و نامیده شود این مرتبه یا نفس که در مرتبه است با عقل میولانی بجهت تشبیه دادن منفس را بهیولی که
 باشد در ذات خود از جمیع صور یک بهیولی قابل است آنها را و مرتبه ثانی است که حاصل شود این نفس از معقولات بدیهی از تصورات
 و تصدیقات بسبب اتصال حس در جزئیات و آگاه شدن با مرئوسات و مبائن میان جزئیات مذکور تا بجایکه متعده میشود برای آن
 فیضان کند خدا تعالی بر صورت کلی اشیا و احکام و متقل شود نفس از تصویب و تصدیقات بدیهی بسوی تحصیل تصورات و تصدیقات
 نظری بفقرو حس و مسمی شود این مرتبه یا نفس که در مرتبه است بقل بالکجهت است در معنی استعداد انتقال بطریقات چنانچه این مرتبه
 در ایامیکه قریب بلوغ است با اکثر افراد انسان که سلیم الطبع باشند حاصل شود مرتبه ثالث است که حاصل شود نفس از معقولات
 نظری بسبب تکرار کتاب نظریات بلکه استخار آن معقولات تا بجایکه حاضر کنند نفس این معقولات را هرگاه که خواهد بغير اشتقت
 کسب جدید لیکن در مرتبه مطالعه میکند نفس معقولات را بالفعل بلکه می باشد این معقولات خزان کرده شده نزدیک نفس و غیر
 مشابه کرده شده نفس و نام ها و نه شود این مرتبه یا نفس که در مرتبه است بقل بالفعل بجهت حصول قدرت استخار معقولات
 نفس را بالفعل و مرتبه رابع است که مطلق کند نفس معقولات مکتب خود را یعنی معقولات مطلق برابر است که حاصل شود بسبب
 و نظریات مبتدیه و ضرورت در این مرتبه یا نفس که در مرتبه است مسمی شود بقل مطلق و حاصل ترجمه متر الشلوک و یکدیگر نفس
 نمودنی است که آن نجاست لطیف حامل مرئیات حس و حرکت و ارادت را و مسمی است از حکما بروح حیوانی و آن جوهر
 مشرق و تابنده بر بدن پس اگر اشراق نمود بر ظاهر بدن و باطن آن حاصل میشود نقطه و بیداری و اگر اشراق نمود بر باطن بدن
 و در تابید بر ظاهر آن حاصل شود نوم و خواب و اگر منقطع شود اشراق او بالهلیه بر ظاهر بدن و در باطن آن حاصل شود موت
 و نزدیک اهل شرع و تصوف نفس ناطقه مسمی میشود با تاره بفتح بنزه و تشدید مسمی معنی تحت فراینده بیدری و لایحه بفتح لام و تشدید

نفس
نفس
نفس

نفس

نفس

و او معنی بسیار بلاست کننده و ملهم بضم هم و کسر با معنی در حال فکند چیز را و طمئنه بضم هم و کسر عجزه و تشدید بطن معنی آرامنده
 و در اضیبه بکسر صاد معنی خوشنود شود و در مضیبه بکسر صاد و تشدید یا معنی خوشنود کرده شده و کامله بکسر هم معنی تمام شود پس هرگاه
 شود نفس ناطقه بصفاتی از صفات نامیده شود با سبی ازین اما موافق صفات پس اگر مصادقت و موافقت نمود نفس ناطقه نفس
 را و تا به آن کردید در بدی نامیده شود نفس ناطقه با ماره و اگر سکون کرد و بسیار امید زیر حکم شرح و اذعان کرد و گردن نهادن
 حق را لیکن باقی باشد هنوز در آن میل شهوات نامیده شود و اگر با این سکون و اذعان زائل شد این میل قوی کردید بر
 معارضه نفس شهوانی و زیادت شد میلان آن عالم قدس و تلقی کرد و منشس آمد و اهل الهامات نامیده شود بلکه و این نفس ملهم
 محل عشق و بیان است معنی شیفه کشتن از عشق لیکن هنوز در این نفس ملهم بعضی اضطراب است برای قربت آن از نفس ماره پس
 ساکن شد این اضطراب و باقی ماند نفس شهوانی را یکی بر این نفس اصلا و لیکن شد شهوات بالکلیه نامیده شود بمطمنه پس اگر
 کرد ازین مرتبه و سقوط شد و بر افتاد مقامات از چشم این ملهم و فانی شد از تمام مرادات خود نامیده شود بر اضیبه پس اگر زیادت شد
 این حال برومی شود این نفس سبی بر ضیبه نزدیک حق و خلق پس اگر تا مور شد این نفس مرضیه از خدا تعالی رجوع نمودن بسوی عالم
 برای ارشاد و تکمیل ایشان نامیده شود بکامله تمام شد کلام او بدلا که اتفاق نموده اند محققان بر اینکه مدرک کلیات و جزئیات
 است و ثبت ادراک بسوی قوی یعنی حواس و نسبت قطع است بسوی سکین و اختلاف کرده اند حکما درین که صور جزئیات جسمانی
 در تم میشود در نفس یا در آلات آن که حواس اند پس فتاوی جماعتی بسوی ثانی بنا بر اینکه صور شخصی حیاتی منقسم میشود بجهات ثلث اگر
 منقسم شود صورت جزئی در نفس بر آئینه منقسم شود نفس ناطقه که محل است بسبب انقسام حال که صورت است و انقسام نفس لازم است
 باطل است پس ملزم یعنی ارتسام صور جزئی در نفس نیز باطل است و درین بحث است زیرا که این انقسام محل نیست از لوازم ماهیت بلکه
 از لوازم وجود خارجی است پس منقسم نشود نفس بسبب انقسام صورت جزئی در خارج و بر تقدیر تسلیم آنکه از لوازم ماهیت است نیز لازم
 نیاید انقسام نفس در صور جزئی در نفس طریقیست نه سرلای چنانچه گذشت در بیان حلول جزئی در نفس بسوی اول معنی همه صور کلی
 جزئی در تم میشود در نفس ناطقه چه همین است مدرک شهادت که در سیکه ادراک نفس کلیات را بالذات است و جزئیات جسمانی را با
 حواس است نه بالذات و این منافات ندارد ارتسام صورت را و نفس غایت مافی الباب این است که نفس اولم که منشأ بهر ادراک
 جزئی مبصر او منقسم شود در آن صورت جزئی و وقتی که ادراک نفس مبصر او منقسم شود در آن صورت جزئی و ادراک کند نفس آن جزئی را و
 گفته اند که همین است تحقیق چه وقتی که ادراک کنیم چیزی را بصورت جمیع کنیم بسوی عقول ما میایم که حاصل شود برای نفس ما حالتی که
 کیفیت ادراکی است که بواسطه آن ممتاز شود آن چیز مرئی از غیر خود نزدیک پس اگر صورت جزئی در نفس آید این کیفیت ادراک
 را نمی یابیم بچنین گفت سید شریف رده در حاشیه شرح مطالع نور اسپهبد بضم نون و باء و بعد در ششم و نور اسپهبد با و او در ششم و نور
 اسپهبد با و او در ششم و نور اسپهبد برون نور اسپهبد بهر چهار و فارسی معنی نفس ناطقه امر و جمیع چشم عقل که آن جوهریت علاقه دارد
 به جسم لیکن عقل بر سبیل تاثیر است فقط و مدبریت و این عقل شامل است عقل انسان را چنانچه از تاثیر عقل انبیا علیهم السلام

و این
 است
 که
 در
 این
 باب
 مذکور
 است

اینجا

صلح و طلاع است که در همه شایع است عقل عشر را بر مذہب حکما که میگویند مبدء اول یعنی خدا تعالی واحد بسیط است و کثرت در وجودی از وجود نیست و از بسیط من جمیع الوجوه صادر میشود و از او مکرر واحد پس مبدء اول پیدا کرد عقل اول را که دو جهتین است یکی صفت و جهت الوجود بالغیر و دیگری سبب غیر او که مبدء اول است دوم وصف امکان الوجود بالذات یعنی نظریات حوزیس عقل اول جهت اول که واجب بالغیر است پیدا کرد عقل ثانی را و جهت ثانی که ممکن الوجود بالذات است پیدا کرد فلک اول را و عقل ثانی جهتین است پس جهت اول پیدا کرد عقل ثالث را و جهت ثانی پیدا کرد فلک دوم را و این عقل ثالث هم دو جهتین است جهت اول پیدا کرد عقل رابع را و جهت ثانی پیدا کرد فلک سوم را و این عقل رابع هم دو جهتین است جهت اول پیدا کرد عقل خامس را و جهت ثانی پیدا کرد فلک چهارم را و این عقل خامس نیز دو جهتین است جهت اول پیدا کرد عقل سادس را و جهت ثانی پیدا کرد فلک پنجم را و این عقل سادس هم دو جهتین است جهت اول پیدا کرد عقل سابع را و جهت ثانی پیدا کرد فلک ششم را و عقل ششم نیز دو جهتین است جهت اول پیدا کرد عقل ثامن را و جهت ثانی پیدا کرد فلک هفتم را و عقل ثامن نیز دو جهتین است جهت اول پیدا کرد عقل نهم را و جهت ثانی پیدا کرد فلک هشتم را و این عقل نهم نیز دو جهتین است جهت اول پیدا کرد عقل عاشرا و جهت ثانی پیدا کرد فلک نهم را و این عقل عاشر مبدء فیاض است برای چیزی که در عالم ماست و مدبر برای چیزی که زیر فلک ماست جهت تاثیر و ایجا و تدبیر است از جهت تحریک و تصرف از حالی بحالی برای اشیا چنانچه این شان نفوس است و این عقل عاشری است عقل فعال بفتح فاء و تشدید هین برای کثرت فعل و تاثیر آن در عالم عناصر و نیز رسمی است در بیان شرح بجزئیل پس صادر شد از او مبدء عصری و صورت جسمی و صور نوعی مختلف بشرط استعداد مبدءی و ملائکه که بسان شرح هستند همین ملائکه بلسان شائین عقول مجاز و بلغت اشراقین مسمی هستند با نوار قاهره و بعرف صوفیه بسراوقات نوزده همچنین گفت صاحب صدر را و شارح عقاید یعنی مینویسد که عقل قوتیت برای نفس که سبب آن نفس مستعد میکند برای علوم و ادراکات حوزة تصورات باشد خواه تصدیقات و قیل و قول است که دریافته شود سبب آن اشیا غائب از حواس من لاثل مثلاً عقل دریا که عالم را صانع باید باین دلیل که عالم حادث است و هر چیزی که حادث باشد برای آن صانع باید پس عالم را صانع باید زیرا که ممکن نیست دریافتن مفهومات کلی از حواس خاصه بزرگ باشند با نظری بلکه مرکب اینها عقل است و نیز دریا که محسوسات را بشناخته برابریست که شاید بعضی ظاهری باشد چنان آفتاب تابنده است و آتش سوزنده یا بحر باطنی چنانچه مار اگر کسی است و شکنجی تمام شد حاصل ترجمه کلام او و صاحب مغنی البیب عن البیب الا عاریب میگوید که عقل جوهریت مجرد از ماده در ذات خود و مقارن ماده است در فعل خود و قیل نوزدیت در باطن که دریافته شود سبب آن حقائق معلومات چنانچه دریافته شود بجزئی مبعرات بضم میم و فتح صاد و قیل نوزدیت که روشن شود دل بعد اتمام دریافت حواس سبب تامل از عقل توفیق خدا تعالی تمام شد ترجمه کلام او در اخبار العلوم است که لفظ قلب اطلاق میاید بر دو معنی یکی بر حجم صغیری الشکل که در معیت ماده شده است در جانب چپ از سین و آن حجم مخصوص است در باطن آن تجویفی است که در آن خون سیاه است و آن منبع معدن روح است و این قلب موجود است برای چهار بابان بلکه برای میت نیز دوم

اینجا

اینجا

اطلاق یا بر لطیفه ربانی روحانی و برای این لطیفه قلب جسمانی تعلق است و این لطیفه حقیقت انسان است و همین است نفسی مرکب
 عالم عارف از انسان و همین است مخاطب و معاتب و مطالب و علاقه دار و قلب جسمانی و تخیل اند معقول اکثر خلقی در ادراک وجه این
 علاقه و این علاقه مضامین و مشابهت تعلق اعراض را با اجسام و تعلق اوصاف را با موصوفات یا تعلق مستعمل برای الت بآلت و تعلق
 و تشبه یا تعلق متمکن است بکمان و هر جا که دارد است قلب در قرآن و حدیث پس مراد از ان این لطیفه است و گاهی کنایت از
 اول کنند زیرا که میان این لطیفه و میان قلب جسمانی علاقه خام است پس اگر چه این لطیفه متعلق به اربابین است و متصل است به ارباب
 ولیکن تعلق دارد به واسطه قلب جسمانی پس تعلق اولی لطیفه بقلب جسمانی است پس گویا قلب جسمانی محل لطیفه است و مملکت آن عالم
 آن و مرکب آن تمام شد ترجمه آن قوله نکشت باز غمض این دقیقه را در جان بحث جوهر عقلی بمن نموده کم است و کیف و این و
 متنی و مصنف و وضع و پس فعل است و متعلق و ملک ای و در و در و واقف ام عرض نه است بهر یک از اینها در اصطلاح حکما مسمی است
 بمقوله و عرض بفتن عین و در اصطلاح مستکلمان خبریکه قائم باشد بغیر خود و در اصطلاح حکما مایهتی است و تکیه یافته شود و خارج
 در موضوع و یکی از آنها کم است بفتح کاف و تشدید میم در لغت بمعنی چند و بسیار و در اصطلاح عرضی است قابل برای قسمت و تجزیه
 بالذات و لا واسطه یعنی ممکن است که فرض کرده شود در آن اجزاء و نکشتن بالذات مگر تا که خارج شود از این تعریف کم بالعوض مثل
 کم جسم چه آن محل است برای مقدار و عدد و همچو حال و محل کم چون سواد و بیاض که حال اند در جسم و این دو گونه است یکی
 منقسم میشود بسوی منقسم که آن عرضی است که نیابت میان اجزاء مفروض آن حد مشترک و مراد حد مشترک چیز است که میان
 نسبت آن بسوی دو جزوی حد نسبت واحد مثلا نقطه حد مشترکست بقیاس دو جزو خط پس این نقطه اگر اعتبار کنی نهایت برای
 یکی از این دو جزو ممکن است اعتبار کردن آن نقطه را نهایت برای جزو دیگر و اگر اعتبار کنی آنرا نهایت یکی از این دو جزو
 ممکن است اعتبار کردن آن نقطه را نهایت برای جزو آخر نسبت برای آن نقطه اختصاص یکی از دو جزو که نباشد آن
 اختصاص نسبت بسوی آخر بلکه نسبت آن نقطه بسوی هر دو جزو مساوی است و مثل خط که حد مشترکست بقیاس بسوی دو جزو
 سطح و مثل سطح که حد مشترکست بقیاس بسوی دو جزو جسم و مثل آن بدیهه که حد مشترکست بقیاس بسوی دو جزو زمان
 و باید دانست که حد مشترک مخالف بالنوع باشد برای ذی حد چنانچه نقطه که حد مشترکست مخالف بالنوع باشد برای حقیقت
 خط که ذی حد است یعنی ما بهیت نوعی نقطه که عرضی است غیر منقسم درجات نکشت مخالف است برای حقیقت نوعی خط
 که عرضی است منقسم درجات طول و غیر منقسم است در جهت عرض و عین و همچنان ما بهیت نوعی خط مخالف است برای
 حقیقت نوعی سطح که عرضی است منقسم در طول و عرض و غیر منقسم است در جهت و همچنین ما بهیت نوعی سطح مخالف است برای
 حقیقت نوعی جسم که جوهریست و بقا و ثلث و یافته نمیشود در میان اجزاء کم منقسم حد مشترک پس بدستیکه ده را مثلا و ششکم
 کنی بسوی شش و چهار باشد سادس یعنی شش جزئی از شش و داخل بود این شش و شش و خارج باشد این شش و شش و چهار
 پس نباشد در کم منقسم مشترک میان دو قسم ده که آن دو قسم شش و چهار است چنانچه نقطه حد مشترک بود میان دو قسم خط

و این
 و این
 و این

توضیح

و مثال کم متصل عددا اعتبار انواع آن چون احاد و عشرات و مئات و الوف و غیره و تعریف کم متصل برین مراتب عدد صادق آید و در
 مقسم میشود و سوی کم متصل که آن عرضی است یافته شود میان اجزاء مفروض آن مشترک و این کم متصل نیز دو قسم است یکی قار الدات
 بمقدور یعنی اجزاء آن مجتمع باشند مثل خط و سطح که بیان هر دو گذشت و چنانچه حجم تعلیمی که مقدار است قائم بحجم طبیعی و سبب است
 کننده در آن جهات ثلث و دوم غیر قار الدات که اجزاء آن مجتمع نباشد و در وجود مثال آن زمان است که حقیقتش مقدار حرکت فلک
 اعظم است از دو حکا یعنی فلک بنهم دوم کیف که آن حیثی است و فنی که اقتضا بخند بالذات قبول قسمت را و نه نسبت را و از فنی
 قسمت خارج شد کم و از فنی نسبت خارج شد مقولات با چارها آنها اقتضا نسبت کنند چنانچه باید و مقسم شود کیف بسوی کیفیات محسوسه
 یعنی دریافته شده یکی از حواس پنجگانه ظاهر و بعضی از اینها راسخ و ثابت است مثل علوات عمل حرارت مثل و طوحت و شوری آب
 دریا و نامیده شود این قسم کیفیات بافعالیات یعنی منسوب بالفعالیه بحجت اینکه حواس منقول شود از اینها و بعضی غیر راسخ مثل
 خجل یعنی سرخ شدن روی مرد شرمزنده و صغرت و جل و بیخ واد که جسم یعنی زرد شدن رویی ترسیده که این صغرت و صغرت غیر
 راسخ است یعنی یابنده فیت نامیده شود این قسم کیفیات بالفعالیات جمع افعال که بیانش غفیریب بیا در این جهت
 اینها از باعث حرکت زوال و کوه شدن درت بقایا اینها شدید الثابت است انچه بقوله افعال السببی شد بالفعال و نیز کیفیات محسوسه که کیفیات
 نفسانی یعنی کیفیاتیکه هستند در نفس یا در صاحب نفس و اینها دو قسم است یکی سببی است بحالات جمع حال و فیکه نباشد این کیفیات
 راسخ مثل کتابت و خطاطت و در ابتداء خلقت دوم سببی است بلکه شمع جمع ملکه و فیکه کیفیات راسخ باشند چنانچه کتابت و خطاطت
 بعد از رسوخ و امر اخ فرم ازین قبل اند و نیز کیفیات منقسم شود بسوی کیفیات اعتدای یعنی کیفیاتیکه مختص اند باجسام و ماده کنند کم
 آماده شدن شدید و سخت مثل دفع یعنی بازداشتن و مقاومت یعنی برابری کردن و لا افعال یعنی عدم قبول فعل کردن و صلابت
 بفتح صاد یعنی سخت استوار شدن پس اینها مسمی میشوند بقوت طبیعی و چنانچه افعال یعنی قبول فعل کردن و نیست بکسر لام یعنی نرم شدن
 و مزاج بکسر میم صفت مثل ملازمت یعنی آمیختن و از روی مجاز اطلاق کرده اند بکسوفیت حاصل در مرکب مثلا حرارت در برودت
 تاثیر میکند و برودت در حرارت و طوبت در یوبت تاثیر میکند و یوبت در طوبت پس کیفیت متقابل در اجزاء مرکب که حاصل شود و اثر
 در عرف اطباء مزاج کویند و اینها مسمی شوند بضعف طبیعی و نیز مقسم شود بسوی کیفیاتیکه مختص اند بکیات یعنی کیفیاتیکه عارض میشوند بالذات
 مکر برای کم متصل و منفصل مثل مثلثیت و مربعیت برای سطح و مخروطیت یعنی مثل مخروط شدن و مکعبیت یعنی مثل کعب شدن برای حجم
 تعلیمی و چنانچه زوجیت و فردیت برای عدد که کم متصل است سووم این بفتح همزه و سکون با وقت آمدن و مانده شدن و حیران
 شدن و در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای چیزی بسبب حصول آن چیز در مکان برابست که باشد مکان حقیقی که خاص باشد یا
 یا غیر حقیقی که خاص نباشد با و مثال مکان حقیقی چنانچه بودن زید در خانه خاص خود و مثال غیر حقیقی همچو بودن خالد در بازار یا در میدان
 در اقلیم و مکان صوری است یعنی بودن یا طرف یعنی جای بودن و زمان بودن و در اصطلاح بسته معنی آمده اول فیهب مثال مکان
 که بر سطح الباطن من جسم الحادوی المماس للسطح الظاهر من الجسم المخروی یعنی مکان سطح باطن است از جسمی که احاطه کننده و مسطح باشد

توضیح

است برای سطح ظاهر که از جسم محسوس و ارسطو و اتباع او و ابو نصر فارابی و ابو علی الحسین بن محمد القزلباشی و ابن سینا همین معنی را مختار و نسبت
دوم مذهب اشرقیان بر مذهب افلاطونی الخارج مجرد و عمل الماده من شأن آن تغذیه الابدان بحیاطیه و حیوانیه و مستوره بعد مظهر یعنی مکان مقدار
موجود است در خارج و مجرد از ماده و از نشان نیست که در آید در آن ابعاد و ثلث جسم که طول و عرض و عمق باشد و نام می نهند آنرا بعد مظهر
مقتدر است که پیدا شده است بر آن بدست عقل یعنی زعم کنند اهل این مذهب که مکان یا بمعنی بدیهی است و بلا فکر حاصل شود و همین
مختار افلاطون و اتباع او است سوم مذهب متکلمان و افراسیاب المومنون الموافق للجسم فی المقدار و التناهی متغیر لاندک الجسم بحسب لکم
نشد لکان خلا یعنی مکان فضائیت که ثابت کند آنرا و هم موافق است برای جسم در مقدار و تنهایی در حالیکه مشغول است آن
فضا با آن جسم محسوس که اگر جسم شامل آن فضا نباشد هر آنکه خواهد بود آن فضا خلا یعنی ناشی محض و باید دانست که سعادت عقلی و مرتبه علیا
برای نفس ناطقه حاصل نمیشود مگر بعرفیت صانع قضا با صفات کمال او و تنزیه نمودن خدا تعالی از صفات نقصان و معرفت آثار و افعال که صادر
شود از بار تعالی چه در نیاید و آخرت و باجماع معرفت امور مذکور حاصل نمیشود مگر بطریق یکی حصول علم موزون شی در رفتن نزد استاد و
از و نظر و فکر نمودن در مقدمات تصویری و تصدیقی و دوم تحصیل علم بر باصفت و مجاهده نفس و تصفیه قلب پس کسانی که علم بطریق اول حاصل
النزاه و اختیار عقلی از اهل انبیا علیهم السلام کرده اند از ایشان است که اگر اختیار دینی از ادیان انبیا علیهم السلام نگرفته بلکه پیروی خود
ایشان از احکام ایشان بحدیث و تفسیر و تفهیم و فهم نامند و آنکه علم بطریق دوم پیدا کرده تابع احکام شرعی هستند ایشان را صوفیه متشرعان
بگویند و اگر تابع احکام شرعی نیستند بلکه پیروی عقل خود از ایشان است که اشرقیان بگویند و همچنین فرموده سید سنده در حاشیه شرح مطالب
و بعد از تلاطم افلاطون سه ذوق را اشرقیان و یونانیان و مشائیان اندیس اشرقیان آنان اند که حالی که در اندیشه و احوال عقل را از نفس
پس تا بیداریشان لغات از حرکت از لاج نفس افلاطونی از غیر توسط عبارات و تخیل اشارات و روایان انگسانند که جلوس کنند در واقع
حالت او و بگردانند از ذوق حجت را در آن حالت و بود ارسطو از ایشان و گفته شود که مشائیان انگسانند که مشی میکردند در کتاب ارسطو و
کتاب افلاطون همچنین ذکر گشت بهائی از جمیع البحرین چهارم حتی بفتح میم و تا و الف مقصور در لغت بمعنی کدام زمان و هرگاه و در اصطلاح حاشیه
است که حاصل شود برای مثلی سبب حصول آن در زمان یا در طرف زمان که آن است به متمیز پس بسیاری از چیزها واقع شود در آن
حالت سطح سطح بضم میم و تشدید سین مهمل بمعنی یکدیگر را سودن و تقاطع خط بخط پنجم اضافت بکسر هاء در لغت بمعنی جایی کردن
سیل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و افزون کردن بر چیزی و نسبت کردن کرد و کوز کردن و ملجا کردن کسی را بکاری و واکدا
موجود را بخدا و بناه دادن و در اصطلاح حالتی است نسبی متکثر مثلا ابوت و بنوت قوله نسبی بیا نسبت یعنی حالتی است که حاصل شود نسبت
و برای همین در بیان بودن ابوت و بنوت که امرین اضافین اند بعضی گفته اند بدینست که قوله و پیدا شدن حیوان از نظم حیوان از
هم نسبی است میان پدر و پسر که بواسطه این نسبت عارض شود برای پدر حالت نسبی که آن ابوت است و برای پسر بنوت و قوله
متکثر صفت دوم حالت است مثلا ابوت و بنوت که کلیان و متضائفان اند یعنی دو موجود هستند که عقل هر واحد ازین دو تا نمیشود مگر
باینست دادن هر واحد بوی آخر پس حالت مظهر یکبار در ابوت مضموم میشود و بار دوم در بنوت و ازین جهت متکثر گفته شد و متکثر

بحركات ثلث هم در لغت بمعنی خدوئند شدن و این را وحدت نیز گویند بکبر حجم و فتح و ال که در لغت بمعنی توکل شدن است و در اصطلاح
 حالتی است که حاصل شود برای شیئی بسبب چیزی که اعلی است که بدان شیئی و عام است که احاطت تمام شیئی کند یا به بعضی شیئی و عام است
 که چیزی محیط امر خلق باشد مثل احاطت پوست برای صاحب پوست یا غیره مثل احاطت پا چهار برای صاحب پا چهار و چنانچه بعضی
 حاصل شود برای انسان وقت پوشیدن پیرین و بستن دستار و نقل میشود حالت دیگر بسبب انتقال شیئی و خارج شدن از قید انتقال
 مقوله این پس بدینکه اگر است محو از این حالت حاصل برای شیئی بسبب مکان مگر مکان منتقل نمیشود بسبب انتقال شکل و مضمون در
 اصطلاحی است که حاصل شود برای شیئی بسبب نسبت دادن بعضی اجزاء شیئی بسوی بعضی اجزاء دیگر آن نسبت دادن اجزاء آن شیئی
 بسوی امر خارج از آن شیئی چنانچه بعضی که حاصل شود برای انسان در وقت نشستن و برخاستن و رفتن و دوریدن و برقران بعضی
 نسبتی است حاصل برای شیئی بسبب نسبت دادن بعضی اجزاء شیئی بسوی بعضی اجزاء دیگر آن فطری اعتبار نسبت بسوی امر خارج
 نسبت فعل است در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای شیئی بسبب تاثیر آن شیئی در غیر خود چنانچه حالت قاطع درخت است
 بریدن درخت مینماید و ذراع کا و مادامیکه در چکان میکند هم انفعال در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای شیئی بسبب
 قبول اثر کردن از غیر خود مثل مستحق بنجامین شود و مکسوسه قبول گرمی گفته که آب باشد مثلاً مادامیکه قبول گرمی میکند از آن
 آتش یا از آفتاب و مثل تن درخت که قبول اثر قطع کند مادامیکه منقطع میشود از آتش یا از آتشیه مقوله اقسام کائنات مقولات
 فی کثرت این نه برین دیگری فرو برد پس واجب الوجود از اینها منزه است که بود پس از آنکه از اینها بی نبودن مقولات عشر اینها
 است که نه مقوله عرض است و یک مقوله جوهر جمله ده شد فصل در بیان آنکه مقدم و متاخر گفته می شود هر واحد از اینها برین
 چیزی که مقدم بالزمان است و آن چیز است که باشد در زمان سابق و مقابل آن متاخر بالزمان است و آن چیز است که
 باشد در زمان لاحق و این قسم مقدم و تاخر یافته شود در زمانیات ای چنانکه موجود است در زمان چنانچه یافته شود مقدم زمان
 و تاخر زمانی میان پر و سپرد و در ختر اول مقدم زمان است و دوم متاخر زمان دوم مقدم بالطبع است و آن چیز است که
 ممکن نباشد که یافته شود متاخر مگر در حالیکه آن موجود باشد با مقدم چنانچه در زیر قائم تصدیق بالقصورات یافته شود و گاهی ممکن
 است که یافته شود مقدم بالطبع و نسبت متاخر موجود مانند مقدم واحد بر اثنين و تقدم تصور بر تصدیق سوم مقدم بالشرف همچو تقدم صدق
 اکبر بر عمر فاروق و تقدم عمر بر عثمان ذی النورین و تقدم عثمان بر علی مرتضی رضی الله عنهم و همچو تقدم حاکم بر محکوم اول مقدم بشرف است
 و دوم متاخر بشرف چهارم مقدم بالرتبه باشد و آن چیز است که باشد قریب تر از مبدء و محذور و چون ترتیب صفات در سجد نسبت محراب
 بر صفت اول مقدم بر رتبه است و صفات دوم متاخر بر رتبه پنجم مقدم بالعلیه باشد و آن فاعل مستقل است بتاثير یعنی مستجمع شرائط
 تاثير و ارتقاء موانع آن و گفته شده است که آن فاعل است مطلقاً بر است که متعل باشد و تاثير یا نباشد پس اول مقدم
 بعلیت است دوم متاخر بعلمیت همچو تقدم حرکت دست بر حرکت قلم اگر میسند هر دو با هم در زمان لیکن عقل حکم کند باینکه حرکت
 منور دست پس حرکت منور قلم نه باینکه قلم بیاشند هر دو در زمان چون تقدم بارشنگ بر عقل اول و همچو تقدم اول فلک

برای حکم یا دوا که مقدم بعلمیت و مقدم بطبیع مشترک اند در معنی واحدی که نامیده شود آن بتقدم بالذات و این تقدم محتاج
 الیه است بر محتاج و در اینجا نباشد لحاظ زمان نه در جانب مقدم و نه در جهت متاخر بخلاف تقدم زمانی و شکی نیست که دانستی این را این است
 در اجزاء زمان مجموعی و الیوم و غد و شب و روز و ماه و سال و هفته و ساعت و کبری و پارس می باشد تقدم و تاخرواتی پس
 اس و روز گذشته مقدم بالذات است بر الیوم و امروز و آن متاخر است از آن بالذات و الیوم مقدم بالذات است بر غد
 و روز آینده و غد متاخر بذات است از آن همچنین است در زمان ماضی و حال و مستقبل و اگر باشد در اینجا تقدم زمانی هر آینه خواهد بود
 اس و زمان سابق و الیوم در زمان لاحق و نیز خواهد بود الیوم در زمان سابق و غد در زمان لاحق پس قطع نائیم نظر را از مطلقا
 یعنی اس و الیوم و غد و نقل کنیم کلام را بر سبب طرف یعنی زمان سابق و لاحق پس اگر باشد تقدم درین دو زمان زمانی هر آینه خواهد بود
 این دو طرف یعنی زمان سابق که زمان سابق دیگر و زمان لاحق که زمان لاحق دیگر و همچنین طرح کنیم موقوفین را و نقل کنیم کلام
 را بر سبب طرفین پس لازم آید تسلسل و آن باطل است پیش ثابت شد تقدم ذاتی در اجزاء زمان و برای همین فرمود عبد الرحمن
 در شرح کافی که تقدم بعض اجزاء الزمان علی بعض انما یکون بحسب الذات لا بحسب الزمان فلا یلزم ان یکون للزمان زمان
 فصل در بیان شرائط مطالعه ای صرف فکر تا آنکه متجلی شود و مطلوب صرف معنی که دانیدن و تجلی معنی روشن شدن گفت محمود
 که لازم است بر هر متعلم وقت که ملاحظه کند و محل مطالعه خورشیدی چیز را از نکات و دقائق و ده از علم صرف و ده از علم خود و این دو تا
 دلیل اند بر اثبات حقایق و ده از علم معا و بیان و مطلق آگاه اول اس اول ازینها شناختن شقائق لفظ است اگر باشد آن
 از صیغه خود و دوم توفیق و ساز و دار کردن است بر حل لغت آن سوم تصرف و گردانیدن لفظ است حسب مجاری آن چهارم تصحیح
 لغت آن پنجم توضیح علامت صیغه آن با دلایل آن ششم تصریح صحیح و متل آن هفتم تبیین لزومیت و تقدیم آن هشتم تعیین
 مودعیت و محمولیت آن نهم اظهار اصلیت و فرعیات آن دهم امتیاز مصدر می و اسم ظرف و اسم الت آن و آگاه دوم پس
 از اینها شناختن کلام و کلام مصطلح خود است دوم تبیین اسم و فعل و ظرف با جمیع تناسل اما سوم شناختن معرب و النواع و معنی و افعال
 آن چهارم دانستن مضرف و غیر مضرف آن پنجم دانستن رفع و نصب و جر الفاعل ششم دانستن تابعیت و تبعیت آن هفتم
 شناختن ظرف و تنکیر آن هشتم دانستن تذکیر و تانیث آن نهم دانستن تکبیر و تصغیر آن دهم تبیین توفیق و تعلیم و تخفیر و تعلیل و غیره
 اقسام آن آگاه چهارم پس اول از اینها تحقیق حقیقت مجاز آن و استعارات آن دوم توفیق و وقف شدن بر مواضع تقدم و تاخیر آن
 و حکم فائده آن سوم تمیز است میان خبریت و ثابت است آن چهارم تقریر کردن و تجرید حذف آن پنجم آگاه شدن بر اضرار آن و اضر
 آن ششم ادراک تصور آن و تصدیق آن هفتم تطبیق مطابقت آن با تقصیر آن و التزام آن هشتم تبیین کلیت آن و خبریت
 آن نهم شناختن موضوع آن و محمول آن دهم ترتیب اجزاء اشکال آن و ترتیب ثباج آن یعنی دانستن شکل اول و دوم و سوم و
 چهارم که در علم مطلق آمده گفت قاضی حنظل الدین رده و تنبیه شروع کنی در مطالعه پس نظر کن در بحث از اول تا آخر شش نظر
 اجمالی بروی که متفحص شود در ذهن تو معنی مراد از آن پس ملاحظه کن امور تصور را بدقت نظر و استبصار کن درینا آیا دارد

برینا امری از امور قاجار و اینها ممکن است دفع اینها و دفع چیزی که دفع کنند آن دفع را و ملاحظه کن امری تصدیقی بر این بر وقت نظر و تبصرا کن آیا ممکن
 شود بر این چیزی از چیزی یا نیکو کند در اینها یا کجایش دارد و تقصیری دارد و نیکو بیرون آمدن از اینها تقصیری از این تقصیری و ملاحظه کن امور قاجار و در
 و تبصرا کن در دفع آنها و آیا ممکن است دفع چیزی که دفع کنند آن دفع را و ملاحظه کن امری تصدیقی بر این بر وقت نظر و تبصرا کن آیا ممکن
 سکانه یا نیایی نمی را اصلاح پس کن یا برای تصور ذهن تو است یا برای کمال شخصی تحریر آن کرده یا برای اشیا و مفعول را و یا برای اشیا غیر
 مفعول را و وقتیکه باشند اینها پیدا شود و در تصور نفس پس است مکن کوشش ترا پس نظر کن بحث دوم از اول آن تا آخر آن و وجهی که در
 ترا پس اگر ظاهر شود بر تو که تصور نفس تو باقی است پس است مکن کوشش ترا پس از این که استعدا و علم داری و وقتیکه واقع شود کوشش تو در مطالعه برین
 یکسال یا دو سال ترقی شوی در مطالعه بجا نیکو تا در شوی به تدریس مقبول از مردود پس وقتیکه مقتدی شوی برین پس ترقی کن بسوی منزلت که پیدا شدی
 برای آن تبه است اول از اینها میسر شود برای یکی چیزی که گفتیم که بعد از تحصیل اصول مناظره و قوانین بحث و هرگاه بود آن اصول و قوانین
 مشهور میان قوم به رسالت و تعیین ذکر کردیم که میکمل متعلق است با ما پس اصل احوال دوم از اینها بحث گاه باشد بهی بر تو یک شخصی که فخر کند
 که باشد مستعد علم بهی پس عدم و جهان شئی قبح نکند و چیزی از تو سوم از اینها بحثی جمیع کنی در دفع چیزی که دفع کند در سینه تو بسوی شایسته
 بان برسی بلکه همین لائق تر است چهارم اگر نیایی در نفس تو ادای قلم ترقی نام را پس است مکن کوشش ترا پس در سینه چیزی که ذکر کردیم
 معروف است بر معرفت اصطلاحات فنون علم نیز مثلا اصطلاحات حرف و نحو غیرها و دور در اینها از این که حفظ کنی بغیر فهم معانی مراد از اینها زیرا که
 و همچنین حفظ صورت بلاغت و انوع حاج طبع است بلکه کاهی سلب کند قابلیت ادراک را و دور در اینها از این که حفظ کنی بغیر فهم معانی مراد از اینها زیرا که
 نظر و تبصرا کن این نظر نیز سلب کننده ادراک است و مورد بلاغت و انوع حاج و طالع و الله تعالی و ادیت بطریق مطالعه و سیت از ترجمه و سیر
 طالبان فواید این کتاب در اینها و این خطاب بسیار که در مطالعه آن و سائر کتب چهار چیز رعایت کنند اول آنکه مشاء و داعیه مطالعه را
 جو باشد تا سبب داعی غرض فسانی نباشد مانند دفع ملالت طبع و استیناس نفس با سماع کلام ناطق یا حفظ حکایات و روایات از جهت آنکه
 در اینها مجازات کلام و محل اظهار معرفت خرج کند یا طلب اطلاع بر مباحث شکوک و اعتراضات و تخطیه قائل چه مشاء و این داعی نبود الا صفای
 از سیمه و اخلاق سیه نفس و از این مطالعه هیچ حاصل نیاید پس در عیبه طالب باید که از انواع این شوائب خالص بود و باعث او بر مطالعه
 محض طلب حق و تشریف طریق مستقیم نباشد ایشان بجای که طلب شفا کنند و بمطالعه کتب طلب غیبت نماید تا حق سبحانه تعالی بیکت صحت
 طلب او طریق فهم اشارت کلمات مشایخ متع از افراد و عوائد آن برکت یابد و علت طلب او را شفا بخشد دوم آنکه بعد از تخلیص نیت طریق متع
 در مطالعه نگاه دارد و پیش از تولد ملال خاطر آن را ترک کند و تا با فراط که نتیجه تعدی غسست نکند و صفاء فهم بکدورت ناخجا در سوم آنکه در
 تجا بر آن قناعت نمایند و میدانند که هر کلمه از کلمات احادیث نبوی و سخن مشایخ ظهیری و عینی دیگر دارد و تا اول بر مقتضای فهم ظاهر عملی بجا
 نیارند از بطون اول نصیبی نیابند و تا بر مقتضای فهم بطون اول عمل نکنند از فهم بطون ثانی بی بهره مانند و علی هذا القیاس بر فهمی و لیس علی و
 علی سبیل فهم دیگر تا آنگاه که بشمار بطون کلام برسند و امکان رسیدن بآن وقتی بود که امکان رسیدن بمقام تکلم در حد علم باشد از اینجا
 معلوم شود که وصول مستقیم بطون کلام آبی و حدیث نبوی مقدور کسی نباشد و اما کلمات مشایخ که اقتضای اشارت ایشان نماید باشد

از مارج و مارج اعمال و مارج آن ترقی کند و قوت وصول مقام مکتوم دارد و ممکن که بندهای بطن کلام وی رسیده باشد و آنکه بروجیدان مقصد
 استجالت نماید و محسوس شاق طلب و امتداد در زبان آن ثابت و ثابت باشد و مقصود هر فعلی عملی بتقدیم میرساند و ثابت است و مقصود رسد و اندک
 است بصواب بدانکه بحث نیست یعنی تفسیر و کلام و بدین سخن و غیر آن و در عرف اثبات نیست یا نیست یا سلبی بدلیل و حمل احوال و در
 موضوع علم است بر این و بیان احکام شئی و احوال آن نه بیان مضموم شئی و نه منظره یعنی بیان این مضموم شئی و منظره را بحث گویند و مضموم
 و در عرف توجه و تخصیص است اگر چه در روزمان باشد و درستی که واقع است میان و شئی برای اظهار صواب تخصیص ماحوذ است از خصیصه و آن
 قول بر واحد است خلاف قول آخر و در زبان از آن گفته شد که ماحوذی که ماحوذی بر منظره که واقع است میان قدما و متاخران و معتبر در
 منظره نزدیک جمیع قصد اظهار صواب از دو جانب و بعضی گفته اند که قصد اظهار صواب از واحد ماحوذی است پس بنا بر قول اول اگر معلق
 شد غرض احدی باینکه بالزام صاحب خود پس منعقد شود منظره یقینا اگر چه باشد آخر اظهار صواب و از قید اظهار صواب بیرون شد
 مجادله و مبارزه پس مجادله مباحی است که نباشد برای اظهار صواب بلکه باشد برای الزام خصم از قید نباشد برای اظهار صواب احتراز است
 از منظره و از قید برای الزام خصم احتراز است از مبارزه و مبارزه مباحی است نه برای اظهار صواب و نه برای الزام خصم زیرا که برای غرض
 اخراج قید نه برای اظهار صواب بیرون شد منظره و از قید برای الزام خصم بیرون شد مجادله و مبارزه غرض آخر مثل عدم ظهور حالت شک
 مردم چنین است در آداب باقیه باب ششم در ترکیب دیباچه گلستان و ضرب المثل قوله بسم الله الرحمن الرحیم با حرف جر
 اسم مجرور مضاف و لفظ الله مضاف الیه موصوف و الرحمن صفت اول و الرحیم صفت دوم و جار مجرور معلق است بمحذوف و تقدیرش
 بسم الله و اشرع هذا کتاب و اشرع مضارع مکتوم واحد است ضمیر فاعل و هذا اسم اشارت و الکتاب مضاف الیه و اسم اشارت
 با تا را الیه مفعول و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی متانفیه یعنی تمام خدا که رازق مومن و کافر است در دوزخ که دنیا باشد
 و نبشتند و نبشاند است مومن را نه کافر را و در آیه که عقیقی باشد شروع میکنیم این کتاب را و لفظ الله از اسما و صفی باری تعالی است
 از آنکه ماحوذ است از لاه یلوه بمعنی از حجب و حجب آمده پس برین تقدیر معنی الله ذات پوشیده بود و باری تعالی نیز پوشیده است
 بحال لب کمال نو و ضیاعا آنچه در مقام مبین است و لفظ الله در اصل الاله بود و اصلش ال بود و چون عرب مطلق معبود را الله گفتند
 خواه بر حق بود یا باطل و در ساله مولا ناعبد العلی را آمده که معنی ال چیزیکه پیش او چیز دیگر و وقتی کند و معنی است ال در الاله
 الله تزداد ال تصوف و خبر لا محذوف است و ال با بمعنی شئی و چیز باشد هر چه که باشد یعنی نیست چیزی موجود مگر خدا موجود است و بلکه
 و حده الوجود از اینجا ثابت شود و انیت اجمال تفصیل رساله موصوف پس بهر کیف لام عهد خارجی که از اقسام تعریف است در او و
 الاله تبارک و تعالی که بسوی ال برحق بعد از این جمله ال را حذف کردند بجهت تخفیف و لام اول را در لام دوم ادغام کردند و الله
 شد و جمله که بر لام تعریف است جمله وصل است و برای همین ساقط شود در باشد و الله و بسم الله و الحمد لله اگر گفته شود که
 بر ساقط شود در حال ندایس گفته شود یا الله یا بقا جمله و گفته میشود یا الله یا سقاط آن چه پیش از این که این جمله در اندام قطع است
 و در غیر این جمله وصل اگر گفته شود این جمله چهار مرتبه قطع است و در سالی آن جمله وصل جویش اینک لام در باشد برای تعریف است

و هرگاه آن برای وصل و حذف مجزایه مجموع الف و لام را عوض آن مجزایه مخدوف گردانیده اند لهذا حذف آن مجزایه لازم
 شده است تا اجتماع عوض مجزایه که الف و لام باشد لازم نیاید پس آن لام ازین حیثیت که برای تعریف است
 میخوابد که مجزایه آن نزدیک وصل ساقط شود و ازین حیثیت که مجموع آن لام و مجزایه عوض مجزایه مخدوف است میخوابد که ساقط نشود و در
 صرف مذکور برای تعریف و آنکه تعریف است لام مذکور را در حالت مذکور تا اثر در تعریف نیمازد و الا اجتماع دو آنکه تعریف لازم آید پس
 باقی ماند مگر حیثیت عوض مجزایه مجموع مجزایه و لام از مخدوف مذکور و ازین حیثیت میخوابد که ساقط نشود پس در حالت مذکور ساقط خواهد شد
 و تا در غیر مذکور حیثیت باقی اند لیکن حیثیت بودن لام برای تعریف ترجیح دارد بر حیثیت عوضیت مجموع از مخدوف زیرا که این حیثیت
 طاری و عارضی است بخلاف حیثیت اول که وضعی و جلی است و بطول گوید الله علم است مراد آن را که واجب است وجود او و پیدا کننده
 هر چیزی و برین تقدیر خبری حقیقی باشد یعنی زعم نموده اند که آن اسم است مفهوم واجب بذات خود را یا اسم است مزبور را که مستحق باشد
 برای عبودیت مراد او و هر یک ازین دو تا معنی کلی منحصر است در فرد واحد پس برین تقدیر نباشد علم چه مفهوم عام خبری نباشد نه کلی
 و این سهو است چه قول لا اله الا الله که توحید است باقی علماء به غیر توقف آن توحید را اعتبار فرمود لفظ الله پس اگر اسم
 الله همی برای مفهوم واجب یا سخی مذکورین و نه باشد علم فرد موجود را ازین مفهوم بزرگتر خواهد بود و قول مذکور را قادت توحید را زیرا که
 مفهوم سطور بهر دو تقدیر احتمال کثرت دارد و نه وحدت تمام شد ترجمه آن اگر گفته شود الله را بر حمن و در حسم چه مقدم کردند و جانشان که
 الله هم ذات یا جاری مجری اسم ذات چنانچه گذشت و در حمن و در حسم از اسمای وصفی اند و ذات بر صفت مقدم میباشد
 پس اسم ذات را مقدم داشتند بر اسم صفت اگر گفته شود حمن را بر حسم چه مقدم کردند و جانشان این که حمن مختص نعمت دنیا است
 و حسم نعمت حق تعالی و نعمت دنیا مقدم است بر نعمت حق تعالی پس آن اسم که دلالت میکند بر نعمت دنیا مقدم داشتند بر اسمیکه دلالت میکند بر نعمت
 جواب دوم حمن خاص اللفظ و عام المعنی است اما خاص اللفظ از آنکه لفظ حمن را بر غیر باریتعا اطلاق کرده نمیشود و عموم معنی او ظاهر است
 زیرا که از معنی او رزق رسانی بومین و کافر معلوم میشود و حسم عام اللفظ و خاص المعنی است اما عام اللفظ از آنکه اطلاق کرده میشود و غیر
 باریتعالی چنانچه گفته شود زیرا که حسم است و خاص المعنی از این جهت است که از معنی آن اختصاص و بخشش تحت آنش بومین معلوم میشود و
 خاص اللفظ عام المعنی میباشد که بر عام اللفظ و خاص المعنی زیرا که خاص بجهت خصوصیتش خود شرافت دارد بر عام که در عموم و
 است اگر گفته شود از هر یک از حمن و حسم تقاضا میکند تقدیم خود را بر آخر از آنکه هر یک خاص و عام است پس این دو تا متضمن این
 در تقدیم و تاخیر نیست و چه برای تقدیم حمن بر حسم جانشان این که اینجا خصوص حمن و عموم حسم اعتبار دارد زیرا که خصوص حمن متعلق بلفظ
 حمن است و عموم حسم متعلق بلفظ حسم و تاخیر میان حمن و حسم باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس آن چیز متعلق بلفظ دارد
 معتبر خواهد بود اگر گفته آلف حمن که بعدیم است از خط چهره ساقط شود و جانشان این که بجهت کثرت کتابت حمن رسم خط بدینوالی واقع
 اگر گفته شود مجزایه وصل در الرحمن و الحسم از خط چهره ساقط شده بجهت کثرت استعمال جانشان این که تا ملتبس نشود و لام تعریف
 بلام جازا اگر گفته شود صفات باریتعالی کثیر نیست و چه تخصیص حمن و حسم بذکر این صفات چه باشد جانشان این که این مجمل

نیز

استقامت است ولاق باعانت کسی است که قوی بود و این هر دو صفت اولالت است بر اینکه الله تعالی صاحب عطاء نعم است در دنیا و آخرت
و کسی که با افعال نعمت دارد و نیوی و اسیر قدرت و شسته باشد البته قوی است پس استقامت باو الیق واجب است جواب دوم و اختیار
رحمن و رحیم احسانای با بر تعالی در حق بندگان دانسته میشود خصوصا از رحیم که قدر ایمان نیز شناخته میشود که ایمان چنان جلیل القدر و عظیم
است که بسبب آن در آخرت مومنان نجات یابند و نعمت های جلیل و ابدی میسرند همچنین است در صف البتین فی قل المفور
تصفیه قاصی عبد البنی احمد بکری دره فائده حمد و ثناء معنی است بسان بر فعل حمل اختیاری بر است که تعلق گیرد بفضائل یا بضرر
و مراد از فضائل در اینجا صفات حمیدیت است که متعدی و تجاوز شود از آنها بسوی غیر موصوف همچو علم و حیات و ارادت و قدرت و علم
و سع و بصورت و خوار و داخل صفات حمیدیت که متعدی و تجاوزند از آنها بنابر موصوف چون انعام و همان و تخلیق و تزیین و امتیاز
انها همچنین است همچنین در تفسیر نیای پوری و ظاهر نیست که تعییر در اینجا معنی مخالف است نه مصطلح حکما و شکر فعلی است که ابا و نگاه کرد
از تعظیم نعم برای بودن آن انعام و پند و بر است که باشد آن فعل بسان یا بجان یا بکافان پس مورد و جای فروع آن حمد و ثناء
و کفر زبان و متعلق آن خجسته لام میشود نعمت و میزان و متعلق بکفر نیست مگر نعمت مورد آن میشود زبان و غیر آن که دل یا اعضا باشد
پس حمد عام است از شکر باعتبار متعلق که نعمت است و غیر آن و اخرا باشد از شکر باعتبار مورد که مخصوص بان باشد و شکر عکس حمد است
یعنی شکر اخص است از حمد باعتبار متعلق که مخصوص بنعمت است و اعلم است از حمد باعتبار مورد که زبان باشد یا دل یا اعضا و وصف با
لفظی اطلاق یا بر دو معنی یکی تابع است که دلالت کند بر معنی آن است مطلقا چنانچه بیانش در باب سوم در فصل توابع کثرت
دوم بودن است و ال بر ذات مبهمی که ما خود است با بعضی صفات آن چنانکه تفصیلاتش در باب چهارم در فصل اصناف مذکور
و بعضی دیگر دانند نعمت را اخص از وصف جائیکه خاص کرده اند نعمت را وصف شئی بحسن و نیکویی و کفر و کفر و کفران باضم ناسی کرد
و ناکردن بخدا تعالی و کفر نعمت بمعنی انکار و پوشیدن آن نقیض مخالف شکر است و معنی است که شامل است مثل اختیاری که
از ارباب کور و رحمت اللو علی صفایا یعنی مدح نمودم در برابر صفائی آن که فعل غیر اختیاری است و ازین قبیل است صباحت خود را
تقدیر اطلاق یا بر معنی بر خوبی و جمال و در بر نیکو شدن قاست و نقیض مخالف آن بجا است و در تخریج نوشته که بیان کرد با و جلال و عظمت الهی
جل شان حمد و ثنا گویند و شرح اوصاف احمد عجبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را نعمت و صلوة و تحیه خوانند عجب ترا سیکه سعدی علیه السلام
در حق مختی میفرماید چنین شخصی که طریقی از نعمت شنیدی و این خالی از غایت نیست و در محاوره پارسی توصیف آل اطهار و اصحاب احیاء
منقبت و محبت گویند و صفا میر و وزیر و پادشاه و غیره را مدح و تعریف خوانند تمام شد کلام او در دو در و درن سر و در ترجمه صلوة را
و آن بمعنی دعا است ای طلب رحمت و تیکه سندی شود بسوی خدا مجرد شود از معنی طلب و اراده کرده شود بان رحمت از روی مجاز زیرا
طلب برای مفقود است و نیست مفقود از او تعالی چیزی و چون نسبت به بندگان کند طلب رحمت میخوانند و نسبت به ملائکه استغفار
میدارند و نسبت به جوشن و طوبی و تسبیح و تله و الهی اصل او است آن خداوندیکه در و در میفرماید رحمت میکند علیکم بر شما و ملائکه و
و بندگان او در و در میفرماید یعنی استغفار و امرش میطلبند بندگان شما را که سبب رحمت است ازین جهت که ایشان مجابوا الدعوات

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحیم

در مع اول
بیت سوره اخرا
این آیه است
نه

تا آخر این کتاب و در آن مرتبه نیست هیچ چیز غلطی که تا اینجایم ذکر نکرده بودیم بلکه بعضی تنزیه میکند و در
از سادات نقصان و ستایش نماید صفات کمال او امام شیری رحمه فرموده که هیچ گویند از مکان از اهل زمین و آسمان زبان قال و باقی از
ایشان زبان حال معنی دلالت میکند با مکان و حدوث خود بر صانع و حسب قدیم و این تنزیه است هر چه از اولاد از اهل مکان و در حق حدوث
پس همه استیا هیچ بدینستند ولیکن لا تقهرن و لیکن شما ای مشرکان و منی یا بیدیهیم هیچ ایشان را فاعله از جمله خوف مطور شش
یعنی هر یک از بار و در حد لفظ با و بر و برای و در و از و وقت ترکیب غری فاعلی بنا بر اهل مکان خطا لن بدست ترکیب غری فاعلی محال
بجا رود اسم در خوش را بجز و تغییر کنند همچنین است در تحقیق و علامه این جار مجبور و متعلق مذکور یا مخدوف و ادون ضرر قول منتهی
عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندیشش منیت و محنت بکسر مم و تشدید و ادون یعنی نعمت دادن و نیکی و حسن کردن
با کسی و با نعمت بدیگری نهادن و نعم علیه را مبرون احسان خود و تشکر بر کف لفظ منیت مبتدا است و لفظ یاد و خدا را از اندر برای نیست کلام
آمده و لفظ را معنی برای ترجمه لام احتصاص یافت و حرف جر و لفظ علامه و در و جار مجبور و متعلق است بمخدوف که خبر مبتدا واقع گشته مثل شایسته
و غیر ما تقدیرش منیت شایسته برای خدا و لفظ عز و جل ماضی ماضی و ضمیر متصرف آن و راجع بخدا است و واو عاطف است و مثل
عز و جل است بر آن و این هر دو جمله مقرر است میان موصوف که خدا است و صفت که طاعتش باشد یعنی خدا یکم قول است و شایسته
عز و جل که طاعتش و کاف مبین صفت و لفظ طاعت مبتدا مضاف است و ضمیر ضمیر مضاف الیه آن و لفظ موجب خبرش شایسته و مضاف
ترتیب مضاف الیه آن و لفظ است را بط و این جمله صفت اول خداست و واو عاطف است و با حرف جر است ترجمه فی لیکن در اینجا را
برای تخمین لفظ و لفظ شکر خبر و خبر مضاف و لفظ اندر حرف جر و ترجمه و است و ضمیر ضمیر مجبور و در و جار مجبور و خوش متعلق است بخبر مقدم
مقدم مثلاً کائن یا موجود یا ثابت یا حاصل حرف را بط بقوله ذکر سابق مقدم است و صادر این مشتقات با ضال محرم و افعال شمول
چنانچه شاعری نظم آورده است افعال محرم زود را با محمول با کونست و وجود است ثبوتست و حصول و لفظ مزید مبتدا موصوف مضاف است
نعمت مضاف الیه آن تقدیرش ثابت است اندر شکرش مزینت و لفظ مزید اگر چه مکرر است لیکن بسبب اضافت تخصیص یافته صلاحیت مبتدا
شدن میدارد و ظاهر نیست که با شکر معنی از غیر زائد و لفظ اندر زائد باشد پس تقدیر آن موجود است بشکرش مزینت به تقدیر این جمله
مخوف است بقوله طاعتش و صفت دوم خدا واقع گشته یا عز و جل و جمله فعلی تا و یل مخدوف صفت بعد صفت خداست و کاف مبین
صفت و ما بعدش صفت سوم خدا یا کاف را بط و ما بعدش مربوط باقیل یا کاف تحلیل و ما بعدش علت است برای ما قبل بر کف
که در حرف و او گذشته تقدیر عبارت چنین شود و منت خدا را عز و جل که لکن اندر شکرش تا آخر و لفظ خدا با صفات خویش بر صوف نده مجبور
و جار مجبور متعلق بلفظ شایسته است و منت معنی مذکور اگر چه مکرر است لیکن بقوله مقام تخصیص یافته معنی منت کامل و کلان نه ناقص
خر و خاصه حضرت اوست جل و علا و لور میرسد که نعمت اوست احد و صبر و یرون است و منت دیگر آن آخر بوی راجع است و حقیقت
جزوی معنی نیست و بنا برین مبتدا کردیش صحیح شده قوله هر نفسی که در میرود تمجیات است و چون برای یک دفعه ذات لفظ هر نفس
کل افراد است و مضاف و نفس مضاف الیه آن و یا برای صفت است و کاف مبین آن و لفظ مزید و معنی زیر طرف است و متعلق به

و نیز در مضارع حال است و ضمیر مستتر فاعل آن در راجع به نفسی است پس فاعل جمله خبری است و وقت آن در موصوف با صفت مبتدا است
و متضمن معنی شرط و لفظ خبر مضاف است و حیات مضاف الیه این و لفظ است رابط و مبتدا محذوف است ای آن و مشار الیه لفظ
فرو رفتن نفس است و این مبتدا و خبر جمله اسمی شرطی متانف است و لفظ وادعاطف است و لفظ چون حرف شرط است و در ترجمه علی
بالا حرف جر و متعلق بر می آید است و می باید فعل شرط است و ضمیر مستتر فاعل آن در راجع به نفسی و لفظ مفرج خبر مضاف است و ذوات
مضاف الیه آن و مبتدا که اسم اشارت و مشار الیه که بر آمدن نفس باشد رابط محذوف است یعنی آن بر آمدن نفس مفرج است
و جمله خبر شرط است و جمله شرطی معلوم است جمله شرطی اول قولی پس نفسی و وقت موجود است و بر نفسی شکر و لفظ پس که
محرر است تفریع باشد جمله ساین و در ترجمه فی حرف جار است متعلق بوجود و لفظ هر مجرور مضاف است و نفس مضاف الیه آن و یا
برای تنکیر است و لفظ و وعد است و نعمت محدود آن مجموع مبتدا است و موجود جز آن و لفظ است رابط و در اینجا بسبب تقدیم جار مجرور
لفظ و نعمت اگر چه ذکر تخصیص یافته صلاحیت مبتدا شدن می یابد و ادعاطف است و حرف جر است و متعلق به واجب و لفظ هر مجرور
مضاف و نعمت مضاف الیه آن و یا برای تنکیر است و لفظ شکر است و یا برای تنکیر است و لفظ واجب جز آن و رابط تقریبی سابق
است و در اینجا نیز تقریباً جار مجرور و لفظ شکر تخصیص یافته مبتدا واقع شده و قوله است از دست و زبانی که بر آمده از عده شکرش بر آید
لفظیت خبر مبتدا محذوف است تقدیرش این است و مشار الیه کلمه این معنی مرتب حاضر و من فاعل بود و قوله از دست تا آخر بدل کل است
از لفظیت و لطف بیان نیز می تواند شد و لفظ از ترجمه من است و حرف جار متعلق است باید و دست مجرور آن و وادعاطف
زبان معطوف بر آن و مجرور جار است و مضاف بسوی لفظ که و این کاف ای معنی کدام کس مضاف الیه آن و در ظرف است و متعلق باید
که فعل مضارع است و فاعل آن مضمون جمله معدوم است یعنی بیرون آمدن از عده شکر و ابتعا و کاف حرفی در مصدوم دوم بیان
فاعل آید است که در آخر مصدوم اول واقع شدن و لفظ از مختار حرف جار و لفظ عده مجرور مضاف است بسوی شکر و لفظ شکر مضاف
الیه آن و مضاف بسوی شکر که راجع است بخدا تعالی و لفظ با معنی ظرف و پیش بالا حرف جر است و معنی در و از مجرور آن و این فعل
مضارع است و ضمیر مستتر در آن فاعل راجع است بسوی لفظ شکر که خبرینه فعلی شکر در جمل قولی تعالی اعملوا لعل و او شکر او قلیل من عبادی
لفظ قولی خبر مبتدا محذوف است یعنی دلیل و جواب شکر قولی تعالی است و لفظ دلیل مبتدا است و مضاف و لفظ جواب مضاف الیه
آن و مضاف و لفظ شکر مضاف الیه آن و لفظ قول خبر مبتدا است و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و فاعل ماضی است و ضمیر مستتر
در آن فاعل آن و فاعل جمله فعلی است و حال واقع شده از ضمیر که مضاف الیه قول است یا مبتدا است و خبرش خبری است و قوله
دلیل جواب شکر است و آیت اعملوا تا آخر بدل است از قول تعالی و اعملوا صبیح جمع امر حاضر که است و آل منادی مضافی است که حرف
ندای معنی لفظ یا از و حذف گشته و لفظ وادعاطف الیه آن و شکر مفعول به اعملوا واقع گشته و او حالیه است و قلیل صفت شبه و خبر
مقدم است و من جار است و عباد جمع مجرور مضاف است و یا مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است به قلیل و الشکر صبیح مباله است
و مبتدا و مضاف این جمله حال است از ضمیر اعملوا قوله قطع بنده همان که در تفسیر خویش خبر بر کاه خدا آورده و در نه سر او را خداوند پیش

کس نتواند بجا آورد و لفظ خبر مبتدا محذوف است ای این قطعه است و شمار الیه یعنی مرتب حاضر در ذهن قائل است و بنده جان به تا
 آخر میل کل استقطعه است و لفظ بنده مبتدا است و موصوف و جان اسم اشارت است و مبتداء دوم و شمار الیه آن بنده و لفظ به معنی
 بخوان و این مبتدا و بدل مفرد خبر بنده است بنا و بدل از آن گفته شد که اصل در خبر او است بلکه موافق شود و درین کلام ای مبتدا و خبر مجعول است
 در حاشیه عبد الرحمن الاسفرائینی و بسته ام و میباید که اگر آن اسم است از روی لفظ یا از روی تقدیری تا و بدل مثل قوله تعالی و انصروا
 کلمه پس آن انصروا معنی صومکم مبتدا است و خبر کلمه خبر آن یا و این خبر را که کار آید و در رسائل خواهم یافت و کاف مبین صفت مبتدا
 است و لفظ از مختصر از حرف جار است و تقیید مجرور و مضاف است و خوش مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است با آورد و معذره مفعول به است
 و به جار است و در کجا مجرور و مضاف است و لفظ ضا مضاف الیه آن و این جار مجرور نیز متعلق با آورد است و آورد فعل مضارع است
 و ضمیر مستتر فاعل آن راجع به بنده و این فعل و فاعل جمله فعلی صفت بنده است و و او عاطف است و مختصر از معنی یا که حرف شرط است
 حرف نفی است و فعل منفیست مقدر معنی اگر نیار و معذره را و نیار و فعل شرط مضارع منفی است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع است به بنده و
 لفظ ترا و اوصفت و مضاف و ضا و ندی مضاف الیه آن و مضاف و شین ضمیر که راجع به است مضاف الیه آن و لفظ تشکر بر سر
 مقدم است و موصوف و مفعول است و آورد در آن که در آخر مصرع چهارمین است و لفظ کس فاعل مقدم است و نه حرف نفی است و توان
 فعل مضارع منفی است و ضمیر مستتر فاعل آن است راجع کنین و این فعل و فاعل جمله فعلی جزاء شرط است و کاف مبین معمول نتواند است و با جا
 است و با معنی جای مجرور متعلق است با آورد که فعل مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع به کس و مفعولش مقدم معنی تشکر بر او را و این
 فعلی تا و بدل مفرد مفعول تواند واقع گشته تا و بدل از آن گفته شد که مفعول از قسم مفرد است نه مرکب قوله باران حوت بیجا بش میرا
 رسیده و خوان منت میدلفش همه جا کشیده پوده ناموس بنکان بکناه فاحش در و و وظیفه روزی خواران بخطای منکر نه برده لفظ
 باران مبتدا و مضاف است و حوت مضاف الیه آن و موصوف است به بی حساب و لفظ بی معنی غیر مضاف است و حساب مضاف
 آن و مضاف است بسوی شین ضمیر که مضاف الیه است و راجع به و لفظ همه معنی کل افراد معنی مفعول مقدم است و اعلایست مفعول
 و بین فعل ماضی است و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل و فاعل جمله خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف است و او عاطف
 و خوان مبتدا مضاف و منت مضاف الیه آن و موصوف و بی تریع صفت و بی مضاف و در تبع مضاف الیه آن و مضاف و
 مضاف الیه آن و لفظ همه مضاف و جا مضاف الیه آن پس لفظ همه باعتبار مضاف الیه حکم ظرف پیدا کرده متعلق به کشیده کشیده فعل
 ماضی است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع بسوی خوان و این فعل و فاعل جمله فعلی تا و بدل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوفت به باران
 او به و لفظ پوده مبتدا مضاف و ناموس مضاف و بنکان مضاف الیه آن و مضاف و بنکان مضاف الیه آن و با جار است و
 مجرور و موصوف و فاحش صفت آن و جار مجرور متعلق است به بنده و نه حرف نفی است و در و فعل مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن و
 مقدرت ای اگر او این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف است و و او عاطف و وظیفه معنی چیزی که برای کسی جهت خرج بر برونه مع
 باشد مبتدا مضاف است و ندی معنی رزق و روزی خواران معنی خور بنکان روزی مضاف الیه آن که بعضی لفظ خواران است

پس برین تقدیر اضافت بیانی باشد و با جار است و خطا مجرور و موصوف و منکر فعلی کان صفت آن و جار مجرور متعلق است به نه بر و نه حرف
نهی است و بر و ضم با مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع بخدا و مغوش تقدیر است ای از او این فعل و فاعل جمله فعلی بتا و بر و نه
خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مطلق است بریده ۴۰ و در دو فقره اخیر احتمال دیگر نیز هست یعنی بریده ناموس سبک کان مفعول مقدم
و بکانه فاعش متعلق به نه بر و برین تقدیر جمله فعلی خواهد شد و وظیفه روزی خواندن مفعول مقدم و خطا و منکر متعلق به نه بر و این نیز برین
تقدیر جمله فعلی خواهد شد و قوله قطعه ای کریمی که از خزانه غیب به کبر و ترسا و وظیفه خردواری به دوستان را کجا کنی محروم تو که باد
نظرداری و ترکیب قطعه بر قیاس سابق و لفظ ای حرف مذ است و کریم منادی موصوفست بمعنی ادعوی که یعنی میخوانم ترا و ادعای
و سخاوت ضمیمه واحد متکلم است و ضمیر نا و من در آن فاعل و کاف اسمی مخاطب و تا خطاب مفعول به است و را علامت مفعول و این
فعل و فاعل جمله فعلی است یا صفتی و کاف مبین آن و از حرف جار است و خزانه بکسر خا مجرور مضاف و غیب بفتح غین مضاف الیه
آن و جار مجرور متعلق است به لفظ داری که در آخر مصرع دوم واقع گشته و کبر مفعول مقدم و تا و عاطف و ترسا مطلق بر کبر و این بر دو
مفعول اول داری است و وظیفه خرد بمعنی خورنده و وظیفه مفعول دوم آن و داری مضارع واحد حاضر و این فعل و فاعل با مفعول خود
جمله فعلی صفت کریم واقع شده و لفظ دوستان مفعول مقدم و را علامت مفعول و کجا ظرف مکان است برای افعال متعلق بکنی و کنی مضارع واحد
حاضر محروم مفعول دوم کنی باشد و این فعل فاعل و دو مفعول خویش جمله مقصود بالند است و لفظ تو مبتدا است و کاف تعلیل و معنی
است بر تو ای تو را و دشمنان نظرداری و با حرف جر است و دشمنان مجرور و جار مجرور متعلق است به داری و نظر مفعول مقدم است
و داری مضارع واحد حاضر و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل فاعل و مفعول جمله فعلی بتا و بر و نه خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر
جمله اسمی علت مصرع اول قوله فراش باد صبار گفته تا فرش زمرین بکسر و و دایه ابر بهاری را فرموده تا نبات نبات را در عهد
زمین پرورد و درختان را بجلعت نوز و زی قبای سبز و برق در بر کرده و اطفال شاخ را بمقدم موسم گل کلاه شکوفه بر سر نهاده
و عصاره نانی تقدیرش شمد فائق شده و تخم خرما به تریش نخل باسک گشته و لفظ فراش مفعول مقدم مضاف و باد مضاف الیه
و مضاف و صبا مضاف الیه آن و را علامت مفعول و گفته فعل ماضی غائب است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع بخدا و این فعل و فاعل
با مفعول جمله فعلی متانف است و تا تفسیر است یعنی مفسر کلام بهم سابق که لفظ گفته باشد و فرش مفعول مقدم موصوف و در
منسوب به مرد صفت آن و باز از شد و گستر و بسکون را و دال صیغه ماضی واحد غائب و ضمیر مستتر فاعل آن راجع به باد صبا و این
فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی تفسیر لفظ گفته واقع شده و و لفظ عاطف است و دایه مفعول مضاف و ابر مضاف الیه آن و موصوف
و بهاری منسوب به باد صفت آن و را علامت مفعول و فرموده ماضی واحد غائب و ضمیر مستتر راجع بخدا و این فعل و فاعل با
مفعول جمله فعلی معطوف بر جمله سابق است و تا تفسیر است و نبات بتقدیم تا به نوزن مفعول مقدم مضاف است و نبات
بتقدیم نوزن بر باد مضاف الیه آن و را علامت مفعول و لفظ در حرف جر است و عهد مجرور و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و باز از شد
و بهر و بسکون را و دال ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل آن راجع به باد و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی تفسیر لفظ فرموده

واقع گشته و او عاطف است و درختان مفعول مقدم است و را علامت مفعول با حرف جر است و خلعت مجرور موصوف و نوروزی
صفت است و جارجر و متعلق است به شبیه یا شباه یا مائل و قبای مفعول دوم است و مضاف و منبور و مضافی و ورق به مضاف الیه
آن و موصوف تقدیرش درختان از قبای ورق به نیز که شبیه خلعت نور است تا آخر پس جارجر و متعلقش که شبیه باشد صفت و ورق به است
و کاف مقدم برین و حرف جر است و بر مبنی خوش مجرور و این جارجر و متعلق است بکرده و کرده فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر
فاعل آن و این فعل فاعل و مفعول متعلق جمله فعلی است معطوف بر جمله سابق و او عاطف است و اطفال مفعول مقدم مضاف و شیخ
مضاف الیه آن و را علامت مفعول است و با جار است و قدم مجرور و مضاف و موسم بکسر مضاف الیه است و مضاف و کل مضاف
الیه آن و جارجر و متعلق است بنهاد و نگذاشته مفعول دوم مضاف و شکو به بکسر مضاف الیه آن و لفظ بر مبنی بالاحرف جر است
و سر مجرور و این جارجر و متعلق است بنهاد که فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل فاعل و مفعول و متعلق جمله
معطوفت بر جمله سابق و او عاطف مبتدا مضاف و ماضی منسوب بنای که مخفف آن بی است بمعنی نیشکر مضاف الیه آن و ماضی
جار است و قدرت مجرور و مضاف است و مضاف الیه آن و این جارجر و متعلق است بشده که فعل رابط است و لفظ شد جبره
و موصوف و فاعل صفت آن و این جمله اسمی معطوف بر جمله سابق و او عاطف و تخم مبتدا و خبر مضاف الیه آن و با حرف جر است و تربیت مجرور
است و مضاف و مضاف الیه آن و این جارجر و متعلق است بگشته که فعل رابط است و تخیل خبر مضاف و موصوف و با سق بلد موصود کسین
محل وخت بلند و بالنده صفت آن و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر جمله سابق پوشیده مباد که در زیر الفصاحه و شجرة الاله
میرزا قتل نمید که آوردن با در اول ماضی در شعر غیر فصیح است به دلیل محاوره فعلی تمام شد کلام او در باب فضل و جل موصوف و موصوف
علیخان از زوئید که در شعر که دو فقره و فقره مضاعف باشد بر سر جمله دوم و چهارم ششم حرف آوردن و جمیت و در جمله اول و سوم و
ترک عطف ضروری آنکه هر که تتبع کلام ما بران فن کند و اندک این قاعده کلی است و بخلاف این در نظری آید تمام شد کلام او پس با ذکر مستدرک
از ناسجان است نه از مصرعه و همچنین و او بر سر جمله سوم و درختان را تا آخر و بر سر جمله پنجم و عصاره نانی تا آخر از ناسجان است نه از مصر
ره چرا که شیخ سعدی افعی فصیحی فرس استند حق نزدیک مولف رساله اینست در مقام وطل عطف واجب و در مقام فعل ترک آن
چنانچه تفصیل در فصل مقم باب ششم میاید که قطعه برو باد و مد و خورشید و فلک و کارانده تا توانی بکف آری و بخلت بخوری
همد از بهر تو گشته و فرمان بردار لا شرط المضاف نباشد که تو فرمان نبری و ترکیب قطعه بر قیاس سابق لفظ برو باد و مد و خورشید
بکسرین مع معروف و فلک مبتدا است و در جارجر و متعلق است بماند که خبر است و اندر رابط و در اینجا لفظ برو و غیره نکره است
و لیکن کلام فاعله و ماضی با برین مبتدا نشین صحیح است جاز نیست که گفته شود مردی اند برای عدم فاعله چنانچه در جای خود مقرر است
و لفظ تا ناکید است بمعنی هرگز و زینها و آگاه باش و تو مبتدا است و مان مفعول و یا برای وحدت و با جار است و کف مجرور و جارجر و متعلق است
و آری فعل مضارع واحد حاضر است و ضمیر مخاطب فاعل آن و این فعل فاعل مفعول و متعلق جمله فعلی است بتاویل مفرد خبر و این مبتدا
و خبر جمله اسمی مضموم است و او در اینجا برای لزوم است یعنی لزوم است میان بکف آوردن و بخلت بخوردن و با حرف جر است و بخلت

مجروران و جارجور متعلق است به تجروری و نه برای می است و تجروری مضاف واحد حاضر فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی لازم و لفظ همه ترجمه
 افرادی مبتدا و آخر حرف جر است و بهر مجرور مضاف و تو مضاف الیه آن و جارجور متعلق است بهر شسته که خبر اول مبتدا است و او و جارجور
 و قرآن برادر معنی برده و زمان خبر دوم و این مبتدا و خبر جمله اسمی بنا و یل مفرد مبتدا است متضمن معنی شرط و بنا و یل زمان گفته
 که مبتدا از قسم مفرد است و لفظ شرط مبتدا مضاف است و انصاف مضاف الیه آن و نه برای می است و باشد فعل ناقص ماضی و ضمیر
 راجع بشرط انصاف و کاف بین خبر فعل ناقص است و تو مبتدا است و قرآن مفعول مضاف و از ان مضاف الیه مقدر و ضمیر راجع مجرور
 حقیقی بقرینه مقام و راعی است مفعول آخر حرف نفی است و برای مضارع واحد حاضر ضمیر مخاطب فاعل است و این فعل با هم خبر خود
 جمله فعلی بنا و یل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بنا و یل مفرد خبر و خبر مبتدا متضمن بشرط قوله در خبر است از سرور کائنات و مفعول موجودات
 و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دوزخیان و محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام لفظ در جارجور مجرور و جارجور متعلق است
 و از آنکه مقدر است و است را با تقدیرش در خبر آمده است و آخر حرف جر است و سر و مجرور مضاف و کائنات مضاف الیه آن و این جارجور
 متعلق بجان و از مقدر است و لفظ و از در خبر است خبر مقدم است برای مبتدا مجروران قول مص است که یکی تا آخری این قضیه و است
 و خبر است همچنین است در شرح عربی و او عاطف و مفعول معطوف بر سر و مجرور جارجور مضاف است و موجودات مضاف الیه آن و او
 عاطف و رحمت معطوف بر مفعول است و مجرور جارجور مضاف و عالمیان بفتح لام و کسر می جمع عالم و حروف اخیر را اندازد برای جمع همچنین است
 در شرح عربی مضاف الیه آن و او عاطف و صفوت بهر حرکات معاد محل معطوف بر رحمت است و مجرور جارجور مضاف و آدمیان جمع آدمی
 مضاف الیه آن و او عاطف و تتمه بفتح تا و او کسر تا دوم و نشد می معطوف بر صفوت است و مجرور جارجور مضاف و دور بفتح میضای
 آن و مضاف و زمان مضاف الیه آن و لفظ محمد بدل است از سرور کائنات و مصطفی صفت آن و علی جارجور است و ضمیر مجرور آن و
 جارجور متعلق است بثبت که خبر مقدم است و الصلوة مبتدا و مفعول او عاطف و السلام معطوف است بر الصلوة و مبتدا دوم و این مبتدا و خبر
 جمله اسمی حال است از ضمیر که در لفظ مصطفی متستر است و راجع بسوی محمد صلی الله علیه و سلم قوله است تفتح طاع یعنی کریم و تقسیم
 بسیم و سیم و ترکیب است و بدل واقع شدن تفتح تا آخر بقیاس سابق و لفظ تفتح تا آخریت خبر خبر است مرتب از مقدر الی اینجا
 تا آخر قوله است چه غم دیوار است را که دارد چون تو شقیان چه پاک از موج بحر آنرا که باشد فوج شقیان و ترکیب است و بدل واقع
 شدن چه غم تا آخریت بقیاس سابق و لفظ چه برای استقام است و غم مبتدا و راجع معنی برای حرف جر و متعلق بثبت تقدیرش چه غم
 ثابت برای دیوار است و دیوار مجرور مضاف و موصوف و است مضاف الیه آن و متعلق جارجور و که ثابت خبر مبتدا کاف بین
 و از در فعل مضارع و ضمیر فاعل راجع بدیوار است و لفظ چون معنی مفعول اول و مضاف و تو مضاف الیه شقیان مفعول دوم و فعل با فاعل
 و مفعول جمله فعلی بنا و یل مفرد صفت دیوار است و بنا و یل از آن گفته شود که صفت نیز از اقسام مفرد است و چه برای استقام است و پاک
 مبتدا است و از حرف جر و موصوف مضاف و مجرور مضاف الیه آن و آن را معنی برای آن کس برای حرف جر و آن مجرور و موصوف
 بهر جارجور متعلق است بثبت که خبر مبتدا است و باشد فعل ناقص و فاعل کشتیان خبری کشتیانش و ضمیر راجع بسوی آنها

است و تقدیر ضمیر از آن کرده شد که جمله برگاه صفت نمی شود ضمیر رابط و عامل نسوی بر صوف ضرور چنانچه در خبر جمله ضمیر عامل نسوی مبتدا
ضرورت نیز که جمله مستقل مفهوم باشد و ربط غیر نخواهد و ضمیر رابط در جمله را با قبش خواه موصوف باشد یا مبتدا یا و در آنکه کار را بداند
فعل با فاعل و خبر جمله فعلی بنا و بدل مفرد و صفت قولی **ببلغ العلی بکماله کشف الذی بجماله** چست جمیع خصاله به صلوه علیه
واله ترکیب شعرویدان اقع شدن بلغ العلی تا آخر از لفظ شعر رقیاس سابق و بلغ ماضی واحد و ضمیر فاعل راجع است
و علی بضم صین مفعول و با جار و کمال محرو و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و جار محرو و متعلق است به بلغ و این فعل و فاعل با مفعول
متعلق جمله فعلی مستانف و کشف فعل ماضی واحد مذکر و ضمیر فاعل راجع به صفت و دخی بالضم و ال مفعول و با جار و کمال محرو و مضاف
ضمیر مضاف الیه آن و جار محرو و متعلق است به کشف و این فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی مستانف و صفت ماضی واحد مودت فاعل راجع
فاعل آن و مضاف و مضاف الیه آن و مضاف ضمیر مضاف الیه و این فعل با فاعل جمله فعلی مستانف و صلوا صیغه
حاضر جمع و ضمیر مخاطب فاعل و علی حرف محرو و ضمیر محرو و جار محرو و متعلق است به صلوا و او عطف و ال معطوف به ضمیر علیه و مضاف
و ضمیر در آنکه مضاف الیه و این امر با فاعل و متعلق جمله فعلی جمله مستانف و مشهور است که عطف به ضمیر متصل بی اعادت حرف محرو
بصریان درست نیست و کوفیان بخواران و نه اند و قوله تعالی در سوره نسا و اتقوا الله الذی تالون به الا از حام در قرأت حمزه و الالا
و لیس ایشانست بجز سراج آورده که سوال در عطف به ضمیر و اعادت جار واجب بود و عطف و الالا جاریم به ضمیر به غیر اعادت با
باشد جواب ترک اعادت جار درین آیت بر سبیل تنوید بود و شاذمانی فصاحت نباشد و شاذمانی عربی گفته که عطف به ضمیر محرو و
اعادت جار نزد بصریان خوب نیست پس ظاهر است که در اینجا برای ضرورت شعر است یا هماره است و احتمال دارد که بر مذمب
کوفیان باشد و نور الله احراری نویسد باید دانست که ثور و انض کلمه علی بر لفظ ال آوردن مجوز نیست و درین باب حدیثی نقل
میکنند که من فصل منی و من اکی علی فقد جفانی و حق است که بعضی از دهقان نوشته اند که بر تقدیر صحت حدیث ظاهر است که کلمه علی ملوم
نباشد چه این فصل لفظی با وجود آنکه مطابق محاوره عرب و واقع شود چگونه موجب جفا توامد بود بلکه علی بکسر لام و تشدید یا خواهد بود یعنی
فرق کند میان من و میان نسزدان من علی رضی الله عنه بدین معنی که آن فرزند را بملاحظه ظاهر نسبت الی الایه فرزند آن علی
و فرزند آن من ملازم پس کرده باشد جفا و این تفرقه در مقام باطل محض است چیت که زبدا و ویری را زوری اندازی مزاج ابله کل
نسل و سینه و این ترجیه بغایت پسندیده است با وجود این وجه ظاهر محققانه استملاان موجب آن جماعت را اصلا مجال نیست تمام شد
کلام او بدو آنکه تانیث حشمت با وجود آنکه فاعل آن لفظ جمیع است و آن مکرر است بطحاظ آنست که لفظ جمیع معنی کل است و لفظ کل
مانند لفظ بعضی است تانیث از مضاف الیه خود نماید و در کفایت التبیان ذکر شده که چون دو لفظ برای یکذات موضوع باشند
یک لفظ مذکر باشد و دیگر مؤنث تذکیر و تانیث بر دو دست است بنا و بدل کی بدیکری مانند کتاب و صحیفه و بر جنطه و امثالها و قوله
هر که یکی از بندها کنشکار در نشان روزگار دست امانت بامید اجابت برگاه حق جل و علا بر دارد و ایزد تعالی در روی نظر کند و باز
بخواند باز اعراف کند باز نشنیده و زاری بخواند و حق را که دنیا ملاکتی قدر شجاعت من غیری و لیس که نسبت غیر به تقدیر حشمت

کاف برای ربط است یا بیانی و هر که مختصر برگاه یعنی هر وقت طرف است و متعلق به بردارد و یا و یکی را از است برای نسبت کلامی که
 مجموع موصوف و آن حرف جر و مبتدیان مجرور و این جار مجرور بیان لفظی است و متعلق به بردارد و کنه صفت اول یکی و پیش
 روزگار صفت دوم آن و دست مفعول مضاف و انابت بکسر هزه مضاف الیه و اعلامت مفعول مقدرای دست انابت را
 و آن حرف جر است و امید مجرور مضاف و اجابت بکسر هزه مضاف الیه و آن حرف جر و درگاه مجرور مضاف و حق مضاف الیه موصوف و جل
 صفت اول حق است و او عاطف و علام معطوف بر جل صفت دوم آن و هر دو جار مجرور متعلق است به بردارد و بر معنی بالا طرف متعلق
 بردارد و در مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل راجع به یکی و این فعل و فاعل با مفعول و تعلقات خود جمله فعلی بتاویل مفرد صفت
 سیوم یکی است و لفظ یکی با صفات سکا نه خوش مبتدا است و آید مبتدا است و فاعل ماضی و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل
 معترض میان مبتدا که آید است و خبر آن یعنی آید بیکه مفعول است در شان او تعالی و در جار است و وی مجرور و نظر مفعول
 این جار مجرور متعلق است به بخند و نه برای نفی است و کند مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق و مفعول جمله فعلی
 بتاویل مفرد و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد و خبر واقع شده از لفظ یکی و از هر که تا نظر بخند جمله اسمی بتاویل مفرد مبتدا
 موصوف است چنانچه شارح عربی گفته یا فاعل است لفظ آمده را که بعد در خبر مقدر کرده شد چنانکه در شرح است و بتاویل از آن گفته
 که مبتدا و فاعل از فاعل مفعول مطلق محذوف است و شین معنی آنرا مفعول به تقدیرش خواندن مکرر از او با
 فراموشی و محذوف فعل و ضمیر مستتر فاعل راجع یکی است و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستأنف و لفظ باز اعراض معنی اعراض کردن
 مکرر مفعول مطلق است و کند مضارع و ضمیر مستتر فاعل و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستأنف و ترکیب بازش بر قیاس سابق و با
 حرف جر است و تضرع مجرور و او عاطف و زاری معطوف بر تضرع مجرور و جار و مجرور متعلق است به مقرون مقدر که حال و
 شده از ضمیر مجرور و با زائد و خواند فعل و ضمیر مستتر فاعل راجع یکی است و مفعولش محذوف است ای آنرا تقدیرش اینکه بخواند خوان
 مکرر از او حالیکه مقرون باشد آن خواننده بتضرع و زاری و سبحان علم و اسم تسبیح است و معنی تسبیح پاک یا کردن مفعول مطلق فعل محذوف
 است تقدیرش تسبیحاً تسبیحاً یعنی پاک کردم آنرا از نقصانها پاک کردنی پس حذف کرده شد فعل و مضاف نموده شد بسوی ضمیر
 و او عاطف و فاعل معطوف بر آن و این هر دو جمله معترض است میان حق که مبتدا است و میان کوید که فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد
 خبر یعنی حقیکه مفعول است در شان او سبحانه تعالی کوید که یا ملائکتی تا غفرت له مفعول کوید واقع شده و لفظ یا حرف مذ است و ملائکتی
 جمع ملک منادی مضاف و یا مفعول مضاف الیه معنی میخوانم شما را جمله فعلی و قد حرف تحقیق است و سحیت فعل ماضی متکلم و صدم
 فاعل و من حرف جر است و بعد مجرور مضاف و یا مفعول مضاف الیه و جار مجرور متعلق با سحیت است و فعل و فاعل با متعلق جمله
 و مقصود بالکذا باشد و او برای حال است و پس فعل ناقص و لام حرف جر و ضمیر مجرور و جار مجرور متعلق بتا که مقدر است و خبر
 پس در رب اسم آن و موصوف و خبر صفت مضاف یا مضاف الیه و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد حال واقع است آن
 عبید که در معنی مفعول سحیت است و فاعل برای تفریع است و قد حرف تحقیق و غفرت ماضی متکلم واحد است و لام حرف جر و ضمیر مجرور و جار مجرور

متعلق است بغیرت و این فعل و فاعل جمله فعلی تفریع است بر تخیل قول و عویش را اجابت کردم و حاجتش را برآوردم که آن بسیار
 و عاو زاری بنده شرم دارم عیت کرم بین و لطف خداوند کاره کنه بنده کرده است او شرمسار و قوله و عویش را تا آخر بیت بنزد
 تفسیر و بدل است از قوله یا ملائکتی تا غیرت که و لفظ و عویش مفعول مضاف است و نشین مضاف الیه و علامت مفعول و حاجت
 کردم ترجمه قبلت ماضی متکلم واحد و فاعل جمله فعلی ستانف و آو و عطف و حاجت مفعول مضاف و نشین مضاف الیه و در اعلا
 مفعول بر معنی بلندی ظرف است و متعلق باوردم و این فعل و فاعل مفعول و متعلق جمله فعلی معطوف بر جمله سابق و کاف برای تعلیل است
 و از حرف جر و بسیاری بیاء مصدر مجرور و مضاف و در عا مضاف الیه و جار مجرور و متعلق است بدآرم و آو و عطف و زاری بیای مصدر
 معطوف بر آن و مجرور جار و مضاف و بنده مضاف الیه و شرم مفعول و آرم ماضی متکلم واحد و فاعل جمله فعلی بنا و یل مفعول
 هر دو جمله سابق واقع شده و بنا و یل از آن گفته شد که علت یعنی و نشین شرم از آن هم مفعول است و ترکیب بیت و بدل واقع شدن
 کرم بین تا آخر بر قیاس سابق و لفظ کرم مفعول بین امر حاضر واحد و لطف معطوف بر کرم و مفعول مضاف و خداوند کاره کاف فارسی
 مضاف الیه و فعل فاعل باوردم مفعول جمله فعلی ستانف و کله مفعول و بنده فاعل و کرده فعل ماضی واحد غائب و است را بط و لفظ و آو
 برای لزوم است و او مبتدا و شرمسار خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی و مضمون این جمله معنی شرمساری خدا لازم است برای مضمون جمله سابق
 یعنی کنه کردن بنده لزوم و در اینجا احتمال دیگر هم هست یعنی کرم مبتدا و بین خبر و لطف خداوند کاره مبتدا و لفظ بین محذوف خبر یا لطف خداوند
 معطوف بر کرم و هر دو مبتدا و لفظ بین خبر از آن خبر و مبتدا واقع شده و لفظ کنه مبتدا و بنده مفعول خبر قوله عا کفان کعبه جلالت
 عبادت معترفند که ما عبادتک حق عبادتک و اصفان علیه جالش بخیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک عا کفان جمع عا کف که
 کاف بمعنی گوشه نشین مبتدا مضاف و کعبه مضاف الیه آن و مضاف و جلال مضاف الیه آن و مضاف و نشین مضاف الیه و با حرف
 جر و تفسیر مجرور و مضاف و عبارت مضاف الیه و جار مجرور و متعلق به حرف است که خبر مبتدا است و اندر ابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی است
 و کاف حرفی بیان معترفند باشند و ما نافی و عبادنا شکم مع الغیر و کاف اسمی مفعول به و حق مفعول مطلق است باعتبار اضافت بسوی
 عبادت که مضاف الیه است و مضاف و کاف مضاف الیه و فعل فاعل مفعول جمله فعلی و آو و عطف و اصفان جمع و اصف
 است و مضاف و علیه مضاف الیه و مضاف و جلال مضاف الیه و نشین مضاف الیه و با حرف جر و تفسیر مجرور و جار مجرور
 متعلق است بمنسوب که خبر مبتدا است و کاف حرفی بیان منسوب و لفظ ما نافی است و عرفنا ماضی متکلم مع الغیر است و ضمیر فاعل کاف
 اسمی مفعول به و حق مفعول مطلق است باعتبار اضافت بسوی معرفت که مضاف الیه است و مضاف و کاف الیه و این فعل و فاعل مفعول
 جمله فعلی قوله قطع کسی مضاف از من پسندید بدان بی نشان چه گوید باز عا نشان کشندگان معشوقه و بر نیاید کشندگان آواز از ترکیب قطعه و بدل واقع
 شدن گزشتی آخر قیاس سابق که حرف شرط است و کس فاعل مقدم و یاری وحدت و مفعول مضاف و آو مضاف الیه و از حرف جر و محسوسه و جار
 و مجرور متعلق است بر پسندید و بر سر مفعول واحد غائب و فعل فاعل مفعول جمله فعلی شرط و خبر از آن محذوف است یعنی نمیتوانم گفت که مضارع متکلم واحد
 است و سیدل معنی عاشق که از ادت کند بان ذات خود را فاعل است و از حرف جر است و بی نشان که از ادت کند بان

خداستغالی را مجرور و جار مجرور متعلق است به کوبید که مضارع است و چه برای استفهام و باز معنی مره آخری ظرفیت متعلق بآن این فعل فاعل جمله
فعلی است یا بیدل بستند و این فعل خبر جمله اسمی است و این مضارع دوم علت آن جزای مخدوف و قائم مقام اول است و بیت ثانی دلیل مصرع
ثانی است اول است و عاشقان بستند و گشتگان خبر مضاف و مشوق مضاف الیه و اندر رابط و بستند و خبر جمله اسمی است و بر معنی بالا متعلق است
به بنیاد که مضارع منفی است و در حرف جر است و گشتگان مجرور و جار متعلق است باین و فعل فاعل با متعلق خویش جمله فعلی است و این بیت دوم
دلیل مصرع دوم است اول است و میتوان گفت که جزای شرط مخدوف شده بلکه مصرع دوم جزای شرط واقع است یعنی اگر کسی حرف او از من رسد
این بیدل از بی نشان چو کوبید و در نصرت هم بیت دوم دلیل خواهد بود قوله یکی از صاحبان مرعوب مراقبه فرورده بود و در بحر کاشف
مستغرق شده انگاه که از آن حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت ازین بوستان که تو بودی ما را چه تحفه کردی
آورده ی گفت بخاطر دیشتم که چون بد رفت کل برسم دامن ی پرکنم بدیه اصحاب را چون برسیدم بوی گل چنان مست کرد که دهم از دست
رفت و لفظ یکی که مراد از آن کسب سعادت مبتدا و موصوف واقع شده و از حرف جر و صاحبان مجرور و جمع صاحبان که با وجود طوطی بودن
انسانی در روی بخت اضافت نیز متعلق ضمای است و این مجموع مضاف و مضاف الیه را بعد از کسر و آخر مضاف یک لفظ گردانیده الف
و نون جمع بآن لاحق کرده اند و جار مجرور متعلق بکائن است که صفت یکی واقع شده و سر مفعول و با حرف جر و حبیب مجرور و مضاف و مر قبه
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به فرورده و فرور معنی ظرف نیز متعلق است بآن و برده ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل راجع یکی جمله فعلی
بتاویل مفرد خبر و تابد و رابط و او عاطف و در حرف جر و کسب مجرور و مضاف و کاشف مضاف الیه و جار مجرور متعلق است مستغرق
و شده رابط و مستغرق شده معطوف است بر فرورده و خبر دوم لفظ یکی واقع شده و انگاه معنی آنوقت و در مقدر تقدیر پیش رفت
در جار و آن اسم اشارت و مجرور و وقت مشار الیه و موصوف و کاف مبین صفت و از حرف جر و آن اسم اشارت و حالت
مشار الیه و باز معنی مره آخری ظرف و جار مجرور و ظرف هر دو متعلق است با آورد ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل راجع است یکی
از صاحبان و این فعل فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد صفت وقت است و انگاه با صفت خود ظرف است و متعلق بگفت و یکی مبتدا
موصوف و از حرف جر و اصحاب معنی بوستان مجرور و جار مجرور متعلق بکائن است و کائن صفت آن و با حرف جر و طریق مجرور و مضاف
انبساط مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگفت که فعل ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل راجع یکی و فعل فاعل متعلق جمله فعلی بتاویل
مفرد خبر آن و از حرف جر و این اسم اشارت و مجرور و بوستان مشار الیه و موصوف و جار مجرور متعلق است باوردی و کاف مبین صفت
و تو مبتدا و بودی مضارع و احد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و لفظ در اول فعل مفرد و این فعل فاعل با متعلق جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این
مبتدا و خبر جمله بتاویل مفرد صفت بوستان است و ما را معنی برای ماست و جار مجرور متعلق باوردی و چه برای استفهام و تحفه مفعول
مضاف و کرامت مضاف الیه و آوردی مضارع و احد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل فاعل با مفعول متعلق جمله فعلی متعلق
گفت و گفت ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل راجع یکی از صاحبان و این جواب سوال واقع شده و با حرف جر و خاطر مجرور و جار
مجرور متعلق است بشتم که ماضی کلم واحد و مقول گفت دوم واقع گشته ای بودم برین و کاف بیانی است و چون حرف شرط

و با حرف جر و ذوات مجرور مضاف و کل مضاف الیه و جار مجرور متعلق بر کسب است و باز آن برای زینت کلام و این فعل فاعل با متعلق جمله
فعلی شرطی و واقع شدن و این فعل موصوف و یا برای وحدت و صفت آن و کلمه مضارع متکلم واحد و بهیه اصحاب را بمعنی بزرگ
بهیه اصحاب است و برای حرف جر و بهیه مجرور مضاف و اصحاب مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بکنم و این فعل فاعل
متعلق جمله فعلی خبر است و این جمله شرطی بیان کسب است و لفظ چون حرف شرط است و باز آن در رسیدن ماضی متکلم واحد و بهیه
آن در وقت بعد رسیدن مقدم است و این فعل فاعل جمله فعلی شرط است و قوی فاعل مضاف و کل مضاف الیه و یم مفعول و حیوان اسم
اشارت است و دست مشار الیه و مفعول مقدم و موصوف و کرد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع است بهوی و فعل فاعل جمله
فعلی خبر و کاف بیانی است و آنست که مضاف است و یم مضاف الیه و از حرف جر و دست مجرور و جار مجرور متعلق بر وقت و باز آن
و وقت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و فعل فاعل جمله اسمی بتاویل مفروض خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفروض صفت و واقع
قولی قطعه ای مرغ عشق زیروانه بنام زوکان خوشتر را جان شد و از بنامه این در میان در طلبش خبر است که کار که خبر
خبر کی زیروانه و ترکیب قطعه و بدل واقع شدن مابعد از بر قیاس سابق و آبی حرف مذات و مرغ منادی مضاف و
مضاف الیه بمعنی میخوام ترا جمله ماضی و عشق مفعول مقدم و از حرف جر و زیروانه مجرور و جار مجرور متعلق است به بیاموز و باز آن
و بیاموز امر واحد حاضر و این فعل فاعل با متعلق جمله فعلی بالذات است و کاف بیانی است و آن اسم اشارت است و خوشتر
مشار الیه که مراد زیروانه باشد و آنست که اسم اشارت با مشار الیه مبتداء اول است و لفظ جان مبتداء دوم مضاف است
و لفظ او مضاف الیه و تقدیرش جان او و شد بمعنی رفت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل فاعل بتاویل مفروض خبر
و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل خبر است از مبتداء اول و تقدیر کلمه او بهی و جکرده شد یکی آنکه لفظ جان نکره باضاف معرفه شده
مبتدا کشت دوم آنکه هرگاه جمله خبر واقع شود ضمیر عائد بهوی مبتدا و جمله ضروری و عطف و آواز مبتدا مضاف و او مضاف بتقدیر قیاس
و بیام مضارع منفی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله بتاویل مفروض خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جان شد کشته
بتاویل مفروض خبر دوم از مبتداء اول واقع شده و این اسم اشارت و معیان مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مبتداء
و در حرف جر و طلب مجرور مضاف و یم مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بهیجان بمعنی خالان که خبر واقع شده و آنرا بط و کاف برا
عطف است و اسم اشارت مشار الیه که لفظ کسی باشد مقدم است و موصوف و از آن کاف دوم صفت و لفظ خبر فاعل و شد فعل ماضی و این فاعل
فعل جمله فعلی بتاویل مفروض صفت کسی واقع شده و لفظ با و بعد خبر شد مقدم است و تقدیرش اینکه چه آن کسی که خبر شد با و تقدیر کلمه او از آن
شد که هرگاه جمله صفت واقع شود ضمیر عائد بهی و موصوف جمله خبر در یک رابطه جمله صفتی با موصوف خبر مبتداء است و یا برای وحدت یا تنکیر و یا بمعنی مره و
لغز و متعلق است بهیجان که فعل است و ضمیر فاعل لفظ از و بعد بیام مقدم است و این فعل فاعل جمله بتاویل مفروض خبر و لفظ خبر و خبری اگر چه نکره است لیکن واقع شد
فعلی و عادت عموم لغز و خبر صفت چنانچه در مقام خود ثابت است بلکه مصرع اخبر علت است برای مصرع لوان چنانچه مخفی تا قوله قطعه ای بر زبان
قیاس کجایان و دو قسم و در هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم و مجلس تمام کشت با خبر رسیدن ما همچنان در اول وصف تو ما

ترکیب قطعه در بدایت مانع از در قیاس سابق و لفظ ای حرف مذاست و مادی مخدوف یعنی ای خدا یعنی میخوام ترا حمد کنم
 و بر معنی بالا و تر معنی بسیار و معنی ترجمه اعلی و از حرف جر و خیال مجرور قیاس و مکان و سوم بعطف نیز مجرور جاز و جار متعلق است
 به برتر که خبر مقدم است و لفظ هستی با خبر مضارع مقدر که فعل ناقص ماضی است و ضمیر مخاطب فاعل خبرش که برتر است مقدم آمده
 و این فعل فاعل خبر جمله فعلی مقصود بالذات و او عاطف و از حرف جر و به معنی هر چه مجرور معطوف است به از خیال مکان
 همین صفت مقدر تقدیرش و هر چه خبر که گفته اند معنی گفته ماضی جمع غائب و ضمیر فاعل راجع است به روان مقدر بقرینه مقام
 و این فعل فاعل جمله فعلی مفعول صفت چیزی واقع شده و تنوید و خوانده ایم سبب عطف بر گفته اند صفت دوم و سوم خبری واقع
 گشته و بقدر لفظ هستی در آخر مضارع دوم اینم جمله فعلی مقصود بالذات دوم باشد و مجلس اسم مقدم و تمام خبر مقدم و کشت فعل ناقص خبر
 و این فعل فاعل خبر جمله فعلی ستانفت این جواب سوالی است از غیر سبب مطلق و سبب غایب که مضمر است از است اول معنی یا یا حمد
 شد یا شد پس شیخ جواب فرمود که مجلس تمام کشت تا آخر و او عاطف و با حرف جر و آخر مجرور و جار مجرور متعلق است به رسید
 که فعل ماضی غائب است و عمرای عمر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی معطوف است به جمله سابق و ضمیر متصل مکمل مع الغیر مبتدأ است
 و هم معنی نیز چونان مخفف چون آن برای تشبیه و بیجا مشار الیه مقدر است ای بانی مثل انسان گذشته و در حرف جر است و اول مجرور
 مضاف و وصف مضاف الیه و مضاف و تو مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به ما زده ایم که ماضی متکلم با غیر باشد و این فعل فاعل
 جمله تاویل مفعول خبر قوله محیا و شاه اسلام خلد الله ملکه محیا خبر مبتدأ مخدوف است و مضاف و بادشاه
 مضاف الیه و مضاف و اسلام مضاف الیه تقدیرش این محیا و مشار الیه لفظ این معانی مرتب بر ذوق مصنف باشد و است
 رابط باشد بمقدور خلد ماضی واحد غائب است از تجلید و الله فاعل و ملک بضم هم مفعول مضاف است و ضمیر مضاف الیه
 و فعل متعلق به مفعول جمله فعلی دعائی است که مقصود شده میان پادشاه اسلام و ذکر جمیل او قوله ذکر جمیل سعدی که در آوازه عوام افتاده
 و صیت سخنش که در سبط زمین رفته و تحسب الجیب حدیثش که بخوشی بخور و رزق و رقه منشاست که چون کاغذ زیمبر در کمال فضل و بلاغت
 او حمل نتوان کرد و قوله ذکر جمیل تا آخر بدل است از محیا و بادشاه اسلام پس لفظ ذکر موصوف و جمیل صفت اول آن و مضاف
 سعدی جنوب یعنی که پادشاه شیراز بود و تخلص مصنف مضاف الیه و کاف برای صفت است و در حرف جر و آوازه مجرور مضاف
 و عوام مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به ما زده که ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و است رابط و این فعل فاعل جمله تاویل
 مفعول صفت دوم و لفظ ذکر یاد و صفت خوشی مبتدأ است و او عاطف و صیت بکسر صاد و هم مضاف و سخن مضاف
 الیه و مضاف و شین مضاف الیه و کاف بین صفت و در حرف جر و بسیط معنی جای فراخ محب و مضاف و این
 مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به رفته که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل فاعل با متعلق جمله تاویل
 صفت صیت است و صیت با صفت جزو معطوف بر ذکر است و مبتدأ و او عاطف و نصب بفتحین قاف و صاد و هم مضاف و بادشاه
 فی و هر کجایی که میان خالی و کردار بکسب بفتح جیم سینه و دل ذکر بیان پرچین و بالکسر نام دو قلعه است در شام

و قصب الحبيب باضافت در بعضی از فرنگ با کسر جیم تحقیق نموده اند یعنی قصبی مثلاً قصب السكر که اندک شیرینی دارد و صاحب کشف اللغات گفته نوعی از خرمای قیل نوعی از شیرینی است اما سخن درین است که این مرکب عربی الا سلوب واقع شده از عالم قصب السكر و قصب الزیره و غیره
و در کتب لغت لفظ حبيب بمعنی که مناسب مقام باشد در نوشتن و بعضی گویند که این لفظ قصب الحبيب است و جب بضم جیم و تشدید باء موحده
بمعنی چاه است یعنی که در چاه می رود و خاک مخصوص باشد همچنین است در شرح نور اللغه اصراری و تشریح عربی بمعنی نای شکر نوشته بهر کیف قصب الحبيب
در اینجا لفظ مفرد مشترکست و لحاظ اضافت نموده و معطوف بر صیت است و مضاف و حدیث مضاف الیه و مضاف و شین مضاف الیه
و کاف مبین صفت و همچنین مثل مفعول مضاف است و شکر جمع شین هم و کاف مخفف مضاف الیه و یحیی در صیغه حال جمع مکرر غائب ضمیر
فاعل راجع بر موم بقبرینه مقام و آنرا بعد میخورد و مقدور این فعل فاعل جمله تاویل معزود صفت قصب الحبيب است و این با صفت خویش مبتداست
و او عاطف و رتبه معطوف است بر قصب الحبيب مضاف و مشتات بضم هم و در مبرزه اسم مفعول مضاف الیه و مضاف و شین مضاف الیه
و کاف مبین صفت است و چون بمعنی مثل مفعول مضاف است و کاف بدل مفعول فارسی است و در آن هم عرب آن و در کتاب محترفات
و وسائل الی معرفه الاولیاء نقل می کنند که کاف از محترفات یوسف هم است بهر کیف در اینجا مضاف الیه و مضاف و زید مضاف الیه و کاف بدل
باضافت کافیکه در آن مبلغی حیدر بکسی دهند و نیز آن کافیکه در آن مال نوشته دهند چنانچه برت و تسک و کافیکه در آن کافیکه در آن
و یا رتایع است و میرزا صیغه حال جمع غائب ضمیر فاعل و این فعل فاعل مفعول جمله فعلی تاویل معزود صفت رتبه مشتات است
و آن را بعد میرزا مقدور رتبه مشتات با صفت خویش مبتدا و لفظ بر حرف جر و کمال مجرور و مضاف و فضل مضاف الیه و او عاطف
و مضاف معطوف بر کمال مجرور جار است و مضاف و او مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به محل نتوان کرد و چون بمعنی محل مفعول است
و نتوان کرد صیغه مستقبل احد غائب منفی است و ضمیر فاعل راجع بر کسی بقبرینه مقام و این فعل فاعل متعلق خویش جمله فعلی تاویل
خبر مبتدائی مذکور است قوله بلکه خداوند جهان قطب دایره زمان قائم مقام سلیمان یا صراط ایمان شاهنشاه عظمی تا بک
منظر الدین ابوبکر بن سعد بن زکریا ظل الله فی ارضه رب ارض عینه و ارضه به عین عنایت نظر کرده بدو تحسین بیغ فرموده و اراوت
نموده لاجرم کافه آن نام از خواص و عوام نخبست او گراییده اند که الناس علی دین طو کیم بآن فتح با حرفیست موصوع برای اضراب یعنی
موزن از حکمی که در مابقی باشد چنانکه صاحب صراح تفسیر آن در فارسی بلفظ نه چنان است کرده چه معنی اعراض بود و این بدن از چیزی
باشد و هر چند این لفظ عربیت است اما در محاورات فارسی جهان معنی بی الحاق کاف کثر مستعمل می شود و کاف بیشتر و خداوند بمعنی صاحب
مضاف و جهان مضاف الیه و قطب بضم قاف بمعنی تکیه و یوسف در چیزی باشد بدل از خداوند است و مضاف و دایره مضاف الیه
و مضاف و زمان مضاف الیه و قائم اسم فاعل نیز بدل است از خداوند و مقام صیغه بمعنی جای استادن بقدر مفعول فیه مضاف
سلیمان مضاف الیه و نامر اسم فاعل نیز بدل است از خداوند و مضاف و اهل مضاف الیه و مضاف و ایان بکسر هاء مضاف
و ش شاه مخفف شاهان شاه است بمعنی شاهان از عالم کیان خدیو کشور خدا و همچنین است در شرح نور اللغه و در شرح
معنی شاهان ملک الملوک نوشته و کاف الفاعول حذف کرده شاهنشاه گویند و کاف بی الف دوم حذف نموده شاهنشاه خوانند و کاف بی

خلف کرده شمشیر مانند بهر کیف شایسته بدست است از خداوند موصوف و عظم اسم مفعول صفت آن و اما یک بیعت همزه و با و کاف تان
نکاه دارند و ادب آنهمزه و ورسند و اتالیق خوانند و کوبند این لغت ترکی است و اما یک است بمعنی پدر بزرگ چه انا پدر است و یک
بزرگ بیع و اما یک بدان سبب گویند که سلطان سجزی در حالت مستی سعد زکی را که اتالیق او بود با دشاهی و ادب و ذلت سلطان
خطاب اتاکب بر او داد و اندر قی سعد بن زکی در شیراز تحت سلطنت حکمرانی کرد و بعد از فوت او ابو بکر سعد زکی بر سر خلافت متمکن گشت
و حضرت صالح الدین شیرازی در وقت حین ابو بکر بن سعد زکی بودند و او را پسری بود موسی با اسم جدیدش که سعد بن ابو بکر میگویند این
کتاب بنام او ساخته چنانچه میفرماید پست علی الخصوص که در بابها یورش بنام سعد ابو بکر سعد بن زکی است و همچنین تحریر کرده اند
احمری بهر کیف اتاکب بدل است از خداوند موصوف و عظم اسم مفعول صفت آن و نظیر معنی فیروزی داده شده بدل از خداوند
والدین مضاف الیه و ابو بکر عطف بیان است از مظهر الدین موصوف و بن صفت آن و مضاف و عطف مضاف الیه و موصوف
و بن صفت آن و مضاف و زکی مضاف الیه و ظل کبر طاق و تشدید لام بمعنی نعمت و حفظ و محبت و سایه است سلطان مضاف
حقایق را درین معانی حکایت کنند از خدا تعالی که محکم غنی باشد همچنین است در شرح عربی بهر کیف ظل خبر مبتدا محذوف است ای هالک
بذا اسم اشارت مبتدا است و ظل خبر مضاف و الله مضاف الیه و فی حرف جر و ارض بمعنی زمین مجرور مضاف و ضمیر مضاف الیه
و جار مجرور متعلق است بکائنات و کائنات حال است از ظل الله که مفعول است باعتبار معنی اشارت یا تلمیذ که مضموم شود و از لفظ بذا چنانچه
در علم نحو ثابت است و این مبتدا و خبر با متعلق و حال جمله اسمی است و رب بکبر با و اصل یارب بود یا حرف و ا و رب مادی مضاف
تکلم مضاف الیه و این جمله فعلی ندائی است و ارض کبر همزه و سکون را و فتح ضا و امر واحد حاضر است و حرف جر و ضمیر مجرور و جار
متعلق است به ارض بمعنی راضی شود از جمله فعلی است و ا و عطف و ارض بیعت همزه و کسر ضا و امر واحد حاضر و ضمیر مفعول بمعنی خوشنودار
او را جمله فعلی معطوفست بر جمله اول این هر چهار جمله معترض است میان مبتدا که گذشت و میان خبر که بیاید لیکن اول جمله وصفی
و دوم ندائی و سوم و چهارم دعائیت و با حرف جر و ضمیر مجرور مضاف و عنایت مضاف الیه و نظر مفعول و جار مجرور متعلق
بگفته که ماضی غائب واحد است و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله تاویل مفروضه خداوند جهان و ا و عطف و تحین مفعول موصوف و ملحق
صفت آن و مضموم معطوف بر کرده و ماضی واحد غائب و خبر دوم مبتدا واقع شده و ا و عطف و ا را و ت مفعول موصوف و صادر
صفت آن و مضموم معطوف بر مضموم و ماضی واحد غائب و خبر سوم مبتدا واقع گشته و درین اشارت است بسوی آنکه مجموع مرید
همچنین است در شرح عربی و لاجرم بیعت جم و در بعضی ناچار مفعول له و کافه بتشدید فاعل است بمعنی همه و در فارسی تخفیف نیز آمده مبتدا
مضاف و انا مفعول همزه بمعنی مردم مضاف الیه و از حرف جر و خواص بمعنی مردم شریف مجرور و ا و عطف و عوام بمعنی مردم زیر معطوف
و مجرور جار و جار مجرور متعلق است بکائنات که بیان و صفت انا مفعول تقدیرش کافه انا مفعول که کائنات اند از خواص و عوام و با سببی حرف جر و
بیعت همزه مضاف و ا و مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگفته که اسم مفعول است از گراشدن و خبر مبتدا و از ا و کاف بر
حالت است و الناس مبتدا و علی حرف جر و دین بمعنی گیس و مذرب مجرور مضاف و ملک مضاف الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه

مجرور متعلق است بیا متون که خبر مبتدایین مبتدای خبر جمله اسمی علت واقع شده برای کردید کی مردم بسعدی قوله رباعی از آنکه که ترابر
من میکن نظر است و اگر مردم از انقباب شهر ترست با کرد و جمیعها بدین بنده درست به عیب که سلطان پسند و ترست به
رباعی و بدل واقع شدن مابعد از این بر قیاس سابق از مختصر از حرف جر و آن اسم اشارت و که مختصر کاه معنی وقت مشار الیه و مجرور
و کاف بین صفت و ت غیر واحد مخاطب و مضاف الیه نظر و را برای اضافت یا زائد و بر حرف جر و ت مجرور موصوف و مکن
این و جابر و متعلق است بثبت که خبر مقدم است و نظر مبتدای خبر مضاف و است رابط تقدیر پس از این و قیله ثابت بر مکن
نظر و این مبتدای خبر تا و بدل مفرد صفت وقت واقع شده و لفظ که با صفت خود مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مجرور جار است و جابر
متعلق است بشهر تر که در صراع دوم واقع است و شارح عربی این را را علامت مفعول فرشته پناه مخاطب مفعول باشد و فعل و متعلق
درین صراع معلوم نمیشود بنابراین این را را اضافت نوشته شده و اما جمع اثر مبتدای مضاف است و تیم مضاف الیه و از حرف جر و انقباب مجرور
و جابر و متعلق است بشهر تر که افضل تفصیل یاری است و خبر مبتدای است رابط و این مبتدای خبر جمله اسمی ستانف باشد و لفظ که مختصر اگر حرف
شرط است و خود معنی ذات و نقیض غیر چنانکه گویند فلانی خود را چنین و جهان میداند معنی ذات خود را نه دیگر را و در اینجا مضاف مفعول
جمع و همه مبتدای مضاف و عیبا مضاف الیه و با حرف جر و ت اسم اشارت و مجرور و بنده مشار الیه و جابر و متعلق است بثبت مقدم که
مبتدای است و است رابط و این جمله شرط است و بدل از لفظ خود باشد و لفظ جابر بعد که مقدم است یعنی اگر چه عیبت تا آخر حذف
لفظ چه در اشعار قدما یافته شده آنوری کویت روزی خوزن و شادی و نشاط و طربت پاف هفت است اگر چه ماه حب است
یعنی اگر چه غره ماه حب است و لفظا تا یا لیکن بر اول صراع دوم مقدم چه مقتضای لفظ اگر چه چنین است چنانچه در فصل حروف شرط گذشت و لفظ
هر مضاف و عیب مضاف الیه و موصوف و کاف بین صفت است و سلطان فاعل و یا زائد و پسند و مضارع واحد فاعل و لفظ از این
مقدر تقدیرش لیکن هر عیب که سلطان پسند و آنرا و این فاعل و فعل با مفعول جمله تا و بدل مفرد صفت بر عیب واقع شده و بر عیب با صفت
خوش مبتدای خبر و است رابط و این مبتدای خبر از واقع گشته قوله قطع کی خوشبوی و جام روزی رسید از دست مجبوری بر تو
گفتم که مشک با عیبری که از روی دلاویز خستم بگها من کی باخیر بودم و لیکن مدتی با کل خستم کمال جنتین در من اثر کرده و در من جهان
خاکم که خستم ترکیب قطع و بدل واقع شدن مابعد از بر قیاس سابق و کل کبر کاف پارسی موصوف و یا برای وحدت یا
است که میان موصوف و صفت آمده و خوشبوی صفت آن و کل با صفت خوش مبتدای است و در جار و جام طرف مکان مجرور و
طرف زمان و یا برای وحدت و جابر و در طرف متعلق است بر سید که ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و فعل جمله تا و بدل مفرد خبر
و از حرف جر و دست مجرور مضاف و مجرب مضاف الیه و یا برای وحدت و با حرف جر و دست مجرور مضاف و تیم مضاف الیه
و بر و جابر و متعلق بصل رسید و این مبتدای خبر جمله اسمی است و با حرف جر و ضمیر مجرور جابر و متعلق است بگفتم که ماضی مطلق واحد غائب
است و این فعل فاعل جمله فعلی ستانف و کاف برای ربط است و یا در مشک و عیبری یا اثبات صفت است ای مشک استی
عیبری مشک خبر مقدم و است فعل ناقص و ضمیر مخاطب فاعل و یا ترجمه او حرف عطف است و غیر موصوف بر مشک و خبر مقدم

فعل ناقص ضمیر مخاطب فاعل و این هر دو جمله فعلی مقول کفتم است و کفتم جمله فعلی مبتدای است و مفعول کاف برای علت است و آن
 حرف جر ویدی مجرور موصوف و دلایر صفت و مضاف و تو مضاف الیه و میم و ستم یعنی هشتم است چنانچه در فصل سیم گذشت
 تقدیرش ستم هشتم و جابر و متعلق باین فعل است و است فعل ناقص ماضی واحد غائب و سیم اسم آن و ستم خبر مقدم و این فاعل
 اسم خبر جمله فعلی بتاویل مفعول علت است برای گفتن و لفظ بار آید و گفت ماضی واحد غائب و الف برای اشیاء فتح تا ضمیر فاعل جمع
 بکل و این فعل و فاعل جمله فعلی جواب سوال واقع شده و من مبتدای کل موصوف و یا برای وحدت یا یا و صنفی و ناچیز صفت آن
 و کل با صفت خویش خبر مقدم و بودم فعل ناقص واحد ماضی و سیم اسم و این فعل با اسم و خبر خود جمله فعلی بتاویل مفعول خبر و این مبتدای خبر
 اسمی مقول بکجا واقع شده و او عاطف و ما بعدش تا آخر قطعه معطوف بر جمله اسمی سابق و لیکن حرف استدراک است و درت ظرف
 و متضمن معنی شرط و یا برای وحدت و یا ترجمه مع حرف جر و کل بضم کاف فارسی مجرور و ظرف و جابر و متعلق است به ستم و این
 فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و کمال مبتدای مضاف و هشتین یعنی جلیس مضاف الیه و در حرف جر و من مجرور و اثر مفعول این و جابر
 مجرور متعلق است بگرد که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفعول خبر و این مبتدای خبر جمله
 خبر او عاطف و اگر مختصر اگر حرف شرط و نا حرف نفی و فعل منفی تقدیر است ای اگر نه اثر گردی و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است
 و من مبتدای و همان اسم اشارت و خاکم یعنی خاک ستم باشد و خاک خبر مقدم موصوف و است فعل ناقص و سیم اسم آن و این فعل
 اسم و خبر خود اشارت الیه لیکن باعتبار خبر که خاک باشد و اکنون بعد خاکم تقدیر است که طرف هشتم واقع شده و کاف بین صفت
 و ستم یعنی بودم خاک باشد و بودم فعل ناقص ماضی متکلم واحد غائب و سیم اسم آن و خاک مقدم خبر و لفظ پیش ازین بعد ستم دوم
 تقدیر است و این فعل ناقص با اسم و خبر خود جمله بتاویل مفعول صفت خاک اول است و این اسم اشارت با اشارت الیه موصوف خود خبر
 مبتدای است و این مبتدای خبر جمله اسمی خبر او واقع شده قوله اللهم متبع المسکین بطول حیوة و ضاعف ثواب جملة حسناته
 و ارفع درجة اودایه و ولاته و ذکر علی اعدائه و شتاتة بالتلی فی القرآن من آیاته اللهم امن بکده و احفظ ولده اللهم کلمه است
 که مستعمل میشود در دعا یعنی یا الله یا را حذف کردند و خوش میم شد و در اخر او در دوزخ دوم رافع دل و ند معنی ای خدا جمله فعلی ندا
 است و متع امر حاضر است از متبع معنی بر خیزداری و ادب و سکین مفعول به و با حرف جر و طول مجرور مضاف و حیوة مضاف
 الیه و مضاف و ضمیر مصاعف الیه و جابر و متعلق است بمتع و این فعل و فاعل جمله دعائی است و او عاطف و ضاعف
 امر واحد حاضر از مصاعف معنی افزود کردن معنی یکی را بدو کردن و ثواب معنی پاداش نیکی مفعول مضاف و جمیل معنی خوب
 مضاف الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه حسنات جمع حسنة معطوفت بر جمیل و مضاف الیه ثواب و مضاف و جمیل مضاف
 الیه و این فعل و فاعل جمله دعائی دوم است و معطوف بر جمله اول و او عاطف و ارفع امر واحد حاضر از رفع معنی برداشتن و در جبهه
 دال و درء جمیلین معنی مرتبه مفعول مضاف و او و ارفع همزه و کسر و او و تشدید دال جمع و دید معنی جیب و دوست مضاف الیه
 و مضاف و ضمیر مضاف الیه و او عاطف و ولات لضم و او جمع و الی معنی حاکم معطوف بر او و مضاف الیه در جبهه واقع است

و مضاف ضمیر مضاف الیه و این فعل فاعل جمله دعائی سوم است و معطوف بر اول یا بر دوم و او عاطف و در قرآن واحد حاضر از ضمیر ماضی بالک
گرون و علی حرف جر است و اعداد جمع عدد یعنی دشمنان و مضاف و ضمیر مضاف الیه و نشاء بضم شین و تشدید نون و همزه محدود در آخر جمع
نشانی یعنی در جواهر معطوف بر اعداد مجرور و جاز است و مضاف و ضمیر مضاف الیه و در بعض نسخ نشاء آمده بضم شین و تشدید ییم جمع نشاء است
مثل طلب جمع طالب مأخوذ از نشاء است یعنی خوش وقت شدن بضم دشمن و در بعض نسخ و نشاء آمده بضم و او و تخفیف شین جمع
بمعنی سخن مثل قاضی قضایه و جاز و متعلق است بر و این فعل فاعل جمله دعاء چهارم است و در حق محدود و در عا و علیه یعنی دعاء است
و در حق اعداد و نشاء محدود و معطوف است بر جمله اول یا بر سوم و برای قسم است ای بحق ماضی همچنین است و در شرح عربی و جاز و متعلق است
بر و ما بمعنی چیزی مجرور و موصوف و علی ماضی مجهول از تواتر بمعنی خواندن و ضمیر نائب فاعل و راجع بسوی ما و این فعل فاعل جمله ثانوی و مفعول
صفت ما واقع شده و بی حرف جر و القرآن مجرور و جاز و متعلق است بنشاء مقدمه که حال است از ضمیر ماضی و بی حرف جر و آیات مجرور و مضاف
و ضمیر مضاف الیه و جاز و ماضی کلمه ما و متعلق است بکائنات مقدمه که حال دوم است از ضمیر ماضی و از قید ماضی او اقرار است از آیات تسبیح
و ترکیب اللهم قیاس سابق و آمن بالمد و سکون تأمر واحد حاضر از ایمان یعنی ایمن گردانیدن و ضمیر مخاطب فاعل و بده مفعول و ضمیر مضاف الیه
و مراد از بده ملک است و اختیار آن برای هیچ است همچنین است در شرح عربی و این فعل فاعل جمله دعائی و او عاطف و احفظ بفتح فاعل و سکون
امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و بده مفعول و مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل فاعل جمله دعائی معطوف بر اول قولیه
لقد سعد الدنیا بکرم سعده و ویدیه المولی بالویه النصرة کذلک تشاء لینه هو عرقها شو حسن نبات الارض من کرم البذر و ترکیب
بدان واقع شدن ما بعد از قیاس بنی لقد سعده جواب قسم محذوف است ای قسم بالله لقد سعده تا آخر قسم مضارع متکلم و احد
است از اقسام بکسر همزه بمعنی سو کند خورون و با حرف جر و الله مجرور و جاز و متعلق است با قسم و این فعل فاعل جمله فعلی برای کلام
ما بعد است و لام مفتوح نیز برای تاکید ما بعد باشد و قد حرف تحقیق و سعد بکسر عین ماضی واحد غائب و الله ماضی فاعل و با سببی حرف جر
مجرور و راجع بابو بکر و جاز و متعلق است بعد از این فعل فاعل جمله فعلی جواب قسم واقع شده و در آید ماضی واحد غائب و سعد بکسر
عین فاعل مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل فاعل جمله فعلی دعائی است و او عاطف و آید ماضی واحد غائب از تائید بمعنی توت
دادن و ضمیر مفعول آن و المولی که مراد از خدا تعالی است فاعل و با حرف جر و الویه بفتح همزه و کسر و اوجع لواء بکسر لام مجرور و مضاف و انصر
مضاف الیه و جاز و متعلق است بایه و این فعل فاعل جمله فعلی دعائی معطوف است بر جمله سابق و کاف بمعنی مثل حرف جر و ذلک
اسم اشارت راجع بانی بکر و مجرور و جاز و متعلق است به تشا که مضارع واحد مؤنث غائب است و لینه بکسر لام و سکون یا بمعنی و خجسته
فاعل موصوف و هم مبتدا و راجع بسوی ابو بکر و عرق بکسر عین بمعنی بیخ خبر مضاف و ضمیر مضاف الیه راجع بلینه و این مبتدا و خبر
اسمی ثاب و بل مفعول صفت لینه واقع شده و این فعل فاعل جمله فعلی مرجع است برای ابو بکر و سپرد او و او عاطف و حسن مبتدا مضاف
و نبات بفتح نون مضاف الیه و مضاف و الارض مضاف و من بکسر هم حرف جر و کرم بفتح ج و ان مردی و مردی و
غریزی و زبر کوار و کراما به شدن مجرور و مضاف و البذر بمعنی تخم مضاف الیه و جاز و متعلق است بنشاء که خبر مبتدا

است و این مبتدا و خبر جمله اسمی مترکه دلیل که مصراع اول است قوله ایزد تعالی و تقدس خطه پاک شیراز را هیبت حاکمان عادل و هیبت عالمان
 حاصل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاه دارد و آید مبتدا است و تعالی و تقدس و جمله فعلی است که مقرر شده میان مبتدا و خبر که
 بیاید یا هر دو بتاویل معروض صفت مبتدا است و خطه بکسر خاء جمع و تقدیر طاء محل معنی پاره زمین طحله و مفعول موصوف پاک صفت آن
 و موصوف بصفت خود مضاف و تثنیه از مضاف الیه و را علامت مفعول به حرف جر و هیبت بفتح مخرج و مضاف و حاکمان مضاف الیه موصوف
 و عادل صفت آن و او عاطف بکسر یا معنی قصد و آنکس معطوف بر هیبت و مجرور جار مضاف و عالمان مضاف الیه موصوف و عال
 صفت آن و تا ترجمه الی حرف جر و زمان مجرور مضاف و قیامت مضاف الیه و در حرف جر و امان بفتح مخرج مفعول به حرف جر و مجرور مضاف
 و سلامت مخرج بین معنی رستن مضاف الیه و جمله جار مجرور متعلق است به نگاه دارد که ترجمه یحفظ مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و
 این فعل فاعل جمله فعلی بتاویل معروض مبتدا است و این مبتدا و خبر جمله دعائی قوله قطعه اقلیم پارس اعم از اسب و غیرت و تابر سرش
 چه قزوای سایه خدا و امر و زکس نشان نمید و بسیط خاک به مانند استان در دست ماسن مضاف بر رست پاس خاطر سیارگان و شکر بر ما و بر
 خدای جهان آفرین جزا به یارب زیاد و قهقهه بخند از خاک پارس و چند آنکه خاک را بود و باد را بقا به ترکیب قطعه و بدل واقع شدن ما بجز
 بر قیاس این اقلیم بکسر مخرج معنی کشور بکسر کاف تازی و فتح سوم بر وزن مخرج که میجه از صفت حصه ربع سکون باشد و تقدیر مصراع اول
 اینکه عجب که از اسب و غیر باشد برای اقلیم پارس موجودیت هم موصوف و یا برای صفت و کاف بین صفت و آن حرف جر و اسب مبتدا
 معنی فتنه مجرور مضاف و و غیر مضاف الیه و جار مجرور بیان هم و متعلق است بیا شد که مضارع واحد غائب و فعل تام است و ضمیر فاعل و این
 و فاعل جمله بتاویل معروض صفت هم واقع شده و غم با صفت عزت مبتدا است و را معنی برای حرف جر و اقلیم مجرور مضاف و پارس مضاف
 الیه و جار مجرور متعلق است به موجود مقدّر که خبر مبتدا است و است رابط و تباری انشاء مسافت زمان است و بر حرف جر و سر مجرور مضاف
 و تثنیه مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بود که مضارع واحد غائب است و چه معنی مثل فاعل مضاف و تو مضاف الیه و این فعل فاعل
 جمله بتاویل معروض ظرف واقع شده برای مضمون جمله مصراع اول معنی هم غم موصوف آنست و ای بکسر مخرج و فتح آن حرف مبتدا است
 همچنین است در شرح عربی و سایه نادیه مضاف و خدا مضاف الیه و این جمله فعلی نهایت و امر و ظرف است و کس فاعل و نشان مفعول
 و در مضارع منفی واحد غائب و در حرف جر و بسیط مجرور مضاف و خاک مضاف الیه و ظرف و جار مجرور به و متعلق است به مدبر و مانند معنی
 مثل مفعول دوم و مضاف و استان مضاف الیه و موصوف و در معنی در وانه مضاف الیه و مضاف و ت مضاف الیه و ماسن صفت
 استان و مضاف و خدا مضاف الیه و مراد از ماسن رضا مراد از علی موسی رضا است رضی الله عنه و بهر که نه کرده در بخا اید از باز خوا
 این باشد همچنین است در خیابان خان آرزو و این فعل فاعل و متعلق و مفعول خود جمله فعلی ستانف بتاویل معروض صفت مدح و
 بر حرف جر و ت مجرور است رابط و جار مجرور متعلق است بمقداری خوب نیست که خبر مقدم است و پاس ترجمه رعایت مبتدا و خبر مضاف و خاطر مضاف
 و مضاف و بجا رکان ترجمه ضعیفان مضاف الیه و عاطف و شکری شکر بزرگ نه خبر مبتدا است و بر حرف جر و جار مجرور و جار مجرور متعلق است بمقداری
 است با خبر آن و عاطف بر حرف جر و خدای مجرور موصوف جهان آفرین صفت جار مجرور متعلق است بمقداری خوب است از خدا که خبر مقدم است این متعلق با

مبالغة شاعری است و کرده در مذہب اهل سنت و جماعت بر خدای عز و جل است و جزا اگر چه مکره است بسبب تقدیم خبر تخصیص یافته مبتدا
 موصوفی خبر چنانچه در علم نحو ثابت است این بر سه جمله اسمی است اول ازینها معطوف علیه ستانف و دوم معطوف بر اول و نیز ستانف و سوم
 است بر اول یا دوم و سوم ستانف و یا حرف مذاتب منادی مضاف و مضاف الیه مقدرای یارب من جمله مذاتی است و در مختصر
 حرف جر و باد مجرور مضاف و مضاف الیه و جابر مجرور متعلق است به کلمه از ترجمه احفظ امر واحد حاضر و خاک مفعول مضاف به جابر
 مضاف الیه و را علامت مفعول بعد لفظ پارس مقدور این امر با فاعل فاعل مفعول جمله فعلی جزاء مقدم است و چندان بمعنی آنقدر و تا
 از زمان ظرف زمان متضمن معنی شرط و کاف بیانیت و خاک را بمعنی برای خاک و برای حرف جر و خاک مجرور و جابر مجرور متعلق
 به بود که مضارع واحد غائب است بمعنی ثبت و فعل تام و او عطف و باد را بمعنی برای باد معطوف بر خاک را و برای حرف جر و باد
 مجرور و جابر مجرور متعلق است به بود و بقا فاعل آن و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است یا چندان ظرف موصوف و کاف بیانیت
 پس موصوف با صفت خود ظرف واقع شده برای مضمون جمله مضارع اول یعنی کلماتین خاک پارس ظرف قوله سبب تالیف
 تامل یا کم گذشته میگردم و بر غیر تلف کرده تا سبب میخورم و سنگ سرچله دل را با لاس آب دیدم می ستم و این بیت با مناسب
 حال خود می گفتم لفظ این بیت را مقدر و سبب خبر مضاف و تالیف در کلام علمای جمع کردن سخنان دیگر مردم بود مقابل تصنیف و تخریص
 که از طرف خود گفته شود پس آن مضاف الیه است را بط مقدر و یک شب تا آخر بل است از سبب تالیف و یک شب ظرف است و لفظ مقدر
 و ظرف متعلق است بتامل بمعنی اندیشیدن که مبتدا مضاف است و ایام جمع یوم مضاف الیه موصوف و گذشته ماضی مجهول واحد غایب
 و ضمیر نائب فاعل و این فعل با فاعل جمله تاویل مفروض است و میگردم صیغه حال واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله
 فعلی تاویل مفروض خبر این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف و او عطف و بر حرف جر و غیر مفتوح عین و ضم آن و سکون یم بضم تن یعنی حیات
 مجرور موصوف و تلف مفتوح تا و لام نیست کردن و کرده ماضی مجهول واحد غائب و ضمیر نائب فاعل یعنی نیست کرده جمله فعلی
 تاویل مفروض است آن و تا سبب بضم سین مث و بمعنی حسرت و عزین بر تزلزل کرده چنانکه تلف بضم ناء مث و حسرت و عزین
 بر فوات مطلوب مضروب است و جابر مجرور متعلق است به بخورم که مضارع حال مکمل واحد غائب و این فعل و فاعل متعلق
 جمله فعلی معطوف بر جمله اول است و سنگ مضاف و سرچله مفتوح اول و جیم فارسی معروفست که سرای کوچک باشد مع مضاف الیه
 مضاف و دل مضاف الیه و را علامت مفعول پس سنگ مضاف با مضاف الیه خود مفعول به است ب جبر و لاس مجرور و آب
 مضاف الیه و مضاف و دیده مضاف الیه و جابر مجرور متعلق است به می ستم که مضارع حال مکمل واحد است و این فعل و فاعل
 با مفعول متعلق جمله فعلی معطوفست بر جمله اول یا بر دوم و این اسم اشارت بیت با مشار الیه و سبب اشارت با مشار الیه مبتدا
 و قوله مناسب حال خود حال مقدم است از مفعول مقدر بعد می گفتم تقدیرش می گفتم آنها را در حالیکه مناسب حال خود بود و دیده
 می گفتم صیغه حال مکمل واحد است و آنها ضمیر جمع و ذوالحال است و را علامت مفعول و این فعل و فاعل با مفعول ذوی الحال جمله
 فعلی تاویل مفروض خبر این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوفست بر جمله اول یا بر سوم قوله شنو می هر دم از عمر میرود نفسی چون نگه میکنم تا

نقش بیان تالیف

نقش بیان تالیف

بسی از یک پنجاه رفت در خوابی و مگر این پنج روز در یابی به نخل آنکس رفت و کار ساخت و کوس نهند و بار ساخت به خواب و نشین با در
 جیل با زوار و سپاده را در سبیلش هر که آمد عمارت و ساخت و رفت و منزل بگیری پرواخت و آن درخت همچین بهی و عمارت
 بهر بر کسی نایار و پاید دوست دارد و دوستی را نشاید این عمارت نیک و بهی چون می باید مرد و خنک آنکه کوی نیکی برود
 بر کیشی که بخوشی فرستد کس نیار و ز پس قویش فرستد و عمر فرستد و کتاب تنزه اندکی ماند و خواجه غره بنور ای تو دست
 رفت در اندازد ترست بر نیار و در ستاره هر که شروع خود بخورد و خود وقت غرضش خوشه بایر حمد و بند سعدی بگوشتن جان نشنود
 چنین است مرد با شریع و مایه عیش و فی شکم است چون بتدریج می رود چه غم است که به بند و چنانکه نکشاید کرد و دل ز غم بر کند
 شاید و کشاید چنانکه توان بستد که کوشا و حیات دنیا دست با چای طبع مخالف و سرکش پنج روزی بوند با هم خوشی کردی
 این چهار شد غالب به جان شیرین بر آید از قالب لاجرم مرد و عارف و کاف و نه نند بر حیات دنیا و اقل ترکیب شغری و بد اقل
 شدن ما بعد از بر قیاس باقی و بر و در ترجمه کل نفس مجرور و لغز و مقدار برای و بر و در حرف جر و خبر و در میان و مانع شده و
 نفسی فاعل می رود است و بر و در حاکم و متعلق است باین و بر و در صیغه حال واحد غائب و نفسی معنی است که فاعل می رود
 برای وحدت و این فعل با فاعل و متعلق جمله فعلی استانف و چون حرف شرط و نکته مختصر گاه مفعول میگویم صیغه حال معلوم واحد و این
 با فاعل مفعول جمله فعلی شرط و فاعل ماضی واحد غائب منفی و سببی مال با فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و ای حرف
 ندانم و ای مقدر یعنی ای شخص این جمله در ائمت و کاف برای ربط و پنجاه عدد و معدودش مقداری پنجاه سال از عمر تو که مراد
 از آن کثرت ایام است فاعل و رفت ماضی واحد غائب و او برای حال است و در حرف جر و خواب مجرور و یا برای اثبات صفت
 است ای ثابت در خواب سستی و است فعل ناقص ضمیر محال اسم و ثابت در خواب خبر مقدم و این فعل با اسم خبر خود
 فعلی حال واقع شده از ضمیر شکر که در رفت است و مکرر بفتح میم و کاف بچند معنی آمده یکی برای استثنا که معنی الا بیست است
 بخلاف الا مرکب زیرا که معنیش اگر نه باشد مرکب از حرف ان شرطی و لافقی دوم استفاق و رسیدن از چیزیکه ممکن الوجود
 باشد چنانکه از من جدا میشود مکرر فراموش کنی سووم ظن و شک که مفاد کلمه ثانی باشد و درین مقام استعمالش بیشتر مراد ماضی
 است چهارم تعلیل است مراد کلمه تا تعلیل سعدی و باب غیبت با و شاه شکر فرمایید علت حلال است از فعل
 کردن خبر و مکرر خلق باشند از و پر حذر یعنی تا خلق از آن گریزان و از ظلمت در امان باشند و پنجم استدر اک که
 مفاد کلمه لیکن باشد ششم استقامت هفتم اضراب هشتم عطف مراد و او عطف نهم تاکید چنانکه ملحوظ اصل معنی وجود
 و عدش یکسان باشد و ستم ترجیحی و ترقب که مرادش درین معنی اول است و درین بیت همین معنی اخیر است
 همچنین است در شرح و این اسم اشارت و خبر و ز که مراد از ایام قلیل است اشارت را الیه و اسم اشارت یا اشارت الیه
 مبتدا و در بابی مضارع واحد حاضر و ضمیر محال فاعل و مفعول مقداری آن را و این فعل با فاعل و مفعول
 جمله فعلی مبتدا و این مبتدا و خبر و این اسمی ستانف و نخل بکسر جیم معنی شمرده خبر مقدم و است ربط

مکرر

باید چنانچه مقدار آن اسم اشارت و کس اشارتیه موصوف و کاف بین صفت و قوت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این جمله فعلی
بتاویل مفروض صفت کس و او عاطف و کار مفعول و ساخت ماضی واحد غائب منفی و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی معطوف بر
صفت دوم کس و اسم اشارت با اشارتیه مبتدا و خبر و کس مفعول مضاف و در حلت بکسر را بمعنی کوچ کردن مضاف الیه و زود
مضارع جمع غائب و ضمیر فاعل راجع باین قافله تقریریه مقام و پیشانی انگس بر سر این مضارع مقدار و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفروض
اول انگس که مبتدا است و پشمان است خبر مقدم و او عاطف و بار بمعنی پشت و خوار و آنچه پشت توان برداشت مفعول و این
ماضی واحد غائب منفی و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول است و بتاویل مفروض صفت دوم انگس و خراب
و نوشین بمعنی شیرین صفت و موصوف با صفت خود مبتدا و مضاف و باید از ترجمه صبح طرف است و مضاف الیه و مضاف و حمل
معنی کوچ مضاف الیه و باز در ترجمه حقوق و منع مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و پیا و مفعول و در آعلامت مفعول و از مختصر
جبر و سبیل بمعنی راه مجرور و جار مجرور متعلق است باز در و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفروض خبر و این مبتدا و خبر جمله است
و هر که ترجمه کل من مبتدا متضمن معنی شرط است اما ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و در دنیا مقدر و در حرف جبر و دنیا مجرور و مضاف
و جار مجرور متعلق است با و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است عمارت بکسر عین بمعنی آباد کردن و در حرف حری و کان را گویند مفعول
موصوف و یا و ضعی و توصیف آن و ساخت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا آن و رفت بتقدیر و او عاطف
بر امرای هر که رفت از دنیا فعل و فاعل جار مجرور فعل شرط است و منزل مفعول و یا بمعنی برای چنانچه گویند یا که داشت معنی برای مایا
و یا نه چنانچه گویند با و کتم یعنی او را کتم حرف و دیگر مجرور و یا برای وحدت و جار مجرور متعلق است بر وخت که ماضی واحد غائب است
و جزا آن و بر تقدیر و او میان رفت و منزل برای لزوم باشد ای این جزا لازم است شرط او و او عاطف و آن اسم اشارت و در
الیه بمعنی بر دیگر متضمن شرط و تقدیر اما در دنیا فعل شرط است و تحت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و همچنین معنی مثل اول صفت مقدم
و بر مفعول و موصوف مجرور و یا برای وحدت و این فعل با فاعل مفعول جزا و این جمله شرطی معطوف است بر هر که اما تا آخر و او عاطف
و این اسم اشارت و عمارت اشارتیه و آعلامت مفعول مقدم و اسم اشارت با اشارتیه مفعول مقدم و بر وخت که ماضی واحد غائب است
باز زیاده که دیگری بر آن تواند پسند و یا بر سر خود بر داشته و همچنین نوشت احرا و بت حرف جبر و بمعنی آخر مجرور و
و متعلق است به زیاده که معنی نبرد باشد و کاف بین صفت و دیگر فاعل مقدم و یا برای وحدت و بر حرف جبر و آن اسم اشارت
مجرور و اشارتیه لفظ آخر و جار مجرور متعلق است به تواند فرود که فعل واحد غائب مستقبل است و این فعل
و فاعل جمله بتاویل مفروض صفت لفظ آخر و وقع شده و فاعل زیاده لفظ کسی واقع گشته یا ب بمعنی بر حرف جبر و جار مجرور
و خبر و مضاف الیه و این جار مجرور متعلق است بر وخت که ماضی واحد غائب است و خبر و ماضی واحد غائب منفی است کس
حاصل بسبیل تازی و یا برای وحدت و این فعل با فاعل و متعلق جمله فعلی به کیف بتقدیر که آمد در دنیا بعد لفظ کسی جمله شرطی است
و معطوف بر جمله که در مضارع اول است و یا مبتدا موصوف و یا پدیدار و یا پدیدار معنی ناپاینده صفت و موصوف

با صفت مفعول اول و دوست مفعول دوم و غار زنی واحد حاضر ضمیر فاعل و این فعل با فاعل و دو مفعول خود جمله فعلی مستأنف است
 بمعنی برای دوستی و برای حرف جبر و دوستی مجرور و جار مجرور متعلق است به نشاء یک مصارع منفی واحد غائب است و این اسم
 و غدار بفتح غین و دال شد و بمعنی بسیار یوفا مشار الیه و هم اشارت با مشار الیه فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مستأنف
 نیک و بد هر دو فاعل و چون حرف شرط و بی حرف زائد و باینز زائد و باید در صیغه حال استقبال واحد غائب و این فعل
 فاعل جمله فعلی شرط است و خنک بضم خا و نون و کاف تازی بمعنی سرد و خوب و بمعنی خوشا و خوش در اینجا خوشا حسنه
 است و است را بط مقدمه یعنی خنک خبر مقدم و آن اسم اشارت و کس مشار الیه موصوف و کاف مبین صفت و کوی مفعول
 و مینی مضاف الیه و بر ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی بتاویل معروض صفت کس است و اسم
 با مشار الیه موصوف بتاویل خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا برک مفعول مضاف و عیش مضاف الیه و یا برای وحدت و را علامه
 مقدور و با حرف جبر و کور مجرور مضاف و خوش مضاف و جار مجرور متعلق است بفرست که امر واحد حاضر است از فرستادن و امر با
 متعلق خود جمله فعلی مستأنف و کس که شامل جمیع افراد است فاعل و پیار و مصارع واحد غائب منفی و ز حرف جبر و پس ترجمه
 مجرور مضاف و مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بآن و این فعل با فاعل متعلق خود جمله فعلی مستأنف و پیش ترجمه قبل ظرف
 و لفظ خود بعد پیش مقدور ظرف متعلق است بفرست و امر باطل و فاعل و متعلق جمله فعلی مستأنف و در معنی این دو جمله تفسیر
 است چه اول سبب است و ثانی سبب و عمرای عمر کس مبتدا است و برف است ای مانند برف است مضاف با مضاف
 الیه خبر و است را بط و عاطف و افتاب مضاف و تیز مضاف الیه بفتح تا و ضم بهم ماه اوسط از ماه تابستان و مضاف الیه تقدیر
 است معطوف برف بر فرست و خبر دوم و اجتماع برف و افتاب ملزوم زول پذیر است و زوال پذیر که لازم باشد حقیقه خبر عمر
 واقع شده و اندک ترجمه تقلیل و یا برای وحدت و از عمر مقدور و جار مجرور متعلق است بانکه که فاعل مقدم است و ماند ماضی و هم
 غائب و این فعل و فاعل جمله فعلی مستأنف و او برای لزوم است و خواجه بمعنی رئیس خانه و معظم در اینجا کنایت از مردم است که نشان
 است جمیع افراد را مبتدا است پس ذکر خواجه در اینجا بطریق استهزا و حکم باشد و غره بکسر عین هم و نشاء در اصل مصدر بمعنی مغرور و خبر
 بروزن تیز بمعنی تاکنون و تا حال ظرف است و متعلق لغزه ای حرف ندا و منادی مقدمه یعنی کسیکه و کس منادی موصوف و یا و صفتی
 است و کاف مبین صفت و بی دست یعنی دست خالی حال مقدم است از ضمیر رفته که ماضی واحد غائب و راجع است به بی
 منادی و در حرف جبر و باز جار مجرور و جار مجرور متعلق است برفته و این فعل با فاعل و متعلق جمله فعلی بتاویل معروض صفت کسی واقع شده
 و تقدیر مصراع دوم ترسم که دستارت بر نیآوری باشد چه قطع ضمیر از کلمه و وصل آن به بیکری در عبارت فارسی جائز است چنانچه
 شعر محمد سلیم تخلص ازین قبیل است: ز حیرت تا خرد کرد دیدارش که تا قاصدنی آید جوابش یعنی از حیرت تا خردش آب کرد
 و نیز بیت مصطفی قدس سره مستشهد برین است: تا نمانده است باد من کوهرم: هنوز از خجالت سراندم بر من: یعنی نمانده است باد
 کوهر ای با وجود آنکه و من کوهر در استم خیزی باد و منم نمانده را درین کتاب صرف کردم و نیز خجلم مجنون است در

پس ترسم مضارع واحد مکمل ضمیر فاعل کاف مقدر و دستار مفعول مضاف و ت مضاف و بر زائد و بنا و ری مضارع واحد حاضر
منفی و ضمیر فاعل و این فعل متنی با فاعل و مفعول جمله بتاویل معرر مفعول ترسم واقع شده حاصل مضارع اول جمله مذاتیت و مضارع ثانی
مقصود بالندا و هر که مبتدا و مفعول مضاف و خود مضاف الیه و باز آید خورد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و خود مفعول خا
کسر و کند م و جو سبزه شده را که یزید که خوشه آن هنوز خام پند و حال است از ضمیر خورد و این فعل و فاعل جمله بتاویل معرر خبر و این
مبتدا با خبر خود متضمن معنی شرط است و وقت ظرف مجرور مضاف و لفظ در پیش تقدیر و خورش لبکون نون برای ضرورت و وزن
خبرن بکسر خا توده غله باشد که هنوز از انکوفته و از گاه جدا نموده باشند مضاف الیه و مضاف و نشین مضاف الیه و خوشه مفعول
جاء مجرور متعلق است به باب چه که صیغه حال و اقبال است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مترکه جزا است پس مقدم مضارع
و سجدی مضاف الیه و با حرف جر و کوشش مجرور مضاف و جان مضاف الیه و جاء مجرور متعلق است به نشین و باز آید و نشین و امر و
حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل فاعل و متعلق خود جمله فعلی مستاف و راه دین مضاف با مضاف الیه مقدر مبتدا است
و چنین اسم اسارت و است رابط و شارا الیه مقدر یعنی که ذکرش کردم و اسم اشارت با شارا الیه مقدر خویش خبر و مفعول مقدر
و با شارا امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب اسم آن و این فعل ناقص با اسم و خبر خود جمله فعلی است و او عاطف و باز آید و امر واحد حاضر و
مخاطب فاعل و این فعل فاعل خود جمله فعلی مطوف است بر جمله فعلی اول مایه مبتدا مضاف و عیش مضاف الیه و ادی مضاف الیه و سوا
یادم و شکم خبر و است رابط و چون حرف شرط و با حرف جر و تدریج مجرور و جاء مجرور متعلق به میرو و مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و
این فعل فاعل جمله فعلی شرط است و چه برای استقامت انکار آری هیچ غم ثابت نیست پس چه غم معنی هیچ غم که شامل جمیع افراد غم
است مبتدا واقع شده و ثابت مقدر و نیست رابط و این مبتدا خبر جمله اسمی جزا که حرف شرط و باز آید و مبتدا مضارع واحد غائب
و ضمیر فاعل راجع است به شکم و این فعل فاعل جمله فعلی شرط و چنان اسم اشارت و کاف برای رابط و نکات مضارع واحد غائب
و ضمیر فاعل راجع است به شکم و این فعل فاعل جمله فعلی شارا الیه و اسم اشارت با شارا الیه بیان شرط واقع شده و ک حرف شرط
و دل مفعول مقدم و از حرف جر و مجرور و بر زائد و جاء مجرور متعلق است بکنند فتح کاف که مضارع است و این فعل مضارع با ضمیر فاعل
جمله فعلی شرط واقع شده و شاید مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی جزا و این جمله شرطی جزا واقع شده است
کلمه اگر که در مضارع اول است چار عدد و طبع معدود و یا برای وحدت و مخالف صفت اول چا طبع است و او عاطف و کسر ک
بر مخالف است و صفت دوم آن مجموع عدد و معدود و یا در صفت خود مبتدا واقع شده و پنج عدد و معدود و یا برای وحدت و این
با اعتبار معدود ظرف است و متعلق به بودند ضمیر جمع که راجع است به چا طبع اسم آن و با هم معنی با یکدیگر جاء مجرور نیز متعلق است بان و خبر
خبر و این فعل با اسم و خبر جمله بتاویل معرر خبر مبتدا واقع شده فاعله یوز صیغه جمع مضارع از کلمه بودند که از افعال ناقص است و در مجاور
متاخران جمیع صیغ ان مستقل نیست مگر بود و بودند و بود و باد و بار و الف بجای و او که هر سه معنی باشد آمده و بود و معنی باشند
چنانکه درین بیت شیع راجع است و چنین فلان بد باد و نیک باد معنی باشد و کما جی از این قطع نظر نموده در آخرش باز الف افزاید

چنانکه ع هر چه با او با کشتی در آب انداختیم یعنی هر چه باشد باشد و گاهی در آخر لفظ با و برای مخاطب آورده صیغه مخاطب از تمام
نظامی فرمایند چنین نیز بهیم تراشش خصال که با و ی برودند از دو ماه و سال یعنی باشی و مقام تمام بود و بود که مخفف بود که است
آمد همچنین است و شرح که حرف شرط و یک هم مقدم و برای زینت کلام و در مختصر از حرف جر و این اسم اشارت و چهار اشارت الیه
جاء مجرور بیان یکی واقع شده و متعلق است به فعل ناقص ماضی است و غالب خبر و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی شرط است و
جان مبتدا موصوف و شیرین صفت و برتر از همه ظرف و متعلق است با ماضی و اصدغائب است و ضمیر فاعل و از حرف جر
و غالب بفتح لام کالبه کفشت حشت و زید و قره جز آن و بکسر لام نیز آمده و اینجا بکسر لام باید خواند تا اختلاف حرکت ماقبل روی کرد
و جار مجرور متعلق است با ماضی و این فعل و فاعل و در متعلق جمله فعلی جزا است لا جرم هتختین جیم در اصل یعنی ناچار مفعول نه است
ای بنا بر ضرورت و بر مبتدا موصوف و عارف صفت آن و آو عاطف و کامل معطوف بر عارف و صفت دوم مرد است و
مضارع واحد غائب منفی است و ضمیر فاعل و بر حرف جرو حیات مجرور مضاف و دنیا مضاف الیه و دل مفعول و را علامت
مفعول مقدم و این فعل و فاعل جمله فعلی با و یل معر و خبر قوله بعد از تا مل ان معنی معلی است آن دیدیم که در ششم عزالت ششم و در هفتم صحبت
فراخ و جیم و در فقره گفتای پریشان بشویم و دیگر پریشان نکویم بعد معنی پس ظرف است و از حرف جر و تا مل مجرور و این اسم اشارت
و معنی اشارت الیه و فراخ و از این معنی مطلب فکرو است و اسم اشارت با اشارت الیه مضاف الیه و معنی اشارت الیه مقدم و آن اسم
اشارت مؤخر و اسم اشارت با اشارت الیه مفعول مقدم و دیدیم ماضی متکلم واحد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با ظرف و جار
مجرور متعلقین خبری جمله فعلی متانف و کاف بیان است و در حرف جر و ششم بکسر اول و دوم رفع سوم معنی جای نشستن و
مجرور مضاف و عزالت بضم هین فعل و از او جمع معنی کشته نشینی و تنهایی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به ششم که مضارع متکلم
است و این فعل و فاعل جمله فعلی و آو عاطف و در آن مفعول مقدم مضاف صحبت مضاف الیه و فراخ و جیم معنی ترک کف
بالکلیه مضارع واحد متکلم و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول و آو عاطف و در فقره مفعول مقدم و آخر
جر و گفتای بسرور موصوف و پریشان صفت و جار مجرور متعلق است به ششم و از او جمع معنی مضارع متکلم واحد و این فعل و فاعل
جمله فعلی معطوف است بر جمله اول یا دوم و آو عاطف و دیگر خبر آخر صفت مقدم و پریشان موصوف مؤخر و مفعول نکویم است که
مضارع واحد متکلم باشد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول یا سوم و بر واحد ازین جمله چهار کانه یا
مصلحت آن دیدیم باشد قوله میت زبان بریده بکشی نشسته هم بکم یا از کی که باشد زبانش اندر حکم و ترکیب بیت و بدل واقع شدن
ما بعد از و بر قیاس سابق زبان بریده تقدیرش شخص بریده زبان تا آخر و بر شخص مبتدا موصوف بریده هم مفعول صفت آن و زبان
فاعل و آخر خبر و جار مجرور و برای صحت جار مجرور متعلق است به ششم که اسم مفعول صفت دوم بر شخص است و هم صاعده و ششم جمع هم معنی
و بکم هم با و بکو کاف جمع اکم معنی کنگ حال بعد حال است از ضمیر شسته که راجع است به بی شخص استعمال جمع و وضع مغرور برای وزن بیت است و
صیغه فعلی است و خبر مبتدا و از حرف جر مجرور و موصوف برای صفت است و جار متعلق است به و کاف بین صفت و نباشد مضارع واحد

منفی و زبان فاعل مضاف و شین مضاف الیه و آخر حرف مجرور و جار مجرور متعلق است بثبت که خبر باشد است و
این فعل فاعل و خبر جمله تاویل مفرد صفت کس واقع شده و این بیت علت است برای ضمون سابق قوله تا یکی از دوستان که
مجاوزه محبت انیس من بودی و در حجه محبت جلیس برسم قدیم اندر و این حدیث که نشاط طاعت کرده و بساط مراغبست کس و در حجاب
نختم و سر از زانوی تعبت در بکر فتم و رنجیده نگه کرد و گفت تا برای اتمام مسافت زمانست و یک مبتدا موصوف یا تانی
برای زینت کلام و از حرف مجرور دوستان مجرور و جار مجرور متعلق است به بود و مقدر بعد یکی تقدیرش تا یکی که بود ثابت از دوستان
و کاف مبین صفت بود ماضی و احد غائب ضمیر فاعل و راجع به یکی و ثابت خبر و این فعل با اسم و خبر خود جمله فعلی تاویل مفرد صفت یکی
و کاف دوم معنی و اعطف است و در حرف مجرور مجاوزه انجیکه بالای شتر باشد برای بار کردن و شستن مردم بیشترند و از کجا به بیفتگان
تازی و کر آوه بز و تازی کر آوه بز فارسی نیز گویند مجرور مضاف و محبت مضاف الیه و انیس بر وزن شین معنی یا و هم سخن خبر مقدم و مضاف
و من مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بودی که بیا مجول ماضی استمراری و ضمیر فاعل و راجع به یکی و این فعل با اسم و خبر خود جمله فعلی معطوف
جمله اول شده صفت دوم یکی است و او عطف و در حرف مجرور مجاوزه بضم حاء حمل و سکون جم معنی خانگی کوچک مجرور مضاف و محبت مضاف
الیه و جلیس معنی بنشین خبر مقدم ای جلیس من بودی و این فعل با اسم و خبر خود معطوف بر جمله اول و دوم شده صفت سوم یکی واقع
و با حرف مجرور رسم معنی عادت مجرور موصوف و قدیم صفت و از حرف مجرور معنی دروازه مجرور و در دوم زاده است برای
زینت کلام و بهر دو جار مجرور متعلق اند با ماضی است و ضمیر فاعل راجع یکی و این فعل فاعل و متعلقین جمله تاویل مفرد خبر یکی است
که مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جمله ای ستانف چند آن ظرف زمان بضم معنی شرط و کاف بیانی و نشاط طبع تون مفعول مقدم مضاف
و ملاعبت بضم میم و فتح عین مهمل معنی با یکدیگر بازی کردن مضاف الیه و کرد ماضی و ضمیر فاعل و جمله فعلی شرط است و او عطف و با
مفعول مقدم مضاف و مراغبست بضم میم و فتح عین معجم با یکدیگر رغبت کردن مضاف الیه و کس و ماضی و ضمیر فاعل و این
فعل فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول و نیز شرط واقع شده و جواب مفعول مقدم مضاف و شین مضاف الیه و کس ماضی شکل معنی است
و ضمیر فاعل و این فعل فاعل مفعول جانی خبر واقع شده و او عطف و مفعول مقدم و از حرف مجرور زانوی مجرور مضاف و تعبت بضم با و مکشوف
معنی بنزدی کردن مضاف الیه و بر ترجمه فوق ظرف است و جار مجرور و ظرف متعلق است و به نکر فتم که ماضی مکمل واحد است و این فعل
فاعل مفعول معطوف است بر جمله اول و جزاء دوم واقع گشته و با بر این مکرر بر سر خنده مقداری تا برین مکرر رنجیده تا آخر و بنا
اصلش تا بود و یکسر با و در بنده معنی بنا کردن و در پارسی بکلف بنده نیز مستعمل است و بر معنی بلند ی حرف جار و این اسم اشارت و خبر
بشارت الیه و این اسم اشارت بشارت الیه مجرور و جار مجرور متعلق به بنا که مفعول له مقدم است و رنجیده اسم مفعول و حال مقدم باشد و خبر
نکه کرد و نکه مختصر گاه و نکه کرد ترجمه نظر ماضی و احد غائب ضمیر فاعل و بسوی من بعد کرد و مقدم و با جار و بسوی معنی جانب مجرور مضاف
و من مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به نکه کرد و این فعل فاعل جمله فعلی و او عطف و گفت معطوف است بر نکه کرد و این فعل
فاعل جمله فعلی و این نکه کردن و گفت متعلق است از وجه بنا مذکور قوله قطعه کنیزت که امکان گفتار است به بگوی برادر ملطف و خبر

که در اینجا چه یک اجل در رسیده بکلمه ضرورت زبان در شکی ترکیب قطعه بران اقع شدن مابعد از بر قیاس سابق و نیز این قطعه مقول گفت
 است و کنون بضمیمین کاف و نون مختصر کنون ترجمه الان طرف است و تا خطاب مجبور قدری برای تو طرف جابر و متعلق است
 بنیابت مقدمه خبر مقدم است و کاف برای ربط و امکان مبتدا و خبر مضاف و کفتار مضاف الیه و هست را بطو این مبتدا و خبر
 جمله اسمی باز آید و کلام واحد و با حرف جر و لطف بضم لام نرمی در کار مجبور و آو عطف و نوشته بفتح خا برای قافیه مطوف بر
 مجبور و جابر و مجبور متعلق است به کلام این فعل فاعل جمله فعلی مقصود بالندا مقدم است و ای برادر جمله ندائی و کاف برای علت
 و فاعل طرف و چون حرف شرط و یک فتح اول و کاف فارسی و بتاری نیز بمعنی پیام و خبر آورنده فاعل مضاف و اجل مضاف الیه
 و در زانند و در مضارع واحد غائب و این فعل فاعل جمله فعلی شرط است و با حرف جر و کلمه مجبور مضاف و ضرورت مضاف
 الیه و زبان مقول مقدم و در زانند و جابر و مجبور متعلق است به کلمه مضارع واحد حاضر است و ضمیر فاعل جمله فعلی خبر واقع شده و جمله
 شرطی مطوف و در او علت بکلام واقع گشته قوله یکی از متعلقان من شین بر حسب اقع مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت خرم
 که بقیه غیر متعلق نشیند و خاموشی گردانید و نیز اگر توانی سر خوش گیر و راه مجانب است. پیش گفتار بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم
 و قدم بر ندارم. مگر انگاه که سخن گفته شود بر عادت معروف. و طریق مالوف که از درون دوستان چهل است. و کفارت بین
 سهل و خلاف راه صواب است و عکس را ی اولو الالباب که ذوالفقار عثمانی در بنام و زبان سعدی در کام یک مرصوف و یازده
 برای نیت کلام و در حرف جر و متعلقان بکلام مجبور مضاف و من مضاف الیه و جابر مجبور متعلق است به بود و مقدر بعضی تقدیر شین
 که بود ثابت از متعلقان من و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بنا و این مفرد صفت یکی واقع شده و یکی با صفت خویش مبتدا است
 شین بمعنی آنرا مفعول مقدم و راجع به یکی از دوستان و در حرف جر و حسب بفتحین بمعنی انداز و شمار چیزی و بکون سین نیز آمده
 مجبور مضاف و واقع بمعنی رویداد مضاف الیه و جابر مجبور متعلق است بمطلع گردانید مطلع شین است از اطلاع بمعنی دیده در گردانید
 و دیده در شدن اگر معنی اول مراد است پس مطلع را اسم مفعول یا خبر جمله اسمی قائم مقام مفعول یا قافیه اندک
 باشد بکلام بهر کیف مطلع گردانید بمعنی آگاهانید ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر در آن فاعل و راجع است به یکی از متعلقان
 و این فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلی بنا و این مفرد خبر مبتدا واقع شده و کاف بین دو مفعول یا قافیه اندک است فلان کنایت
 و مراد که سعادت مبتدا واقع شده و عزم بفتح و ضم آن بمعنی دل بر کاری نهادن و لزوم قصد در چیزی مفعول مقدم و کرده ماضی
 غائب و ضمیر فاعل و است را بطو این فعل فاعل جمله فعلی بنا و این مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی قائم مقام مفعول یا قافیه اندک
 شده و آو عطف و نیت به کس نون و بفتح یا شده و بمعنی عزم کردن و در دل گرفتن چیزی و مراد در دل گرفته شده مبتدا و خبر
 و خبر بفتح جیم و سکون زاء هم بریدن و قطع کردن و ارادت کردن کسی کاری را که از آن بر نکرده مصدر است بمعنی خرم صفت
 آن و کرده است خبر مقدم و این مبتدا و خبر جمله اسمی مطوف بر جمله اول و کلام تفسیر است برای آن و کاف بین نیت است
 ایقیه بفتح با و کس قاف و تشریح یا بمعنی بازمانده ظرف مضاف لفظ در بر بر بقیه مقدم و ضمیر مضاف الیه و مختلف بکس کاف

بعضی گویند نشین حال مقدم است از ضمیر نشین که مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل این فعل و فاعل جمله فعلی بیان نیت واقع شده
و او عاطف و خاموشی مفعول مقدم و گزیند مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل این فعل و فاعل جمله فعلی مسطوف بر نشین و بیان نیت
مبتدا و نیز ترجمه ایضا مفعول مطلق و در اینجا برای افادت تعلق یک حکم که گویند نشینی است بر کس آمده چنانچه در باب دوم گذشت و اگر
حرف شرط و لولائی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و بمعنی فکر و خیال مفعول مقدم مصاف
و خوش مضاف الیه و گیر امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل این امر با فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و او عاطف و راه مفعول مقدم مصاف
و مجازیت بفتح نون بمعنی یکسو شدن ای یک سو شدن از مردم مضاف الیه و پیش ظرف متعلق است بکسر مقدم و این امر با فاعل جمله فعلی مسطوف
بر خوشیش که جزا واقع شده و کما ماضی واحد غائب الف برای اشباع فتح تا است و یا برای قسم است و عزت مجرور مضاف و لفظ خدای
مضاف الیه مقدم موصوف و عظیم صفت آن و حذف موصوف برای رعایت فقره واقع شده و او عاطف و محبت معطوف است بر عزت و محبت
موصوف قدیم صفت مجاز و متعلق است بقسم مخبرم ترجمه انقسم و این فعل و فاعل جمله فعلی مفعول کفایت واقع شده و کاف بین جواب
است و هم مفعول مقدم و بمعنی بلندی ظرف و متعلق است به نیام که مضارع واحد مکمل است و فاعل جمله فعلی جواب است و او عاطف
و هم مفعول مقدم و بمعنی بلندی ظرف و متعلق است به نیام که مضارع واحد مکمل است و این فعل و فاعل جمله فعلی مسطوف بر جمله اول و جواب قسم
دوم و کسر حرف است و آنکه مختصر الگایه بمعنی وقتی ظرف موصوف و کاف بین صفت و سخن نائب فاعل مقدم و گفته شود مضارع واحد
غائب مجهول و در است از سعدی حال مقدم است از ضمیر گفته شود بعد آن و بر معنی بالا حرف جر و عادت مجرور موصوف و معروف صفت
آن و او عاطف و طریق معطوف بر عادت و مجرور جار و موصوف است و مالف صفت آن و جار مجرور متعلق است به گفته شود و این
فعل و نائب فاعل و حال مقدم جمله فعلی تا و مل مفروض صفت آنکه واقع شده و دوم بر نیام و قدم بر نیام مستثنی منه است و شنی مقدر
بعد طریق مالف یعنی سخن خرا هم کرد و خواهم رفت ازین مکان و کاف تعلیلی است و از ردون مصدر مبتدا مضاف و دوستان
مضاف الیه و مفعول آن و جل بفتح جیم بمعنی نادانی و نادانستن خبر و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی علت است برای سخن گفتن و لول
عاطف و کفایت بفتح کاف و تشدید فایده نشانده کنایان و چیزیکه برای چیز گمانی دهند مبتدا مضاف و بین بمعنی سوگند مضاف الیه
سهل خبر و است رابط مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مطوف است بر جمله اول او عاطف و خلاف خبر مقدم مضاف و راه مضاف
الیه موصوف و صواب بمعنی راست ضد خطا صفت و است رابط و او عاطف و عکس بالفتح بازگردد کردن و بر گردانیدن سخن معطوف
بر خلاف و خبر مقدم مضاف و را ای مضاف الیه و مضاف و اولی بمعنی صاحبان مضاف الیه و مضاف و الا لایاب جمع لب بمعنی لب
مضاف الیه و است رابط مقدر و کاف برای رابط و ذوالفقار بفتح فاء تشبیه غاص بن منبه که روز بر گشته شده و آن شمشیر حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم منقل شده و ازین حضرت به امیر المومنین علی رضی الله عنه رسیده مبتدا مضاف و علی مضاف
الیه و در حرف جر و نیام بکسر نون ترجمه عذ بمعنی عذاب شمشیر مجرور جار مجرور متعلق است بیا شد مقدر و ضمیر فاعل راجع است بذوالفقار
و ثابت مقدر تقدیرش ذوالفقار علی باشد ثابت در نیام و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله فعلی تا و مل مفروض خبر و این مبتدا و خبر جمله تا و مل

مفرد مبتدأ و خبر اول که خلاف راه او باشد و تاویل مفرد از آن جهت گفته شد که مبتدأ از اقسام مفرد است و ادعای و زبان مبتدأ
مضاف و مضاف الیه و حرف جر و کام ترجمه جنگ مجرور متعلق است یا باشد تقدیرس زبان سعدی باشد ثابت در کام و این فعل فاعل
با اسم و خبر جمله فعلی تاویل مفرد خبر و این مبتدأ خبر از خبر دوم که عکس ای او باشد قوله قطعه زبان در دمان ای خبر و مذمت است با کلیه در
نسخ صاحب بنر چه در بسته باشد چه اند کسی که جوهر فروش است یا پیلور ترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق
زبان ای هر دو زبان بسته او در حرف جر و آن مجرور مضاف و جار مجرور متعلق است بثابت مقدّر که خبر واقع شده و خبر و خبر
بمعنی صاحب خبر و مضاف الیه و چه حرف استفهام است رابط و مجموع برای طلب تصدیق باشد و مضمون این مصراع سوال است
کلیه بکسین ترجمه مفتاح خبر مبتدأ محذوف و مضاف و در معنی دروازه مضاف الیه و مضاف و کج مضاف و صاحب بنر مضاف
الیه و لفظ آن بر سبب که راجع بسوی زبان است مبتدأ مقدّر بقدریه سوال محذوف مضمون این مصراع دوم جواب آن و چه حرف شرط
و در معنی دروازه اسم و بسته هم مفعول خبر و باشد فعل ناقص مضارع و امد غائب و این فعل فاعل جمله فعلی شرط است و چه حرف استفهام
و در آن مضارع واحد غائب و کس فاعل یا برای وحدت و این فعل فاعل جمله فعلی جزا و کاف بیانی و جوهر فروش خبر مبتدأ محذوف که لفظ
آن باشد و راجع است به کسی و یا حرف عطف و پیلور و بکسرای فارسی و یا معروف بر وزن شیشه که شخصی که دارد و اجناس عطاری
و سوزن و ابریشم و مهره و مثال بخانه با گرداند و فروشد معطوف بر جوهر فروش خبر دوم آن مقدّر و این جمله شرطی با مبین خود مبتدأ علت
است برای بیت اول قوله قطعه اگر چه پیش خبر و مبتدأ مثنوی او است بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی و جوهر تیره عقل است
و در فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی بترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق اگر چه صرف شرط و پیش
حرف مضاف و خبر و مضاف الیه و خاموشی مختصرا خاموشی یا مصدر اگر چه نکره است لیکن تقدیم ظرف نوع تخصیص یافته مبتدأ
شده و ظرف متعلق است با لب بفتحین معنی تراش و فرمک و گاه پیش از خبر و خبر و است رابط و این مبتدأ و خبر جمله اسمی شرط
بمعنی نزدیک حرف جر و وقت مجرور مضاف و تحلیلت مضاف الیه و آن هم اشارت و مثلاً الیه یعنی لفظ خبر بعد از آن مقدّر و اسم است
باشد را الیه مبتدأ واقع شده و جار مجرور متعلق است بلفظ به که معنی خوب و نیک خبر است و رابط مقدّر یعنی لفظ است و کاف بیان
مثلاً الیه است و در حرف جر و سخن مجرور و جار مجرور متعلق است بکوشی که مضارع واحد حاضر است و این مبین بفتح یا با مبین بکسرای
جزا واقع شده و دو عدد است خبر و دو عدد و دو عدد و مبتدأ و طره بکسرای معنی خفت و سبکی مصدر است لیکن در اینجا بمعنی فاعل
یعنی سبک کننده خبر واقع شده و مضاف و عقل مضاف الیه و است رابط و دوم فرو بستن بوقت گفتن بمعنی خاموشی ماندن
در وقت حاجت بسوی گفتن و گفتن بوقت خاموشی بمعنی گفتن بوقت خاموشی بودن بدل واقع شده است از دو خبر و دو خبر
منه قوله فی الجمله زبان از نکالت او در کشیدن قنوت نه پند ششم و روی از محاورت او گردانیدن مروت ما نسیم که با بر
بود و محبت صادق خان از رو گفته که کلمه فی الجمله و عرف حال بمعنی من و خبر مبتدأ است و قدما بمعنی حاصل سخن و کلام محل استعمال نموده
چنانکه القصه و الغرض و لفظ در جمله که در کلام اکابر واقع است همچنین معنی دارد و در هر دو معنی قلت ما خود است شش الحاصل فی الجمله

نسخه خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی

فی الجمله زبان از نکالت او در کشیدن قنوت نه پند ششم و روی از محاورت او گردانیدن مروت ما نسیم که با بر

بمعنی دوم مبتدا و خبر بآن از مکالمات در کشیدن کنایت از خاموش شدن مفعول آن حرف جر و مکالمات معنی با یکدیگر سخن گفتن مجرور مضاف و ضمیر
مضاف الیه و جار مجرور متعلق به است کشیدن و ثبوت ابضیت با و تا و او و شد و معنی جوان روی مفعول و م و نه و نه داشتیم ماضی مطلق و ماضی مضارع
و این فعل فاعل و مفعول جمله بنا برین خبر و خبری الجملة معنی اول جار مجرور و متعلق به پنداشتم و او عاطف و روی کرد و ایندن ترجمه اعراض
اول آن حرف جر و جار و ثبوت بفتح و او معنی با یکدیگر جواب و اول جار مجرور مضاف و ضمیر مضاف الیه و جار مجرور متعلق به است کشیدن
و ثبوت بر وزن ثبوت بمعنی مردی و مردی مفعول دوم و در انتم ماضی مطلق و ماضی مضارع و این فعل فاعل و مفعول خویش جمله فعلی معطوف است به
جمله اول و بنا برین خبر و دوم مبتدا است و کاف تعلیل و یا آخر مقدم موصوف و موافق اسم فاعل صفت آن و بود ماضی و او خبر ماضی اسم آن
و او عاطف و محب اسم فاعل معطوف بر یا و خبر دوم و موصوف و صادق صفت و این فعل ناقص یا اسم و خبر خود جمله فعلی بنا برین مفعول
واقع شده برای دو جمله اول معنی نه پنداشتم و مناسم قوله عیت چونک آوری با کسی در ستیزه که از وی کزیت بود یا کزیت ترکیب است
برل واقع شدن مابعد از برقیاس سابق و حرف شرط و چونک مفعول مقدم و آوری مضارع و احد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل
فاعل مفعول جمله فعلی شرط و با حرف جر و کس مجرور موصوف و یا برای وحدت و کاف بین صفت و از حرف جر و وی ضمیر مجرور جار مجرور متعلق
است به موجود مقرر که خبر مقدم است و کزیت یعنی کاف فارسی و کسر زاء معنی علاج و چاره اسم مقدم مضاف و تا و خطاب مضاف الیه و
فعل ناقص مضارع و احد غائب و یا حرف عطف و کزیت از است از کزیت معنی مصدر معطوف است بر کزیت و خبر دوم و این فعل ناقص یا اسم و
و خبر خود جمله فعلی بنا برین مفعول صفت کسی واقع شده و جار یا مجرور موصوف متعلق به در ستیزه و در زاء و ستیزه امر حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این
امر با فاعل متعلق جمله فعلی جز اولی گفته قوله حکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربيع که آثار صولت بردار سیده بود و
اولان دولت و در سیده. با حرف جر و حکم مجرور مضاف و ضرورت مضاف الیه و سخن مفعول جار مجرور متعلق است بگفتم که ماضی مطلق
و احد است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی متعلق و او عاطف و تفرج کنان که مرکب است از تفرج به تشدید و ضمیر فاعل
بمعنی کشایش و از تنگی و دشواری بیرون شدن و کنان صیغه صفت مشبه و مجموع معنی از تنگی بیرون شونده حال مقدم است از خبر
رفتیم و بیرون طرف متعلق بآن در حرف جر و فصل معنی به کام مجرور مضاف و موصوف و ربيع معنی بهار مضاف الیه و کاف بین صفت و آثار
بمعنی همه جمع اثر مبتدا مضاف و صولت صاعده معنی جمله بیرون مضاف الیه و مضاف و بر و بفتح باء موصود سکون مهمل معنی سر مضاف
الیه و آریده به هزه اسم مفعول و خبر و بود را بط و این مبتدا و خبر جمله اسمی بنا برین مفعول فصل ربيع واقع شده و او عاطف و اولان
بمعنی همه جمع اولان هموزن و معنی زمان مبتدا مضاف و دولت معنی گردش زمانه به تنگی و ظفر و اقبال و تنگی حال مضاف الیه و مضاف
و در بفتح و او نور بفتح و نور بکوفه از بر درخت و غالب اطلاق مجرم است بفتح ماضی و جیم کل سرج که از آن کلاب کشند به کریف مضاف
الیه و آریده اسم مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول و بنا برین مفعول فصل ربيع واقع شده و این جار
مجرور یعنی در فصل متعلق است بگفتم و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول قوله عیت پیران بنبر درختان چون
عید نیک بخان به ترکیب بیت و بدل واقع شدن مابعد از برقیاس سابق و پیران ترجمه قیصر مبتدا موصوف و سبز صفت آن

تاریخ جغرافیای هند

و بر حرف جر و در خان مجرور و جار مجرور متعلق ب ثابت است که صفت دوم مبتدا است و چون بمعنی مثل خبر مضاف و جاد مضاف الیه و مضاف
و عید مضاف الیه و مضاف و نیک بخان مضاف الیه و این مبتدا و خبر جمله استثنائی قوله قطعه اول اردی بهشت ماه جلای
بلبل کمریده بر بنا بر غضبان به بر کل سرخ از غم او فاده لای به به عرق بر عذار شاه غضبان به ترکیب قطعه و بدل واقع شدن با هم
بر قیاس سابق اردی بهشت بضم همزه و سکون را و اول کسور و یای مجهول اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت مانند نیک
است و برج کاو که از استاری ثور خوانند و وجه تسمیه اش آنکه اردو با اول مضموم معنی مانند بود و چون این ماه وسط فصل بهار است
و مواد نهایت اعتدال نباتات و رعایت نشو و نما و کلهها و ریاحین شکفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت
همچنین است در فرهنگ و امیر شهاب الدین کرمانی و صاحب لسان الشعر بفتح همزه نوشته اند و در کشف اللغات آورده که
اهل هند آنرا حیت گویند اتقی بود در مدار الا فاضل گفته که اول اردی بهشت یعنی محل که اهل هند او را جیسا که گویند و آن یکماه پیش از اردی
بهشت است و کمال هار در آن است و آن سه ماه شمسی است و این را سال جلای نیز گویند و نموده یعنی است از گلستان این بیت اول
اردی بهشت ماه جلای بلبل کمریده بر بنا بر غضبان به اتقی و در نفا کو یا مندرج است که اردی بهشت بدون آفتاب در برج ثور و
روز سوم از بهر ماه شمسی باشد اتقی و لفظ جلای صفت ماه نیست بلکه وصف مجموع اردی ماه واقع شده چه طریق معهود این است
شهر شمسی لفظ ماه از نام ماه بوضعی آورند چنانچه فروردین ماه و آذر ماه و تیر ماه میونسند و جلای که منسوب بجلال الدین ملک شای
سلو قی تاریخ سال است و در زبان حضرت شیخ بهین تاریخ شهر بود چنانچه درین زبان تاریخ الهی شایع است و تاریخهای معمولی
یکی جوی دوم رومی اکندری سوم قدیمی یزدجر چهارم جلای که سنه ملک شای نیز گویند پنجم الهی که بلا حظه سال جلوس پادشاه وقت میسا
اما و جاتا تاریخ جوی ترک کرده تاریخ جلای برای آن ذکر نموده اند که در فصل رجب بر ماههای شمسی است نه بر ماههای قمری و اردی
از شهر شمسی است و در تاریخ جوی بر شهر قمری است بر کلف لفظ اول طرف مضاف و اردی بهشت ماه با صفت خود مضاف الیه
طرف متعلق است بگویند و سبب تقدیم طرف لفظ بلبل سکون لام آخر اگر چه نکره است فوج تخصیص یافته مبتدا است و گویند اسم
فاعل خبر و بر حرف جر و بنا بر بفتح میم و کسر جامع منبر بکسر میم معنی جای بلند که بر خطیب خطبه خوانند مجرور مضاف و غضبان بضم قاف
و کسر آن جمع قضیب بمعنی شاخ و شهور فتح قاف است برای مناسبت غضبان مضاف الیه و جار مجرور نیز متعلق است بگویند و
این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف و بر حرف جر و کل مجرور موصوف و سرخ صفت آن و از حرف جر و هم مجرور و هر دو جار مجرور متعلق است
به افتاده که اسم مقول و خبر مقدم است و لای بفتح لام و همزه و کسر لام دوم جمع لوله بمعنی مروارید اگر چه نکره است لیکن سبب تقدیم خبر
یافته مبتدا و خبر و هر دو ترجمه کاف تشبیه و عرق بفتح حین و در جار مجرور عبارت که میباشد بعد عرق مقدر و جار مجرور متعلق بآن و کاتب
روبط و میباشد مضارع حال و ضمیر فاعل و راجع بسوی عرق و بر حرف جر و عذار بکسر عین معنی خساره مجرور مضاف و شاه مضاف الیه
مضاف و غضبان بفتح حین معجم و سکون ضاد منقوط بمعنی خشنایک صفت تشبیه است و مضاف الیه و جار مجرور متعلق است ب ثابت
بعد میباشد و این فعل مقدر با اسم و خبر خود جمله ضلی تشبیه است برای مضمون مصرع اول قوله شب را بستان بایکی از دوستان

اتفاق است افتاد موضع خوش خرم درختان دلکش در هم که گفتی خرده میبار خاکش ریخته و عقد ثریا از ناگش او نیخته شب مفعول فعل
 زمانی است و عقد در بر سرش مقدور دارد و با حرف جر و بوستان مفعول فیه مکانی و مجرور و ترکیب با یکی از دوستان بر قیاس سابق
 اتفاق مبتدا مضاف و صفت فتح نیم و کسر با مصدری بمعنی شب که را نیدن در جانی مضاف الیه و افتاد ماضی و احوال عاتب و ضمیر
 و این ضیاع عامل با طرف و جار مجرور جمله فعلی بنا و مل معز و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف و موضع موصوف و خوش صفت و او عاطف
 و در هم مطلق است بر خوش صفت دوم آن و این موصوف با صفت بوستان است یا بدل از این یا خبر مبتدا محذوف است ای آن
 و او عاطف و درختان تقبیر درختانش مبتدا ضمیر راجع بوستان و دلکش خبر اول در هم ترجمه مجتمع خبر دوم و این مبتدا و خبر جمله اسمی
 است بر جمله اول کاف رابطه و کفای ماضی و احوال حاضر و این ضیاع عامل جمله فعلی و خرده بضم طاء معجم و سکون راه مل بمعنی ریزه مبتدا مضاف
 و مبتدا کسریم و سکون یا بمعنی آگینه مضاف الیه و حرف جر و خاک مجرور مضاف و چنین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بر خسته که
 مفعول خبر است و این مبتدا و خبر جمله اسمی مفعول کفای واقع شده و او عاطف و عقد کسریم و سکون قاف بمعنی آلوده شده و او را مبتدا
 مضاف و ثریا بضم ثاء مثلث و فتح راه مل و ثریا نام ستاره پروین و آن نشسته ستاره اند و قبل صفت که با هم جمع شده بصورت خوش
 انکس واقع شده اند مضاف الیه و از حرف جر و تاک بمعنی درخت انکس مجرور مضاف و چنین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است باو نیخته اسم
 و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مفعول بر جمله اول مفعول کفای است قوله قطعه روضه ماء نهرا سلسال دوحه شمع طیار موزون : آن
 پر از لاله های رنگارنگ : و این پر از میوای کونا کون : باد در سایه درختانش گسترانید فرش بوفکرین : روضه شمع را زمینی که در آن شکوفه ها
 و نهرا باشد خبر مبتدا محذوف ای بی و ضمیر راجع است بوستان و موصوف و ماء مبتدا مضاف و نهرا صفت و نون بمعنی جوی آب مضاف الیه
 مضاف و ضمیر مضاف الیه و سلسال بفتح سین آب شیرین خوشگوار و سرد و مضاف خبر مبتدا و این مبتدا و خبر جمله اسمی بنا و مل معز
 صفت روضه است و مبتدا مقدور با خبر که روضه است جمله اسمی ستانف و جواب سوالی است از سبب مطلق خوش خرم که متضمن است
 آنرا جمله اول یعنی آن بوستان موضع خوش خرم خبر است پس شیخ جواب فرمود در روضه تا آخر یاد و ار که بکار آید و دوحه شمع طیار
 بزرگ خبر مبتدا مقداری بی و موصوف و فتح مبتدا مضاف و طیار فتح طاء و سکون یا جمع طائر مضاف الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه
 و موزون خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بنا و مل معز صفت دوحه است و مبتدا مقدور با دوحه موصوف جمله اسمی مفعول بر جمله اول
 هم اشارت بعید و مشار الیه روضه اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و ترجمه مشون خبر و از حرف جر و لاله های مجرور موصوف
 رنگارنگ ترجمه سکون صفت و جار مجرور متعلق است به و این مبتدا با خبر جمله اسمی بیان روضه است و او عاطف و این اسم اشارت
 قریب و مشار الیه دوحه و هم اشارت با مشار الیه مبتدا و خبر و از حرف جر و میوای مجرور موصوف و کونا کون ترجمه متنوع صفت
 و جار مجرور متعلق است به و این مبتدا و خبر جمله اسمی مفعول است بر جمله اول و بیان دوحه با دای بادیکه بود ثابت راه باد موصوف
 و کاف بین صفت و بود ماضی و ضمیر فاعل راجع به باد و ثابت خبر و حرف جر و سایه مجرور مضاف و درختان مضاف الیه و مضاف
 و ضمیر مضاف الیه و راجع بسوی روضه و این ضیاع اسم و خبر جمله فعلی بنا و مل معز و موصوف با صفت مبتدا واقع شده و کسر

بجای خبر

ماضی واحد فاعل و ضمیر فاعل و مفعول و موصوف و موصوفین در جواب الی اسرار جا نوزیت که هر زمان بر یکی براید بلکه هرگاه درست باشد
 مانند لون و یکدیگر و در تحت الغرائب نوشته که در دریای بصره مای است که اورا خشک کنند چو بنیله بسیند و از آن جاها کنند و از آن سگین
 خوانند و از روی دیبا با فند چون بوقلمون و معانی دیگر نیز محذوف است که بادی نقل کرده بر کیف صفت فرشت است و این فعل فاعل جمله تیار
 مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف قوله با مداد آن که خاطر باز آمدن بر برای شستن غالب آمد و پیش و امی کل و ریجان و سبیل و
 غرام آورده و عزیمت شهر کرده گفتیم کل بوستان را چنانکه دانی بقای نباشد و عهد گلستان را دانی نه و حکا گفته اند هر چه در بر نیاید و
 بسکی را نشاید گفتا طریق صحبت کفتم برای نیت ناظران و نیت حاضران کتاب گلستان توأم تصنیف کرد که با و خرازا بر ورق او
 دست قطا دل نباشد و کردش زان پیش پیش را بطیش خریف مبدل بخند با مداد آن و با مداد و بام هر سه لفظ بعضی وقت طلوع
 فجر وقت ظهر آمده و حق آنکه معنی پیش از طلوع آفتاب حقیقت است و باقی مجاز و با مداد مخفف با مداد آن و بام مخفف با مداد و مخفف است
 شرح بر کیف با مداد آن ظرف زمان و مفعول فیه است و کاف برای ربط و خاطر آنچه در دل خطور کند مبتدا مضاف و با از آمدن ترجمه
 مراجعت مضاف الیه بسوی بلده مقدر بعد از آمدن مقدر متعلق بآن و بر حرف جر و آن خبر در مضاف و شستن مضاف الیه و در
 روضه جار مجرور متعلق به شستن مقدر است و جار مجرور یعنی برای متعلق است بآب آمد ترجمه غلب که ماضی واحد فاعل است
 و ضمیر فاعل و این فعل جمله فعلی بنا و این مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف دریم ماضی واحد مکمل و شین ضمیر مفعول و در
 یکی از بوستان و امن مفعول مقدم و یا را شارح سرور ره برای وحدت نوشته و کل بقاعده آنکه مطلق مضاف میشود به خبر و کل
 کل کلاب مراد است و ریجان کیای است خوشبو که از اسپر غم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند معطوف بر کل و سبن بضم سین
 و با و موحد کیای است خوشبو که از اسفل الطیب خوانند و آن شبیه زلف خوبان و خط محبوبان معطوف است بر کل و بر ریجان
 و ضمیر آن بفتح ضاد و هم و سکون یا می تختانی و ضمیم بعضی بفتح ضاد و هم و سکون میم و فتح یا تحقیق نموده اند نوعی است از ریجان و شینی
 و ریجان فارسی معطوفت بر اولی سوم و هر کیف لفظ کل را بعد از آن بدل است از و امن نه مضاف الیه آن زیرا که با وجودی بعد
 و امن اضافتش بسوی ما بعد غیر ممکن بدلیل محاورت و موصوفیت و امن صفتیت ما بعد نیز غیر ممکن چه بر تقدیر و صفتیت حمل کل و ما بعد
 آن برداشتن لازم آید و این فاسد المعنی است و در نسخ صحیح لفظ و امن بغیر یادیده شد و بر تقدیر بخون یا صحت اضافت و امن با بعد
 ظاهراً و بسوی است و تکلف بدل قرار دادن لفظ کل و ما بعد آن از کلمه و امن مرتفع و در قض نسخ و امنی پر از کل تا آخر آمده پس
 بنا برین نسخ و امن مفعول موصوف و یا برای صفت و پر از کل صفت آن تا آخر و فراسم آورده ترجمه جمع ماضی واحد غائب مجهول
 و ضمیر نائب فاعل و راجع یکی از بوستان و این فعل فاعل با مفعول جمله فعلی بنا و این مفرد حال واقع شده از شین و پیش که مفعول
 واقع گشته و او عاطف و عزیمت بفتح عین و کسر زاء و هم یعنی آنکه کردن مفعول مقدم مضاف و خبر مضاف الیه و کرده ماضی واحد
 و این فعل فاعل با مفعول جمله فعلی معطوف بر جمله اولی بنا و این مفرد حال دوم است از شین و پیش گفتیم ماضی متکلم واحد و این
 فاعل جمله فعلی و کل مجرور مقدم مضاف و بوستان مضاف الیه و را یعنی برای حرف جار برای کل بوستان و جار مجرور متعلق است

بنابست مقدمه معنی ثابت برای کل بوستان و این ثابت مقدمه و چنان حرف تشبیه و کاف برای ربط و ادائی مضارع و افعال
و بقایای هم مقدمه و یا برای وحدت و بنا بر فعل ناقص مضارع منفی و این فعل ناقص با اسم خبر جمله فعلی بتاویل مفرد مفعول و ادائی واقع شده و ادائی
فعل فاعل مفعول جمله فعلی مقول کتم است و او عاطف و عهد گلستان را بمعنی برای عهد گلستان متعلق بنابست که خبر مقدم است و و فاعلی
اسم مقدم و فاعلی بنابست مضارع منفی و این فعل ناقص با اسم خبر مفعول جمله اول مفعول و ادائی و او عاطف و کما جمع حکیم باعتبار
توین فاعل مبتدا و گفته اند ماضی جمع فاعل و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و بمعنی هر خبر باعتبار عمومیت مبتدا
و ضمیر فاعل و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی متضمن
شرط و دل بستگی را بمعنی برای دل بستگی و جابجاء و متعلق است به نشاید که مضارع منفی است و این فعل فاعل جمله فعلی بمنزل خبر واقع شده
گفت ماضی و الف برای اشباع و ضمیر فاعل راجع یکی از دوستان این فعل فاعل جمله فعلی و طریق ظرف و حقیقت برای طلب تصدیق است
عبارت تا بروم بران مقدمه ظرف متعلق است باین و تا برای انتهای مسافت و باز آمد و بروم مضارع مجهول و ضمیر فاعل و بر حرف جر و ادائی
اسم اشارت و مشتار الیه طریق و جابجاء و خبر و متعلق است به بروم و این فعل فاعل جمله فعلی مقول گفته و واقع شده گفته ماضی مکمل و برای حرف
جر و ترتیب به هم زن و سکون را بمعنی یایی و نیکی و مجرور مضاف و ناظر اجمع ناظر مضاف الیه و او عاطف و تحت بضم فاء و سکون پس فعل
بمعنی فراخی محطوف بر ترتیب و مجرور مضاف و حاضران جمع مضاف الیه و کتاب مفعول مقدم و مضاف و گلستان مضاف الیه و مضاف مضاف
الیه موصوف و جابجاء و متعلق است به تو اتم تصنیف کرد و ترجمه اخصیف مضارع مکمل و واحد و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی مقول گفته
و در بعض نسخ تصنیف تو اتم کرد و آمد بصیغه مصدری البته تصنیف تو اتم کرد چنانچه در باب اول گذشت و کاف بین صفت و با و جزا
معنی برای با و خزان و جابجاء و مضاف با مضاف الیه متعلق است بنابست مقدمه که خبر مقدم است و بر حرف جر و ورق مجرور مضاف و لفظ او
مضاف الیه و دست که مراد قدرت است اسم مقدم مضاف و قطا و لضم و ادائی دست درازی کردن مضاف الیه و جابجاء و متعلق است
بنابست که فعل ناقص مضارع منفی است و این فعل ناقص با اسم خبر جمله بتاویل مفرد صفت کتاب گلستان است و او عاطف و گردش مبتدا
مضاف و زمان مضاف الیه و عیش و عشرت معنی شادی مفعول مضاف و ریح مضاف الیه و عیش مضاف الیه و در اعلا
مفعول و با حرف جر و طیش بفتح طاء و سکون یا تحتانی بمعنی سکساری مراد جمله مجرور مضاف و خریف بمعنی فصل خزان مضاف الیه و جابجاء
مجرور متعلق است به مهمل نکره و آنکه ترجمه لا یدل است مضارع واحد فاعل و ضمیر فاعل و راجع به گردش بان و مفعول فاعل جمله بتاویل
مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله بتاویل مفرد صفت دوم کتاب گلستان قوله نشوئی بچه کار ایت ز کل طبعی از گلستان من به بروی
کل بهین خسرو و دشمن باشد و این گلستان هفتاد و شش نفری و بعد از آن مبعدان و برقیاس سابق با حرف جر و جابجاء
حرف استقام و کما مجرور و جابجاء و متعلق بنابست که فعل ناقص مضارع واحد فاعل است و ت مفعول و از مختصر از حرف جر و کل مجرور و جابجاء
و نیز متعلق است به اید که بیان مقدم است از طبق بفتح طاء و با بمعنی پرده بر چیز و آنچه بر طوام خورد و سببی محکم هم امده فاعل و یا
وحدت و این فعل فاعل خبر و جمله فعلی متعلق از حرف جر و گلستان مجرور مضاف و من مضاف الیه و باز آمد و بر مراد حاضر و

مفعول و یا برای وحدت و این امر با فاعل و مفعول جمله فعلی مستأنف و کل که مراد کل کلاب است اسم مقدم و بین اسم اشارت بخبر
عدو و معدود و مشار الیه و عاطف و تش ای تشن روز عدد و معدود و مطوف بر پنج روز و مشار الیه و اسم اشارت باعتبار مشار الیه
طرف است و متعلق بنات مقدّم جزو باشد فعل ناقص و این فعل با اسم و جمله فعلی مستأنف و او عاطف و این اسم اشارت و کلمات
مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و همیشه ترجمه دانا و طرف زمان مفعول فیه و خوشش بفتح فاعله و می شود برای رعایت
تأخیر خبر و باشد فعل ناقص مضارع و ضمیر مستتر و راجع است بسوی این کستان و این فعل ناقص با اسم و خبر و طرف جمله فعلی بتاویل مفعول
خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مطوف بر جمله مضارع اول قوله حالیکه من این سخن بگفتم و من کل ریخت و در و اسم کویت که الکریم ادا
و معدود فاعلی و دوران روز اتفاق بیاض افتاد و حسن معاشرت و ادب مجاورت در لباسی که مکتلمان را بکار آید و مترسلان را بکار
افزاید فی الجمله از کل بوستان یقینی موجود بود که کتاب کستان تمام شد حالی یا مجهول معنی وقتی چنانچه باری درین کتاب معنی بکار
در عرف حال معنی فی الجمله مستعمل است طرف موصوف و کاف بین صفت و مبتدا و این اسم اشارت و سخن مشار الیه و اسم اشارت مبتدا
الیه مفعول مقدم و باز آمد و گفتم ماضی منکلم و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفعول صفت حال واقع شد
و در آن مفعول مضاف و کل مضاف الیه و باز آمد و کویت ماضی و احد فاعل و ضمیر فاعل راجع یکی از دوستان و این فعل و فاعل جمله فعلی مطوف
و او عاطف و در حرف جر و در مضاف و ضمیر مضاف الیه و جارت متعلق است به اویت که ماضی و احد فاعل است و ضمیر فاعل و
این فعل و فاعل جمله فعلی مطوف است بر جمله اول و مطوف و کاف برای مقوله است بمعنی گفت یا برای تعلیل الکریم مبتدا و اد ا حرف شرط
و وجود ماضی و احد و ضمیر فاعل و راجع بکریم و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط و ماضی و احد فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی خبر
و این جمله شرطی بتاویل مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مفعول کاف مقوله است یا جمله بتاویل مفعول علت است برای ماقبل فصل مبتدا
موصوف و یا برای تنگی و در صفت آن یا فعل معدود مقدم و یا برای وحدت و در معدود و جزای فعلی و این عدد و معدود مبتدا و در حرف
جر و آن اسم اشارت و روز مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جارت متعلق است بافتاد و اتفاق فاعل مقدم مضاف
در بیاض مضاف الیه و در بعض نسخ لفظ در بعد اتفاق آمده پس در حرف جر و بیاض مجرور و این جارت مجرور نیز متعلق است به افتاد که ماضی
و احد فاعل است و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفعول خبر مبتدا و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستأنف یعنی فصل در بیاض کاغذ نوشتیم و در حرف جر
و حسن یعنی خوبی مجرور مضاف و معاشرت بضم هم و فتح شین معنی با یکدیگر زنگاری کردن مضاف الیه و او عاطف و او آب به همزه جمع ادب
مطوف بر حسن مجرور جارت مضاف و مجاورت بضم هم و فتح و او معنی با یکدیگر مسایکی کردن مضاف الیه و جارت متعلق است تیر بافتاد و در حرف
جر و لباس مجرور موصوف و یا برای صفت و کاف بین صفت و مکتلمان را برای مکتلمان و برای حرف جر و مکتلمان جمع مکتلم مجرور و یا حرف
و کاف مجرور و در مجرور متعلق است به آید که ماضی و احد فاعل است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفعول صفت اول لباس و او
عاطف و مترسلان معنی برای مترسلان و برای حرف جر و مترسلان جمع مترسل معنی نامه نویسنده مجرور و بلاغت مفعول افزاید مضارع
و احد فاعل و ضمیر فاعل و راجع لباس و این فعل و فاعل جمله فعلی است بر جمله اول و بتاویل مفعول صفت دوم لباس و جارت مجرور یعنی در لباسی

لفظ افتاد واقع شده یا صفت فصلی در کوریه و فی الجمله مبتدا و آن حرف جر و کل مجرور مضاف و بوستان مضاف الیه و جار مجرور متعلق است
به بقیت که هم مقدم است و یا برای وحدت و مجرور خبر مقدم و قبل و فعل ناقص ماضی و این فعل فاعل جمله فعلی بنا و دلیل معر و خبر و این مبتدا و خبر
جمله اسمی ستانف کاف برای ربط و کتاب مبتدا مضاف و کستان مضاف الیه و تمام خبر مقدم و نشد فعل ناقص ماضی و ضمیر مستتر هم آن و
راجع کتاب کستان و این فعل اسم و خبر جمله فعلی بنا و دلیل معر و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مربوط با جمله اول قوله و تمام آنکه شود و حقیقت که
پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایه کرد و کار بر پیر و زرد کار و خر زمان کف امان و آو و عطف و تمام خبر مقدم و آنکه ظرف
و موصوف متعلق است به شود که فعل ناقص مضارع است و ضمیر اسم آن و راجع کتاب کستان و به حرف جر و حقیقت مجرور و جار مجرور
متعلق است نیز به شود و این فعل اسم و خبر جمله فعلی و کاف مبین صفت و پسندیده هم مفعول خبر مقدم و آید مضارع غایب ضمیر مستتر هم
و راجع کتاب کستان و در حرف جر و بارگاه مجرور مضاف و شاه مضاف الیه و موصوف و جهان پناه یعنی پناه جهان ترجمه ملاذ الدنیا
و اهلها صفت و این فعل ناقص بنا هم و خبر متعلق جمله فعلی بنا و دلیل معر و صفت آنکه واقع شده و از سایه کرد و کار تا کف امان به چهار فقره صفت
بعد صفت شاه جهان پناه واقع گشته قوله المومنین السماء المنصور علی الاعمال عند الدولة القاهرة سراج الملة الباهرة جمال الامام
مختار الاسلام سعد بن التائب الاعظم شهنشاه المعظم ملک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم سلطان البر و البحر
ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن ایدام الله قتالی اقبالها و جمل ال کل خبر بالها المومنین مود یافته شده من حرف جر و
مجرور و جار مجرور متعلق است بالمومنین که صفت شاه جهان پناه است و المنصور یاری داده شده و علی جار و الاحاد جمع عدله یعنی دشمنان مجرور
و جار متعلق است بالمنصور که صفت شاه جهان پناه است و عضد فتح هین و ضم ضاد جمع یعنی باز و صفت و مضاف و الدولة مضاف الیه
موصوف و القاهرة یعنی غالب صفت آن و سراج بکسر سین مهمل یعنی چراغ صفت و مضاف و الملة بکسر میم و تشدید لام یعنی دین
الیه و الباهرة یعنی روشن صفت جمال و فتح جمع یعنی خولی صفت مضاف و الامام فتح هیره یعنی خلق مضاف الیه و مختار یعنی میم و سکون
قا یعنی جای نازش صفت مضاف و الاسلام بکسر هیره مضاف الیه و سعد عطف بیان است از شاه جهان و موصوف و این صفت
مضاف و التائب مذهبش اما لقی مضاف الیه موصوف الاعظم صفت آن شهنشاه صفت دوم التائب است و المعظم نیز صفت
و ملک صفت مضاف و رقاب بکسر راء مهمل جمع رقبه یعنی گردن مضاف الیه و الامم بضم همزه و فتح میم جمع است مضاف
الیه و مولی یعنی ناصر صفت مضاف و ملوک جمع ملک مضاف الیه و العرب مضاف الیه و آو و عطف و العجم موصوف
بر العرب و مضاف الیه و سلطان یعنی پادشاه صفت مضاف و البر یعنی با و تشدید راء مهمل یعنی بیابان مضاف الیه و او عطف
و البر یعنی دریا موصوف بر البر و مضاف الیه و ارث صفت مضاف و ملک بضم میم مضاف الیه و مضاف و سلیمان مظفر
اسم مفعول از تظفیر یعنی ظفر دادن صفت مضاف و الدین مضاف الیه و ابوبکر عطف بیان است از التائب و موصوف و این صفت
و مضاف الیه و مضاف و سعد مضاف الیه و مضاف و لفظ این بعد سعد مقدم که مضاف الیه سعد است و نیز مضاف و زکی مضاف
الیه و آدم یعنی همیشه دارد ماضی و احد غائب و الله فاعل و قتالی فعل ماضی ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی حال واقع شده

از الله و اقبال مفعول مضاف و بما ضمیر مضاف الیه و ادا مفعول با فاعل و حال و مفعول جمله فعلی و عالی است برای هر دو و او عاطف و اول
 واحد غائب و ضمیر فاعل و آتی حرف جر و کس مجرور مضاف و ضمیر معنی یکی مضاف الیه و جار مجرور مفعول اول و آن معنی بازگشت مفعول
 دوم مضاف و بما مضاف و این فاعل و مفعول جمله فعلی معطوف بر جمله اول آنکه قول مصنف از لفظ پسندیده آید یا مفعول الا سلام در
 پادشاه زاده واقع شده که سعد بن ابوبکر بن سعد زکی باشد و در عین ضمن از لفظ شهنشاه معظم فقرات چند باز در تعریف پادشاه
 فرموده و لهذا در آخر فقره لفظ ابوبکر بن سعد زکی گفته و معلوم است که ابوبکر بن سعد زکی پادشاه بوده پادشاه زاده چه شاه زاده سعد بن
 ابوبکر است نه ابوبکر بن سعد و چون به فرد تعریف مختلط است و در بعضی تشبیه و عا کر و قوله دیگر ششم لطف خداوندی مطالع فرماید و او
 و با حرف جر و کس متعین کاف عربی و را و مهمل ناز و بعضی بکسر تن گفته اند و اول اصح است زیرا که قافیه چشمه واقع میشود چنان است
 در شیدی و در بران نویسد بکسر اول و فتح آخر که میم باشد بر وزن خرشته ناز و غمره و اشارت بشیم و ابرو باشد به کیف مجرور مضاف
 و لطف مضاف الیه و مضاف و خداوندی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به مطالع فرماید که ترجمه مطالع باشد مضارع واحد غائب
 و ضمیر فاعل و این فاعل و مفعول جمله فعلی معطوف است بر پسندیده آید در اکثر نسخ این و او عاطف متروک شده است ولی این ارتباط میشود
 و او عاطف لازم است قوله قطعه که التفات خداوندیش بسیار آید به نگار خانه چینی و نقشش زکی است به امید است که روی طالع نقشش
 ازین سخن که گلستان نه جای دل تنگی است و علی الخصوص که دیباچه جای نقش به بنام سعد ابوبکر سعد بن زکی است ترکیب قطعه و مهمل
 شدن با بعد از و بر قیاس سابق که حرف شرط التفات فاعل مقدم و مضاف و خداوندی مضاف الیه و مضاف و شین که راجع است
 بکتاب مضاف الیه و یا را زنده و آرا نده مضارع واحد غائب ضمیر راجع است بسوی سعد بن ابوبکر و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط و
 خانه سکون را خبر مبتدا محذوف است ای آن کتاب و موصوف و صبی منسوب بچین صفت و گویند که در ولایت چین و از
 است که در آن نقش عجیب اشکال غریب متعین است و او عاطف و از رنگ بفتح جزه و سکون را و مهمل و فتح زاده فارسی نام نقش
 کامل یا نام کتاب که تالیف کرده است از امانی و جمع کرده در آن نقش عجیب و تصویرات غریب و یاد دار زکی برای نسبت و
 رابط و نقش از زکی معطوف بر نگار خانه چینی خبر دوم مبتدا مذکور و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا واقع شده و امیدای امیدگران به خبر
 مبتدا و خبر مقرر ای موجود است رابط و کاف رابط و روی مفعول مقدم مضاف و طالع مضاف الیه و در زاده و نکات مضارع
 و ضمیر فاعل و راجع به پادشاه زاده و این فعل و فاعل جمله فعلی مربوط با قبل و از حرف جر و این هم اشارت به سخن مشار الیه و اسم اشارت
 به مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است به نکند و کاف بیانی و گلستان که مراد از آن کتاب است یا باغیکه در آن کل کتاب بسیار
 مبتدا و حرف نفی و جای خبر مضاف و دل تنگی مضاف الیه و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی بیان سخن واقع شده و
 علی الخصوص ای خصوصاً مفعول مطلق است بتقدیر فعل معنی شخص خصوصاً و کاف برای رابط و و یا چه حکیم عربی لفظ عربیت معنی
 در روی و چون خطبه کتاب بمنزه روی کتاب است خطبه را دیباچه گویند و آنچه در عوام بیا به قول و جیم یا زکی مشهور است غلط یا
 به کیف مبتدا و صرف و بهایون ترجمه مبارک صفت و موصوف با صفت مضاف و ضمیر شین که راجع به گلستان است مضاف الیه

و خبر مبتدا مقدرای نوشته و آخر حرف جر و نام مجرور مضاف و بعد مضاف الیه و موصوف و این مقدار صفت مضاف و ابی بکر مضاف
 الیه و موصوف و این مقدار صفت ابی بکر مضاف و بعد دوم مضاف الیه و موصوف و این صفت آن و مضاف و زنی مضاف الیه و جار
 مجرور متعلق است بنوشته مقدرای بعد بن ابی بکر بن سعد و حذف لفظ این شایع است در ترکیب کتب پارسی پس بعد نام پیر سلطان
 ابو بکر و نام پیر و نیز است درین صورت نام پیر بنام پیر و بنا و چنانکه در عرب شایع است و بعدی تخلص خود بنام پیر و بنا و وزیر و
 سلطان نیز از اتفاقات بنام سلطان ابو بکر واقع شده و مصنف در احوال تخریف پادشاه نموده و تا نیا توصیف پیر و بنا و بنا باینکه
 تالیف کتاب برای او فرموده بعد از آن تخریف و تخریش کرد و قوله ذکر امیر کبیر خیر الدین ابو بکر بن ابو نصر و بکر عروس فکرمین از
 بجای سربینار و دیده از پشت پای خجالت بر نداشت و در زمره صاحب جمالان تجلی نشود و شود و طراکه تخیل کرد و در زمره اول امیر کبیر
 عالم عادل مویز مظفر سیر سلطنت مشیر تدبیر مملکت کشف الفقر ملاء العز با مرئی الفضل محبت الاتقیاء اختار الی یارسین ملک
 ملک الخواص خیر الدین بنای اسلام و مسلمین عمدة الملک و السلاطین ابو بکر بن ابی نصر اطال الشکر و اجل قدر و شرح صدره
 و صانع اجر و که مخرج اکابر افاق است و مجمع محارم اخلاق ذکر خبر مبتدا مخدوف است ای این معنی اینضمین مرتب حاضر و درین صفت
 و مضاف و امیر مضاف الیه موصوف و کبیر صفت و خیر الدین صفت دوم و ابو بکر عطف بیان است از امیر کبیر و موصوف و بن صفت و
 مضاف و ابی نصر مضاف الیه قوله و بکر عروس تا آخر بدل است از ذکر امیر و بکر معنی مرتب آخر طرف و عروس یعنی عین مهمل ضم
 زن و مرد و بگو که خدا تا سه شبانه روز مبتدا مضاف و فکر مضاف الیه و مضاف و من مضاف الیه و از حرف جر و ابی بجای ترجمه
 عدم التحسن مضاف با مضاف الیه مجرور و در سر مفعول و در معنی بالا ظرف و با و ظرف متعلق است به بنا و که مضارع واحد غائب
 منفی است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با مفعول و متعلق جمله فعلی بنا و یل مفرد و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی و در بعض نسخ بجای مفعول
 لفظ بکر آمده بکسر با و سکون کاف بمعنی و نشیزه مبتدا مضاف و عروس مضاف الیه و باقی بحال خود و او عطف و دریه مفعول مقدم و از
 حرف جر و پشت مجرور و پای مضاف الیه و مضاف و خجالت بمعنی شرمند شدن مضاف الیه و در مغرب گفته که خجالت از خطا عامه
 است و صواب خجالت است و در معنی بالا ظرف و جار مجرور و ظرف متعلق است به بنا و که مضارع واحد غائب منفی است و ضمیر فاعل
 فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول بنا و یل مفرد و خبر و مبتدا است و در بعض نسخ لفظ یاس بمعنی تا امید بعد دیده آمده
 و برین تقدیر دیده مضاف و یاس مضاف الیه خود باشد و باقی بحال خویش و او عطف و در حرف جر و زمره مجرور مضاف و صاحب جمالان
 مضاف الیه و جار مجرور و متعلق است به نشوز و متعلق بمعنی جمله گذشته خبر مقدم و نشوز مضارع منفی و ضمیر شتر اسم و این فعل و اسم و خبر
 جمله فعلی معطوف است بر جمله اول یا بر جمله دوم و خبر مقدم است مگر حرف هشاد آنکه ظرف موصوف و کاف بین صفت و متعلق بجای محل
 بمعنی زبور پوشیده خبر مقدم و کرد و مضارع واحد غائب و ضمیر اسم آن حرف جزیره مجرور مضاف و جار متعلق است به متعلق که
 و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله بنا و یل مفرد و صفت آنکه و سربینار و درین و دره بر نداشتن و متعلق شدن سستی منه است و بعد کلمه
 که این بر سه معانی مثبت میشود مستثنی است و قبول مضاف الیه مضاف و امیر مضاف الیه موصوف و کبیر عالم عادل مویز مظفر صفت

و دشمن مبتدا و شین بعد ازین بقرینه مقام محذوف راجع بهر که دوست خبر و است رابط مقتدر این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول
و بتاویل معروض خبر دوم مبتدا است اینست مبتنی بر ادعای شاعرانه است چنانکه عرفی گفته طاعت چنین که دیده عفویت بر آه عصبان است
سز که عین معروض کرد و در کتاب کناه و قلم را برود که مراد آن باشد که کسیکه در عنایت او بود کناه او کار طاعت کند با اینکه از آن کناه
مصرف نه بیند بلکه جزای نیک با جود مراد ازین کناه مخلوق باشد یعنی آن مخلوق بلا حاطه عنایت او یا آنکس سلوکی نماید که دیگری مایل
کند یا مراد از کناه کناه بی است که بحسب عرف آنرا کناه می نامند و مواضع پادشاهانه بران واقع میشود پس معنی این بیت با این
کند که بشکون طبع پادشاهان پر حذر باید بود که کاه نشنامی غلغله و بند و کاه بی سلامی بخت و مبتدا بود که معنی بیت آن باشد
که هر که در سایه عنایت موحش است هر چند از روی عملی سرزند که مانند کناه موجب بعد و طاعت باشد اما کار طاعت کند و موجب
کرد و از بخت که بعد از آن کناه چندان تصرف و زاری پیش آرد که آن کناه محو کرد و مقبولیت آن کس حاصل شود بر حرف جبر و هر یک محو
موصوف و یا از اندواز حرف جبر و سائر معنی باقی یا جمعی مجرور مضاف و بندهگان مضاف الیه و جابر و متعلق است بکائن که صفت
هر یک باشد و او عاطف و حواسی جمع حاشیه بمعنی کناره یعنی خدنگارایی که محل ایشان اطراف بساط باشد و معنی حاشیه در کشف الفاظ
مرد و فرمایم هم آمده است و در صورت مراد از حاشی خدنگاران فرمایم باشند و معطوف بر بندهگان و مضاف الیه و خدمت مبتدا
موصوف و یا برای وحدت و جابر و اول متعلق است بر معنی که خبر مبتدا باشد و است رابط و کاف بین صفت و اگر حرف شرط و
حرف و ادای مجرور مضاف و آن اسم اشارت و مضاف الیه و مشار الیه خدمت و سرخ بر وزن صرح بمعنی پاره و یا برای
و تهاون بضم و او بمعنی سستی و برخی تهاون بمعنی تهاون بری مفعول مقدم و او عاطف و کائنات بضم سین سستی کردن معطوف
بر تهاون و مفعول مقدم و جابر و متعلق است بر و دارد که ترجمه بجز برون باشد مضارع جمع غائب ضمیر فاعل راجع بایر بندهگان
و این فعل با فاعل و مفعول و جابر و جمله فعلی شرط و هر آینه حرف تاکید و در حرف جبر و معروض بفتح میم و کسر را بمعنی جای عرض و
پیدا شدن چیزی مجرور مضاف و خطاب بکبر خادیم یا کسی سخن رو بر گفتن و در عرف بمعنی عتاب ستم است مضاف الیه
و جابر و متعلق است باینکه مضارع جمع غائب است و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا و او عاطف و عتاب بکسر عین سرزنش
و محل عتاب مضاف با مضاف معطوف بر معروض خطاب و مجرور جار است و این جمله شرطی بتاویل معروض صفت خدمتی واقع شده مگر حرف
استثنا و بر حرف جبر و این هم اسارت و طاعت مشار الیه و مضاف و در و ایشان مضاف الیه و این مضاف و مضاف الیه صرح
و کاف بین صفت و شکر مبتدا مضاف و نعمت مضاف الیه و مضاف و بزرگان مضاف الیه و واجب خبر و است رابط و جابر
جبر و ایشان مجرور و جابر و متعلق است بواجب و در بعضی نسخ لفظ ایشان نیامده و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل معروض صفت
طاعت و ایشان واقع شده و در صورت تهاون و کائنات و معروض خطاب و عتاب آمدن سائر بندهگان سستی منه است و درین
مرد و صورت در معروض خطاب و خطاب نیامد و در و ایشان سستی است مقدم بعد لفظ طاعت و در و ایشان و او عاطف و ذکر معطوف
بر شکر مبتدا موصوف و جمیل صفت و او عاطف و در معطوف بر شکر یا بر ذکر و مبتدا موصوف و خبر صفت و او عاطف و او را

معطوف بر شکر یا بر عا مضاف و چنین اسم اشارت و خدمت مشار الیه که مراد شکر نعمت و ذکر حاصل دعاء خیر است و اسم
 اشارت با مشار الیه مضاف الیه و حرف جر و غیبت بفتح غین معجم مقابل حضور و بکسر اول سخی که در قفای شخصی که بیدار
 بر روی او گفته شود بروی کران آید و اگر چه مطابق نفس الامر بوده باشد و جارجر و متعلق است باولی که اسم تفضیل است و جارجر
 واقع شده و ضم لفظ ترک در فارسی اداوت معنی تفضیل بنماید با لفظ اولی به تحریر اولی است از معنی تفضیل یا لفظ تر از آن است یا
 تاکید واقع شود است رابط و از حرف جر و حضور مجرور و جارجر و نیز متعلق است باولی و کاف تعلیلی و این اسم اشارت مشار
 مقدر یعنی شکر و ذکر و عا در حضور و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و با حرف جر و وضع بضم نون مشدود و شکر بیکو نمودن از
 مراد و با جارجر و متعلق است بنزدیک ترجمه قریب که خبر واقع شده و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفعول علت است
 برای عدم اولویت این سه چیز در حضور و آو عاطف و آن اسم اشارت و مشار الیه مقدر یعنی ادا است چیزی مذکور و غیبت و اسم
 با مشار الیه مبتدا و از حرف جر و تکلف بضم لام مشدود از خود چیزی نمودن که آن نباشد مجرور و جارجر و متعلق به ترجمه بعد که ضم
 است و است رابط مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول و بتاویل مفعول علت است برای اولویت ادا و
 مذکور در غیبت قوله قطعه پشت دوتای فلک رست شد از خرمی تا چون تو فرزند زاده مادر ایام راه حکمت محض است اگر لطف
 جهان آفرین خاص کند بنده مصلحت عام راه دولت جلود بر یافت هر که نگوید نام نیست بهر عفتش ذکر خیر زنده کند نام را
 وصف ترا کند و زنده کند اهل فضل حاجت شاطی نیست روی دلارام را پشت بکسر تا مبتدا موصوف و دوتای صفت و فلک
 مضاف الیه یا پشت دوتای بکون تا مبتدا مضاف و فلک مضاف الیه و رست خبر مقدم و شد فعل ناقص و ضمیر اسم
 و از حرف جر و خرمی بیای مصدّر و در و جارجر و متعلق است بشد و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفعول خبر جمله اسمی جز مقدم
 و تا حرف شرط و چه تو یعنی مثل تو مبدل منه و فرزند بلی از آن بهر کیف چو تو فاعل مقدم و زاده ماضی زادن لازم و متعدی
 آمده و در اینجا لازم مناسب است و مادر ایام را معنی برای مادر ایام و برای حرف جر و مادر مجرور و مضاف و ایام مضاف الیه
 و جارجر و متعلق است بهر که فعل فاعل با متعلق جمله فعلی جز او ظاهر است که اثبات نه است شدن پشت دوتای فلک
 از محض باشد و این در اشارت به سی کثیر الوقوع است و میتوان گفت که مراد از پشت دوتای فلک پشت دوتا کرده فلک یا
 یعنی از جبر فلک پشت آنکه دوتا شده بود از حضرت و خرمی رست کرد و بدیعت آنکه چون تو فرزند برای مادر ایام پیدا شد یا
 سبب آنکه مادر ایام چون تو فرزند زاده یعنی پیدا کردی حکمت خبر مبتدا مقدر و موصوف و محض بالفتح معنی حال صفت ای
 و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی جز مقدم و اگر حرف شرط و لطف فاعل مقدم مضاف و جهان آفرین مضاف الیه
 و خاص کنده محض صانع واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بلطف و بنده مفعول و را علامت مفعول مقدر و مصلحت عام معنی برای مصلحت
 عام مفعول له و متعلق است بکنند فعل فاعل جمله فعلی شرط واقع شده یا حکمت محض است خبر مقدم و اگر لطف جهان آفرین شرط و خاص
 کند بنده مصلحت عام را جزاء شرط و جمله شرطی مبتدا و خبر پس مدح درین هنگام مشروط باشد و احتمال دارد که لفظ اگر زاده است

پس در وقت قول جهان آفرین بتدوین حضرت و خاص کند بنده مصلحت عام را بیان است برای قول حکمت محض است همچنین است
 در شرح علی پور سیده مباد که لطف جهان آفرین مضاف با مضاف الیه مفرد است نه جمله و شرط جمله مباد نه مفرد و دولت مفرد
 مقدم و موصوف و جاوید صفت و یافت ماضی و واحد و فاعلش قطعه که باشد و نکر نام حال مقدم از ضمیر زیت که ماضی و واحد فاعل
 است و راجع بسوئی هر که رسیدن تنازع و این فعل با فاعل حال جمله فعلی متانف که یاد است دوم سوالی است یعنی چگونه
 خامس شش جواب مفرد دولت جاوید تا آخر کاف تعلیلی در مختصر از حرف جر و عقب بفتح عین و کس قاف آخر هر خبر مجرور
 مضاف و شین مضاف الیه و راجع هر که ذکر مبتدا مضاف و خبر مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به زنده کند که ترجمه کنی
 مضارع واحد فاعل است و ضمیر فاعل و نام مفول در افعال متعلق و این فعل فاعل جمله فعلی متانف بتاویل مفرد خبر و این مبتدا خبر
 جمله اسمی بتاویل مفرد علت است برای یافتن دولت جاوید و متعلق است که اینهم جواب سوال است از سبب خاص دولت یافت
 تا آخر صفت مفول مقدم مضاف و مضاف الیه و افعال است مفول و کس حرف شرط و کند مضارع و او عطف و در مختصر حرف
 شرط و کند مضارع منفی و این فعل مضاف با مضاف الیه رسیدن تنازع فاعل کند و کند است و این فعل مثبت و منفی با فاعل
 است و حاجت مبتدا مضاف و مشاطه بفتح میم و تشدید شین هم اسم زن پیرایه که مضاف الیه و نیست حرف رابط نفی و روی دلار
 یعنی برای روی دلار و برای حرف جر و روی مجرور مضاف دلار اسم مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بتاویل مفرد خبر مبتدا
 است و این مبتدا خبر جمله اسمی پسند که جز واقع شده قوله عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزالت تقصیر و تقاعد که در
 روابط خدمت بارگاه خداوندی میروند و بنا بر آنست که طائفه حکامی پسند در فضیلت بر چهار سخن میگویند از خبرین پیش نیست که در
 سخن گفتن بعلی است یعنی در نک بسیار میگویند راسی منظر باید بود تا وی تقریر سخن بر زبان بیاورد و گفت اندیشه کردن که چه گویم
 به از پیشانی حوزون که چه اکتفم عذر خبر مبتدا محذوف و مضاف ای این و مشار الیه معانی مرتب حاضر در ذیل مصرعه و تقصیر مضاف
 الیه و مضاف و خدمت مضاف الیه و است رابط مقدور و او عطف و موجب محطوف بر عذر و خبر مبتدا مقدور مضاف و اختیار یک خبر
 بخواش خود دل همکاری بستن مضاف الیه و مضاف و عزالت بضم عین و سکون زاء و هم معنی یکسو شدن مضاف الیه
 قوله تقصیر و تقاعدی تا آخر بدل است از عذر تقصیر تا عزالت پس تقصیر و تقاعد معنی بیرون نیامدن از حق کسی میروند مبتدا مجرور
 و یا و منفی و کاف بین صفت و در حرف جر و موألت بضم میم و فتح طاء معنی دانم بر کار استادن مجرور مضاف و خدمت
 مضاف الیه مضاف و بارگاه برون چارگاه خیمه پادشاهان را گویند و جای رخصت و اجازات باشد مضاف الیه مضاف
 و خداوندی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به میروند که ترجمه بقیع است و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد
 صفت تقصیر و تقاعد واقع شده و بتاویل مصدر است معنی نمی خبر و حرف جر و آن اسم اشارت و مشار الیه که معنی زان مقدم
 و اسم اشارت بار مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است به بنا و است رابط و کاف بیانی و طائفه مبتدا مضاف و میروند
 برای وحدت پس معنی طائفه جماعت واحد است و کما مضاف الیه مضاف و مبتدا مضاف الیه و حرف جر و ضامن جمع ضل نقص

مجرور مضاف و بزجه نخستین اول دوم و سکون چیم معرب بزرگ هر نام وزیر و شیر و ان غافل مضاف الیه و سخن مفعول مقدم
 و جار مجرور متعلق است به یکجمله که مضارع حال جمع غائب است و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی بتاویل مفعول خبر است و واقع شده
 آخرای در آخر کلام و جز یعنی غیر حرف است و این اسم اشارت و عیب مشار الیه مضاف است و ضمین مضاف الیه و اسم
 اشارت با مشار الیه گشتی است و مضائق بزجه گشتی منتهی و این جار مجرور متعلق است به نه نشند که مضارع منفی جمع غائب است
 و این فعل و فاعل جمله فعلی و کاف بیانی است و مبتدا مقدم است ای آن یعنی بزجه و در حرف جر و سخن گفتن مجرور و جار مجرور متعلق است
 به فعلی مفتوح با و موصوفه کسر طاء مجهول در تک گفته که خبر واقع شده و است را بط و این مبتدا و خبر جمله اسمی باین عیب واقع گشته یعنی باین
 مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و راجع بقائل و لفظ به و عربی و آن در فارسی بعد یعنی و مثالش مقدم باشد پس ضمیر مجرور و راجع است
 بقول محکوم و با حرف جر و ضمیر مجرور و متعلق است به یعنی که فعل ضمیر ماقبل است و در تک ترجمه توقف مفعول مقدم موصوف و بسیار صفت
 و یکجمله فعل حال واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مفسر علی است و متع اسم فاعل از استماع یعنی شنونده ای
 سامع کلام بزجه مبتدا و او را که در بعض نسخ آمده زائد و بسی منطرای منظر بسیار موصوف با صفت جز مقدم و یا بود صیغه مستقبل ناقص
 و ضمیر اسم آن راجع متع و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفعول خبر است و واقع شده و این مبتدا و خبر جمله اسمی جز مقدم و تا حرف
 شش شرطی مبتدا تقریر سخن مفعول مقدم و کند مضارع و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی
 شرط و این جمله شرطی نیز مفسر بزجه مبتدا و ضمیر فاعل و ضمیر مفعولش مقدر ای چیزی را که گفتند در حق او چیز مفعول موصوف و یا برای صفت
 و کاف مبین صفت و گفتند مضارع جمع غائب و ضمیر فاعل و در حرف جر و متعلق مضاف و لفظ او مضاف الیه و جار مجرور متعلق است
 به یکجمله که فعل فاعل جمله فعلی بتاویل مفعول صفت چیز او و عاطف و گفت معطوف به شنید و خبر دوم و عبارات و جواب ایشان گفت
 مقدر و در حرف جر و جواب مجرور مضاف و ایشان مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به گفت اندیشه کردن ترجمه تفکر و کاف مبین صفت
 چیز تقدیرش اندیشه کردن از چیزی که گویم پس اندیشه کردن مبتدا و کاف مبین صفت از حرف جر و چیز مجرور موصوف و یا و صفت و کاف مبین صفت
 و گویم مضارع مکتوم واحد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل صفت مفعول خبر و جار مجرور متعلق است به اندیشه کردن و به خبر و
 این مبتدا و خبر جمله اسمی مفعول گفت واقع شده و از حرف جر و پیشانی خوردن ترجمه ذات مجرور و جار مجرور متعلق است به به و کاف مبتدا
 و ربط و سبب امر کب است از چه که سبب وضع موضع است برای طلب ادراک هر چیز از حیوان و غیر آن و ذوی العقول و غیر آن و از
 که یعنی برای است و در اینجا برای طلب ادراک سبب و علت است و معنی چرا که هر چه برای چه خواهد بود پس فتح جیم که شهادت دارد
 غلط است و گفته ماضی مکتوم واحد و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی مربوط است از پیشانی خوردن قوله طنوی سخن و آن
 به و روده پیر کین به بندش تا که بگوید سخن مزن بی تا ن بختار دم نکو کوی کرد و کوی چه غم به بندش تا که بر او نفس و زان پس
 که گویند پس به بطن آدمی بهتر است از دو اب و دو اب از تو به که کوی صواب به سخندان مبتدا موصوف به و در صفت امل و
 پیر کین صفت دوم و باز از او زبانه مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفعول خبر تا که یعنی گویند

ای پس آنوقت اسم اشارت باعتبار اشار الیه طرف متعلق است بگوید باز آمد که مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و سخن مفعول
و این فعل فاعل جمله فعلی تاویل مفرد خبر دوم مرتب نمی حاضر واحد ضمیر مخاطب و بی تاویل صفت مقدم و با حرف جر و کذا مجرور و خبر
مفعول موصوف و با حرف و متعلق است برین که فعل فاعل جمله فعلی ستاف و کذا مختصر نیکو صفت موصوف مقدرای گفتن نیکو مفعول
مطلق و کوی امر حاضر ضمیر مخاطب و این فعل فاعل جمله فعلی جزاء مقدم و کذا حرف شرط ویر معنی هسته صفت موصوف مقدرای گفتن
مفعول مطلق و کوی مضارع واحد حاضر ضمیر مخاطب فاعل جمله فعلی شرط ویر برای استتمام الگایست ای غم نیست ثابت
غم مبتدا و نیست ثابت بر توجیه و این مبتدا و خبر جمله اسمی حال واقع شده از ضمیر کوی باز آمد و آتش امر حاضر واحد ضمیر فاعل و این ضارع
فاعل جمله فعلی و او عاطف و آنکه ظرف و بر معنی بالا نیز ظرف و بر و ظرف متعلق است باورد که امر حاضر واحد است و نفس متعلق مفعول
و این امر با فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و او عاطف و حرف جر و آن هم اشارت و پیش مشار الیه و اسم اشارت با
مشار الیه مجرور و با حرف و متعلق است پس کن ترجمه انکس و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول
و کاف رابط و کوی مضارع جمع غائب و ضمیر فاعل و راجع بر دوم و پس ای اسکت و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی مفعول کوی
واقع شده و کوی فعل فاعل جمله فعلی مربوط است باقبل با حرف جر معنی سبب و تعلق بضم نون مجرور و آدی بیا نیست مبتدا
و بهتر اسم تفضیل یا بی خبر و است رابط و از حرف جر و در آب بفتح دال جمع دایه بتشید با که مراد چهار پایا نیست مجرور و بر و در آب
مجرور متعلق است به بر و در آب ای هر فرد را به مبتدا و از حرف جر و در آب مجرور و با حرف و متعلق است به به که خبر واقع شده و این
و خبر جمله اسمی جزاء مقدم و کذا حرف شرط و کوی مضارع منفی واحد حاضر ضمیر مخاطب فاعل و در آب مفعول و این فعل فاعل
مفعول جمله فعلی شرط قوله خلیف و نظر ایمان خداوندی عز و کذا جمع اهل دل است و مرکز غلامی متحر که اگر در سیاحت سخن دلیری کنم
شوخا کرده باشم و بضاعت درجات به حضرت عزیز آورده و تشبیه در بازار جریان جوی نیز و چراغ پیش آفتاب پر قوی ندارد
و مناره بلند در دامن کوه الوند است یا بمعنی پس تفریح است بر ماقبل و کیف بفتح کاف و سکون یا بمعنی چگونه برای طلب کیفیت
و در حرف جر و نظر مجرور مضاف و عیان جمع عین بمعنی بزرگان مضاف الیه مضاف و خداوندی یا یا نسبت مضاف الیه و عز ماضی
غائب و فاعل مضاف و ضمیر مضاف الیه بمعنی غالب با و یازی کردن او جمله دعائی معترض است میان موصوف که خداوند
است و صفت آن که جمع اهل و کاف بین صفت و جمع بفتح بیم صفت خداوند و مضاف و اهل مضاف الیه مضاف و اهل
الیه و است رابط و او عاطف و مرکز معطوف بر جمع و صفت دوم خداوند و مضاف و علما مضاف الیه موصوف و متحر و تشبیه در آب
بکسور یعنی بسیار و کذا در علم صفت و کاف برای رابط و اگر حرف شرط و در حرف جر و سیاحت بکسرین ماضی یعنی را ندن مجرور
مضاف و سخن مضاف الیه و لیری بیا مصدر ترجمه شجاعت مفعول و بر و در آب مجرور متعلق به کنم که مضارع متکلم واحد است و
متکلم فاعل و این فعل فاعل با و متعلق خویش جمله فعلی شرط و شوخی بمعنی گستاخی مفعول و کرده باشم ماضی مجهول متکلم واحد ضمیر
مائب و این فعل فاعل جمله فعلی جزاء واقع شده و او عاطف و بضاعت بکسر با و موصوف معنی متاع مفعول موصوف و درجات بضم

و بگویند از این جهت یعنی آنکه صفت و با حرف جر و حضرت مجرور مضاف و مضاف الیه و جار مجرور متعلق است باوروه ای و
 باشد که ماضی مجهول است و این فعل و فاعل جمله فعلی مضاف بر جمله اول جزا و دوم است و او عطف و تشبیه و تخیل بین و با
 اهل بیت از آن جهت خوانند فاعل مقدم و حرف جر و با جار مجرور مضاف و مضاف الیه و یا و جار مجرور متعلق است ای مقدار و
 حال مقدم است از ضمیر نیز و که مضارع منفی است و جار مجرور نیز متعلق است باین و او عطف و چراغ فاعل مقدم و پیش ظرف مضاف
 و کتاب مضاف الیه و پر تو بیفتی اول و سوم یعنی عکس و نوشتن مفعول و یا برای وحدت و ظرف متعلق است به نذر و که
 متعلق است و او عطف و سواره بفتح میظرفست و بکسر آن الت هر دو جائز و اصل آنست که قدما برای راه یافتن مسافران چرا
 بر بلندی می افروختند و آن چون محل و سبب نور است باین هم قسمیه نموده اند و حال در عرف یعنی جای بلندی و مقام از آن گفتن
 استعمال یافته فاعل بر صوف و بلند صفت و حرف جر و او اسم مجرور مضاف و کوه مضاف الیه مضاف و الت و نام کوه شهر سدا
 است و آورده اند که اگر کوه الوند و دوازده هزار ششم میرز و بلندی آن مقدار است کرده است و اضافت آن اضافت عام
 است بسوی خاص مثل پرویز کشته و این بجهت آن گویند که وضع جنس مضاف الیه کرده و چه اگر تنها الوند گویند کای معلوم شود
 که الوند چه باشد و هرگاه که بگوید مذکور شود و زمین بی تردید بسوی این متصل گردد و به کیف مضاف الیه و است ظرف و جار مجرور
 و ظرف متعلق است بنماید که مضارع واحد فاعل است یا شب چراغ و سواره مبتدا و ما بعد خبر و قوله تشبیه و در بار تائید نماید
 جمله خواه فعلی خواه اسمی برای تشبیه آورده یعنی سخن سعدی در کعبان خداوندی تا آخر مثل تشبیه و در بار است تا آخر قول مشهوری هر که
 کردن بدعوی الوند از و دشمن از هر طرف بر و تاز و سعدی افتاده است از و به کس نیاید بکف افتاده به اول اندیشه انگیز گفتار و یا
 پیش آمد است پس دیوار و بخلندم ولی نه درستان به شاد مین ولی نه در کعبان به بر که یعنی هر کس بر صوف و کردن مفعول و با
 حرف جر و دعوی مجرور و جار مجرور متعلق است با و از و که مضارع واحد فاعل است و ضمیر فاعل راجع به هر که و این فعل با فاعل جمله فعلی
 بتاویل معروضت و موصوف با صفت مبتدا و مضمین معنی شرط و دشمن فاعل مقدم و از حرف جر و طرف مجرور و بر معنی بلندی
 حرف جر و او مجرور و بر و جار مجرور متعلق است بتا و از و که مضارع واحد فاعل است و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل معروضت مبتدا
 جزا و شرط واقع شده سعدی مبتدا و افتاده اسم مفعول خبر و است رابط و از و از و بر وزن آما و به با صطلح تحقیق نفسی باشد که از
 تعلقات بشری بسته و قیدش بر تبه اطلاق پیوسته قطره وجودش عین محیط هستی گشته حال است از ضمیر افتاده کس ای هیچ فرد
 مبتدا یا فاعل مقدم و یا به مضارع منفی خبر یا فعل و با حرف جر و جنگ مجرور مضاف و افتاده مضاف الیه و جار مجرور متعلق است
 نیاید اول ظرف و از و تشبیه مبتدا و باید که مضارع است از باین متن مقدم و ضمیر فاعل و این فعل مقدم و فاعل جمله فعلی بتاویل معروض
 خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل معروض مبتدا واقع شده و آن اسم اشارت که کاف فارسی مختصرا به مشار الیه ای بعد و یا
 اشارت باعتبار مشار الیه ظرف است و یا برای وحدت و گفتار فاعل مقدم و این ظرف متعلق است به باید مقدم بعد گفتار و یا
 بگویند یا معنی اساس و بنیاد و دیوار است و استعمال لفظ پای نیز بسیار واقع شده مثل پای حصار و پای دیوار و این اضافت استعمال

نمی شود و درین مقام چون بی اضافت کسمل شده خالی از اعضا است ویده نمی شود و همچنین نوشتن اصراری بر بهر کیف فاعل مقدم و پیش
طرف و متعلق است به آنکه فعل ماضی باشد و است رابطه و پس ظرف و دیوار فاعل مقدم و این ظرف متعلق است بپایه مقدم تر جمله
یعنی بعد از دیوار پس اندیشه مجربا به است و سخن چون دیوار و مضارع دوم کو با علت است برای مضارع اول تخلصند معنی تخلصند به هم تخلصند
معنی باغبان خبر و است فعل ناقص ماضی و تیم فاعل جمله فعلی است و لی حرف استدراک است با و او و نه حرف فاعلی و در حرف و بستان
مجرور و جار مجرور متعلق است به فعل مقدرای نیمه شایسته تخلصند و شایسته تخلصند و است فعل ناقص و تیم فاعل و من بدل
از نیمه شکم و لی با و او حرف استدراک و نه حرف فاعلی و در حرف جر و کنگان فتح کاف بر وزن فرجان نام شهریکه سکن یعقوب و مولد
علیها السلام مجرور و جار مجرور متعلق است به فعل مقدرای نیمه شایسته شرح عربی بجای این بیت این عبارت شراورده تخلصند و دایم
ولی نه در بستان شایسته میفرود شمل در کنگان تخلصند بیایه مصدر مفعول مقدم و دایم مضارع مکمل ولی نه در بستان بر قیاس سابق و شایسته
بیایه مصدر مفعول مقدم و میفرود شمل مضارع مکمل ولی نه در کنگان بر قیاس سابق قوله لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که امروختی گفت از
تاییدایان که تا جای میسند بای نه نمند قدم الخ خروج قبل الکوچ لقمان موصوف با مبدل منه و حکیم صفت یا بدل و دایم معنی از جار مجرور
متعلق است به گفته مضارع جمع غائب و این فعل و فاعل جمله فعلی و کاف بیانی و حکمت مفعول مقدم و از حرف جر و که برای استفهام
معنی کدام کس مجرور و جار مجرور متعلق است با موصوفی که مضارع واحد حاضر است و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی مفعول
گفته واقع شده و گفته ماضی است و در خطاب ایشان مقدر و متعلق است بان و از حرف جر و تا بیایان مجرور و جار مجرور متعلق است
بفعل مقدرای امروختی تا بیایان و این فعل با فاعل و جار مجرور جمله فعلی مفعول گفته واقع شده و کاف تعلیلی و تا حرف شرط و جای
مفعول مقدم و نه پسند مضارع منفی جمع غائب و در اکثر نسخ همچنین واقع است و دیدن درین مقام معنی تعیین و تشخیص است و دایم
تا جای بخند که مشتق از گردن است فصیح تر و یده میشود همچنین تحریر نمود اصراری بر و این فعل با فاعل جمله فعلی شرط و پای مفعول و نه نمند
منفی جمع غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی خبر از این جمله شرطی علت است برای قبل خود مقدم امر واحد حاضر است از تقدیم
و ضمیر مخاطب فاعل و الخ خروج یعنی بیرون شدن مفعول و قبل معنی پیش ظرف مضاف و الخروج بضم و او و لام معنی بر آمدن مضاف
الیه و ظرف متعلق است به قدم که فعل و فاعل جمله فعلی نیز علت است برای ما قبل قوله ع مرویت بسیار مذکور که زن کن قطع کرد
شاطر و خروس بچنگ و چهره زنده پیش از روئین چنگ و گریه شیر است و در گرفتن موش و لیک موش است و مضاف بچنگ و مرویت بچنگ
یا در وقف تا بایه جر و تا وزن درست شود و مروی مبتدا مضاف و تا مضاف الیه و باز آمد و ازای امر واحد حاضر و ضمیر فاعل و این
فعل و فاعل جمله فعلی تا و لی خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی و آنکه ای بعد از وقت ظرف و متعلق است بزمن کن ترجمه تروج که آنکه
حاضر است و ضمیر فاعل و این جمله فعلی شرط و اعلی که حرف و شاطر کسیر طایفه معنی چیست و چالاک خبر مقدم و و فاعل ناقص و
خروس بالضم و و او مجهول معنی ترا کیان است با حرف جر و چنگ مجرور و جار مجرور متعلق است به و و این فعل با هم و خبر جمله فعلی شرط
و وجه برای استفهام انکار و نه مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و پیش ظرف مضاف و باز مضاف الیه و موصوف و در وین چنگ

بافعال و در فعل جمله فعلی بنا و یل مفروض و این مبتدا و خبر جمله اسمی استالف و تا برای اتمامی مسافت و متر نام است برای حسین
لفظ همچنین گفت سروری و این اسم اشارت در نوشته بهره مکسور در آخر اشارت الیه موصوف و عا در اصل لغت بالف محدود است
ما خود از رعوت بمعنی کول و سستی پس معنا بمعنی نکل کول و سست باشد و این مرد کول و سست اما در محاورت فرس بمعنی است
و خوشنام موصوف زیبا استعمال یافته است و صاحب کثر اللغات رعوت را بمعنی خوشن آرای شدن نیز نوشته و برین تقدیر
فارسیان بی تکلف راست می آید همچنین نوشت احراری را و در بعضی نسخ عا آمده یعنی غن مجنون و غن بمعنی انبوه و بسیار
چنانکه گویند قرینه غنا یعنی دریکه بسیار مردم دارد و روضه غنا با عینکه در و درخت بسیار باشد یعنی یکی برویکری پیوسته بود و در بعضی نسخ
غنا آمده یعنی غن مجسم و سکون یا تختانی و غن بمعنی درخت کثیر الحق همچنین است در شرح هر کیف صفت روضه است و این
اسم اشارت با اشارت الیه موصوف مبتدا و عا ظرف و حدیقه بهره مکسور در آخر موصوف بر روضه و اشارت الیه موصوف و علیا با
مقصود نوشت اعلی بمعنی بلند تر از بلندی مرتبه است همچنین نوشت احراری و در بعضی نسخ غنا آمده یعنی غن مجسم و سکون لام و با و عا
و اشارت عربی بر وزن حمراء نوشته پس حذف بهره برای رعایت وزن و عا واقع شده بمعنی ملطف و حمیده و هر کیف صفت حدیقه است
و چون نوشت بکثر یا و ما ترجمه مثل الجنة بسبیل بدلیت صفت روضه و حدیقه است و با حرف جر و نوشت حدود باب محدود و عدد
با محدود و مجرور و جار مجرور متعلق است با اتفاق افتاد ترجمه بیشتر که ماضی و احوال غائب است ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق خود
جمله فعلی بنا و یل مفروض و این مبتدا و خبر جمله اسمی از حرف جر و این اسم اشارت و سبب اشارت الیه و اسم اشارت با اشارت الیه مجرور
و جار مجرور متعلق است بختصر آمده ترجمه اختصار که ماضی و احوال غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزله جزا مقدم و تا حرف
و با حرف و طالت بمعنی شوه شدن مجسود و جار مجرور متعلق است به نه آنجا که مضارع منفی و احوال غائب است و ضمیر فاعل
و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزله شرط قوله باب اول در سیرت بادشاهان باب دوم در اخلاق درویشان باب سوم در فضیلت
تاعت باب چهارم در فوائد خاموشی باب پنجم در عشق و جوانی باب ششم در ضعف و پیری باب هفتم در تاثیر تربیت باب
هشتم در صحبت پوشیده مباد که در کتب احادیث و فقه نویسندگان الطهارة و کتاب الصلوة و کتاب بمعنی نوشتن
مصدر است بمعنی مقول ای مکتوب خبر مبتدا محذوف است ای این مکتوب در بیان احکام آن است و این کتاب بمنزله حسن است تحت آن باب
نویسندگان باب بمعنی نوع چنانچه در کتاب الطهارة باب التیم نویسنده ای این نوعی است از آن جنس در بیان تبسم
از این تبسم است باب السح و غیره و لفظ کتاب اکثر خاص بکتب احادیث و فقه معلوم شود و کلمه باب در فارسی نیز مستعمل
است و باب در عربی بمعنی در و نیز باب کتاب و در فارسی مختص با است بمعنی حق چنانکه گویند و در باب فلان چنین واقع
شده متضمن این معنی است از سلمان این طیت در حق باب شما آمده علی بابها بهر کجا فصل ازین باب است و باب شماست
علی بمعنی شایسته و در خبر باشد چنانکه گویند فلانی باب فلانی است یعنی شایسته فلانی است و بمعنی پدر هم آمده است که بچرا و الله
گویند و با بمعنی طاعت ترند یا ترند پای فارسی باشد و با با ثالث بالف کشیده پدر و جد را گویند که پدر پدر و جد را

سرکه و در پیش سفید طافه قلندر از انیز با باکوینسج و اگر تحت باب یابی ذکر باب و عربی و فارسی فصل نویسد و بعد از آن مطلبی که
و این مصدر یعنی جدا کردن و جدا شدن و در چنین مقام احتمال دارد که باشد یعنی فاعل ای این معانی حاضر در ذین مصنف فاعل
شونده است از چیزی که مذکور شد قبل یا بعد از این معانی حاضر در ذین مصنف فاعل ای این معانی حاضر در ذین مصنف فاعل ای این معانی حاضر در ذین مصنف فاعل
و فصل مبتدله افراد است از نوع پس هر کف باب مبتدا موصوف اول صفت و در حرف جر و سیرت مجرور مضاف و پادشاهان
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است ب ثابت مقدر که خبر مبتدا باشد و است رابط بعد ثابت نیز مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمی
همچنین قیاس است ترکیب باقی ابواب قوله تاریخ در آن مدت که ما را وقت خوش بود از هجرت تشدد و پناه و در
مراد ما نصیحت بود گفتیم حواله با خدا کردیم و رفتیم به تاریخ و تاریخ در لغت وقت چیزی پدید کردن و در اصطلاح عبارت است
از آنکه جهت حدوث واقع لفظی یا مصرعی یا زیادت که کسب حروف مکتوب از روی حساب موافق تاریخ سال هجری آن باشد
این کنند همچنین است و جمع هر کف خبر مبتدا محذوف است ای این معنی حاضر در ذین و لفظ است رابط بعد تاریخ مقدر و قوله در آن
تا آخر بدل از تاریخ است و حرف جر و آن اسم اشارت و مدت اشارت الیه موصوف و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و در
مبین صفت و ما را یعنی برای ما و این جار مجرور متعلق است ب ثابت مقدر که خبر مقدم باشد و وقت اسم موصوف و خوش بفتح خبر
رعایت قافیه صفت و بود فعل ناقص و این فعل با اسم خبر خود جمله فعلی بتاویل مفروض صفت مدت واقع شده و در حرف جر و هجرت ای
هجرت نبوی چه اخذ تاریخ از هجرت نبوی است علیه السلام از مکه بسوی مدینه شرفا الله تعالی بهر حال مجرور و جار مجرور متعلق است ب خبر
مقدر که خبر مقدم باشد و تشدد و پناه شش اسم است و بود فعل ناقص ماضی واحد فاعل و جار مجرور یعنی در آن مدت متعلق است ب این
و این فعل با اسم خبر جمله فعلی مراد خبر مقدم مضاف و ما مضاف الیه و نصیحت اسم و بود فعل ناقص و این فعل با اسم خبر جمله فعلی مقول مقدم
گفتم است و این فعل شکلم مع الغیر با فاعل جمله فعلی حواله ماضی و با حرف جر و لفظ خدا مجرور و جار مجرور متعلق است ب کردم
و این فعل ماضی شکلم مع الغیر با فاعل جمله فعلی و او عاطف و رفتیم ماضی شکلم مع الغیر و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف
است بر جمله اول بر ما بر پوشیده مبارکه ترکیب عبارات مرقوم المصدر ممکن است که در بعض مقامات مجموع و یکپارچه آید بلکه
واقع چند امثله در بیجا مرقوم شود مثلاً تقدیر بسم الله ابتدا هذا الكتاب مستقیماً بسم الله تا آخر مستقیماً حال است از ضمیر ابتدا
و چنانچه باب اول خبر مبتدا محذوف است ای این معنی حاضر در ذین سعدی باب اول مبتدا دوم و در سیرت پادشاهان خبر
و این مبتدا با خبر خود جمله بتاویل مفروض مبتدا اول است و بتاویل مفروض از آن گفته شد که اصل و جزا افراد است و بر تقدیر اول مبتدا
پسند بر دو مفروض و بر تقدیر ثانی پسند الیه مفروض جمله باشد هر کف متعلق قوله در سیرت پادشاهان اسم فاعل ای ثابت است
تقدیر کنند خبر مفروض و اگر فعل ای حاصل شد تقدیر کنند خبر جمله می شود و تفصیلش در اول باب دوم گذشت و قیاس کن برین باب
و فصل در بیان ضرب مثل زبان فارسی از مخزن الفوائد جامع التمثیل و مجمع الامثال و غیره با شرح بعض الفاظ حرف الالف
ابتدا میکنم بنام خدا و پیمانی که هست بی همتا و در جامع نوید علیکه شمس باشد صفت تاویل یا بصفت مشهور ضرب المثل که چنانچه

در محل فرعون مری. ارادت است هر گز ای راز راه نمایند است و جمهور با اتفاق بر آنند که علم قسم اسم است چرا که هم کلی است
 و علم یک جزئی آن چنانچه آنان وزیر تمام شد کلام او: الله سبحانه و تعالی بر من اول نماز و آخر نماز و این برای اجابت دعا است
 انصاف بالای طاعت است. اول خویش بعباده و پیش از اول بهامشک بهاء اول طعام بعبده کلام: از اینجا است او را
 و الله تعالی قدیم العشاء علی العشاء عشا یکسین و بالکمال یکی در مغرب تا نماز ختن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشا این نماز مغرب
 و ختن و بالغ طعام وقت ختن است اول یا آخر سببی دارد اول بسم الله غلط. اول سیاه در روز این را در جانی گویند
 که ابتدا و معالیه خوب نباشد. آب آید نیم بر خاست. آب نمیده نموده کشیده. اگر سوس است بهین قدر سوس است. آنچه در دست است
 بر زبان می آید مطابق نیت کل از آنرا شیر شمع با فیه. آنچه در یک است بچیزی آید آنچه بر خود نپسندی بر دیگری پسند کند
 که شمع سازد و طریقی گفته و تکیه ای از زن امیر یا رسید. پلست در شکل و شاعلی کس و کندم هم انداختن رهن آدم شد
 این رهن من: استان در خانه بلند و طبع سر و دهن حق امیر است بهت و بخیل گویند آدم خوب حکم عقدا شروع او میان کم نشدند
 ملک خدا گرفت: جانی گویند که حاکم ظالم و نا اهل باشد. اسپ چوبین را نه رود. اسپ دارد و نه بخور و ع اسپ وزن و شمشیر
 دارد که دیده آموزده راجه آزمائی. آزموده را نباید آزمودن من جرب الحیرت جلالت به اندامه. آزموده کار بازی خورده
 ای و خاتمه در از در و نشان بربک بنری بس است ع برک بنرست تنه در و پیش. از معان موربای ملخ است از اینجا است ع
 نمه بجاءت برخل من جراد موری آورد پای ملخ را برای صیافت سلیمان علیه السلام از خر سوس موی. از بد قمار هر بختی
 شستل بود و این بر وزن دخل زید را گویند که در قمار میریزد و بخاطر آن مجلس هندیع از ماست که بر ماست. اگر چون بالو نکر و نیک
 بر آرد. از دل برود هر آنچه از دیده برفت. از اینجا است سک حاضر به از سپر فائز. امید نا امید است. آتش خود را در روز و
 با نیت اینجا پشته را در هوا فل می بندد. این گوست و این میدان. آخر پیری و دواع امیری. از باران بریز تا و دان میگرد
 اسپ به وین جو خود زیادت کند. آب از غریبان ششش میکند. این مثل کنایت از رسا ده لوحی و بلا هست باشد. اگر بار نه
 اختیار باشد. اگر کل نه خار باشد. انتظار برتر از مرک است از اینجا است الا انتظار را شد من الموت. آدم مغلس و امان خدمت
 از اینجا است الفلاس فی امان الله. آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افی کشتن و بچه نهد آشتن کار خردمند آن نیت. از اسپ
 فرو آورد و بر خیزش انداخت اگر کوفتش کند بر کین زسد این مثل را جانی گویند که از شخصی بچگونه نفعی متصور نباشد. شتر ریخته
 خر پنداشت این مثل زده شود بر شخص حریص. آب شیرین و مشک کند این مثل را در مقام تحب گویند یعنی عید است که مشک
 کند به باشد و آبش پاکیزه و شیرین بود. اگر قار و رو پاکت از طیب چه پاک. اگر من بیار شوم میمیرم. این کلام طلاحی است
 که فکر یکی از نشانها در کان مبدوده و از دوام خدمت حضور تنگ آمد و برگاه کس بطلب اوی آمد میکت که بیارم روزی شاه را و
 گفت که برگاه بطلبم جواب فرستید که من بیارم آخوند گفت چکم اگر من بیار شوم میمیرم. فلان از خایه کون پاک میکند ای ابله و بی اختیار
 از بختم و پرویزن او بختم. این کلام بی از مشایخ است که در باب مرید خود گفته یعنی او را بر تبه کمال رسانیدم و دست از تربیت برداشتم

اگر میشکست این را بشکن درویشی تخم مرغی چند خیره بود که قوت خود سازد اتفاقا تکرار بارید و همه را در هم شکست روز دیگر در داون
چیزی میگوشت که باز تکرار شروع شد دست او را بلند ساخته رو با آسمان کرد و گفت اگر میشکست این را بشکن آهسته که آسمان
نماند کویند طالب علمی بودی طالع هرگاه میرفت که رخت خود را بشوید و بپوشد و باران بسیار میزد روزی در کان بقال رفت که بقال
بخوردی بقال داد و گفت اگر از بدو بقال گفت چه بخوای روغن یا سرخ یا آردم چه را بقال نام میبرد میگفت نه آخر بقال گفت صابون
گفت آهسته که آسمان نماند آشنا و بیکار را بیک چشم می بیند این مثل در مقامی گفته شود که کسی نمیدانیک از بدو نداشت باشد یا آنکه
با بیکار نشنا از روی هر بانی نیک سلوک کند اگر خرمی بود ملا را میطلبد کویند جمعی در خانه شخصی همان بودند از آنجمله ملائی بود و ملائی
شخصی به عت آمده ملا را طلب نمود صاحب خانه گفت چیست مطرب گفت اگر خرمی بود ملا را میطلبید کنایت از آنکه البته کسی بود
که ملا را میطلبید و آلام را میطلبید استاد تو نشا کردی من است افتابش بسود و بر رسید این مثل در باره کسی میگویند که بسیار پیش آمده باشد
از مازن از حیض ز ماریجه اگر خرمی بود قاضی میشد آدمی شیر خام خورده است از کوه او چه میروید از یک دست صابون یا سرخ و در یک
بشکن کوه را نه از بیضه خاکی چو زه ترازد از کوه مالم گل سوری زود میزد و روزن شور میباشی در عروسی در یک سرخ را نیز گفته اند
چه کل سرخ را کل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعل را شراب سوری میگویند لعل اتقانی دوس را ضی نشوند از فریاد و خرمی
از کفچه مار حلوان توان خورد ای از مرد کسی نمی بیند از برای یک بخت دوس کش از ریخاست الشوال ذل و لومین آید از مردی تا نام
یک قدم است از آتش او گرم نشدم و از زود او سوخته ع از فلفل و زنجبیل سردی مطلب از خردوان خطا و از بزرگان عطا از پس تا خلف
و خرمی تر ع از گوشه بامی که پریم پریم ع از ضعف بهر جا که نشستم وطن شد از پای لنک چه سیر و از دست کرسنه چه خرمی ع از
دوست یک اشارت و از مابعد دیدن آن دوکان بر چیده شد آن دختر را کاو خرمی ع آن قریح شکست و آن ساقی غامد آن
سرشته از هم کسخت آن ورق برشت اگر که حساب پاکت از محاسبه چه پاک امروز را فردا در پی است آخر سائی کاه فرشی
است یعنی عاقبت کا خسیس است او و اندوکار او داند آهسته بگوید ارم کوشش دارد ایچی را چه زوال است ایاس
قدر خود شناس آتش دوست و دشمن نماند آمدن با راوت فتن با جازت از زبان بعلت گران بخت استاد و در سبق طهار
و طبق اهل سک که میرسد نان چوبان بخورد اعرابی را گفتند شراب بخوری گفت چرا چیزی خورم که عقل مرا بکوزد ابله گفت و بپایند
باور کرد آشنائی رشتائی آشنائی ساخت بیکانجی ساز ع شش را حال است وای بیکانه از جان من چه خواهی جانی میگویند که
از ابرام مبرم بنگ آید اشرف مازندانی کویند ع رتم مکریم یکبار از لب او در دم خطش بر آمد کر جان ما چه خواهی باطلش
گفته شود پای تا به شود یعنی شریف رزیل نکرد و اگر دهای طفل را اثر بودی یک معلم زنده ماندی آنکشتی که زخم ندارد لته برای چه
بست ع این کار از تو آید مردان چنین کنند ع از شاخ کهنه میوه نورس غنیمت است آب چو از سر گذشت چه یک نیره چه یک
اگر مورچه بر سر پیمان روی بخت نکند اگر بیمه آتش خود را بسوزی آتش که کاه میزد کردن دراز میکند ع آسوده کسی که خرمی ع
اسان کرد و هر چه هست بستی ع آتش همه شب چو زدی حلوا که این کل دیگر شکست ع این را بکسی گوید تر از شناس ع نیم

امیر عاشقی بالای غمهای دگر آواز زوئل شنیدن از دور خوش شمس است آواز نسکان کم بخند زرق کدراع امیر خواجه مستان خانه ویران
شروع ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی ع ای باد صبا زنده آورده قوت آب از دور یا بخشیدن است آب و آتش را چه است
آب نیز در خانه ویران که دولت تیز دولت تیز دولتی که زود آید زود رود و آتش مشیدی که در طبع بر سرم آمد ولی بسیار زود از من گذشت
دولت تیز که میگوید شمشیر بود و ناله با آتش غمزه باشد یعنی چیزی خود گیر و چیزی برای دیگر بگذارد اگر یار اهل است کار پس است صفت
البا ع باز از صلی جزو ارضا یعنی بدنی در محبس از خدا تعالی است باز یار یار یاری اگر یار یاری بازاری باغ و بوستان
لافتی درستان باغبان از وقت میوه کوشش کر می باشد بوی مشک بهمان نمیند بخشنده است که هر چه بیا بدتر کند بی نان توان
زیت و بی آب نتوان زیت با زویریدن به از دست پریدن با مغلوب مردی به شد تر شد برق زود را چه کافور چه بود
بوسه به پیغام دست نیاید بیکه از دود عمر نرسد بدنی همسایه را همسایه داند ظهوری که شمع شکر گفتش در غنوت نشود
بخشش اعرابی و آب شور اعرابی را آب شیرین جانی می شد و بطمع نذر سلطانی کرد حال آنکه آب شور و کنده بود و کانی که
در عمر خودش ازین نیافته بود از آن روز ضرب المثل گردیده پس شاعر در تعریف آب چشمه میگوید که آبش مانند شکر است چه از شکر
شیرین تر چیز دیگر نیافته بود مثل اعرابی مذکور بلفظان حکمت آموزی چه حاجت به کوشش باید گرفت تا به تب راضی شود و بنده حلقه
بکوشش از نزاری برود و ع بزرگی بایست بخشنده کن به بلای طریقه بر سر میون است بیکاری کابلی با رمی آرد بزمیری میکند
یعنی در میان سودای مردم می آید و متاع نیک را از جانب مشتری میسای از آن بر میدارد و آنرا بزمیری گویند بزمیری جاد و خور فقرین
است با دینان بد گفت بریدن پختن ندارد با دینان اگر چه از آن است اما خیر دار و بی بی کیر وید اما کد وید بزمیری بود
که در از چهار پایه لذت یاب میشد بی پیش بکوبی که در مرتب این امر شد و بدن خود را پاره کرد و از آن وقت این ضرب المثل گشت
ع بر تو اضعای دشمن بکجه کردن ابله است بی دولت اگر مسجد آویند باز و طاق و دافند با قلع کج آید برای مصلحت کون خیر
ع بر عکس نهند نام زکی کافور ع به روز طمع درده بوشند بزمیهای بزم بزم غم جان قصاب را غم پیچ بندگی بچاکی بند
درگاه تا همراه بیکست دو بند وانه بکنج بیت با می نقش دیوار به بزم زو و عسل روزی صد واد است بزم کناه به از عطر
است و این در محل رشک یا ناز واقع شود مثلاً کسی به تنم گذراند جاندار رشک کیر وید یا آن منعم خودش از ناز گوید این قول را
و از عسل شیرینی زیادت شود به بهانه بزم مادر بخورد بچه تا نگیرد مادر شیر غمزه بازی بازی برش بابا هم بازی بزرگی
ادب است بزرگی بقتل است نه بهال بکابل کار مضرا بزم از ترشیدن کیر سبک نمیکرد و بلینا حس کیم و قیصریه حامی
بود که با فروختن جبرایع گرم می شد و بودن حمام بکیم نیکس ضرب المثل ظاهر است از آنکه جانی که خطاب یکی از اهل مجلس
نصیحت بود و با عتاب در دیگر مجلسیان اثر خسته میگوید که این سخن حمام بلینا س است که با فروختن یک چراغ تمام گرم شد
از بعضی معاصران سماع شروع برات عاشقان بر شاخ اتوج بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد با در کسی رسد که دردی
و ابرو ع بود هم پیشه با هم پیشه دشمن از اینجا است ع مثل القاص لایجب القاص یعنی قصه که دوست نمیدارد قصه

ع با در کشتان هر که در افتاد بر افتاد ع بر رسولان بالغ باشد و پس از اینجا است بلغ ما علیک فان لم یقبل فلیس علیک
یا عیسی بن مریم اول دعا برای خود کرده ای اللهم اغفر لی پذیرا نه بشنو پذیرا سوز پیر خمیست یقین است پیر
نبرد میدان میرانند پیری و پیر ع پیری و مدعیب چنین گفته اند پای چراغ تاریکست پولش بکتر پیش کو معنی از
مدیون ز قرض بکتر و سخن سخت مکر پارا بانده کلیم در از باید کرد ع پای بوسه سیل از پا افتند دیوار را پوست سگ بر روی کشید
ای بخود ترش دوست پنج انگشت بر اینیاستد چشما را از بخودی خود است پنج انگشت بر اینیت پیش طیب مرویش کار
از موده برویس خود یک سگ را شاید بشم از جایه روان کمیت پای در زخمیش دوستان به که با یکا نکان در دست
حرف التاء تاج محمد فرة العین مومنانست تیر صرخ را کان چرخ باید بیشه را با تراشش کار است خواه خود پیش ای خود سپید
عود بضم اول جویت سیاه رنگ که بخت بخور سوزانند و پدیدار خف سپید است درختی است بسیار خوش قامت و خوشش و نوعی از
بیدج تر از روی زهره اگرانی ستارگان بکند تر از خنید است هر سو که زیادت یافت سرفرو آورد تشنه در خواب هم آیند
تارک خواب فرشته است ترسان دل چهری چه عزت تو خیزه بخور با فالیر حکار تو مراد ده دلی مکن توبه برای
شکستن است تنها پیش قاضی روی راضی آئی ع تواضع نکردن فرزندان نکوست بشا خور بر در شیطان است ع تربیت
تا اهل را چون کرد کان کرسد است ع تره در کوه مرغ بریان است تا خردشوی بزرگ نکردی بهجیل کنده پیر شیطان است
تا مار است نشود سوراخ زرد تنور تا گرم است نان توان لبست تره در کوه و دشت مرغ بریان است بیشه بای خود میزنند
تشنه در خواب آب بیند عیت تو کار زمین را نکر ساختی به که با آسمان نیز دراختی ع تو پاک باش دارای برادر ارگس باک
ع تکیه برهای بزرگان توان زو بکذاف به تخم تا میر صحبت اثره تعظیم کار یکران معاف تار یکی شب ستر چشم کوروش است تا اوست
چیزی بخیزی بر سر چیزی زری به تاتریاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده بود ع تا یا کر اخوابد میانش بکه باشد تا سال فکری که
خورد زنده که مانع تصیف را مصنف نیکو کند بیان حرف الشاء ثواب روزه بیعذاب آن روزی نشود ثمر از درخت سپید
نباید طلبید ثمر خرد در از شجر از بجا است الشجرة یعنی میوه خرد در از درخت که خوبست یا بد ثابت قدم حرف می
بدیشود ثبوت کواه بدست قاضی است حرف الحیم جویده یا بنده از بجا است من طلب و قد جوهر انگشت که نوز و روشن
شود جوهری که آب مرورید چشمش فرو آمده باشد مرورید را کی بیند جائیکه حسین تشنه میزد اگر بریزید باران لعنت باران
جای آن باشد شخصی وقت نزع آب طلبید و خورد و گفت شعری آب خاک شو که ترا بکشی مانده از زرده رفت از تو لب تشنه چنین
جائیکه کان رستم باشد باران تیر بهمن هم تواند بود کان رستم و کان سام و کان شیطان معنی قوس قزح باشد جائی که قوس
چنگ زند پای کبک در قفس نخیزد جای امید خالی است جائی استوار باقیست ع جانیده بسیار گوید و مرغ به جو خوش کنیم
نمودن جابل طیس شیرست زیر جبهه ع جواب جابلان باشد خموشی به جز شکن و طالع بین و ع جوی طالع زخواری هر دو
جای نرسیده که شتر بدهد و میکتد آورده اند که شتری از صاحب خود بترد و دیگر شکایت کرد که همواره با کران بر پشت من میگذرد

مرطقت آن نیست شترودم گفت بار او چه چیز است که تو از حمل آن عاجزی گفت اغلب اوقات نمک است گفت اگر همراه
 جوی آبی باشد که در مرتبه در آن جوی آب بخوابد که نمک آب میشود و بار تو سبک خواهد شد و نقصان بصاحب تو میرسد و
 من بعد ترا میخیزد و او شتر سخن نامح عمل نموده صاحب شتر دریافت که خوابیدن شتر در میان آب نه ضعیف و بی
 قوتی است بلکه بواسطه خیل است مرتبه دیگر بار شتر که در شتر سواد لوح بطریق معهود باز در میان آب خوابید بارش معصوم
 آن شد صاحبش نیز جو شلاق تماشای بر خیزانید شتر از بیم جوب دیگر که در میان آب خوابید و این شد که شتر بنوعی میسازد
 میکند حرف چه فارسی شکر در غیب کفوف است کفوف هم معقول است از کف بفتح کاف و قشید یا معنی بازداشتن معنی
 که در غیب سائل نظر کنی نیست بر هم نشود کوشش کل از ناله بیل و آواز که در وقت باز آید که میان چشم کل تر از غار است این در محل و در
 شود که نازک مزاج از آنکه چیز بخیزد شود چشم از روی دوستان روشن شود و از بلوغ و دوستان چاه پیرن از زندان ضحاک کم نیست چاه
 کده را چاه پیش ازینجا است من حضرت بنی الاخیه فقد وقع فیهم کسکه کندید چاه را برای برادر خود پس برستی که افتاد و در چاه
 خود روشن ندارد چراغ غلطان اندری ندارد مع چه کند بنی را همین دارد چون سنگ را معرفت باشد زمینش او سر قرار و چون
 بر جوی از روی آید کشت عطار خوشه چند چون کار از دست رفت پشیمانی چه بود چون کان تواضع کرد کوی برد کوی سخت سری کرد
 سر زندها فروغ چه کاری کند عاقل که باز از پشیمانی مع چاه نیست درین واقع الا تسلیم مع چه خوش بود بر لبیک که نشسته و کار چه خوش
 چرا بنات مع چه نسبت خاک را با عالم پاک به چنین شکل برای اکل مع چیزی به درویش چیزی که درویش مع چیزی کنی خصم که درویش
 مع چه سخت مردن چه بر روی خاک مع چون کوشش برونه برانند اکبر است ذای اذان چون کار از دست رفت مذمت چه بود حرف
 الحاکمیت از نظیر نظیر شود حکایت از شنیدن مثل شود حکمت بتمان ناموتن حرف میماند وقت نیماند حساب دوستان
 دل میخی بپرسید دوست کیت گفت سمیت با سسی یعنی دوست حقیقی کم است بلکه نایاب مع حاجت مشاطه رفت روی دلار
 راه منسوب به بدیل این به باغی حاجی که خانه خدا برکت است باغی بوده است از دابرکت است در نهان فریب دم زدنش مخیر
 کین خانه خراب از خدا برکت است به خاک و جامه باف و تکیه نماز که از چشم دارد جی را ازینجا است ای نیک او صلی الله علیه و آله
 حاکم تمام کوش باید حکم حاکم مرکب حاجات مع حکم حاکم قبول باید کرد حبه خانه خود اگر تمام کفین است حاضر القه غائب را تکیه
 مع جریف باخته با خود همیشه در جنگ است به حیف و نامردن و فسوس نادان رستن جمله کروی بشیر و بول نمودی از کوه سفید
 جانی گویند که کسی جرأت بکار سخت و ترس از کار آسان ازینجا است قول عرب صلت علی الأسد و بکت عن النقد صرف النجاء
 خدا میدید میرسد تو گیتی خدا اندر سلیمان کی دبر خدای پندوی پوشید همبای نی چند و میخورد خدا بن خود بن نیبا شد خدا
 پرست شکم پرست نباشد خوش خوش همیشه خوشش معاش است خانه ظالم خراب خراب برادر به از مردم و مردم از از خردین
 بل خردین است خرچه دانه بهای قند و نبات بیت خرعیسی اگر بکه روده چون بیاید هنوز خراب باشد خرخر را خراب شد
 خردل پسند خلق پسند نموده خود بن خدا بن نمرد ملت خدا کشتی بجا که خواهد بود اگر نا خدا جامه بخود و روح خانه خودش را شمع جاد

نیست به خانه که دو کدبانو شد خاک نماز افروشد. حرکت خود را که میجوید و دست خوی بر روی طبیعتی که گشت به زود تا وقت مرگ از دست به خرم
 کوشتن کار نیست. خرس کبابی در کوه بعلی است. خرس پیشه که خدای دست خویش زن قلبه بزن. خویش شود و یکپوشه خلق خدا ملک
 خدا. خون حسن حسین دم الا خون نیست. خانه تنگ روزی فراخ. خانه بدوش یک پنی و دو گوش. خانه دوستان بروی و درویشان
 ملکوب. خانه خالی را دیو میکشد. خالی دست رو سیاه. خوشید روی همه سیاه می سازد و روی ماه سپید. خنده مردم از شادی باشد و خنده
 بوزنه از غم. خنده کل کریمه کلاب بار آورده خرم را پوست به از مغز خیزه شیرین نصیب شغال است. خیزه شیرین کم نصیبی تو کران یعنی
 خیزه شیرین حاکم و خواججه خرد و محکم و بنده خوابد رسید و این محلی است که چیز بهتر حصه تو نگرفت نه به مجلس خاموشی زبان سوسن
 از ادبی دوست. حرکت پشت طاوس میماند. حرکت ابل اطلس و پشت خر است. خر همان خر است اما پلاش دیگر است. خر را دو گوش گاو
 است. خر قیمت زعفران چه داند ای احمق. خر خواججه خرم خواججه. خاک عزبال را شاید و پشت اسب اران ع خوب شد سباب
 خود بینی شکست. خاک بر داری از توده کلان بر داری خس کم جهان پاک. خود کرده را چه درمان. خود نصیحت دیگر از نصیحت خفته را
 خفتگی کند بیدار. خود پندی بران نادانی بود. خوی بد را بهانه بسیار خوشی خوشی بود ابرضا. این مثل مشهور است. میرزا و او دوست
 روضه رضوی ابراهیم خوبی درین مثل هم ساخته میگوید نظم دوش در واقعه با چرخ تراجم افتاد و من تنگ حوصله و بخت و فلک هرزه است
 بیج میگرد و چهار از این و در عوضش دانه خاک در شاه خراسان بخور است. کتم ای چرخ تو هر چند که پر زورتی. لیک درج و شراجری آید
 دانه خاک درش را بدو عالم ندیم. دو جهان از تو خاک از من و سودا برضا است. خوش آمد خوش آمد مع. خوش سخن باش تا امان باشد
 حرف الدال در خانه خدا و اعجاز است. در تو میگویم دیوار تو گوشش کج مثل است چون پنجه چینی که بکشد و خواهند که گوشش دیگر
 کشند این مثل می از میگویم که یک سر فرام اختیار کردی شب و میگویم ای دیوار شنو در خانه تو شبنمی طوفان است و خانه
 بیواجب چرخشش. در خانه اگر کسی است یک حرف پس است. قصص انبیا مضاحک کجند و امن پاک را که باد امن الوده بند
 پاک هم پلید شود و هم سی در زندگانی در نگردد. دم زن دیگر آمد که زن کزیر آمد. دست بکار دل بیار. دست بی مهر کج
 است. دست شکسته و مال کردن. دیک دیک را که یون تو سیاه است. دست بر آسمان نتوان رسانید. دست جگر
 بخت دادن خار و کف بخیل برای سندن. دست زیر سنگ را آهسته باید کشید. دست را دست می شناسند
 دست خود دران خود دشمن. دانه از دست نادان مع. دهن سک بقمه دوخته بر مع. دشمن چه کند چه مهربان باشد
 دوست نشاد دشمن پایال. دل تاریک را جان روشن نبود. دل را بادل راه است. دست دل را بمل رهی است. دست
 کنبه سپهر از راه کینه و از راه مهر. و از اینجا قلب بهندی الی القلب. دل راه نایب سوی دل. دل که افسرده شد از سینه
 برون باید کرد. دل را بجز دل را نباید داد. دل نخواسته غم بسیار و موربکی سپید از سیه و روی دوست. دیده را خانه باز
 ناخن. دیده سخت را سخن سخت بشکند چنانکه با دام را سنگ. دزد تا گرفته سلطان است. دزد با بش مرد با بش. دزد چو دزد
 به از بازگان بخیل. و دشمن را دوست کوه به از دوستار از دانا باشد و است ابرو کار کند. از اینجا است العاقل یکفیه الا

خصل مندر پس کند از اخبارت. دیوانه را همی بس است. دیوانه بکار خود بسیار مع. دیوانه با شش تاغم تو دیگران خوردن
 در دروازه بدوستان غلبه در دل در دیت. ای در در بزرگ است. ع در در خوش در در مسدود و دانی که در در کند باید
 کند. در در سرگشته بهتر. دوی غضب خاموشی است. در غوغا ترست که در انتقام نیست. در جنگ حلو بخش نمیکند. در تیغ را
 فرماید و غنی را باز. در مقام تشنگی هزار مردار دید قطره آبی نبرد. در مقام و ساکی شوق ظهور میکند تا در کور بنوازد. در قران خواندن
 غلط میشود. دروغ کو حافظ ندارد. دروغ کو هر جا دلیل از بیخاست الصدق یحیی و الکذب یهلك صدق نجات دهد و کذب بک
 کند دروغ کو را تا بد خانه استن میزسانند. در آمدن در در رقت. در آید در دست ایست. دولت دران سرست که از میجا
 پرستش مع. در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست. دنیا یک قرانیت. دروشی زوال نه بیند. درخت چه کنم تا جری بشود و در
 سر پای خود را در بخاری و شاد بازی بر باد و چون مجلس شاد از شهر برآمد و در درخت نشست و در اندیشه رفت که چه کنم و بینم
 چه کنم بر زبان میراند که یاری رفیق بشود و نه روی برشتن وطن الحاکم سیکه در مقام تلمی نشیند او را گویند زیر درخت چکنم
 نشسته و صاحب ملاقاتی بجای درخت چکنم چکنم و در وقت قصه مذکور بر سر مل نوشته و چه توفیق بین القولین بخاطر موافقت
 میرسد که ظاهر این ماجرا بر سر مل زیر درخت بوقوع آمد اما مشهور درخت چکنم است و صاحب ماثرا لامر از ترجمه مکرر
 میگوید که مکرر خان زیر درخت چه کنم نشسته گاهی انگشت حیرت برین دارد و گاهی دست ندانست بر زبان میگوید حضرت
 میفرماید علی اندا گوید شومی ای بار ملک حلقه باب که زخم خود را بچه جا باین ضعیفی فکنم دستی داری تمرین از شاخ
 حیران نشین زیر درخت چکنم من تحقیق الاصطلاحات دو قرب بانی و دو نیم قرب باقی بضم قاف و سکون را در فغانی
 در مقامی گویند که شخصی با دیگری صلح کند و هنوز بخش داشته باشد اشرف ما ز غرانی گوید رباعی تا بزم طرب ناز و غمیش باقی است
 حرم دل عاشقی که میسر باقی است لب لب یا دیده پر خون است نه پیمان همان دو قرب و نیمش باقیست دوست عالی
 دست سخن مقابل دست سافل که دست کدا باشد و این ما خود از حدیث شریف که الیه العلیا حیرمن الیه السفلی میرزا صاحب
 گویند حیران زیمت خالی و آن از طبع پری شود دست عالی زین سبب بهتر دوست سافل نیست ع دل بیت آور که حج اگر است
 در دانه سه می توان بست و من مخالفان نتوان بست و به پای شتر می اندازد کنایت از فساد و فتنه و شورش باشد و در
 چه کوچ چه مقام ع دروش هر کجا که شب آمد سرای دوست. ده دروش در کلبی پسند. و در پادشاه در اقلیم کجیند مع در دانه
 مجلس خجل آید بیرون دشمن دانا باز دوست دادن شع نتوان حقیر و بیچاره مروه دروغ صلیت امیر از راستی فتنه انگیز
 ع در مروه مرد را حق کند. از بیخاست من توطن قره ساعه تخم و بهر داغ بر روی نمی بند. جانی گویند که شخصی همیشه
 در پی ایادی کسی باشد لیکن انگس متاد می نمی شود. و یک شرکت بخوش می آید یعنی بخت نمیشود. و یک شرکت بر طعن باید زد
 یعنی شرکت خوب نیست. و تنگ زن پس کاروان است. مقرر است که هرگاه جمعی از دروان قصد کاروان اهل قافله در پیش قافله
 جمع شده دست بردست زند و شور و غلب ناپسند تا جرات جلالت معلوم دروان کرد و در شخصی که ناز باشد عقب کاروان

ایستاده دست بر دست زنده و فریاد کند پس در پیش این کلام که میزند یعنی جرات و جلالت ندارد و از روی تلخ و رنج مرخص است
روز همیشه رو سیاه است و دلیر نمی پویسته سرخ روه و کالی که بقال از خرد و کشتای معلوم است که چه سود خواهد کرد و عیت در
برابر جو کوفه سلیم و قفا همچو کرک مردم در دولت دولت دارد و است بخت اول و سکون تا بمعنی زنون و کوفتن و کنگ و شلاق
باشد و بمعنی کر زخم آمده و بمعنی پاره و نخت هم هست بخت حرف الدال مع فوق چمن از خاطر بلبل نمیرود و ذکر عیش نصف عیش از بخت
و ذکر العیش نصف العیش و ذکر خدا از همه چیز بهتر از بخت است و ذکر المولی من کل شیء اولی حرف الراء راه زن اما راه خدا را بنیست
ره رست رو اگر چه دور است زن بیه مکن اگر چه دور است و روشنائی عرب از نور محمد نبوده از شعله بولیب و روشش بین حالتش
میرسن رو برو بهانه بولیب و رنگیز بریش خود در مانده و روستائی را عقل از پس می آید و روستائی بزبان خود گویانی مع روی
زیرا مردم دل خسته است و روستائی اگر ولی بودی به خرسد و روه بر علی بودی مع رسیده بود ولی بیکر گذشت و روستا که
سرا با طلا باشد خایه اشس می باشد یعنی سببی تمیزی و روستای بانای مجهول و فغانی بالغ کشیده باشند و دیه و عرب آن
رستاق است مع ریمان دیگر را بنه می سازد و در حق شخصی گویند که فکرم دیگر را شکر کن مع رستی موجب رضا خدا است و است
و در مع برگردن را روی بخش جز از جهت پالان کر است و روه را گفتند پستین پوشی گفت آنچه پوشیده ام من بگذارید و روه
کسی است که قدمی دارد و روز روشن شماره می شمارد یعنی فعل می کند مع روزه عاشقان عاشقی برانند و از قول خبری
توان گفت حرف الراء زندگی را عشق است و زردادن و در و سر خریدن و زرد سفید برای روز سیاه است و زرد کار کرد
لاف زرد مع زرد یا میکش صیاد و دام بسته بسته زمین سخت و آسمان دور و زن از خانه سرخ روشود و مرد از غزا زن مرد
به از مرد زن و شش زن بیکار غر شود یا بیمار و غریب معین و سکون را حمل زن فاشه و حجه یعنی زن را بیکار رناید و است
مصرف بخانه واری باید نمود و بختائی گفته شود که بیکاری به است مع زمانه با قوسا زود و باز زمانه باز
زمانه سفله پرور است و زرد اگر بر سر فولاد می نرم شود و زن کسی میبرد که خواهر زن داشته باشد و زیره بکرمان بر و عیت
زبان در روان ای خردمند عیت و تلخید و گنج صاحب هنر مع زنند جامه ناپاک کا دران برینک عیت زاده عالم سکر میبرد
تبع چون شکست خور میشود و عیت زمین شور سبیل بر نیارود و در تخم عمل ضلح مکر دان و زرد اگر چه خدا نیست لیکن ستا عیب
و غار و قوسیت زن که از پهلوی پیداشد است رست مزاج کم باشد زن اگر نیک بودی نامش مزین بودی نه زن بن
خود کا میدن بجه خائیدن و زود را میتوان زود و زود بر خیز رسیده پالاش ای زن بیالاش و این و محلی واقع شود که
اگر از زرد دست تدارک توانی کرد از پیش دست او تلاقی کن و زرد کن سر بود سک را عروس سی زن تا زرد یکانه است چون
بزاید صاحب خانه است زن تا زرد یکانه است چون زاید مادر است زن زردار شود بر مرد است زن سلیطه
زبان در از سک بی قلاوه است عیت زن بد و سرای مرد نکو بهرین عالم است و زود مع زود بر کا و ناله بر کرد و زن
مع زودیم بر صف رندان و بهرجه با و ابا و حرف السین سخن نمیدن بچ دولت سخن رست تلخ میشود و از بخت است

الحق مراد یعنی سخن حق تلخ باشد. سر و دستان یاد نمایند. سوزن چینی را جز رشته مرغ درخت نباشد. سوزول لوح را طوطا
 تواند گشت. سوزنده آتش است که هرگز سرد نشود. سید ولی دوات سقلم را سیاه کند. سید روی آهنگر سرخروئی
 این است سید روی در حل یک درون توان گشت. سیاق قطار دانه روزانه شمس روشن شود و سایه بار برای دولت والا جرم
 نه برای دفع کرم یا سمیرغ دیگر است و سی مرغ و کرم سوزان استی ازاد شد. سرکه بار کسی نکشد باری باشد بگردن. سر مار کوفته به
 بانگ میزند. سر که مفت از عمل شیرین تر است. سنگ از دکان آنکه چه جواب هر کاه و عصاره از آن و کاه است که از گنجشای پیمان کشته
 است. سرخورد بجا خرابی سرخورد گاه از سنگ پای لنگ آید. سنگ دانه کوشش کرد در انبان چیت سخن با همه مرد بخوار
 سنگ سنگ رای میزند. سنگ بجای خود سنگین است. سنگ مفت کلام مفت. و کلام مفت کاف تازی راغ و شتی جانی گویند گشتی را
 بی وقت میرود. سرفتیله چرب میتوان کرد. هرگاه امر در صورت بد است بیدولتی افتد با گویند این زشت قابل این عمل نیست بگوید
 من سم بد نام اما سرفتیله چرب میتوان کرد یعنی آبی بر آتش شست میتوان زد. سیلی نقد به که حلوا ای نسبه ای ضرر نقد بهتر است
 از نفع نسبه و این بباله در خرابی نقد است. سزای کران فروش تخم مرد است. سزای کون کافر که بحد سخی را در هر دو عالم سیر میزند
 از بیخاست آشنی تجیب الله و لو کان فاسقا یعنی سخی دوست خداست اگر چه باشد که نکند را با بخیل عدو الله و لو کان زاهدا و محلا
 اگر چه باشد پیر کار سخی و بخیل اسیرال بر است. سنگ مفت و با پاک نشود بیت سنگ بدیای بختگاه نشوی. چونکه ترشد بلید
 گردوز سنگ را طوق کردن دانه دولت است. سنگ زرد برادر شغال جانی گویند که فلان ناکس افلان ناکس شبیه است است
 سنگ نشسته بجای کبابی باشد مگر جاشین حلوا می پزند این بیت دقتی گویند که ناصی جاشین کالی شرع سلام و ستانی بی طمع
 نیست. سنگ باش برادر خرد باش. سنگ حق سانس به از مرد نامق سانس. سوز از کله دور. سوز بر وزن شور اسب و اشتر
 و خر الاغی را گویند که خط سیاهی مانند نمند از کاکل تا دمش کشیده شده باشد و بعضی اسب بآن رنگ را خوب نمیدانند
 میگویند سوز از کله دور ربع و سالیکه نکرست از بهارش پید است. سوال دیگر جواب دیگر. سنگ آمد سخت آمد. سنگ زدن
 بر محل که زردادن غیر محل حرف الشین شراب زده را شراب دو است. شراب مفت قاضی هم بخورد. شرم عثمان برای
 است. نه برای روزی. شمله بقدر علم غنیده کی بود مانند پیر. شب حامل فردا چه نلاید. شتر اگر چه مرده بود پوستش را
 است. شحات و دشمن به که سر زشت دوست. شلم بخت به که فقره عامه شاکر در فتنه با ستاد میرسد. شاد بایز
 ما شاد بایز تن به شادان چه عجب که برادر زکد را زدن شدنی شد و دیگر چه جواب شد. از بیخاست جف القلم با هوکان خشک شد
 خامه بخیل کشنی است. شک برست خدایرت نبود بشوئذ غیبت یکی از دو غیبت کته است. شب عید که این غنی است
 شکر کینه بزدل. شتری مهار شک درویش آن قمار چرب است. شتاب بر وزن قطار طشت گل باشد. شاس بی کوز کریمی سوز
 شش فلانی ده من پیر دارد. امی مالدار است. شرباب کمنه مانده در دارد. شتر مرغ بار بر غیدارد. حرف الصاد
 صدقار خانه دراب و جاروب است صاحب غرض مجنون. صاحب کرم همیشه مفلس. صلا نشد بلا شد. صدقه دادن زود بلا و صبر

مفصل کار است. از اینجا است الصبر مفتاح الفرج یعنی شکایتی نکند و کسایت. صد از یک است بر نیاید مع صبر سخت و لیکن بر
 شیرین دامودیت صحبت صاحب ترا صاحب کند به صحبت طالع ترا طالع کند طالع یعنی بکار مع صوفی شود صافی تا در کشد جامی
 جات و بدو کذب هلاک. از اینجا است الصدق یجزي الزكذب بهنگام صدای در می از دور خوش است. صلح اول به از جنگ آخر است به
 صلح خواستم که خضری به پیغمبر خرمی دو چار شد. صورت بین مالش میسر صد کلاغ را یک کلوخ پس است مع صد هر جا که نشیند صد
 است حرف الضاد و ضرب غلام امانت مری است مع ماسن روز و روز و ماسن. ماسن دنت تکه است. ضرب المثل روزگار است
 حرف الطاء و طیت طبع را نه حرف است هر سه تکی از ان نیست هر طمع از ابی به طالع همیشه خوار است. طوق لغت بر کرد
 شیطان طیب هربان از دیده بهارجی افتد طلعت زیبا به از خلعت و یا. طالع همیشه ذلیل است. طفل شکب ندارد و طفل
 نمی رود و بی بندش. طوفان شیطان الله کعبان مع طاقت همان مذشت خانه همان گذاشت حرف الطاء طرف شکست
 صد امید به طرف همیشه بی اعتبار و سرگردان. شعر ظالم چو افتد از کار راست و ظالمان است. سر حلقه کمان است چون شکست
 کپاوه. ظرافت بنزد ما و عیب حکما. ظلم امروز ظلم نیست و است. ظالم بخوان باطن است. ظلم ظالم بر سر اولاد و مال او می رود
 ظلم ظالم باعث ویرانی ملکش بود. حرف البعین عبارت از نظیر بی نظیر شود. عیان از چه بیان. عاقلان خوب میدانند
 عاقل باید که اندکی بران پسند گیر و مع عاقلان در پی فقط نشود. عارف که نمود غیر عارف است. عصمت بی بی از بی چادری عیب
 خود هرگز کسی نمی بیند. عوان خود سوزد و کنده و معرجه شود. عوان بفتح عین بهل و تخفیف و اوزن میان سال و بتشدید و او باری ده
 سرنگ باشد. عاقبت کرگ زاده کرگ شود. عاشق بی پول سبوی بی آب باشد پست عیب مردم فاش کردن بهترین بهشت
 عیب که اول کند بی پرده عیب خویش را عصمت نیک زبان. شوهر مردان باشد. محض دارد و کله ندارد. محیی بدین خود. موی
 بدین خود. عذر گناه بدتر از گناه. علم شی به اجل شتی. علاج واقعیش از وقوع باید کرد. عروسی که بمن رسید شب کوتاه شد مع
 عجب عجب که ترا یاد و روان امنع عمرش در از باد که این هم غنیمت است. عطار روی باید که تاب نزدیکی آفتاب آرد و عشق
 و واردات مع عمر رفت و آفتاب نمودن عاشق از پدر هربان تر است. عاشق هربان تر از پدر است. عاشق اما ناز نمی شود
 درم. عشق و مشک بهمان نتوان کرد. عاشقی به مشکل است. عشق بازی از مجنون یا دیبا بگرفت. عاقبت کرگ زاده کرگ
 شود و عطای او بطلانش نرسد. ای در کون او عزت و رفاهت و ذلت و طمع. کما قال علیه السلام عز من قنع و ذل طمع
 یعنی عزیزند کسی که قناعت کرد و ذلیل است شخصی که طمع نمود عیب صنعت غیبت صنعت است حرف البعین خواص در دریا
 چیزی دیده است که بخورش فرو می رود. عزت دیده هربان می باشد. غریب هر دل عزیز غنچه از ترش سس دل نیک مانده
 غم غاری بزخمر. غم فردا امروز بناید خورد و غول در خانه بند نشود. غیرت مرد است که در جنگ سرد و حرف الفاخرمان بر دار
 همیشه خوش آید. طفل را مبین که کوچک است. فراح روزی را با قحط چکار. فلان نیک زن بهر کاری. فریب میدهند
 حریف یار. فتنه در خراب بهتر یارش مکن. قال میرزبان بد باشد فردا را که دیده است مع فرزند کسان نیکه فرزند

ای مبتدا. فکر کیست و کار خیر بهتر است از عبادت یکسان چنانچه صاحب جامع التمثیل برین مضمون حدیث نقل کرده و فریادگان
کم کنند ذوق کد را فریاد شغال و بال شغال است. فلک را چشم در میان سر است. تجربه رسیده که فلک قاعی را بر تپه بلند رسانیده آخر
در خاک ملیت کند لهذا شغل شده که فلک را چشم در سر است یعنی لائق و لائق را نیست. سجد چنانکه گفته اند فلک را یک چشم است آنم
در سر و در قاف بن ویش بین زیر که دروغ که حرف القاف قران را از لوح زرچ زیب. قطب از جانی جنبه. قرض شوم
مردانست. قرض حیض مرد نیست. بقانون کردن کش را کردن زدن است. فحبه از کیر کلان نرسد. قرض که از نهرا گذشت
تان و گذشت بای خود قاضی بر شوت راضی. بیت قاضی که بر شوت بخود هیچ خیار ثابت کند از بهر قوه خرزیه زار قرض
بر نهجت است از نجاست بیت مده شان قرض وستان نیم حبه. فان القرض مقرض الحبه. قرض ویش بجان ویش مع
قد زنده کشناسد قدر هر چه بری. قطره قطره سیلی کرد و قد عسی. هم خربا داند قدر لوزینه خرچ داند. قضیه زمین بر سر زمین
قباحات نافهم همیشه خوش وقت است ای احمق. قدر عافیت کسی داند که بمبیتی گرفتار آید. قمار و راه قمار. مثلی است جانی گویند
که کسی چیزی کند که گردش نماند و اصل این در بازی قمار است حاصل آنکه تا اندوه و رسم قمار آگاه نباشد شروع در آن خوب نیست و
حرات مناسب نه طفره گویند و لا بهره خالش و لیر دست مبر گفته اند حرفان قمار و راه قمار. قمر و فلا جانی پرد. مثل زده شود و
جانی که بیکس در بخا دخل نباشد و از حال آنجا کسی خبر ندارد و بسیار جای ویت ناک بود و قمر و معروف جانور است ای سفید
از قاز بزرگ تر اکثر دست مانده در آن بهم رسد پر و برای بالین. بکار آید و ظاهر لفظ ترکیب تاثیر گویند بیت فیل ملک زیم در آن که
نیرو آنجا که رنگ میروم قومی پر و همچنین است در تحقیق الاصطلاحات حرف الکاف کار امروز بر زبان بیاورد گذشت. کار کار
شنا سد کار را کار و فرما کند. کار بکتر است نه بکتر. کار بک یک خزون است. کار تقدیر بتدبیر است نیاید. کوزه که
از سفال شکسته آب خورد. کالای بدیش خاوند کالای کسان و جنگ موشان. کم خرج بالاثین. کجا آسمان کجا زمین. کوزه که
احتیاج ندارد. و کوزه بکار خود نیست. کوزه خواهد چشم بینا. کفن در و شب از مرده نرسد و روز از زنده میترسد. که میگوید
خوز از و بالش چه غم. کوزه خوش آب ویش. کفش بچرم آلوده خای و بقمه پاک خوز و کس مفت خزان غیب. کس بریند راز غم
کس مکنده را بخور و چکار. کیر مکس چفته چه بیدار. کیر کونی بجای لیستان است. بختین لیکن هست کون کس نکوید که دروغ من است
است بچ کس ندیم که کم شد از رو دست. کرم تا و فردای که خانه خانه نت. کبر و دو بامی شد. در حق کسی گویند که نوکر و حاکم باشد
کاسه بایه و دو پا دارد. یعنی کاسه طعامیکه به سایه فرستاد و هم قرار کند و کاسه طعام میفرستند پس کویا کاسه پای دارد که میرود و بازی
حالا این مثل جانی زده شود که هدیه بدست فرستاد و هم برابر هدیه فرستد میرزا صاحب گویند بیت کاسه به سایه پا دارد و با جامی بد
و در شایه بر مراد ما کرم و عالم است. کار را کاروان باید آمخت بیت کعبه و دروغ است آن نماز که بر روی مردم کز آری در
بیت کند بختن با هم جنس بر و زده کبرتر با کبرتر از با با نه که میگوید که اسب دارد و نه جویند. گویند نوکر و دروغ بخت تحصیل مبی فیت
و شروع در حیل سازی نموده از هر کس چیزی میگرفت تا آنکه نوبت شخصی رسید که هیچ توانست که کنایه بیرو ثابت کند بعد فکر گفت ای

هزاره ناز جبرانه اند و گفت تقصیر من نیست گفت اینکه شنیدم که گفته که اسب دارو غم جو خورد گفت که میگوید اسب دارو غم جو خورد و ازین روز
 شل شده کبر و کون ششمانند کار و بخت رسیده لیکن هنوز بزدل است کبر و همه کون خیال در و کس کاید و لقمه خائیده بخوابد کلاه چمد
 بر سر و نهد یعنی ازین قرض گیر و در بگری و در کار و در دست خود را نمیزد و کج رفتن خجسته از جراتی است و کوشش بیفایده است
 و همه را بروی کورس کشند و یا نشوند من گفت که میگویم کاش یکی می بود و جو تو می بود که میند پادشاهی اندای میگذشت و در پیش کشید
 و در پسید که فرزندان توان گفت آری گفت خداست کارش تو برکت و در فروش گفت برکت چکار باید کاش یکی می بود و جو تو می بود که و کا و کا و کا
 یکیت بخشک بچه ما و خود را بر و از یاد میدهد و وقتیکه طفل ما و خود را نصیحت کند این مثل زنند که زنند که برست کاریکه بقل بر نیاید
 دیوانگی در و باید گفتش را با پیشاسد کلاه من بر سر من تنگ نیست کون خود را بخایه پاک کند یعنی چنان بخیل است که به آب نشویند
 ملک نیز زبانی و بیانی دارد حرف کاف فارسی کنید فروشد و چرخ مناره کند که به برای صداموش نگیرد که کشتن زنده اول بیج کر
 شیر است و رفتن موش پلست که به مسکین اگر پادشاهی بچشم گنجشک از جهان برداشتی کا و فریه خاک بر سر خود کند که ساله بر و بان و بان
 بفسن که ساله بر و زکاری کا و کردد که در در کان بقدر است و در بار از با قیمت کا و بان از شیر الوان میسرند کا و بان شد که زبانش
 چوب بود که ساله بر و زسیج میجد پلست کل بنا را ج رفت و خار با نغز کج برداشتند و مار باند کوشش خردندان سک که کوزن خنده
 شیر که به بوقت به از خنده بیوقت کردن شکر کانی است که برای قربانی ساختن کردن بی طمع بلند بوده کناه میکنی باری کیده
 مکن که دم از خور وید کل کاغذی بومیدد که از دو ستانست نه از یکا کانی است با صاحب بکمان حرف معقول بدگونی کل
 و که نه کونی شکل گذشت آنچه گذشت گذشته را صلوات ازینجا است الما صی لا ینکر ماضی ذکر کرده شود و کرک باران دیده مثل شود
 شود و حق کسیکه گرم و سرد زمانه از موده باشد شیخ نظامی فرماید بیت زبانه کجای آن کرک پیر که گریه پوشید بجای حریر کرک پیر
 بکافا دوی بر آنکه یک کوسفند دارد که بخورد و لطیف بذار و کز مینج به از صد کز طویل کوز پس طهارت است گفته شود و حق کسیکه گفت
 از وید بگری نرسد که در حرکات کریم چشم دوزد به طرف که دست کیسه بذار و حرف اللام لذت تیشه از کوه کن باید پرسید
 لیلی را چشم مجنون باید دید و زینه بکا و دادن از کون خزیت و حق کسی که بید که چیزی بد بگری و در که بکرا و ارا آن نبود و کوزینه هر چیزی
 گویند از خورشیدها که در آن مغرب ادم کرده باشند لعنت بکار شیطان و این در محل نظیر تعجیل کار واقع شود لعنت بهیچ است و این
 محل رضا بگری ز قیمت زده شود مثلاً چیزی بپناه رو قیمت دارد و خریدار به بیت و بخورد به طلبید فروشد ضرورت خود گوید لعنت است
 بگیرد لاف و کذاب کار اطلاق است لقای غلیل شفاء علیل است ع لائق انسر نباشد به سری لال زبان لال میفهمد که
 یکت خود را بر هم زد یعنی اسباب و ضروریات خانه از فرش و غیره را بر باد داد و کام اسب را رام کند ع لطف کن لطف که بیکانه شود
 بکوشش حرف المیثم مثل معروف پیرایه زبان است محمد معراج بلند است نه بعامه موشی را سفیدی دست همراه است نه غیب مرد
 پابر سر بمانند و نام و در میوه مرد بی سنگ را زنی نباشد مردی ز همیشه بخیر است مرد زنده دل هرگز نمیرد مرده بدست زنده
 مرده اگر خاک و بهستان ای بخیل مرده هر چند عزیز است نگاه نتوان داشت مرد آنست که تا مشن نیگونی بر نهد مرد با مشن یا تو یک

مردی است با نامی نرود و مردی است مردن به نام که زیستن به رنگ مرگ به از رویی ملا شدن آسان آدم شدن مشکل مرگ آسان
 جتنی دارد مال مرد و پس مرده مال عرب پیش عرب مال مفت دل سے رحم مال شاد جهان است و جان نثار بر روی مردن
 و کافر سنگ دل مسلمان در کور و مسلمان در کتاب ای عمل نیک کم شده می نام که میدانم من از زنیسان میگویم و او از آسمان من حکیم
 بنور چه گوید ما زنده جهان زنده ما بی خوابی و دشمن کینه شلی است یعنی آنکه اگر کار کسی بخیر از سر و آکن سلیم که مرغ اگر با بی خوابی و دشمن کینه
 از سر و آکن در کردن چیزی از خود مطلقا به سراج اللغه مع میل کسی کن که طلبکار است من راضی و تو راضی بگو بر ریش قاضی مرگ
 حق است اما اول به سایه را مرده را اگر مبارک نه خانه معشوقه بنویست به سجده جای نماز است نه کوزکاه مسافر بهشت بخورده
 میازود ما ست چکیده بخایه بمالده ای بجای نخل است که چیز افتاده را نمیکند از میراث کر مرده بگفتار میرسد یعنی مال به ضرر به
 میرسد مرغ که فرزند کوشش تنگ میشود مردن ملا فاع نمیکند خربت که بابا میرد گویند و برادر با هم از کتب رفتن شکوه میکردند یکی گفت
 چه بودی که ملا مردی تا ما خلاص میشدیم برادر و دیگر گفت مردن ملا فاع نمیکند زیرا که ما را بهلای دیگر خواهد سپرد و خربت که بابا میرد و دیگر
 خلاص می شویم مع محبت درون خانه چکاره با عی جی خور می خور که شوی سستکار آتش دوزخ نمکند با تو کاره که سختم نیست ترا کاره
 دست بی ترکن در شعله داره موزن اگر بمیرد بانگ نماز موقوف شود مرغ اگر بانگ صبح بخوابد شمع ما در چه خیالیم و فلک و چه
 خیال من دست تو بوسه و تو پای دیگری میمون که تنگ شد بچه خود را زیر کون گذارد و در حق کسی گویند که مفلس شده زن و بچه را گذاشت
 قطعه بین آن بی حیت که هرگز نخواهد دید روی نیک بختی به تن آسانی کریند خویش را زن و فرزند بگذارد بختی به تن ما به مستول
 و تو با عمر و زید صورت اهل صفا چه در روی و چه در قفا ای یکسان است من مرده جهان مرده بهشتی نمونه از خرداری بهشت
 فصل بهشت است بهشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر بهشت در محل عز و از تیغ بالاتر است بهشتی که بعد از جنگ یا دایر کله
 خود یا بیزد بهمان بهرت پهلوی خود بخورد و همان عزیز است اما ناسه روز جهان همان را توندید و صاحب خانه هر دورا مای
 مای را میخورد و مای خور هر دورا ما که زنده از ریسمان میترسد مکس سرامیت اما دل هم میزند و مرغ از چرخ نگارین تر است
 موریکه پر از عمرش با خرد سرد موشس سوراخ غیرت جادوب بهشت است و این در محلی واقع شود که مثلاً در معاش کم گذر کسی بهشت
 نیست برینم سپ خود یا کتی باشد مرغ نزد مشتری به عادت خریدن نخواهد رفت بهشت را چه گفت ما را عجب آید که این کس بهشت
 مع را بخیر قریب نیست شمرسان به ما بخیر شما سلامت مع ما را چه ازین قصد که کاره و خرفت به مرغی یا رومرغی بخور به ملک خدا
 تنگ نیست پای که النگ نیست به محنت زنده از هر طرف سنگ آید مرغ به نام و زدا که مرده که دید مرده او بر زنده تو بار
 شلی است یعنی او در بهنگام بی استطاعت بر تو غالب و تو با وجود اسباب و قدرت حریف او نمیتوانی شد نقل است که فاضل خراسانی
 همراه خود ملا حسین خوند ساری میرفت در انشای راه شخصی خرسی را کشته و بر خری بار کرده می آورد خراسانی بهلا از روی شخراشت کرد
 که به بیند ملا فی الفور این مصراع خواند مع بنور مرده من زنده تر بار است و این بنا بر آنست که خراسانی و خرس خود را شمرست دارد
 مرد و با تن یا در قدم مرد باشد به ما را است نشود در خور را خ زنده ما را پوست را گذارد و خور را گذارد مال دنیا و مال آخرت مع

و طناب است و میمون طویل و طویل است. میمون که گوش میسوزد و کج را در زیر کون میگیرد میمون که دست میشود که بخورد
 میراث کرک بشغال میرسد حرف النون نیک سودا شریک مال مردم است. نیکو کاری نیکو در وی. نیکو بر باد کلاه لایم
 نیکو نیکو را بدی بد را. من عمل صالحا فلنقلب من اساء فعلینا کیکه عمل نیک کرد پس برای ذات اوست و کیکه بد کرد پس
 ذات او شکستنی کن و در آب اندازد. نام بلند به از بام بلند. نزدیک آتش پرست و در رخ باز نهشت. نیم حکیم خطره جان. نقل کفر فربا
 نقل عشق به از عیش. نیم ملاحظه غار سئون دین است. قناعت مرد سئون نماز. نادان کعبه پرستی و باران رحمت طمع میداری. بخت
 درویشان عین سوال است ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت. ناش در روغن افتاد. نقل در آتش است ناله ایست نا بهماری زمین است
 نیک حورون نیکه از انگستن. نیاز پیران حق فقیران مع ناز بران کن که خیر داشت. نگون شدن اسکان برای چیدن او بیان است
 نرم چوب را گرم بخورد. نادان سخن گوید و نا قیاس کند. نه روی ماندن نه رای رفتن مع نه روی رمائی نه راه گیر نه ناسوده کجا رود که آید
 شود. نان و حلوا و حنک شش میخند. نان کنده میزاری زبان مردی را چه شد. نان به جان بخسب مع زود میخ اجنبی در سنگ نهشت
 نیش باید خوردن مع ناکس تربیت نشود ای حکیم کس. نماز بگذارد و نیاز را بگذارد. نان یکروزه چه برشت چه در شکم دوروشی از شخصی تو
 سفری طلبید آن شخص نانی با و داد درویش آن ناز ایمان لحظه تناول کرد آن شخص گفت بفرمیدوی همه را بنایستی حورون پاره باستی
 با خود برداشتن درویش گفت نان یکروزه چه برشت چه در شکم. نه مالی دارد که سلطان بگیرد نه ایمانی دارد که شیطان بیرونه سیخ سوزد
 نه کباب نظامی فرماید بیت میاخی چنان کن برای صواب که هم سیخ بر جا بود هم کباب بیت نه در سخن بحث کردن رواست خطا
 بر بزرگان گرفتن خطاست. نان مامور در شکم مرونی ماند نان خود بر سفره دیگر بخور لطیفه نان در استین میخورد. کثایت از او اطاعت است
 گویند شخصی شخصی گفت که پدر تو نان در استین میخورد. گفت چکناز دوست پدر تو چنین میکند طاعت و عده وصل چون رسد نزدیک آتش
 شوق تیر تر کرد و واکن کیسه بخور پر سبزه و لی را وی می شناسد موقت را بنده ساعت را سلطان. یعنی وقتی آید که انسان بنده
 و با نیاز شود و ساعتی آید که سلطان و بی نیاز گردد و وفاداری از نیک باید آموخت. مع وفار انکند او سر را برده و وقت جنگ
 کا همدان و وقت نشادی بیدان. وقت زانیدن مردانست. هرگاه بخیلی خواهد که احسان کند و بد شواری و بد گویند وقت زان
 اه وقت از دست رفته باز دست نیاید حرف الهی اوست کار دارد. همت مردان مدد خدا. شعر اهل همت را نباشد کجی بر باد
 کس بخیمه افلاک بی چوب و طناب اساده است. بهین که گرم رفتن شدم تا بشیر از می ایتم. هر که خور و امین خدا را نه بیند. هر چه
 کند بشیرین بود طاعت بر پیشه گمان مبر که خالیت به شاید که پلک خفته باشد مع هر که امد عمارت فر ساخت مع هر عیب که سلطان
 پسندد بهتر است بهر جا که زره کر است یکا نگر تیر هست. بهین سنگ است و بهین تر از او. هر کس غم بر خود خورد و همسایه بحال
 همسایه آگاه تر است. هر چه امروز بکاری فردا بد روی. هر که بیجا همه جا. و هر که همه جا هیچ جا. هنوز خرنه مانزیده است طاعت
 هر که نان از عمل خویش خورد و منت عاقم طائی نبرد. هزار بیت و غل پیش یکجبه ناموزون است. ای چنانچه درین زمان ما. بهر جا
 عشق است چه سحر چه کشت مع همراه اگر شتاب کند مره تو نیست. هر که از خدا ترسد از وی باید ترسد. هر که آب وین طار و آب

حورون

هر که آتش مزاج با تشنگی آب نهد، هر که باد در سر دارد سر بساودارد، هر که خانه مردم بجا و خاک بر سرش افتد، هنوز کاویانش نگذرد
 هر که مال بخرد و پیشانی غرور، هر که بگزیدم دست شفقت فرود آید و سزا میزند هر که در جنگ پشت نماید و نتواند نمود، هر که خیانت و رزق
 حساب نبرد، هر که مال ندارد بار ندارد، هر که برادر ندارد قوت بازو ندارد، هر که بی یار و پیوسته بیمار بود، هر که از دیده دور از دل
 هم فاصل است و هم تماشا، هر که خرد دارد، هر که رادل زنده است نفس نازد، هر که رادل نده نیست مرده است، هر که رازبان
 شیرین است سزاوار تحسین و تاسسین است، هر در و دیوار نیست هر فرعون و اموی است، هر که رازبان است، هر پرده رازبان، هر کینه خونی
 کینه پزی، هر کاری هر مری، هر یار و یار خزان، هر کمالی رازوانی، هر فراز و نشیبی در پی است هیچ ما و هیچ تو هر دو از سر یک کوباس اندر کوبند
 حوض آب ساخته بود و مقرر کرده که کس در آن حوض غسل یا وضو کند درمی درم اتفاقا طالب علم محتاج در آن حوض وضو ساخت آن شخص در دم
 گفت محتاج ام کس چگونه باین وضو غرضی کرد، طالب علم کوی زد و گفت هیچ ما و هیچ تو از آن روز ضرب مثل شده، هم در آن میانند و هم
 کاروان، چنانکه گفته شود که ظالمی مال از زودان گیرد و باطلی قافله نمید، هر چه در پیری بیاموزی در کربار آید و هر چه در کربار آید
 بود و مور تواند که سلیمان شود و هر جا که کجاست آنجا ماست هر جا که میوه خوب است کلل میخورد، هر که عمر خاص علی را عمر کوی بدین
 عمر تقیم من و فتح آن و سکون هم و بختن معنی حیات و عمر ثانی بهین اعراب معنی و قائل این قول را رضی فاست و عمر را بضم صین و فتح
 که صحابی است دشمن علی و اندر وجه سر بریدن اینکه عمر خاص علی را بلفظ حیات بایستی گفت نه بلفظی که مشتبه بنام دشمن علی رضی الله عنهما
 و عن مجتهد و مراد از کاف خطاب علی است و نعم الله معنی بقا الله و لام برای قسم است هر که خراب شود و شغال سبقت بکند
 هر چه کند بخورد کند، هر چه بیند از خورد بیند، هر چه نبرد و مانده برود، هر چه دید نیاید و لیست که راندا بدست هر چه کوی کان رفت و نماند
 هر زبانی را خاصیتی بود، همسایه خار و پنبه و همسایه میوه و کس را، مسجد ساخته نشد که کوری بر درش نشست و هر کسی صلیت
 بگوید اندر، بنزد و بی دور است، بنزد و ز است بی بنزد و ز است، هر چه از حجاب یک خاموشی، هفت کتبه بگوید فلان کس ریده است که هیچ
 کاف تازی و با و عجمی شد و مفتوح با و زده معنی سب که در دکنی تو کوی کوی این ضرب المثل است در زیادت خست این کس
 از فلان کس سعدی فرماید شتر هر که خلق خدا بیچاره را ببارد تا دل مخلوق بدست آرد خدای عزوجل همان خلق را بر و بکار و تا
 و ما را از روزگارش بر آرد، حرف الیا یک نظری خوش کنی، یک نظردین حلال است، یک در کجک کیر، یک را
 بکیر دوم را دعوی بکن، یک نشد و نشد یک نشد و فاخته یک بام و دو برادر پیر زنده بر بام خانه و مادر از او خرد و جدا خفته و در آید
 که از ناخوشی جدا خفته گفت موسم سرماست باید که قوی حجه خسید بعد پیر و نشش را با هم خفته دید میدهند که زیادت آمیزش باین
 باعث کمی عمر است گفت موسم گرماست جدا خسید پستی ازین دو تا این کلام گفت از آن روز ضرب المثل گشت، یکس را
 دو جا کباب نمیشود، یکی از بام افتاد گردن و دیگر شکست، یا برادر از مادر، یک بزرگین همه گله را اگر کین کند یکبار زین بود
 بدرون خانه برده ام، کیند ترکی بر در خانه می نشست و کینه زین پوشی خوش خود نماده برادر و کینه میکفت که این را بدرون
 ببر برگاه که کسی آمد از آنجا نه میبرد و آمده با و بدفعی میگرد و روزی آمد و یک با و این فعل نموده گفت این را در خانه ببر و گفت یکبار

سین پوشش بر روی خانه برده ام از این روز مشهور شده یکی نقصان مایه دیگر شهادت همسایه یکی کر زرد دیگر شورش و عجبی رود و دیگری عجبی
 یک من علم براده من عقل میاید یکی حرام دیگر سنگم. یک لقمه صبح نه ده لقمه شام. یک لقمه صبحی به از صد مرغ و ماهی. یک انار و صد سیب یک
 سوز صد قلندر یک ده آباد که صد ده ویران. یک سرباز سودا یک پورف هزار خریدار. یا کبرنگ یا کون درو یا رغاری یا ید که زخم ماری
 یا باقی صحت باقی یکی امر یکی رفت. کجا سلیمان کجا تخت ع یکدانه محبت است باقی کلاه. یک طلعت زیبا به از هزار خلعت زیبا باب
 هفتم در بیان مطالبی که کتاب المثل السائر بوجه حسن مشتمل بر اینهاست لیکن در اینجا تا باب بنامه علیا از مناظر الاشاکه قائم مقام
 و ایضا فواید دیگر از رسائل جدا گانه در یک مقدمه و دو وارده فصل و در ضمن اینها شرح معارف و عبارات شریف و نظم و نثر و مطالب را که
 و شایسته بلاغت بفرمایند در بیان علم الاشاکه و موضوع و غایت آن بدانکه هر شاعری که در علم شروع کند باید که پیش از شروع
 علم تصور مامیت آن و تصدیق بر موضوعیت موضوع آن و تصدیق بقائیت آن کند تا شروع او بر مبنای بصیرت باشد تا برین بر شاعر علم
 و حب است از تصور علم انشا برسم آن تا شاعر در این بصیرت باشد در طلب آن چه بدست میآید هرگاه و اند این علم را برسم آن واقف شود و جمیع
 مسائل آن از روی اجمال تا آنکه هر مسئله از این علم وارد شود بران نشی و اند که این مسئله از این علم است چون شخصی که ارادت کرد رفتن را ای
 که ندیده است اگر لیکن میداند نشانه های آنرا و آنکس بصیرت در رفتن آن راه پس علم الانشا در علم یعرف به محاسن انشا
 المتشوق من الخطب و الرسائل و معایب من حیث انما خطب و رسائل یعنی علم انشا علی است که دانسته شود بآن محاسن و معایب
 ترکیب مشهور خطبها و رسائل و معایب اینها ازین حیثیت که آن ترکیب مشهور خطبها و رسائل اند چون دانستن تعریف موقوف بر دانستن
 اجزاء تعریف است بیان اجزایش کرده شود پس معنی علم و تصور و تصدیق در باب پنجم گذشت و در امثال این مقام مراد از علم تصدیق آن
 مسائل این علم یا نفس مسائل یا بلکه یعنی کیفیت راسخ که قائم بنفس باشد و قادر شود نفس انسانی بسبب آن کیفیت راسخ بر ادراکات احوال
 جزئی مرکبات و درین تعریف هر یک از معانی ثلث جائز است که مراد باشد و عرف که عناصر غائبات در تعریف بجهت این آورده که متعلق
 است و ترکیب از جمله جزئیات است و معرفت را استعمال در جزئیات بکنند و محاسن جمع حسن است و معایب جمع عیب خلاف قیاس و
 مراد از ترکیب مرکبات چه ترکیب جمع ترکیب است و آن فعل مرکب است بلکه کاف و لفظ مشهور صفت مرکبات است نه وصف فعل که
 دینده و مشهور مقابل منظم است حسن و قبح از علم عروض و قوافی و غیره معلوم میشود و خطبه کلامی است مشهور که تالیف کرده شده است
 مقدمات یقینی و غیر یقینی مثل مقبول و مطنون یا یکی ازین دو تا بجهت ترغیب یا ترهیب یا هر دو در حالی که مصدر باشد بجهت حضرت الهی
 جلالة و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم یا بودن مخاطب آن غیر معین بل هر کس که قابل استماع آن کلام باشد
 مخاطب است بآن کلام و در زمان جاہلیت خطبه بصد بجهت و شنایش نبوده است همچنین است در مناظر و تفصیل این مقدمات
 در باب پنجم گذشت و رساله در حاکمیت مشهور که نوشته شود بجهت عرضی که غیر بیان علوم و خطب باشد و کلام مشهور که نوشته شود
 بجهت عرضی که شامل است جمیع نوشته های مشهور که بجهت عرضی باشد از علوم خطب و غیر آن و بقیه غیر بیان علوم و خطب باشد خارج شود جمیع
 رسائل علمی که نوشته اند بجهت رساله تمسید و تهذیب و مطلق و رساله بجهت در حکمت و غیره و تمام خطب که نوشته اند چون خطب جمع و عید و

ملاحظه

و خطبه کجاست و خطبی که در او اهل کتب مصنف می نویسند همچنین است در مناظر نوشتید و مباحثات بر سه گونه اند یکی حیثیت تقدیری
 که در محل کلمه حیثیت قید می شود در مقابل رایج جاری زید من حیث بود ترکیب و اینجا بر کوب زید قید واقع شده بر حیثیت زید را دوم حیثیت
 تعلیلی که در محل لفظ حیثیت تعلیل و علت می شود در چیزیکه پیش از کلمه حیثیت آمده چون زید ضاحک من حیث بود متعجب در اینجا تعلیل
 علت است مضمک زید را سوم حیثیت اطلاقی که در محل حیثیت افادت اطلاق و عموم می دهد در مقابل لفظ حیثیت را چون الانسان من حیث
 بود یعنی در اینجا هر دو ضمیر راجع با انسان است یعنی انسان انشئت که انسان انسان است یعنی مفهوم انسان با قطع نظر از عوارض شخص آن
 کلی است نه جزئی در اینجا قید من حیث بود موافقت عموم و اطلاقی بشماره مقابل را یعنی انسان را و چون دستی این را پس قید حیثیت در
 تعریف علم انشا که اطلاقی است جهت آنست که بعضی از معانی و محاسن خطب و رسائل از غیر این علم نبردسته شود تا نه از حیثیت بود
 چون قید حیثیت آمد علوم دیگر همچو علم معاد و بیان و بدیع و غیره خارج شدند زیرا که بعضی معانی و محاسن خطبه جمعه و عهد و کجاست از علم
 معلوم نبود و بعضی معانی و محاسن خطبه که در او اهل کتب مصنف می نویسند از علم معاد و بیان و بدیع معلوم بود و همچنین حسن و قبح رسائل
 علمی منطقی و حکمت و غیره از این علوم نیز معلوم کرد و در هر گاه دستی در اول باب خیم مطلق موضوع و عوارض ذاتی و غریب را پس بدین علم
 موضوع علم انشا ترکیب مقرر خطب و رسائل اند از حیثیت اینکه آنها خطب و رسائل اند از روی اطلاق محاسن و معانی
 اعراض ذاتی اینها هستند و محاسن و معانی خطب و رسائل از روی تقدیر و تخصیص از علوم دیگریم معلوم شود چنانچه قبلاً از این
 واضح شد و در موضوع چهار احتمال است یکی نفس موضوع دوم تعریف آن سوم تصدیق بوجود آن چون موضوع موجود است چهارم
 تصدیق بوضوح آن و اینجا مراد تصدیق بوضوح موضوع علم انشا است یعنی موضوع علم انشا فلان چیز است ای ترکیب
 مذکور و همین تصدیق موجب از روی بصیرت شارح علم انشا است بدانکه شئی حاجت و الیجوی غایت علم انشا برای اینکه اگر فاعل
 شارح درین علم غایت و عرض ازین علم را بر آینه خواهد بود طلب این علم بحث و بی فائده پس بدانکه هر امریکه مرتب شود و فعلی آن
 امر را از ان حیثیت که نهایت آن فعل است اعم از آنکه باعث باشد مفاعل را بران فعل یا نباشد غایت گویند و بعضی گفته اند
 که از ان حیثیت که نهایت آن فعل است باعث نیست مفاعل را بران فعل غایت گویند و از ان حیثیت که نتیجه مرتب بران
 فعل است فائده گویند و باین طریق که بیان غایت و فائده کرده شد غایت و فائده متخلف بالذات باشند و بالا اعتبار مختلف
 و اگر آن امر باعث باشد مفاعل را اعم از آنکه مرتب شود بران فعل یا نشود آن امر را قطر فاعل معین کرده عرض گویند و قطر فاعل
 کرده علت غائی گویند و اگر قطر فاعل معین نباشد بلکه شئی دیگر باشد حکم و مصاحح گویند مثل ضربت نادیا که نادیب نظر بانکه نهایت
 مرتب بر ضرب است اعم از آنکه باعث باشد یا نباشد و یا آنکه نهایت است و باعث نیست غایت باشد و نظر بانکه نتیجه مرتب
 بر ضرب است فائده باشد و اگر نادیب باعث باشد مفاعل را بر ضرب اعم از آنکه مرتب شود بران ضرب یا نشود آن زمان نظر
 فاعل معین کرده تا نادیب عرض باشد و قطر ضرب کرده علت غائی باشد و قطر شئی دیگر مثل مضروب کرده نادیب از
 و مصاحح باشد باین بیان میان غایت و علت غائی عموم و خصوص من وجه باشد یا نباشد زیرا که چون غایت اعم از

و عدم باعیت باشد و علت غائی اعم باشد از آنکه مرتب شود بر آن فعل یا نشود و او اجتماع نیست که مرتب باشد و باعث نیز و ماده
 افتراقی یکی نیست که مرتب باشد و باعث باشد و ماده افتراقی دیگر نیست که باعث باشد و مرتب نباشد و اگر در غایت عدم با
 معتبر باشد پس نسبت میان علت غائی که در آن باعیت معتبر است و میان غایت تبائن خواهد بود و بعضی چنین تقسیم کرده اند که هر امریکه مستحق
 فعلی بر آن امر را از آن حیثیت که نهایت آن فعل است از غایت که پسند و ازین حیثیت که نتیجه مرتب بر آن فعل است از
 فائده که پسند و از آن حیثیت که باعث است مفاعل را بر آن فعل آن امر را نظر مفاعل معین کرده غرض که پسند و نظر بر آن فعل کرده
 غائی که پسند و نظر غیر فعل و مفاعل کرده و جمله حکم و مصالح که پسند و مثل تأویب و ضربت تا و یا که نظر بر غیر ضرب و ضارب کرده که مثلاً آن نظر بر
 مضروب باشد از جمله حکم و مصالح است و باین تقسیم میان غایت و علت غائی عموم و خصوص مطلق است زیرا که برین تقسیم بر هر وجهی
 غائی صادق است غایت نیز صادق است اما بر وجه غایت صادق است علت غائی صادق نمی آید چرا که باعیت شرط نیست در
 غایت و در علت غائی شرط است بدانکه غایت با معنی که گفته شد در مقدمه شروع هیچ دخل ندارد اما غرض و علت غائی سبب از و یا
 بصیرت شارح میشود بدانکه تصور علت غائی موجب از و یا بصیرت شارح میشود بلکه تصدیق میاید معنی فلان امر علت غائی فلان فعل است
 و دیگر بدانکه غایت و علت غائی در علوم نباشد زیرا که بنایت افعال اند و علم نزد محققان از مقوله کیف است باین علت غائی قرائت کتاب
 یا اشتغال بعلم باید داشت و علت غائی علم انشاء معرفت محاسن و معائب ترکیب شری است قوله در مناظر الاثبات غایت و علت
 در علوم نباشد حاصل اینکه علت غائی که عبارت است از اثر مرتب بر فعلی و آن در افعال میباشد و در علم که نزد محققان از مقوله کیف است چنان
 گفته شود که فلان علم را این غایت پس جواب داد که لفظ قرائت یا کتاب یا اشتغال تقدیر باید کرد و تا معنی درست کرد و قوله علت غائی
 علم انشاء یعنی پس غایت از تحصیل قرائت یا کتاب یا اشتغال علم انشاء معرفت محاسن و معائب ترکیب شری است مرقوم از بعض معاصرین
 و چون لفظ ترکیب در تعریف علم انشاء واقع است واجب باشد بر منشی از دانستن مفهوم ترکیب که عبارت از مرکب کلامی است و
 اتم آن واجزا بلکه کلمه باشد و بیانش در باب دوم گذشت فاعلم در تاریخ حافظ مسطور است که حسن بن محمد یار بن کتاب
 اولاً بر سر کتاب اسم رب العالمین می نوشت و سپس از آن تا زمان طلوع آفتاب شرح محمدی با سبک اللهم می نوشتند و شیخی روایت میکند
 و تنبیه سوره هود نازل شد خطاب رسالت مابیحای با سبک اللهم الله یسأید بعد نزول سوره بنی اسرائیل لفظ الرحمن بر سر
 افزود و بعد نزول سوره غل لفظ الرحیم بر سر الله الرحمن افزود و کتب بن لوی بن غالب که از اجداد محمد علیه السلام است و خطب کتب لفظ الله
 نمود و آبی بن کعب الانصاری رضی الله عنه که از کاتبان وحی رسول عزم بود بناء اسم نویسی در آخر غزل و قطعه و غیره از دست و حاصل کلام جامع
 لیکه ابراع طرز نامه از سلیمان عزم است که بخت هدایت یقین که ملکه شهر سبا بوده بصحبت پسر فرستاده و قطع نوک چارمین نامه که است
 موصوف است از آنست که وقت بردن نامه همان طرف که در منقار پسر بود از لعاب دهانش تر نشسته جدا شد و بعضی این اختراع را با
 ادوین علیه السلام و یحیی با دم علیه السلام منسوب میکنند و حاصل تاریخ این خلکان که در زیر اسم ابو الحسن علی بن بلال معروف باین
 بواب کاتب نوشت اینک اول کسیکه نوشت بعلی اسمعیل علیه السلام است و صحیح نزدیک اهل علم اول نویسنده کان مرا برین است

در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخن است موزون که دلالت کند بر قافیہ و شایسته باشد و قائل قصه موزون آن سخن کرده باشد سخن را
موزونی قید کرده شد از آنکه سخن نام موزون را شعر گویند سخن موزون را بدلات قید کرده شد از آنکه سخن موزون بی معنی را شعر گویند و قائل
و شایسته باشد گفته شد از آنکه سخن بی قافیہ را نیز شعر گویند و قائل قصه موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد که اگر کلامی موزون واقع شود و قائل
قصه موزونی آن کلام نکرده باشد از آنکه سخن گویند در اصطلاح آنچه در قرآن و حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع شده شعر باشد بقوله
تعالی ثم قرأ ثم تشهدون و قوله تعالی ثم جلا تعقلون و قوله صلی الله علیه و سلم اکرم ابن اکرم اکرم یوسف بن یعقوب
بن یحیی بن ابراهیم اگر چه در بیان بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن واقع شده است و حدیث بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن اما چون قائل قصه موزونی آن نکرده است از آنکه سخن گویند و اطلاق شعر بر قرآن و حدیث روان نیست بلکه این قسم کلام را شعر جز گویند
است در مشبهه ساله سیفی در عروض صاحب قلم نیز یا معنی تصحیح کرده است سروا بروزن پروا بروزن سروا بروزن پروا و بروزن پروا
کلام منظوم و سر را گویند و قافیہ عبارت است از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ مختلف بحسب لفظ و معنی یا بلفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن
الفاظ واقع شده باشد در او اخر مصرعها یا بیتها یا چیزی که بمنزله آنها باشد بشرط آنکه از مجموع حروف و حرکاتی باشد که در مقام خود ثابت است قوله
بمنزله آنها باشد یعنی بمنزله الفاظی که واقع شده باشند در او اخر مصرعها یا بیتها یا چیزی که بمنزله آنها بود عبارت است از هر چه بعد از آنها باشد تا اخر مصرع
یا بیت یک معنی تکرار یافته باشد و آنکه نفس این الفاظ را قوافی میگویند بطریق مجاز است بنا بر قول جمهور و باید دانست که ذکر این قید که این الفاظ
واقع شده باشد در او اخر مصرعها یا بیت است که تعریف شامل باشد قوافی تنویات را و مطالع را و ذکر این قید که یا بیتها یا بیت
است که شامل باشد قوافی قطعها و باقی ابیات غزل و قصیده را و ذکر این قید که یا چیزی که بمنزله آنها باشد یا بیت است که شامل باشد قوافی
که بعد از ایشان ردیف مذکور است خصوصاً قوافی مثل این رباعی است در ارباعی ای دوست که دل زنده برداشته بنیکوست که دل
برداشتند دشمن چو شنید این سخن نشاطه در پوست که دل زنده برداشته بنیکوست که دل زنده برداشته بنیکوست که دل زنده برداشته بنیکوست که دل
لنوم مالا یلزم شاعر تکرار را در او اخر ابیات التزام میکند مانند ال و فتحه ما قبلش درین رباعی یا رب کلام اگر ز سر تا قدم است
و اتم دل من از آن ندیم ندیم است بنو میدیم که با وجود کرامت به صیان من و بزار چون من عدم است مثال الفاظ مختلف بحسب لفظ تنها قوافی
این بیت است بیت مباد و غیر ذکرش بر زبانم که از ذکرش چنین رطب اللسان و مثال الفاظ مختلف بحسب معنی تنها قوافی این بیت
است بیت دل چو ام از بهای نفس باز بود اگر کجاشک شد این خطه باز و قافیہ در لغت در پی رونده است و چون بیشتر است که قافیہ در
پی الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها واقع میشود و از پی آنها میرود پس آنرا ازین جهت قافیہ نام کردند و ذکر لفظ بیشتر از برای آنست که بر سر
عدت میتوان که متی باشد که هر یک از دو مصرع و همین قافیہ و ردیف باشد و چیز دیگر نباشد چنانکه درین بیت از بهر بیان شاکر دم
سربهر بیان شاکر دم و سرواده فتح اول بروزن شاد و قافیہ بعد از کیند با و ندر بروزن و ما و ندر قافیہ شعر جمع و ردیف
عبارت است از آخرین حرف اصلی از الفاظی که در تعریف قافیہ مذکور شد یا آنچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع یا آنچه شاعر مختلف مترا
آن حرف سازد مثال قسم اول حرف دال است در قافیایین بیت چه سودای هم نشینان مردم از زاری و فریادم چه سودای گرفتار

ندارد و سر و از اوم و مراد با آنچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع حرفیت را از آنکه مشهور التکبیر نباشد و بکثرت استعمال او با کلام از
نفس آن کلمه نماید مثل الف و انا و مینا و دال و اثنین و خداوند و در او مراد و در او بجز و اگر مثل این حروف را به وی سازند و چند بیت و آن
را از روی یک یک یا از عجب نیست چنانکه حکیم انوری گفته درین دو بیت کسی چه داند کین کو نیست میانک بد چون نه مراح از ارم و
دانست به هیچ عقل به سر او و اواق به نهیچ دید و بشکال حکم او بیناست به امارع ذلک اولی است که زیادت از یکبار روی
و اگر سازند باری ترو یک یک دیگر بنیازند و مراد با آنچه شاعر بکلف بمنزله آن سازد حرفیت از وسط کلمه که شاعر از آنجا کلف حرف آخر
سازد یا حرف زاید مشهور التکبیر که شاعر از آنجا کلف از نفس کلمه که داند و حرف آخرین سازد قسم اول مانند حرف را
در قافیه مصرع دوم این بیت و لم تشد عرق خون از یابو علت دیده تریم به جویهای جبران را به وصل خویش کن مریم و لفظ ترو و مر قافیه
است و لفظ را در یف است اما قسم دوم مانند مریم در قافیه مصرع این بیت با رقیبان بنیت پیوسته و مریم زغم به میروم زمین شریک می
در بریم نهیم و مثل این قافیه دوم را یکبار میتوان بصورت قافیه ساخت و اگر بغیر ضرورت از آنجا که عیبی دارد اما اگر زیادت از یکبار آید
خطای فاحش است بدانکه تکراری در قافیه واجب است یعنی باید که در همه قوافی روی یک حرف باشد و تقییر نیاید و گفته اند که روی
بکسر را گرفته اند و در آن سنی است که بدان بار بیشترند چون بناء ابیات بر قوافی است و بناء قوافی برین حرف که یا که بین حرف
ابیات بریم بسته میشود و پس او را بر و تشبیه کرده اند و برای آن نامی از و اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت بمعنی بر
تابنده آمده و چنانکه بریم تابنده بر همان مثلا اجزاء بر همان را با یکدیگر جمع میکنند این حرف نیز ابیات شعری را که بدان مثل است
با یکدیگر جمع میکنند پس آنرا بسبب تشبیه بدان شخص سویی نام کردند بدانکه در اصطلاح علم جمیع فقره در شعر نسبت است از شعر و شعر
اینکه رعایت قافیه واجب است و فقره چنانچه در بیت بخلاف مصرع مکرر است میان این دو بر سببیک است سیاحت در ج
تهنایت و فقره میباشد فقره بدون دیگر مثلا قول قائل بی طبع الا سجع یجاء لفظ فقره است و فقره الا سجع بزواج و خطبه
فقره دیگر فقره در لغت علی و زیور است که ساخته شود بر شکل فقره پشت همچنین است در طول و در تعریف نثر مرز قوافی و فقره با همی
که فقره اول همان با فقره دوم تمام هم وزن باشد و در بحر از بحر که در عروض مقروض است لیکل بسبب عدم قافیه اینچنین دو فقره
از نظم است و داخل در نثر چنانچه جمیع بخشای بر حال من به چه هستم آید بکنند موس و و غلام بحر از تو فریاد رس و خطا در که در
صوابم نام و هر یک ازین فقره با وزن فعلون فعلون فعلون فعل است. مثال دیگر ای صاحب مکارم اخلاق و وی فاعل محاسن
افعال و مصرع سدس اخرب مکوف مقصور یعنی بروزن فعل فاعلات مفاعیل باشد و چنانچه سعدی فرموده در ویش
طیلمی سپند و و و پادشاه در اقلیمی نخچند بحر قریب اخرم مقصور سبع است یعنی فقره اول بروزن فعلون مفاعیلن فاعلیان و و و
بروزن مفاعیلن مفاعیلن فاعلیان بدانکه شمر جزا که چندی از اقام سکانه نثر است اما انقدر نز و فصحا مستعمل و متداول است
همچنین است در دستور نثر که دوم نثر مسجع است که قافیه دارد و وزن شعر ندارد و مسجع در لغت بانک نثری است و آنچه بدانند
صح و در وزن بدیع اطلاق یا بدیع نفس کلمه اخیر فقره باعتبار موافق بودن آن مرکه اخیر را از فقره دیگر گاهی اطلاق یا بدیع بر قوافی

نثر مسجع

و در بعضی اخیر گفته شده است که هیچ برابر بودن فاصلتین کلام مشهور است بحرف واحد و آخر فاصلتین و تعریف میاید که جامع و مانع باشد و این
تعریف مانع نیست زیرا که مثل تلفع و مجموع و لغو و منصرف و فیکه در آخر فترتین واقع شوند میاید که هیچ باشند و هیچ نیست بنابراین مثلاً
چون دیدیم تعریفیکه جامع و مانع باشد متعارف است هیچ را اول تقسیم کردند و پسری را تعریفی کردند باین طریق که هیچ را قسم است متواری
و مطرف و متوازن و هیچ متواری توافقی فاصلتین کلام مشهور است در وزن و عدد حروف و روی در بعضی کلمات کتوله تعالی فی سُر
مرفوعه و اکواب مرفوعه و حدیث چنانچه اللهم اعط منقلاً خلفاً و اعط منکلاً خلفاً و اینجا مرفوع و مضارع و خلف و تلف و وزن و عدد
حروف و روی موافق اند و چنانچه سعدی فرمایند شربان رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی درخشش همه جا کشیده
پرده ناموس بندگان بگناه فاحش رسیده و طیفه روزی خوانان بخفا منکر نبوده و اینجا کلمه رسیده و کشیده و لفظ منکر و نبوده و در وزن و
عدد حروف و روی موافق اند و چه تسمیه نیست که تواری یعنی مجازات است یعنی هر دو لفظ برابر اند در وزن و عدد حروف و روی هیچ مطرف
برابر بودن فاصلتین بشارت در روی مختلف باشند در وزن چون قوله تقالک لاکم لا ترجون شد و قاراً و قد خلقکم اطواراً لفظ و قار بفتح و او طوار
در روی که را بعد الف باشد موافق است و در وزن و عدد حروف مختلف زیرا که وقار بر وزن فعال است و اطوار بر وزن افعال مثلاًش
از فارسی و ختار بخلعت نوروزی قبا ی بنزوق در بر کرده و اطفال شاخ را بقدم موسم کل کلاه شکوفه بر سر نهاده و در مصارده تاکی بقدر
شهر فائق گشته و تخم خرما به تربیش نخل باسق شده و در اینجا لفظ کرده و نهاده و شده و گشته موافق اند در روی و مختلف در وزن و هیچ
متوازن توافقی فاصلتین شریک است در وزن و مختلف در روی چون قوله تقالک لاکم لا ترجون شد و قاراً و قد خلقکم اطواراً لفظ و قار بفتح و او طوار
متباین و تقیم بر وزن واحد است اما در روی مختلف و مراد از فاصلتین کلمتین اخیرین است از فترتین در شربان از مصرعین در نظم و در مجموع و پس که
هیچ موازن آن باشد که از اول دو قرینه تا آخرها الفاظی آورده شود که هر یک نظیر خویش را موافق باشند بر وزن اما بحرف روی و قافیه
تمام شد کلام او و قرینه طافه است از کلام شربان نظم و منظم باشد باینکه در سبک واحد مثالش از شربان سی اطوار غریبه آن غریبه افعال
و اوضاع پسندیده آن نور الا بصار و از افعال او سیانه پسندیده آفاق است و در کزیده احاد چه از عوام چه از خواص و در نظم مسعود سلمان گفته
بیت شای که خوش آمد دولت بود و باهی که تیغ او را نصرت بود و آن و ازین قبیل است این بیت کرده از بخشش او شربان سیاحات طی
گشته از گوشش او روز و غارستم زان این در قرن بر مع نویسنده اگر مختلف باشد دو قرینه در وزن پس اگر باشد همه الفاظیکه در یکی از دو قرینه است
یا باشد اکثر الفاظیکه از دو قرینه مثل الفاظ قرینه دیگر در وزن و تقصیه یعنی توافقی دارند بحرف واحد پس این را ترصیع گویند گفته شود وضع
بالتی معقده یعنی بست چیز را بچیز دیگر و اصطلاح بودن الف است سومی در وزن و متفق در اجاز و او اخر چون نه طبع الاسماع
بجواب لفظه و بقرع الاسماع بزواج و عطف و در اینجا همه الفاظ قرینه دوم موافق اند در الفاظ قرینه اول را اما کلمه منو مقابل آن در قرینه دوم
چیزی نیست و ضمیر مرجع است بیوی میروی و بطع یعنی می سازد و تفرع یعنی میرسد و اسما یعنی کوشما مثال توافقی اکثر کلمات طواری
و انکان استع و ازین من الطول و نیس لکن ضما کرک استع و انتن من التواوین یعنی ظاهر شما اگر چه نیک تر و زیب و در تر است
از طلا و سما لکن باطن شما بدتر و بدتر از نواوین است و نواوین جمع ناوین است بر وزن طاوین یعنی مقبره محرف کسری است

و این لغت از مجموعی که نزد عرب در مکه بود معلوم شده و در مناظر نویس تحقیق کلام اینست که این نوع کلام یعنی سجع متوازن خارج سجع است
 زیرا که سجع در شعر حکم قافیه دارد و نظم و این قسم اگر در کلام منظوم واقع شود قافیه میگویند پس خارج از سجع باشد بدانکه نزد اهل انشا در سجع کوتاه
 لغز و نغمه مطلوب است و نشانی است بر کمال قدرت مثنوی و آن صاحب اسمعیل ابن عباد پرسیدند که ما حسن السجع جواب داد ما خفا علی
 السجع گفتند ما و گفت مثل بناد و جواب صاحب در مقابل و سوال مذکور قمر طه کوشش پوشش بلغا و دره تاج فصاحت رعایت قمر طه
 اینست که در فقره دو کلمه باشد چون قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا قاتلوا کفار الذین یبغونکم و قاتلوا الذین یبغونکم و قاتلوا الذین یبغونکم
 کیوان هم جیس شیم * میخ شیم * خورشید علم * نابید فغم * عطار در قم * قمر خرم * خلیل نوال * یوسف جمال * داود الحان * سلیمان
 مکان * و یا سه کلمه باشد چون قوله تعالی فاذا فرغنا من انقضابنا فاعلم انک فاعلم انک فاعلم انک فاعلم انک فاعلم انک فاعلم انک فاعلم انک
 کل پوشش بر مرید * و در کلام بلغا عرب چنانکه عبد الحمید کاتب مروان خمار که آخر طوک بنی مروان است که در فن انشا و حید زمان بود
 و اکابر سلف گفته اند بذات و کتابه بعد الحمید و ختمت باین العید و ابن العید از زرد آل بابویه بود و اسمعیل بن عماد تلخیص و طراز
 ابن الحمید بود و عبد الحمید در وقت خروج ابوسلم در خراسان بتقریب آل عباس و اظهار لباس سیاه که عباسیان اختیار کرده
 از مروان خمار به نصیر سیاه که از قبل مروان امیر خراسان بود نوشته است فاشتهوا انحاء تجلی بذو القمره و تضحوا بذو السکره فیض
 و تحو آیه التلیل ریت بفتح و رنگ کردن و قمره بضم قاف کنی که میل دارد بسوی بسری یا پیدری که در آن قدرت باشد و ضحوا بالفتح
 وقت یاشت و سکره بالفتح پوششی و مخفی و مرکب و انصباب ریخته شدن و در تشریسی از کلام صاحب مناظر الانشا چاره ای که
 خاک بجای صحرای جیم سیرت و در به بصیرت خود انداخته شکل قبیح کذب صیح را بصورت حق صیح و صدق پنج در پایه تخت
 فلک رفعت معروض دارند و بعضی گفته اند اگر فقره سجع زیادت بر دو کلمه باشد استماع آن لذیذ تر است زیرا که ریختن معنی جمیل در قاف
 لفظ قلیل بطریقه مقبول طبع باشد کم واقع میشود و چون معنی خوب بعبارت مبسوط سجع مری میگرد و بواسطه خوبی معنی و بسط عبارات
 در ادای آن معنی و رعایت سجع لذیذ تر خواهد بود و حق آنست که اخف در سجع اقرب است بقبول طبع و دیگر لفظ عربی یا
 پارسی که در آخر فقره مدسج است اگر لفظی بود که اکثر اشغال پای تابه زبان بر کس نباشد بل تحمل السنه فضلا و خوش
 طبع سلیمه از گویا باشد همچو لفظ مصون و مقرون و مثل لفظ ملو و ملو اولی است از کلمه شسته شده و نزدیک کرده شده و پیر
 در خوانده شده چه سجع در لفظیکه پایمال زبان بر کس شسته شد و در سماع اذان سقیم قدری ندارد و نشاطی نمی آرد و دیگر در سجع کلام عرب
 و قتی که آخر لفظ فقره ثانی و ثالث حرف سین باشد در آخر لفظ فقره رابع حرف صاد آورده بجهت قرب مجروح چنانکه کن سبعا خال
 او فی یأخا رب او کلبا عارسا و لا تکلن اننا ناقصا معنی خالص باینده و خائس فریب دهنده و ازین قسم بحدیث در مناقب
 علی رضا آمده کانت ضربات علی ابکارا و از علی قد و از آخر عرض قط . الجار جمع بکر یعنی یکبار ریزده یعنی زخمهای علی ابن ابی طالب
 یکبار ریزده اند اگر بر سر زنده تمام بطول شکافند و اگر بر پهلوی زنده بر سر بعضی می شکافند و در بخا و ال و طاء محلین قریب الخرج است
 و سبب سلوک این طریق در تشریح کلام عرب آنست که در نظم نیز بسبب قدرت این طریق سلوک داشته اند چنانکه ابن حجر حموی از اشعار

صفت ایهام در شرح قصیده بدیعی آورده است و حکایت عربی شوقا لیکم و لم اطق ملته بارتض یعنی برانگیخته مرکب قصد خود را از روی شوق و شوق
شمار و حالتیکه طاقت نداشته ام توقف را بر زمین و خست و لم اخط بالکافی به خفاستی این الوهم خطی و وایوس شدم و نصیب در فکر دیدم و کاف
شمار پس منتهای سیرن و اثر مرتب بران همین است که طاعت میکنم بخت خود را و مرقوم از بعضی معاصران حفظ بظاهری معنی بخت است و
معجم معنی برانگیختن است یعنی بظا نوشتن معجم معنی صادر است بخت قریب بخرج نظیرین و معنی صفت ایهام معنی باشد نزد ایشان و
شیخ نظامی کتبی در معجم فرموده است چه بر دریا کش تیغ پلارک به باهی کاو کوید کریف حالک کاف فاوسی را با کاف تازی قافیه نموده چکایت
کنند که شخصی از شیخ بزرگ در باب این بیت عرض نموده که با وجودیکه کاف عجمی و عربی قافیه شده نام حالک را باعتبار قاعده نحو مضموم
جست قافیه پلارک مفتوح میباشد و شیخ بطریق مطایبه جواب فرمود که قول کاوست و کاو و نورانند العود و کمالی الزوی و پلارک بر وزن
شمشیر و شمشیر را نیز گویند و چون شیخ کلام شش حکم قافیه کلام منظوم در و در قافیه این طریق سلوک نیست بنا برین فضیلتی هم در کلام مشهور این
اسلوب موضوع داشته اند بدانکه سجع در کلام معنی بر وقف است زیرا که بعضی از کلام اگر وقف نباشد سجع حاصل نمیشود چنانکه ما بعد
ما فات ما أقرب ما هوات اگر درین ترکیب اعراب دهند مناسب سجعی فوت میشود زیرا که فات ماضی است تا رفتح باید و آیت اسم فاعل
ما قص در آخر نمون باید آورد بنا برین در جمیع محال جاری داشته اند الا نادید دیگر بدانکه صورت کلمات فواصل را جهت توافق اخوات
تغیر میدهند چنانکه کلمه دای را یایمی نویسند چنانچه قوله تعالی والضحی واللیل از ای می و کلمه الضحی و اوست جهت موافقت اخوات بیا
می نویسند و دیگر بدانکه کاه باشد که بواسطه توافق فاصلین مفعول را در کلام حذف میکنند کانی قوله تعالی ما و و ملک ربک و ما فلی و نخت ما فلالک و
نظیر جمله سابق ما فلالک میسایت بخت آنکه توافق فاصلین معنی باشد کاف را حذف فرمود و دیگر بدانکه در کلام عرب کلمه غیر منصرف را جهت توافق
توافق فواصل منصرف میسازند کانی قوله تعالی و ایزد تو ایزد من فضیه کنند و تقدیر همچنین است سلاسل و افلاک و دیگر بدانکه صیغ فواصل را
جهت توافق و شاکلت فواصل تغیر میدهند چنانچه فرمود علی الله علیه وسلم اعز من الهامة والسانة و من کل عین لامة و من کل لامة طيبة
جهت توافق فواصل لامة فرمود یعنی لامة بشدیم بر خیز زبر و اگر کشنده و سانه بشدیم بر خیز زبر و اگر کشنده چون کزوم و زبر و زبر و زبر و زبر و زبر
از لم فختین طریقه از جنون و لامة از ایام معنی ذات لم یعنی صاحب جنون و دیگر بدانکه بعضی از حروف کلمه را جهت رعایت توافق وزن صیغه سجعی
میکنند کقوله علیه السلام ارجن ما نوران غیر ما جورات و در اصل موز و رات است زیرا که انور را است یعنی کانه جهت رعایت توافق
فواصل ما نوران فرمود و دیگر بدانکه بعضی از فضلات ترکیب کلام را با الفاظ ادوات سجع میکرد و اندیش فرمود و بود و این معنی را اگر چه
است اما انب است که بیشتر از الفاظ ادوات سجع در الفاظ دیگر معنی بود و سجع ادوات طفیل باشد چنانکه هر چه آن خمسة خصائل فرشته
شامل از رعایت عنایت رافت کامل فرمودی بنا به تشبیه و غایب بقای خنق و رعایا حق را کامل بر شامل بود حاصل اینکه در سجع اسم و
فعل باید آورده حرف را دلیل برین مجاز و فصحا باشد و دیگر بدانکه بواسطه رعایت سجع غلبه ضعف ترکیب بر رخا عبارت نشانند و
است زیرا که سجع در شعر حکم قافیه منظوم دارد و قافیه وقتی خوب نماید که ادای معنی مقصود را بطعام و تناسب کلام معنی باشد و دیگر بدانکه
اعلا اختلاف کرده اند که او خرابات را که بران سجع صادق می آید سجع گویند یا نه اکثر بر آنند که فواصل گویند نه اجماع جهت رعایت ادب

و اکثر نیز گفته اند آمارین زبان آن طریق غیر مسلک است و اکثر غزل مثل بر وصف حال محبت یا وصف حال محب و گاه تشبیه است
 می باشد مثل اصطلاحات صوفی و مثل صفت گل و بهار و وصف خمر و خمار و گاه تشبیه بر صفت می باشد و صفت گاه خطاب است به محبوب
 و گاه خطاب است به محب و گاه خطاب است بخلق و گاه مختلط و طریق وصف سوز و نیاز از محب به محبت است از طریق وصف محبوب زیرا که سوز و
 نیاز محب و نیاز به فعل اند بر کمال حسن محبوب و آنچه وصف محبت و دعوی فطرت است و دعوی بانا به مقبول است از دعوی فطرت
 و درین زمان سخن است که اسم شاعر در آخر غزل مذکور باشد اگر چه مقدمان ذکر نکرده اند اما بعضی شعری رو متعارفست ذکر آن
 همچنین است در مجمع و شرط دیگر درین عهد است که اقل از پنج بیت و اکثر از هفت بیت نباشد و نیز در عربی ابیات غزل را حد می شمیت
 و وجه تسمیه آنست که اکثر غزل در وصف محبت و جماعت عرب سبایش را مخصوص در غزل بزبان میدارند و خطاب نشان در غزل
 ایشانست و غزل در لغت عرب سخن یا زبان نظر بر سبایش خطاب که در عرب متداول است این نوع سخن را غزل گفتند و آنکه
 در هر چه بنیاد کنند اگر وصال باشد یا فراق مثلاً در همان تمام کنند و نیز در آن بیت چکن نباشد و آخر غزل بر بیت از بیت دیگر بسته و نمایان تر
 باشد و در فارسی غزل را جامه گویند بحکم فارسی و آن در وزن نامه معنی شعر باشد عموماً و غزل را گویند خصوصاً و معنی سخن هم آمده است
 چه جامه و آن سخن دان را گویند و جامه گوی با کاف فارسی بر وزن چاره جوی شاعر و سخن گوی باشد کسی را نیز گویند که غزل را بگوید
 خوش بخواند و نیز باید دانست وجه تسمیه مصراع و اجزای آن که اکثر بر آنند که شعر کم از یک بیت و هر بیت دو مصراع باشد و تسمیه بیت را
 مصراع از آن گویند که مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره بود از دو در دو طبقه و جد شاست میان بیت و در دو طبقه همچنان است که
 از دو در دو طبقه هر کدام را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری و چون هر دو را هم فراز کنند یک در باشد از بیت نیز هر کدام مصراع را که
 بخوانند بی دیگری و چون هر دو را هم بپوشند خوانند بیت باشد و کن اول مصراع اول را صدر گویند و کن آخر مصراع اول را عرو
 و کن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و کن آخر مصراع دوم را ضرب گویند مثلاً درین بیت خداوند بخشنده و دستگیر و کریم خطاب
 و بپوشش پذیر و لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر عرض و لفظ کریم ابتدا است و لفظ پذیر ضرب و الفاظ دیگر که میان این چهار
 واقع اند شود بر کنی که در میان صدر و عرض یا در میان ابتدا و ضرب اند از آن خواست خوانند و معنی صدر اول است و معنی ابتدا الفاظ
 چون بیت را نام صدر کرد و در اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز و فرق باشد میان نام این دو رکن اگر چه همچنان نیز می باشد که
 عکس کردند و اول بیت را ابتدا گفتند اول مصراع دوم را صدر و عرض گفتن رکن آخر مصراع اول بجهت آنست که عروض و لغت
 ستون خیمه است و همچنانکه بنا خیمه و ثبات آن بر ستون است بنا به بیت نیز برین رکن است تا این رکن قرار نیابد مصراع با و تمام نشود
 نمیشود که بیت از کدام محکم است و مجوزین است و ضرب گفتن آخر مصراع دوم بجهت آنست که ضرب و لغت بمعنی نوع است و مثل ضرب
 و مانند عروض است درین که هر دو آخر مصراع اند و نیز از اخباریات مثل یکدیگر اند بجهت رعایت قافیه در همه شعر و شود و لغت این
 باشد است پس اجزاء میان را خوش گفتن مناسب باشد و قصیده چهارم که مطلع فارغ و متحد در وزن و قافیه و متجاوز از انداز وافر
 بیت یعنی بیشتر از دوازده بیت باشد و شرط است که چون قصیده مثل رباعی باشد و تخلص که در پای آن گویند باشد زیرا که از آنست

این بیت

با سلوب روح رفتن را در اصطلاح میاید که آن گریز کاهست و قصیده بی گریز و مقصوب گزند که هم مفعول است از انقباض معنی یابره از
 چیزی جدا کردن و باید که قصیده زاید از دوازده بیت باشد و اکثر تصایر در روح است یا در ذم و گاه در نسیج میباش و گاه در امور دیگر و نیز در
 قصیده را نهایت سخن حد و حدیث است و نیز در عرب حد و حدیث ندارد چنانکه از باضدیت بیشتر میباشند مثل قصیده نالی شیخ عمر بن فاروق
 و در عاقبت در آخر قصیده روح و حب است بدانکه مطلع قصیده اگر مشتق بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد بهاری خوانند چنانکه عرفی گویند
 نو بهار آمد که افشا نچرخسن یار گل و چون در حال غم ریزد و خوش بر خار گل و اگر شرح حال و شکایت کرد و در شغل باشد عالی خوانند
 چنانکه عرفی گویند بسی که ختم از این بنده رود تالی بهیچ جاز سیدم که این نبود انجای بهار که بیان وصف معشوق باشد معنی
 خوانند چنانچه بدر حاج گویند آمد من شوق عقد ترا بخت به بلال از با دام تر لری لاله بخت به و اگر انظار فضل و کمال و بیان غرور و پند
 تحری گویند چنانچه عرفی گویند است سمن آن سحر بیان که در مطلع سلیم و نبر و ناطقه نام سخن بی تقییم و گاهی نسبت بحر آخر اگر تا باشد تالی و اگر هم
 جسی و اگر هم باشد می و غیر آن خوانند و این تمجید و تصایر عرفی شایع است و اگر بیت مطلع یا زین مطلع مشتق بر اسم مجموع یا صحر باشد
 کم مطلع گویند و اگر مشتق باشد بلند مطلع خوانند همچنین است در رسائل فارسی پوشیده میا و که دستور چنین است که در کشتی جدا باشد
 اوقع در نفس و لذت و ترو تند مرتبه باشد و ذکر آن قبل از بهار هم صدرا میا پس سزاوار است که اسم مجموع یا صحر مطلع و زین مطلع پس جدا باشد
 مگر شود تا بسبب این بلندی و بیات خصوص مطلع و زین مطلع حاصل شود و اگر در مطلع و زین مطلع مذکور کرد و در بلند می که کم نامی است پس
 گردد و در این را که دیگر جا خوانی یافت و اگر قصیده و مطلع کشته باشد ذوق الطلین و اگر زیادت ذوق المطلاع نامند و ازین قسم خصایص
 دیوان بدو جای بسیار است همچنین است در دستور و بعضی برانند که مطلع بین بیت اول است و پس اما سخن نیست که چون شاعر خواهد که در
 مطلع دیگر آورد اشارتی نماید چنانچه کاتبی ترشیزی گفته ابیات باز صدیک آمد جانب کارا گل و همچو زکس کشت منظور اولی الا بصار گل
 اب کس را نشسته از قندیل عرشش اولی که بیت هشتم بلخ جمال احمر کار گل بهرزل عام مضروب و نصب نامیده آل تغایت از سلطان
 و یا بار گل خشتی از فروزه و از خشتی از یاقوت سرخ و همچو خورش و خورش خلق و نیکو کار گل و دوشش لیل این غزل بخواند بر سر بلند
 ششم شش زن اب این کارا گل مطلع دوم ای و یا نیت غنچه خط سبزه و خسا گل سبکت را دوست زکس لاله را بار گل و همچنین
 در مجمع و قصیده را در پارسی چنانچه در حکامه گویند بیع جم پارسی و قصیده و لغت عرب مغر غلیظ و استخوان مغر و در گوشت خشک و نافه و در
 قس ازین معانی نقل کرده برای نوعی از کلام منظوم وضع کرده اند و در تسمیه است که و قصیده معانی غلیظ کثیر مندرج است که در مدح
 سلیم بسیار اند و نظیر بران معانی جلیل کثیر اند که در قصیده اند و تشبیب بهما اند از اول قصیده تا مدح که مشتق از بر وجه خوش شود و خاطر نا
 بان مثل صفت جمال محبوب و حال خود با او در عشق گفتن و مثل صفت لیل و بهار یا بهار و گلزار یا شکایت روزگار و در لغت معنی
 تشبیب بزبان است و تشبیب صفت جمال زنی کردن و حال خود با وی در عشق بازی گفتن همچنین است در تاج و امام واحدی میگوید که تشبیب
 ذکر ایام شباب است و غزل و لهر و آنچه نشاط خاطر بانست و در تسمیه نیست که چون تشبیب معنی تشبیب است این نوع سخن را
 شعر اوجت تشبیب خاطر در اول قصیده گفته اند تشبیب گفتند و در مجمع و زین مساظرانی را که شعر اوج و تشبیب و در و در امثال آن بنده

نورانی

نورانی

جامع ممدوح اگر تشبیه خوانند و با جمله ایاتی که اوائل قصیده باشد تا وجع بر آنچه خاطر شاعر خواهد از تشبیه نامند و این از قسم غزل
 است و هر قصیده که مستعمل باشد بر بیات تشبیه لازم است که از آن تخلص یارند یعنی که یزدان انتحال است از اسلوب تشبیه بدیع
 و جوی مناسب چنانچه از تشبیه معلوم شود و هر قصیده که در و تخلص نبود از آن مقتضی نامند و هر قصیده که از تشبیه عاری باشد چنانچه از ابتداء
 در ممدوح شروع کنند از آن مجذوب نامند و آن تشبیه دال مفتوح فکری و نه در ممدوح چون شاعر اول شروع در ممدوح کرد و یا طریق نو پیدا نمود از جهت
 آن قصیده را مجذوب نامند پس این گفتگو معلوم شد که تشبیه صفت قصیده و غزل است نه از قسم مثال تشبیه با تخلص از این سر و دلیلی
 غزل نام من روزه میان شکرستان دارد ای خوشا روزه که جاوید جانان دارد و لب می آورد و دان بر شکر و زکس است پای
 مسلمان که کسی روزه بر میان ندارد و خطا اگر بر لبش آید بگذرد روزه خویش به کان پس در تلب چشمه حیران دارد و جان من که تو قدم بخت
 کنی بنده تو قدر آب و چشم دل بریان دارد و تویدان خوبی و من عاشق و آنکه تو دوری هم خود انصاف بده زینت امکان دارد
 و زنی سوختم که ممشای خوشید به که سر من پنهان سایه یزدان دارد و در اینجا از مصرع اخیر که نیست بمعنی ممدوح مناظر تشبیه و روش
 اسدی طلوسی بشو از جلال گفتار شب در روز هم سر گذشتیکه ز دل دور کند شدت غم بهر دور را خاست جدل از سبب پیشی و
 فضل در میان رفت فراوان سخن بهر محنت و دم به گفت شب فضل من از روز فزون آمد و آنکه روز را که در شب باز خداوند قدم به
 یزدان ز پرتیدن روز عابد و ساجد و عابد شب است فزون قدر و عظیم قوم را سوی مناجات شب برویم هم شب کشت جدا
 لوط زبید او ستم فقر حرج شب کرد و محمد بدو هم سوری معراج شب رفت هم از بیت حرم بهمت در روز اوقات که نمی است تا
 در غار همه شب فخر بیتی بود و احم اسکان از نو بود و بچو کی فرش کبود و وز من آری بسته بر شل یکی باغ ارم بهر مه و سال عرب را عدد
 از راه من است و تیر ماه من است از چیریل دلم و رو کاین از شب بلبیدند شفته و گفت و خاموشی کن چه در آبی لبخ بس محکم و روز
 عیب بطعنه چه کنی کایز و عرشش روز را پیش ز تو کرد و ستایش بقسم روز به خلق که دارند بروزی است همه به حرم حج بروزی است هم از رب هم
 روز خواهد که بود عاشق خلق بشد روز به نیر وجود همه مردم ز عدم بروی آفاق زمین حزب نماید ز تو نشد و دیده خلق زمین ز تو نشد
 ز تو هم بهر مرگ و اسلام و ترا گریه کفر و مرا جانه شادی و ترا جانه غم به سپه و خیل بخوم تو چه باشند که پاک و بگریز و چه خورشید من
 و فراخت علم که رماه تو شناسند و سال عرب به از آفتاب من دانند و سال عجم به که چه در و آید خورشید هم او بهر است به که چه در
 آید و بیایم او به درم ماه تو از خورشید من افزاید و روز از پی خدمت خورشید کند آفتاب عجم از فرضیه سه نماز است هر روز و شب
 زنان نماز تو کم آمد ز من جسنی کم و در بقولم نبوی راضی و عذایی که شود و در میان حکم کن آن عدل خداوند حکم و در اینجا مصرع دوم که نیست
 بمعنی ممدوح ترجیع شعری است که حصه کرده شده است آن شعر بهیتی که دو قافیه دارد و هر حصه از آن حصه با بیتها اند که مطلع دارند و متحد اند از جهت
 وزن و قافیه و آن بیت محصور در اصطلاح بند ترجیع گویند و آن بند غالباً مکرر شود و گاه باشد مکرر نشود و معنی در میان هر دو حصه اند
 ابیات بهتی و دیگر غیر مکرر باشد و بشرط است که بند ترجیع مرتبط باشد بهیتی که سابق است بر دو ترجیع بروزی تفصیل است یعنی باز
 گردانیدن و اعطاء مکرر از معنی لغوی نقل کرده برای این نوع الکلام منظوم وضع کرده اند باعتبار آنکه در ایندن که در بند ترجیع است

در جمع نویسد در اصطلاح اشعار است که خانه خانه کند هر خانه پنج بیت یا زیاده تا باز یزده که در غزل است باشد و قافیه هر خانه مخالف دیگر باشد
و دیگر که در ام خانه را مطلع علیحده بود و بعد تمام هر خانه بی بی یا زده نگاه بخانه بخانه با بیت اجنبی بیارند که مرتبط باشد بحسب معنی یا قبل جزو
و دیگر چنانچه بعد هر خانه همان یک بیت اجنبی بعینه مکرر شود و آنرا ترجیع نامند و اگر ایات مختلف بود ترکیب گویند و این در قسم بود و آنکه
در قافیه بند هر کدام علیحده است چنانکه یک قافیه باشند چنانچه اگر ایات یک کانه جمع کنند چنانکه در دو دیگر آنکه ایات بند هر کدام بر قافیه
خاص باشد مخالف با دیگری چنانچه دانی در امثال آنها مثال ترجیع بند حافظ شیرازی فرماید غزل ای سرو من برو کل اندام از غرض تو خجل
تا مژده بازی که هجر جانکدانت بر و از دل من قرار و آرام ما نیم و غم فراق جانی بخور تا بجای رسد سر انجام جز محنت و درد و کویا نیست در روزگار
نصیب باز ایام حالیکه بیشتر و میانه کام دلم از قوای دل آرام آن به که ز صبر رخ ستایم باشد که مراد دل بیایم در سختی عشق
که میرم در دل غم تو بر نگیرم پیوستگان ابر و انت از غم همیشه نندیرم میتوان بقلم نوکت شوق که تیر فلک شود در میرم پیوستگان
طغلم طفل به عشق ابرو میرم چون کرد زمانه شکار در روز تو به بند غم اسیرم آن به که ز صبر رخ ستایم باشد که مراد دل بیایم
مثال ترکیب بند از قسم اول که ایات بند موافق باشند در قوای حکیم خاقانی گوید غزل آن نه در دیت که اسیر جانست آنچنان در دیت
خیر است که دستاویز جانست آنچنان زلف او زخمیر کرد و دست و پیدای کند که چه او بهر اوصاف جانست آنچنان که در دیت را درم آفتاب است
چه پیداست چنین در دیت و صفتش کیاست چون نهانت آنچنان بر در دین بگذرد و دین مراد خاک و خون باریب از طرک کویکان فلک
آنچنان به عشق او را مرد صاحب درد با دینک مکن که نازین آخر زمان صدر نهانت آنچنان چجت الحق عالم مطلق عباد الدین
که هست به طعنا جان من و صد من و استادم من بیایب اندر چشم خیزد بر من چه خوابت اینهمه در زلف و لا ویرش چه تابست اینهمه
شخصه و صفتش خراج از عالم جان بر گرفت به جای دیگر شد که میداند جزا است اینهمه که بسوزد که باز در الغیث از قوم از آنکه خوی
نیت خوی آفتاب است اینهمه که کاشکی زخمه شدی باری بریدی اگر غش در دل تا یک خاقانی چه تابست اینهمه که حیاتش را فروغی
یا نبی مانده است باز نشای صاحب مالک رقابت اینهمه صاحب مالک رقاب و دوده از او کان که کاستان بوسه
اوشد دل از او من به تم دوم از ترکیب بند چنانچه ایات بند مختلف القوای باشند و هر کدام مطلع سلمان ساوجی گفته در صبح دل
خاتون قطعه خنده زرد و دنت تک شکر پید کرده سخن گفت لب لولو تر پید کرده پرده از چهره بردانند که آن زلف سیاه در غنچه عذار او
پیدا کرده هر چه در او پیوسته زلف تو باد به نافه مشک که بصب خون جگر پید کرده روز خشار تو تا شب زلفت بخت به در
قاعده شام و صبح پید کرده بود تا یافت میان تو و لیکن کمرت برست میان تو و بزر پید کرده چشم سمرت تو چون بخت
من اندر خوابت به دین تنک تو چون جهان تا یابست لاله رویا کلت یخته با یاسمن است به من ندامت رخ تو لاله
کل یاسمن است بوی یاسمن از آن بنزه خطمی آید کل رویت مکر آید و خط یاسمن است به چشم من چون لعل تو لب
خونست به قدم من چون سر زلف تو سر نشکن است به خط و خال و دنت چشمه خضر و طلمات به رخ و زلف و دنت بر سف و چاه
پس است به چشم فتان تو در خواب شد و خفته به دنت به فتنه چون دور جدا و نازنین و زینت به مریم ثانی و طعنه سلیمان و مکنین

شاه و شاه جهان عصمت دین در باغی که دیتی و چهار مصرعی نیز گویند و بیت اند که متقن باشند هر دو در قافیه و وزن
 که مختص اند بان وزن این نوع از شعر و بیت اول آن دو قافیه داشته باشند و وجه تسمیه آنست که این نوع شعر مرکب از چهار مصرع است
 چنانکه فعلی را که مرکب از چهار حرف است رباعی گویند این نوع شعر را باعتبار چهار مصرع رباعی گفتند و مصرع سوم آن را قافیه شرط
 نیست رباعی ای روی تر از جبه درین مصحف و در حال و خط یافته تر ازین مصحف به یک نقطه سه در همه روی تو نیست
 گویند باین مصحف است این مصحف به و اگر باشد این رباعی ترانه نامند و ترانه بر وزن هجاء بحرین خوش صورت و شاه بهر قافیه
 و صاحب جمال را گویند یعنی سرود و نغمه هم آمده و چون این قسم رباعی بخت بودن قافیه در مصرع سوم نیز در خواستندگی خوشتر از اول است
 بترانه نامیدند رباعی غیر ترانه وی زلف عبیر عین سبایت از طرف بنا گوش سن سیامت به افتاده پای تو بزاری می گفت
 سر تا پایم خدای سر تا پایت در باغی ترانه بی باده مباحش تا توانی یکدم به گریه شود عقل و دل و دین کم به ابله ای که باده بخوردی یکدم
 کردی دور از جبه پیش آدم به و این از بحر هزج بیرون می آید و اهل علم پیدا کرده اند و بهر بیت و چهار مصرع آورده و دروازه از شجره احزاب
 و دروازه از شجره اخرام می آید چنانچه در علم عروض ثابت است و قطعه متها اند که متحد باشند در وزن و قافیه و مطلع ندارند و باید که
 ابیات قطعه اقل از ابیات قصیده باشند و قطعه در لغت پاره است از چیزی و ازین معنی نقل کرده برین نوع مذکور از کلام وضع کرده اند
 و مناسبت بین المعین نیست که این نوع کلام منظوم که بی مطلع است همانا که پاره از شعر است و مطلع ندارد از آن گفته اند
 که اگر مطلع باشد خالی از دو حال نیست اگر تجاوز از اندازه حدیث قصیده است و اگر کم از آن است غزل و در مکتب الفارسی بگویند
 اقل قطعه و است اند و اکثرش را حد معین نیست و وزن هم تمام شد کلام او معنی فرمایند قطعه ای که می گویند از خزانه غیب به که در سبزه
 خردی ای به دوست ساز که گمانی محروم به تو که دشمنان داری به انوری که قطعه باینی مزاج و در دنیا که دست تا حرف به دوش نزدیک من
 آمد آن بهر وقت سحر پیش آوردم شراب لعل چون خون خرد و سن زدش بدم که منبذ موضع اگر که آن حرفان و دنیا نشن من
 روی به گای بلاغت را بلاغ و وی بصیرت را بصیر چون دان نمود و در کجای بیزی شراب به چون میان نبود مرا و در کجای به
 که در فر و یک بیت است یک قافیه داشته باشد و مصرع اخیر و در قسم دوش تا از امر و چشم امشب عتاب به الوداع ای جان که
 فردا نیست خیز ز نیست به یاد و قافیه فردا به بیرونی اگر بخوابد باشد کسی به میل بیرون کند دیوانه باشد کسی به و این نوع شعر را
 غزلیت آن میگویند که یک بیت تنها است و سبک و متها اند که متوافقی اند در وزن و متخالف در قافی و بهر یک از آن
 ابیات دو قافیه دارد و این را مزدوج نیز گویند بهر پیش یک جفت قافیه دارد و التی بفتح تا مثلث و سکون وزن دو تا
 کردن و واداشتن و و اگر دانیدن و قنوی مشهور است بهشتی در این هم ظرف است بر وزن مفعول یعنی زبان و مکان دو تا کردن
 یا صد میسر است یعنی دوتا کردن یا مخفف بهشتی بشدیدا اسم مفعول است بهر مرتبه یعنی دوتا کرده شده و وجه تسمیه این کلام
 منظوم بهشتی این است که بهر یک از ابیاتش دو قافیه دارد و نظری برین دو قافیه کرده نشود گفته اند و بهر هفت وزن آید و وجه تسمیه
 هفت وزن نشودی است که بیشتر شعرای سلف در همین وزن گفته اند و اول سرچ مدس مطوی معروف و زرش مفعول

نیم

نیم

نیم

نیم

مقتل فاعلات. و برین وزن است مخزن اسرار شیخ نظامی مخفی و مطلع الاوار و قرآن لحدین خیر سرود و بلوی دوم پنج
 سدس اضرب مقبوض محذوف و ثقیل مفعول فاعل فعل. و برین وزن است خذ العزیز حکیم خاقانی و یحیی بن خنجر نظامی مخفی و
 مخفی می ایسر و بلوی و بلوی جامی و نلسن فیضی و زار و السافرین میر حسین و اعظم سوم بحر مقارب مقصوره و برین وزن است
 فاعل فعل برین وزن است شاهنامه و یوسف زلیخا حکیم فردوسی و مکنز و نامش شیخ نظامی و جامی و یون خواجه کرمانی و بوستان
 شیخ سعدی و حله خدیو مرزا رفیع باذل چهارم رمل سدس مقصوره و برین فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و برین وزن است سلمان
 و ابسال جامی و ابسال که سلامان نام دارد و یونان است و عاشق کشته بر ابسال که نام دایه و شیر و است چنانچه فریاد است چرخ
 ز محبوس سلامت یافته از سلامت نام او بکافند: سالم از آفت تن و اندام از آسمان آمد سلمان نام او: چون بود شیر و یونان
 و ای که گردن بر او پسند: دلبری در نیکی او تمام: سال از دست کم ابسال نام: و مثنوی مولوی سیس و رمل منطلق الطیر شیخ عطار و یونان
 و بلوی بهاء الدین جامی بحر خفیف سدس مخبون و برین فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و برین وزن است حدیقه حکیم سنائی و باغ ابرار
 سنائی و هفت یک شیخ نظامی و ثبوت بهشت ایسر و سدس الالباب عبد الرحمن جامی ششم بحر جرج سدس که وف و
 مفاعیلن مفاعیلن فعلون و برین وزن است خسرو شیرین شیخ نظامی و مثنوی آرام جان شیخ محمد صالح و حقیقه ایسر و و یونان
 مولوی و ناظم بروی و شید و خورشید سلمان سادجی هفتم رمل سدس مخبون سالم و برین فاعلاتن فاعلاتن فعلون و برین وزن
 کم مثنوی و واقع شده مکرهستان ایسر و و سجد الا برار مولوی جامی سمسط مصرعها اند که متفق باشند در وزن و قافیه با
 اخیر که آن متفق است در وزن و مخالف و قافیه و اگر نفع بر سبیل ضرورت متفق باشند در قافیه حکم عدم دارد و این معنی در بعضی
 امثله ظاهر خواهد شد و مصرعهای سمسط که متفق اند در وزن و قافیه باید که اقل آنها سه مصرع باشند و مثال مثلث است
 جوی تو بسی بر این طاق: پنی نر هیچ جاد و آفاق: عشق چون که اوجوبانی: و چون قافیه ابیات سمسط مکرر شود باید که مصرعها
 ایسر بر قافیه واحد باشند و جمیع تیریزی در رساله اش که مثلث است بر علم عروض و قافیه و بدیع گفته است که سمسط از چهار مصرع
 ناده مصرع باشد و تعریف مذکور تمام آن تمام را شامل است که آن مربع است و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن و
 از شاعری. زادن نو بهار باغ چو تخته کشته رخ گل چو شمع با جوهر روانه شده پیشه طبل کنون گفتن نهانه شده کل از خوی
 پاره که بر تن خود پیر چس: بوقت بهار چه کند که شود دست کف: ناله نگر چون که لاله سر اسر صرف: ناله مرغان شده بر فلک ازیر
 طرف: باغ شده چون صنم ناده شده چون شمع و مدار بند بر برین و ثمن است و همین و ستور و خمس پنج مصرع و سدس شش و
 مسج هفت و ثمن است و مسج نه و عشره مصرع و ازین انواع مربع و خمس و سدس اکثر کویند و باقی کمتر و بودن مطلع و بر
 شرط نیست و فکر باشد بهتر و همین است و در تحفه خمس از خواجه حافظ از عشق تو ای صنم چنانم: که بهستی خویش در کاغذ: هر چند که او
 تا تو نام کرد دست و در هزار جام: در پای مبارکت فشانم: که شمع صناد آرزویت: به شفته و تیره دل چه مروت: هر چند میر
 بگویت: بکشت نیست که از فرق رویت: زاری بفلک نیر سلاغم و مدار بند بر فشانم و در سابع میسر از خواجه عاود و

با جان من از سبب افطرت و وصل تو صفای دل و حجر تو که در صورت و صورت تو آن بست که از خاتم قدرت و پیداشده باشد
رخ خوب تو صورت و بی کسوت ادراک تو بر قامت فکرت و بی دامن اوصاف تو در دست فصاحت بیرون زوصال تو در
راطلبی نیست و جز یاد تو در خاطر عکین طری نیست و در کسور خوبی چو تو با تو نیست و نزدیک تر از روز فراق تو شبی نیست
فریاد من حیرت دل بی سبب نیست و دوازده سراسرش رود و چون ز جرات کسب از خواجده نصیر ادیب شب چو کشتاد از نسیم
ناله مشک تار و سبیل شب و دلو و غالیه زلف یار و عنبر سار افشا منظره شب بر سار و عود قمار بی بسوخت بمرحیخ از بهار
باز شده کوشش کل بهر دای هزاره باد چو عطار شد در چنین روز کار ساخت ز مشک و عنبر لعل و عنبر می سوسن تر شگفت
و چنین بمان و لاله و نسیم و جود برستان و شکل محره است چو صرخ آب روان و زهر پستان من شعری چون از خوان
صورت استارگان چو شکوفه عیان و شتری از برج خوش بچو کل از گلستان و میان نجوم چو کل عجمی شمن از حکیم سوزنی
نوبهار تازه تاز و کونک و بوی خوش و برگرفت از باد مشکین کل نقاب از روی خوش و بوستان چون جلوه زد کل را بطرف خوی
خوش و کرد کل عاشق جهان را بر سرخ و یکی خوش مرغ و دستان زن بجن و خلق دستان کوی خوش و خواند از کلین با خود را سوس
خوش و تا مراد و نشاط مهری خوش خوی خوش و این دیداری بهر حاجی و آن اندر غزل ز کس خوش بوی باز از خواب خوش بیدار شد
چشم بی دیدار او باز از دور دیدار شد و در چنین با شبلی و با بنفشه یار شد و سبزه چون دیبا و کل چون نافه سحر شد و بوی و رنگ و مشک و
پیش پستان خوار شد و بوستان ارای هم بر از دم عطار شد و ابر فیان رایگان خواص لعل و یار شد و تا بکف را و مدح و زنده او را
مثل مشع از منوچهر و همکرو صبا پیرامن کل و همیشه و زول پیرامن کل و بهر اگر شست عاشق بر تن کل و چو اینه کمر بر کردن کل و
نیسان کشته بتان معدن کل و نه سبب مرغ جز بر دامن کل و جهان روشن روان از دیدن کل و دلستان خوشا از چیدن کل و خور و
عذیب از شاخ عجم ایا ابر سیه بر چرخ نیلی و نه دریایی نیل چو نیلی و چو چندین کهر باری نیلی و چو تند ی کیمیانی و نه نیلی و
نه آبی در دریا را عذیبی و بتابش ز آتش دوزخ بر نیلی و کوی اثبات احیا و دلیل و کمی از رزاق عالم را کفیبی و جودت جود شایسته
جعفر معشر از جهری زکر ای به کام شجاعت چون علی مرتضی و صد چو کرم پیش و جت زال در روز و غایه روده مخم تو هر یک
از روی نه جان کر از دور و دین وی سنانست چون زبان آرد و بر سر خوان و الت چرب بغرای سما و مطبخت هر و مده هر و
سنگ سیا و خاک در کاهت من از و امل را کیمیا پیش دریای گفت عرق عرق ابر از جیا و بحر از رشک گفت دریا که رنو و چرا و هر
سر و شورشی پیدا چون سنگری ای فلک نادیده با چندین بصر مثل تو کس و بر بحر جلالت از شعل مهرس و تا مکر یا بد و می بریا
بست دست رس و پیرشت است این سپر نیل کون درین همس و محل قدر از خورشید و مده چون جبرین ککشان تنگ است
و سحاب پیرت چون فرس و طوطی سبز فلک را ساخت قدرت و نفس کشته کیوان بر سر خوان و الت یک مکس و رفیق جبر
از جهان احیاش دست کرد و بوی و کوی سجا تا به بند مجر مغیری و سمط اسم مفعول است از تمیض که در لغت مراد و در
کشیدنت و چون این قسم عظم نیز مزمین می باشد لفظ سمط را از سبب لغوی نقل کرده برین قسم اطلاق کردند و نوعی دیگر از

طالع

فیه

بنظرم سطر که در تقسیم مقدمان قبل ازین ذکر کرده شده و آن کلام منظوم را گویند که هر یک بیت در آن منقسم میشود چهار
قسم مساوی و در تقسیم از آن هر قافیه واحد باشد و یک قسم آخر بقافیه باشد که بنای شش بر آن است چنانکه در غزل شیخ سعدی
گفته ای ساربان هسته رو کارام جانم میروند و آن دل که با خود داشته ام بادستام میروند من مانده ام رخور از دور و بازده و صحر از دور
کونی که نشی دور از دور است و آنم میروند و در رفتن جان لذیدن گویند بر نوعی سخن من خود چشم خوشتن دیدم که جانم میروند و چنانکه قصیده
عاقانی گفته در دست آید خورشید آید بر منی همسرش و ز کورایم یک شمشیر صید اشکار آید شسته بکاسه رباب از شعر تر بر فروش قول کام
گردد و کاسه سرانگر زان کاسه حلوا آید شسته بر لای زردی و لای دلمای او را شستری عاقانی اینک جوهری در لای بیضه خفته به دور
را از قلم بر ریشه جان کرده خم پیل ز بکشاوه هم بر شاه والا بخت به زهره غزل خوان آمده در زیر دوستان آمده به چون زیر دستان
برشته نریا بخت به عاقان اگر که شرف سلاطین و کرف به از آن جوهر از ارباب شرفا و غریبا بخت به و این نوع سطر در سیم غزل
و قصیده و مثنوی و اثنی صواب نیست بلکه این نوع سطر از صنائع بدیع است زیرا که غزل و قصیده و غیرها با این صنعت جمع میشوند
و سیمین جمع میشود مقدمان سیمین در شش اند چنانچه در همین فصل گفته شد و سید طراط صوفی الدین موصلی و ابن اصبح مصری و ابن حجر حموی
این نوع سطر را از صنائع بدیع گفته اند و اگر چه مستزاد و معاول غزله از اقسام اولی شعر اند بلکه قسم قسیم شعر اند زیرا که شعر را امر تکلیف
در غزل و رباعی و موزون و کشته اند و اقسام شمی سیم یک یکنواست سیم ششون و کل چون کثرت اطلاق شعر برین امریکانه که قسم ششم
یافته شده است بنا برین در ذیل بیان تمام شعر برین گردانیده شده مستزاد و کلام منظوم است که زیاده کرده شود بعد مصراع آن
بیت آن فقره از شعر و شرط است که پیشتر مرتبط باشد بحسب معنی کلام منظوم و وجه تسمیه آنست که در اینجا کلام نشود که زائد است و بطور داده شده
است کلام منظوم نظر بر آن امر زائد مستزاد گفته اند و مستزاد و قسم است قسم اول آنست که مثنوی مصراع مذکور کرد و قسم دوم آنکه مثنوی
بیت مذکور شود مثال قسم اول این جام گفته رباعی آن کیت تقریر کن حال کد را و در حضرت شاهی و در غزل بله خبیک صبارا
جز ناله آبی به چند نیم در خور و در کاه سلاطین نوید نیم هم که راه رحم نزارند کد را و کاهی بکاهی به مثال قسم دوم شمس فخری گفته رباعی
رفتم بطیب و شمس بهارم از اول شب تاب سحر بیدارم در غم محبت به بنغم طیب دید گفت از سر لطف به جر عشق نزاری مرضی بیدارم
محسوب و ترکیب به و بعضی از کابر یک بیت را معنی بیان کرده اند بطریقه و بیت میشود معنی کجا برده اند که آن مستزاد است و حال که
مستزاد نیست چنانکه بزرگی گفته است فرد آن پادشاه عظم در بسته بود محکم ناگاه دلن آوم پوشید و در در آمده و شریک کرده اند اینست بیت
آن پادشاه عظم یعنی حقیقت ما در بسته بود محکم یعنی نه پوشید ناگاه دلن آوم یعنی لباس ساه پوشید و در در آمده یعنی کشته بر باد
شعر مستزاد بعد مصراع یا بیت آید و مستزاد کلام زائد را به کلام منظوم اند بحسب صورت و در اینجا خلاف آنست که گفته شد باید و نیست که
مناخران مثل مولانا عبد الرحمن جامی و عبد القادر بیدل ابوالعلاء که خلاف نظم در نظم مستزاد عجیب و غریب فکر کرده اینجا طرح نادر فرموده اند مستزاد
جامی این تصویر خیالی را آینه جمال خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش و بی راسر مایه و انالی و بیانی ماکروان و ذاکت جمالت
و کوری مستزاد بیدل خداوند از زبان معذوبه صوفیه بر آید عذره زود و زبان پذیر و بیان مجرب و شفته نواز است بر خلت کلامان

یکدیگر است که بای معانی غرض از این حال تازیت پس بری نشانده باشد و در شایانهای مغز اندیشنی اختیار پس بر داریست.
 عباری و ماغ بود امیر اندیشه هم امیر و یارید همچنین غمت غامی که برین مهرش غمتی خبر شد صورت بهت شکله است از شدتش
 از تملق به صفت مجبلی که اگر کوشش خیر حال برینکی بهاز نکرد و در بار از زبان کیفیت حق بهما کلامی است موزون که دلالت
 کند بر سببی از اسما بطریق رمز و یا دایان دلالتی است که حکم میکند سلاست فطرت و تقاضا ازین صحت آن دلالت و اما اسم مکان است از
 تمسیمی پوشانیدن و ازین سببی نقل کرده برای نوعی کلام منظم و سبب میان این نیست که درین کلام پوشانیدگی است زیرا که در این
 اسمی در شعر پوشانیده شده است و معاد و طریق دارد اول نیست که اشارت و ایما با سببی داشته باشد و معنی لطیف نیز مستفاد شود و چنانچه
 یزدی گفته است در اسم اسحاق بهت احسان بی پایان او که عکس بر قاف افکنده و سیم رخ را چون شرف در دام الطاف افکنده و چنانچه
 بدیعی تبریزی گفته است در اسم فرخ بهت بر سر خاکم زلف و هر که آری تمام بهر دم از درات خاکم بشنوی صدمه جابه طریق دوم اینست
 که اشارت با اسم فقط باشد چنانچه خواجو کرمانی در اسم شهاب گفته است بهت که مقلب در میان شب نام آن سرواه رو باشد و لغز
 در اصطلاح کلام موزونی است که دلالت کند بر ذاتی از شایان ذکر صفات و علامات آن شئی بر وجهی که متاخر دانستن شئی را از جمیع آنچه
 غیر اوست و چه تمسیمی اینکه لغزیم اول و سکون ثانی و ضمتین و فتنه دوم و غیره که پوشیده که و شود با آن چیز دوم را در بروج یعنی موش کلان
 و شتی که پوشیده دارد در مکان خود را و معنی اصطلاحی مکرر شد پس مناسبت میان معین ظاهر شود و فارسی ستان از آن وجه گویند که در لغز
 اول بطریق لفظ سوال چیست آن احتمال کنند و این بدو طریق است اول آنکه در اول کلام لفظ چیست یا مانند آن باشد چنانکه شاعری
 گفته است در فعل رباعی چیست آن پیری که غم دارد و نسبت از او در دوم دارد و جمله اعضایش یک دهن لیکن به پنج سوراخ و شکم دارد
 مثال دیگر شاعری گفته است درنی فروم چه چیز است آنکه دارد و نسبت دیر به بهیجی سوراخش بریده و طریق دوم اینست که لفظ چیست
 و مانند آن در اول باشد چنانکه مولانا شرف الدین یزدی گفته است در غزل رباعی آن تیر صفت که شد و مان اما جش به در طبع
 که معراش به هر چند بخوری ضعیفی مثل است حکام و بند ازین دنیا با جش مثال دیگر گفته مولانا مرحوم مذکور و بیضه مصوب
 آن حقه که سر دارد و باشد پیر کیم با تارتی که دریا بدره خزان چو یامن او شود و عانی به ساینه طعل و از مایند برین و فرق
 میان لغز و معانیست که در معانی لازم بود که مطلع نظر ناظم اسمی باشد از اسما و در لغز این شرط نیست و در لغز واجب است که دلالت بر تصویر
 بزرگ علالت و صفات او باشد و در معانی لازم نیست بنا برین هر کلام موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بعد صفات و معانی آن شئی
 از آن حیثیت که مدلول آن اسمی است از اسما در ادو معانی باشد و از آن جهت که دلالت میکند بر شئی از شایان به لحاظ صفات و علامات
 آن از لغز محسوب باشد چنانکه در اسم تقی عبد الرحمن جامی گفته است قطعه چیست آن نام مرکب از سه حرف که در دو که بهیجی را زیور است
 حرف اول تارک مارا کلاه حرف آخر یار مارا انسرست و اول و آخر خود نیستی ترا و انش آنها با وسط بهیجی است زیرا که بخیر از آنها
 هیچ حرف دیگر غیر از قاف دو که هر که عبارت از دو نقطه است ندارد مثال تشریح آن شاعر عا که در ایام کودکی
 چون صبح زود است پر در و بعد طلوع خفته مر جانت از یاقوت پر و غنچه هست از جیش شیم نمی شکند وانی در در و وقت پیری

نما

نظر

نوع میان لغز چیست

میخندد دام نبود و سر سر داشت اما بخشیدانه است کتاب نیست جلد دارد. حدیث نیست و کوه بیرون آمد پس در نظر
 کس نیست چون باید پوشش بکنند و خوش بخورند تا مشرب و عجم رباعی است. اگر در عرب خوانند آب دروشش یا بند
 و چون بچشم گویند آتش با و پیوسته میزند خوش از شیرینی لب میبندد و لب پاریان در ذکرش بهم پیوندد و کوهش بر پاریان
 سفت زیاده ازین صریح چه توان گفت فصل در شرائط کلمات متعل و ترکیب اهل انشا چون کلمه کلام حسن و قبح آنرا در قبول
 و خل تمام نیست که اول شرائط قبول و تحسان درود استجان آنرا ذکر کند تا مشی کلمات خود را با آنچه که سبب قبول و تحسان است
 محوط کرد و اندازد از پنج موجب درود استجان است محوط دارد بشرط اول اینست که کلام متصف بفصاحت باشد تا کلام از حیطه قبول و
 استخوان خارج نکرده و فصاحت کلمه کلام و بلاغت کلام در باب ششم میاید بشرط دوم نیست که بعضی از کلمات که با وجود انصاف نقصان
 مختص بر زبان مردم او باشند باید که در احتمال فضلا یا چون لفظ قلاش بر وزن فرائش مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیر و
 تلکان و قفس بر وزن اشکوس بر روی دیوت و بی حیت و طرازاده و صاحبزاده هر دو معنی الت تناسل و مثال انیم سر و غیر باید
 بیت با زول کم کشت و کوش من دیوانه را از کجا کردم نگاه کن زلف قلاشانه را به نعمت خان کریمیت و خل می روشنی کا کلام
 است به توحیح اللفظ و عطف کشته چون چنین و داین قسم است مضای که کلام مضی او بلغا یافت و اگر دیگر حاجت شود بطریق
 استعارت و مجاز ذکر کته چنانچه شیخ سعدی الت را بشی و بعضا استعارت کرده شعر تار آت بن بدی بعلیه شیا کارخی شفته
 الصائم یعنی هرگاه و بدین پیش تو هر خود چیزی مانند ست ترین لب روزگار که فروشته میباشد و آن چیز عبارت است از الت بی
 شهوت و بی قوت هم او را باید بیت چنانکه رسم عروسی بود ترا کرده ولی جمله اول عصای شجاعت و مراد از عصا الت تناسل است
 بشرط سوم که هر کلمه باری که مستعمل اهل انشا باشد آن کلمه از ملفوظات زبان قلم فضلا باشد زیرا که بعضی از لغات پارسی متعل السه
 اما مستعمل السه اقلام ایشان مثل لفظ نشین که مستعمل السه افاض ماوراء النهر میباشد اما مستعمل زبان قلم است و زبان قلم متعل
 بنشین است باحق با رنوزن یا نشین یا نون فقط و ازین است که فضلا ماوراء النهر و علماء سمرقند و بخارا در انشا شعر رعایت
 زبان قلم کرده اند الا نادرا بشرط چهارم نیست که بعضی از لغات پارسی که حرکات آن در هر یکی بر وضعی است در وقت استعمال در
 زبان قلم فضلا باشد همچو لفظ تو سن که در بعضی مالک بفتح میگویند و در بعضی بضم تا و مستعمل در زبان فضلا ضم است و همچو لفظ حسیه
 که در بعضی مالک حسیه و در بعضی حسیه میگویند و در وقت استعمال میباید که موافق آن قلم باشد و آن حسیه است بشرط پنجم
 اینست که چون لفظ مشترک مستعمل گردد قرینه که بمن معنی مقصود باشد مذکور بود چنانکه حق تعالی میفرماید فاما الذین آمنوا و عملوا
 و نضروه و اتبعوا الذی انزل معه اولئک هم المفلحون لفظ تعزیر که در آیت کریم واقع است شنبه است میان دو معنی یکی تعظیم و کلام
 دوم تعزیر که در حدیث و سابق و لاحق مذکور قرینه است که مراد در اینجا تعظیم است و اگر ام و در پارسی لفظ جم بفتح اول و سکون آن
 یعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و حمید هم هست لیکن در جایکه باقین و خوش طیر و دیو پری گفته میشود مراد
 است و در جایکه با جامه و پیراه مذکور میشود حمید و آنجا که با اینه و سده نام برده میشود اسکن و بعضی ذات هم هست چنانکه لکر گویند

افعالی خوش حم است مراد آن باشد که خوش داشت و چنین لفظ خطا اگر با حسن و شایسته در بیان مقصود است و اگر با بیایه و شراب
 از مخطوط بیایه حم مراد باشد و احتمال دیگر دارد و چه جائی معنی رود و جائی معنی چاک و جائی معنی نقش آید و سرخ است و
 عدو افکن سببان کشان قدح بر حرف غلط قدح خط رده نام علی است بیت خط کبک است بر بال کبوتر نامه رازم: نذار و از حجاب
 پیغام سفید نهاده شمر ششم است لفظی که زیادت بر سر حرف باشد و آخر آن لفظ الف محدود واقع بود از جمع اینچنین الفاظ که با
 و تاست آخر از کند مثل صحرا و صحراوات و سوزید و سوزیدات و حمرا و حمراوات و امثالها و متقدمان عرب استعمال کرده اند چنانکه متنبی گفته
 است شعر آن الکرام بلا کرم منم: مثل القلوب بلا سوزید و امثالها و درین زبان فضلا و عرب نیز مثل این الفاظ استعمال میکنند
 هفتم اینست که کلمات رباعی که از مفردان نقل در زبان ظاهر شود جمع آن مستعمل نگردد مثل قاتل یعنی زبان پرنده و افصح قاتل
 جمع قاتل و قلعه بفتح ر و قاف و سکون لام بانگ کردن و جنابیدن است و این الفاظ در شعر بعضی شعراء سابق عرب پس قات
 واقع است چنانکه سبیش گفته است شعر قلقلت بالهم الذي قلقل الحشا: قلاقل عیس کهن قلاقل عیس کهن مهل شتران سفید
 رنگ که محال باشد سفیدی آنها را سفرت و سرخی و لید گفته شعر والناس الا کالتار و الهماء بهایوم طرا عذو ابلق قد یفتح
 و سکون و ای معنی با مد و بلاق جمع بفتح با زین خالی و او حالی است الهماء بهایوم طرا عذو ابلق قد یفتح
 به بلاق خبر است و حذف ای بی بلاق و جمله حال است از و یا ایضا و معنی بیت اینکه حال وجود مردم در دنیا و سرعت زوال اینها
 از آن مثل حال دیار است در روز حلول ایشان در آن و سرعت کوچ ایشان از آن و بودن آن خالی از ایشان و در بلاد و مثل حقایق
 و شقائق و دقائق و ازین قبیل است نیز که رباعی نیت شمر ششم اینست که نقاط کلمات موافق کتب لغت باشد تا در وقت
 استعمال بر تصحیف عامه نباشد مثل لفظ اکثم بناء مثلث بمعنی عظیم البطن است و بعض عامه بناء شنی گویند و یکی بن اکثم در خلافت عامه
 و معتصم قاضی بود در بغداد و ازین قسم است لفظ استبد بین جمله و عوام شین خوانند و درین شعر عید: و علمه الیایه کل یوم فلما
 ساعده رمانی چه در اینجا استبد بمعنی استقامت است و ساعده در رومی متصف با استقامت است نه شدت که سختی است و لفظ دیم
 بدل ممد و شعر ابی الاسود شعر حسد و الفتی اولم یالو اسعیه فالقوم اعدا که و خصوم کسر لیر الحشا و قلن لوجها کد با و زور آنالیم چه هم
 بدل معنی قبیح است و بعضی بدل هم میخوانند بمعنی فرم و نظر بجا و بوجه کرده بدل هم میاید بخشک را که بمعنی عصفور است عامه کاف تاری
 خوانند و حال آنکه کاف فارسی است و در تحت و شکوفه بر عکس معنی مشهور کاف فارسی است و نیت چنگت عربیت پس کاف پارسی یا
 در آن چه دخل و شکوفه بکمر شین و کاف تاری است و همچنین در لفظ خرج که ما جم فارسی بلفظ مشهور است و آن نیز عربیت بدلیل خارج
 از اجابات که مشتق نیت و تب بابا مود مشهور بلفظ صحیح بابا پارسی است و پیر سیده بمعنی کنه و رخت با پارسی است و مشهور
 بابا تاریست شمر ششم نیت که حرکات کلمات موافق کتب لغت باشد تا وقت استعمال در کلمه سکون و حرکت بر طبق استعمال عامه و در
 نشود مثل لفظ فوط سکون را که بعضی عرب میگویند ما القاه نقه الا انی الفوط بفتح را و این متفهم بکسر فارست و از شایسته است بفتح فامیکند
 و متفهم بکسر هم و نقه بفتح قاف ظریفیت مانند زینل که والد او صانع آن بود و با برین بکسر فایدره بفتح و مثل قندیل بکسر قاف است

و نیز وزن بکسر باء موصوفه و موصون را در محل و فتح ذال جمع یعنی دانه و ضمیمه بکسر حاء و جمع یعنی غوک و گمانه بکسر کاف که بعضی از عوام بفتح فاء
و بفتح با و بفتح صاد و بفتح کاف میگویند و مقامات بدیهی و حمیری را که بفتح میم است بضم میم میگویند و ذوالفقار که بفتح فاست بکسر میگویند
و غمسیف که بکسر فین است بفتح میم و لفظ فلاح است که بکسر فاست مثل زراعت و حرث است که صنفی از صنایع است باید که بر وزن
فحالت بکسر فاء باشد و بعضی از عوام بفتح فاکویند همچنین است در مناظر و در قاموس کویر فلاح است بفتح فاء حرث است و مثل جادی الاول
و جادی الاخری که بضم جیم و لفظ اولی که تائید اول است موضوع است و بعضی از عوام جادی الاول و جادی الاخر میگویند بفتح
جیم و لفظ اول و آخر و مثل این تغییرات چیست که نباشد و در قاموس نوید و کجاری من اسماء الشهور معرفة مؤنثه یعنی لفظ جادی
جباری است بضم اول و الف مقصوره در آخر پس ذال که میخوانند نیز غلط است و آنچه آن مشهور بکون یا است و صحیح بفتح یا و لفظ
بکسر یا است بفتح و لفظ رسم بضم یا مشهور است و صحیح بفتح آن و لفظ چنین که اکثر کنان بکسر جیم یا سی میخوانند صحیح نیست و
از رازی میگوید میثوره اندازی کسر حال آنکه فردوسی در شاهنامه اکثر جای این لفظ را چنین آورده پس معلوم شد که بضم است
چنانچه درین بیت منوچهر خندید و گفت آنکی که چنین نگوید مگر ابله شرط و هم نیست که کلمه بصیغه که خلاف معنی مقصود باشد مستعمل شود
مثل لفظ عیب معنی بفتح میم و کسر دویم که مصدر از معنی مخافت و عیب و معنی عیبی است و میم و ذی عیب مستعمل شوند گویند هذا الرجل عیب
و هذا المتاع عیب ای صاحب مخافت و صاحب عیب چنانچه فضل معنی فاضل مستعمل شود و بعضی عوام جای عیب لفظ معاب که بمعنی
است از باب افتعال استعمال میکنند و گاه باشد که آن محل مقصود اسم فاعل باشد نه اسم مفعول این معنی محل است در ادای معنی مقصود و این
است مثله بکسر ذال جمع یعنی ترساننده و بفتح ذال ترسانیده شده و مبطل بکسر ذال و فتح آن و وضو بضم و او معنی فعل توضو باشد و
بفتح آن اینکه توضو نموده شود بان آگاه باشد که فرق است میان اختلاف و خلاف چه اختلاف در معانی استعمال کنند که طریقی مختلف باشد
و مقصود واحد و خلاف جایی گویند که طریقی مقصود هر دو جدا باشد چنانچه میگویند که ایما اربعه علیهم الرضوان در طایف مسئله اختلاف دارند
مقصود واحد است که آن بودن حق است و ائمه میان این چهار میگویند که در تفصیل خلفاء راشدین رضای برتر است خلافت خلاف
است میان سنی و شیعه که طریقی مقصود و فرق جد است و فرق است میان خنصر بن جهم و اقتصار بقاف قرشت چه معنی لفظ ظل
تقلیل باشد و معنی کثیر چنانکه شان قرآن شریف و حدیث همین است و این حسن و نیکو باشد و ثانی لفظ و معنی بد و قلیل باشد و این قبیح بد
است پیغمبر مانا قصان بضم و بی عبارت که تاه نویسند و فرق میان ثا و نادر و ضعیف ثا و آن است که خلاف قیاس باشد و عام است
تقلیل باشد و جود آن یا کثیر و نادر آنست که جودش قلیل باشد اگر چه موافق قیاس باشد و ضعیف آنست که در ثبوت آن سخن باشد
چنانچه در حکم آمده است و فرق میان غالب و کثیر و نادر مثال صحت باشد و مثال کثیر مرض و مثال جنام که اول کثیر است دوم کثیر سوم قلیل
چنانچه در طب مرقوم است یا در آنکه بکار آید بشرط یا تروهم این است بر اسمیکه در عبارت آید اگر غیر مشتق است بطریقیکه از عرب است
و در کتب لغت مطلق مستعمل باشد و اگر چه عرب بعضی اسماء عجمی را تکیهات میدهند مثل لفظ ابراهیم که ابراهام نیز گویند و مثل لفظ حیر
که این کثیر حیریل میخوانند بفتح جیم بلا هزه و کسر را و ابوکر حیریل بفتح جیم و بفتح را و هزه مکسور بغیر یا و حمزه و کاف فی حیریل میخوانند بفتح جیم

در بیان تفاوت

در بیان تفاوت

در بیان تفاوت

[illegible]

بیت

بیت

بیت

از آنکه حرف را و آخر می شود و موقوف می شود و اگر حرف ثقیل می شود مطلقا باشد یا کمتر باشد کلام هلس می شود چنانچه این بیت شاعری در باب طب
ملک مودت بصیرت الدوله خان دورخان نوشته است که تو خشی در تو خشی تراست زیبا خطا بی تو خشی الگ گنجشی ملک خشی
تراجه نقصان بدین شعر صنعت بنسبت است و آنجا است که دو لفظ یا زیادت در کلامی آید که در حرف متفق و در حرکات مختلف و این
تجنیس محرف نیز نامند و اگر اجتماع حروف و یکدیگر نباشد اولی است چنانچه در کلام ابو صالدین انوری واقع است بیت
در ابرار کز دوست تو یک خاصیت نهند که برشان ز خاک براید چنان درین بیت دو حرف تا مجتمع است از لفظ دست و از لفظ تو
اگر بودی کلام اسلس بودی چهارم آنست که حرکات کلمات فرادی یا مرکب با کلمات دیگر موجب نقل کلام بر زبان نباشد بلکه حرکات
مناسب یکدیگر باشند مثل حرکات ذوات الاربع متحرکات که اگر مثل حرکت حرف اول ضم باشد و حرکت حرف دوم کسر یا عکس یا
حرکت حرف سوم ضم و چهارم کسر باشد بالعکس مثل و تل بضم و ال صل و کسر هزه و ابیه است حذر تشبیه بر انور و رحم بضم را و کسر هزه یعنی
سیرین و کفل و جک بکسر عا و صل و ضم با و مود جمع جاک بکسر عا یعنی راه و در یک و غیر آن و در بدین بضم و ال صل و کسر عا یعنی
در بدین باشد که بریدن غلات و در بیع بکسر و ال بضم آن نیز کسر را که آزاد در مقام تاسف و حسرت گویند و تشبیه بر نشین ضم
کاف نازی مخفف شکوفه است که کل درخت میوه دارد باشد یقین است که مستلزم عدم سهولت جریان کلام است بر زبان چه در فن خوش
مقرر است که حرکت زبان در مثال این کلمه و کلام مثل حرکت معروضه و سبوط است که اشق حرکات نسبت به متحرک بحرکت ارادی فائده
در جامع تحت سلاسه الکلام فوید مناسب کلام است که مکلف معنی را بلفظ مناسب ادا کند چنانکه گویند که فرق در میان دو فرقه است
که میان ثری و ثریا میان سک و سماک اگر گویند که فرق در میان دو زمره است که میان ثری و ثریا معنی همان باشد لیکن تناسب بنا
چنانچه درین بیت کرسک خوانده خاک دوت را برینج و برنج که بطعن خرد را نشکند و اخیر سرور و در جمعی از شعرا و فضلا که مذکور این
بیت بمیان آمد اعتراض کرده که خاک را ذکر بکر کردن از نسبت عاری است رعایت تناسب اقتضا میکند که بدین پنج بایستی گفت است
که فعل خواند و سک درت را فلک مرغ و برنج که بطعن خرد را نشکند برای اینکه در استعمال سک را که مطابق کویت است فعل خواندن رعایت
تناسب است و که در حقیقت سک است و مشتری را خرد را گفتن در نهایت لطافت است که ایهاست دلایزد را در چرخ مشتری درین
خرد را در بسته و مقصود این مشتریست که بفراک است و ایام بیاض منشی تخمینی دلفت و غلط و گمان انداختن و در اصطلاح ارباب معانی
آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذین سامع معنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید بود چنانچه
سلمان سادجی گفته است صبا چون شست زلفت بر کشاید و تیر چرخ باک زه براید چون قرینه شست و تیر است ذین سامع
بتیر گمان سروده که می اندازند و مراد شاعر عطا شده است و تیر چون قرینه شست و زه است و ذین سامع معنی قریب بود و آن را کلمات
و مراد قائل بعید است که تخمین و آفرین باشد بعد از آن مجموع شخصی این بیت خواند که در قریب و بعید است این سهیل سهل بود که
اگر در سرخ خواست بکران خواجه خواستی آنرا چه کردی بدین بیت نیز نقصان در آرد که گوید و با آن نسبت ندارد اگر چنین گفت
بیت این سهیل سهل بود که آجیات خواست بکران خواجه خواستی آنرا چه کردی به مناسب بودی و جهان معنی معنی شدی

بیت

بر که چنانچه گوید متغیر الاصل است احوال نیز متغیر الاصل است همچنین وقتی در مجلس یا در نشانی چندین از مضامین را ملاقات میسرند و درین
نکته سخن که کرم بود سخن در سخن خواجه طبرستان که در سخن او کسی را جای سخن نیست و این بیت او را خواند و شد بیت کلاه که شد حکم و در
نقادیه بوده از سرگردون کلاه جاری با میسر و در بیت را شنید و این سخن کرد که کلاه را بود گفت سخن موجبیت زیر ابراهیم خارج وضع
است بابتی چنین گفت بیت شکوه معدلت حکم تو بطلم قهر بود از سرگردون کلاه جاری با چه طلم را فکنده کلاه دشتن معدلت را
فکنده جاری پسند استن توجه کلام و نسبت تمام است همه عزیزان مجلس از راه انصاف پسندیدند و آفرین گفتند و پادشاه نیز بعد از این
تحسین سرمد الغرض اصل درین باب آنست که سخن نسبت بکری چنانچه الفاظیکه برای تشبیهات مقرر اند هر یک را در سیاق ترکیب
بدین ترتیب بیار و بگوید که فلان کبریا چون باز قوت دارد و فلان شکل مطربان مینماید و فلان پسر را شیوه نشاندان است و فلان
شخص بر طریقه شایخ میرود و فلان سافر بر سبیل میسر و در سخن فلان شاعر مانند آب روانست از آنچه مخالف سیاق توجه است
احترار واجب باشد مثالش بیت در قفا دشمن ترا یغت به چنان زد که که سینه شکست به لک زدن بر تیغ اطلاق کرده
سخن ناموجب است و سخن که بدین صفت مقرر اسلاف نیست نزد ارباب فصاحت و بلاغت ناپسند است چنانچه مصنف روی در
تلخیص المفتاح آورده و کل کلمه مع صاحبها مقام یعنی هر کلمه را با صاحب خود مقام و اعتبار است که بی رعایت آن نیک نماید بلکه رونق و حسن
کلام را بریاید مقام شد کلام او تفصیل رعایت نسبت بعد و چیز نیز خواهد آمد مثلاً انتم الکلام کیفیت تقضی آن چون کلمات جزئی و
ترکیب معجزات و ثنائت و لغت استوار شدن است و در اصطلاح ثنائت کلام کیفیت است که میخواهد کلمات آن کلام جزیل باشد و ترکیب آن
باشد یعنی از بسکی تکلف خالی باشد و جزیل مشتق است از جزل یعنی جمع و سکون را و جمع بمعنی بهیم فلیط یعنی کلمات آن قوی و لین باشد
مقصود است که حروف الفاظ آن بیشتر از حروف مجهول و تعلی و شدید باشد و در جزالت کلمات حروف مستعلی و شدید را و در خل و شدید را
حروف مجهول است و حروف مجهول و مخفی و در خوه کمتر باشد و مخفی بودن کلام من حیث التکریب آنست که مطلقه نباشد یعنی
مطلقه که چکش است نساخته باشد و چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی افزاری باشد و زکر آن و سکر آن و این که
را و مراد آنست که ترکیب کلام تکلف بهم نباشد و این معنی در کلام وقتی حاصل شود که در کلمات ادوات نیز کمتر باشد و کلماتیکه
مانع ریختن کلام است نباشد و بر منشی و شاعر در وقت انشاء نظر و نظم آن کلمات ظاهر تر است و در کلام پارسی خواه نظم و خواه
بسیاری کلمات عربی سبب حصول ثنائت کلام است چه الفاظ جزیل در کلام بیشتر است مثلاً الش از مصرع دوم بیت امرأ
القیس که در صفت اسپ گفته شعر مکر مفر مقبل مذبح معاً بجلو و صخر خطه اکتیل من علی مکر بکرم و شدید بسیار کرد و شد
و در جمل کلمه و مفر بکرم و فتح فالت که ختن و سپیکه نیک بگریز و یا سپیکه بران نیک توان گریخت از جانی مست و جمل و ضم
نک سخت و صخر بفتح صاد و کسر خاء معج جائیکه در آن بسیار سنگ باشد و خط بفتح حاء و شدید و فرود آوردن به شیب و درین مصرع
با وجود صفات حمید غیر از حروف مجهول و تعلی و شدید و حروف دید و میشود که آن خ و س است و در پارسی چنانکه انوری گفته است
امیات سبابة بقرطضا یک حرکت یافت به تریان جود و تو تریان بقم راه در نغمه خاق ارد و در صلو تشنج ذکر ماس

یاری بند کوسم را با خاک کف پای ترافتن بستم و بسباب لب و لرزه فلان قسم راه دریاات سکانه با یکی ترکیب
 و کثرت لغت غیر از حروف مجبور و تخی و تشدید و حروف واقع است و در پست اول هر حرف است یک چنین و در پست دوم
 حرفت تا در پست سیم یکیش و در پست سوم ده حرف است چهارت و یکس و سه سیم و یک شین و یک ف و در بعضی دو این بدل
 قسم هم است و آن تغییر ناسخ است که بناسبت لفظی بقم نوشته است و در نسخه صحیح که منتسب از خط انوری بود لفظ قسم بود
 قسم است است زیرا که مقرر است که میان مردم که بگویند در روع سبب عروضی است لریزه است شاعر میگوید که این تب مرتب
 بسو کند و روع از آن وقت شده است که خاک کف پای مروج را نقش بسته اند که هر کس بگویند در روع بچاک کف پای مروج خور و مروج
 تب و لرزه بران مرتب است و اگر تب مذکور بر سو کند در روع قبل ازین مرتب نبود و بعد از آن از سیمت خاک قدش بر طبق
 به روع مرتب گشت و مثالش از شعر عربی چنانکه در مناظر الاثنا است اللهم كما جعلت سنابل عواند كرمه او فتر من ان تقاسم
 البدر والشمس اجعل مدة طول بقاء اكثر من ان تعد بزراع اليوم والامس و عودا جمع فائدة بمعنى صله و منفعت و سنابل
 جمع سنبه بمعنی خوشه و صواع بضم صاء و معنی چمانه و مثالش در شریای از مناظر الاثنا چنانچه اعدا و اجابرة بعد از
 در تحارب بیان و تجارب امتحان دیده اند که اسلوب ابداع و ضرب اختراع این قلیل البضاعة و قصیر الباع چون بحره موسی
 بقدم حصا اسما از طرف حصا و جاد و فراد و صخره نهاد و بنا بر تخمین بر مجاری لسان جاری داشته است و مانند الحان و آواز جلال طبع
 هر چند حصود صدای آفرین بکوشش هوش صدیقی و حقود رسانیده و منشی از طرف غیر صاحب شهید و زیاب تائیدی و در یکی
 بسرا کاشنی نوشته مصر که از امصار الکی مصدر است لایزید و لا ینقص شهر که از سر کار اسد اللهی مقرر است لایتم اذ یحقق لفظ
 الکلام کیفیت تحقیق کون کلماته طبیعت کثرت مع المعنی المنشط للجهان و لطافت و لغت خرد و یاریک شدن است یعنی لطافت
 کلام کیفیت است که میخواهد بدون کلمات آنرا پاکیزه و نرم بآوردن معنی آن کلام خوش کننده مردول را مثالش از نظم عربی چنانکه
 قاضی عضد الدین بر یکی فرموده است فوه ما بالبحیة شاربہ بخضر لم یصل الی الظلم مثالش از شعر یارشی جمال برکی تبریزی
 گفته است بیت منمای چو ایند رنج خود همه کس را بهشتو سخن من که اثر است نفس را به نطامی فرما ید بیت کمان کز ابرو
 بترکان تیر و زیستان جرسن بلور و شیر و شاعری حسن و جمال آنحضرت علیه السلام کو بیت تو برین جمال و خوبی بر
 اگر خراجی به آری بلورید آنکس که بگفت لن ترانی و مثالش در شعر عربی چنانکه از مناظر الاثنا خطیب اللسان علی منابر الاسنان
 و ذکر الشائیه و امام القلمی محارب حروف الکلم سا جدا بدعایه و مثالش در شریای از طغرا چشم صراحی بیت میفروش که
 پای خمچاش کی رساند و کوشش پای به بلور باد و نوش که بشربش کی خواند عطفه شیشه را نشه صدای سلسبیل و صوته بگل
 نروده ندای جبریل به مثال دوم از نعمتخان تانهای کلان روغنی بریان از چادرهای نطق الزکرا کرم میر سید یوسفهای کباب
 از زبان همه حاضران کنایه میان سر می کشید به بلور و یکان تیر ثابت شادوت آخته و طلوعی مغری از کاشه سرفراوان
 جان شیرین چون طلب میر سید نقل بسته میا بود و زبان و تکیه بشده تشدی می بلور و زده مرتب تر تر تا گوشت و لب سید

که کلماتی حقه تمام کلمه سوزی از کسبای انبان نقطه قرائت که زوغن از آن میگوید. گفته ریزه کلمه تفک را کی وصف توان کرد
که لذتشن معترفم میرسد بد آنکه بلاغت را سه مرتبه است اعلی و اوسط و ادنی و هر یک ازین مراتب باز سه مرتبه دارد اعلی
و اوسط و ادنی و تمام کلام سبحانی در اعلی مرتبه بلاغت واقع است و این مرتبه اعلی باز سه مرتبه دارد اعلی و اوسط و ادنی و این مرتبه
یا انفس ابلغی مانک و یا سماء اقلی و فیض الماء و فیضی الامر و استوت علی الجودی و اعلی مرتبه بلاغت اعلی است و سوره ثبت یا
ابی اسب در ادنی مرتبه بلاغت اعلی چنانچه سید شریف جرجانی گفته قطعه در فصاحت و بلاغت کی بود چنان سخن که هر چه گویند و
چون جاحظ چون اسمعی در کلام ایزد چون که وحی منزل است بکی بودت بد اما تنذیر ارض ابلغی و همچنین سلامت و ثبات
و لطافت سه مرتبه دارد و هر یکی از مرتبه سکانه باز سه مرتبه دارد و چون صاحب فوق سلیم طبع مستقیم تعریف امور سکانه را و ثبات
تأثیر کلام در امور سکانه و تفاوت کلام در مراتب هر یک از امور سکانه با آنکه التفات میداند بد آنکه سلامت و ثبات در یک کلام
جمع میشود و سلامت و لطافت نیز جمع میشود اما ثبات با لطافت جمع نمیشود و ثبات عدم قوت ولایت معتبر است و در لطافت و جود
معتبر مثال سلامت با ثبات از شعر عربی چنانکه شیخ ابن فارض فرموده شعر شغنی حیا تحت راحة ثقلی و کاسی حیا من سخن
الحسن جلت و سفت واحد مونت غائب از بقی یعنی آب دادن و حیا بضم حاء مصل و فتح میم و تشدید یا و الف در آخر یعنی
سورت شراب بسوی دماغ و تیزی تب و شراب مغول و راحت کفایت و آسایش فاعل سفت و مقلة بضم میم کاسه چشم بای
و سیاهی مضاف الیه رحمت است و او حالی است و کاس مضاف بیاست و بت و حیا بضم میم و فتح حاء مصل و یاء مشدود
و یا الف مقصور روی انسان و خبر آن و خبر کاسی است و مضاف بسوی من یعنی شخص و جلت بفتح جیم و تشدید لام مونت غائب
و ضمیر در سرت است راجع بسوی من و ثبات باعتبار آنکه مراد از من مشوقه است یعنی نوشانید مرا شراب محبت گفت دست چشم من
حالتیکه کاسه شراب من روی ذاتیت برتر از حسن عاضی یعنی طالب احدیت ام و حب ذاتی دارم نه صفاتی چنانچه عارفان
مطالب ذاتیم صفاتی ذکر است به مرقوم از عاقلین و از نظم پاری چنانکه محمود کیلانی گوید عیت زبی قبا ی بقای ترا بدو افش
ازل ز جانه جاب پیراهن و عربی گوید عیت تقدیر یک ناله نشانید و محمل سلمای حدوث تو لیلای قدم را بدو افش
از یک ناله کلمه توحید است یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله و مقصود از دو محمل یکی لا اله الا الله دوم محمد رسول الله و مطلوب از
سلمای حدوث جز دوم است و از لیلای قدم جزء اول و در شعر عربی از محمود کیلانی چنانکه الدی لایرضی حوافر شهب حلاله
ان یصیر الکلیل الفلک من بغالها و تابی کسوة بهته باله ان یکن رداء الحجرة من حاشیه اذیالها رب کاشفت جباه
النفور و رسوم اقدام القابه و فضلت شفاء اللوک بقبیل عتبه بابه جعل درة یحجان الحواتین من حصاة جنبه و شامة
ناس العیون من نقاط کنا به کتا به و در شعر پاری از محمود کیلانی چنانکه رای آن دیار که قدوه فرقه کفار و اسوه زمره اشرار
بش کوه کوه و کوه انبوه و محمد شجار و بروج مشید حصار و انقدار تور و اغتر و تور و استکبار ظاهر میگردد که از زبان شاعر
و در تار شش کزاف و لاف لیس الدار غیر نادیدار کوشش شش منار و کبار میرسد و بیدل است سانی عباتش نقاب

از روی خبریات انگلی بر داشته و عروج معنیش علم در ملک الکی کلّی افراشته بخند جامعیت لطافت و خوشی و غرض اول
را از احاطه محمدش را بدین و نه تخمینیدگاه استقبال را از غوث صغیرش برون طیدن. مثال سلاست یا
لطافت و نظم عربی چنانکه ابونعمان گفته است شعر بوی اقیح الاشياء افزوده اعلی کشته بد الاموال کسوة غائب و این
من نور تفتقه الصیاب یا من العطایا فی سواد المطالب اویة بفتح همزة و سکون و او بازگشتن کست صیغه ماضی موندت از کس
بکس کاف جامه پوشیدن و پوشانیدن و نور بفتح نون بمعنی غنچه و تفتق صیغه ماضی مذکر غائب از تفتل بمعنی کشا و شکافت و لای
کوینیت بنام آنکه محمودش را زناست بختن بختانه ناز و نیاز است به مثالش در شعر عربی از کلام محمود کجانی الذی صارت به سجود
فی مصحف الوجود و ناز من شجرة القلم ناز شهود و رب کما اخبریت من مجاری انما مله فرات الحمدة و جعلت قلبه ذا القرنین فی
الدوات و زین اغناق اشواق باطواق ملاقاته و سکون حرارة بالناس من زلال وصال و جنات جمع وجهه بحر کات
تلمه و او چیزیکه بلند شود از دور خساره و مثالش در شعر پارسی شیخ سعدی فرماید شریخ زبان بکشید و اسب فصاحت در میدان
و قاحت جهانید و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان کردی و سخنان پریشان گفتی که این طایفه اغنیای تریاق اند و یا کلید خانه
ارزاق بشتی حکیم مغرور و محب نفوس متغفل و ان نعمت مقنن جاه و ثروت که سخن بگویند الا بغایت است و نظر بخند الا بکرا است. علامه
بکدائی منسوب کنند و فقر را به بی سرو پای طعنه زنند بعلت مالی که دارند و عزت جایی که ندارند برتر از همه بشینند و خود را به
از همه بلند نه آن در سر دارند که سربلندی بر دارند هم او فرماید کفتم خدمت ایشان رو انداز که خداوندان کرم اند کلفت غلط گفتی که
سند و هم اندیش که اگر برادرانند و بی بارند چشمه آفتاب اند و بر کس نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوارانند و بی رانند و قدی
به خدا نهند و دوری بی من وادی ندارند مالی به مسقت فراجم دارند و سخت نگهدارند و بحسرت بگذرانند شرط دوم این است که
سلاست و متانت با معنی جمیل مقرون باشد چه نفاست مقال بی معنی صاحب جمال هیچ اعتباری ندارد و اگر معنی جمیل را با
الفاظ مناسب جانش نباشد خوبی ذاتی آن زائل نمیشود اما حسن ترکیب الفاظ با جمال معنی خوشتر می نماید **سوم** و زیور یا یار
مردم خوب رویان را به تو سهیل تن چنان خوبی که زیور یا یارانی با یارین باید که حسن معنی در کلام متبوع باشد تلایع تا مرجب
نشاط خاطر سامع گردد شرط سوم اینست که اکثر کلمات فقره دوم بر وزن کلمات فقره اول باشد کجانی قوله تعالی و اقینا بها
الکتاب المسمین و هدیها الصراط المستقیم و با وجود این معنی اگر بعضی از کلمات یا تمام کلمات متجانسه بالحروف باشد خوشتر است
مثال بعضی کلمات متجانسه بالحروف از نظم عربی چنانچه قول ابی تمام در صبح معصم که غزا کرد و بلاد روم را فتح کرد و جمهوری که فتح عین
و ضم میم شد و بلدیت در روم شعر تدبیر معصم بالله متعصم بالله مرقب فی الله مرقب قوله تدبیر معصم بالله اعتصام بمعنی اقتناع
و مراکتب است از حروف با الله سبحانه قوله مستقم لئالی برای محرم غضب و حیت قوله مرقب فی الله ای رخت کننده در خواب
خدا تعالی قوله مرقب ارتقاب بمعنی انتظار ای منتظر برای تو نصر و دشمنان مثال تمام کلمات مرصع از نظم پارسی چنانکه قوله
گفته است عیت ای فلک را برای قدر تو یار و وی فلک را ثنای صد تو کار و از این است ابیات قصیده قافانی که قبل از این

تحت سبط و فوق مترادف و قلم شده و مثال تمام کلمات مرصع از شعر عربی چنانکه لطیف الاشباع تا آخر که گذشت و مثال اکثر کلمات مرصع
شعر پارسی از گلستان چون ابراز اندوخی با نند چشمه آفتابند و کسبی نمی تا بند بر مرکب استطاعت سوارند و غی را نند قدی خیر
نه نند و دینی من و او اند بند مالی خفت فراهم آرند و خست بخت دارند و خست بخت بخت دارند و اگر در مقابل لفظ عربی باشد بر وزن عربی
هم مناسب است مثل آنکه لفظ و طیفه و طیفه در فقره اول باشد و فقره دوم لفظ شبنم و دیده و اگر کلمات متطابق در وزن نباشد باید
در وقت و کثرت حروف کلمات مساوی باشد و اگر مساوی نباشند کلماتیکه حروف آن فقره از حروف دیگر بیشتر باشند باید که در فقره
دوم باشند شرط چهارم اینست فقره کلماتش اخف باشد آن فقره را مقدم دارند مثل جان جهات کرم و عالم علوهم و یا اخف در
مع موجب تره سابع فقره دوم میگرد و در کلماتش اعراض شود از فقره دوم کلمه تعالی آن الابرار لغی نسیم و این الفجار لغی حجیم و
ایت کریم لفظ ابرار اخف است از کلمه فجار و فتح اخف است از ضم و کلمه عم اللهم اقبل قهرتینی و اغش خجمتی و حوت بفتح حاء مجهول و
ضم آن معنی کنایه است شرط پنجم اینست که فقره دوم و ثلث و کثرت الفاظ مساوی فقره اول باشد که این طریق در قبولیت کلام و
تمام دارد کافی قوله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و قوله تعالی و العاديات ضحیا فالمریات قدحا فالغیرات صحا
فاثرین به نقعا و مؤسطن به جمعا و اگر مساوی نباشد باید که فقره دوم ا طول از اول باشد کلمه تعالی و الیم از هو ی و ما ضل صاحبکم
و ما غوی و در فارسی نعمت خان نوید و میکه در نس کشاف صبح در صفه صدق و صفا چون قاضی بیضا بخط شعاعی آفتاب
تفسیر و الشمس و الضحیا بر صفح روزگار گشت و عابد شب زنده دار ماه با سیاهی پر از نور و ضیا سجاده سپهر گسترده ادای نافله
شب بختم سوره نور کرده سر سجد غروب گذشت هم آوید اول خبر رسید در غرضه و غاکه کاتب قضا بکلک بان
و خامنه نیزه و قلم تفنگ سطح نمیدان راضحه مشق ساخته و چند آنکه در بحر یخچد کشش قامت و دانه رو و وارو و
و نقطه مردک و بای سکوس بینی و بای لب و صاحب چشم و قاف کوشش و بین دندان و اعراب مژگان و قندید
و جرم ناف بر روی یکدیگر انداخته و اگر در فقره اول الفاظ چند واقع باشد که طول از الفاظ فقره دوم باشند و چون حروف
بشمارند حروف فقره دوم مساوی یا زائد حروف بر فقره اول باشد جائز است که فقره اول در صورت کسب کلمات ا طول باشد
زیرا که فقره دوم بحر حروف مساوی یا زائد است آنچه زائد است مثالش از محمود کیلانی چنانکه الذي يضع الفلك جبهته علی السبل
الجلال و اذ اهملت الجبهة بلصوق ترا بسمیت بالجلال مثل بضم لام اول و حشیدن برق و روی از شادی و در فقره اول
یک کلمه زائد است بر فقره دوم اما فقره دوم بدو حرف زائد است بر فقره اول و اگر فقره اول طویل باشد از فقره دوم در ریاض
تأسیه و چهار لفظ جائز است که طول باشد و اگر تفاوت بدو لفظ اولی است سعدی فرما بد شر دو کس رخ سپوده بر روی و سعی بیغاده کرده
و اگر فقره طویل اخیر متضمن بدو یا سه فقره مسج باشد جائز است که هفت تاده کلمه از فقره اول زائد باشد مثلاً الشرح محمود
کیلانی چنانکه اگر در ساحت خاطر ارادت اظهار فوریت الم فراق ظاهر شود و یقینکه مترجم قلم دور زبان بموت لغات مختلف البان
و بموت کثرت امتداد زبان در مبادی بودی بیان آن فائز و حائر گردد فوریت بضم یح در یک جوش کند مثال

قبل ازین از کلام فتمتجان عالی نیز گذشت و در ترکیب عربی گاه باشد که فقره اول متجاوز از ده باشد و فقره می دوم بدو سه لفظ
زیادت بران باشد که قوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم خریص علیکم بالموئین رؤف رحیم فان قوله
فصل حسبی باشد لا اله الا هو علیہ توکل و هو رب العرش العظیم و گاه باشد که در کلام عربی یک فقره از پنجاه کلمه متجاوز باشد
مثل آیه الکریسی و گاه باشد که از صد کلمه متجاوز باشد مثل آیه دین از قول او تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا تدانتم بین الی قوله و
بکل شیئی علیم اما فقرات کلام پارسی از دو تا شصت کلمه است و از نه تا دوازده جائز است ازین بیشتر سبب خروج است
از دایره ملاحظت و تفسیری و تفسیری و اگر سبیل ضرورت جهت تمیم کلام واقع شود و فقرات شش المخطرات و بعضی از افاضل
بر عدد مذکور نوشته اند اما باید که آنرا اسند سازند که آن خارج از دایره ملاحظت باشد همچنین است در مباحث الا نشاء
ششم نیست که در ترکیب منظوم و منثور پارسی حروف کمتر باشد مثل در و بر و است و شد و بود و باشد که هر چند مثل این الفاظ
در کلام منظوم و منثور کمتر باشد کلام سلیس تر است و کثرت ادوات سبب سباحت وضع است و موجب کراست طبع شرط نظم
اینست که از دو فقره کلام که یکی سبب لفظ سلیس تر و معنی خوشتر باشد آن فقره در مرتبه دوم باشد بهتر است زیرا که چون فقره
اول گذشت فقره دوم در سجع مخاطب در آید غرض فقره دوم سارحیب فقره اول است چون غیب ستور شد هم فقره دوم کمر و سحر
هست اینست که معنی فقره دوم غیر معنی فقره اول باشد چنان قول صاحب انجیل بن عباد که در صفت منیت لشکر و من میسر
طایر و اوقین بطور هم و انما اصلا هم خوریم که در اینجا لفظ ظهور و اصلا را یک معنی است و صدور و خور را یک معنی شرط نظم است
که لفظ در و بر و از و اما که در یک فقره و یک مصرع مکرر نباشد که سبب ضعف ترکیب است و منافی حسن ترتیب و اگر بدو معنی آید
غیب ندارد و خاقانی که در بیت چون برق صبح بر تر آمد خضر بنی از درم در آمده اول کلمه در معنی در و از است دوم زامه سعدی فرما
بیت دو سه درم در و آن در است جای به چو دیوار از پشت سین بیای به شرط هم اینست که در منشآت پارسی قواعد علم بیان
مرعی باشد زیرا که کلام پارسی بی رعایت احکام علم بیان بسیار بی لذت است مثلاً ابلاغ سلام در مکتوب بدو طریق ادا میتوان کرد طریق
اینست که بدایع تسلیمات مخصوصه البیان که حواری جان بجا روبرو ترکان عبا را مکان عروض ریب و مکان از ساحت قصر قدرا اظها
این پاک کرد و ان مبلغ و مرسل میدارد و طریق دوم نیست که از لفظ بدایع تا پاک کردن و نوشته رکن ابلاغ را چنین نویسد که بر
جای میمون فال ابلاغ و ارسال معذور میدارد یا بر جناح حمامه نامه نام معذور داشته در هوای فضای ابلاغ و ارسال طایر میسر
و تفاوت درجات مقال رعایت قواعد بیان و عدم آن در جمیع محال همین حال دارد شرط یا زو هم اینست که بیان هر دو فقره
صفت سجع مرعی باشد اگر چه بعضی از فضلاء مقدم عقید رعایت سجع نبوده اند اما از فصاحت سجع بودن کلام بلیغ موجب قبول است
و صاحب مفتاح گفته که سجع در کلام منثور حکم کافی کلام منظوم دارد و رعایت سجع در فواصل کلام سجعانی شایع در این حال
سند پیش اینمقال است و اگر رعایت سجع در بعض فقرات نباشد میباید که متوازن باشند کافیه قوله تعالی و اتخذوا من قول
الله لیکر نوالهم عزاء کلا سیکفرون بعبادتهم و یکنون علیهم ضدا و در کلام پارسی سعدی فرمایند شرب می کیم چنان است کرد که دهم

رفت و چنانچه در هیچ متوازن پیش ازین گذشت و چون گفته شد که هیچ کلام مشهور حکم قافیه کلام منظوم دارد معلوم شد که هیچ کلام
مشهور ضرورت نیست **فصل در بیان مابیت مثنوی و تمام آن و در نظر آن اشعار لغت انجیرین و ابتدا کردن و**
گفتن و پیدا کردن و بیالاییدن کسی مثنوی یعنی اشعار است و در اصطلاح من یکن که ملکه یقین بر بها علی اداء المعنی
على النمط المحمود عند البلغاء یعنی مثنوی کسی است که او را کیفیت ریاضی باشد که بسبب آن قادر بود بر ادای معنی مقصود بطریقی که نزد بلغا
باشد یعنی کلامیکه ادای معنی مقصود بان یکصد مطابق مقتضای مقام باشد با وضاحت کلام و کسانیکه مابیت مثنوی را نمیدانند بر حسب
اطلاق میگویند بنا بر استعمال آن جماعت مثنوی منقسم چهار میشود اول مثنوی حقیقی است که تعریف مثنوی بر دو صاق است درین زمانه بسیار کم
باشد قسم دوم است که قوت و قدرت اشعار و اما از ترکیب بلغا فقرات چند گرفته بیکدیگر ربط میزنند و با وجود ربط بحسب معنی
که مناسب فقرات در سلاست و مناسبت بحسب لفظ رعایت که قسم سوم است که فقرات متفرق بلغا را بیکدیگر ربط میزنند و اما
مناسبت بین الفقرات در مناسبت و سلاست بحسب لفظ رعایت نمیتواند که قسم چهارم است که میان فقرات بلغا ربطی که میزنند
کلام ربط است و تمام کانه که قوت اشعار در صورت کیفیت حال شان در آینه مقال ظاهر است چنانکه اگر مکتوب نویسند بعضی
مکتوب را عبارت بلغا قرین میدارند و چون برکن اعلام حال رسند با ضرورت بعضی فقرات ایشان خود را در تفاوت میان
ارکان سابق مکتوب و میان برکن اعلام حال چو آفتاب در وسط آسمان ظاهر شود و تمام کانه را بنشینان حقیقی کاتب گویند مثنوی
تیر که در حقیقت مثنوی منقسم واحد است لهذا شرائط استحقاق این تقبیل را همین سازد و شرط اول اینست مثنوی صاحب فکر و
طبع مستقیم باشد و سرعت انتقال ذهن بطریق فکر و حدس شایسته بنان اهل بیان بود و در وقت امتحان احوال و حدیث حسان
در جهان و بر زبان نقل است که روزی علی بن میان عمر و عثمان را که هر دو طویل القامه بودند ایستاده بطریق مزاج پسلی که قصیر
القامه بود گفتند یا علی أنت بیننا کالتون بین لنا یعنی ای علی تو میان ما مانند تون لنا هستی علی در جواب فرمود و لا کنت بیننا
لکنا لا یعنی اگر باشم در میان شما دو هرینه باشم شمالا و نیست همچنین است در جامع و در تاریخ ابن خلکان مسطور که عماد الدین
که در مصر مثنوی در بیان سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب بود و کتاب فتوحات صلاحی و کتاب برق الشامی از تصانیف او است
روزی در مجلس نشسته بود که ناگاه قاضی مصری که وزیر و شیر و مثنوی و امیر سلطان مذکور بود و بر مولانا محمود که در عهد مذکور بر سبیل و عاقت که
سرفلا کبابک الفرس یعنی سیرکن نیست همچو در تو را نگاه و این عبارت مقلوب استوی است قاضی مذکور علی الفور در جواب گفت که دام
علامه العباد یعنی همیشه باد بیدی عماد و این عبارت نیز مقلوب استوی است و عبارت عماد احتمال آن دارد که پیشترت مخاطب اکابر
ترتیب یافته باشد اما جواب قاضی بر سبیل ارتحال با خدایم عماد در عبارت محیر خاطر بلغا حال و غایت نقل است که واصل بن
عطاء وضاحت بسیار است اما الشیخ بود و آن بناء مثلث کسی است که حرف را نتواند گفتن بین جهت تکلف آن نمودی که در سخن او حرف
نباید وقتی از او پرسیدند که در عربی چگونه گویند که نیزه بیدار و بر اسب سوار شو عرض از پرسیدن آن بود که خواهر گفت اطرحة محکم
و اکب فرسک و گفتن را خطره خواهد شد چه درین چهار کلمه حرف است و اصل بی اندیشه گفت ان قناک و احد جوادک یعنی بیدار

مثنوی

لیست و بنا بر تصریح علامه زشتی در کتاب فسطاس العروس بسوی دوازده قسم که بعضی از این اصول هستند و بعضی دیگر
 احتراز و بعضی از اینها فروع اما اصول پنج بحث در آنها یا از مقدمات است از حیث جواب آنها پس علم لغت است یعنی جوهر و
 مواد و آنها که حروف اند و طوط میباشند در مباحث لغت و خصوصیات آنها و این خصوصیات طوط میباشند و مباحث
 صرف یا از حیث صورت و میات آنها است پس علم صرف است و مراد از صورت و میات شکل است که حاصل شود در حروف را باعتبار
 تقدیم و تاخیر آنها و حرکات و سکات آنها یا از حیث انتساب بعضی آنها بسوی بعضی با حالت معرفت پس علم اشتقاق است
 و یا بحث در آنها از مرکبات بر اطلاق ای موزون باشد یا غیر موزون پس بحث یا باعتبار میات ترکیبی است یعنی تقدیم بعضی
 بر بعضی و رعایت اعراب و بنا و باعتبار ادا نمودن آنها معانی اصلی خویش را پس علم نحو است یا باعتبار افادت آنها مر
 معانی را که مغایر است اصل معانی را پس علم معانی است یا باعتبار کیفیت آن افادت است و در مراتب و وضع پس علم بیان
 یا از مرکبات موزون است پس از حیث وزن آنهاست پس علم عروض است یا از حیث اواخر ابیات آنهاست پس علم
 قافیه است اما فروع پنج بحث در آنها یا متعلق میباشند به نقوش کتابت پس علم خط است یا مختص میباشند به نظم پس آن علمی است که
 شعر یا مختص میشود و بیشتر پس علم انشا است از رسائل و خطب یا مختص میباشند ازین دو تا پس علم محاضرات است ای محاوره
 و ازین نوع است تواریخ همچنین است در جامع قرض بالفتح شعر گفتن مت فصل و بیان قسام کلام بدانکه هر کلام
 که در میان خطاب و سوال و جواب و غیره وارد میشود لابد است از مرسل و مرسل الیه و خالی نیست که مرسل اعلی از مرسل الیه یا مساوی
 یا ادنی از مرسل اعلی باشد پس بدینکه پادشاه است یا غیر آن اگر پادشاه است آن مسطور را منشور یا فتحنامه یا فرمان گویند و اگر مرسل
 پادشاه باشد آنرا مثال گویند مثل نوشته های وزیر و امرا و آبا و صاحبان بر عیال و ارباب املاک و اولاد و اولاد و اگر مرسل
 مساوی مرسل الیه باشد آنرا مکتوب گویند و اگر مرسل ادنی باشد از مرسل الیه آنرا عریضه گویند و عرضیه و عرضیه نیز
 و رتبه از اعلی با دنی و از ادنی با اعلی و از مساوی مساوی فرستادن جائز است و عهدنامه و مهنت نامه و تعزیت نامه نیز از مسطور
 مشترک اند و معاهده امرا با امرا بسیار واقع است و معاهده دو پادشاه و دو امیر بسیار شایع و گاه باشد ادنی جهت اثبات
 اخلاص یا عالی عهد کند که از جاده اخلاص بیرون نرود و مهنت نامه و تعزیت نامه نیز میان دو مساوی میباشند و از ادنی با اعلی
 نیز میباشند اما از ادنی با دنی نمیباشد و اگر اعلی با دنی تنبت نویسد اگر آن ادنی قرابت بعید یا کثرت خدمت پسندیده داشته باشد
 جهت تعظیم فوق الحد مکتوب نویسد و در اینجا تنبت یا تعزیت درج کند و الا مثال نویسد و در اینجا تنبت یا تعزیت درج کند و اگر پادشاه
 امیری را مرسل کند امیر مذکور را بعد از حصول فتح و نصرت عریضه باید نوشت و در اینجا حصول فتح و ظفر را درج کرد و اندو اگر
 مساوی مساوی اعلام فتح و ظفر کند باید که مکتوب نویسد و در اینجا ذکر حصول فتح و ظفر کند و گاه باشد که سلاطین یا مدعی اطراف
 فرمان نویسد و در اینجا ذکر حصول فتح و نصرت کند و آن فرمانت نه فتحنامه پس بدانکه اعلی و ادنی و مساوی اگر مرسل
 یا مرسل الیه ایشان را مراتب است زیرا که اعلی اعلی است یا اعلی است یا فی الجمله اعلی است و ادنی و مساوی بر همین منوط است

با پیشانی حال مرسل و مرسل را مخطوطه است و جمع ارکان مشهور و مختار و محمد نامه و تفریت نامه و فرمان و مکتوب
و مثال و عریضه و زخمه رعایت و مراتب واجب و اندر چنانکه از اول تا آخر رعایت مراتب بر و تیره واحد باشد و تجا و ز ازین بخش
خط و تفصیل ارکان این قسام در مناظر خوبی هر قوم است و در نسخه الیم نویسد که مکتوب و صحیفه از روی لغت نامه را گویند تا آنچه یادشان
عظام و فرمانان ذی جشام پادشاهان نویسنده از نامه گویند و اگر پادشاهان با وانی و اصغر رقم کنند فرمان و نشان و توقیع و
خطاب و احکام و پروانه و مشور خوانند و در ترکی برینج گویند و گویند نشان فقط مکتوب شاهزادگان را گویند تمام شد کلام ایشان
پادشاهان بخاطر خاص یا مرآتیبند فقط گویند و آنچه اکابر و اشراف و امانی بر و مان فرو تر نویسنده مشرفه و مخطوطه خوانند و خطوط
اسبای زبانه که یکدیگر نویسنده مراسلات و رقعات و ملاطفات و مفاوضات نامند تمام شد کلام او باید نوشت که در اول
مسطورات لفظ هو یا اسمی از اسماء الله جهت تمیز و تبرک می نویسند اما طریقی که حسن طرق است است که اسم هو را با اسمی که در
مضمون کتاب باشد مقرون گردانند چنانکه در طلب عطا هو الکرم یا هو الغیاض نویسنده و در فتح نامه هو الفتح و در عبادت نامه هو
و در طلب عفو هو العفو و در استعلاء وصال هو الفائز یا جمل مع المتفرقین و در استعانت هو العین یا هو المستعان و در استغاثه هو
المغیت و در درخواست محبت هو الودود و در جنگا مه هو القهار و در استقامت هو المقتی یا هو الاعلم و در شکر گذاری هو الشکر و در طلب قصاص هو
الستیم و در نیت تولد هو الخلاق یا هو المصور و در تفریت نامه هو الحی القیوم یا هو الباقی و در طلب رحمت نامه هو الرحیم و در توصیف نامه
هو المعز و در تسلی نامه هو الرزاق یا هو الکافی و در سفارش نامه هو العنی یا هو القادر و در سپاس نامه هو الواهب یا هو الوهاب و در
هو الموصی و در کافیه که مشایخ بریدان دهند هو الهادی و امثال اینها و سبب نیت که جمیع اسماء الله بحساب جمل کبر راجع باسم هو
یا احد میشود و ضابطه جمل کبر نیت که تمام حروف کبر هو را تا آخر در حساب جمل صغیر از الف تا یا احاد و از یا تا قاف عشرت اند
و از قاف تا غین مات باشد و غین هزار است میباید که در حساب جمل کبر تمام حروف عشرت و مات و الف راجع با تا و شود چنانکه می بینی
ک و و باشد و علی یا باقی عشرت و حرف ق یکی و حرف را و باشد تا آخر مات و غ که هزار است یکی باشد و جمله اسماء الله باین
حساب راجع اند باسم هو یا احد با هر طریق الله ال ا ه جمله سیزده میشود راجع باشد با حد حیح ی
هی جمله ده میشود و ده حرف یا و یا بالف که مبین است یا زده میشود و ده در بازده است راجع باشد باسم هو ع ل ی م
جمله پانزده است و ده که در بازده است راجع میشود یکی پس پنج باقی و یک راجع پیش میشود و شش حرف و او است و حرف
و او با مبینات سیزده است راجع باشد باسم احد و احد سیزده است و ده که در سیزده است جمل کبر یکی میشود و سه باقی با یک
جمله چهار باشد و چهار حرف و ال است و ال شش میشود با مبینات و حرف ح شش است و حرف ح با مبین که الف است
نه میشود و حرف ط نه است و ط با مبین ده است و حرف ده می است و یا با مبین یا زده است با مبین راجع باشد باسم هو
چنانکه جمیع اسماء الله تعالی راجع باسم هو میشود همچنین جمیع کلمات راجع باسم هو است و عقل ع ق ل جمله یازده
است و اسم هو یا زده پس راجع باشد باسم هو نفس ن ف س جمله نوزده است و ده که در نوزده است یکی میشود و ده یکی

ده است و حرف ده می است و یا با همین که الف است یا زده است راجع باشد باسم هو فلک **ف** ک **ک** جمله سیزده است راجع باشد
باسم احد که سیزده است و احد راجع باسم پنج تا که گفته شده است و بوقایع کلمات همچنین راجع اند باسم هوقا نده پاشیدن خاک
برسطو مکتوب جت بر آمدن حلاج بسیار مفید و ستون جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم است چنانچه جابر انصاری رضی الله عنهما از آن
عالم علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرموده او اکتب احدکم فلیتره فان التراب مبارک و هو راجع للحاجه یعنی وقتیکه نویسی از شما
بنویسد خاک اندازد بر آن مکتوب پس در سبب خاک برکت داده شده است و آن بسیار حاجت روا کند به هر حاجت را و در ادب الوری مقبول
است و وقتیکه رسول الله صلی الله علیه و سلم بلوک اطراف مایه تا مچات نوشتند چون بر مکتوب بخاشی خاک پاشیدند آن پادشاه
بعد از قرأت آن کتابت شرف هدایت یافته بقبول دین موفق شد و بر کتابت کسری که سبب اتفاق خاک پاشیده بودند سعادت
ایمان فائز گشت و کافران عالم رفت و در قوافل فرزندانی می نویسد چون خوابد که نامه بقاصد سپارد از دست دادن بر زمین نهادن
باشد تا او را بجا گیرد که آن با حاجت قریب ترست و ایضا تجربه معلوم شده که متقاضی کردن کتابت در نقاد حاجت دخل تمام دارد و در
تقدم بریز کی کاغذ زیر دست و پائین اندازد که بسیار نوم است همچنین بنده قلم را بر قلم گذاشتن مخصوص است و بهر قلمی که بر قلم قطره باشد اگر
چیزی بنویسد آن مقصد سرانجام نیابد **فصل** در بیان بعضی الفاظ که در چند مقام استعمال می آید پس از همان مقامات که استاد از این
کتاب است بنام گذشت همچو استعمال لفظ رک با کوه و سنگ و ابرو سودا و خون و خواب سودا و سیل و زمین و جان آید و لفظ وامن وامن
و کوه و صحرا و پیراهن آید و لفظ لب با دریا و جام و باغ و کوه و زخم و تیغ آید لفظ بلند با قامت و مرتبه و سخن و بخت آید و متاخران در
چیزیکه دراز بماند باشد نیز آورده اند چنانکه دامن بلند و زلف بلیم و غیره آورده اند و بعضی متاخران عمر بلند و روز بلند و شب بلند و
تغافل بلند و شبکیه بلند آورده و بجای لفظ بسیار نیز لفظ بلند آورده اند چنانچه هری بلند در بعضی متاخران دیده شد همچنین عشق بلند
خان آرزو گوید که حق نیست که بلند کاهی معنی مطلق دراز و کاهی معنی بسیار و مانند آن آید تمام شد و لفظ زبون با ساغر و خال
و لاف و دم و کم و کاف عربی و کردن کاف فارسی و راه و ساز و قرعه و دست و پا و لب و چشم و گوش و قلم و تیغ و صخره
و ناف آید و لفظ و میدن با صبح و سبزه و نی و کرنا و غیره و مانند آن و افسون و باد آید و لفظ و دم معروف معنی نفی آید و استعمال
با صبح و و پسین نخستین و آخرین آید و در اشعار متاخران بنام هم آمده تاثیر گوید طبع تا بار خن کشته خیر غل دل تاثیر بای کی از صبح
دم تا مش **خ** خان آرزو گوید که دم شام معنی وقت شام است و دم صبح معنی دمیدن صبح تمام شد کلام او و لفظ خوردن با دم و دم
و بازو و آب و طعام و شراب و بازی و زخم و شربت و غم و فریب آید و لفظ برون با راه و دل و دماغ و از راه دوست و باری و دور
و جان و خیال آید و لفظ سپردن با راه و جان آید و **پ** با کردن با دست و پا و زبان آید و لفظ حیدن با نشسته و دام و دوکان
و مهره و بر خود و بر خویش و برو سخن و پنجاه و ده مان و ستین آید و لفظ کوتاه با لفظ چیزهای مقداری اکثر آید و سبب فرامیختن کوتاه
نعم زده است دست و در خود بر نی به تیغ تیرم چشمه با آفتاب و عینک و مانند آن استعمال می آید و فرامیختن کرد به چند بر و بر
چشم چشمه آفتاب راجع کنایه به کاهی با حلقه دام است و گوید طبع خال و حلقه زلف تو در برابر است و این را نه از چشمه دام آید و نه

بدانکه استعمال پروا بصله یا بمعنی توجه و التفات ایست و چنانکه در حدیث است ایشان میگویند پروا که زهر خورده بدرمان میکند پروا به
 از معنی براس و اندیشیدن چنانچه گویند بیت شکستگان حوادث نمی نمایند که تخته باز و طوفان میکند پروا به خواستش معروف
 بمعنی ترک کردن و بد معنی اکثر با لفظ از مستعمل شود چنانکه کوئی از سر فلان چیز برخاستم و گاهی بدون لفظ میگویند چنانکه سلمان گوید
 بیت که تو در باغ روی لاله کند ترک کله و غنچه بکار کی از بند قبا بر خیزد بریدن بمعنی زدوی با لفظ خانه استعمال باید و این ظاهر است
 اشرف گویند بیت میترانند خانه به شعر گفتن مدعی میسر و دیگر میزدانم که این خانه را بخواه معروف این گاهی با کلمه کردن و گاهی
 بلکه دادن مستعمل شود و سلیم گویند بیت خیر و نفع از حاصل دنیا نصیب ما شد به جوای خوش زری ما را جهان بخواه داد و لفظ تن
 بخواه آید چنانچه در فاتر با و شای تن نمایند بمعنی بخواه نمایند و در دفتر بخواه را در دفترتن گویند بر سر بیت نفرت کنده این لفظ
 با حرف از مستعمل شود چنانکه کوئی فلان از فلان بزار است و گاهی با صفت طغر گویند بیت دل آزاری بود کردار ناصح و نباشتم
 روی بر ناصح و خبر کسی گرفتن بمعنی فصل شمع کردن با کسی و چون با حرف از مستعمل شود این معنی منظور نباشد طغر گویند بیت
 بی با و سر از من نمیکند خبر آن بیت که از بهر زنا خوانده بسیار آمده و پیر خنده خالی و معنی بسیار نیز آمده و استعمال این بطرف است
 کوئی نشسته از آب پر است معنی نشسته پر است از آب و خانه پر از مردم ظهوری گویند بیت پرو خالی پر اند از غمه و دست به بین و
 که چون بیدار و پوست و وجانی بمطوف چنانکه شغاف گویند بیت تو جام لاله کون خور بادستان بگوت و پر با شکر رغبت خون
 در کنار عاشق بچوین بسیار کم است خان آرزو گوید و در صورت محض از آب پر است هر دو درست باشد بهر حال اگر لفظ پر بجای کو
 که بجای پر باشد قباح و گرامیت لفظی در میشود تمام شد کلام او و او بی کردن آمده در مواقع مخصوص چنانچه کوئی ناله دادن
 و او از دادن و کوز دادن و محاورت دان گویند بمعنی زدن است در مواقع مذکور حالت کشیدن بالفظ چه مستعمل شود و یک
 سوخته بمعنی مضطرب یا الفاظ تشبیه مستعمل است تا گویند بیت در ریاضی که سخن زان رخ افروخته بود لاله بیرون چمن چون سبک پا
 سوخته بود خان آرزو گویند لفظ اندیزی که معلمان شاعران تصوف کرده یکی جهات بمعنی فیلان که اصلش جهات است
 و دوم عجا که اصلش را نا است بمعنی راجه سوم کشته کاف تازی و سکون شین مخم و فتح و او بمعنی حصه ملک و ولایت از طرف
 اصلش کشور بکبر کاف تازی و بضم شین مخم و سکون و او بمعنی جوان تمام شد کلام او اشعارت معروف و آن چشم و ابرو
 بست و بانگشت و با ویر و بکبر میشود از جبر کاف تازی و سکون شین مخم و فتح و او بمعنی حصه ملک و ولایت از طرف
 حسن کلام با و اند دیگر نوشته میشود فصل عارضی کلام آنست که اگر از آن نویسد حسن عبارت و معنی کلام خصل و واقع نشود
 اما مخاطب خصوص نزد آنکه نظرت بنده سنج داشته باشند که آن و مذموم نماید آن چند نوع بود یکی آنکه مکتوب الیه یا ممدوح معلول
 بعقلی بقدری از آن علت در عبارت بیاید مثلاً اگر کسی از چشم معیوب باشد بناید نوشت که بیک نگاه توجه کار را میشود پیش از
 بریند چشم است آنست بلکه باید نوشت بوجه شما التفات فرماید و توقع است و آری قبل است رعایت مناسبی دیگر
 عمل ذاتی و عارضی و صدور حوادث مثل نیریت یافتن و خطا و غف و غیره مکرویات زمانی دوم آنکه اگر مخاطب بحسب شریعت خطائی

این
 جمله
 در
 این
 کتاب
 است

اختیار کرده باشد که در مردم دانانگویده بود مثلا خوردن شراب و غیره مسکرات یا دیگر خوی بد را دور نامه و شعر تا قوام و جوی
 و نیکو بنویسد و اگر میسر نیاید در خدمت و امانت یا آن نبرد از او میسر نلاید علی از او بگریزی که در دست عیب مردم فاش کردن بدترین عیب است
 عیب که اول کندنی بوده عیب خویش را بگویم و مقام نصیحت سوم اکثر الفاظ و عبارات باشد که مقصود کاتب از آن مدح است و بوی
 بر سبیل اشتراک لفظ یا تصحیف یا ایهام یا تجلیل یا ترکیب بعضی به بعضی افادت معنی و در آخرین الفاظ تا ممکن احترام مناسب باشد
 چنانچه درین بیت کوی من بردی و بردی کوی من در میان کوران کوی توئی لفظ کوی یعنی بریده کوی است و در مندی یعنی میر
 است و ازین قبیل است مادر او را دیدیم است و میر به معنی فاش است یا در میان مردان شمشیر زن توئی معنی نه یا مردم بدبال او
 میخیزد یا فلان کس میخیزد است با انواع جود و کرم یعنی کون و بنده است یا تاج دولت بر سرست یعنی نیست یا متحج مردی مردان است
 یعنی نیست یا فلان کس در خدمت فلان دولت پیش افتاده یعنی مصاحب است یا بذلت برای فلان افتاده و ازین قسم است عطار
 او بقاء اگر بشنیدم یعنی در کون او نقل است مارون رشید را پرسید چو نت که مامون پسر کوچک خود را که از بطن حبشیه است دوست
 و جانب محمد امین پسر کلان که از بطن زبیده فرو میگذاری گفت کوچک از حدت خم غمز و بزرگ است و کلان از بلاوت ذهن خوار و کوچک
 مردم امتحانی هستند عاگردند مارون رشید اول از محمد پسر کلان خود پرسید که جمع مساوی است گفت مساوی پس از مامون سوال
 کرد و گفت خدا محاسب است مساوی جمع سوء بمعنی بری است باعتبار کاف خطاب لفظ دو معنی میشود یکی بدیهای تو دوم
 مساوی که در خدمت پدر ای این قسم الفاظ ترک ادب و دانست و لهذا خدا محاسب گفت همچنین است ایراد عبارتیکه بزبان
 هندی مذموم بود چون لطیفه گویان هندیان حرف کیر از آن لفظ احتراز مستحب بود چنانچه بعد لفظ امر الفظ و نحو نوشتن یا فاعله
 لفظ جاوره و لفظ دست و دایه ابو الفضل در مقدمه خود فرمود غرض آنست که بهنگامه گفتگو بران اساس باشد که لفظ کوی بر بندیت
 و حجب الاحترار باشد و همبرین قیاس است لفظ چون و متخویر و بایان جمع مان ضمیر متکلم مع الفی و امثال آن چهارم اگر مکتوب الیها
 زن باشد احترام باید کرد از الفاظیکه موجب محاب و عورات باشد همچو خون و نفس بالفتح بمعنی خون نیز آمده و جمع و ازال و شای
 و در شایخ و بر سه و پیغام و ذکر احوال عشق مکر در حالت طیب و مزاج اگر مردی بزن خود نویسد مضائق نیست پنجم چون نامه در
 تنیت انشا کنند از عبارات منکر و محسوس هر چند در حقیقت معنی خوشنودی و در احترام باید کرد چنانچه در تعریف بزم عشرت نویسد که مطربان
 زمزمه شادی بشنودن مردن غم نبود سیل باره انقدر بیای رسیده که میاد غم را از دنیا بکنند اگر لاش غم را از پرده ساز کفن سازند میرا
 و همچنین چیزیکه خدا کلام انعام باشد نباید نوشتن مثلا در تعریف الفاظ تنیت نباید نوشت مگر ضرورت چنانچه کسی را بدرفت خود و مقوله
 کرد و فصل از وقایع الانشا تا عبارت رقصه و زرافرازه با فوائد و زوائد مندرج آن حسن ذاتی کلام نیست که بعون آن کلام نظم و شعر از
 صحت بیفتد و اگر صحیح باشد مطبوع نیاید و آن مختصر است در چهار قسم که فصاحت و بلاغت و سلاست و روانی باشد بیان اولین و دیگر
 هشتم باید و بیان آخرین و پنجم باب گذشت اما حسن عارضی کلام نیست که ایراد آن شرط صحت و زینت کلام نباشد بلکه حسن عارضی
 ضمیر کلام را رونق و دیگر آفرینستحسن بود و آن سه قسم است لطافت رعایت نسبت صناعات و بیان اخیر از علم و آیت

در لغت

پس لطائف که جمع لطیفه یعنی نیکوئی و خیر نیک باشد است که چنین الفاظ را عبارات درج کنند که هم همین مطلب باشد بوجه صحیح و هم
معنی دیگر بطریق لطیفه حاصل شود چنانچه استعمال فتح و نصب و کسر و جر و رفع و ضم که با اسمی اعراب است در چنین مقامها که فتح و نصب
است معنی مقصود اینک فتح تیسب مصصام است و لطیفه اینکه لفظ مصصام مفتوح الاول است و اگر کوین فتح یا بحریم با مصصام است لطیف
باشد که اعراب لفظ دوم هم در بیان می آید و شجاعت بالفتح و رفعت بالکسر یعنی ظهور شجاعت بفتح قلعه مثلاً و رفعت بکسر و سمان باشد
و بیشتر لطائف عبارت بطریق تعجیب صورت بند و چنانچه گویند راج در صراحی است چه راج در لغت شراب بود معنی مقصود است که شراب
در صراحی است و لطیفه اینکه لفظ صراحی است و ازین قبیل است سرودن باغ چون الف ساکن است و هم در چین خوشتر و محفوظ بود
از حرارت هوای آفتاب بناب و از جوش طوفان آفتاب در آب نشسته و هم برین قیاس و نوعی از لطائف است که کلمه درج کنند
کثیر المعنی و بر معنی در آن مقام مناسب و موافق مطلب اقتضای نوعی شکل است چنانچه اخیر سرودن تا بدیده میوه شاخا لطف برای
دوستان جانی است لفظ جانی در عربی میوه چین باشد و گناه کار را نیز گویند و در پارسی دوست جانی پس لفظ جانی درین مقام
بهره معنی مناسب می افتد و ازین قسم است شادی مطرب چه شادی در لغت عرب سرودن گویند بود و دوم در فارسی معنی خوش حال
سوم نام مطربی و ازین قبیل است رباعی میر غلام آزاد بلکرامی ره را معنی المزمی فی دجاء و المبتلی یعنی و الملتطی البصا و المضموی
دینا یا قون شدت من کل با حیه و تشفیدون من غمائه غنیاً یعنی ترمی اسم مفعول است از ارتقا یعنی اداخته شدن و در
بضم دال مصل تا یکی و مصل نیز اسم مفعول است از ابتلا یعنی آزمودن و معنی فتح عین مصل و هم معنی گور شدن و مطلق هم اسم مفعول
از التظا یعنی زبانه زدن آتش و صدی بضم صاد مصل و فتح دال مصل معنی تشنه شدن و محتوی نیز اسم مفعول است از احتوا یعنی
گور کردن و شدت بضم سین مصل و تشنه دال درگاه و در سر او غنای فتح وزن و ضم آن اسم جمع است مرادف الا همچین گفت شریف
یعنی کسیکه افتاده است در تاریکی و کسیکه آزموده شده است بکوری و کسیکه سوخته است از تشنگی و کسیکه بر دانه است قرض احمی آیند
آن چهارستان آنحضرت صلی الله علیه و سلم را از هر طرف و سخاوت کنند از نعمتهای جناب رسالت مآب عین را اگر چه معنی عین
بسیار است لیکن مصنف ره چهار معنی از آن اختیار نموده اول آفتاب دوم چشم سوم چشم چهارم ذهب و بریک ازین معانی چهارگان
مصرف است بسوی صنفهای چهار بطریق لف و تش مرتب و نام نهاد مصنف ره این صنف را حرف اخر آنه در کتاب خود که سجع المرجان
برین دستور فقرات بسیار است رعایت نسبت و آن چنان است که در شعرواثر رعایت مناسبات و ملائمت چیزیکه
باشد تا محکم بعمل آرند و آن دو قسم بود مطلق و مقید مطلق آنست که مطابق باشد مطلب نامه یا اسم مکتوب البیه از چیزیکه شش
تقصا کنند آنست که نامیده شود قسم منسوب بعرفه که بخاتمان نوشته از گوشه عنایت که این چله نشین هجر از با نعام گمان ببرند
ساخته بودند گمان را چون ابرو چشم و قدر چون گمان در آداب زمین بوس آن خم ساخته بجز آنیکه جان و قبضه قدرت است
بیکجه اگر کسی سر خود را در میدان و فاقه قربان سازد هنوز از شکر مومبت او بر نیامده باشد از می اهل کرم هر که را دست میگیرند
ترکش نمیکند الله تعالی آن شجره اقبال را که میاب و شاخ مراد را پای بر پای سیراب داشته از رنگ امیزی زبانه بر سر و تن

در لغت

[illegible]

فائزہ مگرہ

۱۰۰

جائیکه ذکر فرمودند آن باشد مناسب است چنین که برام رفته بالا میباش زیرا که انجائی نوشت چرا جائی که مرعی و مودنی باشند
 و یا بیت شب رنجی آن شب چراکت است که این چنین شجره ای بدست پرورشش جائیکه ذکر طریقه باشد و آنکه سرای سبج و خا
 سبج میگردند و محل شمار مناسب است چنین که عاشق خدا طلب است بهشت را خواهد از سرای سبج و خانه سبج و اندر پوشیده نماید
 که کلمات معانی و ادب عبارات مختلف مقامات متفرقی است رعایت مناسب میان کلمات و عبارات بحسب مقامات موجب حسن
 کلام میشود و عدم رعایت باعث عدم آن میگردد و چنانچه این معنی از آنکه گذشته ظاهر و واضح است مثال رعایت نسبت حروف تاجی و عبارت
 اینکه رقصه نیز الف یک تا در راه راستی ثابت قدم گشته از دهم شیطان رحیم برآمده در هر حال خاطر محیط سعادت و
 شایستگی اخلاص بر جلوس باطن و ال است مانند ذوال و در بند ضلال نیست آن را از اثر کعبه رضا و اندر و آنچه شیخ حسین
 و نقشین گردانیده غلط است مرید صادق متضاد و مرشد نخواهد بود مشار الیه از باطن طاعت است و در خطا هر چه هسته این چنین کس را
 به چنین عنایت دیدن و از جمله تا غنیمت بخشیدن بجاست و از گفته عرض کردیم بر چنین اهل وفاقا قافیه تنگ نباید آورد و کلام
 نوشته شکسته دل احتکاف گردانیده غلام شماس است بلطف محکم اکنون از حال اهل پروا و فاضل نباشند و آنها را که در حق
 بدکان میخند زجر نمایند یا برانند رعایت یک نسبت متعین حقیقی که در انشا از روی معنی اسم مکتوب الیه یا مطلب دیگر
 که مقصود بود بر چه از خواص و لوازم و حسن آن باشد و عبارت درج گشته و تلازم از البصافی ادا کنند که آن تلازم ترکیب معنی عبارت
 بل معنی عبارت باشد و اگر اسم مکتوب الیه موزون واقع شده که در تلازم آن میتوان نوشت پس تلازم معنی حقیقی آن آن
 مثال از رعایت اسم رقصه میخند اجلیس بالکرامی عرض افیه و آرسن تلاش چند موثرش که بر شرطش چون کامل دریا
 همش کس ناخن بدل میزند موبو حقایق را پیش پانده خست نظر بر اصلاح کار و در رفع او از خود بخاطر میرسد که غلام مامور
 به از و اس سمیر شدن است و درین اسلام هیچ چیزی نیست مشق علیک هر چند چون شانه شمشاد و بعد زبان ارشاد کنیم از کلام
 مقراض و تقصیر و ادب و ابر سبقت اعتقاد و امور چه پی کرده باشد گفته ماکی می شنود و بهما ماسر در جهان خواهد بود کسی که
 همیشه کرباسک و آهن داشته باشد نصیحت در وجه انکه کند فرعون در لغت سرکش است موسی استر و مضمون ترکیب کلامی
 که در اسنه شتار دارد و در بخاطر میرسد هر سنگه لیکه گشت کفر پوشیده و آب نافرمانی از جام غفلت نوشیده شرط است که در
 قیامت چون شرط حجاب خون حسرت در دین و دوال ندامت در گردن خواهد بود و سلسله سخن چون زلف مویشان در آتشید
 چون پیش کاfran تر کشیده بیت من وجه شرط بلاغ است با تو میگویم به تو خواه از سخن پند گیر خواه ملال و جواب از میر صفی
 علیخان ارکائی چند امور تراش در موقف ایکنه داری میر روشن ضمیر عالیهاب چنین عرض دارد که آئنه نامی فیض در و در بخشید خوبی خدا
 عذرای اسلام و در شش چهره کفر نافر جام که شل سمجیل موبو بخیاں مینور و جو حسن دریانت و بدین آب و تاب سواد عجزین هیچ
 حروف و کلماتش که بازلف سطر آیات و احادیث سر موی که دوی نداشته لریه اندام سر نقشه جلوه دهم ظاهر ساخت خست
 و جلیل القدر که مانند آب بر سر من جاریست بمقراض لا پرده کمالی ظلمت باف شرک که نقاب روی شایدا اعتقاد بود برید و از یک

این کلام
 در کمال
 و کمال

این کلام
 در کمال
 و کمال

گمانه توحید سرپای خود بسته ملت دیبای اقرار و حدایت پوشیده نشد چنانکه تحقق ارشاد و خوش و خوشی در کانه سرم
 آورده یعنی بی ناقوس که در خاطر نشسته و دوازده بود سوختن و چراغ خانه نمودن افروخته و جنت گشت سنگ پای بجهان نمودم و تار زینار
 حرف نهال دوزی مصلیان، سینه بت چاک کردم، ابروی بتکده بر خاک، و کور این افعال خیر مال که دولت بین و حب و حرکات کس
 بود و مری و داغ برادران و خوششان و هیچ و تاب سلسله کیشان بگشت این تیره در روان برک شانه خفاش سرشت صد زبان طعن
 در اندوه بحرانی بت پریشان حال معذرت و نیاز کردن چون امید کار با مالک التوا صی است از خرج و قبح خویش بیکانه هیچ باکی نیست
 هر چه بودم از آن غلام شدم و داخل بندگان خاص شدم بدین پناه چند انزله و سوزش فکرم دم و دشتگاه آن اندوه که در روزگار
 و قاتل مسلمان سری با قصای کمال تواند آورد اما تا من بندی با گشت نشاءت پیدا شد که تا در عرصه رستخیز از عجز آتش جنم در امان
 و بزلال شفاعت ما مرثیه بر لبان باشد و زیارت عمر و دولت چون کیوی مجد فکاد از بار مثال رعایت مناسبت لوازم خفیه
 رقه قمر لاش خان سپید عزیز اگر خواهی که تاج شاهی بر سر گذاری و ملک دل را در تسخیر خود آری تخت دامن خود را از لوث عصیان
 پاک دارد و دست از ارتکاب مناهی بشود که تا در جمع و خرج کنجینه دنیا و آخری بدست دهند و روز سفید حرص و آرز که ظاهراً سفید و باطن
 و تار که در خزینه حوصله جمع کرده، صرافان قضا و قدر البته در آتش استخوان خواهند انداخت پس پیش از وقوع در راه خدا و ائمه هدی
 صرف نموده شمشیرت دستانت استعانت که پادشاه هر دو جهان اند بدست آورده نفس سرکش حرف که پیوسته در تاراج ساختن
 کشور باطن و آماوه در کین است منقطع و منزه گردانی و با نقیاد فرمان خویش را با آن غلام بی عذر آری، اما آید تا آید شریک است
 ع نشاءان چه عجب که بنوازند که از یک چیز ازین التماس مذکور بعمل نیاید ماند بر هم خواهد شد بهر صورت درین باب سعی بلیغ
 از طرف خود سروای شوق جائز است که تا از اینجا نیز سروای الاقونی یا سالاقونی حاصل آید تا تب تب باطله با زیر این من و
 یسار که عبارت از بدست و وزیر دست اند بجهول انجامید که سرشته برات ریاست از دست نمود و قبل از کارزار آفتاب حالت
 مهر علی الاعلی را علم افتخار ساخته خود را با نفع نمائی که چنگ دیو نفس حمله کرده و دیده تا نفع نکند بلکه ملقب بخطاب نادر با نفع کردند
 غرض بدین قماش بایه جوامزوی را در میدان دنیا و آخرت ثابت نموده چون ز سرخ سرخ رویی حاصل کنی و الا سوارانی ^{استاد بنادری} لال
 خجالت روی نماید و السلام و الا کرام و معنی سروا در اول بهین باب گذشت و با نفع از بیغ بالفتح یعنی جو شیدن خون و طلا
 شدن فصل در میان چند فواید از هنر الغصاحبه شرح بعضی الفاظ فاعده و در گویان فارسی میگویم که برای تقلید شعر فارسی ایران و
 قرآن هر دو سند است و از قورانیان زبان آذربایجانیان بهتر است و اهل خراسان از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان
 به از خراسانیان و صفائیانیان به از همه و اشرف و اجلاف و شهری و کوی ایران صاحب زبان اند و در وقت زنون قلعی و میرزا
 هر دو بر ایران و زبان هر دو سند و قلعی هر دو قاف لفظ ترکیب معنی سپاسی یا بازاری بدانکه فرق میان شعرا و مقدمان و متاخر
 و شهرمندیان و اهل زبان و بر صاحب خرد مخفی نماند که روز مره ایران بعد شصت سال متغیر شود و روز مره سستین یعنی شصت
 فصحا بهر سست و تصرفات تازه در آن کار بر زمین شعر یک در آن روز مره حال است از زبان قدما نیست و روز مره حال عبارتست

که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدیمی از شهر و در آخر باب چهارم نوشته شد باقی از من با این تفسیر رجوع بکتاب درین امر فائز
ندارد و فارسی توران تغییر نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصیحای فارسی هوای شعر گفتن درین صنف یافته نمیشوند
لفظ چند مخصوص بل زبانست که در ترمذیانی که مقلد درست نباشند یافته شود همچون بعضی روابط مانند کشکیم و قشون و سیلکات
بلوکات و بکریکی و در خانه و سپورغال و تیول بدانکه کشکیمی بیشتر کاف و فتح شین هم و سکون کاف دوم و جیم فارسی و هر دو کاف تازی
لفظ ترکی است بمعنی پاسبان و قشون بضم قاف و شین هم در ترکی فوج را گویند و سیلکات بکسر باء موجود کاف تازی بمعنی تخم
بلوکات بضم موجود و لام بمعنی دیهات و بکریکی بمعنی سر و فوج که جایگزین داشته باشد و در خانه بمعنی دربار پادشاهان و سپورغال بکسر
هم و ضم تخانی جایگزین کاف باشد و تیول بتقدیم تابر یا بمعنی جایگزین هزاره و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
کلا ترمذی جو و بری و صاحب پنجاه است که رجوع معاملات باو باشد و میگفته است بجای میگفت و هر چه مثل آن بوده است چون
سیگفته بوده است هم همین معنی استعمال کنند و گفته آمده است نیز همین معنی درست آید و تقدیم مرحوم و خدا میا مرز بر نام موتی و بزرگ
کلان و کوچک بجای خرد و قلچ و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد که و پسر و دختره و بچه و طفل شدن و شتار شدن و علی
وزن جلب و چرخچی و منتلا و تخم و کوه و شینخیزی و شین و سل و قلعه و تو شمال و قشمال و جل و مرغ و سید و جی و خرس و خیر و کله
کتک بضم کاف و فتح تو قانی و شلاق بفتح شین هم و لام هر دو بمعنی تازیانه زدن آمده است و بعضی اول را بمعنی چوب و ستنی خرد و دوم
را بمعنی تازیانه که اسب و خزر از آن میرانند و روضه خوان هر کس در عاشره کتاب خواند و طفل شدن بضم طاء و مهمل بمعنی آمدن پادشاهان
و همچنین شتار شدن و ازین هر دو لفظ مراد و کمال امیر تموری است که از اجغانی گویند و علی قاف بمعنی استانه حضرت امام علی مرتضی
است و جلب بفتح جیم و لام وزن فاحشه و چرخچی بفتح جیم فارسی و سکون رای مهمل و جیم ثانی هم فارسی و نسوم خارج هم فحیکه از لشکر
شده برای آوردن سباب ضروری در ملک حریف رود باندی که بی گویند و منفک بر وزن سبک بمعنی انکشت دان و زغال دان باشد و تو شمال بمعنی
دار و خه با و چرخانه و قشمال بمعنی قرم ساق و سید و جی بمعنی بودند و خرس بمعنی احقر و خیر بمعنی نه یعنی فنی و جل و مرغ بضم جیم تازی و اول و دوم
و غین هر دو بضم بمعنی جانم و ک است و آن چیزی باشد بزرگ که در رویای آب استاده هم میرسد و از اعراب طحلب و خرد و خرد
نیز گویند و لفظ جناب بی تقدیم ای لفظ آن بمعنی صاحب و همچنین قبله بجای القبله و ملازمان و خدام همین معنی و یک و چانه بضم فارسی
بمعنی لب و لجه و چه میشود و اینها بجای ایشان و او بجای او شان و تکلم آوردن بنده و مخلص ای بنده چنین گفته بودم و استعمال او
در اقامت همین معنی ای بنده و مخلص و تکرار بود و است در آخر سه فقره یا چار فقره ذکر را بعد جمله و در روز مره نویسی الفاظ باندی آوردن
بشرط ورود و ریخای بشرطیکه وارد بند وستان باشد چنانچه در رساله طرا و ظهوری الفاظ باندی آمده و الا فارسی بخلاف الفاظیکه
بندیان در ان مقام آوردند که ذکر را بعد جمله مثل شب قصیده و مرج جناب یا گفته شده را برای یک ساعت پیش من بفرستید بندیان چنین
خواستند نوشت قصیده که در مرج جناب یا گفته است پیش من بفرستید فائده و تعلیم طریق تحریر شود آن بر دو وجه است و چند چیز ضروری آقا
اول اینکه اعتقاد باید کرد که هر فطیکه خردن ازین هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی یعنی تا و جا و و بعضی الفاظ که کازین

هشکانه در آن باشد و عربی نبوده باید و نیست که ترکی خواهد بود پارسی تواند شد و تلف رساله گوید که این ممنوع است زیرا که بعضی الفاظ که
 در آن یکی از این حروف هشکانه نمانده غیر عربی و فارسی و ترکی باشد چون ثوسن بر وزن پوشش سر بانی نوعی از بودن کوی است و
 حر با کسر عاء و هاء و یاء نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و حرف بضم اول و ثانی و سکون فاعلیت روی
 سپندان باشد که ششم تیره ترک است و عربی حب الرشاد گویند و حرف نون بضم باء بعد بر وزن قرضل بیونانی بخجی است که آنرا از طرف
 شام و پست المقدس آورند و آن سفید تیره رنگ باشد تا دوم اینکه نثر خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود و دوم است
 یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و اخی باشد لیکن چه باید کرد که در بند رواج ندارد بلکه منشیان اینجا محاورات را از عدم سبب
 معرفت با آنها موجب شمارند و فهم آن نیز ندارند یا بر وضع اهل هند و از وضع این محاورات غلطی و بی محاورت مقصود نیست بلکه عدم امتیاز در
 فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند بر آن عمل کردند و میان نشان هین فارسی کتابی راجع است و اهل تصانیف بضرورت
 وزن قافیه و نظم و بضرورت سجع یا صنعتی از بدائع یا بتقلید بزرگی از کده شکان از جهت عدم اجتماع فصاحت و انوقت بر احتراز و اجتناب
 از تقلید و عباتی و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب قناعت در اطراف بیرون شهر و کوهستان یا آسایش ترکان و چون
 بعضی شهر که مجمع ایرانی و تورانی باشد اختیار کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره های ایشان و در تکلف ساختن مبتدا و خبر
 بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ اینجا را و اختصار آفرینی در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکردن در متابعت شب از
 سطرک و دل خوشی و روی راه شنیدم ناله جان سوزنی راه او درین مقام مانع قافیه بود و دیگر شعر زبی طالع مادر روزگار که بپوری چنین
 برورد در کنار و سپهر بجای بود که لفظ تور نیست کنجایش مذشت و این سوای شروی مضاف الیه استعمال در پارسی نیافته و تقدیر مصطلح
 متأخران ایرانت یعنی تقدیر یعنی سپهر اصطلاحاً متأخران ایرانت است و قافیه شروانا مندرج از یکدیگر و این طرف نشان قافیه خارجی و بجا می آید و قافیه قیامی
 در آن محراب نام نمود و بر تافته لفظ تورانی است بمعنی تیرا ناخن و اهل زبان سر و انداخته انداخته گویند مثال دیگر یک تنگه به یک تنگه
 و یک تنگه یا تختانی و سکون نون و کاف فارسی در ترکی زن برادر را گویند و نگاه نگاه بن کرد و یکگاه از نگاه بیرون آمدن بنگاه بمعنی شام
 سعدی فراموش گاه و یکگاه در حضورم یعنی صبح و شام مثال تکلف عبارت بطول فرار بچ قلعه که تفرنگ زینهای راه رفتن بآن میسر نشد
 اینکه عبارت را چون خواص و تنگ تصنیف دست میدهند و عوام رواج ندارد از سبب عدم سماعت و جنب روزمره خوب نیباشد هر چند
 در رتبه بالا تر بود و همچنین مؤخر و مختصر مثال آنرا که اگر این حرکت عذر کرده بود مرک ملازمان که بسزا رسیده بود و نتیجه نیک نمیداد و بود و در اینجا
 نه جا گذر شده و چنین بساید فلانی اگر عذر این حرکت کرده یا میگرد بسزا رسیدی یا بسزا ندمش و نتیجه نیک نمیداد یا نمیدیدی مثال دیگر
 روزی حضرت ظل سحانی بر تخت خلافت جلوه فرما و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از غنیان خوش او را زیور قص
 آستانه پیری بیک پیش پیش جلوریز متوجه باغ شهر آرا شدند و موافق روزمره چنین باید نوشت یک روزی بندکان اقدس سوار
 میشود امرای دولت هم همه حاضری شوند و چند تا مطرب خوش جوان و لولیان رقص پیش پیش راه تیر و جلوریز متوجه میشود و باغ
 شهر آرا جلوریز متوجه بهم ای عثمان ریز که کنایت از تعجب است و چند تا معنی چند لولیان بضم لام بمعنی زنان بی حیاء و بی شرم

و فاشنه مثال دیگر در حضرت خدیو کیهان شجرت مع ارکان دولت و غیاث خوش اواز و پیری پیکر این رقا ص هر چه بود تر متوجه
 باغ شهر آراشد و سواهی در منجمن پادشاه تو این ظمیر الدین محمد با بحر خط شده نهان سلطنت که کاینه بطول انجامید تا این وقت
 که از پنهانهای کسید و فی بندگان این استان ماه این دولت علیا از من جز نیست بحسب ظاهر که با شام پادشاه زبان با حضرت شاه
 عالم بهادر است خداوند ملکه و سلطان که در شب بهشت و اسطوخودوس و غنچه خورشید و غنچه حضرت صاحب قرآن میرسد و که کاینه غروب
 بکوکران بود و بول و کاف فارسی لقب شاه تیمور یعنی آن کسیکه لائق غیش و عشرت باشد چه گویم و عشرت و شرب باشد و کان
 یعنی لائق و سزاوار و پادشاه جلیل القدر را نیز که کان گویند و اغلب که بناسبت بهین معنی لقب شاه تیمور شده و کاینه یعنی تیمور
 از آنکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان شدند و سکنه این ولایت را ایشازی و هر دو فارسی نامند که بعضی که طبعیت
 خوبی داشتند و دارند و صاف را از در و جدا کرد و نمیشد روزمره و نمیشد آب است که روانی در عبارت پیدا کنند و بجز این روزمره ایران
 از اهل زبان یاد شده زبان یک روزمره که رواج بهندست در کاتب جاری و اورنگ کلمه الناس علی قدر عقولهم و اگر مخالف
 شخص با زبان یک یا صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار برده و قول با زبان یک یا صاحب زبان نیست مگر یک یا صاحب
 صاحب زبان شده و به مقام برای مثال دو رقعہ می نویسم یکی بر وضع اهل زبان و دومی بر وضع اهل هند و هر دو در مجامع خوب
 و جهت رقعہ بر وضع هندیان برادر عزیز تر از جان نسله الله تعالی بعد و عام و عمر و جوانی واضح بود که مکتوب محبت طراز مشرحت بدینی
 و متضمن درود و کلمات با مسترحان لشتین صاحب معرفت خان صاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبد القادر غنیها و در
 و انت فیوضه محبوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید دیده را از مطالعہ آن نوری و سینه را سروری حاصل کرد و دید و مطالب
 مسطور که از قلم سعادت رقم ریخته شده بود و یکم و کاست و بن نشن شد چون این بی سوار را با خان صاحب محمود نیازی و
 است و پیوسته جوایز فیوضت ایشان میباشتم از دریافت احوال خیر اشمال این بزرگ و بذل عافیت بحال آن سعادت نشانی
 انقدر سرور شده ام که شرح آن زیادت از گفتن و نوشتن است بر دشمن ترین و جود یقین خاطر من است که خان سراپا عفا
 سابق الذکر بقدر امکان سعی و متوجه رونق کار آن برادر خواهم شد خدا و عمر و دولت این بزرگ بفرماید درین زمانه آشنائی
 که کار آشنائی پیدا ایشان هستند دیگر اینکه درینولا میر محمد علی صاحب خسرو پوره خود را نزد من آورده بود و فرمودند که شما
 تصدیق کشیده این پیچاره را نزد نواب نصیر الدوله ببرید التماس کردم که نواب صاحب موصوف همراه فرج مرید که برای من
 تقاضای باقیات نواب علی برادر نزد بالاجی آمده بود روانه باندو شدند هرگاه قرین صحت و شادمانی مراجعت خواهند نمود
 این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه اینست که در میان سواران مرید که برای کجائی شب کرد خیمه نواب علی بهادر فرود
 می آیند و مردان میرزا غنی بیک جنگ واقع شدند و دو آدم از بیطرف بکار آمدند و چاه و دو آدم از انطرف کشته شدند و فرمود
 و غایت شاه در روز خیمه رسیدند زخم کاری نخورده اند و در یک هفته غل صحت خواهند کرد ولیکن خودشان من عیالته و عیال من
 ننگ کرده اند و خیمه هم میخورم که خود در شفا خواهد یافت دست اگر که به بنمیدار و میرزا صادق ملکانی که خدا او را بیا میرزا و اخوان من عیالته

بسیار خوش بود و گفت که این زن بسیار نیک نهادست سوای پرورشش پیرو دختر و خبر گیری و غرضی و اما و با هیچ چیز سرکار ندارد.
درین رقصه خلاف اهل زبان دو لفظ است یکی خسرو و دومی خوشدامن و اینم از بهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی اینقدر بد
بسیار نیت است رقصه دیگر از زبان من برادر جان من بعد از وفا معلوم باد که ذریعه سعادت مندی شعر نوید صحت و مقصود و درود گفته و ملازمت
جان بشتن صاحب همراه جناب ^{در مقام قرائت} الاماناق مخدوم مولوی عبدالقادر خان بهادر صاحب آدم شیش قطب الدین صاحب سیدو مطالب
من کل الوجوه عالی شد و داعی شمار در جناب خان صاحب مخدوم مروج خصوص سفارش و سعی آن جان عمر البته که زبان و
قلم را مستحکم خواستند جناب اقدس از وی این باب را اجزای خیر و خوب شخصی است که آنکه در جناب ایشان نام آشنائی و شناسائی
مرک پدرم که راه دروغ طی نمایند این لاف و کراف از زمین آسمان زیاده است بخدای وحده لا شریک که مرده زنده زمان و عمر و روزگار
است دیگر اینکه در میز لایم محمد علی صاحب برادر زن خود ایشان را نزد من آورده بودند که ایشان نزد نواب نصیر الدوله برید التماس کردم
که نواب صاحب مروج همپای قشونی که برای تحصیل باقیات بلع نواب علی بهادر نزد بالار و بکلر یکی کاپی آمده بود به بانه روانه شدند
بر وقت که مع الخیر تشریف بدو تحانه می آرند این سعادت حاصل میکنم تازه اینکه سواران کشکخانه را که کرد و اتاق نواب علی بهادر
میورده اند با مرویان غنی بیک در هم شوری اتفاق افتاد سی و دو آدم از بیطرف و پناه و در نظر از انطرف بهم کار رسیدند مراد
و عنایت الله زخمی در دوات خودشان آمدند زخمی دارند مفتحه از آمد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند
بروند محتاطانه لکن مادر زن عنایت سختی جو اسی دارد من از حرکات این زن ترا نه ام هر چند دل میدهم قسم های غلط و نادر
میخورم جائی اندیشه نیت دست از سر و سینه زن بر نمیدارد خدا بیا مرز و مرز صادق ملتانی از مادر زن عنایت الله
راضی بود میگفته است که این زن خیلی عقیقه و نیک نهادست سوای پرورش مراعات احوال پیرو دختر و اما و با هیچ چیز
سرکار ندارد و قوله عرصه بر من تنگ کرده یعنی از گریه و زاری مرا عاجز کرده است قوله ذریعه سعادت مندی کنایت از خط قوله جان
شدای ظاهر شد این محاورت اهل زبان است قوله جنب یعنی بهلوم را و از مقابل قوله مرک پدرم قسم است و محاورت زبانان
قوله لاف و کراف یعنی زیادت کوی و خود ستائی قوله هم پای قشونی ای همراه فرج که چنان چنین است قوله بکلر یکی و ترکی سر
فرج را گویند قوله کشکخانه یعنی چو کخانه قوله اتاق بالضم یعنی نیمه و این لفظ ترکی است قوله بهم کار رسیدنای کشته شدند قوله
ترآمده ام ای تنگ آمده و عاجز شده ام قوله دل میدهم ای تسلی و تقویت میدهم قوله غلط و نادر و بکلر اول جمع غلط و شدید
بر و معنی سخت و دشت فائده در بیان طریق مسجع و پیدا کردن فقره مقابل فقره ششاید پس گویم که بر سائق صاحب مخفی
نماند که صحیح در نظر مقابل قافیه در شعر است مثال آن زمیند و سنا بهت و ایالت بود بر رنده و ساده امارت و جلالت و ایالت
باجلالت قافیه است مثال دیگر از مطالبه صحیفه شریف بهارستان و بیتی تان که روید و نهال مراد خاطر مخلصان بر خود بالید
که روید بالید قافیه است و درین شعر ضرورت است که آدم اشعار بسیار از اساتذ مشایخ است و شیر و جامه و قبا و خانه و شهر و کرم
و بلخ و نام و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر شایا از قسم حادات و نباتات و حیوانات و شکایت مجرب و فکر نعمت منعم و بیان

اندوه جد و زنت اشیا یا دوستی باشد تا هر جا که مناسب دانند صرف نماید یا خود بگفتن موافق مقام قادر باشد و سواي
این نظائر هر چه یاد باید کرد چه مراعات نظیر در شتر خصوص در بدایت کلام موجب ترقی کلام یکسر و در مثلاً هرگاه تعریف خیاط منقول باشد
در سوزن و رشته و دوختن و دیگر اظہار متعلق خیالت بود و موجب شمارند و این ابراحت الاستحلال نامند و در ذکر کار در لفظ شست و شوی
آب و دیا و سفیدی و صابون و سنگ و همچنین در ذکر بر از مراعات خست از قلم جنس و متاع و دوکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود
لیکن پنج شایسته باید مثال رقعہ در طلب خیاط تا قبای نور آرایش قات هر ماه است رشته عمر و دولت آن کسیت امارت و عیال
گوی کریبان عظمت و است و کتاهای استای سوزن ترقی نمایان و رقعہ در تعریف قصار یعنی کاند زنی قصار پیر ماه طاعت
ماه دو هفته محال که پیش او سفید شود و دخی کار بچہ سرو قامت که مرغ عشقش از دل نظار کریان بعد از مرثیست خبر زود صفائی
آب ردین در جنب لطافت بدش اگر هزار سبک زند آبروی ندارد و عکس آفتاب در دریا چه باشد که با عکس روی جهان
نامی بر آرد رقعہ در طلب بازار تا جنس ضیاء و متاع نور رب دکان بازار روشن چین مشرق است اطلال دولت و کجواب هر روزی
قبای طایران با همچنین مراعات دیگر حرفها و چیزها چون رنگ و کدو و تمیہ و تصویر و پر و زانو چهره و ورق و مربع برای مصور و مراعات
خست و سنگ و چوب و گل و گلاب و گلشن برای معمار گل ناله آتی است که بدان بر عمارت گل آید و قس علی هذا فقره مقابل فقره
پیدا میشود و مگر تقلید فقره اول و آن موقوفست بر دریافت مناسبت مضاف با مضاف الیه چون مناسبت کوبه با صدف و معدن و دریا
و هر چه مرادف اینها و مناسبت یا قوت با معدن و درج فقط و مناسبت لعل با جیشان و عقیق با یمن و سر و شمشاد و صبر و گل و لاله
و یاسمین و سوری و نسیرین و غنچه و غیر آن با باغ و بهارستان و گلشن چمنستان و بوستان و هر چه مرادف اینها لیکن لاله
با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و مناسبت کوبه در درخت شب چراغ با تاج و اکلیل و نمرود پیم و آب و جوهر بلبل و آئینه و مناسبت تیغ
با زانو و دست و ریح با معرکه و شمشیر با کردن و شمشیر با کسر و شمشیر با چرخ و آخر تمام زبیر است که زمان در کردن پوشند و قبا با قبا
و کلاه با تارک و طراز با شین و دامن و چین کل و یاسمن و ریحان نیز با کستین و دامن و کریبان و ستاره و آفتاب و ماه و تیر
بکسر و قانی و سکر و تخانی نام عطارد است و شتری و دیگر ستارهای باقی با فلک و برج و اوج و ذروه و مدار و قطب با دایره و مرکز
هم با دایره و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان و در و در مان و در و دره یعنی خاندان و بنرم و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با قاف
و نور و فروغ با چراغ و ضیاء و نور و مردمک با چشم و رنگ با مامده و خزان و هنرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سر لوح با کتاب و صفحه
و نسخه و مجموعه و عنوان با مکتوب و لعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون و ستاره با ایوان و رنگ و پر و زانو با تصویر
و خیال و گلکونه و غازه و سبزه با چهره و نور و فروغ با سیاه و چین و نکت کفاف تازی یعنی خوشبوی و شامه با کلام و شکوفه با گل و میوه
مرادف آن با نهال و نهال و هر چه مرادف آن با باغ و غنایب با گلستان و طوطی با گلستان و متاع و حسن دکان بعضی این الفاظ را
مضاف نمایند بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی تعریف و توصیف آن پروراند و صفت و موصوف و هر دو را مضاف بسوی آنچه
مناسب مضافت نمایند پس کوبه را کوبه شامه را شامه را کوفه مضافت نمایند و همچنین نهال را خوش تر یا شاداب و میوه را شیرین

و ماه را نیز با جهان افروز و نیز با جهان تاب و اعظم و عالم افروز و خیر را با چیزها شبیه کنند و نیز مانند شبیه به باشد در شبیه ثابت نمایند
 مثلا قلم را با شبیه و شبیه کنند و گویند که همان شبیه قلم را بصحای و عالم منقطع می سازم و محراب همان با قلم مناسب است و اگر چه
 که شبیه است یا هر چه مراد آن بود بدانکه شبیه است به سبب رنگ را گویند که بسیاری از شبیه رنگ و ال مثل نام است و شبیه و رنگ
 سیاه رنگ بود و وجه تسمیه آنکه در معنی رنگ باشد ای شبیه رنگ و اگر معنی مطلق است مثل میشود و همچنین در کلام را با شبیه و سبب
 ششم شبیه سازند مختصرا یکی چیز را که بدل و زبان و فکر خلق دارد آن را معشوق در شبیه مناسب دانند و آنچه در آن روانی باشد آنرا با شبیه
 و هر چه مراد آن و بعضی چیزای لطیف را مثل گل محبوب و خوشن بیا ناز با بلیل و طوطی و عاشق را با بلیل و قمری و مروک و دیده و هر چه
 باشد آنرا با شبیه و چیزهای سیاه و درین شعر القاب مع دعائی مقرر است مثال تالیلی آفتاب عالم افروز و محفل شین برج حمل است
 سیاهی مراد آن که بر شاخه ها بر آمدن امارت و ایالت و نهال خوش تر بوستان است و جلالت هم حصول باد و آفتاب بضم همزه و تشریف
 با هر چه مفتوح یعنی بزرگی جواب این فقره چنین باید نوشت تا که به نیز اعظم جمله شین برج حمل است همواره عروس معمار آن محل بر
 محبت و یکا کنی و آب آینه کیاست و فرزانگی و روشن و شش حصول با دهم آغوش و هم کنار و روشن و روشن و همان در همان
 و درین و هم محفل و همان و دست در دست درین مقام قائم مقام هم که از آن مضاف را که اول ذکر کردیم چون گویند صرف
 و نهال بوستان مع مضاف الیه مضاف به چیزها نیز مانند است و جلالت و امارت و ایالت و عظمت و نامداری و ثروت و کامکار
 و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بالت و جرات و جلال و الا جایی و ابست و کامکاری
 و زبرد و تفاوت و محبه و شرافت و عقل و ممانت و حکمت و طمانت و محبت و در او مروت و اتحاد و الفت و یکا کنی و فراست و فرزانگی
 و والا تباری و بختیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و مولات و آخرت و مراحات و صفات مصافات و عا و دو مانی
 و خسته خانمانی و عاشقانی و بلند کانی و فصاحت و بلاغت و براحت و لذاعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فاقه
 و فکا مثال دیگر برای پیدا کردن فقره از مشابه حال بری بیکر این الفاظ نگارین نامه همیش از سرم رفت و بزرین افتاد و
 صحبت های کرامی بیشتر نوک زبرد و جبر و شش رک دیده را که نام جواب بنظراره سه طفلان معانی نامه سامی که کارها چنین
 بود و خود شده بخاک غلظیم و بخیاں جلسها و خدمت ملازمان شریف و دو دل بریشان را در کتب الفاظ که بجه م الفاظ مکتوب را
 بابرک و دختان و ریاحین و بین السطور را با نهر و خیابان و مسکن را با جواهر و اهریر و اوردان و هر چه مراد آنها شبیه نمایند بدانکه
 مصافات از باب مفاعله با هم معاد و آن و لذاعت بفتح لام و ذال مع و عین معنی تیزی زمین و ازین است لودعی بفتح لام
 و ذال مع و کسر عین مع و تخانی شده و معنی تیزی و دو کما بفتح ذال مع و بالجه معنی تیزی طبع و دانش و بالجه آفتاب فصل در بیان چند فاعله
 از این الفصاحت با شرح بعضی الفاظ قائمه در تعلیم بعضی چیزها که ترک آنها واجب و تحسین آنها واجب است که بود است که مخالف محبت
 زیرا نماند باشد و اما هر چه تحسین ترک است آن بود که نفسا مستعمل فقره و اند چون و جوب ترک چیز که قابل برای ترک است از خطا
 باز می آید بخلاف سخنان ترک که طرفی از ازل است و لود قدیم ذکر چیزهای واجب ترک واجب آمد باید و نیست که عا

و خبر از فارسی ندارد لفظی چند استعمال کنند که در اینجا باین موجب رتبه باشد و الفاظ مذکور یکی لفظی است که برای ادب
 العقل است کسی نمی آید یعنی کسی نمی آید باید تکلیف صحیح باشد و کسی دیگر اینجا شود یعنی آدمی دیگر اینجا بخوردم دست آید و کسی چیز را خوشتر می آید
 یعنی چیزی یا هیچ چیز را خوشتر نمی آید لفظ محض باشد و خبر باین کسی وجه و کسی حریفی و کسی خط بسیار است و دیگر سخن بعضی فعل محض
 مثلاً در مقام پسرا عاقلی بر روز در پست اللطف میزد و این حرکات مناسب حال او نیست باین چنین خواهند نوشت که پسرا عاقلی بر روز در پست
 یا بر روز در پست اللطف میزد این سخنان مناسب حال او نیست و دیگر کدام که مثال شما برای که کار میبرد یعنی برای چکار و این کدام
 است بجای این گیت و چه دم صحت اینکه لفظ ذی عقل بجای غیر ذی عقل آمده و دیگر استعمال جمع غائب یا ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا
 رفته بودند و خواهند رفت و آن که میفرما کجا رفته بودند و خواهید رفت و دیگر آوردن یا برای تائید باشد یا خبر داده و صاحب ادبی و این
 است که خطاب نور چشمی بر روز خروار آورند و بر سر نگویند و چه دم صحت اینکه یا برای تائید موضوع نیست و دیگر از بجای باطلانی از نظر
 و شمس است و از روز هیچ نسبت ندارم و از دو چهار شدم و از دو کفتم و آن از برای سبب خوردم و از کسی سر و کار ندارم و از
 و از تو بحث میکنم باز بجای با تو بعضی مقام صحیح بود و ذکر آن در وسط باب اول گذشت و دیگر خواهند شد یعنی خواهد بود مثال این پس
 و در سال پیش ازین آفت خواهد شد یعنی خواهد بود خواهد شد یعنی خواهد بود غلط است چرا که اول برای استقبال باشد و دوم برای ماضی
 از مثال فهمید و میشود و دیگر فردا بجای دیر روز و بالعکس و همچنین حال پس فردا و بر روز بود و مگر بناد و امی بناد است و از روز و از روز
 باین معنی روز در خانه نهادم نهادم برای مثال مذکور شد ایشان این مصدر را مع مشتقات آن استعمال کنند و حال آنکه این استعمال
 غلط است و دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و مگ برید و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس و جنگ
 زده شد و فلانی را سرچنگ گشتم و سرچنگ بجم و کاف فارسی نوعی از سر زدن باشد و اینجا باشد که کسی پشت پای خود را زود به نشکند
 دیگری زده و دیگر گشتن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلانی را بچوب خواهم گشتم و این رشته خود بخود شکست و دیگر خواهم
 یعنی علاقه داران پدر زن و دیگر خاله یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر را در را گویند و دیگر گزیدن بجای گزیدن و دیگر گزیدن
 تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و دیگر کردن جانوران سر دادن یعنی را کردن انسان هم آمده غنیمت کویر یعنی چوپان
 خود پای هر یک افتاد که میاید مرا زین راه سر داده و دیگر کردن بیاد تحانی یعنی را کردن و گذاشتن جانوران و دیگر بچیدن بجای
 رسیدن و گذاشتن و اثر کردن و کشتن و قریب شدن با اقربا و انداختن مثال فلانی با شما چه چسپید یعنی صفت و از و این
 پسرا را بچسپانید یعنی بیدارید و زود بفتح را و بجم و لام بر او کشیده گری باشد و رنگ که چون بر اعضای آدمی میدارند و چون از اینجا بگذرد
 چون که گویند و ضرب بجای فلانی چسپیده و دو سال در فلان کار چسپیده و تیرش رفته نمی چسپد و دیگر در و غلو بجای
 چسپیده و مصنوعی و کم اصل باشد فلانی سندی نیست در و غلو است ای چسپیده است و این سخن هم در و غلو است که است ای مصنوعی است و این سخن
 خرب نیست در و غلو است ای کم اصل است و دیگر راست که چون بکنین راست که بکنین سخن اصل و گران با و دیگر گزیدن یعنی
 مثال امر و فلانی را خوب نشاند و دیگر این حرکت نخواهد کرد و دیگر این جانب یعنی من این جانب رفته بود و این جانب چکار و در و غلو

خداوند که بزرگوار است

مستعمل این زبان باشد از جانب قصوری راه نخواهد یافت یا فلانی از تو سلطان اینجا نبوده است و دیگر حق معنی قلیان و نوشیدن
 بجای کشیدن و دیگر خواص صاحب بجای برادر صاحب و دیگر افاجی بجای افاجان و دیگر سبزی فروشش معنی بنگ فروش و دیگر بقال
 بجای غله فروش و بقال بالغ و تشدید قاف تره فروش و دانه فروش همچنین است در داری الا فاضل و دیگر برف بجای برف و دیگر
 بجای جلی و کنده چون خط فربه ای جلی و نیکو فربه ای کنده و درخت فربه ای کنده و دیگر باجی بجای زیر جامه و دیگر روغن زر و دیگر
 روغن کا و ماده و غیر آن و دیگر روغن سیاه بجای روغن جیراف و دیگر دادن بجای کشیدن چون سرب و دادن ناصر علی کویت
 بحث حرف بی صورتی فریاد و تشدید افق و نیدام که داد این سرب چشم نیم خواش و دیگر گشته زن معنی کس ده زن که دشنام است
 نزد اهل زبان گشته بر وزن خفته غله گفته باشد که هنوز نشن پاک نگزیده باشند و دیگر جستن بجای بریدن چون خیاره و چشم و دیگر
 کو معنی کجا مثال شما از کوی آید لفظ کو معنی کجاست با حرف رابط مستعمل است امی عمل این زبان باشد و دیگر روکا معنی نوکری
 شل فلانی بی روزگار است بجای اینکه روزگار باد مساعدت ندارد و دیگر بمزلف معنی همدا من و دیگر نصیب معنی طالع مثال او خوب است
 و استعمال نصیب با حرف نداشتن با ملانان صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا معنی قسمت درست است و قسمت معنی مقسوم است و معنی طالع
 نیست و دیگر امید معنی حمل گویند که فلانی از امید است یعنی حامل است اگر این قسم گفته باشند هر آینه صحیح بود که فلانی امید دارد
 و دیگر شیشه معنی آینه و دیگر باد فروشش معنی باد خوان با و فروش در محاورت زبان ملانان معنی قفاخر کننده و لاف زننده آمده
 نه معنی باد خوان که نشاء و تعریف کردن آنرا مانند و نواب ماعلیان در فتوی شمع و پروانه باد فروشش را معنی باد خوان آورده است
 بود و بر زم مرد باد فروشش باد پیاشد و بخورش و خورش شاید که موافق محاورت هند او باشد و دیگر از کوه من چه می رود معنی از کوه
 من چه می رود و دیگر کشیدن بجای کشیدن معنی بگردن خواجه حافظ فرایدیت بوی خوشش تو هر که زیاد صاحبانند از یاد
 استخا جبر شتائید کشید اول معنی بگردن است و دوم معنی کوشش کرد و دیگر کل جانفیر حای مشهور و دیگر بنده و مخلص و فقیر
 غائب و شستن ما بنده گفته بود و مخلص به راه خواست و فقیر هیچ تعبیر ندارد و دیگر غصه معنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه معنی
 از خواص هم تحریر و تقریری او از لفظ روزگار معنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی بسته شده و اشارت بان نموده که بنده است
 و اینکه هم در شعر میرزا صاحب معنی آینه دیده شده چنانچه گوید بیت کناه نشستی خور با بلیکه مننه بکن چو سکه لان شکوه از یاد
 خویش : شاید که دیگر شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میجوید و در لفظ باد فروشش هم اختلاف است بعضی گویند
 که ساخته بندیا است و نزد بعضی فارسی تورانیان ابو نصر خشتانی گاهی بنده نامده و لفظ باد فروشش معنی مشهور در کلام لویا
 اند چنانچه گوید بیت بان باد خوششان چه با و پائی بکه در شرافت خود از کوه ابراری پس بر فرض تسلیم صحیح آید و این
 که من چه می رود در شعر اخیر سروده شده بعضی گویند عمدتاً بسته به صورت فقیر میگویم که ارشاد آن پیش قدم نصیحتی است
 و مقدمه انجمن بلغای عالم مقدار بر این بند است مولف گوید از کوه من چه می رود معنی از کوه من چه می رود و استعمال کثر این زبان
 میرزا صاحب گوید بیت چون بچکد ز ناله ز متعار بلبلان : زمین نقد تا نو که ز کوه روزگار رفت : و او میر خسر و فرایدیت

او میرود بنابر ذکره میفرماید: مراد است از کلام او چه میروید و کل حقا از هند یا ایران رفته چون ترجمه حقا بهندی زبان هندی
است که کل مذکور هم کل هندی بود و حالا همین است زبانه امان برین امر توقف یافته کل حقا نامیدند و این هم خلاف محاوره نیست و
بنده و مخلص و فقیر ترانیت که معنی من استمال کنند و اگر غائب استمال نکند و اگر غائب استمال نکند و اگر غائب استمال نکند و اگر غائب استمال نکند
که غائب بسته شود و لفظ دیگر رواج پذیرفته و آنم غلط است یعنی والا نه چه بعد و الا حرف فی زائد است مانند اگر غلطی آمد بهتر والا نه
خود میرود و ذکر خیرهای مستحق التکرار یکی باء مکسور یا مضمم بود و اول فعل ماضی چون برقت و بخت و دلیل بر غیر فصیح بودن این
همین است که بیشتر نظم آید برای ضرورت وزن سعدی فرماید بیت امیر عدو بند کوشای و جانش بخت از سر عقل و رای و دانسته
در گلستان اول فعل ماضی آمده جانش ایست که در کتاب مذکور تصرفا بسیار است از کجا که حضرت شیخ سعدی فرموده باشد گفت و بخت
سعدی بدست ننوشتند و اگر اوجیت برقت و بخت مقابل رفت و گفت برضیحا ظاهر است و دیگر لفظ او نشان این لفظ صحیح است اما
ایشان بجای آن باید آوردند مثلاً درین عبارت خانصاحب هر روز بر دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکند آن که مفر ما او نشان را
بغمانند اگر بجای او نشان ایشان بیاوردند فصیح نایب چنانچه عربی گوید رباعی هوشم نه مصاحبان و خوششان بر دروازه این کجلمان
موریشان بر دروازه گویند چه تو دل بخوبان و ادوی و الله که من مذام ایشان بر دروازه و دیگر لفظ یار و دلبر و محبوب و دوست و کار
دلدار و معشوق و هر چه مراد آن هر جا که غائب بسته شود مانند یار دل از من بر روی تقدیم لفظ آن بیاوردند فصیح تر باشد و اگر ما آن آید
هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخود جنگجو و کینه جو و صنم و ترک و بی رحم و هر چه مثل آن در جایگاه بسته شود باید که لفظ آن مقدم
برینا باشد و الا شعر را بقدر کم رتبه سازد مانند آن شوخ جبار من کرد و کینه مضاف شود بلفظ من سوای ظالم آنوقت احتیاج تقدیم
لفظ آن ندارد و ظالم درونیکه منادی باشد ازای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال مساوی بود و دیگر الفاظ چون یار و دلدار
و دلبر و محبوب و معشوق و بدخود جنگجو و کینه جو و صنم و ترک و بی رحم و هر چه مثل آن در جایگاه بسته شود باید که لفظ آن مقدم
جفاکار و بلفظ معشوق همین حال دارد و از بدخود بی رحم بی صفت هم چندان در توضیحات نباشد اما با صفت فصیح تر انداختن
ناباست و کینه جوی اوصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و مجرد از لفظ ای آوردن نیز مستحسن نباشد و تکرار لفظ چون جبار
و از دراهم مکسور معنی از و اجتماع دو شرط در یک مصرع با یک بیت یکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی مکسور بود و یک مصرع
مثال جبرع جبروت چو قدرت چو زلفت چو شمع مثال جبرع جبرون رخ و چون زلف و چون چشم تو چون قله مثال از ع از
جفا و از عتاب از او و از نگاه مثال زاء هم مکسور ع زاشک و زاء و زنا و زاری مولف رساله گوید و چه عدم حسن کثرت تکرار
چنانکه در اوائل باب ششم باید مثال اجتماع دو شرط شعر کفر فلک دشمن جان من دیوانه شود حال من که تو بیری چه شود و انجام مثال
کسرت ع نگاه کافر با جفا جوی من بسمل مولف رساله گوید و چه عدم حسن کثرت اصافانست چنانچه در اوائل باب ششم باید و دیگر اسقاط
یا یعنی گفتن مصرع باین طریق که یا در وزن نیفتد و این مختار شعری تو را ن بود ع بتان از ری را با تو هیچ نسبت نیست یا ای از ری در قطع
می افتد مفاعل مفاعل مفاعل عین در رکن اخیر و فاعل عین و و و دیگر حروف هم در وزن مکرر بود و مثال

شعر که بسیار با موزون بموافقت قرار و پست خرن از مره میام ای بر تماش کن چیست که شود گریان مستانه چنین باید و وزن دیگر
 در هر شمس بطری مخمور باشد تطبیق آن مختل مفاصل مختل مفاصل لولفه پست چند بیا و شناسا دل طبع شناسی را به قوت پاوه ای خدا
 مرک شکسته پای را به بر کشکان خویش جان کسی که از کن به و بجایش خویش از تطبیق بیرون افتد و قس علی هذا جمیع الامور ان
 الباقیه مما اثرتنا الیه و پدید است که لفظ بر دو کرد خویش قسمیکه بجای لن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان دیگر سوای اندک
 درین معامله مساوی این دو وزن اندک بجایش ندارد مثال ع کتم افغان بگویت چند یار را فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید
 بخلاف آن دو وزن مثال ع تا چند کتم فریاد در اوزان قاتل و فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزون
 برینا مدیه بعضی الفاظ را خصوصیت بافتنوی باشد و غزل بنیاد و در هر چند صحیح باشد مانند کبر لضم کاف فارسی و یا مدیه معنی
 مکار و زاری مدیه زاری که در دو وزن لضم معنی همان کتم معنی ستم و درستی همچنین جمیع لغات فارسی که تا ما فوسن و غیره باشند و یا
 گوشتن است و تقیل چون پیش و ازین و در هر دو وزن و یا شعر و غزل بر روز مره زبانمان حال باید که است و صانع شعر
 و لغات و اشعارت دارد و تصدیق احتمال باین و فصل در بیان واجیات و ستمات و جبه است که بعد چنان و چنان و در اوزان
 است و بهتر از است و آن به و چنان به و چنان به و برانم و برینم و درین حکرم و ارادت دارم و بخوانم و ازین دارم و خدا بخندد و
 و قسم و یا توصیفی و قایم مقام الذی که لفظ عربی است بمعنی آن چیز یا انگس و الفاظیکه مانند این چیز را محتاج بیان باشد
 بیانی ازند مانند چنان از زنگی تنگ که مرک را صد بار به ازان میدارم لولفه پست که چه یکسان شده با خاک پس از مرک تنگ
 ویده بر امت نگران نیست که بود در مرون من برستان یا به ازان است که جای دیگر صدوی سال زندگی
 بکنم و همچنین حال بهتر است باشد و آن به که روی رقیب را نه بینم و همان به که روی او را نه بینم و چنان به که دیگر کرد و او نکردم و برانم که
 چنین بختم و برانم که چنین بکنم و درین حکرم که چنین بکنم و ارادت دارم که چنین بکنم و بخوانم که چنین بکنم و ازین دارم که چنین بکنم و خدا بخندد و
 تو شوم و حاشا که من انگار کنم و به علی ابن ابی طالب که من انگار کنم رفت با و لفظ بعضی قسم است پست ناسرای را که معنی بخندد
 عاقلان تسلیم کردند اختیار و چندان معنی آن قدر شمس بریان جای فعلی مثل چند از که زاری میکنم رحم میکنی بخلاف چندان بمعنی ایتدیه غیر متضمن
 بیان فعلی چه هرگاه لفظ چندان بمعنی این قدر که غیر متضمن بیان باشد محتاج کاف بیان نیست چنانچه جامی فرماید طبع نه بند بسته بکنم
 چه با دام و غیر از ارسندان و این از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و اینجا که توفیه نیست و چنین مرد صاحب جود هر که مثل من
 چگونه بکنم و دولت چگونه راضی شود که بکشتم من به بندی و میبهر و خست و اجازت میدهم در مقام همه بمعنی راضی میشود باشد و بعد
 زری و خوی و بنارم ترا یا او را یا آفرین بر تو و در میان کجاست و نیست و همچنین در میان از کجا و فعل مستفی و در میان چاره و چه چیز
 و فعل منفی و چه کم کرد و چه عجب بکنم بکنم بدون فعل مخاطب و غائب یا هر دو معنی و جوب کاف بیانی بعد چه عجب اوقت باشد که شمس
 آن فعل حاضر را غائب باشد و در غیر این صورت واجب نخواهد شد و بعد تو من و او چه چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
 خاطر قائل باشد و نه بسته و یافته و شناخته و خدا و مانند آن مانند زری بکنم و لفظ طون ظننت که دارائی و دانائی اند و بیانی

در صورتی که
در این کتاب
در این باب

میباشد و چنانچه در این باب یادید ترا که سرانگشت نموده ای سرت افراشت گوش محنت و غم می مالند غمی و چنانچه با هم مترادف اند شعر بنام
 ملک قدرت را که نقشی در چرخ از روی جودی دل فروزت شرح نام ترا که زود رسید بدین ملت آفرین بر دل نرم تو که از بهر توان
 کشته شمرده خود را بنام زاده ملت بکعب چند روی در عجب است که نیست به زیارت دل خود کن خدا کجاست که نیست به ملت
 میباشی بی خبر از من چند روز جزا کن به سرای جود و جای تو از کجا که باشد چنانکه از فراق یاران غمیدم و چه بلا که از غم دوری بر
 سرم نیامده ملت چه کم کرد و که سوی عاشق زار کنی از لطف ای بدو گنای نبی ع چه عجب که جانب ناکند و نسیم گوش ملت چینی
 کر شود و آماده خدای بقصاص بدو که خون همکس ریزی و پروانه کنی ملت منکه سر نیارم بدو کون به کون غم زیر بار منت او است
 شرح انگشت ترا گفت نکو خود نکوست ملت پس که بجز کل نشناسد و گریه مشکل که شدی شود از لاله و نسیم ملت دانسته که جز در تو
 نیست ماسنی به زبان بکنی و لیر بقلم نگاه راع باشد که عاشق وای بروزگار من ع تو هم شناخته گامین غلام خاص منت به همین الفاظ
 سواد تو صیغی در کجاست که نیست سواد کجا که چنین نباشد و در بعض جا که آخر جمله باشد محتاج بکاف بیان شوند مثال من چنانکه
 تو همان بروه چنان بتم و چنان تیر همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنگاه بتم علم و مال هر دو نیست است لیکن علم به انسان است
 یا بهتر از آنست آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از لفظ برانم تا آرزو دارم یک حکم است یعنی محتاج کاف بیان
 مثال بخدا که هر چه گفتی برانم و تا امروز برانم و درین فکر و همین ارادت دارم و همین بخوام و آرزو دارم و یاران میخوانند که مرا از تو
 جدا کنند لیکن خدا کند شکر کلاه سر روی و تاج شاهی به هر کل کی رسد حالتا و کلاه و من رست میگویم به علی ابن ابیطالب و کاف
 بعدای تو صیغی در ترکیب و هست که بیاید مثال دیگر گفتن زید چندان دشواریست بهر صورت میتوان گفت لیکن این از من
 نمی آید بجان عزیزت که آنچه تو فهمیده آنگاه نیست دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بکشم دیگر دولت چگونه بکشم من راضی
 عیا اجازت میدهم یا نه گفت میدهم اما باید که در میان دل و لفظ میدهم فصل بلفظ دیگر واقع شود و درم نمیدهم که احوال خود را
 بگویم و دیگر ملت زهی با عیدین شکوفه بدین صفا نظر بخوبی حال تو هر دیده صرا به صرا با کبر حاء مهمل جافوریت آفتاب پرست
 معروف بهندی از اگر کت نامند و لفظ زهی که برای من وضع شده در بعض جا قائل آن میخواند که وصف چیزی یا حال چیزی یا
 نماید و کاهی جمله اول را باین آرایش میدهم پس در مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب
 هیچ نوع ذکر آن کجایش منظره مثال مقام اول در فقره نورس ملاحظه کنی که شست مثال مقام دوم در سایه چتر عطفش ران
 کرک بالشت سر کوفته ملت زهی نصفت و خی عدالت و اگر جمله را متعلق زهی نکرده اند کاف بیانی در کار نیاست مانند زهی شست
 و خی جود که هر شانی کف تراش در بار کجا که نشاند یعنی باز هم شست و جود مخرج را که مشهور است و میتوان بود که قائل در ملت
 مصرع اول جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن کاف بیاید ذکر آن در فصل مقدرات باب اول کشت بنام ترا نیزین
 همین حال دارد مثال ع مرانده کردی باز هم ترا و یکی ع عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو اما کاف و کجاست که نیست
 که بهتر از خبر لا ینفک است همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه مثل آن چون از کجا که چنین بگویم و غیر آن و از فراق یاران چنانکه

[illegible]

مقدم

بسم الله الرحمن الرحيم

بعضی رتبه نباید آورد و فقط قدر دان بحکمت دال علی شخص مورد درین صورت ملاحظه نمایی برای قائل از واجبات و دیگر آوردن رابطه
 جائیکه وجوب باشد علی الخصوص در خبر مثال خبریت چون جان سلامت برم ای وای که امروزه اما دوی کشتن آن آفت دوران بخشی
 که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بیت مقویس ابرو شش محراب پاکان: معنی سائبان بر خوابگاهان: دیگر جائیکه خبر مقدم بود و بعد
 و علی العموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه بین وصف و حال چیزی افتاده و علی العموم این معطوف است بر علی الخصوص در خبر که سابق مذکور
 شد یعنی بعد کاف که چنین باشد ایراد حرف رابطه علی العموم وجوب است مثال بیت آن پری چهره که با خلق خدا دشمن جان بدستل چون
 بی سرو سامان دارد: در مصرع ثانی شعر اول آفت جان است بجای آفت دوران میباید و در مصرع اول شعر ثانی بجای خدا لفظ بود
 است و دیگر که آن نیز حرف رابطه شمرده شده و افادت مغولیت کند سواي چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود و دیگر حرف
 مقدم بر آن که حوزه مذکور خواهد بود مثال مذکور بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست: دیگر غمت نیست غم ما هم غمت: مثال مقدم بیت ای
 بحسن تو کسی نیست زخوبان جان: کاه کاهی نمی سوزی که ایان اندازد: دیگر چیز نیکو واجب الذکر است بر خواص طایفه است این قدر که
 نوشته شد واجب التحریر بود: بستم تحنات بر اصحاب دانش مخفی نماند که هر چه ترک آن مستحسن است مثل چیز نیکو قبل ازین گذشت خدا را
 استعمال کردن بر آئینه اول بود و هر چه بعد ترک آن چیز باقیمازده اندک باشد و چند لفظ غیر اینها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن
 مستحسن است یکی لفظ دلالت کند بر عظمت شخصی که هم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاحظاتی آن مانند حضرت باشد چون حضرت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس فرج جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون خدمت میر معز صاحب
 و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عا دال ملک بهادر و جناب میرزا بیج الزمان و خدام لطف الله جان و بندگان نواب اعتماد الدوله
 و همچنین لفظ ما که مخفی مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف است و بی ضرورت مانع وحدت لفظی نمیشود و ای اگر فقط
 لفظ موصوف را که مجلس است ذکر کنند و صفت آنرا که عالیت نیارند هم درست است و این الفاظ بی صفت مستحسن الذکر اند و گفت بر
 زینت عبارت است و وجود عدم آن درین مقام سواي بود و آنچه بعضی کماکان بر ند که یا قبله کاهی و نور چشمی نسبتی است که نیکو نور بکس
 صل موصوف است چشمی صفت آن یعنی غرضی که چشم علاقه دارد و در قبله کاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدم کنند یعنی جاییکه قبله
 منسوب است درین کماکان بر خطیان موجوده اند چه باین هر دو لفظ یا مستعمل بود و از کثرت استعمال بمنزله جزئی که شرت یافته است و بی وجهی
 آفتاب آن صفحه دور: یا نه بقبله خواند آن محراب ابرو را: و انحراف اینفرقه از جاده تحقیق قلت معرفت یا فارسی است بی تحقیق لفظ نبود
 تحیل بی اصل خود را عین تحقیق قرار داده اند چه کماکان برده اند که یا مستعمل می نمیشود بکلمات عربی و جز لفظ نکرد و ابد و ندانسته اند
 که عجیان چه تصریح که در الفاظ فارسی تقلید اهل عرب نکرده اند مثل مشتد بر وزن مفعول که مفعول رباعی مجرب است شش از شد
 که لفظ فارسی است و ذوالنور شیدین و زکات که از لفظ تارک تراشیده اند و فریت و زلفین تشبیه زلف در کلام اساتذده واقع شده
 چنانچه حسان العجم خاقانی در تحفه العراقین فرمایند ذوالنور شیدین شد صفایان: و همچنین نوشته است حسب الفرائش و مثل آن
 و تکلف تقدیر ازین اثرش و شجره نوید که فاعل مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ عربی چون مشتد و زلف و

والف لام داخل نمون برکلمات عجی چون قوا و الحرسیدن حسب الفرائض خلاف قیاس لغوی است و اهل تصانیف قییم در نظم و نثر این
 الفاظ را استعمال نموده اند تمام شد کلام ادبی نیست که نباید بود و تا خلاف قیاس لغوی نشود و دیگر مراعات ضمیر تحسین است که ضمیر
 را با ضمیر جمع یکجا نکنند مثال خزین که یک شعر کوتاه مغیرم قسم را یکداریده هرچایکه رسد تاله بغیرا درس با بیت خسرو ضرب است
 که افتاده در شهر شما باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنکری به حلقه فرمایید شعر عزم دیدار تو جان برب آمده به بار کرد و بار آید بیت
 و زبان شما و دیگر مراعات حرف قید و روی بایر که حرف قید و حرف روی مبدل نکرده هر چند قب مجروح عریض بحیث را در آن
 دخل بود مثل شعر قافیه بحر یا عدل قافیه فضل یا نیک قافیه زینک همچنین جمع کردن با حروف فارسیه با حرف تازی چون چپ و
 لب و کتر و رند و غیر آن مثال سیک که یک شعر که ای شاه آفاق کتر بعدل اگر من غایم تو مانی بفضل صاحب کشن راز و فرمای بیت
 همه دانند که اینکس در همه عمر و نکرده هیچ قصد گفتن شعر و دیگر رعایت مجهول و معروف مانند نیک و نزدیک سخن آنکه نیار و دیگر
 مراعات حرکت ماقبل روی و قید به چند با حروف وصل درست آید اما مراعات آن مستحسن باشد مثال شعر خواجه که ویران
 کند عالی نه نند ملک در پنجه ظالی به لام ظالم بخلاف لفظ عالم مکسر است و عجزی و جیزی و ظا هر یک آمده اگر چه صحیح است اما استحسان
 ندارد و همچنین حال شسته و بسته و بسته و یکر باز را ند بعد عجب و طرفه مانند عجب مودی و طرفه مودی و دشین و تا و میم ضمیر لفظ
 خود مانند زید خود دشین چنین میگوید و تو خودت چنین میگوئی و من خودم میروم و یاران خودشان نیستند و شما خودتان میروید
 و ما خود قید میرویم و ترک باز بهر یک چشم و باین قسم مثال برک شما یعنی برک شما چشم این کار خواجه هم کرد یعنی چشم و این قسم رفیق خود
 نیست یعنی باین قسم برخلاف باز را ند در اول امر که آن سخن بود چون بره و دشین و چه وقت بجای کدام وقت و آب خوردن بجای آب نوش
 مستحسن باشد و قوله برک شما این باد قسمی باشد ای سو کند مرگ شما و این قسم مخصوص باین زبان است در سندهستان رواج ندارد
 فصل در بیان چند فوائد از چهار شربت با شرح بعضی کلمات و عبارات یعنی خلاصه هر یک از مسجع و عاری را بر سه قسم اساس نهاد و اند
 فاصلا نه و صریحا نه و منشیانه و منشیان یا مغلق نویسن و مطلع باشند یا آسان نویسن و اطلاق یا ازجت ایراد لغات و ذکر قصائد علی
 مثل شرو صاف و مولانا شرف الدین علی یزدی و خواجه ملک التجار وزیر اعظم با و شاه دکن خواجه محمود کیلانی رضوان الله علیه یا از
 مراعات بلاغت مانند زین جبارت بجایات و مجازات و تشبیه و استعارات غریب و جدید و اوصاف حصول این چیزها و الفاظ
 مشهور مثل شرملا ظهوری و تقیید اثنابیدائع در زبان عربی به از آن است که در فارسی چه بیشتر درین زبان بلاعب اجته می مانند جناس
 و ایهام و طباق و تدریج و تصبیح هم اگر تکلف از قلم مترشح کرد و مضائق ندارد بدانکه ملاعب اجنه بفتح همره و کسر جیم و تشدید
 نام با آنچه اطفال است ایهام معیش در بین باب گذشته و طباق بکسر طاء معل و لغت موافق کردن و در چیز با هم و طباق آنکه یکدیگر
 باشد و نژاد را باب بلاغت عبارت از آنست که در چیز را کفی جمله مقابل و متضاد باشند و کلام ذکر کنند و بیت هم دارد
 مثال بیت سخن را مزاج حلال به در کشتن خواص بیت حرام و در حلال و حرام صنعت طباق است همچنین بیت نیست و مزه ام کرم
 از آن سحر که باز نکش از کس خسرو بیت خواب مرا در کشت دوست طباق است و تدریج یکدیگر با هم محدود در آخر حاصل میرسد

چیزی بود لباسی و مرداران لباس پس رسیدن معنی در لباس و رنگ معنی دیگر بود و رعایت تناسب الفاظ نیز در این ملحوظ باشد
مثال بحث ز شمشیر اول معنی گین باز برگشتن ز روی زمین به لعل شدن جای گین کنایت از کثرت خونریزی و زشت شدن روی
زمین کنایت از زرد پاشی بود تر صیغ میخس و اول همین باب گذشت الغرض بعض صاحبان دست و پا زده مسجع رنگین بقدر استطاعت
مینویسند و یک فقره از عاری درست نمیتواند نوشت و بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط بر مدعا نویسی قادر باشند و دست ایشان
بطرفه شامسج نرسد و بعضی مطلبی در دل خود قرار داده از عمد خوب بر می آیند و هر چه دیگری بگوید از قلم ایشان نریزد پس
یکی از بیان مثنی نباشد مگر ناقص زیرا که مثنی همانست که از عمد هر خبر متعلق باشد یا بیرون آید و بهتر است که خود صاحب طرز خط
باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طرز پیدا کند تا عبارتش تا با عبارات اسلاف گردد و حصول این مرام مختص در حدیث
یکی احضار بود و در وقت طبع اما مراد عاری برای هندیان محبت را با زبان و سیرت کدنگان باشند و مثنی آن بجای خود و در وقت
البضاعت را بیشتر حاجت با صلاح افتد و صاحب سرمایه را کمتر بلکه صاحب قوت نیز در حالت معلومات معین بر شرفا رخ از استقامت
مثل بر روی عبد العزیز صاحب ^{دلی} تحفه اقا عسکری که در فن بلاغت بی نظیر و همیشه در معارف عقلی رشک افکارا مثل همچنین بر روی باقر
اکاه ایلوری رحما الله العزیز که جم غفیری از علماء اعتراف بوقاوت ذهن و توانا و در مدح جمله عاری خطی بود و تاریخ و حکمی ای اول
است که در خطوط نویسد دوم آنچه در کتب قرائح نویسد سوم لنگه در آن مواضع و حکم نویسد و روزمره حرف زدن و رای آن باشد
خطی آنکه از لغت غیر مانوس و ترکیب نامطرح و عبارات طولی و اسطوره بدست او خبر پاک آید و مثنی بر وضع مطالب باشد و محتاد و در نیاید
و از چیز نامحسوس اگر هم باید که در آن یافته شود و این در نه الفصاحه معلوم گردد و نیز بجای آنکه مثنی حسن بیانست و آن زیبا نبود و چیزی از
روی معنی فقره مذکور عالی از بلاغت نباشد چه در مقام غرض از صورت فقره تشابه آن با فقرات دیگر است مثال شرعای خطی که این
عیوب پاک نبوده باشد خود من در روز میرزا قاسم با چند قفصی آمده از بخت که میرزا نادوی پدر زن پسر شمسیت و محتمل که از این خبر سر
دست و بر او را میرزا محمد بیچاره را که با پسر میرزا عبد الرحیم بیچاره است تنگ و خشن را بستن زیر چوب کشید چون دیدن حال او بنده را تراورد
بغلام خود حمید رقی که هر روز هزار و صد ششیر و دو و پنجاه بر میدارد که از باران کاو زمین بفریاد است کفتم پرزور میزند پهلوان چیست
که تا توانی را از دست قوی بچیه براند اگر بجانش هست تو ممکن باشد بزنی و بران پاک نام پهلوانی سیر و تا که این بخوای کرد و کرد از آنرا
که سخته دست بر نهاده است گفت پنگ از بسیاری که کان عاجز است کفتم معامله یک کر به صد خوش است گفت محکوم را با حاکم باید
بود پس دستی بر پهلوان چه ضرر و محو بلکی پس آن جمعیت که کان عینا معامله بر شمس مکر به بود قوله مثال شرعای آه این شرعای
مردم المتن طرز عاریان این است قوله ففتح فاع و سکون عین و نفع فاع و عین معنی نامرد و قوله پیر کشید ای خوب زد قوله سیر
بفتح شین معنی و ضم پهلوانی هندی و در قوله میل بکسر هم هندی بگردد و قوله با حاکم باید بود ای مرد شامی باید قوله معامله بر شمس و کرد و
ای همه که خستند درین عبارات هر قدر که مراعات فصاحت و بلاغت است عمد اهل آراء تا دیگران اجتناب از آن نمایند و حسن
مقتضی آنست که چنین نوشته شود و در روز میرزا قاسم با چند نامرد برای تصریح میرزا نادوی پدر زن پسر شمس میرزا محمد بیچاره را که بر تو

و خرد و حسن پیر میرزا عبدالرحیم بخاطر و شست زیر چوب کشید چون یکسی او دلم را بر او دروغ بگویم بعد قلی که باج از پهلوانان زمانه میکرد
گفتم که زور تو کجاست کار اید اگر ممکن باشد تا زودست این مظلوم را از دست ظالم نجات بده یا نام پهلوانی گرفتن عبت است گفت طرف ثانی با جمیع کثرت
من یک کس چقدر تو اعم کردی گفتم یک کره بزمده صدوش بری اینده هزار زن با یک مرویچه توانی کردی گفت من تابع خدا بجام بستم تقدم درین کار
با بنجاب است خلاصه اینکه ترس خدا و در برادر ی که بنده سزاوارم اند مخلص را بران آورده که گریبان گله نامر و نمودم و آن مظلوم از بلا نجات
یافت تاریخی آنکه در وجههای متعدد بائینی طراز بیان پذیرد که یک جمله معلوم شود می یازاده یا مصرعی بهم جای جو ضرورت است سوا از خلاف این
گروه شود طری از استخوان ندارد مثال تاریخی چهار مخالف قانون مذکور باشد چاردهم جب سده هزار و یکصد و سی و سه هجری موافق سنه
از جلوس سیتانوس بهرام خان سدوزی سعادت زمین بر سر ریافت خدیو قدرت استین کرم پشاه دزد و بنوازش خلعت پایه شمس
و با پیشش نیز همین عیایت در دیند و نیز هزار دیار سرخ و جلدوی ارسال بعضی چیز با مادرش رحمت فرمودند مقدم شهر مذکور شامت نگیم
سراوات جاه و حلال شد بعد از عصر زیارت مرقد متورولا نا مجد الدین بخاری که کالات صوری مخفی ایشان محتاج با جانیست و قصه سیرانی
که پیشش غرق شده او تا سیزده روز در روانه روضه مبارک آنجا بکریه و زاری داشت تا آنکه شب چهارم حضرت مولانا را در خواب دید که
چو میبند که آنحضرت در آب شادری میکند و فوتمی غوطه میزند و پیشش از تابه آب بر می آید و کشتان کشتان بخاره میرسانند و دست او را بر
مادرش میدهند چون صبح میشود شخصی معترفی طلفت دنت پیشش در دست اندرون روضه پیدا شد و پیر زن را بیدار ساخته میگوید که
اما تیک المهرن شمس شعر الهی است قدرت از آنکه تیر حبه باز کرد اندر لایه خانه زمین در لشک بارسستان ساختند قولم سدوزی شد
وال قوی است از اضا نان قولم جلد و ضم جم و دل انعامیکه بعد فتح با مراد بند و احوال در عرف بر عطیه را گویند و این لفظ ترک است
رشتک بارسستان یعنی بعد از عصر زیارت مرقد سوار شدند مثال شمس و مطبوع چهارم جب سده هزار و صد و سی و سه هجری مطابق بابا
سیر و هم جلوس بهرام خان سدوزی با پیشش شرف اندوز ملازمت و خلعت خلعت فاعله کرد و بعد در جلدوی ارسال بعضی هزار دیار سر
باورش نیز انعام شد و مقدم شهر مذکور شامت نگر مضرب خیام اقبال گشت بعد از عصر لبواری آمدند لال بحام زیارت مراد مطهر
سید مجد الدین بخاری قدس سره کتب سرور باطنی فرمودند مولانا مضع کالات و مصدر کرامات بوده اند قصه غرق شدن پیر پیران
و پیدا شدن بعد چهار روز و شش تفسیاش اینکه مادرش تیره شبانه روز در روانه روضه مبارک ببار زاری گذارسته شب چهارم
مولانا را در عالم خواب خلعت غوطه زدن در آب و بخاره رسیدن پیر سخی آنجا و صبح ستاده شدن با پیشش و بیدار شدن
صدی اما تیک و تقویض حکم گوشه اش با دور حالت بیداری مشاهده نمود و ع اعجاز عیسوی بود از نشان او لیا مولانا سید مجد الدین
بخاری که درین کتاب مذکور است نام هیچ ولی معین نیست چون عبارت برای مثال ثمر ثانی سنگ نور طبع را تم مذنب از شاخ طوبی قلم
این نام هم مثل دیگر اشخاص و بلاد از مفروضات است نام ولی معین نوشتن و انساب نقل دروغ با و غیر مناسب بود زیرا که صاحب کمال
برای مروج شمع طلاق دروغ نمیکرد من بی کمال هم اگر پیروی کمالان کردم چه بکردم و کجی آنکه مشتعل بر مواضع و بیان مسائل و ذکر اقا
اولیا باشد و از الفاظیکه جدت و ابتدال دارد پاک میاید و بر قدر که در مواضع احتصار کند مطبوع تر باشد و الا فلا قول جدت

بکسر جم و تشدید ال فوی و نوشتن قول باشد از این جهت در باطن و نگاه داشتن چیزی را و مراد از این الفاظ مردود است قوله وال
 فلا یعنی اگر مختصر بود مطبوع باشد مثال غیر مطبوع ادبی را که سر و جویبار و آتش و شیش است باید که با برادران نوعی چنان سلوک و برز
 که قریب است سیف و آب باشند و پیوسته نفس خود را که از معدن جوهریت با قوت آب در دریای بی نهایت را که هم است شایه و اوصاف
 باین دو صفت از روی دلائل و براین مانند شامه خود بر آتش ظاهر در رشته و شامه مدت حلقه بدن با نفس از شاکت خرف و زیت
 مصون دارد و قوله حرف بفتح ج و ز و بجهین فعال و سب و و هر چه از خاک سازند قوله رویت خصلت زشت و خوی بد جمال الطریق و طایف
 ابو سعید ابو الخیر که افلاطون آب برداشت مبارکش میخست در حق شیخ که بکثر یکی ملک فلسفه بودی فرمود که ابو علی اخلاق ندارد شیخ از
 استماع این معنی مانند موج بر خود چیده رسالتیکه در علم اخلاق از اصالیغ فیض مناج او چیده گرفته و الاخذت آن غوام محط حقیقت و
 سالک مسالک طریقت آمد غرضش اینکه اگر من شناور و علم اخلاق نیم این رسالت چو نه بسی متعلق پیرفته انجمن فرمود که بکثر شیخ که انکار
 علم تو کرده ام زیرا که گفته ام که ابو علی اخلاق نمیداند بلکه گفتگوی من در عمل است اینها معلوم شد که تهذیب اخلاق مشکلمین صناعات است
 قوله آب برداشت مبارکش میخست یعنی خدمتکاری میکرد و قوله بکثر یکی بکسر با و سکون کاف فارسی و فتح لام و سکون راء مجهول
 باء موحده و کاف فارسی با یاد آخر لفظ ترکیب یعنی سرداری قوله بکثر شیخ یعنی قسم شیخ مثال مطبوع ادبی را که خلیفه حضرت باری است
 غرضه باید که با برادران نوعی چنان معاشرت و رزوه که سود خود و زیان او نخواهند بلکه زیان خود برای سود او طلبند و پیوسته نفس
 را که در مرتبه تجرد با عقل برابر است بتجلی فیض اهل و متخی از ذایل دارد جمال الطریق سلطان ابو سعید ابو الخیر فرمودی که ابو علی اخلاق
 ندارد شیخ از این معنی شرف رسالتیکه در علم اخلاق نوشته بود شیخ خود اخفرت فرمود که بخدای و صده لاشربیک که ابو علی اخلاق نمیداند
 گفته ام بلکه اخلاق ندارد گفته ام اینها توان داشت که تهذیب اخلاق مشکلمین صناعات و الاصل الله بالاعمال الصالحه و آثاره
 مسجع دانستن طریقی آئینش الفاظ عربی و ترکی با الفاظ فارسی و مراعات تشبیه و استعاره و نظائر و غیر آن و رعایت برکت
 و حفظ اسجاع و تساوی فقرتین یا تقهیم مختصر بر طول و صورت اختلاف و ساختن القاب بر وضع دعا و ایراد جموع لغات و اشعار
 و فارسی مناسب مقام و ادخال جمل معترض در مبتدا و خبر و اصطلاحات علوم عقلی نقلی کتب اقتضاء مواقع زیرا که بلاغت همین
 مخفی ماند که عبارت اول در مثال عاری حکمی فصیح است لیکن چون بعضی الفاظ و عبارات مناسب با مقام ندارد و در از بلاغت نماید
 و بیک از فصیح غیر مطبوع خطی و برز و نامر که آمده بودم که قاصد میرزا مهدی صاحب رسید و دو تا خطی که میرزا ادوئی از شیخ عبداللہ نامی
 داعی نمود و هر دو طالع در آوردم سر تا سر شکوه جناب میرزا ششم صاحب بود و آنچه از نشان برین بر دو صاحب خط میرود البته ملازمان
 هم شنیده باشند این حرکات از داناتی میرزا صاحب که نزد داناتان چون تساوی زاوین مثلث مساوی الساقین یا بعکسین
 است ایضا نماید بلکه اگر احاطه کن بر سطح مستوی خطوط ثلث مستقیم پس آن سطح مثلث است بصورت  و این چند اقسام میشود
 از این است مثلث تساوی الساقین و این چیز است که مساوی باشد و ضلع آن فقط بدین صورت  و ایای ثلث اینچنین
 مساوی و زاوین قائمه میشود چنانچه در شکل سادس از تحریر اقلیدس واضح است قوله چون تساوی زاوین الخ از همین عبارت که موقوف بر

علم هندسه است غیر مبلغ شد قوله یا بکس ای تساوی سابقین مثلث متساوی الاضلاعین باشد از او مستند بندی درین عبارت مخالف مقام است
چرا که از اول بنا عبارت برسا و کیت تا فتم مخاطب اسان شود و محل سنده مذکور موقوف بر هندس است و این چند سطر که عبارت خطی عاری
نوشته شده یعنی کرک از ارار که سفند دست بخوابد دست گفت پلنگ از بسیاری کرکان عاجز است کتم مقابل یک کر به و صد و شش
گفت محکوم را با حکم باید بود پیشدستی بر پیشوایان چه ضرر و محو بلنگی عمل است جمعیت کرکان یعنی معامله نوش و کر به بود با وصف بلاغتی که
در نفس خود دارد اینجست که مخالف مقام است مجموع عبارت از بلاغت کناره گرفت و معما با وصف تعقید معنوی و اغلاقی که دارد و مبلغ فصیح
چه اصل آن همین است که معقد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانی است و هر قدر که اقرب بفهم باشد حسن بود و در صورت تعقید
بعید الفهم میگردد و هر چه باین صفت باشد فصیح نبود چون در غزل بیان معاملات عاشق و معشوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و
بلاغتش نیز همین است فصیح غیر مبلغ آن است که لذتی از آن نصیب سامع نگردد و مانند این شعر چنان قوی را بر خوانست و دندان قو
جله در خوانست و این عبارت معقد هم مبلغ غیر فصیح است هر که بگوئی آن آفت جان میروید امیدگاه طیبیان و هزاران و آهین کران است
اما مبلغ از اینجست است که معنی تبدیل ندارد و از فهم هر که و زیادت است و بعد دریافت حالی از لطف نیست قوله امیدگاه طیبیان و
هزاران آه یعنی اگر بیمار خواهد افتاد امیدگاه طیبیان است و هرگاه خواهد مرد امیدگاه هزاران است که کفن برای او بفرستند
و آهین کران صندوق بازند قوله از فهم هر که و زیادت است ای فهم اوئی آید و آما غیر فصیح ازین جهت است که شبیه بلغز و معانی
اگر در الفاظ عربی بسته میشود خوب بود چه در فارسی اینقدر هم داخل تعقید معنوی نمرود و فصاحت منحصر است در احتمال لفظ محجب
موضوع باشد یا منقول یا مجاز و عدم اخلاق عبارت از روی معنی ناز روی الفاظ چه عبارت که مثل بر عبارات غریب باشد حالی
از فصاحت نبود بلکه انصاع باشد و اخلاق معنوی مثل بودن دریافت آن عبارت است موقوف بر دریافت جفر یا علم حساب و هندسه و معاد
آن و آنهم کمال خفا و بی محل از اینجا ثابت شد که اخلاق معنوی موافق مقام بلاغت است و محل فصاحت نشود و تعقید معنوی اخلاق محجب
مقام باشد و اگر شعر ته دار که سامع آگاه باشد که لطف آن در یاد در غزل هم گفته شود حالی از بلاغت نیست و اگر یا فتن راه
بان و شوار باشد معقد غیر فصیح بود مثل این دو بیت که بر عاشقی ای عهد شکن خوابی داشت به دل به کس که دی رشک بمن خوابی
داشت به مثال ته و مبلغ است یعنی اگر خوابی شد رشک بمن خوابی داشت چرا که مثل خودی نداری و قاعده آنست که آدمی رشک
بر کسی میرود که آنچه او دارد این ندارد پس شاعر وصف معشوق باین واد بیان میکند که وقت عاشق شدن رشک بمن خوابی
زیرا که معشوق تو را بر معشوق من نخواهد بود یعنی برابر تو را بقدری که زود تر طبیعت عشق پیشگان بان انتقال توان نمود حالی از لطف
نیست داخل تعقید معنوی غیر از شد بلکه عین بلاغت است بیت لب کشودم سخن از یادم رفت به خوشی هستی هست فراموشیها به
مثال معقد غیر فصیح است معنی اینست که سخن به معشوق بگویم که نسیان بر من غالب آمد و بخود نخواه از بیم و ازین سبب که چون
کسی با کسی سخن آغاز کند و پاره گفته باقی از خاطرش میروید طرف ثانی شنیدن مشتاق تر میگردد و قائل تا رسیدن قصبه
کلام بخاطر از حرف تو به کار دیگر باز میماند معشوق که بطرف میرفت از اشتیاق سخن بجای خود ستاده ماند و قربان فراموشیها

باید شد که استاده شدن معشوق از دولت است و الا سخن شنیده پیش میرفت این شعر سر اسرار محل فصاحت و مصداق المعنی فی
 بطن الشاعره است و کاینکه چنین اشعار می پسندند غری الطبع اند و این معنی بر شمع ظاهر هر چه چون این صاحبان یعنی چنین شعر که
 در اصل مباین الفاظ است بی تمیز اند هر چند فکر میکند مجبور بر هر چه از دیگری بشنود بر قصور قسم معترف شده حواله حافظ میماند و از آن
 سر مایه کمال دانسته در مجالس از کمالان میسرند و بعد سکوت نشان که بی محل نیست با طهارت آن قد خود در مجال افترا سنده و می که
 در بزرگان و اشرافان و طبیبان نیز ازین قبیل باشد و لطیفه بعد ریافت آن حاصل میشود از قبیل لغز و معما است فرض کردم که دین
 کسی بآن انتقال نماید این انتقال هم از قبیل لغز و معماست که بعد از اولت بآن حاصل آید این قسم عبارت اگر ضمیمه بود بایستیکه
 در کتب ایراد نمایند غیر ازین نیست که کسی چند فقره بطریق معما بکسی بنویسد مثل این عبارت و ربیک و نمی نشسته بودم کوئی میخورد و میخورد
 عینکی و کوش خرمافا در خاسته زیر درخت خام همراه و درخت بدلی آدم قوله دیگر و شکل معنی این عبارت بطریق محاورت زبان هندی
 اینست که در دیویشی نشسته بودم گذری میخورد و میخورد و کنگور افتاد بر خاسته زیر درخت کجبال و نارنجی آدم حق نیست که فصاحت نیست
 که در آن تکلف نباشد پس فصاحت بمنزله حسن ذاتی معشوق است و بلاغت بمنزله نمک چون ادای مجربان و هم میثابه زیور و لباس لکین
 هر چه بمنزله نمک است به از آن بود که مانا زیور و لباس بود چه معشوق بی نمک را اگر لباس و زیور را بسته باشد در نظر مانیکو نماید و اگر
 برهنه باشد و ادای خوش داشته باشد بر آئینه مرغوب طابع افتد و باید دانست که هر چه نمک است مراد از معنی و لغز و صید
 قریب الفهم بود و هر چه بییه پوشاک است مراعات ذکر معاملات عاشق و معشوق باشد و آنچه مانا زیور است که استن شعر صنعتی بود و از
 صنایع لکن بشرط آنکه بی تکلف آمده باشد بلاغت در شعر فارسی همین قدر کافیت خصوصاً در غزل که بهترین اقسام است و احوال آنکه
 شعر و غزل فارسی از مدایع شعری پاک بگویند تا ابلغ آید و در قصیده فارسی و غزل عربی همین چیز بلاغت افزای کلام است و قبح آن
 در غزل فارسی مانند قبح تخلی و تفسیر بل شعر زیور و لباس و یاقین بود و تلبیس اهل هند لباس عرب با تجمید زیور و لباس شعر و غزل فارسی
 همان ذکر معاملات عاشق و معشوق است و چون خست پیران جوانان و خست جوانان بر پیران نه زبید وضع غزل و قصیده و ایراد
 چیزهای مناسب با قصیده و غزل ناپسندیده نماید خوشا بهم کاینکه قائل بآن شده اند که بلاغت امر و جدایی است تحریری و غیر
 نیست مختصر که مسجع است فاضلان و صرفیان و مشایخه مثل عاری که آن نیز چنین باشد چون در اصل مقدم مسجع است تقدیم
 بیان است آن مسجع افاده بعمل می آید ضرورت عاری فاضلان یعنی بطور فاضلان ایران فرزند جگر پیوند من بهجات من که هر چه
 محرفات است مصداق آن نیست الا آن است که افلاطون و ارسطیدس را برهم خود تعلیم آلبی و ریاضی کسی نمیکند الا شافو شتم که بایستید
 مادی و بیت اللطف زفته باشد عیال بر نشسته گردید و بازیم رقیبه و از یکدیگر من چه میکنم و کس چه جواب گفت و انجام این حرکت
 غیر ازین که من بیفرمانی پدر پر پیچکاره کرده باشم و پدر از غم غصه زده است که هلاک کرد و نیست غافل غمید آخرین صد آخرین از آن
 خدا نیک جهان را بیافزید و رسولان محترم را فرستاده میبایست شرمی کرد و آما چون انکس خود نقل آموخت و محبت را صرف آن
 نماید و اعطای میکند حالا هم اگر این عبادت را از سخت که خلق را تغییر متوان کرد و هر چه متغیر کرد و طبعی نبود پس نتیجه دهد

[illegible]

جمع داعی است و در این مضمون مادی قوله باشد یعنی اختلاف باعتبار فضیلت و مرتبه پیغمبری باشد نه در حقیقت پیغمبری قوله از نسخ محبت
خود ناطقه یعنی برای جذب قلوب فائده و در شرح صوفیانه مکتوب محبت طراز که سوادش با بیاض مانند سیاهی رنگ سرخ خالی
شوخ با وصف درونی یکی گردیده بود و از سطر اول تا آخر سطر یک معنی که از محبت نماند از جمیع الفاظ مانند وحدت در کثرت
تراوش نمود و نخست ساعته عقیده بخوبی نه در حقیقت چه در اصل نخست همان غیر نخست و غیر نخست همان نخست است چون که در
روز ملاقات کسی با کسی که از سفر باز رسیده باشد مانند وصول اشیا به هر چه اصل نشان است نقطه دایره وصول گردیده و مضامین
در فقه یک مضمون شده چون عکس شخص معین که در آینه خانه تکرار می شود و تزلزل بصیرت یکی بیش نباشد بطریق حلول اعراض در جوابها
ذهن شنائی گزیده اگر چه این شیوه داخل تکلف است چه ارسال رقام و عدم ارسال آن باعث زیادت و نقصان محبت
روحانی میگرداند اعتباری بیش نیست از قبیل عبارات اهل تقلید که خود را غیر خود دانستند و وضع مردم در شناخت خود معلوم کردند
و میان خود و غیر خود که عین خود است منازل و مدارج قرار دیند باز هم بنیت اگر تا سر آمدن زمان جدائی میسر بود و بی اثر
دست و قدم بر میداشته باشند که عدم مراعات این شیوه نیز ادلی باشد قوله چون گریه و خنده نظیری بودن نخست و غیر نخست
قوله مانند متعلی وصول خط قوله خانه بی اضافت خانه که در آن آئینه نصب کرده باشند قوله هم بنیت یعنی اگر چه این شیوه داخل
تکلف است باز هم بنیت بر صاحب همان واضح با و که غرض از تشراف ضلالت و صوفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی و ذکر حقائق و معانی
و اثبات سئله وحدت وجودی یا شهودی نیست بلکه مراعات مقام از دست دادن و از محوطه فصاحت و بلاغت بیرون رفتن است
و در صوفی یا فاضلی از آنچه که نشان از کار آمدن گاه باشد مانع چیست همچنین تباری که فاضلی و صوفی را مخاطب نموده باید از مقدمات علمی و ذکر حقائق پر و از وجه نقصان
دارد فائده و در شرح شیوه چند تحریر مثال از سبب و فواید اسامی از قبیل افادت بیانات مانند حکم باریک باری و جوهر جسم به شکل حکم آنکه
بعد از شام که اکابر طریقه خواهند نمود چه طالب راقوت تحریر از مطالعه نشکر که نشان و فیض اصلاح است و ممارست چیزهای ضروری
و مشق مسودات بهر سه در ابتدا مسوده که در روز در دست میخواند که در چه عجب که بعد از شش در دو ساعت بنویسد خلاصه مشق را بکشد
است دلیل برین آنکه علما از معنی و بیان و مدبر که بلاغت تشریف و تشبیهان عرب و هم علم مرتب شعر در آن زبان منحصر درین فنون است
با خبر باشند و بحیل دیگران متوجه شوند لیکن از عدم التفات به تشریف فقرات بلیغ و اشعار ابدار از کمال ایشان تشریح نگردد
بلکه در بعض چیزها خطا کنند و خطا کردن انحصار در عجمیان دارد و اختصاص باین فرقه علماء عرب از آن خارج اند و بران روش برین
است که لطیفه گوین و بدله سخنان را باین فنون هیچ شنائی نبود و در کلام ایشان ایام و جناس و طباق و دیگر مباحث یافته شود
این جماعت در ایران به بدله سخنان شهرت دارند و در هر بدله جگت بازان گفته شوند از بسکه این چیزها در مشق ایشان باشد
بی تامل هر چه میگویند خالی از لطف نیباشند و دانشمندان این فنون وقت حرف زدن مقابل آنها بی زبان نامیده میشوند و فقط
بر جواب آنها نیز نوعیکه باید ندارند چون بعضی دوستان شیفته را سر الفتی با فقیر و محبتی با کلام این ذره حقیر است و هم دست تحریر
چند فقره که برای مثال نوشتن آن ضرورت است مخالف دعوی راقم در هنر است میشود و چند سطر میگویند که غنایکنا میسازد و قوله

مهارت بضم میم با کسی کواه شدن و از کار ری بخرج بردن و در مان کردن رقه برای فاضل منبع معتول و منقول و قلازم فروع و حصول
 سلامت و بعد ورق کردانی صحیفه اوقات شب و روزی بقصد مطالعه مطوره و عاء ممکن ملازمان عالی بر و ساده ارشاد و تعلیم تا به
 حرکت مستدیر فلک الافلاک و توفیق بقول ارادت و اختصاص شروح نیاز و تخلیه آن بحواشی تسلیم که انشرف سجا یا حسن سین
 مستفیدان مدارس بلند مرتبت فهم و ادراک است معروض مستیزان لوامع شمس فیوض متنای غیر نصیبان ینوع عنایت آن
 معدن خبرت و آگاهی که نسیم روح پرور نفس عیوی مروه جناب حاشیه نشینان بساط فیض ملاحظ حضرت اوست و آب جان
 افزای حضور الیاس مضمضه وضوی سباحان بحر ملاحظ نماید اکنار رافت او میدارد که چون مهارت قصر رفیع فلک مقرر و بقاء
 سناقه منبع شعله بر سر خرس مهارت عقل فرب بدن انسانی در تسلیم چندین اضلاع و قوائم و جوار و منفرجات بایشی که فهم مهندس
 از درک آن اعتراف بلا علم شیا ماصنع نماید ساخته و من بعد همان یک شکل را که از روی بران حصص آن بانظار خود
 چون اشیا بتدوی متعارف مسادیت من حیث المجموع بخط و خال مختلف پیرشته بتنصب خلافت خود نواخته باید که صاحب بصیرت
 با خبر از حقیقت و تیز روان صحای خوش فزای طریقت حکم المجاز قفطره الحقیقه ازین صنعت راه وصول بصلح جویند و مقتضای
 الکاملین الغیظ والعافین عن الناس بودی تخریب این بنا نبیند بلکه هر قدر که ممکن و میسر و قوت و مقدور است از بدین اتم
 و غیر آن که حلیج ضروری باشد معین بوده و تحصیل و تکلیف آن که شد تا در جلدوی این خیر مطلق شربت سلسیل که لذت آن در بین
 بود بدان توان دریافت در آن جهان نوشند و رب میوه این تحریر و لب خالص این تفسیر آنکه آن برین زاوه خطا کار و مهندسی
 حصیان شعار که بتقاضای عنوان شایب و عدم تشریح اولی الالباب غافل از اینکه چون خود رنگین خواهم شد بارنگ و
 کمال در مدرسه رسیده مختب لجه و لباس طلبه شده بود و با شارت ملازمان والا که فلک را از حرکت و زمین را از سکون
 باز میدار و در چو تیره کوته الی حلقه زنا را از طرق این جابل کردن او گردیده یک قدم مانند نقش قدم حرکت نموده اند و از سوار
 که کوش و مینی او بریده و صورتش چون نامه اعمالش سیاه نموده سواری خود در محلات شهر بگردانند ازین جهت که دیگران چشم بر
 گشاده از وضع الاشیاء فی الموضع غیر یعنی باب زرد پاشیدن بر سلمانان باز مانند برادر زاوه پنجم و اس است که پنجم حضور
 بر نور و ششای این بمقدار و باطنش نور سلام مزین بوده و کاهی دیده شد که آن متونی جبین ارادت بر و نیز سوره اکثر اوقات
 که با فقیر ایشیم می نشست بزرگ غروره و سینه رونق بازار و مورخان کجاست هر جا و از رسیدن سعادت سرمدی یعنی اسلام باز
 محبت مادر پیر بود یعنی آن مجوزه پیوسته بر هر خردن خود مقارن صدور این عمل تحریف پسرین و مترقبه اندکی از تصور سیم قمار و
 جبار تجار و نموده بر جمع با سم غفار و ستا فرمایند و آن سراپا جرم را دیده و دانسته باین خیال که شاید اگر عیش و فاد و شش
 ریزی کند مشرف با سلام شود و بند از پا بکشد و ساد و بکرو او بالش قوله سجا یا بقیع بین جمع سجیه یعنی خصلت قوله بین
 بقیع تسین و تون جمع سخته یعنی راه قوله نمیر بقیع تون و کسر میم آب ساده شیرین و کوار زنده قوله ینوع بفتح یا بمعنی چشمه که همیشه
 از آن آب تراورد و قوله خبرت بکسر خا از مایش و دانستنی و بالضم بهر کوشش و جز آن و دهنن چیزی قوله مروه بکسر میم یعنی با در

تو که ساطحای او بختن قوله اصلای جمع ضلع و قوائم جمع قائمه و حوا جمع حاده و منفرجات جمع منفرجه بدانکه چون خط مستقیم بر منحنی
افتد هر دو کج جانین آن برابر باشد هر یکی قائمه نماید و شود بدین شکل  و اگر هر دو کج در تسکی و فراخی متفاوت باشند
بدین نسبت  پس تنگ را حاده و فراخ منفرجه خوانند قوله حصص جمع حصه بکسر حاء و ثنی صا و معنی بهره و بخش قوله اشیا
متساوی از مساوات هندسی است که اشیا متساوی مساوی هستند قوله کاطین فرورندگان خشم قوله غیظ بفتح غین معنی
خشم قوله عافین معنی بخشدگان قوله میور معنی آسان قوله رب بضم راء معنی آب انکرو و به و انار و مانند آن که پزند تا غلیظ شود قوله غصب
بضم گیم و تشدید صا و بضم کمر معنی خضاب کننده و کجیه بکسر لام معنی ریش قوله عرو بفتح عین بضم عی و تشدید سین و کسر راء و تشدید
یا از بفتح یاء معنی صد یا چهار صد قس قعه برای صوفی تا هزاران موج بزرگی دریا خبر از نزدی بود و وجود ممکن در جنب و آب
میدهد و شریای بزرگ و کوچک از یک تور بیرون آمده بجانب اصل که کره نارس است از فطر شوق بختد و این ظاهری که عبارت
از عالم امکان باشد در نگاه طفل طبعان تیره رای چون مجلس باز ثابت و دائم است و این طلسم کردی اشکل فریبده عقل
مانند اشکال مرد ستون صابونی که نقشه اطفال درنی بهر سد در نظر آنگاه بیج و کج صورت قائم است بسیار این بهارستان
بذات فاضل البرکات آنحضرت که غنی نه معرفت را حواله بعهده فرموده اند و نفس مقدس خود را بان مست و تحید نموده عقل
صورت اشکال محب و غریب اصفاات اعلام روزی با و بعد افای جمیع مطالب در مطلب باقی عبارت از حصول دولت
و دیدار برکت آثار که در مرتبه خود مشاکست هر چه چیز را برکتیاد و از اصل بقول تضرع بر خود بالیده خود را کاهای در خود و کاه
در غیر خودی یا در موقوف عرض نقش دینی باب چشم و حدیث استنا از صفحه خاطر ششکان محفل سپر شاکل و خلعت ارشاد در
بر کردگان صحبت و الارتمت که با وجود تعدد مراتب اشخاص واحد قائلند میرسانند که با آنکه یک تیغ سر بر آتش کافوری برین
میروند و از جمله باوندی میاید که صد هزار چراغ را بر سر سیاه نشاند و این هم بر تاشایان روشن که شمعها با هم در تویرا ماکن مسکو و هم چنین چراغان
دیکی را بر دیگران بجان نباشد و آنچه وضع شمع و چراغ برای آنست و بعد از مردن نیز که انجام و آغاز وجود آنها خیر از آن
نیز ابر بود حال همه یکسانست چشم صاحب نظر اینکه چیزیای نامفید را چون نقوش باطل روی آب معدوم محض و اندک شمع آفت
روشنی بهر آتش ناید و چراغی چهره صدها چراغ بگازد نور بسیار را بدینا علی بذار در عزیز تر از جهان سراپا تیز میرزا عبدالعزیز که
سجده بطن صفت بر طمشتش باطلع صور علوم حکمی غیرت نگار خانه مانی و از تنگ است و از دست بر اقت طبع و قادش
و صرافت فرین تقاضی عرصه بر روح افلاطون الهی و معلم اول تنگ بارادت اقتباس تجلیات باطنی توسط بنار نامه
عقیدت ختام ما هم تقبیل گریاس عرش ماس کردیده و نهال شوق مفرط از مغرس سینه حکمت کجینه اشش متکبر بر غصون متعدد و مختصر اعتبار
شاق و کشیده امید از گرم هم بزرگان که جدا اول فیوض شتی از ملتی اصبعین ابدی عنایت شان بر بسته و سیلان است
و چون خورده کشید از مغنی عین رفت شان علی سبیل التوالی در جریان آنست که توجع و اما لطف جیم خدام ملک احترام
با طایفه کسیران مارش که اردوای علت او را کافی باشد و از وسط نگاه نیز افادات مستیزان ایراج انظار عیار تو رحمت بر جاست

مروت جانید و مبعیات روحانی آن سرمانصب شتای ناکامی اندازد قوله مجلس شب باز مجلس شبی های رقص که وقت شب برای شمع
اطفال منعقد میشود و آن بازی کتده را شب باز خوانند قوله اشکال دوراه این هم بازی اطفال است قوله اضافات احلام بافت
خوابهای پریشان که بخت خلط آن تعبیر درست نمی آید و اضافات جمع ضغث بفتح ضاد و جمع و سکون عین که بمعنی آمیختن سخن و حیران باشد
و احلام جمع حکم که بضم حا و بضم تین بمعنی خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شودی آید قوله بر بنی تابرای تالابی آرد قوله از صفی خاطر
مشککان راه ای شویند کان نقش دوی از صفی خاطر باب چشم و حدت اشیا قوله مرابا بفتح میم بمعنی ایضا قوله بعد از مردن نیز بمعنی چراغ
و شمع که گل شدن یا خاموش شدن باشد قوله سبچن بکسرین و فتح هر دو جمع آئینه و این که در اصل روی است و در کلام عرب
استعمال یافته است قوله اطلاع نقش شدن چیزی و چیزی قوله از رنگ بازای قاسی بوزن و معنی ارشک است که کارخانه
مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت بای معنی ارشک باشد مثلاً بوده تار با ازاد فارسی بدل کرده اند از رنگ شده و
گویند نام معنی ارشک بوده است و مانی دعائی است او را کرده اند و لقب او شده است و جمعی گویند نام نقاشی است
غیر مانی و اندیز و مهروری مانند مانی بوده است و نام دیوی است که در زماندوران با رستم جنگ کرده و رستم او را بکشت و
نام پسر زره و او یکی از پهلوانان توران بود و طوس او را قتل آورد و مع قوله برات بفتح با و خشنکی قوله و قادیق و او و تشدید قاف تشکیک
و افرخته قوله قادیق و تشدید قاف بسیار رسیده قوله کرباس بکس کاف تازی بوزن الیاس و بار پادشاهان و امرایان
گویند و در عربی بالا خانه را گویند و خلوت خانه سلاطین و امرایان گفته اند و محوطه درون سرا و طهارت خانه که بر بالای خانه حجره سازند
مع قوله مغرس بفتح میم و سکون غیر جات اندن و دخت قوله مخضر بضم میم و سکون خاد و کسر ضاد و جمع اسم فاعل است از اخضر بمعنی سبز
قوله ساق بکسر سیم و تشدید قاف بمعنی محتمل و شقت قوله مقلتی عین اصلش مقلتین بود و بایب اضافت وزن تشبیه افتاد و مقلد
میم و سکون قاف بمعنی گوشه چشم قوله دایما بفتح دال بمعنی دریا قوله کیزان بکس کاف جمع کوزه قوله ازوا بکسر زه بمعنی سیراب کردن قوله
تبسط بضم سین و ملین شدن قوله تلاله بمعنی روشنی قوله الراج جمع راجع بضم یاء و شنی بمعنی آفتاب قوله مرویات بفتح میم جمع مرام بمعنی مقصد
قوله جان بکسر جمیع بمعنی دل قوله مبعیات بضم میم و کسر عین بمعنی خواستها فامده در اخبار خوش مذاقان باینکه چگونه آغازش توان کرد
و چنان باجم باید رسانید که در الفاظ طرز دعا کار بر نهد و براعت استلال را هم از دست ندهند و آن عبارت است از ذکر هر چه
مناسب چیزی باشد که بهاء مسوده مکتوب بر آن گذاشته آید و این حسن چهره تر است و درین مقام حاجت افتد باریا و تشابه
در تشبیه رکن اعظم را ملحوظ باید داشت یعنی وجه تشبیه و درین انشاء خاص که سبج است همه چیز را تشبیه ساخته تشبیه بر اکاهی مضاف سازد
چون فیل فلک باضاف تشبیه و کاهی به صوف چون تحقیقی و اضافت سوای تشبیهی نیز در اینجا بسیار آید و در تمام عبارت که بعد دعا باشد
رعایت همان چیز که براعت استلال بر آن دال است هر چه بیشتر سخن تر است و خاتمه نیز بهین صنعت میاید که برای مثال رقعہ نوشته
می آید و این است لَانِ الْعَاقِلُ يَكْتُمُ الْاِثْرَ رَقْعَةً و طلب غنیمت سبزه وار تا خردن باز پسر خردوس زردین تاج خورشید را
با ماده سبیه بال شب بقدر سرعت انزال از انشاء قطرات انجم مقارن ساخته میضج صادق را بر روی کار می آرد خردوس

دولت و اقبال ملازمان عالی بیضه در سرشکل تا جداران روزگار باو میرزا محمد علی پسر میرزا ابوالحسن صفائی که برفاقت امیری
ایام زندگانی ایشان رنگ عید نوروز است و اسنان عمر بالیدگی همارستان سیال تا قوئل سال مرغ و در جگر افروز امروزی
از جانی و در بیضه سبزوار دست آورده لکن گنای بیسیان می افروز و بتکرار که هم سرم که هم سرم و اقیه را بگوئی خوشندی لذت است
میسازد معلوم نیست که چشم خایه که کرده است که این قدر چون عروسان حیدر آبادی کردن کشیده راه روئیده اینهمه بانگ سجا بر آورد
شیوه اجل است نه طریقه پند پیو یا سمیان کلشن نسل اشرف همین ناکسانند که وقت مردن آب از پر و میج میدارند با آنکه بکثره آب در وید
ندارد خور و صاحب شرم و جامی ندارد مگر کلام اینکه در دست بیضه مرغ سبزوار از راه خروس قلم از پهای او محبوب عامل نیاز نامه محبت
که این چنین چشمان دریده و بین بار دیگر زبان پیوده گفتار او در مقابل مردان جنگی نشاند هر چند از بلند پروازی اینها چه میشود و از مقدار و کار
مثال از کیسه ما چه میرود و قوله خروس ازای بازی کتده خروس قوله بقدر سرعت ازای ای در مدت قریب قوله بر روی کار می
یعنی ظاهر کند قوله بیضه در سرشکل یعنی مغلوب و عاجز کننده قوله اسنان جمع سینه یعنی سال قوله سال تا قوئل سال مرغ و در ترکی تا قوئل
بنهم قاف یعنی مرغ است و نیل بکسر هزه یعنی سال است و در بندی سال را سواری گویند و آسمای دوازده سال ترکی ایست تا قوئل
نیل بنهم یاد باری یعنی صاحب پارس نیل پیاد باری یعنی بنگ بونیل بنهم با یعنی تنگ ایلان نیل بکسر هزه یعنی مار سوچان نیل بجم فارسی
موش قوی نیل بکاف یعنی کوفته تگوز نیل یعنی حوک تشقان نیل بتا یعنی وقاف بعد شین بجم یعنی خرگوش او و نیل بنهم هزه یعنی
بقرایت نیل بکسر هزه یعنی سکیچی نیل یعنی نیمون و نوروز در ولایت بحاب همین سالها میشود و در بند گویند که امسال نوروز بر سک یا
بر سب یا چیزی دیگر سوار است من حاشیه قاضی غلام حضرت قوله که کو در ترکی یعنی بیضه قوله شیم خایه در ترکی خایه پضر را گویند
مناسبت آورده است قوله کردن کشیده راه روئیده است یعنی تخر و تخر کننده قوله آب در وید ندارد یعنی اینجا هستند فائده
در چختن جای مرادی که نشان را در کار آید هر صاحب فحیکه اندکی خود را مصروف دریافت بعض ضروریات این فن نماید و بعد شتانی
با نماند آن تو بهر بودی تسمیر و تصویر بگردان و غیره باشد که از عمده این چیزها بخوبی بر آید و محتاج بدیکری نکرد و لیکن جمیع اذنان را با هم
تساوی نیست و هم برای اینکه صاحبان زمین جدید را مختی که در آن متصور بکشی که از این خصائص طرز استادان این فن را بقدر سلیقه بر صفحه
بیان می نگارند و طرز و صاف شش تن و بیخ است باریکینی سرو کار یک و دارد بسیار کم است و ایراد لغات غریب و جمیع
آن و بندی از بدائع و اشعار غریب نیز در مواضع مناسب مخصوص بدست مثال روزی او محض شهر شاکل مجلس عالی امیر فخر الله
که عتبه اش مفرد مناس روسا مقام و کرباسش کعبه جوامع علماء ذوی الاحترام بوده باریاب بودم الوف در غرر و مواعظ حکیم
و مصنف جواهر و اهر فضاخ بلاغت توأم از دلهای ذهن و قادش و معدن طبع نقادش برآمده در طبق بیان بسوده بگردان حق و در
زمانی و حال آنچه که در یاقیت متلائی بریق و چنین مجرای الجار متبازع شریق زیب درج تقریر احدی از فصیحای عجم و عرب و بلغای
صاحب ادب نیست و نبوده و اصابع قوب طبع هیچ یکی از کبار افاضل و ذوی المعنی مفتاح فم کامل افعال در وب فصاحت و در
بدین آئین بر روی سامعان میریزش گشته و زهی عقل و دانایی که مال به کار را همین که تصدق اند مال ایبه سکر و میدانند و خجسته

اسماء و از کمال

و بخشش که هر یکسای مال حوادث را بطای مال استغنی از مال ابدی میگرداند و قوله منامی کنی کنین و بارش را بار کنین
و کزینگاه قوله برین درشنده قوله همه الا جاییم میم یعنی جان و آماج جمع جبر یعنی سنگ و جان سنگها جواهر باشد قوله متابع درشنده قوله
شیرین روشن قوله لودعی بیخ لام مردعایت زیک قوله الی بیخ همزه ذی متوقد قوله دروب جمع درب یعنی دروازه طبر ز مولانا شمس
الدین علی یزدی صاحب تیمور نامه که بظفر نامه شهرست و موسوم نیز متاخران او را خداوند شمر خوانده اند و حق بجانب آنهاست
زیرا که تروهر هم عادل همین ثابت میشود فارسی قدیم و کم کم الفاظ ترکی و خلوفرات از تکلف و شیوه منانت مختار است مثال
همدم و جنت نیز دم از جلوس جایون مطابق با تصدیق و چهار جری خبر میدهند و ن ابراهیم خان حاکم جهان کندهار را که در کشته
دی محمد خان پیش از دست بی احام و سرشور شدن داشتن اگر او بدینا و بسلسل بندگان جاه و جلال رسیدیم جها نطالع شرف نفاذ یافت
که چن سزار گبر کردی نذر محمد گروانه عراق شوند و آن سرزمین را از خض و خا و جودا شتر پاک ساخته و برادر مقتول را بگریستن
نموده مراجعت باستان قدسی نمایند سپیل شرف الورد اعلی قلیخان در باب تجریش شاق اشارت فیض بشارت عرض و زیارت
بعد تامل معروض عاکفان یا یئیر خلافت مصر و شت که اسال تنج بی نیل مناسب است و خبریه این التماس سراز کنار استخوان
بیرون کرد و قوله موسوم نیز یعنی موسوم بهین اسم است قوله متاخران مراد از ایشان خداوند شاه صاحب روضه الصفا و پسرش خواست
میر صاحب حبیب السیر است و بعض دیگر هم قوله اگر اوجی کرد و بضم کاف تازی نام طائفه است مشهور از صحرائیثیان و ایشان در زو
خجاک پیدا شدند بیع قوله قشلاق بکسر قاف در ترکی جاوینی پیر و سیلاق جاوینی که قوله بی نیل مناسب است یعنی یجا نیکه در
سال گذشته جاوینی شده بود و جا نجا مناسب است طرز عالمی قسامی ابو الفضل بن شیخ مبارک ایراد حمل معترض و جموع
لغات در یک جمله و تطویل بسته و خبریان و یکجا ساختن زبانی و منانت اختصاص با موشته است مثال روز سرش و همدم
رجب الحجب سال تاسع عشر از جلوس سمت مانوس برادر نک خلافت جهان بانی موافق با هزار و هفتاد و هجری زمین پنجاب که از توجیه سیاه
جلول و افکار بنای و تخفیر غصون ادواج و خروج روس نباتات و کثرت قطوف و اثمار متنوع و زمام کعتان و اصوات صلاصل و غیر
از ذوات مناقیر و اجنه و وفور امار و ملیح و لغریب و خرائد جزا و اثر و برسم نه ن تکلیب نمونه ارم ذات العباد التي لم یخلق مثلها
فی البلاد است و شهرش مستقر علماء رفیع القدر و تجدد نشان و مژدای فضلا جلیل القدر منبع المکان بوده و هست و نیز در اینجا
کبرای سلیم از سماع اصوات نوا قیس کفره فخره که اجماع تحت یعنی او ثمان را موسوم و لقب با سمی و لقبی از اسماء مقتدایان خود است
و خاخر خسران ابدی و خبت سردی می اندوزند بخلای کس و امصار محفوظ مصون است منقطع حدین و بیاض لپچه بعد از منان
ان لواجی نکال سلطان الدرای و غرة الا صبح مقرون بخالت ای که ناگون مخیم سواقات جاه و جلال شده همه جا بین حالت درخت
نقرات صاف صاف هم می نویسند جمله را بسته و خبری ادخال حمل تمام می کند لیکن اینها از طرز شاعری است قوله سرش و شسته باشد
عمیاد و فرشته که پیغام و فرود آورده و خضر صا که القاب غیب نیز گویند و در روز همدم از ماه فارسیان روی سیاه جمع مایه یعنی آب و القیار
بمعنی برآمدن آب و تخفیر معنی سرسبزی و ادواج جمع دو حصه معنی درخت کلان قوله قطوف بضم قاف جمع قطف بکسر قاف معنی سیوه قوله

ز ما جمیع زمره قول که کفایت جمیع کفایت بر وزن زیر معنی بلی قول صلاصل مع صلاصل بر وزن معنی فاخه قول بخت
 بخت قول معنی دلیری و مردانی قول اذان جمع اذن معنی کوشش قول نواحقین مع نواحق قول معنی تراشیده و مراد از احاجی بخت
 بخت قول تلح بخت معنی درختندگی قول من بضم می جمع مدینه معنی شهر قول سلطان الداری جمع دری بضم دال و نشانه
 معنی ستاره خشنده مراد از سلطان آفتاب باشد قول غرة الاصبح بضم غین مع ماه و سید قوم و سیدی پشانی سپ و بهتر از چیز
 قول لیکن اینها معنی صاف صاف نوشتن و جمله را بخت و خبری اذغال حمل تمام کردن طرز ملاحظه و تری از تری
 حکم عزابت سلاکس آنچه مشهور و متداول است چارنجه است سه شکر که آن هر سه بخت است هر چند باعتبار جمع و تری از قید و
 برآمده حسن عشق و بازار زنانه چوبه قدسه شرب اتفاق صغیر و کبیر است و در سه چیز دیگر اختلاف واقع شده و بعضی آنها را مذهب و
 کند و مذهب خان از وین است و بعضی سوای سه شکر انداخته شمس الدین فخر عباسی دهلوی همین اعتقاد داشته و درین اعتقاد
 پیروی محققان سابق نموده بر سه شکر باقی را بکردن ارا و تخان کشمیری تخلص مواضع شاکر و میرزا عبد القادر بدین استهانه گویند که منشی موی الیه
 برای ترویج کتاب سر مایه خود را به ملاحظه و در سوره بنابر از و یقین معاصران رعایت معصوم خود داشته حکیم بلند و قار شاعر
 خاقانی با اقتدار فنی و خیاضی را مخاطب ساخته و الله اعلم بالا مور لکن افزونی رتبه سه شکر از چیزهای دیگر مثل ستادی انصاف اظهار میکند
 بدین در این طرز از مختصرات ادب حکم کل جدید نیز در بلاغت را نقش روی دراهم الفاظ ساخته و نشان بلیغ ایران فقراتش را موط
 جواهر شرقی می پذیرند و این سبب که او را با اساتذ درین مقام خلافت و ساز خود را قانون نومی خوانند پیروی او نکردند اختیار و
 غالبیت در عدم اتباع برای اشکال است چه فقره اش سوای فقره که مقابل آن افتاده جوابی ندارد و در اینج خودش در ایران آن قدر که
 در دست بلی چیزی نیست و این حسن بخت و نورس و کلام را بر ابراهیم و خوان خلیل نه در شریای دیگر که با دست و دست اگر چه سوداها نیز
 بزعم خود از بخت التباس به یک دو ترکیب هر دو طریقی میداند با جمله طرز او پاک داشتن کلام از لغت است و تحلیل و تری آن تشبیه
 خوب غیر مبتذل دل چسب و کنایت و استعارت و تبلیغ و اغراق و غلو و مراعات نظائر لیکن همه مطبوع از بکثرات معانی را جز و لا
 الفاظ که روانیده بلیه الطبعان از دریافت حسن کلامش نصیب اندید است که نزاکت فکرش پیوسته صیاد معانی بکثرت قول
 تری بضم تاقصه است در حراسان قول بازار زنانه معنی میا بازار قول اظهار جمع قطرات و آن بالضم باصطلاح ریاضیان خطیکه
 از مرکز دایره بگذرد و در دو جانب محیط منتهی شود قول سموط جمع سمط بکسرین رسته مراد برید باشد و جز آن قول تبلیغ و اغراق
 و غلو مد آنکه مبالغه مقبول و این صفت چنان است که بلوغ و صفی را در شدت یا در ضعف او مانایند و باید که این ادعا بر اصل اعتبار
 باشد یا امتناع یعنی آن وصف را بمتنای شدت یا ضعف برسانند تا سماع را بجان نزود که پایه در شدت یا ضعف باقی مانده باشد
 بر قسم است یکی تبلیغ و این است که ادعا مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت انوری بدست بر دویم برکنار
 روزگار و تاهت روزگار ترادف کنایه ممکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبل است این بیت
 اسدی پیش چنان دارم این راز را روز و شب که با جان بود که بر آید ز لب یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم اما اغراق

که اعداد مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عربی بیت ما را بکام خویش میدودش و شمشیر دشمن که
 هیچگاه مبادا بکام ما به متعارف نیست که هرگاه کسی دشمن خود را بکام خود میدودش و سوز و مار او شاعر است که تا بحدی دشمن کام شده ایم که در
 دشمن بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن نیست بحسب عادت مستبعد و ازین تبسم است نظیری در تعریف آب حوض ملت شکر گفتش در غنچه
 مشهور بختا بر اعرابی و آب شور با آغوش است که او را مذکور اندوی عقل و عادت مستبعد باشد شیخ نظامی فرماید ملت از سم سوزان است
 این شمشیر شد و آسمان پشت گشت و صاحب جمع و فیکه از غریب مدح مبالغه است و اینجا از جنس ممدوح ادا کند یا تقریبا قسم اول از روی
 کید ریاضات ای کائنات را بوجود تو افتخار به ای شش زافرویش و کم زافریه کار به هر چه درخت تو کرم بنده دانی که رواست به حیت کان تو
 روانیت مگر غرض این چه این قسم محض بیزیر را علیه سلام نشاید و غیر آن حضرت در حق هر که باشد تجاوز بود از حد مدح و حق است
 بهین آنچه مشتعل باشد بر ترک ادب شرعی چنانکه حکیم الزی گفته است بزرگاری کا قدر کمال قدرت خویش نه ایزد است چو ایزد بزرگ
 ولی همت است به مثال آنچه از حد مدح تقریبا واقع شود بکمال شرف شسته صفت خواججه محض به وحید و بر ملک بود کف کریم جهان به چرخ ملک
 خواججه و وحید و بر مدح قاصر باشد ایضا خاقانی گویند صدر بر ابریم نام را در سلیمان جلالت به خواججه موسی سخن متر احمدی ابراهیم بر سر
 مطلب یعنی مثال اگر خودش دست عنایت پدید آید بر سر یکسان کنایه صدف بر قطره ابرسانی شگفت مادی روان داشتی مرغیکه بهر
 خلقه دام ملک شکارش گردیده به تیغ نیز شهر رشته الفت با طایران طولی بریده طرز نظوری بهین است لیکن چون بخرقه دم بنام او است
 کرده است بطرز آن نیز نشان داده می آید تا بر طالب یا غیر طالب اگر حکم آنکه علم شئی به از جهل شئی قاصد آن شود بخیر آن آسان کرد
 اول لفظ مفرد یا مرکب بود لفظ ذکر کنند و لفظ دیگر صفت آن سازند و از لفظ صفت مجموع این صفت و موصوف آن را یک فقره شد
 دیگر محال آن بهین طریق بسیار مثال شریک با قامت خوش قرار یابند یا به حور اطلعت پیری تراود یا لفظی موصوف و مرکب صفت آن
 و لفظ دیگر صفت این مجموع باز مجموع مضاف بلغظی و آن لفظ مضاف الیه مضاف بلغظی دیگر مثال شمشیر کوه بریده در خون طبع شد
 معرکه الفت یا لفظی موصوف و جاری طول صفت آن مجموع مضاف بلغظی و مضاف الیه مضاف بلغظی یا در لفظ مشتعل بر واد عطف و معطوف موصوف
 بصفتی مثال قتل هزار زخم کاری شمشیر آید از حوزة معرکه محبت و اتحاد در روز افزون یا لفظی را موصوف کنند بصفتی که مشتعل باشد عبارت
 طویل معطوف علیه و معطوف شود فقره دیگر مقابل آن مجموع بلغظی متضمن عبارتیکه صفت آن اند و مجموع مضاف بلغظی و آن لفظ موصوف بصفتی
 اما باید که آن صفت عبارت طویل بوده باشد مثال صید و شکار آسانیش هزار آرزو پر و بال کشاده و بامید وانه مقصود بصحای تپا
 کن طلب از بهر بان و در افتاده دام بانستان از طره هوشان هر و شش هزار آتش موسی در سینه عاشق افزون قوله و با طبع
 این معطوفت بر قوله و آشیان آسانیش الخ و مجموع معطوف علیه و معطوف صفت لفظ صید افتاده و این مجموع موصوف و صفت مضاف
 است بسوی لفظ دام که موصوف است و قوله باجستان او صفت آن واقع شده که عبارت طویل است طرز سکن در شئی
 صاحب عالم آرا بسیار ساده نویسنده است بار و زمره سرکار دارد و نقل و تقلید قدام هر دو از کلامش مبارک و بر کسیکه بصحت اهل زبان
 رسیده باشد طرزش بر آسانست قوله عالم آرا نام کتاب تاریخ تصنیف مثنی مذکور در حالات شاه عباس که اهل یاد شاه ایست

معنی غلو

مثال چاردهم شهر سوال از عراقش سردان قشون که بر کوفی قرة العين سلطنت و کامکاری و فوجین است و نامداری شاهزاده
 صفی میرزا بلوک بگلری یکی مهردان مامور بودند دریافت شد که حسن قلیخان از گنجه تیره باطن که بر نام کن تیره خود است با محمد علی بیگ شاه
 سیون که چندی چرخشی باشی جرک مخالف بود ساخته بر سر ایل قراقریو نیکوخت و اقبال او را دعا کرد و دو طلبا نشیمن مردم کار رفتند و خودش
 اسیر شد و شاه سیون نشی باشی سیرایغ نیز خاک ناکامی بر سر کرده پای کرکیز شاد قوله زنگنه بکاف فارسی قبیله از لر ناکه از قسم و قین
 و خارج از قزلباش و سپاهیانند قوله تیره قراقریو قبیله چند قسم می باشد و بر قسم را از آن تیره گفته شود قوله شاه سیون بکسرین
 اصل و فتح یا شهر شاه من قبیله است از ترکان قوله چرخیم فارسی و خواجه محمد بقدرای اصل فوجی که از تمام فوج سبقت کرده و میدان جنگ کند
 و باشی سیغنه سردار پس چرخشی باشی سردار فوج مذکور بقوله چرخیم فارسی برون لشکر که از ولایت دیگر می رود و دیگری فرستند
 و در اینجا مطلق لشکر مراد است قوله ایل بکسر مرده و سکون یا مجهول تخانی بلفت سیرانی یکی از نامهای خدا تعالی است جن حلاله و بر زبان
 ترکی بمعنی دوست و موافق مراد باشد که نقیض حشی است و مردمان جماعت گویند مع قوله قراقریو نایم از بیات که قبیله ترکان است قوله
 اقبال و عا که در معنی خصلت شد و مراد آنکه آنکس که تحت قوله و طلبا نشی و طلب کسیکه مستعد و آماده کاری باشد قوله بدم کار رفتند یعنی گشته
 شد و قوله باشی سیرایغ در ترکی بمعنی بی سرو یا است چه که باشی بمعنی سروایغ بمعنی پا و لفظ سیر بمعنی بی که برای نفی است می آید طرز
 قوایب و حیدر الزمان یعنی میرزا طاهر حیدر اشرف الوزراء روز مره حال و فارسی قدما یکی می نویسند بر کتبی و اطلاق از شیشه کلامش
 قوام برآمده مثال از خوش تراند قوی نامیه در سال سیون و بیجی نیل جوایمان قلم و بهار به ثیاب متنوع آرایش پذیرفته و وسیله
 باوه پر زو شوق تماشای جلال عرائس حجه نباتی بر فرشتن نمودن نخل سبز شاداب خفته لاله حمرا بصرم سفک دما لشکر صولت بهی
 و سه قزلباش را پیش کشیده و توج بپناه جداول که دید و تفتیش نمیداد و زیاده پس رویا سیمن روان گردیده با و خزان از آما می
 فخر و زوی مره بطاس انداخت و از رنگ نگار معرق قوت مصور شطرنج زمین ارشک کارستان چین ساخت قوله عرائس حجه نباتی
 ای نباتات نور دیده قوله سنگ فتح سین بخت قوله قزلباش و این در ترکی بمعنی سرخ است و قزل سرخ و باش سر بود و کلاه قوم قزلباش
 سرخ می باشد قوله نمیرد یعنی سعی او کار نیک و قوله مره بطاس انداخت یعنی کوزید طرز میرزا احمدی صاحب تاریخ نادری حذف
 رو بطور احتمال روز مره متعارف است و از رنگینی و تانت بهم خالی نیست مثال هفتم ریح الاول که قهرمان خاور نیز شعاعی در کف گرفته و شتر
 دراری مومض را که در ارک شب جمع شده بودند از پادشاه آورده کوس بسن الکاک الیوم فراخت و بر و تماشای فتن زار همیشه بهار ولایت
 سبیده دم که در اجیاء اموات مضاجع بتر خواب غفلت دم علیوی را بنصه در سری شکر پرداخت رقم قهرمانی محمد نقی خان بگلری دار السلطنت
 شیراز روانه و جز با حضار خواجه یوسف و خواجه الیاس و دیگر تجار ارادمنه که بنقود و اجناس معین علی محمد خان شاه طوی بد آخرت بودند از آنها
 و بندگانی قدر قدرت برای شلار غده زینت بخش خانه زن و خبر گشته شدن نظر علیخان بهادر بزرگ اعیانی فتحخان قول لا ارقاسی و در
 ارض اقدس شمس رضوی علی سگانه التجه و التنا باشارت میر ابو القاسم کلا ترانجا بسامع حجاب بارگاه کرمی بجهه کاه سیده قوله
 قهرمان برون پهلوان کار فرار گویند و اطلاق آن بر پادشاه غالب و سفاک میشود قوله مومض بضم هم اول و کسر هم دوم بمعنی خشنه قوله

ارک فتح هجره و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه که چکی باشد که در میان قلعه بزرگ سازند و نام قلعه است در ولایت میسن و در
 درینجا مطلق قلعه و حصار مراد باشد قوله مضاج جمع مضج یعنی خوابگاه قوله می شکند یعنی مغلوب یا ساز و قوله چرخ مخفف چار بست
 فاصد و یک آمده سمیع از ایل زبان قوله شاطری شاطری قریب باشد قوله یعنی شکار قول لارا قاسی مراد سر کرده غلامان پادشا
 است و قول در ترکی یعنی غلام و لارا علامت جمع و قاسی یعنی سر کرده و سردار است قوله کلا نتر و این در محاوره ایران شخصی را گویند
 که مرتبه اش از خود یکم و دیگران بالا باشد و اختیار امور رعایا و شهر و مملکت دارد من حاشیه قاضی غلام حضرت قوله رسید
 همان خبر شده شدن فصل و حسن فوائد فائده اول استقار پس در موسم بنار از ترانه های شکرین نبات مصری را
 با قبول خاطر اهل ذوق سلیم در شکر آب می بندد و قریب دین و دل باخته بخیاں قامت دجوی سرو بهارستان احدیت و شمشاد طرف
 چون صمدیت آشیان بر سر وی بندد و شربت روح پرورد و شیر و روان فوار حیات جاودانی روزی کام و زبان و نفس سید
 و خجسته مراد طایر زمان پر از قمری مآب و جهان باد بعد لاله کاری اشک گلگون در قطعه زمین دامن پشیمانی تحصیل ثنائیم نسرین دیا
 ملاقات بخت آیات که کل سر سبد دکان محبت کیشان و فتح دل از کف ربای خلج الفتن اندیشان خیر از ان مقصودیت بدین
 آئین زلف تحریر زیب کمر جانانه مدحی سازد که دل کشا باغی برانه نالان پر بر سر معانی و رنگین گلشنی آراسته از گل های دلا
 کخته دانی که صحنش با کثا و کی جبین روشن سیایان دیار نیک بختی کبریا فروش و شامش با سواد طره پری طلقان حور اثر او شهر و
 روشن هوش بود یعنی صحیفه عنبرین سطور مشکین حروف و نامه سرت عنوان بر نگینی موصوف که بیاض بین السطور شش صدای
 سفیده سحر کا بهش و سواد حروفش بر مان دوی شام غمگین می نمود در وقتیکه آسمان خیال پروردن فرزندان اردی بهشت کوه
 زمین داشت و دست لطف نسیم جان فرا تقاب حجاب از چهره شادمان جبهه فروردین بطرز دل فرجی بر میداشت در نگاه شتابان
 تماشای نشین زار احوال صحت اشمال آن عزة ناصیه که امت و نور پیشانی شرافت جلوه نمایش داد و اینجا از بعض مطالب رنجی چند
 درست نموده بمقلم خامه ریحان شما می پردازد تصویر عبارت نقل بود و دیده فهم را چندانکه باید مطبوع افتاد و مترصد که عکس دیده سفید شد
 منظر آن آئینه صفا پرور آن روی پر نور را غیرت شکوه باز کشید باید پیوسته کام جاها از دلال و طانی الفاظ رقاع خلعت شائهم
 با حلاوت ابدی راه رابطه باید قوله کبریا فروش تکبر فروش فائده دوم تا آنکه تمثیل وجود مفیض الجود سلطان الداری
 که مرسل انوار فیوض غیر شایخی بخلوقات حضرت باریت زینت پذیر است و شبیه جهان پای آسمان سیریل بجای حل نقش نجوم مرصع
 مایل حرکت مستدیر ثبوت تگن ملاوان عالی بر وساده تعلیم و ارشاد با مکان عام و جلوس مستفیدان صحبت والا بر سنده افادت و افتاد
 علی سبیل الدوام مزیل انوار فاطمان حکمت پیشه و شریطه حوالت کن آورده حاسدان فلسفه اندیشه باد بعد رسم مثلث حاد الزوایا
 بیان نمایی عرصه بر دل حیران منزل از دوری آنحضرت که بر مان سلم را چون خطوط امواج در جنب عدم شایبی آن وجودیت
 غیر قائم و همچنین رسم اطول و انصر تطبیق برای اثبات نهایت ابعاد درین مقام دال است بر تصور عقل و طول کلام فی اصل معنی رسم بنویس
 عرض شایگان اشکال کثیر الاضلاع اخفاء فواید علی مرسته فیض عام آن بکار بر عظام میرساند که میرزا عبد الله نامی اکبر بنی اخت زنده عالم

فلاطون طبیعت و اسوه حکای از تئیس س فطرت ملا محمد نیشاپوری مدتی حرف اوقات شریف در تحصیل علم صرف که از عهد ما ضعیفان
 حال محقق آن در علم مانند عقلا ممکن غیر موجود یا منحصر در فرد واحد با امکان غیر بوده است نموده و معتقدی تعلیل صبیح که صبح الفکر است
 الطبع را اندیشه حل آن علل متمنع العلاج میسر از بهانه خفت فکر بنوعیکه باید شود و همچنین بخور که هر چه بینی بر بلاغت و سبب الیه
 است از توابع آن باشد بر نوع لوی سعی نمایان و نصب علم جدیدی پایان حواله بدین ساخته احجار کبریا شکل مقاماتش را بجز
 اندیشه ضابط بر داشته و در اسرع از منزه به مصرف نمودن همان توجه بر ادوی تحقیق مقدمات مضاف بان بمقتضای عمل در
 و کسیکه در علمش جمع است بعایت فاعل تحقیق که تنازع ملل و ادیان نیز رنگ قدرت بی رنگ است رایت انا اعلم الناس
 و علی هذا القیاس در منطق قانونیکه این سیما اگر تصور آن بهل و ام یعنی ال هو مفید ام غیر مفید نماید ب مقصدی حجت و اذعان
 کشاید مقدم نیم فصل فرودین در مدارس وید و اجناس عالی غالی فکر صبیح که نتیجه شاق طلب کمال است از تاجران و با فضل که فرو
 بر نوع متاع پندیده و خاصه ایشان است به پیروی رسم تعلای زبان که بقوادت طبع در مان روای حدود و علوم اند خدیوه مصداق تحقیق
 اجتماع در علامه و میرزا کریم بیستم بنیط علم طبیعی که ماده غوص نفس انسانی در یوم خوض است با ذهن حدیثش الفتی است طقشا
 را با حیا از طبعی خودشان و بیولای اندیشه اش بخلاف بیولای خشبجان که مقبولش زیاده از صور رابع نیست حاصل صور غیر معدود است
 از معارف حکمی کانون و بهین آئین محنت وجود باری با مایت او چون ضو آفتاب با بزم خود آن از کتب علم الهی در خاطرش مکن گزیده
 و از بحث امور عامه بکنه و حجب ممکنات که قطره اندوهای متلاطم عیم الساحل و جوب اصلی است فن عروض را که رکن بزرگی است از
 ارکان سخنوری بسبب غواصی و بحر لغات و نهسته با اصل و فروع بجا فطه سپرده و در قافیه از پی بلغافته بتاسیس اساس قواعد تازه
 بی آنکه دیگری داخل شود کوی پیش روی از نصب البس ربایان مضار بر امت روبرو و ازین جهت که راه مجاز طری نموده بمنزل
 برسد استعارات و تشبیه و کنایت و مجاز را که وصول فن بیان است شمع ایوان سینه حقائق کجینه گردانیده و دریافت بدافع لفظی
 و معنوی صفت ترصیع را انتخاب زده نیکین لعین سرخ رو بیرون آمدن از معرکه مخلعان خندید در انکشتی همت نشاند و مدتی
 را جبر برای مقابله محاسبان از تقصیر مطالب تصرف و مقاصد الیات باز داشته ضرب حسابی بقدر قیمت هر چند کسرشان و جبر
 اهل ایانت بتصدیق اربع مشاب اصحاب عبا که بنا بر استخراج محمول معرفت ذات حق جل و علا به تجلیل بدن پرداخته اند از خسته
 و شناختن کردیت و عدم کردیت بساطط علوی مقادیر ابعاد را که موقع اخراج خطوط شتی از قبیل اعده و اوتار و اقطار
 و سهام و ضلع و ساق و قاعده و ارتفاع و مسقط حجت از بحر ذخاره هیت و هندسه مثل محسوطی و تحریر و غیر آن ذخیره اندوخته
 لب سالی آیات کلام آسمانی را به ازان میداند که دیگران وقت تذکر خلاصه عبارات احادیث نبوی صلاوت پیرای و اقله
 مومنان است بکراختانی بیان از گردش فلکی که جب وضع است و حرکت آئینی اجسام حیوانی از جالی بجالی و نخل ابدان انسانی
 از شهری شهری از سبب اوست قهر چند بار اوت باشد از موطن و مولد منقلع گشته که بفر سعادت اثر طوف کعبه مقصود است
 یعنی نقش آن زوی قبیل عبه پسر اساس کردون حماس در خاطر حکمت و خائرشش بار اوت ملازمت نقاب وزیر الممالک بین الملک

بهادرسه مترب که بسی و غایت آن قبله ابرار کتاب سرایش بسیر لوح نهیب و جدول طلائع خلعت زرین بارایش بکنار کرد
 و جنود زبایا و قشون بلا یاکه کثرت آن کاسر شان کثرت جوش غل و جراد است جمله عساکر اسوار زوده از پیش آن مخزن علم و ادب کرد
 قوله اریکه بفتح همزه و کسر را مهمل و بدون تاثیر معنی تحت است قوله مثل فلک که در آن آفتاب مریکز است و فلک دوم آن خارج مرکز قوله
 چارچل چارچامه قوله انوام جمع نوم قوله فاطمان بکسر باء موصوفه معنی رشک کنندگان از غبطه بکسر غین از زور و درون بحال کسی بی انگیزه
 آن خواهد از روی قوله مشطر بکسر میم و کسر قوله آورده بفتح همزه و کسر را رکهای جکر قوله بران سلم و آن بران است و رحمت که بدان تها
 ابعاد ثابت میکند و چون بصورت نزدیکان است بدین نامش میخوانند و تفصیلات بجای خود مذکور نیست بالجمله صورتش اینست Δ قوله
 تطبیق و آن بر اینست برای اثبات تنایبی ابعاد و در آن دو خط که یکی از این مقدار یعنی از دوم طویل باشد فرض میکند و بدان مطلب را
 ثابت کند صورتش اینست Δ قوله در زده بفتح ذال معجم و کسر آن بالای هر چیز قوله معنی شکلی که ضلعهای بسیار دارد چون سدهس و سبع و ثمن
 قوله خارج جمع خیر بکسر فون بمعنی میگرداننده قوله انضم همزه و کسر آن بمعنی متفاد و پیشوا قوله غالی بغین معجم از صد در گذرنده و کسر آن
 قوله میوم بفتح یاء مثنی تحتانی و ضم میم جمع بم بمعنی دیار و عوض بفتح غین معجم و صا و مهمل بمعنی غوطه زدن و حوض بفتح خا و معجم بمعنی تاق
 و صدید بمعنی آهن و نیز و احیان جمع چیز قوله استیجان بمعنی عامر ارج قوله تاسیس بنیاد نهادن و آوردن کلمه که افادت معنی تازه
 کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر من التکید و الف که در قافیه میان او و حرف
 یک حرف باشد قوله و خیل داخل شوند و حرف تحرف میان تاسیس و روی و واسطه شود چون قاف و یاء همزه در عاقل و جا همل
 مفلقان جمع مفلق از افلاق چیزی عجیب آوردن قوله خند بکسر خا و معجم و سکون نشان عزیزک مفلق قوله مقادیر ابعاد مقادیر جمع مقادیر
 و آن پنج است عدد و زن فراع کیل مقیاس و ابعاد جمع بعد بضم با و آن سه طول و عرض و عمق قوله اعمده بفتح همزه و کسر میم جمع
 عمود بمعنی ستون قوله رزایا جمع رزیه بفتح را و نشد بر یا بمعنی مصیبت کل معنی سوجه و جبراد بمعنی ملخ قوله اسوار جمع سوار بضم سین
 بمعنی ضیافت و عروس و جشن و خوشی است و این لفظ فارسی است که رسول الله صلی الله علیه و سلم بدان کلمه نموده فامده
 فرزند حکم بنیاد من بعد و عاوض با و که آدمی را تحیل ذات بکب تهذیب اخلاق ضرور است و الا از جمله نسکان و خوکان باشد
 که فرمان بر نفس نشوند و این صراحت موقوف بر دو چیز است یکی از استکی نفس ناطقه بعلم دوم تامل در کار را زیرا که از تحیل کار است
 نشود و ندانست برود و از گشت و فکر آتی بر روی کار آید و پنجه بزرگی فرموده ای از فرصت بی خبر و هر چه باشی زود باش بی منافی این
 مطلب نمیتواند بود و صورت این معنی بردانای روشن دل ظاهر و آن اینست که بعضی کارها است که انجام آن منجر بر پنج روحانی گردد
 مثل سوار شدن بر سب و جزو ن تان کرم و پوشیدن آب سرد و خشنیدن بکدامی و عیادت بیماری و تماشای رقص و شنیدن
 سرود و غیر آن بلکه تاخیر در آن رواند از این سبب که اگر بعد ساعتی ضرورتی پیش آید فاعل متوجه کار دیگری شود و از آن باز میماند و
 سروریکه از آن کار در خاطرش متکثر بوده باشد نصیب او گردد و پس ثابت شد که نکر دل از خجرت باز ماندن است و گردن بر این معنی
 اتیان شود و همچنین بعضی کارهایی دیگر باشد که بالام روحانی انجام مانند گشتن آدمی یا انکار او بشلاق یا تضرع حرمت کسی چشم و سبب

دیگر در چنین امور اندیشه ضرورت است محکوم نفس غرضی سببی نباید بود و اینکه بعضی جا بهلان بعضی جهال را متحمل دید و تحقیر علما پیرداران
 و این طعنه را سرمایه معلومات سازند و تعجب بران بختان روزی رسانند که صد و نایان حیران بمانند و راه تحقیق غلط کرده اند و بخت
 که هر انسان بخلات حیوانات دیگر بقدر مفهوم بهره از شعور دارد و افزایش آن متعلق بکثرت تجارب و اشتغال با امور مرجوح باشد و بصورت
 هر که ذکاوت اصلی او بیشتر از دیگران خواهد بود کاریکه کاریکه در زودتر از غیر خود با انجام خواهد رسانید مثلاً اگر متوجه تحصیل خواهد شد و تقریر و تحریر
 اگر کسی که در ذکاوت کمتر از واقع شده باشد بیشتر خواهد بود و سوای علم در هر صاعقه احتیاج خواهد نمود و خرم پیشگان گفته خواهد شد هرگاه
 به ثبوت پیوست لازم آمد که بعضی اشخاص فریبین که والدین شان با علم معرفت نمائند ۱ ندید و ضرر سن مروزند یا از بی زری طفل را با علم
 نپرند یا بچیزی سفر اختیار کرد و طفل را محبت اطفال بازی که شش بهرید از کتب علوم بازمانند و بصاغات دیگر متوجه شوند مثل شش
 شمشیر یا قوپ و دیگر و بدوق یا سردادن آنها یا تیر افتادن یا سواری سپ یا قصه خوانی یا مصاحبت پیشگی و این چیزها را و سبیل
 روزی خود دانند و همین چیزها باعث برتری شود و ترقی ایشان تعلیم بهر بانی امیر و ارد و هر بانی امیر تعلیق بهماست بهر بیکر مانند
 امیر که شوق خدا داشته باشد و از باب این صامت از دولت او بهره اندوز شوند و سوای این فرقه دیگران بخدمات دیگر امور
 باشند و میتوانند بود که یکی از مصاحبان او که بدانی متصف باشد یا دیگر که در مبرریان و دفترش هر یکی ملازم او و بصفت کفایت تعارف
 و دیانت و ثاری موصوف بود و درجه نیابت او برسد و محمود و دیگران کرد و در جهان عصر بعضی فضلا فاضلی مفتی شوند و بعضی مدرسه را
 بیارایند و از سر کار او وجه معاشی برای شان معین شود و قاضی و مفتی و دیگر که با آنها همه از اتباع نائب گفته شوند و در شان بقا
 معروف و قائمان را از امر او رسا فائده بقدر معاش صورت بند و تا او خوراک و پوشاک ضروری خود بیکر برسد و هر چه زیادت
 بران باشد بر تقاضا قسمت نمایند و مقدار حصه بر یکی زیادت از پنجه نان سبزی و لباس کنده را کافی اقد باشد که بعضی ازین جاهت
 مبتدی و بعضی منصب فضیلت نزدیک و بعضی فارغ از تحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لا محاله لازم آمد که در میان
 نائب این امیر ازیشان متمول تر باشند و مقربان بطریق اولی هر چند همه اعمی محض باشند و بصاغات دیگر شناسایی عاقل
 محال دوست را باید که علوم را سرمایه لذات روحانی ابدی و موجب علو ذات بداند و دولت را سبب لذات بدنی
 و معتقد حقوق لذات روحانی بر حظوظ جسمانی باشد اگر بعد اطمینان از لذت نفسانی بمت تحصیل حظوظ بدنی هم کار و مصاقت ندارد و در
 صورتیکه سببی از اسباب در عالم خرد سالی ملغ کسب فنون شده باشد و جوانی نیز آتقد فرصت دست نهد که این نعمت بخت حاصل
 کند صفات نجسته و عادات پندیده از صحبت بزرگان و کلام آنها فرا گیرد یعنی هر چه با شخص را فزین کند احتیاج بخند بلکه ضد آن
 استعمال نماید و بداند که از مقررات اطباء است که علاج مرض بضدان کنند لیکن این چیزها که غایت و کمال تحصیل علم نیز همین است
 وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل است و الا نیکو همان است که علم بیا موزون بر اگر جمع بودن این صفات و شخص بی علم بیهوده
 بانست که صندوقی که از دنیا پر کرده باشند هر چند آنرا دوست ترا از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست گرفتن آن با علم نیست
 و محبت اصلی همان باد و دنیا است و صاحب علم بعد از طلای عمر مانند بر سبی است که خالی کردن صندوق از دنیا را زودتر در صورت

چونیکه باقی ماند لائق احراق است و از معدن هر قدر زر که بگیرم نشود و امید ما منقطع نگردد چنان ممکن که در بی علم و محبت بیکان عادت آنها
که در چون محبت بدان پیشیند زود تر خصال ایشان در خاطرش متکثر شود و صاحب علم هر چه پندیده او باشد مدلل و مبرهن بود و کلماتش
همه بمنزله طبیعت کرد و ترک خصال نیکو اگر تشب و روز بایان پیشیند بلکه بدان از فیض قرب او بدل به نیکان شود و اما عقل خداداد و نور
والا مرد صاحب علم بدتر از بی علم است و حقیقت او حقیقت استری و خری باشد که کتب بران بار کند و اگر کسی بگوید که صاحب عقل را علم آموختن
چیز بود که گویم که شخصی شقی تیر انداختن کرده باشد و درین صناعیت ضرب الشکر کرد و محال است که تا کان خاطر خواه و همچنین تیر خوب هم نرسد
تیر را چنانکه باید بیند از دانه بگذرد و همچنین کسیکه تیر و مکان خوب داشته باشد و شاق نباشد و استاد هم اسرار این صنایع را یاد دهد
تیر انداختن او بصفتی که قابل تحسین باشد اما مکان ندارد و همچنین عاقل بی علم و عالم بخرد بکار نیاید لیکن فرقه ثان را ج باشد و فرقه اولی
مروجی چرا که صاحب تیر و مکان خوب در عالم عدم معرفت با صنایع علمی اسیم و بی شقی تیر انداز نکونند و داننده صنایع شاق
تیر انداز گویند اگر چه تیر و کاتش و نگاه او نباشد اکنون که سخن واجب الذکر باجمام رسید میگویم که جان من وقت را خستید دان
و چیزی بیاموز و الا روزی نمره ملاعب ملامت است که قیتم هر چه قیتم تو دانی و کار نوع هر کسی صلت خویش نکونید اند فائده حاصل
و چپشی میرزا عیدالرشید سلامت باشند نوشته بودید که دست و پایم به بجائی نرسیدم آخر میجویری شهر را میگذاردم یکده و فاقه استقلال
مرا بر نمیشود و زیادت ازین مرد این میدان نیستیم و بفرقه که فکر میکنم جالی بخیال نمیرسد که نان پست آید و آبرو از دست نرود
و این قدر است که آدم خود را در برادران دلیل بخندد و اختیار هر چه پیش آید مضائق ندارد و جوابش اینست که خود شما میگویند که حصول نان
در دنیا مقرر رفتن آبرو است هر گاه میدانید که همه جابروی زمین همین آدمیانند که میروید هر چه اینجا است جای دیگر هم همین است
و اینکه اینجا مجمع برادرانست و جای دیگر اختیار اند غلط نمیده آید همه جا تخم آدم علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلی دیروز آمد و گفت
که من حرفی از طرف ثانی جواب دادم و گفت بعد ترش خلاصه در انشای گفت که آدم آقا صاحب رسید که امروز حلیم است که قیتم ختم رفتم و خبر
خوردم و قلیان کشیده عرض کردم که مرغی سر بود که شام هم همین جا بخند گفت میفرماید میرزا عیدالله گفت یوح نیمه کرم و گفت
این وقت دست بردار جان تو فردا بازمی آیم این که مرغی شده بودم که سید عبد الرزاق تشریف آورد و گفت بفرماید نکه است که ختم
پاره اختلاط کردیم سید عجب کسی است خدایش سلامت دارد و شمار بسیار می رسیدی خوردن شما هنوز فراموشش نکرده است
در حضور تقریب شما کرد که فلانی جوان معید و رشید و مذهب و مودب است اگر خدمت صاحبزاده باشد بدست هر سه بار جواب نیاید
چون باز هم سعی دارد اگر تغش میبرد و میبرد شما میگذارد و دیگر خبر باید دانست که در فصل اخیر انحصار هر فائده و مکتوب و احراز
سبب اجتناب و احتراز از تطویر و طائل است چه برای مثال نزد صاحب طبعان یک رقع سند باشد و از کاتبیست تعاقب و مدعی انداز نکات و تعقا
بوده است و آن از یک رقعه حالی صاحب فهم شود و قوله هر چه بدتر معنی مقصد مصطلح است لیکن بجای ایسی قیسی که در مبدی گویند
میشود قوله امروز حلیم است و سم و لایست که دوستی بجای خود حلیم می یزد و آدم نزد دوستان او رفته خبر میرساند و میگوید که امروز
حلیم است دوستان جمع شده میخورند و همچنین کاهی شب و یک و کاهی کله پای میزند و قوله قیتم چشم ای چشم خواهم سید قوله مرا

ای مخرج شوم شام هم همین جابجایی یعنی طعام شام هم همین جابجایی میوه میوه بضم یا تختانی در ترکی برابر میوه یعنی میوه قوله
 در مخرج فطر در دست بجای لفظ عزیز و هر چه مناسب مقام باشد متصل شود مثل لفظ دوست و بار و غیره و ای حرف ندا محذوف است
 یعنی ای عزیز و ای دوست قوله دشت بردار یعنی بگذارد بر دم قوله جان تو ای قسم جان تو قوله اکثرش می برد یعنی سعی او کار افتد بداند که
 ماخذ این باب مناظر الاثنا و الثانی و هذا الفصاحت و چهار شربت و غیره واقع است و طرز نوشتن هر یک جدا گانه در رعایت دفع تکرار
 مقاصد موجب احلال مطالب و تسهیل برای توفیر و اندر بعض عبارات مضامین خیر تکریر آنها مرقوم گشته چه در ضمن اینها مفاهیم جدید و بی سابقه
 باب هشتم مرتب است بر مقدمه و فن معانی و عامه مقتصد مد که معنیش در باب پنجم گذشت در اینجا برای بیان معنی فصاحت و بلاغت
 است و برای انحصار علم بلاغت در دو علم معانی و بیان و در چیزیکه ملائم است یعنی علم بیع فصاحت و بیع فاد لغت کشاد
 سخن و تیز زبان شدن مت و درست بخارج شدن صبح و صف کرده شود بآن لفظ مفرد و کلام و متکلم چنانکه گفته شود کلمه فصیح و
 کلام فصیح و قصیده فصیح و کاتب فصیح و شاعر فصیح و مراد و بیجا کاتب مثنوی شریک و از شاعر مثنوی نظم شیرا با ثانی مجبول و واد لفظ
 کشیده یعنی فصیح بلیغ باشد و بلاغت در لغت نیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام مت و صف کرده شود بآن کلام
 و متکلم سوای مفرد چنانچه گفته شود کلام بلیغ و مراد بلیغ و گفته شود کلمه بلیغ زیرا که از فصاحت مسجع شده همچنین است در مطول و قصیم کرد
 اولاً فصاحت و بلاغت بسوی تمام اینها و تعریف کرده هر واحد از این اقسام تا نیاید که از برای اینکه متعذر است جمع معانی مختلف
 که غیر مشترک اند و امریکه عام و شامل باشد اینها را در تعریف واحد یافته نمیشود و قدر مشترک میان تمام این دو با چنانچه حیوان مشترک است میان
 انسان و فرس و غیره چه اطلاق فصاحت بر اقسام سه گانه و اطلاق بلاغت بر دو قسم خود از قبیل اطلاق لفظ مشترک بر معانی مختلف
 و مخفی مانده متعذر است تعریف مطلق عین که شامل است مرآت و زوایا و غیره را پس فصاحت مفرد و اصطلاح ایسان خلوص پاک شدن
 است از تافه حروف و غرابت و مخالفت لغوی و تنافر صفت است و کلمه که واجب کند نقل و کرائی آن بر زبان و عسر و دشواری شدن
 فطرت و کویانی بدان و این تنافر یا در نهایت باشد همچو بخت بکسر و سکون عین مصل و فتح خاء معجم کیا بیت سیاه رنگ در قول
 که سوال کرده شد از حال شتر ماده او پس گفت تر کشا ترعی الهعنع یعنی که شترم از او حالیکه میخورد و آن ناقه بهنوع را و در پاری میخورد
 که لنگ در بخت بضم و سکون خاء لفظه دارد تا قرشت نام بیت مقدس است و سیرانی ایلای خوانندش و پیش ازین قبل بیت
 مقدس بوده و حالاً نیز قبله نصاری است و کسر نیز گفته اند و لنگ در صرح بضم و سکون را و قرشت و جیم معنی لنگ در بخت است
 که بیت مقدس باشد و بکسر نیز آمده است و بکسر اول و فتح دال اجد و زاء هوز و را و قرشت هم گفته اند که بروزن نیم زبر جدها
 و لنگ در بخت بضم و سکون و او و خاء معجم و فوقانی معنی لنگ در صرح است که بیت مقدس باشد و بتجانه را نیز گویند مفرد و
 گوید ابیات بخشکی رسیده سر جنگ جوی به بیت المقدس نهادند روی به بتازی زبان خانه پاک خوان به بر آورده ایوان
 ضحاک دان به که در پهلوی چون زبان را نرند می لنگ در بختش خوانند و پاکم از آن باشد چون مستشررات در
 امر القیس شهر غدا نره مستشررات الی العلی فصل العقاص فی مثنوی و مرسل خدا تر بفتح عین معجم و کسر هاء جمع عذیر بفتح

غین و کسر وال معنی کیسو و شتر زات بضم میم و سکون سین و فتح تا و فوقانی و سکون شین و جمع مستثنیٰ ز کسر زاء و جمع اسم فاعل است یعنی
بلند شونده و بفتح زاء اسم مفعول است بمعنی بلند کرده و فوقانی بضم سین و الف مقصور و در آخر جمع علیا بضم عین و سکون لام و الف مقصور
در آخر بمعنی بلند شونده و تر بفتح تاء و حنی فوقانی و کسر ضا و جمع و ضم لام شد و وضعه واحد و نث بمعنی غیب شود و مقام بکسر عین و جمع و صا
و صا و بی نقطه و اجمع حقیقه بکسر قاف بمعنی طره و میبایستی بضم میم و فتح تاء مثلث و تشدید و ن و الف مقصور و در آخر بمعنی مفعول یعنی موی
یافته شده و مرسل بضم میم و فتح سین و حنی بمعنی موی غیر یافته شده حاصل معنی اینکه کیسوی آن مجرب بسته شده است بر سر استیا
و موی آن منقسم است بسوی عقاص و حنی و مرسل اول یعنی طرا و موجب میشود در دوم یعنی موی یافته و سوم یعنی موی غیر یافته و غیر
شاعر بیان بسیاری مویهای مجرب است و صابطه و معرفت تا فراین است هر لفظیکه شمارد آنرا ذوق صحیح ثقیل و دشوار در کوپانی پس
آن متافر است چنانچه تصریح کرده است تا این ابن اثیر در مثل سائر که تصنیف است و ازین قبیل است در پاری اخلوک بروزن
مخلوک زرد الوی نار سیده را گویند اسدی گویند پست ز فیروزه و ز زمره و در گز نایند اخلوک نورس سر و اخلکند و بفتح
اول و لام و کاف و سکون ثانی و نون و دال و جمع موم بود و زده باز چیه ایت مدور بادسته که از رس یا چوب سازند و سکر
در آن کنند و بچنانند تا طفلان بدان مشغول شوند و خری گویند خطرات ایت دلشاد باشد بسان طفلکان از اخلکند و بفتح
و اخلکند بفتح الف و زاء و پاری و نون و ضم کاف و پاری و وا و مجهول نگه گاه و قیام از احوال گویند پست در دری فلک که در پست
گاه او باد و همچنین در پاری لفظیکه آخر آن میشود باشد در نظم و شری عطف و اضافت و بی ضرورت شعری میشود و خواص آن
تافر است چون خدو قد و هم و غم و غیر چنانچه در باب اول گذشت و غرابت بودن کلمه است و حشی غیر ظاهراً باشد معنی آن
و استعجالش نوس نباشد و این را دو قسم است یکی خیریت که محتاج شود در معرفت آن بسوی تنقیر و کا و پید و بحث کرده شود از
در کتب لغت مبسوط مثل کاکام بروزن و افر نقوا بروزن و افعلا و در قول عیسی بن عمر خوی و تیکه افتاد از حمار و جمع شدند
مردم برو مالکم کاکام علی کاکام دی جنبه افر نقوا عتی یعنی چه شد شمارا که جمع شد بر من مثل جمع شدن شمار شخص جن گرفته
دور شود از من همچنین ذکر نمود آنرا جوهری در کتاب صحاح و ذکر نمود جارا اند و خشری در کتاب فائق بدستیکه گفت جاحظ بمقدم
چیم بر جا و حمل گذشت ابو علقمه بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بعضی راههای بصره و غلبه کرد با و صفر ایس کرد آمدند برو قومی و بفتح
انگشت زار و اودان دادند در کوشش و پس خارج شد از دست های ایشان و گفت مالکم کاکام علی کاکام کاکام و علی در پی
افرقوا عتی پس گفتند بعضی قوم بکذا و اید و اید پس بدستیکه شیطان بکلم کند زبان بندی دوم چیزی است که محتاج به تخریج و بر آوردن
برای آن وجه بعد را بچو مسیح در قول عجایب بفتح عین و تشدید جیم اول شعر و مقوله و حاجبا از حجابها و مرسل است حاجبا
ای کالینف السخی فی الدقه والاستواء کالشیخ فی البرق و اللعان یعنی تجویزه که اسم از مان است بفتح همزه و سکون زاء
میم مراد است مقوله بضم میم و سکون قاف یعنی میخواره چشم و حاجب و ابرو است و فتح میم و فتحین زاء و جیم اول شد و
یعنی باریک و دراز مراد است فاحم بکسر حاء و جمل معنی موی سیاه چون انگشت و مرسل بفتح میم و سکون راء و جمل و کسر سین

معنی اینی است مستخرج بضم فتح سین و در محلین باشد و خوش شیرینی در باریکی و اسوداد بری و سرخ بضم سین و فتح را محلین است
اینکری است که منسوب شود بسوی خوش شیر یا باینی او مثل سرخ و چراغ است در خشنکی و ازین قبیل است در پارسی از غذا که
بفتح فاء و سکون نون و دال ایجد بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح اسدی گوشت کجاک از غذا که شد زاده تیر و کل غنچه بکاف
زده ابکیر و وا از غذا که بازاء پارسی برون و معنی از غذا که است و ازین قبیل است افتد ستاکمه است مرکب از افتد و
اول و کسر ثانی برون مسجد معنی ستایند و ستایش کننده باشد معنی شکفت و عجب و تعجب هم هست و ستا بکسر اول و ثانی
بالف کشیده معنی ستایش ستودن است که از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستایند و ستایش کنند و نیز گویند معنی ستایش عجب
نیکوترین ستایش و بندگی معنی حمد خدا تعالی هم هست شمس فخری است بیت برین کتاب اعانت نمود طبع مرا که جمله
شاه است افتد ستا و همچنین افتد ستا و افتد اول و کسر ثانی و سکون دال ایجد معنی افتد است و افتد ستا برون مجلسها
افتد ستا است بزبان پهلوی استا و دقیق گفته طبع خبر از یزد تو ام خدا و نری به زان کم بر تو از دل افتد ستا و در مناظره
بعضی از لغات فارس که در بیروت از ان کلمات استمل فضائیت حکم خرابت دارد چنانکه طالع نیت و گفت و ایچت است تمام
کلام او زفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی معنی درشت و فرو باشد و معنی بر و طعم تیز و مزه تیز را نیز گویند و بضم اول معنی بخیل و گرفته
و ترش روی و تیزه خوی و عانی دیگر تیز آمده و بکسر اول نوعی از قری باشد و گفت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی معنی
پراکنده و پریشان باشد و ماضی کشفتن هم هست معنی پراکنده و پریشان کرد و پرموده گردانید و بضم اول و ثانی هم گفته اند بضم
اول و کسر ثانی عبادت خانه و معبد یهودان و ایچت بفتح اول و جیم پارسی برون بخت معنی طمع و حاجت و امید و چشمداشت
باشد و بکسر و بضم اول هم آمده است و مخالفت قیاس لغوی برون کلمه است برخلاف قاعده الفاظ موضوع مثل اجل و قوت
شعر الحمد لله العلی الا جمل اغت علیک الناس طرا فاقبل یعنی حمد ثابت است مرخصه را که بلند و بزرگ تر است و قوتی مالک جمله
ناس پس پیش بیا و اجل بفتح همزه و سکون جیم و فتح لام اول خلاف قیاس است چه قاعده حرف میخورد که اجل بشد لام
باشد و همبرین قیاس است اقل را اقل و اعظم را اعظم بک او غام خواندن و ازین قبیل است در پارسی گشتانیدن بجای
گشتانیدن و گشتانیدن بجای گردانیدن چنانچه مستعمل کابلان و بعضی اهل خراسان است و افزایش قافیه تا شایش نمودن
نیز چنین باشد چه در تایش نشین برای ضمیر است و ماقبل آن مفتوح و در افزایش نشین برای حاصل بالمصدر است و ماقبل آن مکسور و
بخشش معنی بخشیدن قافیه بخشش بفتح نشین اول آوردن ازین نوع بود قافیه در تخته العراقین گویند بیت جعفر کرم و نظام بخشش
بل بر دو رکاب در بخشش و دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظی بر وضع الفاظ عربی چون ششدر بکسر و ال میس ششدر
و بفتح آن معنی شش کرده شده و مرتب بکسر یا زیبا کننده و بفتح آن زیب داده شده و مرتن بکسر غین و بفتح آن و همچنین است
شرمزده را شرمزده و غمزه را غمزه و ششور را شب و شش باز را سب باز و قزح را قزح بک او غام خواندن چنانچه در قاعده
او غام گذشت و ازین قسم است الف لام داخل نمودن بر کلمات محمی چون و و ان خوشیدن و حسب الغرناش و انظر و الفقار شش

درین علت شکوه لافعی آینه دار شدن دم لایف الا ذوالفقار شدن همچنین است در فخر و لفظ مابین السطرش در اینجا نه طرازی
جری بین السطرش برادی قلم معانی نیز در هر بیت عظمی نویسد و آن انواع است یکی آنکه تغییر صورت دهند تا وزن یا قافیه درست
شود چنانچه کویدیت اب انکر ایک نیلوفل شد مرا از عبیر و مشک بدل به همچنین گفته شود و درین بحث است چه تبدیل کلمه را با
قیاسی است بلکه این کلمه عینه در کتب لغت مسطور است چنانچه در بیان نویسد نیلوفل با نادر وزن و معنی نیلوفل است که کلی باشد معروف
پس مخالف قیاس نباشد و اگر اشارتی بدین مخالفت شود بلفظ بدل کرد چنانچه کوید قطع بر وزن معنیهای برابر بود سرآمدن
ای شیخ کالیله غلط کردیم در معنی که گفتیم در بخان نکاح خویش را سیوه و سیو بانای مجهول و او در وزن و معنی سبب است که عبری تعالج
گویند چه در پارسی با راجد و او با هم تبدیل میابد و دیگر آنکه کلمه را به موقع از آنجا که لفظ چون را که مورد آن کلام غیر تام است بجای کلمه
که موقع آن کلام تام است درین بیت مناسب که در توصیف عمارت که شاه عباس تعمیر کرده آورده است چنانچه لبا س غنچه تنگی نمیکند برود
کل به بر فراز این عمارت پریشان آسمان به و صاحب مجمع گوید ازین قبیل است که حرفی در لفظی زیادت کنند تا وزن درست شود
چنانچه استاد درودکی کویدیت بودی بودی یار کنون به رطل بر کن موی پیش سخن قوله بودنی بودای شدنی شد معنی رطل در اینجا جا
ازو سرب نوشتند و ازین قبیل است الف اشباع که در او آخر بعضی کلمات زیادت کردند چنانچه نظامی عروضی کویدیت عجب کاف که
محمودش بنا کرد تمام شد کلام مصرع و روشن که از بحث همه نامه فرار کرده بودن این الف اشباع محل تا مل است زیرا که معنی تعظیم طوط است
و الف برای آن می آید پس مخالف قیاس نباشد بلکه زیادت قسم است یکی استعمل و دیگری غیر استعمل اول چنانچه افتاد و او قافیه و شعر
و بیشتر و غیر استعمل چون سخن و سخن و ادش و ادش بدل انش چنانچه جلاله بخوریم کرده لیکن حق است که او ش کلمه است ملاحظه قوله
او ش بر وزن موش نام قصیده است از ولایت فرغانه مابین سمرقند و چین ربع و ازین قبیل است زیادت حرفی چنانچه یا سلا
و یا ما دامی اگر کوئی وضع پارسیان است که کای یایی بی لفظ معنی اصلی در لغت عربی زیادت کنند چنانچه قربانی کوئیم فرق
در غلط عام و غلط عوام چنانچه یکی از متاخران محقق متکلمین بنویسند تعیین کرده شده بطرفی یا بکاری نه تعینات گفته چهار غلط عوام است
پرسیدند پیشب که بکسر صا و هل است چرا که این صیغه ظرف است از باب ضرب جبرافتح بخوانی جواب داد فرق است در غلط عام
و غلط عوام و ثانی بطریق اول است تمام ضمایر بدان تکلم کند و با طلب و لب قافیه نمایند اتی بی از بخاست غلط عام که از باب و هم
صندوق و زینور را بفتح اول گفته اند هر چند در تازی بضم اول است تمام شد حاصل عبارت موبت خطمی با شرح بعضی الفاظ
پوشیده مباد که لفظ ارقام بکسر هزه غلط عام است که در لغت نیامده و در حید را با و از غلط عوام است سو کا حوض بجای کوا حوض
چهار سو و حاصل کلام صاحب مناظر آنکه در لفظ مفرد حرفیکه شته شود که دال است یا ذال است و قاعده فرق در حرف و دل و ذال کند
در چه مخالف این قاعده است مخالف قیاس نباشد و حاصل جامع اینک جمع جاندار به نام و در چون اسپه و شتر و جمیع غیر جاندار با الف
و وزن همچو زبان و در خان و نحو مخالف قیاس است فصاحت کلام خلوص است از نصف تالیف و تضاف کلمات و تعقید و حاد
خلوص کلام از امور که در باشد با فصاحت کلمات آن و از قید با فصاحت کلمات احتراز است از مثل زیاده اصل و شعر مستشعر یعنی شعر عام

نیز
چنانچه

بقوله وانه مسجع يعني ميني او چو شير سري يا چو چرخ است زير که لفظ اجل مستتر و مسجع غير فصیح است چنانچه گذشت و در پارسی
 کلام از جهان انجوت دارد بجای امید و نیران مرغی دارد بجای روغن دارد و این کل شب بدست بجای شب و پس ضعف تالیف عبارت است
 از بودن تالیف اجزاء کلام برخلاف قانون نحوی که مشهور است میان معظم اصحاب نحو متبع باشند آن خلاف قانون نزدیک به مجوز و ظاهر
 قبل الذکر لفظ و معنی یعنی ضمیر آوردن پیش از ذکر مرجع نحو ضرب غلامه زید یعنی زو غلام او زید را پس اضماع قبل الذکر در عربی و پارسی غیر فصیح
 است و قبل لفظ و معنی از آن کرده شد که اگر اضماع قبل الذکر لفظ باشد و معنی نباشد جائز است همچو ضرب غلامه زید یعنی
 زو غلام خود را زید در مثال مرجع ضمیر که زید است لفظ موصوف است از غلامه و معنی مقدم بر وجه فاعل رتبه مقدم است بر مفعول
 و در پارسی آنچه خلاف محاورت فصیحی فارسی باشد چنانچه شمس الدین فقیر تخلص این شعر را درین باب آورده است دل رم از
 مسکول بود مجوس خود مینی یا که سنگ اینجا شکر میگردد و از وحشت کینه ها بدو نوشته که ضعف تالیف از وحشت کینه ها ظاهر است تمام شد
 کلام او ازین قبیل است این بیت مجنون عشق را در کرامت و حالات است که اسلام دین لیلی دیگر ضلالت است و چنانچه درین شعر
 چون برانی میگم افغان و زاری زین درم به حق ترکیب آن بود که شاعر بیان لفظ و در حالت امروز را فصل نکردی و لفظ ازین
 درم را قریب برانی آورده و بعضی درع حکم سخن بر زبان آفرین به ضعف تالیف نگاشته بسبب وقوع فصل میان اسم و امر و سید
 علیم الله جالندهری در شرح بوستان اول آنچه صاحب موی الفضل و غیره نوشته است نگاشته و بعد از آن جواب صاحب
 موی الفضل و غیره مرقوم نموده حاصل جواب اینست که فصل دهم است یکی با جنبی که از مفعول و امر اجنبی باشد و دوم تغییر
 یعنی فصل نظرف و بصف و مضاف الیه باشد باید دانست که اول ممنوع و دوم جائز است و فصل غیر اجنبی میان مضاف
 و مضاف الیه چه در صورت بقیه و تاخیر و غیر آن در کلام استان اکثر واقع است چنانچه نظرف در مصرع و کلام شیخ سعدی است
 و نیز مولوی جامی آورده مع رقیق روز در محنت که از این به فصل بصف شیخ سعدی آورده اصم که گفتار باطل نیزش به فصل مضاف الیه
 جامی آورده مع زمین را زین انجم ده مردم به نیز سعدی فرما بدیع نمینی که چون مردم کش است تمام شد کلام او بدانکه کاهی فصاحت
 و شریک الف باشد چنانچه و او عطف که در نظم اگر موقوف واقع شود محل فصاحت است نه در شعر چنانچه جمال الدین انجم در ذیل حرف و ادب
 کرده بهر چند بعضی لغات صادر شده و تا فرکات بودن آنهاست ثقیل بر زبان پس این تناقض یاد نهایت ثقل است چنانچه بیان
 آمدن قافیات در مصرع دوم این شعر قریب بجان قریب و لیس قریب قریب قریب یعنی کور حزب در جائیت که قریب است
 بفتح قاف و سکون فامعنی خالی شدن معنی خالیت از آب و گیاه و غیت نزدیک کور حزب کور دیگر و کور است در عجائب الخلق
 از جن فوجی است سسی باقی میجو و بانک کرد یکی از ایشان بر حزب بن امیه که بعد معاویه بن صخر بن حزب است پس مرد حزب
 بسبب ترس آن امر را پس گفت آن پس پت را و مثال پارسی اینکه از قلت توجه آن قده قح چایان قرا به قرب قاطر
 قلعه قلوب قریان قافله اشتیاق از کثرت قلی ذوق و شوق خیل شکست یافته و صاحب مناظر مثالش آورده باین رباعی ای کاه
 کف چرخ چتر میار و سپه دی فصل سم سمند میون تو میده در بحر سخا و جودت ای کان کرم دگر که شروت که که که که یعنی کاه کاه کاه

[illegible]

بسی در سخن عبارت از آنست یعنی آن پادشاه که خزان معراج سخن است یعنی سواد که سخن بر تاج حجت او جای گیرد و معراج یا سنج
لفظ هر یک کونه سواد و سواد پس تبارک آن در صرح ثانی کرد که فی الحقیقت زمین بوس آن پادشاه در تاج کو بر سخن است در صورت که بر
سخن را شخصی قرار داده برای او در تاج تاج ثابت نمود و میتوان گفت که شئی بیاد تنکیر باشد یعنی پادشاه و بیک که آرزو مند مرتبه اوست زمین
بوس ملک نصره الدین تاج سر آن آرزو مند است یعنی هر که خزان مرتبه اوست در واقع زمین بوسی آن میکند و این از آن قبل است
که خبر شئی محذوف باشد و علت آن بجای آن منصوب است یعنی شاهی که خزان مرتبه اوست که پنهان میکند زیرا که فی الحقیقه سواد
معراج در تاج آن خواهش گرامت و وضع علت بجای معلول و کلام اکابر بسیار آمده است لیکن این معنی با آیات سابق ربط ندارد و معنی
کلمه آنکه مراد از معراج مراتب اوست و زمین بوس تواضع اوست و در تاج مراتب اعلی است و ترکیب محمول بر قلب است و چنین کثیر
الوقوع است پس معنی ترکیبی آن چنین باشد که نصره الدین چنانست که مراتب آرزو مند اوست ای مراتب میخاید که در ذات معراج
یا بدو متصف بذات او که در شمس اگر ضایع غیر مکرر جمع شود معنی فاسد گردد و کما هی استبانه در اشارت باشد چنانچه در
حقیقت مقدار شب از روز فروزون بود و بدل گشت به ناقص این باشد و زائد همه آنرا به لفظ این برای مثالیه قریب است و لفظ آن
اشارت بمعید و مراد عکس است یعنی بلفظ این اشارت شب گردد از لفظ آن بروز و کما هی از جهت فصل بسیار الفاظ خواستگاه در
افتد چنانچه درین مهبها مرا که لطف طعم در محافل و بشاکردی من تا زید استاده عروس بکر معنی راز مانده زمین شایسته تر از او و ملاد
چو بر بستر فادام شتری گفت که یارب این عطار در راه افتاده لفظ مرا بالفظ گفت ربط دارد و در میان این و آن فاصله پنج مصرع است
از ربط بعد افتاده معقد شده و صاحب دقایق الانشا نویسد که تعقیق لفظی کما هی بی تقدیم و تاخیر الفاظ نیز میشود چنانچه درین حقیقت
وزان سو هزار و این سو هزاره چو یابم زده گشت ده صد هزاره چون هزار را در هزار ضرب کنند ده لک میشود اینجا بسبب
صعوبت فهم معنی مقصود در بیت بغیر تقدیم و تاخیر تعقیق ظاهر است تمام شد کلام او و ازین قسم است بیت خواجه حافظ شیرازی
بیت دوشم بوده گفت که فردا است روز وصل اشب عجب شب که فردا میشود برای ابل و کما پوشیده ماند که در تحقیق معنی این بیت
بسیار تردد کرده اند بظاهری دوش و اشب راست نمی آید یعنی گویند که دوش معنی کف و بازو است برای آنکه پریدن دوش مراد می باشد
اختلاج اعضا و صد بشارت و دلیل بر ملاقات دوست چنانچه پریدن قسم نیز مراد دیدار است بنا بر کرم مع هر کجا چشم پرده فرو برد
بست و میتوان که قتل او معروف بر مقدمه که تقریر کرده میشود باشد بدانکه بر حکم مصنون آن حدیث که مردم در خواب اند چون بیدار
شوند بر این موجب و یا بمنزله شب است یحتمل آنکه خواب در شب کرده میشود و آخرت بنا به روز که بیداری و دوست از آن اورا در
قیامت گویند و دوشش اینجا بمعنی شب گذشته باشد و اشب معلوم و فردا نیز معلوم و فردای قیامت هم ازین جهت میگویند که بعد از
گذشتن دنیا که بمنزله شب است خواب را میس با یدر آنست که دنیا تمام بمنزله شب است و مدت عمر هر شخص بمنزله شب است و معنی که
بیش عمر وی است دوش است نسبت او پس برین توجیه معنی چنین باشد که دوشش مراد یعنی پیش از وجود من محبوب حقیقی که حق سبحانه
تعالی باشد و بوده گفت که فردا یعنی فردای قیامت است روز وصل که آن مشرف شد به بار پاک من است و عاشق از کمال شوق

که مشب از موت بخود را اذیت کرده عجب در از نبی است که نمود نمیکرد و فرود از غیث و چمن است در دارالافاضل و مجمع نوبت لاف
 و بچیدن است و نشر برانگیزه کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کند متعجب را بعد از آن بیاید و چیزهای را که با آنها قلق دارد
 به تعیین برای اعتماد و برود جان سامع که هر یکی هر کدام که متعلق است بنا بر بنا سببها باز خواهد است یعنی بطرز آن متعجب را ذکر
 نمایند که ضمن سامع بر تعیین متعلقات آنها اعتماد کند این معنی را که باز آن متعجب را بنا بر بنا سبب است اما در خواهد نمود ای از ذکر
 باز احتیاج بیان متعجب نامزد سخن نام شود و این صفت بر دو قسم بود قسم اول نشر بر ترتیب لاف باشد اول با اول و دوم بر دو قسم
 قیاس مثال از عنصری قطعه تا بگویدش زلف و تا بجا میرسد لب تا بجا بگویدش جبهه و تا بش بگویم کنار در شام غایب
 در دماغ نمائیم در دو قسم غیر است و در کنار دماغ زار در دین و بیت لاف و نشر مرتب است یعنی برای اینکه بودیم زلف او را
 در دماغ من غایب است و غایب خوشتر است مرکب مرغان را و این بدانکه گفته که خیال زلف محبوب و عشاق می ماند و برای جان
 لب او دماغ من شمع است و برای کاویدن جبهه در دو قسم من غیر و برای دور کردن او که زلف از دست حاکم ثانی از لاف
 نشر آنکه نشر بر ترتیب لاف باشد و این نیز بر دو نوع بود اول آنکه ترتیب نشر بر عکس ترتیب لاف باشد و آنرا عکس ترتیب
 محض صانع صدیقی است که در کس هم برابر ابرار و نموده جلوه ای چشم و رخساره نوع دوم آنکه ترتیب نشر مختلط و در هم باشد و آنرا مختلط
 ترتیب نامند چنانچه در دین بیت در لاف شد از قبح و رخ زلف تو نایاب و بگو که تر و سوسه سیل میراب و واد و عطف میان
 و زلف مخدوف است و این قسم اخیر از قبل تعقد و نظم کلام است و یا در انتقال معنی نباشد کلام ظاهر الدلالة بر مراد برای ظنی که واقع است
 و انتقال و این از معنی اول که مفهوم است بحسب لغت بسوی معنی دوم و این خل میشود برای آوردن لوازم بعد که محتاج است بطرف و یا
 بسیار با پیشینه قرائنی که دال است بر تصور مثل قول عباس بن اخف بفتح همزه و سکون حاء مثل و فتح فون شعر ساطع بعد الدائم
 تقریر و تکیب عیای الموعود لکن این برای استقبال قریب است و اطلب منکم واحد و بعد بضم و تقریر و ابکار لام صیغ جمع مخاطب
 منکرین و تکیب صیغه مونث غائب و عیای بفتح عین و یا خیر فاعل تکیب و الموعود بضم و دال حمل جمع مع مفعول است و تقریر
 بکسر لام صیغه تشبیه مونث و ضمیر در آن فاعل و راجع بسوی عیای یعنی قریب است که طلب کنم دوری خانه را از شما تا نزدیک شود و بریزد و
 چشم من اشکها را تا که خشک شود از آن چشم کرد و انید شاعر سبک و موع یعنی ریش اشک را که آن گریه است کنایت از رنج و
 حزنی که لازم شود فراق دوستان را و درین صواب شود با اوقات گردانیده شود گریه را و دلیل بر آن رنج و حزن عرب گوید یا بکار
 و اشک کنی یعنی گریه را و خدا انید مرای سانی بفتح همزه یعنی ناخوشش نمود مرا و سرنی بفتح سین مع و را شد و بعضی خوش کرد مرا
 ولیکن خطا کرد و در گردانیدن جمود چشم را کنایت از فرج و سرور و بیکه واجب کند از او طاقات و وصال زیرا که انتقال از جمود به
 بسوی بخل چشم است با اشکها در حالت ارادت گریه که آن حالت حزن است بر فراق احباب و غایت انتقال مذکور بطرف دیگر که قصد
 از شاعر از سرور بیکه حاصل است بملاقات دوستان و مواسلت مجانب و بنا برین صحیح نیست که گفته شود در محل و عازالت
 غنیک جامة یعنی همیشه با چشم خشک شونده چنانکه گفته شود لا اله الا انت عینک یعنی نکر یا ند خدا تعالی چشم ترا حاصل معنی اینکه

بر سیکه من امروز خوش عالم از روی فتن دوری و فراق و وطن میدهم نفس را کشیدن خرناء و شوقها و جرحه جرحه می کشم غصه های محبوب را
 و بر داشتند می کشم برای او صرخی را که فاضلت کند اشکها را از چشم من تا که سبب شود این چیز بسوی وصل دانی و دست لایزال می شود
 کلید خوشی است و صاحب جامع در ترجمه این بیت گفته است دوری خانه طلب دارم فی قرب از شما تا شک ریزیرا بخوام تا شود خشک
 آن دو چشمم صاحب مناظر این بیت شاعر را آورده است من نمی آیم از آن در کوی تو تا تو آید و آید و آید و آید تو به شاعر فی آمدن خود
 کرده است و مرادش نفی نبودن خود است در کوی محبوب چنانکه شاعر را در کوی محبوب لازم است به نبودن او در اینجا پس آمدن خود
 که ملزوم است نفی کرده است و ارادت داشته است نفی نبودن خود را که لازم است اما انتقال از نفی آمدن او بسوی نفی نبودن او بسیار صعب
 است و معنی بیت اینست که اینجا هم که نباشم در کوی تو بلکه اینجا هم که باشم همیشه در کوی تو تا تو آید و آید و آید و آید تو به بعضی درین باب این بیت
 بیت گذشته و بدان کوه از برک پان به خنده و دریا بریش آسمان به مراد از دندان کوه لعل است و متعلق است با قباب چارتابش
 آفتاب برنگ و رنگ پیدا میشود و مقصود از بریش آسمان آفتاب است و برک پان متعلق است به دریا زیرا که ابر آب از دریا میگیرد و
 پس نباتات میروید و چون سرخی برک پان از لب محبوب غلبه کرد و بر لعل که زاوۀ آفتاب است بنا برین دریا که بستره مادر برک پان است
 بر آفتاب خندید و گفته شده است که فصاحت کلام خلوص است از مذکور و از کثرت تکرار و تملیح اضافات یعنی پیانی آمدن اضافات
 اضافات و مراد از تکرار و ذکر شئی است مره بعد از مره و کثرت آن بودن ذکر شئی است فوق واحد مثال کثرت تکرار قول الی طیب است
 شعر و تعدی فی غمره بعد غمره به سبوح کما منها علیها شواهد تسعد مضارع واحد مونث غائب از اسما و بمعنی اعانت و غمره بفتح
 غین و براد و اصل خبر یک فروتر از آب یعنی گرد آب مراد شدت است و سبوح بفتح سین مهمل و ضم با صیغه واحد صفت شبنم از سبوح بفتح
 سین بمعنی شدت رفتار پس مراد است خوب رفتار یک رخ نمیدهد را که با که آن میرو و در آب شواهد جمع شایسته یعنی اعانت
 میکند مراد سخن پس سخن است خوب رفتار یک برای آنست از نفس آن علامت شایسته بر نجابت آن و موجب ثقل درین بیت کثرت
 تکرار حاضر است و چنانچه تکرار لفظ آب درین بیت دیدم آب و آب خوردم آب جانم تازه کرد و تشنگی بر آب از من بک بود
 آب سرد و تکرار اگر فصیح باشد جائز است چنانچه درین بیت گفتش ای یار یاری داشتی به گفت آری یار یاری داشتم و مثال
 نتایج اضافات همچو قول عبدالصمد ابن بابک ~~سحر حاتم~~ حاتم حرمه ~~نجمه~~ انجمی فانیت برای من سعاد و تسع حاتم بفتح حاء
 مهمل و نصب تا بمعنی بر نه صاحب طوق مثل فاخته و غیره منادی است که حرف مذکور حذف گشته و مضاف است بسوی جرحه
 جیم که در اصل جرحه بهرزه ممد و در آخر بوده مونث اجمع برای ضرورت شعر بهرزه ساقط گشته بمعنی زمین یک آینه که نرود یا نه خیر
 مضاف است بطرف حرمه بفتح حاء مهمل بمعنی معظم شئی که مضاف است بسوی جنل بفتح جیم و سکون نون و فتح دال مهمل بمعنی زمین
 سنگ دارا انجمی صیغه امر حاضر مونث است از تسع و قوله فانیت بکسر تا ضمیر حاضر مونث است و مرای بفتح میم صیغه ظرف
 بمعنی جای دیدن و تسع بفتح میم بمعنی جای شنیدن یعنی ای کبرتر صاحب طوق ریگستان بزرگ زمین سنگدار آواز بکن زیرا که
 در جای دیدن سعاد و جای شنیدن آن یعنی سعادی بند ترا می شنود و آواز ترا پس کثرت تکرار و تملیح اضافات محل فصاحت است

خواه در عربی که متالش گذشت همچنین مقول است از شیخ عبد القاهر در مطول و خواهد در پارسی چنانچه در تشریفه شود که مقدار فضیلت اشعار
 در اوین ساکنان بلاد ایران و نبدانی و حکایت قریح حروب عا کر شهر یاران زمین توران بخوانی لکن برگاه سال از استکراه بود لطیف و طبع کبود
 چنانچه درین بیت من خاک کف پای سبک کوی کسی ام کو خاک کف پای سبک کوی تو باشد و چنانچه جانی فریاد بیت کتاب فقر را دریا جاست
 سواد و کک ملک خواجه است و در بقول نظر است چه هر واحد از کثرت تکرار و تالیفات اگر تفهیل شود لفظ بسبب آن بر زبان پس
 برستیکه حاصل شد از ازان به توافقه که محل نیست بوضاحت و در برستیکه فرموده بی کریم علیه التحیه و التسلیم الکریم ابن الکریم ابن الکریم
 الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و واقع است در قرآن شریف مثل داب قوم فوج و ذکر رحمة ربک عبده و ذکر یا و نفس و ماسوا
 فانهما فوجا و قوا و اما بوضاحت مکتوم مکه است یعنی کیفیت رسمی است در نفس مکتوم که قدرت دارد بسبب آن بر تغییر از مقصود بلفظ فصیح
 قوله بلفظ فصیح شامل است مفرد مرکب را اما حاجت بسوی الفاظ مرکب ظاهر است و اما حاجت بسوی الفاظ مفرد وقتی است که از اد
 کنی نویساندن اجناس مختلفه از محاسب پس کوئی نزدیک تعداد خانه غلام کنیک بارچه فرشت و مانند آن تا نویسنده نویسد اینها را
 و معنی کیف در باب سیم گذشت و باید که مکتوم با رعایت مقدمات مذکور برین رباعی که از صاحب دلی مقول است عمل نماید رباعی مراد سخن
 باشد و سخن پیش مکتوم کوشش بود و دادند و زبان نویسی یعنی که در پیش نویسی پیش مکتوم بلاغت در کلام مطابقت است که برای مقتضی
 حال با وضاحت کلام و مراد و حال امر داعی است بسوی مکتوم و در خصوص ای اعتبار کرده شود با کلام میگوید اد اشود بان اصل مقصود خصیصیت تا
 و این خصوصیت مقتضی حال است بصیغه مفعول از اقتضا مثلا بودن مخاطب منکر برای حکمی حال است که اقتضا کند تاکید آن حکم را و این تاکید
 مقتضی حال است و قول قوم چنین منکر حکم را هر اینه زید در خانه است کلام مطابق است برای مقتضی حال چنان قل با کلمه تاکید است که لفظ هر اینه
 باشد و معنی مطابقت کلام برای مقتضی حال نیست که اگر حال اقتضا تاکید کند باشد کلام مکتوم چنانچه گذشت و اگر اقتضا اطلاق یعنی غیر تاکید
 کند باشد کلام خالی از تاکید همچو قول قوم غیر منکر حکم را زید در خانه است و نخواهد از تفصیلی که شمس است بر این علم معانی قوله با وضاحت کلام از این
 گفته شد که بلاغت کلام بی وضاحت آن متحقق نمیشود شیخ سعدی در ستایش خدای تعالی که گفته اند نیز قائلند باینکه تاکید فریاد بیت عزیز
 که اندک شس سر یافت بهر دور که شد هیچ عزت نیافت بهر دورت انور عالم علی الله علیه و سلم که گفته منکر رسالتش عزم مستند بتاکید میفرماید
 بیت خلاف بمنبر کسی ره گردید که هرگز بمنزل نخواهد رسید بهر چنانکه هرگز برای تاکید است و مقتضی حال میباشد زیرا که مقامات
 کلام متفاوت اند و حال و مقام متقارب المفهوم است و تعارض میان این دو اعتبار است پس برستیکه امر داعی مقام است باعتبار توهم بودن
 این محل برای ورود کلام و دران بر خصوصیتی و همان امر داعی حال است باعتبار توهم بودن آن زمان ورود کلام را پس مقتضی حال معلول است
 مختلف خواهد شد با اختلاف علت که آن مقام و حال باشد پس مقام بر یک است و اطلاق و تقدیم و ذکر مبائن شود و مقام خلاف بهر واحد از آنها
 یعنی برستیکه مقام مناسب باشد از آنکه سنده الیه یا سنده مبائن شود مقامی را که مناسب باشد از آنکه تعریف و مقام اطلاق حکم یا
 یا سنده الیه یا سنده مبائن آن مبائن شود و مقام تقدیم آنرا مبوکدی یا بادات قصر یا بشرط یا مفعول یا مانند آن همچو حال و مقام تقدیم سنده الیه
 یا سنده مبائنات آن مبائن شود تاخیر آنرا و همچنین مقام ذکر آن مبائن شود و مقام حذف آنرا و مقام فصل مبائن شود و مقام وصل را و مقام

نسخه
 بخت

اینجا نشود مبالغه شود مقام الطاب و مساوات را و چنین خطاب فکی مبالغه می باشد و مناسب شود از اعتبارات
 لطیف و معانی دقیق چیزیکه مناسب نباشد غبی را و هر یک از اینها یا در متن معانی برای هر یک با کلمه آخر که صاحب باشد مراکز مقامی است
 که نباشد مران کلمه اول را با چیزیکه مشارک باشد مرکه آخر را در اصل معنی مثل فعلی که قصد کرده شد اقران آن بشرطی پس آن فعل را با آن
 بشرطی مقامی است که نباشد مران فعل را با او بشرطی همچنین برای هر واحد از ادوات بشرط با ماضی مقامی باشد که نباشد این مقام را
 هر واحد را با مضارع و غیر قیاس و این مقامیت ثابت است در معانی در عربی تا در فارسی مثل فعل را بعد فاعل آوردن و فعل را بعد مفعول آوردن
 فصاحت چنانچه در باب دوم گذشت و مثل چند الفاظ همچو رک و دامن و لب و زدن و نحو آنکه استعمال اینها خاص چند الفاظ معدود است
 چنانچه در باب هفتم گذشت مثل چند کلمات تاکید فعل مثبت خاص است و دیگر چند کلمات تاکید فعل منفی خاص چنانچه در باب اول گذشت
 و نیز بعض خصوصیات در عاتمه این باب خواهی یافت و ارتفاع و بلندی نشان کلام در حسن و قبول بسبب مطابقت آن برای اعتبار
 و انحراف و پستی کلام از باعث عدم مطابقت آن است برای اعتبار مناسب و مراد با اعتبار مناسب چیزیت که اعتبار کند مکمل از آن است
 برای مقامی حسب سلیقه و طبیعت خود یا بحسب تتبع و جستن تراکیب بلغا و مراد از کلام کلام فصیح است چرا که ارتفاع میشود برای کلام غیر فصیح
 و مراد بحسن ذاتی است که داخل در بلاغت باشد سوای حسن عرضی که خارج از بلاغت است زیرا که کلام گاهی مرتفع میشود بحسنات لفظی
 یا معنوی لیکن این محسنات خارج از بلاغت است پس مقتضی حال همچون اعتبار مناسب است برای حال و مقام همچو تاکید و اطلاق و نحو
 از چیزیکه شمریم آنرا پس بلاغت صفتی است رجوع کننده بسوی لفظ نه از جهت آنکه لفظ و صورت است بلکه باعتبار افادت لفظ است معنی
 ترکیب یعنی بلاغت صفت لفظ میشود باعتبار فائده دادن لفظ عرضی را که ساخته شده است کلام برای آن قوله ترکیب متعلق است با ماده
 زیرا که بلاغت چنانچه گذشت عبارتست از مطابقت کلام فصیح برای مقتضی حال پس ظاهر است که اعتبار مطابقت و عدم آن نباشد بلکه اعتبار
 معانی و اغراضی که ساخته شده است کلام برای آنها نه باعتبار الفاظ مفرد و کلمات مجرد از افادت و مناسبت و بسا اوقات نامیده
 و صفت مذکور یعنی مطابقت کلام بصاحت نیز چنانچه نامیده شود بلاغت پس جائیکه گفته شود که اعجاز قرآن از جهت بودن آن است
 اعلی طبقات فصاحت ارادت کرده شود بان معنی را و برای بلاغت در کلام دو طرف سهیم است طرف اعلی است که بسوی آن می شود
 بلاغت و این جدا اعجاز است و آن نیست که ترقی کند کلام در بلاغت خود بسوی اینکه خارج شود از طافت و عاجز کند ایشان را از اعجاز
 آن و چیزیکه قریب است از آن یعنی طرف اعلی با چیزیکه قریب است از آن طرف اعلی هر دو جدا اعجاز است و جدا اعجاز یعنی مرتبه است و
 اضافت برای بیان است یعنی مرتبه بلاغت را همچون اعجاز است و مخفی ماند که بعضی آیات اعلی طبقه است از بعض دیگر مثال اعلی
 قوله یا افض ابلغی ما یک اه و مثال مضرب که باقی آیات و اگر چه جمیع قرآن مشترکست در امتناع معارضه آن چنانچه فرمود جل جلاله و انکم
 و انکم سید ثمانی رتب در شک و گمان تماثلنا از آن چیزیکه ما فرمودیم از این شرح علی عبدنا بر بنده ما محمد مصطفی صلی الله علیه
 و میگویند آن ساخت یافته است فاقوس بسیارید شما کمال بر اعلی و بلاغت اید بمؤثره ای بمقدار سخن که آنرا اولی و آخر باشد
 و اقل سورة سه آیت است یعنی پیارید کلامی در فصاحت و بلاغت و حسن نظم و اخبار را از امر غیب باشد من مثله از زمانه قرآن و

طرف افضل است و آن حدیث و تنبیه که از آن بسوی مرتبه که آن ادنی است از آن حد میرسد کلام اگر چه صحیح الاعراب نباشد
 ترکیب بلغا باوزنای حیوانات که پیدا میشوند از جنای خروج خودی اعتبار لطائف و خواص را اندر اصل مراد و میان این دو طرف مراتب
 کثیر تفاوت اند که بعضی ازینها اعلی است از بعضی دیگر بحسب تفاوت مقامات و رعایت اعتبارات و بدوی نبودن
 اسباب اختلال فصاحت و این بعضی اعلی کلام سید الانام است علیه الصلوٰه و السلام و قول انا افصح العرب دلیل است برین
 مراد و شعر عرب که چارم اندر او اعلی باب سوم مذکور شد بدینکه این دو قسم بلاغت در کلام ایشان نیز مفقود است زیرا که
 خاصه کلام جناب الهی است و ثانی خاص کلام حضرت رسالت پناهی و در فارسی هم نایاب چرا که از آن جناب و ازین رسالت
 ماب فارسی ثابت و متحقق نیست اما بلاغت بدون ازین دو قسم شعر و نظم ادب بلغا عرب و فصیحای ایران و توران ثابت و ظاهر
 چنانچه مخفی نماند بر ما هر قطب علی بریلی در مکتبه فارسی از شاعری نقل نماید نظم شنیدم که در روزگار کن : شده عصری شاه ملک سخن و چون
 شاه سخن عصری : بهر روی ای سخن پروری : بهر روی آورد سرور کن : بهر خاقانی افتاد ملک سخن : بهر خاقانی زین بر کنده شد : بهر
 ملک سخن شاه گشت : بهر دور نظامی سپایان رسید : بهر خیر انشای کسب : بهر چو از ملک سعدی فرو شد زکار : بهر خست سخن با حد از
 حسن چون فرو شد میان مزار : سخن گشت بر فرق خسرو شاره : چو سر و ازین : بهر خیالی گشت : بهر سخن جانی شاه گشت : بهر
 شاه سخن چو کرنا طمانند : از علم و فن : بهر نایب شود بلاغت کلام را و جود آخر سوای مطابقت و فصاحت که میدهد کلام را حسنی و در ادب و جود
 آخر محاسن لفظی و معنویت که شامل باشد بر آن علم بدیع و تحسین این جود هر کلام را عریضی است یعنی خارج باشد از حد بلاغت و نیز این تحسین جود
 بعد رعایت مطابقت و فصاحت مذکورین حاصل شود و بهر قسم این تابعیت برای بلاغت کلام است سوای بیگانه
 مشکم زیرا که این جود نیکو داند مشکم را متصف بصفاتی چو فصاحت و بلاغت بلکه اینها از اوصاف کلام است خاصه و بلاغت در کلام
 رنجیت و نفس مشکم که قدرت و ادب آن بر تالیف کلام بلیغ نیست معلوم شد از تعریف فصاحت و بلاغت ستورین دو امر یکی
 آنکه هر بلیغ خواه کلام باشد خواه مشکم فصیح است زیرا که فصاحت ما خود است در تعریف بلاغت خواه در کلام باشد خواه در مشکم
 نیست یعنی هر فصیح بلیغ نیست چه جائز است که کلام فصیح باشد و غیر مطابق بود برای مقتضی حال چنانچه قول تو منکر حکم را زید در
 خانه است بی کلمه تاکید یا قول تو بر این زید در خانه است برای غیر منکر حکم را پس درین دو مثال کلام فصیح است نه بلیغ و همچنان
 جائز است که باشد مراد بر کیفیت راجح در نفس او که قدرت دارد و بسبب آن بر تعریف از مقصود و بلفظ فصیحی که غیر مطابق باشد برای
 مقتضی حال چنانچه گذشت پس در چنین صورت فصاحت مشکم یافته شود بدون بلاغت آن دوم آنکه بلاغت در کلام مرجع و
 موقوف علیه آن بسوی احترام است از خطائیکه واقع شود در ادراک کردن معنی که مقصود است و الا یعنی اگر ننود احترام از خطا مرجع
 بر اندیشه با اوقات ادا کرده شود معنی مراد بلفظ فصیحی که غیر مطابق است مقتضی حال را پس نبود کلام بلیغ برای چیزیکه گذشت
 از تعریف بلاغت و نیز مرجع بلاغت لطیف تیز کلام فصیح است از غیر آن و الا با اوقات آورده شود کلام مطابق برای مقتضی حال
 غیر فصیح پس نباشد هم کلام بلیغ برای چیزیکه مذکور شد ازینکه بلاغت عبارتست از مطابقت مذکور با فصاحت مسطور و در اصل

بلیغ

و نیز کلام فصیح از غیر آن تمیز کلمات فصیح از غیر آنچه کلام فصیح موقوف است بر آن و این تمیز فصیح غیر آن یعنی معرفت باین طور
 که این کلام فصیح است و آن کلام غیر فصیح مرکب است که حاصل میشود بکلیه تمیزات پس بعضی از آن تمیزات چیز است که واضح شود
 در علم متن لغت همچو غرابت یعنی تمیز کلام سالم از غرابت از غیر سالم بعلم متن لغت حاصل شود و متن فصیح بهم برشت زبون و جابجایی
 و رفتن مرد سخت پشت و مابین بر تیر تا میان تیر و پشت زمین سخت و لغت بضم لام و فتح هین اصوات و کلمات که مردم از غرابت
 خود بدان تعبیر کنند مست و نیز بعضی لغت مشتق است از لغو و الغاب یعنی افتادن و انداختن پس کو یا وقت مکالمه که سخن از زبان
 انسان می افتد یا می اندازد از محمودی و در شرح کتاب سنائی مسطور است که لغت مشتق است از قول عرب که لغی بالشی اذ انشج
 باشد یعنی خوشوقت شدن آن شخص یک چیزی زیرا که هر قوم خوشوقت میشود بوقت خود و مراد اینجا باین لغت علی است که شناخته شود با
 اوضاع الفاظ معرود برای معانی خاص است از لغت چنان که بی اطلاق یا بدین علم عربی همچنین است در مطول این
 از آن تمیزات واضح شود در علم صرف همچو مخالفت قیاس چه بعلم صرف شناخته شود که اجل مخالف قیاس است و اجل نشد بلام موافق آن
 و در فارسی مثلاً لفظ شد و آمد و گشت ماضی است مخالف قیاس چه قیاس قاعده علم صرف فارسی در صیغ ماضی متضای آن بود که آخر ماضی و ال
 ساکن و ما قبلش نیز ساکن باشد لیکن این الفاظ هر گاه از اوضاع همچنین ثابت شده اند فصیح گشته چنانچه این قاعده تحت تفسیر مخالفت
 قیاس در مطول نوشته بعضی از آن تمیزات واضح شود در علم نحو همچو ضعف تالیف و تقیید لفظی یا بعضی از آن تمیزات دریافته شود چنانچه
 تنافر چه بعد از معنی مظهر و ذوق دریا بد که مستشرق متاخر است سواى لفظ مرتفع و همچنین است تنافر کلمات اگر کوئی در بحث تنافر گذشت
 که ذوق صحیح مدرك تنافر پس چگونه صحیح شود قول در اینجا که مدرك همان حسن است کویم مراد بحسن حسن است تا آنکه اگر مسموع نشود اصلاً
 ادراک نکند ذوق تنافر را قطعاً پس اسناد کرده شد ادراک بسوی سبب بعید که حس است برای ظهور آن یا گفته شود که مراد بحسن ذوق
 است بر تخیل چه ادراک آن بمنزله احساس بنا بر تصریح بان در او اهل شرح مفتاح و گفت کاشی اهری در بحث بلاغت ذوق صفتی است بر
 نفس که سبب آن ادراک کند اشیا را بدون فکر و ترتیب مقدمات و نام نهاده اند این صفت را حکما بحس همچنین است در عین
 قاضی قطب در مطول و این تمیزات واضح شده درین علوم یا مدرك چنانچه چیز است که سواى تمیز تقیید معنویت چه تمیز کلام سالم از تقیید معنویت
 از غیر آن شناخته نمیشود بعلم مذکور و بحس پس دانسته شد که مرجع بلاغت بعضی از آن مبین است در علوم مذکور و بعضی از آن مدرك
 بحس و باقیها مذاخر از اخطا در تادیبه معنی مراد و احتراز از تقیید معنوی پس حاجت شد بسوی دو علمی که مفید است برای این پس
 که ندانم معانی را برای احتراز از اخطا و علم بیان را برای احتراز از تقیید معنوی و چیزی که احتراز کرده شود بان از اخطا تا در تادیبه
 مراد علم معانی است و چیزی که احتراز کرده شود بان از تقیید معنوی علم بیان است پس ظاهر شد که علم بلاغت منحصر است در دو علم یکی علم
 معانی و دو علم بیان برای مزید اختصاص این دو علم بلاغت اگر چه بلاغت راجع گشته بسوی غیر این دو علم نیز از علوم که لغت و صرف
 و نحو باشد پس محتاج شد برای معرفت قواعد بلاغت بسوی علم وضع کردند برای آن علم بدیع را پس چیزی که سبب آن شناخته
 شود و وجه تمیز کلام علم بدیع است و هر گاه این باب در علم بلاغت و قواعد آن منحصر شد مقصود در سخن اول علم معانی است

از آن

در علم

و آن علمی است که شناخته شود باین احوال لفظ عربی که بسبب آنها مطابق شود لفظ مقتضی حال را در اول علم مکتب است که اقتدار داشته شود بسبب
 آن بر اوراکات خبری و گفته شود این مکتب را صناعیت نیز بگویم صا و معنی پیشه و قوله که بسبب آنها تا آخر صفت احوال لفظ است در معنی حیثیت
 باشد از حیثیت که احوال لفظ باشد پس حاصل تعریف چنین باشد که آن علمی است شناخته شود باین احوال ازین حیثیت که احوال مطابق شود باین
 لفظی برای مقتضی حال و باین حیثیت خارج شد ازین تعریف علم بیان زیرا که بودن لفظی حقیقت با مجاز یا کنایت مثلا اگر چه احوال لفظ است که
 مقتضی شود این احوال را حال امر داعی لیکن بحث کرده شود در علم بیان ازین حیثیت که این احوال مطابق شود باین لفظی مقتضی حال را چه درین
 حال فلا فی مقتضی نباشد ایراد تشبیه را یا استعارت را یا کنایت را یا مانند آنرا در احوال لفظ امور عارض اند مراد از تقدیم و
 تاخیر و اثبات و حذف و غیر آن و احوال اسناد و نیز از احوال لفظ است باعتبار آنکه تاکید و ترک آن مثلا از اعتبارات راجع است
 بسوی نفس جمله پس از احوال لفظ باشد و تخصیص لفظ بعربی مجرد اصطلاح ایشان است چه که این صناعیت موضوع شده است
 برای معرفت احوال لفظ عربی نه برای غیر عربی خصوصا مقصود اصلی معرفت اعجاز قرآن شریف است یعنی این قدر برای احتراز از عجمی باشد
 زیرا که شناخته شود باین علم احوال لفظ عجمی نیز چنانچه گفته شود ترجمه لفظ زبده بر آئینه استاده است نه بلکه برای مجرد اصطلاح
 ایشانست بر تدوین این علم برای عربی همچنین عبدالحکیم تصحیح و تفسیر فرموده است مرقول صاحب مطول که تخصیص اللفظ بالعربی
 مجرد اصطلاح باشد پوشیده مباد که عجمی یعنی غیر عربی است و شامل برای فارسی خصوصا و غیر فارسی را نیز عمودا و برای همین
 شمول محرز سالد فن معانی را بقلب فارسی نخست این در نکته را یاد دار که کسی از اهل رسائل نسبت و منحصر میشود مقصود اصلی از علم
 معانی در بحث فصل بجز آنکه مقصود کل مسائل است نه هر واحد ازین مسائل پس این هر واحد جز مقصود است نه بجز
 انحصار کلی در جزئیات آن و الا صادق آید علم بجز فصل نیست چنین و فرق میان کل و کلی بحدود است یکی آنکه کل محمول میشود بر جز
 و گفته میشود این دیوار خانه است و کلی محمول شود بر جزئی و گفته شود زید انسان است و دوم آنکه کل من حیث هو کل موجود میباشد و در خارج
 و کلی من حیث هو کلی موجود نباشد مگر در ذهن سوم آنکه طبیعت کل حاصل میشود برای جز و طبیعت کلی حاصل باشد برای هر واحد از جزئیات
 چهارم آنکه اجزای کل متناهی باشد جزئیات کلی گاهی غیر متناهی بچشم آنکه بر
 جز و کلی در وجود محتاج نمیشود بسوی وجود جمیع جزئیات و آن جهت فصل احوال اسناد خبری است و احوال اسناد الیه و احوال اسناد
 و احوال متعلقات فصل و قصر و انشاء و فصل و اصل و ایجاز و اطباء و مساوات و تقبیه کلام با خبر است یا انشاء زیرا که کلام مشتمل باشد بر نسبت
 تام میان دو طرف که قائم است بنفس کلام و این نسبت تعلق یکی از دوئی است با خبری که صحیح شود سکوت مخاطب بران برابر است که این
 تعلق ایجابی باشد چون زید یا سلیبی مثل زید یا غیر این دو از چیزیکه در انشائات باشد پس کلام اگر باشد برای نسبت این خارجی
 از اول کلام در احد از سکنه معانی باشد میان دو طرف در خارج نسبت ثبوتی یا سلبی که مطابق شود آن نسبت آن خارج را پس بطوریکه با
 آن نسبت کلامی و آن نسبت خارجی هر دو ثبوتی یا سلبی یا مطابق نباشد آنرا با نظری که نسبت مفهوم از کلام ثبوتی باشد و نسبتی که میان دو طرف
 در خارج و داخل است سلبی بود یا عکس یعنی نسبت مفهوم سلبی بود و نسبت خارجی ثبوتی پس اینچنین کلام خبر باشد و الا یعنی اگر باشد در نسبت

ف
 میار

کلام را خارج همچنین که مطابق باشد یا نباشد پس همچنین کلام انشاست و مراد از خارج نزد بعضی علم الهی است و نزدیک بعضی لوج محفوظ و نزدیک بعضی واقع و نفس الامر باشد با قطع نظر از ذهن بهر کیف خارج درین عبارات ظرف نسبت واقع شود و تحقیق خبر و انشا اینکه کلام یا نباشد یا بشود چنانچه حاصل شود از لفظ و باشد لفظ موجود نیست را بغیر قصد شکم بوی بودن این نسبت و ال بر نسبتی که حاصل است از واقع میان و دوشمی چنانچه صیغ امر و سنی و غیره همچنین کلام انشاست یا نسبت کلام باشد چنانچه قصد کند شکم برای این نسبت کلامی نسبت خارجی را که ظاهر شود نسبت کلامی نسبت خارجی را یا مطابق شود چون صیغ اخبار پس همچنین کلام خبر باشد و چنانچه سوالی وارد شود تقریرش اینست که نسبت در خارج نباشد بلکه امر اعتباری عقلی است و مذکور خلاف اینست چنانچه نسبت مفهوم از کلام و حاصل در ذهن لا بد است که باشد میان دوشمی و با قطع نظر از ذهن لا بد است که میان دوشمی در واقع نسبت ثبوتی باشد یا بنظر که این نسبت آن چیز است یا سلبی یا بطور که این چیز آن چیز نیست هرگاه کوئی زید قائم است بدستیکه قیام حاصل است برای زید قطعا بر است که نسبت از امور خارجی باشد یا نباشد از اینها و همچنین قیام معنی وجود نسبت خارجی است یعنی فرق است میان قولی که قیام حاصل است برای زید در خارج و قولی که حصول قیام امر محقق موجود در خارج پس بدستیکه ثانی کاذب است چرا که حصول بین الطرفين امر مقول است نسبت وجود و مراد را مگر عقل و اول صادق است چه عقل ثانی است بر اینکه قیام حاصل است برای زید در خارج همچنین است در نتیجه معانی آگاه باش که در تفسیر صدق و کذب اختلاف است چنانکه گفته اند که صدق خبر مطابقت حکم است برای واقع که آن خارجی است که می باشد برای نسبت کلام خبری و کذب خبر عدم مطابقت است برای واقع معنی بدستیکه دوشمی که ايقاع کرده شده است میان این دو نسبتی در خبر لا بد است که میان دو چیز نسبتی باشد و واقع ای با قطع نظر از چیز که در ذهن است و از چیزیکه دلالت کند بر آن کلامی پس مطابقت آن نسبت مفهوم از کلام برای نسبتی که در خارج است یا بنظر که هر دو نسبت ثبوتی باشند یا سلبی صدق است و عدم این مطابقت کذب است یا بنظر که یک نسبت ثبوتی باشد و دیگر سلبی و نظام معتزلی و توحید او میگوید که صدق خبر مطابقت است بر اعتقاد خبر اگر چه باشد این اعتقاد خطایک غیر مطابق باشد برای واقع و کذب خبر عدم مطابقت است برای اعتقاد خبر اگر چه باشد اعتقاد مطابقتی را قائل که آسمان تخت است در حالیکه خبر و منزه معتقد این خبر باشد صدق است و قول قائل که آسمان فوق است در حالیکه غیر معتقد باشد این را کذب است و مراد با اعتقاد حکم ذهنی جاری است یا حکم رایج عام و شامل است این اعتقاد علم را و ذهن را و با حاط بتقدم جیم بر جاء معنی که اقام معتزله است انکار کرد و انحصار خبر را و صدق و کذب و انشا کرد و وسطه را میان این دو و زعم نمود که صدق خبر مطابقت است برای واقع مع اعتقاد یا بنظر که این خبر مطابق واقع است و کذب خبر عدم مطابقت خبر است برای واقع یا اعتقاد و اینکه این خبر غیر مطابق است برای آن و غیر این دو قسم که آن چهار معنی مطابقت خبر را واقع با اعتقاد و عدم مطابقت یا بدون اعتقاد اصلا ای نه اعتقاد و مطابقت و نه اعتقاد عدم مطابقت و عدم مطابقت خبر برای با اعتقاد و مطابقت یا بدون اعتقاد اصلا نه صدق است و نه کذب پس هر واحد از صدق و کذب تفسیر با حاطت اخص است از آن هر واحد که تفسیرین سابقین است زیرا که او اعتبار کرده است در صدق مطابقت واقع را و اعتقاد را با هم در کذب عدم مطابقت هر دو با هم دلیل قولین اخیرین و ابطال آن در مختصر موطول ثابت است فصل اول بیان اسناد خبری و آن منقسم است یا آنچه در خارج

آن باشد چه جمله بتاویل مفرد بسوی دیگر بخوبی که افادت کند حکم را با اینطور که مفهوم یکی ازین دو ثابت باشد برای دیگر مانعی نباشد از آن که
 نیست درین که قصد خبری کسی که بعد و اخبار و اعلام باشد خبر خود افادت مخاطب است حکم را همچو قول توفیق قائم است برای شخصی که قصد
 زید قائم است یا بودن خبر را عالم حکم و مراد حکم در اینجا وقوع است میان طرفین بالا و وقوع در اینجا سوالی است تقریرش اینست بطوریکه هرگاه تصور
 از خبر و معلول آن وقوع یا لا وقوع در عالم باشد پس لازم شد که هیچ خبر کاذب نباشد جوایش اینکه هرگاه گفتیم که خبر کلمات کند بر شروت یا
 لازم نمی آید از آن مگر اینکه حاصل شود عقل نزدیک اطلاق آن حکم ثابت است یا منفی و لازم می آید از آن اینکه باشد در واقع همچون تا ممکن
 شود وقوع شک و لازم آید صدق جمیع اخبار و یا غلط نشود تا قص نزدیک خبر دادن بدو امر متناقض همچو زید قائم است و زید قائم نیست اول
 حکمی که قصد کرده شود خبر خود افادت آن نامیده شود و آن بنام خبر خواتی یعنی بودن خبر عالم بآن نامیده شود و آن لازم فائده خبر زیرا که هرگاه
 افادت کرد و حکم حکم را افادت کرد و بودن خود را عالم باین حکم پس این افادت دوم لازم اول باشد و نیست هرگاه افادت کند شکم بودن
 خود را عالم حکم افادت کرد و نفس حکم را زیرا که جائز است که حکمی معلوم باشد برای مخاطب قبل از آنجا که کوفی خطا کردی قرآن را بر
 حافظ در اینجا سوالی است تقریرش اینست ملازمه اول ممنوع است یعنی مسلم نیداریم که هرگاه افادت کرد حکم را افادت نمود و بودن از
 عالم حکم چرا که جائز است که خبرش مظنون یا شکوک یا موهوم یا کذب محض باشد جوایش اینکه مراد بودن او عالم حکم حصول صورت حکم است
 و درین مورد حصول شامل است همه اقسام را و گاهی نازل کرده شود مخاطب عالم بنامده خبر و لازم آنرا بمنزل جابل پس القا
 کرده شود بسوی آن خبری اگر چه مخاطب عالم باشد بنامدین مذکورین و این تنزیل برای ناجاری شدن اوست بر موجب علم یعنی
 معنی چنانچه کوفی برای عالم تارک نماز که نماز واجب است پس هرگاه قصد خبر خبر خود افادت مخاطب است سزاوارست که اقتضای کند از ترکیب خبر
 حاجت برای پرمی کردن از لغو پس اگر مخاطب ظانی ذهن از حکم ولی تردد و دان باشد یعنی عالم بنامدین نسبت یا لا وقوع نباشد نه متردد
 در آنکه نسبت آیا واقع است یا نیست استعاره کرده شود از مومکدات حکم و آنجا در هر بی این باشد و چون مفتوح و لام مفتوح است جمله و تکریر آن
 فون تاکید و دو حرف تنبیه و حرف صله یعنی حرف زیادت و قسم و نحو او در بارسی همچو سوگند و بدست و بانه و بعزت و جفا و هرگز و
 هر آینه و غیره و این استعاره برای تمکن حکم است در ذهن زیرا که حکم یافت ذهن را خالی و اگر باشد مخاطب متردد و حکم و طالب برای آن
 با اینطور که حاضر شود و ذهن او در طرف حکم و خبر شود و اینکه حکم میان این دو وقوع نیست است یا لا وقوع نیک باشد تقویت حکم بود کوفی تا نازل
 آن تردد حکم را و تمکن شود حکم لیکن مذکور در دلائل مجاز با اینطور است که نیک میشود تاکید مگر هرگاه که برای مخاطب ظنی باشد بخلاف حکم و دان
 مخاطب منکر باشد برای حکم واجب شود تاکید حکم مقدار انکار او از روی قوت و ضعف یعنی حسب است زیادت یا کمیت مقدار از زیاد و کم
 برای زالت این چنانچه فرمود خدا تعالی بطریق حکایت از رسولان عیسی عم و نیکه که نبی کرده شد در مرتبه اول انا الیک مرسلون و چون
 مومکد است بلطف این و است جمله در مرتبه دوم ربنا یعلم انا الیک مرسلون در حالیکه مومکد است بقسم یعنی ربنا که جاریست مجری قسم و این
 و بلام نیست جمله برای مبالغت مخاطبین و انکار جانی که گفت ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شیء ان اتم الا نکه بودن پس
 مکتوب در مرتبه اول و است بدلیل قول خدا تعالی و انزلنا الیکم اثنتین معنی بسوی اصحاب قریه که انطاکیه باشد و آن نشین

در این
 جمله

ششون چندی هستند فکرتو هماغه زنا باشد ای پس قوی ساختیم آن دورا بر سول سوم و آن یونس است یا حبیب بخار و چنانچه سعدی
 گوید تکیه از دوستان که در کجاوه محنت افیس من بودی و در محرم محبت طیس بر سیم قدم از در راه چند آنکه نشاط ملاعبت کرد و بساط طرا
 کستر و جوابش بختم و سر از زانوی قعبه بر نکر فتم رخیده نکر کرد و گفت قطعه کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر ملاحظه خوشی که فردا
 چوبیک اجل در رسد بکجک ضرورت زبان در کشی بدی از متعلقان منش بر حسب واقع مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت خرم
 نموده که فقیه عمر متکلف نشیند و خاموشی گردید قوتیز اگر توانی سر خویش گیر و راه بجانب پیش کفایت بعزت عظیم و محبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر نرزم
 مگر آنکه که سخن گفته شود بر عادت معروف و طریق مالوف که آنرا در آن محل است و کجاست بدین سهل و خلاف رای صواب است و عکس رای
 اولی الالباب که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کلام پوشیده مباد که دوست شیخ سعدی اول مرتبه نیست که
 شیخ منکر کمال نیست و مترود هم نبود که شیخ سخن میکند یا اینکه این شیخ حکایت از دوست در مرتبه اول بی تاکید گوید چند آنکه نشاط ملاعبت
 کرد و بساط طرا غبت کستر و جوابش بختم و سر از زانوی قعبه بر نکر فتم و چون شیخ جواب نداد آن دوست مترود شد که آیا شیخ سخن میکند
 یا میکند بنابر علیه و رغبت دوم حکایت از دوست میگوید قطعه کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر ملاحظه خوشی که فردا چوبیک
 اجل در رسد بکجک ضرورت زبان در کشی بصریح چهارم افادت تاکید سخن میدهد چنانچه بر ما هر ظاهراست و هر گاه یکی از متعلقان شیخ
 بر حسب واقع مطلع گردانید و دوست داشت که سعدی منکر کمال است پس حضرت شیخ حکایت از دوست میگوید کفایت بعزت عظیم
 آخر بار بعزت برای قسم است و محبت قدیم معطوف بعزت عظیم پس در قسم برین نیز آمده و دو تاکید ازین قسم حاصل شد و در بانی فقر
 هم تاکیدات هستند چنانچه بر عارف با سلوب کلام پوریا است و شیخ نظام الدین کجوری ره حکایت از دار اول مرتبه دروخت خراج
 بلاتاکید میفرماید همچو این پیرماید زدار در دود آید شش تحت بنداده خراج کمن بار محبت که چون بود که هر طوق و تاج زورگاه و دار گری
 خراج بزرگونی چه دیدی تو در کار ما که بروی سر از خط پر کار ما بهمان رسم دیرینه را کار بند بکن کشی تا نیایی گزند و بعد از آنکه
 خراج را حکایت از دار با تاکید میگوید چنانچه بر این پیرماید بر خشنه آذر با ستاد زنده بخورشید روشن بچرخ بلند بریزد آن که پیش
 دشمن است بزرگترت کو خشم آبر من است که از روم دروچی نام نشان بشوم بر سر برد و آتش نشان بذرین پیرماید بسبب قسم تاکید
 حاصل است و بعد ازین نیز فرماید تر آن به ای سرور در میان بکه بندی بخدمت چونند و میان بکمان بکشی بر بریزی ز تیر
 زره در فروزی پوشی حریر و کر نه چنانست دهم کوشش بچ بدانی که هیچ و کمتر هیچ بذرین بیت اخیر از لفظ هیچ تاکید پیش
 و نامیده شود کلامیکه الفا کرده شده است بر خیالی الذهن بکلام ابتدائی زیرا که این قسم کلام غیر مسوق است بطلب و انکار و قسم
 بکلام طلبی چه درین قسم طلب موجود است و قسم سوم بکلام انکاری برای وجود انکار و نامیده شود و اخراج کلام برین وجه که آنها خلوات تاکید
 است در اول و تقویت بمکر در دوم و وجوب تاکید بحسب انکار در سوم اخراج بر مقتضی ظاهر و این اخص مطلق است از مقتضی حال
 برای اینکه معیش مقتضی ظاهر حال است پس بر مقتضی ظاهر مقتضی حال باشد غیر عکس یعنی هر مقتضی حال مقتضی ظاهر است چنانچه در
 اخراج کلام برخلاف مقتضی ظاهر باشد پس این اخراج باشد بر مقتضی ظاهر و بنا وقت اخراج کلام کرده شود

بر خلاف مقتضای ظاهر پس گردانیده شود غیر سائل یعنی خالی ذهن همچو سائل و قتیکه قدم کند بسوی پوچیزی که اشارت کند بر غیر سائل را
 بخبری پس سر بر دارد و غیر سائل برای آن خبر و نظر کند بسوی آن پوچس بر دارد و نه که متر و طالب خبری باشد چنانچه این آیت کریمه
 ولا تخاطبونی فی الذین ظلموا یعنی و عا مکن ای توج در شان قوم تو و طلب دفع عذاب از ایشان بضاغت تو پس این کلام مشعر است
 بخبری و اشارت کند باینکه بدستیکه ثبوت یافت عذاب بر ایشان پس شد مقام مقام اینکه ترو کند مخاطب در اینکه آیا این قوم
 محکوم علیهم شدند با عراق یا بی پس گفته شد انهم معزوفون در حالیکه موکد است بلفظ ان و شیخ نظامی در ویبا چه سکندر نامه گوید ابیات
 جویباری می در افکن بجام بسوی خواجگاه نظامی ضرام چه پنداری ای خضر فرخنده بی که اندکی مرا هست مقصود می از این دوست
 غیر سائل را سائل و منتظر خبری گردانید و آن خبر اینکه ابیات از ان می همه بخودی خواستم بدان بخودی محمل استم مراست
 از و نه از و نیست به صبح از خزان می از بخودیت پس این خبر را موکد تقسم میکرد و اند چنانچه میفرماید ابیات و گرنه باز و که تا جوهر
 می دامن لب نیالوده ام به کار می شدم بر کز الوده کام و حلال خدا بر نظامی و گردانیده شود غیر منکر میگویند و قتیکه ظاهر شود بر غیر منکر
 از نشانه های انکار چنانچه درین آیه کریمه ثم انکم بعد ذلک لیستون پس بدستیکه شما پس از آنکه ذکر کردیم از افریش شما بر اینست مردگانند و این
 آیت موکد است بلفظ ان و لام اگر چه موت از جریمت که انکار کرده شود لیکن در انی ایشان در غفلت در گردانیدن از محمل نیک از نشانه
 انکار است و چنانچه ملاحظه می در رقه شید قسم فوید بشنید ان دیت بکل کرده از قاتل شکر گزار و مقتولان خرنها بخاطر نیاروده از خون بر
 سپاس دارد بجان تحفه بران غرق تشویر و سر خدمت او ان افعال پذیر تا آخر جواب قسم است که درین روز چه مغفرت
 افرید بر شما لطف بهاء طلب از سر جمیع تقصیرات این عذر خواه در گذرند بوشم رحمت گناه آمرز جانب این پوشش که ترنگرند و سر
 جرائم و معاصی این روی نیاز بر زمین معذرت نهاده عفو فرماید و بخواص رفته محبوب غیر منکر را منکر عفو تقصیر قرار داده کلام را
 موکد تقسمها نمود و علامات انکار استغنا محبوبت از محب مولف گوید منشومی باز ای از جهان بی بر که هرگز نبی زینجه مرک پذیر
 زال محو فریب زهار به شیرش همه خون جض پندار و لفظ هرگز و زهار از الفاظ تاکید است و گردانیده شود منکر میگویند و قتیکه باشد بر منکر
 چیزی از و لائل و شواهدیکه اگر تامل کند منکر چیزی را از انما باز آید از انکار و چنانچه کوی برای منکر اسلام اسلام حق است بی تاکید
 با ان منکر و لائل و ال است بر حقیقت اسلام و ازین قبل استفا قول سنی برای شیعہ تحفه اثنا عشر حق است و قول شیعہ برای سنی است
 الحق حق است و ازین قبل است که منکر را غیر منکر گردانیده بی تاکید مولوی روم فرماید بیت ای سک ملعون تو بر بند قوی به منویم را تو
 کوئی مشنوی به مثل عبارات اثبات باشد اعتباری از تجربه از موکدات در کلام ابتدائی و قوت فنی حکم بموکد از روی استحسان در کلام
 و موجب تاکید بحسب انکار در کلام انکاری چنانچه کوئی برای خالی ذهن نیست زید قائم و برای طالب فنی حکم زید هرگز قائم نیست و
 منکر باشد زید هرگز قائم نیست عرفی گوید نیست باشد که نه لاف و نه کراف است با نصاب به حاسد شود و انکو شمر و کذب قسم را بدو
 عدم لاف و عدم کراف موکد قسم شده هم اگر گوید نیست یا رب مده این عیب که رحمت ندیم باز و در یو این رشت بر این حکم را
 لفظ یا رب بجای قسم است پس ترا سنا و مطلق معنی برابر است که اثباتی باشد یا اجباری بعضی از این حقیقت عقلی است و این حقیقت

اسناد فعل است یا معنی آن بسوی شئی که آن فعل یا معنی آن شئی باشد نزدیک مکمل در ظاهر و قائل این تعریف نگفت که اسناد یا حقیقت
یا مجاز بلکه بلفظ بعض از آن گفت زیرا که بعض اسناد نزد این قائل به حقیقت است و نه مجاز همچو قول ما حیران جسم است و حیران انسان باشد
چیز جسم و حیران نه فعل است و نه معنی آن و نیز این قائل گردانید حقیقت و مجاز را صفت برای اسناد و نگردانید صفت کلام چنانکه گردانید
این را عبد القادر صاحب مفتاح زیرا که اتصاف کلام باین دو صفت بواسطه اسناد است همچنین است در مطول و مراد از معنی فعل مصدر است
و هم فاعل هم مفعول و صفت شته و هم تفصیل و ظرف و جار و قوله آن فعل یا معنی آن برای آن شئی مراد ازین شئی یا فاعل است
و چیزیکه معنی است برای فاعل و مراد ازین چیز معنی مثلاً فعل معروف باشد چنانچه زودید عمر و را یا مفعول باشد و چیزیکه معنی است برای مفعول
و مراد ازین چیز معنی مثلاً فعل مجهول است همچو زده شد عمر و پس برستیکه صارت برای زید است و ضرورت برای عمر و قوله نزدیک مکمل
متعلق است از قول برای آن و باین تعلق داخل شد درین تعریف اسنادیکه مطابق اعتقاد است سوای واقع و قوله در ظاهر این نیز
متعلق است از قول برای آن و باین تعلق داخل شد درین تعریف اسنادیکه مطابق اعتقاد نباشد و معنی عبارت باقید در ظاهر است
یعنی باشد اسناد فعل یا معنی آن برای فاعل یا برای مفعول نزد مکمل و مفهوم شدن از ظاهر کلام مکمل و ادراک کرده شود از ظاهر حال آن
و این باینطور که نصب نکته مکمل قرینه را بر اینکه مسند الیه مذکور غیر حیریت که آن مسند برای آنست در اعتقاد مکمل و معنی بودن
فعل یا معنی آن برای فاعل یا برای مفعول اینکه آن مسند قائم باشد بان مسند الیه و وصف باشد برای آن و محقق است اینکه اسناد و
شود بسوی آن برابر است که باشد مسند مخلوق برای خدا تعالی یا برای خدا تعالی و برابر است که باشد مسند صلیب از مسند الیه یا خیا
آن همچو زدن و کشتن یا نباشد چون مرض و موت پس تمام حقیقت عقلی بنا بر چیزیکه شایع شود از تعریف مذکور چهار قسم است اول
حیریت که مطابق شود واقع و اعتقاد را با هم همچو قول مؤمن رو باینده خدا تعالی قبل را بمعنی تیره و سبزی دوم حیریت که مطابق شود
اعتقاد را فقط همچو قول جاهل رو باینده بیع قبل را و بیع معنی فعل مهارت سوم حیریت که مطابق شود واقع را پس پس همچو قول
معتزلی برای شخصی که نیست اسناد حال آنرا در حالیکه پوشیده کند معتزلی حال خود را از آن شخص خلق کرد خدا تعالی افعال را
چهارم حیریت که مطابق نمیشود واقع را و اعتقاد را همچو قول قوام زید در حالیکه تو خاصه وانی که آن نیامد سوای مخاطب این قید
برای آنست که اگر داند عدم آمدن را مخاطب نیز بر آئینه معین نشود و چون چنین اسناد از حقیقت برای جواز اینکه مکمل گرداند علم
که نیامد زید است قرینه بر اینکه ارادت نکرد مکمل ظاهر اسناد را پس این اسناد نباشد اسناد بسوی چیزیکه آن مسند برای آنست
نزد مکمل و ظاهر بعضی از اسناد مجاز عقلی است و نامیده شود این مجاز یکی و مجاز فی الالباب و با اسناد مجازی و آن اسناد فعل یا
معنی آنست بسوی طلبی برای فعل یا معنی آن که غیر فاعل باشد و مسند معنی للفاعل و غیر مفعول به باشد در معنی للمفعول تا بول و برابر
که باشد این غیر در واقع یا غیر نزد مکمل در ظاهر و قوله که غیر فاعل باشد تا آخر صفت ملائمت است قوله تا اول متعلق با اسناد است
حقیقی تا اول طلب و تکلف خواستن حقیقی است که جوع کند اسناد بسوی آن یا طلب موضوعی است که جوع کند اسناد بسوی آن از روی
عقل و حاصل معنی تا اول برپیل کنایت اینکه نصب کنی در کلام قرینه صارف را از بودن اسناد بسوی چیزیکه مسند برای آنست و طلب

در حقیقت

بجای

جائیت که برای مجاز حقیقت نباشد چنانچه در قول ما اقدام کرد مرا ببلد تراحتی که مرا است بر تو یعنی قدم نمودم بلد ترا برای حق من که بر
تست پس نیت حقیقت مرا این مجاز را برای نبودن فاعل مرا اقدام را چه این موهوم است لیکن برای این موضع هست از جهت عقل و
قدم است برای حق و برای فعل ملازمات مختلفی باشند که ملازم شود فعل اینها یعنی فاعل را و مفعول به را و مصدر و زمان و مکان
و سبب را و ملازم شود مفعول به را و حال و تمیز و مستثنی و نحو را پس اسناد فعل بسوی فاعل یا مفعول به و قیاس باشد آن مبنی بر
فاعل یا برای مفعول حقیقت است چنانچه گذشت امثال آن اسنادش غیر فاعل و مفعول برای ملازم است مجاز عقلی است یعنی اسناد
فعل معروف بسوی غیر فاعل و اسناد فعل مجهول بسوی غیر مفعول برای ملازم است یعنی بجهت اینکه آن مبتدا به است مرا این مسند الیه
حقیقی را در ملازم است فعل مجاز عقلی است و معنی ملازم است با یکدیگر مثلاً هست داشتن است و با کسی استیختن مثل این جنت و عرش
راضی هستند و راضی مبنی برای فاعل است و اسناد کرده شد بسوی مفعول به چرا که عیش مرضی است سعدی فرماید ع نشاء محب بود و دلیر
دل پذیر مبنی برای فاعل است و اسناد کرده بسوی مفعول زیرا که شایسته پذیرفته دل است و سبب مفعول است که اسم مفعول است از افعال
بکسر حمزه بمعنی برگردن و مسند است بسوی فاعل چه سیلاب پرکنده است نه برگردان شده و زید مشغول بخدا است و مشغول مسند
بسوی فاعل چه زید شاغل است و گوشتید گوشتش زید و اینجا اسناد فعل است بسوی مصدر و زید فلان روزه داشت و اینجا
اسناد فعل است بسوی زمان رباعی افسوس نامه نایب شده خوک و خرس و علی سیاه شده نیز نیکی زمانه رنگی دارا
می رفت و سبب رفت و که دینا شده و جاری شد و اینجا اسناد فعل است بسوی مکان چه نه جوی است نعمتخان و در واقع اول کوه زمین
بر سمت آسمان پشت دست و در اینجا اسناد بسوی زمین که مکان است واقع شده سعدی فرماید بیت روزی چند باشم با
خاک مغز خیاں اندیش و اینجا اسناد و خبر بسوی خاک است که مکان باشد و با کرد و امیر شهر را و اینجا اسناد فعل بسوی سبب
چه امیر سبب آمر است و فاعل معماران اند شیخ نظامی فرماید بیت بنا کرد شهری چو شهر مری که زان سان کند شهر کم دیگری و در این
قسم است زو طفل را نادید که سبب غائی است و فاعل مثلاً استاد باشد سعدی فرماید بیت بلی تخم در خاک از آن می نهد
روزی فروما ندکی برود و در مصرع اهل فاعل نهد مردم باشد و مصرع ثانی تخم که سبب است چه فاعل حقیقی برودن خداست
است بدانکه مجاز عقلی جاری میشود در سبب غیر اسنادی نیز از ایقاعی و اضافی امثال اسناد اضافی در اعجاب آورد و نبات بیج
عقل ابیات بکسر حمزه بمعنی رسانیدن فاعل مضاف است و سبب مضاف الیه و خوشش کرد و مرا جری آنها جری بمعنی جاری
فاعل مضاف است و آنها جمع نه مضاف الیه فرمود خدا تعالی شقاق بینما شقاق بکسر شین بمعنی با یکدیگر عداوت و دشمنی
مفعول مضاف و بین مضاف الیه و مکر اللیل و النهار مضاف و دلیل و بهار مضاف الیه و همچنین است و زوی کنده شب و زو
کنده روز و امثال اسناد ایقاعی خوابانیدم شب را ای خوابانیدم زید را مثلاً در شب و اجر کردم زرا ای اجر کردم آب را در زهر
فرمود خدا تعالی وَلَا تُطِيعُوا أَهْلَ الْمُسْتَفِزِّ یعنی فرمان برداری نکنید مامور اسراف کنندگان را مثلاً مال بیجا خرج کردن در اینجا ایقاعی
عدم اطاعت بر امر مجاز است بلکه مراد مامور است سعدی فرماید شرفراش باد صبار گفته تا فرش زهر وین بکسر و وایه ابر بهار

قمره نباتات نبات را در همد زمین پیورود و درخت را خلعت نور غیری قیای سبز و زرد و اطفال شاخ را بقدر هم
 کل کلاه شکوفه بر سر نهاده درین عبارت مجاز عیلا در اسناد اضافی و ایقاعی است چنانچه مخفی نماند بر ما هر تعریف مذکور خالص
 بنسبت اسناد نیست مگر اینکه ارادت کرده شود با اسناد مطلق نسبت برابر است که هنادی یا اضافی یا ایقاعی در تعریف مجاز عقلی قید
 بتناول اخراج میکند چیزی را که گذشت از قول جاهل رویانید ریع نقل در حالیکه معتقد است نبات ریع را چه اگر این اسناد اگر چه
 بسوی غیر فاعل حقیقی در واقع لکن تاویل نیست درین قول چنان اسناد را معتقد جاهل است همچنین است تفاد و طبیب مریض را و مریض
 و دارن کر سینه را بریدگان و کشت بندق بضم با بمعنی غلوه از چیزی که مطابق اعتقاد است سوای واقع و قید مذکور اخراج میکند
 اقوال کاذب را نیز سیر که درینا طلب حقیقت با موضع نیاید برای چنان که قول جاهل خارج شد از مجاز بسبب شرط تاویل درین
 حمل کرده شود قول سلطان عبیدی: اثاب الصفر و افنی الکبیر کراغده و مر العشی به مجاز و اما میکه معلوم یا مکنون نشود که قائل این
 قول اعتقاد مذکور ظاهر اسناد را برای اتفاء تاویل درین هنگام چه احتمال دارد بودن قایل معتقد مظاهرا بر این شد این قول از قبیل
 جاهل رویانید ریع نقل را بدانکه سلطان بفتح هاء و لام است و عبیدی نسبت بعد القیس که نام شخصی است و اثاب
 ماضی است از اشتهای به کسر هاء بمعنی جوان کردن و افنی نیز ماضی است از افنا بمعنی نیست کردن و کراغده کاف و تشدید معنی
 بر جمع کردن و غده بفتح غین معجم با مداد و مرفیع میم و تشدید را بمعنی گذشتن و عشی بفتح عین مهمل و تشدید را آخر روز و قوله بر مجاز یعنی
 اسناد اثاب و افنی بسوی کراغده و مر عشی مجاز است تا آخر همچنین است این بیت بر سر البیسان النوشه بزمی جهان را کجاست
 و نوشه بزمی در اینجا اسناد و کجاست بسوی ممدوح است و شتر خس در او اهل باب سوم گذشت و اگر قائل همچنین مضمون معلوم شود که غیر
 موجد است پس همچو اسناد و حقیقت شود و اگر معلوم شود که موجد است مجاز عقلی شود چنانچه شاعر در تعریف پادشاه اکبر گوید
 ز سیم و سیت و بانگ خروش و صفدران تو به زمان ترسد زمین ترقه جهان لرزد شود شمشیر درینجا همه اسانیست مجاز
 عقلی است و اقسام مجاز عقلی باعتبار حقیقت طرفین و مجازیت این دو چهار است زیرا که دو طرف اسناد که مسند الیه و سنده است یا در
 حقیقت لغویت چون رویانید ریع نقل یا بهر دو مجاز لغویت چون جای که در ارض را شباب زمان پس بدستیکه مراد با حیاء ارض
 بر اینچنین قوتی نامی است درین و پیدا کردن نصارت و تان و روحی امنیت با انواع نباتات و گیاه و احیاء حقیقت اعطاء حیات
 و این صفتی است که انتضا کند حس حرکت را و همچنین است مراد شباب زمان از دیاد و قوتی نامی زمین است و شباب زمان
 و حقیقت عبارت از بودن جوان در زمانیکه باشد حرارت غریزی آن قوی و شعله زنده و معنی اول در ارض و معنی دوم در زمان
 مفقود است پس طرفین مجاز لغوی شد با دو طرف مختلف باشد با اینطور یکی از دو طرف حقیقت باشد و دیگر مجاز بهر رویانید نقل را شباب
 زمان اینجا مسند حقیقت است و مسند الیه مجاز و احیا که در زمین را ریع و عکس اول اینجا مسند مجاز است و مسند الیه حقیقت و مجاز عقلی
 قرآن شریف بسیار است و در نفس این نه کثیر است باضاف بسوی مقابل آن که حقیقت باشد تا آنکه لازم شود که حقیقت قیس باشد
 و درین اثبات بسوی رد بر شکی که زعم نموده نیست مجاز در قرآن اصلا یعنی نه در اسناد و نه در غیر اسناد مثلا بنسبت اضافی و ایقاعی همچنین

مجاز عقلی
 در تعریف
 پادشاه اکبر

در تعریف
 پادشاه اکبر

در تعریف
 پادشاه اکبر

در منهیه مختصر معانی چنانچه فرموده خدا تعالی و اولاً تثبیت علیهم آیه را در دهم ایامنا اسناد کرد و زیادت را که فعل خداست بسوی آیات که سبب
از ویاد است بفتح ابنا هم نسبت کرد و فعل جیش است بسوی فرعون که سبب امر است بفتح عنما لیباً نسبت کرد و نزاع لیباً
از آدم و حوا علیهما السلام که فعل القدر است حقیقه بسوی ابلیس چه سبب نزاع لباس اکل کندم بود و از رخت آن و سبب اکل و سوسه
و سوسه دادن آن بود که بدستیکه من برای شما و از نصیحت کند که نام یونیا بجعل الولدان شیبا نسبت داد و فعل جل را بسوی زمان و
حال آنکه آن فعل برای خداست حقیقه و این جل کنایت است از شدت آن روز و کثرت هجوم و احزان در آن برای اینکه شیب و
پیری از چیز نیست که سرعت کند نزدیک بزرگ شدن شدند و محتمل یا کنایت است از طول آن روز و حالیکه طفلان برسند و در
روز زمان شیخوخت را و آخرت الارض اتفاقاً یعنی چیزیکه در زمین است از وفاتن و خزانن نسبت کرد و اخراج را بسوی مکان آن
در حالیکه این اخراج فعل خداست حقیقه و این مجاز غیر مختص است بکلام خبری بلکه جاری میشود در کلام انشائی نیز چنانچه درین آیت کریم
یا مان ابنی صریحاً پس بدستیکه فعل بنا کا و معاران است و مان سبب امر شیخ سعدی گوید بیت یا ملکن یا اهلایان دوستی
یا بنا کن خانه در جزو پس و همچنین است قول تو که برویاند ربيع چیزیکه خواست و که روزی دارد روزی که گوشت کوشش تو
و مانند آن از چیزیکه اسناد کرده شد در آن صیغه امر یا نبی بسوی چیزیکه نباشد مطلوب صدور فعل یا ترک آن از آن چیز چنانکه پادشاه
وزیر گوید که جمیع زرگران شهر جمع کن و یا بگوید که برای ما باغی بساز و یا بگوید که فلان جافر شش مکن و یا بگوید که طعام تیار مکن و لا بد است
برای مجاز عقلی که از قرینه که صارف باشد از ارادت ظاهر آن چرا که متبادر بسوی فهم نزدیک انتقام قرینه صارف معنی تحقیقی است و این
لفظی باشد چنانچه دیدیم شیر را در حمام لفظ حسام قرینه لفظی است که مراد از شیر مرد شیخ است چه در حمام شیر نباشد قطاعی فرماید
بیت بگردان پی شیر ازین بوستان به ده پل یا دهند بوستان بدوینجا لفظ بوستان قرینه لفظی است که مراد از شیر مرد شیخ است
معنویت چون استحال قیام مسند با مسند الیه مذکور این محال شدن از روی عقل باشد یعنی احدی از محققین و مطلقین ادعا
نکند که جائز باشد قیام مسند بان مسند الیه چرا که عقل هرگاه خالی باشد از موانع شمارد آنرا محال همچو درین قول محبت تو آورد را
بسوی تو چه ظاهر است استحال قیام محبت یا محبت یا از روی عادت باشد چون گریزانیدن ایشکر را چه محال است قیام
گریزانیدن اشکر یا میر در حالیکه تنها است از روی عادت اگر چه این گریزانیدن ممکن باشد از روی عقل و قیام مسند با مسند
الیه از آن گفته شد تا شامل شود صدور فعل را از آن مجوز دون و گریزانیدن و غیر آن چون قریب شدن و دور شدن بلکه
چند مباحث دیگر از معلق این فصل که در ظرف پارسی بی تکلف نمیکنی ترک نموده شد فصل دوم در احوال مسند الیه یعنی اموریکه عارض
شود از این حیثیت که این مسند الیه است نه ازین حیثیت که آن عرب و منبئی است چه بحث ازین طرز در علم خوب میباشند و آن
عارض چون حذف و ذکر آن و تعریف و تنکیر و نحو اما حذف مسند الیه پس برای احتراز است از بحث و تنکیر قرینه دال باشد بر آن
ظاهر و اگر نه در حقیقت رکن اعظم کلام است پس چگونه باشد ذکر آن بحث با تخیل عدول است بسوی تفسیر از دو دلیل از عقل و لفظ پس
بدستیکه اعتماد نزدیک ذکر مسند بر دلالت لفظ باشد از حیثیت ظاهر و نزدیک حذف اعتماد بر عقل باشد و آن قوی تر است

از لفظ چنانچه این محتاج نشود بسوی عقل و حکمت تجل مگر برای اینکه چیزی را از روی حقیقت نزدیک حذف لفظی است که دلالت کرده
 شود بران بسبب قرینه و معنی تجل کسی را در خیال انداختن یعنی مستحکم سامع را در خیال اندازد که درین حذف عدول است تا آخر چنانچه
 پسید جمال داری کوئی بیمار ای من بیمار و نکوئی من بیمار برای اقرار یا تجل مذکور شیخ سعدی فرمایند چنانکه بینی این دیبای علم بدین
 حیوان لا یعلم کفتم خط زشت است که باب زده شسته است قوله خط زشت خبر مبتدا محذوف است ای این و قرینه بر حذف هر دو جاسوال
 سائل است ایضا فرماید و کس دشمن ملک و دین اند یا دشاه بی علم و زاهد بی علم ای یکی ازین دو پادشاه بی علم و دوم زاهد
 بی علم و قرینه بر این حذف مبتدا ذکر دو کس است در فقره اول صائب گوید عیبت شو عشقی که در سوای جهان سازد مرا بی نیل از انعام و ناز
 از ایشان سازد مرا ای شو عشقی که آن شور و سوای جهان سازد چون لفظ شو یکبار در اول مصرع آمده باین قرینه محذوف نموده یا
 استخوان آگاه شدن سامع است نزدیک قرینه آیا متنبه میشود یا بی معنی است که حذف سند الیه میکند برای تمجید امتحان است یا برای ابراز
 مقدّمه است که آیا متنبه میشود یا قرینه خفی یا نه یا ایها موصون سند الیه است از سان قرینای تعظیم سند الیه چنانچه نشان جباب
 الکی و حضرت رسالت پناهی و محابه و ائمه صلی الله علیه و رضى الله عنهم همچنین سند یا عکس نیست یعنی ایها مکتد اشتق زبان نیت
 از ان برای تحقیر آن غرور شد فرعون یزید عبداللّه بن زیاد و خودم همچنین اند یا همسر انگار است نزدیک حاجت چون فاجرت نزدیک
 قیام قرینه بر اینکه مراد زید است تا اسان شود برای گو که کولی که مراد من غیر زید است یا تعین سند الیه چون خالق است برای هر یک
 خواب و فاعل است برای چیز که از او ت کذای خدا تعالی و اینجا سند قرینه است بر تعین سند الیه یا او عاقلین سند الیه چون
 بخشنده هزار است ای پادشاه یا مانند اینها چون ضیق مقام از درازی کلام بسبب ششم و آنند که از مستحکم یا از سامع یا ناآشن
 فرصت یا بخت داشتن وزن شعر است یا سجع یا قافیه یا مانند اینها چون قول نگاری است ای این است و قول طلال منیده
 طلال ای این طلال است زیرا که مقام کنجایش ندارد که گفته شود این است پس شکار کنید آنرا و در طلال قرینه حال است نیست این
 از باب حذف خبر تقدیر طلال است این چه مقصود طلال منیده معین کردن چیریت با شارت و حکم نمودن بران بهلال تا متوجه
 شوند بسوی آن و یکمرتبه کان و منیدا از چنانچه دیدند غایبند آنرا مقصود تعین طلال است با شارت همچنین است در فرائض
 و همین دلیل قائم است بر تقدیر این است و چنانچه انخام نمودن از غیر سامع از حاضران مثل مدای زید آمده و اما ذکر سند الیه
 پس برای بودنش اصل نیست تعقیبی برای عدول از ان یا برای احتیاط است برای حذف اعتماد بر قرینه نزد حذفش یا برای تنبیه
 بر خباوت و کند زنی سامع که بی ذکر سند الیه میفهمد یا برای یاد دات ایضاح و تقریر باشد و برین وارد است این آیت کریم اولئک
 علی بری من ربهم و اولئک هم المفلحون یعنی خدا تعالی اولئک دوم را ذکر کرد که مبتدا است و هم المفلحون خبر برای ایضاح
 و تقریر اگر چه عند حذف اولئک اول قرینه هم بود نظامی فرمایند بیات تو آوردی از لطف جوهر بریدید یا جوهر فروشان تو داد
 عید جوهر خوشی دل سنگ را به تو بر روی جوهری رنگ را به لفظ تو در هر یکی از مصرع دوم که مبتدا است اگر حذف می شد پس
 لفظ تو که در مصرع اول است قرینه بود لیکن ذکرش برای ایضاح و تقریر است یا برای اظهار تعظیم سند الیه بسبب بودن آن

از چنانکه دلالت کند بر تعظیم چون رئیس المسلمین و پادشاه و شهبان و چنین فرموده و چنان کرد و یا برای امانت مسند الیه بسبب بودن
و شمس از چنانکه دلالت کند بر امانت و مراد از هم عام است که شامل باشد کیفیت و لقب را نیز چون فرموده شد و نیز در واجب و واجب
و محرم و چنین گفت و چنان کرد و کوئی در مجلس حاضر است و لوطی کوئی فاضل یا ذکر مسند الیه برای تبرک باشد بزرگ آن چون نبی کریم و ابوبکر
و عمر فاروق و عثمان و ذوالنورین و علی مرتضی صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم چنین و چنان فرموده و یا قائل این قول اند و اگر مسند الیه برای
استلزام و طلب لذت باشد چون یا در من امر واجب و تقست یا ذکر مسند الیه برای بطوشت و شاد کردن کلام است جائیکه اسماعیل
باشد معنی در مقام میگوید شنو ایندن سامع مطرب باشد برای متکلم بخت عظمت و شرف سامع چنانچه قول خدا تعالی از روی حکایت
از قول موسی علیه السلام بی عصای اوقوا کلکاء علیها و اشیاء علی غنی ولی فیها ما رب آخری و این جواب از سوال و ما تلک بسمیک
یا موسی و کاهی میباشد لفظ کلام در مقام افتخار و انتباه چنانچه گفته شود برای تو که ام کس است نبی قویس کوئی نبی صاحب الله ابو القاسم
محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم مستند و کاهی ذکر کرده شود مسند الیه برای تمویل و ترسانیدن باشد سلطان و پادشاه و
ترا و کاهی ذکر کرده شود مسند الیه برای تعجب و در شکفتن انداختن چون این طفل مقاومت بر لبی کند یا شیر و کاهی ذکر کرده شود برای
اشهاد و گواه کردن و قضیه ای گواه کردن متکلم سامع را بر ثبوت مسند برای مسند الیه چنانچه کوئی من فرو ختم این بنده را از فلان یا من میگویم
این کثیر از افعلان پس سامع قادر شود بر شهادت بیع متکلم یا باینکه اگر تلفظ کند بلفظ مسند الیه یا ذکر مسند الیه برای تسجیل و محکم ساختن
بر سامع تا که نباشد از راه بسوی انکار چون زید عالم است پس اگر حذف کرده شود مسند الیه ممکن است مرسام را اینکه انکار کند
بر علم زید و ذکر مسند الیه که میسر بود و در کلامها باقیام قرینه است و اگر قرینه نباشد فوائد نیز نباشد همچنین است در مطلق و اما
تقریف مسند الیه یعنی ابرو مسند الیه معرّفه با ضمیر پس بدستیکه مقام کاهی برای تکلم میباشد چون من زدم پا برای خطاب چون توبه و
یا برای غیبت و تقدم ذکر مرجع ضمیمه غائب ضروری است یا لفظ تحقیقی بود چون زود زید غلامش را یا لفظ تقدیری چون زود غلامش
زید یا از روی معنی بدلالت لفظی بران چنانچه درین آیت کریم اعدوا لربکم لیل القدری عدل کنید که آن نزدیک است بر
بر سیر کاری یا بدلالت قرینه حال بران چنانچه درین آیت شریف و لا یومئذ لکل احد عندها الدس بدستیکه کلام مسبق است به
بیان میراث پس لازم شود که باشد موری که جمیع کند ضمیر بسوی آن یا تقدم حکمی باشد و این در ضمیر شان و قصه باشد زیرا که آوردن
شان و قصه بی تقدم ذکر مرجع برای قصد تعظیم قصه است بزرگ آن بهم تا که عظم شود و وقوع آن در نفس بتفسیر کرده از این میباشد همچنین
و ذکر ابلغ از ذکر آن اول مرتبه تفسیر کرده شده و کوا که این ضمیر در محکم ضمیر عادت بسوی حدیث مقدّمی که معهود است میان محکم و مخاطب
چنین است در فوائد خطاب و اصل خطاب بودن آنست برای چیز معین و احداث شدن آن یا کثیر حرکت وضع معارف بر این است که در
یا بد برای معین با وجود اینکه معنی خطاب توجیه کلام است بسوی حاضر پس باشد خطاب معین و کاهی ترک کرده شود خطاب برای
بسوی غیر معین تا عام شود خطاب بر مخاطب را بر سبیل بدل قوله تعالی و لو تری اذ انزلنا من ناکس رؤسهم عند ربهم ارادت تخم
خداوند بزرگ بقول خود که و لو تری است مخاطب معین را برای قصد بسوی قطع و زیادت رشتی حال جرم کنندگان یعنی بنایت

یا

کتاب

در بیان

در بیان

رسید حال ایشان در ظهور این شریعتی که متعین است مخفی است و حال بودیت را بی سوای رانی دیگر شخص نشاند
 باین خطاب مخاطب سوای مخاطب دیگر بلکه هر کس که ثابت است او را صفت بودیت پس از او خلست درین خطاب و چنانکه در مواظود
 نصائح سعدی فرمایند عینیت جهان ای برادر غافل بسن دل اند جهان آفرین بند و بس شیخ نظامی گوید عینیت بزرگیت باید تواضع
 کرین به جای بزرگان فردر نشین و تعریف پسند الیه علمیت یعنی آوردن آن علم برای احضار است بعینه در زمین سماع ابتدا با سنی که
 مختص است باین و علم حیرت که موضوع باشد برای شیء معین با جمیع شخصات آن قوله بعینه ای شخصه تحقیقی که باشد متمیز از جمیع چیز که بود
 آن باشد و احتراز است ازین قید احضار شیء بسم حسن سند الیه که درین احضار شخصه نیاید همچو در علم اند قوله در زمین سماع
 ابتداء ای اول مرتبه و احتراز است باین از ماند آمد مر ازید در حالیکه او سوار است زیرا که در ضمیر غائب احضار در تانی مرتبه است بعد
 تقدم ذکر آن قوله با سنی که مختص است بآن احتراز است از احضار شیء بضمیر متکلم و مخاطب و هم اشارت و موصول و معرف بلام عهد و اضاف
 پس بدستیکه ممکن است احضار شیء بعینه ابتداء بهر واحد ازینها لیکن نسبت چیزی ازینها مختص سند الیه معین و مقدم کرده شد علمیت بر با
 معارف زیرا که این اعرف است از باقیها چه موصوف علمیت اعرف است از موصوف باقی قوله تعالی قل هو الله احد پس اصل الله الله
 بود حذف کرده شد همزه دوم و عوض آورده شد از آن حرف تعریف و آن بر ضرب سیمو بیلام است تنها و زیادت کرده شد همزه اول
 بران برای تعدد را ابتدا بساکن و نزدیک خلیل آن ال است همچو مل و مبر و کومید که این همزه مفتوح است تنها و زیادت کرده شد لام بر
 فرق میان این همزه تعریف و همزه استفهام همچنین است در فوائد ضیائی و باقی میان در اول باب ششم گذشت تعریف علمیت
 برای تعظیم است یا برای امانت چنانچه در کتبات و القابیکه صالح برای آن چون ابو الخیر و ابو الفضل و ابو الفیض و ابو سعید و ابو جهم و ابو
 و ابن هبش و ابو الهوس شایع گوید عینیت ابو الهوس لاف محبت زد و از ار کشید و کور دل صورت آینه بدینا کشید و کاهی اعلام صرف
 برای تحقیر یا تعظیم بود چنانچه شیخ نظامی حکایت از دارا فرمایند عینیت فلک بین چه ظلم آشکارا کند که اسکنار کشک دارا کند و تقدیم کند
 نیز دلالت دارد بر تحقیر از جهت سبکی که نامش بود بر زبان آید میر عبد الجلیل بلگرامی در مرثیه امیر الامرا میگوید عینیت سال شهادتش ظلم
 نوشت و قل حسین کرد یزدین عینیت همچنین است در بودیت کبری یا برای کنایت است از معنی که صالح است علم برای آن چون ابو
 که در چنین و این کنایت است از بودن آن دوزخی بنظر بسوی وضع اول که اضافی است زیرا که معنیش ملازم تار است و ملازم آن
 و لازم شود این را بودنش ابو لبس چنانی پس باشد انتقال از ملزوم بسوی لازم باعتبار وضع اول و این قدر کافی است در کنایت
 سوای معنی علمی که وضع ثانی است و اهل فن اعتبار میکنند در کنایت معنی اصلی را همچنین است در طول یا برای ایهام استلزام آن یعنی
 یافتن علم را لذت داد و ذکر ایهام باعتبار اینکه قصد متکلم باین نکته غیر یقینی است عینیت سبزی بخت سبزی مر اگر دهر به و ام همزک بین
 بود که قفا شدیم یا برای تبرک بآن علم چون خدای بزرگ عذر من عاصی قبول فرماید و سبزی سبزی شفاعت خواند کرد و مانند آن
 چون قفا ل یعنی فال نیک و تطیر یعنی فال بد سعید بنی آمد و قارون بخت و برای تبخیل و غیره از چیزیکه مناسب باشد باعتبار آن
 در اعلام و تعریف پسند الیه با آوردن اسم موصول برای عدم علم مخاطب است با حواله که مختص است باین سوای صلیبی

جمله را میداند و دیگر احوال مسند الیه نمیدانند بدانکه کاهی بعد اسم اشارت کاف از نذرین بهکام این اسم محمول بهرساند همچنین است
 در موصبت عظمی و کاهی یا محمول بعدش کاف آیم نیز افادت معنی محمول کند چنانکه از مصباح مستفاد میشود پوشیده میباشد و کاف در فار
 نقلی برای موصول وضع یافته مگر یکی ازین دو طریق هر کیف مثال عدم علم مخاطب مانند آنکه دیروز با ما مژده صانعی است یا برای قبیح بودن
 تصریح با ستم الیه مثل آنکه نام او دم صبح بر زبان نمیزند و در من آمد شیخ عطاء فرمایید است سوی او خصمی که تیر انداخته باشد کاش
 کفایت ساخته یا برای زیادت تقریر غرضیکه کلام مسوق است بحت آن نحو قوله تعالی و راودته الی هونی یتها عن نفسه قوله عن نفسه متعلق
 بر او دته معنی آمد و شد و است یوسف را آن زنیکه دی علیه السلام در خانه آن بود پس غرضیکه را نه شده است برای آن کلام نزابت
 یوسف و طهارت دامن است علیه السلام و محمول آوردن اول است برین غرض از امراته عزیز یار یار برای اینکه هرگاه بود یوسف
 در خانه زینجا و کفن داشت برین مراد از زینجا و حال آنکه نکرده بودیم فعل شد غایت نزابت این مثال برای زیادت تقریر غرض است
 برای استعجان تصریح با ستم نیز همچنین است در مطول سعدی فرمایید ایات و اش مدد آنکه بی نماز است که چه پیشش فاقه باز است
 که فرض خدا نمیکرد از قرص نور نغم ندارد و در اینجا محمول برای زیادت تقریر است و برای تعظیم آید شیخ عطاء فرمایید است آنکه
 در آدم عبیده روح را و از طوفان نجات او نوح را و برای تمجید آید شیخ عطاء فرمایید است آنکه نکرده بودیم محمول که در قوم لوط را
 زیروز بر یار برای تلبیه مخاطب بر خطا مثل آنکه گمان کنید ایشان را که برادرانند شفا و در سوزش سینه های اینهارا بپاک شدن
 و کاهی سبب شرم ذکر مسند الیه محمول کند چنانکه زن نام شوهر را بر زبان میرج نیار و لذت گوید که سبب بدخلان است آمد یا برای اشارت
 بسوی وجه بنا خبر بسوی طریقه خبر و طرآن یعنی یاری محمول و صله برای اشارت است بسوی اینکه بنا خبر برین محمول اگر کدام وجه
 و کدام طریق باشد از ثواب و عقاب و مدح و ذم و غیر آن و حاصل اشارت اینکه یاری بغایت بروحی که آگاه شود فطن و زیرک خاشع
 کلام همچنین است در مطول نحو قوله تعالی ان الذین یستکبرون عن عبادتی یعنی آنکه استکبار کرده از عبادت من پس بدستیکه درین ایات
 بسوی اینکه خبری برین مسند الیه از جنس عقاب و اذلال باشد و آن قوله سید طوق جنم داخرین یعنی قریب است که داخل شوند در جهنم
 و حالیکه دلیل و خوار باشد ازین قسم است قول شیخ سعدی بیت عزیز یکا زور کوش بر تافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت بپس
 این یا بسوی وجه بنا خبر کاهی گردانیده و سبب محمول تعریف تعظیم برای شان خبر مثل آنکه پس بلند کرد آسمان را بنا میبرد برای ماییتی را که
 گفته است یا بیت المهرس درین قول یعنی آنکه بلند کرد آسمان را یا است بسوی اینکه خبری برین مسند الیه امر است از جنس رفعت و بنا
 سلیم الذوق پسر درین تعریف است بتعظیم بنا بیت الله برای بودن آن فعل شخصیکه بلند کرد آسمان را که نیست هیچ بنا و اعظم و ازین
 بهر حاج که بیت آنکه روز بار عا مش در فضای هر دو کون؛ حاجب و ارجال خاص او نمیرست بدانکه تعریف نزدیک علماء بیان
 امالت و میل و ادست از معنی کلام بسوی جانبی یا بنظر که باشد مراد از کلام امری و باشد آن وسیله بسوی ارادت امر آخر حیا
 نمیده شود از قول قوسم من بخیل بطریق تعریف بودن مخاطب بخیل و وجه مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی برای تعریف
 بر بستیکه آن ولعت امالت است بسوی عرض ای جانب و در اینجا نیز امالت کلام است از معنی مستقل نه بسوی معنی غیر مستقل نه

چون این قیامت برپا شد شیخ نظامی حکایت از فرمایند چنانچه در این کلام است بازگویم همین چو یاری
 تعظیم کنند الیه بعد از آنکه در وقت زرقن قوطی اودت نماز گذشت باز آن کلام است و نه آن که در وقت زرقن شیخ نظامی فرمایند
 سیاهان بران کار وندان سفید ز خنده لب رویان ناهید کار بزرگ اینکه پلنگ پادشاه زنگیان خون طوطیا فروش نوشته بود
 و این تعبیر بجهت نازل کردن بعد از حبه سنده الیه وقت محل است بجای ما بعد سافتی و گاهی قصه کرده شود بان تعظیم شیر همچون قول
 غیر برای بعضی حاضران خوان گفت چنین نازل کرد شیر بعد از حبه سنده الیه وقت محل است بجای ما بعد سافتی و گاهی قصه کرده شود بان تعظیم شیر همچون قول
 اشارت میکند از بعد از شیخ نظامی حکایت از فرمایند دلیری کرد با من آن دلیلی که در کفر و کفره چون من شیرهای من بزرگ یاری تحفه سنده الیه
 چنانکه گفته شود آن محسن کرد چنین و این تعبیر نازل کرد در وقت از ساعت غرض و خطاب به سالت محل آن بجای بعد از شیخ نظامی حکایت از سنده فرمایند
 به زبان بساکن در وقت طوطیا و کلمات تازه گفت اگر کوئی این تحفه از لفظ کتب ظاهر شود که این صریح است و اشارت است که این ضمیمه بعد از لفظ کتب در
 افادت تحفه مضائق دارد و محسن است در محبت کبری تم و فرمایند زمانه و اگر نه این نماز شد از لفظ کتب و گاهی درین نماز ای محقر و تعریف سنده الیه با اشارت است
 نزد تعقیب مشار الیه بلوصاف بر اینکه آن مشار الیه لائق است بچیزیکه دارد شود بعد از اسم اشارت از جهت آن اوصاف قوله نزد تعقیب
 مشار الیه باوصاف ای نزدیک آوردن اوصاف پس مشار الیه و قوله بر اینکه متعلق است به تنبیه ای علیه بر اینکه مشار الیه اه
 قوله از جهت آن اوصاف متعلق است به لائق ای لایق است بان چیز بجهت اوصافیکه ذکر کرده شود بعد از مشار الیه و قوله تعالی
 الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة ما اولئک علی بری من ربح و اولئک هم المفلحون تعقیب کرد مشار الیه را که الذین یؤمنون
 است باوصاف متعدد از ایمان غیب و اقامت صلوة و غیره بهتر تعریف کرد سنده الیه را با اسم اشارت برای تنبیه بر اینکه مشار الیه یعنی
 مؤمنین لایق هستند بچیزیکه دارد است بعد از اولئک و این نیز بودن ایشان است بر بری عاجلا یعنی در دنیا و رسیدن بفلاح اجمالی یعنی در آخرت
 از جهت موصوف بودن ایشان باوصاف مذکور و نعمت آنجا در فوائد اول فوید ابیات مباحی باصفا که همه آن خوشن خجل اندوی
 صبح بنا کوشش چنان در روی کرد یکا مل که میز خنده بر آید و او و بیجا مشار چنان لفظ صباح است و موصوف باصفا و خجل کردن صبح
 با کوشش و لائق شد برای خنده زدن بر آید و او تعریف سنده الیه با لفظ و لام که مخصوص بعزیت برای اشارت است
 بسوی هموای حصه از حقیقت که معهود است میان مکلم و مخاطب واحد باشد آن حصه با دو یا جماعت و حصه و فرد و نزدیک اهل محاکم
 است و فرق میان این دو در اصطلاح اهل منطق است همچنین است در حاشیه عبد الحکیم بر مطول و این معهود بودن برای تقدم ذکر
 صریحا یا کنایه مثل قوله تعالی و لیس الذکر لک لانتی یعنی نیست مردیکه طلب کرد امراه عمران مانند زنیکه داده شد برای امراه عمران پس
 اشارت بسوی چیزیکه گذشت ذکر آن صریحا در قول خدا تعالی قالت رب انی وضعتما انثی لیکن این نیست سنده الیه و ذکر آن
 است بسوی چیزیکه گذشت ذکر آن کنایه در قول خدا تعالی رب انی نذرت لک مافی بطنی محررا پس بدینیکه لفظ ما اگر چه عام و
 شامل مرد و کور و اناث را لیکن تحریر که آن از او کردن ولد است برای خدمت بیت المقدس نباشد مگر برای ذکر و سوای اناث و ان
 لفظ ذکر سنده الیه واقع شده و گاهی استغنا کرده شود از تقدم ذکر آن برای بودن علم مخاطب بان سبب قرآن چنانچه خرجه الامیر و حکما

مشار الیه

مشار الیه

نباشد در بلد مکرر امیر واحد و همچو قول تو برای شخصیکه داخل شدت را اقلق الی باب معنی بندکن دروازه ایخانه را برای اشارت
 بسوی نفس حقیقت و مفهوم مسمی بی اعتبار چیزی که صادق اید آن بر آن از افراد قوله نفس حقیقت ای اشارت بسوی حضور آن در فهمین
 قوله مفهوم مسمی محلف تفسیری است چون التبعیل خیر من المرأة یعنی حقیقت مرد بهتر است از حقیقت زن و ازین قسم لامیکه داخل
 بر معنات معنی چیزی که تعریف آنها کرده شود چون الانسان حیوان ناطق و الکلمة لفظ وضع لغوی مفرد و نحو ما زیرا که تعریف برای ماهیت
 است نه برای افراد چه آنها غیر متناهی است و تعریفش غیر ممکن و گاهی بی اید اسم معرف بلام حقیقت برای واحد از افراد با اعتبار
 عمدیت و معلومیت آن در فهمین متکلم برای مطابقت آن واحد مر حقیقت را قوله برای واحد از افراد ای برای واحد از افراد
 معرف بلام پس اگر مدخل لام مفرد است واحد باشد از احوال و اگر جمع است برای واحد باشد از جماعات و اگر تشبیه است برای
 باشد از ثنات و این نزدیک قیام قرینه است بر اینکه نباشد قصد بسوی نفس حقیقت ازین حیثیت که آن حقیقت حقیقت بلکه آنست
 وجود باشد از حیثیت وجود حقیقت و ضمن جمیع افراد بلکه در بعض افراد همچو قول تو ادخل السوق ای داخل شوم و یا از راه جانی که نباشد عهد و
 پس بدستیکه لفظ ادخل قرینه دال است بر چیزی که ذکر کردیم از ادوات مثل است قول خدا تعالی یخاف ان یاکله الذب ای میترسم که بخورد
 یک فرد و ذکر و گاهی افادت کند معرف بلامی که اشارت کرده شده است باین بسوی حقیقت استغرق را چون ان الانسان لیس
 اشارت کرده شد بلام بسوی حقیقت مدخل آن لیکن قصد کرده شد باین ماهیت مدخل لام ازین حیثیت که آن ماهیت است نه
 از حیثیت تحقق ماهیت در ضمن بعض افراد بلکه قصد کرده شد در ضمن جمیع افراد بدلیل صحت استثنائیکه شرط است و قول پیشی در شش من
 اگر ساکت شود متکلم از ذکر آن و در اینجا استنباط قول الذین امنوا است پس لامیکه برای تعریف مفرد یعنی است یا استغرق این لام حقیقت
 که عمل کرده شود بر چیزی که ذکر کردیم تشبیه قرینه و این استغرق بر وجه است یکی حقیقی که ارادت کرده شود باین هر فرد از چیزی که شامل شود
 از لفظ بحسب لغت چون عالم الغیب و الشهادة ای عالم هر فرد غیب و شهادت دوم عرفی است که ارادت کرده شود باین هر فرد
 از چیزی که شامل شود از لفظ بحسب فهم عرف چون جمیع الامیر الصاغة ای جمیع که دایم زکران بلد خود را یا زکران اطراف مملکت خود را زیرا که آن
 لفظ الصاغة که جمع صراف است همین مفهوم شود از روی عرف نه زکران دنیا که غیر ممکن است و تعریف پس الیه باضافت آن
 بسوی چیزی از معارف برای اینکه اضافت انصر و کوتاه تر طریق است بسوی احضار مسند الیه در فهمین سامع چنانچه کوئی من و غیر است
 از آنکه با من دوست است و از شخصیکه با من دوستی دارد و مانند این و این نکته عام است و جمیع اضافات یا برای تضمین اضافت است و تعظیم را
 برای شان مضاف الیه یا تعظیم مضاف یا تعظیم غیر این دو چنانچه در تعظیم مضاف الیه کوئی بنده من حاضر است تعظیم است برای مملکت یا
 که از آن بنده است و ازین قسم است فکر تو استاده است یا در تعظیم مضاف عبد سلطان سوار شد تعظیم برای بنده باین مملکت که آن بنده
 است بعد فرمایند پست پس نوح بابان پشت بنو خاندان بر توش کم شد یا در تعظیم غیر مضاف و غیر مضاف الیه بنده پادشاه نزد من
 است تعظیم برای شان متکلم با بنظر که بنده پادشاه نزد او است و این متکلم اگر چه مضاف الیه است لیکن این غیر مسند الیه مضاف است
 و غیر مضاف الیه مسند الیه و همین غیرت مراد است بقول او غیر این دو یا برای تضمین اضافت تعظیم مضاف را چنانچه کوئی پس حجاج

استغرق از دو

تعظیم مضاف

و در ذوق غائب یا محقق مضاف الیه چون زنده زید حاضر است یا محقق غیر این دو مثل هر جام بهترین زیست و کماهی میباشد اصاف
برای بی نیاز کردن آن از تفصیل معذرت چون اصل حق اتفاق گردید برین کار با از تفصیل معذرت چون اصل بلد گردید چنین یا برای اینکه منع کند از
تفصیل مانعی چنین تقدیم بعضی بر بعضی دیگر از غیر مرصع مثل حاضر شد علماء این بلد چون تصریح بدم ایشان و امانت ایشان مثل فضلا و بعد
این امر در او چون سامت و طول شدن سامع یا شکم چون این باز در کشتن یا برای نفس اصاف تخریص و بر غلاییدن سامع و ابر اکرام
یا دلال کسی یا نحوها چون صدیق قریب و شمس بر در استاده است یا برای نفس اصاف تنگم و استنار چون قوله تعالى ان ذوقکم الذی ازل
الیکم لکن من کنی گفت فرعون مرقوم خود را بدستیکه فرستاده شمار میل خیره او را رسول خدا را انگیزه فرستاده شده است بشمار اینچه و یو انداخته است
که جواب مطابق سوال نمیدهد و اینجا استرا حاصل شود از اصاف رسول مبری مخاطبان برای عدم قبول قائل کلام رسالت رسول را و از این دلیل
قول شیعیه برای سنی صدیق شمار می انداختند چنین فرموده اند و فاروق شمار چنین کرده اند و همچنین قول سنی برای شیعیه جناب خواجه شمار و تحریه و حجت
صحا که بکار رفته اند معنی چنین و چنان گفته در اینجا کلام در اصاف خواجه مبری مخاطبان است یا مجمعه شمایی ملاح الذین این شکر الله کا شاکر غیر
خلاصه المنج مضائل مع چنان چنان بیان کرده و در اینجا کلام در اصاف مجمعه مبری مخاطبان است یا اعتبار لطیف مجازیت و آن اصاف چیر
مبری چیزی با دنی ملابت بی شک و اختصاص چون خرقا درین شعرا و الکوب الخرقا و لایح بجمعه و سبیل کذا و غزلانی القرائب و خرقا
فتح تمام عورت ناقص عقلی که نیکه نیکه کار را و لایح معنی ظاهر شد و حیره بضم سین آخر شب و سبیل بیان است برای کوب خرقا و او اذغت
بمعنی تفریق کرد و غزل یعنی بزم و قرائب جمع قریبه بمعنی خویشا و خرقا مذکور عورتی بود احمق و سست که ضلع میکرد و اوقات
خود را در کمال و تنگی طالع میشد سبیل در وقت صبح که آن ابتداء سرما است آگاهی شد سرما را و محتاج میشد بکسوت پس بزم برای خوشن
خوش میداد تا امانت کند او را برای سنی وقت پس مضاف شد کوب مبری خرقا برای ادنی ملابت و آن حرص اوست بر مل
نزد طلوع پس و گردانید و شد این ملابت بجای اختصاص کام چنین است در عقود الله بر مطلق و ازین قسم است اصاف بر مبری عجز
درین بیت شیخ سعدی بیت همچنان که نسب بر مجوز و غیر نا حور و طفل دایه هنوز یا منده الیه را با اصاف آوردن برای اینکه نباشد
بجای احضار آن سوای اصاف یعنی در اندر مشک یا مخاطب سوای اختصاص آن چیزی بطریق تنگ یا اختصاص پس ممکن نباشد اصاف
آن ابتداء مکر با اصاف چنانچه کوئی غلام زید بر دست و تنگ نام غلام نداند و اما تنگیه سندی الیه برای افراد است ای برای قصد
است مبری فروغ معین از چیزی که صادق اید بر آن اسم جنس چون قوله تعالى جاء رجل من أقصى المدينة یبغی امر موی یعنی جبریل است و در اینجا
از شهر یعنی از بارگاه فرعون که بر یکباره شهر بود و شتاب کرد تا بموی رسید و چنانچه کوئی امر مردود است زن الموی که بدست مقدری نه بات
بصورت مطلق و کند بطریق جاری چون در ارق ذای بکفر و غیر معین مقدر یا برای قصد است مبری موی نوعی از جنس چون قوله تعالى علی البصائر
عشاده ای نوعی از پر و دانه که آن پر و کوریت از آیات دال بر وحدانیت الله تعالی و در مفتح العلوم است که آن برای تعظیم است
ای غشوه و عظیم که پیش از ابدان با کلیه و حائل شود میان آن و میان ادراک چه مقصود بیان بعد حال ایشان است از ادراک
و معنی تعظیم اول است بر این وقتا کنده تر است بنا بریت آن شاعر گوید بیت من در چه چنانم و فلک در چه خیالی کاریکه خدا کرد و فلک را

بجای

چه مجال نهایی بودی از کار و کاهی برای ترمیم و تزیین آن ای چنانکه گویم بهت قدر توانستی است چنان اختیار نمودی که کاسب او در خانه کنونی
 فکر را به زیر که مدح حاجت است و درین میان آن بسیار است فایده و کاهی برای بخت و شانس نظامی فریاد است بسیار اوج عرب مانده
 اویم بین رنگ از رویافته یای تنگ برای تکثیر آید یا برای قلیل بجز آمدن مردم یعنی مردم بسیار و رسید چیزی یعنی چیز اندک و چنانچه گوی
 خواهد بود اندک اصراری قطار شترانی داشت و در آن کو سفند آن یعنی بسیار شتر و بسیار کو سفند خوشنودی از خدای اکبر است از هر چیزی خوشنودی
 اندک و فرقی میان تعلیم و تکثیر اینکه تعلیم باعث ارتقاء شان و علوم تبه می باشد و تکثیر باعث کجایات و تخلف از روی تحقیق باشد چنانچه در
 کو سفند یا از روی تقدیر چنانکه خوشنودی و همچنین است تحقیر و قلیل و کاهی می آید تنگ برای تعلیم و تکثیر با هم چون قوله تعالی و ان یکذوبک
 فقد کذبت رسول من قبلک و اگر در هیچ در اندر اهل مکه پس بدستیکه تذبذب کرده شده اند فرستادگان ای صاحبان محمد و کثیر و آیات
 عظام پیش از تو و ایشان مبر گردند هم قوامت کن در شکبانی و عدد کثیر ناظر است بسوی کثیر و آیات عظام ناظر است بسوی تعلیم شیخ عظام
 فرماید بهت چه بر آن شود و نامها سوسی مرد و من آن نامه را برکت می فرست ای ناهای بزرگ بسیار و کاهی می آید برای تحقیر و قلیل
 چون حاصل شد از او چیزی ای چیز تحقیر قلیل پس تعلیم و تکثیر کاهی جمع میشود و کاهی غنی است تحقیر و قلیل و کاهی می آید تنگ مسند الیه
 برای عدم علم تنگ بختی از جهات تعریف حقیقه یا تا بجا بیاورد از رفتن ای غیر معلوم سعدی فرماید بهت شنیدم که بکرت
 سلطان روم بر تنگ روی ز اهل علوم و درینجا سلطان روم نکره است و اما وصف مسند الیه کاهی می باشد بین و کاشف می باشد
 چنانچه گوی جسم در این معنی محتاج است بسوی یکا نیکه بر یکا پس بدستیکه این اوصاف از چیز است که واضح کند جسم را و واقع شود
 تعریف برای آن و ازین قسم است قول از شبر و طائر و لود و پرده است که شب میبرد و انسان حیوان است قامت و بلند است
 چنانچه از توجیه علامه اصراری معلوم میشود که درین مصرع نوشته مع خانه از پای است ویرانت و پای خانه بنیاد خانه است یعنی مع
 میخورد که در این نقش ساز و حال خانه است که بنیادش ویران گشته و نزدیک است که منهدم گردد و اتسی یا تخصیص می باشد برای
 الیه و مراد تخصیص چیز است که شامل باشد قلیل اشترک و رفع احتمال را و نزدیک خانه تخصیص عبارت است از قلیل اشترک که حاصل شود
 در نکات بسبب و معنی چون مرد عالم آمد پس بدستیکه لفظ مرد کتب وضع محفل بود برای هر فرد و از افراد مردان پس هرگاه گفتی عالم گردی
 آن اشترک و احتمال را و تخصیص کردی اگر انفرادی از افراد بود یک متصف اند بلفظ و توضیح عبارت است از رفع احتمالی که حاصل است و معارف چون
 زید تا جرم نزد ما پس بدستیکه نید احتمال داشت تا جرم غیر از ایں هرگاه وصف کردی از ابا آن رفع کردی احتمال غیر را یا وصف می آید را
 مع یا برای ذم یا برای ترحم چون نید عالم با جاهل یا فقیر جائیکه متعین باشد موصوف مثلاً زید پیش از ذکر وصف و الا نه هر آینه باشد
 وصف منحصر یا برای تاکید هرگاه که باشد موصوف متضمن برای معنی آن وصف چون وید و زکشته روز گران بود پس بدستیکه لفظ وید بر کثرت
 و ال است و کاهی می باشد وصف برای بیان مقصود و تفسیر آن چون قوله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر قطیر حی حی جائیکه
 وصف کرد خدا تعالی دابه و طائر را بجز یکدیگر از حواصی جنس است برای بیان اینکه قصد ازین دابه و طائر بسوی جنس هر واحد است
 نه بسوی فرد آن و همین قصد افادت کرد این وصف زیادت تعلیم و اعطای افراد موصوف را و اما قوید مسند الیه پس

این
 سخن
 در
 بیان
 است

این
 سخن
 در
 بیان
 است

این
 سخن
 در
 بیان
 است

این
 سخن
 در
 بیان
 است

این
 سخن
 در
 بیان
 است

تقریر است ای محقق معلوم و معلول آن یعنی گردانیدن است مستقر محقق ثابت بحسبیکه همان کرده شود پسند الیه حیران چون آمدند زید
 این تاکید وقتی است که همان کند محکم غفلت سابع را از اسراع لفظ پسند الیه یا از حمل آن لفظ بر معنی آن شاعر گوید بیت خود و محلی تو
 و سائل من پیش ازین عشوه شنیده باشی و یا برای دفع توهم مجاز است ای حکم مجاز چون برید و زور را امیر امیر یا نفس آن معنی
 آن و این تاکید بحسب آنست که توهم کرده شود که اسناد بریدن بسوی امیر مجاز است و نیست بر زده مگر بعضی غلامان او است و ازین
 قسم است تاکید بلفظ خود چون پادشاه خود بدولت میفرماید یا برای دفع توهم سهو چون آمدند زید این تاکید برای اینکه تا توهم کرده شود که
 آینه غیر زید است و ذکر زید بر سبیل سمعیت یا برای توهم عدم شمول است چون آمدن همه آنها و این تاکید برای اینکه تا توهم کرده نشود که بعضی
 ایشان نیامده مگر تو اعتبار نکردی این بعضی را یا تو گردانیدی فعل واقع از بعضی را به بعضی واقع از کل بنا برین که ایشان در حکم شخص واحد
 چنانچه گفته شود پس آن غلامان که شته زید و حال آنکه گفت از آن مگر یکی از ایشان شیخ سعدی فرماید قطعه ابرو باد و مهر و خورشید و ملک
 و کارند تا توانی بگفت آری و غفلت نخوری بهم از هر توهم گشته و فرمان بردار به شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری به لفظ تاکید
 است و اما تفصیل پسند الیه عطف بیان پس برای ایضاح است با هم شخصی بان چون قدم نمود و دوست تو خالد و لازم نیاید بود
 تانی اوضح از اول برای جدا از اینکه حاصل شود از اجتماع این دو ایضاح که حاصل شود از احدا بر افراد پس صحیح شود که باشد اول اوضح
 از ثانی چون آمد زید برادر خالد و فائده عطف بیان منحصراً در ایضاح چنانچه در صاحب کشاف بدینکه بیت حرام در قول خدا تعالی اصل الله اکبر
 البیت الحرام قیاماً للناس عطف بیانیست که آورده شد بان برای مدح به برای ایضاح زیرا که کعبه هم مخصوص بیت الله است بخلاف بیت
 حرام چنانچه صفت برای مدح آید و چنانچه درین ع لسان وزیر ناقص عقل و ناقص عقل عطف بیان است از پس آن و بعضی گفته اند صفت
 اما حق آنست که فعل در صفت و موصوف جائز نیست و همچنین محل عطف بیان باشد همچنین بیت در موصوف عظمی و همچنین بیت درین ع روستا
 زاده کان دشمنه و دشمنه عطف بیان است بعد از طلب یعنی از دکان روستا اما ما بدل آوردن از پسند الیه پس برای زیادت
 تقریر است پس فرماید شعر شاه زاده هر فر را گفتند علامه احراری نوشته بکلامت که بهر مریز بدل است از شاه زاده و کلامی
 برای مدح باشد عرفی گوید ایات استینی زوفا بر خزه ام کش تا کی به بوسم این چشم ترا ز ترس خداوند اجل و میرا الفتح که در سینه دولت مهر
 افتابیت که تحویل ندارد زجمل اندوی ترکیب میرا الفتح بدل است از جمله خداوند همچنین گفته بعضی شاعران و در فارسی خبر بدل کل نیاید
 اما بدل غلط پس در کلام فصحا واقع نشود مگر آنکه عمد آوردن درین زمان بکلمه فی باطل و حیران تدارک کند همچنین است در موصوف عظمی پوشیده و
 که تو در فارسی خبر بدل کل نیاید خلافت واقع است چنانچه تفصیل برل در باب دوم گذشت اما عطف ای گردانیدن چیزی معطوف پسند الیه
 پس برای تفصیل پسند الیه است با اختصار چون آمدند و عمرو پس بدینکه درین تفصیل فاعل است بی دلالت بر تفصیل فعل چه او به ای جمع
 مطلق است ای برای ثبوت حکم است مراتب و متوجع را بدون تعرض برای تقدیم یا تاخر یا معیت و اختصار است بقول با اختصار از مثل عمرو را
 و امیر عمرو زیرا که درین تفصیل است برای فاعل با وجودیکه نیست این از عطف پسند الیه بلکه عطف جمله است بر جمله یا برای تفصیل پسند الیه با بطور
 که پسند حاصل شد از یکی و پسند الیه اولاً و حاصل شد از جمله خواه بر تری یا بی تری یا با اختصار و اختصار است با این از مثل آمدن حرا زید و عمرو

تاکید

تاکید

بعد از یک ماه یا یک سال مانند آن چون آمد مرزید پس عمرو یا پس عمرو و او را قوم حق خالد و این هر سه مشترک اند و تفصیل نمند
و مختلف اند از جهت اینکه لفظ پس دلالت کند بر یک ملاقات فعل برای تابع بعد ملاقات است برای مجموع بی حلت و پس همچنین است
بکر یا حلت و حتی مثل و تر است مکررین دلالت است بر اینکه ماقبلش از چیزیت که مقتضی شود پیش شئی تا آنکه میرسد یا بعد از آن یا با
رو سماع است از خطا و حکم بوی صواب و بی تحقیقش در بحث تصریح چون آمد مرزید و عمرو و این قول برای رد شخصی که اعتقاد کند بر سبب
عمرو و عمرو و او را اعتقاد کند که هر دو آمد مرزید با هم و لفظ لکن نیز برای رد سماع است بوی صواب مگر بدستیکه آن نکته شود برای
شکرت تا آنکه مثل نیامد مرزید لیکن عمرو و او گفته شود مگر برای شخصی که اعتقاد کرد بدستیکه زید آمد مرزید و او گفته شود برای کسی که
گوید که هر دو آمد مرزید با هم یا برای حرف حکم است از محکوم علیه بوی دیگر چون آمد مرزید بلکه عمرو و نیامد مرزید بلکه عمرو پس بدستیکه لفظ
پس برای اضراب است از مجموع و صرف حکم بوی تابع و تفصیلش در باب دوم گذشت یا برای شک است از مستحکم یا ابقاء حکم است
سماع را در شک چون آمد زید یا عمرو یا برای ایام آید چون ما و شما بر هدایت اند یا در ضلالت یا برای تخریب یا برای اباحت چون
داخل شود و بدین خانه زید یا عمرو و فوق میان این دو و در فصل حرف گذشت و اما تعقیب سند الیه ضمیر فصل ای آوردن ضمیر فصل بعد
سند الیه برای تخیص سند الیه است بسند ای تصریح در سند است بر سند الیه زیرا که معنی قول ما زیدان قائم است بدستیکه خاص
بر زید نه تجاوز کند آنرا بوی عمرو و برای همین گفته شود و تاکید این قول زیدان قائم است نه عمرو و بد آنکه در حال تصریح جارا لفظ مکرر
شود چنانچه بعضی از نقادان از علم تالی بود صرفا رالی نقل کنند که معنی زید هو العادل زید است که عادل است بود قطع و یقین بقصر بی تکرار است
صورت نه بند چنانچه که بدست است عشق است رام میکند سنگ است متاع نبشته که نا بد و مصرع اول با وجود یک لفظ است برای تکرار است
و گاهی تصریح در آن نیز باشد چنانچه در مصرع دوم و گاهی فی فصل رابط میان سند الیه و مسند افادت صریح شدی که بدست ترک دنیا
و شهرت و بوسه پارسائی نه ترک جامه و بس پارسائی سند الیه موحض است و ترک دنیا با معطوف سند مقدم و لفظ است
فصل رابط و برای همین است که تاکید آن عبارت نه ترک جامه و بس آورده و مصرع دوم بیت گذشته ازین نوع است همچنین است
در بیت غمخ و اما تقدیم سند الیه بر سند پس برای بودن ذکر آن است اجماع از ذکر مسند اگر چه است این دو با هم هم نبراکه
هر دو در کن کلام است و کفایت میکنند در تقدیم مگر ذکر اتمام بلکه لابد است بیان اینکه اتمام از کدام وجه و از کدام سبب است تفصیلش
یا آن تقدیم سند الیه اصل است چه آن محکوم علیه است و لابد است از تحقیق آن قبل حکم بر آن پس مقدر کردند که باشد آن در ذکر مقدم
و مراد از اهمیت اهمیت ذاتیست که در پیش گذشت یا عرضی باشد که بیاید و حال آنکه نیت مقتضی برای عدول از آن اصل چه اگر
باشد امری مقتضی عدول از آن پس مقدم می شود چنانچه در فاعل پس بدستیکه مرتبه عامل تقدم است بر معمول یا آن تقدیم برای بیان
خبر است در زمین سماع چه در ذکر مسند التوق است بوی خبر و این جهت باشد حق کلام تطویل سند الیه و معلوم است که حصول
بعد ذوق و شوق اندو اوقع باشد در نفس افزای کویت است مقدری که نه بالت بقدرت مطلق که کند شکل بخاری چون کند ازین
مقدر تا آخر متدا است و میتوان که مقدر خبر متدا و مخدوف باشد یعنی او سجا نه تعالی و کند خبر بعد خبر پس بر این تقدیر است

تفصیل

در بیان

تفصیل

و ازین بابست قیت خواجه حافظ علیست آنکه خاک را بنظر کیمیا گشتند آیا بود که گوشت چینی پاک گشتند یا برای قیجیل مسرت یا برای مسادت
بجست تفاؤل و تطیر چون سعید و طایفه تست این مثال برای قیجیل مسرت است و طایفه در خانه دوست تست این مثال برای قیجیل مسادت
و بجست تفاؤل علت است برای قیجیل مسرت و قیجیل مسرت است برای قیجیل مسادت تفاؤل فال نیک گرفتن قیجیل مسرت و آن فال
گرفتن باشد و اصل تطیر فال گرفتن است و از آن عرب فال بر میدارند مفتح مفتح سین و قیجیل قیجیل مسادت مفتح مفتح مفتح
گرفتن ع یا بیایدون فکر شاری دارم ع شمس توانی سپرد و چاره شمرده یا برای ایام است که آن بند الیه زائل نمیشود و از خاطر بخت و شانس
مطلوب یا برای ایام است که آن بند الیه لذت گرفته شود بگذران برای خوشی خوب چون بی محبوب مجنونست و شیرین مشوق فراموش
یا برای اظهار تعظیم مسند الیه و این تعظیم کاهی حاصل شود و بلفظ مسند الیه و جوهر لفظ آن چون الفضل و ابو الفضل یا با صفت چون سپرد و شانس
و سپرد و میرزا و صفت آن چون مرد و فاضل یا برای اظهار تعظیم مسند الیه و این تعظیم نیز قسم باشد چون ابولسب و ابوجعل و سپرد و شانس
خاک و در قیجیل و عبد القاهر جرجانی و در دلائل الاعجاز کلامی آورده حاصلش اینست که کاهی مقدم کرده شود مسند الیه تا که افادت کند این
مقدم تخصیص از این خبر فعلی بران یعنی خبر فعلی مسند الیه اگر باشد مسند الیه بعد حرف نفی بی فصل و قیجیل مفعلی مفهوم شود و از کلام شمس
اگر چه تصریح نکرده بآن و صاحب مفتح قائل حصر است نیز در خبر یک از اشتقات باشد چون قوله تعالی و یا ایا اننت علینا بجزیر و قیجیل
بر ما عزیز و مکرر مرتبه که عزت تو مانع رحم یا موجب رحم باشد مثال خبر فعلی نه من کفسم این سخن را ای محکم این را با آنکه این سخن بقول
غیر من است پس مقدم مسند الیه افادت کند نفی فعل را از مسکلم مذکور و شورش برای غیر آن برو چنانکه نفی کرده شده است فعل از آن از
عموم و خصوص لازم نمی آید شورش برای جمیع کسانی که سواي مسکلم اند چه اگر تخصیص نیاید آن مکرر نسبت بسوی کسیکه تو هم کردی خطاب
اشترک ترا با آن در قول یا انظر او ترا یا آن قول سواي آنکس نیست تخصیص نسبت بسوی جمیع کسانی که در عالم اند و برای همین یعنی
مقدم فائده در تخصیص را و نفی فعل از مذکور با ثبوت آن برای غیر صحیح نمیشود قول ما نه من کفسم و نه غیر من زیرا که مفهوم از اول اعمی نه من
کفسم ثبوت قابلیت این قول است برای غیر مسکلم و منطوق ثانی اعمی و نه غیر من نفی قابلیت آن است از غیر و این دو شانس قص اند بلکه
و جب است نزد قصد این معنی که موهن آورده شود مسند الیه و گفته شود کفسم این سخن را من و نه احد غیر من و نیز صحیح نمیشود قول ما نه من
و درم احد را زیرا که این قول مقضی است که باشد انانی سواي مسکلم تحقیق و درم احد را این اقتضای اینست که نفی کرده شده است از مسکلم
رویت بروجه عموم در مفعول پس واجب است که ثابت باشد برای غیر مسکلم نیز بروجه عموم بجهت چیزی که گذشت و این رویت عام محال
است پس قول مذکور که مسکلم این رویت عام است هم محال باشد و نیز صحیح نمیشود نه من زوم مکرر زیرا که این قول مقضی است
که باشد انانی غیر مسکلم تحقیق و درم احد را سواي زید و این زوم زون هر احد برای اینکه درین قول مستثنی منه مقدر عام است که
لفظ احد باشد پس واجب است که باشد و مثبت همچنین برای چیزی که گذشت و از قیجیل مسادت تخصیص است این هر دو رویت من
این اسامی قصه زوم و نام میخوانیم بکنین واری ازین میسر و نه بر نام میخوانیم ای خواهرش زوم زوم من میگویم دیگر میگوید است نه من
تبرت تنادارم و نه نام میخوانم فلک کرد و گذارد و یک نفس آرام میخوانم و محمول کلام شیخ عبد القاهر است که وقتیکه مقدم شود مسند الیه

در بیان این
در بیان این

بر فعل و حرف نفی با هم پس حکم آن حکم مثبت است که می آید گاهی برای تقوی حکم و گاهی برای تخصیص چنانچه مذکور شود مختص و
وقتیکه مقدم شود بر فعل سوای حرف نفی پس آن برای تخصیص است لیکن فرق است میان تخصیص در نفی پس بدستیکه قول قوس نه که شش
کردم در حاجت تو نزد قصد تخصیص گفته نشود مگر برای تشکیک اعتقاد کرده ام سعی را در حاجت خود و صواب کرد در این اعتقاد لیکن آن خطا کرد
در فاعلی که سعی نکرد پس زعم کرد که فاعل عدم سعی غیر از است با فاعل تو هست بشارت عین چنانچه بدستیکه قول قوس سعی نمودم در حاجت
گفته نشود مگر برای کسیکه اعتقاد کرده وجود سعی را و صواب نمود آن لیکن آن خطا کرد در فاعلی که سعی نمود پس زعم کرد که آن فاعل غیر قوا
یا تو بشارت غیر و اما مثل قول قوس من سعی کردم در حاجت تو پس این قول گفته نشود مگر برای کسیکه اعتقاد کرده وجود سعی را و صواب نمود
لیکن این خطا کرد در فاعل آن پس زعم کرد که آن فاعل تو هست تنها یا تو هست بشارت غیر و لا بدست درین اثربت فعل قطعا بر وجهیکه
ذکر نموده شد در نفی از عموم و خصوص گفت شیخ عبد القاهر ترجمه اش اینکه وقتیکه کوئی نه من گفته ام این سخن را باشی که نفی کنی بودن خود را فاعل
این قول در حالیکه بود مناظره در قائل سخن بقول و برای همین صیغ غیبت که باشد کلام منفی عام ای باشد در کلام نفی عام مثبت قول باطل
که کوئی نه من گفته ام شعر را هرگز نه من خوردم چیزی را نه من دیدم احدی را از مردم برای اقتضا هر یک ازین که باشد انسانی گفت هم شعر را که در دنیا
است و خوردم و دیدم احدی را از مردم پس نفی کردی بودن خود را فاعل تمام شد کلام او و بیان فرق نه من دیدم
احدی را و من دیدم احدی را اینست پس وقتیکه اعتقاد کرده مخاطب بدستیکه در اینجا اینست که گفت شعر را هرگز یا خوردم و دیدم احدی را یا دیدم
احدی را از مردم پس صواب کرد درین لیکن آن خطا کرد و تعیین آن اینان پس زعم کرد که آن غیر مطلق است یا مطلق بشارت غیر پس لا بدست
که کوئی برای این زعم من گفته ام شعر را هرگز نه من خوردم امر و چیزی را من دیدم احدی را از مردم و ازین قسم است این دو بیت شیخ سعدی
بیت امید بسته بر آه ولی چه فایده زانکه پاسید غیبت که عمر گشته باز آید بیت روزگارم بشد بنادانی پس من کردم شاهد بکنید
و چنین تصریح است چنانچه این طور گفتن صحیح معنی من کسی ام که خوردم امر و چیزی را من کسی ام که دیدم احدی را از مردم چه لازم آید ازین
که صادق نیاید این وصف ای سبب کلی بر غیر و کفایت کند درین عدم صدق بودن احدی که گفت شعر را یا خوردم چیزی را یا دیدم احدی را
غیر و در مقام اینکه گفته شود نه من گفته ام شعر را نه من خوردم چیزی را نه من دیدم احدی را ازین که نباشد صحت این چنین قول مگر قطع و تعیین
فعل برای غیر مطلق بر وجهیکه مذکور است در نفی از عموم و خصوص و اینجا ثبوت بطریق عموم لازم آید و این باطل است چنانچه از ترجمه کلام
شیخ ظاهرا هر چند و الا یعنی اگر متصل نشود مثالی حرف نفی را با اینطور که نباشد در کلام نفی اصلا چون من خواستم یا باشد لیکن مقدم شده پسند
البیه بر نفی پس با هم چون من خواستم پس گاهی فاعله و تخصیص او گاهی فاعله و بدستیکه را بیان اش اینکه گاهی می آید تقدیم برای تخصیص
و نمودن بر شخصیکه زعم کرد و انفراد غیر مسند البیه مذکور را بر خبر فعلی یا زعم کرد بشارت غیر از خبر فعلی چون سعی کردم در حاجت تو یا
کسیکه زعم کرد که غیر تو منفرد است سعی در حاجت خود یا باشد غیر مشارک تو در این پس باشد این قول بر زعم انفراد و قصر قلب و بر زعم مشارک
باشد قصر انفراد و تاکید کرده شود بر اول یعنی بر تقدیر بودن آن و بدستیکه زعم کرد انفراد غیر از آنچه غیر من و نه دیگر کس و نه سوای من و
مانند اینها چنانچه اینها دال اند بر خبری شبهه صدور فعل از غیر و تاکید کرده شود بر ثانی ای بر تقدیر بودن آن و بدستیکه زعم کرد مشارک را

به مثل تنها و مفرد و متعددی مشارک و امثالها چه اینها دال اند بر مجرای ازاله تشبیه اشراک غیر در فعل و تاکید نباشد مگر برای دفع شبهه
که خلیفان دل سامع را در این قسم این ابیات فردی گوید عیت منش کرده است و داستان و ذکر نهایی بود در بیان چه عریض
گوید عیت هم که کدام از تنگ شرکت نوعی به نصیب فرد انسان هزار که نه تصور شیخ نظامی فرماید عیت قوی گوید برای چارخشیج و سلسل
کن گوید بران در صرح و کاتبی می آید برای تقویت حکم و تقریر آن در ذهن سامع سوای تخصیص چون خدا میداند مال بسیار را درین قول قصد است
بنوی این که تقریر کند حکم را در ذهن سامع و تحقیق کند که این فعل کند بخشش بسیار از قصد است بسوی اینکه غیر خدا میکند این فعل بخشش را و نسبت
حکم تکرار است چنانچه مذکور شود و در باب بودن مسند جمله شیخ نظامی فرماید عیت تو کفایتی هر آنکس که در صرح و تباب به دعائی
کند من کنم مستجاب و در عبارت تو کفایتی تقویت حکم است بسبب تکرار اسناد و ازین قسم است این صرح تو آوردی از لطف جوهری
و همچنین است و تکیه باشد فعل منفی پس کاتبی می آید تقدیم سند الیه برای تخصیص و کاتبی می آید برای تقوی حکم پس اول چنانچه تونه سعی کرد
در حاجت من درین قول قصد است بسوی تخصیص مخاطب بعد مسمی نظامی فرماید عیت تو کفایتی کنی من نه بد کرده ام که بدر احوالت خود
کرده ام و تالی چون تو در صرح کنی و این قول برای تقویت حکم منفی است و تقریر آن پس بدستیکه این قول است است برای نفی کذب ازین
قول که نه در صرح کنی باشد چرا که در قول اول تکرار اسناد است که منقود است و در دوم همچنین قول اول است است برای نفی کذب از قول
مدرغ کنی تو با وجودیکه درین تاکید است یعنی ضمیر تو تاکید است برای ضمیریکه در کنی است است زیرا که لفظ تو برای تاکید محکوم علیه است
باینطور که آن ضمیر مخاطب است حقیقه و نباشد بسوی آن بر سبیل سحر یا تجویز یا نسیان و این ضمیر نباشد برای تاکید حکم حکمت عدم تکرار اسناد
فیضی فیاضی گوید عیت من خود نشدم بدست نه سهل فل منجمله م به پهلوی دل و در صرح اول تقوی حکم است زیرا که تکرار اسناد درین
صرح موجود است پس ترکت سکاکی کلامی را حاصلش این که و قریب شود از قبیل هو قام زید قائم در تقوی حکم برای تضمن قائم ضمیر را مثل
قام درین تضمن پس حاصل شود برای حکم تقوی و تشبیه او قائم را با وجود آنکه متضمن شود و ضمیر را بجز خالی از ضمیر از جهت عدم تغیر آن در
تکلم و خطاب غیبت مثل انا قائم وانت قائم و هو قائم چنانچه تغییر نیابد بجز خالی از ضمیر چون انا رجل وانت رجل و هو رجل و همین اعتبار
گفت یقرب و گفت نظیره و برای همین تشبیه آن بخالی از ضمیر حکم کرده شود که قائم با ضمیر جمله است و معاملة کرده شد قائم با ضمیر معاملة
جمله و بنا جانی که اعراب داده شد در مثل رجل قائم و رایت رجلا قائما و مرت برجل قائم و حاصل اینکه هرگاه بود و گیرنده ضمیر را و بنا
مخالی از ضمیر را رعایت کرده شد در آن دو جهت اما اول پس گردانیده شد قریب از هو قام در تقوی حکم و اما دوم پس گردانیده شد
جمله و معاملة کرده شد معاملة آن در بنا همچنین است در طول پس صفت مشبیه و اسم مفعول جانی که معاملة واقع شود جمله نباشد مثل
فاعل بخلاف فعل خواه ماضی خواه مضارع جمله باشد بلا تشبیه یا در این که در سائل نخواهی یافت این را و هرگاه بود کلام در تقدیم مسند الیه و لفظ
مثل و غیر و نحو و تکیه تصدیق کرده شود باین معنی کنایت مقدم کرده شود این چنین الفاظ نزد بلاغ و جوبایاتش اینکه از مسند الیه که عقاد
کرده شود نزد علماء این فن لزوم تقدیم آن بر مسند لفظ مثل و غیر است و چون استعمال یابد هر یکی ازینا بر سبب کنایت در مانند مثل تونه فعل کند
و غیر تونه و کند معنی تخیل کنی و وجود کنی در حالیکه این بی ارادت تعریف باشد برای غیر مخاطب باین طور که ارادت کرده شود مثل و غیر انسان

چون

آخریکه مماثل باشد مخاطب را یا غیر مماثل بلکه مراد فی نخل است از آن بر طریق کنایت چه هرگاه نفی کرده شد نخل از شخصیکه بود بر صفت مخاطب
از غیر قصد بسوی مماثل آن لازم آمد نفی آن از مخاطب و اثبات خود برای آن بسبب نفی از غیر مخاطب با اقتضای آن محلی را که قائم شود
بآن و عقلا این تقدیم هم لازم در صورتیست بدون تقدیم است اعون بر مراد باین دو ترکیب زیرا که غرض از این دو اثبات حکم است برای
مخاطب بطریق کنایتی که نفی ابلغ است از صحت و تقدیم مسند الیه بجهت افادت آن تقوی حکم را اعون است بر این اثبات و از این
قبیل است که علامه عصر الوافضل بر پشت اوصاف الاشراف نصیر طوسی نوشته همان روزگار دست نوازش خلی بر سر سلطان خد کشیده باشد
که مثل خواجیه نصیری را با مسائل از نقد ماست که یاد دارد یا حال نازشی بر اتمام خود میکند که مثل من طالب صلح کل را در خارستان سناخت
اسوه خاطر آن کوی عدم اندازد و از این قبیل است شاعر کویدیت بیا که رونق این کارخانه کم نشود بزرگچو قوی یا بفسق چو پستی بود
بر همین وضع است بیت سعادت چو پستی این پس که با چو قوی به جریر یک فلک در می زمین با ششم و از این قسم است که عرفی کویدیت چون
در این مطلب شکاف در سوال و ترزبانی چون تماشا شک ماند و جواب یعنی همچو تماشا ترزبان در جواب خنک ماند مراد تماشا است پس آنچه
بعض از شاعران نوشته اند که در همان نسخ نگه ترزبان را ترزبانی بیاد معنی مصدر آن سوال کردن میگویند یعنی ترزبانی مانند تماشا تواند
که جواب مقبول خطا دیدار لطافت شاعری عاری است همچنین است در موبیت غلطی و گاهی مقدم کرده شود مسند الیه مستور بلفظ کل و مانند آن
همستیکه معروفست بحرف نفی برای الی چون تقدیم دال بر مضمون ای نفی حکم از کل فرد چون بر انسان نمید پس این افادت کند نفی دادن را
از هر واحد از افراد انسان بخلاف تاخیر چون نمید بر انسان پس این افادت کند نفی حکم را از جمله افراد نه از هر فرد پس تقدیم افادت کند عموم را
و شمول نفی را تاخیر افادت کند مگر سلب عموم را و نفی شمول را و این یعنی افادت تقدیم نفی را از کل فرد و افادت تاخیر نفی را از جمله افراد برای
اینکه تا لازم نیاید ترجیح تاکید که آن بودن لفظ کل است برای تفسیر معنی که حاصل است قبل آن و تقویت آن بر تاسیس که آن بودن لفظ
کل است بجهت افادت معنی آخریکه بود حاصل قبل آن با وجودیکه تاسیس راجع است از تاکید زیرا که افادت معنی جدید نیک تر است از
افادت معنی حاصل و بیان لزوم ترجیح تاکید بر تاسیس اما در صورت تقدیم پس بر اینکه قول ما این نمید بر قضیه موجب محل است اما اینجا
پس بدستیکه حکم کرده شده است درین اثبات عدم دادن برای انسان نه بنفی دادن از آن زیرا که حرف سلب جزو واقع شیه است از محمول
و اما اجمال پس بدستیکه ذکر کرده شده است درین لفظیکه دال است بر کثرت افراد موضوع با آنکه حکم بر چیزیت که صادق آید بر آن انسان
و چون باشد قول ما انسان نمید بر قضیه موجب محل و جب است که باشد معنی این قول نفی دادن از جمله افراد نه از هر فرد زیرا که قضیه موجب
محل معدول المحمول در قوت قضیه سالب جزئی است نزد وجود موضوع چون نمید بر بعض انسان یعنی اینکه هر دو مستلزم است در صدق
چه بدستیکه حکم کرده شده است درین قضیه محل بنفی دادن از چیزیکه صادق آید بر انسان اعم از اینکه باشد جمیع افراد یا بعض آنها
و بهر کیف که باشد صادق آید نفی دادن از بعض افراد و هرگاه صادق آمد نفی دادن از بعض صادق آمد نفی آن از چیزیکه صادق آمد بر آن
انسان فی الجمله پس این قضیه مذکور در قوت سالب جزئی است که مستلزم باشد نفی حکم را از جمله بجهت اینکه صدق قضیه سالب جزئی
موجود موضوع یا بنفی حکم است نه هر فرد از افراد یا بنفی آن از بعض یا ثبوت آن برای بعض و بهر کیف که باشد لازم آید این سالب جزئی

فنی حکم از جمله افراد سوای کل فرد چه جا تر است که باشد حکم منفی از بعض افراد موضوع و ثابت برای بعض
 و هرگاه که شد قول با انسان نیست بدین لفظ کل نیستش و اذن از جمله افراد نه از کل فرد پس اگر باشد
 بعد دخول لفظ کل نیز سیع معنی آن همچنین باشد لفظ کل برای تاکید معنی اول پس وجوب
 است که محل کرده شود بر فنی حکم از هر فرد تا که باشد لفظ کل برای تاسیس معنی آخر بجهت دادن تاسیس
 و اما در صورت تاخیر پس بدستیکه قول مانع از انسان قضیه سالب محل است که ثبت لفظ سور و ان و قضیه سالب محل در وقت قضیه سالب
 می است که مقتضی است برای فنی حکم از هر فرد چون نیست چیزی از انسان بخشش کنده و هرگاه بود این مکر مخالف و چیزی را که نزد ایشان
 است از اینکه قضیه محل در وقت جزئی است پس میانش اینکه یعنی بودن سالب محل در وقت سالب کلی بجهت ورود موضوع محل است و در
 فنی در حالیکه آن موضوع مکر غیر مصدق است بلفظ کل پس بدستیکه این مکر فائده بدین فنی حکم از هر فرد و هرگاه شد قول مانع از انسان
 بدون لفظ کل معنی پس فی و اذن از هر فرد پس اگر باشد بعد دخول کل نیز همچنین باشد کل برای تاکید معنی اول پس واجب است که محل کرده
 شود بر فنی دادن از جمله افراد تا که باشد کل برای تاسیس معنی آخر و این بجهت اینکه لفظ کل درین مقام افادت نمیکند مگر یکی ازین دو معنی
 پس نزدیک انتقاء یکی ازین دو ثابت شود آخر ضرورت و حاصلش اینکه تقدیم پسند الیه بدون لفظ کل برای سلب عموم و فنی شمول
 و تاخیر آن برای عموم سلب و شمول فنی پس بعد دخول لفظ کل وجوب است که عکس کرده شود این تا باشد لفظ کل و مانند آن برای تاسیس
 سوای تاکید بر وجه و در فنی الفاظ سورگی ایجابی همه و هر دو بر بار و نحو و سور جزئی چون برخی و بعضی و قدری و امانی و مانند آن و الفاظ
 سورگی سلبی چون هیچکس و هیچ چیز و نه برخی و نه بعضی و نه قدری و مانند آن و سور جزئی چون نه هر دو نه همه و نه هر بار و نه هر که و مانند آن
 امثال عموم سلب هر که بی از است غم ندارد، هر درخت بی برگ غم با ندارد، هر که پیرش مرده شادمانی ندارد شیخ عطار فرمایند
 بیت خروید در بند قصر و باغ نیست، بر دل او خیزد و داغ نیست، ای هر که مرد راه خند است در بند قصر و باغ نباشد مرا و سلب
 است جایی فرمایند بیت نخلد بی از اوش خاری، تنگد بی شیش تازی، مثالهای سلب عموم شعر غم ندارد هر که بی از است
 غم با ندارد هر درخت بی برگ، شادمانی ندارد هر که پیرش مرده شیخ سعدی فرماید بیت کنج خورشید سلطانی، که نیاید ز کرک چو پانی
 ای کنج هر که خورشید است پادشاهی را زیر که نیاید از هر کرک غنای مراد و هر دو صریح سلب جزئی است بعد فرمایند بیت نه چرا
 مرکب توان تاخن، که جا پیر باید انداختن، اما تاخیر پسند الیه پس برای اقتضای مقام است تقدیم پسند را و غریب یا
 بیاید و این همه گفتیم تمام مقتضای ظاهر بود و کماهی اخراج کرده شود کلام برخلاف مقتضای ظاهر برای اقتضای حال از این وضع کرده
 شود و ضم موضع منظر خیار و ضمیرشان و قصه تا مکن یا به چیزیکه بعد این ضمیر باید در ذهن سپارد چه اگر آن هرگاه تقدیم از ضمیر معنی را منتظر ما
 سامع چیز را که پس ضمیر باید تا کند از آن معنی را پس مکن شود آن چیز بسیار مکن چه چیزیکه حاصل شود بعد طلب عزیز تر است از آنکه بلا
 باشد و برای این شرط کرده شود که باشد مضمون جمله شیعیان گفتند که گفتند و اذن مکن بر و این ضرورت گفته اند اهل معانی و این معنی
 ایام پس تفسیرش برای دلالت است بر تقدیم پسند الیه و این سر است و التزام تقدیم ضمیرشان و قصه همچنین است مطول و متالش در باب

تأخیر

گذشته و گاهی وضع کرده شود مضمر بجای اظهار برای استعارش و موضوع امر آن چون قوله انما انزلناه ای قرآن و آری قسم است
 که در غیر لفظها ضار معشوق بی ذکر مرجع می آید و خواه حافظ فرماید بیت شریقی الذلب لعلن نحسبیم بخت پیروی می بیکر آن سببیم
 بخت به این بیت اول غزل است و ضمیرشین راجع بحیثیت و نزدیک چنین است انما قبل الذکر نکته عامه اش است که چون محال
 یا سامع بشنود متر و شود که مرجع مذکور چون مرجعش را بشنود نفس را بکنج لذتی حاصل شود و بجزیری بعد شقت لذت تر باشد و گاهی بی خاصه
 باشد چنانکه معنی فرماید بیت جرئتش بود غمت پادشاه بد که هنگام فرمت ندارد و گاه و چون دعا بدیت این چنین شخص است و ذکر
 موخر آورد و از همین قسم است بیت و اش و ده انگه بی غایت است که چه دشمن ز فاقه باز است و بخت تحقیر مرجع که بی غایت است و
 آورد و همچنین است در مذهب عظمی یا برای اینکه مرجع سپید از عظمت نشان بسوی حدیقه باشد آن متعلق در اذان چون هو الحی الباقی
 در اینجا مرجع خدا تعالی است و آری قسم است که شیخ عطار فرماید بیت اتحد اوندیکه هنگام سحر که در قوم لوط را زیر و زبره یا ادعای
 قائل با نیلور که ذین التفات نکته بسوی خیر آن چنانچه عرفی درین مطلع گوید بیت اما انفتخ خوام نشی آن مایه نازم بیرون
 هر فرای و بنگه مبرکد از به مراد معشوق و گاهی عکس کرده میشود یعنی وضع کرده میشود و مظهر موضع مضمر و مظهر یکجای مضمر می آید اگر هم
 است پس برای کمال عنایت و خواستش است تمیز سنده الیه برای اختصاص آن حکم بر بی چون قول ابن رادوی شعر کم عاقل عاقل غایت
 مذاهبه و جابل جابل تلقاه مرزوقاه به الذی ترک الاوام حانرة و خیر العالم الخیر ز ندیقا عاقل دوم وصف عاقل اول
 است بمعنی کامل العقل و اعیت از اعیای بمعنی عاجز کردن و ضمیر مفعول بعدش مقدم راجع است بسوی عاقل و مذاهبه فاعل
 آن بمعنی راههای معاش آن و جابل اول معطوفت بر عاقل اول و مضاف الیه لفظ کم است نیز و ضمیر از تصویر معنی گردانیده
 ماضی است و معطوف بر ترک و تحریر بکسر فون بمعنی استوار کننده و تدبیر بکسر را کافر نفی کننده مرصاع عادل حکیم را پس لفظ نذا
 و شارت بسوی حکم سابقه غیر محسوس است و آن بودن عاقل است محروم و جابل مرزوق پس بود قیاس درین ضمیر آوردن پس معطوف
 کرد و شاعر بسوی اسم اشارت برای کمال عنایت تمیز آن تا بناید سامعان را بدستیکه این جزئیت متمیز معین که برای
 این حکم عجیب است و آن گردانیدن اوام است حیرت کننده و عالم تحریر را از بدیق پس این حکم جزئیت که ثابت کرده شد برای سنده الیه
 که معبر عنه است با اسم اشارت که بدان باشد و ازین قسم است که بعد چند ابیات قصیده گوید بیت عرفی مثاب این ره نعت است
 نه صحابه است که به بروم تیغ است قدم را به و ایضا بعد دو بیت میگوید بیت کیرم که خرد صحر کند مایه نقشش و آن حوصله آخر کجا
 و رقم را به این و آن اسم اشارت است بجای ضمیر آمده یا برای استنزاب سامع چنانچه شونده مایه باشد آن زن را خدا حافظ
 ای زوجه نابینا یا برای مذاکره کمال ملاذت و کند فنی سامع باین طور که نمیداند غیر محسوس را چون استاد است این تزد
 یا برای مذمت بر کمال عظمت و دانائی سامع باین طور که غیر محسوس نزد او بمنزله محسوس است یا برای ادعای کمال طور سنده الیه باشد
 تمل فراد و طایفه شیرین تر از شکر لبان جهان است مراد شیرین که معشوق بود و داند و مانند قل مجنون آن فتنه رور کار مجنون کرد مراد اولی است
 و اگر مظهر یکجای مضمر این غیر اسم اشارت باشد پس برای زیادت تکلیف یا معنی گردانیدن سنده الیه ممکن نزدیک سامع چون قوله تعالی

قل هو الله احد الله الصمد وسمو نفخين انكس كقصد کرده شود بسوی آن در جابج و گفت همه الصمد مگر برای زیادت نمکین بشاعر گوید صمدیت
 همه بودند از خود در خاک به خاک دیگر چه از خود دارد و لفظ خاک دوم بجای ضمیر آمده معنی صمدیت میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان
 که سر سجد و قاضی کشید سعدی گفت بجای من کفم و چنانچه دین مع زمانه با تو بسازد تو باز نه بساز لفظ زمانه دوم بجای با او آمده یا بر
 اظهار حال ای سعدی فرماید صمدیت کسی وصف او از من پرسد و بیدل از بی نشان چه گوید باز نه لفظ بیدل بجای ضمیر آمده یعنی منکه
 نبیدم از تو که بی نشان است چگونه می توانم گفت و نظیر وضع مظهر بجای مضمیر برای زیادت نمکین از غیر سنده الیه شیخ سعدی گوید صمدیت عاشقان
 گشتگان معشوقند بر بنیاد گشتگان آواز بجای ضمیر که راجع بگشتگان است لفظ آورده یا برای ترسانیدن سامع آید یا برای تقویت
 داعی مامورای چیزیکه باشد داعی برای تنخیکه امر کردی از ایکاری بسوی امثال و آوردن آن دوم از چیز داعی غلت امر است مثال
 قول خلفا است امیر المؤمنین امر کند بر اینچنین کار بجای من امر کنم ترا و کاهی وضع مظهر مقام مضمیر برای تقویت داعی مامورای آید از غیر باب
 چون قوله تعالی فاذا غرقت فتوکل علی الله پس هرگاه عزم کاری کنی بعد مشاورت و توضیح رای پس توکل کنی بر خدای و گفت علی ای بر من
 بخت چیزیکه در لفظ الله است از تقویت داعی نبی کریم علیه التحیه و التسلیم بسوی توکل بران برای دلالت لفظ الله بر ذات موصوف
 بقدرت کامل و سایه او صافی کمال و ازین قسم است قول شیخ سعدی نظم من بنده حضرت کریم پرورده نعمت قدیم کربی هنرم و در کرم
 لطف است امید از خداوند در مضرع اخیر لفظ خداوند بجای او بعد لفظ از آید برای استعطف و طلب رحمت چنانچه سعدی فرماید صمدیت
 ای بار خدای کتی آرای به بر بنده پیر خود بخشای بجای من میر چه بدستیکه در ذکر بنده از استحقاق رحمت و رقب شفقت چیزیت که بنا
 در لفظ من و از خلاف مقتضی ظاهر حال است التفات و آن ترجمه و تعبیر است از معنی بطریق از طرق سکا نه تکلم و خطاب و غیبت تعبیر
 از آن معنی بطریق آخر از طرق سکا نه بلکه تعبیر دوم باشد بر خلاف چیزیکه اقتضا کند آنرا ظاهر حال و ترقب طرد و از سامع و این شرط فمیده
 شود از اطلاقات و اعتبارات علماء معانی زیرا که التفات انتقال کلام است از اسلوب سکا نه تکلم و خطاب و غیبت بسوی اسلوب
 آخریکه مخاطب امید آن ندارد که افادت کند این اسلوب غیر مترقب تجدید نشاط و سرور آنرا و ایقادر را در انصاف این پس اگر اعتبار کرد
 شود این قید بر اینینه داخل شود درین تفسیر اشیا نیکه نیست از التفات چون من زیدم و تو عمر و هستی و ما مردم هستند و شما مردم هستید و تو
 انکس است که در چنین و مثل آن از چیزیکه تعبیر کرده شود از معنی واحد تارة بصیرت مکمل با مخاطب و یکبار با سم مظهر یا ضمیر غائب و چه بود
 این اشکال از التفات است که تعبیر دوم خلاف مترقب مخاطب نیست مثال التفات از تکلم بسوی خطاب قوله تعالی و مالی الا بعد
 الذي فطرني و الیه ترجعون و حیت مرا که ندی صدق سرستم انکس را که بیافرید مرا و از عدم بوجود آورد و بسوی ستم و بجزای او باز کرد
 خواهم شد روز قیامت را و اضافت فطرت بخود اظهار شکرت و اضافت بعثت بکافران مبالغت و تهدید است ربه جبار و مقتضی
 ظاهر حال ارجع باشد بصیغه تکلم بقرینه و مالی الا بعد و چنانچه سعدی فرماید صمدیت روزگارم باشد نادانی من نکردم شما خدایم
 بجای حذر ناک ام عبارت مشاهده بخند آمده مثال التفات از تکلم بصفت قوله تعالی انا اعطیناک الکر و فضل لربک عطا کرد
 ترا بسیار از خیرات پس ظاهر که از برای پروردگار خود خالص از برای رضای او و مقتضای ظاهر حال لنا باشد بجای لربک

شاعر که بپیت القصه بازگشتیم و آمد بخانه زو و به باز کرد به استوار به و یکی گوید پیت سفر کردیم و شکست عمو
را به مکر بحلیه به پیغم جال لیل را به و به شکست که گشت است و در احوال مکرر لفظ جمع آوردن برای تعلیم آن مفرد و ستر است که مظهر را به جماعت
شمارند و نیامده است این جمع برای واحد فائز یا مخاطب در کلام قدیم یعنی عربی حرف بی اختلاط کلام غم بلکه این استعمال مولدین و
محدثین است همچنین است در طول و در فای سی بجای من و ما و بجای تو و شما گویند چون قول پادشاه ما بدولت چنین فرمودیم و قول محکوم بکار شما
چنان کردند ما جمع من و ما در یک مضرع و یا یک بیت سخن نیست لیکن بر سبیل قلت آمده چنانکه گوید پیت کر یا مرا بر من سکین نظری
نیست به ما را که از بخت خود است از ذکر می نیست به شیخ سعدی غر ما پیت مرا برک صد و جانی شاد ما می نیست به که زندگانی نیز خود
نیست به و در بعض نسخ اگر در عدد و یا آخر آمده درین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود و ازین قسم است قول سعدی که خرقة چنین متنازع چنین
دادن با آنکه مثلاً را لیه مفرد است و این دلالت دارد بکثرت معنی که در آن لفظ است یعنی بسیاری نیز یکی و بخت همچنین است در موبت غم
اطلاق جمع بر مفرد فائز که شیخ است آمده و ازین قبیل است نظام الدین اولیاء به جای دل و این عالم است با با حسن ابدال
بجای بل ایا که روی اند که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد تن اند چهل ازینان در شام میماند و سی در جانی
چون یکی از ایشان میرد و دیگری از مردم جای او بگیرد **مثال التفات** خطاب بسوی تکلم قول علقمه بن عبده است
طحا بک قلب فی الحسان طروب به بعد الثباب عصر حان شیب به یکلفی لیلی و قد شطو لیشا و عادت عکادیت و خطوب به قوله
از خطاب بنفس خود است و معنی طروب فی الحسان برای دل طرب است و طلب زمان خوب رود و سرور است و آمد و شد ایشان و
بضم با تصغیر بعد است و شباب جوانی و حان ماضی یعنی نزدیک شد و شب بفتح میم و کسرتین پیری و کلف مضارع است از تکلف و
هم عشوق است و فاعل تکلف و شط بفتح شین و شد بطا ماضی است بمعنی دور شد و ولی بفتح و او مصدر است بمعنی نزدیک شدن
فاعل این و عادت ماضی است بمعنی جمع کرد و عواد اصلش عواد جمع عائد بمعنی مانعه و خطوب بضم خاء معجم و طاء اصل جمع خطب بمعنی
کار خرد یا بزرگ صاحب جمع این مثال آورده به با عی نلی و یترکیز از کار او و در چشم عطائی همه چون غار بود یا بهم و چون هجر مرا به عی
هر چند هم زمانه بسیار بود و درین مثال سه است زیرا که در التفات معبره در تعبیر اول و دوم و واحد باید و اینجا معبره دوم یعنی لفظ
مرا که متکلم است معاز اول است یعنی کلمه تو که مخاطب باشد مولف گوید و مفرد نفس تو دشمن است در پیوسته می ترسم ازین عذر خانه به ابوالفضل
در دفتر سوم گوید و شترای کاش دشمن دین نهیدی که من از وجه رنگ آسوده ام تا بهر آئینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر
و باطن بجز یک گشته راحت افتادی به اینجا التفات است از خطاب بتکلم و از تکلم است بغایت و باز از غایت التفات است خطاب
مثال التفات از خطاب بسوی غیبت قوله تعالی اذ انکم فی الفلک و جبرین هم به جای بکم تا چون باستید در کشتی کشتی
میر و غریبا که در وی اند و غایب عدول از خطاب بغیبت مبالغت است یعنی گویا که این صورت تذکره است مرغی مخاطبان را نیز
تا متعجب شوند از احوال این قوم که در کشتی نشسته اند و چنانچه درین رباعی جانان ز فراق تو دلم پر خون شده و زیادت زشتک من
تکلمین شد فی القصه بکار دشمنان گشتم دوست به یکجا رنبر سید که حالت چون شد به مثال التفات از غیبت بسوی متکلم

قوله تعالى الذي ارسل الريح فشيف بالهناج و صاحب مجمع القول سعدی این دو بیت آورده رباعی و دیگری هشت
 صابر بود مگر سبک است به ز عشق تا بصبری هزار فرسنگ است چه تربیت شوم من چه صلبت بمن ملک چشم باقی و کوشش بر چنگ است
 و در اینجا نیز سه بیت زیرا که معبر عنه دوم غیر اول است سعدی فرمایند عیت کوشی و جرم بخشی روی و سر بر استامم بنده را فرمان
 نباشد هر چه فرمائی برانم در مصرع آخر بنده غائب است برانم شکم مثال التفات از غیبت بسوی خطاب قوله تعالى مالک
 یوم الدین ایاک نعبد و یدعیای دایه نعبد و یدعیای فاضل تلخیص جارا الله و محشری در حرام السقط ذکر کرده که از شرط التفات است که باشد خطاب
 بکلام در دو حال واحد چون قوله تعالى ایاک نعبد پس بدستیکه چیزی که قبل این کلام است اگر چه الله تعالی بآن مخاطب نیست از روی ظاهر
 پس آن خدا تعالی بمتره مخاطب است بآن چیز غیر که این چیز جاری میشود از بعد الله تعالی نه با غیر آن همچنین است در مطلق بدانکه سقط بکبر
 سین شرا یک از حقایق بعد پس نایده شد زبان و لسان مغری و صرام بکبر و صم در اصل شعله زدن آتش است و ریزش باریک بنرم که آتش
 از این اشتباست متعلش شود پس نامیده شد بآن شرح در آن مذکور که از بعد الله فاضل باشد رباعی که با طیب در وزن نیست و در واکه امید که این
 نیست و سیمار را به تندرستی جز ناله میان پیرین نیست و دو حسن التفات اینکه برگاه نقل کرده شد کلام از اسلوبیکه امید دارد
 از اسامع بسوی اسلوبیکه امید ندارد آنرا باشد آن حسن از روی تجدید و احداث برای مشاطه سماع و اکثر از روی ایقاع و اخفا
 بسوی آن کلام چرا که هر چه بدید نفید است و این وجه حسن التفات است بر اطلاق و کاهی مختص باشد موضع التفات بطائیف که غیر این وجه عام
 چنانچه در سوره فاتحه پس بدستیکه عهد و تنگه ذکر کرد و حقیق بجه را از قبل محضری یا بدان بنده از نفس خود محرکی را برای اقبال بران حقیق بجه
 و برگاه جاری شد بران صفتی از ان صفات بزرگ بزرگ قوی شد آن محرک تا اینکه رجوع کند کار بسوی خاتمه آن صفات که مالک یوم الدین
 باشد و فادت کند که آن حقیق بجه مالک امر است همه آن در روز جزا پس درین هنگام واجب کند آن محرک بجهت نهایت قوت خود اقبال را
 بران حقیق بجه خطاب را بتخصیص حقیق بغایت خضوع و استعانت در معات و لهذا گفته ایاک نعبد و ایاک نستعین و معنی مقصود اینست
 کند آن محرک این را که خطاب کند بنده آن حقیق بجه را بجهریکه دلالت بر تخصیص آن حقیق بعبادت که بمعنی غایت خضوع و تعقل است
 برای آن نه برای غیر آن و باستعانت در جمیع معات از ان حقیق نه از غیر ان و تعیم معات مستقاد است از اطلاق استعانت همچنین است
 در مطلق و چنانکه در سر قصیده الهزلی که پیش از خطاب ابیات چند و حمد حق تعالی بطریق غیبت می آید که مقدر است چنین و مبدعی چنان
 بعد از ان میگوید و عیت کی ذلیل کشد قوم فیل را از طیر کی هلاکت نمود را کار بدلق و از اول تا آخرین بیت ابیات غیبت است پس معلوم
 شد که چنان قادر مدعی است و چنین توانا و ذکر لازم کثیر موجب از یاد تمیز و توضیح میشود پس غیبت رفته چنان شد که گویا مستکلم بسبب
 و صریح مدح محمودی نمید و میگوید بیت تراست ملک قوی ملک دارد و ملک بخشش تراست خدای بهر دم الحق تا آخر قصیده و باین
 توان گفت که چون ذکر کرده حقیق بجه جاری کرده شد بر صفات و تعلق یافت علم معلوم عظیم الشان پس التفات کرده شد بسوی آن مخاطب
 معلوم و گفته شد که ای آنکه مقتضی چنین صفت تراست ملک و مملکت که اینست ملک داری و ملک بخشی از قدرت کامله آنکه ملک مقتضی میم
 کلام و کاف بمنی مملکت بضم لام مقصود برگاه جاری شد کلام بسوی ذکر خلاف مقتضای ظاهر پس در اینجا چند اقام از ان از غیر مسند الیه آورده

شود پس از اینهاست تلقی مکمل مخاطبی را که صادر شد از کلام بغیر چیزی که امید دارد از اسب حمل کلام این برخلاف مرادش و این حل برای تنبیه
 دوست بر اینکه آن غیر مومن اولی اوست بقصد و ارادت چنانکه پادشاه در حق کنهکاری گوید که طوق بکردنش اندازند و او گوید که پادشاهان
 طوق دیگر نیستند زیرا که مراد پادشاه از طوق غل است که در کردن عاصیان باشد و مراد مکمل طوقی است که از قسم زبور باشد و ازین قسم
 که در منتخب اللغات بویست قعشری نامشعری که معروف بفصاحت است و گویند و فصل انکور باجمعی از ظرفا شعرا باغی در آمد و در حجاج در بیان آمد
 قعشری گفت اللهم تود وجهه و اقطع عنقه و انقضي من ویه بار خدا یا سپاه کن روی او را و بر گردن او را و از خون لویا شام مرا چون این خبر
 حجاج رسید در حال به احضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد و غضب و تهدید او را دید بیهوشه گفت چون رسیدن انکور نزدیک بود از روی شوق و اندوه
 و از حق تعالی درخواست که انکور بپزد و برسد و سپاه شود تا از شیره و بیات شام و دشمنان اندوی هدایت منوع دیگر عرض نمود و چون حجاج بعد از کلام
 بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لا تخلک علی الاذیم بر اینم ترا سو او خواهم کرد و چنین است قعشری از امر معنی
 اسپ سپاه حمل نموده و جواب گفت مثل الایمیر محمل علی الاشب و الاذیم همچو امیر را سزاوارست که بر شکیب و اودم سوار کند باز حجاج گفت
 اودت محدیدا از اذیم حدید ارادت شده است قعشری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده و جواب گفت انحدید خیر من آن یکون بلند اذیم
 که نیز رو باشد بهتر از نیست که کند رو بود یا تلقی مکمل است باطل بغیر چیزی که طلب کند از اسب تنزیل سوال آن منزله غیر سوال برای
 تنبیه بر اینکه آن غیر اولی است بحال سائل یا مهم است برای آن چون قوله تعالی یا لولیک عن الالهة قل هی موافقت للناس و حج
 کردند معاذ بن جبل و ثعلب بن غنم انصاری از سبب اختلاف قمر و زیادت و فرو نقصان آن پس جواب داده اند که تنبیه بیان عرض ازین
 اختلاف و عرض اینکه بلا لاجب این اختلاف معالمت و قضا نه است که معین کند مردم بسبب آن امور خود را از زراعت و تجارت و کمال
 دیون و روزی و غیره و معالمت برای حج که شناخته شود بسبب این وقت آن و این بیان عرض برای تنبیه است بر اینکه املی و الیق بحال
 ایسان سوال است از عرض نه از سبب چو ایشان مطلع نشوند بهولت بر وقایع علم نیست و عرضی برای ایشان بان نیست تعلقی ندارد و قریب
 باین است حاصل قول متعلق سعدی شریحی بمن نگه که گفت ع بکوی برادر بلف و خوشی یکی از متعلقان شش حسب این واقع مطلع گردانید
 که فلان عزم کرده و نیت جزم تا آخر تو نیز سرخوشی که در راه مجانبت در پیش آر و از خلاف مقتضی ظاهراست تعبیر از معنی مستقبل بلفظ ماضی برای
 تنبیه بر تحقق و ثبوت وقوع آن چون قوله تعالی یوم یفزع فی الصور فخرج من فی السموات و من فی الارض با دکن روزی را که دمیده شود
 در صورت پس برسد از بهول و میت آن بر که در آسمانهاست و هر که در زمین با ایراد فزع بصیغه ماضی بجای یفزع بصیغه مضارع بحیث
 تحقیق وقوع است یعنی البته بوقت فزع صورت ترسناک خواهد شد آسمان و زمین رباعی آهن که بیارس شناخته فی الحال بصورت
 طلا شده و خورشید فطر جو که در برنگ به تحقیق که فعل بی باشد بصیغهای ماضی بجای مضارع واقع شده سعدی فرمایست هی خند
 از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بنجاک به در بخار رفتم معنی استقبال است و مثل اینست تعبیر از مستقبل بلفظ اسم فاعل و بودن
 خلاف مقتضی ظاهرا چون قول تعالی ان الذین لواقع ای یقع بدستیکه جزا بعد حساب بر آئینه بودنی است بل شک و شبیه و نحو است
 تعبیر از مضارع بلفظ اسم مفعول چون قوله تعالی ذلک یوم یجمع الناس بجای یجمع الناس روز قیامت روز نیست جمع کرده شود از بهر روی

مردمان
معنی بجز

مردمان براسس چیزیکه دران روز است از قواب و عتاب و حساب و تمیز این مذکور و او است بر خلاف مقتضی ظاهر بدانکه یافته نشد لفظ
معروف معنی بجز الالفاظ آری بصیغه مکمل معروف از ارادت همچنین است و او اب یافته ای معنی آری قریب از خلاف مقتضی ظاهر بدان
شد حاصل معنی اطن یعنی کمان یکیم و از خلاف مقتضی ظاهر است قلب و آن کروا شدن احد اجزاء کلام است بجای آخر و آخر بجای آن و
این دو قسم است یکی آنکه باشد امر و داعی بسوی اعتبار شش از جهت لفظ باین طور که موقوف باشد تحت لفظ بران و معنی تابع باشد
از آنچه پیش از آنکه در موضع مبتدا است نکره باشد و چیزیکه در موضع خبر است معرفه چون قول قطامی بفتح قاف شعر قی قبل الترقی یا ضاعا بولا
موقوف منک الوداعا بفتح و معنی تو رفت کن و تفرق معنی فراق و ضاع بضم صا و هم بضم ضاعه که نام زنی است و موقوف هم بکسب
و نکره و منک صفت آن در و داعی بفتح و او خبر کان و معرفه و درین حذف مضاف است و قلب ای لایک موقوف الوداع موقوف منک دوم آنکه
امر و داعی بسوی قلب از جهت معنی برای موقوف محقق بران و لفظ تابع آن باشد چون عرضت الناقه علی الخوض الی نوم حوض را بر ماده شتر
چه معروض علیه و اینجا واجب است که صاحب انداک باشد تا میس کند بسوی معروض یا در و اندازان و معروض علیه ناقه و معروض حوض و ازین
قسم است و او دخلت القلنسوة فی الراس و الخاتم فی الاصبع یعنی داخل کردم سر را در کلاه و داخل کردم انگشت را در انگشت چپ و قلنسوة
بفتح قاف و لام و ضم سین معنی کلاه و خاتم ظرف است و راس و اصبع بکسر هاء و فتح با معنی انگشت مطروف و قلب در فارسی بر دو قسم است
یکی مطروف و آن قلب صفت و موصوفت چون در بان صاحب و نیک مرود و دیگر و مانند آن و این برای تکلف در کلام است بلکه سبب کثرت استعمال
ملاحظه کن که هم نکنند هر چند که باشد چنانکه شیخ نظامی صاحب خدایا جهان پادشاهی تراست چون عظیم جهان منظور بود که ماسوی الله است
و خلعت شان دارد و مقام مدح از او مقدم گردید بر پادشاهی قلب و نکته عامه شش نیز میتوان گفت که چون کلام با سلوب دیگر آورده شود شیخ
نشاط که دست دهد و ازین سبب که نشاط پیرو نالی پس از پس نشاط و پس نالی بهتر است که نفس را ازین لذتی حاصل شود که بدان نشود
بلکه این نوع اسب است فیضی کوید و نالی پس شریخ زبانی برده دل و جان را ازین شیدایی و از همین قسم است قلب
مضاف و مضاف الیه چون کارخانه و ده خدا و جهان پادشاه و مانند آن لیکن این کلیه نیست زیرا که زبردست و عمر و پای بجای دست زرد
بای عمر و کوید و قسم دیگر شاد است و آن قلب غیر انباشت و قیاسی نیست بعضی جاها باشد که نکته داشته باشد از اینجا است صاحب موی
کوید که درین بیت لب و دندان ازان و رنگ زو چنگ که دارد و لعل و کویر جای و رنگ به بعضی از تضای معارن بحث کردند که لب و دندان
بجای چنگ بزنند بلکه رنگ چنگ زو جواب و او هم که از چنگ زدن ماس مراد است یا بگویم عبارت محمول بر قلب است و نکته قلب رعایت او است
چرا حسن ادب دور است که بگویند رنگ بدندان مبارک آنسر و علیه سلام رسیده باز میگوید که در بیت تصریح است که جای لعل و کویر در رنگند
خان از زوید که درین بحث است چه گوید بر آنکه بدندان تشبیه کند معنی درست است که از زویر یا خیز و ناز رنگ پس معلوم میشود که از عالم تعلیل خارج بود
مگر آنکه جواب دهم که چون این لفظ مشترک است بطریق ایهام معنی درست شود لیکن نه و او که جای لعل و کویر در رنگ است صحیح نیست
فانهم تمام شد کلام الحیر معنی کوید رباعی آن زلف مشکبار بران روی چون گاه که گوته است کوتهی از روی عجب دارد شب در بهار میل کند روی
کوتهی به آن زلف چون شب آنکه و آن روی چون بهار حق عبارت چنین بود که آن زلف مشکبار چون شب است و آن روی چون بهار و

جاء

و بعد از آن مضمون مصرع دوم و سوم بیان میکند لیکن برای لطافت و ظرافت و عبارت قلب کرده چنانچه گفته فصل سوم در بیان احوال
اما ترک مسند پس برای چیزیکه گذشت در حذف مسند الیه چنانچه نام علی کویدیت اگر ساقی نباشد نشسته می خورسته تاکی به شمع بچکان
فانوس بر خاکم چراغان کن یعنی اگر ساقی نشسته می احوال موجود نباشد یک خوشه تاک بسیار چگونه خوشه که پا داشت شمع بچکان
می تواند شد بر مزارشش روشنی بخش کن چه اجزا نشیوان باده قبل از رفتن در هر دانه خوشه انگر جاداشت شمع بچکان فانوس
در اینجا نباشد فعل ناقص است و نشسته می بهم موجود خبر آن محذوف شده برای قصد اختصار و حیران از محبت بخت قرینه موجود که فعل ناقص
را میخواهد یا محافظت وزن اسیر کویدیت شوریده برای قمری آشفته برای مجنون باده سر و گلستانها من خاریا نهایی قمری شوریده تر باشد
وای بسوزن آشفته تر بها باید کرد چه اگر او سر گلستانها است هرگاه که همچو ادلی سر گلستانها شود ای قمری ازین شوریده تریا که داری
زیادت تر بایدت بعد از افزونی رتبه و منزلت وی از کل وای مجنون مجنون را تیشها باد که همچو من ویران دل خراب آباد خاریا نهایی اگر
در اول لفظ باشد دوم بایدت که محذوف است و قبل تو زید روده است و عمر وای عمر و روده است حذف کرده شد خبر برای احتراز
از محبت بفرستی مقام برب وجود قرینه عطف و زید بر دست ای موجود یا حاضر و مثل آن شیخ سعدی فرمایند بیت فرق است میان
یارش و بر سر با آنکه دو چشم انتظارش بر در ای بر در موجود است مثلاً و بجا دو چشم انتظار است در حرف جر و در مجرور و این جار
مجرور با معلق خود خبر و همین قرینه است بر حذف خبر لا بد است برای حذف از قرینه که و ان باشد بر محذوف تا فیه شود معنی چون
و فرغ کلام جواب برای سوال محقق با مقدر مثال سوال محقق چنانچه سائلی گوید کدام کس پیدا کرد آسمان و زمین را کوئی خدا ی تعالی وای
پیدا کرد خدا تعالی مثال مقدر بیت یک چشم زدن غافل از آن ماه باشم ترسم که گنجی کند آگاه باشم در مصرع دوم بعد عبارت
ترسم که گنجی کند سوال مقدر است ای برای چه چیز میترسی پس جواب دهم که آگاه باشم ای غافل باشم مقدار یک چشم زدن و حذف
کرده شود سندها میگردد واجب استر باشد چنانکه گوید با عی خواهم شبکی چنانکه تو دانی و من بزرگیکه در آن بزم تو دانی و من
من بر سر بستر بخوانم و تو آن ز کس است را بخوابانی و من اگر چه در مصرع اول بعد من دایم مقدر است و در مصرع دوم بعد من
دایم مقدر بر قرینه عطف لیکن مطلب مخصوص در مصرع چهارم است بعد لفظ من و از همین قبل است بیت چه قدر بوسه توان داد سر پاک
ترا به بغل آمده تنگ مرا پای ترا به ای بوسه توان داد پای ترا و اما ذکر مسند پس برای چیزیکه گذشت و ذکر مسند الیه از بودن آن
اصل با عدم مقتضی برای عدول چون زید قائم است و از احتیاط برای ضعف اعتماد بر قرینه چنانچه سائلی گوید کدام کس پیدا کرد آسمان
و زمین را کوئی پیدا کرد خدا تعالی و از تعریض بغاوت سامع چون محمد صلی الله علیه و سلم نبی ماست و در جواب کسیکه گفت کدام کس
نبی شماست و غیر این از زیادت تقریر و استنداد و تعظیم و امانت و ربط کلام یاد ذکر مسند الیه ای اینکه متعین شود فو و نش سبی پس کلام
کند ثبوت را با بودنش فعلی پس افادت کند تجدد را چنانچه عقرب و ذکرش بیاید و اما اگر دانیدن مسند مفعولای غیر جمله پس بیرون است خبری
با عدم افادت تقوی حکم زیرا که اگر باشد مسند سبی چون زید خاست در او یا مفید تقوی هم باشد چون زید خاست پس آن جمله است و اما مانند زید قائم نیست
مفید تقوی بلکه آن قرینت زید خاست و عبا تقوی هم چنانچه در جای خبر ثابت و قول و اما مانند زید تا آخر بیت از سوال مقدر تقریر شد اینک تا

گردید و چون سند مفروضه و اولی آنکه نباشد سببی دوم آنکه نباشد مفید تقوی و مقدر و زید قائم است مفروض است با آنکه شرط دوم
 مفروض است چنان مفید تقویت جوایشان یکم منضم می داریم که این ترکیب مفید تقوی کامل است بلکه آن قریب است از زید خاست و افادت
 تقوی و مراد تقوی تقوی کامل است چه مطلق منصرف بشود مفروض کامل است سببی و فعلی از اصطلاحات صاحب مفتاح است چنانکه نام نهاد
 و عدم خود وصف بحال شی را چون زید کریم وصف فعلی و وصف بحال چنانکه این از سببش باشد چون امر امر و یک کریم است پدید او وصف سببی
 و نام نهاد در علم معانی مندر او در مثل زید خاست سند فعلی و در مثل زید خاست پدید او سند سببی تفسیر کرد این دو را بخیریکه حالی بنا
 از صعوبت و اتصاف پس برای همین اکتفا کرد صاحب تلخیص المفلح در بیان سند سببی بحال و گفت مراد سند سببی چون زید پدید
 مطلق است و همچنین زیدیت پدید او محکم است تفسیرش باینطور که سند سببی جمله معلق است بر مبتدا باینکه نباشد آن سند الیه در
 جمله پس پدید او مطلق در جمله موصول در تحت پدید او در جمله دوم جمله معلق است بر زید که مبتدا باشد و او ضمیر فاعله غیر سند الیه است در جمله
 پس خارج سند در مانده زید پدید او است پدید او چه اسم فاعل یا فاعل خود مفروض است نه جمله و نیز سند خارج است در مثل بگو آن خدا
 یکتا است زیرا که تعلیق جمله یعنی خدا یکتا است بر مبتدا که ضمیر باشد نسبت با فاعله و نیز سند خارج است در مثل زید خاست و زید
 قائم است زیرا که ضمیر فاعله درین جمله سند الیه واقع شده است و داخل است درین سند سببی چون زید پدید او قائم است و زید
 پدید او و زید که ششم با و زید زوم عمر و در خانه او زید زوم او را و بخوان از جمله آنیکه واقع اند خبر مبتدا و افادت تقوی حکم یکتایی
 و اعتماد بر سند سببی کلام سکاکی است چه یافتم این اصطلاح را پیش از در کسی و اما بودن سند فعل پس برای تقدیر است یکی
 زمانهای سکا که بر وجه انحصار با افادت آن تجدید او ماضی زمانیت قبل زمان تو کجاست نشان که تو دوران موجودی و مستقبل زمانیت
 که امید داشته شده است وجود آن بعد این زمان و حال اجزاء است از او آخر ماضی و اوایل مستقبل در پی آینده از غیر فعلت و ترا
 و این امر عربی است چنانچه گفته شود زید نماز کرد و حال آنیکه بعضی ناران ماضی است و بعضی آن باقی پس گردانید نماز کرد و
 است در آنات کثیر در پی آینده واقع در زمان حال و فعل دال است بر صیغه خود بر اعداد زمنه ثلث بغیر از احتیاج بسوی قرینه که
 و لالت کند بران اعداد زمنه بخلاف اسم که دال است بر اعداد زمنه ثلث بغیر نه خارج از اسم چون قول ما زید قائم بود و پدید او
 زید قائم است اکنون یا آینده پس اسم محتاج است بسوی انضمام یکی ازین امور سکا که در برای همین در فعل گفته شد بر وجه انحصار و تجدید
 است برای زمان بخت بودنش کم غیر قادر الذات یعنی زمان کنی است غیر پاینده در ذات خود ای جمع نمیشود اجزای آن در وجود
 و زمان خبر نسبت از مفهوم فعل پس فعل با افادت آن تقدیر را با اعداد زمنه ثلث مفید است برای تجدید و نیز برای همین گفته شد با افادت
 این تجدید را عکس کسی وصف او زمن برسد ای صادر شود فعل بر رسیدن از روشنی پس شی و لخط پس بیدل از بل نشان
 چه گوید باز ای صادر شود فعل گفتن از روشنی پس شی و لخط پس بیدل از بل نشان سند اسم پس برای افادت عدم تقدیر و تجدید و کذا
 است معنی برای افادت دوام و ثبوت بخت اغراضی که متعلق شوند با آن دوام چنانچه در مقام مع و زوم و ترجم و استر و غیر آنها
 دوام و ثبوت مناسب است چنانچه سعدی شکر که مدوح اکابر آفاق است و مجمع کلام اخلاق و مدحی است از اخلاق است ای

آن ابو بکر و خروج خبر و مجمع خبر بعد خبر هر دو مسند اسم است ای همیشه محروح است و مجمع بیت هر که در سایه عنایت اوست با کشت طاعت
 است و من دوست و ای همیشه طاعت است و دوست گفت شیخ عبدالقادر متصوفا و اخبار اگر باشد همین اثبات مطلق پس سزاوار است
 که مسند اسم باشد و اگر عرض بزبان آن ثبوت باشد پس سزاوار است که مسند فعل باشد و گفت نیز وضع اسم بر این است که ثابت کرده شود
 شئی برای شئی لی انتفاء تجد و حدوث شئی پس شئی پس نباشد تعرض در زیر و نه است برای اکثر از اثبات رفتن در حالیکه فعل است برای آن
 چنانچه در زیر طویل است و عمر و قصیر تنها اثبات طول است برای زید و اثبات قصر باشد برای عمرو و اما فعل پس بدستیکه قصد کرده شود بان
 تجد و حدوث فعل و معنی زید و عمرو بدستیکه رفتن حاصل شود از آن خبر پس جزو حالیکه آن پیشگی کند رفتن را بروفق و نمی کند آنرا تمام نشود
 ترجمه چیزی که شیخ گفته همچنین است در مطلق و اما تفسیر فعل و شب فعل از اسم فاعل و مفعول و غیره مفعول مطلق یا مفعول به یا مفعول فیه یا
 یا مفعول معه و خوان از حال و تمیز و استنساخ برای تربیت فائده و تقویت است زیرا که حکم هرگاه زیادت شود از روی خصوص زیادت
 شود از روی غایت و هرگاه زیادت یکم از روی غایت زیادت شود آن از روی افادت چنانچه ظاهر شود بنظر بسوی قول ما چیزی محو
 است و طمان بن طمان حفظ کردن قرآن شریف را در سال طمان در جمله طمان نزد طمان قاری و اما ترک تقدیس برای ماضی است از
 تربیت فائده چون بودن مسلم بقیدیات با عدم احتیاج بسوی اینها یا خوف انتفاء فرصت یا عدم ارادت اینکه مطلع شود سامع یا غیر آن
 از حاضران بزبان فعل یا مکان فعل یا غیر این برای اغراضی که متعلق باشند بآن یا خوف اینکه تصور کنند محاط که مکمل بسیار است یا
 قاصر است بر حکم پس پیدا شود از بعد ادقی یا تفسیر بر طمانت سامع یا احتیاج بر دلالت عقل و مانند آن و اما تفسیر فعل بشرط چون اگر اکرام
 اگر اکرام کنی مرا اگر اکرام کنی مرا اگر اکرام کنی مرا پس برای عبارات و حالات است که میخواهند تفسیر فعل را بشرط و شناخته نمیشود این حالات مگر
 چیزی که در بیان حروف شرط و اسما و است از تفسیر و بیان کرده شده است این تفصیل در علم نحو و درین کلام اشارت است بسوی اینکه بشرط
 و عرف اهل عربی قید است برای حکم خبر اشل مفعول و خوان پس قول تو اگر بیامی اکرام کنم ترا بمنزل قول قسبت اکرام کنم ترا وقت آمدن تو
 مرا پس ماضی اگر یا اهل است کار سهل است آنست که کار سهل است هنگامیکه بار اهل باشد و خارج نمیشود کلام باین تفسیر از چیزی که بود بران از
 خبریت و اثبات است بلکه اگر باشد خبر خبر پس جمله شرطی خبری باشد چون اگر بیایی مرا اکرام کنم ترا و اگر نباشد خبر اثبات پس جمله شرطی اثبات
 باشد چون اگر آمد ترا زید پس اکرام کن آنرا و اما نفس شرط بدون خبر نباشد خبر قطعا زیرا که حرف شرط خارج نمود از خبر بسوی اثبات
 چنانچه استفهام اخراج کند خبر را بسوی اثبات و چیزی که گفته شود ازینکه هر واحد از شرط و خبر اخراج است از خبریت و احتمال صدق و کذب
 بلکه خبر همین مجموع شرط و خبر که محکوم علیه است بلزوم ثانی برای اول پس این اعتبار منطقیان است پس مفهوم قول ما هرگاه باشد آفتاب
 طالع پس بنابر وجود است باعتبار اهل عربیت حکم است بوجود بنابر در هر وقت از اوقات طلوع آفتاب و محکوم علیه همین بنابر است
 و محکوم به بوجود باعتبار منطقیان حکم بلزوم وجود بنابر است برای طلوع آفتاب پس اهل طالع آفتاب است و محکوم به وجود بنابر فرق عظیم
 میان این دو اعتبار بدانکه خبر هنگامیکه مقید شود بزمان یا بقید دیگر صدق آن تحقیق حکم در آن زمان یا با آن قید باشد و کذب آن
 بعدم در آن زمان یا بعدم قید و اگر مقید نباشد پس صدقش تحقیق آن باشد فی الجمله و کذب بمقابل آن پس هرگاه کوئی بنمزم زیر را در آن

استقبال کنی پس اگر ضرب تو در وقتی از اوقات مستقبل تحقق شود درست گو باشی و اگر در صبح که همچنین هرگاه کوئی از این جمعه زخم یا زخم
 زخم پس ضرورت در صدق آن تحقق یابی ازین دو قید پس اگر در روز جمعه او را زنی و یا غیر جمعه زنی و یا در غیر حالت قیام در صبح که باشی
 هرگاه کوئی اگر فلانی بیاید من او را زخم معینش این باشد که زخم او را بوقت آمدن او است بلکه آنکه تحقق نشود آمدن او پس اگر فرض کنیم
 انتفاء قید یعنی نیامدن او نباشد ضرب مقید تو واقع پس چیزی که دلالت دارد بر آن در صبح باشد و این باطل است زیرا که هر چند زنی
 او را تو وضعی باشی که هرگاه بیاید زنی او را شمرده میشود و کلام تو درست عرفاً و لغتاً پس ظاهر شد که حکم اخباری متعلق با شرایطی از دو طرف
 است بر یکری نه نسبت اجرای جزای این چیز است که ذکر کردیم بعضی محققان التماس کم که قید دو کرده است یکی ضروری الوقوع چنانکه کوئی زنی را
 روز جمعه خواهد زد و چون آمدن جمعه ضرورت اگر ضرب تو در آن واقع نشود در صبح که با
 کوئی زنی در سواری سلام بکند و اگر او سوار شود و سلام کنی در صبح که باشی و شرط از قسم ثانی است نه اول بدانکه جزا کاهی محذوف شود
 برای آنکه مطلب بسیار عظیم الشان است و مخاطب از اخبر میباید پس احتیاج اظهار نیست شیخ نظامی فرماید بیت که آید بیاری
 کری شهریار و کرد نه بتاراج رفت این دیار یعنی اگر بیاری آید عین مطلب است که از ضربی و دیرانی ملک مصر محفوظ اند و حفظ از ضرر
 و دیرانی مطلب است عظیم الشان و مخاطب که سگداز از خوب میداند بدانکه تا وقتی که جزا در کلام اعتبار حیوان کرد و محذوف قائل بنا
 کرد آنکه بقطع معلوم شود که مراد قائل نیست پس مدین مصر که دست که آید شش کرم لغظ که مخفف کاه است یعنی اگر کاهی دست رسد شش کرم
 نه آنکه جزا محذوف است یعنی فیما بین آنچه علامه احزابی گمان کرده و احتمال دارد جزا کاستنش کرم و کاف در میان شرط و جزا در کلام
 فصاحت بسیار واقع میشود چنانکه فرماید بیت رهن و بر خفت است مشوا من ازوه که خود امروز نه برده است که فروا ببرد علی
 در روز مره حال و بعضی این کاف را کاف مفاجات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که مغلضاحت است از عدم تنوع کلام است
 و ظاهر آنست که این کاف برای دفع دوری که میان شرط و جزا در بین مخاطب میباشد چنانکه عرفی گوید بیت هر سوخته جانی
 که بشمیرد آید که مرغ کباب است که با بال و پر آید چون بال و پر بر آوردن مرغ کباب مستبعد بود کاف آورده شد و درست اول نیز
 بعدی است زیرا که مطلب آنست که ای آنکه از غفلت دانسته که چنانکه رهن و دیر امروز نه برده است فروا ببرد از دیرین
 که فروا البته خواهد برد بدانکه اگر حسب از امان فعلی که شرط واقع شده است مفهوم مخالف آن پیدا شود قضیه شرطی مذکور محمول بغرض باشد
 چنانچه خان آرزو گوید بیت پیدا از انتظار خانات شد چاده ریش اگر کرد دواز کویتو قاصد پیر بر کرده سفید شدن راه
 در اصطلاح نمودار شدن راه است و پر شدن یعنی اول خود بر یکدیگر دو اگر بالفرض بر کرده پر شده که در دو مفهوم اول مفهوم مخالفت است
 و از اینجا است که علامه احزابی درین مصرع نوشته هم در تو کزیم اگر کزیم یعنی اول خود بر یکدیگر زیم و اگر بالفرض بکر زیم در تو خواهم
 که خفت یاد و اگر که آید بدانکه کاهی جزا محذوف گشته و علت از جای آن نصب نمایند برای زیادت قوت که کوا
 مفهوم جزا مدلل است چنانچه معنی فرماید بیت در نیالی که در نانش حیت محبت را درون خانه چکاره بین حسن حب او کن
 زیرا که محبت را در خانه مرزبان کافریت در جای حسن گوشت دوم که علت است بجای جزا آمده هم او فرماید بیت

تا سزائی را چو می بختیاریه عاقلان تسلیم کردند اختیار جزا مخدوف است ای متعلم مکن بصرح دوم که علت بجای جزا آمده و گاه
 جزا شمل بر سه اشعارت و مشارالیه محمل باشد این بر دو را حذف کنند و تفصیل آنرا که نهایت اهم است و غرض طلب آن جزا بجای
 آن است شیخ سعدی گوید بیت شب چو ناز می بندم چه خورده ام در فرزندم یعنی درین فکر میباشم مصرعه دوم بیان جزای مقتدر است
 بدانکه کلام اگر حالی واقع شود که بوقوع و لا وقوع شرط یقین نباشد چنانکه زید اگر بیاورد سلاش بکنم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست
 و ازین سبب است که اکثر در مستقبل متعل شود زیرا که وقوع و لا وقوع چیزی که پیدا شود مجرم معلوم این باشد خواهد حافظ گوید بیت اگر
 آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا نه بجال مند و سخن ششم هم قند و چهار بود در ماضی و حال اگر احیاناً استعمال یا بد پس وقوع و لا وقوع
 بطریق فرض بود بیت حافظ اگر یا میبوس شاه دست میدهد یا فتنی در هر دو عالم زیت عجز و علایای اگر فرض دست دهد تا آخر و گاهی
 در مقام جزم استعمال کند لیکن با دعاء شک و عدم جزم که سبب نارسائی و حسرت پیدا شود چنانکه معکاه شب دراز شود عاشق گوید
 اگر صبح برآید یا ربه بنیم حال آنکه برآمدن صبح جزئی است و گاهی استعمال یا بد اگر در مقام جزم بوقوع شرط از روی تجاہل برای اقتضاء
 مقام تجاہل را چنانکه کسی پرسد غلام کسی را که آیا مولای تو در خانه است و غلام میداند که مولود در خانه است و در صورت محال جزم است
 لیکن غلام سبب خوف که آیا مصلحت مولی در اخبار باشد یا نباشد بگوید کلام بکنم جزم پس گوید اگر باشد در خانه خبر دهم ترا پس
 تجاہل کنی بجهت خوف از رسید و چنانچه دانی استطالت شب را پس کوئی اگر طلوع کند صبح و منقضی شود شب خواهی که در چنین امثال
 کند از روی حرص و بقرائی یا برای عدم جزم مخاطب بوقوع شرط پس جاری شود کلام بطریق اعتقاد و چنانچه زید خالد را کاتب
 میداند و خالد میداند که کاتب بنیم پس بوقوع جزم است لیکن زید را جزم این معنی نیست بلکه خلاف آن دانند در صورت خالد بگوید کلام
 بعدم جزم بطریق اعتقاد زید که اگر صادق شوم من پس تو چه خواهی کرد با وجود علم تو باینکه صادق هستی یا برای تنزیل مخاطب عالم بود
 شرط منزله جاهل سبب مخالفت عمل او مقتضای علم را چنانچه اگر کسی پدر خود را برکافه در صورت گوید مستقیم اگر باشد پدرش مرغان
 او را با علم آنکس باینکه آن پدر اوست لیکن مقتضی علم این بود که ایذا دهد آنرا یا برای قبیح و سرزنش کردن مستقیم مخاطب بر شرط
 و تصویرش اینکه باشد مقام محبت شمولش بر چیزیکه قطع کند شرط را از اصل آن و صلاحیت ندارد مگر برای فرض شرط همچو فرض محال غیر
 از اعراض چون اسکات و الزام مبالغه و نحو آن مثل قوله تعالی انظر بعلمک صفی ای آیا احاط کنی شمارا پس مگر دانیم از شما قرا و
 و چیزیکه در آن است از امر و نهي و وعد و وعید اعراضی که درونی یا برای اعراض یا در خارج کلماتند انکسیر و ما مسرفین در
 قرات کسیکه خواند مگر این معنی اگر هستی شما که وی شرک آرد فکان یعنی با آنکه شما اعراض کنید از قرآن و تکیه بآن نمانید و ما و نحو
 باز نخواهیم داشت بلکه پائی خواهیم فرستاد الزام محبت را پس بودن ایشان مسرفین امری نیست لیکن آورده شد لفظ آن برای قصد
 ترسیخ و تصویر اینکه اعراف از عاقل واجب است که نباشد مگر بر سبب فرض و تقدیر و محتملات بجهت احتمال مقام بر آیتیکه در آن است انرا
 چیز نیست که سرور او نباشد که صادر شود از عاقل مگر پس این شرط بمنزله محال است محال اگر چه باشد مطلق بعدم وقوع لیکن ایشان
 استعمال کنند درین لفظ این برای تنزیلش بجای چیزیکه قطع نیست بعدم آن بر سبب سبب و از جمله محال بجهت قصد اسکات

چنانکه قوله تعالی قل ان كان لكم من عند الله دين فاعلموا ان الله قد ارسلنا محمدا بالبينات واما اول البينات فالبصائر واما اهل البصائر فاول ما ارسلناهم اليه من رسلنا ان لا تعبدوا الا الله وحده لا شريك له فاعلموا ان الله قد ارسلنا محمدا بالبينات واما اول البينات فالبصائر واما اهل البصائر فاول ما ارسلناهم اليه من رسلنا ان لا تعبدوا الا الله وحده لا شريك له

پسند که نام از لاکن ثابت شد که نیست و الله تعالی را پس متقی شد عبادت آن یا برای تعلیب غیر متصف بشرط است برصف با آن چنانچه
برگاه باشد قیام قطعی الحصول برای زید و غیر تعیینی برای عمرو پس گوئیم اگر قائم شویم شما باشد چنان و قوله تعالی برای مخالفان بر تائین و انکار
فی ریب مما نزلنا علی عبدنا و اگرستید شما در شک و گمان از آن چیز که ما فرستادیم آنرا بتدریج بر بنده ما محمد مصطفی صلی الله علیه و
سلم و میگویند آن ساخته و بافته است و احتمال دارد این آیت که بابت تصور مکرور و باشد برای تعلیب غیر متائین بر متائین بر
بود و گنایطبان کسیکه شناسد حق را و انکار کند از روی عناد و پس گردانید جمع را گویا باشد از تیاب برای ایشان و کلمه چون و چه که مخفیست
کاهی برای بشرط است هرگاه بر استقبال آید بطن افادت کند که لفظ الافادت دهد و چون در حال و ماضی آید افادت یقین کند چنانچه گوید
چیت تو چون ساقی شوی و در تنگ ظوئی بنما مذبحه بر بحر باشد و صحت اغوشش ساحلها و مراد از شوی می شوی است بقرینه بنما
و میتواند که اختلاف در شرط و جزا از جهت زمان مستقبل و حال برای نمودن اجزای غیر حاصل در معرض حاصل بجهت وقت سبب باشد یعنی
ساقی بودن معشوق سبب قوی است بدانکه لفظ اگر کاهی از جمله شرطی حذف کند نظیر اختصار جهت قیام قرینه سابق و حیدر گوئیت
عشق میباشد ادا دل کر نباشد که مباحث برب اب بقا ساغر نباشد که مباحث ای اگر ساغر نباشد و کاهی بدون قرینه نیز حذف کند
پس او گوید چیت میرسد آخر کوی دوست مرغ نامهربانانه ماست بال و پر نباشد که مباحث ای اگر نباشد بدانکه هرگاه در حال
مکمل اگر بایاد استمرار باشد افادت کند که در کلام تازی باشد و آن چنانست که چون بر مثبت آید نفی کند و هرگاه بر منفی آید مفید باشد
شود چنانچه گوید چیت که نه سخن خوشتر از جان بدی : معجزه عیسی فرقان بدی : یعنی چون سخن خوشتر از جان است معجزه قیامت
و معجزه مغیر ما باشد صلوات الله علیها چرا که چیز خوشتر بر مردم خوشتر و پس خبر اول که منفی بود مثبت شد و خبر ثانی که مثبت است
منفی و ازین نوع است چیت که سخن کار میرشدی : کار نظامی زلفک بر شدی یعنی هرگاه از سخن کار میرشد کار نظامی از فلفک باشد
همچنین است در مثبت عظمی و حروف شرط برای تعلیق امر بغیر آن در استقبال می آیند و مراد از تعلیق امر حصول مضمون جزا است
و مراد از غیر حصول مضمون شرط است و قول ما در استقبال متعلق است بغیر آن بر معنی که میگرداند حرف شرط حصول جزا را مستر است متعلق
بر حصول شرط در استقبال و جائز نیست که متعلق باشد بتعلیق امر زیرا که تعلیق در زمان تکلم میباشد و در زمان استقبال آیینی میگوید که
کوی اگر داخل شوی این خانه واپس تو خراباشی پس بدستیکه تعلیق نمودی درین حال حریت آنرا بر دخول خانه در استقبال و برای
بر واحد از جمله شرط و جزا فعلی استقبالی باشد اما بودن شرط فعل استقبال پس برای اینکه مفروض است حصول آن در استقبال و متنع با
ثبوت آن در ماضی و اما جزا پس برای اینکه حصول آن متعلق است بر حصول شرط در استقبال و متنع است تعلیق حصول جزا اینکه حال
و ثابت است بر حصول شرط که حاصل شود در استقبال و واجب است که مثبت شود برای که جزا جائز است که باشد ظلی چون اگر آمد
ترازید پس بزن آنرا زیرا که از فعلی استقبالی است برای دلالت آن بر حدث در استقبال پس جایز است که مترتب شود بر چیزی بکلام
شرط چه آن مفروض صدق است در استقبال پس نباشد ظلی زیرا که مفروض صدق ای تحقق در استقبال تصور شود و در اثنا همچنین است

والله اعلم
الاشياء

بطریق تعریف که نام بیولوژی است باز برای آن که دارا از حجب سکندر رخصت غدا و طهرین اشک است در تعریف خود در مقام
 بعضی مقام مضارع و شرط برای تعریف قول تعالی و مالی الاعبد الذی طهرنی والیه ترجون قائل حلیب بجا است یعنی بیت مرا که
 از روی صدق نه پرستم آن کسی را که بیا فرید ترا و از عدم بوجود آورد و بوی حکم و بجز او باز کرد و بخواهد شد روز قیامت را و حجت
 طهرت بخود ظاهر است و همانست بشت بکافران برانکه و تصدیق است روز جزا و مراد واکم لا تعبدون الذی طهرکم است بلی و الیه ترجون
 زیرا که اگر تعریف نبودی بر آئینه بود مناسب برای سیاق است اینکه گفته شود و الیه ارجع و تطهرت مذکور این بیت سابق است که شیخ حکایت
 از او را فرماید بیت اگر خود شود غرق در زهر مار تو خواهی بنگ از وزغ زینهاره و زغ بختین غوک باشد پس دارا از تنگ تعریفی ذات
 خود را داشته و از وزغ سکندر و در مویبت غلی نویسد که خللافت لعلی در میان جزا و شرط بیا بد یعنی یکی ماضی بود و دیگر مضارع و نظام آن
 مکر از برای نکته چنانکه گذشت و این اشک که تا باشد و جزا ماضی برای دیر بودن شرط باشد چنانکه گوید بیت تا تو می قیامت رفته است
 و بعد وصل آن قدر با دور نیست و در وقت ماضی قریب الوقوع است چنانچه صاحب مدار الا حاصل تصریح کرد و گویای برای کمال تقریر وجود جزا بود چنانچه
 گوید بیت شب از ظلم یار من جلوه گمان رفت تا دیده خبر و در شود دل میان رفت باستی که در شرط هم ماضی می آورد و تطهرت مصرع اول
 لیکن برای مخالف شرط و جزا که شغل بر نخته بدیع است چنین آورده پس فهم کن که این دقیق است و اما شکی نیست پس بر ارادت عدم
 حصر و محذیر که دل است برین دو تعریف مستند چون نوید کاتب است و عمر و شاعر برای تعظیم قرآن هدایت برای متقین ای هدایت
 بزرگست و زید مرادی است ای روز بزرگ است یا برای تحفه چنانچه گویند زید چیزی نیست ای حقیر و اما تخصیص مستند باضافت
 چون زید غلام مروت یا بوصف پسر زید و عالم است پس برای اتم بودن فائده است بجهت چیزی که گذشت از آنکه زیادت خصوص حسب
 گذشت فائده را و اما ترک تخصیص مستند باضافت و بوصف پس ظاهر است از چیزی که گذشت در ترک تعین مستند بجهت مانعی
 از ترمیم فائده و اما تعریف مستند پس برای افادت سامع است حکم را بر مستند الیه معلوم مر آنرا یکی از طرق تعریف به
 مستند معلوم باشد بخاطری یکی از طرق تعریف یعنی وجوب است نزدیک تعریف مستند تعریف مستند الیه زیرا که
 نیست در کلام ایشان مستند الیه مکرر و مستند معرفه در جمله خبری و برابر است که طرق تعریف متحد باشد چون پسر
 زید است اگر در عمر و است در اینجا مستند الیه و مستند باضافت معرفه شده اند یا مختلف چون زید غلام بکر است در اینجا
 مستند الیه جلست معرفه شده است و مستند باضافت یا لازم حکم را همچنین یعنی برای افادت سامع است لازم حکم را بر مستند الیه
 معلوم مستند معلوم و درین تثبیت بر آنکه بودن مبتدا و خبر معلومین برای سامع منافات ندارد و افادت کلام را بر
 سامع فائده همچونی زیرا که علم سامع بنفس مبتدا و خبر مستلزم میشود علم آنرا با یکی ازین دو بوی دیگر و حاصلش اینست که سامع
 بدینیکه میداند و چیز را لیکن آن تجویز کند که باشد آن دو چیز متعددین در خارج پس تفاوت کرد سامع از کلام مستقیم که آن دو
 چیز متحد اند و ذات در وجود خارجی اصدای باقی این دو و بحسب وجود و سنی اطلاق چنانچه بیان شد در باب تخم گذشت چون زید برادر گشت
 و اینجا قطره بر او سب باضافت بوی تا ضمیر معرفه شد و عکس نیست برادر است زید و مثال اول گفته میشود مکرر برای یککه میداند که برادر

او برادر است و نیز من الیه معرفت با خافت لا بد است که معلوم مخاطب باشد پس نکوی مثال دوم برای کسیکه نمیداند که
مراد برادر است زیرا که متمنع است حکم بتجین مندر کس یک نمیداند که آنرا مخاطب است و ضابطه در تقدیم مندر الیه و مندر غیره
اینکه هرگاه باشد برای چیزی و در صفت از صفات تعریف یعنی در صفت معلوم بطریق از طرق تعریف بچوب بودن نهان
مستحی نیز در بودن آن برادر و مرعور را بودن آن مثلاً الیه و مثال اینها و دست سامع تصاف آنرا یکی از آن دو بودن
آخر تا بعد یک تجویز کند که باشد آن دو و صفتین برای دو شئی متعدد و در خارج پس هر کدام ازین دو که باشد بجهت شئی که میداند
سامع تصاف آن چیز را آن در حالیکه سامع مانند طالب است بجنب نعم تو که حکم کنی بر آن چیز بصفت آخر و حجت است
که مقدم کنی لفظی را که دال است بر آن چیز و کردانی آنرا ابتدا و هر کدام ازین دو که باشد بجهت شئی که نمیداند تصاف آن چیز را
بآن در حالیکه سامع مانند طالب است که حکم کنی به ثبوت صفت آخر برای آن چیز یا بعضی صفت از آن چیز و حجت است
که موخر کنی لفظی را که دال است بر آن و کردانی آنرا خبر پس هرگاه دست سامع زید را بعینه و رسم آنرا و نمیداند تصاف
آنرا با اینطور که آن را در خود است و ارادت کردی آگاهانیدن آنرا باین حکم کوی زید برادر است و هرگاه دست برادر را که برادر
خود است نمیداند آنرا بر تعیین و ارادت کردی تعیین آنرا تر و او کوی برادر است زید و صحیح نمیشود برادر است و این معنی واضح
میشود و در قول ما دلت اسودا غایبها الرماح ویدم شیرانی را که غایب بختیر است و صحیح نمیشود و رماحها الغاب یعنی نیزای
اینها غایب است زیرا که سامع میداند که برای شیران غاب باشد ولیکن نمیداند که رماح غایب بختیر است و غایب بغین معجم شیه
شیرت و همچنین و فیکه دست سامع زید را و دست که یافته شد از آن فی اطلاق و نمیداند تصاف زید را با اینکه آن منطلق
موجود است و ارادت کردی آگاهانی آنرا این معنی کوی زید المنطلق بالف و لام عید یعنی زید رونده معلوم است و اگر ارادت کردی
که آگاهانی سامع را که آن رونده معلوم زید است بنا برین که سامع طلب کند آن رونده را بر تعیین مسکوید من المنطلق یعنی رونده موجود
که آدم است کوی المنطلق زید یعنی رونده موجود زید است و صحیح نمیشود زید المنطلق یعنی زید رونده موجود است همچنین است و در مطول و
کشته شده است و در مثل من المنطلق و المنطلق زید هم متعین است برای ابتدا مقدم باشد یا موخر بحجت دلالت آن بر ذات و صفت
متعین است برای خبریت مقدم باشد یا موخر بحجت دلالت آن بر امر متبعی زیرا که معنی مبتدا منسوب الیه است و معنی خبر منسوب ذات
بنام منسوب و چون منسوب پس برابر است که گوئیم زید المنطلق یا المنطلق زید یا زید مبتدا و المنطلق خبر و این رای امام خمین الدین را در تفسیر و در کرده
این قول را بطور که معنی المنطلق زید شخصیکه برای آن صفت اطلاق است صاحب اسم است یعنی بدینکه صفت که زید شود و آن بر ذات مندر الیه و هم
که پیشتر بود و این را بر مندر الیه گفت صفاً لخص القناع و شارح حدیثین تعارضی است و یک تحقیق رجوع کند این بسو کلفی تراعی زیرا که المنطلق این معنی
همچون اسم شد و دلالت آن بر شخص و ذات و زید یعنی مذکور بود صفت شد و دلالت بر معنی قائم بغیر و نیز به همین معنی هم شد یا خبر
اول آن خبر همیشه همون صفت است یعنی تا اول آن این مذکور همون مراد امام را از است بر امتنع بودن المنطلق بچون آن مبتدا مطلقاً و متمنع شدن
زید و نحو آن خبر مطلقاً همچنین علامت شیر از و ناما بودن مندر الیه پس بر نقوی حکم است چون زید آمد و خبر و یا بر بودن است سی چو زید بر او قائم

است چنانچه گذشت از آنکه افراد میباشند برای بودن آن غیر سیسی با عدم افتاد تقوی و عیب تقوی و شریک زید نیست و محروم است
بنابر چیزی که ذکر کردیم از آن صاحب معراج است که بعد از آنکه بر سرگاه آمده بعد از آن چیزی که صلاحیت
افتاد و از روی آن بعد از حرف که از آن بعد از ابوی نفس خیش بر است که خالی باشد مسند از ضمیر چون زید بر او است یا شخص نمیباشد
چون زید قائم است پس منتهی شود حکم میان این دو پائین تر برگاه باشد منتهی ضمیر متباین ضمیر که مشدود باشد یا بیطرف که نباشد منتهی باشد
برای چیزی که از ضمیر چون زید قائم است صرف کند از آن ضمیر بوی متباین پس حاصل شود در حکم قوی و ضمیر که در قائم است غیر متباین باشد
چرا که این متباین است بجز خالی از ضمیر چنانچه گذشت در مسند الیه پس بنابر این مذکور مختص شود تقوی بجز چیزی که باشد مسند بوی ضمیر متباین خارج شود از
تقوی مثل زید دوم از زیر آن ضمیر خارج نیست بوی متباین ضمیر راجع است بوی زید از حیث مغول شدن آن و حال آنکه واجب
است که در سنین نه سال از مسند سیسی همچنین است و در مختصر معانی و آداب بابر چیزی که ذکر کردیم از شیخ در دلائل الاعجاز نیست که نمی آید از عالم احوال
نقطی که برای حدیثی که منسوب است اسناد آن نبوی آن هم در برگاه کفای زید پس بعد از آنکه شاکر کردی دل سامع را با اینکه ارادت کنی اخبار را از زیر پس
ذکر زید تو طبیعت برای آن و تقدیر باشد برای اعلام باین پس برگاه کفای خاست و دخل قدر دل سامع دخول چیزی بلاوس و این قسم خارج شد است
برای ثبوت حکم و این باشد از شبهه حرکت و آنچه باشد اعلام بشی بضمیمه مثل اعلام باین بعد از این و تقدیر برای آن پس بدینکه اعلام بعد از
جاری شود محبری تا که اعلام در تقوی و حکام پس دخل شود در تقوی مثل زید دوم از زیر گذشتیم با و نسبت جمله و فعلیت آن و شرطیت آن برای
چیزی که گذشت یعنی بودن مسند بجز برای برای بیست است یا برای تقوی و بودن آن جمله سی برای ثبوت و دوام حکم است و بودن آن محلی
برای تجدد و حدوث حکم باشد و برای دلالت بر احد از مرتکب بر وجه حضور و بودن از شرطی برای عبارت مختلفی که حاصل شود از ادوات شرط
و بودن آن ظرفی برای اختصار جمله فعلی است زیرا که جمله ظرفی مقدر شود فعل بر حسب افعیل جعل است و فعل و قبل مقدر باشد با هم فاعل و مفعول در ضمیر
افراد است و اما تا آخر مسند پس برای آنکه ذکر مسند الیه هم است چنانکه گذشت در تقدیم مسند الیه و اما تقدیم مسند پس برای تخصیص آنست مسند الیه یعنی
برای ضمیر مسند الیه باشد بر مسند زیر که معنی قول اقرب است زید زید مقصود است بر قرینیت و تجاوز میکند از آن بوی قیبت مثل قول آنکه
لا فیما فعل یعنی نیست در نسبت در بر سرای بخلاف شراعی و دنیا پس بدینکه در آن در و سر است و برای همین که تقدیم میخصیص است
مقدم کرده نشود زیرا که مسند باشد بر مسند الیه و در قول لا ریب فیہ و کفایت لایه ریب تا که مفید نشود تقدیم ظرف بر آن ثبوت ریب را در
باقی کتب الله تعالی بنابر اختصاص عدم ریب بقرآن شریف یا تقدیم مسند برای تمیز است از اول امر بر آنکه مسند خبر است نسبت به نسبت
مقدم نشود بر منوت و اول امر از این گفته شد که کما بی معلوم شود که آن خبر است نسبت به نسبت تا مل در معنی و نظر بوی آنکه وارو نیست در کلام
خبری برای مبتدأ مثل قول حسان بن ثابت و در معنی بنی الکرم علیه السّلام و التّسلیع شجر لیم لا منسی الکبار یا و تبه الصّخرای اجل من الدّبر یعنی
بلوی آن در عالم علی الله و سلم به است که نیست بنایت برای کبار و معصیت صخری آن حضرت صلی الله علیه و سلم بزرگ تر است از دبر پس
بدینکه اگر موخر کرده شود ظرفی یعنی لا از مبتدأ یعنی هم بر اینست تو هم شود که آن نسبت برای آن خبر پس این تقدیم و حسب است در کسی که باشد
مبتدأ مکرر غیر متخصص چون بدخا است مردا بشود تقدیم بسبب تقدیم مسند بر آن گویند که آن موصوف معلوم است باین حکم چون فاعل

پس بدین ترتیب که این واقع شود مگر برای مقدم معلوم بر آن چون آوردن لای کوبیدیت را خود تقدیر لذت زرش است
و بعد از آن در خوشنیت است که اگر ترجمه لی است جار و مجرور متعلق به حاصل خبر مقدم است و خود لای کوبیدیت را تقدیر لذت مبتدا
ای حاصل است برای من تقدیر لذت اندیش تا آخر برای تفاول است سلف را لای کوبیدیت مبارک با و بر تقدیر رمضان زمانه
باز قرآن چون بقرآن ای برای تشوین است بوی ذکر مسند الیه باینطور که باشد و مسند مقدم طوی که شوق در انداختن را بوی ذکر مسند الیه
در باشد برای آن دفعی در نفس محلی از قول زیر که چیزی که حاصل شود بعد طلب عزیز تر باشد از آنکه میسر کرد و غیر تصبعا کوبیدیت است چیزی
است که پادشاهی ندارد و شب من بجز من زمانه من مصرع اول مسند مقدم است و ثانی مسند الیه مؤخر برای ای تمام نشان مسند یعنی بسیار
مقصود باشد تا کوبیدیت متعجب است قاصد وقت و ذکر کوبیدیم سائل اگر سر رسید تفصیل ماجر از آن چون تخیال قاصد مقصود بود مقدم آورد و وقت
مسند الیه مؤخر برای نفس معنی است تمام باشد مثل کجاست زید و ایانش است عمرو یا دل سامع بگو مسند و البته باشد چون سوار شد
نواب تنبیه و کثیر از چیزی که مذکور شد و مسند و مسند الیه غیر مختص است این دو با چون ذکر و حذف و تعریف و تنکیم و تأخیر و تالیف
و تعقید و غیر از چیزی که گذشت و فطن و زیرک هرگاه تها که در آنرا درین دو باب معنی نماند بر و اعتبارش در غیر این دو تا آنجا محلی و
مخاطات اینها و مضاف الیه و کثیر از آن گفته شد که بعضی از اینها مختص باین دو باب است چون ضمیر فصل که مختص است باین مسند الیه و مسند بچون
مسند فعلی بدینکه این مختص است باینکه پس مسند باشد و اما پس صحیح نشود که باشد غیر مسند فعلی فصل چهارم در بیان احوال مشحولات
فصل بدینکه اشارت کرده شد و تنبیه مذکور بوی یکی بسیار از عبارات سابق جاری میشود و مشحولات فعلی لیکن ذکر کرده شود درین فصل
تفصیل بعضی از اخباری خصائص اینها نوع غرض و فرید وقت و مراد از احوال بعضی آنهاست همچو حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل و تعقیب بعض
معمولات بعضی تفصیلش آنکه فعل یا مفعول هم مختص است با فاعل و دریکه غرض از ذکر هر یک از فاعل و مفعول یا فعل نفس فعل است هر یک از این دو
لیکن این دو مغفوق شود یا بنظر کتب پیشین فاعل از جهت وقوع است از این تنبیه مفعول از جهت وقوع است برکن و مراد از مفعول مفعول است
زیر که این تنبیه است برای حذف آن وقت غرض از ذکرش با یکی ازین دو فاعل و وقوع فعل و ثبوت آن در نفس خود از غیر ارادت نیست
اینگاه از کدام کس واقع شد و بیکدام کس واقع گشت زیرا که اگر غرض چنین بودی باشد ذکر فاعل و مفعول با و عبث بلکه عبارت درین بنجام
باینطور گفته شود واقع شد ضرب یا موجود یا ثابت شد یا شل آن از الفاعل و مفعول است بر مجرور و وجود فعل یا مینی که هرگاه ارادت کرده شود پس
فعل یکبار واقع شد از و مفعول ترک کرده شود مفعول و ذکر کرده میشود با و هرگاه ارادت کرده شود پس آن یکبار واقع شد بر و مفعول ترک کرده شود
فاعل و بنا کرده شود فعل برای مفعول و بنا کرده شود بوی آن پس هرگاه که ذکر کرده شود مفعول یا فاعل متعدی که مسند است بوی فاعل خود پس غرض
اگر باشد اثبات آن فعل برای فاعل آری یا تعین فعل از این مطلقا ای از غیر اعتبار عموم و فاعل باینطور که ارادت کرده شود جمیع افراد آن یا خصوص باینطور که
ارادت کرده شود بعضی افراد و از غیر اعتبار متعلق فعل یکبار واقع بر و مفعول از عموم و خصوص آن تعلقی شتر ل کرده شود فعل متعدی منزه لازم و تقدیر کرد
تقدیر برای آن مفعول زیرا که مقتدر بواسطه دلالت قریب همچو مذکور باشد و دریکه سامع غیر از مقدم مذکور این را که غرض جبار است به وقوع فعل از
فاعل باعتبار تعشلی آن یکبار واقع شد بر آن پس منتقص شود غرض مستقیم یا مینی بدینیکه هرگاه کفی زید و یهود یا رانی ذکر مبطی که غیر

باشد غرض بیان جنس چیزیکه شایسته آنرا و ادون نه بیان حال بودن زید مطلق باشد این قول کلام بالیکه اثبات کند بطلان
 این عطاء غیر و تاثیر و نباشد این بالیکه نفی کند یافته شدن عطاء را از آن و این قسم متسلل بجای لازم و نوع است زیرا که یا کرد و نباشد
 فعل در حال بودن آن مطلق ای از اعتبار خود آن با خصوص در آن و از غیر اعتبار متعلق بمفعول کنایت از آن فعل در حال بودنش
 متعلق بمفعول مخصوصی که دلالت کند بر آن قرینه یا کرد و نباشد چنین مثال ثانی قوله تعالی قل یٰ اهل البیت الذین یصلون والذین لا یصلون
 بگو ای کسانی که آنرا که دانستند علم توحید چون ارباب صفات و آنرا که ندانند کجائی حق بر احوال صحاب و زلف یعنی که در آن و نادانان پس
 یکسان نیست پس بدریکه غرض اثبات علم است برای ایشان بقی علم در ایشان از غیر معلوم در افراد آن و غیر خصوص در آن و از غیر اعتبار متعلق
 این معلوم عام یا خاص و معنی آیت چنین شود که کسی نباشد که کسی یافته شد برای ایشان حقیقت علم و کسی که یافته شد این حقیقت معنی
 کرد و نباشد مطلق علم کنایت از علم معلوم مخصوصی که دلالت کند بر آن قرینه سعدی فرماید عیت کفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
 تا اختیار کردی آنرا این فرق را و عباد او از عالم کسی که او را حقیقت علم ثابت است و از عابد کسی که او را حقیقت عبادت حاصل و این هر دو معلوم متعلق
 لازم است بنیر کنایت و مثال اول مولف در ترجمه بیت بحر شری شاعر که در مدح معتمد بالله در حالیکه معتمد است بهستین با آنکه گفته میگوید
 عیت خزان عباد و خشم عبادش بنید مبتده و شود و شود و باشد العیاب دیدن و شنیدن پس عیاد بر بصیر محاسن او را و صبح خیار
 او را که ظاهر و دلالت بر استحقاق لو امانت را سوای غیر او پس بنیاد عباد او را و او که امانت را بسوی منازعت او را امانت را بر او پس حاصل
 اینکه شرفان را که در دید و شنیدن امانت لازم ای صادر شود و اندو دیدن و شنیدن از غیر متعلق بمفعول مخصوص پس کرد و نباشد آن دور کنایت از دیدن و
 شنیدن که متعلق بمفعول مخصوص که آن محاسن و جباروت با و عباد ملائمت میان مطلق دیدن و دیدن آثار و محاسن او همچنین متعلق
 شنیدن و شنیدن خیار او بر بی دلالت بر اینکه آثار و اخبار او رسیدند از کثرت و شتاب و بیکه منش باشد عطاء و اخبار پس بنید عطاء بر مبتده شود
 اخبار او بشنونده بلکه بنید مبتده که آثار او بشنونده که اخبار او پس ذکر کرد و شاعر ملزوم را که فعل مطلق است و اداوت کرد لازم را که فعل
 متعید باشد بنابر چیزی که انطریق کنایت است و معنی نماند که فوت شود یعنی نزدیک ذکر مفعول یا تعید بر آن و اگر نباشد غرض نزدیک عدم ذکر
 مفعول یا فعل متعدی که مسند بسوی ماعل آن اثبات فعل برای ماعل آن یعنی آن از این مطلقا بلکه قصد کرده باشد متعلق آن مفعول غیر مذکور و جوب
 باشد تعید مفعول بحسب قرینیکه دلالت بر تعین مفعول اگر قرینه نام باشد پس مفعول معتد نام باشد و اگر خاص است خاص چون فلان میسرید یا قصد میکند
 کند عطاء را از غیر اعتبار برای مفعول و فلان میسرید بر مال کجاریا و برای کند کی نوع عطاء را از غیر تعین مفعول فرق در مثالین بنیکه
 در اول و دوم فعل عطاست و در دوم مخصوص آن هر دو مشترک اند و در عدم اعتبار متعلق بمفعول چنین است در عایشه عید حکیم بر مطلق مفعول
 مفعول از لفظ بعد و قرینه یا برای بیان است بعد اصحاب چنانچه در فعل خود من و فرمودن و مانند آن و چنینکه واقع شود این قسم فعل متعلق
 چو جوبش دلالت کند بر آن مفعول و بیان کند آنرا لیکن این حذف قوی است که نباشد متعلق این فعل بمفعول چیزی غریب یا در خفا یا اگر
 میخواستیم میفرمیدیم اگر رفتن میخواستیم میفرمیدیم و اگر فرمائی درین مجلس در ایامی که اگر فرمائی آنرا میایم پس هرگاه گفته شد میخواستیم و فرمائی
 و اندر ساج که اینجا چیزی است که تعلیق کرده شد خواستن و فرمودن بر آن لیکن این بهم است ترسیک او پس هرگاه آورده

جازای عطاء
 از آن

جازای عطاء
 از آن
 جازای عطاء
 از آن
 جازای عطاء
 از آن

شد چو شعله شد بسین و موج آن و این اوقع نفس و در دل نشستی پیدا کند خلاف قول ما اگر خواهیم بگویم خون را پس
 بر رستیکو قتل خواستن بگویند خون غریب است پس فرود شد از ذکر مفعول مهمت تر شود و نفس را
 و ما نفس کرد و آن یا حذف مفعول برای دفع توهم ارادت غیر ارادت ابتدا چنانچه کار و علان برید یا استخوان ای
 برید گوشت را و استخوان رسید پس حذف کرده شد مفعول برین گوشت چه اگر مذکور شد توهم کرده میشود مثل ذکر استخوان
 که بریدن منتهی بگوشت نشده بلکه در بعضی گوشت است پس ترک کرده شد ذکر گوشت تا دفع کند از سامع این فهم
 را و تصور کند نفس آن از اول امر این را که بریدن گذشت است در گوشت تا بعد دیگر رد کردن آن را که استخوان
 شیخ نظامی فرماید میت چنان زد بر و ناخن زده که هم کالب رفته شدیم زره بهیم یعنی نیز آمد که بعضی ایضا
 گویند یعنی اولاد زره رفته تا نیا کالب رفته از جانب بدن پتک که مجازی سکندریه و قوله عصم زره یعنی اول کالب
 رفته دوم زره رفته از جانب دیگر و لفظ هم برین معنی قرین است یا ورا این معنی که جای دیگر تحویلی یافت یا حذف مفعول
 این که ارادت کرده شده است ذکر آن تا اینا بر وجهی که تضمن شود ایقاع محسوس را بر صریح لفظ آن برای اطمینان
 عنایت بوقوع محسوس بر آن تا اگر مرضی نیست ایقاع محسوس بر مفعول اگر چه باشد کنایت از آن چنانچه موقوف در محسوس
 قول بخبری گوید میت حشمت و نیایم برت تحقیق و در محسوس و مجد و کارم بشی به ای طلب کردم بر آن محسوس را پس حذف
 کرده شد مفعول از لفظ چه اگر ذکر کرده میشود مفعول و حب شدی آوردن ضمیر آن محسوس دوم و در آن تقویت عرض باشد و آن
 ایقاع نیافتن است بر صریح لفظ محسوس برای کمال عنایت بر یافتن محسوس بری آن و جابجاست که باشد سبب مفعول حشمت ترک
 مقتضای مدح بطلب محسوس برای آن جهت قصد موعود مبالغه و در ادب با او چرا که طلب محسوس صراحت از آن چیزیست که دلالت
 کند بر تجویز آن بنا بر اینکه محسوس بطلب مکرر نیز که جائز باشد و وجود آن شیخ سعدی فرماید میت روز کارم شد بنیادانی من کردم
 شاعر تذکر کند لفظ حذف مفعول است یا حذف مفعول برای تمییم است و در آن باختصار محسوس قول تو برای ظلم یافته شد از تو چیز
 در و درنده ای بر یک را قهرینه اینکه مقام مقام مبالغت است در فهم و این تویم اگر چه ممکن است که استقامت شود از ذکر مفعول بصیغه
 سوم لیکن فوت شود اختصار و درین هنگام شیخ نظامی فرماید میت بنار و هوا تا کوفی بنار و زمین تا کوفی بنار یعنی
 چیزی نیار و در قسم یک و بار و کل و جز اینها برای مجر و اختصار از غیر اعتبار آن فائده دیگر را از تمییم و غیره چنانچه درین
 ع بنار و هوا تا کوفی بنار ای بارشش را برای رعایت است بر فاصد مثل قول تعالی احو الضمیر و الیل اذا سجی
 ما و جاک ربک و اقل ای و اقل و محمول اختصار نیز ظاهر است طغر گوید غتر و غترش سر وین کلش غتر و غترش ای و زبانی
 طغر ای غتر بر اعدا یا حذف مفعول برای استعجان و غیب ذکر آن بمحسوس قول عاتیه رضی الله عنهما ما رأیت منته و لا رأی منتهی ای العورت
 در اینجا ظاهر و معنی با علاقه و در حقیقت قرینه است بر محسوس یعنی ندیدم از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ندیدم صلی الله علیه
 و سلم از من و شرم شرم مردم را و اگر ذکر کند مطلقا عام ذکر است چنانچه شیخ سعدی فرماید میت پیر کند جای خود نتواند جاست

الله سبحانه و تعالی عصا بر خیزد مراد از عصا دوم عضو مخصوص است و این عدم ذکر در کلام او بار مقام ماست و در کلام طرغابانی خویش
 طبعی آمده چنانچه سعدی فرماید بیت این همه زینت زبان باشد مرد را کبر و خایه زینت بش و اما قول تعالی و التي حصنت
 فرجها فحق فیها من روحنا و یاد کن آن زنی را که نگاه داشت فرج خود را از حلال و حرام مراد میریم منت عکس است نه که خود را بکلیزه
 و دست بچکس بدامن عصمت او رسید پس درو میدیم یعنی جبرئیل را فرمودیم تا میدود و میرین او یا درون او از روی حکمت آن بابر
 است محض سخن آنکه جاری کردیم در روی روح مسیح پس درین آیت قرینه بر حذف مفعول نبوده مذکور شد و تیر بلاغت در کلام
 مطابقت است برای مقتضای حال و در اینجا مقتضای بلاغت همین بود که مفعول مذکور شود تا در مذهبمان صریح حاصل گردد و سمیع از
 بعض مفسران یا برای نکته آخر چون خدا آن یا نکن و قدرت از انکار آن اگر باشد حاجت بسوی آن یا تعیین آن حقیقه پنجم
 قول مومن عبادت کردم اسی خدا تعالی را یا ادعا بمحو قول کافر رسیدیم ای بت را یا نفرت از نام او یا تبارک بدان چنانچه
 کسی است زید آمده است تو از غصه کوئی بزین آنرا و تقدیم مفعول فعل و نحو آن از جابر و مجرور و ظرف و حال و تکرار و تکرار
 خبر پس برای تو خطاست و تعیین آن بمحو قول تو زید را شایسته برای شخصیکه اعتقاد کرد بدستیکه شایسته آن را و صواب
 نمود و آن اعتقاد کرد که آن غیر زید است و خطا کرد و در آن و کوئی برای تاکید این روز زید را شایسته غیر آن و گاهی می باشد
 این تقدیم برای رد خطا در اشتراک بمحو قول تو زید را شایسته برای شخصیکه اعتقاد کرد بدستیکه تو شایسته زید را و کوئی برای تاکید آن
 زید را شایسته تنها و برای همین که تقدیم مفعول برای رد خطاست و تعیین مفعول با صواب در اعتقاد و وقوع فعل بر مفعول فی الجمله گفته شود نه زید
 را زوم و غیر آن زیرا که تقدیم مفعول دلالت کند بر وقوع ضرب بر غیر برای زید تحقیق معنی اختصاص مفعول تو نه غیر زید را نفی کند آنرا پس باشد
 مفهوم تقدیم آن مناصب برای منطوق نه غیر زید را و نه گفته شود نه زید را زوم و لیکن اگر کم کردم آنرا زیرا که مبنی بکلام نیست بر اینکه خطا واقع است
 در فعل باینکه آن زوم است تا اگر رد کرده شود از ابوی صواب باینکه آن اگر است و نیست خطا کرد و تعیین مغرب پس صواب نیست
 گفته شود نه زید را زوم و مکن مرد را پیش زید را شایسته است در افادت اختصاص فعل تو زید را شایسته است بوجهی یا برای شخصیکه اعتقاد کرد
 بدستیکه تو گذشته ای باینکه غیر زید است و همچنین باقی معمولات چون روز جمعه میرودم و درین مسجد نماز کردم و برای مادیب زوم فعل را و در
 حالت پیادگی کج گزاردم و تحمیل لازم است برای تقدیم غالبی تحقیق مشک نیست و در غالب از تقدیم چیزی که حق آن تاخیر است و قوله غالباً شایسته
 بسوی اینکه تقدیم گاهی باشد برای تحمیل بلکه گاهی برای مجز و تمام نشان او باشد مانند نعمت خدا را یاد کن و شیخ نظامی فرماید عیبت عقوبت
 مکن غرض خواه آدمی بددگاه تو رو می آید آدمی چون عقوبت الهی است عظیم نشان مقدم آورده شد و گاهی برای تعظیم نشان فاعل باشد زیرا که
 آسیب رساندن فاعل مفعول عظیم نشان دلالت کند بر نهایت عظمت او و مولا را زوم فرماید عیبت زاپست شصت هزاران رساله را
 پوزنبندی ساخت آن کو سال را آن کو سال را بیان نماید است از جری تحمیل و گاهی برای تبرک چون بخدا ناخیر است و گاهی برای استناده چون
 یار را دیدم و گاهی برای موافقت کلام جامع چنانچه پرسید نماز کردی پس مگم گویند نماز کردم و گاهی برای ضرورت شعر خاقانی گوید عیبت
 کین خجسته و بهر تابانید سر کبیر بخانید سر کبیر مفعول مقدم است برای وزن شعر و گاهی برای رعایت سجع سعد فرماید غنم طاعتش موجب قربت است

آن که زید و نیت زید برادر تو نیست و در کساج و غیر آن از چیز که واقع باشد در آن خبر عاید پس آن خصوصیت بر صفت تقدیر ازیر که منحس
بدینکه آن مقصود بر الصاف بودن آن زید یا برادر یا ساج و خصوصیت بر صفت از حقیتی چون نیت زید بر کاتب هرگاه ادوات کرده شد که
متصف نشود بکتابت این قرینت که یا قد نشود نفس الامر برای تعدد احاطت بصفت شئی چنانست از مقصود مگر برای آن صفاتی است که
متحد است احاطت متکلم با بنیاد چگونگی می شود از تکلم حق بر حق یعنی بعد از آن با کمالی که گویم که این نوع از خصوصیت است بسو حال زیرا که برای صفت
شئی تعینی باشد البته و آن نیز بصفت است پس هرگاه نفی کردی صفت لازم آمد از تعین نقضین مثلا هرگاه که گویی نیت زید مکتب بر اسمعیلی که متصف
نشود بکتابت لازم آمد که متصف نشود بشعیت و بعد از آن و این محالست مگر اگر مراد صفت وجود باشد و خصوصیت بر موصوف از حقیتی بسیار باشد
چنانچه گویی آفریننده عالم از خدا نیست و خاتم النبیین از محمد صلی الله علیه و سلم نباشد و کاتبی از حقیتی متصف به صفت کتبه و این را تصدیق او عا گویند و این بمالفت
از صفت عدم غیر او غیر باشد و آن گاهی موصوف باشد بر صفت چنانچه زید و یونس است یا حتی دیگر صفاتی او یکم مغلوب میوانی کردیده حکم معدوم پیدا
کرده و کاتبی صفت موصوف است چنانچه گویی خبر تو دانی نباشد در جهان و این تیر و تیر است بیت شیخ نظامی عیت نیاید زاجر نظر کردن فی و مگر
خصی باز یا خوردنی و چون حال و همان دیگر را معتد بنماید چنین مغیر باید و فرق در غیر حقیتی او عا نیست که موصوف صفت شلا و یک باشد
حقیتی او عا نیست چنانکه در موصوف موصوف آن حسب صفت از آن شرط کرده نشود و در آن عقاید محالست یکی از طرق سکا که از اول و ثانی تعین است
و این سلب صفت عدم است و میکند سایر صفات را در هرگاه باشد غیر حقیتی اعتبار کرده است و در آن سلب بعضی اسوا آن صفت از آن شرط کرده شود
در آن عقاید محالست یکی از آن طرق سکا که در آن عدم است و در آن صفات را در خالی نیست و مشترک اند این دو خصوصیت در جوار انصاف موصوف صفت یکسان
برای صفت موصوف نیست بجهت همین اشتراک دقیق شد فرق میان این دو خصوصیت و عا شیه سید شد بر طول موصوف صفت از غیر حقیتی تخصیص
امریست بصفتی دون صفتی از یعنی در عا یک تجا و است از صفت آخره محالست که در مشترک آن امر را در دو صفت و حکم تخصیص کند از یکی این دو
و تجا و کند از آخر تخصیص امریست بصفتی مکان صفت آخره موصوف از غیر حقیتی تخصیص است بامری دون امر از یک مکان امر آخر و هر دو از یک موصوف
موصوف صفت و خصوصیت موصوف نوع است اول تخصیص امریست بصفتی دون آخره تخصیص صفتی است با در دون آخره و ثانی تخصیص امریست بصفتی مکان آخره و
صفتی است با در مکان آخره محالست اول از دو نوع بر یک موصوف صفت و خصوصیت موصوف صفتی است که عقاید مشترک صفتین یا اکثر را در دو موصوف و در موصوف صفت
و شرکت موصوف یا اکثر را در صفت و در موصوف موصوف تا یک باشد محالست نیت وید مگر کاتب شخصیا عقاید کند انصاف از یک کتابت و قول بامیت کاتب مکرر زید
کیه عقاید کند مشترک سید و مکرر کاتب نامید شود این موصوف از مکرر موصوف بر سطح مشترک که عقاید کرد و از آن محالست شایع از دو نوع بر یک آن تخصیص امریست بصفتی
مکان آخره تخصیص صفتی است با در مکان آخره صفتی که عقاید کند مکرر و از آن محالست تا یک باشد محالست نیت وید مکرر کاتب شخصیا عقاید کند انصاف از یک کتابت و قول بامیت کاتب مکرر زید
و قول بامیت شایع مکرر موصوف است که عقاید کند که شاعریست دون زید و نامید شود این موصوف بر سطح مشترک که عقاید کرد و از آن محالست شایع از دو نوع بر یک آن تخصیص امریست بصفتی
تراد و و امریست بصفتی مکان آخره صفتی است با در مکان آخره صفتی که عقاید کند مکرر و از آن محالست تا یک باشد محالست نیت وید مکرر کاتب شخصیا عقاید کند انصاف از یک کتابت و قول بامیت کاتب مکرر زید
مکرر کاتب شخصیا عقاید کند که زید تا نام است تا عا و عا زید از آخرین و قول بامیت شایع مکرر موصوف است که عقاید کند که شاعریست دون زید و نامید شود این موصوف بر سطح مشترک که عقاید کرد و از آن محالست شایع از دو نوع بر یک آن تخصیص امریست بصفتی
این موصوف بر سطح مشترک که عقاید کند که زید تا نام است تا عا و عا زید از آخرین و قول بامیت شایع مکرر موصوف است که عقاید کند که شاعریست دون زید و نامید شود این موصوف بر سطح مشترک که عقاید کرد و از آن محالست شایع از دو نوع بر یک آن تخصیص امریست بصفتی

کرد و مخاطب در آن عکس را قهر قلب است و اگر متاوی باشد و امر تراد و قهر تعین باشد و قهر موصوف بر صفت که از روی اولی
 باشد شرط است که هر دو صفت متناهی و متباین نباشد تا که صحیح شود اعتقاد و مخاطب اجتماع آن دو را در موصوف تا اگر باشد صفت منفی در قول است
 زید مکر شاعر بودن آن کاتب یا منجم بودن آن منجم برای اجتماع اجتماع شاعری و منجمیت چه انجام که بعد از هر دو صفت غیر شاعر و منافات
 دارد و شاعری را در قهر موصوف بر صفت که از روی قلب باشد شرط است تحقق تنافی دو وصف تا که باشد صفت منفی در قول است
 زید مکر قائم بودن آن قاعد و مضطرب یا مثل آن از استلزام و الکباب که منافات دارد و قیام را و گفته شده که اکثر لفظ تنافی در وصف در قهر قلب
 اکثری باشد نه کلی چون نیست زید مکر شاعر برای کسی که اعتقاد کرد و زید کاتب است و نیست شاعر و قهر قلب است بنا بر چیزی که تصریح
 کرده شده است بان در مقام با عدم تنافی و غیره و کاتب است و قهر تعین مهم است از اینکه باشد دو وصف متناهی در آن یا نباشد پس مثالیکه
 صلاحیت دارد برای قهر افراد یا برای قهر قلب صلاحیت دارد و برای قهر تعین از غیر عکس یعنی کاهی صلاحیت دارد و برای قهر تعین
 مثالیکه صلاحیت ندارد برای قهر افراد و آن قهر قلب است و کاهی صلاحیت دارد و برای آن مثالیکه صلاحیت ندارد برای قهر قلب
 اعمی قهر افراد پس حاصل اینکه عموم قهر تعین نیست بر افراد است ازین دو مانع بر تعین این نیست عموم نیست بسوی هر دو قهر متا و نیست
 عموم نیست بسوی یکی ازین دو تا بر تعین و برای قهر طریق است از آنجمله عطف باشد بکلمه نه چون بلکه و مانند آن قول تو در قهر
 موصوف بر صفت از روی قهر افراد زید شاعر است نه کاتب یا نیست زید کاتب بلکه شاعر در مثال اول وصف مثبت معطوف علیه است
 وصف منفی معطوف و در مثال ثانی وصف منفی معطوف علیه وصف مثبت معطوف و مثال قهر قلب زید قائم است نه قاعد و نیست
 زید قائم بلکه قاعد و در صفت بر موصوف از روی افراد و قلب بحسب مقام مجوز زید شاعر است نه عرو و نیست عرو شاعر بلکه زید و آنجمله
 تعی با و ات آن است تا بکلمات آن در قهر موصوف بر صفت از روی افراد نیست زید مکر شاعر و از روی قلب نیست زید مکر قائم و در قهر صفت
 بر موصوف از روی افراد و قلب نیست شاعر مکر زید و همه صلاحیت دارد و برای مثال قهر تعین و تفاوت نیست دین مکر بحسب
 اعتقاد و مخاطب و از آنجمله است لفظ انما بکسر نونه و فتح آن و مفید قهر و حریت و بدستیک جمع شده اند و قول خدا تعالی اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ
 مِثْلُكُمْ فُوحِیْ اِلَیَّ اِنَّمَا اَلْهٰکُمُ اللّٰهُ وَ اَحَدٌ چنانچه حسن جلی از بخیری نقل کرده و این مخصوص بعبریت و در فارسی کلمه موع
 باین معنی دیده نشد مگر ترجمه اش نیست و خبر این نیست باشد و این موع است از عالم اصحابان باشد مثال قهر موصوف بر صفت از روی افراد
 انما زید کاتب یعنی این است و خبر این نیست که زید کاتب است و از روی قلب انما زید قائم و در قهر صفت بر موصوف از روی افراد و قلب
 انما قائم زید یعنی این است و خبر این نیست که قائم است زید و از آنجمله است تقدیم چیزی که حق آن تاخیر باشد یا تقدیم خبر بر مبتدایا تقدیم معمول است
 فعل بر آن مثال قهر موصوف بر صفت از روی افراد و کتب است شاه طاهر لفظ و کتب خبر مقدم است بر شاه طاهر که مبتدایا خبر باشد
 و از روی قلب شیرازیت سعدی و مثال تقدیم معمول بر فعل مفعول تقدیم از تقدیم شش کفتم من از تقدیم قهر است از روی افراد یا قلب یا تعین
 بحسب اعتقاد و مخاطب نظامی فواید بیست جوهر تو بخشی دل سنگ را تو بر روی جوهر کشی رنگ را تقدیرش بخشی تو
 جوهر دل سنگ را لفظ تو که مفعول فاعل بخشی است مقدم شده و جوهر مفعول اول و سنگ مفعول دوم و این طریق چهار گانه بعد از تراد

آنچه با هر تفاوتی که در الفاظ شود از وجوه پس و الا که چهارم یعنی تقدیم یا تاخیر بر سبب نحوی کلام است ای مفهوم کلام یا یعنی که هرگاه
تا آنکه صاحب ذوق سلیم در مدلول کلام فهم کند قدر را اگر چه ندانست اصطلاح را و این را در آن و دلالت سکانتی بسبب واضح است زیرا که
واضح و ضح کرده است این سه تا را برای معانی که تفاوت و جهل و تفصیل این اختلاف از کتب علم معانی باید جست **فصل ششم**
در بیان انشاء که لفظ انشاء کاهی اطلاق یا بد بر نفس کلامی که نسبت از آن خارج می شود و نسبت در آن خارج را
باشد و کاهی اطلاق یا بد بر چیز که آن فعل مشکلم است یعنی القاء مشکلم مثل کلام انشائی را چنانچه اخبار پندین است یعنی کاهی خبر اطلاق یا بد
بر نفس کلامی که باشد نسبت از آن خارج می شود آن نسبت آن خارج را یا موافق نشود و کاهی اطلاق یا بد بر چیز که آن فعل مشکلم است
یعنی القاء مشکلم کلام خبری را و مراد در اینجا معنی دوم است برای اینکه انشاء اقسام یا بد سه ی طلب و غیر طلب و قسم یا بد انشاء طلبی بسوی
تساوی است فیهام و غیره و مراد از این نام معانی مصدری است یعنی القاء مشکلم کلامی را که مثل تن و تناف و استغفار و غیره باشد نه کلام مثل
برینیا بقرینه قولی که الفاظ موضوع برای انشاء چنان است و چنین معنی برای ظهور و اینکه مثل لاکر نیست موضوع است برای تفاوت معنی
تساوی برای کلامی که در آن تساوی پس نباشد معنی عبارت از نفس کلام و هم برین قیاس کن بود انشاء را پس انشاء و قسم است یک
طلب باشد مانند امر و نهی و استغفار و غیره دوم غیر طلب همچو افعال مدح و ذم و قسم و غیره پس انشاء طلبی خبریست که میخواهد طلب
غیر حاصل را در وقت طلب زیرا که طلب حاصل محال است و غرض نیست که جمیع انواع انشاء را طلبی مستدعی مطلوب غیر حاصل است
پس اگر جایی مطلوب حاصل باشد محتج خواهد شد بجز اینها بر معانی حقیقی اینها پیدا شود و اینها مجازا بحسب قرائن چیز که مناسب
مقام باشد چنانچه استغفار انگاری که در حقیقت خبر است و مجازا انشاء همچو که میگوید که یار رفت نکره انشاء است که مطلوب آنقدر
واضح است که گویا مخاطب هم میداند که باز رفت بخیر که مشکلم سوال آن میکند و انواع انشاء را طلبی بسیار است مگر درین رساله شش
نوع ذکر میآید تا هر چه استغفار امری اندوخته خبری که انشاء را طلبی یا نخواهد بود آن مطلوب یا ممکن دوم تساوی است و اول اگر باشد مطلوب بان
حصول امری بصیغه ترجیحی است و اگر حصول امری بصیغه تبریجی در ذم طالب است پس آن است فیهام است و اگر باشد مطلوب بان حصول
امر در خارج پس اگر باشد آن امر افتقار فعلی پس آن نهی است و اگر باشد آن امر ثبوت فعلی پس اگر باشد آن ثبوت فعلی یکی از
حروف ندا پس آن نداست و اگر نه پس آن امر است از اینهاست تساوی و طلب حصول شئی است بر سبب محبت و لفظ موضوع برای
آن در عربی لیت است و شرط نیست و درین امکان متمنا چنانسان با اوقات دوست دارد و چیز محال را و طلب کند آنرا و متمنی
کاهی ممکن باشد چون لیت زید قائم یعنی کاشش زید قائم بودی و کاهی محال چو لیت الشهاب یعنی کاشش که جوفانی بازگشتی لکن
هرگاه متمنا ممکن باشد واجب است که نباشد ترا توقع و امید و توقع آن والا یعنی اگر متمنا ممکن بود و ترا توقع در وقوع آن تیر باشد
پس آن ترجیحی است و موضوع است برای آن لفظ لعل جو عربی و داخل نمی شود در لادری محال و معنی ترجیحی توقع امری که هست با توقع
امر محفوف مثال اول قوله تعالی لعلکم تقبلون یعنی شایسته شما فلاح یافتگان باشید و فلاح را امید داشته شده است
مثال دوم باینکه قوله تعالی الساعه قریب یعنی شاید قیامت قریب آید و قیامت امر بر سر داشته شده است و در پارسی

الفاظ جدا جدا برای تمنا و تبری موضوع نیست مگر در استعمال محبب قرائن جانی معنی تمنا و جانی معنی تریجامیکند و این الفاظ تمنا
و تریجام از جمله افعال است و از آن جمله است اندیک بر وزن نزدیک لفظی است از کلمات تنی که در عربی لیت و فعل عیس کونید
یعنی باشد که بود که و باید که و معنی زیر که و از برای آن و ازین جهت هم گفته اند بیع رشید و طاط کوبید بیعت بر چند که بودیم و غیر آن
تو غلین اندیک بجز این تو شادیم و گریار کاش بکون شین نقطه و از معنی کاش که است که کلام است و اسماء تر جاهد و سما که خواست
و از و حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و معنی افسوس قاسف هم گفته است و محقق کاشان هم هست و آن
شعری است معروف از عروق بد آنکه چون با کلام کاش که از حرف است و مثلاً لفظ می نماید افادت تنیدیم و ندامت کشیدن
کنند چنانچه گویند کاش میگردم و در ماضی بدون این حرف تیرستعل می شود و افادت تنیدیم کند بر قوت امری در ماضی و بر آنست
که چون ماضی فردی الوجود است ای وجود فعل که معدوم شده و آن امتدادی دارد پس تا دلالت بر استمرار یعنی آن نباشد طلب ثابت
فعل که یک بار هم که مقتضی طلب حاصل است صورت نه بند و لهذا می نمایند تنیدیم مراد می شود چون کاش امیر عادل مرد و کاش مال
از دست رفت بخلاف حال مستقبل زیرا که اول بعزورت معلوم است که نگردد است از جهت طلب فعل است کاش کنون فلان
نیکی کند چون مستقبل هنوز نیامده آنهم بر قیاس حال است مثل کاش آینه صدقه و بد پس فهم کن چرا که این دقیق است و بهت عظمی شرط
نیست و درین امکان معنی زیر که اکثری طلب محال هم دارند و آن یا محال عقلی است چنانچه گویند کاش عمر فتنه باز آید یا محال عادی چنانچه
گویند بیعت ای کاش کوش ختم احوال بی چشم تا بر چه گفتی از تو مگر رشنیدی مثال است و حسرت بیعت
عمر گذشت و ندیدم از تو کای کام دل کاش نیک تو بوشنیدی و پیروی من و کای تنی مکن بود چنانچه درین بیعت آمده ایم پس سوختن میگرد
کاش می آمد و از دور تماشا میکرد و کاشکی بایار تحتانی میبوی محقق کاش که است که کلام و از و حسرت و افسوس قاسف باشد
مثال ترجیحیم تر از قیاسی گویند بیعت ز خط کو بر نشان تو باری مرا کاش که بودی یاد کاری مثال آرزوی محال حسرت افسوس
هم گویند بیعت کنون در دست ماند از دوست یادی که کاشی هرگز از مادر ترودی و کاشکی با کاف تحتانی رسیده کلامی است
که آرزو باشد و معنی تاسف و افسوس حسرت هم آمده است بیع مثال است و حافظ فریاد بیعت سحر مارو تیم و ایم در بلای عشق زار کاشکی
برگزینیدی وینه ماروت را مثال حسرت و تاسف جامع فریاد بیعت ز تو بر خط ام از تو غمی زانو مرای کاشکی مادر غمی زانو
و کاجکی بسی کاشکی مثال معنی تاسف و حسرت این بیت حکیم سنایی در ادب و نعل و قتر دوم مثنوی شریف آمده بیعت اگر با کرم حجت
کردند از ایشان بچشد کاجکی نام مقبض است ازین حجت که فرمود لا تفل لوانی فعلت و فی روا تیر یاک و لوفان لومین الشیطان
رواه مسلم از اگر گفتن زبان خود را نگردد اگر گفتن علی است از اعمال دیو سکار یعنی مگو که اگر چنین میکردم چنان می شد و اگر چنین نمیکردم چنان
نمی شد بلکه تطویر تقدیر از تو بجز حق میرد از و در ویرانه اگر خانه سازد از لطائف و لفظ آیا بالند با تحتانی کشیده کلام است و این برای
طلب تصویر است و کاهی برای طلب تصدیق و کاه بجهت استغفار و استغفار تیر کار بر نه چنانکه گویند آیا این مقصود حصول خیر است
یا نه و کاهی در مقام شاید و احتمال داریم گفته می شود شاعر گویند بیعت بود آیا که در میگرد تا بکش آینه که از کار فرو بسته تا بکش آینه

حافظ فرماید بیست آنان که خاک را بر سر کمر میا گنند یا بوی که گوشه چش می بکنند و در تقسیم کل بر او بر ایا در اول و تا بخران در دوم نکته
 است که نظر در اینجا بر وضع اهل دور کاویت شک غالب شده پس بکار آنرا بود باشد و بعد کم کردن تا دلالت کند بر زیادت و دوری متنا و در اینجا چون کار
 بازرگان و کریان است آنرا مخرج آورده تا دلالت بر قرب آن کند غایم و برای استغنام هم باید چنانچه غریب بیاید و لفظ شاید که برای شک
 است و در تنا مستعمل و حافظ فرماید بیست کشتی شکستگان می باو شرط بر غیر شاید که بازینم آن یا در شتاب و همچنین لفظ بوی چنانچه
 فرماید درین بیست یا صاحب راه بعزت از رفت گذشته بود که بوی بشنوم از خاکستان شما و لفظ امید سعدی فرماید بیست
 امید هست که روی لال در کشد ازین سخن که کلستان نهجی و ل تنگی است چه کسور چه بیست چرتو که با تو بر روی و در اول نفسی مرا که
 بسیر تا نفسی و بنو و خبرین موسی را کجا بضم اول ثانی بالغ کشیده معتبر بر کجاست و معنی هر کجا نیز آید و معنی اگر کسره کاف و چه یکسره سیم یا
 باشد یعنی که چه استمال می شود و معنی جای و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر حکم که باشد و معنی کی بفتح کاف که کار انگار
 و کدام جایم هست چرخ ای عمر رفته کجا یام ترا در اینجا متنا محال است کی بفتح اول جامی فرماید بیست کی شود یارب که رو در شرب و بطحا
 که بکره بنم که در دیزه جاکم شرب نام دیزه شرف و بطحا بفتح باوادی که هست و لفظ پر و کجا و کی که برای استغنام موضوع اند صاحب تنوع خود
 نیز آورده و این مجاز باشد یارب برای متنا و چنانچه درین ع یارب سبب حیات حیوان نفرت و آواز ناله و ده و معنی تعب سعدی فرماید بیست
 ندانی که یک اندرون شبی بر آرد و بوز بکر یاری و برای تیرن تبرک که در فصل سنادهی باب دوم گذشت و کلام الهی نیز برای تیرن تبرک چنانچه درین
 بیت جامی آتشی غریب بگشتن کلی از روضه جاوید بنمای شد و لفظ مکرر معنی ترجی و محل ترکیب گذشت و از انواع طلب استغنام آن
 طلب حاصل صورتی است در زمین پس اگر باشد آن وقوع نسبت نام میان دو چیز یا لا وقوع نسبت میان این دو تا پس این صورت تصدیقی است و اگر
 نباشد چنین پس این صورت و الفاظ موضوع برای استغنام آیا است و چه و چه و کو و کو و کیت و بیت و چه چیز و چسان و کدام و کی و کجا و چون و چگونه
 و چند و گره و زش و چندان و چند و بر و هر چند و یا پس آیا برای طلب تصدیقی است امی انقیاد و حسن و اذعان آن بوقوع نسبت تمام میان و روشنی
 چون قول تو ای حاست زید و در جمله فعلی و آید جایم است و جمله اسمی یا برای طلب تصور است ای موداک غیر نسبت مذکور باشد قول تو در طلب تصور
 آید آید و شاب است درین طرف یا شبید و در حالیکه میدانی بحصول چیزی ازین دو تا و در طرف و طالبی برای تعیین آن و قول تو در طلب تصور
 آید و درم است و شاب تو یا در شک و در حالیکه میدانی بودن و و شاب را و در یکی در خم یا مشک و طالبی برای تعیین آن مسئول عنه بحرف استغنام است
 که متصل شود اینر چه چهل و قول تو یا زدی زید را و تنیکه باشد شک و در نفس اولی زدن حاد از مخاطب که واقع است بر زید و ارادت گمنی استغنام
 تنیکه بدانی وجود آن پس باشد استغنام برای طلب تصدیق و چه فاعل و قول تو آیا تو زدی و تنیکه باشد شک و در زشته و چه مفعول و قول تو آیا زید را زدی و تنیکه
 باشد شک و زده شده بدانکه و تنوع طبیعت دلالت دارد بر آنکه کایا بر قصه شری مطی متصل و انحلال شود و بی ملاحظه اتصال نبوده و خبر دوم مذکور
 نباشد و این تقریر خبر را اول معلوم شود چنانکه گوئی آیا اندر زید پس اگر شک و در نفس اول باشد خبر ثانی یا نیاید خود بود و اگر شک در فاعل بود خبر ثانی یا نیاید
 باشد پس لفظ آیا که مشترک است میان استغنام است و شک گذشت چه را بکر اول مرکب است از چه و را معنی برای معنی از برای چه نسبت
 بشاه زادی باد شاه عالمگیرین بیست شنیدم ترک منصب کرد عاقل خان با وانی یا چرا کاری کند عاقل که باز آید شیبانی و با لفظ کلام

نکته در استغنام

هم از تکلفات خالی نیست چنانچه بعد معنی از عبارت بیت حق نیست پس معنی همانست که نوشته ایم که کلام از مصرع دوم بقدر مصرع اول
که در آن کاف صفت واقع شده مخدوف باشد یعنی مشک اوب امور عقل کلام مرغ اوصاف تو را از اوج بیان انداخته و درین عکس نهایت مبالغه
نموده و سعدی فرماید بیهیت تو بجای پر پر کردی خیر تا بهمان چشم داری از پرست تا هم او فرماید بیهیت عمر کز آن مایه درین حرف شده
تا چه خورم صیف و چه پرستم شتابد آنکه اگر کلام سنجی واقع است که دلالت بر شک داشته باشد کلمه استقام مخدوف داشتن درست است چنانچه
کوفی زید میطلب بر دم یا نروم ای کیا بروم یا نروم یعنی ازین دو کلمه کدام اختیار کنم و ازین نوع است که عرفی گوید بیهیت شرح گویند بکن
عشق گوید نعره زن یا ای تو هم در راه عشق خود عدا انداخته تا در آخر مصرع اولی کلمه استقام مخدوف است یعنی من چکنم و این بر تقدیر است که کاف
در مصرع دوم نباشد ظاهرین است اگر چه اکثر کاف است و معنی آن بعضی چنین نوشته اند که شرح حکم بخوشی از خطا بیکه در مصرع ثانیست
میکند زیر اگر ترک ادبست و عشق نعره فرمای آن خطا است که مناسب خودی داند و آن خطا است اینکه تو هم در راه عشق خود عدا انداخته و
بیکمیل که چنین مامر شرح بخوشی نظر صورت و معنی محتاج بدلیل نبوده و امر عشق بنجره زدن نظر بصورت نه معنی قضیه است که احتیاج کونه بدلیل
و در پس دلیل آورده میگوید در صورت کاف معلل خواهد بود و معنی است کلام و معنی ناند تکلف و صاف درین دو مقام شده کلام او و کونضم کاف تازی
راه فرای و بر کر گویند که شاه راه باشد و راه کوچک کتنگ را کوچه و معنی چش و کجاست هم است بع در شجره نویسد که معنی کجاست باشد
و با حرف رابط مثال آن کو یا یعنی کجاست یا و معنی کجاست باشد مثال آن می توانم رفت معنی کجای تو انم رفت خلط باشد و کجای معنی
کو تیری آید چون فرصت کجای معنی فرصت کجاست کجای آن یار سنکین ل کجای آن شوخ بی پروا که بر شرم دم و بهر خواهی من نمی آید و در جواب نویسد
کو در اصل برای استقام از ذات شخصی من است مکان است و بر سیل تجرینی پرست و کجاست چنانچه کجای برای سوال از مکان است و بجای معنی که مستل
و کجای برای تعظیم آید چنانچه درین بیت در دولتی که گزین شکار با بد بود و بر شتم نگار ما زیر اگر در استفا خصوصیات مدوح بیان او صا خواهد کرد
و آن موجب تعظیم میکرد و دو کینیت و چیت که مرکب از که و پر و ز رابط است برای طلب تصدیق باشد ظهوری گوید بیهیت درین بخش کینیت
صاحب سخن با که عشق تو زید با شعر من با قعانی گوید بیهیت بیکجا خشم و نازت با من ای خود کام چیت با یک طبع ناکرده زان لب این همه
و شام چیت با کجای برای تشبیه حقیقت نباشد نه او عامی چنانچه گوید بیهیت چیت دانی با ده کلگون مصفا جوهری یا حسن را پروردگار
عشق را پیغمبری یا خواه حقیقی چنانکه کوفی نه چیت یعنی حقیقت او چیت مدبر قیاس چهره چهره که برای طلب تعیین یکی از دو امر باشد چون چهره نیست
درین سوای درین بوالهست یا سر که چنان مرکب است از چه سان بر وزن کان معنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و شبه و نظیر و مثل و اما در این گفته اند
و معنی هر پاره این برای طلب وضع دروش است شاعر گوید بیهیت صدای یخچان خون من نباشد چنان جواب و هم تیغ سر مرزنگ ترا و
که دام برای طلب تعیین و پرستش از حال عقل و غیره عقل مدح که این شمسوار است اینکه جولان کرده ای آید به فیه کاشی گوید بیهیت جمال را که هم با خرا
را بنیم که دام را بکنارم که دام را بنیم کی بفتح اول و ثان معنی که دام و چه وقت باشد و در وقت انکار تیر این انکار را گویند بع مثال انکار کی گفتیم
این سخن را می گویند این را و برای تعیین زمانه آید و خبر شیر از فرماید بیهیت کی و بدوست این غرض تاریب که بدستان شوند با غلط محو معانی
پریشان شما و درین جایز برای همان ارادت است که در قول او کجاست و در معانی کثرت و برای نفی بر سیل انکار و معنی چهره است تمام

لم است حیض و کویید بیت موسی اگر در راه او نیست نیک ما کی از رتی گوشت و تظالیک ما پچنین است در بعض نسخ و در نسخ دیگر چون از رتی گوشت
 واقع است پچنین است و در جواب و کجا برای طلب تعیین مکان است چنانکه کویید بیت و لم وضو مکرر گرفت و خرده سالوس ما کجا است و در معان و شرباب کجا
 و درین نوع مقام کاهی محض برای تناسل باشد چنانکه در حیا و بیت لایق کی بدیهه زیرا که طلب استفسار و کان و سیر معان نیست بلکه لفظها خواستنی است چنانکه
 صاحب خلاق فی فهم و پچنین در بیت کی در دست نه و جواب نویسد یعنی هر جا ضعف هر کجا یا محال است حکیم از رتی کویید بیت کجا نسبت عالیشان و خوبی
 کرد و با پشتم عقل نماید ستاره اندر چاه ما یعنی که و چو شوی طوس کویید بیت برادر است چندان برادر بود ما کجا تر از برادر بود ما ای که تر از پچنین
 بیت پیرو سیاهوش خرابید زود ما برو بر شمر و آن کجا رفته بود ما ای ز رفته بود و چون معنی ما تند و مشکام و شرط و طلب حجت باشد بر معنی
 چنانچه خواهی نظامی فرماید بیت کجک دی چون در اید عقاب ما چگونگی جید بر زمین آفتاب ما و کای برای علت باشد خواستنی از فرماید بیت مایه
 و بسوی کعبه چون آیم چون ما و بسوی خانه نماز دارد پیر ما و کای برای طلب کیفیت است چنانکه کویید بیت بر سر کوی رقبان ذکر آن می چون کنیم
 کافستان است اینجا انداخته چون کم چگونگی برای طلب کیفیت است چنانکه کویید بیت بخنده نمکین بار و در مقابل ما چگونگی تازه مکرر و جراحات
 دل ما و چند بر وزن قند مقدار غیر معین باشد چنانکه در نیم مقدار است کمتر از ده و غیر معین و معنی هر چند و هر چه تیر آمده است و کای برای بجا ی لفظ تاکلی و تاکلی
 هم استعمال میکنند چنانکه پرسند چند است آمده کوئی نه یا نیست و ازین سبب در کایات تیرست عمل شود و اکثر برای طلب قدر قلیل باشد و تو هم نمکین کای
 طلب تعیین زبان هم آید چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت چند از حرکت یو زبان ما حکمت ایمانیا زایم بخوان ما زیرا که اینجا معنی تاکلی و برای طلب از من
 متعدد است یعنی چند است و در لفظ طلب تعیین زبان معهود است و درین دو نوع فرق بسیار است و همین معنی است و درین بیت محمد عنی بیت
 چندین آتش خورشید بر آتشی و دو ما ای بچو شجری آتشی خورشید آتشی که آتش خورشید آتشی که آتش خورشید آتشی که آتش خورشید آتشی که آتش خورشید
 پوشند زو و شعله زده تمام شد کلام او و طایر است که خورشید در اینجا معنی نهانی است یعنی تاکلی در و پنهان ملائکه و میکین عرض است که در لفظ بار و در کوشش که مایه
 مدح و تشنه و تو غدر مسوع نهشته تا شمشیر است در جواب و بیت عظمی چندان مقداری باشد محمول غیر معین کای برای بجا ی لفظ و تا از آن
 و چنان هم استعمال کنند بر معنی فرماید بیت نصحت کن مرا چندان که خواهی ما که خوان شمشیر از رنگی سیاهی و چند بر وزن خنده معنی نیست
 که مقدار غیر معین باشد بر معنی و مکرر تجربه است و از برای استنای آید و در مقام شک و کار استعمال میکنند در مقام تعیین تحقیق کای در مقام تعیین تمایز می آید
 چنانچه کویید بیت عروس حسن هجارت مکرر از ای کل ما که پرسش نمکین غنایب شیدا را ما چون ازین لفظ معنی شک حاصل می شود و شک موجب استغناء
 میگرد ازین سبب کای لغات آن کنه موجب عظمی در جواب نویسد مکرر در اصل برای معنی شک است و بر سبیل توجیه معنی استغناء چنانچه در بیت عروس حسن
 نظامی فرماید ایات مکرر نهان که در روز جنگ ما چه سر ما بریم با قصای رنگ ما بیک تاختین تا کجا تا قتم ما چه کردن کشا ز اسرار ختم ما رشن لغت
 زار و بزم و سکون شین معنی چه باشد چنانکه کویید رشن کوییم کوییم و رشن آن خدش این یعنی چه این رشن کوییم رشن کوییم رشن کوییم رشن کوییم و هم اندر
 جهان ما رشن چه پنداری میان مردمان فامده لفظ بر بر هم داخل شده افادت شمول و اعطالت افراد آن و چنانکه درین قول حامی بیت بر نفس
 عجب که در و بالاست ما بران وجود حق تعالی است و حقیقت این کلمه بر لفظ چه و کوی و کای که برای استغناء مقرر اند و باید اینها را از معنی استغناء
 مجر و ساخت معنی همی باقی دارد و برین لفظ هر چه معنی هر چه و هر کجا معنی هر کجا و درین کی نوع معنی شرط هم ازین حاصل شود معنی فرماید بیت هر کجا

تو از روی و آن لیس است بکاف باشد پس تقریر واجب نیست که باشد بکلی که داخل شد بر آن بزم بلکه تقریر تعلق باشد بچیزی که میداند مخاطب از آن حکم از روی حق
 یا از روی نفی و انکار یا برای توجیه است ای بود شایسته که بشود و آن امریکه شد مثال انکار یعنی در ماضی آیا عصیان کردی رت ترا پس عصیان واقع شد لیکن
 منکر بهست یا سر او را باشد که تحقق کرد و مثال مضارع آیا عصیان کنی رت ترا و مثل سر او را و شایسته بود یا نباشد که تو شراب خوردی یا تو شراب نخوردی
 یا تو شراب خوابی خوردی یا برای تکذیب باشد مثل کجاستی یا دانی تو این را و در تحقق توفیق که از خوف است فهم است لفظ نه بهاریان قهرم بجای لاکه شستن
 است فهم تقریر نیست بچگونگی بودم که میاید بطوری که بیداریت درین انحراف است صاحب سخن که عشق نورزید با شرمش ای وزید
 باید دانست که است فهم بر دو گونه باشد اول حقیقی که نقیض ضد آن مقصود قابل بود چنانکه از شما که پیش از سرخی آگاه باشی است واضح گشته و چنین است فهم
 یا عتبار نفسی یا حکمی و چندی چیزی است فهم اعتباری موسوم کرده و دوم مجازی که نقیض آن مطلوب قابل باشد یعنی مقصودش از معنی مفهوم مثبت
 و از مثبت مفهوم منفی بود لهذا این گونه است فهم در صورت اول است فهم اقراری نامیده شود چنانکه درین قول از روح کدام دل که هر جای از روی نیست
 یعنی هر دل که هست در آن جای از روی تو هست و همچنین درین قول سعدی بدیست نه بار او جهان عهد و فایده و جفا کردی دید عهدی نمودی یعنی با چنان
 بر عهد و فایده تو عهدی نمودی و در صورت ثانی است فهم انکاری چنانکه درین قول صاحب عجم کرد و چوپیری ز وصل ما پر خط یعنی
 هیچ خط نباشد همچنین درین قول خرمی عیسا صاف دل در انچه روزگار کو ما حاصل اینک است فهم و قیاس متعین شود و حاشا بر حقیقت آن متولد شود از آن جهت
 قرائن خیر که مناسب مقام باشد و منحصراست معانی متولد در مذکور است و تر منکر در چیزی ازین معانی و در حق و در حق حرف آخر بلکه حکم درین قول ما مناسب
 لغام سلامت و ذوق علم اگر کم و متعین تر اکیب فصاحت نظام است پس سر او را نباشد که اقتضای کنی در آن بر معنی که شفیقه آنرا باشد یا نه از اجزاء
 از آن بلکه برست تصرف و استعمال رویت و بصیرت و الله تعالی ما بدیست همچنین است در مطلق از انواع طلب امر است و آن طلب ضلی است که غیر
 کف باشد بر جیت است علامه در قیاس و کف خارج شد یعنی چنانچه باید و قوله بر جیت است علامه ای بطریق طلب علم و شمار کردن امر نفس خود را عالی بر جیت
 که باشد عالی در نفس و یا نباشد برای تباد و فهم نزدیک سماع صبر امر بسوی طلب فعل استعلام و بتا و بسوی فهم از افعال امارات حقیقت است و کماهی در
 غیر معنی خود متعل شونده و این کماهی برای تسوید باشد چنانکه کوئی به یا به بنده اخلاص ندیم و کماهی برای اباحت همچو پیشین تر و زید یا ترک و فرق میان
 تسوید و اباحت اینست که کماهی که مخاطب در تسوید تویم کرد که یکی از دو طرف از فعل ترک تنانفع است و در خود را در جیت نسبت خود پس رفع نمود مشکل آن
 تویم را و تسوید کرد میان برده و در اباحت کماهی تویم نمود که جائز نیست کردن فعل ذات خود پس شکم اباحت و اذن داد و او را کرد و فعل با عدم جرح
 در ترک آن و کماهی برای تحریف آید همچو درین بدیست نظامی زیر وانی لاف چندان مران ما هر سان شود از سایه خویش تنان ای تو آنچنان نامر و در
 که از سایه خود میکیزی و می ترسی یعنی لاف مردی زن بلکه از خود سایه هر سان شود و جانی برای تهدید بخواهی آید که نصحت و اندر تر از آن حاصل
 شود سعدی فرماید بدیست پیش کسی رو که طلب کار تست یا ناز بر آن که خریدار است و کماهی برای تسامح درین بدیست که ای ناکه بکن
 بیاد این در دنیا بفرستد فرما و کتر و عرض در بجا طلب کردن از ناله نیست چرا که وی دست برین ندارد لیکن تسامح کند گشتیش و بشتو تو
 و کماهی برای تغییر آید چون قول تعالی یا تو بشوره پس بشیر یعنی بیاید سوره را از ناله تر آن چنانکه کوئی بپوشد این چنین خط و کماهی برای دعا و تفرغ
 آید بدیست خداوند در توفیق بکشی یا نظامی را در توفیق بجائی بدیست عصیان مراد و حصر کن که در دعا و حاشا می خیزد و نمی بر جبین یا

[illegible]

که دلالت کند عطف بر شریک مذکور و مفرد پس هرگاه قصد کرده شود تشریک آن بمفرد که قبل این است و حکم اعراض نبودن آن فاعلی یا مفعولی یا حال یا غیر آن واجب باشد عطف دوم بر اول و جمله بی باشد در آنرا عملی از اعواب مکرر در حالیکه واقع شود بیامی مفرد پس باشد حکم جمله مفرد و هرگاه شد چنین پس شرط بودن عطف دوم بر اول مقبول بود و اینست که باشد میان جمله اول و دوم جهت جامع چون زید نوید و شعر گوید و میان کتبت و شعر تناسب است باعتبار اینکه هر یک ازین دو تانست بر تالیف و همین جهت جامع است و زید و بد و منح کند و میان دادن و منح کردن جهت جامع تضاد است بخلاف زید نوید و منح کند یا زید و بد و شعر گوید و این جمع مجموع میان خلب یعنی هوسار و نون یعنی مایه باشد پس اجتماع این دو تانست است زیرا که مایه در مائی است که زنده نماند مگر در آب و هوسار مائی نوبت آب را و اگر تشریف شود مکی کث و هوسار و میراب کرد و لای و لای و صد کرده شود تشریک دوم برای اول و حکم اعواب اول فعل کرده شود دوم از اول تا لازم نیاید از عطف تشریکی که نباشد مقصود مثل قوله تعالی و اذ اخلاوا الی شیطانهم قالوا انما نسئذون الله لیستخیری بهم عطف تدا و الله لیستخیری بهم را بر تاسلم برای اینکه نیست از مقول ایشان پس اگر عطف مید و بر آن لازم آمدی تشریک دوم بر اول را در بودن دوم مفعول قالوا پس لازم آید که باشد دوم مفعول قول منافقین نیست چنین مثالش در فارسی شیخ سعدی فرماید بدیت کفتم که کلی کفتم از باغ ما کل دیدم دست کشت از بوی شمع دوم معطوف بر یکم نیست زیرا که لازم می آید که اینم معقول کفتم باشد و آن خود را و نیست و بر تانی یعنی بر تقدیر نبودن برای اول از اعواب اگر قصد کرده شود ربط دوم با اول بر معنی عاطفیکه سوا و او عطف داده شود دوم بر اول بآن عطف از غیر اثر اطراف و آخر چون آمد زید پس رفت عمر و پسر خفت بگریه و قیقه قصد کرده شود تعقیب و پیوستن اینیکه سوا و او از حروف عطف افادت دهد با شتر که معانی را که تعقیبش در باب دوم و در بیان معطوف بواو کشت پس هرگاه عطف کرده شود ثانی بر اول بآن عطف ظاهر شود فاعله یعنی حصول معانی این حروف بخلاف و او که افادت نکند مگر مجرد اشتراک در موهبت عطفی یکباره که برای تردید باشد چون در میان دو جمله ثانی واقع شود هر چند بصورت مفصل باشند لیکن در واقع جمله اول بحال خود مانده و جمله دوم شرطی متصل باشد چنانکه سعدی فرماید قطعه یا مویا یا زرق میرهن یا یکبش خانان انگشت نیل یا یکمن یا سیل یا نان و دستی یا با بکشن خانه در زور و سیل یا زیر پیر مطلب است که با قلندران اگر می نشینی شرک خانان کویت دوم تمیل مبتدئ است از اینجا که در جمله دوم نفعی جمله اول را که از حرف تردید مخصوص شده بود آورند چنانچه گوید نظم یا صوفی را ز فعل خود کام و بند و یکام بند و شام و بند از زلف و در چشم خود علاش کشند سودا و رانی را بگفته با دام و بند و بگفته با دام نام روغنی است که با دام را در بگفته پرورده می برانند و آن شود در واقع کند پس درین مقام بر منسج خلوه خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار مخاطب را لازم است اگر کوئی چر تقدیر شین بصیغه امر در جمله دوم کنیم و جمله یکش بر خانان انگشت نیل استیاف باشد که قائم مقام اول شد گویم مطلب امر به شستن نیست بلکه غرض و مکر است چنانچه صاحب سلیم می فرماید و لک فضل الله یوتره شین را اگر قصد کرده نشود ربط دوم با اول بر معنی عاطفی که سوا و او است پس اگر باشد برای جمله اول حکمیکه قصد کرده نشود است و دادن آن برای جمله دوم پس فصل واجب است تا که لازم نیاید از وصل تشریک در آن حکم مثل و اذ اخلاوا الایه عطف مکرر و فاعلی تعالی الله لیستخیری بهم را بر قالو ناکه نه مثاک شود و آن حکم را در اختصاص نظر فیکه تقدم است ای و اخلاوا الی شیطانهم برای چنانکه کثرت در تعلقات فعل از تقدیم مفعول آن خوان از طرف و غیر آن افادت کند اختصاص را پس لازم آید که باشد استهرا و افادت

این بیت نیست
در بیت اول مدعا
در بیت اول است
در بیت اول است
در بیت اول است

تعالی باو نشان بخش حال اول نشان بسوی شیطانی این نیست چنین حکمت است که از خدا تعالی همیشه در فارسی سعدی فرماید که یکی از شعرا پیش امیر فروزان
رفت و شکفت امیر فروزان فرمود تا جامه از او بر کشیدند و از زیر پیرون کردند و یکین بر بندگی می رفت جمله مسکین را معطوف کردند و بر جلد سابق التام
نیاید که این هم غیر موده امیر فروزان بود اگر نباشد برای جمله اول حکمیکه قصد کرده نشد است اعطای آن حکم برای جمله دوم و آن باینطور که نباشد برای
جمله اول حکم را در جمله دوم حکم باشد حکم و لکن قصد کرده نشد است اعطای آن حکم برای جمله دوم و آن باینطور که نباشد برای
بدون اینکه باشد در فصل ایهام خلاف مقصود با کمال اتصال باشد یکی ازین دو کمال پس تعیین شود فصل چهارم که وصل مقتضی شود و مغایرت و مناسبت
راو اگر نباشد میان این دو کمال اتصال با ایهام و نه کمال اتصال و نه شبیه یکی ازین دو تا پس وصل متعین است برای موجود شدن داعی و عدم مانع
و تحقیق منکر و او برای جمع مطلق است و جمع میان دو چیز مقتضی نیست مناسبت و میان این دو تا و اینکه باشد میان این دو مغایرت نیز لازم نیاید
عطف متشی بر نفس خود و حاصل برای دو جمله که نیست محل برای این دو تا و عواب و نیست برای اول حکمی که قصد کرده نشد است اعطای آن برای دوم
شش اول است اول کمال اتصال با ایهام دوم کمال اتصال سوم شبیه کمال اتصال چهارم شبیه کمال اتصال پنجم کمال اتصال ششم توسط میان
دو کمال پس کم آخرین وصل است اما در اول پس برای تحقق مناسبت و مغایرت و اما در ثانی پس برای ضرورت باشد و حکم چهار کانه سابق فصل است
اما در اول سوم پس برای عدم مناسبت است با عدم ایهام اما در ثانی در این پس برای عدم مغایرتی که محتاج است بسوی ربط باطاف و اما کمال اتصال
پس برای اختلاف دو جمله است خبر و انشاء از روی خبر و از روی انشاء لفظ و معنی اختلاف لفظی باشد یا معنوی باینطور که باشد یکی ازین دو جمله خبر لفظی و
انشاء لفظی معنی خبر و بی دلیل در وقت آمده چنانکه در اول این فصل مذکور شد چون گفت زید بیای پس برادر لفظ گفت خبر است لفظ و معنی میا انشاء باشد
لفظ و معنی برای اختلاف این دو خبر و انشاء معنی نقطه باین طرز که باشد یکی ازین دو خبر از روی معنی و دوم انشاء از روی معنی اگر چه باشد این هر دو خبر
یا انشاء از روی نقطه چنانچه گویند و در غلافی خبر و انشاء معنی عطف داده نشد بیامرز و بر مرد و زیر که بیامرز و انشاء است از روی معنی و خبر باشد از روی معنی اگر چه
بستند هر دو خبر از روی لفظ و مثال هر دو خبر انشائی باشد لفظ و معنی یکی خبر باشد دوم انشاء چنانچه گوئی یا سوار شو یعنی بیاد حالیکه مقول است در حق او
سوار شو و در اینجا هر دو انشاء است از روی لفظ مگر لفظ سوار شو معنی خبر است یا کمال اتصال از جهت آن بود که جامع در میان نباشد چنانچه بیان جامع پس
میج نیست عطف در مثل زید در از است و شعر میخواند و اما کمال اتصال میان دو جمله پس برای آن باشد که جمله دوم مکرر ام اول باشد برای دفع توهم تجوز
یا خلط چنانچه تفصیلش در باب دوم گذشت و آن کابی تکرار لفظ بعینه باشد چنانچه درین بنیعت ندارد و عاشق آن طالع ندارد و اما که یکدم بر او خود برادر
ندارد و دوم تا یک اول است و کابی قریب یکدیگر باشد چنانکه درین رسخ توهر جا جمله فرمای بیشتر اینجا و اینجا باشد بهر اینجائی تا گشت
بیشتر اینجا است یا برتری بودن جمله دوم بدل از اول که تفصیلش در باب دوم گذشت زیرا که جمله اول غیر واقعیت تمام مراد
باشد غیر واقعی باشد جایگزین باشد در و فاقصود و جوی برای بودن آن مجمل یا خفا باشد بحسب دلالت بخلاف
جمله دوم که آن و نه باشد بحال و فاقصود مقام مقتضی باشد از روی ایستام نشان مراد براسه
نکته پیچ بودن مراد مطلب و در نفس خویش یا مردود شئی مطیع و مایل باشد که اگر فکر کرده شود و اول
مرت نیز سستی بدل از طاعت نماند بان و نه و فراموش نماید ضبط آن یا شئی عیب باشد که منع کند تعجب از آن نگاه داشتن

و تفهیم از این سخن
و تفهیم از این سخن

استیناف بر این

سبب استیناف بر این
سبب استیناف بر این

باین طرح بجهت بودن تابع قاطع اتصال سعدی فرماید نیز چند آنکه ملاطفت میکرد و اندام میگردید ملکات عین از و منفصل شد جمله ملکات را
مستطوف بر جمله چند آنکه نکردند تا ایام آن نشو و که مستطوف بر آرام نمیگرفت که جز برای جمله اول است باشد زیرا که این لازم آید که
منفصل شدن عین یا پیش از نیز تمیزی در ملاطفات باشد و آن هر که مقصود نیست مولف بجهت شکی که آن کند که خواهم بدین اندام آنرا که درین طن
که است سبب میان دو جمله ای سلی که آن کند و بدارم مناسب ظاهر است برای تباد مستندین در دو جمله که آن کمان و بدار با بود
سند الیه که سلی باشد در اول محبوب و در ثانیه که شاعریست لیکن ترک کرده شد عطف تا تو هم نشود که بدارم مستطوف است بر خواهم
خواهم بر این باشد این خواستن نیز مضمون است سلی و منعکس کرد مقصود و احتمال دارد جمله دوم استیناف را گوید که گفته شد استیناف بر این
سلی را درین کمان پس گفت بدارم متاخر و اما بودن جمله دوم بهیچ متعلق جمله اول پس بر بودن دوم است جواب مرسو الی را که بخواهد از
جمله اول پس نازل کرده اول جواب سوال بجهت بودیش منتهی بر این و مقتضای این پس فصل کتی دوم را از اول چنانچه فصل کرده شود جواب سوال
برای چیز که میان این دو است از اتصال چنانچه سعدی فرماید نیز فی الجمله امکان موافقت نبود بمفاد استیناف چنانچه چون اول گفت که امکان
موافقت نبود پس آنکه سبب بر این است استیناف بر این گفت بمفاد استیناف چنانچه چون اول گفت که امکان
مستفصل است از جمله اول از سبب حکم است مطلقا ای در حالیکه مطلق است آن سبب مولف گوید فرمودید حال از لطف گفتیم که سلی
بدری دوام و حزن طویل دارم ای سبب طویل علت تو چه عرف و عادت چنین است و فیکه گفته شد فلان علیل است سوال کرده شود از سبب علت
آن و غیر این آن و گفته میشود که آیا سبب علت آن چنین است و چنان خصوصاً که سبب و حزن پس در سبب فکیل باشد که گفته شود آیا سبب مرض آن که در حزن
است چه این دو از بعد استیلا بر این بود که سوال از سبب مطلق است سبب خاص و عدم تا که تر شست بر این با سوال از سبب
خاص باشد برای این حکم مثل قول تعالی ما بری نفسی ان النفس الامارة بالسوء و گوید گفته شد یا نفس اماره است پس گفته شد لای بدست که نفس
بر این اماره است بدی پس تا که دلیل است بر اینکه سوال از سبب خاص باشد چنانچه سوال از مطلق سبب تا که کرده شود و مولف گوید
پسین من نتوانم ز غشیش نگاه حقانیت نفس اماره و یا سوال از غیر سبب مطلق و سبب خاص باشد مثل قول تعالی قالوا سلام
قال سلام ای پس چه گفت ابراهیم علیه السلام در جواب سلام فرشتگان که دو از ده یاده یا ستانند از این است چنانچه پس گفته شد قال
سلام ای تحفه او این از تحت احسن از تحت اینان چرا که تحت اینان بود بجز فعلی که دال است بر حدوث ای سلم سلام
تحت ابراهیم بجز است که اول باشد دوام و نبوت ای سلام علیه مولف گوید فرد بر خلیل الله چنانچه گفت جواب حسن
علیکم سلام و ایضا از استیناف است چیز که آید با عادت پس چیز که استیناف کرده شد بآن مثلاً احسان کردی تو بسوی
زید و جواب گفته شد زید حق با حق است با عادت اسم زید و نیز از استیناف است چیز که بنا کرده شود بر صفت چیز که استیناف
کرده بآن سوا می اسم آن و مراد از این صفت است که صلاحیت دارد برای ترتیب حدیث بر این مثل احسان کردی بسوی زید که
صدیق است در جواب گفته شد این است مراحت را و این استیناف بر صفت بلع است بر آتش تالش بر بیان سبب
مر حکم را چون صداقت قدیم در مثال فرغ بر برای چیز که سبقت کرد بسوی فهم تر تب حکم بر وصف بدستیکه وصف علت است
مر حکم را و گاهی کلام را ابتدا بیاورد کرده تمام از خود بیان در وصف و او گذشت و در ترکیب و بیاید کلام چنانکه مرقوم شد بسیار جمل

بهریج طلب بنا بر چیه که آن ظاهر است ای و احدی با تو الدین احسانا پس باشد و جودش ای از روی معنی با این که لفظ
جمله اول اخبار است و لفظ جمله دوم الشا و جامع میان دو جمله واجب است که باشد باعتبار دو سند الیه و دو سند حیث
ای باعتبار سند الیه در جمله اول و سند الیه در جمله دوم و همچنین سند دو جمله اول و سند در جمله دوم چون شکر و
زید و نویسد برای مناسبت ظاهر میان شعر و کتابت و تقارب این دو در خیال اصحاب این دو تا و بد زید و منع کند برای تفاد
دادن و منع این مذکور نیز و یک اتحاد دو سند الیه باشد و اما نزد تفاثر این دو تا از روی ذات پس الیه است از مناسبت
این دو تا از روی صفت چنانچه از امتلاء آئینده واضح شود چو ریدش است و ع و کاتب و زید در از است و ع
و کوتاه برای مناسبت میان زید و ع و چون بر اداری یا صداقت یا عداوت یا مثل این و با لفظ یکایکی از این دو مناسب بر آخر
و طایب آن بود چنانکه هر از انواع اختصاص باشد بخلاف زید کاتب است و ع و کاتب و ع و کاتب و ع و کاتب و ع و کاتب
پس این غیر صحیح است اگر چه با دو سند مناسب بلکه متحد باشد و برای همین حکم کردند با تشبیه مثل موزه من تنگ است
و انکسری من تنگ یا اتحاد دو سند و بخلاف کاتب است و ع و کاتب و ع و کاتب و ع و کاتب و ع و کاتب و ع و کاتب
و ع و کاتب یا نباشد پس این مثال غیر صحیح است بنا بر عدم تناسب شود در از می قامت فایده در بیان معانی قوت
و فعل و دو حواس و در ضمن اینها معنی متعد و انواع نه کانه طعم تا بصیرت شود بر ام جامع که پس این بیان شود بد آنکه لفظ
قوت معنی شهویر آن نیز جهت شهویر ممکن و دست یا فتن حیوان است بر افعال شاق و این معنی ممکن مقابل ضعف است پس
نقل کرده اند از آن بسوی سبب آن معنی که سستی است بقدرت که صفتی است بسبب آن ممکن میشود زنده بر فعل و ترک
آن بارادت و نسبت قدرت بفعل و ترک آن بر ابر است اما ارادت مرجح یکی از این دو تا می شود پس نقل کرده شد بسوی
لازم تکی مذکور نیز و این لازم بودن حیوان است بجهتیکه منفعل شود و ع و کاتب و ع و کاتب و ع و کاتب و ع و کاتب
و استحال اگر شود بودن شایع مطلقا بر ابر است که حیوان باشد یا غیر حیوان باین حیثیت مذکور پس نقل کرده شد لفظ قوت
از معنی قدرت بسوی چیه که حارص قدرت است نسبت بسوی فعل مقدور و آن حارص امکان حصول فعالیت یا عدم
آن یعنی این امکان قوت فعالیت است که جمیع نمی شود یا فعل و این معنی چیه است که متوقف باشد بر آن وجود حادث
و این معنی مقابل شود فعلی را که بمعنی حصول است و نقل کرده شد نسبت بسبب از قدرت بسبب آن و آن سبب
تأثیر قادر است در مقدور خود پس نقل کرده شد از این معنی بسوی مطلق تأثیر خواه باشد این تأثیر
با بحباب واضطرار یا باشد یا خستیا پس نقل کرده شد از این معنی بسوی چیه که سبب آن حاصل
شود و تأثیر و همچنین است در مینیک شرح بدایت حکمت و بعضی اهل متون معنی انجیر را چنین تفسیر کرده
بی الشی الذی هو مبداء التفسیر فی آخر من حیث هو آخر معنی قوت چیه است که آن مبداء اولی است تغییر است در آخر که معلول است بر ابر است
که باشد مبداء جوهر مثل نفط طبع و صورت النوعی یا عرض همچو حرارت و برودت و غیر جماد بر ابر است که باشد مبداء افعال

مثل حرارت یا غیر فاعل چون رطوبت و یبوست ازین حیث که آن آخر اخر است و درین قید تنبیه است بر اینکه متغیر و متغیر
 که باشد متغیر بالذات متغیر تر بلکه گاهی باشد متغیر باعتبار چنانچه در محال گردن انسان مرتفع تا طقه خود را دراز
 و مرتفع نفس کشی دور نمودن اخلاق رویش شد و بخل و غیره پس بدستیکه تاثیر در غایت است و متغیر است و متغیر است
 و درین محال که در سالیان بعد از آنکه در نفس طاقه است متحد در ذات و متغیر باعتبار که اگر بعضی را که بر سر این محال نفس طاقه است و سالیان بعد از آن
 و این دو تا متغیر بالذات نیز متغیرند و همچنین است در شرح بدایت حکمت و درین بر وجود قوت ظهور فعل است زیرا که وجود فعل بدین
 بعد که قوت محال باشد بدین قوت متغیر است از این جهت قوت در یک پس این یا در ظاهر است یا در باطن و در این محال است
 بین مایل شود و مراد از خاصه قوتیست که در آن نشیاء محسوس در آن متعلق بود اما بواسطه آنکه ظاهر که متکلمان و حکما بر دو قایل اند
 هستند بحسب استقرار این اند زیرا که اگر یکی که حاصل می شود بحسب ظاهر خالی نیست از اینکه یا مختص نباشد بعضی یا مختص است پس اول
 است و دوم خالی نیست از اینکه باشد آن عضو معین خود یا زوج اگر آن عضو قوت پسین خالی از آنکه باشد ادراک آن بشرط طاعت یا غیر طاعت
 پس اول و قوت و دوم ششم و اگر باشد آن عضو زوج نیست خالی از اینکه قرب مفرط مانع ادراک است یا بی پس اول بصورت و دوم
 سبع و این قول بابرزب صحیح و مشهور است و الا نه بعضی است گفته اند زیرا که قوت لسانی را چهار میداند یکی آنکه حاکم است
 میان حار و بار و دوم حاکم میان رطب و یابس و سوم حاکم میان صلب و لیس و چهارم حاکم میان خش و بفتح خاک و سرشن و درخت
 و این معنی هموار و بعضی حاکم میان ثقیل و خفیف افزوده و بواسطه ظاهر می گویند و باعث بر قول ایشان این زخم شده است که حرارت
 متضاد است مرطوب و یبوست و او صلابت لیس را خشونت طاعت را وجبت احساس بر تضاد قوت جداگان
 لازم دانند و این زخم باطل است بهر آنکه سودا و بیاض نیز مختلف اند و مع ذلک سی تعدد قوت با صوره زخم و همچنین تعدد قوت
 و شش و سوسه و عاقل است پس باید که در کلمات اینها نیز متغیر باشد پس حصو انکشت و نه صحیح نباشد و بواسطه ظاهری
 بریزد ب حکما بمنزله بواسطه و غیره بندگان هستند بواسطه این که از آنها مع است و آن قوت است مودع در عصبی که مفر و شش
 است در مفر و صاخ و در آن یبوست محقق و نگردد داشته شده مانند طبل پس و قتی که برسد بواسطه متکلیف کیفیت صوت بسبب توجع بواسطه
 حاصل است از قوع غیف یا قلع غیف با مقاومت مفر و قوع مر قاع را و مقاومت مقلوع مر قاع را بسو آن عصب و قوع کند آن بواسطه
 همین عصب را پیش یافت کند قوت مودع که در آن عصب است باذن خالق خود این صوت را در نیست مراد بر رسید بواسطه حامل مرطوب
 را بسوی تناسخ اینکه بواسطه واحد یعنی موج میزند و متکلیف می شود بصوت و میراث آن بواسطه صوت را بسوی سمع بلکه مراد نیست بواسطه مجاورت
 مر بواسطه متکلیف بصوت را موج میزند و متکلیف می شود بصوت نیز و همچنین مر بواسطه مجاورت بواسطه صوت می جریزند تا آنکه موج میزند و متکلیف شود
 یا آن صوت بواسطه را که و ایستاده در صاخ است پس ادراک قوت سمع باذن خالق خود صوت درین هنگام و صوت مرطوب
 که حادث می شود از توجع بواسطه متکلیف سمع غیف و تحت که از توجع باذن خالق متکلیف و با یکدیگر متعلق و با یکدیگر متعلق و با یکدیگر متعلق
 بفتح خاف و سکون را بسبب تفریق و جدا کردن غیف که واقع کرد در جسم و این تفریق را قلع نامند بفتح قاف و سکون لام و در سالی

۱۱

توضیح

ج

و قیام قید عین از آن کرده اند که اگر اگر اینها میزد و او استیجاب نمی نمود و متوجه بود که مسرعه باطن
 عین باعث اوست عدمه و کوفتن بهت بعد عدمه یا سکون بعد سکون و چون بواسطه تکلیف می نمود بکیفیت صوت
 یعنی قبول میکند حرکات را که واجب شده است از لغات صوت و همان هیئت و نظام بالتجاسس میرسد ادراک بدان
 حاصل می شود و این حاکم جمع است چنانچه گذشت و فهم نمودن مغایر معتمد از سماع که بر واحد بتوجهی مخصوص است
 از صنایع صنایع مطلق است که فهم آن از عقل خارج است اما استدلال بر آنکه احسان بصوت بوصول بواسطه حاصل بصاحت است
 به وجه میکنند یکی آنکه مشهود است که اگر کسی انبوی طویل بگیرد و یک طرف در صماخ یعنی سوراخ گوش شخصی بگذارد و
 بطرف دوم وین وصل کرده بصوت عالی تکلم کند آن شخص از آنوا پنداشند و هیچ یکی از حضار مجلس نخواهند شنید برای
 ترسیدن توجه بواسطه ایشان زیرا که در بنصورت توجه و انحصور در انبوی است دوم آنکه مرئی است که برگاه شخصی بمفاصل
 بعید چیز را بچیزی نزدیک تر از سماع صوت او محسوس میکرد دیوم آنکه اظهار است که صوت همراه با و تمیز میکند چنانچه
 در صوت موزن که بر ساراه استاده باشد است مردمانیکه در جهت هبوب باد انداز او را می شنوند اگر چه دور باشند و
 سانیکه در جهت مخالف اند نمی شنوند اگر چه قریب باشند و باید دانست که حس فاضل تر از همه حواس است بهر آنکه راه تعلیم
 و تعلم و تشرف به معرفت که عین شئین است گوش است لهذا بر که از مادر کر را بگویند کوی نشود و ناقص ماند زیرا که سخن نامسموع
 نکرد و در تلفظ نیاید پس فقدان سماع باعث بطلان کلام و اکثر مرام می شود بخلاف دیگر حواس که بطلان او موجب بطلان
 حاسه دیگر نمی تواند شد ازین جهت است که آنرا در مقدم داشته اند و آموخته اند از آنها بصفت و آن قوت نیست مودع در جای
 التقای دو عصبی که روئیده اند از غور بطن مقدم دماغ و از نشان اوست ادراک مواد اشکال و مقادیر یعنی طول و عرض
 و عمق و شدت حرکات و حسن و قبح و الوان جمع لون که بعضی گفته اند اصول آنها سواد و بیاض است و برخی گفته اند که اصول
 آنها حمریت و سفرت و خفرت است و باقی رنگها بسبب ترکیب است ازینها باید دانست که از غور مقدم دماغ بالاتر از غور
 که مشابه بجلدی است یعنی دو حلقه پستان و ششم بدان تعلق دارد و عصب است اندکی از جانب یمن دماغ و دیگری از جانب چپ دماغ
 و عصب یمن بسوی سار فرود آید و عصب چپ بسوی یمن نازل گشته در آنجا که برابر اقصی الف است بهم پیوسته اند بسبب تقاطع
 صیالی و از مجموع در اینجا یک طایفه شده آنچه از یمن آمد و چشم چپ را رسید و آنچه از چپ آمد چشم چپ را رسید و موضع تقاطع
 عصبین مذکورین محل نور است بر چه از چشم چپ مرئی می شود رای یمن نور است لهذا از چشم چپ هر چیزی که می نماید و بر کاد بسوی
 و در آن مجمع التو و تا فکلی افتد چنانچه در قضا و آن احوال واقع شود یک خانه که بود کو یا دو خانه کرد و احوالیت حاض میگرد و در آن
 برای تکثیر محل نور زیرا که در بنصورت بواسطه وقوع تفرقه در نور انبیت در آن کو بینده متحقق می شود و فصل چشم طایفه ثبوت
 ی یا بدو ذهاب مشهور بر حکما در البصار یک سیمزه یعنی دیدن بچشم است یکی نهیب یا ضیان است و آن چنانست بدینکه
 البصار و اصل شود بسبب خروج شعاع از چشم بر شئ نزدیک مرکز بصر است و قاعده آن نزد سطح مرئی

بصیرت
 در بصر
 فی سبب ریا ضیان

و ایشان میان خود تا اختلاف دارند و چه پس جماعتی از ایشان رفته اند بسوی آنکه آن خطوط شعاعی هستند و برخی از ایشان
 رفته اند بسوی آنکه خطوط مذکور مرکب است از خطوط شعاعی که مستقیم است اطراف آنها چنین اطراف که متصل شوند بهر دو مجموع اند و
 مرکز بصیرت می شود در حالیکه متفرق اند بسوی بصیرت پس چیزی که از بصیرت منطبق می شود بر اطراف آن خطوط دریافت کند آنرا
 بصیرت چیزی که واقع شود میان اطراف آن خطوط دریافت نکند بصیرت چیزی که او برای همین است که پوشیده می ماند ما اینکه
 در غایت صفر اند در سطوح بصیرات و بعضی رفته اند بسوی آنکه امر خارج از چشم بیننده خط شعاعی مستقیم است پس وقتی که منتهی شود و خط
 بسوی بصیرت حرکت کند بر سطح بصیرت در دو جهتی طول و عرض آن حرکت و رعایت سرعت و متجمل شود بسبب حرکت آن خط منتهی شود
 در یک طبعان است و آن چنین است که البصار حاصل می شود بسبب الطبع و امتعاش صورت بصیرت و همین است مختار از دیگر است
 و امتعاش او مثل شمع زبیر و غیره و گفته اند که در مقابل بصیرت قوت باهره را واجب است استعداد را که فیضان شود بسبب آن صورت
 بصیرت بر طوط جلیدی که در چشم موجود است و کفایت نکند در حصول البصار فقط الطبع بر جلید و الا بر آن دیده می شود و یکی
 الطبع صورت بصیرت در دو جلیدی و چشم بر آن استیکه شنی واحد و نماید بلکه لابد است برای البصار که الطبع از ماده و رسیدن بصیرت
 جلید بسوی طبعی عصبین مجوفین و از طبعی بسوی حس مشترک حاصل شود البصار در ادوات نکرند بتدای صورت بصیرت از جلید بسوی ملحق و از
 ملحق بسوی حس مشترک انتقال عرضی که آن صورت است بلکه اگر از آن الطبع صورت در جلید متعدد است فیضان صورت را در ملحق و فیضان صورت
 در ملحق متعدد است فیضان صورت را بر حس مشترک بدانکه معدنیم و کمر عین مهمل و دال است در در اصطلاح چیزیست که واجب است استعداد
 را در شنی و این استعداد جمع نمی شود فعل را بعد امر است که موقوف شود شنی بر عدم آن امر بعد وجود آن چنانچه صحیح و مثلاً مجموع
 صفی که عالم متغیر است و کبری که هر متغیر حادث باشد معدن است بر فیضان نتیجه که عالم حادث است از مبدأ یعنی خدا تعالی و مانند خطوط
 جمع خطوط معنی یکم هستند بر اصول استقصو در روز سابق معدن است بر آن روز لاحق سیوم مذهب طائفه از حکماست که البصار
 با الطبع و نه بخروج شعاع بلکه بواسطه خفا و لطیف میان بصیرت و مرکب متکلف می شود کیفیت شعاعی که در بصیرت و می شود آن بود
 این غیالت و او البصار سیوم از آنها ششم است و آن قوت بود در روز اند که روزه اند از مقدم دماغ شبیه اند به حلقه نوری و از نشان این قوت است
 اگر آری که باذن خالق آن و در کیفیت از آن اختلاف کرده اند حکما اما جمهور برین استند که هر یک که متوسط است میان قوت شاد و قوت تاریک متکلف می شود
 بواسطه آنکه متکلف شود از این بواسطه که یکسان است با یکدیگر و بواسطه آنکه در روز اول که در تاریک است و قوت تاریک است و قوت شاد و قوت تاریک
 را یک است و بعضی گفته اند که بعد از آنکه تجرد افصال اجزای یک است نه متکلف بواسطه این اجزا صغار لطیف اند و با یکدیگر جدا شود و در اجزا بزرگ با یکدیگر محیط است
 است پس چون یک است پس در روز اول که در تاریک است و قوت تاریک است و قوت شاد و قوت تاریک متکلف می شود و در روز اول که در تاریک است و قوت تاریک است
 آن یک در روز دوم در جمیع احوال که باره از مشک مشوم می شود یا در تاریک است و در روز اول که در تاریک است و قوت تاریک است و قوت شاد و قوت تاریک
 محلی بود این و گفته اند که این بود بسبب فعلی که در تاریک است و در تاریک است و در تاریک است و در تاریک است و در تاریک است و در تاریک است و در تاریک است
 با یکدیگر است که بسوی قوت تاریک است و در تاریک است و در تاریک است و در تاریک است و در تاریک است و در تاریک است و در تاریک است و در تاریک است و در تاریک است

بصیرت عصبین

نکته

الح

سوم از حکما در غایت صفت اینست که اگر کثرت جنات مذکور است و اگر قاعلی که یکدگر فلاطون و امثال آن منقول است که افلاک شمس دارند و در آنهار و آنرا و اصل
 آنکه در آنجا است و آنرا و تجزیه و تحلیل این معلوم گشتی را بهیچ وجه از جسمی که در این صورت خاصیتی در آن نباشد با که بنابر فعل کند بشرط انتفاء استماع لایم بر تقدیر ثبوت
 و تسلیم که تحقق شمس در افلاک جز در صورت ثبوت است و شمس در غیر این طریق مذکور نمی شود زیرا که نفوذ فی مابین و در نوعی که خاصیت است بر تقدیر ثبوت که ثبوت آنرا به یکجا ممکن نیست
 نیست چنین در اینجا چهارم از آنها ذوق است و آن قوتی در عینیکه مقرون نیست بر جسم فلک و اگر معلوم شود از نشان اوست بوی طوبت لایم که باعث و بر آنکه شمس
 در لایم خود که در اصل با واقع است و شمس است بمولد اللعاب غنیمت و کلام و اگر ابو اسطرلاب از دو وجهی غالی است یکی آن اجزاء لطیف ذی طعم مختلط کرد و بلحاظ
 بر ذرات این اجزاء و رطوبت لایم که در عینیکه کثرت و طبعی شود و در یک کرد این اجزاء و برین تقدیر فائده این رطوبت است پس درین جوهر ذی طعم است که با کمال
 این ذوق دوم آنکه رطوبت است بر جسمی که ذی طعم است و طبعی شود معلوم بود بر این اثر از آن رطوبت مذکور و غرض کند آن رطوبت در شمس که برین تقدیر محسوس تحقیق
 رطوبت است که تحقیق نیست در جسم معلوم و بر هر دو تقدیر زیاد و بقیه و محسوس است و طبعی است زیرا که جسم ذی طعم با کفایت طبعی بذات خود بخلاف البصار که محتاج است با کمال
 بعضی جسم شفاف است با هوا شفاف و لهذا اگر کثرت جسمی که طبعی است طبعی است که رطوبت لایم بر حرارت خود با و طبعی
 دیگر مختلط باشد خواه این مختلط بفتح لام دارد خارجی باشد خواه بدنی از آنست که مختلط بوی بعضی را تلخ و در یک میکند با اختلاط صفر بوی طوبت است که در صفر
 شود و ذوق طعم کند پس طعم نیز اثر را بلیک خود که غالب است از روگفت بر طعم دیگر و نیز با کمال طعم است طعم است بفتح طاء و در و چند و مزه طعم است و آن
 از حرارت و مرارست و در قاعلی طعم است شمس حلاوت و مرارست و اینها یکی که فی الطعام است از این طعم شمس شیری آن و طبعی است چیزی که میان دو طعم
 می باشد در طعام و نیز از این چیز که طعم است و طعم است که طعم است و تحت آن انواع است که از آن مرارست یعنی تلخ شدن دوم حرا بفتح حاء یعنی تیز طعم است
 سیوم طعم است یعنی شور شد چهارم غصبت بالغم یعنی زحمت و غم و غصبت یعنی کشتن حلاوت یعنی شیرینی و غصبت یعنی تر شدن ششم و سومت
 یعنی چو شد نهم تعفبت یعنی چیزیکه از طعم شمس قوی تر و غیره با همچنین فرموده اسعد الدین در شرح عقاید سنی در قاعلی شمس که العفص
 و القابض تعاد باقی الطعم لکن القابض انما یعقب ظاهر اللسان العفص تعقب و یخشی الظاهر و الباطن یعنی عفص و قابض قریب اند در طعم لکن قابض قوی
 نمیکند که ظاهر زبان را و عفص قوی میکند و در می از ظاهر و باطن زبان را بجم از آنها مرارست و آن قوتی است نسبت بوی طعم عصب است و اکثر کثرت
 و غیره با چون غش که از نشان آنست که در حرارت و برود و رطوبت و یبوست و مانند آن که تعلق بر بدن و در طریق حصول این حرارت است که لایم مفعول میشود
 از لایم نزد است پس طبعی است و لایم مفعول و تفع و یبوست این قوت در ظاهر و باطن ظاهر است زیرا که باعث میاست حیوان از ظاهر
 تپاست و از آنکه جلد در مخرج افات خارجی و داخلی است و این مسمی بر طبعی است یا نقصان قوت لیس حیوان باشد پس حکم مطلق لایم را که در تحت
 آنست نیز دخی که دانیده است تا اگر جلد را آبی که کثرت در با احساس قاعلی مقام آن باشد زیرا که حیوان بحس از آنجا است و باعث حفظ آن در سلامت
 است و نیز از حیوان که این قوت است و کثرت از بسیار از تحقیق آنست که در غرض و غیره بدست که این قوت چهارم است چنانچه گذشت و اما حواس باطن
 که حکما منکر اند و حکما قائل نیز به است و آنرا پنج اند زیرا که از اینها یاد کرده و با منسوب است برادر او اول با قاعلی است که مخرج مورق و شمس را در حواس
 ظاهر و با در کتب مخرجی را که موجود است در حواس اول شمس است و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و یکم و سی و دوم
 قوت می اند که از معانی جزئی و با از این آنست که در غرض و اینها است و دوم حافظه سیوم مفعول که از اینها شمس است که مسمی است و یبوست

له

نیز

[illegible]

ن

متصرفه

حافظه

توضیح

است و حس مشترک در یویش زیرا که خیال خزانة آنست و خوانند قوت مناسب آنست که خلف آن باشد و دلیل بر بودن این قوت
درین محل احتمال آنست نزدیک وقوع افت در موضع مذکور فاعله حس مشترک و خیال تر و اطباء و احد است و همچنین بخیر و بدیم زیرا که تر و ایشان
بدرک باطنی است قوت است پس قوتی در بطنی از بطنون ثلث دماغ واقع است و تقسیم بدرک باطنی پنج قوت بنا بر مذنب حکماست همچنین
نقش شد بدی سیوم از آنها و هم است و آن قوتی است که ادراک کند معانی جزئی را که موجود اند و محسوسات از قیاس جزئی اجزاء است و معانی
کلی چه بدرک معانی کلی نفس ناقص است و در یو معانی عمومی بسته که ادراک کرده نمی شوند بجز محسوس ظاهر و مقابل اند این معانی در صورت این صورت عمومی باشند
که ادراک کرده شوند بجز محسوس ظاهر و ادراک معانی مذکور دلیل است بر وجود هم زیرا که هیچ مدرک بقیع را بی مدرک بکسر را نمی باشد اما دلیل بر معانی
و هم حس مشترک را بودن دوست از آنجمله که از محسوس ظاهر هم شش تا دیر نیست و دلیل بر معانی است آن مرخیال را ظاهر است زیرا که خیال حفظ
صور محسوس میکند و هم حکم میکند در محسوسات معانی غیر محسوس مثلاً در ما قوتیست که حکم کند که زید محبت دارد و بولد خویش و عود صداقت
دارد و بار در خود و قوتیست در شاکه حکم کند باینکه در کرک عداوت است باید که ریخت از و در بر صداقت است بهیت که عطف کند
پرویس محبت جزئی زید و صداقت جزئی عمرو و عداوت جزئی کرک و عطف جزئی شاه مدک اند بقوت و هم و چنانکه ادراک معانی
و هم با آنکه درک صور نیز می کند و عقوب در تصرف بیاید و محلی این آخر بطن اوج سطرت از دماغ و دلیل بر بودن آن درین محل احتمال آنست نزدیک
وقوع افت درین موضع و بعضی بر اینند که قوت و همی در بر دماغ است لیکن بطن او سطر که سیمی است بدیه و ده مخصوص تر است بدان و می تواند که
تعیین آن درین محل برای استدلال و هم است مرتبه موخر است از بطنی او چنانچه باید همچنین تصریح کرده است صاحب صدر اچانده از آنها حافظ
است و آن قوتیست که حفظ میکند نگاه میدارد معانی را که بوی مدرک شده باشد لهذا گفته اند که حافظ خوانده و هم است و نسبت حافظ بویوم نسبت
خیال است بحس مشترک و حافظ معاون و هم است بحفظ و قوی از ادراک کرده نامند بجز آنکه ذکر تمام نمی شود مگر بجز حافظ زیرا که ذکر حافظ محفوظ است بعد
ذبول پس ذکر مرکب از دو چیز است یکی ادراک چیزی که مدرک شده باشد در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک نشان و هم است و حفظ نشان
حافظ چنانچه تمحیل حافظه صور محفوظ است در خیال تر و غیبت آن صور پس تمحیل تر و مرکب از دو چیز است یکی ادراک صورتی که مدرک شده باشد
در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک نشان حس مشترک است و حفظ نشان خیال پس ثابت شد که ذکر بحقیقت مرکب است از مدرک و حافظ
و آنرا متذکره و متصرفه تیر نامند به واسطه آنکه استعداوت آن در استنباط معانی را تصور معانی را بر سر عطف می باشد و هرگاه معانی محفوظ می شوند
از در طلب اعادت آن میکنند بشرط بقای علم بقعدان بدانکه ذکر طلب حافظه معانی محفوظ است بعد ذبول از آن و استرجاع آن معانی است
بعد ذوال آن و این عمل محتاج به عمل است یکی از آن تصرف است در صورتیکه در خیال اند و غرض این صورت بر و هم تا که مدرک شود معنی آن و این نشان تمحیل است
و هم از آن ادراک معانی است و این نشان و هم است سیوم از آن حفظ معانی است و این نشان حافظ است پس ذکر بحقیقت مرکب است از تمحیل و ادراک
و حافظ لیکن حافظ سیمی در این شده در اصطلاح اطباء و استلال بر وجود حافظ بطریقیکه در خیال مضبوط است توان کرد و محلی حافظ بطن آخر دماغ است
تا قریب بویوم باشد و خوانند آن بود و دلیل بر بودن آن درین محل تر از احتمال فعلش نزدیک رسیدن افت باین محل توان کرد و هم از آنها متصرفه
است و این قوتیست که تصرف میکند در صور محسوس که انرا حس مشترک درک کرده است و خیال سیرده و تصرف میکند در معانی جزئی آن صورت در

کرده است از آنکه او همه این تصرفات ترکیب است و تفصیل باشد آنکه تخیل کند اوستی را مثلاً اگر دو سر دارد پس تحقیق ترکیب کرد و سر را بر بدنش پیوسته
 این تصرف از حیثیت ترکیب است و هر چه غیر نفس است اما باعتبار تخیل او که یا تحقیق ترکیب است یا تخیل کند اوستی را مثلاً اگر دو سر دارد پس تحقیق ترکیب کرد و سر را بر بدنش پیوسته
 پس تحقیق جدا کرد و سر را بدین او و این تصرف از حیثیت تفصیل است و تحقیق نیست مگر تخیل چنانچه گفته شد و از آنکه گفته شد از تصرف آن از
 حیثیت ترکیب و تفصیل و تصور محسوس تصرف آن در معانی تیر و ریافت توان کرد و ترکیب و تفصیل در آنکه تصرف قوت مذکور در صورت معانی
 ترکیب و تفصیل مجموع شش کوشش است یکی آنکه بعضی صور را بعضی صور ترکیب کند چنانکه تخیل کند مثلاً آن فی را که دو بال دارد یعنی صورت جناح را با صورت
 انسان بی جناح مرکب سازد و دوم آنکه بعضی معانی را با بعضی معانی ترکیب کند چنانچه تخیل کند صد اوقات جنینی را با اعداد و جنینی و تفصیل
 جنینی بنا بر وقت که درک معانی کلی تعیین با قوه تعلی دارد و اگر چه منش این درک بسبب تخیل نفس ماست و قوت را سیوم آنکه بعضی معانی را با بعضی
 صور ترکیب کند چنانچه صد اوقات جنینی را که در زید به تخیل نماید چهارم آنکه بعضی صور را از بعضی صور جدا نماید چنانچه تخیل کند آن فی را که سر ندارد و جسم آنکه
 بعضی معانی را از بعضی صور جدا نماید چنانکه تخیل نماید صد اوقات جنینی را که از زید سلب است ششم آنکه بعضی معانی را از بعضی معانی جدا نماید چنانکه تخیل کند
 صد اوقات جنینی را که سلب است از اعداد و جنینی بد آنکه قوت متصرفه باعتبار استخدام نفس با قوه از اعداد معانی کلی سلب است بتفکر و زید که در مواد مکرری
 تصرف میکند و باعتبار استخدام قوه مکرر از اعداد و معانی جنینی سلب است بتخیل زید که در صور خیالی و معانی آن تصرف میکند بد آنکه اگر گویند که و هم درک
 معانی است نه درک صور پس آن چگونه می تواند تصرف را در صور محسوس استحال خود جواب آنست که قوی باطنی مانند دریای متقابل
 اند هر چه در یکی از اینها مترسیم می شود در دیگری تیر حجت تقابل متعکس کرد و بعضی فضل لا چنین جواب داده اند که و هم حاکم بر قوی حسی است
 و اصل است و هم درک معانی است و هم درک صور اما نسبت ادراک آن معانی فقط بنا بر آنست که هیچ کی از قوی حسی بخیر و هم
 در ادراک معانی و غلی نه دارد نه آنکه درک و هم در صورت نیست و مخصوص معانی است بلکه سازا در کلمات و اعمال حسی و هم است و تقوی
 دیگر که مرتبه پیش فرو تر از مرتبه و هم است پس هر دو جدا از ادراک و اعمال حسی را منسوب ساخته اند بسوی قوتی که در ادراک و تصرف با و هم مشار
 دارد و محال قوت متصرفه اول بطن اوسط و مانع است و بعضی فضل در تخصیص این قوت بطن اوسط گفته اند که اگر چه موضوع این قوت است همه
 و مانع است برای قوت تصرف این اما سلطنت و غلبه این در وسط است تا قریب این هم بصورت بود و هم بحال
 و بدان سبب تصرف این در هر واحد از آن با سانی می شود و دستخیزیم و هم از آنرا بسبب است باشد و طلب خدمت نفس از طهر بین
 قوت را تصور نمی شود مگر در آن پس مقلد خاص باطن باشد و هرگاه دانسته این فایده را پس آنکه جامع میان دو چیز عقلی
 است و آن امریت بسبب آن می خواهد عقل اجتماع آن دو چیز را در مکره و آن باین طور که باشد میان آن دو تا اتحاد و در تصور مجزیه
 چون زید کاتب است و زید شاعر یا زید مجری یا زید شاعر است و هر دو شاعر یا زید قیدی از قوه و این دو تا مانند صفت یا حال
 یا ظرف یا مثل اینها و مراد از تصور این تصور است چرب وقت اطلاق یا بد تصور است و تصدیقات بر معلومات تصویری
 و تصدیقی یا تامل باشد در تصور از تصورات مستعده و تامل در اصطلاح کلامی اتحاد در نوع است مجوز زید و عمر متحد در نوع
 آن فی نده تا آن اتحاد و جنس است چون آن و نفس متحد اند در معنی حیوان و تشابه اتحاد و در عرض باشد مجزیه و سبب این که متحد باشند معنی

فانی
 تخیل و تخیل
 تخیل و تخیل

بدستیکه گاهی شرک کرده شود و متضادین این که باشد میان این رعایت خلاف و مخفی باشد که مخالفت ثبات و راجح و غیر این دو تا برای اول مرتبه
 از مخالفت ثانوی پس باشد میان اول ثانوی رعایت خلاف و سبب بودن تضاد شبه تضاد جامع و جمعی نیست که در هم نازل کند تضاد و شبه تضاد را بجای
 تضاد در آنکه در خارج شود و تفریکی از دو تضاد و یک شیبین این دو که حاضر شود و نیز از برای همین باقی ضد را اقرب از روی ظهور در دل باشد و ضایع است
 غیر تضاد پس ظهور سواد در دل با سیاق تعریف از ظهورش باطلات یعنی بودن تضاد و شیبین جامع منسجم و هم است و خلاف واقع بنابر این دو وجه
 و از این جهت اتصال که هر واحد از این دو واحد را یک واحد است از آن جهت نزدیک و دور که معنی است اجتماع این دو وجه و هر یک یا امر جامع خیالی است
 و آن امر است که بسبب آن خواهد خیالی اجتماع این دو وجه و هر یک و آن را این طور است که باشد میان دو تصور این دو وجه و هر یک که سابق است بر عطف
 برای سبب مودی بسوی آن و سبب قرار در خیال مختلف از برای همین اختلاف مختلف شدند و ثبات در خیالات از روی ترتیب و اجتماع
 بر نسبت مخصوص از روی موضوع پس بسیار مورد اندیش است و فکاک میان اینها در خیالی و این صورت در خیال آخر نیز نیست که مجتمع نشود و اصلاح صورت
 قرطاس و مجر و قلم و سبک و مسطر و خیال کاتب سواست و این شرکت بسوی اختلاف صورت و ترتیب و بسیار صورت اند که غایب شدند و خیالی و این
 صورت در خیالی نیز نیست که واقع شود و گاهی چون صورت محبوب زید که حاضر شود در خیال عمرو و زائل نشود و خیال زید و این اشارت بسوی مختلف
 صورت و موضوع و چنانچه فاعل و مفعول و قیامت بیاورد و اجتماع قیامت و قیامت و خیال بسبب قیامت و چون این معنی بر طریقت است و در خیال
 بین نوع مردم شش تبار و اگر عامی تر باشد و نفهمد و درین نوع امثال بسیار است هر که در هر سیلیم دارد و بیرون تو میزند و چون شست اتصال خطوط
 باشد و قطب که در موقوف علیه باید در موقوف از چنانچه فریاد طبیعت بتاج و تحت جبهان تازه باد و در خضم تو بتاج دروازه باد و زیر که بایستی بتاجت
 تحت می گفت و در نیامی بتاج و اصل بود و از آن کرد که و اولالت بر جمیع دارد و این اشارت که قرین یکدیگر باشد برای تعادل فاعل و مفعول و گاهی
 که معطوف علیه در محل کلمه است قیامی باشد و بر معطوف نیز بود و چنانچه نسبت فعل و گاهی باین رعایت نسبت بود و گاهی رعایت تعادل و اول خا که
 عرفی گوید نسبت اسکان بود و اسکان که همه غیر و نیاز است یا سر یا فطرت چه سلاطین چه خدمت را و دم آنکه چنانچه گوید رخ چه در یا جگر کان بنده فیض است
 ما از موجب عظمی و برای صاحب علم حافی فضل حیا است بسوی معرفت جامع هر که معظم ابواب آن فصل و وصل است بر جامع خصوصاً جامع خیالی پس
 جمع آن بر محری الف و عاصت است بحسب تعقاد و سبب در ثبات صورت و در خیالی و برای همین سبب عطف در قول خدای تعالی افلا تیطرون
 الی الی کیف خلقت و الی الی کیف رفعت و الی الی کیف نصب و الی الی کیف سلطت ایامی مگر بدانشان بسوی شکر که بقدرت مایه که نوزید
 شده یعنی بآن بزرگی برشته منور که می شود و یا می کند بآن که بکاست چگونگی برداشته است بی ستونی و یا باطل نمکند بگویم که بقدرت مایه که نوزید
 بنافه شده است بزمین و محکم گشته و یا می کند بزمین چگونگی که گسترانیده تا جای آرام خلق باشد پس جامع میان اهل و سمار خیال در نفس نسبت بسوی
 خیال اهل و بر نسبت یعنی ششم تر پس بزرگ منافع ایشان در معیشت ایشان از اهل است پس باشد رعایت ایشان بصرف بسوی اینها و هرگاه بود
 انتفاع ایشان از اهل متوقف بر اهل از گاه و شراب آب و این نیز در اهل است پس کثرت تقاب و جوه ایشان بسوی ایشان پس هرگاه
 بود لایه ایشان را از اینها که باشند در آن بنویسند و نیک تر نسبت بسوی ایشان از گاه و شراب آب است ایشان از اهل از زمین بسوی آنجا می تغذی و قامت
 ایشان در منزل واحد پس و قتی که شروع کردید و قتی که در خیال یافت صورت اینها حاضر در آن بخلاف حضری و از محسوسات و معلول است

۱- سرافند
 ۲- سرافند
 ۳- سرافند
 ۴- سرافند
 ۵- سرافند
 ۶- سرافند
 ۷- سرافند
 ۸- سرافند
 ۹- سرافند
 ۱۰- سرافند

فوق ریان سنه
فوق صوفی

شود حال یا باشد عالی از غیر صاحب عالی یا باشد چسبیده که واقع شود حال اگر عالی است از غیر صاحب یکی آن جمله حال واقع شود و آن واجب شد
 و او تا باشد آن مرتبه بندی اجمال و غیر منقطع از آن چنانچه گوئی پس می آید و نیز نماز میگرد و یعنی آدم در حالت نماز اگر درون زید چون جمله عالی عالی
 از غیر بود برای ربط کلمه و او آورده شد که دلالت بر جمعیت دارد و جایز نیست بیرون آدم زید بر دوازده است و تجویز کرد این را بعضی نشان
 نزدیک ظهور ملاست بر قلت چون که این رساله فارسی محل تعلیفین منوع و مرقوم شد فصل ششم در بیان مساوات و ایجا و اطاب
 او کردن اصل مراد با لفظ است که مساوی آن باشد و یا با قصه که وافی باشد بدین و یا نزدیک فائده دارد پس مساوات بودن لفظ است بمقدار
 اصل مراد یعنی چیزی که قصد کرد و متکلم افادت آنرا و تغییر نیاید بغير عبارت و اعتبار خصوصیات پس عمل مانده است بانی و باید حیوان ناطق هر دو ناب مسا
 وات است اگر چه است میان این دو تفاوت از حیث اجمال در اول تفصیل و ثانی و گفتن باینکه اول ایجا است و دوم اطاب و هم باشد باین
 در حاشیه عبد الحکیم ایجا بودن لفظ است ناقص آن وافی بدین و اطاب بودن لفظ است زائد بر آن برای فائده و احترام است لفظ وافی از اطلاق
 که آن بودن لفظ است ناقص در اصل مراد و غیر وافی بدان چنانکه گوید بیعت کرم تو بنده شمری از خود ای حدیث شکر که و اگر قبول نکردی زنا کسی فریاد
 میابد تو بری بعضی که نوشته اند که اگر تو را آیتد شاری از خود ای حدیث شکر است چه کسی را که تو بنده گرفته شدی کی خود ای حدیث شکر است و اگر رد کردی غیر ای حدیث
 که موجب رد است مراد است از این چنانچه می بایست گفتن که از خود ای حدیث شکر از خود ای حدیث شکر که بسوی دیگری می باشد پس فهم کن باین است و در
 موجب عطی زید که مقابل بنده خود ای حدیث شکر که حاصل معبد است و احترام است بلفظ فائده از تطویل که آن زیادت لفظ است بر اصل مراد
 نه برای فائده و نه باشد لفظ زاید متعین و در تعیین اینکه اگر تغییر نیاید معنی با سقا طهر کلام ازین و و ناپس زائد غیر متعین است و اگر تغییر یابد معنی با سقا طهر
 ازین و سوالی که آخر پس زید چون آخر است و معنیست درین بودن یکی ازین و متقدم و متاخر پس فهم کن که متاخر متعین است برای زیادت
 زیرا که تکرار حاصل شد باین چنانچه گفت عبد الحکیم مولف گوید بیعت و دشمنی که با هم دوم فرود آمد آنچه لغت از کذب و دروغ بود و در و و
 لغت و کذب و دروغ تطویل است و نیز احترام است بلفظ فائده از خشو که آن زیادت معین است نه برای فائده و این دو قسم است یکی معنی معنی
 فراید بیعت که برودی امید راحت و زنج پا پای درویش بر فلک بودی نه لفظ امید و راحت زائد محض است زیرا که غرض خوف رنج است یعنی اگر
 خوف رنجی در میان نبود پای درویش بر فلک میبود و حق آنست که بطریق است از فرموده چنانکه گوئی اگر نیک و بد شود و متعین نیست و چون این
 دو کلمه تکرار می باشد حکم یک کلمه پذیرد که انداز نجاست که نظیر خبر اول نموده لفظ امید آورده و کلمه کلمیم که مقصود است اسی با لبت
 و دوم غیر معنی صاحب جمع گوید که آن قسم است شوق و شوق و شوق و شوق است که شاعر در میان بیت لفظی آید که زائد بر اصل باشد
 و در و ن اوجی فائده بود و شعر را از نجاست بیرون برد چنانکه گوید بیعت ساقیا با ده که رنج خار نه سرو فرق مراد دارد و بیعت رای تو
 پیش من منیر است نه ذات تو چو که جلیم است و بر دبار بیعت کرمی رسم بختت معذورم نه زیرا که چشم و صداع سرم است
 لفظ فرق با وجود سر در بیت اول و لفظ روشن با وجود منیر و بیعت ثانی شوق و شوق است و بدین تکرار پس احتیاج نیست و لفظ چشم و شوق
 است چه بعد چشم و صداع خبر سر را نمی باشد نه شوق و شوق است که آوردن کلام متعرض اگر چه زائد بر اصل مقصود باشد اما در سلاست بیت
 نقصان نکند و با بودن و با بودن و با بودن چنانچه لفظ ای آفتاب مرتبه درین بیعت و جنب رای روشن تو نور آفتاب ای آفتاب مرتبه

از اینست متعارف مثال دیگر دست که آمد بر کرم بی درم مباد و ما چند بل پیش کنی بی کرم مباد و بیست بی تو مارا ای بیست عاشقان
 است و در رخ جبهه باغ و بوستان ما لفظ آمد بر کرم در فردا اول ای بیست عاشقان و بیست ثانی خوشو متوسط است خوشو ملج انت که
 آوردن خوشو سبب کلام باشد و سخن را ملاحت بخش و معنی را از بیست و بعد این قسم اکثر در معامی باشد چنانچه درین ایام است بیست که باو
 و ششم بیام او را در دست تو چو با اسد است و انفعار با باغ عرق که تازه باو مدام چشم بدور و وضو بیست بیار با درخت این زمانه بی فریاد
 تا دور از تو چنانم که بداندیش تو باو با لفظ باو سینه و ششم بیام او در بیست اول و لفظ تازه باو مدام در بیست ثانی و لفظ دور از تو در بیست ثالث خوشو
 ملج است بداند که مقید علی کلام قصه و زمانه کلام است مثالش که تعالی لایحی الکریسی الایمان یعنی فرو نیکو در فریب بد بکر ازل انرا سعدی فرماید
 ع بدی سبیل باشد چو او را ایجا رو قسم است یکی انگه بی حذف بود و آن ایجا رو قسم است چنانکه سعدی فرماید نیک مرد اگر خور و دو کشت باو بد
 بخت اگر مرد و بیست باو زیر که الفاظش بسیار کم است و معنی بسیار یعنی خود هم متمتع شود و دیگر انرا بهره اند و ساخت پس این فقره کو یا کشت است که شمر
 آن در در آخرت حاصل شود چنانکه در دنیا مرزقه الاخرة واقع است و دیگر اگر با حذف باشد و کن معنی است یا ایجا حذف و محذوف یا جو جمله است
 جمله باشد یا فصل چون مسند الایمان مشبه کن و مضاف و موصوف و صفت و شرط و جواب شرط و احوال اینها در فصول سابق مذکور
 شد یا جمله باشد سعدی فرماید بیست کر آن جلد را سعدی نشا کند مگر قری دیگر ملا کند تا بعد انشا کند نتواند کرد محذوف است و جواب
 شرط بد که حذف و دو قسم است یکی اگر چیزی قایم مقام او نباشد چنانچه در امثال سابق گذشت دوم اگر چیزی باشد و آن گاهی علت بود سعدی
 فرماید بیست و زندانی که در در بر و تقصیر است محذوف است ای محسب عیش مکن که محسب دارون
 خانه مردم کار نیست و گاهی بیان محذوف بجایش باشد سعدی فرماید بیست شب چو عقد نماز بر بندم تا چو خور و بامداد و فرزندم تا بعد مصرع
 اول در فکری باشد محذوف است و مصرع دوم بیان انت و لول و حذف بسیار است از انجمله است دلالت عقل بر محذوف و مقصود و اظهر و ال است
 بر تعین محذوف چنانچه قول تعالی حرمت علیکم المیتة تا آخر یعنی حرم کرده شد بر شما میتة و مانند آن ای تناول اینها پس عقل دلالت کرد بر اینکه محاکا
 شرعی متعلق نمی شود و مکر با فصل سوای اعیان پس ضرورت دیدن از محذوف و مقصود و اظهر و دلالت کرد بر اینکه محذوف تناول
 باشد چو اگر غرض اظهر ازین است یا تناول اینها باشد و تقدیر تناول اولی باشد از تقدیر اکل تا شامل شود شرب شیرین را چه این
 تیر حرام است همچنین است در مطلق و از انجمله است دلالت عقل بر حذف تعین محذوف چون قول تعالی جاء ربک سیف
 اندرب تو ای امر آن یا عذاب آن چه عقل دلالت کند بر امتناع مجبت چند ای تعالی او دلالت کند بر تعین محذوف
 با سطور که آن امر است با عذاب ای سکه ازین دو و از انجمله است و دلالت عقل بر محذوف و عادت بر تعین آن چنانکه
 سعدی فرماید ع بسم در تو گیرم اگر گیرم تا پس عقل دلالت کرد بر اینکه در اینجا حذف است چه نیست معنی برای گرفتن
 و ذات مخاطب و عادت مردم دلالت کرد بر تعین محذوف یعنی در سایه لطف تو گیرم و از انجمله است شروع در فعل
 یعنی از اول تعین محذوف نه از اول حذف زیرا که دلیل در اینجا این است که جاز و مجرور لا به است که تعلق باشد بجزئی و شروع
 در فعل دلالت کرد بر اینکه محذوف فعل است که شروع کرده شد و آن سعدی فرماید بیست بنام جهان از جهان آفرین

فرق میان جهان و دنیاست

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

الحمد لله الذي جعل العلم سبيلاً إلى النجاة والهدى
والهدى إلى النجاة والهدى إلى النجاة والهدى إلى النجاة

تقدیرهای وضع ابراهیم تمیز و آن که شریعت در قولی تعالی و یحییون الله البات سبحانه ولهم البشیرون و میگویند حق سازند در خلدیه بخت
ترعد و گناه میکفتند که مگر دختران خداوند بنویس آن بود که حق تعالی با جن مصابرت کرد و مگر موله شد ندک است خدای از
قول ایشان که میگویند خدای دختران دارد و برایشان راست آنچه آرزو دارند و دیدن نامزد یعنی پس آن پس قطب جان جوست چنین مصدر
باشد تقدیر فعلی ایستخ واقع شد در شان کلام برای دلالت بر تنوع زیر که قول خدا ولهم البشیرون مطوف است بر قول و تعالی الله البات
و برای و چنانکه گویند ظانی ذکرش بخیر خوب مرویات و برای تبیین عظمت محمد فرایدست مراد ایراد و عمل طاعتش موجب قربت است
مطاف و جلالت مستحسن است و چون عبارت فاعلی تحمل باقی بیان اعتراض نبوده نشد و برگاه شمس النور تفسیر حقه الله علیه علم سپان علم مدعی
در حدائق البلاغة بخوبی بیان کرده و روشنی این تفسیر محمد بن غیر تصور بنا علیہ موقوف نموده شده خاکمه در بیان آنکه کلام پاری در
اکثر امور موافق عربیت و در بعضی مخالف آن و در اینجا امور مخالف بیان نماید تا باقی امور موافق باسانی معلوم شود از جهت مخالفت یکی
آنکه هشت حروف اند که مخصوص بعربیت است و ما و صا و ضا و طا و ظا و حین و قاف و دور فارسی نمی آید و چهار حروف اند که مخصوص
فارسی است ع او چیم و ز را و کاف پاری و در عربی نمی آیند چنانچه در باب سوم گذشت دوم آنکه در عربی اصل و اولی در فاعل این که
متصل با فعل اگر نه منع نهند و مغول پس فاعل باید لیکن در فارسی تقدیم فاعل بر فعل بلا سبب موجب فصاحت است و همچنین تقدیم
مغول بر فعل بلا سبب باعث فصاحت است پادشاهی سر یکبت داد و ریجا پادشاهی فاعل است و پیش مغول و دافع چنانکه در باب سوم
گذشت سوم آنکه در عربی تقدیم مضاف الیه بر مضاف جائز نیست لیکن در فارسی جائز و واقع است خدا یا حیوان پادشاهی تراست
ای پادشاهی حیوان چهارم آنکه در عربی فصل و مضاف الیه جائز نیست و در فارسی جائز و واقع است حکایت بیشتر اندر مقام
جوش و رنج جوش مضاف است و حکایت مضاف الیه و بیشتر اندر افتاد فاعل ای جوش حکایت در شهر افتاد پنجم آنکه در عربی مضاف لغراب
بوله شود موافق عام و مضاف الیه مسورا باشد و اما اگر بر دو اسم معرب باشد چون جاه فی غلام زید و رایت غلام زید و مرت غلام زید
و در فارسی مضاف اکثر مسورا باشد و گاهی ساکن و مضاف الیه همیشه ساکن باشد اگر مضاف بیوی هم آخر با موصوف بصفت آخر نباشد
چون غلام زید و صاحب دل بسکون با چنانچه در باب دوم گذشت ششم آنکه در عربی فعل مطلقا یعنی ماضی مضارع و امر و نفی ماضی
نمی شود و در فارسی فعل ماضی معروف ثقت و فعل ماضی مجهول اکثر ماضی می آید چون خواست خدا و گفت رسول و گفته زید شنیده
و چنانچه در باب دوم گذشت هفتم آنکه در عربی تقدیم موصوف جائز نیست و در فارسی جائز و واقع است طرح آب گلر
بسینه ریزان ای آب تلخ چنانچه در باب دوم گذشت هشتم میان موصوف وصف و در عربی مطابقت در تذکر و
آینت و اعراب سکانه و تعریف و تشکی و افراد و تشبیه جمع ضرورت و در فارسی موافقت صفت با موصوف و در تذکر و آینت
شرط نیست و موافقت در اعراب و تعریف و تشکی و تشبیه غیر ممکن چنانچه در باب دوم گذشت و حال افراد و جمع نیز در باب دوم گذشت
و انزو موصوف اکثر مسوری باشد و آخر صف همیشه کن عشق نیکی زن کن بد چون کند کسی پس تشبیه و تشبیه موصوف اند و
مکرر نیکی و بد صفت باشد و ساکن چنانچه در باب دوم گذشت نهم آنکه در عربی ماضی بر سیره صیغه مضارع بر پایه صیغه و امر

نصف رجا و سحر

این فی صیغه و ضی بر سر فی صیغه می آید و در فارسی بر واحد ازین چهار گانه بر شش صیغ می آید چنانچه در باب اول گذشت و هم
 آنکه در عربی هم فاعل و صفت مشبه و اسم مفعول بر شش صیغ می آید و هر واحد ازین سه گانه در فارسی بر دو صیغه می آید چنانچه در باب
 دوم گذشت یا در و هم آنکه در عربی برای فعل التفضیل صیغ جدا گانه موضوع اند و در فارسی صیغه علاحده می شود یعنی نیست مگر نقطه
 بر تین با کله آخر منضم شده افادت تفضیل کننده صیغ عربی عاریه استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت و در و هم آنکه در عربی
 برای مبالغه صیغ جدا گانه موضوع اند و در فارسی صیغه علاحده می شود یعنی نیست مگر نقطه ترین با کله آخر منضم شده افادت مبالغه کننده صیغه
 عربی عاریه استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت و هم آنکه در عربی هم آیه جدا گانه موضوع هستند و در پارسی صیغه علاحده
 موضوع نیست مگر اسمائیکه موضوع باشد برای بودیکه استعانت کرده شود یا بخاور کار یا همچو شمشیر و قلم و غیره یا اسما آلت که عربی
 الاصل هستند و در فارسی عاریه بسیارند چنانچه در باب دوم گذشت چنانکه در عربی برای هم زبان و مکان صیغ جدا گانه موضوع اند و
 در فارسی صیغه علاحده می شود یعنی نیست مگر چند اسم همچو نازکاه و محرکاه و غیره بجای اسم مکان و زمان استعمال یافته یا الفاظ عربی الاصل را
 رعایت بجای اسم مکان و اسم زمان استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت یا در و هم آنکه عوامل قطعی در عربی قبل مفعول آیند و در فارسی
 عوامل بعد مفعول آیند و ریخا اختلاف بسیار است چنانچه در باب دوم گذشت یا در و هم آنکه در عربی بعضی کلمات شده و الاخر مستعمل
 هستند چون قد و خد و در فارسی هیچ کلمه نشده و الاخر که در اصل پارسی باشد نیست مگر بعضی کلمات شده و الاخر که در اصل عربی است و استعمال
 فارسی نیز بجهت سیسی همچو وزن شعر و غیره شده و مستعمل شده اند چنانچه در باب اول گذشت یا در و هم آنکه در عربی بعضی کلمات که همزه محدود
 و در آخرت موضوع اند چون سحر و حمراء و در فارسی کلماتیکه فارسی الاصل هستند همزه محدود و در آخرت یا در بعضی الفاظ عربی الاصل که
 همزه محدود و در آخرت در فارسی نیز مستعمل اند چنانچه در باب اول گذشت یا در و هم آنکه امر صیغه است که طلب کرده شود یا آن فعلی یا یعنی
 مشترک میان عربی و فارسی لیکن صیغه امر کما بی افراد و کما بی ترکیا و کما بی تکریر در فارسی معنی کثیر آمده و یا بهمانی در عربی نمی آید
 تفضیل آن موجب تکرار و تطویل چنانچه در باب اول گذشت یا در و هم آنکه در عربی هم زائد از صفت حرف فعل زائد از شش حرف
 نیامده و در فارسی هم تاوه حرف آمده چون المومنین و غیره و فعل زائد حرف آمده چون آگاهید و غیره چنانچه در باب دوم گذشت
 یا در و هم آنکه در عربی اجتماع ساکنین در حالت وقف مطلقا و در غیر وقف بجهت حقیقت امور جاریست و در فارسی بلا وقف
 و بغیر سبب اجتماع دو ساکن و سه ساکن جائز و واقع است چنانچه در باب دوم گذشت یا در و هم آنکه واو مجبول و ضم مجبول همچو
 روز و سوز و دوس و دل چون خود و خور و یا مجبول و کسر مجبول مانند شیر و سیر و یا و قایت چون خدایا و کدایا و همزه و قایت
 مثل خدائی و کدائی مخصوص فارسی هستند و در عربی نمی آیند چنانچه در باب سوم گذشت یا در و هم آنکه مجرور که از تکرار ارکان
 یا از ترکیب بعضی بعضی حاصل شود نوزده است طویل و مدید و بسیط وافر و کامل و منجز و جز و در اصل و منجز و مجتث و سیر و
 مدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدarker ازین نوزده بجز پنج بجز اول یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل خاصه است
 این معنی که اهل علم از فارسی گویان و ترکی گویان در آن بجز شش کلمه نیست از آن جهت که اگر گویند یا بسیط و وافر و کامل و مشاکل و متقارب و متدarker

[illegible]

فہرست

آنکه در عربی بر دو گونه یکی معرب که مختلف شود آخرش بسبب اختلاف عوامل همچو مکرو و عمر و خالد و نحو آنکه در حالت برقع پیش
و در حالت نصب نیز در حالت جر زید و ارث و نوم یعنی مختلف نشود آخران بسبب اختلاف عوامل بلکه بر یک حالت
خود باشد چون من بفتح میم و سکون نون بمعنی شخص من بکسر میم و سکون نون بمعنی از فعل بفتح ثلث و هو کلام بکسر
بمعنی آن مردان و قبل و بعد بضم آخر و نیز معرب بر دو قسم است یکی منصرف که قبول میکند اعراب ساکنان را در حالات ثلث
و تنوین هم در آخرش می آید چون زید در جل و در حال بمعنی مردان و نحو دوم غیر منصرف و آن هم معرب است که در آن علت
مؤثر باشد از عمل نه کانی یا یک علت که قائم مقام دو علت باشد و بخش آنست که در حالت کسر زید بمعنی آید و تنوین نیز در آخرش
نیاید مانند جاء احمد بضم ال بی تنوین و رایت عمران بفتح نون و حررت بابر لهیم در اینجا لفظ ابراهیم مجرور است بسبب
غیر منصرف بودن عوض حرف میم آمده چنانچه در نحو ثبات است هیچ یک قسم ازین قیام چنانکه در فارسی مستعمل نیست و غیر
عوامل در عربی شهرت و بسبب آمدن عاملی ازینها در معریش عملی میشود معمول بحسب عامل قبول عمل و اعراب نیاید و در فارسی
ازین قسم عامل معمول نمی آید زیرا که کلمه فارسی همیشه ساکن الاخر خوانده شود و متحرک نمیخورد انست مگر بعارض چنانچه
در باب دوم گذشت کسی ام آنکه در بیت و نه حرف چهارده حرف یعنی تا و جیم و خا و خا و ذال مجرور و اصل و صاد و صاد و
طا و ظا و عین و عین و فاقاف در عربی و فارسی بدون جر بیت و ماده کلمات فائده دیگر نمیدهند و از چهار حرف مخصوص
فارسی سه حرف یعنی با و ژا و کاف فارسی بدون جر بیت و ماده کلمات فارسی فائده دیگر نمیدهند و جیم در فارسی
بچند معانی آمده و ذال موقوف علامت ماضی است و ذال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع است چون گند و در عربی بجز جر بیت
کلمه هیچ فائده نمیدهد و ژا و جیم در فارسی بچند معانی آمده و در عربی بجز جر بیت کلمه هیچ فائده نمیدهد و عین و عین و عین
استقبال قریب می آید چون سیف و سیف یعنی قریب است که بکند و در فارسی بجز جر بیت کلمه هیچ فائده نمیدهد و جیم در فارسی
بچند معانی آید و در عربی بجز جر بیت کلمه فائده دیگر نمیدهد و لام در عربی بچند معانی آید و در فارسی بجز جر بیت کلمه هیچ فائده
نمیدهد و جیم در فارسی بچند معانی آید و در عربی بجز جر بیت کلمه هیچ فائده نمیدهد و با و فاقاف و فاقاف یعنی همزه و الف
و با و تا و کاف و نون و واو و یا بعضی معانی اینها مشترک در عربی و فارسی آمده و بعضی ازینها خاص بعربیت و بعضی معانی مخصوص
فارسی و معانی متعلق بفارسی در باب سوم بتفصیل گذشت و معانی متروک عربی از کتب عربی بایست کسی و یکم
آنکه حرف و کلماتی که زائد در کلام آیند و دیگر کلمات که در او آخر اسم و افعال برای سجا گوینا کون آیند و دیگر حرف و
کلمات متفرق که هر یک ازینها مخصوص بفارسی است تفصیل اینها از باب چهارم بایست کسی و دوم آنکه حرف علت در
عربی سه است و در فارسی هفت پس تعلیل در افعال چنانکه و اسماء و عربی بطریقی شود و در فارسی بر او نش و دیگر چنانچه
در باب اول گذشت و تعلیل الفاظ عربی از کتب صرف عربی بایست لیکن تعلیل اسماء فارسی بسبب علت فائده درین
در باب یازده از کتب لغات فارسی بایست چنانچه حباب که در اصل حبت آب بود برای تخفیف یک با و همزه با حرکت حذف

در این کتاب قلم زن یعنی زن ناز خنده و در اصل استر یا ناز بود چه سحر بی استر و در بعضی ماسته باشد
 را را بدو را بدین نام خوانده اند سی و سه کنگه عربی برای تشبیه لعلی ملحمه موضع هست و در فارسی برای
 سی و سه بیت چهل و پنج در باب اول کثرت و نیز در عربی هرگاه فعل مقدم آید و قاعله تشبیه با جمع مؤنثین فعل همیشه مفرد است
 و در فارسی جمع آرند چنانچه آخر باب اول گذشت سی و چهارم آنکه املا بعضی کلمات در عربی و فارسی مختلف چنانچه در
 آخر فصل طایب اول گذشت و بعضی مضامین که در باب ششم تر قلم شد ایضا وجه اشتیاق است در عربی و فارسی الی بحیرت
 این صدر محضه و چهار کتاب و بان طمان بیت و پنجگانه که در قرآن مستطاب مذکور اند این کس بنویسید را محتاج اهل
 دنیا مکن و از نیاز زبان خود بکن خداوند بحق آن یک لک و بیست و چهار هزار و انبیا و بان عبید و سیزده مرسل علی نبیا
 و علیهم الصلوٰه و السلام این عاصمی سرایا معاصی را با ایمان از دار دنیا بردار و از پارتیب بتوسل این یک لک و بیست و چهار
 هزار صحابه عدول کرام و بان شتاد و چهار شهید اظهر عظام این افتاده و حل صیانت از ایشان فضل خویش پاک و گن
 دوست بکریان دار شهادت بگردان ای حسیم عطف و ای کریم روف از سخن بی ادب کن مکن در گذر و در اعمال
 و اقوال این کپکار بدکار منکر بعضی رعیتیکه سبقتش بر غضب از قول قرآن است این جرم اینم متوق
 عصبه دایم و مترب نیل بر اسم بیات خدا یا بحق بنی فاطمه که بر قول
 ایمان کنی خاتمه اگر و عدم تم رد کنی و بر قول به من و دوست



در این کتاب قلم زن یعنی زن ناز خنده و در اصل استر یا ناز بود چه سحر بی استر و در بعضی ماسته باشد
 را را بدو را بدین نام خوانده اند سی و سه کنگه عربی برای تشبیه لعلی ملحمه موضع هست و در فارسی برای
 سی و سه بیت چهل و پنج در باب اول کثرت و نیز در عربی هرگاه فعل مقدم آید و قاعله تشبیه با جمع مؤنثین فعل همیشه مفرد است
 و در فارسی جمع آرند چنانچه آخر باب اول گذشت سی و چهارم آنکه املا بعضی کلمات در عربی و فارسی مختلف چنانچه در
 آخر فصل طایب اول گذشت و بعضی مضامین که در باب ششم تر قلم شد ایضا وجه اشتیاق است در عربی و فارسی الی بحیرت
 این صدر محضه و چهار کتاب و بان طمان بیت و پنجگانه که در قرآن مستطاب مذکور اند این کس بنویسید را محتاج اهل
 دنیا مکن و از نیاز زبان خود بکن خداوند بحق آن یک لک و بیست و چهار هزار و انبیا و بان عبید و سیزده مرسل علی نبیا
 و علیهم الصلوٰه و السلام این عاصمی سرایا معاصی را با ایمان از دار دنیا بردار و از پارتیب بتوسل این یک لک و بیست و چهار
 هزار صحابه عدول کرام و بان شتاد و چهار شهید اظهر عظام این افتاده و حل صیانت از ایشان فضل خویش پاک و گن
 دوست بکریان دار شهادت بگردان ای حسیم عطف و ای کریم روف از سخن بی ادب کن مکن در گذر و در اعمال
 و اقوال این کپکار بدکار منکر بعضی رعیتیکه سبقتش بر غضب از قول قرآن است این جرم اینم متوق
 عصبه دایم و مترب نیل بر اسم بیات خدا یا بحق بنی فاطمه که بر قول

